

0164

257515
13-2-86

6067



**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**

Call No.....*K9L-148 0914* Date.....*12.4.55*

Account No.....*~~1007~~*

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

طبقات الصوفیہ

خواجہ عبداللہ انصاری

باصحیح و حواشی و تعلیقات و فہارس و فرہنگ و فوائد دستوری

عبدالحی حسینی قندھاری

باتہمام و کوشش

حسین آہی

UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No. 257515

Dated 13.2.06



[Handwritten signature]

نام: طبقات الصوفیه

مؤلف: خواجه عبداللہ انصاری

با مقدمه و تصحیح مجدد: حسین آهی

ناشر: انتشارات فروغی

قطع: وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۶۲ هجری شمسی

چاپخانه: افست مروی

تیراژ: دوهزار نسخه

چاپ: اول

کلیه حقوق: برای ناشر محفوظ

با نام او که مهربان‌ترین است.

ابو اسماعیل عبدالله پسر ابو منصور محمد انصاری هروی شامگاه روز جمعه دوم شعبان (۳۹۶ ه.ق) در «کهندزا» هرات از مادری که از مردم بلخ بود ولادت یافت. نسبش به «ابوایوب خالد بن یزید انصاری» متوفای (۵۲ ه.ق) صحابی معروف می‌رسد. «ابوایوب» همان است که پیامبر (ص) هنگام هجرت از مکه به مدینه، در خانه‌اش فرود آمد.

وی در اوان کودکی در حضرت استادان فن می‌شتافت و حدیث، تفسیر، وقفه را از ایشان می‌آموخت «یحیی بن عمار شیبانی» از جمله استادان اوست که از شیراز به هرات پیامد و بکوشید تا شیوهی اهل طریق را با شریعت مصطفوی مقارن سازد.

اگرچه اساتید خواجه به شیوهی شافعی سلوک می‌کردند ولیک زمانی نپایید که او مذهب حنبلی را برگزید و بسال (۴۱۷ ه.ق) در بیست و یک سالگی برای تکمیل معارف و تحصیل مراتب به نیشابور رخت بر بست و در سال (۴۲۳ ه.ق) بسوی بیت‌الله روی نمود و در بغداد رحل اقامت افکند تا ایامی را از فیوضات «ابو محمد خلال بغدادی» متوفای (۴۳۹ ه.ق) استفادتی تمام کند.

در بازگشت از سفرخانه‌ی خداوند به دیدار «ابو الحسن خرقانی» متوفای (۴۲۵ ه.ق) نایل آمد این مصاحبت سخت دروی تأثیر بنهاد و امیال معرفت را در نهادش شکوفا ساخت.

پس از طی مراحل، و جمع و ضبط احادیث به زادگاه خویش روی بگردانید و بدانجا مقام کرد و در تربیت مریدان همتی وافر، و کوششی کامل از خویش به منصفی ظهور آورد. در نظامیه‌ی نیشابور، امام الحرمین فقیه شافعی، کلام اشعری، و، فقه شافعی می‌آموخت. و خواجه در آن هنگام با علم کلام به مخالفت پرداخت و علیه آن به تألیف کتاب همت گماشت. بدین سبب بارها بقتلش کمر بستند تا آنجا که با فرمان «خواجه نظام الملک طوسی» از آن سامان، به دیاری دیگر نفی بلد گردید.

خواجه عبدالله در شهر بزرگ هرات مریدان بسیاری فراهم آورد و به «شیخ الاسلام» شهرت یافت و در انجام زندگی روشنای دیده‌اش فرومرد، و در روز جمعه ۲۲ ذی‌الحجه‌ی سال (۴۸۱ ه.ق) در هشتاد و پنج سالگی دیده از دیدار این جهان

۱- قهندز: بفتح اوله و ثانیه، و سکون النون و فتح الدال، وزای، و هو فی الاصل اسم الحصن او القلعه فی وسط المدینه، وهی لغة کانها لاهل خراسان و ما وراء النهر خاصه، و اکثر الرواة یسمونه قهندز و هو تعریب قهندر معناه القلعه العتیقه، و فیه تقدیم و تأخیر لان کهن هو العتیق و ذل قلمه ثم کثر حتی اختص بقلاع المدن، و لا یتقال فی القلعه اذا کانت مفردة فی غیر مدینه مشهوره، و هو فی مواضع کثیره، منها: قهندز سمرقند، قهندز بخاری، قهندز بلخ، قهندز مرو، و قهندز نیشابور.

فروست و روی در حجاب خاک کشید.
اورا به ثمر و نظم، آثاری گرانسنگ بجای مانده و پاره‌ای نیز از نامهربانی‌روزگار
از دیده‌ها پنهان افتاده است. اینک را به‌آشنایی آنها دل، خوش می‌داریم:
* منازل السائرین در بیان مقامات و ذکر منازل سالکان اهل طریق است که خواجه
به‌التماس مریدان در انجام حیات به‌تصنیف آن دست یازیده است شروح گوناگونی بر آن
نگاشته آمده از جمله شرح معروف «کمال عبدالرزاق سمرقندی کاشی» (۸۱۶ -
۸۸۷ ه. ق) را می‌توان برشمرد. بیاید گفت: که منازل السائرین با زبان تازی نگارش
یافته است.

* ذم الکلام و اهله (در نکوهش علم کلام و متکلمین) - این اثر نیز بازبان عربی
و علیه کلام معتزله و اشعریان است.

* تفسیر الهروی که «ابوالفضل رشیدالدین میبیدی» بسال (۵۲۵ ه. ق) در آغاز
«کشف الاسرار و علة الابرار» در باره‌اش اینگونه می‌نگارد:

کتاب فرید عصر و، وحید دهر، شیخ الاسلام، ابواسماعیل عبدالله بن محمد بن
علی انصاری را در تفسیر قرآن و کشف معانی آن خواندم که در لفظ و معنی و تحقیق
و زیبایی به حد اعجاز رسیده بود ولی چون در نهایت ایجاز و کوتاهی بود مقصود
آموزندگان و رهروان از آن برآورده نمی‌شد بنابراین بشرح و تفصیل آن پرداختم.
* صد میدان: در ترتیب مراتب، و مدارج اهل سلوک است که هر میدان را با شرح

کافی و بیان وافیه، تبیین نموده، و در فهم هر يك از آن معانی سخت کوشیده است.
* مختصر فی آداب الصوفیه و السالکین لطریق الحق: بازبان پارسی شیوا در یازده
صفحه نگارش یافته که با ترجمه و مقدمه‌ی فرانسوی در سال ۱۹۶۵ به‌همت «س.
دویورکوی» در قاهره طبع و نشر یافته است.

* مناقب الامام احمد حنبل: رساله‌ایست با زبان تازی که به‌گفته «هلموت ریتز»
مستشرق آلمانی در کتابخانه کوشک بغداد موجود است.

* المعارف، یا محبت‌نامه: که این تألیف نیز مختصر و در مدارج سلوک است.
* فی المناجات: در عناوین گوناگون است از جمله: فی الشوق، فی المسماره، فی -
البكاء، فی المحبت و العشق و العرفات، فی المشاهده، فی الانابه، فی التوحید.

* واردات: رساله‌ای است کوتاه در بیان مراتب سیر الی الله.

* الهی‌نامه: این رساله در مجموعه‌ی خطی کتابخانه شهید علی در استانبول

موجود است.

* در تصوف: رساله‌ای است در چهل و دو فصل در عرفان به‌عناوین ذیل: رفق با
یتیمان و بهایم، حقوق همسایه، غنای نفس، طب، رفق با اطفال، ادب، استغفار، دعا
و سلام....

* طبقات الصوفیه: این تألیف از امالی خواجه بشمار می‌آید. و امالی جمع املاء
است یعنی آنچه مریدان از سخنان مراد نویسند. اصل آن از کتابی است که «ابوعبدالرحمن
سلمی» زاهد و مفسر و محدث مشهور خراسان در اواخر سده‌ی چهارم بازبان تازی

نگاشته و در آن احوال و تراجم صدوسه تن از مشایخ و بزرگان عرفا را فراهم آورده است. خواجه عبدالله رحمه الله تعالى علیه به حذف اسناد، تألیف سلمی را در محافل انس، و مجالس الفت، با زبان هروی املا می کرده و از معارف خویش بر آن می افزوده است یکی از شاگردان خواجه این امالی را با خامه‌ی خود نگاشته و پس از وفات خواجه به گونه‌ای مستقل پرداخته است.

طبقات الصوفیه در تألیف کتاب کم نظیر «نفحات الانس» عبدالرحمن جامی نقشی بسزا داشته و در تصنیف آن دخیل بوده است.

در نام و نشان تربت خواجه «خواندمیر» مؤلف «حبیب السیر» می نگارد: مزار بزرگوار خواجه عبدالله در گازرگاه هرات است و صفاء آن منزل تراحت صفات زیاده از آنست که بیان بنان پیرامن تفصیل آن تواند گشت. محمد باقر خوانساری دانشمند متبع (۱۲۲۶-۱۳۱۳) در احوال پیر هرات اینگونه می نگارد:

شیخ المشایخ الاسلام وقوة الاتقیاء من الانام ابواسماعیل الخواجه عبدالله الانصاری کان کما ذکره صاحب «تاریخ حبیب السیر» من احفاد ابی ایوب الانصاری الصحابی و ولد فی یوم الجمعة الثانی من شعبان سنه سبع وتسعین وثلاثمائة بقهندر مصر و نقل من کلام نفسه انه قال ارسلنی ابی الی المکتب وأنا ابن اربع سنین، فلما تم الی التسع کنت احسن أقول الشعر یحسدنی قرنائی و کان فی دبیرستاننا غلام فی غایة الحسن والصباحه یدعی ابا احمد فقیل لی اما تنشد فی هذا الغلام شیئاً؟ فنظمت فیہ بدیهه و ارتجالاً... ونقل عند ایضاً انه قال أوتیت حفظاً کان لایجرى قلمی علی شیء الا و کنت أحفظه وانی احفظ عن ظهر القلب ثلاثمائة ألف حدیث بألف الف اسناد قسیت نفسی فی بعض الاوقات فوجدتنی احفظ ما یرید علی سبعین ألفاً وعنه رحمه الله ایضاً انه قال: قال کنت امشی فی کل بکرة الی المقابر، فاقرأهنک ما تیسر لی من القرآن، ثم ارجع فاحضر المدرس، واکتب علی ستة وجوه من الاوراق، واحفظ کل ما اکتب، ثم اقرأ الدرس علی المؤدب، واکتب واحفظ الی آخر ما نقل عنه، ثم قال ومزاره المکرم فی بقعة گازدگاه هرات و شرح صفاء تلك البقعة المنزهة أجل من أن یکتب بالقلم والبنان، وکانت وفاته فی حدود سنة احدى وثمانین واربعمئة قليلاً حظ.

قیل فی تاریخ وفاته بالفارسیه هکذا:

ز چار حرف وفات ارتو شش برون آری وفات پیر هرات است شیخ انصاری رضا قلیخان هدایت: ادیب، مورخ و شاعر سده اخیر در «ریاض العارفین» اینگونه نگاشته است:

لقب و کنیت واسم ونسب آنجناب شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن ابومنصور الانصاری است. از کبار مشایخ، و علمای راسخ بوده بخدمت شیخ ابوالحسن خرقانی اخلاص و ارادت داشته، خود در مقالات گوید: عبدالله مردی بود بیابانی می رفت بطلب آب زندگانی ناگاه رسید به ابوالحسن خرقانی، چندان کشید آب زندگانی که نه عبدالله ماند و نه خرقانی.

کتاب منازل السائرین منسوب بدان جناب است هم کتاب انوارالتحقیق که مشتمل است بر مناجات و مقالات و مواعظ و نصایح معروف است در آن کتاب سخنان صواب، بیحساب و این کلمات از آن کتابست:

الهی دو آهن در یکجا یگانه، یکی نعل ستور، و یکی آینه شاه. الهی چون آتش فراق داشتی آتش دوزخ چرا افراشتی. الهی پنداشتم که تورا شناختم اکنون پنداشت خود را در آب انداختم الهی عاجز و سرگردانم نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دارم. منازل السائرین کتابی کمیابست و در جزالت الفاظ و رعایت معانی و گنجایش مطالب و مسائل در عبارات مختصر مشتهر است.

بالجمله ویرا اشعار عربیه و فارسیه است در بعضی انصاری و در پاره‌ای پیرهری تخلص می‌فرماید مولدش در سنه ۳۹۷ در قهندزمن محالات طوس و، وفاتش در سنه (۴۸۱) احدی و ثمانین و اربع مائة عمرش هشتاد و سه سال مزارش در گازرگاه هرات ولی صاحب نفحات الانس مولد شیخ را در سال (۳۷۶ ه.ق) یاد کرده این ابیات از اوست:

ما وحد الواحد من واحد	اذ کل من وحده جاحد
توحید من یظن عن نعتہ	عاریة ابطالها الواحد
تبوحیده ایاه توحیده	و نعت من ینعتہ لاحد

در مجلد دوم سبک‌شناسی تألیف مرحوم ملک الشعراء بهار، در بیان سبک و شیوهی نگارش خواجهی انصاری اینگونه نگارش یافته است:

ثر مسجع در ایران از آغاز پیدا آمدن ثر دری موجود بوده است لیکن این شیوه به خطبه‌های کتاب یا در مورد ترجمه‌ی بعضی کلمات قصار انحصار داشته و کتاب یا رساله‌ای که بالتامام مسجع باشد بیشتر از سده‌ی ششم تا بحال دیده نشده است.

ظاهراً باید نخستین مسجع‌ساز فارسی را شیخ الاسلام عبداللہ انصاری (۳۹۶ - ۴۸۱) دانست. وی تصنیف‌هایی دارد که معروفتر از همه مناجات‌های اوست و این رسائل سراسر مسجع است. از کتب فارسی که به‌وی نسبت داده شده است:

رساله‌ی اسرار، مناجات‌نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت‌نامه و هفت‌حصار، است.

اسجاعی که خواجه عبداللہ آورده نوعی شعر است زیرا عبارات او بیشتر قرینه‌هایی است مزدوج، مرصع و مسجع که گاهی به تقلید ترانه‌های قافیه دارد و هشت هجایی عهد ساسانی سه‌لختی است که عرب در ارجوزه‌های قدیم خود از آنها تقلید می‌کرده که نمونه‌ای از آن ترانه‌ی (آبست و نبینداست...) یزید بن مفرغ و ترانه کودکانه بلخ در ذم اسد بن مسلم سردار عرب است. اسجاعی که لخت دوم آنها آیتی است از آیات قرآن: «دانای ضمائر هر قوم، لاتاخذہ سنۃ ولانوم. بخشنده فرح و سرود، وهو علیم بذات‌الصور. ذات اوصفات اوی‌عیب، وعنده مفاتیح‌الغیب.

«از خطبه‌ی کنزالسالکین»

اسجاعی دیگر:

درویشی ازین فقیر پرسید که: اگر روزی در طلب آیم و ازین بحر بلب آیم حق بعاقلی جویم یا بعاشقی پویم؟ از عاقل وعاشق کدام بهتر و از عقل وعشق کدام مهتر؟ گفتم: روزی درین اندیشه میبودم، وتفکر مینمودم، که ناگاه مرا عجبی دریافت. وبغارت نقد دل شتافت وگفت: ای بطاعت غنی، عیشی داری هنی، زهی بسیار عبادتی و بزرگ سعادت، چون بگفت نفس برآشت، اورا دیدم شادمان، تا عیوق کشیده بادبان، گفتم: دور از نظرها که در پیش داری خطرها»

گاه به همان موازنه و ازدواج قناعت می ورزد و از سجع به آهنگ اکتفا می نماید لیکن به صنعتی دیگر می پردازد:

«ای ملکی که همه ی ملوکان مملوک تواند، ای جباری که همه ی جباران عالم مجبور تواند، ای حفیظی که همه ی اهل عقل محفوظ تواند، ای رازقی که همه ی بشر مرزوق تواند، ای غفاری که همه ی اهل خطا مغفور تواند، که مارا بصحرای هدایت آری و ازین وحشت آباد به روضه ی قدس برسانی.»

گاهی برای آوردن سجع رسم عبارت فارسی را برهم می زند و به شیوه ی عربی، افعال را برمسند، و مسند الیه یا فاعل و مفعول مقدم می سازد:

چنین گوید: مؤلف این عبارت، دل داده ی بغارت، پیر فقیر بازاری، عبدالله انصاری، در اوایل تحصیل که می جستم دلایل تفصیل، و در طلب سر مجمل، اوقات نمی بود مهمل نشسته بودم در مدرسه، و در سر هزار و سوسه، که از در درآمد قلندری، بر ملک قناعت سکندری.

گاهی سجعهای پی در پی می آورد و این سجعها در قدیم بیشتر مرسوم بوده و بعدها رفته رفته کم شده و به دو یا سه سجع اکتفا شده است.

«اگر بسته ی عشقی خلاصی مجوی، که عشق آتش سوزانست و بحری بی کران است هم جانست و هم جانزاجانست، و قصه ای بی پایان است، و درد بی درمان است عقل در ادراک وی حیوانست، و دل در دریافت وی ناتوانست، و عاشق قربانست، نهان کننده ی عیانست و عیان کننده ی نهانست.»

از مناجات نامه:

«الهی یکتایی، بیهمتایی، و قیوم و توانایی، و از شریک مبرایی، اصل هر دوایی، داروی دل هائی، بر همه چیز بینایی... الخ. تقلید از ترانه های قدیم:

اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی، دل بدست آر، تا کسی باشی!

خواجه در شعر خاصه رباعی و غزل نیز دست داشته و نخستین کسی است که در میان نثر بمناسبت موضوع شعر می آورد:

الهی هر که تورا شناخت و علم مهر تو بر افراخت، هر چه غیر از تو بود بینداخت.

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه‌ی تو هر دو جهانرا چه کند
الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است، و اگر عبدالله مجرم است از دوستانست.

* سجع خواجه در روزگارش تقلید نشد و اگر شده است بما نرسیده و در سده‌های
پسین قاضی حمیدالدین بلخی در پیروی از مقامات بدیع‌الزمان و حریری این شیوه را
پیروی کرده است.

در حقیقت، اثر مسجع به روزگار خواجه در میان اهل قلم زمینه‌ای نداشت چنانکه
صاحب قابوسنامه (حدود ۴۷۵ ه.ق) می‌نویسد:
در نامه‌ی تازی سجع هنراست و سخت نیکو و خوش‌آید، لیکن در نامه‌ی پارسی
سجع ناخوش‌آید. پس از درگذشت خواجه بیش از نیم قرن گذشت تا طلیعه‌ی آثار
مصنوع در ساحت ادب فارسی آشکار گردید. اثر مصنوع از نیمه‌ی اول سده‌ی ششم در
میان مترسلان متداول گشت و به تدریج پرورده شده است.
سبک خواجه عبدالله در واقع همان شیوه‌ی مجلس‌گویان صوفی و اهل منبر است
و آنرا واسطه‌ی اثر مرسل و اثر مصنوع می‌توان برشمرد که نوعی وزن و حالتی از شعر
در آن احساس می‌گردد. اگرچه خواجه کوشیده است تا در بیشتر موارد این ترموزون
را با آوردن قوافی به شعر نزدیکتر سازد بسیار هم اتفاق افتاده است که تنها به وزن بسنده
کرده و از آوردن سجع و قافیه چشم‌پوشیده است. و گاهی نیز کلام او به اشعار هجایی
قافیه‌دار می‌ماند.

تهران تابستان ۶۱ - حسین آهی

مراجع تحقیق

- حبیب‌السیر: خواندمیر - ج ۲ - ص ۳۱۴:
الذریعه: آقابزرگ تهرانی - ج ۹ - ص ۳۵۵.
ریاض‌العارفین: رضاقلیخان هدایت - ص ۳۷.
ریحانة‌الادب: میرزا محمدعلی مدرس - ج ۲ - ص ۱۶۹.
مجالس‌العشاق: کمال‌الدین حسین طبسی گازرگاهی - ص ۵۶.
مجمع‌الفصحاء: رضاقلیخان هدایت - ج ۱ - ص ۶۵.
مجمل فصیحی: محمد خوافی - ج ۲ - ص ۱۹۸ و ۱۱.
نفحات الانس: عبدالرحمن جامی - ص ۳۳۱.
هدیه‌الاحباب: محدث قمی - ص ۱۲۸.
سخنان پیرهرات: دکتر محمد جواد شریعت - ص ۹.
روضات‌الجنات: محمدباقر خوانساری - ج ۵ - ص ۱۱۵.
سبک‌شناسی: محمدتقی بهار - ج ۲ - ص ۲۴۵.
معجم‌البلدان: یاقوت حموی - ج ۴.

(۱)

مقدمه

حامد آومصلیا

شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری (متولد جمعه ۲ شعبان ۳۹۶ و متوفی ۲۲ ذیحجه ۴۸۱ هـ هرات) از بزرگترین رجال تصوف و دانش خراسان است، که کتب و رسائل و مناجات‌ها و اشعار زیادی باو منسوبست، و در تازی و فارسی نویسنده و شاعر زبردستی بود، که برخی از کتب را خود وی نگاشت، و برخی را هم بطور امالی شیخ، شاگردان و مریدان او نوشتند.

یکی از کتب بسیار مهم شیخ الاسلام طبقات الصوفیه است، که مدار کار حضرت جامی در ترتیب نفحات الانس بود، ولی خود آن کتاب از نظرها ناپدید گشت، و همواره شوقمندان ادب و تصوف خواهان آن بودند، که عین آن کتاب مفقود را بیابند، و از خواندن امالی و ملفوظات شیخ الاسلام که به لهجه قدیم هروی بود، حظ‌ها برند، و بهره‌ها اندوزند.

اگرچه کتاب نفیس نفحات حضرت جامی، کتاب مفید و حاوی اکثر مضامین طبقات است، ولی طبقات الصوفیه امالی شیخ الاسلام که در نصف اخیر قرن پنجم هجری در هرات فراهم آمده، یگانه اثر نیکو و فصیح و دلکش لهجه هروی زبان دوی است، که از نظر تاریخ و زبان شناسی و ثقافت و تصوف بهای دیگری دارد، و نشر و طبع آن خیلی سودمند است.

(۴)

من سالها در هرات و تمام افغانستان جستجو کردم ، که نسخه خطی این اثر
 گرانهارا یافته و بطبع و نشر آن اقدام نمایم ، ولی کتب خراسان در یغمای غارتگران
 مغل بکلی تلف گردیده ، و بقیة السیف آن هم بممالک دور دست هند و ترکیه
 رفته ، بنابراین در افغانستان و خراسان و حتی ایران نسخه خطی آنرا سراغ نیافتم .
 سالها قبل یکی از دانشمندان شرق شناس بنام ایوانوف مقیم هند در مجله
 تاریخی جمعیت آسیائی شاهی لندن (از شماره (۱) سال ۱۹۲۳ م) یک سلسله مضامین
 را نوشت ، که یک نسخه طبقات الصوفیه هروی را در کلکته در کتب خانه انجمن آسیائی
 بنگال یافته ، و آن را مورد تحقیق و مطالعه قرار داده بدنیای علم معرفی نمود .
 هنگامی که من این مضمون را خواندم ، از وجود این نسخه گرافها خوش شدم
 و بعد از آن هم اطلاع یافتم ، که چند نسخه کتاب مذکور ، در کتب خانهای تورکیه
 نیز موجود است .

در سنه ۱۳۲۶ ش روتوگراف یک نسخه خطی این کتاب بدست آمد و من
 روتوگراف را که اصل آن در کتب خانه نافذ پاشا در استانبول است اصل و مدار کار
 خود قرار دادم و حواشی و تعلیقات توضیحی خود را بر آن افزودم ، و مشکلات آن
 از روی تفحات جامی و مقاله ایوانوف و دیگر متون تصوف و کتب رجال و لغت
 حل کردم .

درین اوقات بایکی از دانشمندان خیر و نیکو اندیش فرانسه سرژ دو بورکوی
 راهب طریقت و منکی کاتولیک که در مصر سکونت دارد ، و عمری را به مطالعه
 و احیای آثار و کتب انصاری هروی گذرانیده ، مکاتبه دست داد . چون از این
 اراده من آگاهی یافت ، با وجود اینکه در تمام عمر ، ملاقاتی با وی دست نداده ،
 با وسعت صدر و نیکخواهی که خاصه این طایفه اهل علم است ، فلم دونسخه دیگر
 تورکیه و کلکته را بمن فرستاد .

درین وقت من کار ترتیب و تحشیه و تعلیق کتاب را از روی نسخه واحد نافذ
 پاشا تکمیل کرده بودم . و چون فلم دونسخه مذکور نیز رسید ، حیف دانستم ، که
 کتاب را از روی همان یک نسخه اصل بطبع دهم .

بنابران باز کار ترتیب و نهشید و تکمیل نسخه بدل هر دو نسخه را آغاز کردم و نسخه دیگری را مبنی بر سه نسخه مذکور ترتیب دادم، که در پاورقی آن نسخه بدل‌های هر دو نسخه نور عثمانیه را بعلامت (ع) و نسخه بدل کلکته را باشارت (ك) نوشتم، و زیر آن حواشی و توضیحات خود را افزودم، و باین ترتیب کامل انتقادی عصری، کتاب ما جامع سه نسخه مکشوفه خطی گردید.

نویسنده از بدو کار در نظر داشتم، که مقدمه مفصل راجع به حیات و آثار و افکار و آثار و مقام شامخ انصاری بنویسم و یادداشتهای فراوانی برای آن گرفته بودم. ولی در سنه ۱۳۳۹ ش تمام نوشتهها و ذخائر و مسودات و فلم‌های کتاب با هزاران جلد کتب گرانبهای چاپی و خطی من بدون سبب و جهت از طرف پولیس کراچی ضبط و مصادره گردید، و بمشکل اوراق اصلیه پاک نویس این کتاب، در بین بستر خواب من نجات یافت:

«الله الله که تاف کرد و که اندوخته بود»

و اینک در عصر مبارک اعلی حضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه که زمان بسط معارف و احیای آثار ملی است خوشبختانه در وطن انصاری بدست اولاد انصاری طبع و نشر گردید، و دوست دانشمند سخنور جلیل استاد خلیلی مشاور مطبوعاتی حضور شاهانه درین امر علمی بامان همکاری فرمود. ناگفته نماند: که پاورقی‌ها و نسخه بدل‌های کتاب، در وهله نخستین از هر نسخه خطی جدا جدا بعلامت علیحده زیر صفحات داده شده و هم تعلیقات و توضیحات من زیر آن بعلایم جدا گانه آمده بود، که این رویه با سلوب علمی جدید نزدیکتر و هم برای خوانندگان گرامی سهلتر بود. ولی بالآخر برای سهولت کار حروف چینان بران شدم که تمام آن نسخه بدل‌ها و حواشی و تعلیقات را فقط بیک عدد مسلسل در پاورقی بیارم، تا طابعان بتوانند بسهولت ترتیب نمایند.

روحانیت عظیم انصاری. همواره مددگار این ناچیز و بدرقه همت هموطنان وی باد.

توقف سفارت کبرای افغانی در کراچی. ۱- اسد. ۱۳۴۰

عبدالحی حبیبی

طبقات صوفیه

در قرن چهارم هجری خراسان کانون دانش و سیاست و تصوف و ثقافت اسلامی بود، و بلاد معروف آن مانند هرات و مرو و بلخ و نیشاپور، مراکز مهم علم و فضیلت و تصوف بودند، و دانشمندان و ارباب ذوق و تصوف و اهل دل در خراسان فراوان میزیستند، و شیوخ بزرگ متصوفه از بلاد عراق و عرب و ماوراءالنهر، بدین دیار رفت و آمد داشتند، و کتب خانهای شهرهای معمور آن از کتب علمی و تصوف و عرفان پر بود. (۱)

در همین قرن که کرس سلطنت بزرگ سامانیان بلخی در ماوراءالنهر و خراسان کوفته میشد، و آل سبکتگین، غزنه را مرکز این مدنیّت عظیم قرار دادند، نوشتن کتب آثار و احوال صوفیه و زاهدان امت، یکی از مشاغل دلچسپ این مردم بود و کتب بسیار مهم چه در تازی و چه بفارسی بر موضوعهای تصوف و شرح احوال و مآثر فکریه صوفیه و شیوخ بزرگ نوشته شد، که هر یکی از نظر تاریخ ثقافت و فکر و ادب و زبان، در کمال اهمیت و درخور هر گونه استفاده و توجه است. زیرا تصوف و آداب و افکار و مآثر صوفیه درین عصر تنها بحیث یک مشرب گوشه گیران زوایای خانقاهها نبوده، بلکه در بین طبقات عامه و خاصه، مقبولی عظیم داشته، و حتی بر تشکیلات علمی و ثقافتی و حرکات فکری و سیاسی این سرزمین اثر خاصی را کرده است، و اگر کسی بخواهد که تاریخ ادب و مدنیّت و اجتماع انسانی را درین سرزمین مطالعه نماید، ناچار است که آثار صوفیان و کتب و بقایای فکریه و نوامیس این مشرب شریف را نیز مورد تدقیق قرار دهد. تا جائیکه معلوم است که بن کهن ترین کتبی که در شرح احوال و آثار صوفیه نوشته اند اینهاست:

۱- محمد بن علی حکیم ترمذی (۲) که بقول حاجی خلیفه در سنه ۵۲۵۵ در گذشته (۳) کتابی بنام «تاریخ مشایخ» داشت، که علی هجویری باین نام از آن ذکر کرده (۴) ولی حاجی خلیفه آنرا طبقات الصوفیه نامیده است.

۲- کتاب اخبار الصوفیه و الزهاد: که پارسای نیشاپوری، ابوبکر محمد بن داؤد بن

(۱) یاقوت حموی که قبل از بنمای منزل خراسان را دیده، از کتب خانهای بزرگ بلاد آن ذکرها دارد (رک: معجم البلدان ماده مرو (۲) رک: یاقوتی ص ۲۳۵).
 (۳) کشف الظنون ۲/ ۴۱۱. اما الماعیل پاشا در: ماء المؤلفین (۲/ ۱۵۰) گوید: ترمذی در ۵۲۸۵ به نیشاپور آمد و این نقیض قول حاجی خلیفه است. بهر صورت زمان حیاتش حدود ۵۲۵۰ است.
 (۴) کشف المحجوب ۵۳ طبع سمرقند.

سلیمان متوفی ۳۴۲ هـ آنرا نوشته بود (۱) . چون این شخص استاد سلمی است ،
لابد سلمی نیز آنرا دیده باشد

۳- کتاب طبقات النساك: از ابوسعید احمد بن محمد غزی ابن الاعرابی (۲) متوفی

۳۴۱ هـ که ابونعیم هنگام نوشتن حلیه الاولیاء آنرا در دست داشت (۳)

۴- اللامع از محمد بن احمد بن ابراهیم مشهور به بو بکر مفید جر جرائی متوفی ۳۶۴ هـ که

ابونصر سراج، اللامع خود را بر آرزوی آن کرده بود، و بقول انصاری در بوی آن ترشیده. (۴)

۵- کتاب اسمای مشایخ فارس، از ابو عبدالله محمد بن خفیف متوفی ۳۷۱ (۵)

۶- معجم الشیوخ: از ابواسحق ابراهیم بن احمد بن داؤد مستملی بلخی متوفی ۳۷۶ هـ که

نویسنده قلاده النحر ذکر آنرا نموده است. و این مستملی غیر از مستملی شارح التعرف

کلابازی است. وی کتابی بنام طبقات اهل بلخ داشت، که ابن حجر عسقلانی از آن

مطالبی را نقل نمایه. (۶)

۷- طبقات الصوفیه: از ابوالعباس احمد بن محمد بن زکریا زاهد نسوی خراسانی

متوفی ۳۹۶ هـ (۷) که همین کتاب را بنام تاریخ الصوفیه هم ضبط کرده اند (۸) اما نسبت

مؤلف آن در نسخ کشف الظنون به (الیسوی، السوسی) تصحیف یافته، که همان نسوی

طبقات الشافعیه صحیح تر است.

۸- تاریخ بو بکر محمد بن عبدالله رازی شیخ خراسان و استاد سلمی (حدود ۴۰۰ هـ) که

سلمی تاریخ خود را برین کتاب بنانهاده بود، و انصاری درین کتاب ذکر کرده است. (۹)

علاوه برین حاجی خلیفه طبقات الصوفیه ابوسعید النقاش را ذکر کرده و معلوم نیست

که در کدام عصر بوده، و همچنان بقول وی (۱۰) سراج عمر بن علی ابن الملقن

شافعی (متوفی ۸۰۴ هـ) بهمین نام کتابی نوشته بود، که از من آخرین است.

اکثر این کتب اکنون از بین رفته، ولی مدار کار صوفی معروف سلمی نشاپوری و هجویری

غزنوی و قشیری بدیده و آثار سلمی نیز مورد استفاده شیخ الاسلام انصاری هر وی گردیده است.

(۱) الباب ۱ ر ۴۹۰ (۲) رك ۳۵۰ و دیگر صفحات این کتاب از روی فهرست آخر کتاب.

(۳) حلیه ۱۰ ر ۱۲۸ (۴) رك ۳۶۳ و ماخذ انصاری درین مقدمه.

(۵) رك ۸۶ و ماخذ انصاری درین مقدمه. (۶) اسماء المؤلفین ۱ ر ۷ معجم المصنفین ۳ ر ۳۹

(۷) کشف الظنون ۲ ر ۱۱۰ (۸) طبقات الشافعیه ۲ ر ۹۷.

(۹) رك ۳۱۳ ر ۳۷۴ کتاب حاضر. (۱۰) کشف الظنون ۲ ر ۱۱۰

طبقات الصوفیه سلمی

کتاب طبقات الصوفیه کنونی را قبل از هروی، زاهد و مفسر و محدث و صوفی معروف خراسان ابو عبدالرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی بن خالد بن سالم از دی بصری نوشته بود وی منسوبست به اجداد مادری خود بنی سلیم بن منصور از عشیره مضر، که در نساپور دودمان بزرگی در علم و کرم و زهد و نجابت و دارای مال و ثروت بودند، و اسماعیل بن نجید از بن دودمان مرد بزرگ تصوف است. (۱) سلمی بتاریخ ۱۰ جمادی الاخری ۵۳۲۵ در نساپور بدنیا آمد، و روز یکشنبه ۳ شعبان ۵۴۱۲ در همان شهر از جهان رفت و در خانقاه خود دفن گردید. (۲)

سلمی مرد بزرگ صوفیان خراسان است، که از شیوخ بسیار معروف مانند محدث ابوالحسن رارقطنی و ابونصر سراج نویسنده اللمع وجد مادری خود ابو عمرو بن نجید و ابراهیم ابزاری و ابوالقاسم نصر آبادی و ابوبکر صبغی و ابونعیم اصفهانی و احمد هقری، و ابوالقاسم رازی و حسان نساپوری و ابوبکر زاهد نساپوری و ابو عبدالله شیبانی، و یحیی ابو محمد نساپوری سماع کرده و ذخائر علم و تصوف اتم و خسته است. چون درین عصر «برخی از جهلا و متیوسان این طایفه، از راهیکه اسلاف پیموده بودند منحرف گشته» (۳) و با باطل و بدع دران راه یافت، بنا بران جماعتی از شیوخ محقق در صد آن افتادند، که مردم را بر راه حق باز گردانند، و حضرت جنید این حرکت را از بغداد آغاز کرد و خواست که نادانان متیوس را که بنا م صوفیان میزیستند، به کتاب و سنت برگردانند، و تلقین و تربیه این امیر عزیم را در مدرسه خود در بغداد شالوده گذاشت.

دران هنگام نساپور در خراسان، کانون صوفی و زاهدان و پارسایان بود، و ابونصر سراج نویسنده اللمع و شاگردش ابو عبدالرحمن سلمی و شاگرد وی عبدالکریم قشیری نویسنده «رساله قشیری» مدرسه خاصی را دران بلده بنانهادند، که هدف ایشان نیز تخلص دامن تصوف از بدعتهای متیوسان جاهل بود است. در نظر این

(۱) سیر اعلام ۱. ۵۵۰. الباب ۱ ر ۵۵۳ و نفعات و غیره. (۲) تاریخ بغداد ۲ ر ۲۴۸.

(۳) حلیه ۲ ر ۲۵۰.

طایفه ، تصوف عبارت بوده از متابعت رسول در تمام آنچه بهمارسانیده و امر و اشاره و تشریع کرده است. و بعد از آن تبع و پیروی است از محققان صوفیه و راویان آثار (۱) مدرسه فکری نشاپور که یکی از اساتید آن سلمی است ، با مدرسه بغداد فرقی داشت ، باین معنی که سبک ابیات و جستجو های ایشان در تصوف موضوعی خالصی بود که آنرا Objective Research توان گفت . از الله و حقایق التفسیر و رساله قشیریه پدیدار است که اساتید این مدرسه آرای خود را بر تصوف کمتر گفته و به نقل و روایت اقوال شیوخ صوفیه اکتفا میکردند . در حالیکه صوفیان مدرسه بغداد ، آراء و عقائد خود را نیز بر مسائل تصوف بیان داده و آنچه خود شان ازین مشرب فهمیده بودند تلقین مینمودند . (۲)

سلمی در بین مدرسه فکر ، شاگردان معروفی را پروراند ، و در بین مردم آنقدر مقبول گشت ، که یکی از شیوخ سابقه را این مرتب دست نداده بود ، شاگردان و مریدانش به وی احترام فراوان میکردند ، و اقوال و گفتارهای او را نقل مینمودند . (۳)

از شاگردان بسیار معروف مدرسه سلمی ، ابوبکر بیهقی حافه و فقیه شافعی (متوفی ۵۰۸ هـ) و مسند خراسان ابوبکر نشاپوری محدث (متوفی ۴۸۷ هـ) و امام ابو محمد عبدالله جوینی (متوفی ۴۳۱ هـ) و عبدالکریم بن هوازن قشیری معروف (متوفی ۴۶۸ هـ) و فضل الله ابوسعید بن ابوالخیر (متوفی ۴۴۰ هـ) و بسا از صوفیان و مولفان و محدثان بزرگند ، وی در نشاپور کتب خانهئی داشت و طراپن کتب صوفیه و محدثان را در آن فراهم آورده بود . (۴)

سلمی از سال سه صد و پنجاه هجری به بعد ، مدت پنجاه و اند سال در تالیف کتب گذرانید (۵) و سی جلد تالیفات مهم دارد ، که از جمله : آداب الصوفیه و تاریخ الصوفیه و حقایق التفسیر و سلوک المعارف و طبقات الصوفیه او خیلی مشهور است.

(۱) حلیه ۲۵۲ . (۲) مقدمه طبقات سلمی ۴۹

(۳) سیر اعلام ۱۱ و کشف المحجوب ۸۱ . (۴) قشیریه ۱۴۰ (۵) تاریخ الاسلام ۲۱۹ - ۲۱

سلمی طبقات الصوفیة خود را در اواخر قرن چهارم هجری بعد از سال
(۳۸۷هـ) نوشت (۱) که مشتمل بود بر احوال پنج طبقه صوفیه بشرح ذیل :
طبقه اول ۲۰ نفر ، طبقه دوم ۲۰ نفر طبقه سوم ۲۰ نفر طبقه چهارم ۲۰ نفر
طبقه پنجم ۲۳ نفر ، که بدین ترتیب از قدیمترین صوفیه گرفته ، تا بعصر خویش
احوال (۱۰۳) نفر را نوشت ، و از فضیل عیاض آغاز کرده بر محمد بن عبدا لخالق
دینوری خاتمه داد ، در آخر کتاب میگوید : کتاب من مشتمل بر پنج طبقه است ،
که در هر طبقه بیست نفر مذکور اند . و از هر نفر بیست حکایت را آورده ام
ولی التزام نموده ام که این حکایات در کتب دیگر من نیامده باشد (۲)
سلمی در طبقات خویش ، اسم و شهرت و کنیه و قبیله و مسکن و موطن و مقام
صوفیان را احیاناً با تاریخ تولد و وفات و سفرهای شان ذکر کرده ، و از شیو خیکه
استفاده نموده اند ، باز کر برخی از مآثر و اقوال ایشان بقید سند و ترتیب سماع
می آورد ، اگر حدیثی را روایت کرده باشند آنرا هم با عنعنۀ آن مطابق
دستور علم حدیث آورده است .

نسخه طبقات سلمی بطور مکمل با حواشی و توضیحات و فهرس در سال ۱۹۵۳م
با اهتمام دانشمند مصری نورالدین شریبه از علمای ازهر از روی نسخ متعدد خطی
بکمال اعتناء طبع و نشر گردیده و مقدمه بسیار مفید و مفصلی دارد ، که از باب
ذوق میتوانند درباره تفصیل کتب و احوال و اساتید و شاگردان سلمی بدان
رجوع نمایند و من مختصری از آن که درباره تعریف طبقات صوفیه لازم بنظر
آمد در اینجا آوردم . (۳)

(۱) طبقات سلمی ۳۳۲ . (۲) خاتمه طبقات سلمی ۵۱۸

(۳) درباره شرح حال سلمی ، مقدمه کتاب آداب الصحیبه که در اورشلیم با اهتمام مای قسطن
در سنه ۱۹۵۴ م طبع شده نیز معلومات کافی دارد . و پروفیسور دانشگاه کوپن هیکن
Johannes Pedersen نیز متن طبقات الصوفیة سلمی را به مقابله و نسخه
بدلۀ نسخه در ۵۹۰ صفحه و صد صفحه مقدمه فرانسوی با فهرس از لیدن در سنه ۱۹۶۰ م انتشار داده ،
که طبع نورالدین شریبه از حیث صحت و توضیحات و حواشی و تعالیق عالمانه بر آن مزیتی دارد .

طبقات الصوفیه هر وی

طبقات الصوفیه فارسی شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری هر وی، مبتنی است بر طبقات الصوفیه سلمی، که گویا شیخ الاسلام مطالب آن کتاب را بحذف اسناد و عنعنه در مجالس تذکیر و تدریس خویش املا فرموده و یکی از شاگردان آفرای می نوشت. بنابراین این کتاب مستقیماً اثر خامه و نگاشته شیخ الاسلام نیست، همانند بسا کتب و رسائل دیگر از امالی شیخ است، که ابن رجب آنرا بعبارت «مجالس التذکیر بالفارسیة حسنة» ستوده است. (۱)

همچنین کتاب بسیار مهم و ضخیم تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار، که مؤرخان آنرا مال شیخ الاسلام دانسته اند، نوشته خود وی نیست، بلکه آنرا ابوالفضل رشیدالدین المیبیدی در سده ۵۲۰ هـ چهل سال بعد از وفات شیخ الاسلام نوشته است، (۲) که در زبان و انشا و مطالب، نزدیکی تامی با طبقات الصوفیه دارد، و من در فرهنگ آخر این کتاب، اکثر کلمات مشکله را بمدد کشف الاسرار حل نموده ام، و نظیری ازان داده ام.

اما ترتیب و تبویبی که در طبقات الصوفیه سلمی و دیگر آثار شیخ الاسلام هر وی یا کشف الاسرار موجود است، در طبقات الصوفیه کنونی بنظر نمی آید، و علت آن هم همین خواهد بود که مطالب آنرا شاگردی از شاگردان شیخ الاسلام در مجالس تدریس و تذکیر می شنید و آنرا قلمبند می نمود، و بعد از فراهم آوری آن مطالب شتی، بترتیب و تبویب آن پرداخت، و حتی مکررات زیادی در آن وارد شد، و کتاب به همان حالت اولی خود بازماند. و رند آثار دیگر تازی و فارسی شیخ الاسلام در کمال ترتیب و نقاحت است، و صدمیدان او نمونه تنقیح و بلاغت و ایجاز غیر مخل است. (۳)

(۱) طبقات العنابله، این رجب ۱- ۶۶.

(۲) جلد اول کشف الاسرار در سال ۱۳۳۱ ش و جلد های دیگر آن بعد از آن از دانشگاه تهران با اهتمام آقای علی اصغر حکمت چاپ شده است، و تمام کتاب ده جلد است.

(۳) این کتاب در ۶۱ صفحه کلان با مقدمه و حواشی با اهتمام اب، سرژ دو بور کسوی بسال ۱۹۵۷ م در قاهره طبع شده است.

نام نویسنده طبقات الصوفیه معلوم نیست ، و حضرت جامی در مقدمهٔ تفحات نیز او را بنام یکی از محبان و مریدان شیخ الاسلام یاد کرده و ازان پدیدمی آید، که در عصر جامی نیز نام نویسندهٔ کتاب معلوم نبوده است. جامی گوید: «حضرت شیخ الاسلام... عبدالله محمد الانصاری الهروی آن (طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی) را در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا میفرمود و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده، و بعضی از اذواق و مواجید خود بران می افزود، و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع می کرده و در قید کتابت می آورده ...» (۱)

از مقابلهٔ متن طبقات هروی با طبقات سلمی پدیدمی آید: که شیخ الاسلام يك حصهٔ مطالب طبقات سلمی را در امالی خویش بشاگردان القا کرده، یعنی نصف مقاصد طبقات سلمی را گرفته و بقیهٔ کتاب را از اذواق و مواجید خویش بران افزوده و از کتب فراوان دیگر نیز مطالب مهمی را دران فراهم آورده است .

گیرند که شیخ الاسلام حافظهٔ عجیبی داشت، چنانچه خوانساری او را در نیروی حافظه، نظیر ابن درید لغوی و امام اصمعی قرار داده (۲)، وی مطالب مهمی را از کتب قدیم تصوف حفظ داشت، و آنرا هنگام املاي طبقات صوفیه، در شرح و توضیح مسائل مغلق تصوف، بر شاگردان و مریدان خود القای فرمود، و کتاب طبقات وی عبارت ازین تقاریر و امالی است، که بعد از فراهم آوری و کتابت، کسی به تبویب و تهذیب آن توجهی نکرده ، و کتاب به همان صورت اولی با مکررات و پراگندگیهای ابتدائی باقی مانده است .

(۲) مقدمهٔ نفحات الانس ص ۳ طبع لکهنو ۱۹۱۵ م

(۱) روضة الجناة ۱۶۸/۴ خطی دانشگاه پنجاب .

نویسنده و زمان تالیف کتاب

این شاگرد و مریدی که محاضرات استاد را نوشت که بود؟ حل این معما اکنون دشوار و محتاج تدقیق فراوان است، و حتی بر جامی نیز معلوم نبود، و کتب قدیم و جدید از آن خاموشند.

شیخ علی بن عثمان هجویری غزنوی که بقول مشهور ولی مفلوط، درسنه ۶۵۴ هـ در لاهور وفات یافته، ذکر از شیخ الاسلام دارد و گوید: «بیر گفت یعنی خواجه عبدالله الانصاری رحمه علیه، که اندوه ابدیست، هر کر (کذا) همت مامقصود را یا بدونه، کلیت مانیت کرد. (۱) و ازین پدیدار است که اقوال و گفتار شیخ الاسلام در عین حیات وی از هرات تا لاهور شهرت یافته و احیاناً کتب او هم بآنجا رسیده بود.

طوری که ابن رجب می نویسد: قاضی صاعد بن سیار هروی در «امالی» خویش یکی از مناجاتهای شیخ الاسلام را نقل مینماید و گوید: «سمعت شیخ الاسلام الانصاری يقول: الهی! عصمة او مغفرة فقد ضاقت بنا طریق المعذرة. (۲)

این شخص قاضی القضاة جمال الاسلام ابو العلاء صاعد الکتانی الهروی بن سیار بن یحیی بن محمد بن ادریس (متولد ۴۰۵ هـ و متوفی رجب ۴۹۴ هـ) است (۳)، که بقول بیهقی ملاء سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴) و یکی از اعیان نساپور و نویسنده کتاب مختصر صاعدی (۵) و معاصر شیخ الاسلام بود، که بقول امام عبدالقادر حنفی مصری وی از شیخ الاسلام بماع حدیث نموده و درسنه ۵۰۹ هـ در راه حج به بغداد آمده و صحیح ترمذی را درس داده، در سال ۵۲۰ هـ از جهان رفت (۶) چون وی نیز در امالی خود مناجات شیخ را نقل نموده، از آن پدید میآید، که در عین حیاتش حتی علماء و اعیان و بزرگانی مانند قاضی صاعد، مناجاتها و ملفوظات او را نقل می نمودند.

(۱) نقل از نسخه اقدم کشف المحجوب ورق ۱۷ محرره (۶۶۵ هـ) که در لاهور در کتب

خانه استاد دکتور محمد شفیع موجود است و از آن کهن تر نسخه‌ای^۱ را سراغ نداریم.

(۲) طبقات ابن رجب ۱/ ۶۶ (۳) - براء اعلام النبلاء از ذهبی. در شذرات و فائش ۵۲۰ هـ است.

(۴) تاریخ بیهقی ۱/ ۳۸۱. (۵) تاریخ بیهقی ۱/ ۲۲۹ (۶) الجواهر المصنیه ۱/ ۲۶۰

اینها اسنادیست از شهرت و معروفی اقوال و گفتار شیخ الاسلام در بین دانشمندان معاصری، که ما درباره تعیین زمان تالیف و ترتیب طبقات الصوفیه ازان استفاده میکنیم.

در بالا نقل قول علی هجویری را از نسخه اقدم خطی کشف المحجوب آوردیم، که بعد از نام خواجه عبدالله انصاری (رحمة علیه) نوشته است، و همین عبارت در نسخه مطبوعه لاهور ۱۹۰۳م رحمه الله علیه و در نسخه مطبوعه لینن گراد (ص ۲۸) در متن پیر گفت (رض) و نسخه بدل آنست: خواجه عبدالله انصاری، که در نسخه طبع سمرقند نیز عبدالله انصاری هروی رحمه الله علیه است.

از تمام این اشارات ثابت می آید: که حین نوشتن کشف المحجوب، شیخ الاسلام هروی در گذشته بود. زیرا عبارات رحمه الله علیه و رضی الله عنه را بازندگان نمی نویسند و داب نویسندگان همان عصر نیز چنین بود، و خود هجویری در کشف المحجوب بانام کسانی که هنگام نوشتن کتابش زنده بودند بقید التزام، ادعیه مناسب حال زندگان را می آورده است مانند: بزرگوار خواجه احمد سلمه الله گفت (ص ۲۱۳ طبع سمرقند) ابو القاسم بن عبدالله الکرگانی متعنا و المسلمین ببقائه (ص ۲۱۱) ابوالفضل بن محمد الفارمدی ابقاه الله (ص ۲۱۱)

اگرچه بر بنای مزار هجویری در لاهور، تاریخ وفاتش (۴۶۵هـ) نوشته و اکثر نویسندگان همین قول را آورده اند (۱) ولی این تاریخ صحیح بنظر نمی آید، زیرا میدانیم که حضرت شیخ هجویری کتاب کشف المحجوب را در اواخر عمر خود حین سکونت لاهور نوشت، و در خود کتاب چندین بار باین مطلب اشاره دارد، و در آن اوقات، پیر هرات در گذشته بود، و بانام او رحمه الله علیه (قرار نسخه اقدم ۶۶۵هـ) مینوشت.

(۱) مؤلف خزینه الاصفیاء ۲۳۴ بهوات نفحات و اخبار الاصفیاء همین ۴۶۵هـ را ترجیح داده، که من در نفحات آنرا نیافتم. داراشکوه در سفینه (۴۰۴ یا ۴۶۶هـ) نوشته. انسایکلو-پید یای اسلامی (۹۲۷) بهواله ریوس ۳۴۳ و حد ابقی الحنفیه ۱۹۷ و غیره - ال (۴۶۵هـ) آورده، که بهار در سبک شناسی ۱۸۷۲ و عبد الما جد در تصوف اسلامی ۵۳ و کشف الظنون ۱۴۹۲۲ و اسناء المؤلفین ۶۹۱ نیز همین (۴۶۵هـ) را برگزیده اند. ولی دکتور غنی در تصوف اسلام (ص ۵) حدود ۴۷هـ نوشته که اینهم مشکوک و نا صحیح است.

باصح اقوال که اختلافی دران وارد نیست، سال رحلت شیخ الاسلام ۴۸۱ هـ است. پس چگونه هجویری که سال وفاتش را ۴۶۵ هـ نگاشته اند، و بدین حساب باید کشف المحجوب را در حدود (۴۵۰ هـ) نوشته باشد، قبل از وفات انصاری بانام او عبارتی را می نوشت، که تمام نویسندگان عرب و عجم در همان عصر و بعد از ان متفقاً و اجماعاً برای مردگان می نوشتند؟

معلوم است که در تاریخ وفات هجویری، خلط و سهو روی داده و هجویری کشف المحجوب خود را یا تنها همین عبارت (ص ۲۸ طبع لینن گراد و ورق ۱۷ نسخه اقدم خطی لاهور) را بعد از وفات انصاری که ۴۸۱ هـ باشد نوشته است، و در همین سال هجویری در لاهور زندگی داشت، و بعد از ان از جهان رفته است. علاوه برین در خود کتاب کشف المحجوب شواهدی موجود است، که تاریخ وفات هجویری را در سال ۴۶۵ هـ مشکوک میسازد، و درینجا مقام ایراد آن نیست. (۱)

از مطالعه و مقابله طبقات هروی با کشف المحجوب این نکته نیز بدست میآید که علی هجویری حین نوشتن این کتاب، طبقات هروی را در دست نداشت. زیرا عبارت مذکور اندوه ابدیست این، که هجویری از پیر هرات خواجه انصاری آورده، در طبقات نیامده و معلوم است که هجویری آنرا از کتب دیگر خواجه نقل فرموده و یاسماع کرده است.

دلیل دوم این مطلب چنین است که در طبقات و کشف حکایتی وارد است که جامی نیز آنرا در تفحات آورده است. روایت جامی و طبقات یکسان و بر یک سلیقه و در الفاظ و عبارات متحد است. ولی روایت کشف المحجوب با آن تفاوتی دارد و چون آن را بامتن اللمع ابو نصر سراج و قشیری مقابله کنیم پدید می آید، که هجویری حکایه را از طبقات هروی نگرفته، بلکه از قشیری یا اللمع برداشته و بفارسی نقل کرده است.

(۱) برای تفصیل موضوع رک: مقالات من در باره تاریخ وفات هجویری در راوینتل

کالج میگزین لاهور و غیره.

اینک متن تمام نسخ:

متن طبقات هروی،

شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر ابله میرفت میان بصره و کوفه، هندیك
کوشکی رسید (سخت) نیکو، و بران کوشک مهتری بود پیش وی کنیز هندی،
صماع میکرد.

آن درویش آواز (صماع) بشنید که کنیزك میکرد و این بیت میگفت:
كل يوم تتلون غير هذا بك احسن كل يوم تحول غير هذا بك لاجمل
آن درویش را خوش آمد، و آن بر خورد و پیرك وی بود در رقص ایستاده و میگفت:
يا جارية بالله وبحیوة مولاك لا عدت علی هذا البیت.

کنیزك تکرار میکرد. خواجه با کنیزك گفت: چرا بنه کذری تکرار میکنی؟
گفت: در زیر کوشك درویشی است خوش کشته (است) از بهر وی میکویم. آن مرد
سرفرو کرد و آن غریب را دید خوش کشته و پای میکوفت.

با آخر سخنی بگفت و بانگی بزد و بیفتاد و جان بداد. آن مهتر کوشك در لند و بشید
و حال بروی بگشت و کنیزك آزاد کرد و بیران شهر خواند و بران جوان درویش
نماز کردند و دفن کردند. و بیران را گفت مرا شناسید من فلان بن فلانم، شمارا
کواه کنم کی هر چه مرست از ضیاع و املاک همه سبیل کردم. باقی هر چه
در دست داشت بداد از زروسیم، و جامه بیرون کرد و از آزاری بر بست و مرقع در پوشید
و ردائی بر افکند و روی نهاد در بادیه و رفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان
غایب گشت و چشمها کریان.

پس ازان کس ویران دید و خبر وی شنید. بوالحسن دراجی و فوطی حکایت
کنند. این را دراج گوید:

وما رایت احسن من ذلك اليوم او كلام هذا معناه.

(ص ۱۳ طبقات الصوفیه هروی)

متن کشف المحجوب هجویری،

ورقی (کذا) روایت کند از دراج که او گفت: من وابن الفوطی بر لب دجله
میزفتم، میان بصره و ابله بکوشکی فرارسیدیم نیک. مردی بران درنشسته بود و کنیز کی
بران درنشسته که ویرا می غنا کرد و میگفت:

فی سبیل الله ود کان منی لك یبذل کل یوم تتلون غیر هذا بك اجمل

و جوانی را دیدم اندر زیر دیوار کوشک ایستاده بامرقعه و رکوه. گفت: ای کنیزك!
بخدای که این بیت باز گوی، که از زندگانی من يك نفس بیش نمانده است.
تاباری جان باستماع این بیت برآید.

کنیزك دیگر باره باز گفت، آن جوان نعره بزد، جان از وی جدا شد.
خداوند کوشك مر کنیزك را گفت که تو آزادی! و خود فرود آمد، بجهاز
وی مشغول شد، و همه اهل بصره بروی نماز کردند. پس ازان آن مرد بر پای
خاست و گفت:

یا اهل بصره! منکه فلان بن فلانم، همه املاك خود سبیل کردم و ممالیک آزاد
کردم. هم ازانجا برفت و نیز کسی خبر آن مرد نیافت.

(ص ۵۲۱/۵۲۳ کشف المحجوب طبع لنیز گراد)

متن رساله قشیری،

سمعت محمد بن احمد، بن محمد الصوفی يقول سمعت عبد الله بن علی الطوسی
يقول سمعت الرقی يقول سمعت الدراج يقول: كنت انا وابن الفوطی ما رین
على الدجلة بين البصرة والابله و اذ انحن بقصر حسن له منظر و عليه رجل و بین
یدیہ جاریة تغنی و تقول:

فی سبیل الله ود کان منی لك یبذل کل یوم تتلون غیر هذا بك اجمل

و اذا شاب تحت المنظرة بیده ركوة و عليه مرقعة یسمع فقال:

یا جاریة بحیاة و لاک اعدی:

کل یوم تتلون غیر هذا بك اجمل فقال الشاقولی، فاعادت، فقال الفقیر هذا

والله تلوני مع الحق وشهق شهقه خر جت روحه. فقال صاحب للجارية انت حرة
لوجه الله تعالى وخرج اهل البصرة وفرغوا من دفنه والصلوات عليه. فقام صاحب
القصر وقال اليس تعرفوني؟ اشهدكم ان كل شئ لى فى سبيل الله و كل مماليكى
احرار. ثم اتزر بازار وارتدى برداء وتصدق بالقصر ومر، فلم ير له بعد ذلك وجه
ولا سمع له اثر.

(الرسالة القشيرية، ص ١٧١ طبع قاهره ١٩٤٠ م)

متن كتاب اللمع سراج،

و سمعت الدقى يقول سمعت الدراج يقول كنت انا و ابن الفوطى هارين على
الدجله بين البصره و الابله و اذا نحن بقصر حسن له منظر و عليه رجل بين يديه جارية
تغنى و تقول :

كل يوم تتلون غير هذا بك اجمل فى سبيل الله و د كان منى لك يبذل
وقال و اذا شاب تحت المنظر بيده ركوة و عليه مرقعة يستمع فقال :
يا جارية بالله و بحياة مولاك الا اعدت على هذا البيت. فقال فاقبلت الجارية عليه
وهي تقول هذا البيت :

كل يوم تتلون غير هذا بك اجمل . و كان الشاب يقول هذا والله تلونى مع الحق
فى حالى. قال فشهق شهقه و حمد فتأملناه فاذا هو ميت قال فقلنا قد استقبلنا فرض
فوقفنا فقال صاحب القصر للجارية انت حرة لوجه الله تعالى. قال ثم خرج اهل البصره
وصلوا عليه فلما فرغوا من دفنه قام صاحب القصر وقال اليس تعرفوني انا فلان بن فلان
اشهدكم ان كل شئ لى فى سبيل الله تعالى و كل جوارى احرار، وهذا القصر للسبيل .
قال ثم رمى بشيابه و اتزر بازار و ارتدى بالآخر و مر على وجهه و الناس ينظرون
اليه حتى غاب عن اعينهم وهم يبكون، فما رآه احد بعد ذلك .

(ص ٢٨٥ اللمع سراج طبع ليدن)

ازمقابلہ کتب اربعہ پدید می آید، کہ ہجویری حکایت فوق را مستقیماً از
رسالۃ القشیریہ یا اللمع گرفتہ و بامتن عربی آن کمال نزدیکی دارد، و هنگام نوشتن
کشف المحجوب کہ بعد از ۴۸۱ھ باشد هنوز طبقات ہروی ترتیب نشدہ و یا

باو فرسیده بود، و اثری از طرز روایت هروی در آن پدیدار نیست، و ازین مطلب باین نتیجه میرسیم، که باید طبقات هروی بعد از حدود ۴۸۱ هـ نوشته و تعمیم شده باشد. اکنون در داخل طبقات هروی جستجو میکنیم، که درین باره چه دارد و چه میگوید؟

از برخی موارد کتاب ظاهر است که نویسنده آن بعد از مرگ انصاری یعنی پس از ۴۸۱ هـ آنرا نوشته است. مثلاً: سمعت شیخ الاسلام رضی الله عنه (ص ۱۴۱) از شیخ عبد الله انصاری اثار الله برهانه این شنیدم (ص ۲۵۳) شیخ الاسلام گفت نور الله مرقدہ (ص ۴۰۶) حدثنا الشيخ الامام الاجل... عبد الله بن محمد الانصاری اثار الله برهانه ووسع عليه رضوانه (ص ۴۰۷) که تمام این ادعیه برای میت می آیند نه شخص زنده. در برخی موارد اشاراتی دارد، که گویا نویسنده کتاب، بخد مت شیخ بوده و مکالمات او را با دیگران شنیده و با احوال چشم دید را در طبقات نوشته است، مثلاً: کسی پرسید از شیخ الاسلام (ص ۴۷۸) پیر حکایت کرد ما را (ص ۴۴۴) شیخ الاسلام را خوش می آمد (ص ۴۳۳) مظفر پنجدی پیش شیخ الاسلام حکایت کرد (ص ۴۲۱) وقتی دیگر این حکایت بکرد شیخ الاسلام (ص ۳۸۶) انشدنا الامام لنفسه (مکرر)

دانشمند صاحب بدل فرانسوی سرژ دو بور کوی دوهنکی (ص ۵) که عمری را در تحقیق احوال و آثار انصاری بسر برده در نامه ئی به نویسنده این حروف مینویسد: «ابوالفتح کروخی و عبدالاول سجزی که کتب دیگر را از شیخ الاسلام شنیده و نوشته اند، احتمال دارد، که نویسنده طبقات نیز یکی ازینها باشد»

بقول ابن رجب، این ابوالوقت سجزی و ابوالفتح کروخی از شاگردان انصاری اند، که از حدیث را روایت کنند (۱). این شاگرد سجزی وی مسند الدنیا عبدالاول بن عیسی بن شعیب بن اسحق سجزی است، که اصلاً از سیستان بود، و در مالین هرات سکونت میکرد، و کنیتش ابوالوقت است (۲) وی صوفی مکرری بود، که صحیح بخاری و مسند دارمی را از جمال الاسلام داؤدی شنید و با شیخ الاسلام

(۱) طبقات الحنابلة ابن رجب ۱-۸۴ (۲) اللمع ص ۱۰۷۷-۸۴ ر ۸۴

انصاری صحبت داشت و خدمت او را میکرد، درهرات درذی قعده (۴۵۸هـ) تولد
 و در بغداد بماده ذی قعده (۵۵۳هـ) وفات یافت که درشونیزیه دفن گشت (۱)
 این شخص بقول ابن خلکان استاد استاد و محمد بن هبة الله بن مکرم بن عبدالله صوفی
 است، که درمدرسه نظامیه بغداد بسال (۵۵۲هـ) از وحدیث شنید. عبد الاول روز
 شنبه ۲۱ شوال (۵۵۲هـ) به بغداد آمد و دررباط فیروز سکونت گزید و همد رینجا یکسال
 بعد بمرد، و رجال بزرگ از انجمله عبدالقادر جیلی برو نماز خواندند، و نزد
 تربت رویم مدفون شد. و پدرش درسنه پنجمصد و ده و اند هجری در گذشته بود.
 وی بصفه محدث مکنار و عالی الاسناد شناخته شده است، که بعد از سال ۴۶۰ هـ
 بسماع احادیث پرداخته بود (۲)

اما کرویخی همان شخصی است که رساله علل المقامات عربی را از انصاری
 شنیده و در کتاب خود نوشته بود. نام کامل او شیخ امام صالح ابو الفتح عبدالملک بن عبدالله
 بن ابی سهل هروی کرویخی و راوی جامع ترمذی است، در بغداد و مکه بعلم
 حدیث شهرت یافت و نسخه جامع ترمذی را نوشته و وقف نمود (۳). وی بقول ذهبی
 یکی از شاگردان رشیدانصاری بوده که گفتارهای استاد را در کمال دقت و صداقت
 می نوشت. تولد وی در کرویخ شمال مشرق هرات درسنه ۴۶۲ هـ است، که از راه
 بغداد بمکه رفت و در ذی حجه ۵۴۸ هـ از جهان در گذشت. وی در ریعان شباب
 بشاگردی انصاری رسیده و حین وفاتش نوزده ساله بود، و محدث و عالم معروف
 عصر است. (۴)

شاگرد دیگر انصاری حافظ ابو الفتح نصر بن ابراهیم هروی حنفی متوفی (۵۱۰هـ)
 است که المسند فی الحدیث را در سه جلد مبنی بر احادیثی نوشت که شیخ الاسلام
 تخریج کرده بود. (۵)

(۱) مرآت الجنان یا فعی ۳-۴ و شذرات الذهب ۴-۱۶۶.

(۲) وفيات الاعیان ابن خلکان ۲-۳۹۲. (۳) شذرات ۴-۱۴۸ و آغاز علل المقامات طبع دمشق ص ۱۵۰

(۴) ابن رجب ۱-۵۷۵ ذهبی ۱۷۸ بعواله مقدمه علل المقامات از دو بورکوی و المنتظم ۱۰-۱۵۴

(۵) اسماء المؤلفین ۱-۴۹۱.

دیگر از کسانیکه بصحبت انصاری رسیده واحوال و اقوال او را نوشت،
امام ابوالحسین عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر بن محمد بن احمد بن سعید ،
حافظ ومحدث بزرگ خراسانی است، که مادرش امة الرحیم دختر امام بزرگ
ابوالقاسم قشیری وجده اش فاطمه دختر صوفی معروف ابوعلی دقاق است. وی
ازین د وبانو ودونفر مامای خود بوسعد وبو سعید پسران قشیری سمع حدیث
نمود، وامام بزرگ حدیث وعربیت گشت وفقه را از امام الحرمین ابوالمعالی جوینی
تحصیل کرد ومدت چهار سال در خدمت وی بود، بعد ازان بسفر خوارزم و غزنه
وهند از نساپور برآمد، وبه نشر وتدریس احادیث پرداخت، چون پس به نساپور
برگشت به خطابت آن شهر رسید وسالها در مسجد عقیل دراوقات عصر روز دو شنبه
باملائی خطب پرداخت و کتب فراوانی را نوشت که از ان جمله است: تنقیح المناظر لاولی
الابصار و البصائر . مجمع الغرائب فی غریب الحدیث . المفهم لشرح غریب
صحیح مسلم . شرح روضة الفائقین . والسیاق لتاریخ نپساپور را در اواخر ذی قعدة
سنه (۵۱۸) تکمیل نمود، ولادتش ربیع الآخر ۴۵۱ هـ و وفاتش در نساپور سنه (۵۲۹) هـ
است. در کتاب ذیل تاریخ نساپور، احوال وآثار انصاری را فراوان نقل نموده،
که ابن رجب در شرح حال انصاری مطالب مهم را ازان برداشته است. (۱)

دیگر شخصی که هنگام حیات انصاری در هرات بوده، ابوعبد الله حسین بن
محمد هروی کتبی است که ذیلی بر تاریخ اسحق القرباب نوشته بود، وعبدالقادر
رهاوی در کتاب المادح والممدوح که مبنی بر مناقب شیخ الاسلام انصاری است
ازین ذیل تاریخ، مطالبی را در باره مآثر وحیات انصاری نقل کرده، وهمین حسین
هروی در باره تاریخ تولد انصاری از خود شیخ پرسیان کرده وتاریخ صحیح تولدش
را که شعبان ۲۹۶ هـ باشد شنیده بود. (۲)

(۱) برای شرح حال عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر بن محمد بن احمد بن سعید، طبقات الحنابلة ابن رجب ۱ ر ۶۴ تا ۸۵ واسماء

المولفین ۱ ر ۵۸۷ و قیات الاعیان ۲ ر ۳۹۱.

(۲) ۱ بن رجب ۶۵ ر ۶۵.

شاعر دیگری انصاری که حدیث را از او روایت کرده، محمد بن طاهر است، وی کتابی نوشت بنام المنشور من الحکایات و السوالات، که مستقیماً حکایات واقوالی را از انصاری شنید و در همین کتاب نقل کرد. (۱)

همچنین عبد الله بن مرزوق ابوالخیر الاصب هروی متوفی ۵۰۷ هـ از موالی شیخ الاسلام و حافظ زاهد متقنی بود. (۲)

بهر صورت تعیین حقیقی نویسنده طبقات با وسائل موجوده کار مشکل است و درباره اشخاص مذکور هم تا وقتی که سند قطعی بدست نیاید، نمی توان حکم کرد. زیرا شیخ الاسلام شاگردان فراوان داشت، و راویان کلام و اشعار و گفتارش فراوانند.

میبذی؟ چون در بین مضامین و الفاظ و کلمات و طرز ادای مطالب این کتاب و کشف الاسرار ابوالفضل رشیدالدین میبذی نزدیکی قام و تقارب لهجه و سلیقه واحد موجود است، و همین شخص نیز از تلامیذ و معاصران انصاریست که در سال ۵۲۰ هـ تفسیر انصاری را بنام فوق بسط و تفصیل داده است، بعید نیست که جامع و نویسنده طبقات هم او باشد.

اما درباره اسنادی که راجع بتاریخ نوشتن این کتاب در بالا گفتیم، آخرترین و قاطع ترین اشاره در متن طبقات اینست که مینویسد: «شیخ الاسلام با آخر عمر تنی چند از مشایخ جدا کرده بود و از متأخران (ص ۳۷۱) و ازین اشاره روشن میشود که شیخ الاسلام هنگام نوشتن طبقات در گذشته و نویسنده تا آخر عمر با او بود.

چون تا ریخ وفات انصاری با اتفاق مورخان ۴۸۱ هـ است، (۳) بنابراین باید تاریخ نوشتن کتاب ما حد و بعد از ۴۸۱ هـ باشد، زیرا زمان حیات شاگردان انصاری همین عصر است، و تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار چنانچه گفته شد نیز در ۵۲۰ هـ بقلم ابوالفضل تکمیل و ترتیب شده است.

(۱) ابن رجب ار ۶۶ و ۸۴. (۲) شد رات ۴ ر ۱۶.

(۳) بر حاشیه ص ۳۰۸ نسخه ك طبقات الصوفیه تاریخ تولد و وفات انصاری چنین نوشته شده: «شیخ عالم خواجه عبدالله انصای که بود معمر اقطاب دهر از قیروان تا فیروان؟ چون گذشت از چارصد و شتادوبك رفت از جهان سبصد و پنج و نودید - مال کامد و وجود

این شخص امام السعید رشیدالدین ابی الفضل احمد بن ابی سعد بن محمد بن احمد مهریزد المیزدی نام داشته که پروفیسور ستوری نام او را رشیدالدین ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن مهریزد المیزدی نوشتہ (۱) و طابع کشف الاسرار آقای حکمت ، صور نام او را در مقدمہ جلد ۷ کتاب طبع تہران ۱۳۸۰ ق ، نوشتہ است .

چنانچہ گفتیم : در زبان کشف الاسرار و طبقات الصوفیہ ، آنقدر تقاب و لہجہ و کلمہ و سبک و اسلوب موجود است ، کہ بعد از خواندن کتابین یقین حاصل می آید کہ نویسندہ ہر دو یک شخص بودہ و یا کم از کم د و نفر مربوط بیک حلقہ درس و یک محیط زندگی و فرہنگ و یک لہجہ و ادا بودہ اند ، و شما اشتراک لغات و کلمات را کہ من در فرہنگ آخر کتاب فراہم آورده ام ، و در مقابل اکثر کلمات طبقات نظائری را از کشف الاسرار داده ام ، بخوبی خواهید دریافت .

علاوہ بروحدت سبک و دستور و اصطلاح ، در بسا از مضامین کتابین نیز مماثلت تام موجود است و گمان بردہ میشود ، کہ یا نویسندہ کتابین شخص واحدی بودہ و یا میبذی از طبقات الصوفیہ مضامینی را عیناً اقتباس کردہ است .

اینک برخی از مضامین طبقات کہ در کشف الاسرار عیناً بنظر می آید :
در طبقات الصوفیہ ص ۲۴ / ۴۲۲۱۲۵۴ گوید : « اورا بطلب نیاوند ، اما طالب یاود (باید)
تاش نیاود طلب نکند .. » کہ عین همین عبارت در (ص ۴۹۶ ج ۲) کشف الاسرار وارد است .

موارد دیگر

طبقات الصوفیہ	کشف الاسرار
شیخ الاسلام گفت کہ بوعلی کاتب	ابو عثمان مغربی از اینجا گفت :
فرا ابو عثمان مغربی گفت : کہ ابن البرقی	ہر کہ حق را اجابت کرد ، مملکت
بیمار بود ، شربت آبی فراودادند خورد	ویرا اجابت کرد . یعنی کہ چون در
گفت : در مملکت حادثہ افتادہ تا بجای	مملکت چیزی فرا دید آید ، ویرا از ان

(۱) پرشین لتریچر ج ۲ ص ۱۱۹۰ طبع لوزاک لندن ۱۹۵۳ م

نیارم نیا شام . سیزده روز چیزی نخورد
تا خبر آمد کی قرامطه در حرم افتاده اند
و خلق بکشتند و رکن حجر اسود بشکستند
پس بخورد. (ص ۳۰۲)

در يك نسخه طبقات چنین است :
... در مملکت حادثه افتاده است
تا بجای نیارم که چه افتاده است نیا شام
... بو عثمان مغربی گوید: کی هر کی حق
را اجابت کرد، مملکت ویرا اجابت
کرد. و حمزه عقیلی ببلخ گفت: که
عارف بود، کسی در مملکت چیزی
بجنبید یا بزیاد کی ویرا خبر نبود؟
... کسی از شبلی پرسید که از دو بیست
درم، چند زکوة بیاورد؟ گفت: آن
تو بگویم یا آن خویش؟ گفت: آن تو و
من چند است؟ گفت:

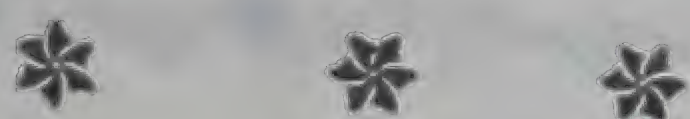
ترا دو بیست درم پنج درم بیاورد،
و ما را یعنی در مذهب ما، از دو بیست درم
دو بیست درم و پنج درم بیاورد. گفت:
این خود دانم، این پنج چیست؟ گفت:
آن دو بیست که داری بدهی، پنج دیگر
وام کنی بدهی. گفت: این مذهب کیست؟
گفت: آن ابو بکر صدیق رضی الله عنه
(ص ۲۵۲)

خبر دهند. ابن البرقی از بزرگان
مشایخ مصر بود و صاحب فراست بود.
وقتی بیمار شد، شربت آب دادند و را.
گفت: نخورم که در مملکت حادثه افتاده
است. تا بجای نیارم که چه افتاده است
نیا شام.

سیزده روز نخورد تا خبر آمد، که
قرامطه در حرم افتادند و خلقی را بکشتند
و بسی خرابی کردند. (ص ۵۰۵ ج ۲)
(در باره واقعه خرابی قرامطه در حرم
به حاشیه نمبر ۱۹ ص ۳۰۲ طبقات
رجوع کنید)



یکی پیش شبلی آمد گفت: در دو بیست
درم چند زکوة واجب شود؟ گفت: ازان
خود می پرسی یا ازان من؟ گفت: تا این
غایت ندانستم که زکوة من دیگر است
وز کوة شما دیگر. این را بیان کن! گفت:
اگر تو دهی پنج درم واجب شود، و اگر
من دهم جمله دو بیست درم، و پنج درم
شکرانه بر سر عامه امت که فریضه زکوة
گزارند. (ص ۵۶ ج ۱)



فراشیخ ابو عبدالله خفیف گفتند :
 کی چرا عبدالرحیم اصطخری با سگبانان
 بدشت می‌رود؟ گفت: تا ازان بار وجود
 کی بروست دم زند (ص ۱۱)
 ... ویرا گفتند: عبدالرحیم اصطخری
 چرا با سگبانان بدشت می‌شود و قبا می
 بندد؟ گفت: «یتخفف من ثقل ما علیه»
 گفت: می‌شود تا ازانک در افتدمی زند،
 تا از بار وجود سبکتر گردد ... و او نشد
 فالل مجنون او لغیره. اری دالخ ... بهانه
 بجویم که ترا فراموش کنم، نودریاد آئی
 ، بهانه گریزد. میگریختم نرستم. ای
 من فدای او کش بستم. (ص ۳۸۵)

ابو عبدالله خفیف را گفتند: که
 عبدالرحیم اصطخری چرا با سگبانان
 بدشت می‌شود، و قبا می‌بندد؟ گفت
 «یتخفف من ثقل ما علیه»
 گفت: می‌خواهد که از بار وجود
 سبکتر گردد، ودمی زند، و یقرب منه
 قول القائل:
 ارید لانسى ذکرها فکانما
 تمثل لی لیلی بکل مکان
 میگوید: بهانه جویم، که ترا
 فراموش کنم، تو دریاد آئی، بهانه
 بگریزد، و من خیره فرو مانم.
 (ص ۶۱۵ ج ۱)

ازین مقاربت و مماثلت برخی از مضامین طبقات و کشف بدو نتیجه می‌سیم:
 نخست آنکه زعم مادر باره وحدت مولف کتابین قوی می‌شود. ولی تا وقتیکه قرینه
 خارجی و برهانی که مؤید این زعم گردد، از خارج بدست نیاید، با حتم و یقین نتوان
 گفت: که مؤلف کتابین، شخص واحد، و همان امام میبذی بوده است.
 ددیگر: وجود این مضامین مشترك در بین کتابین، باز دلیل دیگر است برینکه
 زمان تألیف طبقات بین ۴۸۱ و ۵۲۰ هـ است، که امام میبذی کشف الاسرار را در
 حدود این سال نوشته است. و اگر مافرض کنیم که نویسنده طبقات، شخص دیگری
 بوده، پس باید امام میبذی در حدود (۵۲۰ هـ) کتاب طبقات را در دست داشته و بسا
 مطالب را ازان برداشته باشد و این خود زمان تألیف کتاب را روشن تر می‌سازد.

زبان کتاب

یکی از عجائب طبقات هروی اینست، که زبان آن نسبت بزبانیکه در حدود (۵۰۰) در خراسان مروج بود کهن تر بنظر می آید و دران الفاظ و تعابیری باقیمانده که از آثار مستقیم زبان پهلوی و اوستا بوده و در کتب و آثار اوایل قرن ششم هجری کمتر پدیدار است. مثلاً استعمال (اید) بجای (است) که ایت وایتن بمعنی است و استن (هست و هستن) در پهلوی بود (۱) یا هو بختی بمعنی نیک بختی و صدها لغات دیگر، که ماریشه های آنرا در فرهنگ آخر کتاب شرح داده ایم، و از مطالعه آن پدید خواهد آمد، که کتاب ما از حیث لغات و تعابیر کهن مربوط بدوره قدیمتر از (۵۰۰) است، و باید آنرا با اوایل دوره تشکیل زبان

دری و کتبی که از عصر آل سامان یادگار مانده نزدیکتر شمرد.

در حقیقت برخی از کتب صوفیه چه فارسی چه در تازی بصورتی نوشته شده است، که به لهجه عامه الناس و مردم بوده و بانتخاب الفاظ ادبی و فصیح سعی نمیکنند، بنابراین در برخی از مؤلفات صوفیه، الفاظ و تعابیری پیدا میشود، که در کتب ادباء و خطباء و شعرای همان عصر بنظر نمی آید و حتی برخی از الفاظ آن در کتب لغت نیز موجود نیست. اکثر جمل ایشان با اصول نحو مطابقت ندارد، و قواعد اعراب و صحت قواریخ را رعایت نکرده اند، زیرا ایشان میدانستند که اصول بلاغت برای اقناع مخاطب است، و وقتی که بعوام خطاب کنند، باید به لهجه ئی باشد که ایشان بدانند، بنابراین برخی از صوفیان بزبان همان مردم مینوشتند، که با آنها معاشرت داشتند، و الفاظ محلی را که مربوط بحیات عامه بود میگرفتند، که در نوشته های صوفیه گاهی بنظر می آید. (۲) و با وجودیکه این کتب، کمال پختگی بیان و متانت را دارد، گاهی مظاهر رأی دکتورز کی مبارك که در بالا ذکر شد نیز دران دیده می شود که کتاب طبقات صوفیه عبد الله انصاری نمونه خوبی ازان است.

(۱) کار نامه اردشیر بابکان ص ۶۴. (۲) التصوف الاسلامی از دکتور زکی مبارك طبع قاهره ۱۹۵۴ م ج ۲ ص ۳۷۶. و از نظائر آن اینست که مولانا قفل را قلف و مبتلا را مفتلا بطور هائیه تلفظ میکرد (مناقب العارفین)

تبدیل (ب) به (واو) و استعمال ضمائر و افعال مخاطب و مفائب بجای یکدیگر، و آوردن (ك) تصغیر تجبیبی در آخر کلمات و دیگر خصائص الفاظ و کلمات وجهله بندیها و تعابیر و استعارات (که از ملاحظه فرهنگ و فوائد دستوری آخر کتاب بر شما روشن میشود) چیزهایی است که از لهجه محلی هروی و خراسانی در کتاب مداخل یافته و آنرا لطافت و زیبایی خاصی داده است.

در خصائص لسانی و لهجوی کتاب ما، بیشتر به کشف الاسرار و صدمیدان که آنهم از امالی شیخ الاسلام است، شباهت و نزدیکی تامی دارد، که اکثر کلمات این سه کتاب باهم مشترکست و باید هم چنین باشد، زیرا چند شاگرد از محضر يك استاد، در يك محيط و يك جامعه آنرا دریافته و کتابت کرده اند.

از نوشته مولانا جامی در مقدمه نفحات پیداست، که در عهد جامی و اواخر قرن نهم نیز آن لهجه در هرات نبوده و مردم کمتر به مقاصد کتاب انصاری می فهمیدند، بنابراین وی آنرا بعبارت متعارف روزگار درآورد، چنانکه گوید:

«الحق آن (طبقات صوفیه هروی) کتابیست لطیف و مجموعه ایست شریف، مشتمل بر حقائق و معارف صوفیه و دقائق لطایف این طایفه علیه. اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع یافته و به تصحیف و تحریف نویسنندگان، بجائی رسیده که در بسیاری از مواضع، فهم مقصود بسهولت دست نمیداد ... بارها در خاطر فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید، و آنچه معلوم شود، بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد، و آنرا که مفهوم نشود، در حجاب ستر و کتمان بگذارد.» (۱)

باری حضرت جامی که خود از اهل هرات و باریافته محاضر صوفیه و دانشمند باذوق عصر بود. نیز بمطالب برخی از حصص طبقات هروی نرسیده و از گرفتن

(۱) مقدمه نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۳.

آن در نفحات صرف نظر کرده، و بگفته خودش آنرا در حجاب ستر و کتمان گذارده است.

چون توضیح این مقاصد و عبارات لهجه هروی لازم بود، من در پاورقی اکثر آنرا با نفحات جامی مقابله کرده و عبارات متعارف روزگار جامی را هم بعلا مت (ن) آورده‌ام، تا خوانندگان بدانند. و نیز چون در هر نسخه کاتبان آن دست برده و تعابیر آنرا که کهن تر و از فهم ایشان دورتر بود، بعبارات خود آورده اند، بنابراین در هر سه نسخه موجوده، جسته جسته عبارات و الفاظ کهن تر باقی مانده، که از ملاحظه نسخه بدل‌های آن بر خوانندگان گرامی و کسانی که در الفاظ و کلمات و تعابیر زبان دری تحقیق میکنند، بخوبی روشن خواهد شد، و فرهنگ آخر کتاب که نظائر همان کلمات و تعابیر را از کتب کهن دیگر فارسی نیز دارد، باین مقصد کمک خواهد نمود.

ولی باید گفت: که ملاحظات من در شرح و تفسیر مصطلحات لهجه هروی يك سعی ابتدائی و نامکملی است که راهی را در تحقیق خواهد گشود، و البته تکمیل آن، کار دانشمندان دیگر خواهد بود، که درین امر از من بهتر دانند و خوبتر کاوش کرده میتوانند.

مآخذ انصاری

۱- طبقات الصوفیه سلمی :

طوری که مولانا جامی در مقدمه نفحات مینگارد: شیخ الاسلام طبقات الصوفیه سلمی را در دست داشته و آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و مواعظ املا میفرمود. این حقیقت از ملاحظه و مقابله عبارات طبقات هروی با طبقات سلمی نیز ثابت میآید. زیرا جسته جسته برخی از عبارات و الفاظ و تعابیر طبقات سلمی از عربی در فارسی هروی نفوذ یافته و از آن روشن میشود که طبقات سلمی از مآخذ مهم انصاری بود. درین کتاب ذکر سلمی در صفحات ۱۲-۳۱۶-۳۶۲-۳۷۴-۳۷۷-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰ آمده که شیخ الاسلام برخی از ملفوظات و احوال سلمی را از رجال بزرگ صوفیه شنیده و در طبقات خود نقل نمود، ولی در بسامو وارد، ترجمه عین عبارات طبقات

سلمی، نیز در طبقات هروی موجود است، مثلاً: سلمی در شرح حال ابوالحسن علی بن ابراهیم الحصری گوید: «لم نرفیمن رأینامن المشایخ اتم حالامنه ولا احسن لساناً منه ولا اعلی کلاماً». کان اوحد المشایخ ولسان الوقت وکان اوحد فی طریقته من اجل المشایخ واطرفهم والطفهم له لسان فی التوحید یختص هو به، ومقام التفرد والتجريد مسلم له لم یشار که فيه احد بعده. (۱)

این عبارات سلمی در طبقات هروی بکمال لطافت و متانت چنین تاختیص و ترجمه شده: «شیخ سلمی گوید: که کس ندیده ام از مشایخ، تمام حالت رازی، و زبان نیکوتر و سخن تراز، و لسان الوقت بود و یگانه مشایخ در طریقت، و بعلم توحید مخصوص بود و کس چنانگوید پس از او از مشایخ در توحید و تفرد. (۲) و نیز دوبار (ص ۲۶۵-۲۸۹) ذکر طبقات سلمی درین کتاب آمده و ثابت میسازد که انصاری آنرا در دست و یا مقاصدی را ازان حفظ داشت.

۲: تاریخ سلمی :

علاوه بر طبقات سلمی ذکر تاریخ سلمی نیز در (ص ۳۷۴) این کتاب آمده و انصاری گوید: سلمی تاریخ خود را بر تاریخ استاد خود شیخ ابوبکر رازی کرده بود. و در (ص ۴۰۶) همین کتاب را بنام تاریخ صوفیان یاد کرده و مطالبی را ازان برداشته است (رک: پاورقی ۳۰۸/ ۴۰۶)

هکذا در (ص ۸۶) بعبارت کذی فی التاریخ، تاریخ وفات بو مزاحم را غایباً ازین کتاب برداشته و نیز در (ص ۲۹۱) بعبارت در تاریخ بیاورده اند، مختصر احوال ابن شعره را ازین کتاب گرفته است.

۳- کتاب زهد :

از سهل بن عاصم (ص ۱۸۶) که شرح حال ابو عبدالله نباجی را ازان گرفته است. باین نام مولفان دیگر هم کتابها داشتند. مثلاً کتاب الزهد از امام احمد بن محمد حنبله متوفی ۲۴۱ هـ (مطبوع) و از امام بیهقی متوفی (۴۵۸ هـ) و از عبدالله بن مبارک متوفی (۱۸۰ هـ) و از امام محمد بن احمد شعبی و از هشام بن السری متوفی (۲۵۱ هـ)

Label Library

Acn. No ۲۵۷۷ (۲) ص ۳۷۷ کتاب حاکم (۱) طبقات الصوفیه سلمی ص ۴۸۹

و از ابو عبد الله احمد بن حرب نشاپوری متوفی (۲۳۴هـ) (۱) و کتاب الزهد از بشر بن حارث حافی متوفی (۲۲۷هـ) و از حارث بن اسد سحاسبی (متوفی ۲۴۳هـ) و از عتبة الغلام (۲)

۴- کتاب احمد بن الحواری :
در (ص ۲۰۲) کتاب حاضر گوید: در کتاب احمد بن الحواری دیدم الخ و معلوم نشد که این کتاب چه نام داشت ؟

۵- جزو در نکته های توحید :
از ابو سعید ابن الاعرابی (ص ۳۵۰) که ازین کتاب، شیخ الاسلام برخی از ملفوظات ابن الاعرابی را نقل نماید. از حلیة الاولیا (۱۰/۱۲۸) پدید می آید که ابو سعید ابن الاعرابی (متوفی ۳۴۱هـ) کتابی بنام طبقات النساك نیز داشت که ابو نعیم در نوشتن حلیه ازان استفاده نمود، و حاجی خلیفه بنام ابو سعید احمد بن محمد بن زیاد غزی ابن الاعرابی (متوفی ۳۴۰هـ) ازان ذکر می نماید. (۳)

۶- محبة الطرف ،
از ابو عمر نوقاتی (ص ۱۳۷) که يك قول نوقاتی ازان نقل شده . این شخص محمد بن احمد بن سلیمان بن یحیی بن عینه ابو عمر و نوقاتی (به تازی قبل از یامحله ایست در سیستان) متوفی شعبان (۳۸۲هـ) مؤلف آداب المسافرين و فصل الرياحین و کتاب الشیب و کتاب العتاب و الاعتاب و کتاب العلم و محنة الطرف (کذا) فی اخبار العشاق و معاشرۃ الاهلین است. (۴)

نسبت وی اگرچه در اصل و دیگر نسخ نوقانی است و در نسخه خطی تاریخ سیستان هم نوقانی بود، ولی صحیح آن نوقاتی است که بقول یاقوت (نوقات) محله ایست از زرنج سیستان. و در تاریخ سیستان (ص ۲۰) در جمله مشاهیر آنجا نام های ابو عمر النوقاتی و ابو الحسن عمر بن ابی عمر النوقاتی آمده و یاقوت ابو عمر محمد بن احمد نوقاتی را صاحب تصانیف و پسرش عمر و برادرش ابو سعید عثمان را نام می برد.

(۱) کشف الظنون ۲- ۱۴۲۳ (۲) الفهرست ابن نعیم ص ۲۶۰

(۳) کشف الظنون ۲/ ۱۱۰۸ (۴) اسماء المولفین ۲/ ۵۳

چون بنام نوقان جائی در سیستان نبود، و نوقان بقول سمعانی و یاقوت در طوس و خراسان بود، بنابراین نوقاتی به تائی مثناة اصح است. اما نام کتاب در اصل وعوك: محبة الظراف بود، و در منابع دیگر طوریکه خواندید محنة الظراف، است به نون.

۷- اعتقاد :

از ابراهیم خواص (متوفی ۲۹۱ هـ) در (ص ۲۴۹) کتاب حاضر گوید: «و ویرا کتب است و کتاب اعتقاد است، من آنرا دیده ام.»

۸- اسمای مشایخ فارس :

از ابو عبدالله خفیف، در (ص ۸۶) حکایت بومزاحم را از ان گرفته است.

۹- لمع ابوبکر مفید :

که انصاری در (ص ۳۶۳) از ان حکایتی برداشته و گوید: که ابوبکر مفید را کتاب لمع است، اینک لمع سراج بر آرزوی آن کرده، اما در بوی آن فرسیده (درین باره رک: پاورقی ص ۳۶۳) و ظاهر آجز ذکر انصاری ازین لمع ابوبکر مفید خبری نداریم.

۱۰- نهج الخاص و کتاب غربت و اربعین صوفیان :

از بومنصور معمر اصفهانی (ص ۴۵۳) از ماخذ خاص انصاری و بقول وی «کتب سخت نیکو بوده است و درین مقاماتها که کرده اند، هیچکس از وی به نکرده است. در صفحه (۳۵۳) اقتباسات از کتاب غربت و نهج الخاص موجود است. این معمر غائباً همان شخص است که هجویری در کشف المحجوب بیک کتاب دیگری «کتاب اندر مرقعه» حواله میدهد (ص ۶۵ طبع سمرقند) این ابومنصور معمر بن احمد حنبلی از بزرگترین شیوخ صوفیه است، که از طبرانی روایت حدیث نماید، و در رمضان ۴۱۸ هـ وفات یافته است (۱) ولی در کشف المحجوب طبع ر و سیه (ص ۶۲) نامش ابومعمر اصفهانی طبع شده است.

۱۱- اربعین هشایخ :

از شیخ بوسعده مالینی؛ که در (ص ۳۷۰) اقوال سهل تستری از ان نقل شد، و در (ص ۲۸۸ و ۲۹۱) نیز حواله هائی بآن موجود است.

(۱) مرآت الجنان ۳-۳۳.

این شخص ابوسعید یا ابوسعید احمد بن محمد بن احمد بن عبیدالله الانصاری حافظ مالینی (مالین از قرای هرات) است، که بمصر آمد، و در آنجا بسال ۴۱۲ هـ در گذشت از تصانیف او از بعین فی الحدیث و اسباب و الانساب و المؤتلف و المختلف است. (۱)

۱۲- مقامات شیخ الاسلام انصاری:

باین نام کتابی از آثار شیخ بوده که شاگردش هنگام نوشتن طبقات اذان استفاده نموده، و در (ص ۲۱۶) رأی شیخ را در باره مقامات اذان نقل نموده است. کتاب علل المقامات بقول صاحب اسماء المؤلفین (۱-۴۵۳) و دیگر مورخان از آثار بازی انصاری بود، که یک حصه آنرا در (۵) صفحه س دوپور کوی در سنه ۱۹۵۹ با ترجمه و مقدمه فرانسوی در مصر چاپ نموده است.

۱۳- تاریخ و حکایات :

کتابی بود از ابوبکر محمد بیکندی که در (ص ۳۳۱) اقتباسی از آن دارد. یک شخص ابوجعفر محمد بن احمد بن حامد بن عبید بنجاری بیکندی حنفی متولد ۴۱۲ هـ و متوفی ۴۸۲ هـ معاصر شیخ الاسلام است که از کتب او تحقیق الر ساله باوضح الدلاله فی النبوات، و الر ساله لمرعوده فی المباحث النفیسه، و الهدی و الارشاد لاهل الخیر و الرشاد که در مصر در دهه الله اسما عیلی نوشته مشهور بودند (۲). ولی یقین نیست که تاریخ و حکایات هم از همین بیکندیست یا بیکندی دیگر؟

۱۴- سیره شیخ کبیر ابوعبدالله محمد ابن الخفیف :

متوفی ۵۳۷۱ هـ که عربی از طرف ابوالحسن علی بن محمد دیلمی شاگرد ابن خفیف در اواخر قرن چهارم نوشته شد و بخواهش اتابک ابوسعید، بقلم رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی بفارسی درآمد، و دکتور خانم شمیل طاری در سنه ۱۹۵۵ آنرا از طرف مؤسسه تاریخ ترک از آنقره چاپ کرد، و نسخه خطی محرره (۷۵۴ هـ) آن در کتب خانه کوپرلو استانبول موجود است.

(۱) اسماء المؤلفین ۷۲-۱ بهواله تاج العروس، کشف الظنون ۱-۶۸

(۲) اسماء المؤلفین ۱-۷۵

در طبقات هروی حکایاتی است، که در سیره ابن خفیف نیز همان حکایات با کمی اختلاف وارد است. مثلاً حکایت شاه کرمانی ص ۱۱۷ سیره و ص ۱۷۷ طبقات و حکایت پاک‌مبرز ص ۱۴۷ سیره و ص ۸۶ طبقات و حکایت اشنانی ص ۱۵۷ سیره و ص ۳۶۷ طبقات. و حکایت ابوطالب خزرج ص ۱۶۸ سیره و ص ۳۹۳ طبقات.

چون سیره ابن خفیف بخامه شاگردش در اواخر قرن چهارم نوشته شده و کتاب معروفی بود غالباً از نظر انصاری نیز گذشته باشد که در طبقات حکایاتی را از آن گرفت، اگر چه ظاهر آنرا نبرد. در صفحه ۳۹۳ طبقات حکایتی است از بیماری شیخ ابوطالب خزرج و خدمت ابن خفیف، که عین همان حکایت در (ص ۱۶۸) سیره وارد است و انصاری نام علی دیلم نویسنده سیره را هم در آن برده، ولی چون آنرا با روایت طبقات سلمی (ص ۴۶۴) مقابله کنیم باین نتیجه میرسیم، که درین مورد انصاری روایت سیره و سلمی را بهم آمیخته و آنرا جامع روایتین سیره و سلمی قرار داده است. زیرا در سلمی نام ابوطالب خزرج نیست و بجای آن گوید: قدم علینا بعض اصحابنا. شمار در صفحه ۳۹۲ - ۳۹۳ کتاب حاضر، حکایت مذکور را بخوانید و بعد از آنرا با متن سیره که قرار ذیل است مقارنه نمائید:

«شیخ حکایت کرد که ابوطالب خزرج صاحب جنید، بشیر از
آمذور و نجور بود، و او را شکم میرفت. جماعت بایکدیگر
گفتند: کی کدام یکی از ما خدمت او خواهد کرد؟ گفتم: من
و هر شبی شانزده هفته مجلس بنشستی و من طشت می‌نهدم
و بر می‌گرفتم، و روز دیگر شکم وی قبض می‌کرد، تا دیگر
بار شب در امندی. یکشب خواب بر من غلبه کرد، و در خواب
شدم، و یک نوبت آواز داده بود، و من در خواب بودم، با آواز وی
از خواب در آمدم و برخاستم و طشت پیش وی بردم. گفت ای پسر!
تو کی خدمت مخلوقی چون خود نمی‌توانی کرد، خدمت
خالق چون میکنی؟» (۱)

(۱) - سیره ابن خفیف، باب ۸ ص ۱۶۸

همین حکایت در شذرات ۳-۱۷۶ و السبکی ۲-۱۵۳ و تذکره ۲۰-۱۳۰ و نفحات ۲۸۰ و سلمی
مانند متن طبقات وارد است ولی در سیره بصورت فوق است، که ابداً ذکر از لعنک الله
و رحمک الله ندارد. و ازین معلوم میشود، که انصاری روایتین سلمی و سیره را بهم
آمیخته و قصه را تکمیل کرده است، زیرا سلمی آن حکایت را با ایجاز تمام چنین
آورده بود:

«قال محمد بن خفيف: قدم علينا بعض اصحابنا فاعتل، و كانت
به علة البطن، فكنيت اخذته و آخذته لطف طوّل الليل.
فغفوت عنه مرة فقال لي نمت! لعنك الله؟ فقليل له كيف وجدت
نفسك عند قوله لعنك الله؟ فقال كقوله رحمك الله.» (۱)

چون در سلمی ذکر از نام ابو طالب خزرج نیامده و در سیره موجود است،
بنابران باید گفت که انصاری در نقل حکایت، سیره را هم دیده بود. ولی چون طرز روایت
و استنتاج انصاری عیناً مانند سلمی است نه مثل سیره، بایست نتیجه گرفت، که
هر دو کتاب مذکور در نظر انصاری بوده است.

باید ناگفته نگذاریم، که شیخ الاسلام حکایتی را از ابن خفیف راجع به
ممشاد دینوری در (ص ۱۸۹) کتاب حاضر نقل نموده، و با وجودیکه عین همین
حکایت در سیره (ص ۱۹۳) موجود است (رک پاورقی ص ۱۹۰ کتاب حاضر)
باز هم انصاری آنرا از شیخ ابو عبدالله طاقی نقل نموده است، و شاید علت آن
چنین باشد، که صوفیان سماع مستقیم و روایت معنعن ثقة صادقی را از نوشته کتابی
معتبر میدانستند، و یارای حکایت شیخ طاقی در نظر انصاری از نویسنده سیره
معتبر تر و ثقه تر بود.

علاوه برین انصاری برخی از کتب را در طبقات خود ذکر کرده که از مراجع
مستقیم او نیست، چون فاهای آن در فهرست آخر کتاب آمده در اینجا تکرار
نمیکنیم.

نسخ خطی طبقات هروی

از نسخ خطی طبقات هروی تا کنون چهار نسخه راسراغ داریم، که سه نسخه در ترکیه و یکی هم در کلکته است. علاوه ازین در ایران و افغانستان و کتب خانهای اروپا سراغی از نسخ خطی این کتاب نداریم، و اگر جائی هم بوده، کسی ندیده است.

۱- نسخه مهم و اقدم طبقات در کتب خانه نافذ پاشا در استانبول به نمره (۴۲۶) موجود است که بخط نسخ خوانای خوبی در ۴۸۹ صفحه ۱۵ سطری نوشته شده، و خط آن به نسخه های خطی که در حدود ۶۰۰ هجری در خراسان نوشته اند شباهت تام دارد.

این نسخه مدار کار و متن اصلی نسخه مرتبه موجوده است، که من آنرا بکلامه (اصل) در تمام کتاب و حواشی آن اشاره کرده ام. چنانچه بر صفحه اول مطبوع هم می بینید، بر ورق اول نام طبقات الصوفیه و شیخ الاسلام با فهرست مولفات او نگاشته شده بود، که بعد از آن ناقص گردیده و مهری کلان دارد (وقف مولوی خانه باب حدید) (۱) بر ورق آخر کتاب ۲۴۶ چنین نوشته: «ووقع الفراغ من تحريره العبد الضعيف الراجي الى رحمة الله تعالى دمتاش (رمتاش؟) بن عبد الله في ليلة الجمعة ثامن عشر شعبان في شهر سنه احدى وسبعين وستمائه، معلوم نیست که این رمتاش یا دمتاش کتاب را در سنه ۶۷۱ هجری کجا نوشته، ولی از طرز خط پیدا است که باید در خراسان باشد و نامش هم تورکی بنظر می آید. اما کلمات سنه نقاط ندارد بنا بران ستمائه را بر خی سبعمائه هم خوانده و نوشتن کتاب را در (۷۷۱ هجری) میدانند ولی نویسندۀ این سطور آنرا (ستمائه) میخوانم، و از روی خط و املا و مقابله آن با مخطوطات دیگر قرن هفتم هجری، کتاب را مربوط اواخر قرن هفتم میدانم نه مال اواخر قرن هشتم.

املاي نسخه نیز طور است که در کتب قرن ششم و هفتم مشهود است، حروف فارسی پوچ بيك نقطه، و ك مانند ك، و اكثر دالها منقوط (ذ) است. در بساموارد (ار) شرطی

(۱) نقاط این کلمه در هر دو واضح نیست و آنرا جدید یا حدید توان خواند.

[illegible]

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

را (از) نوشته که ناشی از عدم دقت کاتب یا ندانستن زبان خواهد بود. گاهی علامتی (۱) را استعمال میکند که دو جمله را از هم جدا کند و یا بیتی را از بیتی دیگر منفک سازد. و در برخی موارد همین علامت را در متن بر کلمه ئی گذاشته و در حاشیه مزید علیها و یا صحت آن را می نویسد.

کلمات آنچه و هر چه و چه بشکل قدیم آن: آنج، هرج، جه نوشته شده که ما هم در مطبوع آن شکل قدیم آن را بجای گذاشتیم، ولی پوچ و دوگ را برای سهولت قرائت بشکل مروج حاضر آن نوشتیم. نسخه اصل اشتباهات کمی دارد و روی هم رفته نسخه خوب است، اما با وجود آن برخی کلمات را مسخ و تحریف نموده، که من در پاوردقی کتاب اشاره کرده و لفظی را که تغییر و یا زیادت داده ام، باصل آن اشارت کرده ام.

این نسخه اگرچه نسبت بدو نسخه دیگر قدیم تر است، ولی گاهی کلمات بسیار کهن با شکل اصیل آن در دو نسخه دیگر آمده، که در پاوردقی بآن اشارت شده است. عدد صفحات این نسخه را من بر حاشیه نسخه مطبوع و در متن صفحات بین قلا بین [۰۰۰] نشان داده ام، و در هر جا که حواله صفحه کتاب داده شده، عبارت از همین صفحات است و فهرس کتاب نیز بر اساس همین صفحات اصل ترتیب شده و خواننده گرامی، اعداد صفحات را از روی آن پیدا نماید، که بر حواشی صفحات مطبوعه در علامت [۰۰۰] چاپ شده است.

يك رو تو گراف این نسخه بو سیله، ریترو شرق شناس المانی گرفته شده را کنون در پوهنتون پنچاب لاهور موجود است، و همین نسخه مورد استعمال من در تهیه اصل بوده است.

۲- نسخه دوم که بعلامت (ع) در حواشی اشاره شده به نمبر ۲۵۰۰ در ۲۷۶ ورق قطع وزیرى و خط نستعلیق بسیار خوب و زیبا، در کتب خانه نور عثمانیه استانبول موجود، و بر صفحه اول عبارت ذیل را دارد است: «طبقات خواجه عبدالله انصاری فی التصوف. کتاب طبقات المشایخ قدس سرهم بالفارسیه من قبل النصوف.» در بین صفحه بخط بسیار پخته و ظریف ثلث نوشته است:

«طبقات ندیم حضرت الملک الباری خواجہ عبد اللہ الانصاری قدس اللہ سرہ العزیز»
 زیر آن نیز بہمان خط، اما خفی چنین است (اکثر حروف نقاط ندارد): «هذا وقف
 ظل الله المخصص والنور الامع (كذا) المشخص السلطان ابن السلطان، السلطان ابولعب
 (كذا) عثمان خان ابن السلطان مصطفى وفقه الله في حل امور الانام، وجعل الطافه
 سايرة على العباد بالسلام: وانا الداعي الحق ابراهيم حنيف المفتش باوقاف الحرمين
 المحترمين غفر له» (مہر بندہ لطیف ابراہیم حنیف) علاوہ برہن یکمہر بسیار کلان
 مدور کہ یک نیم انچ قطر دارد، نیز بر ہمین صفحہ موجود است کہ دران نوشتہ شدہ «
 الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله»
 طغرا : مصطفى بن عثمان خان

ختم نسخہ: «تم كتاب الطبقات بحمد الله ومنه على يد العبد الضعيف درویش صوفی.
 يوم الاحد ثامن عشرین رمضان سنه ۸۳۹ هـ»

نویسنده این نسخہ درویش صوفی رانمی شناسیم ولی معلوم است، نستعلیق نویس
 بسیار مہری بودہ، کہ در او ائل ترتیب نستعلیق، یکی از مہران این سلیقہ بود
 شاید در مملکت عثمانی میزیست، و کتاب نیز از طرف سلطان عثمان خان ثانی
 وقف شدہ، کہ دورہ سلطنت او حدود ۱۰۲۷ هـ بودہ است. از ملا حظہ این نسخہ
 ظاہر میآید کہ شیوہ نستعلیق در سنہ ۸۳۹ هـ بکمال پختگی و زیبائی رسیدہ بود.
 اگرچہ دوست محمد کتابدار بہرام میرزادر حالات ہنروران، کہ بسال ۹۵۲ هـ نوشتہ
 مدعی است، کہ مخترع خط نستعلیق استادوی میر علی تبریزی است و «استساب این
 سلسلہ را ازیشان تجاوز دادہ بدیگر نمی توان رسانید» (۱)، ولی این نسخہ گواہی
 میدہد کہ در او اواسط قرن نہم، این شیوہ بکمال عروج رسیدہ بود، زیرا نسخہ (ع)
 بہترین نمونہ آنست. از مميزات این نسخہ است:

- ۱- را عمق حولی کہ نسخہ اصل در اکثر موارد ندارد، درین نسخہ است ما نمند:
- د کان (را) بگذاشت ص ۸۹، خویش (را) ص ۸۹، عیاض (را) دیدہ بود ص ۹۲.
- ۲- آید بالف ممدودہ، کہ در اصل ایندیا آید است.

طبقات خواجہ عبد اللہ الانصاری
في التصوف



کتاب طبقات المکملین فی قدس کرم
بازرسی شده من قبل المصنف

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران	شماره ثبت کتاب	۰۵۵۹۰	تاریخ ثبت	۱۳۵۷/۱۰/۱۰
کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران	شماره ثبت کتاب	۰۵۵۹۰	تاریخ ثبت	۱۳۵۷/۱۰/۱۰

طبقات نذیر خیزه
المکمل البانی خواجه
عبد الله الانصاری
القدس سره العسکری

این کتاب به خط نستعلیق و با کمال دقت و کمال کمال
در کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
و در سال ۱۳۵۷/۱۰/۱۰ ثبت شده است
و در سال ۱۳۵۷/۱۰/۱۰ ثبت شده است
و در سال ۱۳۵۷/۱۰/۱۰ ثبت شده است

Mikrofilm Arşivi

No: 192



(۴) عکس صفحه بیرونی نسخه خطی طبقات الصوفیه از کاتب حائیه
نور عثمانیه استانبول مربوط صفحه ۳۸ مقدمه این کتاب

武成

[illegible]

عزوجل معنی للطورس از روی برسیبند که این حکما با شرف
سنت کنند مریدان را و آب آید و او که اند تھالی سیکے کو بد
ذکر و لکھا شفی علیک من ابنا و ارسلنا نبی و
فی کو بدست نذر کر کہ عصما ی سیمای از و اجا برایت
می خوانیم و انما هو الیث من ترانکا سیکے کتم نازل تر با ان
بنا شد و توت افراید و جوئی با رنج بتور سید و
نور آورده ان اجا و اروا الیث کن شستوبی و خود اندیشی و
کو ایست و سنان بار و عو و خا و او سیمای از و اب
در آن جد که نذر و عو و خا و او سیمای از و اب
عزم و بنا شد و سیمای از و اب و سیمای از و اب
خا سیمای از و اب و سیمای از و اب و سیمای از و اب
الایه بر الفصیح الی خمس و سیمای از و اب و سیمای از و اب
یزان و اروا الیث من ترانکا سیمای از و اب و سیمای از و اب
انرا آید و اروا الیث من ترانکا سیمای از و اب و سیمای از و اب
ر و سیمای از و اب و سیمای از و اب و سیمای از و اب

در مقام خلافت فی الارض عهد آقام سیم اجماعاً
 و انشاء الله ان کما نرینه قد عاکل
 سنه بحیاتی محمدی له لا کتب البحر
 او و عجمه قلبی و تابد لا ملک حاول ترید
 او شاطی اثر آب تریک سبحان کن عرفی نوید

سبحان کن العلی فیک

غم کنی آب الطیبی شکره

و من علی بد آتیه الضیعت

در و بیست صوفی دوم

یا من سیر بر مصلحت

۱۲۹

تو در حکومت بنام سید پستی کنم از شر آب قدس
 حکومت ترا میر آب کنم و از شر آب تا شربت هم
 سید عیان که با من مناجات کنی از حد خود بر مگرد
 سید اسلام کنست وانی که حد حبست شستی خود
 و سستی او ششنا حق این سید مگر سوزفت و خود و است
 از عین خود ندیدن چله و درین سوزفت احوال است
 این سوزفت و درانی احوال است و عارف هرگز
 انوم و یسنا و سوزفت معلوم چنانکه از ذوالنور سید
 که عارف که بود کنست که آن حد غنای سید از غنی
 که سید ند از صفت عارف کنست بر طهم باین هم
 و حاکم سید از غنی عید کما بن خنان سمع است
 حکمت آید و در کرم وجهه سوزال اکمل از ارا و سید
 استماع شود و علف سوزن آن حرف سوزن
 لا یعلم نظره الباری و لا بسبب سید الا شاق و تلات
 سید بیل سوزن و صفت قتل افاج و حست جماع طریح

۳- گک بدون کشش بالا: مانند کشت، بنکر یست، گفت، که گاف کشش دارد بکلی ندارد.

۴- پ گاهی سه نقطه دارند مانند پر کس، و بیک نقطه مانند بس (پس).

۵- ج بجای چ مانند هیچ، چه، چون.

۶- تبدیل ب به و او عموماً مانند ورنائی (پرنائی) ص ۹۱. یاود ص ۱۱۰

۷- دالها عموماً صورت (د) نوشته شده، برخلاف اصل که اکثر (ذ) است

۸- استعمال افعال غائب مفرد (داشتید- کردید خوردید) و غیره بجای داشتنی

و کردی و خوردی عموماً. اگر چه در اصل هم هست ولی در (ع) فراوانتر است.

۹- املاى بو عبدالله اکثر بعبدله است.

۱۰- شست (هست ۶۰) عموماً بسین.

۱۱- برخی کلمات قدیم مانند هامراهان (ص ۹۱) هونامی (ص ۹۵) هوبختی (ص ۹۸)

نوشه (ص ۱۰۰)

يك فلم ا بن نسخه نفیس بوسیله دانشمند گرامی سرژاوژیه دبور کوی را هب
دمششرق فرانسوی بهن رسیده، که درپاورقی کتاب اشاره (ع) تمام نسخه بد لهای
آنها با اصل آورده ام، و در تکمیل این کتاب حصه بزرگی دارد. و من از دانشمند
موصوف که بدون معرفت و شناسائی سابقه، بمجرد خواهش کتبی، فلم کتاب را
در دسترس من گذاشتند، کمال تشکر دارم. و همت و عشق بی نظیر او را در احیای
آثار انصاری میستایم. کاش! از هموطنان انصاری کسی را با عشر عشیر این عشق و
پشت کار سراغ میداشتیم!!!

۴- نسخه سوم،

که فلم آن بهمت و مهربانی دانشمند موصوف بدست آمد و مورد مقابله و استفاده
قرار گرفت، و در تمام کتاب نسخه بد لهای آن بعلامت (ك) کلکته نشانى شد،
نسخه بسیار خوبی است، که در سنه ۱۸۰۹ م بکتابخانه فورت ولیم کالج کلکته
تحت نمرد (۵۳۶) داخل گشته و اکنون در کتب خانه سوسایتی آسیائی کلکته به
نمبر ۲۳۲ موجود است. یکی از دانشمندان متأخر ایوانوف، آنها را مورد مطالعه
قرار داده و مقالاتی و فصل در مجله سوسایتی شاهى آسیائی لندن حصه اول ۱۹۲۳ م

طبع کرده است. این نسخه بقول ایوانوف بخط نستعلیق هندی و بر کاغذ هندی در ۱۴۷ ورق قطع ۱۵۵ × ۲۳۰ ملی متر ۲۱ سطری نوشته شده. بر ورق اول علاوه بر مهر های فورت ولیم کالج و سوسایتی کلکته، دو مهر دیگر محمد نجیب خان و جعفر بن جلال مقصود عالم شاهی الرضوی نیز دارد، که وقتی مالکان این نسخه بودند بر ورق اول نام کتاب چنین نوشته شده: «طبقات الصوفیه سلمی لشیخ الاسلام ابی اسمعیل عبد الله بن ابی منصور الانصاری مع اذواقه ومواجیه». طبقات صوفیه تاریخ (۵۵۶) ختم ك: تم كتاب الطبقات من كلام پیر هراته خواجه عبدالله انصاری قدس سره. تم التحشیه يوم الثبت (کذا) والمقابله لیلۃ الاحد غره رمضان المبارک ۱۰۱۵ هـ من ید العبد افضل (بدون نقاط) بن حمید قریشی الپانی پتی علی شطبہت. این محشی کتاب، مرد باسواد باذوقی بود (اگرچه يوم السبت را يوم الثبت نوشته) که در غره رمضان ۱۰۱۵ هـ حواشی و مقابله کتاب را در هندی بر کنار فہر بہت تکمیل کرده، وی انساب سمعانی را در دست داشت و بر حواشی نسخه، برخی از اعلام را شرح کرد و حوالات انساب را داد ظاہراً نویسنده متن نسخه هم اوست، که خط خوب نستعلیق هندی رامی نوشت.

بر صفحه ۹۸ کتاب بر حاشیہ مینویسد: «حضرة سیدی مقبول عالم دام جلالہ فرماید:

وای بروجد و حال آن صوفی کش خدا یار از رباب آید

نه پسندد جلالی آن حالت کہ نه از سنت و کتاب آید»

ازین پدید می آید: کہ نویسنده حواشی مذکور افضل بن حمید پانی پتی یکی از مریدان جلالی بود. اگر این جلالی همان جلال خان جلالی و بعداً جمالی دهلوی شاگرد سماء الدین و معاصر جامی و مولف سیر العارفین باشد، وی بقول غلام سرور لاهوری در (۹۴۲ هـ) در گذشته (۱) و اگر افضل کاتب و محشی نسخه مرید او باشد، پس باید در حین ختم حواشی در سنه ۱۰۱۵ هـ زیاده از ۸۰ سال عمر داشته و این نسخه را نیز در ایام پیری نوشته باشد.

این نسخه با وجود یکہ آنقدر کهن نیست. باز ہم برخی از کلمات و الفاظ تعابیر

کهن را حفظ کرده، که من در پاورقی و نسخه بدلها به علامت (ک:) بآن اشاره کرده
ام، و برای تکمیل این نسخه مطبوع، وجود آن از مفتنمات است، و در خصایص املا
بکتابی که در حدود سال هزارم هجری نوشته اند میماند.

۴ - نسخه چهارم طبقات هروی :
نیز در تورکیه و کتب خانه یوسف آغا شهر قونیه در مجموعه نمره (۵۸۸۶ و ۶۷۷۷)
از ورق (۱ تا ۱۳۶ ب) بقطع ۲۱ × ۱۳ هر صفحه ۲۳ سطری موجود است. این نسخه
با وجودیکه خیلی مهم بوده و بقلم یکی از مردم سیاوشان هرات نوشته شده، ولی
متأسفانه هنگام ترتیب این کتاب در دسترس من نبوده تا با نسخه اصل مقابله میشد.
در سنه ۱۲۳۸ ش که دکتور شمیل خانم بکراچی آمده بود ازو خواهش شد که
کیفیت این نسخه را از تورکیه بمن بنویسند، و مشارالیه که خانم شریف
عالم دانشمند است، یکمال مهربانی معلومات آتی را از تورکیه بمن نوشت، که
باتشکر درینجامی آورم: عدد صفحات نسخه (۲۷۲) است و بران نوشته اند:
وقف هذا الكتاب يوسف كنعدي حضرت مهد عليا والد سلطان سليم خان ثالث
بشرط ان لا يخرج من خزانته سنة ۱۲۰۹ هـ

خط این نسخه غالباً نسخ متأخر و املاي آن هم قدیم است (چ) را (ج) و (پ)
را (ب) و (گ) را (ك) می نویسد و در مشتقات یافتن همواره و او آورده، مثلاً بجای
یابد، یاود. و بکلمات: سبحان من عرفنی قربه - سبحان من الهمنی قیله، چنین
خاتمه می یابد: و تمت هذه النسخة الشريفة والحمد لله رب العالمين والصلوة
على سيد الاولين والآخرين. على يد العبد الضعيف عبدالرحيم بن يحيى بن محمد
سیاوشانی، في غرة محرم الحرام سنة ۸۶۲ (مهر و وقف).

چون کاتب این نسخه هروی است و سیاوشانی، بنابراین توان گفت: که از
اغلاط زیاد و تصحیفات باید خالی باشد.

باین شرح کتاب ما از روی سه نسخه مهم خطی، تکمیل و ترتیب شده است.



رموز و اشارات

در ترتیب متن و پاورقی های کتاب اشاراتی بکار رفته ، که ذیلاً شرح داده میشود:

۱- در متن کتاب برخی کلمات و جمل و سطور بین قوسین آمد ، و در پاورقی

نوشته شده : (ع: ندارد. یا، ك: ندارد) و مقصد اینست که در نسخه ع یا ك همان جمله یا سطر نیست .

۲- ر ك: مخفف رجوع کنید .

۳- رك فر: رجوع کنید بفرهنگ آخر کتاب .

۴- ع نسخه نور عثمانیه که درین مقدمه شرح آنرا داده ام .

۵- ك نسخه کلمکته، بشرح سابق الذکر مقدمه .

۶- ن: نفحات الانس مولانا عبدالرحمن جامی، طبع نولکشور لکهنوهند ۱۹۱۵م

۷- ص: صفحه .

۸- تخریج آیات قرآنی در پاورقی کرده شده ، و بعد از کلمه قرآن ، نام سوره

آمده، که متصل آن عدد آیات همان سوره و بعد ازان (ج) مخفف جزو قرآن است که عدد جزو نیز بعد از (ج) داده شد .

۹- اصل: مقصد ازان نسخه مأخذ متن است ، که در کتب خانه نا فذ پاشا در

استانبول موجود است ، و شرح آن قبلاً داده شد .

۱۰- بعد از برخی اعلام علامت ستاره * گذاشته شده و این اشاره میرساند ،

که ذکر همین شخص درین کتاب به تفصیل موجود است ، و از روی فهرست آخر کتاب، مورد و صفحه آنرا یافته میتوانید .

۱۱- عدد صفحات نسخه اصل نا فذ پاشا در حواشی کتاب بین قلابین [...] نوشته

شده ، و در بین متن جائیکه صفحه مذکور ختم شده ، همان عدد در متن سطر بین

قلابین [...] داده شده . در تمام فهرس و پاورقی ها و حوالهای این کتاب، عدد

صفحات عبارات ازین است و باید باین اعداد و علایم رجوع شود، نه اعدادیکه بالای

صفحات مطبوع چاپ شده .

۱۲- نام کتب مأخذ مخفف شده ، که فهرست مکمل آن جداگانه تحت عنوان مأخذ و مراجع در آخر کتاب موجود است . در پاورقی هاجائیکه نام کتاب آمده ، اگر یک عدد بعد از نام کتاب داده شده مقصد از آن صفحه همان کتابست . و اگر کتاب مذکور جلد ها داشته ، بعد از ذکر نام کتاب ، عدد کوچک جلد و عدد کل آن صفحه همان جلد است مثلاً (۱ / ۱۲۵) که جلد اول صفحه ۱۲۵ را می‌رساند .

۱۳ / اسمای اعلامیکه در متن آمده ، اگر در کتب و منابع دیگر ، راجع بآن شرحی باشد ، در پاورقی نامهای همان کتب با جلد و صفحه قرار شرح نمبر ۱۲ داده شده ، تا بر جستجو کنندگان کار آسان باشد ، و به همین منابع رجوع نمایند .
۱۴ / در فرهنگ آخر کتاب اگر تنها (ص) و بعد از آن عدد آید ، مقصد از آن صفحات اصل نسخه است ، که شرح آن را در نمبر (۱۱) دادم .

۱۵ / چون کتاب از حیث مضمون ترتیب و تبویبی ندارد و مقاصد شتی در صفحات مختلف آمده ، خواننده گرامی میتواند از روی فهرست مصطلحات آخر کتاب ، صفحات خاص همان يك موضوع را یافته و مطالعه نماید .

۱۶ / در فهرست مفصل مصطلحات کتاب ، نیز همان اعداد صفحات نسخه اصل که بر حواشی چاپ شد معتبر است نه اعداد بالای صفحات .

۱۷ / ح : مخفف حاشیه . در فهرس اگر عددی با (ح) آمده باشد ، مقصد آنست که همان مطلب بر حاشیه و پاورقی کتابست نه در متن همان صفحه .

۱۸ / تمام فهرسیکه در پایان کتاب الحاق شده مربوط به متن کتابست نه حواشی و تعلیقاتیکه در پاورقی هاست .

۱۹ / تمام توضیحات و تعلیقات و اضافات مربوط هر صفحه ، در پاورقی آن آمده و به آخر کتاب حواله نه داده ام . الا چند استدراکیکه بعد از ترتیب کتاب در آخر افزوده ام .

فهرست عناوین متن طبقات الصوفیه

(قرار صفحات اصل نسخه که عدد آن بر حواشی کتاب بین قلابین [...] آمده)

ومن المتقدمین بو حاتم عطار ٦٨
سری بن المفلس السقطی ٧٠
ومن طبقة الاولى احمد بن
الخصبرویة البلیخی ٧١
یحیی بن معاذ الرازی التمیمی الواهظ ٧٤
ومن طبقة الاولى بایزید بسطامی ٧٥
« « « باحفص حداد نیشاپوری ٨٢
بامحمد آهنگر ٨٥
بو مزاحم از مشایخ فارس . . . ٨٦
عبدالله مهدی باوردی . . . ٨٨
حمدون بن احمد بن همارة القصار
نیشاپوری ٨٩
بوالحسن الباروسی و سلم بن الحسن . . . ٩٠
منصور بن عمار ابوالسری مروی . . . ٩١
ومن طبقة الاولى من المتقدمین
احمد بن عاصم ومحمد بن
منصور الطوسی ٩٢
علی عکی ٩٤
محمد بن یوسف بن معدان الثقفی ٩٥
عبد الواحد زید ٩٦
الطبقة الثانية من ائمة الصوفیه
منهم سهل بن عبدالله التستری . . . ص ٩٧
احمد بن یحیی و جعفر بصری و
عباس بن حمزة النیشاپوری . . . ١٠٢
عباس بن یوسف الشکلی . . . ١٠٣
عباس بن الشاعر ازدی . . . ١٠٤
ومن الطبقة الثانية
ابو حمزة الخراسانی ١٠٥
« « « ایضاً من المتقدمین ابو حمزة ١٠٨

حمدون نعت و آغاز کتاب . . . صفحه ٢
منهم من المتقدمین من الطبقة الاولى
ابو هاشم الصوفی . . . ٦
ذوالنون مصری من الطبقة الاولى ١٠
عزیری ٢٣
ابوالاودمکی ٢٤
من طبقة الاولى من المتقدمین فضیل عباس ٢٦
یوسف اسباط ٢٩
من طبقة الاولى من المتقدمین
معروف الکرخی ٣١
اسرافیل ٣٢
فتح شخرف ٣٣
ومن طبقة الاولى باسلیمان دارانی ٣٤
احمد بو الجواری ٣٨
شیخ بو طالب جرجانی . . . ٤٥
واله ٤٨
ومن طبقة الاولى من المتقدمین
ابراهیم بن ادهم ٤٩
الفصل ٥١
حذیفه بن قتادة المرهشی . . . ٥٥
عمر ذرو ابراهیم رباطی . . . ٥٦
ابراهیم اطروش ٥٨
من المتقدمین ابراهیم بن سعد العلوی ٥٩
فتح موصلی ٦٠
فتح شخرف المروزی از طبقة ثانیه . . ٦١
ومن طبقة الاولى بشر بن الحارث العافی ٦٢
شقیق بن ابراهیم البلیخی . . . ٦٣
ومن طبقة الاولى الحارث بن اسد
المحاسبی ٦٥
« « « ابو تراب النخشبی ٦٦

حمز بن عبدالله ابولقاسم العلوي الحسيني
 صفحة ١١٣
 ١١٤ « شريف حمزه عقيلي
 ١١٥ « ابو سعيد خراز
 ١١٨ « علم ويافت ووجود وشااخت
 ١٢٦ « منازل القاصدين
 ١٢٩ « في مناجاته
 ١٣٦ « حماد قرشي
 ومن الطبقة الثانية ايضاً ابوالحسين
 النوري، احمد بن محمد ١٣٧
 ومن الطبقة الثانية جنيد بن محمد
 القواريري ١٤٢
 مسألة في التوحيد ١٥٠
 ابو جعفر ابن الكرنبي ١٦٥
 ابو العباس - ربيع ١٦٦
 ومن طبقة الثانية عمرو بن عثمان
 بن كرب بن عصص المكي ١٧٣
 ومن طبقة الثانية من المتقدمين شاه
 بن شجاع الكرمانى صفحة ١٧٦
 ومن طبقة الثانية ايضاً ابو عثمان الحيرى
 ١٧٨
 ومن طبقة الخامسة او السادسة ابو عثمان
 مغربى. سعيد بن سلام ١٨٠
 طلحة بن محمد بن الصباح النبلى ١٨١
 من طبقة الثانية ابولعباس بن مسروق
 احمد بن محمد ١٨٢
 ابو عبدالله المغربي، محمد
 بن - ماعيل ١٨٣
 من المتقدمين ابو عبدالله نباجى
 سعيد بن يزيد ١٨٥
 من طبقة الثانية وقيل من طبقة الثالثة
 مشاد الدينورى ١٨٧
 « ايضاً الحسن بن علي
 المسوحى ١٩١

من طبقة الثانية ايضاً رويم صفحة ١٩٣
 « يوسف بن حسين الرازى ١٩٦
 « سمون بن حمزة البغدادي ١٩٩
 شيخ زهرون ٢٠١
 شيخ هرون بن الزنابه ٢٠٢
 ميمون مغربى وسعدون مجنون ٢٠٣
 هطاء سليمان ٢٠٤
 ومن طبقة الثانية هلى بن سهل
 بن الا زهر الاصفهاني ٢٠٦
 على بن حمزة الاصفهاني العلاج ٢٠٩
 على بن شعيب السقا ٢١١
 ومن طبقة الثانية على بن الموفق
 البغدادى صفحة ٢١١
 « ابو احمد القلانسي ٢١٢
 « (بو) عبدالله بن الجلا ٢١٤
 بو عبيد بسرى ٢١٥
 ومن طبقة الثانية ايضاً ابو عبدالله السجزي
 وابو عبد الله الحصرى ٢١٦
 ابن الفرغى از طبقة دوم محمد بن يعقوب
 وعلى بن بندار صيرفى ٢١٧
 جعفر المبرقع ووليد بن عبدالله ٢٢٠
 ومن طبقة الثانية محمد بن الفضل البلخى
 ٢٢١
 « ابو عبدالله محمد بن على
 الترمذى وبوعبد الله عبادانى ٢٢٢
 ومن طبقة الرابعة ابو عبدالله السالمى ٢٢٥
 بو عبدالله جاو باره الصوفى الهمدانى ٢٢٦
 ومن طبقة الثانية ايضاً ابو بكر
 وراق ترمذى ٢٢٩
 حكيم اسحق بن محمد بن
 ا- ماعيل سمرقندى ٢٣٠
 بوبكر صفدى «
 هاشمى صفدى وحسن ترمذى ٢٣١
 ومن طبقة الثانية محمد
 بن حسن جوهرى ٢٣٣

٢٨٠ شيخ بو منصور كاو كلاه صفحه
 ٢٨١ شيخ بو عبدالله باكو
 ٢٨١ ومن طبقة الثالثة ايضاً ابو عمر الدمشقي
 ٢٨٢ » » محمد بن اسماعيل
 ٢٨٣ » » عبدالله بن محمد الخراز
 ٢٨٤ » » بنان الجمال ...
 ٢٨٥ » » ابو الحسن مزير صغير
 ٢٨٨ » » ابو الحسن صايغ دينوري
 ٢٨٩ » » ابو الحسن الصبيحي
 ٢٩١ ابن شعرة و ابو حامد زنگي
 ومن طبقة الثانية ابو الثالث ابراهيم بن
 ٢٩٢ داؤد القصار الرقي ...
 من المتقدمين من طبقة الثانية ابو جعفر حفار ٢٩٥
 ٢٩٦ ابو جعفر صيد لاني ...
 ٢٩٦ ابو جعفر شو ماني ...
 ومن الطبقة الثالثة ايضاً ابو جعفر احمد بن
 ٢٩٧ حمدان بن علي - نان ...
 ٢٩٨ ابو جعفر الفرغاني ...
 ٣٠٠ ابو جعفر حدا ...
 ٣٠١ ابو جعفر مداد مصري ...
 ٣٠١ ابن البرقي ...
 ٣٠٣ ابو جعفر مجنوم ...
 ٣٠٦ ومن طبقة الثالثة ابو الحسين الوراق ...
 ٣٠٦ محمد بن سعد ...
 ومن طبقة الثالثة ابو الحسين الدراج
 ٣٠٧
 » » ابو بكر الواسطي و ابو الحسين
 ٣٠٨ مالكي و ابو الحسين هاشمي ...
 ٣١٢ شيخ بو بكرز قاق مصري ...
 » » بو بكرز قاق كهين ...
 ٣١٣ بو بكر الكتاني ...
 ومن الطبقة الرابعة منهم ابو علي الرودباري
 ٣١٧
 » » ابو بكر الشبلي .. ٣٢٠
 » » ابو علي الثقفي ... ٣٢٢

٢٣٤ ابو بكر كسائي دينوري صفحه
 ابو علي جوز جاني و محمد و احمد
 ٢٣٥
 ٢٣٦ ومن طبقة الثالثة طاهر مقدسي ...
 ٢٤١ بايعقوب مزابل و بايعقوب اقطع
 ٢٤٢ بايعقوب مذكوري ...
 ومن طبقة الثانية ابو يعقوب
 ٢٤٣ السوسي
 ومن طبقة الرابعة بايعقوب
 نهر جوري صفحه ٢٤٤
 ٢٤٥ بايعقوب خراط و بايعقوب ميداني
 ٢٤٦ بايعقوب كورتى ...
 ومن طبقة الثانية خير نسا ج ...
 « » ويقال من طبقة الثالثة
 محفوظ بن محمود ... ٢٤٧
 « » ابراهيم بن احمد ... ٢٤٨
 الطبقة الثالثة ابو محمد الجريري
 ٢٥٢
 ومن الطبقة الثالثة ابو العباس
 ٢٥٤ بن عطا الادمي البغدادي ...
 ومن طبقة الخامسة ابو العباس
 دينوري ... ٢٥٩
 ٢٦٠ شيخ بو العباس باوردي ...
 ٢٦٠ شيخ بو العباس بردعي
 « » « سياري ... ٢٦١
 ٢٦٢ شيخ ابو العباس - هروردي ...
 ٢٦٣ شيخ بو العباس نهاوندي ...
 ٢٦٤ شيخ بو العباس نساوي ...
 ٢٦٥ شيخ بو العباس قصاب آملی ...
 ٢٦٨ شيخ بو العباس سريج ...
 ٢٦٩ عبد العزيز امام ري ...
 ٢٧٠ احمد بن السري ...
 ومن طبقة الثالثة الحسين بن منصور
 البضاوي العلاج ... ٢٧١
 ٢٧٣ عبد الملك اسكاف
 ٢٧٤ ابراهيم فاتك

ومن الطبقة الخامسة أيضاً أبو عبد الله

صفحه ۳۹۶

تروغندی

أبو عبد الله رود باری . . . «

أبو عبد الله بانیك . . . « ۳۹۸

أبو نصر قبا نی . . . « «

أبو عبد الله دونی . . . « ۳۹۹

أبو عبد الله مولی . . . « ۴۰۰

أبو عبد الله المقری . . . « ۴۰۱

أبو محمد راسبی ، عبد الله

بن محمد . . . « ۴۰۳

أبو عبد الله دینوری . . . « ۴۰۴

محمد بن عبد الخالق . . . « «

الطبقة السادسة منهم شيخ أبو الحسن

بیروانی کهیں . . . « ۴۰۶

« « أيضاً أبو بکر السوسی الصوفی « ۴۱۵

شیخ أبو بکر شکیر نشاپوری « ۴۱۹

أبو الطیب سهل بن محمد صعلوکی « ۴۲۰

خلف مغربی . . . « ۴۲۲

محمد أبو العباس مالینی . . . « ۴۲۳

باب فرغانی . . . « ۴۲۴

أبو علی الاصم البغدادی « ۴۲۵

أبو علی بن حمزه الرازی وأحمد نجار « ۴۲۷

أبو بکر قوهی و أبو بکر فورك

وخیرچه « ۴۲۸

قربنج ومحمد عبد الله گازر . . . « ۴۳۰

أبو عبد الله بو ذهل والی هرات « ۴۳۱

لیث پوشنجه . . . « ۴۳۲

ومن الطبقة الخامسة أيضاً أبو الحسن جهمی

صفحه ۴۳۴

همدانی

أبو الحسن طزری . . . « ۴۳۵

شیخ عبد الله طاقی . . . « ۴۳۶

أبو الحسن سرکی . . . « «

شیخ محمد ساخری . . . « ۴۳۹

شیخ جوالگر . . . « «

شیخ أبو الحسن حماد هروی . . . « ۴۴۰

ومن طبقة السادة أيضاً أبو المظفر

الترمذی . . . « ۴۴۱

حنال بن أحمد . . . « «

شریف حمزه عقلی . . . « ۴۴۳

هارف عیار . . . « ۴۴۵

أبو الحسن سالیه . . . « «

عمران تلتی . . . « ۴۴۷

أبو الحسن مرورودی . . . « ۴۴۸

حسین شماخ صفار « ۴۴۹

أبو منصور ازهری . . . « ۴۵۱

أبو منصور معمر بن أحمد اصفهانی « ۴۵۳

أبو حامد دوستان هروی . . . « ۴۵۴

استاد أبو علی دقاق « ۴۵۵



فصل فی المعرفة والتوحید . . . « ۴۵۹

مناجات « ۴۷۷

خانمة نویسنده کتاب « ۴۸۹



(٢)

متن

طبقات الصوفيه

کتاب (۱)

الطبقات الصوفیه شیخ . . . الشیخ الجلیل العارف المحقق

شیخ الاسلام عبداللہ بن ابی منصور الانصاری رضی اللہ عنہ

... و اربعین احادیث پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم

و دیگر نسخه از عروض بانواع علوم

بصری و دیگر . . . قافیه

از الف تا ی و دیگر

قصیده موصومہ با مثلث

تنظرنی همچنان از الف تایی

و دیگر کتاب تصانیف اکبری

شافعی تحفۃ السالکین نام

موصوف بفقر و فقرا

در انواع علوم نظیر

آورده [۱]

[۱]

(۱) بروی اول سطور (۱-۲-۳) بالآخر بخطی نوشته شده که با سطور مابعد ناقص فرقی ندارد و قدیم تر بنظر می آید، اما سطور ناقص از کلامه (و اربعین) تا آخر بخط دیگر است، که همه خوبتر دیده نمیشود، و بنابراین ناقص نوشته شده و معلوم است شرحی بود از تصانیف شیخ الاسلام، زیر مهر مدور برخی کلمات و حروف بخط قدیم تر است که خواننده نمیشود و فقط کلمات (العبد عبداللہ عفا اللہ عنہ - فی غره ربیع الاول) را در آن توان خواند.

Call No. 192-142 Date 12-4-55
Account No. ~~192-142~~

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وماتوفیقی الابلله

الحمد لله حق حمده ، والصلوة على رسوله و صفیه من خلقه محمد و آله وسلم كثيراً . (۱)

قال الشيخ الامام الاجل السيد شيخ الاسلام و الشيوخ ناصر السنه زين العلماء امام الائمة ابو اسمعيل عبدالله بن ابي منصور محمد بن ابي معاد (۲) على بن محمد بن احمد بن علي بن جعفر (۳) بن منصور بن ابي منصور مت (۴) الانصاري قدس الله روحه و كرم وجهه .

ومت الانصاري (۵) رحمه الله ابو منصور قدم هراة مع احنف (۶) بن قيس في زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه ، وهو من اولاد ابي ايوب (۷)

(۱) ك: تسليمًا كثيراً . (۲) ع: معاذه . ك: معاد

(۳) ع: جعفر بن ابي منصور مت الانصاري . ك: ما ننسب مت (۴) مت اسم عجمي ست . رك: تاريخ ذهبي . تاج العروس ، لسان العرب . در تاريخ زين الاخبار گردیزی (ص ۶۵) در رجال عصر سامانی نام محمد بن حسن بن مت مقدمه است . (۵) ع : ومت الانصاري قدم هراة . (۶) ا حنف ابو بحر ضحاک بن قيس بن معاوية بن حصين تميمي از سادات تابعين است به حلم ضرب المثل بود ، علم و عقل و فهم فراوان داشت ، در فتوحات خراسان در عصر عثمانی شامل بود سخنان نيك از و منقولست ، در جنگ صفين بطرفداري حضرت علي شريكت کرد و در واقعه جمل نبود . او را در وقايع ايام خلفای راشده ، بهرة كافيست و در بسط فتوح اسلامي در سرتاسر ايران حصه گرفته و با حضرت معاوية گفتارها و داستانها دارد . تازمان مصعب بن زبير زيست و با او بگرفته شد ، و در انجا بسال (۶۷ يا ۷۱ يا ۷۷ يا ۶۸ هـ) در گذشته و در ثويه نزد قبر زياد مدفونست (ابن خلكان ۲ ر ۱۸۶ فتوح بالاذري و طبري وغيره)

(۷) ابو ايوب خالد بن زيد بن گليب از مشاهير انصار است كه حضرت محمد (ص) در سفر هجرت بين قبا و مدینه در منزلش شرف نزول فرموده بود ، وی در جنگ بدر واحد با حضرت رسالت مآبي يکجا بود ، و در مهمات امور عصر رسالت دست داشت . واقدي گویند ، كه ابو ايوب انصاري در عصر معاوية ، هنگاميكه يزيد بن معاوية ، بر قسطنطنيه حمله کرد درين جنگ بسال (۵۲ هـ) شهيد گشت و قبر وی در اصل حصار قسطنطنيه است (صفحه ۱ ر ۱۸۷)

خالد بن زید الانصاری الخزر جی البخاری الازدی ، صاحب رحل رسول الله
صلی الله علیه وسلم و نزل رسول الله علیه السلام فی بینه بالمدينة مهاجراً علیه حين
قدمه (۱) و هو من اعداد اصحاب الصفة کرم الله وجههم (۲) مات بالروم غازیة
فدفن الى جدار القسطنطينیه رحمه الله .

قال الشيخ شيخ الاسلام رضى الله عنه ، قال ابو القاسم جنید رحمه الله بن محمد الصوفی
رحمه الله : حکایات المشایخ جند من جنود الله عز وجل ، یعنی للقلوب (۳) .
ازوی پرسیدند : که این حکایات چه منفعت کند (۴) مریدانرا ؟ جواب داد :
[۲] که الله میگوید : [۲] عز ذکره : و کلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به
فؤادك (۵) میگوید عز ذکره : که قصه پیغامبران و اخبار ایشان بر تو
میخوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه میکنیم ، تا دل (۶) تو بآن ثابت باشد (۷)
و قوت افزاید و چون بار و رنج بتو رسد ، و بر تو زود آرد ، از اخبار و احوال
ایشان شنوی و در اندیشی ، دانی که ایشان همان بارها و رنجها و اذیها بروی
ایشان میرسید ، در آن صبر میکردند (۸) و احتمال و توکل و ثقه بروی کردند ،
بآن دل ترا عزم و ثبات و قوت افزاید ، (۹) تا صبر توانی کردن (۱۰) و
میگوید (۱۱) عز جلاله پیغامبر خویش را (۱۲) : فاصبر كما صبر اول العزم
من الرسل (۱۳) و لا تکن کصاحب الحوت (۱۴) آلیه و القصة الى آخرها .

(۱) اصل : مقدمه (۲) ~~جاء~~ جو هم (۳) اصل : القلوب ، ع و ك و ن ، القلوب .

در اصل بعد از القلوب علامت (۱) گذاشته شده و بر حاشیه بخط و غیر از متن نوشته اند ،
جنید گوید که حکایات پیران سپاه خدایند .

(۴) ك ، دهد . (۵) قرآن ، سوره هود ، جزو ۱۲

(۶) ع ، ترا (۷) ك ، ترا بدان ثبات باشد .

(۸) ع و ك ، کردند . (۹) ك ، ثبات افزاید . (۱۰) ع و ك ، توانی کرد .

(۱۱) ك ، و میگوید عز ذکره فاصبر (۱۲) این کلمات در اصل بر حاشیه نوشته شده

(۱۳) قرآن ، ۱- قاف ۳۵ ج ۲۶ (۱۴) قرآن ، النون ۸۴ ج ۲۹

و همچنان شنودن سخنان پیران (۱) و احوال ایشان ، دل مریدانرا تربیت
 باشد و قوت و عزم فزاید ، و دران از الله تعالی ثبات یا بد (۲) بر بلا (۳) و
 امتحان او (۴) ، و بر بلا و درویشی و نا کامی قدم فشارد ، تا عزم مردان یابد (۲)
 و دست در ولایت و رکن درواخ (۵) زند ، و از آداب و سیرت ایشان ادب گیرد ،
 و نیز تعریف مشایخ و دوستان او ، و دوستی ایشان ، قرا با ایشان نسبت او کند
 کی مصطفی میگوید صلی الله علیه وسلم : المرء مع من احب (۶) مرد فردا
 [۳] بازوست (۷) که امروز به مهر [۳] دل فازوست (۸)

والله تعالی میگوید در محکم کتاب خود : ومن يطع الله والرسول فاولئك
 مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن
 او لئك رفيقا (۹) و کینه (۱۰) فایده ازان آنست که بداند که افعال و احوال
 و اقوال وی نه چون آن ایشا نیست ، تا منی (۱۱) از کردار خود

- (۱) ك ، همچنان شنودن سخنان نیکان و حکایات پیران . (۲) ع و ك ، یاود
 (۳) ع ، و بر بلا . ك و بر بلا و امتحان از و بر درویشی . (۴) ع و از و بر درویشی .
 (۵) این جمله را جامی در نفحات حذف کرده . درواخ بمعنی مربوط و محکم است (رك ،
 فرهنگ آخر کتاب) در نسخه (ك) هم بالای آن (محکم) نوشته است .
 (۶) این حدیث را بخاری به دو صورت روایت کند ، انت مع من احببت ، و الامر مع من
 احب (بخاری ۴ ر ۱۵۲ کتاب الادب) در ترمذی کتاب الزهد ، و ابو داود بصورت دوم است
 (تیسر الوصول ۳ ر ۲۶ کتاب الصحیحه) و نیز رك : مسلم کتاب البر و الصله . دا رمی کتاب
 الرقاق . مسنده احمد صفحات متعدد . این حدیث صحیح است . که از ابن مسعود و انس
 روایت شده (جامع الصغير ۲ ر ۱۸۵) .
 (۷) اصل : بازوست . که صحیح آن بازوست یعنی با آنکس است و درین کتاب مکرر
 آمده (رك فر) .

- (۸) اصل بازوست . ع و ك ، فازوست (رك قر) (۹) قرآن ، النسا ۹۶ ج ۵ .
 (۱۰) یعنی يك فایده كوچك آن . (۱۱) منی ، خود بینی و تکبر .

بردارد (١) و تقصیر خود در جنب کردار ایشان (٢) به بیند، از عجب و ریا
 و استحسان پیر هیزد، از کرد کار (٣) خود ننگ آید (٤)، و چون افعال (٥)
 و اقوال و احوال ایشان و آداب و سیرت ایشان بیند و شنود، دوستی برایشان
 نهد، از پس (٦) در ایشان رسد به صحبت و جهد و ار، نه روز (٧) فاقت و مفلسی
 و برا شفیع باشند، که دوستی نسبت آرد، چنانک گفته اند: المودة احدى القرابتين
 ويقال: لا قرابة اقرب من المودة ولا بعد ابعد من العداوة. وللقايل: (٨)
 القوم اخوان صدق بينهم نسب من المودة (٩) لم يعدل به سبب
 لشيخ الاسلام (١٠)

فاذا (١١) القرابة لا تقرب قاطعاً (١٢) و اذا المودة اقربا لا نسب
 ولغيره (١٣)

اخوان صدق لو يفارق (١٤) بينهم في المشرقين فانها يتألف (١٥)

(١) اصل: بر داری. ع و ك: برگیرد (٢) ك: کردار خود ایشان.
 (٣) ع و ك: از کردار (٤) اصل: از کرد کار خود ننگ آید. ن این جمله ندارد و سیاق
 عبارت نفعات چنین است: افعال و احوال و اقوال وی نه چون ایشانست. منی از کردار خود
 بر گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان به بیند، از عجب و ریا و استحسان پیر هیزد.
 (٥) ك: و چون افعال و احوال و اقوال و آداب و سیرت ایشان.
 (٦) اصل: از پس در ایشان رسد ظاهر آتبعی است از تقلید و پیروی. ن: ندارد (رك فر)
 (٧) كذا در اصل و ع و ك: و ك: الله در القايل شعر.
 (٩) ن: عن المودة (١٠) ع: ندارد. این بیت از شیخ الاسلام نیست، زیرا
 ابو طالب محمد بن علی مکی متوفی در بغداد (٣٨٦هـ) در قوت القلوب همین بیت را طوریکه
 در متن است با این بیت بنام العتبی آورده است، و انشد و ناهن العتبی:

ولقد بلوت الناس ثم خبرتهم ووصلت ما قطعوا من الاسباب

فاذا ... الخ (قوت القلوب، ج ٤ ص ١٣٠)

(١١) ع: يا فالقرابة. (١٢) ع: قاطباً.

(١٣) ع: شعر. (١٤) ع: ام يفرق ك: لو يفرق. (١٥) ك: تتألف

ولغیره (۱)

لعمرك . القرب قرب ال د یا ر ولکنها (۲) القرب قرب القلوب
 [۴] ودر خبرست از مصطفی صلی الله علیه و سلم، که روز قیامت بنده نومید [۴]
 مانده باشد از مفلسی کردار و مایه خود. الله تعالی ویرا گوید (۳): رهی من (۴) !
 فلان دانشمند در فلان محله شناختی؟ فلان عارف شناختی؟ ووی آنجا حاضر
 نباشد، گوید شناختم. گوید: کی روترا بوی بخشیدم. (۵)

پس (۶) که بشناخت نسبت می پیوندد، (۷) و سبب نجات میگردد، به
 مهر دوستان وی و گرفتن سیرت ایشان و پی بردن (۸) با احسان بایشان اولیتر.
 واریس (۹) درمانی و مقصرای (۱۰) بد وستی طریقت (۱۱) و معاملات ایشان.
 بایستی (۱۲) آن ترا بایشان رساند، که مصطفی صلی الله علیه و سلم حکم کرد،
 درانك پرسیدند (۱۳) ازوی که مردی قومی را (۱۴) دوست دارد، اما بکردار
 ایشان نمیرسد. گفت: المرء مع من احب . مرد با دوست که ویرا دوست دارد
 (۱۵) القصه.

و بوالعباس عطا گوید. که اگر نتوانی که دست در دوستی او (۱۶) زنی، دست
 در دوستی دوستان او زن، کی دوستی دوستان الله، دوستی الله است عزوجل. و مصطفی
 گفته است علیه السلام فرا عبد الله مسعود: یا بن مسعود! اتدري ای عری الاسلام

(۱) ع: شعر . (۲) ك: ولکنها . (۳) ع: ویرا ندارد .

(۴) ن: بنده من . (۵) ع: برو . ك: گوید بر و ترا بدو بخشیدم .

(۶) اصل و ك: بس که . ن: پس و قتیکه (۷) ع: می نسبت پیوندد .

(۸) اصل و ك: بی بودن . (۹) ك: واصل و از بس . ع: واریس . ن: ندارد .

(۱۰) ع: و مقصر آئی . (۱۱) ع: طریقتی

(۱۲) ع: و یا بستن آن: ك: و یا بست آن (۱۳) اصل و ك: پرسیدند

(۱۴) ع: قومی دوست دارد . (۱۵) ك: دارد و بوالعباس

(۱۶) ع: دوستی وی .

اوثق؟ قال قلت : الله ورسوله اعلم . قال الولاية في الله والحب فيه
والبغض فيه. (۱)

فضیل عیاض ❀ گوید: کی الله تعالى گوید فردا فرارهی (۲) : یا بن
[۵] آدم ! اما زهدك فی الدنيا، فانما طلبت الراحة لنفسك [۵] واما انقطاعك (۳)
الی، فانما طلبت العز لنفسك، ولكن هل عادت لی عدوا و والیت لی ولیا؟ والله
المستعان علیه التکلان .

و شیخ الاسلام هارا گفت و وصیت کرد قدس الله روحه : کی ازهر پیری
سخن یاد گیریت (۴)، و اگر نتوانید نام ایشان یاددارید، تا ازان (۵) بهر دیابید (۶)
بیشتر نشان و برکت درین کار آنست ، کی سخنان مشایخ شنوی ، خوش آید
و بدل بایشان گرائی (۷) و افکار نیازی، و هر که (۸) از دوستان خود یکی (۹)
باتو نماید، ارفرا نیاید (۱۰) و از بچشم تو حقیر آید، ترا ازان بتر (۱۱) باشد
هر گناه کی آن بتر باشد کی بکنی . یعنی کی آن از طریق محرومی (۱۲)
و حجاب باشد. نعوذ بالله من الخذلان .

و اگر (۱۳) در نظر غلط افتد، روی (۱۴) نه آن باشد کی ترا بروی (۱۵)
قبول افتد، ترا زیان ندارد ، کی قصد توبآن (۱۶) راست بوده باشد .

(۱) این حدیث را طبرانی از ابن عباس چنین آورده : اوثق عری الاسلام الموالاة فی الله

والمعاداة فی الله ووالحب فی الله والبغض فی الله عزوجل (جامع الصغیر ۱۱۰)

(۲) اصل : فرادهی، که صحیح آن فرارهی است یعنی به بنده خود گوید. کذا درع وک

(۳) ع واز واما تا لنفسك ندارد (۴) اصل : دعاذ کیریت ع وک کیرید

(۵) ع وک : بدان (۶) ع وک : با وید و گفت بیشین نشان

(۷) اصل : کرای ع وک : مانند متن (۸) اصل و ع وک : هر که

(۹) ع یکی و اتو (۱۰) ع وک : نیاید و حقیر آید

(۱۱) ع : ترا آن بتر (۱۲) ک : یعنی که آن طریق و حجاب

(۱۳) ع وک : وار در نظر (۱۴) ع وک : روی نه آن

(۱۵) ع وک : بوی (۱۶) ک : بدان

منهم من المتقدمين من الطبقة الاولى

ابوهاشم الصوفی رحمه الله علیه (۱)

بکنیت معروفست. از شیخ الاسلام شنودم (۲) کرم الله وجهه کی گفت. اول کسی که اورا صوفی گفتند بوهاشم (۳) صوفی ایذا (۴) شیخ بودد بشام و باصل کوفیست و بکنیت معروفست، در ایام سفین ثوری (۵) بوده، و سفین ثوری گوید: لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقیق (۶) الریا. و گوید: من ندانستم کی [۶] صوفی چه بود؟ تا بوهاشم صوفی را دیدم. ومات [۶] سفین الثوری بالبصره سنه احدى وستین ومائه. و ابراهیم بن ادهم ایضاً رحمه الله علیه.

و پیش از وی بزرگان بودند (۷) در زهد و ورع و معاملات نیکو در طریق توکل و طریق محبت. لکن این نام صوفی نخست (۸) ویرا گفته اند. و در قدیم طریق تصوف تنگ تر بوده است و بسط نشده بود، کد روزگار نازکتر بود، و در سخن صاین تر بودند، کی ایشان (۹) در معاملات می کوشیدند، نه در بسیاری مقال و سخن. که ایشان (۱۰) متمکنان بودند لیکن در آخر تر در متاخران ولایات ظاهر تر گشت و سخن و دعوی عریض تر، کی مغلوب تر بودند، بی طاقت گشتند.

(۱) رك : صفحه ۱۷۲/۲، حلیه ۲۲۵/۱، اللمع ۲۲، ن ۳۱.

(۲) ع : شنیدم (۳) ك : ابوهاشم بود شیخ بوده.

(۴) كذا در اصل. ع : آید. از خصایص این کتابست که (ایذا) بجای (است) برای مفرد غائب آمده. برای شرح آن رك : فرهنگ.

(۵) هو-فیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع، منسوب بقبیلۀ ثور یا جائی در همدان، کنیت او ابو عبدالله و مشهور به کوفیست، یکی از ائمه اعلام بوده هر چه شنیده بود یادداشت، بر امامت و حفظ و معرفت وی اتفاقست. تولدش (۷۷هـ) و وفاتش در بصره (۱۶۱هـ) است (خلاصة تذهیب الکمال ۱۰۳، التعرف ۱۱، ۷۲، تاریخ بغداد ۱۵۱/۹ ببعد، سلمی اکثر صفحات، تذکره ۱۵۷/۱، معانی ۱۱۷، ابن خلکان ۱۲۷/۲ و دیگر کتب رجال).

(۶) ن : دقیق. ع و ك : مانند اصل. (۷) ك : بوده اند.

(۸) ع و ك : نام صوفی ویرا گفتند نخست. (۹) ع : ندارد.

(۱۰) ك : که متمکنان.

و مضطر، در سکر و قلق و غلیان آنچ (۱) یافتند، سخن ظاهر کردند، و و غستن (۲)
این طریق در طبقه ثانی (۳) بیشتر بود. (۴)

شیخ الاسلام گفت: کی منصور عمار دمشقی (۵) گوید، کی بو هشم صوفی
بیمار بود بیماری مرگ (۶). من در وی شدم، ویرا گفتم: خود را چون می یابی؟
گفت: بلاء عظیم می بینم، اما (۷) هوی مه از بلی (۸) است، یعنی مهر. مه
از بلاست (۹) یعنی بلا بزرگست اما در جنب مهر حقیر است. شیخ الاسلام
[۷] گفت کرم الله وجهه: اربقدر (۱۰) هوی بلاستی هوانیستی [۷]
وانشد نا الامام لبعضهم

سلام رایح غادی علی ساکنه الوادی
علی من حبه فرض علی الحاضر والبادی

افشد نا لبعضهم

بقلبی (۱۱) شیء لست احسن وصفه علی (انه) ما کان (۱۲) فهو شدید
تمر به الايام لتلجب (۱۳) ذیلها - فتبلی به الايام و هو جدید
لغیره

وما شرنی (۱۴) انی خلق (۱۵) من الهوی و لو ان لی ما بین شرق الی غرب
فان کان هذا الحب ذنبی الیکم فلا غفر الرحمن ذلك (۱۶) من ذنب (۱۷)

(۱) اصل: آنج. ع وک، آنجه = آنچه. (۲) کذا در اصل و ع وک. و غستن یا بو غستن

و مشتقات آن در این کتاب مکرر بمعنی توضیع و تصریح و آشکارا کردن آمده - (رک فر)

(۳) اصل: نانی. ع وک، ثانی (۴) ک، بیشتر شده. (۵) رک، حلیه ۳۲۵/۹.

(۶) ک، مرگی، در وی شدم. (۷) ع وک، اما هوی یعنی مهر مه از بلاست.

(۸) اصل: بلی، که اکنون بلا نویسیم این کلمه در اصل و ع (ازلی) هم بنظر می آید.

(۹) ن، اما هوا یعنی مهر و دوستی بیش از بلاست، یعنی بلا بزرگست. (۱۰) ع، اگر بقدر هوی

بلا ایستید هوانیستید. (۱۱) اصل: لقلبی. ع وک: مانند متن (رک ص ۱۶۸)

(۱۲) ع: علی انه قد کان وهو. (۱۳) ع: سجب. ک. تسجب. (۱۴) ع وک، و ما شرنی.

(۱۵) ع وک: خلی (۱۶) ع: ذاک. (۱۷) نزدیک بهمین معنی عبدالله مغربی، گفت:

یا من یعد الوصال ذنباً کیف اعتذاری من الذنوب

ان کان ذنبی الیک عیبی فما نسئ منه الا توب

(حلیه ۳۳۵/۱۰)

انشدناه ايضاً لغيره

جور الهوى احسن من عدله وبخله اظرف من بذله
لو سمح العشق لا صحا به لمات كل الخلق من اجله

آخر (۱)

قد ذقت (۲) حلواً وذقت مرأً كلاهما فى الهوى يطيب
من كان فى حبه مربئاً (۳) واننى فيه لا اريب

وقتی بوهشم، شريك نخعی (۴) دید (۵) کی بیرون آمد از سرای یحیی خالد
گفت: اعوذ بالله من علم لا ینفع یعنی قضا، کی وی قاضی بود، و جزازو (۶)
هم آرند این حکایت . وهم . به هشتم گفت: لقع الجبال بالابرایسر من اخراج
الكبر من القلوب. بسوزن کوه کنند آسانتر، از کبر از دل بیرون کردن.
شیخ سیروانی * گفت: (۷) آخر ما یخرج من قلوب الصديقین حب الریاسه .
[۸] و شیخ الاسلام [۸] املا کرد بر ما از محمد بن الجنید کی گفت: الشهرة فتنة و کل
یتماها . (۸) والخمول راحة و قل من یرضیها . و این پسر از وی گفته اند من المتأخرین .
شیخ الاسلام گفته قدس الله روحه: کی شیخ بوجعفر مرا گفت بدامغان،
نام وی محمد، قصاب (۹) دامغانی، شاگرد شیخ بووالعباس قصاب آملی *
رحمهم الله گفت، (۱۰) از با محمد طینی (۱۱) شنیدم: کی پیشین (۱۲)
خانقاه (۱۳) صوفیان کی این طاه یفه را کرد ند آنست کنی

(۱) ع: لغيره . (۲) كه ذقت حلواً و مرأً . (۳) ع: وكه مربئاً . (۴) منسوبت به نفع (فتحة فون
وسكون دوم) یکی از قبایل عرب، و هو ابو عبد الله شريك بن عبد الله بن شريك بن حرث بن اذهل،
از دودمان مالك نخعی . وی از اشهر دانشمندان و فقیه و محدث بود، و قضای کوفه داشت، در سنه
(۹۵) در بخارا تولد یافت، و در اول ذی قعدة سنه (۱۷۷هـ) یا (۱۷۸هـ) در کوفه بمرد (سمعی ۵۵۷،
ابن خلکان ۱۶۹/۳) (۵) ع: وكه رادیه . (۶) ع: و جز زوراهم . كه: و جز اورا .
(۷) ع: گفته است . (۸) ع: یرضیها . كه: مانده متن . (۹) ذکر وی در اللمع ۲۰۵
وارد است، وی منسوبت بدامغان بین ری و نشاپور که قصبة قومس است (مراصد)
(۱۰) ع: وكه (گفت) ندارد . (۱۱) كذا در اصل . ع: وكه طیبی، شاید منسوب باشد به طیب
بلد . بین واسط و اهواز (سمعی ۳۷۵ ب) (۱۲) كه: پیشین خانقاه که این طایفه
صوفیان کردند (۱۳) ع: خانقاه جایگاه صوفیان .

برمله (۱) شام کردند. سبب آن بود که امیری بود ترسا، يك روزی بشكار
رفته بود. در راه دو تن را دید از بن طایفه که فراهم رسیدند، دست در
آغوش یکدیگر کردند، پس آنجا (۴) فرو نشستند آنچ (۵) داشتند از
خوردنی فرایش نهادند (۶) و خوردند و برفتند. آن امیر ترسایکی را از ایشان
فراخواند، کی آنچ دیده بود، ویرا خوش آمده بود، و آن الفت ایشان (۷)
پرسید از وی که او کی بود؟ گفت ندانم. گفت ترا چه بود؟ هیچیز (۸). گفت
از کجا بود؟ گفت ندانم.

امیر گفت: پس این الفت چه بود کی شمارا بایکدیگر (۹) بود؟ آن درویش
گفت: که آن مارا طریقتست. گفت: شما را جای هست کی آنجا فراهم
آیند (۱۰)؟ گفت نه. گفت: من شمارا جای کنم تا بایکدیگر آنجا فراهم
[۹] آئید [۹] آن خانقاه (۱۱) رمله بکرد (۱۲). انشدنا الامام:

خیردار حل فیها خبر اربابها (۱۳) الدیار وقديماً وفق الله خیار الخیار (۱۴)

هی (۱۵) المعالم والا طلال والدار دار علیها من الاحباب آثار

واحبها واحب منزل لها الذی (۱۶) حات به (۱۷) واحب اهل المنزل

-
- (۱) رمله شهری بود در فلسطین ۱۲ میل دور از بیت المقدس (مرصد)
(۲) كه که امیر ترسای بکروز بشكار رفته بود. (۳) ع، ترساروزی.
(۴) ع، برهما آنجا. ك، پس همچنان فرو (۵) اصل، انج، که املاي قدیم آنچه
است و درین کتاب عموماً انج می آید. (۶) ع وك، آوردند.
(۷) ع، ایشان از وی پرسید. (۸) ع، چه بود گفت هیچ چیز. اصل،
هیچیز و این مغفف هیچ چیز است که دوین کتاب اکثر می آید (رك فر)
(۹) ع، وایکدیگر. (۱۰) ن، آید. ع وك، آئید.
(۱۱) ع: آنجا یگاه. (۱۲) ن، بساخته
(۱۳) ع وك، ارباب الدیار. (۱۴) ن، خیردار حل فیها ارباب الدیار، وقديماً
وفق الله خیر الخیار. (۱۵) پیش ازین دو بیت در ع وك (آخر) نوشته شده.
(۱۶) ع، التي. (۱۷) ع، بها.

ومن طبقة الاولى من آخره ذوالنون المصري (۱)

از طبقه اول متأخرتر و بتصوف معروف تر. شیخ الاسلام (۲) گفت قدس الله روحه: کی نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابوالفیض و ذوالنون لقب (۳). و نیز گفتند: کی نام وی فیض بن ابراهیم بود الاخمیمی (۴) مولی القریش. پدر وی (۵) مولی قریش بوده نوبی (۶) بود. و ذوالنون بمصر بوده، به اخمیم (۷) مصر. آنجا که گور شافعیست رحمهما الله. شاگرد مالک انس (۸) بوده، و مذهب وی داشته، و موطا (۹) از وی سماع داشت (۱۰)، وفقه خوانده بود، و پیر وی (۱۱) اسرافیل بود بمغرب.

و گفتند: نام وی ذوالنون بن احمد، و گفتند: کی کنیت وی ابوالفیاض (۱۲) بوده نام الفیض، و پیشینه قول درست تراست (۱۳). و وی سید بوده امام (۱۴) در [۱۰] وقت خود، و یگانه روزگار، و سر این طایفه، و همه اضافت و نسبت با او [۱۰] کنند،

(۱) رك : ن ۳۲، كشف باب ۱۱، صفه ۴ ر ۳۸۷، سیره ۱۲۶ ر ۱۴۷، ربحانه ۲ ر ۵۲، ابن خلیکان ۱ ر ۲۸۰، تذکره ۱ ر ۹۸، حزینه ۲ ر ۱۴۳، اللمع اکثر صفحات، فردوس بسا صفحات، سمعانی ۲۲، شرح تعرف ۹۴، سلمی ۱۵، علیه ۹ ر ۳۳۱ و ۱۰ ر ۳، شعرانی ۸۱، پیغمبر، قشیریه ۱۰، شذرات ۲ ر ۱۰۷، مرآة الجنان ۲ ر ۱۴۹، تاریخ بغداد ۸ ر ۳۹۳، البدایه ۱۰ ر ۳۴۷، سیر اعلام ۸ ر ۱۴۲، مصباح ۹۲ و ۴۲۹ و غیره.

(۲) ع : الاسلام والمسلمین. (۳) ع : لقب است.

(۴) ع : بن ابراهیم الاخمیمی بود. (۵) ع و ك: پدر وی مولی بوده نوبی.

(۶) نوبه : کشور وسیعی است در جنوب مصر و نام شهر بزرگ آن هم نوبه بود «مراصد»

(۷) اخمیم : شهر است در صعيد مصر بر کنار نیل «مراصد» (۸) رك : حاشیه ص ۳۲۰

(۹) نام کتاب امام مالک در علم حدیث (رك : حاشیه ص ۳۲۰)

(۱۰) ع، و از وی سماع داشت. ك : مانند متن.

(۱۱) اصل و ع : بیروی. ن : پیروی. (۱۲) در متن اصل چنین است ولی بر حاشیه بخط

متن ابوالفیض نیز نوشته شده. ن و كشف و صفه و سلمی : ابوالفیض. ع : کنیت او ابوالفیض بود

و نام او ابوالفیض الفیض. ك : کنیت ابوالفیض، و قول پیشینه درست است. (۱۳) ع : درست، و وی

(۱۴) ك : سید بوده و امام و یگانه وقت خود، و این طایفه اید و همه.

و بازو (۱) گردد (۲) و مقبول بر همه زبانها . و ویرا برادران
 بوده یکی اسرافیل و دیگر الیسع . و نیز گفتند کی ذوالکفل . ارنه خود سه
 بودند، و گفتند چهار بودند : ذوالنون و ذوالکفل و عبد الخالق و عبد الباری .
 و ذوالکفل (۳) اخوذ النون، روی عنه حکایات فی المعاملات و غیره، يقال
 اسمه میمون و ذوالکفل لقب . (۴)

و پیش از وی مشایخ بودند، لکن او پیشین (۵) کس اید، (۶) کی اشارت
 بعبارت آورد درین طریق . و ازین طریق سخن گفت و بسط کرد ذوالنون
 (۷) مصری بود. و اول کس که صوفی خواندند بو هاشم بود. و اول خانقاه
 صوفیان خانقاه رمله بود. و چون جنید پدید آمد در دیگر طبقه این علم را ترتیب
 نهاد و بسط کرد و کتب ساخت. و چون شبلی * پدید آمد در سه دیگر طبقه
 این (۸) علم با سر منبر برد و آشکارا کرد کی جنید گفت : کی ما این علم در
 سردابها (۹) و خانها می گفتیم نهان. شبلی آمد آنرا با سر منبر برد، و بر خلق
 بوغست (۱۰) بشنیع . (۱۱)

توفی ذوالنون فی ذی القعدة سنه خمس و اربعین، و يقال سنه ثمان و اربعین
 و مائتین فی سنة التي مات فیها ابو تراب النخشبى *

[۱۱] شیخ الاسلام گفت عظم الله کرامته: کی اسمعیل دباس حیرفتی (۱۲) فرامن [۱۱]

(۱) کذا (رك فر) . (۲) ع، کردند .

(۳) کذا در اصل و ع و ك . در صفه ۲۸۷ نام چهار برادر چنین است : ذوالنون .
 ذوالکفل، عبد الباری، الهمیسع . ن، ندارد . در شرح تعرف ۹۶ ذوالکفل برادر ذوالنون
 است. (۴) ع، لقب له .

(۵) ع، کسی بود . ك، پیش پیشین کسی که . (۶) کذا در اصل (رك فر) ن، کسی بود .

(۷) ك، بسط کرد او بود و اول کسی که (۸) ع، این علم را برسد .

(۹) ع، سردابها . ك، مانند متن (۱۰) کذا در اصل و ع و ك . ن، بر سر

منبر برد و آشکار کرد (رك فر) .

(۱۱) ع، بوغست تشنیع . ك، بوغست به تشنیع . زیر کلمه بوغست نوشته اند، بسط کرد .

(۱۲) اصل . حیرفتی ؟ ك، مانند متن منسوب به جبرفت از بزرگترین بلاد کرمان (هراسد)

ع، حرفتی ؟ رك، نفعات ص ۳۱۲ .

گفت کی شیخ اباعبدالرحمن سلمی (۱) گفت ، کی شیخ بوعلی سیروانی ✱
گفت حافظ امام اهل السنه بی منازع چون احمد حنبل بود در روز گار خود، (۲) کی
شیخ بو طالب غالب مصری حافظ احمیمی گفت ، کی بود جانه (۳) مصری گفت
که ذوالنون مصری گفت. شیخ الاسلام گفت کی (۴) این اسناد دراز است لیکن
نیکوست امامان بر امامان (۵) گوئی (۶). اسناد از حکایت نیکوتر است .

ذوالنون: گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم: اول علم آوردم کی خاص و عام
پذیرفت (۷). بار دوم سفر (۸) کردم و علم آوردم کی (۹) خاص قبول کرد و عام
قبول نکرد. و سفر سه دیگر کردم علم آوردم، کی نه خاص پذیرفت و نه عام .
فبقیت شریداً (۱۰) طریداً و حیداً .

انشدنا الامام لابی الحسین النوری ✱

تعرف (۱۱) امری فانفردت (۱۲) بغربتی (۱۳) فصرت غریباً فی البریه اوحدا
تسرمد (۱۴) امری فهو عنی مسرمد (۱۵) و فنیتنی (۱۶) عنی فصرت موحدا

(۱) اصل: اباعبدالله الرحمن . ولی مؤلف طبقات الصوفیه ابو عبد الرحمن محمد بن حسین سلمی است . رك : ن ۲۸۵ ، ریحانه ۲۲۰-۲۲۱ ، اسرار ۲۶۰-۲۷۰ و (ص ۳۶۲) كتاب حاضر و مقدمه .

(۲) از کلمه حافظ تا خود ، صفتی است از سیروانی . (۳) کذا در اصل و ع ك .

(۴) ك : و اگر چه این . (۵) ع : بر امامان گفتند که اسناد (۶) ك : گوئی که اسناد

(۷) ع : که خاص پذیرفت و عام پذیرفت . ك : که خاص پذیرفت و عام پذیرفت .

(۸) ع : باز سفر کردم . (۹) ك : که خاص پذیرفت و عام پذیرفت .

(۱۰) ن : سریداً ، ولی شریداً اصح - ت بمعنی مطرود و منفور ، و طریداً و شریداً در عرف
عرب شخصی است رانده و نفرت شده «المنجد» .

(۱۱) ع : تغرب ، ك : تغرب امری فیک فانفردت . (۱۲) ع : فانصرفت .

(۱۳) در مصباح ۱۴۰ این ابیات بنام شبلی چنین است .

تسرمد و قتی فهو مسرمد و فنیتنی عنی ، فعدت مجرداً

تغرب امری فانفردت بغربتی فصرت غریباً فی البریه اوحدا

(۱۴) ك : تسرمد امری فیک فهو مسرمد . (۱۵) ع : امری فیک فهو مسرمد

(۱۶) ع و ك : و افنیتنی .

۱ طرق شتى ونهج الحق منفرد (۲) والسا لكون سبيل (۳) الحق افراد
لايعرفون ولا يدري (۴) منازلهم فهم على مهل يمشون قصاد (۵)
[۱۲] والناس في غفلة (۶) فمالهم قصدوا (۷) فكلهم عن طريق الحق رقاد [۱۲]
شيخ الاسلام گفت نور الله قبره: کی آن پیشینه علم کی وی گفت، علم توبت
بود، کی آنرا خاص وعام قبول کنند. ددیگر (۸) علم تو کد و معاملات و محبت
بود، کی خاص قبول کند، عام فرا آن نیازد (۹). و سد یگر علم خصوصی
و حقیقت بود، (۱۰) نه ببرگ (۱۱) خلق بود، نه بطاقت علم و عقل (۱۲). خلق
در نیافتند، ویرا (۱۳) مهجور کردند و برو خاستند با انکار و راندن (۱۴)، تا آنکه
کی از دنیا برفت در سینه خمس و اربعین و مائتین
چون جنازه وی بردند (۱۵) گله مرغان یعنی جوك (۱۶) بر سر جنازه وی
آمدند. و پردرهم (۱۷) یافتند، چنانك همه خلق و زمین، بسایه خود بپوشیدند،
کی کس از آن مرغان ندیده بود (۱۸) پیش از آن مگر پس از و بر سر جنازه
مزنی (۱۹) شاگرد شافعی (۲۰) رحمهم الله.

-
- (۱) این اشعار در قوت القلوب ۲-۲۷ بنام عبدالواحد بن زید امام الزاهدین آمده، که اختلاف
کلمات آنرا در اینجا مینویسم. (۲) قوت، و طرق الحق مفردة. (۳) قوت، و طریق الحق
(۴) قوت، و لا تسلك مقاصدهم. (۵) ع، فصاد، ك: قصاد. درین مصراع بالای کلمه مهول
نوشته شده: ای علی بعد و طول. (۶) قوت: فی غفلة عما يراد بهم فجلبهم عن سبيل الحق رقاد
(۷) ع: فی غفلة حالهم فصدوا. (۸) ك: و دیگر، ولی دیگر از بقایای پهلویست بمعنی دوم.
(۹) از یازیدن دست بهیزی بردن و اقدام (ركفر) ك: نیارد. (۱۰) ع: و نه بطاقت علم
و عقل بود در نیافتند. (۱۱) برگه، ساز و سامان و یارا (ركفر) (۱۲) ن: که نه بطاقت علم
علم و عقل خلق بود. ك: که نه ببرك. (۱۳) یعنی ذوالنون را. (۱۴) ك: وارانندن.
(۱۵) ع: وی می بردند. ك: می بردند جوگی مرغان بر سر جنازه.
(۱۶) ع: گله مرغان یعنی گروهی بر سر جنازه. اما کلمه جوك را اکنون جوق
نویسند (ركفر). (۱۷) اصل: پردرهم. تذکره (۱۱۴)؛ چون جنازه اش
برداشتند آفتاب عظیم گرم بود، مرغان هوا بیامدند، و بر در پر گذاشتند، و جنازه او در سایه
داشتند. (۱۸) ع: یکی ندیده بود. (۱۹) هو اسمعيل بن يحيى مصری مزنی
(منسوب به قبیله) متوفی ۲۶۴ هـ از ائمه فقه شافعی و صاحب تالیفات متعدد از رحانه ۴ ر ۱۷
(۲۰) ك: بر سر جنازه شاگرد شافعی مزنی.

پس ازان ذوالنون را قبول پدید آمد بغایت . دیگر روز بر گوروی نبشته یافتند چنانك بخط آده میان نمانست (۱) کی : ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله . هرك (۲) آن نبشته بتراشیدندی (۳) باز آنرا همچنان نوشته یافتندی (۴) . و آن سفر پسنه (۵) وی نه پپای بوده بود کی با او (۶) نه بقدم روند ، کی بهم روند . (۷) انشدنا الامام للقائل (۸) :

سألتك بل اوصيك ان مت فاكتبی (۹)

[۱۳] علی لوح قبری کان هذا قیما متیماً (۱۰) [۱۳]

لعل شیخاً (۱۱) عارفاً سنن الهوی یمر (۱۲) علی قبر الغریب فسلماً (۱۳)
الیس (۱۴) عجیباً . انهن قتلتنی (۱۵) و اظهرن (۱۶) ظلماً فی هوای تظلماً

انشدنا لبعضهم

انت حیواتی وانت لی تلف وفیک لی نعمة وفیک بلا
الحب یشفی الفتی ویسعدہ صبراً علی الحب جاراً وعدلاً
لم تقتلونا (۱۷) و کم نجبکم ویاعجباً لم نجب من قتلاً

(۱) ع : نماند که : ن : نمی نمانست ، (۲) ن : هرگاه ،

(۳) ع : هر که آن نبشته بتراشیدند . ک : هرگاه آن نوشته بتراشیدندی ، (۴) ع : یافتند ،

(۵) اصل : پسنه ، ن : شیخ الاسلام گفت ، که آن سفر پسنین نه پپای بوده ، که با او نه بقدم

روند که بهم روند (ص ۳۴) ع و ک : پسنین وی ، (۶) ک : که بان نه بقدم ،

(۷) ک : بلکه بهم (۸) ع : لبعضهم ، (۹) ع : فاکتب .

(۱۰) ع و ک : هذا متیماً . قیما بندگانگی و تذلل و بی هوشی . تیم الله - یعنی عبدالله (المنجد)

در اسرار التوحید ۳۵۶ ، کان هذا متیماً . در حالات و سخنان شیخ ابو سعید

(ص ۸۶) گوید که بر قبر شیخ اجل ابو سعید نوشته بود : سألتك الخ ... کان هذا متیماً .

لعل شیخاً عارفاً الخ . یمر علی قبر الغریب فسلماً . اما بیت سوم در اسرار نیامده .

(۱۱) اسرار التوحید : شیخاً . ع : سنجياً . ک : سنجياً (۱۲) ک : مر .

(۱۳) اسرار : سلماً ، (۱۴) این بیت در اسرار نیست .

(۱۵) ع : قتلتنی . (۱۶) ک : اظهور

(۱۷) ع : کم تقتلونا . ک : کم تقتلونا .

شیخ الاسلام گفت، انارالله برهانه ووسع عليه رضوانه: کی علوم انواع
اند: (۱) اول علم توحید است. دیگر علم فقه است و دین. (۲) سه دیگر علم
وعظ. چهارم علم تعبیر. پنجم علم طب. ششم علم نجوم. هفتم علم کلام. هشتم علم
معاش. نهم علم حکمت. دهم علم حقیقت.
اما علم توحید حیواة است، و علم فقه داروست، و علم عظمت (۳) غذاست
و علم تعبیر ظن است، و علم طب حیات (۴) است، و علم نجوم تجریت است، و علم
کلام هلاکت است، و علم معاش شغل عامه خلق است، و علم حکمت آئینه است،
و علم حقیقت یافت و جود است.
اما علم توحید علم دینست و آن سه (۵) وجهست: توحید الاخلاص بالکتاب
[۱۴] والسنة. و توحید التجرید وهو علم الحیوة [۱۴] بتفرید الذکر و نسیان غیره
و طلب تصحیح التوحید باسقاط الصفات، و الکلام (۶) فی الجواهر و الاعراض
و الطینة و الجثة (۷) و الهیولی و هو علم الزنادقة الاولى
علم دین دو قسم است: یکی ازان ظاهرست و دیگر نهان و باطن. اما قسم
ظاهر پنج نوعست: علم تفسیر است و علم معرفت حدیثست، و علم فقه است
و زهد، و علم وعدست و وعید، تقوی و ورع را، علم سیرت (۸) و مبتداست اعتبار را.
اما قسم نهان دو نوعست: علم حکمتست و آن اصابت معرفة الله تعالی و
منتهای آن، و وقوف بر نعمتهای وی و شناختن (۹) معاذیر خلق. و دیگر (۱۰)
علم حقیقتست و آن علم حیوةست علم خضر علیه السلام: و علمناه من لدنا علماً
علی ما لم تحط به خبر (۱۱) اما علم فقه را میگوید عزوجل: لیتفقها فی الدین (۱۲)
کونوار بانین (۱۳) فسئلوا اهل الذکر. و آن نص قرآنست بامقتضای آن یا

-
- (۱) ك: انواع علم توحید است و علم فقه و دین است و علم وعظ .
(۲) ع: علم دین و فقه است. (۳) ع و ك: علم موهبت غذاست. (۴) ك: حیات است.
(۵) ك: بر سه. (۶) ك: و علم الکلام. (۷) ك: و الجثة.
(۸) ك: و علم سیرت است و مبتداست اعتبار او. (۹) ع: و شناخت مقادیر خلق.
(۱۰) ع و ك: و دیگر. (۱۱) قرآن الكوف ۶۸۰۶۵ ج ۲۵.
(۱۲) قرآن التوبه ۱۲۱ ج ۱۰. (۱۳) قرآن النحل ۴۳ ج ۲۴.

قیاس (۱) و آن نص است یا اجماع فراخست یا تنگ و قیاس بران ، یا آثار مجتهدان ، آثار نیکو از مرد مرضی از سلف امین در عقد دین و دافا باختلاف و قادر در استنباط . (۲)

و اما علم وعظ را میگوید : فلولاً کان من القرون (۳) الآیه . لولا [۱۵] ینهاهم الر بانیون (۴) [۱۵] الآیه ولو ردوه ، الآیه . (۵) ولو الی قو مهم منذرین (۶) .

و علم وعظ : تهدید است بی تقنیط (۷) و وعداست (۸) بی امن (۹) ، و دلالتست بی معرفت (۱۰) زیادت و نقصان در ایام بروز بهی (۱۱) .
اما علم تعبیر (۱۲) میگوید : وقال للذی ظن (۱۳) اصل او ظنست و قیاس و خاطر ، اما چون نبود حقیقتست (۱۴) آنرا میگوید : قد جعلها ربی حقاً (۱۵) .
اما علم طب را میگوید : علم الانسان ما لم یعلم ، (۱۶) و اصل او تجربتست و حیلست ، و آن مباحست و نیکو و عفو است (۱۷) و شافعی گوید : العلم علما ن علم الادیان و علم الابدان .

اما علم نجوم را میگوید : و بالنجم هم یتهدون (۱۸) و آن چهار قسمست : قسمی (۱۹)

- (۱) ع وک : یا قیاس دران و نص سنت است یا مقتضای آن یا قیاس دران یا اجماع .
(۲) ع : باستنباط که در نسخه اصل انبساط بنظر میآید ، و مطابق ع وک تصحیح شد .
(۳) فلولاً کان من القرون من قبلکم اولو البقیة ینھون عن الفساد فی الارض الاقلیلاً من انجینا منهم . قرآن ، هود ۱۱۵ ج ۱۲ . (۴) لولا ینھم الر بانیون و الاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السمعت . قرآن ، المایده ۶۳ ج ۲ (۵) ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم نعلمه ا لذین یستنبطونه منهم . قرآن ، النساء ۸۳ ج ۵ .
(۶) قرآن ، الاقاف ۲۹ ج ۲۶ . (۷) ع : وی تنشیط . (۸) ک : و وعید است .
(۹) ع : وی امن . (۱۰) ع وک : و معرفت . (۱۱) ع وک : و بروز بهی .
(۱۲) ع وک : تعبیر را . (۱۳) و قال للذی ظن انه ناج منهما اذ کرنی عند ربک فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین قرآن ، یوسف ۴۱ ج ۱۳ .
(۱۴) ع : چون بود حقیقت است . (۱۵) قرآن ، یوسف ۱۰۰ ج ۱۳ .
(۱۶) قرآن ، العلق ۴ ج ۳۰ (۱۷) ع وک : است ، ندارد .
(۱۸) قرآن ، النحل ۱۵ ج ۱۴ (۱۹) ع : یک قسم .

از و واجبست و آن علم نشان گرفتست و دلیل بر قبله و شناختن اوقات و نماز. (۱)
 و دیگر قسمی (۲) از و مستحبست و نیکو، و آن شناخت (۳) جهات و طرفست (۴)
 روندگانرا در بر و بحر، و آنرا میگوید عز ذکرة : و هو الذی جعل لکم
 النجوم لتهتدوا بهافی ظلمات البر والبحر (۵).
 و قسم سیم (۶) مکروهست و آن علم طبایع است (۷) بکواکب و بروج.
 و چهارم قسم حرامست و آن علم احکامست بسیر کواکب، و آنچه از ان بابست
 [۱۶] آنرا قیاس نیست و آن علم زنادقه است [۱۶]
 و اما علم کلام را میگوید عز وجل: وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم (۸).
 وان یقولوا تسمع لقولهم (۹) الآیه. زخرف القول غروراً (۱۰) و آن
 بگذاشتن نصحاء کتاب و سنت است و دست بعلم فلاسفه زدن است (۱۱)
 و از ظاهر با تکلف (۱۲) باطن شدن است، و از اجتهاد باستحسان (۱۳) عقول
 و هوای خود شدن است و دانستن آن جهل است و مخاطره، و سلامت در ترك
 آنست. و شافعی گوید: العلم بالكلام جهل، والجهل بالكلام علم.
 اما علم معاش را میگوید: یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا (۱۴)
 الآیه: فاعرض عن من یرلی عن ذکرنا الی (۱۵) قوله: ذلك مبلغهم من العلم (۱۶)
 و آن علم کسبه است بدانش و رغبت میان عامه خلق، کسبیست (۱۷)
 بعلم و کسبیست بحر ص و آن علم عبار تست. (۱۸) شرح علم حقیقت جائی
 دیگر (۱۹) فرا گفته آید. ان شاء الله تعالی.

-
- (۱) ع و ك: اوقات نماز. (۲) ك: و دیگر قسم از ان. (۳) ع: شناختن جهاتست
 رونده را در. (۴) ك: و طرق است روندگانرا (۵) قرآن، انعام ۹۶ ج ۷.
 (۶) ع: و قسم سدیگر. ك: و قسم دیگر مکروهست. (۷) اصل: طبایعست. ع و ك:
 مانند متن. (۸) قرآن، الانعام ۱۲۱ ج ۸ (۹) قرآن، المنافقون ۴ ج ۲۸.
 (۱۰) كذا لك جعلنا لكل نبی عدواً شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض
 زخرف القول غروراً، قرآن، انعام ۱۱۲ ج ۸ (۱۱) ك: زدن و از.
 (۱۲) ع و ك: با تکلف و بهت شدنست. (۱۳) ع: اجتهاد استحسان. (۱۴) ... الدنیا
 وهم عن الآخرة هم غافلون، قرآن، الروم ۶ ج ۲۱ (۱۵) ع: از الی تا العلم ندارد
 (۱۶) قرآن، النجم ۲۸ ج ۲۷ (۱۷) ع: خلق کسبی است در میان و کسبی است بعلم.
 (۱۸) ع و ك: عاد تست. (۱۹) ع: گفته خواهد شد. ك: دیگر گفته آید.

اما سهل تستری (۱) ❖ گوید کی علم سه است : علم بالله وبامر الله
وبایام الله. واصل (۲) اینست دیگر فرع. واولو العلم (۳) وיעلمون، فاعلموا،
فعلم (۴). علم بالله للعلماء العارفين وهو بالوجود. وعلمناه من لدنا علماً (۵)
او که (۶). این داند عارفست واین بوجود یابد (۷) وبامرہ للعلماء المتعلمين [۱۷]
[۱۷] و هو بالوسائط. و لو ردوه. (۸) قل هل يستوی الذين يعلمون والذين
لا يعلمون (۹) فسئلوا اهل الذکر (۱۰) واو که (۱۱) این داند فقیه اوست
(۱۲) واین به پیغامبر یابند.

وعلم بايام الله (۱۳) للعلماء الحكماء وهو بالبصائر و ذکره (۱۴) بايام الله.
قل للذين آمنوا يغفر والذين لا يرجون ايام الله. (۱۵) وتلك الايام (۱۶)
فاذكروا آلاء الله. (۱۷) ساريكم آياته (۱۸) سنريهم آياتنا (۱۹) واو که
این داند حکیم است (۲۰) واین بوسایل یابند (۲۱) وما يعقلها الا العالمون.
(۲۲) واین هر سه بهم نشود کس را تمام علم بالله وبامرہ وبایامه، مگر پیغامبر
مرسل را، یاربانی (۲۳) صديق را. وانشدنا شيخ الاسلام لنفسه:

الوجد بعد وجود الحق بهتان والذكر دون جحد الذكر نسيان

-
- (۱) ك : اما سهل بن عبد الله تستری . (۲) ع : واصل این آید و دیگر . ك . واصل
اینست و دیگر فرع. (۳) واولو العلم قایماً بالقسط ... قرآن. آل عمران ۱۸ ج ۳
(۴) يعلمون فاعلموا. فاعلم در قرآن در آیات متعدده آمده است .
(۵) قرآن. الكوف ۲۴ ج ۲۵ . (۶) ع : آنك اير . ك : آنكه این .
(۷) عوك : یاود (۸) قرآن: النساء ۸۳ ج ۵ (رك : ص ۱۶) (۹) قرآن- الزمر ۹ ج ۲۳ .
(۱۰) قرآن النحل ۴۳ ج ۱۴ - (۱۱) در اصل روشن نیست از ع و ك نوشته شد
(۱۲) ع : است . ك : و آنكه این داند فقیه است . (۱۳) ع و ك : وبایامه للعلماء .
(۱۴) ع و ك : ذكرهم . (۱۵) قرآن الجاثیه ۱۳ ج ۲۵ .
(۱۶) و تلك الايام نداولها بین الناس . قرآن: آل عمران ۱۳۹ ج ۴ ,
(۱۷) قرآن الاعراف ۷۴ ج ۸
(۱۸) كذا . سأوريكم آياتي فلا تستعجلون . قرآن الانبياء ۳۷ ج ۱۷ .
(۱۹) قرآن فصلت ۵۲ ج ۲۵ (۲۰) ع : حكيم اوست . (۲۱) ع : يابند .
(۲۲) قرآن العنكبوت ۴۲ ج ۲۰ (۲۳) ع : ياربان صديق ,

قد كان عجبكم (۱) علمی با ظاهر کم علمی بان علومی فیک حسابان
 شیخ الاسلام گفت: کی ذوالنون مصری در زندان بود با احمد حنبل، دران
 وقت فتنه مخلوق گفتن (۲). یکروز چون شب آمد دست فرا کرد و غل
 و بند بیکسو (۳) نهاد. و رفت فرا احمد گفت می آئی؟ گفت نه کی من در
 حبس سلطانم. کی احمد فرامی بود (۴) ذوالنون رفت (۵) از بغداد، و نماز
 بامداد (۶) بمصر کرد و روی باز کرد و گفت: احمد (۷) رادعا کنیت (۸).
 ذوالنون گفت: ما اعز الله عبداً بعز اعز له من یدله (۹) علی ذل نفسه (۱۰).
 [۱۸] وهم وی گفت [۱۸] گسسته پیوستن. آخر نه گستن و نه پیوستن. و یوسف حسین
 رازی (۱۱) گوید: که از وی جدا شدم (۱۲) و برا گفتم: کی مرا وصیت (۱۳) کن!
 گفت تن (۱۴) از رنج خلق دریغ مدار! و تا توانی دل خود از الله (۱۵) خالی مدار!
 و فرمان الله را گرامی دار! تا او (۱۶) ترا گرامی دارد. افشدنا لنفسه:
 و کیف (۱۷) یحکی وصل اثنین همان فی الاصل واحد (۱۸)
 من قسم الواحد جهلاً فهو بالواحد جاحد
 آنچه از وی نتوان رست. چون توان یافت؟*

آنک بر حق بیشی (۲۹) جست، بکوئی (۲۰) شتافت

-
- (۱) ع و ك: یحجبكم. (۲) ع: گفتن قرآن ك: گفتن مراد بود.
 (۳) ع و ك: بندیکسو. (۴) ع: کذا: د ر اصل واضح نیست ظاهراً صورت متن اولی است
 یعنی احمد در اینجا بود و ذوالنون رفت. ك: احمد قرا بود. (۵) ك: ذوالنون برفت
 (۶) ع: نماز شام: (۷) ع: احمد حنبل را (۸) ك: کنید.
 (۹) ع: ان یدل علی. ك: ان یدله علی (۱۰) صغه: ما اعز الله عبداً بعز هو اعز له من ان یدله علی ذل نفسه؛
 و ما اذل الله عبداً بذل و هو اذل له من ان یحجبه عن ذل نفسه (ج ۴ ص ۱۹۱) ن: ما اعز الله
 عبداً بعز له من ان یدل له علی نفسه (ص ۳۴) (۱۱) ك: یوسف بن حسین گوید.
 (۱۲) ع: از وی جدا شدم. ك: که از ذوالنون جدا شدم. (۱۳) ك: وصیتی
 (۱۴) ك: تن خود را از (۱۵) ع: جز الله را. ك: خود را جز برای الله.
 (۱۶) از (تا) (تا) دارد در، ع نیست (۱۷) ع و كيف: ندارد. (۱۸) ن: واحد.
 (۱۹) اصل: مشی، بدون نقاط اول و دوم. (۲۰) ع: بکوهی می شتافت.
 ك: بکمی شتافت. اما کوئی اصل از ادات استفهام (کو) ساخته شده یعنی مشارالیه بودن (ركفر)

آلك در طلبمى آويزد ، از قبضه مى گريزد

و آنچه از بوده مى گريزد، بر خون خود ميخيزد
 چه جويم چيزى كه بيش از منست * پس آنك ترا دارد، از زوال ايمنست
 ترا جستن از خود برستن است * و بتو پيوستن از ديگر گسستن است
 و ترا يافتن خود را كم كردن است * و بتو رسيدن ، خود را بفنا سپردن است
 هر چه جز حق مى بيند ، محجوبست * و هر چه بجستن توان يافت ، با جوينده
 منسوبست * ضعف الطالب والمطلوب .

از روز (۱) در قعر چاه نتوان گريخت * ديگر بيننده (۲) خاك بر سر خود بيخت . (۳)
 الهى ! مگر خوبشتن جويم * كى در ملكوت تو من كم از تار مويم (۴)
 [۱۹] چراغ بايد (۵) كه روز جويم * من اين بيهوده تا كى گويم (۶) [۱۹]
 به نيست (۷) هست يافتن محال است * و نا شناخته جوينده بر خود وبالست
 بدو گانگى يگانگى جستن گورى است (۸) * بسته (۹) مانده در راه طلب ثنويست (۱۰)
 هر چه جز يكى همه هم اند * هست يكيست و ديگر از نيست كم اند .
 سبحان الله ! هر چه مى شناختم نبود ، و هر چه بود شناختم *
 امروز من آن شناخت پنداشته را بآب (۱۱) انداختم
 هر چه بمن بود ، آن من (۱۲) بودم * امروز گريتم كى نبودم . (۱۳)
 پس نه قطعست و نه وصلت ، (۱۴) و نه زيانست و نه سود *
 دانش و كوشش ما ، در آتش (۱۵) سبق حكم پيمود . (۱۶)
 بایسته را فور آمد و نا بایسته (۱۷) رادود

-
- (۱) هوك: ازودر قعر . (۲) يعنى كسيكه غير ازو ديگرى را مى بيند .
 (۳) ك: ريخت . (۴) ع: تاي مويم (۵) هوك: چراغ آريد .
 (۶) هوك: با كه گويم . (۷) ع: نيست . (۸) ع: كوميست . ك: كو ميست
 بسته ماندن در . اما گورى اصل گبريست يعنى گبر بودن است .
 (۹) بسته از بستن يابه - ته يعنى به جهات - ته . (۱۰) هوك: شوميست .
 (۱۱) ك: در آب . (۱۲) ك: از من (۱۳) ع: وك: نبود .
 (۱۴) ع: وصلت . ك: و نه وصل و نه . (۱۵) اصل: اتس ؟
 (۱۶) هوك: به پيمود . (۱۷) ع: نبايسته را .

نه نزدیک و نه دور است نه دیر است و نه زود است (۱). اولیت حق بهیج (۲) حادث
بنیالود .
شیخ الاسلام گفت: کی ذوالنون را گفتند: که مرید کیست؟ و مراد کیست (۳)؟
گفت: المرید یطلب والمراد بهرب . شیخ الاسلام گفت: مرید می طلبد
و بازو (۴) صد هزار نیاز ، و مراد میگریزد و با او (۵) صد هزار ناز .
و گفت: پیشین کسی که موی (۶) درپای من مالید، احمد حبشی (۷) بود ،
که وقتی بسر بازار پیلوران (۸) در سرای در ربض (۹) فرامان رسید با او سعید
معلم (۱۰) کی بنزدیک تربت شیخ ابو اسحق (۱۱) شهر یار در گورست (۱۲)
[۲۰] پیارس. القصه (۱۳) الی آخرها [۲۰] ایشان بایکدیگر در مناظره بودند، کی مریدمه
یا مراد؟ چون فرامان رسیدند گفتند آنک (۱۴) حاکم آمد من گفتم: لا مرید و
لا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حصولا رسم و هو الکل بالکل آن (۱۵) بوسعید
مرقمی دانت سپید (۱۶) بینداخت و بازگی چند بکرد و رفت ، و حبشی (۱۷)
درپای من افتاد و موی سپید در پای من می مالید ، الحکایه .

-
- (۱) عو: و نه زود، اولیت (۲) عو: بهیج حال حادث (۳) ك: چیست
(۴) ن: با او . (۵) ه: و بازو . (۶) ع: موی خود .
(۷) اصل: حبشی؟ ن: چشتی . ع: شتی . ك: چشتی . در اصل چند سطر بعد واضحاً حبشی است.
(۸) ع: پیلوران ك: پیلوران ن: پیل گران (۹) ربض آبادیهای دورادور شهر (المنجد)
(۱۰) این شخص غالباً همان بوسعید عالم خراسانی است که مؤلف فردوس المرشدیه در بار او
گوید: و او از خراسان بود عالم و فاضل و مفسر و مذکر بود بمردم یند مبداد و در علم فاضلتر.
(۱۱) شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار بن زادن قرخ بن خورشید
(رك: فردوس ۱۴۰) (۱۲) ك: در قبر است.
(۱۳) و وفاتش یکشنبه ۸ ذی قعدة (۵۴۲۶) است. وی از شهر مشاهیر شیوخ صوفیه است.
(۱۴) ك: آنکه . (۱۵) ك: آن ندارد.
(۱۶) ع: سفید بسر بر کشید و بینداخت و بازنگی چند بکرد و رفت. (۱۷) ك: چشتی.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی ذو النون سیاح بوده، بر اطراف نیل می گشتی، (۱) و میگوید: روزی (۲) میرفتم جوانی دیدم شور بود در روی. گفتم: از کجائی ای غریب! مرا گفت (۳): غریب بود کسی کی باو (۴) موافقت دارد؟ بانگ از من برآمد بیفتادم و از هوش بشدم. چون باز بهوش آمدم (۵) مرا گفت: چه شده (۶)؟ گفتم: دارو با درد موافق آمد. (۷)

شیخ الاسلام گفت کرم الله وجهه: کی خسته او پیدا بود، کسی که او را دیده بود (۸) هر کجا که آرام یا بد دشمن آرام شود. کی او در وطن (۹) غریبان اید (۱۰) و مایه مفلسان اید، و همراه یگانگان اید. وقتی که با کسی (۱۱) بضاعت توید دست او بود، و درد تو با داروی وی موافق بود، دامن او درواخ (۱۲) دار!

[۲۱] انشدنا لنفسه [۲۱]

غربتی (۱۳) فیک غربة الغربة لافرح (۱۴) دونکم ولا کر به
انت متا می، وانت مغتر بی قدطاب فیک المقام والغربة (۱۵)
وا نشد ایضاً لنفسه

غربة اعا لمین غربة جسم غربتی فیک، غربة الروح

-
- (۱) ك: میكشی روزی گفت میرفتم. (۲) ع: وقتی میرفتم.
(۳) ع: گفت مرا غریب بود. (۴) عوك: بازو (۵) ك: چون باهوش باز آمدم.
(۶) ك: چه شدی. (۷) عوك: موافق افتاد. (۸) عوك: دیده بود جان در تن او پیدا بود، هر جا که آرام یابد. (۹) ع: که او وطن غریبان آید.
(۱۰) اید بجای «است» سه بار تکرار شده (ركفر). (۱۱) عوك: وقتی که کسی باوی که بضاعت. (۱۲) ك: دامن وی درواخ دار. یعنی محکم دار دركفر.
(۱۳) این ابیات تا آخر و همچنین ابیات دیگر تازی از شیخ انصاری درین کتاب آورده شد. ولی هیچیک بیت فارسی وی دران مذکور نیست. در حالی که در آثار دیگر منسوب به خواجه، ابیات و رباعیات فارسی فراوانی دخل یافته و باونسبت داده شده. بهر صورت اینکه درین کتاب و نیز در تفسیر کشف الا سرار بیستی از و دیده نمیشود، نتساب اشعار دیگر را باو ضعیف میسازد.

(۱۴) ك: لافرح. (۱۵) این دو بیت در «ع» نیست و در «ك» هست.

الا بیات و ایضاً له

الدار آهله و انت غریب اعجب بذلك ان ذالعیب
 کیف السبیل الی الایاب (۱) و انت فی دار المقامه ما یرحت غریب
 عباد منقری (۲) گوید : کی عیسی علیه السلام ، و قتی در دشت میرفت شب
 در آمد ، و باران (۳) در استاد ، (۴) و عیسی سیاح بود می گشت (۵) ، و یرا
 روا نبودی (۶) که شباً نروزی يك جائی مقام کردی ، و پیوسته میرفتی بایک
 جاهه مرقع ، سر بر هنه و پای بر هنه . عیسی علیه السلام خواست (۷) که آن شب
 در پوشش شود از باران ، که سخت می آمد (۸) . از دور خیمه دید سیاه ،
 روی با آنجا کرد (۹) . چون نزدیک آمد ، در آن خیمه زنی بود تنها ، وی
 بر گذشت ، روی (۱۰) نهاد و بر کوه رفت ، در کن (۱۱) از آن کوه ،
 پای وی در نرمی آمد ، بنگریست شیری بود بیرون آمد ازان (۱۲) کن .
 گفت : الهی ! (۱۳) خالق را همه وطن ، و سباع

-
- (۱) ع : الی الایات . (۲) منقری : بکثرة میم و سکون نون و فتحه قاف . نسبت است
 به بنی منقر . نام قبیله عربی از بنی سعد تهیم - معانی ۴۳ ه ب ، ع ، سنقری . ك : منقری .
 (۳) ع : و باران ، عیسی سیاح بود ، و یرا روا نبودی که شباً نروزی بیکجا مقام کردی
 که پیوسته می گشتی . ك : و باران باریدن گرفت و عیسی سیاح بود میگشتی ، و یرا
 روا بودی که شبانه روزی در يك مقام جا کردی ، که پیوسته میرفتی .
 (۴) یعنی باریدن آغاز شد . (۵) اصل : می گشت .
 (۶) این کلمات در اصل خوانده نمیشود از «ع» نوشته شد .
 (۷) ع : خواست که در پوشش . ك : خواست که در پوشش رود .
 (۸) ع : سخت میرفت ك : سخت می بارید .
 (۹) ع : روی آنجا داد . ك : روی بدانجا نهاد ، بگونه رفت در کنی ازان
 (۱۰) ع و روی بکوه نهاد ، بر کوه میرفت ، پای او بر زیر می افتاد
 (۱۱) در اصل کن به کسر و تشدید نون نوشته شده که بمعنی پرده و پوشش است «غیاث»
 (۱۲) ع : از کن . (۱۳) ع : الهی ، خالق را و سباع را ماوی و وطن بود و مرا .

راماوی (۱) ووطن بود، مراماوی ووطن نبود. جبرئیل آمد گفت: الله سلام
[۲۲] میرساند (۲) [۲۲] و میگوید: آنرا کی ماوی ووطن وی من بوم، ویرا وطن (۳)
نبود جزمین. انشدنا شیخ الاسلام فی آخر (۴) قصیده:

إجْدُكَ (۵) ان مالی بغيرك منزل سا موت مغترباً بدار مقیم
شیخ الاسلام گفت: کی آن وقت کی موسی علیه السلام، آن دلو آب
بر کشید دختر شعیب را، وگو سفند ان ویرا، مانده بود و گرسنه و گریخته از
فرعون، پایهاء (۶) از چوب (۷) نعلین شده. بیکسو باز شد، وستان (۸) باز افتاد
گفت: الهی اغریبم و درویشم و بیمارم. جبریل آمد و گفت: الله سلام میرساند، (۹)
غریبی! من وطن تو. درویشی! من وکیل تو. بیماری! من طبیب تو.

عزیری (۱۰) از متقد مانست از مشایخ ذوالنون مصری رحمه الله.
شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی ذوالنون مصری به مغرب شد بعزیری (۱۱)
بمسأله، دروی جاء آن نیافت. عزیری (۱۲) ویرا گفت: بمن بچه آمدی (۱۳)؟
ارآمده، کی علم اولین و آخرین (۱۴) بیا موزی، این را روی نیست و نهایت
نیست، کی چیزی آموزی، که خلق آن نداند. این همه خالق داند. و رآمده کی
ویراجوئی، یعنی در طلب حق. آنجا که اول گام بر گرفتی، او خود آنجا بود

-
- (۱) ك: ماوی بود. (۲) عوك: الله سلام میکند. (۳) ع: اوراماوی نبود جزمین.
كه بوم: ماوی ووطن وی جزمین نبود. (۴) ع: الی آخر. (۵) ع: وجدك.
(۶) ع: پایها را خون. كه و پایها از آبله پر خون بیکسو. (۷) اصله: پایها از چوب.
(۸) ستان: بر پشت خفته (ركفر) كه و باستان. (۹) ع: سلام میکند كه الله می-سلام
کنده، میگوید غریبی. (۱۰) منحوبست به عزیز، و باین نسبت دو نفر مشهوراند:
اول: ابوالعباس احمد بن عبدالله بن عمار کاتب عزیری شیعی غالی. ددیگر محمد بن عزیر
-جستانی معروف به عزیری نویسنده کتاب غریب القرآن و محدث معروف (-معانی ۳۸۹ ب)
که چلپی در کشف الظنون و سیوطی در بغیة الوهات و اتقان ذکر او را آورده اند. نام پدرش را
برخی عزیرم نوشته اند، و غریب القرآن وی در مصر سال ۱۳۴۲ هجری نام طبع شده است.
و شاید در اینجا مقصود همین شخصیت ثانی باشد؟ كوع: عزیری. (۱۱) كه برهزیری.
(۱۲) ع: دوبار سابق عزیری و اینجا عزیری است. (۱۳) ع: آمده.
(۱۴) ع: آخرین را

یعنی (۱) اواز جاء نمی یابد جست . آنجا که جوی (۲) وقصد و غزم تو در ست
[۲۳] باشد (۳) و راست (۴) [۲۳] و چون ویرا بتو عنایت بود آنجا باتو است ،
یعنی بعنایت و صحبت و نظر و علم .

شیخ الاسلام گفت : کی او با جوینده خود همراه است ، و دست جوینده خود
گرفته ، در طلب خود می تازاند . و گفت : او را بطلب نیابند (۵) اما طالب یابد
قاش نیاوید (۶) طلب نکند . و گفت : ارمن (۷) به جستن تو یا فتید (۸) من در
حسرت (۹) تو بگداختید (۱۰) .

الهی ! یافت جستن زند گان نیست * و جوینده نایافتن (۱۱) زندانیست
و چندان که میان آن و این معانیست * یگا نگي ترا نشا نیست .
و هر چه نه بتوبا قیست فایست * انشد ناه لبعضهم :

نفديك نفسی هل لديك معول * لمتميم ام هل يودك (۱۲) مطلب

ابوالاسود مکی از متقدمانست از اقران جنید و قدیم تر جنید گوید : کی
ابوالاسود مکی بزیارت عزیری (۱۳) رفت ، سلام کرد گفت : ایها الشیخ ! من
دوست تو ام ابوالاسود . عزیری (۱۴) بر جست . گفت : و علیکم السلام چونستی (۱۵) ؟
و در طرف خود (۱۶) غایب گشت ، همان حال می بود سه بار . شیخ الاسلام
گفت : کی وی بدانست ، کی عزیری از دست آب و خاک و رسوم انسانیه
[۲۴] بشده است (۱۷) ، دیدار وی غنیمت گرفت و باز گشت . انشد ناه لبعضهم [۲۴]

(۱) ع : او را جای طلب نمی یابد جست . (۲) جوی : یعنی طلب (ركفر) ع : جوئی .

(۳) ع : بود . (۴) و راست : یعنی او راست . یا در ست باشد و راست .

(۵) ع و ك : نیاوند . ع و ك : یاود تاش نیاود . ك : کلمه تاش مخفف تاش یعنی تا او راست

(ركفر) (۶) نیاوید مراد ف نیابیده است . ولی نه مغایب بلکه غایب است به معنی نیافت (ركفر)

(۷) اصل : از من . (۸) ظاهراً بجای می یافتم . (۹) ع : یافتید در حضرت تو .

(۱۰) ظاهراً بجای میگذاختم (ركفر) (۱۱) ع و ك : او جوینده نایافتی .

(۱۲) اصل : یودك ع و ك : یودك (۱۳ و ۱۴) ك : عزیری .

(۱۵) ن : چونی و در حال از خود غایب گشت . (۱۶) ع و ك : از خود .

(۱۷) ك : بشده دیدار من بیرون شده است .

لا کنت (۱) ان کنت اد ری کیف الطريق الیک (۲)
افنیتنی (۳) عن جمیع فصرت وقفاً علیک (۴)

شیخ الاسلام گفت: اربدایت از مرد (۵) باز ستانند بر جای بنماند، کی عزیری (۶)
بمغرب و عبدان هیتی (۷) بشیراز را آن (۸) افتاد، که بدایت باز
استدندو به نهایت نقل (۹) کردند، هردو بر جای خود بنماندند (۱۰)،
و عزیری مه (۱۱) از عبدان بود.

ابوالاسود راعی بود از مشایخ او اید (۱۲) که وقتی اهل را گفت
دربادیه، کی پدرود باش که من رفتم خواهر وی (۱۳) مطهره وی از شیر پر
کرد و فراوی داد، وی (۱۴) برفت از راه بازگشت و گفت: که آب ندارم
کی طهارت کنم، مرا آب واجب تر از شیر. تهی کرد
و آب (۱۵) برد برفت، و هرگاه کی طهارت خواستی کرد (۱۶)، آب فرو (۱۷)
آمدی، و چون تشنه و گرسنه شدی، شیر فرو (۱۸) آمدی.

شیخ الاسلام گفت: کی مشایخ در بادیه آب نمی خوردند (۱۹) و تیمم
نمیکردند، با آب طهارت میکردند و بر تشنگی صبر میکردند. بس (۲۰)
نیست تا این ترك نماز و شرعهاون شرع پدید آمد (۲۱) در میان متحرمان

(۱) این ابیات در دیوان - لاج (ص ۱۱۸) آمده، و از اشعار است که مضمون آنرا در اشعار
منسوبه بحلاج یافته اند. چنین، لا کنت... کیف السبیل... فصرت ابکی علیک. امادر
کشف المحجوب خطی، لکنت اذ کنت. و در چاپی لکنت ان کنت است.

(۲) کشف خطی و چاپی، کیف السبیل الیک. (۳) کشف خطی، وقینتی، چاپی، فنیتنی.

(۴) کشف خطی و چاپی، ابکی علیک. (۵) اصل: از مرد. (۶) ک، عزیری.

(۷) هیتی: منسوبت به هیت شهری از توابع بغداد و حلب (- معانی ۵۹۳ ب) ع: بیتنی.

(۸) ک، هیتی را: بیراز آن.

(۹) م، نقد (۱۰) ک، بنماندند. (۱۱) ک، به از (۱۲) ع: او بود. ک، او بد.

(۱۳) ع، خواهر او، مطهره او را از (۱۴) ک، داد، وی برفت، چون او را بطهارت
احتیاج شد، خواست که طهارت کند، شیر بیرون آمد از مطهره، از راه بازگشت

و گفت، آب مرا واجبتر از شیر. (۱۵) ع، و از آب پرورفت. ک، و از آب پرکرد

و برفت. (۱۶) ع: خواستید کرد. (۱۷، ۱۸) ع و ک، فرود. (۱۹) ع: بنمی خوردند.

(۲۰) یعنی دیری نگذشته. (۲۱) ع و ک: آمده است.

وهد عیان . ودر کتابی است از کتب آسمانی ، و گفته اند : کی در صحف [۲۵] موسی است ، که الله گفت عزوجل : انما اکرم من اکر منی [۲۵] واهین من هان علیه امری . من او را گرامی کنم (۱) کی مرا گرامی دارد یعنی فرمان طاعت و دین وی و دوستان او را ، و خوار کنم او را کی فرمان من خوار دارد . و فی حدیث (۲) غریب عن ابن عباس ، عن رسول الله صلی الله علیه و السلام قال قال الله تعالی : . انی لست بناظر فی حق عبدی ، حتی ینظر عبدی فی حقی . و قال فی خبر آخر : یا معاذ ! هل تدري ما حق الله علی العباد ؟ الحدیث و قال لابن عباس : یا غلام ! احفظ الله يحفظك (۳) احفظ الله تجده امامك ، تعرف الى الله فی الرخاء يعرفك فی الشدة (۴) .

ومن طبقه الاولى من المتقدمین فضیل بن عیاض

بن مسعود بن بشر التمیمی ثم الیربوعی (۵) . کنیه ابو علی الکوفی (۶) . امامست ازائمه دین و شرع ، از اقربان ثوری (۷) و مالک (۸) ، از استادان عبدالله مبارک (۹) باصل از کوفه است ، و در مدینه بوده مجاور سالها ، سید بوده بزرگ ، در شرع امام ، و در زهدیگانه بزهده صوفیان و محبت .

(۱) ع . گرامی دارم . (۲) این حدیث قدسی را طبرانی از ابن عباس روایت کند ، ولی آنرا ضعیف دانند ، بقول الله عزوجل : لست بناظر الخ « اتعافات الضیه ص ۳۱ » (۳) در ع و ک بعد از يحفظك تا الشدة نیست . (۴) حدیث حسن است ، که ابوالقاسم بن بشران در امالی خود از ابوهریره روایت کرده « جامع الصغیر » ۱۳۰ ، اما ترمذی این حدیث را حسن صحیح میدانند ، و آنرا تماماً از « یا غلام تا آخر » روایت میکنند و رزین به تفصیل زاید از متن آنرا میآورد . « ر » . تیسیر الوصول ۴ ر ۳۰۲ ، (۵) در حاشیة بحواله انساب نوشته اند : منسوبست به بنی یربوع که بطنی است از بنی تمیم . (۶) رک : ن ۳۸ ، تذکره ۱/۶۵ ، صفحه ۱۳۴/۲ ، کشف باب ۱۱ ، خزینه ۱/۲۲۸ ، فردوس ۲۴۹/۴۶ و غیره ، شرح تعرف ۹۲ ، ابن خلکان ۳/۲۱۵ ، مصباح ۲۰۶ ، ۲۰۳ ، ۱۳ و غیره . (۷) رک : حاشیه ص ۶ (۸) رک : حاشیه ۳۲۰ (۹) هو ابو عبد الرحمن عبدالله بن مبارک بن واضح مروزی ، عالم و زاهد بود ، که از سفیان ثوری و مالک بن انس درس خواند ، از آثار اوست : کتاب السنن در فقه ، کتاب التفسیر ، کتاب تاریخ ، کتاب الزهد ، کتاب البر و الصله . در مرو بسال (۵۱۱۸) متولد و در رمضان (۵۱۸۱) در هبت کنار فرات ، هنگامیکه از میدان جهاد بر میگشت بمرد (الفهرست ۳۱۹ ، ابن خلکان ۲/۲۳۷)

و گفته اند باصل از خراسان بوده از ناحیت مرو، از دیه فندین. (۲) و گفته اند: وی بسمرقندزاده و به باورد (۲) بزرگ شده و کوفی (۳) اصل است. و نیز گفته اند کی بخاری اصل است والله اعلم. وفات وی در محرم (۴) بوده، سنه سبع و ثمانین و مائه،

[۲۶] ووی [۲۶] گفته است: ثلاثة هم اقرب (۵) الخلق الى الرحمن يوم القيامة بجالسون! لرحمن، والناس في الحساب، رجل لم يجعل من كسبه حراماً، ورجل لم يمس فرجه حراماً، ورجل لم يتكلم بين اثنين في الهوى.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی فضیل عیاض گوید: کی من الله (۶) بر دوستی پرستم، کی فشکیم (۷) که نپرستم.

و انشدنا لمحمود الوراق (۸)

(۱) اصل: قندیز، ولی به تصریح ابن خلیکان فندین است بضم فاو سکون نون و کسره دال، که از قوای مرو است. (رک: سمعانی ۴۳۲، ابن خلیکان ۳/۲۱۷) در سلمی ۶ نیز فندین است. ع: قیدین؟ ک: قندیس؟ (۲) باورد یا بیورده شهری بود در خراسان بین سرخس و نسا (مراسد) (۳) ع: و کرامی اصل است. (۴) ع و ک: در محرم سنه. (۵) ع: اقرب الى الرحمن. (۶) ع: الله را بدوستی پرستم که بنشکیم که (۷) ک: که به نشکیم که.

(۸) وراق: کسیکه کارنوشتن کتب و فروش کاغذ و غیره متعلقات کتب را می کرد و اکنون صحاف گوئیم. و به این لقب مشاهیر زیاد اسلامی گذشته اند که از آن جمله است: محمود بن حسن وراق شاعر که دوزهد و آداب و حکم اشعار فراوان دارد، و ابو بکر بن ابی الدنیا و ابو العباس بن مسروق و غیره از روایت کنند، و در خلافت معتصم (۲۱۸/۵۲۲۷) موده و گویند که وی کنیز کی داشت، و معتصم آنرا به هفت هزار دینار میخرید، ولی وراق نفروختش. چون بمسرد او را خلیفه از ورثه وراق به هفت صد دینار خرید. و قتی که خلیفه بر کنیزك در آمد بدو گفت: چگونه ترا بجای هفت هزار به هفت صد دینار بدست آوردم؟ کنیزك جواب داد: بلی! در صورتیکه خلیفه برای شہوات خود به موارد انتظار میکشده اگر بھای من از هفت صد به هفتاد دینار هم برسد بعید نیست! خلیفه بشنیدن این سخن شرمندہ گشت (سمعانی ۵۸۰). اما منہاج راج همین داستان را طوری دیگر نقل مینماید و گوید: که کنیزك محمود وراق، واثبه نام داشت و محمد بن طاهر پادشاه خراسان (۲۴۸/۵۲۵۹) بخیریدن آن میل کرده. وای چون عشق کنیزك را با محمد و بدید، او را با چهارده بدره سیم بدو بخشید (طبقات ناصری ۱/۳۳۴ طبع حبیبی). بهر صورت محمود وراق از شعرای دولتانین خراسان نیست که اشعار عربی او زیاد است، و هدایت فقط يك رباعی فاوسی او را می آورد *

تَعْصِي الْإِلَهِ وَأَنْتَ تَظْهَرُ حَبِيه
 هَذَا مَحَال (۱) فِي الْقِيَاسِ بَدِيع
 أَنْ الْمَحَبَّ (۲) لِمَنْ يَحِبُّ مَطِيع
 لَوْ كَانَ حَبْكُ صَادِقًا لَطَاعَتُهُ
 شَيْخُ الْإِسْلَامِ كَقَالَ: كَيْ وَهَبَ مِنْهُ (۳) أَزْوَاجُ عَيْنِ اسْتَحْكِيمِ امْتِ (۴) وَی كَوَيْدُ:
 مِنْ اللَّهِ نَهَ بَرِّيمِ پَرِستَم، كِي (۵) چُون بِنْدَام زَنْدَانِي: كِي خَدَاوَنْد رَا خَدَمْت
 كَنْدَا زَبِيم، چُون اِيْمَنْ شُود نِپَرِستَم وَنَه بَر طَمَعِ پَرِستَم كِه چُون كَدَايِ بَوْمِ (۶)
 مَزْدَوَرِ اَر طَمَعِ مَزْدِ بِيَنْد كَار كَنْد، وَ اِگَر (۷) نَه بِيَنْد نَكَنْد، كَقَتَنْد: چُون (۸)
 پَرِستِي؟ كَقَتَمِ (۹) بِه آن پَرِستَم كِي سَزَا سَت كَش (۱۰) پَرِستَم، مَهْرَاوِ خُود اَز مَنْ بَارِد.
 شَيْخُ الْإِسْلَامِ كَقَالَ: اَوْ كِه اَوْرَا (۱۱) پَرِستَم بَرِيم، اَوْ خُوِيْشْتَنْ (۱۲) رَا مِي پَرِستَم،
 كِي اَز بِيْمِ خُود مِي پَرِستَم وَ طَمَعِ (۱۳) نَجَاتِ خُوِيْش، نَدَبْحَقِ وَفَرْمَانِ وَ سَزَا اَوْ.

(۱) ع، هَذَا وَرَبِّي فِي الْقِيَاسِ . (۲) اصلاً: أَنْ الْمَحَبَّ لِمَنْ تَحِبُّ مَطِيع . مصباح و ن :
 مانند متن . (۳) ابوهبه دالله و هب بن منبه يعني صاحب اخبار و قصص احوال انبياء و ملوك
 كه بقول ابن قتيبه در كتاب المعارف ۷۲ كتاب آسماني را خوانده بود، در احوال ملوك
 حمير كتابي دارد، و اخبار يون اسلامي اكثر از وي روايت كنند. در محرم سنه (۱۰ یا ۱۴ یا ۱۶ هـ)
 بمر ۹۰ - بالغی در صنعاء بمن در گذشت، و همام بن منبه برادرش نیز اخباری مشهور است .
 (ابن خلكان ۵ / ۱۸۸) . (۴) ع: حكيم است .

(۵) ع و ك: كه من چون بنده بم زندانی . (۶) بوم، باشم . ع و ك: كدائي بم مزدور،
 اَر طَمَعِ و مَزْدِ

(۷) ع: ورنه نه، و گفتند پس چون . ك: ورنه بپزند . (۸) ك: گفتند پس چون .
 (۹) ع و ك: گفت (۱۰) كَش، كه اورا . (۱۱) ع: كفت: اورا می پرستید بریم
 اَوْ خُود رَا . ك: اَوْ كِه اَوْرَا مِي پَرِستَم . (۱۲) ك: اَوْ خُود رَا . (۱۳) ع: بَطَمَعِ

* (مجمع الفصحاء ۱ / ۵۱۱) تاریخ وفات و راق بقول هدایت (۵۲۲۱ هـ) است، ولی از روایت منهاج - راج
 روش است، که ناعصر محمد بن طاهر (۲۴۸ هـ) هم با کنیزك دلربایش زننده بود اما این محمود
 و راق شاعر کنیزك دوست، غیر از محمود و راق مورخ و مؤلف عصر سلطان مسعود غزنویست،
 که بایهقی نویسنده تاریخ مسعودی معاصر بود (رك: تاریخ بیهقی ۲۶۱ / ۲۶۲) گویند
 هدایت این دو نفر را با هم خلط کرده و گویند: که محمود و راق شاعر هر وی را کتاب تاریخ
 است. در حالیکه و راق شاعر هر وی، دو قرن قبل از و راق مورخ زندگی داشت (نیز رك:
 تاریخ ادبیات صفاء ۱ / ۱۵۸، دائرة المعارف افغانستان ۲۴۳۷) . این دوبیت در (ن ۳۹)
 و مصباح ۴۰۹ با اختلاف ذیل بامتن وارد است، ولی مصباح این ابیات را به رابعه نسبت
 داده است نه هَذَا وَرَبِّي فِي الْقِيَاسِ . مصباح: هَذَا لِعَمْرِي فِي الْفَعَالِ بَدِيع، اِنْ كَانَ الْخ .

[۲۷] پس دآوری (۱) خود میدارد [۲۷] و خود را می جنبید. و آنکه (۲) او را می پرسند بامید، او خود را می پرستد و تنعم خود را، و راحت و ثواب و جزا را، نه حق فرمان و مهر او را، پس خود را می جنبید. من او را نه بر بیم و طمع پرستم چون مزدوران. و نه بر دعوی مهر او، یعنی که از (۳) سزاء او باستحقاق او عاجز مانم، کی بر فرمان او پرستم، کی گفت می پرست (۴) می پرستم، و بر دوستی سنت رسول صلی الله علیه و سلم و بتقصیر معترف.

که من ترك خدمت را ناتوانم ❀ و نه بخویشتن درانم و حق را نه بآنم (۵) از اینجا که خیزان و خسپا نم آنرا ازین دندانم (۶) از اینجا که من نه نمم، عبارت را ناتوانم.

و گفت الهی (۷) من نه بخد مت صحبت ترا می بهاسازم ❀ که در صحبت (۸) حرمت می نگاه دارم. من نه بهوای دل در خدمتم کی بفرمانم ❀ و سخت سرد بود (۹) خداوند خود را بمزد کار کردن، و نه بمهر و سزای (۱۰) آنک او پرستش را سزا است، و خود فرمان دران واجب.

(۱) ع: خود را میدارد.

(۲) ع وك: و او که او را. (۳) ع: که از سزای او.

(۴) ع: گفت بر سنت می پرستم.

(۵) ع: و حق را نه بآنم. (۶) کذا در هر سه نسخه. شاید چنین باشد: آنرا

ازین نه آنم. (۷) ع وك: و گفت من نه.

(۸) ع: صحبت می حرمت نگاه.

(۹) یعنی نامناسب باشد (رك فر) (۱۰) گف: نه به مهر و سزای او.

و انشدنا لا بی یزید البسطامی *

۱ حبك حبين الهوى (۱) وحباً لآلئك (۲) اهل لذاك

فاما الذى هو حب الهوى فر فحك للحجب حتى اراك

و اما الذى انت ! هل له فشغلى بذكرك (۳) عن من سواك

[۲۸] شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه : که محمد بن سعید القرنجی (۴) [۲۸]

راپرسیدند که سقوله کی ایذ؟ (۵) گفت: او که الله پرستد بر بیم و امید، گفتند:

پس چون پرستی؟ گفت: مهر الله خود (۶) خدمت از من بارد (۷) لبعضهم:

كن اذا احببت عبداً للذى (۸) تهوى مطيعاً

لن تنال الوصل حتى تلازم النفس (۹) الخضوعاً

ولو (۱۰) قلت لى مت سمعاً و طاعة وقات لداعى الموت اهلاً و مرحباً

شیخ الاسلام گفت عظم الله بر کتہ: که فضیل عیاض راپسری بود علی نام،

از پدرمه بود در زهد و عبادت و ترس. روزی در مسجد حرام آمد نزدیک زمزم،

(۱) این ابیات در صفحہ (۳۳۸/۴) از زبان عابدہ گمنامی چنین آمده:

احبك حبين حب الوداد و حباً لآلئك اهل الذکا

فاما الذى هو حب الوداد فحب شغلت به عن سواكا

وما الذى انت اهل له فكشفك للحجب حتى اراكا

فما الحمد فى ذا ولا ذاك لى ولكن لك الحمد فى ذا وذا كما

درص ۳۸۸ ج ۴ صفه نیز همین ابیات با تفاوت جزوی آمده. یعنی بجای حب الهوى،

حب الرضا است. در قوت القلوب (۸۴/۳) با چنین اختلاف هر چهار بیت وارد است، در بیت اول

حب الهوى، بیت دوم مصراع اول مانند متن، و مصراع دوم فشغلى الخ است، بیت سوم:

وما الذى انت اهل له فكشفك للحجب حتى اراكا، بیت چهارم: فلا الحمد الخ است.

در حلیۃ الاولیاء ۳۴۸/۹ نیز باختلاف جزوی وارد است. در التعرف (ص ۸۰) بیت اول مانند

متن، و بیت دوم مصراع اول نیز مانند متن است و مصراع دوم مانند مصراع دوم بیت سوم

متن. اما بیت سوم چنین است، فاما الذى انت اهل له فلست اری الیکون حتى اراكا،

و بیت چهارم مانند بیت چهارم صفه است. (۲) ع، و حباً لآلئك، (۳) ع: ممن.

(۴) ع ون، الزنجی. ک: الفرنجی. (۵) ع: سقوله کیست.

(۶) ع: مهر الله خود از من بارد. (۷) ن: مهر و دوستی وی مرا بر خدمت و اطاعت میدارد.

(۸) ع: عبداً الذى. (۹) ع: النفس خضوعاً (۱۰) ع: آخره، ولو قلت، ک: و لبعضهم ولو.

خواننده بر خواند: و يوم القيامة ترى (۱)، الايه. وی (۲) آنرا بشنید و زعقه (۳) بزد و جان بداد.

شیخ الاسلام گفت: زرارہ بن اوفی * قاضی بصرہ از تابعین است، در محراب روزی قرآن میخواند (۴) برخواند: فاذا نقر فی الناقور (۵)، الايه. بانگ بکرد و بیفتا دمرده. شیخ الاسلام گفت: که از دوست نشان و از عارف جان:

من مات عاشقاً (۶) فلیهت هكذا لا خیر فی عشق بلا موت

یوسف اسباط (۷) از متقدمانست از ائمه شریعت و سید در زهد و ورع، و خوف و فزع

بروی علم کرده، علم بروی در شورید، مات سینه مست و تسعین و مائة. مع و کعب

[۲۹] بن الجراح (۸) و بقیه (۹) بن الولید. [۲۹] شیخ الاسلام گفت که او گفته:

کی دوستان او را سه چیز بداده اند: حلاوت و مهابت و محبت و ذوالنون مصری *

این سخن گفته پس از وی، لکن بجای لفظ حلاوت ملاحه گفته (۱۰) و ملاحه و مخلص

بن الحسین هم این سخن گفته، و هم ملاحه (۱۱) گفته: مات مخلص بن حسین

(۱) ... ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة. قرآن. الزمر ۵۹ ج ۲۴.

(۲) ع: وی بشنید نعره بزد. (۳) زعقه بمعنی صیحه و نعره است (المنجد)

(۴) ع: روزی قرآن خواند فاذا. ك: روزی قرآن می خواند بدین آیه رسید برخواند فاذا...

(۵) ... فی الناقور فذا لك يوم عسير. قرآن، المدثر ۸ ج ۲۹.

(۶) ن وع وكه عشقاً. (۷) رك: فردوس ۲۰۸، شرح تعرف ۹۶، التعرف ۱۱، سلمی

۳۶، ۴۴، ۱۴۱ هو یوسف بن اسباط شیبانی، زاهد و اعظم که از سفیان ثوری و غیره روایت

کند، و مسیب بن واضح و عبدالله بن خبیق انطاکی و غیره از او روایت کنند. بخاری گوید: که

وی کتب خود را دفن کرد، و چنانچه شاید احادیث خود را نیاورد (میزان الاعتدال ۲ ر ۳۲۸).

(۸) و کعب بن جراح بن ملیح رواسی از بنی عامر است، که کنیت او ابوسفیان بود، و از ائمه

حنابله است. در بازگشت از حج در (فید) بسال (۲۹۷هـ) و یاد در مجرم (۲۹۹) از جهان رقت.

کتاب السنن از دست (الفهرست ۳۱۷) و کعب در سنه (۱۲۹هـ) بدنیا آمد، و از اعمش و دیگران

درس خواند، و از احمد حنبل روایت کرد. پدرش در بیت المال کار کردی، و هارون الرشید

خواست و کعب را قضاوی کوفه دهد و نپذیرفت. (تذکره الحفاظ ۲ ر ۲۸۲، سلمی ۲۹۲ ر ۴۲۷

۴۸۵، طبقات حنابله ۲۵۷). (۹) ابو یحمد بقیه بن ولید حمصی کلاعی، یکی از

اعلام بزرگ اسلامی است، که احادیث مزویه وی از اهل شام ثابت است در سنه (۱۹۷هـ)

از جهان رفت. (خلاصه تذهیب الکمال ۴۶) در نسخه ع نام وی عتبه بن الولید نوشته که

سواس است. (۱۰) ع: ملاحه گفته و مخلص. (۱۱) ع: ملاحه گفته و ملاحه.

سنه (۱) احدى وتسعين ومائة، و كان يكون بالمصبه (۲) و طرسوس (۳) .
 شيخ الاسلام گفت: کی آن (۴) سه چیز، این (۵) طایفه را بداده اند که از تو
 نترسند (۶) می شکوهند (۷).

و انشدنا لمجنون العامری

اهايك ا جلا لا و ما بك قدرة عالى، ولكن ملء (۸) عینی حبیبها

ولشيخ الاسلام لنفسه

اها بك هيبةً واطير شوقاً فهل ابصرت (۹) مرغوباً يشاق (۱۰)
 و بتو کار ندارند و می جویند و خوش می آیند و در چشمها (۱۱) و باو میگر آیند،
 و نسبت ندارند دوست میدارند.

شيخ الاسلام گفت: دانی که آن حلاوت و ملاحه از چیست؟ بروان نور
 قرب (۱۲) ایند برو، در آن حضرت که دوست، جز حلاوت نیست، و آن عیبت از آنست،
 کی میان دیده سر او، و میان عزت حجاب نیست. و آن محبت دولت دل آید (۱۳)
 کی کالا (۱۴) خود بدست او یافتی. و از گم شده (۱۵) و جسته خود نشان و دلیل
 [۳۰] اروی شنودی (۱۶)، و در و دیده و رخود (۱۷) دیدی، مهر بر و نهادی [۳۰]

و انشدنا لنفسه:

وصيرتني مرآة من يبغيك من يرنى يرك (۱۸)

- (۱) ك: من سنه . (۲) مصبیه: شوریست در حدود شام بین انطاکیه و بلاد روم .
 و نیز دهی است نزدیک دمشق (مراسد) . (۳) طرسوس: شوریست در حدود شام بین
 انطاکیه و حلب (مراسد) . (۴) ع: این سه . (۵) ك: که این .
 (۶) ع: از تو پرسند . (۷) یعنی می ترسند (ركفر) . (۸) ك: ملأ .
 (۹) ك: و هل ابصرت مرغوباً . (۱۰) ع: يشاق . (۱۱) ع و ك: در چشمها .
 (۱۲) ع: قرب آید، ك: قربت برو . (۱۳) ع و ك: دل آید .
 (۱۴) ع و ك: کالای خود . (۱۵) ع: گم شده خود . (۱۶) ع: شنیدی .
 (۱۷) و رخود یعنی بر خود (ركفر) (۱۸) اصل ... نغنيك ... مرك. ع و ك: مانند هفتون.

ومن طبقة الاولى من المتقدمين

معروف الکرخي (۱)

از قدیمان مشایخ است، استاد سری سقطی * و پیر او (۲). شیخ الاسلام گفت :
که کنیت او ابو محفوظ (۳) است نام پدر وی فیروز، و گفتند فیروزان و گفتند
معروف بن علی الکرخي الزاهد .

پدر وی مولا (۴) بوده، دربان (۵) علی بن موسی رضا علوی (۶)، کی در مشهد (۷)
طوس در گورست، و گویند بردست وی مسلمان شده بود. وقتی علی بن موسی
رضا بار داده بود، ازدحام کردند، وی (۸) در پای آمد، دران هلاک گشت (۹).
معروف از اجله مشایخ قدیم است بورع وزهد و فتوت معروف. با داؤد (۱۰)
طائی صحبت کرده بود (۱۱)، و معروف سید بود از خداوندان ولایت (۱۲)
و کرامات (۱۳) ظاهر. در سنه ما ثنین برفت (۱۴) از دنیا، و گور (۱۵) وی
اکنون ببغداد (۱۶). بآبجا روند بدعا کردن و بتبرک و زیارت، و مجرب است

(۱) بقول سماعی منسوبست به کرخی یکی از قرائ نواحی عراق. و هو معروف بن قیرران ؟
کرخی عارف و صوفی و مجتهد زاهد و محدث متوفی ۲۰۰ یا ۲۰۴ هـ (انساب ۴۷۸ ب) رک: ۳۹،
تذکره ۲۲۴، صفه ۲-۱۷۹، اسرار ۲۷-۵۶، ریحانه ۳-۳۵۶، شرح تعرف ۹۶، اللمع ۱۸۵،
سامی ۸۳، بیعد، حلیه ۸-۳۶۰، بیعد، شعرانی ۱-۸۴، قشیریه ۱۲، ابن خلکان ۲-۱۳۶، شذرات
۱-۳۶۰. تاریخ بغداد ۳۱-۱۹۹، بیعد، مرآة الجنان ۱-۴۶۰، بیعد، سیر اعلام ۷-۸۹، بیعد، التعرف ۱۱
(۲) ع و ک: و جزو . (۳) ع: او محفوظ است. (۴) ک: ملا .

(۵) ع و ک: دروان . (۶) علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی ابوطالب هاشمی. کنیت او ابو الحسن رضا، یکی از ائمه بزرگ آل علی
است، که مامون او را بسا تعظیم کردی و با او بخلاف عهد بست و در سنه ۲۰۳ هـ مسموماً از
جهان رفت. (خلاصه تذهیب الکمال ۱۳۵) (۷) ع: که بطوس بمشهد در گورست. ک: که بطوس
در مشهد در قبر است. (۸) ک: و برادر پای آوردند. (۹) ک: شد. (۱۰) رک: حاشیه ص ۳۵۱.
(۱۱) ع: صحبت داشته بود و مات داؤد الطائی سنه خمس و ستین و مائه و يقال سنه احدى و سبعین،
معروف سید بوده از (۱۲) ع: ولایت طاهرست ظاهر. (۱۳) ک: و کرامت.
(۱۴) ع: از دنیا برفت. (۱۵) ک: و قبر وی. (۱۶) ع: ببغداد است بدانجا. ک: ببغداد است بدانجا

کی هر که دعا کند مستجاب گردد. وی گفته: ما شیئی احب الی الله، والاقرب
 الیه من قلب خاضع. و محمد (۱) منصور طوسی گوید، استاذ بوسعید خراسانی:
 که از معروف شنیدم (۲) در دعاء خود میگفت: اعوذ بك من امل تمنع (۳)
 [۳۱] خیر العمل. و هم وی گفت کی [۳۱] صوفی اینذر (۴) مهمان است، تقاضاء مهمان
 بر میزبان (۵) جفاست مهمان که (۶) بادب بود، منتظر بود و متقاضی نبود.
 و احمد حنبل گوید رحمه الله: که مردی گفت (۷) معروف را: کی مرا وصیت
 کن! (۸) گفت: اجهد (۹) ان لا یراک الله (۱۰) الافی زی مسکین.
 شیخ الاسلام گفت: کی معروف قرائی (۱۱) بود، وقتی (۱۲) با خواهرزاده
 گفت: کی ترا باو حاجت باشد (۱۳) با من بگو (۱۴) سئل عن معروف الکرخی عن
 المحبة فقال: المحبة لیس (۱۵) من تعلیم الخلق، انما هو (۱۶) من مواهب الحق وفضله
 مصطفی (۱۷) گفت صلی الله علیه وسلم: رب (۱۸) ذی طهرین لایؤبه (۱۹)
 له لو اقسم علی الله لاء بره. لایؤبه (۲۰) له: ای لایحتفل به لحقارتہ. و مصطفی
 صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت: اللهم انی اربک بحق السائلین علیک،
 و بحق الراغبین الیک، و بحق ممشای (۲۱) هذا الیک (۲۲) بحق این گلامهای
 من ورتو (۲۳) و فرا عمر گفت وقتی: نگر جز بالله سوگند نخوری! و هم فرا

عمر گفت وقتی : کجا میروی ؟ گفت : بعمره. گفت : مرا بدعا یاددار!
 شیخ الاسلام گفت : کی چون باخودی (۱) حرمت نگاه دار! و کی خود
 نیء نیاز! (۲)

اسرافیل (۳) از قدیمانست. شیخ الاسلام گفت: که وی استاذ ذوالنون مصری
 [۳۲] اید. (۴) بمغرب بوده، (۵) بمصرسید بوده، و ویرا سخنانست بسیار [۳۲]
 در زهد و توکل و معاملات نیکو.

فتح شخرف (۶) سید بوده، عبدالله احمد حنبل گوید: کی از خاک
 خراسان چون فتح نیامده، گویند کی از کش (۷) بوده کنیت او ابونصر.
 شیخ الاسلام گفت. کی وی بمصر شد، شش صد فرسنگ بیک سوال با اسرافیل *
 چون فرصت یافت پرسید از وی: هل تعذب الاشرار (۸) قبل الزلزل؟ گفت
 مرا صبر ده سه روز. روز چهارم گفت: مرا جواب دادند: ار روا بود ثواب پیش از عمل،
 هم روا بود عذاب (۹) پیش از زلزل. این بگفت وزعقه (۱۰) بزود در شورید،
 پس آن سه روز بزیست و برفت. شیخ الاسلام گفت: که آن سه روز (۱۱) جواب
 آن سه روز درنگ خواستن بود، اگر در وقت جواب دادی در وقت برفتی (۱۲)
 شیخ الاسلام گفت: کی ربوبیت همه غیر (۱۳) عبودیتست و قسمتها بکرده
 پیش از کرد خلق (۱۴)، و خلق زیر حکم و خواست وی اسیر، تا هر یکی (۱۵)
 راد: حکم رقم چیست (۱۶) عاقبت وی آن کند که خود خواهد. و ویرا اید (۱۷) هر چه

(۱) ك: با خود بی حرمت. (۲) اصل: نی نیاز؟ ع: نیء نیاز. ك: نی نیاز.
 (۳) رك: اللع ۲۲۸ ر ۲۲۸، حلیه ۹ ر ۳۴۶ و در دیگر صفحات نیز در ضمن احوال
 ذوالنون. (۴) اید، است (رك فر) (۵) ع: مصری بوده بمغرب، بمصر رسید، ك: مصری
 اید از مغرب بوده و بمصر.
 (۶) اصل: سعرف (رك، ص ۶۱) (۷) كش: دیهی بود در سه فرسخی جر جانیه
 خوارزم (مراصد) (۸) اصل: الاشرار؟
 (۹) ع: روا بود پیش از. (۱۰) یعنی فریاد گرد و نعره بزد. (۱۱) ع: كه: سه روز درنگ پس جواب.
 (۱۲) ك: جواب دادید در وقت برفتید. ع: دادی بر جای برفتی. (۱۳) ع: كه: غیر اصل: عین؟
 (۱۴) كرد یعنی عمل. (۱۵) ع: تا هر کرا رقم چیست. ك: تا هر يك را رقم چیست، عاقبت
 آن کند. (۱۶) اصل: چیست؟ (۱۷) ویرا اید، یعنی ویرا هست.

خواهد که خداوند است، و دران عادلست، کس را (چون) و چرا ناید و نسزد
(۱) کسی را، از بهر آنک وی کاربر علم و حکمت میکند و کرده، تا سزای

[۲۳] هر کس چیست و عنایت وی بکیست؟ [۳۳]

وانشد نال الشافعی (۲) رحمه الله، حين سئل عن القدر فان شاء يقول (۳)

ما شئت (۴) کان وان لم اشأ (۵) وما شئت ان لم تشأ (۶) لم یکن
خلقت العباد علی ما علمت ففی العلم یجری (۷) الفتی والمسن
فهذا (۸) مننت و هذا خذلت و هذا اعنت (۹) و ذالم تعن (۱۰)

(۱) یعنی کسی را چون و چرا نسزد. ع و ک را چون و چرا ناید و نسزد که وی کاربر علم
و حکمت. (۲) امام معروف صاحب مذهب، منسوب به یکی از اجداد خود شافع، که
نامش ابو عبدالله محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع بود از بنی هاشم. و لا دتش
در غزه. فلسطین در سنه ۱۵۰ هـ و وفاتش در مصر سال ۲۰۴ هـ ماه رجب واقع شد، وی
محدث و فقیه عظیمی بود و در تشکیل علوم اسلامی و فقه و حدیث یکی از پیشروان بزرگست.
تالیفات او را تا (۱۴۰) نوشته اند، که از ان جمله احکام القرآن و اختلاف الحدیث
و ادب القاضی و اصول الفقه و سبیل النجاة و السنن و المسند در حدیث طبع شده است، رک:
سمعی ۳۲۵، ابن خلکان ۱۹/۲، نامه دانشوران ۶۲/۷، آداب اللغة ۱۴/۲، تاریخ
بغداد ۵۶/۲، قاموس الاعلام ۲۸۲۰/۴، حلیه ۶۳/۹، انفهرست ۲۹۴، ریحانه ۲۸۶/۲،
و غیره کتب رجال و تاریخ

(۴) ع: یقول، شعر (۴) ع: فما شئت. (۵) ابن ابیات در کشف الاسرار

(۶/۱) نیز بنام شافعی بزیادت یک بیت و اختلاف ذیل وارد است: فما شئت.

(۶) اسرار: لم تشأ. (۷) اصل: بجزی؟ اسرار: یمضی. (۸) ع و ک و اسرار: علی ذلک.

(۹) ع: اغنت. (۱۰) بیت چهارم از اسرار:

فمنهم شقی و منهم سعید و منهم قبیح و منهم حسن

ومن طبقة الاولى باسليمان (١) داراني (٢)

شیخ الاسلام گفت: کہ نام وی عبدالرحمن بن احمد بن عطیہ (۳) العنسی (۴).

و نیز گویند (۵): عبدالرحمن بن عطیه، از مہینان و قدیمان مشایخ شام بوده (۶)،

از داریا (۷) دیهی است از دمشق. امام (۸) است و سید، نظیر عبدالعزیز دمشقی، و استاد

احمد (۹) بوالحواری * ریحانة الشام. ودرس نه خمس عشر ومائتين برفته. (۱۰)

باسلیمان راپر سیدند : کی حقیقت معرفت چیست ؟ گفت . آفت کی

مراد جز یکی نبود در دو گیتی . وهم وی گفت: که در کتابی خواندم (۱۱) از

کتاب آسمانی کہ اللہ گفت : کذب من ادعی محبتی اذا جنہ (۱۲) اللیل نام غنی

(۱۳) از وی پرسیدند: که این نور و بها، بر روی دوستان وی از چیست؟

[۳۴] جواب داد: خلوا بالرحمن فاصا بهم من نوره و سیمایم فی وجوههم (۱۴) [۳۴]

(١) رك: ن ٤٠ / كشف باب ١١، صفه ١٩٧/٤ ، تذكره ١٩٢ / ١ ، ريجان ٢٦/٢ ، الماع

۳۸ / ۲۷۱ / ۳۶۹ و غیره، سمعانی ۲۱۶ ب، شرح تعرف ۹۴، حلیه ۲۵۴/۹، بیعد

ابن خلکان ۳۱۳/۲ ، سلمی ۷۵ ، بعد ، شعرانی ۹۱/۱ ، قشیریہ ۱۹ ، شذرات ۱۳/۲ ،

تاریخ بغداد ۲۴۸ / ۱۰ بعد، مر آقاالجنان ۲ / ۲۹، البدایه ۱۰ / ۲۵۵ بعد، سیر اعلام

١٨٣/٧ ، مدجم البلدان ٥٣٦/٢ ، مصباح ٢٧٦ / ٣٥١ / ٤٢١ وغيره . التعرف ٩٩/١١

وغيره. (۲) ع: بوسلیمان دارائی. (۳) ع: عطیة العیسیٰ؟ (۴) اصل: العیسیٰ؟

(۵) ك: و میگویند كه عبدالرحمن . (۶) ك: شامستاز دارادهی استاز. (۷) اصل: دارنا؟

ن: داران . صفه ۱۹۷: داريا قرية من قري دمشق . مرصد گوپده داريا ديهي است . بزرگه

از قرای دمشق، که در آن قبرایی سلیمان دارانی است و مردم بزیارتش آیند (ص ۱۶۳)

در ریحانه ۶۲ گوید، که نسبت دارانی به دار یا خلاف قیاس است و دار پادیه است از غوطه

دمشق. در تذکره عطار دارائی است و عطار آنرا دارائی میخواند و گوید: و آن در دریای

دانیائی، ابو سلیمان دارائی، که مطابق عادت عطار باید کلمات مجمع باشد، و بنابران

دارائی را بہ مقابلہ دارائی در جمع نتوان قرار داد. بہ تصریح اسمعانی ۲۱۶ دارائی منسوب

بهدار یا دمشق است . و بدون اثبات نون هم رواست و همین تصریح را ابن خلکان (۳۱۳، ۲)

هم دارد. اما نسبت دیگر وی عنی است بفتح عین، منسوب به عنی بن مالک از قبیله حنی

هم دارد اما نسبت دیگر روی کسی
که در اصل عبسی بود و ما به استناد سلمی ۷۵ و ابن خلکان تصحیح کردیم . اما تاریخ

وفاتش را ابن خلکان (۲۰۵هـ یا ۲۱۵هـ) آورده در -الیکه یاقوت وفاتش را در دار یا بسال

(۵۲۳۵) مینو بسد، سلمی گوید: از اهل داریاست از قریای شام متوفی ۵۲۱۵ در نسخعه ۴ دارا ۹

(۸) ع: وی امامت. (۹) ك: احمد بن ابی الحواری (۱۰) ك: پرفتنه از دنیا. (۱۱) ك: خواننده ام.

(۱۲) ن: اذا جئته . ولې در قرآن جن اللیل وارد است، بذا بران ضبط اصلا در فضل است .

(۱۳) ع، فاذا جن عليه الليل نام هنى عينه . (۱۴) قرآن ، الحجرات ۲۹ ج ۲۶ .

شیخ الاسلام گفت، کی با سلیمان گفت: وقتی که من بعراق (۱) عابد بودم و بشام عارف. احمد بوالحواری (۲) حکایت کرد پسر و براسلیمان سید بوده از مہینان مشایخ شام، (۳) که ویرا لسان است عالی درین علوم، احمد (۲) بوالحواری دیده و حکایت کند از وی که وی گفت: که بشام ازان عارف بود، که بعراق عابد بود، از (۴) آنجا عابد تر بوده، (۵) اینجا عارف تر بوده (۶) و بو سلیمان گفت: ربما ینکث (۷) الحقیقة فی قلبی اربعین یوماً، فلا اذن له (۸) ان یدخل قلبی، (۹) الا بشاهدین من الکتاب والسند.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه کی با سلیمان گفت (۱۰): هر چیزی که ترا از الله مشغول کند بر تو شومست (۱۱)، و هر کی خوی تو از الله باز کند، و خوی تو فرا اسباب کند، ترا دشمن است. و هر نفسی که از تو بر آید در غفلت، نه در یاد الله، بر تو داغست. و هم وی گفت: اذا بکی القلب من الفقر (۱۲) ضحك الروح من الوجد. لشیخ اسلام:

ان حزنی فیک حزن عجب ولد ته فیک امات الفرح وله ایضاً

ان حزنی غیر احزان الوری ولدته (۱۳) فیک امات السرور [۳۵] شیخ الاسلام گفت: که ابن الکرنبی (۱۴) استاد جنید بود، بر پیراهن (۱۵) [۳۵] وی یک آستین بود گفت: مرایک آستین بس، که

(۱) ع: بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم. (۲) ع و ک: احمد ابی الحواری. (۳) ک: شامست ویرا زبان عالیت درین. (۴) اصل: از اینجا. (۵) ع: عابد تر بودید اینجا عارف تر بودید ک: عابد تر بودی اینجا عارف تر بودی. (۶) ن: و هم وی گفته که وقتی بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم. بعضی ازین طایفه گفته اند که بشام ازان عارف بود که بعراق عابد بود، اگر آنجا عابد تر بودی اینجا عارف تر بودی. (۷) اصل و ک: ینکث. ن: و ع: ینکث. (۸) ن: اُلها. (۹) ک: فی قلبی. (۱۰) ک: گفته که همه چیز که ترا از الله باز کند و خوی تو فرا اسباب کند. (۱۱) ع: شومست و گفت که هر چیزی که خوی تو.

(۱۲) ن: من الفقر. (۱۳) ع: ولد تک. (۱۴) ع: ابن الکرنبی. برای ابن الکرنبی رک: ن ۸۵ و این کتاب ص ۱۶۵. (۱۵) ع و ک: و پیراهن.

قرص (۱) دران نهم، (۲) دیگر آستین نخواهم که آن تنعم است. (۳)
 احمد بوالحواری (۴) گوید: کی استاد (۵) گفت عبد العزیز بن
 عمیر (۶) کی الله گفت: اقدر تکم علی رویتی، واسمعتمکم کلامی، و اشمتمکم
 رایحتی. ترا توانا کردم تا دیدار من بر تابی (۷)، و شنوا کردم تا سخن من بر تاوی
 و بوی خویش بتورسانیدم (۸)، تا از من آگاه شدی و بامن بماندی!

شیخ الاسلام گفت: که بالله که ازین هر سه آگاهی، و ترا برو باقی (۹)،
 همیشه ترا برو باقی بود، او ترا بیافرید، کی با تو نمایم کی من کنیم، (۱۰) هر چه
 کند ترا برو باقی بود، ارهمد (۱۱) ملک خود ترا دهد، بدل صحبت خود، ترا برو باقی
 بود، کی تو او می باید (۱۲)، هر چه جز او همه هم اند (۱۳)، کی تو طاقت
 نگرستن در خورشید نمی داری، و خورشید مخلوق (۱۴) در دیدار او چون خواهی
 کرد؟ و دیده (۱۵) تواز نور فضل پر کند، و دل تواز نور قرب پر کند، و جان تو
 از نور وجود پر کند (۱۶) و گوید بمن (۱۷) نگرا! آنکه بسه دیده در وی
 می نگری دیدار آنست. قومی در نظر اجلال (۱۸) روانند و قوم در نظر اکرام.
 هر کس ویرا بقدر شناخت (۱۹) خود بیند، و ز بهر (۲۰) خویش در دیدار همه چنان
 [۳۶] تفاوتست فردا، که امروز در شناخت [۳۶] دیدار آنست (۲۱) که ذهول (۲۲)
 آرد، و بود که شکوه آرد، و نبود که در دیدار نور برسد.

-
- (۱) ع: قرصی .
 (۲) شاید مقصده قرص نان باشد . (۳) ك: که تنعم است . (۴) ع: احمد بن
 ابی الحواری .
 (۵) ك: استاد من گفت . (۶) ع: بن عمر .
 (۷) ع: وك: ورتاوستی . (۸) ع: دمانیدم . (۹) ع: باقی بود و ترا بیافریدم
 که با تو نمایم . كه: باقی بود و ترا بیافرید که با تو نمایم . (۱۰) یعنی من کیستم
 (۱۱) اصل: از همه . (۱۲) ع: وك: که ترا او . (۱۳) ع: هم آید . (۱۴) ك: مخلوق است در دیدار .
 (۱۵) ع: او دودیده . ك: او دیده تواز . (۱۶) ك: پرکنده بمن نگر . (۱۷) ع: فم .
 (۱۸) ك: اجلالی روانند و قومی در . (۱۹) ك: شناخت وی بینند و بهره خویش
 در دیدار . (۲۰) ع: و ز بهره خویش . (۲۱) ك: دیدار است . (۲۲) اصل:
 ذهول آرد . ع: وك: مانند متن .

(۱) سه دیده است عارف را: دیده سر بیند و آن لذت راست و دیده دل و آن معرفت
 (۲) راست، و دیده جان (۳): و آن مشاهده راست، و ما قدر و الله حق قدره. (۴)
 آنک ترا دید دید، اما بچه دیده می دید؟ اما از توجه دید؟ بنگر یستن خویش
 ترا چون دید؟ آری! از روی (۵) استاخی جان فرادیده داد، تا ترا بخود بی خود
 بدید، آنک ترا بآرزو مندی دید، نشانی (۶) داد، از انچه (۷) دید، و آنک
 ترا بتو دید، پیش بازراه ندید (۸).

فی مذا جاته

الهی! (۹) ترا آنکس بیند که ترا دید (۱۰)
 ووی ترا دید کی دو گیتی ویرا نا پدید
 و ترا او دید کسی نادیده پسندید
 پس ازان ترا ندید کی بخو یستن دید
 دیدار (۱۱) که چشم و دل درو نا پدید
 دیدار اینست (۱۲) و دراز نای (۱۳) ببرید
 چشم غریقی از پری آب (۱۴) ندید
 آنکس کی ترا بیک دیده دید، چه دید؟

- (۱) یعنی هر رسد. (۲) ك، معرفت را و دیده.
 (۳) ع و ك، و دیده جان مشاهدت راست. (۴) قرآن، الانعام ۱۹ ج ۷.
 (۵) ع، آری آرزوی دل گستاخی. ك، آری آرزوی دل گستاخی. (۶) ك، نشانی
 دید از انچه. (۷) اصل، از انچه = از انچه. (۸) ع: پیش راه با زندید.
 (۹) ع: الهی که بیدایی این جستن چیست، من دیده ورمی جویم بمحضت من چیست؟ بیننده
 در دیدار کومت و دیده ن در دیدار، پس نه دیدار راجاست و نه دیده و را دیگر ذوالنون
 مصری گفت: لونه محجوبت حجاب برتست، اونه بیند که نکرد فی مذا جاته الهی ترا...
 ك: مانند ع، وای در (ك) بجای (دیدار راجاست) چنین است، (دیدار راجاست و ندیده و را،
 ذوالنون) الخ... و بجای (حجاب برتست او) چنین است: (بر تو است او ببیند که نکرد الخ)
 (۱۰) ع، ترا دید که دو گیتی ویرا نا پدید. (۱۱) ع: دیدار یکی درو چشم و دل نا پدید.
 (۱۲) ك، دیدار نیست. (۱۳) دراز نای یعنی درازی و طول.
 (۱۴) ع، از پری آب آب ندید.

واو ترا دید ، کی همه اود دیدار نا پدید

وز (۱) نگرستن او باز آمد ، کی ترا بخود دید

مسکین او که ترا دید و فد ید !

ترا بتو بایست (۲) دید .

بخود دید آنچه جست ندید ، بهره خود دید

بتر آنست که راضیست بآنچه دید . (۳)

عارف خود را گم گرد (۴) که ترا دید [۳۷]

دیدار آنست (۵) و درازنای ببرد

و انشدنا الا امام لنفسه

السمع والعین والقواد لقی والحق ما انینال بالحشر

طالبا لبنا بالذی علیه لنا فاستعصموا من رعونة البشر

باحفص حداد گفت: کی سب ندیدن (۶) جهل است ، لکن باسبب بماندن

(۷) شرك است . شیخ الاسلام گفت: کی علم عارف را پای بند است ، لکن

عارف بنی علم دیو است . شیخ الاسلام گفت: کی :

احمد (۸) ابوالحواری (۹) شاگرد با سلیمان بود ، (۱۰) ، ایدون (۱۱) گوید: کی

وقتی با سلیمان را گفتم: که بر روزگار من از دوستداری (۱۲) اولیاء الله بیش از آن

(۱) ع: ناپدید. آنکه نکریست او باز آمد. (۲) اصل: با-ت. (۳) اصل: بانچه دید.

(۴) ع: گوم کرد. (۵) ع: وک: مانند متن. اصل: که ترا دید از آنست ؟

(۶) ك: ناپیدن. (۷) اصل: بماندن ؟

(۸) ع: وک: احمد بن ابی الحواری. (۹) ابوالحسن احمد بن میمون ابوالحواری از اهل

دمشق بود ، پدر و برادرش محمد نیز اهل زهد و عرفان بودند . احمد با مشایخ بزرگ

صفت کرد و روایت حدیث نموده و در سنه (۲۳۳هـ) از جهان رفت (رك: سلمی ۹۸ ، حلیه

۱۰/۵ ، صفه ۴/۲۱۳ ، شعرا نی ۱/۹۶ ، قشیریہ ۶۱ ، شذرات ۲/۱۱ ، مرآة الجنان

۲/۱۵۳ ، توثیب الکمال ۱/۲۵ ، البدایہ ۱۰/۳۴۸ ، تہذیب ۱/۴۹ ، سیراء الامم ۸/۱۶۵ ،

ن ۶۷ ، تذکرہ ۱/۲۳۸ ، اللمع ۱۵۸/۱۸۳ ، فردوس ۲۰۱ ، سمعانی ۱۸۵ ، شرح تعرف

۹۵ ، مصباح ۲۶۲/۲۷۶/۲۷۷ . (۱۰) ع: با-لیمان آید؟ ك: با-سلیمان نست گوید وقتی .

(۱۱) ایدون ، چنین (رك: قر) (۱۲) ع: دو-باری؟ ك: دو-تاری .

شادی می آمدی (۱) ولدت می یافتی (۲) که اکنون. با سلیمان (۳) جواب داد گفت: راست (۴) آن اول چنان بود، آخر شاغل پدید آید. (۵) شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی اول این کار بس خوش است و بالذات و راحت، و زندگانی همه روح است و شادی، تا مرد پای در دام آید (۶) هر گاه درین کار آید، آخر (۷) این بازو (۸) نمایند و مقامات چنین است، يك نشیب و يك فراز.

و بوبکر کتانی * گوید: کی مقامات یکی نور است و یکی ظلمت، یعنی یکی [۳۸] روح و آسایش و زندگانی، و یکی [۳۸] ناکامی ورنج. یکی تجلی و یکی استتار. یکی جمع و یکی تفرقت. آنکس که اول در آید، آخر باو (۹) نمایند، پیش آن ببیند (۱۰) و همه نیکو یها و افزارها (۱۱) و زندگانی و شادیها ببیند، و آن نشیبها و ناکامیها و تفرقها و پوششها (۱۲) آن همه که می کشد از بلاها و رنجها بآن می کشد، کی پیش ازان ندیده باشد، و آن نشیب (۱۳) بنه ببیند. چون برگردد (۱۴) ازان تا سا (۱۵) شود و آنک در پیش بر سیده (۱۶) است ازو، تا مدت تمام شود، پس پوشیده آشکارا شود، و این پنهان همه باحق گزارده شود پس برگذرانند. و چون نيك ماند آخر این کار باول این کار فاشود (۱۷) و واشود، و زان شود کی اول بوده. و راه باحق حلقه است ازو در آید باز بازو (۱۸) گردد.

-
- (۱) ع: می آمد. (۲) ع: می یافتید. ك: می یافتی. (۳) ك: با سلیمان گفت که راست است از اول.
 (۴) ع: راست است آن اول. (۵) ك: آمده. (۶) ك: در دام نهاد.
 (۷) ع و ك: آخر این کار بازو (۸) بازو: یعنی باو باز نمایند.
 (۹) ع: آخر آن بدو نماید. ك: در آید در آخر او بازو نمایند.
 (۱۰) ع: نه ببیند. ك: پیش او نه ببیند. (۱۱) اصل: افرارها. ع و ك: افرارها.
 (۱۲) ع و ك: پوششها نه ببیند. (۱۳) ع: و آن بسبب نه ببیند. (۱۴) ع: بگذرد ازان.
 (۱۵) ن: یعنی ملول شود (رك فر). (۱۶) ع: نرسیده. ك: پرسیده.
 (۱۷) ك: فاشود و ازان بود و شود که اول (رك فر) (۱۸) ع: با او

و گفت: اول این کار ببهار مانندو بشگوفه، کی مرد درو خوش بودو
 تازه و بروح (۱) اما دیر بنه پاید، (۲) چون بر گذرد کارمه باشد، اما دران صدمت
 عزت بود (۳) و کاستن حظوظ، کی در فنا باز شود، تا آنکه زندگانی (۴) شود،
 و مرد همواره باول کار خود میگرد و بآن می اندمد (۵) و آن خوشیها باز
 میخواهد کی ویرا آسایش دران بود، و نهایت (۶) قیمت مه باشد، لکن بار بیشتر بود،
 [۳۹] چنانک (۷) [۳۹] در حیرت و وله (۸) باز شود، که کار از طاقت تمیز
 بر گذرد، و آنقدر سزای (۹) رهی پیش آید، مرد در مانند همواره دست باول
 کار میزند و در دست قیاید.

ابوبکر صدیق گفت کی بهترین (۱۰) همه خلق پس (۱۱) پیغامبران
 رضی الله عنهم اجمعین: طوبی لمن مات فی النانات (۱۲) یعنی چون (۱۳) نیکو
 و خوش و خنک و سعادت روزگار او که با ابتداء ارادت با جوار صحبت و تازگی
 (۱۴) وصفای وقت برود از دنیا، کی در دیر درنگی (۱۵) تغییر احوال می افتد،
 و در صفا کدر می آمیزد:

وای نعیم لا یکدره الد هر . وانشد نالا مام لبعضهم:

قد کان لی شرب (۱۶) یصفو برؤیتکم فکدر ته یدالا یام حین صفا
 و مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم: ارق الناس اهل الیمن (۱۷). وقتی قومی

- (۱) ع: و بروح . (۲) كه: اما دیرینه پاید؟ که صورت اصل افضل است بمعنی دیر نمی پاید.
 (۳) ع: باشد. [۴] ع: تا آنکاه که زندگی هموار گردد و مرد باول کار خود می نکرد
 و بآن می اندهد. (۵) ع: می اندهد. ك: می آمدند؟ اصل: می اندمد، که بمعنی یاد میکند
 خواهد بود (ركفر). (۶) ع: و ك: نهایت را قیمت. (۷) ع: جونا ناك. ك: جنانا نكه.
 (۸) وله: اندوه سختیکه هوش ببر دو حیرت از شدت وجد (المنجد) (۹) ع: سرای. ك: و از قدر
 سزایش آید. (۱۰) ع: گفت موبینه همه. ك: گفت بهینه همه خلق پس پیغامبران این که طوبی
 (۱۱) ع: پس از پیغامبران. (۱۲) ع: النایقات؟ ك: فی النأناة و در حاشیه معنی آنرا
 نوشته، اول مسلمانی. اما نأناة بمعنی سستی و مصر قصور و عدم قوت است (لسان العرب)
 (۱۳) ك: یعنی چه نیکو. (۱۴) ع: نازگی (۱۵) ع: در یکی؟ (۱۶) صفحه ۲۳۸/۲ لی مشرب،
 و مصباح ۴۲۵ کذا. کشف الاسرار (۱۶/۵) قد، ندارد.
 (۱۷) حدیث حسن است که طبرانی از عقبه بن عامر چنین روایت کرده: اهل الیمن ارق
 قلوبا و الین افئدة و اسمع طاعة (جامع الصغیرا/ ۱۱۰)

آمده بودند از یمن ، قرآن می شنیدند (۱) و می گریستند و باد لہاء خوش
و تازہ می زاریدند . آنرا میگوید عز ذکرہ : تری اعینہم تفیض من الدمع
مما عرفوا من الحق (۲) . ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ ایشان را دید ، چنان (۳)
خوش آمد گفت : هكذا كنا فقست القلوب .
انشاء لبعضہم .

وساعدتك الليالي (۴) فاعترت بها وعند صفو الليالي يشبه الكدر (۵)
[۴۰] بومحمد جریری (۶) وقتی مجلس میگفت یکی برخاست و گفت : ای شیخ [۴۰]
دلی داشتہ بس خوش و صافی و وقت صاف و بانظام ، آن بر من در شورید و از
من مناغد (۷) گشت ، حیلست چیست ؟ جواب داد گفت : ای جوانمرد ! بنشین کہ
ما همه درین ماتم نشسته ایم ، و این ابیات برخواند : (۸)
تشا غلتم (۹) عنا بصحبة غیرنا و اظہرتم (۱۰) الہجران ماہکذا کذا
واقسمتم (۱۱) ان لا تحولوا عن (۱۲) الہوی بلی و حیاة (۱۳) الحب حلتہم و ما حلنا (۱۴)
لیالی بتنا نجتنی (۱۵) من ثمار کم فقلبی الی تلک اللیالی قد حنا

-
- (۱) اصل : می شنیدند . (۲) قرآن ، المائدہ ۸۲ ج ۷ (۳) ک : اورا خوش آمد .
(۴) قشیری ۱۰۶۶ ابو علی الدقاق بنشد کثیراً ، و سالتک الیالی الخ . (۵) ع و ک و قشیری :
یعدت الکدر . اصل : یشہ بدون نقاط اول . در آخر کتاب معاسن ا لہجاء لس
ابوالمباس احمد بن محمد صنہاجی مشہور بابن الغریف طبع یاریس ۱۹۳۳ م نیز بجای
یشہ ، یعدت است و بیت سابق آن چنین است (ص ۱۰۶) :
حسن ظنک بالایام اذا حسنت ولم تغف سو ما بأتی بہا لقدر
(۶) اصل : حریری ع : حریری بدون نقاط . (۷) ع : و بر من منقص کشت . ک : و آن
مناغد منعدم کشت . زیر کلمہ مناغد نوشتہ اند یعنی منقص . شاید مناغد مفرس و مصحف باشد .
(۸) ع : میخواند : (۹) ع : تشا غلتم بدمین نقطہ اول . ک : تشا غلتم . قشیری ۱۹۶ : سمعت ابابکر
الرشیدی الفقیہ یقول رأیت محمد الطوسی فی المنام فقال : تشا غلتم الخ . اصل : تشا غلتم
(۱۰) ک : فاظہرتم . (۱۱) قشیری : و کما علی ان لا تحول عن الہوی ففقد و حیاة الحب حلتہم
و ما حلنا . (۱۲) اصل : لا یعواوا . (۱۳) ع : جموع الحب بدون نقاط . ک : و حیاة الحب .
(۱۴) بر حاشیہ (ک) است : حال عن العود حولاً بکشت ارمود .
(۱۵) ع : یحسروہ ک : نجتنی . اصل یحسروہ . کشف الاسرار : (۵-۴۲۳) نجتنی

و انشدنا الامام لبعضهم

احسن ما كنا تفرقنا خا لنا الدهر و ما خنا

ليت (۱) لنا الدهر لنا مرة عاد لنا يوماً كما كنا

فی مناجاته

الهی ! درد میدانم ، دارو (۲) نمیدانم ❀ یامی دانم ، خوردن نمی توانم .

نه یارم (۳) گفتم : که این همه درد چرا بهره من ؟ ❀ نه دست رسد مرا

بر معدن (۴) چاره من .

به شغل (۵) درد و بیم تاوان نشستن بماتم (۶) چندتوان ؟

سبحان الله ! این چه بتر (۷) روزیست ❀ ترسم کی مرا از تو جز از حسرت نه روزیست .

خفته و رفتن بدل می سگالم (۸) ❀ زهر میخورم و از درد (۹) می نالم ❀

نه چنانم کی می پندارم . (۱۰)

نه آنم کی می نمایم ❀ هرگز کس از چنین نیک (۱۱) نیاید تا من آیم .

می لرزم از آن که نه از رم ❀ و از انم (۱۲) کی سزم جاوید نیاویزم .

[۴۱] پس چه سازم ؟ جز آنک می سوزم تا ازین افتادگی برخیزم (۱۳) [۴۱]

الهی ! از بخت خود چون پر هیزم ❀ و از بودنی کجا گریزم ؟ ❀ و چاره را چون آمیزم ؟

درر هامون در کجا گریزم ؟ ❀ گاه گویم : کی خاک بر سر خود دبیزم (۱۴) .

و گاه چون غرقه شدگان از هر چوب می در آویزم (۱۵) ❀ من چه دانم از بر (۱۶) خود

می آتش انگیزم .

(۱) ع : لست لنا . ك : ليت لنا الدهر مرة (۲) ع و ك : دوا نمیدانم .

(۳) یعنی یار اندارم و نمی توانم (ركفر) . (۴) ك : بمعدن .

(۵) اصل : نه شغل ع . شغل درد . ك : به شغل (۶) ك : باماتم . (۷) ع : به روزی .

(۸) یعنی می اندیشم (ركفر) (۹) ك : و از دارو می مالم ؟ (۱۰) ع : که پندارم

(۱۱) اصل : از چنین نك سايد ع : نك نارتامن چون آيم . ك : از چنین نيك فا آيد تا من شايد

كلمة نيك (ننگيه يا ننگك) باشد . (۱۲) ك : و ازالم که سزم که جاوید .

(۱۳) ك : کی برخیزم . (۱۴) ع و ك : ریزم . (۱۵) ع : در می آویزم

(۱۶) ع : از سر خود آتش انگیزم . ك : از بر خود آتش انگیزم .

یا (۱) بر سزای خود افسوس می بازم * من بچنین بخت کی بر که تازم (۲) *
 کارک خود روز و شب می اندازم * و از بیم تواندر بود میگذازم .
 و از زیان (۳) ، انگشت خود میگزیم ، چون نومید مانم ؟ * که گنج روز نیازم *
 بی خود (۴) باتو نگریم و می نازم .
 الهی ! از بس که از هر وادی بخت خویش خواندم * و از جستن نیافتنی بماندم ،
 هر چند که شمارك (۵) خود باز راندم (۶) * مرا تو ماندی ، بر تو موقوف ماندم
 الهی ! از (۷) شمار تو بددمن می راست (۸) اید من بیشم .
 و حساب تو با مایه داران (۹) است ، من در ویشم .
 وار (۱۰) کارك من در من بندی (۱۱) من نه بدست خویشم .
 الهی ! چون بجاء (۱۲) و خشودن است ، آن رهی ، کش خاموشی بیگانگی است *
 و گستاخی (۱۳) د لیر است ؟
 و چون نازك است کار آن رهی ، کش آرام بریدن (۱۴) است * و طلب کردن
 بلا گزیدنست ؟

و چون باریکست راه آن رهی ، کش خود را ندیدن از خدمت رمیدن (۱۵) است ؟ و
 [۴۲] خود را [۴۲] دیدن باخدای (۱۶) آرمیدن است !
 و چون گران بار است آن رهی ، کش ندیدن دعوی است و بدیدن
 شکوی است ؟

و چه کار است کار آن رهی ، کش مراد یکیست و در یافت شکیت ؟

(۱) كه تا بر . (۲) كذا ، بر که تازم هم توان خواند ، ع ، من بجستن بخت بوك می بازم ؟
 كه من بچنین بخت کی و که تازم . (۳) ع ، و از زیان قرای انگشت ؟
 (۴) ع ، که پیخود . (۵) ع ، شمارك خود با خود باز راندم . ك ، شمارك خود با خود باز راندم .
 شمارك از مقوله کارك و شرك و غیره است که درین کتاب فراوان آمده . اما باراندم
 محل تامل است و صورت ع اصح بنظر میاید . (۶) اصل : باراندم . (۷) اصل : از شمار . (۸) كه
 راستست . (۹) ع ، مایه داران آنست . (۱۰) اصل : از . (۱۱) كه من در بندی . (۱۲) اصل : بجاء
 و خشودن . که ظاهراً بجاء بخشیدن است . ع ، بجاء و خشودنست ؟ (۱۳) ع ، كه بستاخی . (۱۴) كه بر
 بدلاست . (۱۵) در هر سه نسخه رسیدن ؟ (۱۶) ع ، با خود آرمیدن . كه با خود آرمیدنست .

بچراغ روز آوردن چون توان ؟ * نا آگاه (۱) را آسان * آه از اسیری
و مدت (۲) باین دیری .

من درد در انتظار (۳) روشنائی چون بینم ؟ * همه بر ها (۴) بر گرفتند
تا من منتظر می نشینم .

آه ! ار (۵) آخر این انتظار جزان کنند (۶) * ای فریادرس ! این چنین
با دشمنان کنند .

پنهان از خود در تو می زارم (۷) * حجاب می بینم و کشف می پندارم .
و بحکایت (۸) بی خبران می آسایم (۹) * و بر نیم نسیم (۱۰) باد
شادی می پیما یم .

و خبر خود از دلها می جویم * و عیب خود در گام خود، در راه می پویم (۱۱) .
و بپنداره (۱۲) وادی باز می گذارم * و مجاباها (۱۳) تو بر روی جنایتها
خود می نگارم . و تا کی پردازد (۱۴) این نهیب (۱۵) می نگریم *
اکنون باری از هر چه می پندارم گرم * و در هر نفسی که (۱۶) بر زخم بترم .
نه در یغم بهر چ (۱۷) بینم * و نه طاقت دارم کی بی تو بنشینم .

گوئی که بر سنگ تخم می پر گنم (۱۸) * یا کمند (۱۹) در کوه می افکنم .

(۱) اصل : تا آگاه ، ك ناگاه . (۲) كه و مدتی بدین دیدی من در درد انتظار

(۳) ع : من در درد انتظار .

(۴) كذا ، شاید برها یا برها بکسر اول باشد . (۵) اصل وك : از .

(۶) ع وكه : آه از آخر این انتظار جزان .

(۷) ع : می زارم . (۸) ع : و بحکایات . (۹) ع : می بر آسایم .

(۱۰) اصل : بر بیم ، حرف قبل از یاء نقطه ندارد . ك وع : بیم (۱۱) اصل : در کام خود

در راه می پویم . (۱۲) اصل : و بپنداره ؟ م ع : و به پنداری وادی وادی باز . كه :

و بپنداره وادی وادی . (۱۳) ع وكه : مجاباها تو . (۱۴) اصل : پردازد .

(۱۵) ع : و تا کی بر دآرد این فرصت می نگریم . كه و تاکی بر دار د این فرهیبت

می نگریم (۱۶) كه : که میزنم . (۱۷) اصل : بهر چ ، که اکنون بهر چه نویسنده .

(۱۸) اصل : بر گنم ، که می پر گنم . یعنی پراکنده می سازم است (رك فر) ع : می پراکنم .

(۱۹) ع : یا در کوه افکند

انشدنا لابی علی الر و ذ باری

مالی ارانی کانی قد زرت حصاً (۱)

[۴۳] فی الارض جذب (۲) و وجه الارض صفوان (۳) [۴۳]

اما لزری ابان (۴) فا حصده کما یکون لزری الناس ابان

هر روز نا کس ترم و واز مراد واپس ترم نه یارم گفت : کی ترا شایم
نه دلم بار دهد کی با دشمن بیک زبان بر ایم

ترسم کی روزگار خود در سر آواز طبل تهی کردم

و آب بندگی پیش (۵) روز آزادی ببردم

نه کس را از علت من نشانی * و نه این (۶) درد مرا بدست کسی درمانی

و نه جواب صواب و نه (۷) از عتاب جواب

الهی! هر چه می سگالم می جز آید (۸) * و هر چه نه پندارم (۹) می براید *

مگر این روز بد را شداید (۱۰) و مناعد (۱۱) از من خود آید

الهی! خطبه بر شعر می گریست و سفین عینه (۱۲) بر حدیث *

و من برانچ (۱۳) بر جان و زبان من می باریدی

(۱) حص: زعفران (المنجد) (۲) جذب: خشکه و خراب ضد خصب (المنجد).

(۳) صفوان: سنگ برهنگ املس (المنجد) (۴) ك: بر حاشیه معنی: بان را نوشته اند

بکسر همزه هنگام: ابان: لشی: اوله و حینه (المنجد)

(۵) ع: پیش زور (۶) ع: نه درد (۷) ع: و نه عتاب جو اب

(۸) اصل: می جز آید یعنی: هر چه که فکر کنم غیر آن می آید و جز از آن باشد که من فکر کرده

ام: ك: می جدا آید (۹) اصل: به پندارم: ع: پندارم: ك: و هر چه می پندارم می جدا آید؟

(۱۰) ع: - را آید و مناعد؟ (۱۱) اصل و ك: مناعد و این کلمه در بن کتاب مکرر است

و طوریکه در حاشیه (ص ۴۰) گذشت گویا مصحف مناعص بوده است؟ یعنی مکدرات

عیش که در عربی نقص کدورت عیش و منیع نصیب است یا نقص که اضطراب است (المنجد)

(۱۲) - فیان بن عینه: ابو محمد الامور الکوفی الیهلالی از روات و فقهای امت است که

مشاهیر ائمه از روایت کنند، متولد ۱۰۷ هـ و متوفی رجب ۱۹۸ هـ رک: صفه ۲ / ۱۳۰

فتوح بلاذری ۱۵۵ و ۱۵۶ بقول ابن ندیم وی تفسیر معروف را نوشته (الفهرست ۳۱۶)

(۱۳) اصل: برانچ = برانچه

پیوسته حثیث (۱) ❀ اکنون باری مرا گرانست وزاد حثیث ❀
مگر کی توفریاد رسی ای بر مغیث!

گماه گاه (۲) گویم کی همانا کی وی دعاندوست (۳) ❀
باز گویم که رستن قوم یونس نه ازوست؟
یونس ارچه از در عتاب بود ❀ اما فریاد رسی فریاد خواه مولی را خواست.
انشدنا لبعضهم

ساستعطف (۴) الايام منك لعلها	بیوم سرور فی هواک یطیب (۵)
[۴۴] هل عیشنا بك فی زمانك راجع	فلقد تو حش بعدك (۶) المتعلل [۴۴]
واذ کر ایامی (۷) لديك وطیبها	وآخر ما یبقی علی الذاکر الذکر
الا لیت الشباب یعود یوما	فا خبره بما فعل المشیب
عريت (۸) من الشباب بدمع عینی (۹)	فما نفع البكاء ولا النحیب (۱۰)
الا لیتا لحبیب یعود یوما	فیعلم ما لقیتم وما الاقی
الی الرحمن اشکو طول شوقی	لعل الدھر تأذن (۱۱) بالتلاقی
شیخ بوطالب جرجانی (۱۲) من کبار مشایخهم من المتوکلین (۱۳). علی (۱۴)	

(۱) حثیث: سریع (المنجد) (۲) ع: که که گویم که همانا که وی دعا بدوست.
که که کر گویم که همانا که وی دعاندوست. (۳) کذا در اصل. این کلمه مورد
غور است بامقابلة نسخه بدلای ع و ک میتوانی مطابقت ذوق خود صورت اصح آنرا
تعیین کنید. وی دعا در نسخه ع بمعنی بی دعاست. (۴) که: ساعطف
(۵) که: نطیب (۶) اصل: بعدك بدون نقاط. (۷) که: لایامی.
(۸) اصل: غربت بدون نقاط حرف-وم. که: عريت. ع: عريت من الشباب و کنت غصاً ❀
کما یعری من الورق القضیب ❀ بکیت عالی الشباب بدمع الخ. (۹) که: ما ندمع ...
و کنت غصاً. (۱۰) نحیب: گریه باواز بلند و فریاد (المنجد). (۱۱) ع و ک: یاذن.
(۱۲) کذا در اصل: ولی اگر گرگانجی دو-طر بعد راصحیح بدانیم، باید این ابوطالب منسوب
به گرگان = جرجان نباشد، بلکه منسوب باشد به گرگانج که عرب آن جرجانیه است
و شهری بود پایتخت خوارزم (مراصد).
(۱۳) که: من: ندارد (۱۴) این همان شخص است که سلمی بدو واسطه از قول یحیی بن معاذ را نقل
نمایند و در کتاب خود (ص ۱۱۳) یکبار ذکر او را دارد.

رازی گوید: کی در سفر بودم بابوطالب گر گانجی (۱) جائی فرود آمدم (۲) شیری بود آنجا. بابوطالب در خواب (۳) شد، من در خواب نمی شدم از بیم شیر. وی بیدار شد مرا (۴) دید بیدار. گفت نو می ترسی از جزا الله؟ پس از این بامن صحبت نکنی (۵).

شیخ الاسلام گفت کرم وجهه کی احمد (۶) ابو الحواری؟ گوید کی شیخ بابوطالب گر گانی (۷) گوید: ار نه آنید (۸) کی گفت (۹) ذکر اکثرا (۱۰) هرگز نگزاردی (۱۱) کی زبان من گرد یاد تو گر دید یاد کرد را (۱۲). قال الامام: الذکر هو التخلّص من الغفلة والنسيان. وآن سه در جست: اول یاد ظاهرست (۱۳) بزبان از ثنا و دعا. و دعا (۱۴) آنرا میگوید عزذ کره: واذکر ربك كثير (۱۵) فاذکروا الله (۱۶) کذکر کم آبائکم او اشد [۴۵] ذکرأ [۴۵] (۱۷).

و در رجه دوم ذکر خفی است بدل و مصطفی گوید صلی الله علیه و سلم: خیر الذکر الخفی. و خیر الرزق ما یکفی، (۱۸) او اشد ذکر.

و اما درجه سیم (۱۹) ذکر حقیقی است و آن شهود ذکر حقست قرأ،

-
- (۱) اصل: کر گانجی. ع: کر گانی. ك: جر جانی. (۲) ع: آمدم شیری بود. ك: آمدم آنجا شیر بود، ابو طالب. (۳) ع و ك: بابوطالب فرا خواب شد، من فرا خواب. (۴) ك: شد مرا گفت و تو جزا الله می ترسی. (۵) ك: صحبت مدد را. (۶) ع و ك: احمد بن ابی الحواری. (۷) اصل و ع: کر گانی. ك: جر جانی. (۸) اصل: ار نه آنید، که ظاهر ار نه آنید است یعنی اگر نه آنست (ركفر). (۹) ع: ار نه آیند که گفتند. (۱۰) یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرأ کثیرا. قرآن، الانزاب ۴۰ ج ۲۲. (۱۱) ع و ك: نکذارید. (۱۲) اصل: هرگز نگزاردی کی زبان من گرد یاد تو کردید یاد کرد را. (۱۳) ك: ظاهر سر بزبان. (۱۴) ع و K: و دعا و آنرا. (۱۵) قرآن آل عمران ۴۰ ج ۳. (۱۶) ع و K: فاذکروا آلا الله. (۱۷) قرآن البقره ۲۰۰ ج ۲. (۱۸) تا اینجا حدیث صحیح است که در مسند احمد و صحیح ابن حبان و شعب الایمان بیوقی روایت شده (جامع الصغير ۲/۸) (۱۹) ع و K: درجه سدیگر.

قال الله عز وجل : واذكركم ربك اذانسيت (۱) . ای نهیست
نفسك وغيره . فی ذكرك (۲) ثم نسيت ذكرك فی ذكرك، ثم نسيت فی ذكر الحق
ایاك كل ذكر . ومصطفى گوید صلى الله علیه وسلم : اذكروا (۳) الله كثيراً ،
واذكروا الله حتی يقولوا مجنون (۴) مجانين ، سبق المفردون (۵) ، الخبر . انا جلوس
من ذكر فی (۶) ، فی الخبر . (۷)

بوبکر وراق ❀ گوید: كل ذكر لا يكون منتجة (۸) عن وجد فهو كنوب معار .
وقال الواسطي ❀ الذکر شخصو القلب الى الحق . قال ذو النون ❀ الذکر وجود
المذكور . وقال النصر ابادي ❀ حقيقة الذکر ان يغيب الذکر عن ذکره بمشاهدة
المذكور ، ثم يغيب بمشاهدته (۹) فی مشاهدته ، فيكون حقاً شاهداً حقاً . قال الشيخ الاسلام :
الذکر مشتمل على كل شئ من هذا العلم ، انشدنا الامام للجنيد ❀ : (۱۰)
[۴۶] ذكرك لا ابي (۱۱) فسيتك لمحة واهون (۱۲) ما في الذکر ذکر لسان [۴۶]
فهت (۱۳) بلا وجد اليك صباية وهام (۱۴) ا ليك القلب با لطيران

-
- (۱) قرآن ، الکوف ۲۴ ج ۱۵ . (۲) ک : فی ذکره ثم . (۳) ع : ک : اکثروا
ذکر الله حتی . (۴) ع : مجنون من المجانين وابن حبان صحیح است ، که در مسند احمد
و مسند ابو یعلی و صحیح ابن حبان و شعب الایمان بیهقی و مستدرک حاکم از ابو سعید
جذین روایت شده ، اکثروا ذکر الله حتی يقولوا مجنون (جامع الصغير ۱ ر ۵۴)
(۵) سبق المفردون المستهترون فی ذکر الله يضع الذکر عنهم انقالهم فیأتون يوم القيامة
خفافاً . حدیث صحیح است که ترمذی در صحیح و حاکم در مستدرک از ابو هریره ، و طبرانی
از ابو داؤد روایت کرده است (جامع الصغير ۲ ر ۳۱)
(۶) ابن حدیث قدسی بدو صورت جز و حدیث طویلی است : اولاً ابن شاهین در ترغیب
از جابر آورده که خدا بهوسی گوید : یا موسی ! اما علمت انی جلیس من ذکرنی ، و حیثما
التمنی عیدی وجدنی (اتحافات ص ۱۰۴) اما دیلمی از ثوبان چنین آورده : . یا موسی
انا جلیس عیدی حین یذکرنی و انامه اذ ادعانی (اتحافات ۱۳۰) ولی در راویان ابن حدیث
ضعف وعدم ثقت موجود است . (۷) ع : ک : ذکرنی ، الخبر . (۸) ک : نتیجه .
(۹) ع : بمشاهدته فيكون . ک : فی مشاهدته بمشاهدة فيكون حقاً شاهد حقاً (۱۰) قشیری : انا
سمعت الشبلي بنشد فی مجلسه : ذکر تک الخ . (۱۱) کذا در اصل . قشیری : انی ع
ابی بدون نقاط . ک : لا انی . (۱۲) قشیری : وایسر . (۱۳) اصل : فهت ؟ .
قشیری : انا و کدت بلا وجد اموت من الهوى ❀ وهام على القلب با الخفقان .
(۱۴) بر حاشیه ک : وهام فواده : شيفته شد دلش .

فلما ارانی (۱) الوجدانك حاضری رأيتك (۲) موجوداً بکل مکان
فالقیئت (۳) موجوداً بغير تذکر (۴) وعایت (۵) موجوداً بعین (۶) عیان
شیخ الاسلام گفت کی وقتی (۷) در عرفات، ازین جوانمردان یکی استاده بود
گفت: الاهی! امروز (۸) ترا یاد کنم و بستانم، کی هرگز کس چنان (۹) نستود.
در ساعت زبان وی خشک گشت (۱۰) و گسگ آخر بدل وی (۱۱) درآمد گفت:
الهی! ای توبه ام، کی من (۱۲) توانم، کی ترا بسزایاد کنم یا بستانم، بناین (۱۳)
زبان آلوده خود، بسزای خود، چنانک توانم مقلس وار ترا یاد کنم: در ساعت
زبان (۱۴) بازیافت.

شیخ الاسلام گفت: که یکچند یکسب یاد تو برزیدم (۱۵)
باز یکچند بیاد خود ترا نازیدم.
دیدم بر تو آمد، با نظاره (۱۶) بردازیدم (۱۷) و خبر و غفلت آن همه می سازیدم
چون عیان پدید آمد، از آن همه پیر نازیدم (۱۸)
یاد تو (۱۹) نشناختم، هرور خاموشی گریدم * چون من کیست کی این
مرتبه را (۲۰) از یاد پسندیدم
شبلی گوید: الم ید ناطق و العارف اخرس. شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه:
[۴۷] یاد کردن (۲۱) کسب است و فراهموش نکردن زندگانی، [۴۷] زندگانی و رای
دو گیتی است (۲۲) و کسب چنانک دانی.

-
- (۱) ك: رنی. (۲) قشیری: شود نك موجوداً.
(۳) قشیری: فضا طیت. ع: فالغیب. (۴) قشیری: بغير تكلم.
(۵) قشیری: ولا حظت معلوماً بغير عیان. (۶) ع و ك: بغير عیان.
(۷) ع: گفت یکی در عرفات. (۸) ع: من امروز یادی کنم و بستانم چنانك هرگز کس نستود.
(۹) ك: جان نستوده باشد. (۱۰) ع: شد. (۱۱) ع: بدل دروی زارید گفت.
(۱۲) ع: و ك: من کی توانم. (۱۳) ع: بزبان آلوده. (۱۴) ك: بزبان یافت.
(۱۵) ك: برزیدم. (۱۶) ع: تا نظاره تو بردازیدم. با نظاره تو.
(۱۷) اصل: برداریدم، که صحیح آن پر دازیدم است یعنی پر داختم (رك فر)
(۱۸) اصل: پیرداریدم. (۱۹) ع و ك: یاد بشناختم خاموشی گزیدم.
(۲۰) ع و ك: ترا پسندیدم. (۲۱) ك: که یاد کردند. (۲۲) ع: است ندارد.

فی مناجاته

دوستی (۱) نگذاشت (۲) جز دوست و دیگر همه آوار (۳) *

ذا کرومذ کور یکی، و رسمذ کر ازو یادگار.

الهی! فریاد از یاد با فدازه و دیدار بهنگام * و از آشنائی (۴) بنشان و دوستی بی پیغام. (۵)

واز یاد پیش از محبت (۶) و الهی آمیختن دریاد.

الهی! چه یاد کنم کی همه یارم * من خرمن نشان خود فراباد (۷) نهادم

بها نه، می بهانه چون شویم (۸) * و کی گفت علتست چون گویم؟

چه سود از دعا و کوشش و پاداش (۹) * که مولی فرابودنی (۱۰) گفت که باش. (۱۱)

الهی! جز تو ترا کی ستاید (۱۲) * د یاد تو جز از تو کس نمیآید

جز تو ترا که داند؟ * هیچ کس (۱۳) نتواند

و هر که ترا بخود جوید * بر سزای خود فروماند.

ترا (۱۴) بتواز تو ترا میجویند * و با تو بتو از تو ترا میگویند.

بیننده گنگ است و آگاه گویاست * بینا (۱۵) در دیده غرق است، و رکنده (۱۶) جویاست.

واله شیخ بوده بسامره، سید از قدیمان مشایخ (۱۷) از پیران سری سقطی.

شیخ الاسلام، گفت کی شیخ بو الحسن (۱۸) بشری * مرا گفت: که شیخ

بوالحسین (۱۹) همدانی گفت، کی بو طیب بن جعفر گفت، کی

(۱) ك: الهی دوستی. (۲) اصل: نگذاشت؟ (۳) ع: آوازه. ك: آواز. اما

آوار اصل که موافق جمع است، بمعنی آزار و ستم و خراب و آواره است. (برهان ۱، ص ۶۵)

(۴) اصل: آشنائی؟ (۵) ع: و ك: به پیغام. (۶) ع: واز یاد پیش از صحبت آمیختن.

ك: از صحبت آمیختن دریاد. (۷) ع: فراداد نهادم ببها نه. ك: فراباد نهادم ببها نه.

(۸) ع: شویم ك: شویم و گفت که علتست (۹) ع: پاداشن. (۱۰) اصل: بودنی،

که بمعنی موجود است. (۱۱) ع: باشن. (۱۲) ك: ستاید که در.

(۱۳) اصل: و نتواند. ك: و: مانند متن. (۱۴) ك: فروماند بتو ترا میجویند

و بتواز تو میگویند. (۱۵) اصل: بینا؟ (۱۶) ك: آوار اصل و ك: که آنرا.

پرگنده، و پرکنده (بی پر) و پرکنده، از برکندن توان خواند. (۱۷) ع: و ك: مشایخ سری

(۱۸) ع: ابو الحسن. (۱۹) ك: ابو الحسن.

[۴۸] شج-اع [۴۸] صوفی گفت، که سری سقطی ✽ (۱): که بسامره شدم
بمسأله بواله، سالی آنجا بمافدم تادر وی جای آن یافتم (۲) گفتم:
ای شیخ! مسأله (۳) گفت: بگوی! گفتم: آن معرفت کی ورای آن معرفت
فیت چیست؟ گفت: آنك الله (۴) نز دیکتر همه چیز (۵) دانی بخود
ودو ستر همه چیز.

شیخ الا سلام گفت قدس الله روحه: کی سخن پیشینه تمام بود، دیگر
عطف بود، باز داشتن و پو شیدن یعنی تلبیس را، تا دران (۶) پیشینه لفظ
بنواند (۷) شنید یعنی درقرب. ازینجا (۸) بمعرفت باز باید شد. والله اعلم.

ومن طبقة الاولى من المتقدمين ابراهيم بن ادهم (۹)

شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه: کی کنیت او ابواسحق است، و نسبت (۱۰)
ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور (۱۱) البلخی العجلی، از اهل بلخ است
از ابناء ملوك. امپرزاده بود، بنوجوانی توبه کرده، وقتی بصید بیرون رفته
بود، هاتقی (۱۲) ویرا آواز داد گفت: ابراهیم! نه بهر (۱۳) این کار آفریدند

(۱) ع: خطی گفت که بسامره (۲) یعنی فرصت و موقع یافتم.

(۳) ع: مسئله دارم. (۴) ع: اللها. (۵) ع: از همه چیز.

(۶) ع: را، دران. (۷) ع: لفظ نه اندیشید. كه نه اندیشد.

(۸) ع: ملك: ازینجا بمسأله معرفت. (۹) رك: ن ۴۲، كشف باب ۱۱، ص ۱۲۷،

خرینه ۲۳۱، تذكرة ۴۷، اللع ۱۵۰ و ۱۹۶ و ۲۶۱ و غیره، فردوس ۶۹ و

۳۰۴ و غیره شرح تعرف ۹۱، سمائی ۸۹، سلمی ۲۷، حلیج ۳۶۷ و ۳۹۸ و ج

۴ر ۸ تا ۵۸، شعرانی ۸۱/۱، قشیری ۹ شذرات ۲۵۵، فوات الوفيات ۳ر ۱، مرآة

الجنان ۳۴۹، التاريخ الكبير ۲۰۰، تهذیب الکمال ۱۲۵، تهذیب التهذیب

۱ و ۱۰۲، سیر اعلام ۶ر ۱۴، پیعد، مصباح ۱۱۸ و ۲۴۸ و ۴۰۸ و غیره.

(۱۰) ع: نسب او ك: و نسب ابراهیم. (۱۱) در كشف نسخة خطی ۱۳۵ و سمائی

۵۹، ابراهیم بن ادهم بن منصور است، مات فی بلاد الروم غازیاً سنه ۱۶۱ هـ.

(۱۲) ك: هاتق ورا آواز. (۱۳) ع: نه این کار را ترا آفریده اند. كه نه از برای این

کار آفریده اند و برا از.

ترا. ویرا از غفلت، یقظت پدید آمد، و دست در طریقت نیکوزد، (۱) در زهد و ودع و توکل و سیاحت، بلکه رفت آنجا با سفین ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی (۲) صحبت کرد (۳) و بشام رفت، آنجا کسب میکرد در طلب حلال، ناظر ربانی (۴) میکرد و بشام برفت از دنیا (۵) ویرا [۴۹] حدیث ایند (۶) [۴۹] و اهل (۷) کرامات و ولایت است (و پدر وی ادهم بن منصور (۸) مات فی سنه احدى او اثنی (۹) و ستین و مائه و یقال فی سنه ست و ستین و هذا اکثر) (۱۰) و مات بو یوسف (۱۱) الغسولی معروف بطرسوسی (۱۲) و هو من الزهاد معروف بطرسوسی (۱۳) سنه اربعین و مائه. و کان من اصحاب ابراهیم بن ادهم رضی الله عنهم اجمعین. از اهل حدیث بود (۱۴) امیر بود (۱۵) در خورد روزگار خویش.

شیخ الاسلام گفت، کی وی گفت: کثرة النظر الى الباطل تذهب (۱۶) معرفة الحق. شیخ الاسلام گفت: کی مردی با ابراهیم ادهم همراه (۱۷) افتاد، با وی دیر در رنگ (۱۸) شد (۱۹) چون می جدا خواست شد گفت: مگر از من درین صحبت رنجه گشتی؟ کی فراوان بی حرمتی آمد. ابراهیم گفت: من ترا دوست بودم و دوستی (۲۰) من ترا، عیب تو بر من بپوشید، من از دوستی

- (۱) ك: بزد. (۲) ابو یوسف غسولی مرد پارسای خدا پرستی بود، که هواره در ثغور اسلامی در حال جهاد میزیست. امام احمد حنبل همواره او را ستودی و گفتی: که غسولی در تقوا خلف پسر ادريس (شافعی) است. وی مدت شصت سال در طعام خود تقوی را مرعی داشتی و در یک سال به ۱۲ هم اکتفا نمودی یعنی ماهی یک درهم صرف کردی (صفحه ۴ ر ۲۵۱).
- (۳) عوك: داشت. (۴) ناظر یا ناظور: نگهبان کشت و باغ و بالیزوان است (المنجد) ك: ناظور بافی. (۵) ك: از دنیا فی سنه احدى او اثنین و ستین و مائه و یقال سنه ست و ستین ویرا حدیث است. (۶) ن: ویرا حدیث است. (۷) ك: و از اهل.
- (۸) كذا: ولی چند. طر قبل ادهم بن سلیمان بن منصور است. (۹) ع: او اثنین.
- (۱۰) سطور بین قوسین در ك: نیست. (۱۱) ع: ابو یوسف بن الغسولی و هو من الزهاد.
- (۱۲) ع: بطرسوسی. (۱۳) ع: بطرسوسی. (۱۴) بیاض است از ابراهیم ادهم. (۱۵) ع: بوده و امیر بود.
- (۱۶) اصل: بذهب بدون نقاط اول. (۱۷) ك: همراهی کرد یا وی دیر و درنگ شد.
- (۱۸) ع: دیر و درنگ. (۱۹) ن: و همراهی وی دیر کشید، چون میخواست که جدا شود.
- (۲۰) ع: و دوستی تو عیب تو بر من

وانشد: (۱)

تو خود بندیدم کی نیک می کنی یا بد ؟

ویقبح (۲) من سواك الفعل عندی و تفعله (۳) فیحسن منك ذا کا

شیخ الاسلام گوید (۲) قدس الله روحه : کی عثمان عماره (۵) گوید: کی

بزمین حجر (۶) بودیم یا ابراهیم ادهم و محمد ثوبان و عباد منقری (۷) سخن

[۵۰] میگفتم جوانی بود فراتر نشسته (۸)، مرید (۹) بس با نیاز. گفت: ای [۵۰]

جوانمردان ! من مدام گرد این کار میگردم، و کرد شما وصحت شمامی جویم،

و شب هیچ نمی خسیم (۱۰) و روز هیچ نمی خورم (۱۱)، و عمر خویش ببخشیدام

(۱۲)، یکسال حج کنم و یکسال غزو. چون مرا هیچ بوی (۱۳) نمی بود، هیچ چیز

نمی یابم (۱۴)، و در دل در نمی یابم (۱۵) کی شما چه می گوید؟ گفت: که

از ما کس چیز نگفتند و جواب وی باز دادند (۱۶)، و در سخن خویش رفتند.

آخر یکی از یاران ما گفت: (۱۷) دل بران نیازوی بسوخت، گفت: ای جوانمرد!

ایشان که گرد این کار میگردند، و آنرا خواهان و طالب اند، نه در فراوانی

طاعت و خدمت می کوشند، ایشان در نگرستن نظاره و تیز بینی می کوشند.

شیخ الاسلام گفت کرم الله وجهه: کی این نه آنست، کی خدمت و طاعت

نباید کرد، یعنی بآن (۱۸) چیز دیگر می باید. و گفت: کی من ترك

را ناتوانم.

(۱) ع: باید شعر (۲) اصل و ع: یفتح. ن: وک: یقبح (۳) ن: فتفعله.

(۴) ع: گفت. (۵) این عثمان بن عماره همان شخص است که سلمی بسا واطه قول

ابراهم را ازو نقل نماید (سلمی ۳۱) و همین عثمان از معافی بن عمران حدیثی را روایت کرد، که ذهبی آنرا کذب میداند (میزان الاعتدال ۱-۱۸۷) (۶) حجر: دیار ثمود

دروادی القری بین مدینه و شام (مراسد) (۷) ع: عماره منقری. (۸) ن: دورتر نشسته.

(۹) ع: مریدی بس. ک: نشسته نیازمند بس گفت. (۱۰) ع: نخسبم ک: هیچ بنخسبم و بروز

روزه دارم و عمر. (۱۱) ع: نخورم. (۱۲) اصل: بخشیدم ام ن: و عمر خویش بخش

کرده ام (ركفر) (۱۳) ع: وک: بوی نمیدهد و چیزی نمی یابم در دل و در نمی یابم

که شما. ن: چونست که مرا بوی نمیرسد. (۱۴) اصل: نمی یابم. (۱۵) ن:

و در دل خود هیچ خبر نمی یابم و نه میدانم که شما چه میگوئید. (۱۶) ع: ندادند آخر

یکی از یاران ما را که دل بران نیاز. (۱۷) ک: گفت که مراد بران. (۱۸) ع: وک: با آن.

الفصل (۱)

و گفت که صوفی بی خدمت نبود ، اما تصوف نه خدمت است (۲) ، صوفیان خدمت
 بنگذارند (۳) ، کی خود بر همه خلق زیادت آرند ، اما (۴) کی میکنند
 برو نشمارند ، یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مایه ایشان چیزی
 دیگر است (۵) در باطن نه در ظاهر . و اگر چه (۶) هزار پلاس فروشد (۷)
 [۵۱] بهینه (۸) چیز باز خوانند [۵۱] و توانگر گر چه پیراهن کهنه در پوشد ،
 درویش نشود . و درویش گر چه صد جامه نفیس (۹) نیکو عاریتی در پوشد توانگر
 نشود اما (۱۰) او سرای آنست کس (۱۱) پرستند و فرمان اوست تا حد بندگی
 کوشند و ظاهر بتلبیس بخزارند و بیاطن در جهان دیگر می زنند ، الی آخره .

بوالقسم نصر آبادی ✽ گفت : جذبة من جذبات الحق ترنی (۱۲) علی
 عمل الثقلین . يك کشیدن (۱۳) که دل تو با او (۴) نگیرد ، یعنی به محبت و معرفت
 و صحبت ، ترابه از کردار جن و انس و هم وی گفت برین لفظ : خیر من دار السلام .
 و حلاج ✽ گفت بایسر خود در وصیت : که چون جهانیان در اعمال کوشند ، تو
 در چیزی کوش ! که ذره از آن مه و به از کردار (۱۵) همه آدمی و بری و پری (۱۶)
 باشد . گفت : آن چیست ؟ گفت معرفت ! القصة (۱۷) بو تراب نخشبی ✽ گفت : لیس
 من العبادات شیء انفع من اصلاح خواطر القلوب ، ان الله لا ينظر الى اعمالکم ،

- (۱) کذا در اصل . کوع : ندارد . (۲) ك : نه خدمت بود .
 (۳) ن : نه بگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند ، اما آنچه کنند .
 (۴) ع : اما آنچه کنند برو . ك : اما که بکنند . (۵) ك : دیگر نیست نه در باطن
 و نه در ظاهر ، هزار ارچه پلاس فروشد به بهینه باز خوانند .
 (۶) ع : و از هزار پلاس فروشد به بهینه باز خوانند .
 (۷) اصل : و اگر چه هزار اگر چه پلاس فروشد .
 (۸) یعنی چیز گرانبه و قیمتی (رك) (۹) ك : نفیس عاریتی
 (۱۰) ك : اما آن سرای ؛ (۱۱) ع : که او را پرستند . (۱۲) اصل و برتی . ن :
 ترنی یا توارزی . ع : توارزی عمل الثقلین . ك : تربی (۱۳) کشیدن به معنی جذبه .
 (۱۴) ك : توبه آن نکرد ، ترابه از . (۱۵) ع : کردار بری و آدمی است گفت چیست ؟
 ك : از کرداری همه آدمی و پری گفت . (۱۶) اصل پری . (۱۷) ك : القصة ، ندارد .

ولا الى (۱) اموالكم ، و لا الى صوركم ، و لكن ينظر الى قلوبكم (۲)
الخبر (۳) ۱، الاوهى القلب .

شیخ الاسلام گفت: ابراهیم ادهم وعلی بکار (۴)
وحذیفه مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند، ندباینددیگر.
[۵۲] بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر [۵۲] دانیم کی از حلال
است. چون درماندند از یافتن بی شبهت، با نذک خوردن آمدند گفتند کی
چندان خوریم کی از آن بسر نشود، بسیاری شبهت اندکترو کمتر بود سخت
نیکوتر بود.

شیخ الاسلام گفت: کی ازین چهار، ابراهیم ادهم وحذیفه کم است کی علی
بکار (۵) بنزدیک علمامه است از ابراهیم ادهم. شیخ الاسلام گفت کی حذیفه
مرعشی گوید: کی من هر روز بر خدای می دادم (۶) کی مرا زود (۷) ببر!
یعنی از دنیا. در خواب مرا گفتند: حذیفه! آن چنان (۸) که توئی، ارما
(۹) دیدن تو دوست نمی داری، (۱۰) دیرستی تا ترا ببر دستی (۱۱).
شیخ الاسلام گفت: یعنی نظرم من و حکم من در خود بپسند (۱۲).
انشدنا لبعضهم:

صديق بلا عيب عزيز وجوده وذكر عيوب الا صدقاء قبيح

(۱) لك: الى اقوالكم. (۲) ع: قلوبكم، وقال عليه السلام ان في جسد ابن آدم
لمضغه اذا صلحت صلح الجسد، واذا فسدت فسد الجسد، الاوهى القلب، الخبر.
(۳) ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم و اموالكم و لكن انما ينظر الى قلوبكم و اعمالكم.
حدیث صحیح است که این ماجه و مسلم در صحیح خود از ابوهریره روایت کرده اند
«جامع الصغير ۱/ ۷۴» (۴) علی بکار از اصحاب ابراهیم ادهم و غیره ساکن مصبیه بود
و محمد جرجانی او را در سنه ۲۰۶ هجری و از روایت کرد، وی را وی حدیث و اقوال صوفیان
بزرگست حلیه ۳۱۷/ ۹. (۵) ع: بکار و سلم خواص نزدیک.
(۶) اصل: می دادم یعنی داد و فریاد میکردم بصیغه ما ضی (رك فر) ك: می دارم. (۷) ع:
زودتر ببر. (۸) اصل: جان. (۹) اصل: از ما. (۱۰) یعنی اگر ما دیدن ترا دوست
نمیداشتیم. قبلاً ترا می بردیم و مرگ میدادیم (رك فر) ع: نمی داری دیرستی تا بپردی.
(۱۱) ك: تا ترا ببر دید. (۱۲) ع: در خود بپسند.

شیخ الاسلام گفت: کئی وقت بود کی مرد را در طاعت افگند (۱)
ویرا ازان بد بیرون آرد (۲) یعنی در غرور افگند (۳) و بمعجب شود در خود (۴)
و ریا جوید از خلق، و بآن از حد بر گذرد. و وقت بود کی در شغل
افگند یا در معصیت، ویرا از آن نیکو (۵) می بیرون آرد (۶)، در غفلت
مشغول کند، و نظاره خود در وی دارد (۷) کی خداوند است
[۵۳]. هر چه کند و خواهد تواند، (۸) و ویرا اید (۹) [۵۳]

و یحیی معاذ ✽ گوید: انکسار العاصین خیر من صولة المطیعین. اما
در زیر این هر دو نکته است کی ایمن بودن در هر دو (۱۰) غرور و مکر است، کی تو
حکم اودران ندانی و عاقبت خود دران شناسی، مگر (۱۱) دلیر نباشی کی
الله تعالی گله میکند از قومی که دلیروار در معصیت وی میروند و مگویند:
سیغفر لنا، این خود مارا بیا مرزند (۱۲)، کی هیچ چیز نیست در گناه بتر
از حقیر داشتن آن. در حقارت آن منکر، دران فکر، که با کی میرود؟
شیخ بوبکر ز قاق مصری ✽ میگوید: تامی پنداشتم کی گناه از من
فراست (۱۳) سهل بود. تا بجای آوردم کی آن از و فراست و از قضا (۱۴) و قدر وی
است پشت و بازوی (۱۵) من بشکست، یعنی که من چه دانم (۱۶) کی آن گناه
بر من چرا کرد؟ و مرا چرا فرا زان (۱۷) گذاشت؟ و دیو بر من گماشت،

-
- (۱) ع: افکنده ویرا. (۲) یعنی نتیجه بد دهد. (۳) ع: افکنده و معجب
شود بخود. (۴) ك: بخود. (۵) ع: نیکو بیرون آورد.
(۶) یعنی نتیجه نیکو دهد. (۷) ع و ك: در وی میدارد. (۸) ع: هر چه خواهد
تواند ویرا آید. ك: تواند و ویرا آید. (۹) اصل: اید، بجای است. و اگر آید
بخوانیم هم رواست بمعنی و ویرا شاید و مقدور ویست.
(۱۰) ع: نکته ایست... بر هر دو. ك: نکته است... بر هر دو غرور است و نکر که تو حکم اودرو ندانی.
(۱۱) ع: نکر دلیری شی. ك: نکر دلیر نباشی. (۱۲) ك: بیا مرزید.
(۱۳) یعنی فرامیست و از من است. از و فراست یعنی مقدار است «ركفر».
(۱۴) ع: و آن از قضا. (۱۵) ك: یشتی بازو بر من بشکست.
(۱۶) ع: چه دانم او را که آن. (۱۷) ع: چرا او ازان. ك: چرا ازان

آفرای بر من حجت گیرد (۱) و مرا به آن فرا گیرد، تا مرا خجل و متأسف کند و آنکه عفو کند یعنی اودوستان (۲) خود را آزمایش (۳) نکوشد و دیوبل ایشان مسلط نکند و ما کان له علیهم من سلطان الا عبادة منهم المخلصین (۴) ان عبادی لیس لك علیهم سلطان الا من اتبعك من الغاوین (۵) و گر چه عفو [۵۴] کند (۶) به آخر، نیکو تر آن باشد کی خود بکوشد [۵۴] مگر که ویرادر آن حکم (۷) ورجبر است نهان، که او دادند. فالحکم لله العلی الکبیر. اما:

حذیفه بن قتادة المرعشی (۸) من قدماء مشایخ الشام، له احوال حسان و کلام جمیل فرا صدق و المعاملات من عیوب الا فعال. صاحب سفین الثوری ✱ مات فی سنه سبع و مائتین.

شیخ الاسلام گفت، کی شافعی رحمه الله گوید: ده سال با صوفیان صحبت کردم (۹) و فایده دارم از ایشان. یکی گفتند (۱۰): الوقت سیف. دیگر گفتند: ان من العصمة ان لا تقدر (۱۱) بان لاتجد.

شیخ بو الحسن نوری ✱ گوید: عاقل تر (۱۲) خلق صوفیاند، کی همه خلق فراعطاء اورفتند، و این قوم فرا ا و رفتند (۱۳) و صحبت او جستند، و همه بعبط و داده اوراضی گشتند، و این قوم ببدلوی بهیچ چیز راضی نبودند (۱۴) و آن نه بخود جستند و کردند، کی چیزی دیدند و چشم فرا او شد (۱۵)، دیگر هم (۱۶)

(۱) ع. که آنرا بر من حجت کیرد تا خجل. ك. که آنرا بر من حجت کیرد و مرا به آن فرا گیرد تا مرا خجل. در اینجا بر حاشیه ك بفظ ماتن نوشته شده. هكذا الجلالی الشافعی الرضوی المتخلص بصفاء: مرا فرموده پیرمغان جا کرد در خاطر که مست منفعل از زاهد مغرور و متردان. و نعم ما قال العرقی: شاید که نکیرند بالایشردا ما نش ✱ مستی که به دامن نکرد طرف کلاهش. (۲) ع: دوستان خود کشد و دیو. ك: چود نکوشد و دیو. (۳) در اصل روشن نیست.

(۴) قرآن، السبا ۲۱ ج ۲۲. (۵) قرآن، الحجر ۴۲ ج ۱۴.

(۶) ك، عفو کند تا جز نیکوتر. (۷) اصل: خبر، که ظاهر ابرجبر است. ع و ك حکم و

فخیره است. (۸) ك: تذکره ۲ ص ۲۳ و ۲۶ و ۳ و ۷ و ۷ فردوس ۳۵. التعرف ۱۱.

ابو حذیفه المرعشی. (۹) ع و ك: داشتیم. (۱۰) ك: یکی آنکه گویند، الوقت

سیف قاطع. (۱۱) ع: ان لاتقدر بان لاتجد. (۱۲) ك: عاقل ترین.

(۱۳) ك: فرا آن رفتند. (۱۴) ك: نشدند. (۱۵) ك: فرا آن شد. (۱۶) ع: و دیگر همه ایشان.

ازیشان بیفتاد ، و آب همه دریشان بشد (۱) . همه خلق فرا صفات رفتند
و بصفات از مو صوف راضی گشتند (۲) و اینان فرا ذات رفتند و جزو (۳)
ندیدند و همه عالم براینان (۴) و هر که دانا تر منکر تر ، که آنک (۵)
خود نداند عاجز است (۶) ، کی نه منکر دانا بود . مات الشافعی فی سنه
[۵۵] ار بع و مائتین [۵۵] .

شیخ الاسلام گفت: کی اگر انکار عالم نیستی (۷) و رعونت مدعیان
نیستی و نفس بیقرار آن نیستی ، ازین کار نشان نیستی .

من المتقدمین (شیخ الاسلام گفت کی :) (۸)

عمر ذر کوفیست (۹) زاهد و قدیم است ، پدر وی ذرا از تابعین است در کوفه (۱۰)
مذکر بوده ، وقتی این (۱۱) عمر ، ذرا گفت که ای پدر! (۱۲) چون این همه سخن
که تو میگویی ، کسی دیگر میگوید ، آن جواز نمی بود کی بر زبان تو . گفت:
دیگران بزبان میگویند بتکلف ، پدر (۱۳) تو کار افتاده در آن مانده ، کی گوید (۱۴)
نوحه از مصیبت زده (۱۵) گوید گرم آید (۱۶) و غنا از مطرب عاشق خوش آید
پدر ترا چیزی افتاده (۱۷) سخن او بازان (۱۸) افتاده ، و آن دیگران
از سر زبان (۱۹)

شیخ الاسلام گفت: کی نوحه از مصیبت زده خوش آید (۲۰) و غنا از مطرب عاشق

- (۱) عوك: همه دران بشد . ركفر (۲) كه شدند . (۳) ك: و جز او .
(۴) عوك: همه عالم براینان منکره هر که د: ناظر منکر تر . (۵) اصل: انك؟
(۶) ع: است نه منکر دانا منکر بود . ك: است نه منکر ، که دانا منکر بود .
(۷) ع: عالم نیستید و نفس بی قراران نیستید از این کار نشان نیستید .
(۸) کلمات بین قوسین در (ك) نیست . (۹) كه: کوفی راهه ، پدر وی .
(۱۰) ع: در کوفه بوده مذکر بوده . (۱۱) اصل: عوك: این عمر . ع: این عمر پدر را گفت .
(۱۲) ك: ای پدر این سخن که تو میگویی دیگران هم میگویند ، آن خار نمی بود .
(۱۳) عوك: پدر ترا کار افتاده است در آن . (۱۴) ك: گویند .
(۱۵) ع: نوحه که مصیبت زده . (۱۶) اصل: گرم آید . (۱۷) ع: افتاده و آن دیگران
از سر زبان افتاده . (۱۸) بازان با آن (ركفر) (۱۹) كه: زبان بوده .
(۲۰) اصل: خوش آید . عوك: مصیبت زده گرم آید .

گرمتر آید (۱)، و اشارت از مشاهده درست آید (۲) و توحید از فانی راست آید (۳)
 شیخ الاسلام گفت: کی رسیدند از عبدالله مبارك* بی زاد در بادیه رفتن روا بود؟
 گفت از زاهد (۴) و متوکل چون عبد الله ابن بکیر (۵) مروزی روا بود.
 ابراهیم رباطی (۶) المعروف بابراهيم مورجه الهروی کنیه (۷) ابواسحق.
 [۵۶] شیخ الاسلام گفت [۵۶] کی ابراهیم رباطی شاگرد ابراهیم ستنبه بود (۸) و
 طریقت توکل از وی گرفته (۹) و بدر رباط زنگی (۱۰) زاده، برگورست (۱۱)
 به راه. وقتی در سفر بود با ابراهیم ستنبه در راه میرفتند. ابراهیم ستنبه گفت (۱۲)
 رباطی را: که باتو هیچ معلوم هست؟ (۱۳) کی وی مریدی متوکل بود، و هیچ
 بر (۱۴) خویشان زاد بر نگرفت.

ابراهیم رباطی گفت: هیچ (۱۵) نیست بامن. پاره برفت باز گفت (۱۶):
 ابراهیم باتو هیچ معلوم هست؟ گفتم نه. پاره دیگر بر رفتند باز ایستاد و بنشست گفت:
 راست بگو، کی هیچ هست یا نه معلوم؟ کی پای من گران شدن می توانم رفت (۱۸)
 رباطی گفت: بامن تاء (۱۸) چند از شرک (۱۹) نعلین هست، که چون نعلین بگسلد

(۱) عوكه عاشق خوش آید. (۲) اصل آید. (۳) اصله ازمانی راست آید.
 (۴) عوكه گفت از زاهد. (۵) ع: عبدالله بکر ابن مروزی بود روا بود. كه مروزی بود
 روا بود. (۶) ركه ن ۴۷. (۷) كه كنيت او. (۸) ع: ستنبه آید. كه ستنبه است
 كلمه ستنبه بمعنی مهیب و قوی هیکل است (لفت فرس) هو ابو اسحق ابراهیم مشهور به
 ستنبه هروی، اصل وی از کرمان بوده در هرات میزیست، و قبر وی در قزوین مشهورست.
 وی از اقربان بایزید بسطامی بود و بیدار ابراهیم ادهم رسیده، بسفر حج تنها میرفت.
 هراتیان او را گرامی میداشتند (رك: ن ۴۵، حلیه ۴۳، ۱۰ و مناقب بایزید).
 (۹) ع: گرفته بود. (۱۰) اصل: زنگی زاده. ن: رباط زنگی زاده در هرات.
 (۱۱) ع: در کور است به راه. كه در قبرست به راه، وقتی سفر بود.
 (۱۲) كه گفت ابراهیم رباطی را. (۱۳) كه هست کی هرگز زاد بر نگرفت. ن: هست یعنی
 با خود هیچ زادی برگرفته؟ (۱۴) ع: با خود یشتن.
 (۱۵) ع: هیچ چیز كه هیچ نیست. (۱۶) ع: باز گفت نه، پاره دیگر بر رفتند گفت معلوم
 هست گفت نه، پاره دیگر بر رفتند باز ایستاد و بنشست و گفت. كه: پاره برفت، گفت باتو هیچ
 معلوم هست؟ گفتند نه پاره دیگر برفت و باز ایستاد و بنشست و گفت راست بگوی که پای من.
 (۱۷) ع: رفت گفت بامن! (۱۸) ن: بامن چند شرک نعلین است. در معاوره کابل چند تا
 گویند (رك فر). (۱۹) شرک: بنده نعلین (الماجد)

دران می کشم. گفت: اکنون بگسسته (۱) هست؟ گفتم نه. گفت: پس بینداز (۲)
 کی آن معلوم است کی بنمی توانم رفت، کی بیشی (۳) بنهاد؟ روی (۴) آنرا بینداخت
 در کراهِت (۵) عظیم، و بر رفتند و همه راه ابراهیم رباطی در خشم و در شتاب،
 که تادوال بگسلد تا ویرا بگویم و بیغار (۶) کنم. قضا را یکی بگست (۷)
 دست فرا کرد که بیرون کشد دیگر دید افتاده، همه (۸) همچنین (۹). آخر
 مرا گفت: کذا من عامل الله بالصدق. (۱۰)

[۵۷] قوم شرط در داشتی (۱۱) که [۵۷] فتوح نبود، ارسه روز در نگذشتی، (۱۲)
 ایشان هیچیز (۱۳) بنه نهادندی. وقتی ارسه روز در گذشت (۱۴) گفتند: چه
 شاید بود، بنگرید کی چه معلومست؟ کی این از آن سبب بود (۱۵). بنگریستند
 نیافتند، آخر گفتند: نیک بجوید، کی لابد سبب (۱۶) افتاده باشد. بنگریستند
 جوز (۱۷) دیدند در خانه، بیرون انداختند. در ساعت در فتوح بکشاد و این
 بسیار کرده اند مشایخ (و آرمو ده اند) (۱۸)

شیخ الاسلام گفت: کی سه چیز یاد دارید: کی همه درین (۱۹) چیز برآید،
 در صحبت معلوم نباید ورستی (۲۰) نباید خدمت باید، کی معلوم داشتن خیانت است،
 ورستی صحبت تباه کند، و خدمت نا کردن (۲۱) سود نکند و در زیادت در بندت (۲۲)

(۱) ك: بگسسته، گفت نه، گفت پس. (۲) ع و ك: بینداز که معلوم است، از آنست که
 بنمی توانم رفت. (۳) اصل: نشی؟ (۴) ك: که پیش نهاد: روی آنرا بینداخت.
 (۵) ع: در کراهِت عظیم بر رفتند. (۶) ن: و سر ز نش کنم ولی بیغار سر ز نش نیست، طعنه
 است (رك فر) (۷) ك: بگسیخت دست فرا کردم که بیرون کشم، دیگری دیدم افتاده،
 همه راه همچنین. (۸) ع: همه راه همچنین بود. (۹) ن: همه را چنین بود.
 (۱۰) ع و ن: علی الصدق. (۱۱) ع: قومی شرط در داشتید که فتوح نبود. ك: قومی
 شرط کردند بر فتوح نشستن، وقت بود که سه روز برداشتید، فتوح نبود، ارسه روز
 در نگذشتی و ایشان از هیچ چیز معلوم بنه نهادندی. (۱۲) ع: در نگذشتید و ایشان
 هیچ معلوم به نهادی که وقتی. (۱۳) مخفف هیچ چیز. (۱۴) ك: بگذشت، گفتند
 بنگرید که چه معلوم است. (۱۵) ع: سبب است. (۱۶) ع: سببی افتاده
 بنگریستند جوزی دیدند. (۱۷) ك: جوز یافتند در خانه. (۱۸) ك: ندارد
 (۱۹) ع: درین سه براید. (۲۰) رستی بضم اول راحت و فراغت و نعمت و رزق و نان و
 حلوا (برهان) (۲۱) اصل: نا کردن شبود، ك: سود نکند. (۲۲) ع و ك: در بندد.

ابراهیم اطروش (۱) از متأخرانست، شیخ الاسلام گفت گی بو عبدالله با کو*
 مرا گفت، کی عبدالواحد بن بکر* گفت، که ابراهیم اطروش گفت:
 که رکوة (۲) صوفی کف (۳) صوفی باید، و بالاش اودست او، و خزینة او
 (او) (۴) باید یعنی حق.

شیخ الاسلام گفت: کی هر که برین بیفزاید، کار (۵) فرادست خود
 دهد، کی دران درماند. گفت: از بهانه (۶) نیستی، کس را با نیافت این
 [۵۸] کارزندگانی [۵۸] نیستی (۷). گفت: وقتی صوفی بادنیا گشت (۸)، او را
 گفتند: کی سبب چه بود (۹)؟ گفت: سبب سوزنی بود: گفت چگونه؟ گفت:
 بسفر میرفتم گفتم کی سوزن (۱۰) باید، چون بدست آمد (۱۱) گفتم:
 چیزی باید کی دران (۱۲) آویزم، کف (۱۳) فرادست آوردم گفتم: که
 کف در دست نتوانم (۱۴) گرفت، رکوة بدست آ و ردم، گفتم حما لی
 نتوانم کرد، رفیق بدست (۱۵) آوردم، فراهم پیوست (۱۶) تا اینجا این
 همه ازان بایست سوزن بود (۱۷). انشدنا الامام ل ابراهیم الخواص*:

(۱) رك، ن ۴۷، وی ابراهیم بن سعید اطروش است، که از امام احمد حنبل روایاتی دارد
 (طبقات حنابلة ۵۶) (۲) رگوه بفتح یا کسره باضمه اول، ظرف چرمی کوچک آب نوشی
 (المنجد) که آنرا مشکوله گوئیم. (۳) ع: کف اوست. ك: کف او ایست و بالش او
 دست او آید و خزینة او اواید یعنی حق. (۴) ع و ن، و خزینة او اوست.
 (۵) ع: کاری. (۶) اصل: از بهانه. ع و ك: از بهانه نیستید کس را با نیافت.
 (۷) ع و ك: نیستید. (۸) در اصل روشن نیست. (۹) ع و ك: چه بود که بدنیاداری
 فتادی؟ گفت: (۱۰) ع: سوزنی. (۱۱) ع: چون فرادست آید چیزی باید
 که بران آویزم. ك: چون فرادست آمد. (۱۲) ك: که بدان. (۱۳) كنف و
 بکسرة اول ظرفیکه شبان یا تا جرد دران مناعی نه (المنجد) (۱۴) ع: نتوان گرفت،
 (۱۵) ع: فرادست آوردم، فراهم می پیوست تا اینجا همه ازان سوزن بود. ك: فرادست
 آوردم، فرا می پیوست تا اینجا رسید، انشدنا. (۱۶) ن: اسباب فراهم پیوست تا اینجا
 رسید، این همه ازان سوزن شد. (۱۷) ك: در مقابل این سطور بر حاشیه بخط ما فن
 نوشته شده، شیخ الاسلام گفت: که احمد جشتی فرامن گفت، که درویشی را اگر دن
 ببالین تمام، اگر باندتر باید دگوسر بدیوار نه.

لقد صح (١) الطريق اليك حقاً فما احدى بغيرك يستدل
 فان وردا لشتاء فانت كهف وان وردا لمصيف (٢) فانت ظل
 و لشيخ (٣) الاسلام لنفسه
 يقطع الارض تبغى العيش فى تعب ماذا عليك اذا اجمعت فى طلب
 ابغ الا مور بعز النفس ممتنعاً ان الامور بمقدار (٤) على صيب
 كن فى الدنيا كانك غريب (٥)، الخبر: حسن (٦) ابى الام المراءى تر كنه
 ما لا يعنيه (٧)، الخبر: قال ابو قراب النخشبى: اذا قوا تريت على احد كم النعم،
 فليبك على نفسه، فقد صلك به غير طريق الصالحين. وقال الشبللى: كل نعمة
 تغفلك عن الله فهى نعمة لانعمة.

من المتقدمين ابراهيم بن سعد العلوى الحسينى (٨)

[٥٩] كنيه ابو اسحق از قديمان مشايخ است [٥٩] از اهل بغداد، صاحب كرامات
 ظاهر، نظير ابراهيم ادهم. (٩) شيخ الاسلام گفت: هزار و دو يست و اند شيخ
 شناسم از اين طايفه، درين طريق دو علوى شناسم از مشايخ، يكى ابراهيم
 بن سعد العلوى صاحب سخن و كرامات. ديگر (١٠) حمزه علوى صاحب كرامات.

(١) ع وكون: لقد وضح. اين دو بيت از قول ابراهيم خواص در التعرف (ص ١٢٢) چنين آمده:
 لقد وضح الطريق اليك قصداً
 فما احدى ارادك يستدل
 فان ورد الشتاء ففبك صيف
 وان ورد المصيف ففبك ظل
 (٢) ن: در متن المصيف، در حاشيه نسخه بدل: المصيف. (٣) ع: لغيره.

(٤) ع: مقدر. (٥) كن فى الدنيا كانك غريباً او غابرسبيل. حديث صحيح است
 كه بخارى از ابن عمر روايت کرده، و در مسند احمد و ترمذى و ابن ماجه اين عبارت زايده
 دارد: وعد نفسك من اهل القبور (جامع الصغير ٩٧/٢) (٦) ع: من حسن.

(٧) بقول امام مالك حديث مرسل، و بقول ترمذى موصول است، كه على بن حسين از ابو هريره
 روايت کرده، بخارى اين حديث را مرسل شمارد، و قبل از حسن (من) دارد (تيسير الوصول

٣١٥ / ٤ (٨) رك: ن ٤٤، ابراهيم بن سعد العلوى الجشتى؟ صفه ٢٤٢/٢،

ابراهيم بن سعد ابو اسحاق العلوى. حليه ١٥٥/١، ابراهيم بن سعد علوى.

(٩) ع: بن ادهم كه: از نظيران. ابراهيم ادهم. (١٠) كه: و ديگر.

این ابراهیم بن سعد استاد بوالحارث اولاسی (۱) ایذا سید بوده از مشایخ .
 شیخ الاسلام گفت: کی وقتی بوالحارث اولاسی، در اول ارادت و ابتداء کار
 خود، بخانه خاکینه خورده بود، رستی (۲) بی یاران (۳) خود . بابر ابراهیم سعد
 رفت، و وی در راه میرفت پای نهاد بر آب، و بوالحارث (۴) گفت: دست (۵)
 بیاور! دست بوی داد، پای وی در آب فروشد . ابراهیم گفت:
 پای تو در خاکینه (۶) آویخته است مطالباً (۷) بهذا الامر . (۸) گفت (۹)
 تو طالب نه، رو از خلق عزلت گیر! و فراغت دل جوی! و کرد کرد کار (۱۰)!
 و رفت بر آب و بوالحارث را گذاشت (۱۱)

فتح موصلی: (۱۲) از مهینان مشایخ موصل بوده است از متقدمان و بزیارت (۱۳) بوده
 بی بغداد. بشر حافی از نظیران اوست و فتح بن علی الموصلی در سنه عشرين مائتين

(۱) ع و ك: اولاسی است سیدی بوده . بقول سمائی اولاسی منسوبست
 به اولاس، شهری بر ساحل بحر شام (انساب ۵۳ ب) - راج برخی اقوال و مقامات او را نقل
 نماید (اللمع ۱۰۸ و ۳۳۰) نام وی فیض بن خضر و مشهور به ابوالحارث اولاسی (کذا) است،
 در جوانی قوالی میکرد. بعد ازان زهد اختیار کرد و بسفر حج رفت و در آنجا از ابراهیم
 سعد علوی استفاده نمود، از مشایخ نامور صوفیه است، که به طرسوس در سنه ۵۲۹۷ هـ در گذشت
 (صفه ۴/۲۵۶) در (ص ۱۸۸)، کتاب حاضر، تاریخ وفات او را شیخ الاسلام با تردید و شبهت
 ۵۲۹۹ هـ گفته است. (۲) رستی: نعمت و عیش (غیاث) (۳) ع: بی یاران، برابر ابراهیم
 که بی یاران با ابراهیم (۴) ك و ن: ابوالحارث را. (۵) ع: دست ببار، وی
 دست فراوی داد. ك: دست ببار، دست فراوی داد. (۶) ك: خاکینه.
 (۷) ع: فطالبها بهذا. (۸) ن: باین سخن ویرا مطالبه و عتاب کرد.
 (۹) ع: گفت تونه طالب و جوینده این کار را، و از خلق، ك: این کاری، رو از خلق.
 (۱۰) كذا در اصل: که آنرا کرد کرد کار، و کرد کرد کار، و کرد کرد کار خوانده
 ع و ك: کرد کردار کرد، ن: کرد کردار کرد. (۱۱) اصل: اراکداست.
 (۱۲) ر كن ۴۹، صفه ۴ ر ۱۵۵، ابو نصر فتح بن سعید الموصلی. خزینه ۲ ر ۱۳۶. تذکره
 ۲ ص ۴۰۳، ج ۱ ص ۲۳۶. اللمع ۴ ص ۸۰ و ۲۰۰ و ۱۰۴۲۴. ل فهرست ۲۶۳. در صفه (۴ ر ۱۵۳)
 بیعد (دو نفر بنام فتح موصلی مذکورند: یکی ابو محمد فتح بن وشاح از دی موصلی
 متوفی ۱۷۰ هـ و دیگر ابو نصر فتح بن سعید موصلی متوفی ۲۲۰ هـ که درین کتاب
 نام وی فتح بن علی است. (۱۳) ك: او بر یا ضت بوده.

[۶۰] برفت از دنیا دران سال [۶۰] کی قعنبی (۱) برفت ، پیش از بشر حافی بهفت سال. روز عید اضحی میرفت در کویها . آن قربانها دید کی میگردند گفت: آلهی ! دانی که من (۲) چیزی ندارم کی ترا قربان کنم، من این دارم پس انگشت (۳) نهاد بگلو و بیفتاد، بنگریستند برفته بود و خط سبز (۴) پیدا شده بر گلو وی .

شیخ الاسلام گفت : وی سید بود (۵) در توکل وزهد ، وقتی بخانه بشر حافی ✱ آمدو گفت (۶) بخانه جنید ، و آن بشر درستراست کی وی (۷) پیش از جنید بود ، بشر را گفت : اگر چیزی خوردنی داری بیار : طعام آوردند ، وی (۸) پاره بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد . دختر کی بود گفت : میگویند فتح امام متوکلانست لیاک (۹) طعام برداشت و ببرد . بشر گفت (۱۰) : اودر شمامی آموخت کی توکل (۱۱) درست شود هیچ چیز (۱۲) زیان ندارد . شیخ الاسلام گفت : کی تجرید درست شود (۱۳) ملک سلیمان معلوم (۱۴) نبود . کی تجرید درست نشده بود (۱۵) آستین (۱۶) افزونی از سردست (۱۷) معلوم بود .

(۱) ن : این جمله را حذف کرده . ك و ع و اصل : . قعنبی ، که صحیح آن قعنبی است به تقدیم نون بر باء منسوب به قعنب نام یکی از اجدادش . و هو ابو عبد الرحمن عبدالله بن سلمه قعنبی که از مردم مدینه بود در بصره سکونت کرده از سلیمان بن بلال و مالک بن انس روایت حدیث نمود و در صفر سنه ۲۲۱ هـ در گذشت (اسمهانی ۴۵۹ ب) ذهبی گوید : در کسانی که مو طار را امام مالک روایت کرده اند ، او ثقیل شان همین قعنبی است (شذرات ۲ ر ۴۹) سلمی نیز به چهار واسطه حدیثی را از ابن عبدالله روایت کند (سلمی ۳۶۲) ع (۲) چیز (۳) كه این دارم و بس انگشت بر گلو و خود نهاد و بیفتاد ع (۴) و خطی سبز شده ع (۵) سیدی بوده ع (۶) و ك : و گفته اند بخانه (۷) ك : که پیش (۸) ع : وی لغتی بخورد ك : آورد ، وی لغتی (۹) ع : آنك طعام . ك : آنكه طعام برداشت و ببرد چه بود؟ بشر گفت ع (۱۰) : گفت در شما ع (۱۱) و ك : که چون توکل نشود هیچ زیان (۱۲) اصل : هیچیز مخفف هیچ چیز (۱۳) ك : تجرید چون درست (۱۴) معلوم در اینجا مصطلح خاص صوفیه است در مقابل فتوح ، به معنی ذخیره و اندوخته که منافعی توکل است ع (۱۵) و ك : و اگر تجرید درست نشده باشد (۱۶) اصل : آستین افزونی؟ ع (۱۷) كه از سردست زیان دارد و معلوم بود

و فتح شخرف المروزی (۱) از طبقه ثانیه است از قدیمان مشایخ خراسان ، کنیت او ابو نصر . شیخ الا سلام گفت : او باقیها رفتی (۲) بر رسم لشکریان . عبدالله (۳) احمد حنبل * گوید : از خاک خراسان چون فتح نیامد ، سیزده سال [۶۱] بود (۴) از بغداد قوت نخورد [۶۱] از انطاکیه ویرا سویق (۵) می آوردند ، آن می خوردی . در نزع (۶) رفتن بود چیزی میگفت با خود . (۷) گوش داشتند میگفت الهی ! اشتد شوقی الیک ، فاعجل قدومی علیک . چون ویرامی شستند ، بر ساق وی دیدند نوشته (۸) بر گ سبز (۹) برخاسته بر آویخته از پوست الفتح لله .

شیخ الا سلام گفت ، که ابراهیم (۱۰) حربی * گوید : کی من حاضر بودم ، (۱۱) من دیدم آن نوشته (۱۲) . گویند که سی و سه بار بروی نماز کرده اند قرب سی هزار مبرد (۱۳) مات ببغداد النصف (۱۴) من شوال سنه ثلث و سبعین و مائتین . رحمه الله علیه .

(۱) ع : فتح بن شخرف ، ك : فتح بن شخرف و نیز درباره این شخص (ص ۱۳۳) این کتاب دیده شود . ن . ۵۰ : فتح بن شخرف . صفه ۲۲۷ - فتح بن شخرف بن داؤد . خزینه ۶-۱۶ : فتح بن شخرف . در اصل هم در اینجا شخرف است ولی در (ص ۳۳) قبلا شخرف است بحای خطی اللمع ۲۲۸ : فتح بن شخرف . در تاریخ بغداد (۱۲-۳۵۶ بیعه) ابو نصر فتح بن داؤد بن مزائم الکسی است ، منسوب به کس شهر ما و را / النهر نرد يك نخشب که آنرا کش هم گویند ، وی از راهدان جهانگرد بود ، که در بغداد ساکن گشت ، مسا نید او کمتر و حکایاتش فراوانست ، در جانب غربی بغداد شب سه شنبه ۱۵ شوال (۲۷۳ هـ) در گذشت . در سلمی (۱۱-۱۴۳) نیز فتح بن شخرف است ، و ما هم همین شخرف بخاری معجمه را برگزیده ایم . (۲) ع : رفتید . (۳) ع : عبدالله بن احمد . ك : لشکریان ، احمد حنبل گوید . (۴) ع و ك : سال در بغداد بود از بغداد قوت می نخورد . (۵) سویق : بست که نوعی از تابغان گندم یا جو است (غیاث) (۶) ك : بخورد گویند در نزع بود . (۷) ع : با خود یا و نبوشیدند . ك : با خود ، نبوشیدند میگفت . (۸) ع : نبشته . (۹) ك : بر ك سبز برخاسته از پوست که . ن : نوشته بر رگ سبز برخاسته از پوست . (۱۰) ك : ابراهیم بن حربی (۱۱) ك : بودم دیدم . (۱۲) ع : نبشته را . (۱۳) ك : سی هزار کس . (۱۴) ع و ن : للنصف . ك : المنتصف .

ومن طبقة الاولى بشر بن الحارث الحافی (۱)

شیخ الاسلام گفت : کی کنیت وی - بوفصر است نام بشر بن الحارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن عبدالله المعروف بالحافی (۲) . اما مست در علم ظاهر و حدیث و زهد و ورع . گویند اصل وی از مرو است از دیه کرد اواد (۳) ، مقیم بغداد بوده و آنجا بر فتنه از دنیا ، روز چهارشنبه ده روز گذشته از محرم سنه (سبع) و عشرين (۴) و هائتین ، پیش از احمد (۵) بسالها . وی خواهر زاده علی خشرم (۶) بود ، با فضیل عیاض صحبت کرده (۷) .

شیخ الاسلام گفت : کی ویرا مه (۸) داشتند از احمد (۹) حنبل .

-
- (۱) رك : ن . ۵ . صفه ۲ - ۱۸۳ : یكنی ابا نصر ولد فی سنه خمس و مائه .
تذکره ۱ ر ۹۱ ، خزینه ۲ ر ۱۲۷ ، المعجم ۴۵ و ۲۰۰ و ۲۷۳ و غیره ، قر دوس ۲۰۷ و ۲۶۲ ، معانی ۱۵ ، شرح تعرف ۹۶ ، ابن خلیکان ۱ ر ۲۴۸ که سال تولد او را (۱۵۰ هـ) و وفاتش را (۲۲۶ یا ۲۲۷ هـ) می نویسد در بغداد یاد در مرو ، حلیه ۸ ر ۳۲۶ بیعد ، شعرانی ۱ ر ۸۴ بیعد ، قشیریه ۱۴ ، شذرات ۲ ر ۶۰ ، تاریخ بغداد ۷ ر ۶۷ بیعد ، مرآة الجنان ۲ ر ۹۲ بیعد ، البدایه ۱۰ ر ۲۹۷ ، سیر اعلام ۷ ر ۲۴۴ بیعد ، سلمی ۳۹ بیعد ، مصباح ۱۲۹ و ۲۵۵ و ۳۵۰ و غیره ، سیر ۱۲۱ تا ۱۲۸ (۲) ك : المعروف با کاف . (۳) اصل : کرد اواد ، که ظاهراً کرد آباد است . بقول سلمی ۴۰ اصل او از بکردینا ما بر نام یکی از قرای مرو است که همین دو نام را با قوت در معجم البلدان هم مذکور داشته . ع : کرد اواد . ك : ده کرد آباد . (۴) اصل : جمع نه ارد از (ع و ن) نوشته شد . صفه ۲ ر ۱۸۹ تاریخ وفات او را عشاء چهارشنبه ۲۰ ربیع الاول یاده محرم ۲۲۷ هـ و عمرش را ۵۷ هـ یا ۷۷ سال مینویسد ، در انساب - معانی ۵۲ او فاته ربیع الاول ۲۵۷ است . در سلمی ۴۱ وفات وی چهارشنبه - ۱۰ محرم ۲۲۷ است . (۵) ن : احمد حنبل (۶) کذاب و اصل ع علی بن العشرم آید . ك : علی خشرم آید . اما در تذکره ۹۱ گویند : و مرید خال خود بود علی شمس بن عیاض . در نسخ سلمی ابن علی بن خشرم و ابن اخت علی بن خشرم بوده که با استفنا در تاریخ بغداد (۱۰ ر ۲۷۸) آنرا ابن عم علی بن خشرم چاپ کرده اند بهر صورت خشرم بخای معجمه و خواهر زاد متن اصح است . (۷) ع و ك : داشته . (۸) ك : مه میداشتند . (۹) ع : احمد بن حنبل تا آنکام که وی .

[۶۲] تا آنکه کی (۱) [۶۲] آن وقت (۲) مخلوق گفتن افتاد (۳)، وی در خانه
 بنشینست و احمد پای در پیش نهاد، ویرا گفتند: بانصر! چون (۴) که بیرون نیایی؟
 سخن گوی، دین را و اهل سنت را. گفت: هیات! احمد حنبل در مقام پیغامبران
 ایستاده (۵) کی چون او توان کرد؟ ما را طاقت آن (۶) نیست. ویرا سخنانست
 در معاملات و زهد و توکل.
 شیخ الاسلام گفت کی وی گفت: ما اعظم مصیبة من (۷) فاته الله.

انشدنا الامام لبعضهم:

هواك هواي (۸) الدنيا و نيلك ملكها (۹) و فقدك (۱۰) مقرون بكل هوان (۱۱)
 كذبتك ما قلت الذي انت اهله بلي لم تجد (۱۲) ما فوق ذاك لسانی
 وللإمام لنفسه (۱۳)

ايعلم بالفوت من (۱۴) فته فعلم الفوات لا هل الوجود
 ويشهدنا غيك (۱۵) مو جوده تعالي وجودك عن ذالشهود
 (شهود الوجود فوات الوجود) يعز بذاك صفاء المقصود (۱۶)

شقيق بن ابراهيم البلخي (۱۷) از قدیمان مشایخ ست استاذ حاتم اصم (۱۸) و با ابراهيم ادهم *

(۱) اصل: تا آنکه کی؟ (۲) ع: آن فتنه مخلوق گفتن. كه تا آنكه كه وقتی مخلوق گفتن
 (۳) مقصد فتنه ایست که مردم را به مخلوق گفتن قرآن مجبور میساختند. این فتنه را امام و بن
 خلیفه عباسی در (۲۱۸) بنا نهاد و بسا از رجال حدیث آنرا پذیرفتند، ولی امام احمد حنبل
 نپذیرفت، را ندرین راه مصایبی را دید، نادر سنه ۲۳۲ هـ المتوکل عباسی این فتنه را خاموش
 ساخت و مردم آزادی را داد. امام احمد درین فتنه عقیده خود را با تحمل آلام و مصایب
 حفظ نمود (تاریخ التشريع الاسلامی ۲۶۴) (۴) ك: چونست که.

(۵) ع: ایستاده است که جنو تواند کرد. (۶) ك: طاقت او. (۷) ع: من
 (۸) كه هو الدنيا. (۹) ع: ملكهم. (۱۰) ع: وفرك. (۱۱) ع: بكل مكان
 (۱۲) ع: لم يجد. (۱۳) ع: و انشدنا الامام ايضاً ك: و انشدنا لنفسه.

(۱۴) ع: من ذاك فيه. (۱۵) ع: وك: باغيك. (۱۶) این بیت در اصل نیست، از (ع: وك)
 گرفته شد (۱۷) رك: ن ۵۱، تذکره ۱۶۴، صفه ۴۳۳ كشف باب ۱۱، خزینه
 ۱۳۳۲، ربعاه ۳۳۲، وفاتش با اختلاف اقوال (۱۵۳ هـ یا ۱۷۴ یا ۱۸۴ یا ۱۹۴)
 است، و قبرش در ختلان قرب سمرقند. فردوس ۲۴، سلمی ۶۱، بیعه، حلیه ۸۸، ابن خلکان
 ۱۷۱، شعرانی ۸۸، بیعه، قشیریه ۱۶، فوات الوفیات ۲۴۰، شذرات ۳۴۱،
 میزان الاعتدال ۴۴۹، مرآة الجنان ۴۴۵، مصباح ۳۸۹. (۱۸) ع: اصم آید.

صحبت کرده (۱) و از نظیران ویست در روز گاه روی و بروی زیادت بوده (۲)
در زهد (۳) و فتوت. کنیت او ابوعلیست از اهل بلخ بود (مرد زاهد بود) (۴) بر طریق
توکل رفتی (۵) مسافر بود و نیکو سخن و وی از مشاهیر مشایخ خراسانست.

[۶۳] شیخ الاسلام گفت کی [۶۳] وقتی با ابراهیم (۶) ادهم گفت: که شمار معاش

چگونه میکنید؟ گفت: چون یابیم (۷) شکر کنیم و چون نیابیم (۸) صبر کنیم.

شقیق گفت: سگان خراسان همچنین میکنند. گفت (۹) پس شما چون میکنید؟

گفت: ما چون (۱۰) یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم (۱۱) شکر کنیم.

گویند که ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت: استاذ توئی!

و گویند (۱۲) شقیق نیکو اعتقاد بود اما پسری داشت (۱۳) محمد نام، مبتدع بوده

و مخلوق گوی. (۱۴) و شقیق باول صاحب رای بوده، صاحب حدیث گشت، سنی

پاکیزه شاگرد زفر، (۱۵) ویرا جر فست در تفسیر قرآن: و من یومن بالله یهد

قلبه (۱۶) وی گوید! الرضا (۱۷) والتسلیم.

شیخ الاسلام گفت کی اسحق حافظ (۱۸) گفت، کی علی عیسی مالینی (۱۹)،

کی شکر قهندزی گفت، محمد بن المنذر امام بود، در قهندز به راه (۲۰)،

کی رجاء عبدالله (۲۱) جهبانی گفت، کی شقیق بلخی گفت:

(۱) عوكه داشته. (۲) عوكه زیادت آورده.

(۳) كه در زهد و توکل و فتوت (۴) كه ندارد (۵) ع: رفتید.

(۶) ع و كه فرا ابراهیم. (۷) ع و كه ما چون یابیم (۸) ع و كه نیابیم.

(۹) ع: ابراهیم گفت. كه كنند ابراهیم گفت. (۱۰) ع: چون ما یابیم ایثار میکنیم. كه

ما چون یابیم. (۱۱) ع و كه نیابیم (۱۲) ع و كه و گویند شقیق طریقت از ابراهیم

ادهم گرفته بود. شیخ الاسلام گفت که شقیق پسری (۱۳) ع: داشت مبتدع.

(۱۴) یعنی قرآن را مخلوق گفتی (۱۵) ع: زفر آید. كه. زفر است.

(۱۶) قرآن، التغابن ۱۱ ج ۲۸ (۱۷) ع: الی الرضا (۱۸) وی امام حافظ و فقیه

مشهور اسحاق بن ابراهیم حنظلی مروزی از اصحاب امام احمد حنبل و شافعی است،

متولد ۱۶۳ یا ۱۶۶ هـ در اواخر عمر به نیشابور بود، و همدرینجا در ۱۵ شعبان سنه ۲۰۸

یا ۲۳۰ یا ۲۳۷ هـ مرد (حلیه ۲۳۴، ابن خلکان ۱۷۹) (۱۹) ع: مالینی گفت

(۲۰) ع: در قهندز به راه. كه در قهندز زهر آید (۲۱) ع: عبدالله بن جونا فی

کی من ز گناه نا کرده ، بیش از آن می ترسم کی از گناه کرده ، یعنی که
دافم کی چه کرده ام ، و ندانم کی چه خواهم کرد ؟

[۶۴] شیخ الاسلام گفت: کی (۱) سخن زقاق ^{۱۱} مد است از ازان (۲) شقیق و سلم [۶۴]

ومن طبقة الاوی

الحارث (۳) بن اسد المجاسبی العنزی (۴)

ابو محمد یقال کنیه ابو عبدالله، از علماء مشایخ بزرگ (۵) قدیمست
یعلوم ظاهر و علوم اصول و معانی و اشارات، و او را تصانیف است (۶) مشهور
از آن کتاب رعایت (۷) و وی استاذ بغدادیان بود (۸)، او از اهل بصره

(۱) ع: که زقاق مد است از آن شقیق . (۲) که در آن شقیق ، که گفت: نامی بند اشم
که گناه از منست - چهل بود، چون بجای آوردم که آن راوست پشت من بشکست . ومن
طبقة (۳) ركه تذکره ۱/۱۸۹، ن ۵۲، کشف باب ۱۱، ص ۲۰۷/۲، بعد، خزینه
۲/۱۴۲، الفهرست ۲/۲۶۱، اللمع ۲/۲۱۷ و ۳/۲۳۱ و غیره، فر دوسر ۱۷، معانی ۵۰۹، ب، ابن خلکان
۱/۳۴۸، سلمی ۵۶، بعد، سلمی ۷۳، بعد، شعرانی ۱/۸۷، طبقات الشافعیه ۲/۳۷، بعد،
قشیریہ ۱۵، شذرات ۲/۱۰۲، تاریخ بغداد ۸/۲۱۱، بعد، میزان الاعتدال ۱/۱۹۹،
مرآة الجنان ۲/۱۴۲، میرا اعلام ۸/۱۷۱، مصباح ۳۷۲ و ۴۰۰، سيرة ۳۷ و ۱۱۵ و ۱۷۵،
التعرف ۱۲ و ۱۹ و ۷۱ و ۱۱۳ . (۴) که المجاسبی الغری - معانی گوید: چون - حارث
بأنفس خود محاسبه کردی او را محاسبی گفتند، وی بعلم کلام نظری داشت و کتابی در آن
نوشت، بنا بر آن امام احمد حنبل او را نه پسندید و مردم او را متروک داشتند، حتی بعد
از مرگ فقط چهار نفر بر جنازه اش نماز خواندند (ابن خلکان ۱/۳۴۹)

(۵) ع: که مشایخ قدیمست . (۶) ابن ندیم گوید: الحارث بن اسد المجاسبی
وفاتش ۲۴۳ هـ از کتب او: کتاب التفكير والاعتبار است و کتب فراوان در زهد و دیانت
و رد بر معتزله دارد (الفهرست ۲/۲۶۱) (۷) جامی ابن جملة را حذف کرده، سلمی
کتاب الرعاية لحقوق الله، و ابن کتاب در سلسله او قاف گیب در سنه ۱۹۴۰ م بمعی دکتور
خانم مرگیت سمت ازیدن مولاند طبع شده که اغلاط زیاد دارد، ع: وک رغایبت، این
رغایب ظاهراً تصحیف رعایت است، که در نسخ کشف المحجوب هجویری نیز راه یافت
و با استناد آن رغایب را آثار مجاسبی شمرده اند (ص ۱۲۴) ولی ابن نام در سلمی
نیست و مولانا جامی نیز از ذکر آن خاموش است، در کشف المحجوب ذکر کتاب الرعاية
بحقوق الله از احمد بن خضویه (ص ۴۳۹) و کتاب دیگری به همین نام از خود هجویری
آمده است (ص ۳۶) (۸) ع: بغدادیان آید، ک بغدادیانست و از اهل بصره است.

بود، بیغداد برفته از دنیا درسنه ثلث واربعمین ومائتین پس احمد حنبل بدو سال.
حادث گفته: من صحیح (۱) باطنه با امر اقبه والا خلاص، زیـن الله
ظاهره با لمجاهدة واتباع السنه او هموی گفت: من لم یهذب نفسه بالریاضات
لا یفتح له السبیل الی سنی (۲) المقامات.
بو عبد الله (۳) خفیف * گوید: اقتدوا الخمسة (۴) من شیوخنا و الباقون
سلموا (۵) احوالهم: حادث المحاسبی والجنید ورویم و ابن عطا و عمر و بن
عثمان المکی * لانهم جمعوا بین العلم والحقایق. وقال الحادث: صفة (۶)
العبودية ان لا ترى (لنفسك) (۷) ملكاً و تعلم انك لا تملك (۸) لنفسك
ضرراً و لا نفعاً.

شیخ الاسلام گفت: کی حادث محاسبی کتاب معرفة تصنیف کرده بود (۹)،
هنوز تحریر نکرده بود، و بیرون نیاورده، باشا گردان نمودن (۱۰)
در پیش نهاده بود، در آن می نگریست، مرد (۱۱) فرا در آمد، کس (۱۲)
[۶۵] نبود از شاگردان وی گفت: کیست؟ [۶۵] گفت: مردیست می خواهد که
مسئله پرسد. گفت: درای! در شد گفت: آن معرفت غیبی که در خلافت (۱۳) آن
حق حق (۱۴) ایذ بر بنده، یا بنده ایذ (۱۵) برو؟ بشتاب (۱۶) جواب گفت (۱۷):

-
- (۱) ع: من صح. (۲) ع و ك و ن: سنن
(۳) ع: بعبد الله خفیف. (۴) ك و ن: بخمسة. (۵) تذکره ۱۸۹۱: عبد الله
خفیف گفت: بر پنج کس از پیران ما اقتدا کنید و بحال ایشان متابعت نمائید و دیگران
را تسلیم باید شد. (۶) ك: صفة (۷) ن: بنفسك. (۸) ك: و لا تدارد.
(۹) ع: کرده هنوز. ك: کرده بود در معرفت، هنوز. (۱۰) اصل: نمودند، ن: این
قصه ندارد. ع و ك: نمودن در پیش. (۱۱) ع و ك: مردی فرا در آمد.
(۱۲) ع: کس نبود. ك: کس از شاگردان وی گفت: کیست؟ گفت: مسئله می خواهم که پرسم،
گفت: درای. (۱۳) ع: که درو خلافت آن حق - حق آید بر بنده، یا - حق بنده آید برو،
بشتاب (۱۴) جواب داد گفت. (۱۵) ك: آن حق - حقست بر بنده، یا حق بنده است
برو. (۱۶) درین جملات در اصل مکرراً (ایذ) نوشته بجای (است) و همین مسئله
را عطار در تذکره (۱۹۱۱) آورده، که بدلا حظه آن این عبارت را روشن توان ساخت
(رك فره مبحث ایذ) (۱۶) اصل: بشتاب جواب گفت.
(۱۷) ك: جواب داد و گفت: حق - حقست بر بنده او، درویش.

حق‌حق‌ایند بر بنده. آن درویش گفت: که حق‌اوایند بر بنده، پس چون عطاایند بر بنده؟ واو می‌وگند: (۱) بر بنده. حارث گفت: نه حق‌پند. ایند بر و. درویش گفت: (۲) از و بیداد نیاید.

شیخ الاسلام گفت: یعنی که او (۳) نستاند و ک'نوا حق‌بها، (۴) وابتغوا ما کتب‌الله‌لکم. واسطی میگوید: که او ما را بآن مطالبت می‌میکند (۵) کی ما بر او داریم، نه با آنک (۶) او بر ما دارد، در حقیقت همچنینست. آلهی! ترا بر که حقست که جزو تو نیست، از چه کسی نشان (۷) که حق و حقیقت یکیست. (۸)

کله و به و منه فا ین لسی شیعی عفو و ثره فطاح لسانها (۹)

ومن طبقة الاولى ابو تراب النخشبی (۱۰)

شیخ الاسلام گفت: که نام وی عسکر (۱۱) بن محمد بن الحصین است از اجله مشایخ خراسانست، بعلم و فتوت و توکل و زهد. صحبت کرده (۱۲) با ابو حاتم

-
- (۱) اصل و عندد. عوکه واو می‌وگندد بر بنده. که باو غست و بو غست هر یسه است و درین کتاب مکرر آمده بمعنی آشکارا کردن و اظهار (رک‌فر)
 (۲) عوکه: گفت پس از و. (۳) عوکه: که او باز نستاند.
 (۴) عوکه بهاوا ملها وابتغوا ما کتب. قرآن، الفتح ۲۶ ج ۲۶ و البقره ۱۸۷ ج ۱
 (۵) کذا در اصل. عوکه می‌کند. (۶) ع: نه آنکه او در ما دارد.
 (۷) اصل: ار حق کسی نشان. ع: از چه کسی لسان. ک: از چه کسی نشان.
 (۸) ع: یکیست شعر، کل... (۹) اصل: فطاح نشا نها. عوکه فطاح لسانها.
 (۱۰) رک‌ن ۵۳، تذکره ۲۴۵، صفه ۴، ۱۴۷، کشف باب ۱۱، خزینه ۲، ۱۴۷، اللع ۳ و ۲۰۶ و ۳۲۶ و غیره، فردوس ۲۴، سلمی ۱۴۶، ببعده حلیه ۱۰، ۴۵، ببعده، شعرانی ۹۶، قشیری ۲۲، طبقات الشافیه ۲، ۵۵، ببعده تاریخ بغداد ۱۲ و ۳۱۵، ببعده، شذرات ۲، ۱۰۸، ببعده، سیر اعلام ۸، ۱، دائره المعارف بستانی ۲، ۵۴، مصباح ۲۱۹ و ۳۴۸ و ۳۹۸ و غیره، سیر ۱۱، طبقات الحنابلہ ۱۸۳، التعرف ۱۲۳، سعافی گوید: منسوبست نخشب شوری دره‌اورا، النور که معرب آن نصف است، نام او را برخی عسکر بن حصین و جمعی عسکر بن محمد بن الحصین آورده‌اند، وی بزهد و فتوت و عمامه شهور بود متوفی ۲۴۶ هـ (انساب ۵۵۶ ب) (۱۱) ع: عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد بن الحصین از اجله (۱۲) عوکه صحبت داشته.

عطارد (۱) بصری و حاتم اصم (۲) بلخی، استاذ ابو عبد الله جلی (۳) بود، و ابو عبید
بصری (۴) بوده در بادیة بمرد، (۵) در نماز باد سموم اورا بسوخت، مرده بر پای
بماند یک سال و بر پای پیوسید (۶) گفتند: کی سباع اورا بگزید (۷) و دران
[۶۶] رفت [۶۶] در سنه خمس و اربعین و مائتین، دران سال کی ذوالنون برفت از
دنیا، از اقران ویست و جزوی (۸)

شیخ الاسلام گفت: کی بر تو اب با سیص (۹) کوه دار در بادیة شد، دو تن
با وی بماندند، با ریشی برفتند (۱۰) یکی ازان (۱۱) ابو عبد الله جلی،
دیگر (۱۲) و عبید سری، و دیگر همه باز گشتند.

وی گفت: که عارف او بود (۱۳) کی هیچ چیز اورا تیره نکند، و همه چیز
بدوروشن گردد. و هم وی گفت: نیست از عبادات چیزی بامتنعت قر از صلاح (۱۴)
خواطر دلها. کان ابو قراب النخشی یقول: بینی و بین الله عهدان لا آمدیدی
الی حرام الا قصرت بدی عنه.

و بو بکر زقاق (۱۵) گوید: در کعبه از الله حاجت خواستم هر ا روا کرد، (۱۶)

(۱) اصله عطاء، در يك نسخه خطی سلمی نیز عطاء بود، ولی بقول سمعانی ابو حاتم عطارد
بصری است که از ابن سیرین حدیث شنیده، و وکیع از روایت کرد (انساب ۲۹۳) در متن
سلمی ۱۴۶ نیز ابو حاتم عطارد بصریست (رک: ص ۶۸) (۲) رک: حاشیه ص ۷۱

(۳) کون: جلاست. ع: استاذ بعبده جلا آید و ابو عبید بشری بدی سید بوده

(۴) بعد ازین متعلق است به نخشی صاحب ترجمه (۵) ک: برفته.

(۶) اصل و ع: پیوسید ک: پیوسید. (۷) ک: بگزیدند.

(۸) ع: و جزوی. سلمی: یکصد و بیست

(۹) اصل: برفتند یکی ازان دیگر ابو عبد الله جلی و ابو سعید بصری. سلمی: مامات

منوم علی انثر الا ابو عبید البصری و ابن الجلاء. ز: دو تن با وی بماندند ابو عبد الله جلا
و ابو عبید بصری و دیگر همه باز گشتند.

(۱۱) ع: رفتند بعبده جلا و ابو عبید بشری ک: برفتند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بصری.

(۱۲) ک: و دیگر. (۱۳) ع: او آید ک: اوست که اورا هیچ چیز تیره.

(۱۴) سلمی و ع و کون: اصلاح. (۱۵) اصل: رقاق. رک: ص ۳۱۳.

(۱۶) ع: روا کرد و آن ان بود. ک: روا کرد و آن بود.

آن بود: که خواستم کی مرا حلال ده، چنان شدم کی هر لقمه کهنه حلال
 بود، دست من بآن لقمه وادهان من نرسید. (۱) و بوتراب گوید: چون اعراض الله
 رهی راهم راه شد، (۲) زبلن او در اولیای وی بطعن (۳) و در و انکار و از شود.
 سئل ابوتراب (۴) عن صفة العارف فقال: هو الذي لا يكدره شيء و يصفو
 به كل شيء. (۵)

و حصری گوید: که صرفی آنست کی زمین بسپرد، (۶) و در زمین (و) آسمان

[۶۷] نرود [۶۷]

و من المتقدمين بو حاتم عطار (۷)

از استادان ابو تراب نخشی (۸) بوده است (و استاد) بو سعید خراز و جنید
 ایذ. (۹) دارم همینار مشایخ بوده (۱۰)، عراقیان و شامیان او را بزرگ داشته اند
 (۱۱) گویند: که از اقران بوتراب بوده است و با وی سفر کرده است، (۱۲)
 و گویند او را کسی ایذ، کی سخن گفت از علوم اشارات، چون (۱۳) و صوفی دیدی
 بامرقع فوطه گفتی: (۱۴) یا سادتی قد نشرقتم اعلامکم و ضربتم طبولکم، (۱۵)
 فیالیت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون.

(۱) عوك، نرید و بوتراب کوید که، من شغل مشغولاً بالله عن الله ادر که المقت عن الله
 بوتراب کوید که چون. (۲) عوك، شود

(۳) ع، بطن و ارود و انکار. (۴) ك، ابو تراب النخشی عن

(۵) ترجمه فارسی این کلام چند سطر قبل گذشت. (۶) اصله سیرذ. ع: که زمین

نسپرد و در زیر آسمان پرد. ك: که زمین نسپرد و در زیر آسمان نرود.

(۷) رك: ن ۵۴، اللع ۱۸۰، سلمی ۱۴۶، سمعانی ۳۹۳ و (ص ۶۶) کتاب حاضر.

(۸) عوك، نخشی بوده است استاد ابو سعید خراز و جنید آید.

(۹) کذا در اصل. (۱۰) ع، مشایخ آید.

(۱۱) ك، می داشته اند. (۱۲) عوك، کرده و گویند او را کسی آمده که سخن

(۱۳) ك: وی چون. (۱۴) ع، مرقع و فوطه گفتید. فوطه، بمعنی کمر بند جامه

نادوخته و لنگ و دستار است (غیاث)

(۱۵) اصل: طوطبو بکم؟ ن: طبولکم یعنی دهلای خود

شیخ الاسلام گفت: کی مردی فرادر سرای بوحاتم عطار (۱) شد در یزد، گویند، کی محمد بن وهب بودا بویعقوب الزیات (۲) در یزد وی گفت: کیست؟ گفت: درویش است کی میگوید: کی الله! بوحاتم در باز کرد و بیرون افتاد، و روی نهاد (۳) در خاک و پیوسته (۴) فرا پای وی افتاد گفت: (۵) و کس مانده کی میگوید: الله!

شیخ الاسلام گفت: وقتی بغداد آراسته بودند و آئین بود و فسق بسیار می بود (۶) شبلی بخواب دید کی فراوی گفتید: کی ارند آن بودی (۷) کی تو میگوی که الله، ماهمه (۸) بغدادیان بسوختید. (۹) شبلی آن باز گفت: ویرا (۱۰) گفتند: کی ما نیز هم گوئیم (۱۱) کی الله. گفت: شما میگویید (۱۲): الله نفساً بنفس.

[۶۸] ومن میگویم [۶۸] الله حقاً بحق. قل الله ثم درهم (۱۳):

حقیقه الحق شیء و لیس يعرفه (۱۴) الا المجرّد فیہ حق تجرید
شیخ الاسلام گفت: کی همه خالق میگویند کی یکی، و از صد هزار در می آویزند، و این قوم میگویند کی یکی، و از نشان (۱۵) خود میگریزند.
قل الله ثم درهم:

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زایل

- (۱) ع: ابو حاتم عطار رسید. كه عطار شد و گویند.
(۲) زیات و روغن فرارش (سعمانی) درباره مآثر وی (رك: حلیه ۱۰ ر ۲۲۳)
(۳) ع: نهاد بر زمین و پیوسته فرا پای وی افتاد و گفته کس مانده که.
(۴) ع: و پیوسته. (۵) ع: و گفت لسی مانده.
(۶) ع: بسیار بود، شبلی فرا خراب دید که فراوی گفتند، که ارنه آنستی که تو میگوئی الله
(۷) ع: ارنه آنید. (۸) ع: همه را بسوختید. (۹) ن: ماهمه بغداد را بسوختی
(۱۰) ع: گفتند ش (۱۱) ع: نیز میگوئیم که الله حقاً بحق قل الله ثم درهم الخ.
ك: نیز میگوئیم الله. (۱۲) اصل: میگویند. ع: و ك ون: میگویند.
(۱۳) قرآن، الانعام ۹۱ ج ۷: قل الله ثم درهم فی خوضهم له ون.
(۱۴) ن: لیس له يعرفه. (۱۵) ع: و از نشان خ.

و هم بوحاتم گوید: السیاحة بالقلوب . بو سعید (۱) زیبا دی گوید: کان
 ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار (۲) و باطنه باطن الابرار . وقتی (۳)
 خالی نشسته بود کی خضر علیه السلام ناگهان برو در آمد (۴) پیری .
 سخت براحث شد ، سخن فرا افکند و سخن میگفت (۵) کی دوستان الله
 چندانند ، و ترقیب آن چگونه است (۶) گفت : اولیا همیشه سیصد و شصت
 تن باشند : چهل از ایشان ابرارند ، و سی او نادانند ، و ده ازان (۷) نقبا اند ،
 و سه ازان نجبا اند ، و یکی از ایشان غوث باشد ، مهینه قطب زمین و زینهار (۸)
 الله تعالی بر من از باشد . و وی زینهار خلق باشد ، هر گاه کی غوث (۹)
 برود از دنیا ، یکی از نجبا غوث سازند بجای او ، و یکی از نقبا (۱۰) نجبا
 کنند ، و یکی از ا نادان (۱۱) بمقام نقبا بنشانند ، و یکی از ابرار
 [۶۹] (۱۲) او تاد سازند ، و یکی از اولیا ابرار سازند (۱۳) [۶۹] و یکی
 از عامه خلق بمقام اولیا رسانند ، و هر گاه بمقام دیگر (۱۴) اطلاع افتد ،
 بروی منکر گردند (۱۵) چنانک موسی بر من منکر شد .
 و سخن میگفت کی جوانی در آمد پرهیبت . بوحاتم ازان پرفزع (۱۶) شد ،
 فرا خضر شد گفت : که او کیست (۱۷) کی من از وی می ترسم؟ گفت : او چنان
 است (۱۸) او برادر منست الیاس .

-
- (۱) ع: بو سعید زیبا میگوید . (۲) اصل: ظاهر البحار، ع: ظاهر التجار .
 (۳) ك: وقتی همین بو حاتم خالی... علیه السلام بدو در آمد پیر .
 (۴) ع: بدو در آمد پیر . (۵) ع: و سخن میگفت مکلف .
 (۶) ك: چگونه گفت . (۷) ع: از شان . (۸) ع: و آزرم الله .
 (۹) اصل: هر کی که ع: هر که کی غوث برود یکی از نجبا سازند بجای .
 (۱۰) ع: نقبا را . (۱۱) ع: او تاد را . (۱۲) ع: ابرار را .
 (۱۳) ع: اولیا را ؛ از کیند . (۱۴) ع: و بمقام دیگری .
 (۱۵) ك: اطلاع یابد بروی منکر گردد .
 (۱۶) اصل: پرفزع . (۱۷) ع: که او که آید .
 (۱۸) ك: گفت او برادر منست الیاس . و من المتقدمین سری .

سری (۱) بن المغلس السقطی (۲) رحمه الله

کفیه ابو الحسین ، (۳) استاذ جنید و آن بغدادیان (۴) از اقران حارث محاسبی و بشر حافی * شاگرد معروف کرخی * بود (۵) و گویند خال جنید * بود (۶) و گویند اول کسی اید، کی در بغداد سخن گفت بزبان توحید و حقائق احوال و وی امام بغدادیان بود (۷) شیخ ایشان در وقت خویش، سید وقت بود و ایشان که از طبقه ثانی اندیشتری (۸) بوی نسبت کنند (۹) از مشایخ، بامداد روز سه شنبه برفته سیوم ماه رمضان سنه ثلث و خمسين و مائتین (۱۰) و پس نماز دیگر دفن کردند .

قال الجنید: ما رأيت اعبدا من السري اتت (۱۱) عليه سبعين (۱۲) سنة ماري (۱۳) مضطجعا الا في علة الموت . شيخ الاسلام گفت کی سری سقطی گفت : که معرفه از بالا فرو آید (۱۴) چون مرغی پرواز کزان، نادلی بیند که درو [۷۰] شرم بود و حرمت، آنجا [۷۰] فرود آید .

شيخ الاسلام گفت: که حرمت و هیبت و تعظیم بابستاخی (۱۵) و ولایت

(۱) رك: ن ۵۵، تذکره ۲۲۸/۱، اسرار ۳۷ و ۳۶ و ۵۵ و ۲۶۲ و ۲۶۴، شرح تعرف ۹۶، صفه ۲/۲۰۹، کشف باب ۱۱، ریحانه ۱۹۱/۲، شعرانی ۶۳/۱، بیعد، ابن خلکان ۱۰۱/۲، خزینه ۷۶/۱، اللمع ۴۶ و ۲۵۱ و ۴۳۴ و غیره، سلمی ۴۸، بیعد، حلیه ۱۱۶/۱، بیعد، قشیریه ۱۲، شذرات ۱۲۷/۲، تاریخ بغداد ۱۸۷/۹، بیعد، مرآة الجنان ۱۵۸/۲، بیعد، البدایه و النهایه ۱۱/۱۳، سیر اعلام ۱۸۷/۸، سمعانی ۲۹۹، ب، مصباح ۴ و ۲۰۳ و ۳۹۶ و غیره، سیره ۱۸۲، بیعد، التعرف ۶ و ۷۷ و ۱۲۱ و غیره (۲) بقول سمعانی سقطی کسی است که چیز های کوچک و کم بها فروشد (انساب ۲۹۹، ب) و اکنون خورده فروش گوئیم . (۳) ك و سلمی، ابو الحسن . (۴) ك: بغداد یانست و گویند خال جنید بود از اقران حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی است و گویند اول کسی است که در .. و حقایق سید وقت خود بوده و آنها که از طبقه .

(۵) ع: است . (۶) ع: بود و اول کسی بود . (۷) ع: است .

(۸) ع: بیشتر . ن: اکثر . (۹) ك: کنند . بامداد . (۱۰) سلمی : ۲۵۱ .

(۱۱) اصل: انت؟ ع و ك و ن: انت . (۱۲) ع و ك: سبعون . (۱۳) كذا: ع و ن: رأی

(۱۴) ع و ك: فرود آید . (۱۵) ن: این سطور ندارد . بستاخی و استاخی که درین

کتاب آمده شکلی است از گستاخی (ركفر)

همراه است، وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ان من كلام النبوة الاولى، اذا لم تستحي فاصنع ما شئت، الخبر (۱)

وقال: الحيامن الايمان (۲) (وانشد (۳) رجل من خزاعه): (۴)

اذا لم تخش عاقبة الليالى و لم تستحي (۵) واصنع ما تشا

فلا (۶) والله ما فى العيش خير ولا الدفيا اذا ذهب الحيا

ويعيش المرء ما استحيى (۷) بخير و يبقى العود ما بقى اللحا (۸)

شيخ الا سلام گفت: که بو عبد الله (۹) با کو گفت، بو طیب فرخان

(۱۰) گفت، کی جیذد گفت، که سرى گفت: بداية المعرفه تجريدا لتفس

للتفريد الحق (۱۱) وهم وى گفت: من تزین للناس بماليس فيه، سقط عن (۱۲)

عين الله عز وجل،

من طبقة الاولى

احمد بن الخضر وية البلخي رحمه الله (۱۳)

كنيه ابو حامد، از مهيمنان مشايخ خراسان بوده (۱۴) از باخ،

ب ابو تراب نخشبي صحبت کرده (۱۵) بود، وبا حاتم اصم

(۱) ع وكه ما شئت، حديث صحيح است که بخارى و ابوداؤد و احمد از ابى مسعود روايت کرده اند

(۲) اين حديث را بخارى و مسلم و ابوداؤد و ترمذى و نسائى (الناج الجامع ۶۱/۵)

از ابوهريره چنين روايت کرده اند، الايمان بضع و سبعون شعبه و الحيا شعبه من الايمان

(تيسير الوصول ۱/۱۸) (۳) ع ندارد. (۴) اصل: عراء

(۵) اصله لم تستحي. (۶) ع ولا. (۷) اصله استحي. (۸) اللحا پوست

عود و درخت (المنجد) ع ما بقى الحيا. (۹) ع ببدله باكو. (۱۰) ابو الطيب

محمد بن فرخان بن روزبه دورى فرخانى در بغداد از پدر خود و فضل بن حباب و ديگران

احاديث منكره شنيد كه قابل پيروي نيست، وى منسوبست به دور كه جايست در روى رآى

(سمانى ۲۳۱ ب) (۱۱) ع وى، للحق كه، لتفريد الحق. (۱۲) ع وى، من

(۱۳) ركن ۵۷، تذكره ۲۴۰، ص ۱۲۷، خزينه ۲، ۱۴۰، كشف باب ۱۱، شرح تعرف

۹۸، حليه ۱۰، ۱۴۲، سلمى ۱۰۳، بيمد، شعرانى ۱، ۹۵، قشيره ۲۱، تاريخ بغداد

۱۳۷، سير اعلام ۸، ۱۲۹. (۱۴) ع خراسانست. (۱۵) ع نداشته بود، كه

داشته و حاتم.

(۱) و ابراهیم ادهم (۲) دید. وی گوید: که ابراهیم ادهم گفت: التوبة هي [۷۱] الرجوع الى الله بصفاء السر. و احمد را كتاب است (۳) درجات المقبلين [۷۱] على الله عز و جل. از (۴) نظيران بايزيد و با حفص است، بنشا بور آمد کی به حج خواست (۵) رفت و اهل خود ام علی باخود ببرده (۶) بود، بزيارت با حفص رفت و ببسطام رفت بزيارت بايزيد. در سنه اربعين و ما ثنين بر فته از دنیا پيش از احمد حنبل بسالی کمتر (۷) فرا باحفص حداد گفتند: که مه (۸) دیدندی ازین طبقه؟ گفت ندیدم کس مه از احمد (۹) خضرويه بهمت و صدق احوال. کسی احمد را گفت: مرا وصيتی کن! گفت: امت نفسك حتى تحيها. (۱۰)

شيخ الاسلام گفت، که احمد خضرويه گوید (۱۱): کی نه لذت طاعت مرا صافی می آمد، و نه حلاوة صحبت، (۱۲) از بس داوری کی خود را می داشتیم

(۱) حاتم بن عنوان یا حاتم بن يوسف یا حاتم بن عنوان بن يوسف معنی به ابو عبدالرحمن و مشهور بلیکم از قدیمان مشایخ خراسان و از اهل بلخ بود، با ابراهیم ادهم صحبت داشت، و استاد احمد بن خضرويه بود، خشام بن حاتم پسر اوست، وی محدث و صوفی و عارف بزرگ بود، در سنه (۵۲۳۷) در رباط راس سرونند بالای کوه و اشکود (ار قرای ماوراء النهر) از جهان رفت (سلمی ۹۱ پیعد) نیز رک، حلیه ۷۳۸ پیعد، صفه ۱۳۴۲ پیعد، قشیریه ۲۰، شعرانی ۹۳۱، المختصر ۳۸۲، تاریخ پیعد، بغداد ۲۴۱۸ پیعد، شذرات ۸۷۲، مرآة الجنان ۱۱۸۲، سیر اعلام ۸۱۲۹، تذکره ۲۰۵، بن ۶۷، خزینه ۱۳۹۲، سفینه ۱۲۵، مصحح ۳۸۹ و ۳۹۸. شيخ الاسلام برای شرح حالش درین کتاب عنوان جدا گانه وضع نکرد. و ضمناً در چند جای از تذکری دارد (رک. فهرست) اما سلمی فصل مخصوصی راجع با نوشته با نقل اقوال و مآ ثروی (ص ۹۱ پیعد) (۲) ع، ادهم را. (۳) منابع عربی از قبیل سلمی و سایر دهقه و غیره. ازین کتاب احمد خضرويه خبری نداده اند و جامی و عطارد نیز درین باره خاموشند. (۴) و او از نظيران. (۵) ع، خواستید رفت. (۶) ع، باخود داشت بزيارت. (۷) ع، و قبر وی ببلخ مشهور بزار و تبرک به (۸) ع، که چه دیدی. رک. که که دیدی ازین. (۹) ع، معده؟ (۱۰) سلمی: يحيها. (۱۱) رک: گفت. (۱۲) ع، حلاوت طاعت.

یا او، تا آنگاه کی بیعت بستم بالله، و خود را فرالله سپردم گفتم: که رضا دادم نفس را بدوزخ، و بیعت از نفس بستم که بدوزخ خواهی رفت و بخواهند (۱) سوخت ترا (۲)، یعنی رضا دادم بهر چه (۳) وی گفت. آنگاه طاعت حلاوت گرفت و محبت لذت. و قال احمد بن خضرویه: الطريق واضح والحق لایح، والداعی قد اسمع، فما التحیر بعد هذا الا من العمی، (۴) راه روشنست و حق تا بنده [۷۲] است و داعی خواننده است (۵) [۷۲] نیو شنده، حیران نماند (۶) پس ازین مگر نابینا. (۷)

شیخ الاسلام گفت: که الله پرستیدن از بیم دوزخ، داوری نفس (۸) داشتن است باوی، و خویشتن کشیدن (۹) است. و پرستیدن او از امید بهشت (۱۰) خود را پرستیدن است و نفس را نگرستن. تو او پرست کی گفت پرست (۱۱) و سزا است پرستیدن (۱۲) و رضاده بآنچ (۱۳) او کند چنانک خواهد، تابندگی در ست آید. قال عبدالله بن منازل (۱۴): لا تکن خصماً لنفسك علی الحق، و کن خصماً للحق علی نفسك. قال ابو حمزة البغدادی: رحمه الله معا لی قال الله عز وجل: و اعرض عن الجاهلین (۱۵)، و النفس اجهل الجاهلین، و هی احق ان تعرض عنها.

کتاب یوسف بن الحسین الرازی (۱۶) الی الجنید فقال: لا اذاقك الله (۱۷) طعم نفسك بان (۱۸) ان ذقتها لا تذوق بعد ها خیراً ابداً.

-
- (۱) اصل: و خواهند بدون نقاط. (۲) ع: و بخواهند سوخت ترا.
 (۳) ع: بهر چه او کند. (۴) ع: الغمی. (۵) ع: خواننده است و با جابت نیو شنده. ك: و حق تا بنده و داعی خواننده و با جابت نیو شنده. (۶) اصل: بماند؛
 (۷) ع: نابینا یان. (۸) ك: داوری داشتن نفس است و باوی و خویش کوشیده نست
 (۹) ع: کوشیدن. شاید در اینجا کوشیدن بگاف فارسی باشد بمعنی نگهداری (ركفر)
 (۱۰) اصل: او را میزد؟ ع: او امید واری را خود را. ك: او بامید بهشت، خود را.
 (۱۱) ع: که برست. (۱۲) ك: پرستیدن او، رضاده. (۱۳) اصل: بانچ.
 (۱۴) ع: بن المبارک؟ رك ص ۳۲۸ (۱۵) قرآن، الا عراف ۱۹۹ ج ۹.
 (۱۶) ك: الرازی فقال. (۱۷) اصل: لا اذاقك الله؟ ع: لا اذا قك الله.
 (۱۸) ع: و كك، فانك ان.

شیخ الاسلام گفت : که مومن و صادق همواره بهر الله (۱) بانفس خود
بجنگ بود - و از وی بهتر روزی (۲) می طلب ، و حکیم و نیکو دل وقت سنج
بود ، کی همواره روزگار خود و وقت (۳) و دل خود بر می گزاید (۴)
کی فلان وقت به بود اکنون بتر ، و زیادت را متقاضی بود ، و حق (۵)
[۷۳] او همی همواره از خود طلب میکند [۷۳] و خود را حق و حظ نجوید .
لابن (۶) داؤد الاصفهانی لنفسه :

کن محسناً و مسیئاً اتق (۷) ای ابدأ تکن لدی علی الحالین مشکوراً (۸)

یحیی بن معاذ الرازی التمیمی الواعظ (۹)

کنیت (۱۰) ابوزکریا، بنشاپور برفت در سنه ثمان و خمسين و مائتين (۱۱)
شیخ الاسلام گفت : کی بو عبدالله (۱۲) با کومرا گفت، که بکران بن احمد
جیلی (۱۳) گفت ، که یوسف حسین رازی * گفت : که در صد و بیست شهر
رفته ام بدیدار علما و حکما و مشایخ ، هیچکس ندیده ام قادر تر بر سخن ،

- (۱) ع : همواره الله را با . که : هموار از بهر الله با . (۲) یعنی روز بهی .
(۳) که : وقت خود و دل . (۴) اصل : برمی گزاید گزائیدن و گزایستن بمعنی
میل و رغبت است (غیاث . رکفر) . (۵) ع : و حق او همواره
(۶) ع و ک : از (لابن تالفسه) ندارند و بجای آن (شعر) است . (۷) ع : و ابق .
(۸) ع و ک : و من طبقة الاولى یحیی . (۹) رک : ن ۵۸ ، اسرار ۲۶۰ و ۲۷۳
کشف باب ۱۱ ، ص ۷۱/۴ ، تذکره ۱/۲۴۸ ، خزینه ۲/۱۵۲ ، فهرست ۲۶۰ :
متوفی ۲۰۶ هـ و از کتب او کتاب المریدین ، اللمع ۳۷ و ۲۶۰ و ۳۹۶ و غیره ، فردوس
۸۶ و ۲۵۴ و غیره ، ابن خلکان ۵/۲۱۴ ، سلمی ۱۰۷ ، بیهق ۱/۵۱ ، شعرانی
۱/۹۴ ، تشبیه ۲۱ ، تاریخ بغداد ۱۴/۲۰۸ ، بیهق ، شذرات ۲/۱۳۸ ، سیر اعلام ۹/۳۰۳
مصباح ۱۰۸ و ۲۸۰ و ۴۲۹ و غیره ، التعرف ۱۲ و ۳۱ و ۳۶ . (۱۰) ک : کنیت او .
(۱۱) ابن خلکان کتبه هزار یحیی معاذ را چنین نوشته : مات حکیم الزمان یحیی بن
معاذ رازی رحمه الله تعالی و بیض وجهه ، و الحق به نبیه محمد صلی الله علیه و سلم يوم الاثنين
لست عشرة ليلة خلت من جمادی الاولى سنه ثمان و خمسين و مائتين (ابن خلکان ۵/۲۱۶) .
(۱۲) ع : بعبدله . (۱۳) ع : جیلی .

چون یحیی (۱) معاذ را زی . وی گفت : انکسازا لعا صین احب الی
من صولة المطیعین .

شیخ الاسلام گفت : کی فـا یحیی (۲) معاذ گفتند : کی قومی اند
کی میگویند کی ما بجاء (۳) رسیده ایم ، کی ما را نماز نباید کرد .
گفت : بگور رسیده اند ، (۴) بسقر رسیده اند . (۵)

وهم یحیی گوید : کی ایشان کی درین طریق میروند بسخن و فعل ،
سه قوم اند : قومی اصحاب خلوت و ضیق اند ، از خلق (۶) ستوه در جهان وی
جهانیان . ددیگر قوم از محبان داعیان اندر (۷) - سرکوی . و سیم قومی دیگر
میپندارند کی در کاریم در خرق شریعت و سنه اند ، تا آنجا کی گویند کی ما
از پیغامبران به ایم و مدایم ، زندق (۸) شوند تمام .

وهم وی گفت : المحبة (۹) العمل بطاعة المحبوب . وهم وی گفت :
[۷۴] کی زاعدان [۷۴] غرباء دنیا اند و عارفان غرباء آخرت . وهم یحیی گوید :
کی او قوم (۱۰) دوست بود ، دل ایشان در خود بسته ، کسی که کسی (۱۱) دوست
بود . دل او در خود بسته دوستر بود . (۱۲) وهم وی گفت : که هر که با دوست (۱۳)
جز دوست بیند ، وی دوست ندیده است . شیخ الاسلام گفت کی :
من بماندم (۱۴) بریک نظاره (۱۵) خود نظاره گشتم (۱۶) یکباره

(۱) عوک . یحیی بن معاذ . (۲) عوک . بجائی
(۳) کک . رسیده ایم اما بسقر ، وهم . (۴) ن . گفت بگوی رسیده ایم
اما بدوزخ رسیده اند . (۵) ک : از خلق در ستوه جهان .
(۶) ع . اند بر سرکوی ، و قوم سدیگر میپندارند که در کاری اند در . ک : داعیان
بر سرکوی و قوم سدیگر میپندارند که را را اند در خرق . (۷) عوک . تازندیق .
(۸) ککون : صدق المحبه . (۹) ع : او قومی را دوست داشت . کک . که او قومی که
دوست بودش ، دل ایشان در خود بست . (۱۰) عوک : که کسی را که کسی .
(۱۱) ن . و هم وی گفته : که حق سبحانه تعالی قومی را دوست داشت ، دل ایشان را
در خود بست . کسیکه کسی را دوست دارد ، دل او را در خود بسته دوستر دارد .
(۱۲) ن : از دوست . ع : ن : دوست دید وی دوست بدید . (۱۳) اصل نما ندیم بدون نقطه اول .
(۱۴) ع : بریک نظاره خود ، خود . (۱۵) اصل : کستم .

درمیدان نظاره ام يك سواره
 اشغل (۲) الناس فى امور
 و حاجتى فيك يا الهى !
 فر يا د بتوا ز پنداره (۱)
 بين (۳) خوف و من سرور
 ان لا تسكلنى الى غرور
 و هم گفت : (۴) كى بر قدر انبساط منزل توان . شيخ الاسلام گفت
 كه (۵) ميگويم كى بر قدر (۶) منزل (انبساط) توان . و هم يحيى گويد : كه
 اهل (۷) معرفت وحشى الله (۸) اند ، در زمين با كس (۹) موانست نكنند .
 يحيى گويد : كى حقيقت محبت آنست كى به بر نيفزايد (۱۰) و بجفا بنكاهد .
 (۱۱) و جنيد گويد : المحبة ميل بلا نيل . بوخرى (۱۲) دمشقى گويد :
 از استقرت (۳) المحبة اذهلت . از خود باز ماند و بيخود گردد .

ومن طبقة الاولى بايزيد بسطامى (۱۴)

شيخ الاسلام گفت كه نام وى طيفور (۱) بن عيسى بن آدم بن سروشان . (۱۶)

(۱) ع : بداره ، شعر . (۲) ع و ك : اشتغل . (۳) ع و ك : من بين خوف
 و من سرور . (۴) ع و ك : و هم يحيى گفته . (۵) ع و ك : كه من ميگويم كه
 بر قدر منزل انبساط توان . (۶) اصل : قد منزل توان !
 (۷) ك : كه اهل حقيقت و حق الله اند در زمين با انس موانست .
 (۸) كذا در اصل . سلمى و عون : وحش الله . (۹) اصل : بلكس ؟ عون :
 با انس موانست . (۱۰) ع : بنيفزايد . (۱۱) اصل : كى بيز مفايد
 و بجفا ببنكاهد ؟ ن : كه به بر نيفزايد و بجفا بنكاهد . (۱۲) كذا در اصل . ع :
 بوخرى دمشقى . ك : خزيمه . (۱۳) ع : اذا سترت . ك : اذا سترت . ابن كليمه
 در اصل بر حاشيه است كه در صفا فى بر يد . اندو خوانده نمى شود .
 (۱۴) ر ك ن ۵۹ ، تذكرة ۱۱۵ ، خزينه ۱۰۱۹ ، صفة ۴ ر ۸۹ ، كشف باب
 ۱۱ ، اسرار ۱۵۱ تا ۲۹۲ ، اللمع ۳۶ و ۱۸۸ و ۴۰۸ و غيره ، فردوس ۸۸ و ۴۴۰ و غيره
 سمعاني ۸۱ ، شرح تعرف ۹۶ ، حلية ۱۰ ر ۳۳ ، صباح ۱۱۱ و ۲۸۰ و ۴۱۱ ابن
 خلكان ۲ ر ۲۱۳ ، سلمى ۶۷ ببعده شعرائى ۸۹ ر ۱۷ ، قشيره ۱۷ ، شذرات ۲ ر ۱۴۳
 ميزان الاعتدال ۱ ر ۴۸۱ ، مرآة الجنان ۲ ر ۱۷۳ ، البدايه ۱۱ ر ۳ ، سیر اعلام ۹ ر ۱۸
 مناقب بايزيد . (۱۵) سلمى و سمعاني : طيفور بن عيسى بن سروشان . ر ك : استدر اك
 ۲ آخر كتاب . (۱۶) ع و ك : سروشانست .

جداوسه و شان گوری (۱) بوده مسلمان شده و بایزید از اقران احمد خضرویه است و باحفص و یحیی معاذ و شقیق بلخی * دیده بود. شیخ الاسلام گفت: [۷۵] استاذوی کردی (۲) بود، پهلوی وی در گورست (۳) ببسطام [۷۵] بایزید (۴) درخواست که گورمن فروتر از ان استاذ من برید حرمت استاذ را، و بایزید صاحب رای بوده در مذهب، لیکن ویرا ولایت (۵) کشاد، کی مذهب (۶) دران بادید (۷) نیامد. وفات وی در سنه احدی و ستین و مائتین بود (و نیز گفتند که در سنه اربع و ثلثین، ولیکن در سنه احدی و ستین در ستر است.) (۸)

بایزید گفت: من لم ينظر الى شأهدی بعین الاضطرار، والی اوقاتی بعین الاغترار، والی احوالی بعین الاستدراج، والی کلامی بعین الافتراء، والی عبارتی (۹) بعین الاجترار، والی نفسی بعین الارزاء (۱۰) فقد اخطاء النظر فی. وقال ابو عثمان الغربی (۱۱) * لم یسمع (۱۲) لابی یزید حکایة احسن منها.

شیخ الاسلام گفت: کی بر بایزید فراوان دروغه‌ها (۱۳) گویند، از انج (۱۴)

-
- (۱) اصل: گوری من، گبری. عوکه کبری بوده است (رك فر)
 (۲) در اللع ۲۰۳ و ۲۴۵ ذکر الکردی صوفی ارموی آمده است. در سمعانی ۴۷۹ ذکر چندین نفر کردیان منسوب به قبیله کرد آمد. ولی معلوم نیست که این کردی استاد بسطامی کدام یکی است؟ جامی نیز کردی آورده و شرحی ندارد. سلمی بکلی ذکر کردی استاد بایزید را ندارد. در صفة و حلیه و مناقب بایزید نیز ذکر استاد بایزید و کردی، بنظر نرسید.
 (۳) عوکه در قبرست.
 (۴) بایزید گفت که قبر من. (۵) ولایتی.
 (۶) که مذهب دران بکم شد و وفات. (۷) اصل: بادید بدون نقاط اول. ن.
 پدید (رك فر) (۸) سطور بین قوسین ندارد. در مناقب بایزید و فاش ۲۳۴
 بعمر ۷۳ سالگی است (ص ۶۱) (۹) عباراتی، مناقب، والی احوالی بعین
 الاستدراج.... والی عبارتی بعین الاجترار والی نفسی بعین الارزاء فقد اخطا.
 (۱۰) ارزاء، بمعنی نقص. عوکه الازلا. (۱۱) عوکه و مناقب المغربی.
 (۱۲) عوکه و مناقب، لم یسمع. (۱۳) عوکه دروغ
 (۱۴) اصل: از انج. عوکه از انجه.

برو ساخته اند، یکی آنست کی وی گفت: شدم خیمه زدم بر عرش. شیخ الاسلام گفت: این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد می حقیقت درست کنی (۱) بفرادید آوردن خویش. حقیقت چیست؟ برستن (۲) از خویش، حقیقت (۳) خود درست کن، برابر گفتن کفر است. (۴) حصری ✱ گوید: اگر عرش بینم ملحدم (۵)، ورشدم (۶) خیمه زدم، کجاشدی؟ توحید بد و گانگی [۷۶] می درست کنی (۷) [۷۶] وابه رسیدن (۸) می باید نه فرار رسیدن. (۹) جنید. متمکن بوده، اورالوچ (۱۰) و پوش نبوده، اوامر ونهی بزرگ داشته، و کار از اصل (۱۱) در گرفته، از آنست کی همه فرقت (۱۲) ویرا پذیرفته اند.

اورا گفتند: وطن تو تا کجاست؟ گفتا (۱۳) آه زیر عرش! یعنی منتها همت من و غایت نظر من، و آرام جان من (۱۴) و سرانجام کار من آنست، کی ترا گفتم، کی الله گفت: کی غریبی و من وطن تو. جریری گفت کی عجز از دریافت یافتنست و این کدمی گویند، کی وی سید عارفانست خود رنداست (۱۵) سید عارفان او اید. (۱۶) از پس از آدمیان می گوی احمد

-
- (۱) ن: حقیقت درست میکنی. (۲) مزید علیه مصدر رستن یعنی رهائی؛ و هم شاید (۳) ع: حقیقت نه نبود خود درست کن. ك: حقیقت به نبود خود (۴) ن: حقیقت بنا بود خود درست کردن برابر خود گفتن نفی است؟ (۵) ك: ار عرش بینم ملحدیم او نه شریعت می رد کرد که او در نظاره درو غرق بود، عرش دریاد آمدن او شرك بود، ورشدم خیمه زدم. (۶) مخفف و اگر شدم یعنی اگر رفتم. (۷) ن: درست میکنی. (۸) ع: و ابر رسیدن. (۹) ك: کنی، بر رسیدن می بایده نه. (۱۰) ع: روح و پوش نبوده و امر ونهی. ك: اورالوچ و پوش نبوده امر ونهی. اصل: روح و پوش بدون نقاط اول. ن: اورالوچ شجاع نبوده امر ونهی... که غالباً اصل آن لوچ و پوش بود یعنی برهنه و پوشیده و ظاهر و باطن که تاکنون در فارسی افغانستان لوچ بمعنی برهنه و آشکارا و ظاهر مستعمل است، نمیدانم حضرت جامی چرا این تعبیر لطیف را به لوچ شطج تبدیل کرده؟ (۱۱) ن: و کار او اصل گرفته. (۱۲) ن: فرقهها. (۱۳) ع: گفت زیر عرش. ك: گفتا زیر (۱۴) ك: جان و سرانجام. (۱۵) ع: خود زنده است. ك: خود ژنداست سید عارفان او اید از پس آدمیان میگوئی احمد عربی صلی الله علیه و سلم و از پس اهل این کوی میگوئی و امید خواجه شیخ. (۱۶) اصل و ع: اید از پس

عربی، اریس از اهل این کوی می گوی بوسعید خراز اید. (۱)
 شیخ الاسلام گفت: کی بوبکر داشگر (۲) واسحق حافظ * هردو فرام (۳)
 گفتند. کی بو معشر (۴) معروف گفت، کی بوبکر حفید گفت، کی
 جدهن گفت عباس حمزه * کی بایزید در مسجد نماز میکرد (۵) قعقه از
 استخوان صدر (۶) اوی بیرون می آمد (۷) و می شنیدند (۸) از هیبت حق
 و حرمت و تعظیمش. یعت. بوبکر واسطی * گوید: کی بایزید بدر مرگ گفت:
 الهی! ما ذکرک الا عن غفلة، وما خدمتک (۹) الا عن فترة. هرگز یاد نکردم
 ترا مگر از غفلت (۱۰) و هرگز ترا نپرستیدم (۱۱) مگر از سرفرت. این
 [۷۷] بگفت و بر رفت [۷۷] قال ویزید: کفر اهل الهمة اسلام من ایمان اهل المنه.
 وقال: ابعد الخلق من الله اکثرهم اشارة اليه. ابو موسی دبیلی (۱۱) گوید کی
 بایزید گفت: کی چهل سال در دریای اعمال غواصی کردم، چون بر آن
 برگشتم، بر میان خود زنار دیدم. لشیخ الاسلام لنفسه:

طلبتمکم خمسين من حجة (۱۳) اذا بوسطی فیه زنار (۱۴)

(۱) کذل. (۲) اصله: راشکر، که ظاهراً داشکراست زیرا داش (د ریشته و دابفت)
 جامعیت که در آن نان پزنده و داشکران پزداش است، کدر (ص ۱۰۳) واضحاً داشکراست
 (۳) ک: هردو مرا گفتند. (۴) ع: بومشعر گفت (۵) ع: میکردند. قعقه
 به معنی آواز کاغذ و پوست خشک و سلاح است (غیاث) (۶) ک: ونه سینه وی.
 (۷) ع: بیرون آمدید و می شنودندید. (۸) ز: می آمدی و می شنیدندی از.
 (۹) اصله: رجعت. ن: خدمتک. ع: ولا عبدک الا. ک: وما حرمت الا.
 (۱۰) ع: و لک از سر غفلت. (۱۱) ک: نپرستیدم ترا مکرار.
 (۱۲) اصل: دبیلی یا دبلی. ع: وک: دبیلی. که صحیح آن دبیلی است. دلایل و تحقیق مرا
 درین باره دو مستدرکات آخر کتاب بخوانید. (۱۳) این کلمه در اصل روشن نیست.
 این قول بایزید در مناقب ۶۴ چنین است: غصت فی بدار الا مال اربعین سنة، فصعدت
 فاذا انا مربوط بکل زنار. (۱۴) ک: دو بن جابر خاشیه. نوشته اند: ابو موسی
 دبیلی (۱) گفت: کماز بایزید پرسیدم که تو کل چیست؟ گفت توجه می کوئی؟ گفتم:
 منلیخ گفته اند که اگر از چپ و راست، همه مار و از دها، باشد سرتو حرکت نکند.
 گفت: این بهلست و لیکن اگر اهل دوزخ همه رادر عذاب ببندند و اهل بهشت را
 همه در نعمت و میان ایشان بدل نیز کنند متو کل نباشد.

ابوموسی الدبیلی (۱) من اصحاب ابی یزید قال ابو موسی : الناس یقولون اسناد الحکمة وجودها وانما قول : اسناد الحکمة قبولها (۲) . (ابو) موسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت : ک الله تعالی رابه خواب دیدم گفتم : راه بتو چونسنت (۳) ؟ گفت : از خود فروتر آی و رسیدی (۴) .

(شیخ الاسلام گفت : راه فرا (۵) الله شناخت را آسانست ، یافت را عزیز است . حلاج گوید : که راه با او یک گامست . شیخ الاسلام گفت (۶) از خود در گذشتی با و رسیدی . (۷)

شیخ الاسلام گفت : که قاضی ابراهیم باخرزی (۸) مرا گفت (۹) : کی الله تعالی (۱۰) بخواب دیدم گفتم : خداوند بنده بتو (۱۱) کی رسد ؟ گفت : آنگاه کی او را هیچ مانع نماند ، کی او را از من وادارد .

[۷۸] شیخ الاسلام گفت در دعا فرا درویشی از یاران خود : [۷۸] که الله تعالی ته (۱۲) بخویشتن از خویشتن بمبراد (۱۳) ! ته بخویشتن از خویشتن بمپوشاد ! محال بود که چیزی آید (۱۴) و ترا از (۱۵) بپوشد . چون چیزی ترا از بپوشد (۱۶) ، چون او پدید آید (۱۷) آن چیز برسد (۱۸) . چون خویشتن از خویشتن بپوشد ، در غرور بمانی جاوید . لا تقطعنا بک عنک ، دعاء ابو بکر صدیق (۱۹) رضی الله عنه .

-
- (۱) اصل وعك: دبیلی؟ (۲) ع: قولها، ك: قبولها وهم ابو موسی گوید: که بایزید گفت: (۳) ع: چگونه است (۴) ع: ك: فراتر آی- رسیدی. ن: گفت از خود گذشتی- رسیدی. (۵) ن: راه شناخت الله تعالی آسانست ، راه بیافت او عزیز است . (۶) ع: گوید که از خود گذشتی فرا و رسیدی . (۷) ك: سطور بین: قوس- بین ندارد . (۸) باخرزی: ناحیتی بود بین هرات و نساپور (مراسد) (۹) ع: باخرزی گفت . (۱۰) ع: ك: تعالی را. (۱۱) ع: ك: بنده کی بتو . (۱۲) اصل: نه. ع: ته . ك: ترا . بر حاشیه ع نوشته اند: یعنی ترا (رك: قر) (۱۳) اصل: بمبرادانه؟ ك: از خویشتن بمکناده، ترا بخویشتن از خویشتن بمبراد ، ترا بخویشتن از خویشتن بمپوشاد ، محال بود . ع: بمپوشاد و محال بود. (۱۴) اصل: آید. ع: ك: آید. (۱۵) اصل: آید. (۱۶) ع: از او پدید آید . (۱۷) اصل: آید . (۱۸) اصل: برشد. ع: ك: برسد . (۱۹) ع: ك: صدیق است .

شیخ الاسلام گفت: کی با سلیمان (۱) دارانی ^{بخت} گوید: که هر چیزی که ترا از او مشغول کند بر تو شوهست، گر محمد مادر (۲) تو بود، و پدر تو بود. شیخ الاسلام گفت: که خاصه (۳) او از یکجامی شنوند و یکجامی نگرند. شیخ الاسلام گفت: که قصدهم (۴) اینست، که آنجا کی نشان دهند (۵) نه! و آنجا که نشانند آنجایی! عبدالله ایذراست (۶)، ایذرا عبدالله دیگرست فهم از دریافت بیگانه است، یافت (۷) آشناست، می یاب در میاب! بسطامی (۸) راپس مرگ بخواب دیدند گفتند: حال تو؟ گفت: مرا گفتند، ای پسر! چه آوردی؟ گفتم (۹): درویش بدرگاه ملک شود ویرا گویند (۱۰) چه خواهی؟ نه گویند چه آوردی؟ شیخ الاسلام گفت که علی شریفی مرا گفتا: (۱۱) کی بر ما به نشاپور عجزی [۷۹] بود عراقیه نام درویش. از درها سوال کردی و برفت (۱۲) از دنیا [۷۹] بخواب دیدند گفتند: حال تو؟ گفت: مرا گفتند چه آوردی؟ گفتم: آه همه عمر مرا (۱۳) باین درحوالت کردند (۱۴) کی خداهادا! کنون میگویند کی چه آوردی؟ گفتند: راست میگوید، از وی باز شوید. توفی علی شریفی فی المحرم سنه ست وثلثین واربعمائه، ودفن بجنب الامام یحیی بن عمار (۱۵) رحمه الله.

-
- (۱) كه ابو سلیمان . (۲) ع : مادر تست و پدر تو . كه : مادر و پدر تو باید .
 (۳) كه : که خاصه کیان او . (۴) ع و ك : همه اینست . (۵) ع و ك : دهند نه بی و .
 (۶) ایذرا بمعنی اینجا . (۷) ع : یافت از شناختست می یاب اما در میاب .
 (۸) كه : بایز پدر ابعاد از وفات در خواب (۹) ع : گفت درویشی . كه : گفتم درویش که بدرگاه بادشاه آید گویند او را چه خواهی . (۱۰) ع : ویرا نگویند چه آوردی .
 (۱۱) ع : گفت . كه : گفت که در نیشاپور بر ما عجزی .
 (۱۲) ع : کردی برفت او را بخواب . كه : از دنیا برفت او را بخواب .
 (۱۳) ع و ك : مرا . اما مرا تا کنون در محاوره غور یان بمعنی مرا زنده است .
 (۱۴) ع : می کردند . (۱۵) خواجه یحیی بن عمار شیبانی سیستانی از محدثان و صالحان بزرگست که در شیراز از ابو عبدالله خفیف فیض برد و رسوم علم بهرات آورد. چون قاضی ابو عمرو بسطامی درهرات بحضورش رسید گفت: در شرق و غرب بگشتم، ولی دین تروتازه درهرات یافتم. وی در مسجد جامع هرات در سگاه حدیث داشت و شیخ الاسلام بگوید کسی محضر او را دریافته بود. بقول یافعی، یحیی امام وواظظ در سنه ۴۰۲ ه درهرات وفات یافته. جامی در نفحات (ص ۳۰۶ پیوسته) دو صفحه شرح حال خواجه یحیی را اکثر بحواله شیخ الاسلام می آورد، ولی جای تعجب است که در کتاب حاضر جزیه جای و آنهم فقط ذکر نام وی، دیگر چیزی موجود نیست. و شاید در نسخه مورد نظر جامی وارد بود (رك: ن ۳۰۶ و تاریخ یافعی)

فضیل عیاض * راپس مرگ بخواب دیدند گفتند : حال تو؟ گفت: لم ار للعبد
 خيراً من ربه . خیر نساج را پس مرگ بخواب (۱) دیدند گفتند: حال تو؟
 گفت: ترا ازین چه کار، ازین (۲) دنیا، بچلوی (۳) شما باری برستم .
 سری سقطی * گوید: کی بردیری (۴) بر گذشتم گفتم: ای راهب! جواب داد،
 چه شد حنیفی! (۵) گفتم: از که (۶) فرا ایذری؟ (۷) جواب داد: کی سی و سه سال .
 گفتم: درین سی و سه سال چه یافتی؟ گفت: کدام خادم دیدی، که از خانه ملک
 بیامد، وازو (۸) باز گنت. ترا بار از ملوک چه کار؟
 شیخ الاسلام گفت: بایگانگی صحبت درست نیاید. (۹)، پیش بشناس،
 وپس صحبت گیر! بایزید گوید (۱۰): که یاد من او را نصیب من ایذازو (۱۱)،
 وغفلت من نصیب او ایذاز من.

شیخ الاسلام گفت: دنیا بهره او ایذازتو، و آخرت بهره تو ایذازو. ویرا در
 آخرت بهره نیست، بهره او در دنیا است. سخن علی ابن ابی طالب: که (۱۲)
 [۸۰] مرا [۸۰] اگر اختیار دهند که مسجد (۱۳) (و، یا خواهی در بهشت، من در
 مسجد روم، که مسجد بهره او ایذا (۱۴) از من، و بهشت بهره من ایذازو.
 و بایزید گوید: الهی! فردا دست من در دست فقیری ده، (۱۵) کسی که بمن
 از تو گوید، و من با او از تو گویم، و بهشت فرا دیگران ده! بسطامی (۱۶) را
 گفتند: کی عارف ازو (۱۷) هیچ محجوب بود؟ گفت: که او خود حجاب

(۱) ع: بخواب گفتند. (۲) ع: وک: ترا باین (۳) اصل و ع: بچلو. ك: ازین
 دنیا بچلوی شما برستم باری، معنی بچلو پلیدك و نجس است (رك: ص ۲۴۷ کتاب
 حاضر و فرهنگ) (۴) ع: که بر در راهبی بر گذشتم. ك: بر دیری بگذشتم .
 (۵) ع: وک: ضیفی (۶) ع: از کی. ك: از کی باز اینجائی گفت سی و سه سالست .
 (۷) یعنی از کدام وقت اینجا هستی. (۸) ع: وراز باز گفت. ك: وراز او باز گفت
 (۹) ك: نیاید بشناس و بس. (۱۰) ع: گفت بیا من. (۱۱) یعنی منست ازو.
 (۱۲) ع: ار مرا اختیار. ك: ابی طالب است کرم الله وجهه، که ار مرا اختیار دهند که خواهی در
 مسجد روم، و یا در بهشت. (۱۳) ع: در مسجد. (۱۴) اصل: ایذا. ك: آید.
 (۱۵) ع: فقیره ده. که او با من از تو. ك: من فرادست فقیری ده که او با من .
 (۱۶) ك: بایزید را. (۱۷) ع: که عارف هیچ ازو محجوب. ك: که عارف ازو محجوب

عارف (۱) ایست از و محجوب چون بود؟

شیخ الاسلام گفت (۲): کی او بنگذارد کی کس سامان فرا عارف
واند (۳)، در هفت آسمان و زمین پوشیده تر از عارف نیست، مریدان حجاب
خویش اند، و حق حجاب عارف هر کس (۴) حجاب دارد، تاش نشناسد (۵)
عارف حجاب (۶) او دارد تاش نه بینند.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: که بوسعد مجبوری (۷) مرا گفت،
کی بونصر قرشیزی (۸) گفت، که بوزرع (۹) طبری گفت، که مرعش *
گفت، که بو عثمان (۱۰) حیرتی گفت: کی باحفص حداد (۱۱)
نشاپوری * گفت که سلمه بخاری گفت. کی من حاضر بودم کی شاگردی
ازان بایزید پرسید (۱۲) ویرا: که مرید مه یا مراد؟ گفت: لا مرید ولا مراد
ولا خبر (۱۳) ولا استخبار ولا حد ولا رسم، و هو الکل بالکل. برق السنه مخبره، و شررنا
مسعرة، فالکل عن النطق اظهار والاظهار عن النطق اسرار، و هو الکل بالکل.
[۸۱] (شیخ الاسلام گفت: [۸۱] و هو الکل بالکل) (۱۴) بلا کل.

شیخ الاسلام گفت: که بوسعد (۱۵) مالینی گوید که حصری * گفت،
که باحفص شقاق (۱۶) گفت، که بو تراب نخشبی * گفت کی بایزید بسطامی

(۱) ع، عارف است که عارف آید. (۲) ك، گفت که بوسعد مجنون مرا گفت او بنگذارد.

(۳) ع، عارف برد. ك، زیر و او نقطه دارد، و مبدل (بازد) است، که در محاوره کنونی
افغانستان بجای (بماند) از مصدر ماندن یعنی گذاشتن می آید و امر آنرا (بان) مخفف
(بمان) گویند. (۴) ع، بامر کس حجابی.

(۵) اصل، تاش نشاسد. یعنی تا او را نشناسد. (۶) ك، حجاب دارد.

(۷) كذا در اصول. ك، بو سعید مجنون نه مرا. و همین نام چند طر قبل در (ك)
بوسعد مجنون آمده. (۸) در اصل بدون نقاط است از (ع) نوشته شد.

(۹) رك، حاشیه ص ۴۶۰ (۱۰) در اصل واضح نیست.

(۱۱) ع، باحفص گفت که بوسلمه (۱۲) ك، ویرا پرسید که مرید به یا مراد.

(۱۳) ك، و لاخیر (۱۴) ك، کلمات بین قوسین ندارد. (۱۵) ع و ك، بوسعد.

اما مالین ناحیتی بود در دوفرسخی هرات، و دیهی بود در باخرز (مراد) رك، ص ۲۸۸.

(۱۶) اصل، سقاق؟ ولی شقاق چوب شکن است (سمانی).

را گفتم: که قرب و بعد چیست؟ گفت: قرب بعد است و بعد خود چون نام (۱) خویش است. کامل (۲) دهشت است و معرفت حیرت.

شیخ الاسلام گفت: بیندیشیدن (۳) درو دهشت (۴) است، و دهشت نقصان است، و معرفت حیرت است و حیرت تمام است. ذوالنون ❀ گوید: التفکر فی ذات الحق جهل، والاشارة الیه شرک، و حقیقة المعرفة حیرة.

شیخ الاسلام گفت: نه حیرت ازوست، که حیرت دروست، و حیرت دواست: حیرت عام است، آن حیرت العاد و ضلالست، و حیرت دیگر در عیانست، آن حیرت یافتست.

انشدنا الامام لغيره

بعد ک منی هو قر باک افیتنی (۵) منی بمعناک
لا یفرق الاوصاف ما بیننا ان قلت لی ما کنت ایاک

و من طبقة الاولی

باحفص حداد نشابوری الزاهد (۶)

شیخ الاسلام گفت: نام باحفص عمرو بن سلمه، و گفتند: کی عمرو بن سالم، (۷) و

(۱) ابن کلامه در اصل واضح نیست: در (ک) نام و در (ع) تمام است.

(۲) ع: تامل دهشت است و دهشت نقصانست و معرفت حیرتست و حیرت تمامست.

(۳) اصل: بیندیشدن؟ بدون نقاط حروف اول (۴) اصل: دهشت؟ ولی در ع و ک. دهشت است.

باتعین حرکات: در لغت فارس ۴ دهشت بمعنی بیگانگی است (رک فر) (۵) ابن کلامه در

اصل واضح نیست از ع و ک گرفته این شعر در مناقب بایزید از قول وی چنین نقل شده (ص ۱۳۱)

بعدک منی هو قرباک اخذتنی عنک بمعناک

لا تفرق الاوصاف ما بیننا ان قیل لی: یا کنت ایاک

(۶) رک: ن ۶۰ سیر ۱۴۷ و ۱۴۸، اسرار ۲۶۹: تذکره ۱/۲۶۸، صفه ۴/۹۸، خزینه

۲/۱۵۵، کشف باب ۱۱، اللمع ۱۰۸ و ۱۹۶ و ۳۲۹ و غیره، سمعی ۵۸، شرح تعرف ۹۷،

حلیه ۱۰/۲۲۹، سلمی ۱۱۵، بیعد، شعرانی ۱/۹۶، قشیریه ۲۲، شذرات ۲/۱۵۰.

مرآة الجنان ۲/۱۷۹، سیر اعلام ۸/۲۶۳، مصباح ۱۲۷ و ۲۱۳، ۲۴۱ و غیره و التعرف ۱۱ و

۱۱۱ بیعد (۷) صفه ۴/۹۸: عمرو بن سلم. سمعی گوید: که نامش عمرو بن سلم بود،

که صحیح قرآن بقول سلمی عمرو بن سلمه است متوفی ۲۵۳ هـ یا ۲۷۰ هـ و من قبر

آورا در نشاپور زیارت کرده ام (انساب ۵۸)

[۸۲] گفتند کی [۸۲] کنیت دیگر داشت ابو محرز (و گفتند: کی نام وی عمرو بن سلمه است و این در ستر) (۱) و از نساپور است از دیه کورد آباد (۲) بر در نساپور، روی استاز نساپور یان (۳) بود یگانه جهان. شیخ مومل (۴) پیر بو عثمان (۵) ✽ ایذ و شاه شجاع ✽ (۶) بوی نسبت کند (یگانه بود) (۷) از ائمه این قوم سید. (۸) شیخ الاسلام گفت: کی وی (۹) نمونه جهان بود در وقت خود، الله تعالی و رافرا نمود کی مرا چنین واید بود. (۱۰) و بو عمر و زجاجی ✽ گوید: کان ابو حفص نور الاسلام و فی وقته. و قال المومل الجصاص الشیرازی: اعطى الجنید الحکمة، و اعطى شاه الکرمانی (۱۱) الوجود، و اعطى ابو حفص (۱۲) الاخلاق، و اعطى (۱۳) ابو یزید (۱۴) البسطامی الهمان و باحفص رفیق احمد خضرویه (۱۵) ایذ و پایزید بسطامی. شاگرد عبدالله مهدی (۱۶) باوردی صحبت کرده (۱۷) با شیخ علی نصر آبادی. مات ابو حفص

(۱) ع در ستر است. ك. کلمات بین قوسین ندارد (۲) اصله کوجا باد. ع: ازده کوجه آباد. ك از نساپور بوده است ازده کوجا باد بر در شهر روی. سلمی. کوردا باذ علی باب مدینه نساپور. صفه ۹۸/۴ کرد آباد قریه در نساپور. ن: ندارد در مرصده ۳۴۷ کوردا باد آمده، که دیهی بود بر در وازه نساپور و ظاهراً کوجا باد اصل و دیگر نسخ مصحف است. (۳) اصل نساپور یان. ع و ك: نساپور یان است (۴) در اصل در متن کامه ملامت نوشته شده و بران خط نسخ کشیده و جو حاشه مومل نوشته اند. در (ن) شیخ ملایته است که ظاهر املا متییه بوده و طابع مسخ کرده است و مومل الجصاص. حسن اللسان فی علم التوحید توفی ۳۲۲ هـ ركه - بره ۱۸ و ۱۷۲ و غیره مناقب پایزید ۶۴، که در آن بلفظ خصاص طبع شده است (۵) ع: شیخ الاسلام گفت پیر بو عثمان حبری است. ك: شیخ ملامت پیر بو عثمان حبری (۶) ع: شجاع را بوی نسبت کنند (۷) ك: ندارد • (۸) ك: قومست سید (۹) ع: که نموده جهان. (۱۰) ن: باید بود (۱۱) ن: شاه شجاع الکرمانی (۱۲) اصل و ع و ك: ابو حفص. ن: اباحفص (۱۳) ع و ك: و اعطى ابو یزید الهمان (۱۴) ن: ابایزید (۱۵) ع: خضرویه است. ن: رفیق احمد خضرویه و پایزید است (۱۶) ن: شاگرد عبدالله مهدیست باوی صحبت داشته. ولی متن کتاب اصح است. زیرا شیخ مهدی باوردی منسوبست به باورد که شهری بود از خراسان (حدود العالم ۵۶) در باره شیخ مهدی باوردی ركه ص ۸۸ کتاب حاضر، نام وی در سلمی ۱۱۵ عابد الله بن مهدی باوردی است که در يك نسخه خطی نفحات دارالکتب مصریه در قاهره نیز چنین است. اما نسخه مطبوع نفحات (نولکشور) ابو عبدالله مهدی باوردی است (ص ۶۲) که مکرراً در آن کتاب عبدالله نیز طبع شده است. ع: عبدالله مهر وی باوی صحبت داشته و با شیخ ۱۰۰ ك: مانند متن (۱۷) ك: با علی نصر آبادی صحبت داشته.

فی سنة اربع وستين ومائتين. و گفته اند در سنه سبع وسبعين (۱) در آن سال که احمد بن عبدالله الخجستانی را بکشتند (۲) و گفتند کی در سنه تسع وستين (۳) رفته، و پیشینه (۴) بیشتر گفته اند والله اعلم فی وفاته اختلاف)

[۸۳] قال ابو حفص: حرست قلبی عشرين سنة ثم حرسنی قلبی عشرين سنة [۸۳] ثم وردت حالة صرنا فیها محروسین (۵) جمیعاً. شیخ الاسلام گفت با حفص احداث گوید: کی هر که درین علم سخن گوید، یا این علم او را بکشد، یا دیوانه کند یا حکیم شود.

شیخ الاسلام (۶) تفسیر کرد: یا جان (۷) او بآن طاقت نیارد کشته گردد، یا علم او طاقت او نیارد، دیوانه شود. یا خبر او عیان شود حکیم شود (۸) این سه را چهارم نبود.

او که سخن حقیقت دزدیده گوید تا ترا بخود تقرب (۹) افزاید الله (۱۰) به عقل او زدیده و گوشها ببرد تا دیوانه شود (۱۱). و او که از یافت گوید، اما از خبر گوید نداند کی او را (۱۲) باید گفت. و کی باید گفت؟ و مردمان را ننگرد، نداند کی دامن سوخته را نباید گفت، و مطمئن (۱۳) را بنواید

(۱) ع و ك و - تین . (۲) این احمد بن عبدالله خجستانی از مردم خجستان بادغیس جبال هرات بود که در عصر طاهریان از خربنده گی بمقام امارت رسید و در خراسان مسکون شد هشت سال حکم رانده و در نشا پور بدست غلامان خود کشته شد، سال قتل وی در این اثیر (ج ۷ ص ۴۲۰ و ۲۷۴) سنه ۲۶۸ نوشته است (برای شرح حال الشریک و تاریخ سیستان، چهار مقاله عروضی، الکامل و غیره) که دستور بین قوسین ندارد. (۳) جامی در نفحات بحواله یافعی وفات ابو حفص را (۵۲۶۵) نوشته. سلمی سنه ۲۷۰ یا ۲۶۷ هـ. (۴) اصل: بشه؟ جا می درینجا جمله عربی و الاول الاکثر را آورده، و بنا بران (پیشینه) صحیح است بمعنی اول الذکر. (۵) این کلمه در اصل روشن نیست. ع و ك و سلمی معروسی. (۶) ع و شیخ الاسلام گفت یا جان او طاقت آن نیارد دیوانه شود یا خبر او را عیان. (۷) ع و شیخ الاسلام گفت یا جان بآن طاقت نیارد بکشد یا علم (۸) ع و حکیم گردد. (۹) اصل: لقرب. (۱۰) ع و ك و الله آب عقل. (۱۱) در اصل واضح نیست، از ك و ع گرفتیم. (۱۲) ع، که کر اباید گفت و واکه بایده گفت. (۱۳) کذا در اصل، که بمعنی ساکن است (المنجذ) ما بنواید اصل همین بنیاد است. ع: نتواند گفت: ك و را نباید گفت.

گفت آن مرد سفاک است او (۱) در سر آن شود آن سخن (۲) را و را بکشد.
 و او که معانی (۳) می خبر دهد می فرستاند و او خود (۴) در میان نه، و می سپارد (۵)
 و او در میان نه (۶) او حکیم شود. اگر خواهی که ایشان را باز شناسی (۷)
 که او سخن می گوید در دل نگره (۸) دل گواهی دهد که او کیست. با حفص
 گوید. کی حسن ادب ظاهر را (۹) عنوان ادبست باطن (۱۰) را از بهر آنک
 مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم: لو خشع قلبه لخشعت (۱۱) جوارحه، الحدیث.
 [۸۴] شیخ الاسلام گفت [۸۴] کی با حفص به حج می رفت ببغداد آمد (۱۲) جنید پذیره
 آمد (۱۳) و با حفص پیر بود و شاگردان بر سر وی بیای بودند (۱۴) و آداب نیکو
 می ورزیدند (۱۵) جنید گفت ویرا: (۱۶) این اصحاب خود را آداب ملوک آموخته
 گفت گوشیدن (۱۷) ادب ظاهر دوستان حق را، از ادب (۱۸) باطنست حق را (۱۹)
 و انشدنا الامام لغيره.

و قل من ضمنت شیاً طویته (۲۰) الا وفی (۲۱) وجهه من ذاك عنوان
 بو علی ثقفی گوید (۲۲) که با حفص گفت: من لم یزین (۲۳) احواله افعاله فی کل

- (۱) ك: آن در سر آن شود، آن سخنی او را بکشد. (۲) ع: سخنی او را بکشد.
 ح: که معانی می خبر دهد فرستاند، كه: که معاینه خبر میدهد. (۴) ك: و او در میان نه
 (۵) اصل: و می - سپارد: ع: و می بوسپارد. (۶) ع: در میان نه حکیم:
 (۷) ك: را بشناسی. (۸) ع: و ك: نکرد دل گواهی، اصل: نکرد گواهی
 (۹) ك: ظاهر، عنوان: (۱۰) ن: ۶۱، حسن ادب ظاهر، عنوان حسن ادب باطنست.
 (۱۱) ع: لو خشعت قلبه، ك: ن: لو خشعت. سلمی: مانند متن. صفه ۴ ر ۹۹، لو خشع قلب هذا لخشعت
 جوارحه. - بو طوی هم عین عبارت صفه را آورده و گوید: حدیث ضعیف است که حکیم از
 ابوهریره روایت کند (جامع الصغير ۲ ر ۱۳۰) (۱۲) ك: رسیده جینده.
 (۱۳) اصل: بزره آمدن، استقبال کرد. (۱۴) ن: بیای ایستاده بودند.
 (۱۵) اصل: و ورزیدن. ع: و K: مانند متن. (۱۶) ك: ویرا که شاگردان را ادب ملوک.
 (۱۷) یعنی حفظ ادب. (۱۸) ع: آداب. ك: ادب باطن اید.
 (۱۹) ن: گفت، نگاهداشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطنست مرحق را.
 (۲۰) ن: طویته. (۲۱) ن: الا فی وجهه (۲۲) ك: گوید. من لم یزین افعاله و احواله
 (۲۳) ع: لم یزین افعاله و اقواله فی.

وقت بالکتاب والسنة ولم یتهم (۱) خواطره، فلا تعده (۲) فی دیه ان الرجال (۳)
 شیخ الاسلام گفت: کی بامحمد (۴) آهنگر بود سید از شاگردان باحفص،
 از کویان (۵) نشاپور، باحفص آمد با حفص ویرا گفت: که آهنگری میکن
 و فرا درویشان می ده و ازان هیچ مخور (۶) و خود را (۷) سوال میکن و میخور
 بکچند چنان میکرد، مردمان زبان (۸) فراوی کردند گفتند: که آن حرص وی
 نگرید، که کار میکند و سوال میکند (۹) بجای آور دند (۱۰) کی حال وی
 چونست، ویرا قبول بخاست (۱۱) دست برو کشادند باحسان. باحفص گفت:
 چون بجای آوردند آن حال (۱۲)، گفت: هنوز سوال مکن، که سوال بر تو حرام
 [۸۵] شد، ازانك (۱۳) میکنی میخور و می ده (۱۴) [۸۵]
 شیخ الاسلام گفت: که وقتی مردی (۱۵) پوی آمد، باحفص ویرا گفت (۱۶)
 ارقصدا این طریق داری بر و یکچندی حجامی کن تا نام حجام (۱۷) بر تو نهند
 نه از ابتدا فراعارف بتو باز نهند. ارخواهی کن، و رخواهی مکن (۱۸) و باحفص

-
- (۱) اصل: و لم یأتیهم . ع و ك: مانند متن (۲) ع: فلا تعد
 (۳) این عربیه در (ن) نیست، ولی معنی آنرا چنین آورده: هر که در هر وقتی افعال و اقوال
 و احوال خود را به میزان کتاب و سنت نسجده و خواطر خود را متهم ندارد ویرا از جمله
 مردمان نمی شماریم، و ازین برمی آید که در نسخه حجامی بجای لم یأتیهم، لم یتهم بود
 از مصدر اتهام. در صفه ۴ ر ۹۹ درین مقوله عربی بجای لم یزین (لم یزن) و بجای لم یأتیهم و لم یتهم
 آمده، و این صحیح بنظر می آید که در ع و ك نیز چنین است. بنا بران آنرا در متن قرار دادیم
 (۴) ن: ابو محمد حداد بود. ع: بامحمد حداد بود. - ییدی از: (۵) كذا در اصل: و ن: و ع
 و ك: در - را را التوحید مکرراً ذکر کوی عدنی کویان آمد، که در نشاپور بود و ظاهر آهمن جاست.
 (۶) ك: به خورد و خود را - و ال میکن و میخور. یکچند (۷) ن: و برای خود - و ال میکن.
 (۸) ن: مردم به وی زبان دراز کردند. ع: زبا نهاوی کردند. ك: زبان فراوی دراز کردند.
 (۹) ك: و سوال نیز میکند بعد ازان بجای. (۱۰) ن: چون آخر بجای آوردند
 (۱۱) ن: ویرا قبولی پدید آمد. ك: قبول پدید آمد دست باحسان برو کشادند
 (۱۲) ك: آن حال. دیگر - و ال (۱۳) ك: ازان که گشت میکنی.
 (۱۴) ن: ابو حفص گفت: چون حال ترا بجای آوردند دیگر - و ال مکن، که - و ال بر تو حرام شد ازان
 کار که میکنی. (۱۵) ع: مریدی. (۱۶) ك: گفت تا نام حجام بر تو نشیند تا ابتدا
 نام هارقی بر تو نهند، اگر خواهی کن و اگر خواهی مکن؟ (۱۷) ع: حجامی بر تو.
 (۱۸) ن: نه از ابتدا تراعارف خوانند آنکا. اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن

دوبار آهنگری بگذاشت (۱) يك راه بگذاشت (۲) بازبان گشت (۳) دیگر راه بگذاشت گفت: پیشین بارچون دست از کار برداشتم ، کار دست از من بنه داشت (۴) ، باوی گشتم تاوی دست از من برداشت پس بگذاشتم .

شیخ الاسلام گفت : بومزاحم (۵) پیر بوده سید از مشایخ پارس (۶) بو عبدالله (۷) خفیف ویرا یاد کند در کتاب « اسمای (۸) مشایخ پارس رحمهم الله علیهم در صنفه خمس واربعمین وثلثمائة برفت مازدنها ، کذی فی التاریخ .

شیخ الاسلام گفت : کیوی به زیارت باحفص آمد ، چون در رسید باحفص واصحاب ، خلاها پاك همی کردند (۹) وچنان بود که چیزی فتوح بوده بود ، گویند که ده درم بود . گفتند که باین خلاها پاك کنیم . باحفص گفت : که این ما کرده ایم ، هم مارا پاك باید کرد ، و آنچ (۱۰) فتوح است درویشان (۱۱) را بکار باید برد ، کرفها (۱۲) برگرفته بودند (۱۳) که کس

(۱) اصل مکررا بگذاشت . (۲) ع بازبازان گشت . ك : باز باسر آن شد دیگر
(۳) اصل بازبان گشت ؟ (۴) ك بگذاشت باز بر سرکار رفتم تا کار دست از من داشت پس ترك کردم . (۵) اصل بو مزاحم . عون ابو مزاحم شیرازی . این ابو مزاحم احمد بن منصور متوفی ۳۴۵ ه است که از جمله عمال دیوان بود و توبه کرد و صوفی گشت و با این خفیف معاصر و مصاحب بود (سیره ۱۵۹) (۶) ك : مشایخ عراق
(۷) ع بعبد له (۸) ك : اسمای (۹) ك : همی کردند و گویند ده درم فتوح بود گفتند (۱۰) اصل ، انج . ع و ك : آنجه . (۱۱) ك : است باز برای درویشان بکار باید کرد ، کرفها برداشتند و خلاها پاك میکردند که کسی آمد که ای شیخ خویش بشوی (۱۲) در اصل واضح نیست ، کرفها و کرفها و غیره تو این خوانند در (ن) بجای آن نوشته شده : بآن مشغول بودند ، در کتاب حاضر چند سطر بعد ، مفرد آن کرفه آمده که در ع و ك نیز چنین است ، ایوانوف آنرا به SHOVEL یعنی بیلچه خاك انداز ترجمه کرده است ، و در عربی کرف معنی دلوست که از پوست سازند (المنجد ركفر) در سیره ابن خفیف ۱۴۸ هین همین حکایت موجود است ولی بجای ابو مزاحم ابو معرز صاحب ذوالنون مصریست ، که از مصر بزیارت بو حفص آمده بود و متن آن چنین است : « ابو حفص نبسا بوری سرایی داشت و مبرز آن پراز نجاست بود ، جماعت مریدان درمی چند جمع کردند و خواستند کی بکناسی دهند تا پاك کند ، ابو حفص گفت مبرز ما پر کردیم و دیگری پاك کند ، نه مروت باشد . پس سبوی شکسته برگرفت و بدست خود مبرز پاك میکرد ، مریدان نیز موافقت کردند ... »
(۱۳) ك : بودند که راست کسی

در رسید بباحفص، که ای شیخ! خویشتن فروشوی و جامه درپوش! که شیخ
 [۸۶] بو مزاحم در رسید [۸۶] (ازپارس) (۱). گفت: اگر او آن بو مزاحم
 ایذ، (۲) کی من شناسم، (۳) مرا شاید که او مرا چنین بیند. در وقت
 بوم مزاحم در رسید، آن حال بدید (۴) سلام کرد، (۵) و در وقت جامه بسر (۶)
 بیرون افکند، و کرفه (۷) برگرفت و در کار ایستاد. قال ابو عمرو بن نجید: (۸)
 من کرمتم علیه نفسه، هانت علیه دینه. و قال ابو الحسن البوشنجی (۹)
 الصوفی: من ذل فی نفسه رفع الله قدره، و من عز فی نفسه، (۱۰) اذله الله فی عبادته.
 و قال ابراهیم بن داود القصار: (۱۱) من تعزز بشیء غیر الله فقد ذل فی عزه (۱۲)
 و قال شیخ الاسلام: ما اعز الله عبداً بعزله من ان یدله (۱۳) علی ذل نفسه (۱۴)
 انشدنا الامام لنفسه (۱۵)

من اعتر (۱۶) بذی العز، فذوالعز له عز و من افتخر بدنیاه، فلا فخر ولا عز
 الامر من ههنا لا من ههنا. بو بکر زقاق (۱۷) گوید: که این کار (۱۸) کار
 کسی ایذ (۱۹) کی الله تعالی (۲۰) بجان او مزبهارفته بود (۲۱)
 شیخ الاسلام گفت: که محمد علیان (۲۲) سید بوده از این طایفه از نسا، شاگرد

-
- (۱) ك: ندارد (۲) اصل: ایذ. ك: است. ع: بوم مزاحم است. ن: اگر این آن ابو مزاحم است.
 سیره ۱۴۷، اگر ابو محرز آنست که که من صفت او شنیده ام، بهر صفت و لباس که مرا بیند
 باکی نیست (۳) ك: که من دیده ام شاید که مرا او (۴) ع: دید
 (۵) ك: کرد و جامه بیرون افکند و کرفه برداشت (۶) ن: از سر بیرون افکند
 (۷) ن: این جمله ندارد (۸) رك: ص ۳۶۲، بین کتاب (۹) رك: ص ۳۵۵
 (۱۰) ع: عز نفسه (۱۱) رك: ص ۲۹۲ (۱۲) ع: فی غیره
 (۱۳) ع: ان یذل علی نفسه و ما اذل الله عبداً یذل اذله من ان یذله علی عز نفسه انشدنا
 (۱۴) ك: نفسه و ما اذل الله عبداً یذل اذله من ان لم یدله علی عز نفسه
 (۱۵) ك: لغيره (۱۶) اصل: اعتر (۱۷) اصل: دقاق. ن: وراق. رك: بو بکر زقاق ص ۳۱۲ و
 بو بکر وراق ص ۲۲۹ (۱۸) ع: این کار کسی است که الله تعالی را بجان مزبهارفته است
 (۱۹) ن: این کار کسی است که برای خدای تعالی مزبهارا بجان رفته است
 (۲۰) ك: تعالی را (۲۱) اصل: رفته بود (۲۲) رك: ص ۳۴۹

باحفص ایذ، (۱) هر سال (۲) بباحفص حداد آمدی (۳) از نسا بزیارت، در راه خواب
 نکردی (۴) و چیزی نخوردی (۵) و بر طهارت رفتی، (۶) چون طهارت بشکستی
 [۸۷] بنه رفتی تا طهارت کردی، (۷) [۸۷] شیخ الاسلام گفت: اگر او بباحفص
 می‌شدی، بی طهارت بتوانستی رفت اما او نه بباحفص می‌شد، شیخ الاسلام گفت
 کی شیخ احمد (۸) علی شعیب هر سال یکبار به خرقانی ^۴ می‌شدی (۹) بزیارت.
 وقتی میشد در راه گرسنه بود، (۱۰) نان خواست و بخورد. چون در شیخ ابوالحسن
 خرقانی شد، (۱۱) شیخ ویرا گفت: احمد این بار که بمن آیی، در راه جستی گری
 ممکن (۱۲) شیخ الاسلام گفت: رحمة الله علیه! این چیست، که دوستان خود را کردی؟
 هر که ایشان را جست ترا یافت، و تا ترا ندید ایشان را نشناخت، (۱۳)

ومن المتقدمین (۱۴) عبدالله مهدی باوردی (۱۵)

سید بوده ازین قوم، استاد بباحفص حداد ایذ، (۱۶) بباحفص بیاورد شد نزدیک وی ویرا
 شاگردی می‌کرد، و عبدالله مهدی آهنگر بود، و سبب توبت و دست از کار باز
 داشتن (۱۷) وی آن بود: که آهنگری می‌کرد، وقتی آهن در آتش نهاده بود،
 نابینائی بر در دکان وی بگذشت میخواند (۱۸) الملك يومئذ الحق للرحمن،
 الایه (۱۹) عبدالله آن بشنید، آن آهن که بدست داشت از دست وی بیفتاد (۲۰)

-
- (۱) ع: باحفص، هر سال. ك: باحفص بود (۲) ك: هر سال بزیارت باحفص آمدی از
 نسا، در راه (۳) ع: حداد او آمدید از (۴) ع: نکردید (۵) ع: نخوردید
 (۶) ع: رفتید (۷) ك: نکردی (۸) ع: بن علی بن شعیب. (۹) ك: آمدی
 (۱۰) ك: گرسنه شد (۱۱) ع: ابوالحسن رفت. راجع به خرقانی رك: ۲۷۵ و ص
 ۳۰۶ این کتاب (۱۲) ع: در راه خمیر کبری مکن، ك: آیی حتی گری مکن. اصل:
 جستی گری. ولی آنرا سببی گری و چتر گری هم توان خواند (رك: فر)
 (۱۳) اصل: شناخت. ع: شناخت (۱۴) اصل و ع: ومن المتقدمین
 شیخ الاسلام گفت کی عبدالله مهدی. ك: مانند متن (۱۵) رك: حاشیه ص ۸۳ و ن ۶۲
 (۱۶) ع: وكونه استاد ابوحفص حداد است
 (۱۷) ك: از کار برداشتن او. (۱۸) ن: این آیه میخواند
 (۱۹) قرآن، الفرقان ۲۶ ج ۱۹ (۲۰) ع: بیفتاد و بیهوش گشت دست کرد
 بر آهنة نافته، ك: بیفتاد بی‌خوشتن.

خویشتن دست برد در آهن تافته و برداشت (۱) . شاگرد او آن بدید ،
بیفتاد و بی هوش شد. (۲) وی گفت شاگرد را: چه شدی؟ بنگریست آهن در دست
[۸۸] خود دید گفت: چون (۳) رستم برخاست و برفت و دکان بگذاشت. [۸۸]

حمدون (۴) بن احمد بن عماره (۵) بن فریان بن رستم (۶)

القصار (۷) نیشاپوری، کنیه ابوصالح، شیخ و امام اهل ملامت (۸) بنشاپور:
طریق ملامت (۹) وی نشر کرده آنجا، اول مسئله (۱۰) بعراق بردند و احوال
ایشان بگفتند، سهل تستری ❀ گوید و جنید: که (۱۱) اگر روابودی کی
پس از محمد (۱۲) پیغامبری بودی ازیشان بودی.

حمدون سید بوده عالم و فقیه، مذهب ثوری ❀ داشته و طریقت (۱۳) او،
استاذ عبدالله منازل ❀ اید (۱۴) و هیچکس از شاگردان (۱۵) وی طریقت
وی بنه گرفت چون ابن منازل (۱۶) و حمدون گازر صحبت (داشته) با سلم (۱۷)
بن الحسن الباروسی (۱۸) و بابو تراب نخشی (۱۹) ❀ و علی نصر

- (۱) ن: و بیخود دست بآهن تافته برد و برداشت. (۲) ع و ك: كشت .
(۳) ع و ك: كفت بوغستم رستم برخاست. ن: گفت چون سر من فاش شد برستم برخاست.
(۴) ع و ك: ومن الطبقة الاولى حمدون . (۵) ك: عمار .
(۶) رك: ن ۶۳ ، صفه ۴ ر ۱۰۰ تذکره ۲۷۶ ر ۲ ، خزیه ۱۶۰ ، كشف باب ۱۱ ،
حلیه ۱۰ ر ۲۳۱ ، بعد ، سلمی ۱۲۳ ، بعد ، شعرانی ۹۸ ر ۲۴ ، سیر اعلام ۱۱ ر ۹
دائرة المعارف بستانی ۷ ر ۱۷۳ ، مصباح ۳۹۶ . (۷) قصار: گازر و رخت شوی
(المنجد) غالباً قصار معرب گازر فارسی است. ك: رستم ابن القصار نیشاپوری است .
(۸) ع: ملامت بوده، ك: ملا ممت ، طریق (۹) ع: ملامت نشر کرد آنجا .
(۱۰) ك: مسئله كه بعراق. (۱۱) ع و ك: ار روابودی كه پس از احمد .
(۱۲) در اصل بالای محمد، احمد نوشته اند. ن: احمد مرسل پیغامبری بودی ازیشان
حمدون قصار بودی. (۱۳) ك: و طریقت نیکو. (۱۴) ن: منازل است
(۱۵) ع: شاگردان طریقت. (۱۶) ك: در پنجابر حاشیه نوشته شد، شیخ الاسلام گفت ،
شیخ حمویه بیارس بوده ، وقتی سخن میگفت در میان یاران نا دید شد . شیخ الاسلام
گفت عین علم را متجلی شد، مکان از کوبیده خالی شد . (۱۷) ع: با سالم بن حسین
الباروسی؟ (۱۸) اصل وك: الحسن الباروسی؟ ن: العین الباروسی . رك: ص ۹۰
(۱۹) ك: صحبت داشته و علی .

آبادی ❀ رفیق باحفص ایذ (۱) درسنه احدی وسبعین ومائتین برفت از دنیا
بنشاپور، و گوروی به حیره (۲) است، گفتند (۳) بسنه ثمانین ومائتین یرفته
والله اعلم. (۴).

شیخ الاسلام گفت حمد ون (۵) گذار گوید: که نفس خویش (۶) بر نفس
فرعون فضل (۷) ندهم. اما دل خویش، بر دل (۸) وی فضل دهم (۹).
شیخ الاسلام گفت: کی مذهب (ملا مت) نه آنست کی بر شریعت نیائی (۱۰).
کی ملا مت آنست: کی بر نفس خود نیائی (۱۱) و خود را قبول ننکاری.
(۱۲) ملا مت نه آن بود که کسی بوی حرمتی (۱۳) کار کند، تا او را ملا مت
[۸۹] کنند، ملا مت آن بود [۸۹] کی (در) کار الله از خلق (۱۴) ناپاک
بود، و سر خود او را می گوشت (۱۵) و صافی میدارد، ببد خلق (۱۶) پاک ندارد،
هر گه (۱۷) کی کرد کار تو بتو یا شود، و سخن تو بتو (۱۸) دعوی شود،
آنگاه سر هنگ بی (۱۹).

وقال حمدون: من نظرفی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه عن درجات

-
- (۱) كه است. نه رفیق ابو حفص بود. (۲) گورستان حیره در نشاپور مشهور بود.
رك: اسرار. ۲۵ و ۲۹. (۳) ع: از گفتند تا اعلم ندارد. كه است پس ثمانین
(۴) اما قول اول محکم است زیرا ص ۴ ر ۱۰ و سلمی نیز ص ۲۷۱ ه نوشته اند.
(۵) ع: كه از حمدون کارر آید كه. (۴) ع: خویش را. (۷) اصل
تصل، ع و ك: فضل نه نهم. (۸) ك: بر دل فرعون فضل. (۹) اصل،
قصل. ع و ك: فضل. (۱۰) اصل: مذهب نه آنست كه بر شریعت نیایی. ع و ك:
مانند متن. (۱۱) اصل: بیای؟ (۱۲) اصل: ننکاری، یعنی نه
نه انگاری و نه شری. كه بیایی و خود را قبول نکاری. در اینجا بر حاشیه نوشته اند،
شیخ الاسلام گفت: كه ملا مت شاخست از طریقت، اما بر نفی خویش نه بر شریعت، ملا مت نه
آنست كه بر شرع خیزی، ملا مت آنست كه از بسند خود بگریزی.
(۱۳) كذا در اصل: بهی حرمتی یعنی بهی حرمتی. ع: بوی حرمتی کاری کند.
(۱۴) اصل: حاقاك: از خلق پوشیده بود ناپاك بود. نه ملا مت آن بود كه در كار حق
سبغانه از خلق باك ندارد. (۱۵) ع: می كوشد و كه كردار تو بتو. كه میكوشد هر كه
كردار تو بتو. (۱۶) این كلمه در حاشیه اصل پدید شده از ع و ك نوشته.
(۱۷) این كلمه نیز در اصل پدید شده. (۱۸) ك: تو بر تو. (۱۹) بی: یعنی باش.

الر جال. وقال: من رايت فيه خصلة من الخير، فلا تفارقه (۱) فانه يصيبك من بر كاته.

حمدون قصار (۲) می جان کند گفت: چراغ بکشید، کی من از زندگانی نومید گشتم، روغن آن وارث ایند (۳). مردی فراوی گفت: که مدعی معجب بود؟ گفت: او را خود کردار بود که بآن معجب بود. وقتی در جائی بود مهمان، میزوان (۴) بیرون رفته بود، ویرا پاره کاغذ می بایست (۵). اهل آن مرد پاره کاغذ بیرون انداخت. حمدون گفت: ندر و ابود این بکار بردن، نباید (۶) که درین وقت کی وی غائب گشت، اجل ویرا دریافت (۷)، و من ندانم کی و ی برجای (۸) ماند، آنرا رد کرد، همد سیرت و کار ایشان برین قیاس بود (۹). اکنون قوم (۱۰) اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمت و بردست گرفته اند، کی ملامت باش. (۱۱)

بوالحسن الباروسی (۱۲) نام وی سلم بن الحسن و سالم، گفتند کی کنیت وی بو عمران بود از قدیمان مشایخ نشاپور (۱۳)، از استاذان حمدون

- (۱) اصله تفارقه؟ (۲) ع: قصار گفت در وقت جان کندن چراغ بکشید. ك: قصار در نزاع بود گفت چراغ بکشید که من. (۳) ع: روغن آن وارث است. ك: از آن وارث است. (۴) ع: ركون و میزبان. (۵) ع: کاغذی بکار وایست. ك: کاغذ می بکار داشت. ن: در بایست شد. (۶) ع: نباید که وی غایب، ك: نباید که وی درین وقت فوت شده باشد و من ندانم که وی زنده است یا نه: آنرا رد کرد. (۷) در اصل به فتحة فانو شته شده و تبدیلیست از در بید، یعنی ماضی نیست بلکه مضارع است. (۸) ع: برجای هست یا نه آنرا. (۹) ك: قیاس میکن. (۱۰) ع: قوم اباحت تهاون. (۱۱) ع: که ما ملامتیمانیم ك: که ملامتست، باش (۱۲) ع: ابوالحسن الباروسی نام وی سالم بن الحسن و گفتند. رك ص ۸۹ تا فردا شود. (۱۳) ع: ابوالحسن الباروسی نام وی سالم بن الحسن و گفتند. رك ص ۸۹ همین کتاب در اصل الباروسی است. ن: الباسین الباروسی، و این صحیح است منسوب به باروس که دیهی بود بر دروازه نشاپور (مراسد) - سلمی ۱۲۳. سلم بن حسن باروسی، و هو ابوالحسن الباروسی منسوبست بدیهی بر دروازه نشاپور، که ابو عبد الرحمن سلمی در تاریخ الصوفیه درباره وی گوید از مشایخ نشاپور و استاد حمدون قصار است و معجب الد عو بود (اللباب ۱/۸۷) و نیز رك ص ۶۴. ك: نام وی سالم بن الحسن و گفتند. (۱۳) ك: نشاپور است.

گازر (۱) و مستجاب الدعوه بود. وی گوید:

[۹۰] لا يظهر على احد شيء من انوار (۲) نور الايمان الا باتباع [۹۰] السنه ومجانبة البدعة، و كل موضع ترى فيه اجتهاداً ظاهراً بلانور فاعلم ان ثم (۳) بدعة خفية.

شیخ الاسلام گفت: کی شبی بوعبدالله (۴) کرام ویرا گفت: چی گوئی در اصحاب من؟ گفت: عبادات فراوان (۵) ولیکن از نور ایمان هیچیز نیست براینان. و گفت: از تاریکی باطنست تاریکی ظاهر.

منصور بن عمار (۶) کنیه ابوالسری از اهل مرو بوده، اصل او از دندانقان (۷) بوده، و گفتند از اهل باورد (۸) و گفتند که از اهل پوشنگ (۹) و ببصره بود و نیکو سخن از واعظان. سخن وی در مو عظه و تذکیر. و وی از حکماء مشایخ است، ویرا سخنان نیکو ست در معاملات. شیخ الاسلام گفت: پس مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند: حال تو؟

(۱) که گازر بوده. (۲) عون. من نور الايمان.

(۳) کون، نه. (۴) ع: ببدره. هو ابو عبدالله محمد بن کرام بن عراق - جزیری امام بزرگ متوفی (۵۲۵هـ) مؤسس مذهب خاص کرامی است که در خراسان تا بغان فراوان داشت و مدتها جداهای ایشان با ارباب مذاهب دیگر گرم بود. تاکنون بقایای ابن مذهب در غور و فراه و سیستان کم کم اما پوشیده باقی اند. قدما ایشانرا مجسمیه گفتندی که قائل به جسمیت ذات باری بودند. برای شرح حالش رکن: ابن اثیر ۷/۷۷ تاج العرب ۴۳/۹. سمعی ۴۷۷، زرکلی ۹۶۶/۳، لسان المیزان ۳۵۳/۵، حواشی تاریخ بیهقی ۹۱۵/۲ ببدره. (۵) ک: عباداتی فراوانست. (۶) در اصل جای ابن عنوان سفید است عودک: ومن طبقة الاولى منصور بن عمار. رکن ۶۴، تذکره ۲۷۹/۱، کشف باب ۱۱، الفهرست ۲۶۱، سامی ۱۳۰ ببدره، حلیه ۳۲۵/۹ ببدره، شمرانی ۹۷/۱، قشیریه ۲۳، تاریخ بغداد ۷۱/۱۳ ببدره، میزان الاعتدال ۲۰۲/۴.

(۷) دندانقان شهری بود از ناصیه خراسان (حدود العالم) در ده فرسخی مرو و شاهجان که آنرا اترک غز در شوال ۵۵۳هـ تجزیه کردند و بین مرو و سرخس واقع بود (معجم البلدان ۹۲/۴) ع: اواز وزرایقان و گفتند. ک: اواز دینقان و گویند از اهل باورد بوده و گفتند از اهل پوشنج بود و ببصره. (۸) ع: باورد بود گفتند از اهل پوشنگ بود. (۹) پوشنگ یا پوشنج، همین غوریان کنونی غربی هرات است.

گفت: مرا بنواختند و مراد را آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت (۱) بر رو آنجا
از من می گفتی، ابذر (۲) بامن می گوی و بادوستان و فریشتگان من می گوی
منصور عمار وقتی بر نائی (۳) دید، توبت بردست وی کرده بود، کی توبت
اشکسته بود و باز گشته، او را گفت: هیچ ندانم جز آنک (۴) همراهان اندک
دیدي در راه، گویم مگر قاسا (۵) بگرفت و حشت آمد بر گشتی !

[۹۱] الطريق (۶) شتی و نهج الحق واحد (۷) سبق المفردون . [۹۱]

ومن طبقة الاولى من المتقدمين احمد بن عاصم الانطاكي (۸)

کنیه ابوعلی و يقال ابو عبدالله، و این درستر (۹) از قدیمان مشایخ ثغور
است، از اقران بشر ستافی و سری (۱۰) و حارث محاسبی * و گفتند کی
فضیل عیاض (۱۱) دیده بود از استاذان احمد بن ابی الحواری (۱۲) *
شیخ الاسلام گفت که وی گفت: ای کاشک تو بازو (۱۳) خالی دانی شد. و هم
احمد گوید: امام هر عمل علم است، و امام هر علم عنایت. و هم احمد (۱۴) عاصم
گوید: کی الله تعالی میگوید: افما اموالکم و اولادکم فتند (۱۵) و نحن نسزید
من الفتنه، و ما (۱۶) از فتنه زیادت می خواهیم.

نصر آبادی گوید: کی وی جاسوس دل بود. احمد عاصم گفت و افقنا (۱۷)
الصالحين في اعمال الجوارح و خالفناهم في الهمم و احمد (۱۸) بو الحواری
گوید که وی گفت: الصبر من اول (۱۹) الرضا.

(۱) ك: گفتند. (۲) ك: اینجا. (۳) ع: ورنائی. (۴) ع: جز زان همارهان
اندکی. (۵) ع: گرفت. ن: ملول شدی و وحشت یافتی و بر گشتی. کلمه تا ما
بمعنی اضطراب و اندوه و ملالت درین کتاب مکرر آمده (رك فر) (۶) ع: نظم
الطرق. (۷) ع: واحدة. ك: واحد. الابیات سبق. (۸) رك: ن ۶۵، شرح

تعرف ۱۰۸، ن ۴، ۲۵۲، تذکره ۳/۲، کشف باب ۱۱۱، معانی ۱۳۷، بعد، حلیه

۲۸۰/۹، بعد، شعرانی ۹۷/۱، قشیریہ ۲۳، البدایہ ۳۱۸/۱، سیر اعلام ۱۱۰/۸

دائرة المعارف بستانی ۲۶۸/۲. (۹) ع: و ك: در-تراست (۱۰) ك: سری سقطی.

(۱۱) ع: عیاض را. (۱۲) ك: ابی الحواری اید. (۱۳) ك: ای کاشکی تو

بازو. (۱۴) ك: احمد گوید. (۱۵) قرآن. التغابن ۱۵ ج ۲۸

(۱۶) ع: و ما فتنه. ك: و ما آن فتنه. (۱۷) اصل، و افقنا (۱۸) ك: احمد گوید.

(۱۹) ع: من اول مقامات الرضا.

محمد بن منصور الطوسی (۱) شیخ الاسلام گفت وی ببغداد بوده صوفیست
محدث. استاد عثمان بن سعید الدارمی (۲) اید و از وی روایت کند، و استاد
بو العباس مسروق (۳) اید و بو جعفر حداد مهین و بو سعید خراسانی سید

[۹۲] و استاد جنید از علماء (۴) ظاهر است [۹۲]

شیخ الاسلام گفت (۵) اسحق حافظ مرا گفت، که بو الفضل با عمران گفت، که
بو بکر دق (۶) گفت کی بو بکر زقاق (۷) مصری گفت، که بو سعید خراسانی گفت
که محمد (۸) منصور طوسی گفت: که در طواف بودم، مر دی طواف میکرد
و می زارید و می گفت خداوند! آن گم شده من بامن (۹) ده! من می نگرستم
در زاری او آخر گفتم: آن گم شده تو چیست؟ گفت: عیش داشتم باز و بس خوشی (۱۰)
وقتی در بادیه نشسته مانده بودم بیگانان (۱۱) گفتم: کی تابستان است و بادیه، اکنون
آب از کجا آرم، هلاک شوم، در ساعت میخ برآمد، و باران در استاد عظیم، چنانکه گفتم
اکنون هلاک شوم از عرقاب چون با خود آمدم (۱۲) آن نیکوئی مناعذ (۱۳) شده بود.
شیخ الاسلام گفت: کی او را عقوبت کردند، کی مرا چرا بینه شناختی؟ که
در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود در قدرت پیر و جوان نبود، کی بود

- (۱) رك بن ۶۵، صفه ۲۲۴، اللبح ۱۸۵، حلیه ۲۱۶/۱۰، تاریخ بغداد ۲۴۷/۳ هـ.
محمد بن منصور بن داؤد بن ابراهیم مکنی بابو جعفر طوسی عابد و صوفی معروف که بعمر ۸۸
سالگی در بغداد روز جمعه ۲۴ شوال سنه ۲۵۴ هـ درگذشت (تاریخ بغداد ۲۴۷/۳ بیعد)
(۲) عون الدارمی است. و این دارمی منسوبست به بنی دارم بن ملاح از بنی تمیم، و هو عثمان
بن عبدالله بن دارم، که ابو حفص بن یحیی محدث دارمی متوفی (۳۴۵ هـ) از احفاد اوست (سمعیانی
۲۱۸) (۳) ع: مسروق است (۴) جنید. مسروق از علماء ظاهر است، (۵) ك: گفت مرا
که اسحق. (۶) رك: ص ۳۵۹ (۷) اصل: رقاق. رك: ص ۳۱۲. (۸) ع: محمد بن منصور
(۹) ع: بن بازده. ك: بامن بازده. (۱۰) ع: خوش. ك: عیش داشتم باز و خوش. وقتی در
در بادیه نشسته مانده بودم بیگانه وار گفتم. ن ۶۵: زندگانی داشتم با او بس خوش.
(۱۱) ن: بیگانگان. اصل: بیگانان یعنی در حالت بیگانگی و بیخودی و بیگانان وار
(۱۲) ك: باز آمدم آن عیش مناعذ شده بود (۱۳) اصل: مساعد بدون نقاط. ن: چون
با خود آمدم اکنون نیکویی زندگانی منقص شده بود این کلام در (ع) مناعذ است، که ظاهراً
مفسر منقص عربیست (رك: فر)

توان بود (۱)، کار فراخ بود ویرا فرمان بود، و هم بوسعید خراز گوید: که از محمد (۲) منصور پرسیدند از حقیقت فقر، گفت: السکون عند کل عدم، والبذل عند کل وجود (۳).

[۹۳] و هم وی گفت: يحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشياء: علم یسوسه (۴) [۹۳] و ذکر یونسه و ورع یحجزه، (۵) و یقین یحمّله.

شیخ الاسلام گفت: که همه عمر بسر نشود ازین چهار چیز، که تو خود در سفری روی فرامنزل، (۶) هر که ازین چهار چیز مجرد است ضایعست بی عصمت و حفظ الله تعالی: علم کی رایض تو بود، که تراراست و نرم می کند. ویادی که مونس تو بود، تادرتنهائی (۷) وحشت نگیرد، و ورعی که بازدارنده تو بود، تا بهر نشایست ننگری. و یقین و وجد که مر کب تو بود، تابا پس (۸) نمائی، و در هر چه بی، بزند گانی (۹) بی، نه بکراحت.

و هم این محمد منصور وقتی سخن می گفت با جمع، یکی گفت: (۱۰) ملامتی نه سخن ما اید (۱۱) ما باین که ایم؟ (۱۲) وی جواب داد: عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه. در ساعت باران دراستاد (۱۳) بی هیچ میخ. شیخ الاسلام گفت: علی عکسی (۱۴) مردیست ازین طایفه بمکه بوده، وی گفت: من رضی من الدنیا

- (۱) ع: تاوانی بود کاری. ك: کی نادانی بود کار. (۲) ك: که محمد منصور را پرسیدم. (۳) ك: عند کل وجود یحتاج المسافرین فی (۴) ن: یوسوسه. رك: ص ۲۴۳. (۵) كون: بهجره، که حجرو حجز هر دو بمعنی منع است (۶) كون: همه را ازین چهار چیز بسر نشود که تو همیشه در سفری و روی فرامنزل داری (۷) ك: ترا وحشت (۸) ن: تابا پس نماید (۹) ن: در هر چه باشد درزند گانی بی کراحت. اما بی درینجا بمعنی باشی است، زیرا سیاق کلام در جمله های قبلی به مخاطب است، و صورت متن اصح است، ع و ك در زند گانی بی نه بکراحت (۱۰) ع: می گفت (۱۱) ع: نه سخن ماست ما با این. ك: ملامتی که این نه سخن (۱۲) ن: یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست ما که این نیم (۱۳) یعنی باریدن آغاز شد بدون هیچ ابر (۱۴) رك: ن ۶۶، بقول سمعانی عکسی منسوبست به عك بن عدنان قبیله عرب، یا مكاشوری بر ساحل شام (انساب ۳۹۶ ب)

بالدنيا فهو ملعون، ومن رضى من العلم بالعلم فهو مفتون، ومن رضى من الزهد
بالثناء فهو محجوب، ومن رضى (۱) من الحق بشىء مادون الحق كائناً من كان (۲)
فهو طاغى . (۳)

[۹۴] شيخ الاسلام گفت: تودانى كه دنيا كدامست؟ [۹۴] مادنا (۴) من قلبك فالحاك.

هر كو (۵) بدل تورسد، كه دل تو ازو باز پوشد، آن دنيا (۶) تو بود، هر چيز
كه ترا (۷) ازو مشغول كند، آن فتنه تو (۸) باشد.

آنك (۹) از عالم بعلم راضىست، مفتونست، علم سیرت راست، علمى كه
ترا سیرتى ندهد فتنه (۱۰) تو باشد، آگاهى چه بكار؟ (۱۱) كه بآن كار كرد
بود، آگاهى كه ترا بكار ناید ترا (۱۲) فتنه باشد.

فی مناجاته

الهی! مرا (۱۳) بر آگاهی فرو مگذار، كه آگاهی همه شغل است،
و در دانش بمبند (۱۴)، كه دانش همه دردست، و تارهی بخود است (۱۵)، جوی
خشك (۱۶) و آهن سردست، و او (۱۷) كه از زهد بشنا راضىست (۱۸) محجوب است
(۱۹)، و نیم درم در كف (۲۰) صوفی كنز است. شيخ الاسلام گفت، كه:

محمد بن يوسف بن معدان (۲۱)

بن یزید بن عبدالرحیم البنا الثقفى الصوفى، كان (۲۲) دقیق الكلام

(۱) ع: رضى بامر الحق	(۲) ن: ما كان	(۳) ع: وكون طاغ
(۴) ع: مادنى	(۵) ن: هر چه	(۶) ع: وكون دنيا تست
(۷) ك: ترا مشغول	(۸) ع: وكون فتنه تست	(۹) ع: او كه از
(۱۰) ع: وكون فتنه تست	(۱۱) ع: وكون بكار آید	(۱۲) ع: ناید آن فتنه تست
(۱۳) ع: وكون مارا	(۱۴) ع: بمبند. ك: مبند	(۱۵) ن: و تابند با خود است.
(۱۶) ن: چوب خشك.	(۱۷) ك: و آنكه	(۱۸) ن: و هر كه از زهد بشنا و نيكنامى
راضى است. (۱۹) ع: است او كه زهد از بهر هو نامى رامى بايد محجوبست و نیم درم		
در كف صوفى كفر است. بر حاشیه معنى هو نامى را نوشته اند. يعنى نيكنامى. ك: مانند ع		
با حاشیه، اما بجای كفر، كنز است. (۲۰) كف: بكسر اول طرف متاع تاجر و شبان		
(المنجد) (۲۱) رك: ن ۱۰۷، صفه ۴-۶۳، اللمع ۳۲۵/۳۲۶، تاريخ اصفهان ۲.		
۲۲۰، حلیه ۱۰-۴۰۲، سلمى ۲۳۲ فقط ذكر نامش (۲۲) ع: كان من اهل دقیق		

حسن العمل، توفی سنه ست وثمانین و ما ئتین . از قدیمان (۱) اصفهانست ،
 کنیت او ابو عبدالله، کی وی پیشین کس اید (۲) در صباهان صوفی استاد علی
 سهل * اصفهانی (۳) اید . گویند که عبدالرحمن مهدی (۴) زیارت وی
 [۹۵] فراوان شدی ، او را عروس الزهاد گویند ، او را تصانیفهاست (۵) [۹۵]
 کتاب بستان العارفین ، و کتاب السنة فی الاعمال ، و وی مذهب احمد
 داشته (۶) است و سلف سنی بوده . و وقتی محمد (۷) یوسف رازہ البنا گفت
 پیش علی سهل صباهانی : که من در فتح و صلی (۸) شدم . فتح مرا گفت : من از تو
 مشغولم ، الله ترا از من مشغول کناد !

علی سهل گفت استاذ را ، که فتح از در (۹) خواندن ، مرد آگاه بود ،
 چرا نه بحق پرستش (۱۰) او گرفتار بود ؟ استاذ علی (۱۱) را گفت : راست (۱۲)
 می گوئی ، زبان از دهان بیرون کن ، زبان (۱۳) بیرون کرد ، وی بوسه بر زبان
 وی داد . شیخ الاسلام گفت که .

عبدالواحد زید (۱۴)

اما هست ازایه * مرع ، ببصره بود از شاگردان حسن بصری است ، استاذ
 بوالحسن (۱۵) هریوه بود ، و بوالحسن (۱۶) استاذ بوالعبدالله مغربی

-
- (۱) كه از قدیمان مشایخ اصفهانست ، کنیت او ابو عبدالله وی گویند پیشین کسی اید
 در اصفهان در تصوف استاد . (۲) ع ، کسی بود . (۳) ع و كه اصفهانی است .
 (۴) ع ، عبدالرحمن بن مهدی . این عبدالرحمن بن مهدی زاهد و اخباری و حافظ سنی ،
 که درائمه علم حدیث خیلی مشهور است و گویند دو صد هزار حدیث حفظ داشت ، مآثر
 فقهی و اخباری وی فراوانست ، که حافظ ابو نعیم مناقب او را در شصت صفحه به تفصیل
 آورده است (رك : حلیه الاولیاء ج ۹ ص ۳ ببعد) (۵) ع و كه ، تصانیفهاست .
 (۶) ع و كه ، داشت و سلف (۷) ع و كه ، محمد بن یوسف البنا گفت (۸) كه ، که پیش
 فتح رك ص ۶۰ (۹) كه : اردر خوابدان ؟ (۱۰) كه ، پرستش آن گرفتار .
 (۱۱) كه ، علی گفت راست میگوئی (۱۲) ع ، راست گفتی . (۱۳) ع ، زبان از دهان
 بیرون کرد . (۱۴) رك اصفه ۲۴۰/۳ خزینه ۱-۲۲۵ اللع ۲۵-۳۲۲-۴۲۹ ، شرح
 تعرف ۹۱ . التعرف ۱۱-۵۹ (۱۵) ع ، بوالحسن : زیدنی هریوه . كه ، بوالحسن
 زیدنی هریوه آید . (۱۶) ع ، بوالحسن : استاذ بهید له مغربی است . كه مغربی آید .

بود (۱) این عبدالواحد (۲) زید سید بود حکیم، ویرا در حکمت (۳) و در معامله سخنانست نیکو و بسیار.

شیخ الاسلام گفت: کی از عبدالواحد زید پرسیدند: کی ازین دهمرد کدام (۴) مه؟ او که زندگانی می باید تا خدمت کند، یا او که رفتن می خواهد [۹۶] تا او را بدید. (۵) گفت: او که آرزو مند (۶) رفتن است، اما [۹۶] از هر دومه هستند، گفتند: که است؟ گفت: او که نظاره گراست، می نگرد تا او چه کند، اختیار نکند بخود. شیخ الاسلام گفت: که این هر سه هیچ صوفی نیست، صوفی را زندگان نیست که آنرا مرگ نیست. و انشد بالنفسه:

یا روح روحی ومن تحیی الحیوة به لاهی بعد سوی من انت محیاه

الطبقة الثانية من ائمة الصوفیه

منهم سهل بن عبدالله التستری (۷) رحمه الله

(۱) ركه اللع ۱۰۸، ۳۲۹ و غیره. وی از کهن سالان صوفیان بود، که با علی بن رزین صحبت کرده بود، گویند بعمر ۱۲۰ - الکی وفات یافت، و گورش نزد تربت استادش علی رزین است، وی از محققان صوفیه، و دارای نکات استوار این طریقه است، از اشعار اوست:

یا من بعد الوصال ذنباً کیف اعتذاری من الذنوب
ان کان ذنبی الیک حبیبی فانتی منه لا اتوب (حلیه ۱۰ - ۳۳۵)

(۲) ع، بن زید (۳) ع، حکمت و معاملات سخنان نیکوست و بسیار. کدر حکمت و معاملات. سخنانست نیکو. شیخ (۴) ک: کدام به اند، آنکه زندگانی می خواهد تا (۵) اصل، بدیده بدون نقاط. ع، وک تا او را بیند. (۶) ک: که آرزوی.

(۷) ركه ن ۶۹، صفحه ۴ - ۴۶، کشف باب ۱۱، اسرار ۲۱۷ - ۲۶۰، خزینه ۲ - ۱۶۲، اللع ۴۳ - ۳۰۱ - ۴۳۱ و غیره، فردوسی ۷۵، ۲۱۹، شرح تعرف ۹۸، بقول ابن ندیم نامش سهل بن یونس بن عیسی بن عبدالله بن رافع تستری است، از آثار اوست: کتاب الدقایق المحبین و کتاب المواعظ العارقی و کتاب جوابات اهل البقین (الفهرست ۲۶۳) ابن خلکان بحواله ابن اثیر گوید که تولدش در تستر بسال (۲۰۰ هـ) یا (۲۰۱ هـ) و وفاتش معمر (۲۸۳ هـ) یا (۲۷۳ هـ) بود (رک: ابن خلکان ۲ - ۱۴۹).

سلمی ۲۰۶، سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع. نیز ركه، حلیه ۱۰ - ۱۸۹، بیعد، قشیری ۱۸، شرانی ۱ - ۹۰، سیره ۱۵۲، بیعد، اللباب ۱ - ۱۷۶، سیرا هلام ۱ - ۷۶، المنتظم ۵ - ۱۶۲، مرآة الجنان ۲ - ۱۴۸، شذرات ۲ - ۱۸۲، معجم البلدان ۱ - ۸۵۰ و ۲ - ۲۰۰، بیعد، و ۴ - ۸۳۷، نتایج ۱ - ۱۰۹، بیعد، مصباح در بسا صفحات التعرف ۱ - ۹۰ - ۱۴۳ و غیره.

کنیه ابو محمد ، وهوسهل بن عبدالله بن یونس بن عبدالله بن رفیع (۱) است ،
از یگانگان ائمه این قوم و علماء ایشان ، سید و زاهد و وقت خود بوده بصره ، صاحب
کرامات ظاهر عظیم ، و سخنگوی از علوم اخلاص و ریاضات (۲) و عیوب افعال .
امام ربانی که اقتدار را شاید ، که در احوال قوی بوده ، اما در سخن ضعیف (۳) ،
شاگرد ذوالنون (۴) مصری و صحبت کرده (۵) با خال خود محمد (۶) بن
سوار . استاذ بو عبدالله (۷) سالمی * و جز از واز طبقه دیگر از مشایخ ، از
اقربان جنید و جز از و . اما پیش از جنید بر فته از دنیا ، فی المحرم سنه ثلاث و ثمانین
و مائتین ، گفتند : کی (۸) سنه ثلاث و سبعین (۹) و مائتین درست است (۱۰)
[۹۷] شیخ الاسلام گفت [۹۷] که از سهل پرسیدند کی نشان بد بختی چیست ؟
گفت : آنست (۱۱) که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد ، و عمل دهد و اخلاص
ندهد ، کی عمل کنی بیکار (۱۲) کنی ، و یافت (۱۳) و صحبت دهد بانیکان
و ترا قبول (۱۴) دل ندهد . (شیخ الاسلام گفت (۱۵) : کی بعلی خطیب مرا گفت ،
که بو عبدالله (۱۶) بو ذهل گفت : فراعته غسال گفتند بیغداد بوده : که نشان
نیک بختی (۱۷) و نشان بد بختی چیست ؟ گفت : نشان نیک بختی (۱۸) آنست ، کی
ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند . و نشان بد بختی آنست که ترا فرا خدمت کند
و حاضر (۱۹) نکند .

-
- (۱) ع : ربيع است از یگانگان ائمه . كه رفع است . (۲) ع : ریاضت
(۳) ك : ضعیف بوده . (۴) ك : مصری آید (۵) ع : داشته . ك : داشته با خال خود سوار .
(۶) محمد بن سوار ، شیخ - هل التستري و خال اوست . خلاصه تذهیب الکمال ۲۸۰ (۷)
(۷) ع : بعبدله سالمی آید . ك : سالمی آید (۸) ع : که در سنه
(۹) ك : سنه ثلاث و سبعین و ثمانین درست است . سلمی : ثلاث و سبعین و مائتین ،
که بظن من ۲۸۳ هـ اصح است . (۱۰) مخفف : درست تر
(۱۱) ع : گفت آنکه ترا علمی (۱۲) اصل : بیکار . ك : کنی و صحبت نیکان دهد و قبول
ندهد . ن : که عمل کنی بیکار کنی ، و دیدار و صحبت دهد بانیکان و ترا قبول ندهد .
(۱۳) ع : و یافتن و دیدار صحبت (۱۴) ع : و قبول ندهد . (۱۵) ك : شش سطر بین
قوسین (از شیخ فارسیدن) ندارد . (۱۶) ع : بعبدله بو ذهل مرا گفت که فرا . اصل
بو عبدالله بو ذ . (۱۷ و ۱۸) هو بختی (رك فر) (۱۹) ع : و ترا حاضر

شیخ الاسلام گفت که عتبه غسال گفت: بدبختی بدوست فرسیدن (۱)
 بشناخت، نه بدوزخ رسیدن، و نیک بختی بدوست پیوستن بشناخت نه ببهشت (۲)
 رسیدن . ()

شیخ الاسلام گفت: کی هیچ (۳) نشان نیست بدبختی (را) روشنتر
 از روز بتری، که هر گه نه درزیادت ای در نقصان (۴). و سهل گوید کل وجد
 لایشهد (۵) له الكتاب والسنة فباطل .

و سهل (۶) گفت: که فتنه سه است: فتنه عام از ضایع کردن (۷).
 و فتنه خاص از رخصت و تاویل جستن. و فتنه اهل معرفت آنست: کی حق (۸)
 [۹۸] ویرا در وقت لازم کرد، (۹) وی تاخیر کند بوقت دیگر، یعنی ضایع کردن [۹۸]
 وقت. شیخ الاسلام (گفت) کی صوفی ابن الوقت است نه این الامل .

وقال سهل (۱۰) الآيات لله عز وجل والمعجزات للانبياء والكرامات للاولياء
 والمعونات (۱۱) للمريدین و التمكن لاهل الخصوص

قال الضرورة للانبياء والقوام للصدیقین والقوت للمؤمنین والمعلوم للبهائم.
 وقال الاعمال: بالتوفيق والتوفيق من الله عز وجل ومفاتيحها (۱۲) الدعاء والتضرع

(۱) اصله بر رسیدن (۲) اصله بدوست (۳) كه كه هیچ نشان بدبختی روشن تر از

روز بتری نیست، هر که نه درزیادتست در نقصانست. در اینجا بر حاشیه بخط مائت نوشته شده:

حضرة سیدی مقبول عالم دام جلاله فرماید، بوی بروج و حال آن صوفی ❀ کش خدا یاد از رباب

آید ❀ نه پسندد جلالتی آن حالت ❀ که نه از سننه و کتاب آید، ازین پدید می آید که

نویسنده کتاب یکی از مریدان جلالی بود . رك مقدمه (۴) نه که هر که نه درزیاتی

است در نقصانست . (۵) ك: لا يشهد الكتاب (۶) ك: وهم سهل گفته

(۷) عوك: ضایع کردن علم . (۸) ع: که حق ویرا در وقتی لازم کیرد.

(۹) ك: لازم کیرد . (۱۰) ك: سهل ابن عبد الله .

(۱۱) سلمی ۲۱۱: المعونات ؛ که معونات متن اصح است . ع: المعروفات

(۱۲) سلمی ۲۱۱: ومفتاحها

وقال ابن سالم (۱) عرفت سهلا سنين من عمره ، كان يقوم الليل (۲) على
فرد رجل حتى يصبح يناحي (۳) ربه عز وجل وهو على تلك الحالة .

اخبرنا شيخ الاسلام قال (۴) حدثنا ابن باكوية الشيرازي * قال حدثنا (۵)
احمد بن عطا الرودباري * قال (۶) حدثنا احمد بن بقاعن اسحق بن ايوب ، قال سهل
بن عبدالله: اول هذا الامر علم لا يدركه و آخره علم لا ينقد . قال ما دمت تخاف (۷)
الفقر فانت منافق .

ابن (۸) اسحق ايوب شاگرد سهل (۹) بود و پيراسخن است و حکايات (۱۰)
در خبر وی روايه ابن باكويه .

شيخ الاسلام گفت : که رياضت سهل شصت سال بود دو بار ويرا تغير افتاد
در شصت سال . سهل گوید درویش که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردمان
[۹۹] فراستدن نیفتد (۱۱) از وی [۹۹] هرگز فلاح نیاید .

(۱) عمو قال عمرو ابن سالم . ابن ابن سالم حسن بن احمد بن سالم در بصره صاحب مذهب بود ،
پيروان او در اصول از او و در تصوف از پسرش ابو عبدالله تقلید میکردند (معانی ۲۸۶)
ابو عبدالله محمد بن احمد بن سالم شاگرد سهل تستری و دارای فرقه خاصی است که بنامش
« سالمیه » در بصره و اطراف آن مشهور اند ، که در اصول مذهب خاصی دارند ابن سالم
فقیه صاحب مذهب در سنه ۲۹۷ هـ از جهان رفته اما پسرش ابو الحسن احمد بن محمد بن احمد
بن سالم (یعنی ابن سالم صغیر) صوفی معروفست ، که در سنه (۳۶۰ هـ) وفات یافته و اغلب
نویسندگان بین ابن پدر فقیه و پسر صوفی خلط کرده اند در اینجا هم باید مقصد از ابن سالم
پدر فقیه باشد که معاصرو شاگرد سهل بوده نه پسرش صوفی که شاید ایام حیات سهل را درک نکرده
باشد ، و اگر هم درک کرده باشد باید ایام صباوت او باشد که و عرفت سنین ، با آن موافق
نمی آید (رک : مقدمة انگلیسی اللمع که نیکلپون نوشته ، و الباب ۱- ۵۲۳ ، در سلمی ۲۰۸
فقط نام ابن سالم آمده درین باره ص ۲۲۵ را هم ببینید التعریف : ۱۹ ، مناقب ۲۱ ر ۲۴

(۲) ع باللیل . (۳) که يناحی . (۴) که قال ابن باكويه

(۵) که قال احمد . (۶) که قال ابن احمد . (۷) اصل ، تحاف . ع وک : تخاف

(۸) اصل : ابن (۹) که سهل اید . (۱۰) ع وک و حکایت در جزوه و راویت ابن باكويه

(۱۱) ع نیوفتد .

محمد بن سوار خال و استاد سهل ایند (۱) سید بوده از قد یمان مشایخ
بصره است ویرا سخن است نیکو، (۲) سهل گوید: آلهی! مرا برهان (۳) ده،
کی خاموش (۴) باتو گویم، و کی گویایم از ان تو بتو گویم • سهل مقتدا
است، وی هفت ساله بود که مرقع پوشید، شب (۵) نه خفتی هفت ساله،
باخوشتن می گفتی و در خال می زاریدی که مرقع بمن درپوش! پیری آمده
ببصره، خال ویرا گفت: کی مرقع در وی پوش، که اورا نه وقت دعویست،
وقت (۶) آن او را بلاء است. خال (۷) ویرا هفت ساله مرقع پوشید.

وقال سهل فی قوله عز وجل: واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً، (۸) قال (۹)
لساناً ینطق عنک لا ینطق عن غیرک تفسیر سهل است. سهل (۱۰) تستری
(گوید) که الله پدیدار آورد خلق را مکرم، آنگاه فرمان داد بر حمت، آنگاه
قدایش (۱۱) داد بتفصیل ریاضات (۱۲)

سهل شصت ساله بود وی گوید: که از فرعیونده (۱۳) لا اله الا الله درست (۱۴) نیاید.
سهل گوید که شبی خوش شده بودم بصحرا بیرون شدم (۱۵) کی نفس زتم،
همه ستاره (۱۶) آسمان نوشته بود: کی الله الله. سهل گوید کی شیطان از خفته (۱۷)

[۱۰۰] گرسنه گریزد (۱۸) [۱۰۰]

-
- (۱) اصل وكه ایند. ع: است. (۲) عوكه نیکو سهل از وی روایت کند، سهل گوید.
(۳) ع: برهانی. كه: آلهی برهان. (۴) ع: خاموش یم باتو گویم، و چون گویم از ان
تو بتو گویم. كه: خاموش یم یا با تو گویم و که گویم از ان (۵) كه: بنخفتی یا
خوشتن میکرد و در خال می زاریدی که مرقع در من پوش. (۶) عوكه: و وقت او
را بلائی است. (۷) كه: خال مرقع در وی پوشید. (۸) قرآن اسری ۸۰ ج ۱۵
(۹) ن: یعنی لساناً (۱۰) كه: است و همو کردید. (۱۱) ع: ندنس داد؟ كه: پدیس داد؟
(۱۲) ع: ریاضت، كه: ریاضات هم سهل گوید. (۱۳) اصل: فرهیونده که غیر از
حرف اول دیگر حروف نقاط ندارد، درك وع: فرهیونده است که همین (فریبنده) باشد
و ایوانوف نیز چنین حدس رده است، در (ص ۱۲۹) فرهیب بجای (فریب) آمده که ریشه
این کلامه است (ركفر) (۱۴) ع: الا الله گفتن درست. (۱۵) كه: شدم گفتم که
نفسی زتم. (۱۶) ع: همه آسمان از ستاره نوشته بود. كه: همه آسمان پر ستاره
نوشته بود. (۱۷) اصل: از حقه؟ ن: خفته. (۱۸) ع: بگریزد، كه: از خفته گریزد

شیخ الاسلام گفت: کی از سهل پرسیدند: که از مسلمانان یک کافری که نزدیکتر ؟
گفت ممتحن بی صبر .

بوعبدالله (۱) سالمی ✱ گفت: وقتی در شد (۲) در سهل زاهد امام خود، طشت دید
زرین پر آتش پیش او، و عود بر دران سوزان (۳) چون بدید بدیوار باز افتاد از کار
بشد. چون باز بخود (۴) آمد، سهل ویرا گفت: چه شدت (۵) مگر منادمت ملوک را
نشایی؟ در خاوت (۶) که ملوک خالی باشند (۷) در ایشان در مشومگر که نشایی. (۸)
سهل گوید: طویی (۹) او را کی دوستان اومی جوید، ارش دوست یافت، اش (۱۰)
نور یافت (ار) در طلب بمیرد، (۱۱) اش شفیع یافت. (۱۲)

شیخ الاسلام گفت: که سهل تستری بواسیر داشت - سالها بر خلق و بال بود و خلق بیماران
بدعاء وی نیک می شدند. دانی چرا؟ او خلق را شفیع بود، و خلق را نه بخصومت بود. (۱۳)
مردی بر سهل (۱۴) آمد و گفت: سال بر من تنگ است و فرزندان دارم.
گفت: هیچ پیشه ندانی؟ گفت دلالی دانم کرد در عطاران. گفت چرا اکنون
نکنی؟ گفت چیزی ندارم. گفت درین شهر بسر (۱۵) خرما فراخست (۱۶) بشو!
لختی (۱۷) در چرمینه کن بمن آور، اورفت و آورد. سهل پار گکی (۱۸) خاک
[۱۰۱] ازان موضع خود برداشت و دران افگند، و سر آن [۱۰۱]

-
- (۱) ع: بعبدله سالمی. كه و عبدالله سالمی وقتی در شد در سهل زاهد ایام خود، طشتی .
(۲) اصله در شدم. ع: در شد در سهل زاهد ایام خود بود طشتی دید
(۳) كه دران می-وخته چون آن بدید. (۴) ع: باز جا آمد. كه باز بجای آمد
(۵) در اصل شدی است و بالای یا (ت) نوشته شده. ع و كه چه شدی .
(۶) ع: خلوتكه كه (۷) ع: بوند دریشان مشوك و خالی بود در
(۸) ع و كه: بشائی. (۹) ع: طویی دوستان را كه او میجوید.
(۱۰) ع: بافتش (۱۱) ع: بمیرد شفیع. كه در طلب بمیرادش .
(۱۲) ن: طویی کسی را كه دوستان ویرا میجوید، اگر دوستان ویرا یافت نور یافت، و اگر
در طلب مرد شفیع یافت . (۱۳) ع و كه و خلق بدو شفاعت خواستندی و خود را نه
بخصومت بود. (۱۴) ع و كه: بسهل (۱۵) بسر: بضمه اول خرماي خام (غیاث)
(۱۶) ع: فراخست لختی بسر خرما در چرمینه کن. (۱۷) كه لختی بسر در جو بینة كن.
(۱۸) اصل و ع: بار کلی. كه: پاره خاکی. پاره كك مصغر پاره است یعنی پاره خاك کمتر .

(۱) بیو شید و بوی (۲) داد گفت: برو بفروش! ببرد و بفروخت همه غالیه (۳) شده بود، مرد توانگر شد.

شیخ الاسلام گفت: کی به نصر ترشیزی (۴) گفت (۵) مرا، که آن بواسیر سهل از چه بود کی ویرا چندان ولایت بود؟ من گفتم ویرا: که سهل (۶) ولایت ازان علت یافته بود (۷) ازان حد (۸)
احمد بن وهب (۹)

کنیه ابو جعفر، ببصره بود، بابو حاتم عطار صحبت کرده (۱۰) و استاذ (ابو) یعقوب زیات است اندر مسجد شونیزیه (۱۱) بوده، در روزگار (۱۲) سند سبع و مائتین برفته، یابس (۱۳) آن باندک وی گفته: ای فقیر اشتغل (۱۴) عن قوته فهو غنی (۱۵).

احمد بن وهب از زیات از یاران بشر جانی بوده، و سری و حارث محاسبی. از اقران جیند بود، و بایکدیگر سخن گفته اند، و پیش از جیند برفته، و جیند گوید: فقدنا عاموم الحقایق بموت، احمد بن وهب، والله اعلم.

(۱) ك، و-راو (۲) عوك: و فراوی داد گفت بیرو بفروش. (۳) غالیه: مشک و مشکدان (اندراج) (۴) اصل: ترسری، ن وعوك: ترشیزی، و این صحیح است منسوب به ترشیز، که شور کی بود در ناحیه خراسان (دود ۵۶) (۵) ع، مرا گفت. ك، گفت مرا که دانی که آن. (۶) ع، که سهل ازان علت یافته بود. ك، سهل آن و ولایت (۷) ك، بود. احمد بن وهب، کنیه او ابو جعفر است (۸) ن، من گفتم که سهل ولایت ازان علت یافته بود، ازان دعا نکرد تا از وی نشود. (۹) رك، ن ۱۳۲، خزینه ۱۵۷/۲ (۱۰) ك، صحبت داشته، ع: صحبت داشته بود و استاذ یعقوب زبانست. (۱۱) اصل: شونو زیه، ن وعوك: شونیزیه، که در تذکره عطار و غیره مکرراً شو نیزیه آمده، و مجمع فقراء و متصوفه بود در بغداد (رك: حاشیه ص ۲۲۶) (۱۲) ع وك، روز کاری در سنه. (۱۳) اصل: ما پس ان ن ۱۳۲، وفات وی در سنه سبعین و مائتین بود، و همین سنه را سفینه الاولیاء و اخبار الاقیاء، و خزینه الاولیاء نیز نوشته اند ع و یا پس باندك. ك یا پس او باندکی. (۱۴) ع: اشتغل. (۱۵) در (ن) ۱۳۲ ترجمه فارسی این مقوله عربی را چنین آورده: هر که بطالب قوت بر خاست، نام ققرازو برخاست. ك، فهو غنی.

عباس (۱) بن حمزه النیسابوری (۲)

ابو الفضل (۳). شیخ الاسلام گفت: که عباس حمزه مردی بزرگ بود و ازایمه (۴) است از متقدمان با ذوالنون صحبت کرده (۵) و با بایزید [۱۰۲] و جز (۶) از ایشان، جد بو بکر (۷) [۱۰۲] حفید (۸) ایذا امام است، و عباس حمزه در سنه ثمان و ثمانین و سائتین برفته از دنیا در ماه ربیع الاول پیش از جنید.

شیخ الاسلام گفت عظم الله بر کته (۹)، بو بکر داشگر (۱۰) فرامن گفت، که بو معشر معروف گفت، کی بو بکر حفید گفت، که جد من عباس حمزه، کی ذوالنون گفت: لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا. و هم عباس حمزه گوید، که ذوالنون گفت: کیف لا ابتهج بك سروراً وقد كنت اخطر ببالك (۱۱) حین رزقتنی الاسلام. و در روایت دیگر حین (۱۲) جعلتني من اهل التوحيد. من بتو (۱۳) چون شاد نه بم (۱۴) کی بر علم تو می گذشتم (۱۵)

- (۱) كوع: ومن طبقة الثانية عباس. (۲) ر ك ن ۷۱، خزینه ۱۶۵/۲، در سلمی صفحات متعدد ذكر نامش آمده، هو عباس بن حمزه بن عبدالله بن اشوس مكنی به ابو الفضل نسابوری واعظ اسنان و صوفی بزرگست، که در طلب حدیث سفر ها کرد، و در دمشق از احمد بن ابوالحواری شنید و با ذوالنون در مصر دیدار کرد، روزانه روزه داشتی، و شبانه ایستاده عبارت کردی، در شهر ربیع الاول سنه ۲۸۸ هـ در گذشت (تاریخ دمشق ۱۹-۳۶۳ بیعه) (۳) ك: کنیت او ابو الفضل
- (۴) ع: از ایمه این قوم ایداز (۵) ع وك: داشته (۶) اصل: و جذر از ایشان حدن با ذوالنون و یا یزید و غیرهما صحبت داشته (۷) حفید: چون ابو بکر نواسه عباس بن حمزه بود، بنا بران به حفید مشهور شد، دود مان وی در نسا پور اهل علم وزهد بودند، و حفید محدث اصحاب رای بود، مدت چهل سال در عراق و بحرین بطلب علم حدیث رفت. در سنه ۲۹۰ هـ از نسا پور برآمد، و بعد از سفر های دراز در سنه ۳۳۰ هـ بازگشت، و در محرم سنه ۳۳۱ هـ به مرو و بخارا و سر قند رفت، و درس حدیث میداد، در اواخر عمرش بهرات شد، و در رمضان ۳۳۴ هـ درین شهر بمرد (سمعی ۱۷۲)
- (۸) ع: حفید است. ك: جنید اید؟ (۹) ع: کرامته (۱۰) ر ك: ص ۷۷
- (۱۱) بر حاشیه ع معنی ببالك را نوشته اند ای فی علمك. (۱۲) ن: و در روایت دیگر چنین آمده: جعلتني من... (۱۳) ع: بتو شاد چون نیم (۱۴) ن: من چون شاد نباشم بتو (۱۵) ع: میگذشتم.

کی شایم (۱) کی مرا از اهل توحید کردی. شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه کی:

عباس بن یوسف الشکلی (۲)

بوده، کنیت او ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد بوده وی گفت:

هر که بالله مشغول، از ایمان او بر نواید (۳) رسید و هر که از الله مشغول

از نفاق او بر نیاید (۴) رسید. شیخ الاسلام گفت: هر که امروز باو مشغول

ای (۵) فردا درو مشغول، و هر که امروز ازو مشغول، فردا ازو مشغول ای

[۱.۳] محجوب. فی شغل فاکهون. (۶)، قوم اند (۷) باز درو مشغول اند [۱.۳]

نخود و غیر او ازو (۸) و انشد:

محلک منی محل الفواد و شغلی بحبک یامن انادی (۹)

(۱) اصل: شایم، بدون نقاط یا، آنوقت که مرا از اهل توحید کردی.

(۲) رک: ن ۷۱، بقول سمعی، شکلی بکسرۀ اول و سکون دوم، نسبت

است به شکل محمد بن اسمعیل شکلی که عم عباس بن یوسف شکلی بود، و عباس

ازو روایت حدیث نماید، عباس از ایمة دیگر حدیث نیز درس خواند، و ابن سنجر

و ابو بکر بن مالک قطیعی و ابو حفص بن شاهین و غیر هم ازو روایت کنند، در سنه ۳۱۴ هـ

وفات یافت (الانساب ۳۳۷ ب، تاریخ بغداد ۱۲/۱۵۳، در سلمی ۴۹/۲۱ ذکر نامش آمده)

ع، الشکلی (۳) در اصل وع وک (رسید) است جامی چنین آورده و هر که بحضورت

حق سیهانه مشغولست از ایمان وی نباید پرسید. اصل قول عباس شکلی بر روایت سمعی

چنین است: اذارایت الرجل مشغلا بالله فلا تسئل عن ایمانه، و اذارایت مشغلا عن الله

فلا تسئل عن نفاقه (انساب ۳۳۷ ب) در ترجمه فارسی آن در هر سه نسخه بجای (پرسید)

جامی (رسید) است، پس بر نواید رسید یا ورنواید رسید یعنی رسیدگی و تفحص نباید کرد

و نباید پرسید. (ب) درین کتاب در بعضا مواقع به (و) تبدیل شده است. (رکفر: واید)

ع، او ورنواید رسید. ک، او بر نباید رسید. (۴) ع، نفاق او ورنواید، رسید.

ک، از نفاق او بر نواید رسید. (۵) ع، مشغول ای، ازو فردا مشغول ای، ک، مشغول

فردا. (۶) قرآن. یسین ۵۵ ج ۲۳ (۷) ع، قومی اند باو مشغول اند از همه خلق

او، و دیگرانند که مشغول اند بخود و غیر او ازو. ک، قومی اند باو درو مشغول از همه

خلق و دیگرانند مشغول اند بخود و غیر او ازو.

(۸) ن ۱۷، هر که امروز مشغولست یعنی بخورد (ظ: بخود) و خلق را ازو مشغول باشند

یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده او، قومی اند که مشغولند باو و در از همه خلق، و قومی

اند که مشغول ازو و غیر او. (۹) ع، اهادی. ک، انادی اصل: انادی

والمؤدی (۱)

اشتغلت (۲) قلبی عن الدنيا ولذتها فافت والقلب شییء لیس بمفترق (۳)
وما تنابعت الا جفان عن سنة الا وجدتك بین الجفن والحدق (۴)
شیخ الاسلام گفت کی:

عباس بن الشاعر الازدی (۵)

شاگرد (۶) ابوالمظفر کرمانشاهی (۷)، کنیت او ابوالفضل عباس بن الشاعر
الازدی، یگانه مشایخ شام در وقت خود زبان نیکو (۸) و فتوت ظاهر.
شیخ الاسلام گفت که من يك تن دیدم (۹) کی ویرا دیده (۱۰) سید بوده،
شیخ بوالقاسم (۱۱) بوسلمه باوردی (۱۲) خطیب و خانه عباس بهرملاه شام بوده،
و وی شیخ شام ایند (۱۳) بوسعید مالینی ✽ حافظ گوید: کی بر بالین شیخ
عباس (۱۴) بن شاعر بودم و از محضر (۱۵) بود گفتیم: چو هست (۱۶) حال تو؟

(۱) ع: ندارد. (۲) ع: اشغلت. كه: اشغلت. (۳) ع: لیس یفوق. كه: شییء غیر
مفترق. ن: شییء من غیر مفترق. (۴) این شعر در صفه ۴ - ۳۱۳ بیکی از عقلا
مجانین جبل لکام بروایت ذوالنون منسوب گردیده. با کمی اختلاف الفاظ و سه بیت:
اعمیت عینی عن الدنیا وزینتها فانت والروح شییء غیر مفترق
اذا ذکر تک وافی مقلتی ارق من اول اللیل حتی مطلع الفلق
وما تطا بقت الا جفان عن سنة الارأیتک بین الجفن والحدق

در اللمع ۲۵۰ نیز دو بیت اول و سوم واردست. باختلاف ذیل: شغلت قلبی الخ، فانت
فی القلب شییء غیر مفترق و ما تطا بقت الا جفان الخ... در حلیه ۱۰ - ۳۱۰ چنین
است: شغلت قلبی... شییء غیر مفترق... و ما تطا بقت الا حدق من سنة الا الخ...
(۵) رك: ن ۷۲، عباس بن احمد الشاعر الازدی. ع: عباس بن شاعر الازدی یكانه
مشایخ شام در وقت خود، زبان نیکو و فتوت ظاهر، شیخ عباس شاکرد (۶) اصله شاکر
(۷) كه: الازدی یگانه مشایخ شام بوده در وقت خویش، زبان نیکو و فتوت ظاهر و اخلاق
بسندهیده، شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی آید، کنیت او ابوالفضل، شیخ الاسلام گفت. ع:
کرمانشاهی آید کنیت. (۸) نیکو اخلاق بسندهیده. شیخ

(۹) ع: وك: دیده ام. (۱۰) ع: دیده است.
(۱۱) ع: ابوالقاسم سلمه. كه: سید بوده و بزرگ شیخ ابوالقاسم سلمه. (۱۲) ن: باوردی.
(۱۳) كه: است. (۱۴) ع: عباس حافظ بودم. (۱۵) اصل: مختص.
(۱۶) ع: چونی و حال تو چیست گفت.

گفت: مترددام ندانم کی چون آنم، بریای (۱) کنم کی بروم و نیایم (۲)
 ترسم که دلیری بود در گستاخی، و اگر ایذر بودن اختیار کنم ترسم کی درازرو (۳)
 و مقصر آیم، اگر گویم کی ببر، ترسم کی دعوی داری بود و اگر گویم که باز
 [۱۰۴] گذار، ترسم کی [۱۰۴] کراحت (۴) دیدار بود، و صحبت درست نیاید، منتظر
 تا خود چه گوید و چه کند. شیخ بوسعید گوید: بیرون آمدم، او در وقت (۵)
 برفت، و انشد:

ولو قنت لی مت (۶) مت سمعاً و طاعةً ثم وقلت لداعی الموت اهلاً و مرحباً
 شیخ الاسلام گفت: که مالک (۷) دینار محضر بود گفت: الهی! دانی که
 زندگانیم (۸) نه جوی کردن رامی بایست (۹)، و آن آن وقت بود، که جویها
 می کردند در بصره، کی در بصره جویها بسیارست. پس گفت: از بگذاری ترازیم،
 و از ببری بتو آیم (۱۰)، در وقت برفت. ان صلواتی و نسکی و محیای و مماتی لله
 رب العالمین. (۱۱)

شیخ الاسلام گفت: که این قوم یعنی دوستان او (۱۲) و ازیند و بازیند،

(۱) ع: که چون کنم اگر اختیار کنم بروم نیایم ترسم که در آرزو مقصر بوم. ا: کسر گویم که
 ببر، دعوی. ک: از اختیار کنم که بروم و نیایم ترسم که در آرزو مقصر آیم از گویم کم ببر.
 (۲) اصل: بیایم. ن: اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی
 داری، و اگر اینجا بدون اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود،
 منتظر تا خود چه گوید و چه کند. (۳) در اصل: درازرو است به فتحه راه که شاید
 بمعنی دارای طول اصل و حریص باشد، جامی نیز آنرا مانند ع و ک (در آرزو مقصر)
 آورده است. (۴) ع و ک: کراهیت. (۵) ک: وی در حال برفت، و لو قلت.
 (۶) ز: و لو قلت امت مت. ع: لی مت سمعاً

(۷) ابویحیی مالک بن دینار بصری زاهد و عالم متقی است، که همواره قرآن نوشتی و
 باجوره آن زندگی کردی، مناقب او بیشمار است، ابن بشکوال در کتاب «المستغیثین بالله»
 مآثر او را آورده، در سنه (۵۱۳۱) ببصره از جهان رفت (ابن خلیکان ۳ - ۲۸۷)
 (۸) ک: زندگانی مرا از برای جوی کردن نمی باید و آن.

(۹) ن: که زندگانی نه برای جوی کردن میخواهم.

(۱۰) ن: اگر بگذاری برای توزیم، و اگر به ببری بتو آیم.

(۱۱) قرآن، الانعام ۱۶۲ ج ۸ (۱۲) ع: او او رازیند و بازو زیند

و اورا میرند و باو خیزند، کی منافق و همه خلق آنرا (۱) زیند تا خورند و خود را زیند، و مومن و دوستان او، آنرا (۲) خورند تا زیند، و باو زیند، و اورا زیند، و الله اعلم.

ومن الطبقة الثانية ابو حمزة الخراساني (۲)

گفتند کی اصولی از نشاپور بود از محله ملقباد (۴). گفتند اصولی از گوزگان (۵) بود، و با مشایخ عراق صحبت کرده (۶)، و از اقربان جنید * بوده (۷) و پیش از وی از دنیا برفته، و با بو تراب نخشبی * صحبت (۸) [۱۰۵] کرده [۱۰۵] و سفر، و با ابو سعید خراز رفیق بود و وی از جوانمردان (۹) این مشایخست، در سنه تسعین و مائین برفت از دنیا، پیش از جنید و نوری، پس خراز و ابو حمزه بغدادی *

شیخ الاسلام گفت: که شیخ ابو حمزه خراسانی سید بوده مشرق را، وقتی در مسجد شهر ری پای تاوه (۱۰) خواست، کسی دبیقی (۱۱) فراوی انداخت بقیمت فراوان، وی آنرا فرو درید و بر پای پیچید. ویرا گفتند: این چه بود که کردی؟ باین چند (۱۲) پای تاوه توانستی خرید (۱۳) که آن یمانی بود. جواب داد گفت: لا اخون المذهب (۱۴) گفت: من در مذهب خیانت نکنم.

شیخ الاسلام گفت: التصوف والتصرف لا یكون. تصرف و تصوف بهم نبود (۱۵)

-
- (۱) ك: خلق اورا زیند (۲) ك: او اورا خورند. (۳) رك: ن ۷۲، كشف باب ۱۱، تذکره ۲۵-۹۱، خزینه ۲-۱۶۶، سفینه ۱۳۵، سلمی ۳۲۶، بیعه، قشیریه ۳۳، نتایج ۱-۱۸۵، بیعه، شعرائی ۱-۱۲۰، دایرة المعارف بستانی ۱-۱۱۵، التعرف ۱۱۵، (۴) ملقباد: محلتی بود در نشاپور، داری خانقاههای صوفیه (رك: اسرار ۱۱۴، معجم البلدان ۴-۶۳۵) ك: بلقباد (۵) ع: جوزجان. ك: جوزکان، (۶) عوك: صحبت داشته، (۷) ك: بوده و پیش از وی و پیش از نوری پس خراز و ابو حمزه بغدادی برفته در سنه تسعین و مائین، و با بو تراب صحبت داشته و با ابو سعید خراز رفیق بود، و وی از جوانمردان این طریقت. شیخ الاسلام (۸) عوك: صحبت داشته. (۹) ع: جوانمردان مشایخ. (۱۰) ن: پای تا به، که بمعنی پای پیچ است (۱۱) دبیقی: دبیای لطیف است، منسوب به دبیق یکی از قراء مصر (فیث) (۱۲) عوك: چندین (۱۳) ك: خرید، وی گفت: لا اخون (۱۴) ن: لا اخون فی المذهب، (۱۵) ك: نبود یعنی جمع نشود.

دنیا دریغ داشتن (۱) و آنرا قیمت نهادن ، مرد را از تصوف بیرون بردپاک ،
چنانکه موی از آرد. کی تصوف نه دنیا (۲) دست بد داشتن (۳) است ، کی آن بهره
زاهدانست تصوف (۴) باد قیامت ها ونست ، صوفیان خوش که اگر ملک دنیا دارد (۵) ،
از آن تو از وی دریغ نداری ، و چون داری آنرا قیمت نهی ، و اندوه بران
[۱۰۶] نخوری (۶) ، و اندوزه (۷) نکنی ، و گر همه دنیا یک لقمه کنی و در دهان [۱۰۶]
درویشی نهی ، نه اسراف (۸) باشد ، کی اسراف آن باشد ، کی در نشایست الله تعالی
بکاربری و بدهی ، الله تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواست ، کی از دل تو
ترک دوستی آن خواسته ، الدنيا مدرة لك فیها (۹) غبرة . کسی گفت : کی دنیا همه
كلوخ است ، ترا از آن كلوخ گرد. (۱۰)

شبلی گوید: کسی که در دنیا زاهد شود ، او باز نمود الله را که آن بمن قیمت
داشت ، اردنیار به الله هیچ قیمت بودی ، فرادشمنان خود ندادی ، او همه دنیا فرا (۱۱)
نمروذ و بخت ، نصر داد ، و از عذاب ایشان بندا نگشت (۱۲) و محسوب نکرد ،
و همه دنیا فرا سلیمان و ذوالقرنین داد و از ثواب و درجه (۱۳) ویرام محسوب نکرد
و بندا نگشت (۱۴) گفت : فامن او امسك بغیر حساب (۱۵) ، خواهی بده و خواهی
نگه دار ، هر گز فرا تو نخواهم گفت : که (۱۶) تو ام چیزی داد .

گفته اند: کی حمزة خراسانی هزار فرسنگ ورد وی بود (۱۷)

-
- (۱) ن: داشتند. (۲) ك: نه از دنیا (۳) ع: باز داشتن (۴) ع: تصوف تهاون
کردنست بد دنیا ، تهاون صوفیان (۵) ع: داری (۶) ن: صوفیان دنیا را قیمت ننهند
و اندوه بر آن نخورند. (۷) اصله اندوه برای مهمله ولی دره ك: اندوزه است برای معجمه ، که
معنی آن اندوخته است از صدر اندوختن (رك: فر) ع: و اندوه نکنی صوفیان دنیا را قیمت ننهند ،
و اندوه بدان نخورند ، و اگر همه دنیا لقمه سازی و در .
(۸) ع: اسراف نباشد ، اسراف آن باشد که نه برضای حق کسی ، تصوف باد قیامت تهاونست الله تعالی
از دست . ك: يك درویش نهی اسراف نباشد ، اسراف آن بود که نه برضای حق صرف کنی ،
(۹) ع: منها غبرة . ن: و منها غبرة . (۱۰) ع: گردی (۱۱) ك: فرا نمود و بخت نصر ؟
(۱۲) ع: بنگاست انگشت را اکنون انگاشت نویسیم . (۱۳) ع: درجه ایشان محسوب .
(۱۴) ع: بنگاست . (۱۵) قرآن ، ص ۳۹ ج ۲۲ (۱۶) ع: گفت که ترا چیزی دادم .
(۱۷) ع: بودی . ك: بودی که برفتی .

رفتن، از وی پرسیدند: هل يتفرغ المحب الى شئى سوى محبوبه؟ فقال لا، لانه
 بلاء دایم، و سرور منقطع (۱) و او جاع متصله لا يعرفها الا من باشرها . و انشد:
 يقاسى مقاسى (۲) شجوه (۳) دون غيره . و كل بلاء عند لاقيه او جمع
 شيخ بوالحسن مالکى گوید: کى شيخ بو حمزه خراسانى گفت: سالى بحج رفته
 [۱۰۷] بودم [۱۰۷] در راه (۴) فا کام، فراچاه افتادم، در باده دوتن (۵) بگذشت بر سرچاه.
 گفتم: کى يارى خواهم، باز گفتم که نخواهم و چیز (۶) نگویم. ایشان سرچاه
 سخت کردند رفتند. شیری آمد و پای فروچاه کرد و مرا بر کشید، هاتقی آواز داد:
 يا با حمزه! اليس ذالمحسن (۷) نجيناك بالتلف من التلف (۸)، فمشيت و انا قول:
 نهانى حياءى منك ان اکتّم الهوى و اغيبتنى (۹) بانهم منك عن الكشف
 تلطفت فى امرى فابديت (۱۰) شاهدی الى غايته (۱۱) و اللطف يدرك باللطف
 ترائيت لى بالغيب حتى كأ نما تبشرنى بالغيب انك فى الكف (۱۲)
 اراك و بى من هيبتى لك و حشة فتؤ نسنى باللطف منك و بالعطف
 و تحبى محباً انت فى الحب حتفه و ذاعجب كون الحياة من الحنف (۱۳)

- (۱) سلمى، متقطع (۲) ع و ك و سلمى ۳۲۸، المقاسى (۳) ع: شجوة. شجوة بمعنی حزن
 و الم است (المنجد) (۴) ع: در راه در باده فروچاه کى افتادم دوتن. ك. ناكاه فراچاه.
 (۵) كه دوتن ناكاه بر سرچاه بگذشتند؛ گفتم (۶) ع: چیزى. ك: چیزی نگویم
 ایشان گفتند این جاء بر راه است بیامدند و سرچاه محکم کردند و برفتند ناكاه شیری
 بیامد و پای فراچاه کرد. (۷) ع و ك: هذا احسن. (۸) تذکره ۲-۹۲ و قشیری
 ۸۷: يا بو حمزه اليس هذا احسن نجيناك بالتلف من التلف. اللمع: فسمع هاتفاً يقول: هذا
 حسن يا با حمزه نجيناك الخ. (۹) ع و ك: و اغيبتنى. (۱۰) ع: فابديت.
 (۱۱) ع: الى غايته اللطف. ك: غايته و اللطف (۱۲) ع: بالكف
 (۱۳) حنف: مرگه (المنجد) در تاریخ بغداد (۱-۳۹۴) برخوار کلمات این اشعار چنین
 است: اكشف الهوى و اغيبتنى بالقرب منك... انك بالكف... فتؤ نسنى بالعطف منك
 و باللطف. بیت دوم ندارد. در اللمع ۲۵۴ تمام این ابیات آمده با اختلاف ذیل بامتن این
 کتاب: بیت اول: اغنيته و در حاشیه اغنيته. بیت دوم: فابدأت، الى غايته که در
 حاشیه غايته هم ضبط است. بیت سوم: ترأيت. بیت پنجم: و ذى عجب مع الحنف. در
 قشیری (ص ۸۷) این ابیات مانند متن است ولى در مصراع دوم اغنيته است و در ابتدا
 این بیت اضافه دارد: اها بك ان ابدى اليك الذى اخفى- و سري بيدي ما يقول له طرفى،
 در حلیه ۱۰-۱۷۸ نیز مانند قشیریست و در بیت چهارم بجای وحشة (حشمة) است.

وانشدنا الامام لابی عقال (۱) بن علوان المغربي من اهل قبر وان (۲) ،
وهومات بمكه :

عقدت عليك مكمنات (۳) خواطری عقدالرجاء فالزمتك حقوقا (۴)
ان الزمان عدلى فرا دنى علماً بانك عاطفى (۵) تحقیقا
مانا لنى يوماً بوجه مساة (۶) الا سلكت (۷) به اليك طريقا
حمى (۸) بانك عالم بمصالحى اذ كنت مأمونا على شفیقا

ومن طبقة الثانية ايضا من المتقدمين شيخ ابو حمزه (۹)

[۱۰۸] البغدادی اليزاز، وهو من اقران سري السقطي * نام وی محمد [۱۰۸]
بن ابراهيم است . شيخ الاسلام گفت کى وی ببغداد بود، و همه بزرگان (۱۰)
اندکى از وی روایت کنند، علماً حدیث، چون محمد بن (۱۱) سلام الجمعی
و خیر نساج و بوبکر کتانی * و جز (۱۲) ایشان .

(۱) رك، ن ۷۹، از مشایخ معروفست که در (ص ۴۰۸) هم ذکر وی آمده، قبرش در مکه
است، با ابوهارون اندلسی صحبت داشته و مدتها در مکه ساکن بود و چیزی نغو رد تا که
بمرد، وی در جمله راویان حدیث است (رك، صفحات ۷۹ و ص ۴۰۸ کتاب حاضر)
(۲) ع، خبروان و هو یقول، (۳) ع و ك، ممکنات، (۴) ع، حقیقاً
(۵) ن، بانك صاحبى تصدیقا، (۶) ع، مسارة.
(۷) ن، همدت به، (۸) ع و ك و ن، حسی .

(۹) رك، ن ۷۳، تذکره ۲۰۳-۲ خزینه ۲-۱۶۶، کشف باب ۱۱، حلیه ۱۰-۳۲۰،
تاریخ بغداد ۱-۳۹۰، سلمی ۲۹۵ پیعه، قشیریه ۲۲، شعرانی ۱-۱۱۶، سیر اعلام ۹-۳۶،
نتایج ۱-۲۷۷، بقول ابن ندیم کتاب المنتهین من السیاح والعباد والمتصوفین از ویست
و شاگردش ابوالحسن احمد بن محمد دینوری، کتاب الابدال و کتاب مو اطن العباد را
نوشت (الفهرست ۲۶۴)

(۱۰) ك، و بزرگانند که (۱۱) مسووست به جمیع (بضمه جیم و فتنه میم) و بنی جمیع یکی از
قبایل عربست، هو ابو عبدالله محمد بن سلام بن عبیدالله بن سالم جمعی بصری برادر عبدالرحمن
بن سلام از سکنه بصره که کتابی را در طبقات شهریه نوشته و از حماد بن سلمه و غیره حدیث
شنیده و در بغداد سکونت داشت، و در بین شهر بمرد، در سنه ۲۲۲ هـ ببغداد آمد، و در
سنه ۲۳۲ هـ از جهان رفت (سمانی ۱۳۵) (۱۲) ع، و جز ایشان .

وی صحبت کرده (۱) بود با سری سقطی ❀ و از قرینان (۲) اوست و نسبت
 با حسن (۳) مسوحی ❀ کند و از رفیقان بو تراب نخشبی ❀ بوده در سفر.
 و گویند که از فرزندان عیسی (۴) بن ابان بوده، و با بشر حافی ❀ صحبت
 کرده (۵) و پیش از جنید و بو حمزه خراسانی ❀ برفته (۶) در سنه تسع و ثمانین
 و مائتین پس بوسعید خراز ❀ از استادان جنید بوده و عالم بوده بقرأت و طریقت
 او نزدیک بوده از طریقت بشر حافی .

شیخ الاسلام گفت (۷) روزی از احمد بن حنبل چیزی پرسیدند (۸) و سخن
 رفتی (۹) در مجلس ، احمد بوی اضافت کردی (۱۰) روزی چیزی پرسیدند (۱۱)
 احمد گفت شیخ بو حمزه را: اجب یا صوفی (۱۲) ! بگوی یا صوفی !

شیخ الاسلام گفت، کی شیخ بو عبدالله (۱۳) با کوی ❀ گفت، که محمد
 بن احمد آملی گفت، کی بو بکر کتانی گفت، که شیخ بو حمزه بغدادی
 [۱۹] گفت: لولا الغفلة لمات الصديقون من روح ذكر الله وقربه. (۱۴) [۱۰۹]
 شیخ الاسلام گفت: که از یافت (۱۵) تو بر اندیشم از علم خود گریزم،
 بر زهره خود بترسم، در غفلت آویزم. و گفت: وقت بود که کسی مراد هزل
 و غفلت (۱۶) یک ساعت مشغول دارد (۱۷) طمع دارم که از همه جرمها آزادی
 یابد (۱۸) از بار کی بر من بود، تا طرفی بر آسایم (۱۹) .

-
- (۱) ع: صحبت داشته بود. (۲) ع: از اقران. (۳) ك: با حسین مسوحی درست کند
 (۴) ك: عیسی ابان (۵) ع: وك: داشته. (۶) ك: برفته. اردنیار.
 (۷) ع: گفت که چون روزی. (۸) ع: پرسیدند. ك: پرسیدندی.
 (۹) ع: رفتید در مجلس احمد، احمد بوي (۱۰) ع: کردید. (۱۱) ع: از احمد
 (۱۲) ك: جواب بکوی. (۱۳) ع: ببیدله با کو گفت که احمد آملی.
 (۱۴) ع: وك: وقربه، ندارد. (۱۵) ك: از یاد تو
 (۱۶) ع: غفلت ساعتی (۱۷) ك: کند (۱۸) ع: وك: یاود
 (۱۹) ع: مشغول دارد از باری (اصل: بازی) که بر من بود تا اندکی بر آسایم، طمع دارم
 که از همه جرمها آزادی یا یم .

فراسیخ ابو عبدالله (۱) خفیف گفتند: کی چرا عبدالرحیم اصطخری (۲)
 با سگبان بدشت (۳) می رود؟ گفت: تا ازان (۴) بار وجود، کی بروست
 دم زند. شیخ الاسلام گفت: که لذت و خوشی (۵) در طلب است، دریافت خوشی (۶)
 نیست، دریافت (۷) صدمت است، کی ترا فرومی شکند. وله:

وجدانکم فوق السرور وفقد کم فوق الحزن

وفی کلامه: از (۸) الهی کسی طاقت تو نیارد، شکفت نیست، عتاب باز گیر،
 که ایذر جز از (۹) گفت نیست، یکی از طلب می نماید (۱۰) و یکی از یافت.
 ای جان آسای مولی! حق رهی از تو بنمی هاند، آه (۱۱) مادر تو می در ماند.
 حمال از شکر کشیدن همچنان بماند که از شکار کشیدن، شادی بی اندازه
 از اندوه کشنده (۱۲) تر است، نه از دوست ملالست (۱۳) و نه در داست (۱۴)

[۱۱۰] عیب ازین سوست (۱۵) که آهن سردست. وانشد (۱۶) [۱۱۰]

حملتم جبال (۱۷) الحب فوقی وانی لاعجز عن حمل القميص واضعف

فی مناجاته

کوه آتش می بینم زده (۱۸) دریک نفس، یا فریادرسی، یار فتم ای فریادرس!

(۱) اصله خفی. ن: شیخ ابو عبدالله خفیف را گفتند. رک: ص ۳۸۴ همین کتاب. ح: بعبده

خفیف. (۲) ع: اصطخری. ك: اصطخری. (۳) اصله بدشت

(۴) ك: تا ازانکه درانست دمی زند (۵ و ۶) ك: خشی

(۷) ك: همه صدمت. (۸) ع و ك: الهی! ار کسی.

(۹) ع: که اندر خور گفت. ك: ایذر جز گفت

(۱۰) ك: می بماند (۱۱) ع و ك: آه، ندارد (۱۲) اصله گسند

(۱۳) اصله ملامت (۱۴) ع: و نه از دست؟ (۱۵) ع و ك: ازین سوی که

(۱۶) ع و ك: بجای وانشده شعر:

(۱۷) اصله ك: جمال الحب فوقی. صفه ۴-۱۶۹ از ابراهیم قصار پرسیدند که معباز

محبت خود سخن رانده و یا کتمان کرده. میتوانند؟ جواب داد:

ظفرتم بکتمان اللسان فمن لكم بکتمان عین دمعها الدهر یذرف

حملتم جبال الحب فوقی وانی لاء عجز عن حمل القميص واضعف

(۱۸) كذا ع: زده. ك: رده

بقعد ریا رسیدم بیک نفس، یا تو گوی که برای! یا نه دیگر نیست کس (۱)، نفس
را فرانیافته از پیش و پس، و آن نفس نیست گشته و س. وله

سفن الوجه التي ا بصر تم فی الهوی غرقها (۲) بحر الوجود
وطف (۳) العارف مرتاحاً علی لوح ماء عاينه موج الشهود

☆☆☆

تجیرت (۴) فیک خذ بیدی یا دلیلاً لمن تجیر فیک

☆☆☆

نادیت فی بحر الهوی من اخذ به (۵) بید الغریق
شیخ الاسلام گفت: سبحان الله! نه جهانی بود پر حیز و پرمکس (۶) و آن همه
نیست شد در یک نفس. عارف در مقام (۷) بداشته، و بروز (۸) و زمان افتاده،
این جوانمرد ارسخن گوید مسرف (۹) گردد، وار خاموش ایستد (۱۰)
مشرک گردد. وار شاد بود مدعی بود، و اگر بگردد (۱۱) منافق گردد،
واریارد (۱۲) در تفرقت افتد، و ارشاد (۱۳) بود، از خود نشان دهد.

و از او گوید بفردانیت در اشارت مشترک (۱۴) گردد، وار بصفت سخن گوید
بابطال آب و گل معطل گردد، و ار نشان (۱۵) و واسطه زد کند، ملحد و جاحد
گردد (۱۶) و ار در واسطه بندد، اصل (۱۷) را منکر گردد، وار واسطه زد

[۱۱۱] کند، زندیق گردد. [۱۱۱]

-
- (۱) ع: کس فرانیافته از (۲) ح: حرفها (۳) ع: وک، وطفی العارف
(۴) این بیت عیناً در کشف الاسرار (ص ۵۹۲) هم آمده و در اللمع (ص ۳۴۵) و ع: وک به قد تجیرت
آغاز می شود (۵) ع: وک، من اخذ بید (۶) اصل: بر حیز و پرمکس، که آنرا بر
چیز و پرمکس، و بر حیز و پرمکس توان خواند، و مکس شاید صورت قدیم باشد از (ناکس)
ع: پرکس، ک: پر چیز و پرکس (۷) ع: مقامی (۸) ع: و بروز زمان
(۹) ع: مشرف (۱۰) ع: خاموش گردد (۱۱) ع: وک، بگریزد
(۱۲) اصل: نیارده ممکن است آنرا (بیازد) خواند از یازیدن یعنی دست بکار بردن
و اقدام. ع: واریازد. ک: رور بنازد در تفرقه افتد.
(۱۳) ع: و ارشادی پسر برد از خود. ک: و رشادی برد. (۱۴) ع: وک، مشرک
(۱۵) ع: و ازیشان (۱۶) ع: وک، جاحد بود. (۱۷) ع: وک، امل؟

وار راز (۱) دهد مدعی گردد، وار خاموش ایستد (۲) ناسی گردد (وار بگریزد منافق گردد) (۳) و اگر بخندد و از خود نشان دهد متفرق گردد، و اگر گام باز پس (۴) نهد محبوب گردد، و اگر گام فرا پیش نهد، در حیرت غرق گردد. پس عافیت او درانست: کی (۵) بس نبود، و ازانست کی نمی بود. اردعا کند گویند دعویست، وار خاموش نشیند گویند که غفلتست، چون کند کی گویند حقیقت است؟

شیخ الاسلام گفت: کی بواسعق ترازو گر گفته: که سهل (۶) محمد سهل گفته در مناجات خویش: الهی! ارت (۷) بشناسم (۸) حیران کنی، و ارت (۹) شناسم ویران (۱۰) کنی، وار قصد (۱۱) تو کنم، بر من تاوان کنی، وار باز کردم بیقرار (۱۲) کنی، درماندم در تو، هیچ ندانم که چون (۱۳) کنی؟ بو بکر کتانی ☆ گوید، کی حمزه (۱۴) بغدادی گوید، که الله تعالی میگوید: واعرض عن الجاهلین (۱۵) و نفس جاهلترین (۱۶) جاهلانست، مزا تر (۱۷) آنست که از وی اعراض کنی. بو حمزه بغدادی (۱۸) جان می کند، شا گردان شهادت بروی عرضه (۱۹) کردند، گفت: شناخته ام. وقتی بو حمزه در بغداد از قرب الله چیزی می اندیشید، از خود غایب گشت، همچنان فرا رفت (۲۰) ایستاده، چون با [۱۱۲] خویشتن (۲۱) آمد، خود را در میان بادیه (۲۲) زیر میل در دید. [۱۱۲]

- (۱) ع: و آواز دهد (۲) ع: خاموش نشیند ناسی گردد، و ب: بخندد و از خود. ك: خاموش بود ناسی. (۳) ك: کلمات این قو-مین ندارد. (۴) ع: و پس (۵) ك: که نبود (۶) ك: که محمد - جل گفته (۷) ع: اگرت. ارت: مهفف اگرت، اگر تراست (۸) ك: بشناسم ام حیران کنی (۹) ع: اگرت (۱۰) ك: ام ویران. (۱۱) ع: قصدت (۱۲) ك: کردم ام بیقرار (۱۳) ع: که تو چون (۱۴) ك: ابو حمزه (۱۵) قرآن: الالهراف ۱۹۹ ج ۹ (۱۶) ع: و ك: جاهلترین (۱۷) ك: زوار تو آنست (۱۸) ك: بغدادی در نزع بود (۱۹) ع: عرض کردند گفت شناخته ام. ك: عرض کردند (۲۰) ع: رفتن ایستاد (۲۱) ك: با خویش (۲۲) ع: بادیه دید در زیر میل. شاید مقصد از میل نهانه فاصله میل باشد.

شیخ الاسلام گفت: که این مه است (۱) ازان شیخ علی سقا. که در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می افندیشید، از خود غایب گشت، چون باخود آمد، سیزده روز بگذشته بود (۴) ویرا گفتند: که از چه بجای آوردی (۳) که چندین روز بگذشت؟ که کسی نبود که ورا بگفتی. گفت: چون پیش ازان که غایب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود، چون باخود (۴) آمدم، ماه نودیدم، دانستم که چندان گذشته بود (۵)

وقال ابو حمزه: حب الفقراء (۶) شدید، ولا یصبر علیه الا صديق (۷).
شیخ الاسلام گفت: که شیخ حمزه (۸) شکم گرسنه در بادیه رفتی (۹) می گفتی: که شکم سیر از معلوم است. وهو:

حمزه بن عبدالله (۱۰)

ابو القسم العلوی الحسینی، سافر فی البادية علی التوکل سنین. يقال: لم یضع جنبه علی الارض ست سنین (۱۱) فی الحضر والسفر (۱۲)، وکان لا یحمل معه فی اسفاره رکوة ولا یفتر (۱۳) فی الذکر.

شریف محمد بن علی بن زید گفت (۱۴) پسر بوالمعالی (۱۵) زید عمری نسابه، فرا شیخ الاسلام (۱۶) که پدر مرا پنج سال مدام هر روز ببوزید (۱۷) می فرستادید، پیر (۱۸) بود از صوفیان مرو، شریف گفت: که از وی یک

[۱۱۳] فایده دارم، کی روزی مرا گفت: تا ازین علوی (۱۹) [۱۱۳]

-
- (۱) نه این زیادتست از آنکه شیخ الله... گفت که مه ایست ازان (۲) ع روز بود كه گذشته (۳) ع آورد كه (۴) كه باخویش (۵) ع وك: گذشته است.
(۶) ع حب الفقراء (۷) ع لا الصديق (۸) ع حمزه زفتی می گفتی كه شكم گرسنه در بادیه می باید برد كه شكم سیر در بادیه معلوم است وهو كه شیخ ابو حمزه (۹) كه در بادیه بودی و گفتی شكم (۱۰) ذكر وی در المص (۳۱۷) آمده.
(۱۱) نه علی الارض سنین. (۱۲) نه كلمة سفر ندارد. (۱۳) نه ولا یفتر اولی دو حاشیه لاری معنی فارسی آن نوشته شده ووی وادر ذكر حق سبحانه فتوری نمی بود وازین معلومست كه در اصل یفتر بود و كاتب یفتر ساخته. (۱۴) ع: گفت كه بسر (۱۵) اصل: كه بسر بوالمعالی (۱۶) ع وكه فرا شیخ الاسلام گفت (۱۷) نه پیش ابو زید. (۱۸) ع وكه پیری بود. (۱۹) نه علوی گری. ع علوی

خویش بکل بیرون نیایی، ازین کاری یعنی تصوف ذره نیایی، (۱) یعنی از تجبر و ترفع نسبت (۲).

شیخ الاسلام گفت: که چنانست (۳) علی بر عرش، او که باو بگوید و باو نیازد، صوفی اوست، ورنه از نسبت چیزی نیاید (۴)، ان اکرمکم عندالله اتقیکم (۵). پس گفت ویرا: که هزار و دویست امام شناسم ازین طایفه صوفیان، یک و نیم (۶) علوی شناسم: یکی ابراهیم سعد علوی اید. (۷) صاحب کرامت و سخن، ددیگر حمزه علوی اید، شاگرد بوالخیر تیناتی رحمته الله و اید (۸) که در بادیه آن نگاه باید داشت، کی در حضرمی داری، یعنی (۹) صوفی را، که صوفی در سفر در حضر است. شیخ الاسلام گفت کی:

شریف حمزه عقیلی (۱۰)

ببلخ بود زاهد صاحب کرامات، و پدر (۱۱) شیخ الاسلام باوی صحبت کرده

(۱) ك: ذره بهره نیایی. (۲) ن: ترفع کسب. جامی این جمله را چنین آورده: تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبر و ترفع کسب، بکلی بیرون نیایی، ازین کاری یعنی تصوف بوی نیایی.

(۳) ن: چنانست که او گفت، آنکه با او گوید و با او نیازد (کذا) صوفی اوست. شاید صحیح آن (نیازد) باشد، چنانست علوی است بر عرش، ك علی است بر عرش او که باو گوید و باو نیازد (۴) ن: نیاید.

(۵) قرآن العجرات ۱۳ ج ۲۶. (۶) ع: یکی و نیم. ك: ازین طایفه یکی و نیم. (۷) اصل اید، بجای است. ن: یکی ابراهیم سعد علوم (کذا) صاحب کرامات و دیگر حمزه علوی. ع و ك: علوی صاحب کرامات (۸) ع: وی گفته (۹) ع: یعنی که صوفی در سفر. ك: یعنی صوفی در سفر در حضر است. (۱۰) جامی درن ۳۰۳ می نویسد که پدر شیخ الاسلام انصاری در بلخ با شریف حمزه عقیلی بوده است. وی اصلاً هروی بود، ولی در بلخ اقامت داشت، صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار خضر و مستجات الدعوه و پیر پیر شیخ الاسلام بود. چون شیخ الاسلام در بهار سنه ۲۹۶ هـ در قهندز هرات بدنیاً آمده حمزه عقیلی گفت: «ابو منصور ما را بهری بصری آمده است چنان موهین که جامع مقامات» ازین روایت شیخ الاسلام که جامی در نفعات نقل کرده، و درین کتاب هم چند سطر بعد می آید واضح می شود، که حمزه عقیلی در حدود (۳۹۰ هـ) در هرات و بلخ حیات داشت، در سنه ۳۹۶ هـ یقیناً در بلخ بود. (ك: ن ۲۵۸-۳۰۳ و ص ۴۴۳ کتاب حاضر)

(۱۱) ك: و پدر من باوی صحبت داشته

سالها، و او را تعظیم داشتی (۱). شریف (۲) گوید: که در مسجد حرام بودم، دور رکعت نماز میکردم پس مقام ابرهیم، کی خضر علیه السلام فراز آمد و مرا گفت: حمزه خیز و طواف کن، که بخراسان خود (۳) رکعت توان کرد، ویرا حکایات [۱۱۴] بسیار است از فراست و کرامت، وی هم صحبت [۱۱۴] خضر بوده شیخ الاسلام گفت: که پدر من سالها خدمت کرد (۴) ویرا، و چون من زادم به راه دران وقت ولادت و ساعت وی گفت ببلخ: که بومنصور مادر ابرهیم (۵) آمد و چنان هن (۶).

ابوسعید (۷) خراز کرم الله وجهه (۸)

شیخ الاسلام (۹) گفت قدس الله روحه و اتم نوره) کی نام ابوسعید (۱۰) خراز احمد بن عیسی است بغدادی است و امامست درین طریق، یگانه بی نظیر از ائمه قوم واجله مشایخ (۱۱)، ویرا کتب و تصانیف بسیار، شاگرد (۱۲) محمد منصور طوسی * ایذ (۱۳)، و باذوالنون مصری صحبت کرده (۱۴) و با ابو عبد الله نباجی و ابو عبید (۱۵) و سری سقطی و بشر حافی و جززان، از امامان این طایفه است (۱۶). گویند او پیشین کسی ایذ (۱۷) که در علم بقا و فنا سخن گفت.

-
- (۱) ع داشتید. (۲) که شریف حمزه گوید. (۳) ع وک: خود دور رکعت.
 (۴) ک: کرده بود ویرا، چون به راه متولد شدم دران. (۵) ع: سری.
 (۶) کذا در اصل ع: من به فتحة اول و تشدید مفتوح نون. ک: من که در حاشیه معنی آنرا نوشته اند یعنی چنانکه می باید. (رک فر) (۷) ع وک: و من الطبقة الثانية ابوسعید
 (۸) رک: بن ۷۰، ص ۲۴۵-۲۴۶، خزینه ۲-۱۶۵ تذکره ۲-۳۳ شرح تعرف ۲-۱۰۲، کشف باب ۱۱۱
 اللمع ۳۳-۴۲۸ و غیره، فردوس ۸۱، سمعانی ۱۹۱، سلمی ۲۲۸، بیعد، حلیه ۱۰-۲۴۶
 بیعد، شعرانی ۱-۱۱۷، قشیری ۲۹۹، اللباب ۱-۳۵۱، تاریخ بغداد ۴-۲۷۶، بیعد البدایه
 ۱-۵۸، المنتظم ۵-۱۰۵، مرآة الجنان ۲-۲۱۳، بیعد، نتایج ۱-۱۶۷، بیعد، شذرات ۲-۱۹۲
 بیعد، مصباح ۱۱۲-۳۴۸ و غیره، سیره ۲۳۲، التعرف ۱-۱۱-۱۱۶ و غیره.
 (۹) ک: کلمات بین قوسین ندارد (۱۰) ک: نام وی احمد بن عیسی.
 (۱۱) ک: مشایخست ویرا تصانیف بسیار است. (۱۲) ع: شاگرد محمد بن طوسی است.
 (۱۳) ن: شاگرد محمد بن منصور طوسی است. (۱۴) ع: صحبت داشته و با عبد الله بتاخی
 و ابو عبیده سری و سری (۱۵) ک: ابو عبید سری
 (۱۶) ک: این قومست و اول کسی ایذ که در علم. (۱۷) ع: و ن: کسی است.

شیخ الاسلام گفت: که وی خویشتن بشاگردی جنید فراماید (۱)، خود بار
 خدای (۲) جنیداید از یاران و اقران جنید است (۳) و ازومه است پیش از
 وی برفته در سینه سبع و سبعین (۴) اوست و ثمانین (۵) والله اعلم اصل وی از
 بغداد بوده و بمصر بوده، در محبت (۶) صوفیان بمصر (۷) و بمکه بود ایام، و
 [۱۱۵] مرتعش گوید: که خلق همه و بالاند [۱۱۵] برخراز (۸)، که چون سخن (۹)
 گوید در چیزی از حقایق.

شیخ الاسلام گفت: که از مشایخ هیچکس (۱۰) مه از و نشناسم در علم
 توحید، همه برو و بالند، هم و اسطی و فارس عیسی بغدادی * و جز از ایشان.
 و گفت: که دنیا (۱۱) از خراز پر بود (۱۲) نیز بسرمی آمد.
 و گویند که از بهر آنرا خراز گویند (۱۳)، کی خرز مهره.

- (۱) كه فرامود (۲) ع: خود یار جنیدست و از یاران و اقران و بستوا و كه خود
 بار خداوند جنید اید. بر حاشیه نوشته اند: یعنی خداوند کار و بست. جامی در نفحات
 چنین آورده است: شیخ الاسلام گفت: که وی خویشتن را بشاگردی جنید فرامی نمود، اما
 بار خدای جنید بود، از یاران و اقران و بست. در حاشیه لاری (ن ۷۵) بر کلمه بار خدای
 نوشته است: بار بمعنی خواجه است و خدای خداوندان (رك قر)
- (۳) كه جنید اید (۴) ع: سبع و ثمانین و مائتین و گفتند که در سینه سبع و سبعین
 والله اعلم. وی باصل از بغداد است و بمصر. كه در سینه سبع و ثمانین و مائتین و گفته اند
 در سینه سبع و سبعین و مائتین والله اعلم باصل از بغداد اید.
- (۵) سمعی ۱۹۱ و فاش رادر سینه (۲۴۷ یا ۲۷۷ یا ۲۸۶ هـ) نوشته و گوید که او را
 قمر الصوفیه گفتندی و دارای تصانیفست. تاریخ و فاش در تاریخ یافعی (۲۸۷ هـ) است،
 و در صفه (۲۴۷-۲) سینه ۲۷۷ یا ۲۸۶ هـ و در خزینه (۲-۱۶۵) سال ۲۸۷ هـ است
- (۶) كه محفت. (۷) ع: كه: بمصر شد و بمکه بود ایامی
- (۸) محشی نینویسد، یعنی فرودند بحسب مرتبه (۹) كه: که جز او سخن گویند در حقایق
 (۱۰) ع: مشایخ کس ازومه نشناسم (۱۱) ع: که دنیا از خراز پر بود آن نیز بس. كه: که
 دنیا از خراز پر بود و دانیز بسرمی آمد و گویند او را از بهر او خراز گویند که خرز موزه میکرد
 در حاشیه است: خرز الخف: بدوخت موزه را
- (۱۲) اصل: بر بود. (۱۳) ع: میگویند که خرز موزه می بودی و بیرون میکردی.

میکرد (۱) و بیرون میکرد گفتند: این چیست که میکنی؟ گفت: خود را درین مشغول می کنم، پیش از آنکه (۲) مرا مشغول کند (۳). وی امامست (۴) یگانه جهان.

شیخ الاسلام گفت: کی در بوسعید خراز ریز گکی (۵) لنگی درمی بایست، کسی باو (۶) بنمی تواند رفت. و در واسطی ریز گکی رحمت می بایست (۷) و درجنید ریز گکی (۸) تیزی درمی بایست که وی علمی است (۹).

و گفت کی گویند کی خاتم عارفان حصری * ایذ، نه چنانست، کی خاتم عارفان مولی ایذ (۱۰) و گویند: که سید عارفان بایزید ایذ، نه چنانست، کی سید عارفان مولی ایذ. از پس (۱۱) از آدمیان (۱۲) می نشان باید (۱۳) احمد

(۱) ن: خرز موزه میکرد و باز میکشاد. در حاشیه نوشته یعنی موزه دوزی میکرد و خرز الف موزه را بدوخت... ولی در نسخه اصل خرز مهره است، و بجای باز کشاد بیرون میکرد که بامهره مناسب است، و خرز سفتن و سلك مهره هاست بتاره و خرز مهره و امثال آنست (المنجد) پس خراز تنه ا موزه، وزن نیست، بلکه مفتند مهره هاست، وی مهره هارا بتار می سفت و باز بیرون میکرد تا خود را مشغول گردانده. (۲) اصل: از آنکه که. (۳) ع و كه: کنند (۴) ك: امام ایذو (۵) اصل: ریز ککی، که سه بار بهمین صورت تکرار شده و در تفحات آنرا زبر ککی چاپ کرده اند در نسخه کلکته طوریکه ۱۰ بوانوف گوید، نیز ریز گکی بود و اکنون هم در محاوره فارسی افغانستان ریزه گکک یعنی کمترک و قدری گوئیم. در حاشیه ن مینویسد: یعنی بغایت تیز و بود بنا بر آن مردم بسخنان وی نمی رسیدند، کاشکی در حرکت وی بطوی بود، ی نا که اگر سخن کردی. مردم بسخن وی رسیدندی (۶) ك: بازو نمی تواند (۷) ع و كه: در می بایست (۸) درینجا بر حاشیه ع شرح سه بار ریز گکی چنین نوشته شده بر اول، یعنی اندکی آهسته رفتاری که بغایت گرم رو بوده. بردوم، یعنی که در سخنان وی شطح بسیارست و دران بر خلق نبخشوده است. بر سوم متمکن بوده.

(۹) ك: بود. این حاشیه ن ۷۶ برای توضیح مطلب مفید است، قوا و دروا - طی الخ... یعنی سخنان وی بقدر حوصله خاق نبود، کاشکی ویراشفت بر خلق بیشتر بودی، تا بقدر حوصله ایشان سخن گفتی. که وی علمی بود. یعنی علم وی بر خال غالب بود (۱۰) اصل: ایذ و بهمین صورت پنج بار در جملات مابعد تکرار شده بجای (است) (۱۱) اصل و ع: از پس (۱۲) ع و ك: آدمیان نشان (۱۳) جامی این جملها را چنین کوتاه کرده، ن ۷۶، شیخ الاسلام: گفته آنکه میگویند که بایزید سید العارفین است، سید عارفین حقست حق سبحانه، و اگر از آدمیان میگوئی محمد ربی، و اگر از بن طایفه ابوسعید خراز.

عر بی اید. واگر از رهیان (۱) می باید، بو سعید خراز (۲) اید (دنیه
ار بو سعید خراز پر بود و نیز بسر می آمد (۳))

[۱۱۶] شیخ الاسلام گفت: که خراز گوید: اول [۱۱۶] این کار قبول است که
روی فرامرد کند و آخر یافت.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی خراز غایت است، کی فوق او
کس نیست. وی گفت: الحق لا مفقود فی طلب، ولا ذوغایة فی درك، ومن اوجد
موجوداً فهو بالوجود معذور، (۴) الوجود عندنا (۵) کشف حال، وعلم حال بلا حال.
للامام :

شهود الوجود فوات الوجود بعد بذاک صفاء القصور (۶)

طلبتکم خمسين من حجة اذا بوسطی فيه زئار (۷)

ضعف الطالب والمطلوب .

قال الشيخ الامام شيخ الاسلام، (ان الله برهانه، و وضع عليه رضوانه،
فی قوله تعالى: وما قدر و الله حق قدره (۸)، لوجدوا الله (۹) و وجد الله عنده.
آنک ترا یافت یافت، اما کجا یافت؟ نایافته کی بودی تایافت، که نه
کس ذات خود یافت. تا کار تو (۱۰) و ایافت، آری یافت. بی آنک یافت تو دریافت.
آنک در یافت یافت توجست، از راه حقیقت برتافت. ضعف الطالب والمطلوب
فی مناسجاته

آنک گفت: کی ترا یافتم از خود برست، نه بغایت (۱۱) جوینده، نه نیست

(۱) جمع رهی یعنی بندگان. ع: و ارز و هیان و هك: و او را از رهیان.

(۲) ع: خرازست دنیا از و بر بود (۳) ك: کلمات بین قوسین ندارد

(۴) ك: و معذور (۵) ع: عندنا حال (۶) ك: و له ایضاً

(۷) ۱ بن بیت در ص ۷۸ م گذشت. ع: اذا رایت بوسطی (۸) قرآن، الانعام ۹۱ ج ۷

(۹) ع: حق قدره او قدره و الله حق قدره تعالی لوجدوا الله (۱۰) ك: نه کار تو

(۱۱) ع: بغایت حاضر جوینده به نیست. ك: نه بغایت حاضر جوینده، نه به نیست هست. شاید
صحیح آن بغایب باشد

هست . علامة الوجود الفنا ، ودلیل الفنا البقا ، فی سرائل الاسباب ، و رسم

[۱۱۷] اهل العلیق [۱۱۷] غایت همت تو در یافتست نه یافت . در جست در یافت

برسیدنی ، و زیافت بوی نه چشیدنی . نه توانی که او یابی مگر باو (۱) وله :

مانال من نالکم الایفضلکم فما ترون (۲) اذافی فک ماسور

اقل من عدة یرتاد (۳) صاحبها یوما تفوز (۴) بهافی بذل میسور

هر کی ترا جوید بخویشتن ، نه ترا شناسد و نه خویشتن ، کاشک دانند (۵)

ارهی ترا دارد چرا جوید؟ ورت دارد از کجا آرد؟ (۶) ای جسته نه از کوی (۷)

وای یافته پیش از کئی ! . حق بکلیه واخویشتن (۸) منسوبست ، پس هر که

جزو (۹) بوی زو میجوید معجوبست ، کی سکون غفلتست ، و وجود در غونتست (۱۰)

بامولی در صحبت چه حیلست ؟

سیروانی ☆ گوید ، کی جنید را پرسیدند : کی (۱۱) این طایفه بعلم

از مولی رضا ندادند (۱۲) ، کی می وجود بیوسند (۱۳) در علم .

شیخ الاسلام گفت : که علم چیست ؟ دانستن هستی او ؛ یافت او چون

بود ، کی تو خود در شناخت عاجزی؟ یافت آن بود ، که او ترا بود ، و آن چون بود ؟

آن داند که دارد ، بدل ازین جواب (۱۴) توان نه بزبان . جنید از بهر آن

جواب نکرد ، و از منبر (۱۵) فرود آمد . یافت چیست ؟ وجود است که

رهی بود را بستر ذ (۱۶) ، و بخود او را قیام کند . از یافت الله نورایمان آید (۱۷) ،

(۱) ع : وانشدنا : (۲) ك : فماتدون (۳) ع : زیاد ؟ (۴) ع : و لك : يفوز

(۵) ع : دانید (۶) ع : مصراع ای (۷) ك : ذاء اسم مصدر است از (کوی معنی کدام)

معنی مشاراییه و قابل یرسش بودن ، در ص ۳۵۷ ، هم کوئی آمده از همین ریشه .

ك : و ع : و بی (رك : فر) (۸) یعنی باخویشتن . (۹) ع : هر که جزوی بوی زوی

میجوید . (۱۰) ع : رهونت (۱۱) ع : که چرا این (۱۲) ك : ندادند

(۱۳) اصل : بیوسند ، بدون تقاط اول و دوم ، ك : و ع : بیوسند . یعنی طمع و آرزو دارند (رك : فر)

(۱۴) ع : جواب نه بزبان توان (۱۵) ك : و فرود آمد از منبر

(۱۶) ك : بود خود را بستر دو بیخود (۱۷) اصل : آید . ك : آید بفتح حین

[۱۱۸] نه بنور ایمان [۱۱۸] الله یافته آید . (۱) حلاج گفت : بنو ایمان، الله جستن چنانست ، (۲) که بنور ستاره خورشید جستن . او بقدرت خود قایمست ، و در عز خود قیوم، بعز خود بعید، بلطف خود قریب، برضای خود مونس، از تکلیفات ممتنع، از مسافات (۳) مرفیع ، از حدود عیون متعالی . در میان جانش جوی (۴) ، در اشارات (۵) اسرار ارواح متلطف ، از یافت سخن گوی نه از خبر ، یافت نه گرفته در خبر ، چه بی ظفر (۶) عبارت متحیر گشت ، که قدر او عالی گشت ، ظفر نقد گشت که عیان معلوم گشت ، اذاباها الله من معرفته و لهو ا فی عظمته ، ای آنک (۷) ویرا یافت نه یافت . پس چونست حال او که او را نیافت . این وجودست و آن شهود . ادراك درین نرسد و دران رسد . العجز عن درك الا دراك ادراك ، عجز از درك در یافت ، خود یافت است .

الله تعالی موجود است از سه (۸) وجه : يك یافت یافت آگاهيست ، که بنده او دارد ، آگاه هست کدهست او ، نه هر که (۹) تواند کند، هر چه سزد، آن کند . این وجود کمین است در علم وجود ، این وجود نخوانند .

وجود دانش است ، که او را بصفات بدانی و معاملات (۱۰) او بشناسی که دانی که کریمست باو بنازی به دانی که با رست (۱۱) باو بشی (۱۲)

[۱۱۹] داری [۱۱۹]

-
- (۱) اصل: اید (۲) ع : جستن چون بنور ستاره خورشید جستن است .
- (۳) ع : از مضافات . (۴) كه بعد از بن تا کلمه (نه نوشتنی) آخر صفحه ۱۲۲ ناقص است و این عبارت در (ص ۱۲۲) به (شیخ الا سلام گفت قدس الله روحه که کس است که یافت دارد الخ) مربوط است .
- (۵) ع : جوی و از اسرار ارواح (۶) اصل: بی ظفر ، بدون نقاط . ع : چه ظفر
- (۷) ع : فی عظمته انجا که او را یافت (۸) ع : از بهر . (۹) کذا در اصل . ع :
- نه هر چه . مقصد اینست که هر چه میتواند آنرا نمیکند بلکه هر چه سزد آن میکند
- (۱۰) ع : و معاملات (۱۱) ع : یارست (۱۲) کذا در اصل . بشی : بفتح اول بنده آهنین یا مسین که بر صندوق زنند (لغت فرس) باو بشی داری یعنی با او بنده بستگی داشته باشی . ع : باو بشتی داری (رك فر) .

هینى وجدك بالعلوم و رسمها من ذانجدك (۱) بلا وجوديظهر
 يافت، بدینگر هرگز بطلب نبود، ار بهشت دریادایند، ورسخن حایل ایند (۲)
 کما رملک جان ایند، نه طاق گفتار زبان ایند (۳) اول و جود علم است (۴)
 دیگر وجود کشفیست، و سدیگر وجود (۵) و استغراق. وجود علم (۶) کس
 نیست که او ندارد، یا آگاهی دارد یجدالله (۷) یافت علم است او موجود عالم است
 هینى وجدك بالعلوم و رسمها .

یافت کشفیست رشح گشاینده، قاز مرسومات (۸) باز دهد، برق جسته،
 باد برخاسته، از نشان شغل زاده، بزبان ازان عبارت؛ و نشان ازان قصیر، مرد تا
 هرست ازان بر جان سوزان، و زبان ازان عبارت ناتوان، و میان هزار غم
 گروگان، نه محنت او را پایان، و نه از بند پشیمان، تا کی آواز آید که درای (۹)
 در میدان. ان لم یکن لی نایل (۱۰) اشفی به... الابیات.

نشان یافت آواز غیر (۱۱) آزادی. الله در وجود ایند در علم ناید (۱۲) ار در علم
 ایند در عقل ناید. در دید ماید، در کیف (۱۳) ناید، جفا بیند (۱۴) در قطع ناید.
 او را کی یابی چون یابی؟ بگمی (۱۵) خویش. زیرا که یافت از طلب پیش، او پیش از طلب
 [۱۲۰] موجود است و جود او از عین وجود است، نه از بذل مجهود است. انقاس عارفان [۱۲۰]
 مشهود است. باید که دانی که آدم عاصی، چون مجبریل در سجود است. آنک از آدمی خبر
 یابد، عارف آن ندارد که وجود (۱۶) را جای ندارد موجود را چون دارد؟ از بهر آنک او باو
 یافته لاف بمانده، یجدالله و وجدالله (۱۷) لو وجدوا الله (۱۸) بگفتش که من یافتم (۱۹) یافت

-
- (۱) ع: بجدك (۲) ع: حامل است کان ملک جانت (۳) ع: زبانت
 (۴) ع: علمی است (۵) ع: وجود فنا و استغراق (۶) ع: علمی
 (۷) اصل و ع: یجدالله بدون نقطه حرف اول. (۸) ع: موسومات (۹) اصل: داری
 (۱۰) ع: نایل (۱۱) ع: از غیر لو آزاد است (۱۲) ع: کذا در اصل نه + آید
 (۱۳) ع: در گفت (۱۴) اصل: بیند، بدون نقاط حرف دوم یعنی اگر چه جفا بیند،
 رشته رشح را قطع نکنند. (۱۵) ع: بگومی. (۱۶) ع: که او وجود
 (۱۷) اصل: وجد بدون نقطه حرف اول. ع: یجد (۱۸) ع: لو وجدوا الله
 (۱۹) یعنی یابند. ع: که می یابند

حق چه بود؟ که با او را یافت بود، ترا بگوید که یافت چه بود؟ یافت رجای (۱) پس روی رجاء علم فرایافت رسید، کوتاه گشت، او که کوشید که از قعر یافت سخن گویم بی راه گشت، زبان تازه (۲) آمد که از (۳) یافت سخن گویم می کوتاه (۴) گشت، متکاف کوشید که از قعر یافت سخن گویم بی راه گشت الا من خطی الخطفه (۵) مگر اشارت (۶) ره بود، از جای رفته بود از اشارت بر رمز عبارت: فاتبعه شهاب ثاقب (۷) اشارت بگفت و آتش در جان زد، و خانه فروش (۸) در جهان زد، هرگز کس ترا نیافت مگر که توار پس در رسیدی، و کس ترا نبجستن (۹) یافت، مسکین او که بطلب شتافت.

سوال از جیند: ان الله لا يرضى للعالم حتى يجده في العلم، درین طریق علم نبود این طریق یافتست، یافت را عیان بود، نام، علم برین طریق از الله رحمت است [۱۲۱] تافازو (۱۰) توان بود این لقب (۱۱) برین طریق متعلقست [۱۲۱] هبني نفسي وجدتك يا فتست نه در یافت. یافت چه بود؟ یافت آنست که او ترا می یابد (۱۲) نه تو او را، و دریافت (۱۳) و یافت آنست که تو در و غرق بی (۱۴) ازان بتوان (۱۵) یافت، آن زمان توان گفت: کی سراز تو بود، تو طلب کنی تا یاوی (۱۶) که خود در عنایت (۱۷) غرق بودی، که از خاک و آب تهی بودی، او خود ترا پابسته (۱۸) هبني وجدتك ... الا بیات.

(۱) اصل: روی ع: یافت رجای بس روی رجاء علم. (۲) اصل: تارند. ع: تازنده

(۳) ع: که تا از یافت (۴) اصل: گویم بی کوتاه ع: می کوتاه

(۵) قرآن، صافات ۱۰ ج ۲۳ (۶) ع: ۱۰ سارت (۷) قرآن، صافات ۱۰ ج ۲۳

(۸) اصل: فروش ع: فروش دو جهان. (۹) در اصل واضح نیست بجستن هم بنظر می آید

ولی (نه بجستن) یا بقی عبارت سازگار است در (ع): ترا بجستن نیافت

(۱۰) فازو، بازو، باو (۱۱) ع: لقب علم برین

(۱۲) اصل: اید، بدون نقطه اول (۱۳) ع: دریافت آنست که تو در و غرق بی ازان عبارت

توان یافت (۱۴) بی: بمعنی باشی است. (۱۵) اصل: بتوان بدون نقطه اول

(۱۶) اصل: یاوی، اما یاوی بمعنی یا بی است (۱۷) ع: در عنایت بودی

(۱۸) ع: پابسته

گیرم کم (۱) تو بعلم بیافت، و بعلم از تو آگاه شدم، میا نجی من که بود بیافت؟ که سامان قرآن بتوان (۲) از یافت و شناخت این نشان نتوان داد، او بیافتنی است، اما نه دریافتنی است، او از ضد او بتوان شناخت. از (۳) توحید بیافتم شرك بشناختم. شرك بشناختن توحید است، بضد بتوان شناخت، توحید نه تلقینی است، کی یافتنی (۴) است، توحید، ویافت آفت، که او جای بگیرد (۵) و دیگر گسیل کند (۶) کسی گفت؛ که فرامی گفتند، یعنی از اهل غیب؛ کی شناخت و یافت نه آموختنیست و نه نوشتنی.

شیخ الا سلام گفت قدس الله روحه (۷)؛ که کس است که یافت دارد (۸) بی علم یافت ندارد، و کس است که علم یافت ندارد (۹) بی علم یافت [۱۲۲] دارد. (۱۰) و کس است که یافت دارد و علم یافت [۱۲۲] دارد. اما او که علم یافت دارد و یافت ندارد، مثل او چون بادست، او را بآن (۱۱) ادراک نیست و قدرت نیست، او خواهد جهد و او خواهد جهد، در دست او ناید، و جز از ان نداند کی باد (۱۲) می جهد. او که یافت دارد، و علم یافت ندارد، مثل او چون شعاع آفتابست او را بآن (۱۳) ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آرد، (۱۴) آن

(۱) ع: کبرم که ترا بعلم یافتم و بعلم از. اما کم متن مغفف که ام است. (۲) ع: نتوان از (۳) اصل، از (۴) اصل، یافتنی؟ (۵) ع: که او جای نکیرد و دیگر از نیست کم آید، که می جو د جو د کمست حق بین را پیش از جو د بند.

معلمت جن بس جستن و جو بنده برخاست حجاب ببرید الخ ...

درینجا نسخه ع با اندازه هشت صفحه ناقص است، و عبارت فوق با واسطه صفحه ۱۳۱

اصل پیوسته است، آنکه می جو د جو د گوشت الخ ...

(۶) نه که او جای بگیرد و دیگران را گسیل کند. (۷) این مباحث در (ع) بعد از

کلمات من الفراغ (ص ۱۸۳) آمده است. (۸) ع و ک دارد و علم (۹) ع و ک، ندارد و علم یافت (۱۰) ع دارد، اما او که علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون

باد، که دارد، اما آنکه علم یافت دارد، و یافت ندارد مثل او چون باد. (۱۱) ع بران ادراک (۱۲) که که بادی جهد (۱۳) ع بدان ادراک (۱۴) که آرد و برآ

ویرا ملک نیست، اما دران نشنید و خسید، و ازان منفعت کشید، (۱)
 اما ادراك نبود.

و آنك یافت دارد و علم یافت دارد، (۲) او چون روحست ملك اوست، دارد
 و بآن زید، اما بآن ادراك ندارد، که عبارت (۳) کند، و زبان ندارد، که سخن
 گوید ازان بعبارت و کیفیت مگر رمز (۴) و اشارت.

شناخت و یافت از نهایات (۵) این کار اند، از غایات این سخن نتوان گفت
 مگر اهل (۶) غایت یافت رمز و اشارت و خداوندان آن دریابند. (۷) این کار
 راست چون بادست، همه دنیا ازو پر، و ازو نشان نه، از خود برستن یافت او بود.

شناخت (۸) مه یا یافت؟ نه که یافت! كودك (۹) بود خرد عمر عروسی کند،
 از سر تپای پر زرینه و سلیها دران، نداند و نشناسد. و شاگرد زرگر بود

[۱۲۳] که حبه (۱۰) ندارد [۱۲۳] و در شناخت زرینه موی شکافت، کدام مه بود، این

که دارد و نشناسد، یا آنك (۱۱) شناسد و ندارد؟ (۱۲) نه! آنك دارد. کار در یافتست
 نه در دانش و شناخت (۱۳) کی داری، اما در آن خطرست، که شناسی و قیمت ندانی،

از درك ایمن نباشی (یا اما (۱۴) که از آن او چیزی داری، یا وزو چیزی (۱۵)
 داری) او در صفات نهان است، و صفات ازوی حجاب اید. (۱۶)

یافت چیزی است، کی تا یافت نمیود، خود شناخت نبود (۱۷) هر جا که شناخت
 بود، چیزی بود که یافت بود. غایت شناخت بود، از هر یافتنی نشان توان (۱۸)

(۱) ع: کیرد (۲) ك: دارد چون (۳) ك: که بیان کند مکر بر رمز و اشارت، از خود
 برستن یافت او بود. (۴) ع: بر رمز (۵) ع: از نهایت این کار اید، از غایت
 (۶) ع: اهل غایات، رمز (۷) ع: دریابند (۸) ك: شناخت بیه یا.
 (۹) ك: كودکی بود خرد که او را عروس کنند، سر تا (۱۰) اصل: حبه؟ ولی حبه
 مقدار کوچکی است از زر.

(۱۱) ع: و در شناخت موی بشکافت (۱۲) ك: ندارد و شناسد (۱۳) ع: و شناخت
 باید که داری: ك و شناخت، اما، (۱۴) ك: کلمات بین قو بهمین ندارد
 (۱۵) ع: و با و از و چیزی. (۱۶) ك: حجاب است. (۱۷) ك: نبود که یافت
 غایب شناخت بود از هر یافت، حق نیستی خود نشان دهد و از نیستی نیست
 (۱۸) ع: از هر یافتنی نشان نتوان داد.

هر که او چیزی دارد، یا جا (۱) دارد، یا در وقت چیزی دارد، یافت او داشتست (۲) اما عبارت را نا توان است، از آن پرست اما در یافت آنرا توان نیست، و عبارت را زبان نیست (۳) و هر کسی که چیزی دارد از جا (۴) نشان توانند برد، از یافت حق (۵) از نیستی خود نشان دهند و از نیستی (۶) نشان نیست، یافت حق پس مرگ و زندگان نیست (۷) در آن نه مرگی بود و نه زندگانی، نسیم بود ربانی، قدس بود (۸) روحانی، کار بود جاویدانی، نه این جهانی و نه آن جهانی (۹) [۱۲۶] در شناخت زندگان نیست [۱۲۴] در یافت نه مرگست و نه زندگانی، نه هیچ جای (۱۰) می باید شد، از نه (۱۱) بهر یافت را ایند (۱۲) هیچ جهان نیافریدی (۱۳) از بهر آنرا آفرید، تا او (۱۴) که او باود (۱۵) دیگر همه حجاب آید. کسی که او یابد داند که یافت او را پرسند بچه دلیل؟ بآن دلیل که یافت او دلیل باز توانستی نمود (۱۶) پرسنده را، آن ویراهم بید (۱۷) و هر دو یکسان باشند (۱۸).

از آن سخن بعلم توان گفت یا بعرفان؟ علم مشترك است و عرفان مستدرک، همه راحتها و خوشیها و لطفها و ولایتها (۱۹) و لذتها در طلب اند، در راه که وجود فرادید آید (۲۰) هیچ نشان نتوان داند، (۲۱) در آن صدمتی بود کی کشتی بشکست. چی چیز ایند، آن چنان بود؛ که امیری را برا در بود یا کسی که

(۱) ع: یا جای دارد. (۲) اصل: داشتست (۳) ع: را توان نیست
(۴) ع: از جان نشان (۵) ع: حق نیستی. (۶) ع: و از نیستی
(۷) ك: زندگان نیست که در آن مرگ نبود (بعد ازین تا آخر صفحه ۱۲۷ در، كه نیست و جمله بسطامی گفت با و نه پیوسته الخ بدین عبارات مربوط است) (۸) ع: قدسی بود
(۹) ع: جهانی است، در (۱۰) ع: نه هیچ جا (۱۱) ع: از بهر یافت را ابد هیچ جهان بر جهان نیا فریدند.

(۱۲) اصل: آید که همان ایند است بجای (است) یعنی اگر یافت را نبودی هیچ الخ
(۱۳) در اصل روشن نیست.

(۱۴) ع: تا او که یاودد کر همه (۱۵) یعنی یابد (۱۶) ع: نمودید پرسنده را، آن هم ویرا بید (۱۷) كذا، ظ: مانند (بی) صیغه مخاطب (بودن) که درین کتاب مکرر آمده (بید) صیغه مفرد غایب است بجای باشد (ركفر) (۱۸) ع: باشندید
(۱۹) ع: ولایتها و مزها و لذتها (۲۰) اصل: ایند (۲۱) ع: نتوان داد

از جاء می آید (۱) لشکر پذیر می فرستد ، و نزلها و عطامی فرستد
تادرخانه آید (۲) چون در سرای آمد در فراز کند (۳) هنوز کس خبر ندارد.
چه خبر دارند کی او چون (است) و خود چنین است ، که از آن خبر دارد ؟
حق با حق در رسید ، وقال وقیلها ببرید (۴) .

فما فی جمعا الا اصطلام (۵) وفی تفریقنا حسن و طیب

[۱۲۵] نه نطفه بود ، نه علقه بود ، پوست (۶) بهانه بود ، نه رنج بود و نه شادی [۱۲۵]
و نه راحت و آسانی . چنان بود که زن موسی فراموسی گفت : موسی آتش کو ؟
گفت : موسی (۷) خود کو ؟

یافت چه بود ؟ آنک الله ترا بود ، در سبق پر تو جو غنجد (۸) ، و آن ستاره
است ، که از میان آن میتابد ، نه این اید (۹) که گفتم ، اما نشان این اید یافت نه یاد
اید و شناخت نه آگاهی اید ، و این کار راعت جز یافت نیست ، و چاشنی
شناخت است . این بعیان معلوم نشود ، درین کار چیزی بینی (۱۰) نه کار بود
چاشنی باید . (۱۱) همه کاری بعیان پذیرند (۱۲) و بخبر (۱۳) رد کنند ، و دوستی
بخبر پذیرند (۱۴) و بعیان رد کنند .

ایند (۱۵) چیست ؟ شناخت است (۱۶) ، آن شناخت لقب است یافت
میگویند . آن یافت حیلست ، (۱۷) میگویند جمع است هم حیلست (۱۸) است

(۱) اصل: اید. (۲) اصل: اید. ع: آید یعنی بیش چون (۳) ع: کنند

(۴) ع: ببرید و انشدنا (۵) اصطلام بمعنی استیصال و از بیخ بر آوردنست (المنجد)

برای شرح و تفصیل رک: حاشیه ص ۱۸۹ (۶) اصل: پوست بدون نقاط. ع: بهانه .

(۷) ع: موسی خود یافت کوجه بود ، آن که الله ترا (۸) اصل و ع: بر تو

پو غنجد و آن ستاره ، که آنرا چنین نیز توان خواند: بر تو پو غنجد ، و آن کلمه پو غنجد

ظاهراً از بو غست و و غستن مشتق است بمعنی شیو ع و ظهور که درین کتاب مکرر

آمده (رک فر) (۹) اصل: اید، که مکرراً اید بمعنی (است) و نه اید (نهست)

است . (۱۰) چیزی بینی: یعنی چیزی را دیدن و شی شناسی (رک فر) (۱۱)

اصل: مابد (۱۲) اصل: بیدیرند . (۱۳) ع: خبر . (۱۴) در اصل

بدون نقاط (۱۵) ایدر: اینجا. (۱۶) ع: شناخت است آن شناخت.

(۱۷) در اصل: حیلست هم توان خواند . (۱۸) ع: حیلست این همه لقبهاست .

این همه لقبهاست ، درین همه دو گانه نگی است ، ایذر یگا نگیست ، از آن درزوان (۱) نمی آید ، و گفت و زبان علت است .

منازل القاصدين هي سبعة: التوبة والذكور والانس والمحبة والطلب والمعرفة والوجود. از یاونده (۲) بجای نیست، یافت هست، یاونده که بجای بود، که جوینده مست است. یافت علتست، یافت چیزی بود، کی تو پیش ازان (۳) کی چیز [۱۲۶] نبود و توبی (۴) ، پس آنرا یاوی (۵) این شر کست ، در تصوف ازین [۱۲۶] هیچیز نیست، در تصوف هیچیز بکار نیاید، جز ازان که بود. تصوف آنست : که شبلی فرا آن جوان گفت. القصة : یا آگاهیت یا یافت . یافت محضست و آگاهی فوتست، و هر چه فرود از یافت ، خود هیچیز نیست، و از یافت عبارت نیست، مرد ازان پرواز عبارت ناتوان. نشان از یافت هم یافتست، نشان از وهم اوست، (۶) دلیل بروهم اوست، آنجا که است فراخ تراست از دریا و از آسمان و زمین . همه عالم می گوید کی یافت، و فرق میان یافت و نیافت در نیا فست، کی مرد یافته و در نیافته. اما این دانم که هر چند خویشتن باز جوید او یاود (۷) روزگار (۸) او را می جستم خود را می یافتم، اکنون خود را می جویم او را می یابم . چون بیاود (۹) برهد ، (۱۰) یا چون بیاود کدام پیش بود؟ اوداند ، چون او پیدا شود تونبی (۱۱) ، چون تونبی (۱۲) او پیدا شود. کدام پیش بود؟ اوداند. حق ایذر است یا عارف انوست (۱۳) ، یافت درست است، تفسیر بر وست . بسطامی گوید : کی (۱۴) بااونه پیوستم تا از خود بنگسستم ، از خود بنگسستم تا بااونه پیوستم . کدام پیش بود؟ اوداند. (۱۵)

-
- (۱) زوان: زبان (ركفر) ع: نمی باید و گفت زبان . (۲) یا و نده : یا بنده . ع: اریاوید بجای نیست یافت یا و نده کی بجای بود . (۳) ع: پیش از آن بی ، آن چیز نبود و تو بی . (۴) بی : باشی . (۵) یا وی : یا بی (۶) ع: هموست آنجا که هست . (۷) ع: یا بد (۸) ع: روز کاری . (۹) اصل : ساود ، بدون نقاط. بیاود یعنی بیاورد . (۱۰) ع: چون بیاود برهد، چون برهد بیاود کدام پیش بود او داند، حق ایذرست (۱۱-۱۲) نه بی یعنی نباشی، که آنرا در اصل نئی هم توان خواند، ولی در کلمه اول نقاط نبی واضح است . (۱۳) کذا، این کلمه درین کتاب مکرر آمده. ظ: آن اوست (ركفر) (۱۴) ع: که بدون پیوستم . (۱۵) ع: او خود داند .

شیخ ابو علی سیاه (۱) گوید : که ما وراء النهریان میگویند تابنه رهی نه [۱۲۷] یاوی (۲)، و عراقیان میگویند [۱۲۷] تانیابی (۳) بنه رهی، هر دو یکست. لکن من با عراقیان ام، که سبق از و (۴) نیکوتر است، خواهی (۵) جره بر سنگ زن، خواهی سنگ بر جره (۶)

شیخ الاسلام گفت: کی تو بر جاء بی (۷) عذت است، چون یافت درست شود، تونی (۸)، او بود. پیدا شدی مرا، جاء بتو بگذاشتم، ازو بیافت او دم زدن قطعت است، لا تقطعنا بك عنك. بو بکر و راق گفت: کی بافت حق در (۹) ذل نفس (۱۰) تو است. شیخ الاسلام گفت: که کس بود که او را پیش (۱۱) یافت دهند پس دیدار، و کس بود که او را پیش دیدار دهند پس یافت. هر کسی که وجود چیزی دعوی کند کی و کو و چند و چون بندان گفت مبطل است و هر کسی که وجود حق دعوی (۱۲) کند، کی که و کو و چند و چون بندان گفت کافر است مبطل. آن وجود نه علمی است. هبنی وجد تک... البیت.

وجود حقیقی آن بود، که از ان نشان نتوانی داد، بلا و جود یظهر. او ایذر است یا این انوست (۱۳)، وجود و یافت و قرب درست است تفسیر بر اوست، من ام یکن غایبا عن حظه... الایات.

(۱) رك: ص ۲۶۶ و ۲۲۳ کتاب حاضر، شیخ ابو علی سیاه مروی از اکابر مشایخ مرو، و بابا ابو العباس قصاب و احمد بن عمرو ابو علی دقاق معا. و مصاحب بود، دهقانی کردی، و سی سال روزه داشتی، وفات او بمرو در شعبان (۴۲۴ هـ) بود (رك: ن ۲۶۹، خزینه ۲ - ۲۲۴، سفینه ۱۶۱) (۲) اصل: نه یاوی. ك: نه یابی.

(۳) ع: نیای (۴) ك: سبق او نیکوتر (۵) ع: خواهی جوم بر سنگ زن خواهی سنگ بر خوم زن، (۶) این کلمه در اصل اولاً جره و ثانیاً جزء نوشته شده، در (ك) جره است، که ایوانوف چره خوانده بمعنی کاسه و پیاله. جای بجای آن (سبو) آورده که خواه سبوی بر سنگ زن و خواه سنگ بر سبوی، ص ۷۷. در فرهنگ هندی دنکن فوربس جره بمعنی مرتبان و ظرف گلی است و گوید کلمه فارسی است (رك فر) (۷) یعنی چون تو بر جاهی باشی. (۸) نه بی: یعنی تونی باشی. ك: تونی بی او بود، ازو بیافت او دم زدن (۹) ع: در دل بس تست (۱۰) ك: نفس است. (۱۱) ك: او را پیش دیدار دهند پس یافت، و کس بود او را پیش یافت پس دیدار، در نسخه ك بعد ازین تا صفحه ۱۳۱ نیست، و متصل این است: شیخ ابو القاسم مردان نهاوندی گوید الخ ص ۱۳۱.. (۱۲) ع: دعوی که کی و کو. (۱۳) كذا، ظ: بمعنی آن اوست (رك فر)

اگر این چیزها نیستی (۱)، که شمس اند در عقول و علوم، خود همه

[۱۲۸] صوفی اید. الوجود اسم الظفر بحقیقة لشیء [۱۲۸]

فی مناجاته

الهی ! اکنون (۲) من که بر من تاوان، تو آفتاب صفوت بر من تاوان! (۳)
 شرك از برستن نتوان. بنجا ست نجا ست شستن نتوان، و بخویشتن
 از خویشتن رستن (۴) نتوان، عجب آنست که بجستن فرمان، و جستن
 رمیدن است جا ویدان هر که بجستن یاوید (۵) گم است و گمان، ای من
 فدای آنک (۶) خود خیمه دران (۷) هر چه بطلب یاوند طلب (۸) مه ازان.
 چشم چون جوید چیزی که خود نمیند (۹) بآن؟ هرگز جانور دیدی
 در جستن جان؟ چشم غریق آب نمی بیند از آب (۱۰) که دران چشم از
 خرسید عاجز از عیان (۱۱)، که تیر در دست خصم چه آید (۱۲) از کمان،
 یافت یاونده را (۱۳) ظاهر تر از عیان پس جستی گم است وجو یان بگمان.
 ای ترا بتویافته، ویافت تونادر یافته!

الهی ! اگر من خواستم تا ترا یافتم، مرا جای شادیست، وار بس (۱۴)
 بی من مرا ای، آب و خاک ایدر (۱۵) چیست؟ هر چه جز از حق است از حق
 حجابست. پس به حجاب حق جستن (۱۶) فریب است، هستی تو دوستان را
 یافتست، دیده یافت تست (۱۷)، هر جا که شناخت است. هر چیز (۱۸) را

(۱) ع: نیستید. (۲) ع: اکنون که من بر من (۳) تاوان بمعنی زبان و غرامت، و تاوان
 دوم مبدل (تا بان امر حاضر) است از مصدر تاویدن (تاویدن) یعنی آفتاب صفا بر من بتا بان
 (۴) ع: برستن (۵) یاوید: یابید، یافت. (۶) ع: آنک خود آن،
 هر چه (۷) خیمه دران: صفت فا علی است یعنی خیمه درنده، و هم شاید آنرا
 خیمه، در آن خواند. (۸) ع: طالب مه ازان (۹) ع: خود بیننده بدان،
 هرگز جانور دیدی در جستن جان. (۱۰) این کلمه از آن که هم بنظر می آید
 (۱۱) ع: عیان هر که در دست خصم چه آید (۱۲) اصل: اید (۱۳) یاونده:
 یابنده (۱۴) اصل: از بس بی من. ع: از بس بی من، آب (۱۵) ایدر:
 اینجا (۱۶) ع: جستن نه صوابست، هستی تو. اما کلمه فریب شکلی است از
 کلمه فریب کنونی (رك فر) (۱۷) ع: یافت نیست هر جا (۱۸) یعنی هر
 چیزی را اولاً جویند، بالاخر او را یابند، اما حق را اولاً یابند و بعد ازان جویند.

جویند پس یاوند ، ویرا یاوند پس جویند .

[۱۲۹] پس تو الهی ! از جستن یا و نده (۱) را پیشی ! و جویند . [۱۲۹]

خود را بوی (۲) نه که بخویشی ! پس جستن گم است و جوینده . حروم ، و جستن تو ولایت وقت است و تو خود معلوم روز روشن و نابینا روز جویان ، در میان (۳) هست غرق ، و از دور پویان .

الهی ! که رهی (۴) ترا بگریختن از خود یابد ، بخود چون جوید ؟ و باتوای قدوس ! بزبان تفرق سخن چون گوید ؟ بی تو (۵) بتو رسیدن کی توان ؟ رسیدنی بتو خود باتو است ، از همیشه تا جاویدان . خود باتست و ترا جوی (۶) خفته و روان . ویرا جستن (۷) چیست ؟ که از تو گریختن نتوان . هر نزدیکی که در جهانست (۸) تو نزدیک تری از آن . با جوینده (۹) خودی ، و از وی نیستی نهان . هر کز (۱۰) پیش منزل و پس راه کی دبد ؟ هر گز پیش یافت و پس جستن که شنید ؟ هر گز از دوستی بدوست کی رسید ؟ آری ! آنکس که مولی ویرا با خود سرو کار گزید .

آنک گفت : که ترا یافتم وی از خود برست ، نه بغایب (۱۱) حاضری جویند ، و نه به نیست هست . هر که ترا یافت ترا دید ، و هر که ترا دید از چشم خود بیفتید (۱۲) که من مرا حجابم از خود در عذابم . بیهوده می شتابم به نیست من چه یا بم ؟

الهی ! ترا بچه چیز جویم که توئی و بس ! نه در پیش من چیز و نه ویرای

[۱۳۰] تو کس ، آنچ (۱۳) من میجویم از من فرو و مایه ترست ، [۱۳۰]

(۱) یعنی یا بنده را از جستن پیشتری !

(۲) ع : و جویند را خود بوی نه الهی که بخویشی پس جستن کم و جوینده (۳) ع :

در آب میان غرق و از تشنگی درو پویان (۴) ع : کی رهی (۵) ع : بی و بتو

(۶) ترا جوی : یعنی جوینده تو . ع : ترا جوی و خفته (۷) ع : ویرا جوی و جستن

(۸) ع : در جهان ، تو (۹) ع ، یا با جوینده (۱۰) ع : هر کس پیش منزلی

(۱۱) ع : بغایت (۱۲) اصل : بد و ن نقاط . ع : بیفتد (۱۳) اصل :

انج . ع : آنچه می جویم .

از هنگام و نشان یافت تو بیشتر است ، کی گیتی در ملکوت تو کم از یک موی ،
 پس بابتداء (۱) تو جستن را چه روی؟ جوینده تو بخویشتن هم داستانست ، به نیست
 هست جستن پنداره (۲) مستانست ، یافت ترانه هنگام است و نه سبب . محجوب
 آنست که مو قوفست بر طلب . ترا جستن ، باقی بر کند گیت (۳) که
 پیش از هر چیزی 'ترا جستن چیست؟ بدو گانگی یگانگی جستن گمیت ، بسته
 ماندن در راه طلب شومیت . هر چه (۴) جز یکی همه هم اید . هست یکمیت
 و دیگران نیست .

آنک می موجود جوید گومت (۵) حق پیش از جوینده معلومت .
 پس جستن و جوینده برخاست ، حجاب برید (۶) که حق پیدا است . یافت را
 یافته نشان بس (۷) است ، کی نه در دیده توحید جز (۸) فرد کس است .
 شیخ الاسلام گفت : کی شیخ بوالقسم مردان (۹) نهاوندی گوید (۱۰)
 کی از بوسعید خر از پرسیدند ، کی فانی چیست؟ (۱۱) گفت : ذهاب حظه من
 الدنيا والاخره ، الا من الله عز وجل .

وقال ابوسعید الخراز : التوحید علی سبع مقامات : المقام الاول جمع
 کل شیء ، والثانی التفکر فی کل شیء . و الثالث ا لجمع فی کل شیء
 [۱۳۱] و الرابع فناء کل شیء [۱۳۱] و الخامس اقامة (۱۲) کل شیء و السادس
 الخروج عن کل شیء والسابع بداء (۱۳) فیما به تجلی (۱۴) وتجلی فیما به بداء .

(۱) ع : پس پیدائی تو (۲) یعنی زعم و پنداشته (ركفر) (۳) ع : پرا گندگی
 است (ركفر) (۴) ع : هر چه جز از یکی همه هم اید بعدله کویند که استاد ابراهیم
 خواص است الخ مبحث ص ۱۸۳ زیر عنوان ابو عبدالله مغربی (۵) گو م :
 کم (۶) ابن عبارت در نسخه ع با عبارت نشانی شده . نمبر ۲۷ ص ۱۲۲ مربوطست
 (۷) ع : پس است . (۸) ع : جز ز فرد (۹) صفه ۲۴۶-۲ در متن ابی القاسم
 بن مردان در حاشیه نسخه بدل : بن مردان ، که از مصاحبان ابوسعید خراز ، و در سفر مکه
 با او همراه بود . (۱۰) ع . گفت (۱۱) ع : کیست .
 (۱۲) ع : افانه (۱۳) ع : بداء فیما به بداء (۱۴) ع : بجل و بجل

قال الخراز: مقامات (۱) اهل المعرفة: التحير عن الافتقار ثم السرور ثم الفنا مع الانتباه (۲) ثم البقاء مع الانتظار ولا يبلغ المخلوقين (۳) ما فوق هذا . وهم وی گفت : ان الله (۴) جعل الحكمة دليلاً عليه ليؤلف ، وجعل العلم طريقاً اليه ليعلم .

بویکر کتانی گوید : که وی گفت : من ظن انه يبذل المجهود يصل فمتعنى (۵) ومن ظن انه بغير بذل المجهود يصل فمتمنى (۶) هر که پندارد کی رنج نابرده (۷) بچیزی رسید متمنى (۸) است ، و هر که پندارد ، که رنج برده (۹) بچیزی رسد متعنى (۱۰) است .

شيخ الاسلام گفت: ويرا بطلب نيا بند (۱۱) اما طالب يا بد (۱۲) و تاش (۱۳) نيا بد طلب نکند ، وعم خراز گفت (۱۴) ان الله (۱۵) عباداً لم يستخلصهم لصحبته فشغلهم بخدمته

شيخ الاسلام گفت : خراز کامستيد (۱۶) که پيغا مبر بود يد (۱۷) از بزرگی ، امام اين کار اوست (۱۸) وی گفت : رياء العارفين خير من اخلاص المريدين .

هم وی گفت : الصبر على الحق مراد الحق في الخلق . هم وی گفت : للقلوب معرفتان : معرفة من عين الجود ومعرفة يبذل المجهود . جستن (۱۹) [۱۳۲] تدارك وقت ماضى ، ضايع کردن وقت [۱۳۲] باقیست .

-
- (۱) ع و ك ب اول مقامات (۲) اصل : خوانده نمیشود (۳) ك : المخلوق ما فوق (۴) ع : ان الله تعالى جعل (۵) ن : فمتعن . صفه ۲-۲۴۶ : يبذل المجهد يصل فمتمن . (۶) ن : فمتمن . صفه : فمتمن . (۷) ك : رنج برد . (۸) ك : متعنى (۹) ك : نابرده (۱۰) ك : متمنى (۱۱) ع و ك : نياوند (۱۲) ع و ك : ياودو تاش نياورد (۱۳) هاش بمعنى تاش ، تا اورا ن : تا نيا بدش ترك طلب نکند (۱۴) ع : گوید (۱۵) ع : الله تعالى عباداً استخلصها (۱۶) كذا در اصل وك وع . اين كلمه بمعنى نزديك بودى مكرراً درين كتاب آمده (رك فر) ن : که نزديكست که خراز پيغمبر بودى از بزرگى خویش (۱۷) ك : بودى . اما بوديد اصل صيغه استمرارى غايب مفرد است (۱۸) ع : اوست از بزرگى گفته : رياء (۱۹) ع و ك : وهم وي گفته جستن

هم وی گفت: که هرگز بهیچ نعمت از و شاد نبوده ام (۱) و هم وی گفت: المحب يتعلل الي محبوبه بكل شیء، ولا يتسلى عنه بشیء، ويتبع آثاره (۲) ولا يدع استخباره، وانشد:

اسايلکم عنها، فهل من مخبره (۳) فما لي نعم بعد مـکة لي علم (۴)

ولو (۵) کنت ادری ای (۶) حیم اهلها وای بلا دالله اذ ظعنوا (۷) و امو (۸)

اذ السلکنا مسـلک الریح خلفها ولو اصبحت نعماً (۹) و من دونها النجم

شیخ الاسلام گفت (۱۰): که خواجہ یحییٰ ؒ املاً کرد بر ما، از ابو الفضل با عمران بمکه (۱۱) از بوبکر دق، از بوبکر زقاق مصری ؒ از ابو سعید خراز کی گفت: یک روز (۱۲) در مسجد حرام نشسته بودم، شخصی از آسمان فرود آمد پیش من، پرسید: کی صدق و علامه دوستی چیست؟ گفتم: وفا داری گفت: صدقت و رفت بر آسمان.

شیخ الاسلام گفت: که وقتی خراز در عرفات بود (۱۳) و آن حاج دعاها میکردند (۱۴) و می زاریدند (۱۵) وی گفت: کی مرا آرزو آمد گفتم: که من (۱۶) دعائی کنم، گفتم چه دعا کنم؟ باز قصد کردم کی دعا کنم، یعنی در حقیقت دعا می کنم، کی مرا هیچیز (۱۷) نماند، کی نگه (۱۸) کردم هاتقی آواز داد مرا گفت: پس (۱۹) وجود حق می دعا کنی؟ یعنی پس [۱۳۳] یافت ما از ما چیزی خواهی؟ (۲۰) [۱۳۳]

-
- (۱) ع: نبودم و گفت (۲) ع: اناره. (۳) ع وک و سلمی ۲۳۲ و حلیه ۱۰ - ۲۴۸: مخبر (۴) کذا در اصل. سلمی و حلیه: فمالی بنعم، مذنات دارها، علم ک: فمالی من نعمی بمکه بی علم. (۵) حلیه و سلمی: فـلو (۶) حلیه و ع وک: این (۷) اصل وک: طعنوا. سلمی و حلیه: ظعنوا. ظمن: سارور حل (المنجد) (۸) این کلمه در اصل پریده و خوانده نمی شود، از ع وک و سلمی و حلیه نوشته شد. (۹) حلیه و سلمی: نعم. ع وک: نعمی (۱۰) ک: گفت که ابو سعید خر از گفت که در مسجد حرام (۱۱) ع: بمکه، از بوبکر زقاق بمصر از ابو سعید (۱۲) ع: روزی در مسجد نشسته (۱۳) ک: بود حاجیان دعا میکردند، وی گفت (۱۴) ع: میکردند نیکو و می زاریدند (۱۵) یعنی عجز و زاری میکردند (۱۶) ک: من نیز (۱۷) ع: هیچ چیز نمانده مگر یک کوه که نگاه کردم. (۱۸) ک: که مکر کرده هاتقی؟ (۱۹) ع: پس وجود ما دعا میکنی. (۲۰) ع: میخواهی.

وقتی مشایخ فراهم آمده بودند جنید و خراز و رویم و ابو العباس عطا
یکی گفت: مانجا من نجا الا بصدق اللجاء (۱)، لا طجاء ولا منجاء من الله الا اليه .
دیگری گفت: ما نجا من نجا الا بصدق الحيا، يعلم بان الله يرى (۲)
سدیگر (۳) گفت: مانجی (۴) من نجا الا بصدق التقى (۵) و تزودوا فان خير
الزاد التقوى (۶) چهارم گفت: مانجا من نجا الا بصدق الوفا، و الموفون
بعهدهم اذا عاهدوا (۷) لبعضهم :

وفاؤك لازم مكنون قلبی و حبك غایتی والشوق زادی
شیخ الاسلام گفت: که (۸) مگر خراز با اشارت او، ووا سطلی بابسط (۹)
او، (و) قرافی (۱۰) و اصولت او (۱۱) یانه، مرا دل بر همه سوزد .
شیخ الاسلام گفت: خراز را از مصر بیرون کردند، پرسیدند (۱۲) از
وی، که ترا بچه بیرون کردند؟ جواب (۱۳) داد: که من گفتم، میان من
و حق حجاب نیست (۱۴) .
شیخ الاسلام گفت: او نه من را می گفت، که ازو محجوب بود، او من
را می گفت که ازو نه محجوب (۱۵) بود. خراز چون بمصر شد در محنت
(۱۶) صوفیان، ویرا گفتند: ای سید قوم! چرا سخن نگویی؟ گفت: این قوم
از حق غایبند. ذکر حق با غائبان غیبت است .

خراز گوید: که مرد (۱۷) بنهایت این کار رسد، ویرا خلل او کنند
[۱۳۴] تاداران مشغول شود، تا بیالا کم نگردد . [۱۳۴]

-
- (۱) لجاء: پناه بردن و اعتصام . (۲) ع: الم يعلم بان الله يرى. قرآن، الملق
۱۴ ج ۳۰ (۳) ك: دیگر گفت . (۴) در املاى كلمات، صورت اصل را نقل
کرده ایم مثل نجا، نجى (۵) ع: التقى (۶) قرآن، البقره، ۱۹۷ ج ۲
(۷) ع: سوم بجای چهارم و چهارم بجای سوم است. (۸) ع: که خراز. ك: که
اگر نه خراز با اشارت او (۹) در اصل نقطه ندارد. (۱۰) ع: قوا می
باصولت او (۱۱) ك: باصولت او (۱۲) ك: از و پرسیدند که ترا
(۱۳) ك: کردند، گفت که . (۱۴) ك: حجاب نمانده (۱۵) ك: محجوب نبود
(۱۶) ع: در محبت (۱۷) ع: که مرد می بنهایت

شیخ الاسلام گفت: که بوبکر کتانی نامه نبشت (۱) به بو سعید خراز
 (۲) به مصر، گی تاتو (۳) از ایند (۴) برفتی، درمیان (۵) صوفیان عداوت
 و نفاق (۶) پدید آمد، و الفت بر خاست وی جواب نوشت: (۷) که آن رشک
 حقست برایشان، تا بایکد یگرموا نست ندارند. بوالحسن مزین گفت (۸):
 کی روزی که درمیان صوفیان نفاق (۹) نبود، آن روز بخیر ندارند.
 شیخ الاسلام گفت: که این نه آنید (۱۰) و آن نه این، نفاق نه جنگ
 گری (۱۱) را میگویند کی آنید که تايك (۱۲) را گویند که کن و ممکن.
 و از یکدیگر درخواهند تا صحبت بداند (۱۳)

الو جد یطرب من فی الوجد راحتہ

والو جد عند وجود الحق مفقود

قد کان (۱۴) یطرب بنی وجدی فاذهلنی

عن رویة الوجد من بالوجود (۱۵) مقصود (۱۶)



(۱) ع: وک: نوشت (۲) ع: خراز که تاتو (۳) ک: که تاتو برفتنه، در میان
 (۴) یعنی اینجا (۵) ع: در صوفیان (۶-۹) ع: مکرر رأ نفاق نوشته شده
 (۷) ع: نبشت که از رشک (۸) ک: گوید (۱۰) اصل: انید: ظ: آنید بمعنی
 آنست. ن ۷۷: شیخ الاسلام گفت: نفاق نه جنگ گری را گویند. نفاق آنست که
 بایکدیگر گویند که کن و ممکن... تا از عهد حق صحبت بیرون آمده باشند.

(۱۱) ع: نفاق نه جنگ گری (۱۲) ع: که یکدیگر را گویند ک: تا بایکدیگر گویند
 (۱۳) ن: و من الا شعار المنسوبة الى الخراز. کوع: وانشد نال الخراز (۱۴) ع:
 این بیت ندارد (۱۵) ن: من بالوجد (۱۶) این ابیات به جنید نیز منسوبست
 و کلاباذی آنرا می آورد، و گاهی به حلاج نیز نسبت کنند، بیت دوم آن چنین نیز نقل شده:

قد کان یوحشنی وجدی ویؤسنی برویة الوجد، من فی الوجد موجود
 در مصباح ۱۳۴ بنام جنید چنین است: (دیوان حلاج ص ۱۱۵)
 قد کان یطربنی وجدی فافقدنی عن رویة الوجد، من فی الوجد موجود
 والوجد یطرب من فی الوجد راحتہ والو جد عند حضور الحق مفقود

الذکر (۱) یونسنی والو جدیطر بنی

والحق یمنع (۲) عن هذا و من ذا کا

فلیس و جد و لا سرّاً سر به

حسبی فوادی اذ نادیت لیا کا (۳)

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی آن علم که یوسف حسین رازی ؑ

وجنید گفته، (۴) نه آن علم است کی تودانی، که آن علم اینکار است، (۵)

هر چیز کی از الله در گوش مقامست و در سر نشان است، زبردو حرفست: یکی

[۱۳۵] آنست که سر ازوست، و آن علم اولینست (۶) [۱۳۵] ددیگر علم قربست.

شیخ الاسلام گفت که:

حماد قرشی (۷)

کنیت او ابو عمرو است، مرد بزرگ بوده، جنید باومی شد (۸) وی بغدادیست.

شیخ بو العباس نهاوندی ؑ گوید: که استاذ من گفت جعفر خلدی ؑ که

چند روز برآمد که شیخ بو عمر و حماد قرشی (۹) ندیده بودیم، بدر سرای وی

شدیم، او نبود بنشستیم تا در آمد (۱۰)، در حجره شدیم، وی بیرون آمده بود (۱۱)،

که چیزی خوردنی نداشته بود (۱۲)، مقنع (۱۳) از سر اهل باز کرده بود (۱۴)

و بچیز (۱۵) بداده در آورد، و به پیش قوم نهاد. مردی در آمد، سی دینار در آورد،

(۱) در اسرار التوحید ۳۰۸ این دو بیت چنین است:

الذکر یمنعی و الوجود یطمعی

فلا وجود و لا ذکر اسیر به

نسخه ك این دو بیت ندارد. (۲) ع: یمنعی (۳) ع: نادیت ایاکا (۴) ع:

گفتند نه علمیت ك: گفته اند نه علمیت (۵) اصل: انکار ست هم بنظر می آید.

عوك: این کارست (۶) عوك: علم اولیت است.

(۷) رك: ن ۷۹ (۸) ك: بوی می شدی (۹) ع: قرشی را (۱۰) ع:

تا بیامد (۱۱) ع: بیرون آمد چند روز برآمده بود که چیزی ك: وی بیرون رفت

اندرون پر برآمده بود؟ (۱۲) ك: نداشت. (۱۳) یعنی چادر (۱۴) ع: باز

کرده و بچیز ك: و بچیزی بداد. (۱۵) اصل: محبر ن: و فروخته و بچیزی داده در آورد.

اورامی داد، وی می پیچید (۱). آخر سو گند خورد و نه پذیرفت، اهل او از خانه (۲) گفت: امروز مقنعه من فروخته است، نگر که چه میکند!

جعفر خلدی گوید: که با جنید شدم، او را (۲) باز گفتم جنید او را بخواند گفت: علم آن (۴) با من بگو! گفت: بیازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم (۵) فازو گشت (۶) و بفروخت. آواز (۷) شنیدم کی گفتند: بهر (۸) ما را کردی، جواب آن بتو ایذ (۹) آن سی دنیا را جواب آن بود، ازان بنه پذیر فقم (۱۰). جنید او را گفت: اصبحت. شیخ الاسلام گفت: نگر (۱۱) کدپا داش غره نگر دید.

بوعمر و اکاف (۱۲)

[۱۳۶] بوده باندلس، جنید دیده بود. شیخ الاسلام گفت: که بوبکر قبانی مرا [۱۳۶] گفت: که بوعمر و اکاف گفت: که از جنید پرسیدند، کی فقرمه یاغنا؟ گفت: الفضل فی التقی (۱۳) لافی فقر (۱۴) و لافی غنی.

بوعمر و مره زی (۱۵) را گفتند: کی ما بر چه فراهم آئیم؟ گفت: بر تو اوصی، که یک دیگر را پند دهید و تو اوصوا بالحق و تو اوصوا بالصبر. (۱۶)

بوعمر و زجا جی گویید: ار بشریة من ذرء کم شود، دوستر (۱۷)

-
- (۱) ك: میداد و نمی ستند آخر (۲) ع: از خانه بیرون گفت. ك: از خانه گفت که می بینید که چه میکند که مقنعه من بفروخته است نکوید که چه میکند. ن: از خانه آواز داد (۳) ك: و یرا گفتم (۴) ك: علم این (۵) ك: دادم وی بفروخت (۶) اصل: فازو گشت: ن: دلال را دادم کزو برآمد و آنرا بفروخت. تعبیر جامی نیز واضح نیست، ع: فازو گشت یعنی با او گشت، و گشت در اینجا بمعنی گردش و سیر است، چنانچه گویند «احمد در بازار میگشت»، (۷) ع: يك: آوازی (۸) ك: گفتند که اگر برای ما کردی جواب آن تر است. (۹) اصل: ایذ. ن: بتو آید. ع: آید (۱۰) ن: که ازان نپذیرفتم. (۱۱) ع: نکرید. ك: نکرپا داشت غره نکردی. (۱۲) اکاف: پالان ساز (المنجد و سمعانی) (۱۳) ك: فی البقالا فی الفقر و لافی الغنا (۱۴) ع: لافی الفقر و لافی الغنی (۱۵) ك: مروزی بوده ازین طایفه و یرا گفتند، (۱۶) قران، المصبر ۳ ج ۳۰ (۱۷) ع: دوستر دارم که بر آب بروم. ك: دوستر دارم از آنکه برر وی آب.

ازان دارم کسی برآب بروم. شیخ الاسلام گفت کسی بو عمر و نوفا تی (۱) گفت (۲) در کتاب محبة الطراف : شق الذیل من هیجان الطرب و شق الجیب (۳) من غلیان الکرب .

ومن الطبقة الثانية ايضا ابو الحسين النوري (۴)

نام وی احمد بن محمد (۵) و گویند : محمد بن محمد ، و احمد در ستر است (۶) معروف بابن البغوی ، اصل وی از بغ شور (۷) است و منشاء و مولدوی بیغداد بود ، از اجله مشایخ قوم بوده عا لمست . گویند کس نبوده نیکو طریقت تر و نیکو سخن تر از او .

مشایخ بغداد گفته اند (۸) نوری را که : صاحب الوفاء ، و الجنید ، صاحب الحرمة ، ورویم ، صاحب الادب ، و الرودباری ، صاحب الحفاظ ، و الشبلی ، مستغرق فی وجده ،

[۱۳۷] و ابن عطا ، صاحب غیرة و نوری صحبت (۹) [۱۳۷] کرده بود با سری سقطی و محمد علی ، قصاب و احمد (۱۱) بوالحواری ، دیده بود ، و ذوالنون

(۱) اصل وع وک : نوقانی که صحیح آن نوقانی است (رک : مقدمه)

(۲) ک : نوقانی بوده او گفته در (۳) ع : جای این کلمه سپید است (راجع بنام کتاب رک : مقدمه کتاب) (۴) رک : ن : ۸۰ ، صفحہ ۲ - ۲۴۷ ، تذکرہ ۲۰

۳۸ ، خزینہ ۲ - ۱۶۹ ، ا لالمع ۲۶ - ۳۰۵ ، ۴۰۷ و غیره ، فر دوس ۲۴۵ ، ۴۲۳ ، سمعانی ۵۷۰ ب ، شرح تعرف ۱۰۲ ، حمید ۱۰ - ۲۴۹ ، سلمی ۱۶۴ بیعد ، شعرانی ۱ - ۶۲ ، المنتظم ۶ - ۷۷ ، تاریخ بغداد ۵ - ۱۳۰ بیعد ، البدایه ۱۱ - ۱۰۶ ، سیر اعلام ۹ - ۱۵۶ بیعد ، مصباح ۱۳۵ ، ۳۷۰ - ۴۱۷ و غیره ، سیر ۵۸ - ۵۹ ،

(۵) در سمعانی ۵۷۰ ب نام وی ابو الحسن محمد بن محمد است ، که بسبب نورروی و حسن او را نوری ، گفتند . در شرح تعرف نام او ابوالحسین احمد بن محمد بن عبدالله نوری آمده (ص ۱۰۲) (۶) ع : درست ، معروف (۷) بغشور :

بضم شین شهری بود در خراسان بین هرات و مرو ، که در صحرای خشک واقع بود ، و درختی نداشت ، منسوب بآن بغوی است (مراد) (۸) ع وک : گفته اند ، النوری صاحب (۹) ع : مصاحبت کرده . ک : صحبت داشته بود .

(۱۰) ع : و محمد بن علی (۱۱) ع و احمد بن الحواری ک : و احمد بوالحواری و ذوالنون مصری و اقران جنید بوده و تیز وقت از جنید بود و معلوم بود و نوری بنزد گمانی

مصری به دیده بود. از یاران جنید بوده ارا قران او، و تیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم مه بود، و نوری بزند گاهی وی شور داشت.

وقتی از جنید (۱) چیزی پرسیدند از صبر و تو کز، جنید آهنگ کرد که جواب گوید. نوری گفت: مگو! باز گ بروی زد گفت (۲): نه تو وقت محنت صوفیان بیک سوی شدی (۳) و دست دردناشمندی زدی (۴) مگوی! سی سال يك سفر کرده بود، پیش از جنید بر فته از دنیا، سنه خمس و تسعین (۵) و مائتین (و جنید در سنه سبع) (۶). چون نوری بر فت جنید گفت: ذهب نصف هذا العلم بسوت النوری. (نوری و جنید (۷) را بیفداد طاوس العباد می گفتند) (۸)

وقال ابو احمد المغازلی: ما رايت احد قط ا عبد من النوری . قيل ولا الجنید؟ قال ولا الجنید.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: که ه نوری اید (۹)، تسبیح داشتی در دست، ویرا گفتند: تستجلب (۱۰) به الذکر؟ (وی گفت: لا بل استجلب (۱۱) به الغفلة گفت (۱۲): باین تسبیح می خواهی که الله در یاد تو بود؟ گفت: باین تسبیح می غفلت جویم (۱۳).

[۱۳۸] (بو حمزة بغدادی گفت: لولا الغفلة لمات [۱۳۸] ا لصد يقون

(۱) ك: و وقتی از جنید از صبر و تو کل چیزی پرسید کسی، جنید خواست که جواب (۲) ع: گفت بوقت محنت. ك: گفت تو وقت محنت کشیدن صوفیان. (۳) ع و ك: باز شدی. (۴) ع: زدی مگوی سخن این طایفه را نوری سی سال. ن: سخن این طایفه مگوی. (۵) وفي تاريخ الياقعي انه توفي سنه ست وثمانين و مائتين. سلمی: مانند متن (۶) ك: کلمات بین قوسین ندارد. (۷) ع: جنید را طاوس العباد (۸) ك: کلمات بین قوسین ندارد. (۹) كذا در اصل. ع: نوری ابد تسبیح... ن: نوری همیشه تسبیح داشتی در دست. (۱۰) ن: تستجلب الذکر. در اصل ج نقطه ندارد. (۱۱) اصل: استجلب، ن: استجلب الغفلة (۱۲) ك: گفتند. (۱۳) ن: غفلت میجویم.

من روح ذکر الله (۱)

شیخ الاسلام گفت: چنان کن، کی تفرقه تو در خدمت بود، تا انفراد تو در صحبت بود. بوالحسن (۲) نوری گفت: لا یغرنک صفاء العبود یمه فان (۳) فیه نسیان الربوبیه .

(شیخ الاسلام گفت) (۴) بوزرعه طبری ☞ گوید: کی فرا بوالحسن (۵) بغدادی گفتم. که از نوری مرا سخن بگوی، گفت: فرانوری گفتند (۶) کی الله به چه شناختی؟ گفت بالله . گفتند: پس عقل چیست؟ گفت: عاجز است، راه ننماید (۷) مگر بر عاجز. سخن ابراهیم دهستانی (۸) ☞ که جز از شناسد، یعنی او با او بتوان شناخت .

شیخ الاسلام گفت گفت. که عقل حیلست، مایه نبیت (۹) است، نور معرفت ازو، عقل مخلوقست بمخلوق خالق بنیان (۱۰) شناخت. عقل رسوم این جهانی را بکار آید (۱۱) با او بتوان شناخت (۱۲)، و بسخن او و کتاب او و نور تعریف او. ذوالنون مصری گفت: کی الله تعالی عقل بیا فرید، گفت: بنشین؟ بنشست گفت: برخیز؟ برخاست. گفت برو؟ برفت. گفت بعزّه من که هیچیز نیافریدم (۱۳) نیکوتر از تو بر (۱۴) من کیم؟ گفت: ندانم و یرا کحل کشید بنور (۱۵) وحدانیت و تعریف. گفت: من کیم؟ گفت: خدا. (بگفت: (۱۶) [۱۳۹] که عقل بنور تعریف محتاج و عقل [۱۳۹] آنرا حیلست . پس مایه آنست

-
- (۱) ك: جملات بین قوسین ندارد . (۲) ك: ابوالحسن . (۳) ك: فانه
 (۴) ك: کلمات بین قوسین ندارد . (۵) ك: ابوالحسن . (۶) ع: گفتند
 که بجه شناختی گفت گفتند؟ (۷) ك: راه نماید مگر بعاجزی و یرا پیش سیاف
 (کذا) بردند گفت: ندیم غیر منسوب الی شیء من الحیف ☞ سنا فی مثل ما یشرّب
 فعل الصیف بالصیف ☞ فلما دارت الکاس دعا بالنطع والسیف ☞ کذا من یشرّب الراح
 مع التین فی الصیف. شیخ الاسلام گفت عقل مخلوقست. (۸) ع: دهستان نیست
 که جز زوا و شناسد . (۹) نبیت: یعنی آکا هی و خبر داری . (۱۰) اصل:
 بنیان (رك فر). (۱۱) اصل: اید . (۱۲) ع: باو بتوان شناخت سخن او
 و کتاب. (۱۳) ك: نیافریدم از تو نیکوتر، گفت من کیم. (۱۴) ع: نیکو از تو گفت
 من کیم. از تو بر: یعنی از تو بالاتر. (۱۵) ك: از نور. (۱۶) یعنی ذوالنون گفت.

نه این، که این حیلست. اگر کسی جامه خرد بدینار، بسوزن محتاج بحبه. (۱)
بدان که نه از بهر آنرا که بآن محتاجی مه باشد، کی مایه (۲) نه آنست
آن سوزن حیلست دوخت دیبا را، عقل حیلست (۳) دانستن را، که باین
عقل خود خطاب نیست (۴).

بوالحسین نوری گفت: هر که الله خود را از کسی باز پوشد، هیچ دلیل
و خبر او را با و نرساند: (۵).

اذا استتر (۶) الحق عن احد لم يهده استدلال و لا خبر
شیخ الاسلام گفت: کسی جوانی خراسانی آمد با برهیه-م (۷) زقی قصار
دی گفت (۸) میخوام که بوالحسین نوری (۹) بی بینم (۱۰) گفت: او که
سه سال (۱۱) بنزدیک ما بود، هیچ از دهشت بیرون نیامد. یکسال گرد شهر
میگشت با کس نیامیخت دو سال درویران (۱۲) خانه بسکرا گرفت، هیچ
بیرون نیامد مگر به نماز ویک (۱۳) سال زبان باز گرفت و با کس سخن
نگفت. (۱۴) گفت: او میخوام. گفت: آری! دلالت کرد بر او، شد پیش
نوری اول سخن که نوری (۱۵) گفت گفت: با کی صحبت کرده؟ گفت:
باشیخ بو حمزه خراسانی گفت: آن مرد که از قرب می نشان کند و اشارت
کند؟ گفت: آری! گفت که بازو (۱۶) شوی، ویرا سلام کن و بگوی:

(۱) ع: بحبه بدانکی نه از بهر (۲) ع: که مایه آن نه آنید آن سوزن
(۳) ع: حیلست عقل است دانستن. (۴) ك: سطور بین قوسین ندارد
(۵) ع: نرساند و انشد: اذا استتر. (۶) ن: اذا سر الحق. (۷) ع: و ك: با ابراهیم
قصار زقی گفت. (۸) ك: کذا در اصل شاید (و میگفت) باشد. (۹) ع: نوری
را بینم. گفت: سه سال. ك: نوری را به بینم، گفت اوسه سال. (۱۰) ن: نوری
را بینم در اصل نقاط ندارد. (۱۱) ن: 'و چند سالی نزد يك ما ... اما کلمه
دهشت بمعنی بیگانگی فارسی است (رك فر). (۱۲) ن: و ك: در ویرانه
(۱۳) ع: و ك: و سالی زبان. (۱۴) ع: نگفت گفت میخوامی گفت آری،
دلالت کردم بر او شد. ك: نگفت گفت میخوام که ویرا بینم دلالت کرد بر او شد،
اول سخن که نوری ویرا گفت آن بود که با کی صحبت داشته، گفت. ن: آن جوان
گفت البته میخوام که او را بینم. (۱۵) ع: نوری ویرا گفت که با کی
مصاحبت کرده. (۱۶) ع: که باز شوی. ن: چون با و رسی.

[۱۴۰] که ایذر که مائیم قرب قرب و بعد بعد است (۱) [۱۴۰]
 ابن الاعرابی گوید: که قرب نگویند تا مسافت نبود، آخر دو گانگی
 بجای بود (۲) که بنگری قرب بعد است. بعدك منى هو قرباك .. البیتان
 نوری گوید: که يك (۳) ساعت از هارف، بر مولی گرامی تراز تعبید
 متعبیدان هزار هزار سال. وقتی نوری گفت سمنون را امام محبت: (۴) که ازدوستی
 سخن گوی! سمنون گفت: ازدوستی او ترا، یا ازدوستی تو او را؟ گفت (۵)
 نه ازدوستی او مرا. سمنون گفت: طاقت نداری، و نه در آسمان و زمین چیزی و کس!
 نوری گفت: دی همه روز باخضر میگفتم و دوست می شنید و می پسندید
 یانه، زبان من خشك گردید. شیخ الاسلام گفت: که نوری از وجد
 میگفت و سمنون از رشك. سمعت شیخ الاسلام رضی الله عنه يقول سمعت ابا القاسم
 بشر بن محمد بن عبدالله بن عبيدالله الخطيب الصوفي السباح (۶) الا بیوردی
 (۷) فی رجب سنه اربع عشرة واربعمائة، يقول سمعت ابا علي المغازلي الاصم
 البغدادي بالاهوازو كان اتاعليه مائة سنه، يقول سمعت ابا الحسين النوري يقول (۸)
 [۱۴۱] بناجيك (۹) سرقام فی القلب قائمة (۱۰) علی فوت قلب فيك ضلت عزایمه [۱۴۱]
 اذ ارميت عقد الشیء منى حلمته وتعد (۱۱) مات جلله سری فتمر مه
 فكيف احتيا الى بالذی (۱۲) انا طالب اذا كنت خصما (۱۳) بالذی انت حاكمه

-
- (۱) ن: اینجا که مائیم قرب بعد بعد است.
 (۲) ع وك: بجای بود. ن: تا مسافت نبود و تا مسافت بود، دو گانگی بجای بود،
 پس قرب بعد بود (۳) ع وك: که ساعتی از (۴) ع: محبت که ازدوستی
 او ترا؟ ك: سمنون را که ای امام محبت! (۵) ع: گفت ازدوستی
 (۶) ك: السباحی. (۷) كذا در اصل این شخص همان ابوالقاسم بوسلمه باوردیست
 از اساتید شیخ الاسلام. رك: حاشیه (ص ۳۶۲ و ۴۲۵) زیرا باورد و ابیورد نامهای يك
 شهر است در خراسان بین سرخس و نسا (مراد) (۸) ك: قال، شعر:
 (۹) ازین ابیات دوبیت اول و سوم در (ص ۴۲۵) مکرر آمده است.
 (۱۰) حرف اول این کلمه در اصل نقاط ندارد، در (ص ۴۲۵) قائمة است. ك: ماتمه
 (۱۱) ع: و نعتد ما یجلله؟ ك: و تعد ما یجلله (۱۲) در (ص ۴۲۵) فی الذی
 انت طالب (۱۳) در ص ۴۲۵ خصمی

قال النورى : الذكر ما غاب الذاكر فى الذكر . وقال الشبلى * الذكر
مالا ذكره . وقال ذوالنون * الذكر وجود المذکور . وقال النورى : حلاوة
الوصول ممزوج بمرارة الانقطاع . وسئل النورى عن نعت الفقير المتحقق
فى فقره فقال : السكون عند العدم ، والبذل و الايثار عند الوجود (۱) وقال
النورى : نظرت يوماً الى النور ، فلم ازل انظر اليه حتى صرت ذاك النور .
نورى گفت : كى ممصيت خداوند ، تهمت طاعتست ، وطاعت خداوند
تهمت معصيت .

ومن طبقة الثانية جنيد بن محمد (۲) القواريرى (۳)

ابوالقاسم الزجاج الخزاز (۴) سيد العارفين رحمه الله گویند که پدر وی جام
(۵) فروختید بآن قوارير (ی) خوانند . گویند که اصل وی از نهاوند (۶)
بود ، و جای (۷) و نشست ببغداد بود ، و فقیه بود بر مذهب (۸) ابو ثور (۹)
مهبنة شاگرد شافعى . و فتوى وی دادى (۱۰) ، و با سرى سقطى و حارث
[۱۴۲] محاسبى و محمد قصاب * صحبت (۱۱) کرده بود [۱۴۲] و شاگرد

- (۱) ع: وجود الوجود (۲) ع: محمد البغدادى (۳) رك: ن ۸۱ ، كشف باب ۱۱ ، صفه ۲ -
۲۳۵ ، خزينه ۱-۸۱ ، تذکره ۶-۲ ، اللامع ۲۵ ، ۲۰۹ ، ۴۳۴ ، وغيره ، فردوس ۷۰ ، ۴۲۵ ،
وغيره سمعنا نى ۴۶۴ ب ، شرح تعرف ۱۰۱ ، سلمى ۱۵۵ ، حليه ۱۰ - ۲۵۵ ، بيعد ،
شعرانى ۹۸-۱ ، بيعد ، قشيره ۲۴ ، مرآة الجنان ۲-۲۳۱ ، بيعد ، المنتظم ۶-۱۰۵ ،
ابن خلکان ۱۴۶-۱ ، طبقات الشافعية ۲-۲۸ ، تاريخ بغداد ۷-۲۴۱ ، بيعد ،
البدايه ۱۱-۱۱۳ ، سير اعلام ۱-۱۵۵ ، دائرة المعارف بستانى ۶-۵۶۷ ، مصباح
۲۰۴ ، ۲۵۸ ، وغيره ، سيره ۳۷ ، ۱۲۴ ، ۱۸۹ ، وغيره ، التعرف ۹ ، ۱۱ ، ۱۲۷ ، وغيره .
(۴) اصل : خزاز ، در سغه وسلمى خزاز است ، جامى در نفحات گوید : وفى التاريخ
الباقى خزاز به خاء معجمه وزاء مشدده مکرره ، کسيکه کار خز میکرد .
(۵) ن : آبگينه فروختى . سلمى ، کان ابوہ يبيع الزجاج .
(۶) نهاوند : شهربست از بلاد جبل بقاصلة سه روزه از همدان (معجم البلدان) (۷)
ك : و جای نشست (۸) ع : در مذهب ثور (۹) هوا برهيم بن خالد بن
يمان ، مشهور به ابو ثور کلبى ، يکى از فقهای مجتهدين است ، که امام احمد حنبل
در باره وی گفتى : از پنجاه سال است که ابو ثور را در سنت شناخته ام ، و در صلاح
بمنزلت ثورى است در سنه (۲۴۰ هـ) از جهان رفت (خلاصه تذهيب الکمال ۱۵)
(۱۰) ع : وی کردى . ك : وی کردید (۱۱) ع : مصاحبت . ك : صحبت داشته بود .

ایشان بود. ووی از ایمة این قوم (۱) است وائرسادات و مقبول ورهمه (۲) زبانها. گویند کی دردنیا ازین ببقه سعتن بودند که ایدان را چهارم نبود (۳). جنید به بغداد، و بو عبدالله (۴) جای بشام، و بو عثمان حیری بنی پور ☞

شیخ بو جعفر حداد ☞ گوید از عقل مردی بود در صورت جنید بودی (۵) در سنه سبع و تسعین مائتین (۶) برفته از دنیا، و پسر وی برو نماز کرده، روز نیروز خلیفه (۷) روز شنبه و گویند کی آخر روز آدینه برفت، و روز شنبه دفن کردند.

کسی (۸) آن شب بخواب دید مصطفی صلی الله علیه و آله می شتافت. (۹) آنکس ویرا گفت (۱۰) یا رسول الله کجا می روی؟ چنین گفت (۱۱) کی بجزاؤه خلیفه می شتابم کی برفت. دیگر روز آنکس در غدا می بگشت و برمی رسید (۱۲) از خلیفه. گفتند: سلامتست. آخر شاید کی جنید رفته بود (۱۳)، مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفته و خلیفه (۱۴).

شیخ الاسلام گفت: قدس الله روحه: کی جنید دکان داشت، روزگار (۱۵) چرمینه فروختی سی سال برانجا می نشست تا خلق پدارند (۱۶) کی سددوداد

[۱:۲] می گنند، و هیچ بیع نکردی (۱۷). [۱۶۳]

-
- (۱) ع: قوم و زسادات و مقبول برهمه. ك: قومست و مقبول برهمه (۲) ورهمه: برهمه
(۳) ك: نیست (۴) ع: و بعبدله جلا (۵) ع: بودید (۶) جامی گوید که همین سنه در طبقات صوفیه و رساله قشیریه آمده، ولی در تاریخ یافعی ۲۹۸ یا ۲۹۹ هـ است. سمعانی وفات جنید را شب نوروز ۲۹۸ هـ نوشته است (انساب ۴۶۴ ب) سلمی: مانند متن.
(۷) ع: روز شنبه و گویند. ك: روز خلیفه شنبه (۸) ك: یکی آن شب رسول علیه السلام را بخواب دید که می شتافت. آنکس گفت یا رسول الله کجا می روی؟ گفت بجزاؤه خلیفه. دیگر روز (۹) ع: که می شتافتید (۱۰) ع: گفتید (۱۱) ع: گفتید.
(۱۲) ع: وک: و می رسید (۱۳) ع: وک: برفته رحمة الله علیه (۱۴) ع: وک: ویرا گفته بود (۱۵) ع: روز کاری چرمینه فروختید. ك: روز کاری جومینه فروشی کردی. (۱۶) ع: با خلق، بنداشتند که ستند. ك: تا خاق می پنداشتند
(۱۷) ع: نکردید.

وقت (۱) جنید میگذشت نارسیده بود، خرد دوازده ساله. سری سقطی ✽ گفت: ارین (۲) غلام بنید، (۳) بمرگ او تصوف از بغداد بر خیزد پس (۴) از این هفتاد سال بود، جنید سر این طایفه گشت (۵). و همه باو نسبت کنند چون خرازوریم ونوری ✽ و آن قوم که در ایام او بودند. و اول کسی این علم را ترتیب نهاد (۶) و بسط کرد و کتب ساخت درین باب.

شیخ الاسلام گفت کرم الله وجهه: که استاد این قوم جنید بود (۷) اول کسر که بر منبر آشکار (۸) ازین سخن گفت. ابو العباس عطا ✽ گوید:

اما، فی هذا العام و مرجعنا والمقتدا به الجنید (۹).

شیخ الاسلام گفت عظم الله کرامته و اکرم منزله: کی خلیفه بغداد (۱۰) رویم ✽ را گفت: ای بی ادب! وی گفت: من بی ادب (۱۱) نیم، با جنید صحبت کرد (۱۲) جنید شباندر روز چهارصد رکعت نماز (۱۳) ورد داشت، جنید را طاوس العباد، میخواندند جنید گفت: ار (۱۴) از درد من چیزی فایده شود، قضا توانم کرد، که از اوقات من هیچیز بسر نماند که قضاء آن بآنجا بنهم (۱۵) شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه: کی جنید را پرسیدند: که علم حقیقت

[۱۴۴] چیست؟ گفت آن علم (۱۶) [۱۴۴] نیست و با منی صفت،

(۱) ك: روزی جنید میگذشت دوازده ساله بود. سری (۲) ارین: اگر این (۳) ع: مرید (بعیرد) بضمه میم (۴) ع: از بس آن هفتاد ك: بس از هفتاد (۵) ع: طایفه آید. ك: طایفه آید (۶) ك: ترتیب داد. (۷) ع: جنید آید. اول کسی که بر منبر آشکارا کرد و ازین (۸) ك: آشکارا کرد او و بید ازین سخن. ابو العباس (۹) ك: الجنید. کویند خایفه رویم را. ع: والمقتدی الجنید. (۱۰) ع: خلیفه بغداد (۱۱) ع: من بی ادبم و نیم روز با جنید صحبت داشته. جنید شباندر روزی. ك: من بی ادبم و نیم روز در صحبت جنید بوده ام. جنید (۱۲) ن: گفت: من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام. یعنی هر کس با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر... در اصل: صحبت کرد، که شاید صحیح آن صحبت کردم بود. (۱۳) ك: نماز کردی او را طاوس العباد میخوانند (۱۴) ع: اگر از. ك: از او را در من چیزی فایده شود. (۱۵) ع: بسر نیامده که قضا آنجا بنهم. ك: من هیچ بسر نیاید. شیخ الاسلام (۱۶) ع: علمی است لدنی ربانی.

این (۱) قوم را صفت بشده، (۲) حقیقت بهمانده، عام خود حقیقت بنه د یدند (۳) ایشان را صفت پیدا شده، علم حقیقتست و عین حقیقت است (۴) در عین (۵) حقیقتست، وحق حقیقتست، علم الحقیقة معرفها (۶) وعین الحقیقة وجودها، وحق الحقیقة الفناء فیها.

علم الحقیقة ما انت له عند الحق، وعین الحقیقة ما انت به من الحق، وحق الحقیقة اضمحلال (۷) فی الحق، الحق ما لم یزل الحظ ما لم یکن، والعبارة صدف (۸) والرسم معار، (۹)، علم الحقیقة تلبیسه (۱۰) عن اسمه. وعین الحقیقة (۱۱) مراده وحق الحقیقة هو عز ذکره.

علم حقیقت که خلق دانند (۱۲) نشان بر تلبیس برایشان هم پوشیده، وازانست که اختلاف می برتاود (۱۳) عین الحقیقة مراده. اما حکم آن که عین حقیقتست آن الله را، نه بینی که (۱۴) موسی علیه السلام بعلم شریعت خضر را بگرفت که کشتی شکست و غلام کشت، وخضر علیه السلام موسی را بعلم حقیقت جواب داد: کی کشتی معیوب کردم رها نیدن (۱۵) را، و غلام کشتم سلامت (۱۶) مادر و پدر او را، این علم حقیقت!

غلق العباد (۱۷) بالاعمال، والمریدین بالاحوال. و العارفین بالهم، والحق ورأ ذلک کلّه لیس یمنه و بین العباد نسب

[۱۴۵] الا لعنایه، ولا سبب الا الحکم ولا وقت غیر الازل (۱۸) [۱۴۵]

- (۱) ك : آن قوم (۲) یعنی برفته (۳) ع: عام حقیقت خود بندید ایشانرا
(۴) ع : وعین حقیقت است و حق حقیقت است . ك : وعین حقیقت و حق حقیقت .
(۵) ابن کلمه در اصل روشن نیست (در حق) هم بنظر می آید (۶) ع وك: معرفتها
(۷) ع وك: اضمحلالك . (۸) ع : صدق (۹) كذا در اصل و ع وك
(۱۰) ع : تنبیه عن (۱۱) ع : هو مراده عز ذکره . (۱۲) بعد از کلمه
(دانند) نسخه ع بترتیب اصل نیست، ولی چون همین اباحت در جای دیگر نسخه آمده،
بمقابله آن دوام دادم . ك : دانند ایشانست . در اینجا ترتیب نسخه ك مانند اصل است .
(۱۳) ك : بر ناود ؟ (۱۴) ع : که علم موسی (۱۵) ع : رها نیدم را
(۱۶) ع: سلامت دین مادر و پدر او را این علم حقیقت است . ك : سلامت دین مادر و
پدر او را، غلق العباد . (۱۷) یکی از معانی غلق بگرو رفتن است (مفنیج)
ع : تعلق . ك : غلق (۱۸) ع : غیر الاول .

و مابقی فعلم و تلبیس و الاعمال للجزأ، والاحوال للمکرامات، والههم للوصول .
 واما حکم حقیقت آنست : که چرا کودک را هدی نداد ؟ یا مادر و پدر (۱)
 را چرا از وی نگاه نداشت ؟ (۲) و وی زنده و کشتی را نرها نید تا شکست و چرا
 موسی را دیدار ننمود ؟ و وی زنده و توانا، چنانک مصطفی را نمود، و ویرا طاقت
 برجا، این همه (۳) حقیقتست، و آن حکم و سر، که حق بآن (۴) یگانه،
 و او آنرا مستحق و سزا، در آفریده آنرا جای نیست، که گربایستی (۵) دل موسی
 و صبر وی (۶) قوی گردانیدی صحبت خضر را اما بایست آن حکم را کی
 وی دانست . و علم اختلاف از آن معنی بود، که آن از عین حکم و محض
 سربیر و نیست . اما در حکم الله تعالی نه تبدیل . رواست و نه اضطراب و نه اختلاف،
 حکم وی بر عزتست، و رهی (۷) ازان عاجز . و علم حقیقت بر رحمت و یست،
 و رهی بران مطلع کرد، کی رهی ضعیف و عاجز بود پس علم حقیقت واسطه
 است میان حکم و میان شریعت . و علم دلها حق (۸) اسبابست تنهارا، و خلق
 بر آنچه هر چه جز از حق همه در جوابست (۹) و از حق و خلق مشغول
 کرده است، یکی در کردار، و یکی در احوال و یکی در همت . و حق وراء این
 [۱۶] همه است، و حق دل را آنکاه متحقق گردد (۱۰) که هر چه جز حق (۱۱) [۱۴۶]

-
- (۱) ع وک : یا بدرو مادر ویرا از وی نکه نداشت . (۲) ک : داشت
 (۳) ع وک : همه عین حقیقت است (۴) ع : بدان یگانه است (۵) ک : بایستی
 (۶) ع : صبر ویرا (۷) ک : و بند ازان عاجز بود، پس علم حقیقت واسطه است .
 (۸) ع وک : دلها را حق . (۹) ع : و خلق بهر چه جزو حق در جوابست . ک : و خلق
 بهر چه جزو حق در جوابست از حق . (۱۰) ع : و حق آنکاه دل را متحقق کرد که
 هر چه جز از حق ناید در کردار . پس اشارت . ک و آنکاه حق
 دل را متحقق (۱۱) ک : جزو حق .

همه (۱) نادیده گردد. پس حق دیده (۲) و گردد. پس اشارت (۳) مسافت درست
کردنست، و از دوری سخن گفتن است، و اعمال پاداش راست، و احوال نزدیکی
راست، و همت رسیدن و پیوستگی راست و میان روی و خداوند سبب نیست
مگر عنایت، و نه وقت مگر ازل، و له نشان مگر حکم. دیگر همه
علمست و تلبیس. و حق الحقیقة هو، و حق حقیقت ویست جل و عز و اولوالعلم:
علم الیقین. قال: الذین ارتوا العلم: (۴) علم الاخلاص ان الذین ارتوا العلم:
(۵) علم الحکمة من قبله علم الحقیقة (۶) و علمناه من لدنا علما: (۷) علم السر.
یکی را علم داده اند خبری، تا گوش شنود، (۸) را علم داده الهامی
تادلها شنود، و دیگر (۹) را علم داده اند غیبی تا جانها شنود. علم سه است (۱۰).
یکی را علم داده (۱۱) در صدر، تا زبان گوید کی یکی. یکی را علم
داده اند در دل، تا بیان کند که یکی دیگر را علم داده اند (۱۲) تا در جان
با وقت گوید که یکی.

گویند گمان حق ترجمانان (۱۳) غیب اند بچهار زبان: عبارت و بیان
و اشارت و کشف. علم چهار و زبان چهار: عبارت شریعت راست، و بیان حکمت
راست، و اشارت حقیقت راست، و کشف محبت راست. شریعت بر وایتست،
و حکمت بهدایتست (۱۴): حقیقت بر عایتست، و محبت بعنایتست. علم پنج است.
[۱۴۷] (۱۵): علم اشارت [۱۴۷]: علم محبت و علم حقیقت و علم معرفت و علم توحید. علم عادت

(۱) ك: همه، ندارد. (۲) ك: حق را دیده. (۳) ع: اشارت و مسافت درست
کردن و از. (۴) قرآن الاسری ۱۰۷ ج ۱۵. ك: ارتوا العلم عن الاخلاص مقدم
علم الاخلاص است ان الذین. (۵) قرآن، الاسری ۱۰۷ ج ۱۵. (۶) ع و ك:
ارتوا العلم من قبله علم الحکمة و علمناه. (۷) قرآن، الکهف ۶۵ ج ۱۵.
(۸) ك: و یکی را علم داده اند. (۹) ع: و دیگری را علم می. ك: و یکی را علم
داده اند سری تا جانها. (۱۰) ع: سه آید. (۱۱) ك: داده اند در صدر، تا
زبان گوید یکی را علم داده اند در دل تا بیان گوید یکی را علم. (۱۲) ع و ك:
داده اند در جان تا وقت. (۱۳) ع و ك: ترجمان غیب. (۱۴) ك: بهدایت و.
(۱۵) ع: پنج آید. ك: از علم، تا (و لایحیطون به علما) صفحه ۱۴۸ در (ك) نیست.

شوید (۱) و محبت علمت، و معرفت رسم، و حقیقت تفرق، و تو حید رسوم، و اوجز ایشوید (۲)
 العلم ما قام بدلیل و دفع الجهل، و العلم بالله عز و جل خمسة او جه : علم
 الفطرة الغیب (۳) بربکم، و علم الخبر، و علم الايمان و علم الخصوص و هو
 علم الخضر یعنی علم الحقیقة، و الخا من علم الله بنفسه عز و جل على حقیقة
 و لا یحیطون به علما (۴).

قال الجنید : لا یضر نقصان الوجود مع فضل العلم، لان فضل العلم اتم
 من فضل الوجود. و قال الجریری (۵) : اربعة اشياء عزیزات فی الدنیا : عالم
 یستعمل بعلمه (۶) و عارف ینطق من حقیقتہ و فعله، و مرید ذاهب عن طمعه،
 و رجل قایم مع الله بالاسباب.

و لسمنون المحب (۷) یصف الوجود و الوجود :

هبنی وجد تک بالعلوم و وجد هـ (۸) من ذایجدک (۹) بلا و جود یدظهر
 ا یقظتنی با لعلم ثم تر کتمی جیران فیک ملذا (۱۰) لا ابصر
 یا غایبا (۱۱) و الدهر یبرز عز هـ (۱۲) ملاح منک صغیره (۱۳) قد تنهر (۱۴)
 قد کنت اطرب للوجود مرو عا طورا یغیبنی و طورا احبضر (۱۵)

[۱۴۸] فنی (۱۶) الوجود شاهد مشهود (۱۷) یفنی الوجود و کل معنی یخطر (۱۸) [۱۴۸]

(۱) ع : علم اشارت عادت شوند ؟ (۲) ع : جزا و نشو ند . (۳) ع : علم
 الفطرة الست بربکم : و علم الخبر فاعلم انه لاله الا هو، و علم الايمان یعلمون فاعلموا،
 و علم الخصوص و علمناه و هو علم الخضر (۴) قرآن، طه ۱۱۰ ج ۱۶ .
 (۵) ع : الجریری . (۶) ك : عالم بعمل بعلمه . (۷) رك : ص ۱۹۹ . (۸)
 ازین ابیات سه بیت درس ۴۷۴ هم آمده بدان رجوع شود . در اللمع (۲۵۰) نیز
 بنام سمنون محب آمده باختلاف ذیل : کلمه و و جدها درس ۴۷۴ : و رسمهاست، ولی
 در اللمع : و و جدها . (۹) اصل : در ینجا و درس ۴۷۴ : یجدک . اللمع : یجدک
 (۱۰) اللمع : متن ملدا . حاشیه : ملذا . ع : ملدا . (۱۱) درس ۴۷۴ : یا خافیا
 اللمع : مانند متن . (۱۲) درس ۴۷۴ : هذه . اللمع : مانند متن (۱۳)
 اللمع : صغیره . (۱۴) کذا، نور بمعنی جریان شدید و فر اخی است (المنجسد)
 درس : ۴۷۴ بهر است که حرف اول نقاط ندارد . اللمع : یبهر . ع و ک تبهر
 (۱۵) اللمع : الخضر . اصل : احضر (۱۶) ع : یافن (۱۷) در اصل مشهودة
 نوشته شده و بالای آن بخط جدیدی (موجودة) نوشته اند . اللمع : مشهودة ع : موجودة
 (۱۸) اللمع : یحضر . اصل و ع : مفعی یخطر . ك : معنی یخطر .

طرحتني في بحر قدسك راجحاً ابغيك (۱) منك بلا و جود يظهر .
 شيخ الاسلام گفت : کی جنید (۲) را گفتند ، که این علم از کجا

(۲) می گوئی ؟ گفت : اراز کجا بودی برسدی . سئل الجنید عن النهاية
 فقال الرجوع الى البداية .

سهل تستری ؟ که می برفت از دنیا گفت : هیچکس مانده است (۴)
 که از این علوم سخن گوید ؟ گفت (۵) : جوانیست ببغداد (۶) جنید
 می خوانند . وی گفت : جنید برخاست یعنی پدید آمد ؟ گفتند : آری !
 سهل سجود شکر کرد و جان بداد (۷)

جنید گوید : هفت ساله بودم ، پیش حلقه سری سقطی ؟ فرا دو ستم
 (۸) درباری ، مرا باز خواند ، سلام کردم ، وی سخن می گفت ، تنگ
 (۹) بایستاده بود ، مرا گفت : (۱۰) ای پسر ! شکر چیست ، تو کل چه بود ؟
 گفتم : کی عطاء وی در معصیت بکار نبری . سری گفت : روز بود (۱۱)
 که نصیب تو از الله (۱۲) ، نصیب زبان تو بود .

شیخ الاسلام گفت : که بوبکر نصر قبانی ؟ مرا گفت ، که بوعمر و
 اکیاف ؟ گفت مرا باردن ، که جنید گفت : که تصوف آنست که ساعتی
 بنشینم بالله بی تیمار . شیخ الاسلام گفت : کسی بی تیمار چه بود ؟ یافت
 [۱۴۹] بی جستن (۱۳) بود [۱۴۹]

(۱) اصل : الفیک ؟ اللمع : مانند متن . ع : طرحتني الخ ... (۲) در نسخه ع
 این عبارات مربوطست به (تجلی اعظم گوید) ص ۱۶۱ . ك : جنید را پرسیدند که
 (۳) ع : از کجا گوئی (۴) ع : مانده . که ازین . ك : هیچکس نیست در دنیا
 که ازین (۵) ع : گفتند (۶) ك : ببغداد او را جنید (۷) ك : کرد
 الله تعالی را و جان (۸) کذا در تمام نسخ ، یعنی دویدم (ر ك : فر) (۹)
 ع : نیک بایستاده بودم . ك : میگفت مرا گفت (۱۰) ع : گفت شکر چیست ای
 پسر (۱۱) کذا در اصل . ك وع : روزی بود . در صفحہ ۲ - ۲۳۵ همین مقصد به
 عربی چنین است : فقال لی اخشی ان یکون حظک من الله لسانک . در تذکره (۲ - ۷)
 گفت : یا غلام زود باشد که حظ تو از خدای زبان تو بود . ن ۸۲ : الشکران لا تستعین بنعمه
 علی معاصیه . سری گفت : بسیار می ترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد .
 (۱۲) ع و ك : از الله زبان تو بود . (۱۳) بی جستن و دیدن . ك : بی جستن و دیدار .

و دیدن بی هسکیدن (۱) که بیننده در دیدار علتست (۲) جنید گوید :
 (۳) . استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد فرا گفتند :
 (۴) : نفس چیست ؟ گفت : صدق نور ، صدق است نور در و پیدند . جنید
 گفت : که موافقت بایاران مه از شفقت .

شیخ الاسلام گفت : که طاعت داری مه از حرمت داری .

مسئله (۵) فی التوحید

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه : کی جنید گفت : سی سالست ، که
 بر توحید (۶) چیزی نگفته ام ، حواشی (۷) آن میگویم . شیخ الاسلام گفت :
 دوتن (۸) دوسخن گفته اند : یکی جنید که گفت : که علتست (۹) که
 سی سالست که بساط آن بر رشته اند ، و مردمان از حواشی آن میگویند یعنی
 علم توحید . من هیچ ندانم (۱۰) که وی چه میگوید ؟ که علم تو حید را
 در زبان هیچ بهره نیست . ددیگر (۱۱) بوبکر کتانی میگوید (۱۲) که علم
 تصوف کمینه است ، که تو در نیابی (۱۳) ، ابن نیکو گفته اند (۱۴)
 وهم جنید گفته است ، که صوفی را سخن نیست . وهم جنید گوید :
 که هیچ قوم این قوم را بنه بینند ، ابن قوم نهان بینند (۱۵) ، خا صگان را
 [۱۵۰] جز خا صگان نشنا سند [۱۵۰]

(۱) کذا در اصل وک : ع : هنکیدن . ایوا نوف هسکیدن را بمعنی درک و تمیز
 نوشته . اما جامی گوید : یافت بی جستن و دیدار بی نگر یستن ، که بیننده در دیدار
 علتست ... گویا نزد جامی هسکیدن بمعنی نگر یستن بود (رک فر) (۲) ک : علت
 اید (۳) ع : گوید که از فلاح ویرا چه بویت ، کش علت از داروست جنید گوید
 استغراق . ک : مانند ع ... چه بویت ، (۴) ع و ک : فر ا جنید گفتند
 (۵) ع و ک : مسایل (۶) ع : بر توحیزی . ک : در توحید (۷) ک : از حواشی
 (۸) ع : دوسخنست گفته اند (۹) ع : علمی است آنکه سی . ک : علم اید که سی .
 (۱۰) ک : من نمیدانم (۱۱) ددیگر در اصل آمده و در نسخهای دیگر (و دیگر)
 است ، که شکل اول آن اصح خواهد بود . زیر ا در پهلوی و دری ددیگر مخفف
 دو دیگر (دوم) و ددیگر مخفف (سه دیگر) یعنی سوم مستعمل بود (رک فر)
 (۱۲) ع : گفته (۱۳) ع : که در نیا بی (۱۴) ع و ک : گفته وهم
 (۱۵) ع و ک : این قوم اینان به بینند

جنید گفت فراشبلی؟ یا شبلی؟ فراحصری؟ گوی که همه سخنان در گوش
شود، و این در جان شود (۱). شیخ الاسلام گفت: دانی چرا؟ غایت گوش دل
ایذ (۲) و غایت جان دوست.

شیخ الاسلام گفت: کی عبدالله سعید کلاب (۳)، بزهد (۴) نوم بیرون
کرده بود (۵) بکلام خود. ویرا گفتند (۶): چرا بر صوفیان چیزی رد بیرون
نکنی؟ (۷) گفت من ایشانرا علم شناسم. ویرا گفتند (۸): اینجا پیر است
استاد، و سرء (۹) ایشان ایذ، و ویرا علم است و اشارت بیرون علم عالم. وی بیامد
و سخن جنید بشنید (۱۰). و از وی سوا لها کرد و جواب داد و برخاست (۱۱)
شاگرد را گفت: که اگر در روی زمین قومست (۱۲) کی کلام ما برایشان
برناید (۱۳) اینان اند. و علم که علم مارد کنند (۱۴) و کم آرد، علوم اینان
است. (۱۵)

عبدالله سعید پرسید از جنید: که توحید تصوف چیست؟ (۱۶) جواب
داد (۱۷)، در نیافت، این سخن (۱۸) بگفت: اثبات القوام (۱۹) و اسقاط
الحدث، و مهاجرة الاوطان، و مفارقة الاخوان، و ترك الاعتراض، و ترك جميع
ما لم وجهل (۲۰)

[۱۵۱] گفت: نشان توحید چیست؟ گفت: آنچه (۲۱) بود هست کردن [۱۵۱]

(۱) ع:ك: در جان شیخ (۲) كذا در تمام نسخ، یعنی دلست. (۳) ك: سمع
بن کلاب بر هر قوم رد بیرون کرده بود (۴) اصل: نرهد که حرف اول نقطه
ندارد. ع: زهد (۵) نوم: نام. نوم بیرون کرده بود یعنی شهرت یسافته بود
(رك فر) (۶) ع: گفتند که بصوفیان. (۷) اصل: حری. ك: چیزی رد نکنی.
(۸) ك: ویرا گفتند ایشانرا استاد یست ویرا علمست. (۹) ع: و سر ایشان
(۱۰) ك: بشنود. (۱۱) ع: باز داد، ك: وی جواب باز داد و برخاست. (۱۲) ع: وك:
قومی اند (۱۳) ع: وك: بایشان برناید (۱۴) ع: وك: کنند و کم آرد. (۱۵) ك: علم اینان
(۱۶) ع: تصوف چیست. ك: که تصوف (۱۷) ك: داد، وی در نیافت این سخنان بگفت.
(۱۸) ع: سخنان (۱۹) ع: وك: بگفت: افراد القدم و اسقاط (۲۰) ك: بعد از
این باز همان جمله (شاگرد را گفت تا اینان اند) تکرار شده. گفت نشان.
(۲۱) اصل: انج: آنچه

و آنچ پس از آن آوردند (۱) بیفگندن، و از خاندان هجرت کردند، و از کسان (۲) خویش، فرا بریدن (۳).

وسئل الشبلی عن التصوف قال: **محو** البشرية وتعظيم الربانية. و قال الشبلی للغلام الخراسانی: يا غلام اجهدان لا تخلو من قديم، ومالم تزل به قبل ان تكون (۴) مالم تزل وقال **الخصري** : ان عليك (۵) يا ولي الامر (۶) الافراد، ثم تزورون (۷) الشيوخ من المعارف، ثم بقفون (۸) على التفريد باسقاط الحديثان (۹).

از شيخ بو الحسن سیروانی : پرسیدند : که تظوف چیست؟ گفت : الافراد والا فراد (۱۰) یگانه داشتن همت و یگانه زیستن از خلق.

وقال شيخ الاسلام قدس الله روحه : لا تثبت (۱۱) التوحيد الا على قدم القدم، لا يقدم التوحيد، الا على قدم القدم تذكار اوليت، اشر افسست (۱۲) واطلاع بر قعر توحيد بود. او ياد دار که او بود جز ازونه (۱۳)، بقعر توحيد دیدی، کان الله ولم یکن شیئا غيره، مطالعت اوليت سر همه رشد اید، (۱۴) معرفت سبق سر همه هدی اید وقت تماخره است (۱۵) کار از از لست (۱۶)

[۱۵۲] فردا بر تو حجتست، صوفی بمنزل رسید بر سید (۱۷)، از سیل چه نشان دهد [۱۵۲]

- (۱) ع: آوردن، ك: از آن بیاوردند بیفکنند (۲) ع: کسان و خویش
(۳) ك: بریدند (۴) ع: ان تكون حتى لكون لم تزل. ك: ان تكون حتى تكون لم يزل (۵) ع: کن عليك باولی الامر. ك: کن عليك باول الامر (۶) در اصل باولی را باولی هم توان خواند (۷) ع: تذرون. (۸) ك: این کلمه نقاط ندارد
(۹) در اینجا بر حاشیه ك نوشته شده: شيخ الاسلام گفت: هر که حق سری او را خواند، او از هر که جز از هجرت گزید، و هر که کرد دو ستان او گشت در غریبی افتید، هر که از نزدیک او آگاه گشت عیش این برو تباه گشت. (۱۰) ع و ك: الافراد والافراد (۱۱) ع و ك: لا یثبت (۱۲) ع: اوليت اثر آنست و اطلاع بر فقر. ك: اوليت اثر آنست و اطلاع بر قعر توحيد (۱۳) ك: جز زو نبود قعر توحيد
(۱۴) اید: دو بار بمعنی است. (۱۵) تماخره: هزل و تمسخر. رشیدی (رك فر) (۱۶) ك: کار باز لست از فردا. (۱۷) ع: رسید و پرسید. ك: رسید و پرسید.

کہہ بدریا رسید، ار در یافتی سخن پرسید و سئل الجنید عن التوحید فقال :
معنی يضمحل فيه الرسوم، ويندرج (۱) فيه العلوم، ويكون الله كما لم يزل
وقال رويم: التوحید محو آثار البشرية وتجرد الالوهية، فالوحدانية بقاء الحق
وفناء كل مادونه .

وسئل الحلاج عن التوحید فقال: افراد القدم عن الحدث وقال شيخ الاسلام
(فدس الله روحه) (۲): التوحید تنفی الحدث واقامة الازل . وقال: (التوحید تنزیه
الله عز وجل عن الحدث وقال انواع التوحید ثلاثة: تو حید الشواهد . وهو افراد
الصانع وتو حید المعاملة وهو اسقاط الاسباب ، وتو حید الاسرار (۳)
وهو تجريد التمدد .

توحید الاقرار: فمن يكفر بالطاغوت . (۴) وتو حید المعاملة: بيده ملكوت
كل شیء . (۵) وتو حید الذکر (۶) والرؤية: ومارمیت اذرمیت: (۷) وتو حید
التحقیق: هو الاول . كلمة لبید (۸) توحید العام: ان ليس مثله حد . وتو حید
الخاص: ان ليس غيره احد (۹) .

اثبات معلومات در توحید، کفر تر از آن اید (۱) کی اثبات مجہولات

[۱۵۳] همه چیزها عبارت آمانست و یافت دشوار . [۱۵۳]

(۱) اصل: ندرج . (۲) ك: كلمات بين قوسين ندارد (۳) ع : تو حید الا شرار ؟
(۴) قرآن ، البقره ۲۵۶ ج ۳ ، ع ، ... و يومن بالله . (۵) قرآن ، المؤمنون ۸۸
ج ۱۸ (۶) ع: الذاکر (۷) قرآن ، الانفال ۱۷ ج ۹ ، ع ... و لكن الله رمى
(۸) عوك: لبید: الاكل شیء ما خلا الله باطل . توحید العام . (۹) ك: بر حاشیه :
شيخ الاسلام گفت : توحید نه آنست كه تو او را یگانه دانى . توحید آنست كه تو
او را یگانه باشی .

(۱۰) اصل: اید، بدون نقطه دوم .

(در توحید (۱) یافت و بود (۲) آسانست و عبارت آن دشوار) توحید بواحد نایم نه
بموجود. اشارت در ملکوت مندرج، و اسماء در صفات مندرج و صفات در ذات مندرج.
توحید سه است: خلع الا نداد (۳) بزبان گواهی دادن که یکی (۴)
و در دل یقین دانستن. و توحید مبلغین (۵) : طرح الریاسه، کسی همه مقصود
آن تو کنی. (۶) توحید مهمین : آنست که جزیک (۷) نبود، عارف بود
عارف نبود، مقصود برد قاصد نبود. موحّد آنید (۸) که او را جز ازو نبود،
تا آنگاه که این خود نبود (۹) خود همه او بود.

توحید خود علتست، وحدانیه نه علتست. حدث با توحید کی آید (۱۰)
تجلی در سلطان معرفت جزیک (۱۱) فراید نباید (۱۲) دیگر همه بهانه اید.
مستغرق در توحید موحّد بود، هر که طالب از اولست (۱۳) متلاشی و فاسی
در اولست. الاشارة فی التوحید کفر، والی التوحید جحد وعن التوحید توحید
تصحیح التوحید بغير التوحید جحد التوحید.

[۱۵۴] با حفص گفت: توحید بتمییز (۱۴) از الله بیزار شدن است توحید خاص [۱۴۵]
دریک رسیدن است (۱۵) توحید خاص خاص دریک رسیدن است بی پیوستن.
(۱۶) بایعقوب سوسی گوید: هر که در توحید سخن گوید بتکلف، مشارک است.
توحید چیست؟ ان لا قیل و لا قال و لا ند و لا امثال (۱۷) و لا ار تسام و لا حال،
بل لم یزل و لا یزال.

(۱۸) عیار توحید از عقل بیرونست عین توحید از توهم مصون است،

(۱) ك: جمالات بین قوسین ندارد (۲) ع: و بود آن آسانست (۳) ك: است:
توحید خلع الانداد و بزبان (۴) ع: که یکی است (۵) ع و ك: و توحید
میانین (۶) ك: ان بوکنی (۷) ع: جزیک (۸) ع: موجد آنید.
(۹) ع: که این خود جزو نبود (۱۰) اصل: اند (۱۱) ع و ك: جزیک
(۱۲) ك: نباید (۱۳) ع: طالب از است. ك: مطالع از است (۱۴) ع:
گفته: بتمییز از الله بیزار شدن. ك: گفته: توحید بتمییز از غیر الله بیزار شدنست.
در اصل کلمه بتمییز نقاط ندارد.

(۱۵) ع: در یکی. دریک رسیدن است. (۱۶) ع: نی پیوستن
(۱۷) غ: و لا امثال (۱۸) ك: ازینجا تا کلمات (باز گویم) سطر دوم صفحه ۱۵۶ در نسخه ك نیست.

حادث در لیلی گوم است (۱) ازلی در حادث میراث منطهر (۲) است نه وارث (۳)
 الشریعه کلاً الخلاص من الوعید، الحقیقه کلاً بتصحیح التوحید (۴)
 علم حقایق پنج است (۵) : علم اشارت و علم حقیقت و علم محبت و علم معرفت
 و علم توحید . عام تو حید چه بود ؟ خدا و بس ، دیگر همه هوس ، غیر او همه ناچیز
 و نا کس ، علم توحید است و عین توحید (۶) و جمع تو حید (۷) و وجود تو حید (۸)
 و بحر تو حید و حق تو حید (۹) تو حید همه بیکار است (۱۰) بل که
 وحید است . تصحیح توحید ، بغیر توحید جحد توحید است .

مردان این علوم باز گویم : مرد اشارت بر داشته (۱۱) مرد حقیقت وابسته (۱۲)
 مرد محبت سوخته و معرفت بشسته (۱۳) مرد توحید بزده .
 [۱۵۵] عبارت باز گویم : از اشارت آرزو مندی ، از حقیقت [۱۵۵] بی قراری ،
 از محبت شوردگی (۱۴) ، از معرفت پیوستگی ، از توحید برسیدنی .
 هنگام باز گویم : اهل اشارت کی باشی ؟ که انس با جنس خود دیود (۱۵)
 اهل حقیقت کی باشی ؟ که از زند گای نفوذ باشی . اهل محبت کی
 باشی ؟ که بجان (۱۶) بجنگ باشی . اهل معرفت کی باشی ؟ که با وصال دست
 در دست باشی . اهل توحید کی باشی ؟ که از خود یمن بخویشتن ، خویشتن را
 گوم باشی . (۱۷)

(۱) اصل : کوم است ، گم است . (۲) اصل : مضطهر ولی مضطهر صحیح خواهد بود
 از صهر بمعنی خسر ، که میراث خسر خیلی از راه ارث نیست ، و داماد از جمله ورثه شرعی
 شمرده نمی شود . (۳) ع : میراث مضطهد آنست . نه و ارث
 (۴) ع : الحقیقه تصحیح التوحید (۵) ع بنج اید
 (۶-۷-۸) ع : تو حید است (۹) ع : و حق توحید همه (۱۰) اصل :
 بیکار بدون نقاط دوم . (۱۱) اصل : داسته (۱۲) اصل : و استه
 (۱۳) غ : نشسته .

(۱۴) اصل : شوردگی . ع : شوریدگی (۱۵) ك : خود باشی (۱۶) ع : باجان
 (۱۷) اصل : کوم ك : کم باشی از ازل تا طمع بگویم اشارت آنوقت بایی که از

تاریخ باز گویم. اشارت از بشارت (۱) فا حقیقت. (۲) از صفا صفوت
فا محبت. از دیدار و شهادت فامعرفت. از استغراق حضرت فاتوحید. از ازل
محض فاطمع. (۳)

طمع بگویم: اشارت آن وقت یاوی (۴) که مهر از خود سیر (۵) آیی!
حقیقت آن وقت یاوی (۶) که غیر را انکار کنی. محبت آن وقت یاوی که مهر
از خود بر گیری (۷) معرفت آن وقت (۸) یابی که از خبر بر گذاری.
بتوحید. کی رسی؟ کی پاک (۹) برسی (علم عادت شوید) (۱۰) معرفت رسم، و محبت
علم. و حقیقت تفرق، و توحید رسوم، و اوج را از (۱۱) تا آنگاه که مرد بتوحید
[۱۵۶] صوفیان رسد، از گوری (۱۲) درو شاخست (۱۳) توحید صوفیان آنست (۱۴) [۱۵۶]
دیده جزیک نه بیند، دل جزیک نداند. جزیک در علم ناید (توحید (۱۵) صوفیان
که بغایت رسد، زبان گنگ گردد) گراثری گویی (۱۶) زبان ناطق گردد.
در توحید صوفیان عبارت عدوان است، اشارت فریت (۱۷) است، قصد طغیانست،
طلب نشانست، دعوی (۱۸) بهتانست.

توحید عام چنینست، آن صوفیان خود جز از و نیست. توحید (۱۹)

(۱) اصل: بشارب؟ (۲) فامکررا مسأوی (با): ركفر (۳) ع، فاطمع بگویم
(۴) اصل، یاوی. ع، یاوی (۵) ك، سر آیی (۶) ك، یابی (۷) ك، که
مهر خود بگذاری. (۸) ع: آنوقت که از خبر ك. یابی خبر بر گذاری
(۹) اصل، باك. (۱۰) ع. شوند (۱۱) ك. سطور بین قوسین ندارد.
(۱۲) اصل و ع. کوری. ولی کوری بفتح اول درین کتاب مکرر بمعنی گبری و گبر
بودن آمده (ركفر) (۱۳) ع و ك: شاخی است (۱۴) ع. آنست که جزیک.
(۱۵) ك: کلمات بین قوسین ندارد. (۱۶) ك: گویی ناطق گردد (۱۷) ك:
قربتست؟ قصه طغیانست (۱۸) ع: از (خلق دا نند) اواسط صفحه ۱۴۵ تا کلمه
(دعوی بهتانست) همین صفحه در نسخه (ع) بقر تیب نسخه اصل نیست. بعد از کلمات
(طلب نشانست بر تلخیص بر ایشان هم پوشیده) صفحه ۱۴۵ دوام میکند. ك: کلمات
(دعوی بهتانست) ندارد. بعد از طلب نشانست چنین آمده: توحید صوفیان آنست
که بغایت رسد كك گردد. بعد ازین مضامین صفحه ۱۵۷ تا اواخر ۱۶۳ (ك)
در اینجانیست، و (شیخ الاسلام گفت که جنید گفت که مردمان پندارند الخ صفحه ۱۶۳)
دوام میکند. (۱۹) ك: توحید خاص چیست حکم و فناء این

خاص خاص چیست؟ حکم اوست و فناء این در علم و عنایت او (۱) و تلاشی این در حکم و انابت اوست، و فناء این در نیابت (۲) او، من صرح التوحید بجهده اقبح (۳) التوحید بجهده. لیس العبارة عن التوحید (۴) علم معلوم، و لا علی الصمدية رسم مرسوم (۵) و الناس فی ناديته (۶) یظهون، و عن وادی الظنون یومون، و الی غایات (۷) المواجهید شیرون و بجهود السعایات راضون. عبارت (۸) از توحید گریخت است از تو حید (۹)، اشارت از علم تو حید وجود است از توحید، توحید معلوم کردن بمخلوق، کفر است. مخلوق کیست؟ بتوحید واحد اهل است، در توحید فرق میان واحد و توحید کفر است. [۱۵۷] بیر و ن آمدن از توحید قطیعتست (۱۰) توحید و تزین [۱۵۷] بتوحید الحاد است. دایری در توحید بر الله شو چیست. عبارت در توحید نه توحید است. حکمت در تو حید، ضد توحید است. از شهادت تا مشاهدت بس دور است. او که می گوید: که بتوحید پیوست (۱۱) از خود برست، او که می پنداشت: که توحید یافت او از خود بر تافت. او که (۱۲) پنداشت: که او را دید از خود ببرید، او که (۱۳) پنداشت: که یا او پیوست، او از خود برست، که سبق او راست. تو که می جویی؟ که او بتو نگفت (۱۴) بمهر چه؟ توجه می گوئی؟ که یگانه و بیگناست در گفتن (۱۵)، تو که بیگفتی که ای؟ فماذا بعد الحق الا الضلال (۱۶).

پس يك هست چه بود؟ مگر نیست، پیش از همه چیز او یکی بود، بهیچ چیز دو نشد (۱۷). الا کل شیء ما خلا الله باطل هرگز کس گفت (۱۸)

-
- (۱) ك: عنایت او تلاشی در حکم انابت است. (۲) ك: نیابت اوست (۳) اصل: اقبح، در (ع) این کلامه نقاط ندارد. (۴) ك: عن التوحید التوحید علم معلوم و عن الصمدية (۵) ك: موسوم (۶) ك: می بادیته (۷) ك: غایة المواجهید (۸) ك: عبارات (۹) ع: (از توحید تا وجود است از توحید) در ع نیست (۱۰) قطیعت، بریدگی (رك فر) (۱۱) ع: بتوحید بیاومت از خود (۱۲ - ۱۳) ع: او که می پنداشت (۱۴) ع: گفت بمهر توجه می کوئی (۱۵) ع: در گفتن تو بیگفتن که ای (۶) قرآن، یونس ۳۲ ج ۱۱ (۱۷) ع: بهیچ دو نشد (۱۸) ع: گفت یکی او نبود آنجا او بود.

کی یکی، مگر آن یکی، آنکس که گفت یکی، او نبود آنجا از بود که
می گفت که یکی، واحد که بود؟ تو واحد از عدد همی درست کنی (۱)،
از احد می درست باید کرد، تو می گوئی که دوم نیست معدود، رسم هم نیست
محدود، همه اوست و شاهد و مشهود، محقق بر رسم این راست (۲) اما در حقیقت
نیست بر رسوم هست است (۳)، اما در اصول نیست آب و گیل برجاست.
[۱۵۸] اما آب (۴) و گل نه برجاست، [۱۵۸] در عدد هست است، اما در آمد نیست.
(۵) قیمت در برابر دیو بر جاست، اما در برابر حق نیست، از علقه و نطفه
هست است، از اینجا که علت و بهانه است نیست جاء الحق وزهق الباطل
(۶) در دیده علت بین هست است، اما در دیده تحقیق و ازل بین نیست، از دو
روا بود، صد هزار روا بود، وحدانیت عدد تباه کرد (۷) و فر دانیت حدود نیست
کرد، و حقیقت رسوم بشست (۸) و هستی او بحقیقت، هیچ (۹) بنگذاشت،
از حقیقت نه دهن (۱۰) از دهن شنود که روح از روح شنود (۱۱) روح هم بهانه،
بل که حق از حق شنود، از حق حرا از حق نشنود، بحق جز از حق نگوید،
اما بهانه می سازد جای، ای من غلام آن جای!
هر که از تو حید بخود گفت، نه از توحید گفت (۱۲) تو حید توئی؛
یگانه دو گانه گی بر گرفت، جان در توحید شر کست، زبان و دل بیبده گی
(۱۳) بر آمد نیست، نابوده با هست بوده، در توحید حروف حجا بست، رسوم
از معلوم نه نایب (۱۴) است، رسوم در معلوم علت است، از عین توحید جز بعات
[۱۵۹] عبارت نتوان، آنچه (۱۵) بیند حق تو، آنچه (۱۶) گوید آن در دیدار است (۱۷) [۱۵۹]

- (۱) ع: از عدد می درست کنی (۲) ع: بر رسم اندرست.
(۳) ع: بر رسوم هست اما (۴) ع: اما قیمت آب.
(۵) ع: نیست در برابر (۶) قرآن، الاسری ۸۱ ج ۱۵ (۷) ع: تباه کند
(۸) اصل: شست (۹) ع: هیچ هست بنگذاشت (۱۰) ع: ذهن از ذهن
(۱۱) ع: شنود همه بهانه بلکه حق (۱۲) ع: گفت تو ترا ای یگانه دو گانه گی
(۱۳) اصل: بیبده گی، حرف اول نقطه ندارد. ع: بیبده گی برآید نیست نابوده
با هست (۱۴) اصل: نایب بدون نقاط، ع: نایب (۱۵) اصل: آنچه =
آنچه (۱۶) اصل: آنچه (۱۷) اصل: دندار. ع: دیدار راست است.

و حق در گفتار (۱) و علم و سخن نه آنست، حقیقت آن او ایذ (۲)
عبارت نه اوید، زبان دران هیچیز است و عبارت خجل، آن نور است از انجا،
نه کسب است از ایند (۳)، بدیهه هیئت است (۴) نا گاه نگردد، تا اولیت غرق
گردد در بحر وجود. الا کل شیء ما خلا الله باطل.

مصطفی صلی الله علیه و سلم نوفاله (۵) انگهید که باطل، صدو بیست (۶)
و چهار هزار پیغامبر را نگوید که باطل است. آن چیز دیگر است، آن وقت
دید بعین توحید از ل افتاده بود، جز از حق در دیده نامد، و این محقق که من
ترا میگویم، که جز از یکی نیست: نه آنست که همه مشاهدات او ایذ (۷)
آن آنست که نور یافت دل عارف، ای دران نور او دید، آن نور از همه دیده
ورها، حجاب بود، جز از و نماند. نور تا وید (۸) که دو گیتی دران نور گم
گشت، و حق بخودی خود معلوم گشت. باید که این ترا دیده و شود، نه علمی
و کسبی، تا آنگاه حیوة شود، و آن خود نه بتست، کش بقو عنایت بود، و ترا
در پذیرد. نور اعظم (۹) در تو تاباند، تا همه از تو بیفتد و گم گردد.

توحید یاد یست (۱۰) از حق، قایم بحق، راجع باخلق،، قایم نبود
[۱۶۰] مگر بحق (۱۱) و این عبارت هم علتست [۱۶۰] لکن مضطر شد (۱۲)
بآن، و عاجز از عین آن، و معرفت این همه علتست، لکن عین تو حید
بمحو آنست، آن وقت که لم یکن در سرلم یزل شود، و باد حقیقت (۱۳) بهانه
بیزد (۱۴) دریای ازل بهانه (۱۵) غرق کند، و تجلی اعظم گوید (۱۶) آب و خاک را:

(۱) ع: بعد از گفتار تا (ترا در پذیرد) آخر همین صفحه در ع نیست و چنین است:
و حق در گفتار نور اعظم در تو تواند همه از تو بیفتد (۲) کذا، بجای (او است)
(۳) یعنی: از اینجا (۴) حرف (ی) در اصل نقاط ندارد. در ع و ک: هیئت
(۵) کذا (۶) اصل: صد و بیست (۷) یعنی او است، (۸) تا وید: تا بید،
(۹) ع: نور اعظم در تو تواند (۱۰) ع: باد یست از حق قایم راجع باخلق
(۱۱) ع: نبود بجز بحق. (۱۲) ع: مضطر باشد بآن و عاجز از عین و معرفت این هم علتست
(۱۳) ع: و باز حقیقت بهانه بهرد (۱۴) بیزد اصل بوزد است. (۱۵) ع: بهانه
(۱۶) ع: بعد از ابیات عربی (بلا وجود یظهر) صفحه ۱۴۹ چنین است: شیخ الاسلام
دقت آب و خاک را که روانی که اول بودی ای صفت الخ.

که روای که اول بود ای، صفت صفت ازان تو می کاهد، و از قدس صفت صفت (۱)
از ان خود بنیابت می نهد، تا بیکاری (۲) می شی (۳) و بی خبر، از خو یشتن
بیگانه می شی، تا چنان نازک شی (۴)، که پوست خود برنتابی، و با کس
نیارامی، و از کس نیاسابی، مگر بزرق و دروغ.

تن عاریت، و دل غربت صفات نفسانی از تومی ستاند پاره پاره، و صفات
روحانی و نعوت قدس (۵)، بآب قدس شسته، و بر حضرت گذر انیده بآن تو
می نهد، یدحو الله ما یشاء و یثبت (۶)

چنان گشتند که بودند (۷) پیش ازان که بودند، ایشانرا نه با ایشان
نمودند، و نه با خلق نمودند، در آه میختنند با خلق، مگر بنیالو دند راست (۸).
در تلبیس بنه فرسودند (۹) هم بآن هست هستند امروز، که اول بآن هست
بودند. ازان تو می فزود، و ازان رهی می کاست، تا آخر هم (۱۰) آن ماند که
اول بوده (۱۱) راست: گفت: کنت له سمعاً یسمع بی الی آخره... و مارمیت از
[۱۶۱] رمیت ولیکن الله رمی (۱۲) [۱۶۱] هو الاول و الآخر و الباطن. (۱۳)
مراتب التوحید خمس: علم التوحید و عین التوحید، و وجود التوحید،
و الفناء فی التوحید، و اندراج التوحید فی التوحید.

اما علم التوحید: ما یرد به (۱۴) عن کشف (۱۵) قایم بدلالة فطرته (۱۶)
ینتهی الیه علم السمع، و هذا علی الدرجات لاعلی الخبر. و اما عین التوحید:
ما ینتهی الیه غایة ذوق الشهود، و یصح فیهمطالعة الکشف (۱۷) و ینقطع فی سبیل

(۱) ع: صفتی (۲) ع: تا بیکاری می شی (۳) می شی: اکنون هم بجای می شی
در محاوره می شی گویند. (۴) ع: نازک شوی (۵) ع: و قوت قدس
(۶) قرآن، الرعد ۳۹ ج ۱۳ (۷) ع: بودند ایشانرا (۸) یعنی: آلوده
نشدند. (۹) یعنی فرسوده نشدند. (۱۰) ع: همان (۱۱) ع: بود کنت
له سمعاً و بصرأ و لساناً الی آخره (۱۲) قرآن، الانفال ۱۷ ج ۹
(۱۳) قرآن، الحديد ۳ ج ۲۷ (۱۴) بر حاشیه اصل، نسخه بدل (ما یؤدیه) نوشته
شده (۱۵) ع: ما یؤدیه لسان العبارة عن کشف (۱۶) در اصل نظرت هیم بنظر
می آید. ع: فطرته (۱۷) اصل: الکشف

التفرق والا لتفات الى الشواهد . واما وجود التوحيده: فالخروج عن حدود
الشواهد، الى محض الشاهد الارلى . واما الفناء فى التوحيد: فالصعود عن (۱)
لسان الاشارة والتحقيق بحقيقة الحق . واما اندراج التوحيد فى الواحد (۲)
فاستغراق مالم يكن فيما لم يزل .

لسان توحيد بر پنج ترتیب است: علم توحيد زاده مرید است، و عبارت از عین
تو حید بتفـرید است و اشارت از وجود تو حید بتجـرید است،
و نه فانی در تو حید (۳) از تو حید بعید است ، و تصحیح تو حید بجز
از اندراج تو حید در تو حید ، جهد تو حید است . علم بی عین هذیانست، و عین بی
وجود بهمانست، و وجود بی فنا بر کرانست، و فانی در تو حید خویش زیر قیادانست ،
[۱۶۲] و اندراج تو حید در تو حید کجاست کارانست (۴) [۱۶۲] .

وانشد لنفسه

یا و احدا لم یقم تو حیده احد
انت الـو حید وانت الـو احد الا حد

- ☆ -

ان الذین یتهم (۵) تو حیده قصد وا
من حیث ما قصدوا تو حیده جـ حوداً
تو حید من صحح التو حید عن صد (۶)
دون الطریق الی تو حیده صد و دأ
وله ایضاً
یصح التـو حید بالعلل
و یلحق (۷) الاحداث بالازل
یکیل ما البحر فی مثل (۸)

و ینزین عین الشمس فی مثل (۹)

(۱) ع: علمى لسان (۲) ع: التوحيد فى التوحيد (۳) ع: در توحيد بعید
است ، علم بی تصحیح تو حید بجز زاندراج (۴) ع: کار آ نست .
(۵) ع: ان الذین بهم . (۶) ع: مدد . (۷) اصل: ملحق . (۸) اصل:
مکیل ما البحر . ع: فى المثل + زین عین الشمس بالکحل . (۹) کذا در اصل

ما و حد الواحد من واحد (۱)
 اذ كـل من وحده (۲) جـا حد
 تو حید من ينطق عن نعتـه (۳)
 عارية (۴) ابطـها الواحد
 تو حیده ایـاه تو حیده (۵)
 ونعت من ينعتـه لا حد (۶)
 وايضاً له
 عجز الشهادة والشواهد
 عما شهـودك والمـشاهد
 و بـقـیـت و جـدك و اـحد
 اـحد اولا تجـلـيك و اـحد (۷)

(۱) این سه بیت انصاری در کشف الاسرار (۵۸۲-۱) نیز نقل شده ، و جامی در نفحات (ص ۱۶) گوید که شیخ الاسلام کتاب منازل السائرین را باین سه بیت ختم کرده ولی این سه بیت از شیخ الاسلام نخواهد بود، زیرا به نقل ما سنیون مرتب دیوان حلاج (ص ۷۵) عین ابیات بالفاظیکه در متن درج است، در تفسیر حقایق سلمی (خطی) در شرح حال دقاق آمده است و فقط در بیت دوم مصراع دوم بجای عاریة عبارة است. اما در مصباح (ص ۲۳) عین همین سه بیت بالفاظ متن کتاب، بنام شیخ عبدالله انصاری وارد است. سرژدبور کوی ناشر و مصحح کتاب صد مید ان انصاری در مقدمه (ص ۱۹) فصلی را در شرح توحید از نسخ خطی منازل السائرین انصاری نقل کرده که در آن انصاری گوید : وقد اجبت فی سالف الزمان سائلاً سألنی عن توحید الصوفیه بهذه القوافی الثلاث . ما و حد الواحد الخ که ازین تصریح انصاری باید ابیات را مال خود وی دانست، ولی این هم ممکن است که انصاری بقول دیگری سایل را جواب داده باشد . (۲) ع: و جده . (۳) کشف الاسرار : مانند متن . نوع : عن نفسه . (۴) اصل : عارته . کشف و ن : مانند متن . (۵) اصل : توحیدایاه توحید . کشف الاسرارون : مانند متن . (۶) ع: این بیت ندارد . (۷) اصل : بعـلـک بد و ن نقاط حرف اول . ع: ولا یحـلـیک الا واحد .

کذلک شی ها لك الاوجهه (۱) کل من علیها فان و یبقی وجه ربك (۲) فماذا بعد الحق الا الضلال (۳) وقل جاء الحق وزهق الباطل (۴) .

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه، کی جنید ؑ گوید: کی مردمان پندارند، کی من شاگرد سری سقطی ؑ ام، من شاگرد محمد علی ؑ قصابم (۵) که از وی پرسیدم که تصوف چیست؟ گفت ندانم. لکن (۶)

[۱۶۳] خلق کریم بظهره (۷) الکریم فی زمان کریم، من رجل کریم بین قوم کرام [۱۶۳]

شیخ الاسلام گفت: که سخن ظریف و نیکوست (۸) اول گفت ندانم، پس گفت: لیکن خلق است کریم، ظاهر (۹) میکند آن (۱۰) کریم، در زمان کریم. از مرد کریم، میان قوم کریمان. والله تعالی داند: که آن خـلق چیست؟

قال شیخ الاسلام کرم الله وجهه: الحق (۱۱) اذا صافى عبدا ارتضاه بخالصة (۱۲) وعده من خاصته (۱۳) القى اليه كلمة کریمه من لسان کریم، فی وقت کریم، علی مکان کریم بین قوم کرام.

(الكلمة الکریمه) (۱۴) سخن (۱۵) بنیاز پرورده، و پس بنار (۱۶) بشسته، در حضرت بیاراسته، و آنکه تازه بدست بی خودی از حق فراستده، و بقمع (۱۷) گوش آسوده، بردل تشنه بگذرانیده، و بجان فرازل نگران (۱۸) رسانیده،

(۱) قرآن القصص ۸۸ ج ۲۰، (۲) قرآن، الرحمن ۲۶-۲۷ ج ۲۷، (۳) قرآن یونس ۳۲ ج ۱۱، (۴) قرآن، الاسری ۸۱ ج ۱۵، (۵) ع: محمد بن علی القصابم، ك: شاگرد علی قصابم، (۶) ع: لیك خلق، (۷) اصل: یظهر، ن: یظهره.

(۸) ع: سخن طریقت و نیکوست که اول گفت که ندانم (۹) ع: ظاهر میکند کریم در زمانی کریم از مردی کریم میان قومی کرامان (۱۰) ن: آنرا (۱۱) ن: الحق، ندارد (۱۲) ن: لخالصته (۱۳) ك: من خالصة الكلمة الکریمه القى اليه (۱۴) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۱۵) ع: سخنی بنیاز پرورده (۱۶) اصل: منار (۱۷) قمع: آله ایست که چیزهای سایل را بدان در شیشه و غیره اندازند و قیف گویند. (۱۸) ع: بکران

سخن ازدوستی و ازدوست نشان، و تشنه را شراب، و خسته را درمان. شنیدن را آسان، و ازورستن ناتوان (۱)

دخو لك (۲) من باب الهوى، ان اردته

يسير، و لكن الخروج (۳) شديد (۴)

من لسان كريم: از زبان، (۵) چه زبان؟ از حق ترجمان، و بر نامه صحبت (۶) عنوان، نه گوینده درانست (۷) و نه زبان. سخن همه بگویش شنوند و آن بجان.

فی وقت کریم: در چه زمان؟ در زمان که جز از حق یاد نیست در آن، و گذشته [۱۶۴] عمر خجل است از نیکوئی آن (۸) و عمر جهانیان از آرزو (۹) گریان [۱۶۴] علی مکن کریم: جائی که نه دل پر گنده (۱۰) و نه زبان خواهنده، و نه مستمع باز نگرنده.

بین قوم کرام: نزدیک محقق گویان، و مستمع سوزان، و ناظری پرسان شیخ الاسلام گفت: که شیخ بوبکر کتانی از هزارتن پرسید (۱۱): که تصوف چیست؟ همه جواب (۱۲) داده اند: کی خلق بسینه (۱۳) کس گفت چند پرسى (۱۴) هر که بر خلق بیفزاید، بر تصوف بیفزوده (۱۵) باشد.

شیخ الاسلام گفت: که الله دانند کی آن خلق چیست؟ شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه: کی بو عبد الله (۱۶) با کو شیرازی گفت، کی بو طیب

(۱) ن ۸۳: الكلمة الکريمة: سختی تازه، بدست بیخودی از حق فرستانیده، و بجمع گوش آسوده، بر دل تشنه بگزاینده، و بجان فرازل نگران رسانیده. سختی ازدوستی و ازدوست نشان، تشنه را شراب و خسته را درمان، شنیدن آسان، و ازوباز رستن ناتوان.

(۲) ع: و انشد بالنفسه. دخولك (۳) ك: ! الخروج عنه عسير (۴) ن: عسير.

(۵) عوك: از زبانی وجه زبانی (۶) ن: صحت، که نسخه بدل آن محبت است.

ك. محبت. (۷) ن و عوك: دانست. (۸) ع: خجل از نیکوئی

(۹) عون: از آرزوی آن گریان. ك. جهانیان آرزو گریان.

(۱۰) اصل: برکنده. ك و غون. پرا دنده (۱۱) عوك: بر سیده است (۱۲) در اصل

روشن نیست. (۱۳) كذا در اصل: ك. پسمینه (۱۴) ع: برسید که هر که

(۱۵) عوك: بیفزود (۱۶) ع: بعبدله

فرخان ☆ گفت ، کی محمد بن فرخان بن روز به السامری ، بسا مره بغداد
گفت که جنید گفت : لایض-ر (۱) نقصان الوجد ، مع فضل العلم لان فضل
العلم اتم من فضل الوجد . انشدنا الامام لنفسه :

ا لو جد بعد و جودا الحق بهتان

و الذ کردون جودا الذ کر نسیان

قد کان یحجبکم (۲) علمی فاظهر کم

علمی ، بان علومی فیک حسبان

شیخ الاسلام گفت : که آن علم این کار است

ابن الکر نبی ابو جعفر (۲)

من اقران الجنید ویقال کان استاذہ ، مات قبلہ و کان من اجله مشایخ

[۱۶۵] بغداد قال الخلدی ☆ جلس الجنید عند راس ابی جعفر الکر نبی (۴) [۱۶۵]

عند وفاته ، فرفع الجنید رأسه الى السماء فقال له ابو جعفر : بعد . فطأ

رأسه (۵) الى الارض . فقال ابو جعفر : بعد (۶) معناه : ان الحق اقرب الى

العبد ، من ان یشار الیه فی جهة (۷)

بو العباس سرج (۸)

امام وقت خود (۹) و یراشافعی کہین میگفتند از بزرگی . روزی

(۱) مکرر است در ص ۱۴۸ گذشت . (۲) اصل : نقاط ندارد . ع . یحسبکم

(۳) رک : ص ۸۵ نفحات : کرنبی به کاف و سکون راء مهمله و فتح نون و کسره باء موحده

(حاشیه محشی ن) ع . الکرینی . شاید منسوب باشد به کرنبه که شهری بود در صقلیه

برکنار بحر یا کرنبا از نواحی اهواز (مراسد) ذکر وی در اللامع ۱۴۶/۱۹۸/۳۳۷

و غیره آمده . (۴) ع : الکرینی ؟

(۵) ع . و طأ رأسه الارض (۶) ن . ابو جعفر گفت بعد است و دوری سر خود بسوی

زمین فرو افکند . ابو جعفر گفت : بعد است و دوری معناه الخ (۷) ع : فی جهة و جهة بغير

الواو . ک : فی جهة (۸) رک : ن ۱۴۸ : نام وی احمد بن عمران بن سرج است

در سنه خمس و ثلثمائه برفته از دنیا . و یراشافعی کہین میخواندند از بزرگی وی و فقیه

عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت داشته الخ . . . و نیز رک : اللامع ص ۱۰۴

و ص ۲۶۸ کتاب حاضر . ع : شرج (۹) ع : خود بود او را

بر کران (۱) مجلس جنید بر گذشت (۲) بنیوشید و برفت (۳) کسی ویرا
گفت : که چون دیدی جنید را ؟ گفت : رموز قوم لاعرفها ، غیران لهذا
(۴) الشيخ صولة لیست (۵) بصولة المبطلین .

شیخ الاسلام گفت : پیر راصولت باید ، که از ولایت عین افتد ، اورا
پیک (۶) و دربان (۷) نبود ، هر که اورا بیند بشکوه (۸) ، ترا بآن (۹)
کار نیست آن هیبت ازودانی . آن از چیست ؟ میان او ، و میان عزت حجاب
نیست ، او که (۱۰) بعین کار عالم بود ، گاه بصولات و غیرت (۱۱) رود ،
و گاه بخلق .

انشد نا ا لامام للحلاج (۱۲) لنفسه فی المراثیه (۱۳)

انعی (۱۴) الیک قلوبا طال ما هطلت سحایب الوجد (۱۵) فیها بحر الحکم

انعی الیک نفوسا طاح شاهد ها فیما وراء الغیب (۱۶) فی شاهد القدم

[۱۶۶] شیخ الاسلام گفت انا ر الله برها نه : کی وقت (۱۷) جنید [۱۶۶] با

(۱) ع: بر کنار (۲) ع: بگذشت ساعتی بنیوشید (۳) ك: برفت اورا گفتند

چون دیدی یعنی جنید را (۴) ع: بهذا (۵) ع: لیس (۶) اصل: بیک

(۷) ع: بیک و دروان . ك: پیک و دروان (۸) یعنی بترسد (۹) ع و ك: ترا بازان

کار (۱۰) ع: او که بعلم کار کند عالم بود (۱۱) ع: عزت (۱۲) ك: للحلاج

فی المراثی لنفسه (۱۳) این ابیات در ص ۲۴۸ اللمع پنج بیت مصدر به انعی واردست

و گوید که « انشد القناد لابی الحسین النوری یصف فقد حاله وینعاه » اما اختلاف ضبط

اللمع چنین است: (۱۴) ع: ابغی ، بیت اول در (ك) نیست (۱۵) ع: سحایب

المجد فیها بحر الحکم . اللمع: سحایب الوجد منها در حاشیه: فیها .

(۱۶) اللمع: فیما وراء الحیث بل فی شاعر القدم . در دیوان حلاج مرتبه لوئیس ماسنیون

طبع پاریس ۱۹۵۵ هشت بیت ازین منظومه (نمی فی وصف فقد حاله) آمده (ص ۲۴) که

در مصراع دوم سحایب الوحی فیها ، و در مصراع چهارم: فیما وراء الحیث یلقى شاهد

القدم است . این ابیات در تاریخ سلمی و البدایه ج ا و ذهبی و لطایف قشیری هم آمده است .

(۱۷) كذا در اصل . ن وع و ك: وقتی .

ذو النون ، فرا فلیح (۱) بغدادی مجنون رسید، ویرا گفت: مرا بنه گوئی (۲)
که این بنون تو از چیست؟ جواب داد:

حبست فی الدنیا فجذمت (۳) بفراقه من رسوم دارسات (۴)
(و دمن (۵) البیتان ، انشدناه للمجنون)

شیخ الاسلام گفت: که بوالحسین هاشمی گوید: که من حاضر بودم که یکی
از جنید پرسید: که دل (۶) کی خوش بود؟ گفت آنوقت: کی او (۷) در دل بود (۸).
شیخ الاسلام گفت: که نه (۹) او در دل جاء گیر است قرب ازو در نعت تقدیر
است. سخن نه بامنکران میرفت کی با جوانمردان می رفت. در دل یاد الله
بود، ومهر الله بود و نظر الله بود.

شیخ الاسلام گفت: که دانی که دل کی خوش شود؟ (۱۰) که او
ناظر بود. دانی که کی خوش بود؟ که او حاضر بود. قال الله تعالی: ان
فی ذلك لذكری لمن کان له قلب و القى السمع وهو شهید. (۱۱)
والبالد الطیب: (۱۲) دل خوش. حیوة طینه (۱۳) وقتی خوش وزند گانی خوش.
وانشد ناه لنفسه:

الدار خالية، والراح صافية والنفس صادية (۱۴) والوصل مأمول
شیخ الاسلام گفت: کی زجاج ✽ پرسید جنید را از دوستی. جنید گفت:
از اشارت میپرسی یا از دعوی (۱۵) میپرسی؟ گفت نه. گفت: پس از چه میپرسی؟
[۱۶۷] گفت: از عین دوستی. [۱۶۷]

(۱) ن: فلیح بجیم آخر. ع: ملیح. ك: فلیح. (۲) ع: مرا انگوئی که آن جنون
(۳) ع: فجذمت بفراقه وانشد ناه للمجنون من رسوم دارسات و دمن. (۴) درن و ك
من رسوم دارسات نیست. (۵) ع و ك: کلمات بین قوسین ندارد. (۶) ع:
دل که خوش. (۷) ك: که آن در. (۸) ع: در دل جا گیر است قرب ازو
(۹) ك: که ار نه در دل جا گیر است. (۱۰) ع: خوش بود که در دل یاد الله بود:
ومهر الله بود و نظر الله بود. شیخ الاسلام گفت دانی که کی دل خوش شود؟ که او ناظر بود
دانی که کی خوش شود که او حاضر بود قال الله تعالی. (۱۱) قرآن، ق ۳۷
ج ۲۶. (۱۲) قرآن، الاعراف ۵۸ ج ۸. (۱۳) قرآن، النحل ۹۷ ج ۱۴.
(۱۴) ع: سادية. (۱۵) ك: دعوی گفت نه.

حنبل گفت: عین دوستی آنست: که از خلق آن دوستداری، که **ملك** از ایشان دارد (۱)، و آن زشت دارد، که **ملك** (۲) از ایشان زشت دارد (۳) عین دوستی اینست، دیگر همه حواشی اند: پوست.

شیخ الاسلام گفت: کسی احد حنبل گفت رحمه الله علیه: که کمینه چیز در دوستی موافقت است، و از عین دوستی نشان نیست، و عبارت (۴) را ازار توان نیست. ازل دوستی راست است، و میانه مستی (د)، و آخر نیستی.

و انشد ناه لغیره

بقلمی (۶) شیئی لست احسن وصفه علی انه (۷) ما کان فهو شهید (۸)
تمر به الا یام تسحب (۹) ذیلها فتبلی به الا یام و هو جدید
شیخ الاسلام گفت، کی زجاج گفت: خلق را ازین سخن گویم، اما عهد کرده ام (۱۰)، که جز بر بصیرت نروم.

شیخ الاسلام گفت: که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه، بر مجلس حسن بصری (۱۱) بگذشت (۱۲) و سخن می گفت خلق را. علی ویرا گفت: حسن! چه چیز نشاید، تر ایند؟ (۱۳) گفت: علم. (گفت) چه چیز بدارد ترا ایند؟ (۱۴) گفت: ورع و تقوی: گفت: چه چیز فرودارد ترا ایند؟ گفت: طمع. گفت: سخن گوی! کی چون تو (۱۵) سخن باید گفت. یعنی تراروا [۱۶۸] باشد کی سخن گویی (۱۶) که بر بصیرت ای! [۱۶۸].

(۱) عوك: که الله از ایشان دوست دارد (۲) ك: که الله (۳) عوك: میدارد
(۴) عوك: و عارف را ازان. (۵) ك: و میانه پستی است و آخر (۶) این ابیات در (ص ۸) آمده با اختلاف برخی از الفاظ که ذیلاً اشاره می شود: (۷) (درس ۸) نه ندارد. (۸) ص ۸؛ شدید. (۹) ص ۸؛ لتلجب. (۱۰) عوك: کردم
(۱۱) ابوسعید حسن بن ابوالحسن سیار بصری، امام بزرگ و از فقهای امت و عالم و زاهد فصیحی بود، تولدش سنه (۲۱ هـ) و وفاتش رجب سنه (۱۱۰ یا ۱۲۰ هـ) است
(خلاصه تذهیب السکمال ۶۶) (۱۲) ك: بر گذشت (۱۳) اینجا (۱۴) ع: بدارد ترا؟ گفت طمع. گفت: سخن گوی که بر بصیرتی. از کتانی
(۱۵) ك: چون توئی را سخن (۱۶) ك: گوی یعنی که بر.

از کتانی ✱ (۱) پدیدند : کی مرد (۲) کی ازین سخن باید گفت؟ گفت :
 آن وقت کی از حق دریابد (۳) تا خلق از وی دریابد . قل هذه سمیلى ادعوالى الله
 على بصيرة انا ومن اتبعنى (۴) ولا تسكن من الغافلین (۵) و اغلظ عليهم (۶)
 قولاً سدیداً (۷) قولاً بلیغاً (۸) قولاً معروفاً (۹) .
 وقال ذوالنون : اقبح الغفلة بالالباء (۱۰) والعلة بالاطباء والسلوة (۱۱) بالاحباء .
 شیخ الاسلام گفت : که عبدالله بستى (۱۲) گوید ، کی جنید گفت :
 ارمرد (۱۳) این سخنان ما (۱۴) از وراء هفتاد پرده قبول کند ، آخر ازا هل آنست .
 شیخ الاسلام گفت : که آن هفتاد پرده باتواند . بزرگی گفت : که
 پیشین نشان وبر کة ، که اهل این کوی راطاهر گردد ، ولایت دل پدید آید
 (۱۵) در طریق (۱۶) آنست : کی مشایخ این کار (۱۷) قبول کند ، و سخنان
 ایشان که (۱۸) اندرین کوی گویند خوش آید (۱۹) هر چند در نیابد .
 همام حارث (۲۰) گوید که مرد (۲۱) فراجنید گفت : کی پیران
 خراسان ، بران یافتم ، کی حجاب سه است : یکی حجاب خلق است ، ددیگر
 (۲۲) دنیا و سدیگر نفس . جنید جواب داد : این حجاب دل عامست (۲۳)
 دیگر خاص بچیزی محجوب بچیزی دیگر ایند (۲۴) روية الاعمال و مطالعة
 [۱۶۹] الثواب علیها و روية النعمة . [۱۶۹]

(۱) ك : از شیخ ابوبکر کتانی (۲) ع وك : مرد را کی (۳) ع : دریاود
 خلق ازو در یاوند . ك : در یاود ، تا خلق از وی دریاوند (۴) قر آن ، یوسف
 ۱۰۸ ج ۱۳ (۵) قرآن ، الاعراف ۲۰۵ ج ۹ (۶) قرآن ، التوبة
 ۷۳ ج ۱۰ (۷) قرآن ، الاحزاب ۷۰ ج ۲۲ . دراصل : سدیداً ؟ (۸) قرآن
 النساء ۶۳ ج ۵ (۹) قرآن ، الاحزاب ۳۲ ج ۲۲ (۱۰) ع وك : بالاولیاء
 (۱۱) یعنی نسیان و فراموشی (المنجد) (۱۲) ك : نسبتی ؟ (۱۳) ك : مردی
 (۱۴) ك : ما ، و رای هفتاد (۱۵) اصل . ایند (۱۶) ع : آید طریق این کار .
 ك : آمد در طریق این کار آنست (۱۷) ك : کار را (۱۸) ك : ایشانرا که
 گویند خوش آید هر چند که در نیابد (۱۹) اصل : ایند (۲۰) همام بن حارث از
 معاصران جنید است که سلمی برخی اقوال جنید را بوسیله عبد الواحد بن بکر از و نقل
 نماید (سلمی ۱۵۷) (۲۱) ك : مردی (۲۲) دراصل ما ندمتن و درك وع (و دیگر) است .
 دیگر بمعنی دوم مخفف و دیگر است که در پهلوی هم بود (درك فر) (۲۳) ع وك : عامست ،
 خاص محجوب بچیزی دیگرند . (۲۴) ن : دیگر خاص محجوب بچیز دیگر است .

شیخ الاسلام گفت: او که کردار خود ببیند، دل او از الله محجوب بود، او که پاداش جوید بران (۱) و او که منعم بنعمت بیاورد (۲) یعنی بدیدن، دل او (۳) ازو محجوبست، نه کردار خود بین! که توفیق او بین! بر کردار خود. و خود ا در مجری قدر و خواست (۴) و حکم او بین! سزاء حق او بین تا کردار (۵) فرا چشمه نیاید، و فضل او (۶) نه کردار خود، بامر او و بتوان خود بسنت. (۷) و انگاه از خود بمپسند (۸) تا آن خود (۹) بنه پسندی، ثواب طلب نکنی، خود همه منت او بینی (۱۰)

واسطی ☆ گفت: مطالبة الا عواض على الطاعات من نسيان الفضل. پاداش طاعات فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب، منة الله فراموش کردن است. و هم واسطی گفت: ايا كم ولذات الطاعات، فانها سهوم قاتلة. و فارس بغدادی ☆ (۱۱) گفت: حلاوة الطاعات والشرك سواء (۱۲)

شیخ الاسلام گفت: کی تا از خود (۱۳) بنپسندی، خوشت نیاید و لذت نیابی، و پسند از خود شر گشت. طاعت بگزار، چنانکه فرمانست بشرط علم و سنت، و انگاه از خود بمپسند (۱۴) و به وی سپار، و پسند خود بر روی دیو زن (۱۵) اذا محاسنی (۱۶) اللائسی اسر بها هی

[۱۷۰.] الذ نوب، فقل ای کیف اعتذار (۱۷) [۱۷۰.]

(۱) ع: جوید بدان و او که از منعم بنعمت بقا بد یعنی بدیدن دل او محجوبست ازو، نه کردار (۲) ك: نیاورد. ن: و آنکه از منعم بنعمت نگرد هم محجوبست. (۳) ك: محجوبست ازو، کردار خود مبین (۴) اصل: قدزو؟ ع: در مجری قدر و خواست (۵) ع: با کردارت (۶) ع: و فضل او بین نه کردار خود بگذارد امر او بتوان خود بسنت ك: و فضل او بین نه کردار از خود بگذارد با مراد بتوان (۷) اصل: بسبت (۸) بسند؟ ك و ع: بمپسند (۹) ع و ك: تا از خود (۱۰) ع: همت او بین (۱۱) ع و ك: فارس عیسی بغدادی. (۱۲) در اینجا بر حاشیه ك نوشته شده: شیخ الاسلام گفت: «زار هیب که الله در توبیند آن خطر نبود، که يك هنر تو در خویش بینی، سندی گفته که گناه دیدن توبه است و طاعت بدیدن معصیت، خود را عیب دیدن هنر است و هنر خود دیدن عیب (۱۳) ك: از خودت. (۱۴) ك: همه پسند. (۱۵) ع: وانشد نال نفسه (۱۶) اصل: محاسن. ن: محاسنی. (۱۷) ن: کیف اعتذر.

شیخ الاسلام گفت فی قوله عزوجل : یا عباد لا خوف علیکم (۱) الیوم (۲)
 الیه یخافون یوماً (۳) ... الیه . جنید گفت کی فا (۴) بشران بن حامد
 گفتم (۵) : آن چه روز است ؟ گفت : از سه بیم بد نیست : یک خوف ماجری
 ددیگر خوف ماجنی، و سدیگر خوف اللقا. یکی بیم آنچه او را رفت (۶) درازل،
 از بهر آنک پوشیده، و او بختوان (۷) دانست و بنه توان دید . و خوف آنکه چی
 بود، و چه خواهد بود ؟ و سیم (۸) بیم دیدار است .

شیخ الاسلام گفت : آن نه بیم است، که آن هیبت اجلال (۹) است
 مجنون عامری گفت (۱۰) :

اها بك ا جلالاً وما بك قدرة على ولكن ملاء (۱۱) عینی حبیبها (۱۲)
 وانشد ناه لنفسه

اها بك ان اها بك بعد علمی بان مها بستی منكم منو
 فایا ما اقای بعد فیکم (۱۳) فحبی صادق و الخوف زور
 وله ایضاً

اها بك والفوار بكم رهین بنفسی الیوم محبوب مهاب
 رضیت بمار ضیتم ان تعا دا (۱۴) وان و صلا فقد عذب اعداب
 وله ایضاً

اها بك لا قلی منی و لكن اها بك هیبة الکلف الضنین (۱۵)
 [۱۷۱] و کیف و داءکم ما عشت رأی و حبلك دیدنی و هو الك دینی (۱۶) [۱۷۱]

- (۱) ع : علیکم و لا انتم تجزونون یوماً یقلب فیہ القلوب و الابصار الیه جنید گفت . ك :
 علیکم و لا انتم تجزونون، جنید گفت (۲) قرآن، زخرف ۶۸ ج ۲۵ (۳) قرآن
 النور ۳۷ ج ۱۸ (۴) فا : با . ك : قابشر بن حامد از استادان جنید است گفت .
 (۵) ع : گفتم اواز استادان جنید است گفتم آن چه روز است گفت . ك : گفتم آن چه
 روز است که از سه بیم بد نیست گفت یکی خوف (۶) ع و ك : رفته در ازل
 (۷) ع : و بختوان (۸) ع : و سدیگر (۹) ع : جلال (۱۰) ك : مجنون
 بنی عامر گفته (۱۱) اصل : ملء : لمأ (۱۲) ك : حبیبها البیتان انشدنا
 الامام لنفسه (۱۳) ع : منكم (۱۴) ك : ان بعدا (۱۵) ع : الصین
 (۱۶) ع : دین

جنید را پرسیدند : کجہ فتوت چیست ؟ گفت : انصاف طلب نا کردن
(۱) قال الله تعالى ، و لیغفرار لیصفحوا (۲) انهم فنیہ .

شیخ الاسلام گفت : فتوة بجوا مردی (۳) و آزادی (۴) زیستن است
واخلق (۵) و احق (۶) و واخود (۷) : آنچ (۸) و احقست : بتوان خود در بندگی
یکوشی و آنرا پاداش و جزا نجویی ، و از خود بنپسندی . و واخلق (۹) بعیب :
که از خود دانی بنیفگنی و بر خود فضل دهی ، و برادران خود را به ازان خواهی
که خود را ، و عیب ایشانرا ، عذر و تاویل جهیی و جرم بسوی خود افگنی (۱۰)
و تسویل نفس خود و آرایش وی بنه پذیری .

نکته (۱۱)

الفتوة ان لا يشهد لك فضلا ولا نرى لك حقاً قال ابو بكر الشبهي (۱۲) الفتوة حسن الخلق
وبذل المعروف قال ابو العباس الدینوری (۱۳) : ليس يبلغ الانسان (۱۴)
الى مراتب الاخيار الا الصدق و كل وقت و حال خلی عن الصدق فباطل .

و انشد

ما احسن الصدق في موطنه

و الصدق في كل موطن حسن

قال ابو القاسم العباس (۱۵) الرازی المقری *

[۱۷۲] الفتوة : وية فضل الناس بنقصا نك [۱۷۲]

(۱) ع : نکردن (۲) قرآن ، النور ۲۲ ج ۱۸ . (۳) اصل : بجوا مردی . ع و ك : بجوا نمردی .
(۴) ع : و آزادگی (۵) و اخلق : با خلق (۶) و احق : باحق
(۷) و اخود : باخود (۸) اصل : انسج : آنچه (۹) ع : و آنجه فاخلق ،
ایشانرا بعیبی که از خود دانی . ك ، و واخلق بعیبی که از خود (۱۰) ع ، افگنی
و آنجه و اخودست تسویل . (۱۱) ع ، نکته ندارد (۱۲) ن ۱۸۶ ، از طبقة
خامسه است نام او محمد بن جعفر الشبهي از جوانمردان مشایخ بود در نشا پور با ابو عثمان
حیری صحبت داشته ، پیش از سنه ستین و ثلثمائه برفته از دنیا . ع : ابو بكر البستي
(۱۳) ر ك : ص ۲۵۹ (۱۴) اصل و ع : بالانسان (۱۵) ك : ابو القاسم الرازی المقری .

ومن طبقة الثانية عمرو (۱) بن عثمان بن كرب بن

عصص (۲) المكي الصوفي

کنیه ابو عبدالله، استاد حسین منصور حلاج اید (۳) نسبت با جنید کند، و با خراز صحبت کرد، بود (۴) و خود از اقران ایشانست و جز از ایشان (۵) و بو عبدالله نباجی (۶) دید، و وی عالم بود. بعلوم حقایق. اصل او از یمن است. سخن او باریک شد، ویرا بکلام منسوب کردند (۷) و مهجور کردند، و از مکه بیرون کردند، و بجده رفت، آنجا ویرا قاضی کردند. و یرا سخن استغنیاکو گویند که پیش از جنید برفت (۸) در معنه احدی و تسعین و مائتین اما درست (۹) آنست: که در نیمه (۱۰) سال برفته با جنید در سنه سبع و تسعین و مائتین (۱۱) کذی (۱۲) وجدت فی التاریخ، و کان قریباً من الجنید فی السن والعلم.

بو عبدالله (۱۳) خفیف گوید: کی پس (۱۴) روی کنید به پنج تن از مشایخ: حارث عباسی و جنید و رویم و عمر و عثمان مکی و ابو عباس عطاش که

(۱) رك: ن ۸۵، صفه ۲-۲۴۸، تذکره ۲-۳۰، خزینه ۲-۱۷۱، اللمع ۲۵-۳۰۰-۳۶۴- و غیره، شرح تعرف ۱۰۴، حلیه ۱۰-۲۹۱، سلمی ۲۰۰، شعرانی ۱-۱۰۴، قشیریہ ۲۸، تاریخ بغداد ۱۲-۲۲۳، بیعد، شذرات ۲-۲۲۵، نتایج ۱-۱۵۷، بیعد، المنتظم ۶-۹۳، سیره ۳۷-۸۸، التعرف ۱۲-۸۱، (۲) در متن سلمی: غصص که در نسخه موزه برطانیه: عصص و در نسخه دارالکتب مصر: غصص است. ع: عضض ك: فصص الصوفی، کنیت او... (۳) ن: حلاج است. (۴) ع: صحبت داشته و خود ك: صحبت داشته و از اقران ایشانست و بو عبدالله (۵) اصل: حر، ولی جز است ترجمه (و غیره من المشایخ) سلمی است. (۶) ع و اصل: نقاط ندارد. رك: ص ۱۸۱، ع: بعبده ساحی را دیده (۷) ع: کردند و از مکه (۸) ك: برفته از دنیا در سنه (۹) ك: درست آنست (۱۰) ع ك: که هم در آن سال برفته (۱۱) سلمی: در بغداد در سنه (۲۹۱ یا ۲۹۷ هـ) در گذشت. جامی بحواله صفه سنه (۲۹۱ یا ۲۹۶ هـ) می نویسد. خطیب بغدادی سنه و فانش را (۲۹۷ هـ) صحیح پندارد. زیرا بقول وی ابو محمد بن حیان آمدن نباجی را باصفهان در سنه (۲۹۶ هـ) نوشته (تاریخ بغداد ۱۲-۲۲۵) چون ابن حیان حافظ را ستگوی متقن بود و قول وی بامتن این کتاب موافق است بنابراین همین (۲۹۷ هـ) اصح است. (۱۲) ع: کذا وجد فی التاریخ. (۱۳) ع: بعبده (۱۴) ك: پیروی

ایشان را بهم بود (علم وحقایق، یعنی: امام بودند در شریعت و در حقیقت، که هر دو ایشان را بهم بود) (۱)

شیخ الاسلام گفت: که گر (۲) در هزار سال، يك تن رسد کی چنین بود فراوان بود، و عزیز بود، که ویرا شریعت و حقیقت بهم شود. عمرو [۱۷۳] عثمان گفت (۳). المروءة التغافل عن زلل الاخوان. وقال ابو حفص الحدادی: المروءة هي ان تبذل لاختك جاهك ومالك في الدنيا، وتخضعهم بالدعاء للعقبى. (۴) وقال ابو عثمان الحیري: المروءة ان تصون نفسك عن المخالعات.

وقال زید بن علی: المروءة انصاف من هودونك، والسمو (۵) الى من هو فوقك والجزاء بما اتى (۶) اليك. وقيل الضمير (۷): ما المروءة؟ قال التباعد من الخلق لدني. قيل لبزرجمهر (۸): ما المروءة؟ قال حسن العشرة، وحفظ الفرج واللسان وترك المرء ما يرداب به. قال ابو تميمة الهجيمي (۹): لادين الا بمرءة (۱۰). شیخ الاسلام گفت: که مروت کم بودن است، و در خورد (۱۱) زیستن. وارکان مروت سه چیز است: زندگانی کردن و اخود (۱۲) بعقل، و واخلق بصبر، و وحق نیاز.

و نشان زندگانی و اخود بعقل سه چیز است: قدر خود بدانستن، و اندازه کار بدیدن (۱۳) و خطر خود بگوشیدن. و با خالق بصبر سه چیز است. بتوان ایشان، از ایشان راضی بودن، و عذرهای (۱۴) ایشان باز جستن، و داد ایشان از توان خود بدادن.

(۱) ك: جمل بین قوسین ندارد (۲) ع: ا کر در. ك: که در هزار

(۳) ع و ك: عمرو بن عثمان مکی گفته.

(۴) ن و ك: فی العقبی (۵) ع: وترك السمو (۶) ع و ك: بما اوتی (۷) ضميره

بن سعید از رجال است که در صحیحین ذکرش آمده (تحفه ۷۶) (۸) ك: لبو زر

جمهور (۹) ك: الهجیمی، ولی صحیح آن هجیمی است (تحفه ۱۹) (۱۰) ك: بالمروءة

(۱۱) اصل: در خود. ع و K: و در خورد (۱۲) و امکر رأ بمعنی (با) است.

(۱۳) ك: کار خرد. ع: بعقل سه چیز است قدر خود بدانستن و اندازه کار خود بدیدن

و خطر خود بگوشیدن، و واخلق بصبر (۱۴) ع: و عذر ایشان

و با حق بنیاز (۱) بسه چیز است : هر چ (۲) از و اید (۳) و زان (۴) [۱۷۴] شکر . اجب دیدن . و هر چه ویرا کنی ، عذر واجب دیدن و اختیار [۱۷۴] وی صواب دیدن .

قال ابو الحسن البوشنجی ☆ المروة حسن البر . (۵) سئل الجنید عن الظرف (۶) ماهو ؟ فقال : اجتناب كل خلق دنی ، واستعمال كل خلق سنی وان تعمل لله تعالى ثم لا ترى انك عملت .

شیخ الاسلام گفت : که وقتی عمرو عثمان مکی (۷) را وام برآمد بمکه ، برخاست بصباهان آمد بنزدیک شیخ علی سهل سپاهانی ☆ (۸) تا و برایاری دهد علی سهل وام وی معلوم کرد ، که چند است ؟ و آنرا تمام راست کرد (۹) ، و سفینه کرد بمکه ، و او را آگاه نکرد ، و او را بنواخت و گسیل کرد وی میآمد و دل از وام پراندیشه (۱۰) چون بمکه رسید ، وام باز داده بود و بر آسود (۱۱) شیخ الاسلام گفت (۱۲) قدس الله روحه : کی علی سهل دانی که چرا چنان کرد ؟ که ویرا آگاه نکرد . ازیم عذر دادن (۱۳) و بارشکر . گوید که هیچ آزاد مرد آنرا بر نتابد (۱۴) لبعضهم :

بنیت عمرآ (۱۵) غیر شا کر نعمتی و الکفر مخبئة لنفس الامنعم . روزی علی سهل ، عمر و عثمان (۱۶) را گفت : ما قانون الذکر فی الجملة ؟ گفت : قانون ذکر ، خود چیست در جملة ؟ (۱۷) عمرو گفت . وجود افراد مع

-
- (۱) ك بنیاز هم بسه (۲) اصل : هر چ : هر چه (۳) ع : آید (۴) ع و ك : بران
 (۵) ك : حسن السر (۶) ع : عن المروة ماهو (۷) ك : عمر و بن عثمان مکی
 را وام برآمد سی هزار درم ، برخاست و باصفوان شد بنزدیک (۸) ع : صفا هانی
 ك : صباهانی (۹) ع : تمام کرد و سفینه کرد و بمکه فرستاد و او را آگاه . ك . تمام
 راست کرد و بمکه روان کرد و او را (۱۰) اصل : پراندیشه . و كون : پراندیشه
 (۱۱) ع و ك : وام و ازداده یافت و بر آسود (۱۲) ع : گفت دانی چرا چنان
 (۱۳) ن ۱۰۶ : ازیم عذر خواستن و بازشکر گزاردن ، که هیچ آزاد مرد آنرا بر نتابد . ع :
 و بارشکر کردن که هیچ . ك . و بارشکر گزاردن . (۱۴) ع : آنرا و بر نتاود . ك .
 بر نتابد ، و انشدنا . (۱۵) ع : عمروأ (۱۶) ع : عثمان مکی را . ك . عمر
 بن عثمان مکی را گفت (۱۷) اصل . در جملة

معرفه اوصافه . یافت یگانه داشتن او ، پس شناخت ستایش او . یگانه داشت

[۱۷۵] او بیاوی (۱) [۱۷۵] پس آن که صفات او بشناسی .

شیخ الاسلام گفت : که آدمی ، افراد مولی نیابد (۲) او که (۳) افراد

مولی یابد نه آدمیست . اینچ (۴) میخورد و میچشد (۵) چیزی دیگر است (۶)

یصح (۷) التوحید بالعلل . . البیتان (۸) وسلم .

ومن طبقة الثانية من المتقدمين شاه بن شجاع

الكرمانی (۹)

کنیه ابوالفوارس ، از اولاد ملوک بوده بکرمان . ا ز ر فیقان با حفص

نیشاپوری ✽ است (۱۰) صحبت کرده (۱۱) بابو تراب نخشی و بابو عبدالله (۱۲)

دراع بصری (۱۳) و بابو عبید بصری (۱۴) ✽ استاد باعثمن حیری ✽ اید (۱۵)

از اجله فنیان واعظان بوده ، و ویرا رسالات (۱۶) است مشهور و مثلها نیکو

و آنرا «مرآة الحکما» گویند .

باقبا رفتی ، (۱۷) و باب (۱۸) فرغانی و نوری و سیروانی و حیری ✽

باطیلسان (۱۹) رفتندی ، و نهاوندی ✽ باخفتان (۲۰) رفتی ، و دقاق با گلیم

درزی کردان . و شاه پس از با حفص برفته از دنیا گویند : مات بعد سنة سبعین

و مائتین . و گویند . توفي قبل الثلثمائة .

(۱) ع: نیابی . ك: بیای (۲) ع: نیاید (۳) ن: و آنکه (۴) اصل: اینچ . ن: اینکه

(۵) اصل: می جسد . ع: می حشند . ك: و می خسپد (۶) ك: دیگر است . و من الطبقة الثانية

(۷) اصل: مصحح . رك: ص ۱۶۳ . (۸) در اینجا همان دو بیت صفحه ۱۶۳ مکرر است

(۹) رك: ص ۸۶ ، صفه ۴-۴۹ ، تذکره ۱-۲۵۹ ، خزینه ۲-۱۵۸ ، کشف باب ۱۱ ،

اللمع ۶۱-۲۳۸ سلمی ۱۹۲ ، حلیه ۱۰-۲۲۷ بیعد ، شعرانی ۱-۱۰۵ ، قشیریه ۲۹ ،

سفینه ۱۳۱ ، مصباح ۲۱۹-۲۰-۳۹۵ ، سيرة ۱۱۷ (۱۰) ك: ابو حفص حداد اید

(۱۱) ع: وك: صحبت داشته (۱۲) ك: و بعبده ذراع بصری (۱۳) اصل:

دراع . ع: و سلمی : ذراع (۱۴) اصل: بصری ؛ رك: ص ۲۱۵ (۱۵) ن:

حیری است . (۱۶) ع: رساله ایست (۱۷) ع: رفتید (۱۸) نسخه

بدل ن: بابا (۱۹) طیلسان: معرب تالسان نوعی از رداه که عربان بردوش اندازند

(فیث) (۲۰) خفتان . نوعی از جامه سپاهیان یعنی چلته (غیاث)

ویرا کتابست (۱) ردبر یحیی معا ذرازی به بر فضل غنی بر فقر، کی یحیی کرده است (۲) وی جواب باز داده است، و فقر را بر غنا فضل نها ده (۳) چنانک هست.

[۱۷۶] شیخ الاسلام گفت: که از فضل در ویشی، ترا آن تما مست (۴) [۱۷۶] و کفایت، که مصطفی صلی الله علیه وسلم، درویشی بر توانگری گزید (۵) والله آن، ویرا اختیار کرد و پسندید.

و شاه شجاع سید بوده، خواجه یحیی عمار به گفتی ویرا: که شاه (۶) شاهی بود، ووی امام بود، و ویرا سخنانست نیکو و کنیست. گویند اصل وی از مرو بود، حاد الفراسه بوده، بنشاپور آمد (۷) بابو عثمان حنیری به روز باحفص به نشسته بود در نشاپور. شاه شجاع بر سر وی (۸) باز ایستاد (۹) باقبا، از وی چیزی پرسید، باحفص باز نگرست (۱۰) او را دید باقبا، گفت: بخدای که تو شاهی! گفت من شاهم؟ دران سوال بجاء آورد که شاه اید (۱۱) دانست که آن سوال جز ازو (۱۲) نداند کرد. گفت: باقبا شاه گفت: وجد باقی القبا، ما طلبنا فی العبا در قبا بیافتیم، آنچه در عبا می جستیم (۱۳) وانشد نا الا امام لنفسه

وجد تکم قبل الرجود، بنا صح الوجود، وما اغنائی الطلب (۱۴)

شیخ الاسلام گفت: که شاه چهل سال نخفته بود بر طمع، وقت (۱۵) ناگاه فرا خواب شد. حق تعالی را بخواب دید، بیدار شد، این بگفت: (۱۶)

(۱) ك: ویرا سخنست ردبر یحیی (۲) ع: کرده وی جواب باز داد و فضل و فقر بر غنا فضل داده چنانک خود هست. ك: کرده ویرا جواب (۳) ك: فضل داده (۴) ك: تمام اید.

(۵) ع: و ك: بر کزید (۶) ع: عمار گفت که شاه. ك: گفتی ویرا که در شاه

(۷) ع: آمده بود (۸) ع: در سراو باز ایستاد. ك: با سر وی (۹) ن: با ایستاد

(۱۰) ع: بر نگرست. ك: پرسید، باز نگرست (۱۱) ع: که وی شاهست، ن: که شاه

است (۱۲) ك: که آن جز زو نتواند کرد، گفت: وجدنا (۱۳) ع: در عبا به

نیافتیم. ك: در قبا یافتیم آنچه در عبا جستیم. (۱۴) ع: وما! اعیای الطلب

(۱۵) ع: وقتی. ن: وقتی در خواب شد (۱۶) ع: این بیت بگفت: للشاه: رایتك

شهر

رأيتك (۱) في المنام سرور عيني فا حبيت التنعس (۲) و الما ما
پس از آن پیوسته (۳) همی خفتی، یا ویرا خفته یا فتندی (۴) یا در
[۱۷۷] طلب خواب [۱۷۷]

للمجنون شهر

وانی لاستنعس (۵) وما بی نعسة (۶) لعل خيالا منك يلقا خيا ايا (۷)
شیخ الاسلام گفت: که روزی شاه، در مسجد زیر کان نشسته بود (۸)
درویشی بر پای خاست (۹) دومن نان خواست. کس فرا نمی داد. شاه گفت:
کیست که این پنجاه حج من (۱۰) بخرد بدومن نان، و بدین درویش دهد (۱۱)
فقیه بود (۱۲) آنجا نشسته نزدیک وی. آنرا بمشغله گفت: ایها الشیخ! باستحقاق (۱۳)
یا بشریعت؟ گفت: (۱۴) هرگز خود را ندیدم و قدر نهادم (۱۵)، تا باستحقاق

(۱) قشیری: رأیت سرور ... (۲) ن: النعس؟ قشیری ۱۹۴: التنعس. این
حکایت در سیره ۱۲۹ فصل ۲۹ واردات، و این بیت در آن چنین است:

رأيتك في المنام سرور قلبی فـأ حبيت النعس و الما ما

ترجمه این بیت در حاشیه ک چنین نوشته اند: میگوید در خواب دیدم ای رو شنائی
چشم من از پس آن خواب تمام و هم خواب بمن دوست شد. شیخ الاسلام گفت تفرق
مرگست. جمع زندگانی، زندگانی انست نه زند فانی؟ (۳) ع: پس پیوسته
(۴) ک: خفته دیدندی.

(۵) ع: لاستنعی. ک: لاستغشی و بانی نیسته؟ (۶) ن: ۸۷: وانی لاستغشی و مالی غشیه
ولی صورت اصل اصح است، زیرا نعس غنودن و خواب، واستنعا من باب استفعال است
از آن یعنی طلب خواب. اما غشیه واستغشی که اصل آن بمعنی غشی و بیهوشی است نمی
تواند بجای خواب بیاید. کشف المحجوب (ص ۴۵۹) وانی لاستغشی (۷) ن و کشف:
یلقی. اما یلقا املائی خاص اصل نسخه است در چنین موارد، که در اینجا یلقا هم بنظر
می آید. ک: خیالا (۸) ن: در مجلس نشسته. (۹) ک: درویشی دو من نان
طلبید (۱۰) ک: که پنجاه حج من. (۱۱) ع: و بدین دهد. ک: وفا زین درویش
دهد، فقیهی بود (۱۲) ع: فقیری بود. (۱۳) ع: ایها الشیخ استخفاف باشریعت
گفت هرگز کس را ندیدم خود را ندیدم و قدر نهادم تا کر دار خود را قیمت کی
نهم. ک: استخفاف باشریعت! کنت نه استخفاف باخود. که هرگز. (۱۴) ن: ایها
الشیخ! استخفاف میکنی باشریعت. گفت: هرگز خود را قیمت نهادم، کردار خود را چه
قیمت نهم؟ (۱۵) ک: نهادم تا کرداری خود را به چیزی بر کیرم قال شاه

یا بشریعت، کردار خودم بچیز نامد یعنی که خود را قیمت نهمادم، کـر دار
خود را کردار کی نهم ؟

قال شاه الکرمانی: من غض بصره المحارم (۱) و امسك نفسه عن
الشهوات، وعمر باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة، و تعود (۲) نفسه
اکل الحلال، لم تخط (۳) له فحاسة .

و من طبقه الثانية ايضاً ابو عثمان (۴) الحیرى (۵)

نام وی (۶) سعید بن سعد اسماعیل بن سعید بن منصور الحیرى النیسابورى
اصل او از رى بود هاست . (۷) شاگرد شاه شجاع و با حفص حداد . (۸) و با

[۱۷۸] یحیی معاذ رازى صحبت کرده بود (۹) [۱۷۸] امام ویگانة و قـت

(۱) اصل: المحارمه ع ون: عن المحارم (۲) ع وک: والزم نفسه (۳) اصل: لم تخط .

کون: لم تخطأ . صفه ۴-۵۰: مانده . اصل: ع . لم يخطأ (۴) ع: ابو عثمان بن منصور
الحیرى: نام وی سعید بن اسماعیل بن سعید بن منصور .

(۵) منسوبست به حیره که محله ایست در نساپور (سمعانی) رک: ن ۸۸، صفه ۴-۸۵ بیعد، سلمی
۱۷۰ بیعد، مرآة الجنان ۲-۲۳۶، المنتظم ۶-۱۰۶، ابن خلکان ۱-۲۵۵، تاریخ بغداد ۹-۹۹

سعد، البدایه ۱۱-۱۱۵، سفینه ۱۳۹، مصباح ۱۰۸-۲۴۴-۱۲۴ و غیره، تذکره ۲۵-
۴۵، اسرار ۱۱۴، خزینه ۲-۱۷۳، کشف باب ۱۱، اللمع ۱۰۳-۱۷۷-۳۰۵، حلیه
۱۰-۲۴۴ بیعد، شعرانی ۲-۱۰۱، قشیریه ۲۵، سماعی (۱۸۲ب) نام او را ابو عثمان

سعید بن اسماعیل بن سعید بن منصور گفته، که در رى تولد و تربیه یافت، و در نساپور
سکونت گزیده و همدران جا در گذشت، و به صدق حال و حسن کلام مشهور و مستجاب
الدعوه بود. از بزرگان شیوخ حدیث شنید، و بسا جال بزرگ از محضرش فیض بردند

شب سه شنبه ۲۰ ربیع الآخر سنه ۲۹۸ هـ از جهان رفت. سلمی نیز نام او را عیناً مانند
سمعانی می نویسد. در نتایج الافکار القدسیه گوید: (۱-۱۴۴) که این حیره نساپور

که ابو عثمان از انجاست، ماسوای حیره ایست که در عراق از قرای کوفه است .
(۶) ک: نام وی سعد بن اسماعیل بن سعید بن منصور (۷) ع وک: از رى است.

(۸) ع: و بابا حفص . ک: شاگرد شاه شجاع اید و بابا حفص حداد و یحیی معاذ رازى.

(۹) ع وک: صحبت داشته بود .

بود (۱)، استاد نشا پور یان بود (۲) طریقت و سیرت نیکو دانیستی
(۳) و معاملات راست و طریق تصوف.

باشاه شجاع بنشا پور آمد، باحفص حدادویرا گفت: که اینجا بایست
(۴) که شاه آنجا اشغال و عیال دارد، تو کسی نداری، و شاه می باز گشت،
ووی بباحفص بایستاد (۵) و باحفص ویرا مجلس نهاد، و گوروی در نشا پور است در سته
ثمان و تسعین و مائتین برفت از دنیا فی ربیع الاول.

ویرا گفتند: که جوانمردان کیانند (۶)؟ گفت: ایشان که خود را
نه بینند. و هم وی گفته است: الشوق من شرایع (۷) المحبة. ویرا سخنان
بسیارست (۸) در معاملات نیکو. و مشایخ نشا پور به وی نسبت کنند پس
باحفص (۹) ووی امامست و متقداً ربانی. گفته اند (۱۰): که ربانی او بود
(۱۱) که شاگردان را بکمیینه (۱۲) علم پرورد (۱۳) و معاملات نیکو، تا قوی
شود علم مهین را.

ووی چنان بوده. در سخن ضعیف است (۱۴) اما در معاملات قوی:
و تعظیم شرع و آداب و سیرت نیکوی.

[۱۷۹] وی گفته است (۱۵): التهاون بالا من قلة المعرفة بالامر [۱۷۹]

(۱) ك: وقت خود بود (۲) ع: نشا پور یان امست. ك: نشا پور یان اید (۳) ع: نیکو
داشت ك: نیکو داشته و معاملات راست بر طریق (۴) ك: باش (۵) ك: و چون شاه
باز گشت وی. بایستاد یعنی سکونت کرد و ماند. (۶) ع: جوانمردان کی اند
در دنیا. ك: ون: که اند (۷) ع و ك: ون: من شعایر (۸) ك: بسیار اید
(۹) ك: و مشایخ نیشابور بس باحفص نسبت بوی درست کنند و مقتداً ربانی گفته اند
ربانی او (۱۰) این کلمات در اصل مکرر نوشته شده (۱۱) ع: گفته اند
ربانی آن بود که (۱۲) ن: بکمیینه (۱۳) ك: پیروارند (۱۴) ك:
ولیکن در سخن ضعیف اید اما در معاملات نیکو (۱۵) ع: وی گفت

ومن طبقه الخامسة او السانسه بو عثمان مغربی (۱)

سید بوده حاد النظر، نام وی سعید بن سلام المغربی، از پنجم طبقه، بمکه (۲) بوده بنشاپور آمد شاگرد بو الحسن (۳) صایغ دینوری (۴) گوروی در نشاپور است پهلوی بو عثمان حیری و بو عثمان نصیبی. هر سه پهلوی یکدیگر اند. و بو عثمان مغربی از ناحیت قیروان (۵) مغرب بوده و بمکه بوده سالها مجاور. شیخ وقت بوده و یگانه (۶) ایمة مشایخ و سید الوقت بمکه بود و شیخ ایشان بود (۷) آنجا ویرا قصه (۸) افتاد بنشاپور آمد (سنه ۹) احدی و سبعین) آنجا بود سالها، و بنشاپور برفت در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه. وصحبت کرده (۱۰) بود بابعلی (۱۱) کاتب و حمیب مغربی و بو عمرو زجاج و بایعقوب نهر جویری (دیده بود) (۱۲) و صاحب کرامات ظاهر بود (۱۳) و فراست تیز. شیخ الا سلام گفت: که حسین گواشانی (۱۴) مرا گفت، که شیخ بو عثمان مغربی گفت: آن روز که من از دنیا بروم، فریشتگان خاک پاشند (۱۵)

(۱) رك: ن ۸۹، تذکره ۲-۲۴۰، کشف باب ۱۱، خزینه ۲-۶، اسرار ۲۷۴، فردوس ۸۳، ۲۳۷، مصباح ۱۹۳، ۱۹۴، سلمی ۴۷۹، بیعد، قشیریه ۳۸، نقایج ۲-۴۱۲، شعرانی ۱-۱۴۳، شذرات ۳-۸۱، تاریخ بغداد ۹-۱۱۲، اللباب ۳-۳۶، سفینه ۷۴، (۲) ع: طبقه بنشاپور آمد و بمکه بوده (۳) ك: ون، ابوالحسنین، ولی صورت متن اصح است. (۴) ك: دینوری اید قبروی در (۵) ع: قیروان است بمکه بوده سالها مجاور، شیخ بوده (۶) ك: و یگانه روز کار از ائمه (۷) ك: بود در مکه ویرا قصه (۸) ن: قضیه (۹) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۱۰) ع: صحبت داشته بابعلی. ك: صحبت داشته بابو علی (۱۱) ن. بابوعلی کاتب، اللمع ۲۰۶ کذا. بقول حافظ اصفهانی: حسن بن احمد بن ابو علی معروف بابن کاتب از شیوخ مصری است، که اقوال نیکو از او در مراتب تصوف منقول است. ابوالقاسم مصری یکی از شیوخ صوفیه فرزند اوست. دو بیت عربی بعلی کاتب که در (ص ۳۲۵) کتاب حاضر آمده، به نقل حافظ اصفهانی از منقول است (رك: حلیه ۱۰-۳۶۰) (۱۲) ك: دیده بود، ندارد (۱۳) ك: ظاهر و فراست تیز (۱۴) ظاهرأ منسوب است به شهریکه در حدود العالم (ص ۵۷) بنام کوازان در بلاد خراسان و نواحی هرات مذکور است. در ك: و ون ۸۹: ابوالحسنین کواشانی است. این کواشان در اسفزار بود، مقدسی آنرا یکی از بلاد اربعه اسفزار شمرده است (احسن التقایم ص ۲۹۸) (۱۵) اصل: باشند.

حسین (۱) گفت: چون وی بر رفت . من حاضر بودم در نساپور، کس کس را بندید (۲) از گرد و خاک .

[۱۸۰] شیخ الاسلام گفت: کتی وی سی سال در مکه بود، در حرم بول نکرده [۱۸۰] حرمت حرم را . (۳) بو عثمان گفت (۴) : لا یجیئنی (۵) هذا الا براحة الدم . ووی (۶) گفت : الاعتكاف حفظ الجوارح تحت الاوامر . هم وی گفت، هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان گزیند (۷)، الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلا کند . وهم وی گفت: که معصیت (۸) به ازدعوی، که عاصی همیشه بر طلب توبه باشد (۹) و مدعی مصر بود در حال دعوی در محبط (۱۰) حال خود (۱۱) . وهم وی گفت: که مقامات تادیبات اند (۱۲) بو عثمان مغربی گفت : فرا طلحه نبلی (۱۳) وهو .

طلحه بن محمد بن الصباح (۱۴)

النبلی، (۱۵) کنیه ابو محمد، من کبار اصحاب ابی عثمان حیری ثقات سنه اثنین و ثلثمائة، گفت: که خواهی ترا پند دهم؟ که پنجاه سالست با خلق میدهم (۱۶) بنه می پذیرند (۱۷) گفت خواهم . گفت : تهمت بر کردار خود نه، تاقیمت گیرد، و تهمت از خلق بر گیر، تا جنگ بر خیزد .

(۱) ع : باشند و چنین گفت . ك : باشند چون وی (۲) ن : کس کس را نهیدید از بسیاری گرد ك : بنه می دید از بسیاری گرد و خاک . (۳) ع : نکرد حرمت حرم را . (۴) ع : گفت : لا یجیئنی هذا (۵) اصل : لا یجیئنی / ن : لا یجیئنی هذا الامر الا براحة الدم . (۶) ع : وهم وی گفته (۷) ك : بر گزیند (۸) درن ۸۹ عربی این مقوله چنین است : العاصی خیر من المدعی ، لان العاصی ابدأ یطلب طریق توبته ، والمدعی یخبط ابدأ فی خیال دعواه . که الفاظ آخر آن در سلمی ۱۸۰ چنین است : ... والمدعی یخبط فی خیال دعواه . (۹) ك : بود (۱۰) اصل : محبط . ع : تخبط . ك : تخبط . که مخبط بتقریب بتخبط سلمی صحیح است . (۱۱) درینجا بر حاشیه ك نوشته اند : وقيل العاصی خیر من المدعی ، لان العاصی ابدأ یطلب طریق توبته ، والمدعی یخبط ابدأ فی خیال دعواه (من کتاب مناقب الابرار) (۱۲) ع : ادبیات اند (۱۳) ع : طلحه بن نبلی وهو محمد بن صباح النبلی . ك : طلحه نبلی (۱۴) رك : ن ۹۰ ، سفینه ۱۴۰ . (۱۵) ك : نبلی (۱۶) اصل : تا خلق . ن : تا خلق را پند میدهم ك : که تا خلق را میگویم بنه می پذیرند . (۱۷) ع و ن : نمی پذیرند .

شیخ الاسلام (گفت) ، که صحبت با الله سه حرفست (۱) ، بدیدن فضل او و عیب خود، و عذر خلق این را چهارم نیست . عذر خلق بین ! که آن می بود (۱) که او می خواهد . ایشان زیر قدر و حکم او مضطربند . و عیب خود بین ! تا منت یاد آید (۳) .

شیخ الاسلام گفت که بو عثمان نصیبی گفت (۴) : که اسد نصیبی گفت که شبلی [۱۸۱] گفت : که دست بسر یا یعقوب میداننی فرود آوردم، در آن وقت بود که [۱۸۱] بمصر می شدم (۵)

گفتم : جبرک الله (۶) هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین (و سلم) (۷)

من طبقة الثانية ابو العباس بن مسروق (۸)

نام وی احمد بن مسروق الطوسی من اهل الطوس سکن بیفداد و مات بها ، درسنه (۹) تسع وتسعين ومائتين (و گفتند (۱۰) که در صفر سنه ثمان وتسعين (۱۱) والله اعلم،

جنید از وی حکایت کند، از استادان بو علی رود باری است (۱۲) شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی،

(۱) ع و ك و ن : سه جزواست . (۲) ن : که همه آن میروند . ع : که آن بود .

(۳) اصل : ایذا . (۴) ع : کوید . ك : که بو عثمان اسد نصیبی گفت

(۵) ن : میرفتم . ع : بمصر شدم .

(۶) ع : خیرک الله . الجبر : نیکو کردن حال کسی (تاج المصادر) یعنی خدا جبر نقصان

توکنار (حاشیه ن) رك فر : هویره (۷) ع و ك : ندارد (۸) رك : ن ۹۰ ،

تذکره ۹۳-۲ ، خزینه ۱۷۴-۲ ، صفه ۱۰۴-۴ ، اللمع ۱۸۳-۲۳۸ و غیره ، سلمی

۲۳۷ ، بعد ، حلیه ۱۰-۲۱۳ ، بعد ، شعرانی ۱-۱۰۹ ، قشیریه ۲۰ ، تاریخ بغداد ۵۰۰-۱۰۰۰

بعد ، میزان الاعتدال ۱-۷۱ ، نتایج ۱-۱۶۹ ، بعد ، اللمنظم ۶-۹۸ ، بعد ، مرآة الجنان

۲-۲۳۱ ، شذرات ۲-۲۲۷ ، سیر اعلام ۹-۱۱۷ ، (۹) ع و ك : بها و بیفداد بود و از

انجا برفت از دنیا درسنه (۱۰) ك : کلمات بین قوسین ندارد (۱۱) سلمی : ۲۹۹ هـ

(۱۲) ك : رود باری آید

(۱) با ایشان (۲) صحبت کرده ، از قدیمان مشایخ قومست واجله ایشان .
 شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه : که بوالعباس مسروق بغدادی گوید :
 که شب شنبه نشسته بودید (۳) وما در بر من می گریستید (۴) از صعبی که
 من از نماز آدینه باز آمده (۵) بودید . و از بس پیران که دیده (۶) بودید
 و سخنان که شنیده بودید . (۷)

سئل عن التصوف فقال : خلوا لاسرار ممل (۸) منه بدو تعلقها بماليس منه بد :
 (۹) وانی لا هواه (۱۰) مسیئاً و محسناً

واقضی علی قلبی (۱۱) له بالذی یقضى (۱۲)

فحتى (۱۳) متی روح الوصال (۱۴) ینالنی (۱۵)

و حتی متی ایام سخطك الا تمضى (۱۶)

(۱) اصل : البرجلانی . ن وصفه وسلمي : البرجلانی و این صحیح است منسوب به برجلان بضمه
 بایکی از قرای واسطیابر جلانی یکی از محلات بغداد . نام وی ابو جعفر محمد بن حسین برجلانی ،
 ساکن بغداد بود و دقیق و حکایاتی دارد ، خطیب بغدادی در تاریخ بغداد گوید : که ابو جعفر محمد
 بن حسین معروف با بوشیخ برجلانی در زهد دارای کتب است و بسامشاهیر راجال از روایت کنند ،
 و در زهد اخبار فراوان از و مرویست ، در سنه ۲۰۸ هـ از جهان رفت (سمعی ۱۱ پ) ابن ندیم
 کتاب الصحبة و کتاب المتیمین و کتاب الجود و الکرم و کتاب الهمه و کتاب الصبر
 و کتاب الطاعة را از آثار برجلانی می شمارد (الفهرست ۲۶۲) مؤلف اللباب کتاب الزهد
 و الرقائق را از آثار برجلانی می شمارد و وفاتش را در (۲۸۸ هـ) می نویسد . مؤلف
 آثار المولفین و فاتهش را ۲۳۸ هـ مینویشد (۲-۱۳) ع : با ایشان
 صحبت داشته (۳) ع و ن : بودم . (۴) ع و ن ، می گریستی (۵) ع : باز آمدم
 ك : نماز جمعه باز آمده بدید (۶) ع : دیده بودم (۷) ن : از صعبی آنکه
 من از نماز آدینه آمده بودم ، و از بس که به پیران یودمی و سخنان که شنیده بودم .
 در اصل تمام صیغ جمع مخاطب (بودید ، گریستید) برای و احد متکلم و منایب استعمال
 شده ، و این از خصایص گرامری این کتابست (۳ ك : تعلیقات) ع : که شنیده
 بودم . ك : که شنوده بودید . (۸) سلمی : ممانعه بد . (۹) این د و بیت
 در سلمی ۲۴۱ و فردوس المرشدیه ۲۴۱ نیز از قول ابن مسروق آمده با اختلاف ذیل .
 (۱۰) ع : وانی لاهوی مسیئاً . ك : لاهواه سیئاً (۱۱) فردوس : علی نفسی . سلمی .
 مانند متن . (۱۲) اصل ، لقضى . فردوس و سلمی : یقضى . (۱۳) فردوس ،
 فحتى ؟ که صورت متن افضل است . سلمی : مانند متن . (۱۴) ك و فردوس
 و سلمی : روح الرضا . (۱۵) ك و فردوس و سلمی : لا ینالنی . ع : لا ینال .
 (۱۶) ك و فردوس و سلمی : لا تمضى .

[۱۸۲] وی گفت (۱): من ترك التدبير عاش في راحة . شيخ الاسلام گفت، [۱۸۲]

که بوالعباس موره زن (۲) بغدادی گفت: که خویشان مشغول کن، پیش ازان که ترا (۳) بشغل او کند (۴). وانشدنا الامام لغيره:

لقد جلب الفراغ عليك شغلاً
فا سباب (۵) ا لبلاء من الفراغ

و من طبقه الثانية ابو عبد الله المغربي (۶)

نام وی محمد بن اسماعیل. گویند که استاذ ابراهیم خواص بود (۷) استاذ

ابراهیم بن شیبان (۸) کرمانشاهی و بوبکر بیکنندی (۹) * شاگرد بوالحسن (۱۰) علی بن رزین (۱۱) هروی بود.

شيخ الاسلام گفت: کی عمر بوعبدالله (۱۲) صد و بیست و دو سال بود

(و عمر (۱۳) استاد وی صد و بیست سال) و بوالحسن (۱۴) رزین شاگرد

عبدالواحد زید بصری * بود (۱۵) و عبدالواحد زید شاگرد حسن بصری *

بود (۱۶) گور (۱۷) بوعبدالله مغربی، بر سر کوه طور سینا اید (۱۸) پهلوی

(۱) ع، و کفنه، من

(۲) کذا در اصل وع ك. در حاشیه ن گوید: موره زن یعنی زنك زد ع (۳)

ع وك: پیش ازانك ترا در شغل او کنند. (۴) ن: ا فکند. (۵) ن و ع:

واسباب (۶) رك: ن ۹۱، تذکره ۲-۹۴، صفه ۴-۳۰۵، کشف باب ۱۱،

خزینة ۲-۱۶۱، اللامع ۱۰۸-۱۶۸-۳۲۹ و غیره، سلمی ۲۴۲ ببعد، حلیه ۱۰

۳۳۵، شعرانی ۱-۱۰۸، قشیریہ ۲۰، البدایہ ۱۱-۱۱۷، نقایج ۱-۱۶۹، المنتظم

۶-۱۱۳. ع: این عنوان ندارد. (۷) ع: است استاذ ابراهیم شیبانی

ك: خواص اید (۸) ن: بن شعبان اما در صفه و تذکره و سلمی نیز شیبان است. ك:

شیبانی (۹) ع: بیوکنندی (۱۰) ع وك ون: ابوالحسن و لی متن اصلی اصح

است. در صفه ۴-۱۴۱ علی بن رزین ابوالحسن الخراسانی است. که اصلاً از ترمذ

یاهرات بود، با حسن بصری صحبت کرده، در کرمانشاهان زندگی داشت و مرش

تا (۱۲۰) سال رسید، در سنه (۲۲۵ هـ) مرد و بر کوه طور در جنب مزار ابو عبد الله

مغربی دفن شد (صفه ۴-۱۴۰) و نیز رك: حلیه ۱۰-۲۲۸ (۱۱) ع: ابوالحسن

رزینی شاگرد عبدالواحد زید بصری و عبدالواحد شاگرد حسن بصری است. ك:

علی رزین مروی آید (۱۲) ك: بوعبدالله مغربی صد و بیست سال بود (۱۳) ك

کلمات بین قوسین ندارد (۱۴) ك: و بوالحسن علی رزین شاگرد (۱۵)

(۱۶) ك: بصری آید (۱۷) ك: قبر (۱۸) ن: طور سیناست.

استاد (۱) علی رزین (۲) در زیر خر نوب (۳) (گویند) (۴) که در سینه
تسع و سبعین و مائتین برفته (از دنیا) (۵) و در ستر آنست : که در سینه تسع
و تسعین و مائتین برفت .

شیخ الاسلام گفت : که هرگز وی تاریکی ندیده بود ، آنجا که خلق
را تاریکی بودی ، (۶) او را روشنی بودی . وی گفت : بآن خدای که بو عبدالله
(۷) مغربی را بیا فرید ، که از الله (۸) مونت شهوت از من (۹) باز ستاند
مرا دوستر ازان باشد که اکنون مرا گوید در بهشت شو ! این آنست : کی
[۱۸۳] علی بن ابی طالب گفت کرم الله وجهه [۱۸۳]

ار مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد ، من در مسجد شوم ، که بهشت
آن من 'ید (۱۰) بنزدیک او ، و مسجد آن اواید (۱۱) بنزدیک من (۱۲) .

شیخ الاسلام گفت : که بو عبدالله (۱۳) مغربی وقتی ، بر کوه طور سینا
سخن میگفت (۱۴) سخن بجای رسید که گفت : بنده باو چندان (۱۵) نزدیکی
جوید ، تا آن هنگام که فرد ماند فرد را (۱۶) سنگ از کوه بجنبید و پاره پاره
شد (۱۷) و بهامون آمد (۱۸) .

(۱) ك: استادوی علی بن زرین (۲) ع: رزینی (۳) ن: در متن خرتوت و در حاشیه
نسخه بدل آن خرنوب است . در صفحه ۴-۳۰۶ گوید: و هو قد استندالی شجرة خرنوب .
تذکر ۲۵-۹۵: وقات او بطور سینا بود و هم آنجا دفن کردند . اما خرنوب یا خروب
درختی است بیابانی خاردار که میوه اش مانند سیب است (منتخب) سلمی درین مورد
فقط جبل طور سینا نوشته و از خرنوب ذکر ندارد (۵/۴) ن: کلمات
بین قوسین ندارد (۶) ك: بود ، دیدار او را و شنائی بودید (۷) ع:
بعبده (۸) ن: اگر الله (۹) ك: از من ویر کبرد ، دو ستر دارم زانکه
گوید که اکنون در بهشت شو .

(۱۰) ع: آن منست . (۱۱) ع: آن اوست . (۱۲) ن: که بهشت نصیب منست
بنزدیک او ، و مسجد نصیب اوست نزدیک من . (۱۳) ع: بعبده (۱۴) ع: میگفت
بجائی رسید (۱۵) ع: چندان قرب جوید (۱۶) ن: چندان نزدیکی جوید که
فردماند خود را . در صفحه ۴-۳۰۶ همین مطلب بعربی چنین است : لا ینال العبد مراده
حتی ینفرد فرداً بفرد . (۱۷) ع: و ن: میشود . (۱۸) ع: و ن: میآید

وی گفت . افضل الاعمال عمارة الاوقات فی المواقف .

وهم وی گفت : ما فطنت الالهة الطایفة واحترقت (۱) بما فطنت .

ولابی عبدالله المغربي شعر

یا من یعد الوصال ذنباً (۲) کیف اعتذاری من الذنوب (۳)

ان کار ذنبی لیدیك (۴) حبی فـ لا ننی منه لا اتوب

بو عبدالله (۵) مغربی گوید: که این قوم سه مرد از : یکیست (۶) : که

اوبلاء ازیشان بازداشت ، و در زیر عافیت غرق کرده ، تا آسوده میبند (۷) کی

ایشان بر سر کوی داعیان اند ، می دعوت کنند خلق را با و بسوی (۸) او .

دیگر (۹) قوم را عزالت و خلوت داده اند (۱۰) از خلق ، تا عیب ایشان نبینند

[۱۸۴] (۱۱) که ایشان شفیعانند خلق را [۱۸۴] .

و سدیگر قوم مردیوت (۱۲) که کوه بلا (۱۳) برایشان ریخته ، و دیده وری

خویش ازیشان باز (۱۴) نگرفته ، تا در آن خوش می باشند .

شیخ الاسلام گفت . او این (۱۵) قوم سه گروه کرد . یکی را لباس بلا که د

دیگر را خلوت و عزالت (۱۶) را از خلق جدا کرد . و سدیگر را خودی خود (۱۷)

رایکتا کرد . من لم یکن (۱۸) فانیاً عن حظه . . الایات

شیخ الاسلام گفت : که سوختیست (۱۹) آرزومند تو او را امانی ، یا از خویشتن

(۱) اصل: احترقت . سلمی وکون: احترقت . ع: واحترقت . عطار ترجمه فارسی آنرا چنین

آورده . زیرک نیست کسی الا این طایفه که همه سوخته اند بسبب زندگی خویش

و سبب آنکه یافته اند . (تذکره ۲-۹۵) (۲) اصل: بعد الوصال دینا . تصحیح شد

از روی سلمی ۲۴۴ و ن (۳) سلمی: ولی ذنوب (۴) سلمی: الیک (۵) ع:

بعبدله . ک: عبدالله مغربی (۶) ع وک: یکی آنست (۷) در اصل وک کذا . ع:

میباشند (رک فر . بودن) (۸) ک: خلق را بسوی او (۹) این کلامه را

و دیگر هم توان خواند . د د یگر بمعنی دوم است (رک فر) (۱۰) ع وک:

داده از خلق (۱۱) ع . بینند (۱۲) ع: قوم مرورا کوه کوه بلا: ک: سد یکر را

کوه کوه بلا (۱۳) در اصل روشن نیست . (۱۴) ع: باز گرفته (۱۵) ع: او این

سه قوم را سه گروه کرده . (۱۶) ک: و عزالت داد واز (۱۷) ع وک: خود یکتا

(۱۸) ک: یکن یک (۱۹) ع: سوخته ایست . ک: سوخته آید آرزو مند

رسته است (۱) و تو او را زند گانی! یا مفرور است (۲) از زندان آشکارا در زندان نهانی. من المتقدمین: شیخ الاسلام گت که نام:

بو عبدالله (۳) نباجی سعید بن یزید النباجی (۴)

است، از قدیمان مشایخ است، الرطبة اول امام است منبر دار (۵) . سهل (۶) عاصم کتاب زهد، کرده، و از وی حکایت و سخن آرد در آن (۷) از وی و ویرا دیده، انرا قرآن ذوالنون مصری است (۸) او را سخنست در معرفت نیکو. ارستادان احمد بو الحواریست (۹) نباجی گفت: الادب حلیه (۱۰) الاحرار. وهم وی گفت: لكل شئ خادم، وخادم الدين الادب.

شیخ الاسلام گفت که بو عبدالله (۱۱) نباجی گوید: که چشم برودار (۱۲)!

[۱۸۵] که هیچ نشان (۱۳) از وی روشن تر نیست و یزد کم قوة الى قوة کم (۱۴) [۱۸۵]

بو عبدالله نباجی (۱۵) گوید در تفسیر این: العلم الى المعرفة. هم بو عبدالله (۱۶) نباجی گوید، که موسی گفت علیه السلام: الهی! من ترا کجا یابم؟ گفت: چون

(۱) ك: رسته آید و توبلا (۲) ع: یا مفرور و یست. ك: یا مفرور آید

(۳) ع: بو عبدالله نباجی یزید بن سعید النباجی است و یاز. ك: و من المتقدمین ابو عبدالله النباجی نام وی یزید بن سعید النباجی است از قدیمان مشایخ آید (۴) در اصل مکرراً نباجی است، ولی صحیح نباجی است به نون مکسور و جیم، منسوب به نباج که دیهی است در بادیة بصره (سمانی ۵۵۲ ب) در نسخه اصل و ع و ك نام نباجی یزید بن سعید است، سلمی او را با کنیه ابو عبدالله نباجی ذکر میکنند، در نفعات وصفه و سمانی سعید بن یزید است، بقول جمهور تصحیح شد. رك: ن ۹۲، صفه ۴-۲۵۳، اللمع ۲۲۲، سمانی ۵۵۲ ب، در سلمی ذکرش بدون شرح حال ۱۰۰-۲۰۰، التعرف ۶۳-۷۹-۱۰۸-۱۲۷

(۵) ك: منبر دارد از سهل

عاصم کتابی زهد کرده از وی حکایت کند و سخن (۶) ع: منبر دار، عاصم کتاب. (۷) ع: دران، و ویرا (۸) ك: مصری آید او را سخن آید در (۹) ك: بو الحواری آید (۱۰) ع: جبلة؟ (۱۱) ع: بعبد له نباجی (۱۲) ع: چشم برود که هیچ (۱۳) ك: نشان روشنتر از وی نیست (۱۴) ع: و یرزقکم قوة. قرآن، هود ۵۲ ج ۱۲. در اصل فی قلوبکم است از قرآن تصحیح شد. (۱۵) ع: او گوید در تفسیر (۱۶) ع: بعبد له نباجی

قصد درست کنی (۱) مرا یابی! و کتانی ☆ گوید: که چون قصد درست شد ویرا بیافتی! و حلاج ☆ گوید: لا تعرج! آن یک گامست .

شیخ (۲) الاسلام گفت: آن یک گام توئی! چون از خود در گذشتی، فرا اورسیدی (۳). شیخ الاسلام گفت: که بوعبدالله (۴) انطاکی گوید: که از هیچ کس (۵) و از هیچ چیزم حسد نیاید، مگر از معرفه عارفانه، نه معرفت تصدیقی .

بوعلی دقاق ☆ گوید: معرفه رسمیه کقطره و رسمیه لاعلیه تشفی، و لاغلبه لا تسقی. معرفتی (۶) رسمی، چون بارانست تابستانی، نه بیمار را شفا آرد، و نه تشنه را سیراب کند. شیخ الاسلام گفت: که با یعقوب هاشمی (۷) بوده، ذوالنون مصری ☆ برفته بود پیش وی از وی (۸) حکایت میکردند، با یعقوب گفت: هر چه (۹) مرا فرا موش شود، این (۱۰) فرا موش نشود، که روز عید می آمدم با ذوالنون مصری بهم (۱۱) مردمان از عید (۱۲) بازگشته بودند شادی کنان [۱۸۶] و در نشاط. ذوالنون مرا گفت. این مردمان [۱۸۶] نشاط می کنند،

(۱) ك: درست کردی مرا یافتی

(۲) ع: از شیخ تا اورسیدی، ندارد - (۳) ن: باو رسیدی. ك: تا زورسیدی.

در اینجا بر حاشیه ك نوشته اند: و هم بوعبدالله نباجی گوید: اگر دنیا دار ثواب درویشی شنود، و او را درویشی آرزو کند، ثواب آن باو هنداما او را از درجه رضا بو کنند (کذا) و اگر درویشی ثواب و مزه توانگری شنود و او را توا نگری آرزو کند، ثواب باو دهند، اما او را از درجه رضا بو کنند یعنی چرا بآنکه الله میکند رضا ندهد .

(۴) ع: بعبده. رك: ص ۹۲ (۵) ع و ك: کس و چیزم حسد نیامد. (۶) ك:

معرفت رسمی چون باران تابستانی آید که نه تشنه را سیراب کند و نه بیمار ازان شفا یابد (۷) رك: ن ۳۷ که نام هاشمی را ابو هاشم یعقوب می نویسد و ظاهراً سوء کاتبان است،

زیرا در حاشیه همین مبحث (ص ۳۸) ابو یعقوب هاشمی است. و ظاهر است که در نسخه اصل نفعات که لاری محشی بران حاشیه می نوشت، ابو یعقوب هاشمی بود و بعد ازان کاتب باطایع آنرا مسخ نمود. ع: بوده از باران ذوالنون مصری و برفته بود پیش از وی حکایت . (۸) ك: از ذوالنون حکایتی میکردند (۹) ك: همه چیز مرا

(۱۰) ع: آن. ك: فرا موش شد این . (۱۱) ك: مصری، مردمان ... بودند

در نشاط (۱۲) نه عید گاه .

که امانت داشته‌اند. بگزارده‌اند. خود ندانند که از ایشان پذیرفته‌اند یا نه ؟
 یعنی طاعت رمضان. بیا تا يك سو (۱) ، باز شویم، و برایشان بگروئیم .
 شیخ الاسلام گفت : که این حکایت همچنان حکایت گوهر است (۲)
 گوهریست که قیمت ندانستی بسفتی . آنک شناخت ، تاسف میخورد . و آنک
 شناخت غافل ! من گفتم : که و عیدار جانامد (۳) اهل آن غافل بودند
 و عید با جای (۴) نشد . او کی نه اهل آن بودند بیدار بودند آن و عید آویخت درو (۵)
 شیخ الاسلام گفت : که سباع موصلی (۶) گوید، که داؤد گفت علیه السلام .
 خد او ندا ! مرا گفتی : که دست وزوی بشوی خدمت را ، ا کنون (۷) می
 با صحبت خوانی ! دل من چه چیز بشوید (۸) صحبت را ؟ گفت : الهموم
 والاحزان تیماروانده (۹)

شیخ الاسلام گفت : درین طریق ازین منزلت نیست .

ومن طبقه الثانيه و قیل من طبقه الثالثه مهمشاد (۱۰)

الدینوری (۱۱)

سید و شیخ اهل عراقی (۱۲) از مهمینان مشایخ است و جوان مردان با صدق

(۱) ك: بیک سوشویم . (۲) ك: کوهر و کوهریست . (۳) اصل: از جانا مد
 بدون نقاط . ع و ك: که و عید باز جای نیاید . (۴) ع و ك: باز جای (۵) ع :
 آن و عید در ایشان آویخت . ك: آویخت در ایشان . اصل : او یخت، بدون نقاط . ن
 ۳۷ ، شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهریست آنکه قیصه
 ندانست نسفتی و آنکه دانستی از سفتن آن ترسان بودی، و عید باز نکرد و بجای
 خود نرود، اهل آن غافلان بودند، آنانکه نه اهل آن بودند، بیدار بودند، آن و عید
 در ایشان آویخت. در حاشیه بر کلمه درایشان نوشته شده. مراد ذوا لنون و ابویعقوب هاشمی.
 (۶) هوا و محمد سباع موصلی (رك: حلیه ۱۰-۱۳۶) ع: صباغ (۷) ع: ا کنون
 بصحبت میفرمائی، دل (۸) ك: بشوید، گفت (۹) این حکایت با تفصیل
 مزید در تفسیر کشف الارار (ص ۷۱۰ ج ۱) وارد است . (۱۰) رك: ن ۹۳، تذکره
 ۱۲۵-۲، صفه ۴-۶۰، خزینه ۲-۲، اللامع ۱۹۲-۲۰۶-۲۱۳، و غیره، حلیه ۱۰-۳۵۳
 بعد، سمعانی ۲۳۸، سلمی ۳۱۶، قشیریه ۳۳، نتایج ۱-۱۸۳، شعرائی ۱-۱۲۰،
 سفینه ۱۱۰، مصباح ۱۹۲ (۱۱) منسو بست به دینور یکی از بلاد جبال نزدیک
 کرمانشاهان (سمعانی ۲۳۸) (۱۲) ك: اهل عراق آید از مهمینان مشایخ
 و جوان مردانست با صدق .

حال و قوت ظاهر. صحبت کرده بود (۱) بایحیی جلاله و بامه ازو (۲) از مشایخ.

[۱۸۷] از اقران جنید و رویم و نوری و جز از ایشان. یگانه در علم [۱۸۷]

و شیخ جبال (۳) با کرامات ظاهر و احوال نیکو. گفته اند: که در سنه تسع

و تسعین و مائتین برفت از دنیا، در آن سال که بوالحرث (۴) اولاسی برفت

از دنیا و بوالعباس (۵) مسروق و بوحمره بغدادی برفت درست شود.

شیخ الاسلام گفت: که وی گفت: که الله تعالی عارف را آینه داده است

(۶) در سر، هر که در آن نگیرد، الله ببیند. (۷) شیخ الاسلام گفت (۸): که

مومن جای دارد ازو (۹) در دل، هر که بماند (۱۰) باز آن شود بیاساید (۱۱)

شیخ ابوالحسن (۱۲) حصری بگوید: که دوش می اندیشیدم، که

مرا چنین تفرقه (۱۳) می بود گاه گاه، و حال من چنین، مگر (۱۴) این هریدان

و شاگردان مرا خود چگونه می بود؟ ار نه (۱۵) آن بودید (۱۶) کی دانستم،

بجاء آوردم: که او جاء دارد در دل دوستان خود، که جز ازو آن نگیرد (۱۷)

و جز ازو خاطر (۱۸) نشود، من پاره پاره شدمی (۱۹) یعنی زهره من پاره شدی (۲۰)

(۱) ع: داشته بود. ك: داشته با (۲) ع: بامه ازو و از مشایخ است و جوان مردان با صدق

و از اقران (۳) ع: و شیخ با کرامات (۴) ع: بوالحرث اولاسی برفته. ك: بوالحرث

اولاسی برفته از (۵) ع: بوالعباس و بوحمره. (۶) ع: داد در سر، که در آن.

ك: داده در سر (۷) ك: در اینجا بر حاشیه ك نوشته اند: شیخ الاسلام گفت:

بزنهار خود کار کن که آئینه این کار آئی، تا بر تو پیداشود آنچه تو آنرا جوئی، و هیچ طریقی

نداری الا آنکه آینه آیی، راه توئی کی روی، حجاب توئی از که نالی، سند توئی بر که

کویی، آینه توئی کجا نگیری (۸) ن: شیخ الاسلام گفت: که ویرا در دل مومن

جائست که جز وی نرسد، چون بتفرقه در ماند، بآن باز گردد بیاساید.

(۹) ع: جائی دارد، او در دل هر که بماند (۱۰) اصله هر که نماند. ك: بماند بازو

(۱۱) در اصل روشن نیست. (۱۲) اصله وك: ابوالحسن (رك: ص ۳۷۷)

(۱۳) ع: معرفت می بود. ك: تفرقه بود (۱۴) ع: مکر آن (۱۵) اصل: اربه

(۱۶) ع: ار نه آن بودی که دانستم که او جای دارد. (۱۷) اصل: ننکرد.

ع: بنکزیبرد. ك: بنکبیرد (۱۸) ع: حاضر (۱۹) ن: اگر نه آن بودی که دانستم

که او جای دارد در دل دوستان خود، که آنرا جزوی نگیرد و جز وی آنجا نکند،

پاره پاره شدمی. ما ابالی الخ... (۲۰) ك: شدید

وانشد ناالا مام لغيره

وما ا بالی بعیون (۱) و ظنون انقیها (۲)

لی فی سرك (۳) مر آة اری و جرك فیها

و شیخ الاسلام گفت : که دوستان او آینه او اند (۴) هر کی در آن

آینه نگرد او بیند (۵) و انشد نا لنفسه :

[۱۸۸] صیر تنی مر آة من یبغیک (۶) من یرنی یرک [۱۸۸]

و هم ممشاد گفته : کی چهل سالست که بهشت بخدا فیرها (۷) بر من عرضه

میکنند، دنبال چشم عاریت (۸) فراندا ده ام .

شیخ الاسلام گفت : در حضرت و حضور و صحبت او نگرهستن بغیر او

(۹) شر کست باو . والله تعالی میگوید پیغامبر خود را : ما زاغ البصر و ما طغی .

(۱۰) قل الله ثم ذرهم (۱۱)

وفی خبر صحیح غریب : لا اسأل عن عبادی غیری (۱۲) و هم ممشاد گوید :

هرگز بسر هیچ پیر نشدم (۱۳) و سوال نبرده ام ، در دل (۱۴) صافی باوشدمی ،

تا او (۱۵) خود چه گفتید (۱۶)

شیخ الاسلام گفت : که علم بردن بسر پیران بی ادبیست . خالی از علم

و از رای خود و سوال خود باو روا تا او خود چه گوید ، آنرا غنیمت (۱۷)

(۱) ك . بعیوب (۲) ع و ك و ن : اتقیها (۳) ع و ن : سری .

(۴) ع : اویند (۵) ع : او را بیند (۶) اصل : نعمیک . ع . یغیک .

(۷) ن : بهشت با هر چه دروست بر من (ركفر) (۸) ع و ك : عاریت فزان نداده ام

(۹) ك : باغیر او شر کست والله (۱۰) قرآن : النجم ۱۷ ج ۲۷ (۱۱) قرآن

الانعام ۹۱ ج ۷ (۱۲) لا اسأل عن عبادی احداً غیری حدیث قدسی است ، که در مسند

احمد و نسائی و دارمی و ابن جریر و طبرانی و غیره از رفاعة بن عرابه جهنی روایت

شده (اتحافات السنیة ۵۷) (۱۳) ع و ك : نشده ام (۱۴) ع : بادل با و شدی

تا او خود چه گفتی . (۱۵) اصل : تاو (۱۶) ن : سوال نبرده ام ، یا (اصل

تا) دل صافی باوشده ام تا او خود چه گوید . تذکره ۲-۱۲۶ : هرگز در نزدیکی پیری

نشدم الا از حال خویش خالی شده و منتظر برکات اومی بودم تا چه درآید .

(۱۷) ك : غنیمت شمار و .

وفایده گیر و ر و (۱) و ممشاد گوید : همه (۲) معرفت صدق افتقار است
 بالله. وهم وی گفت: طریق الحق بعید ، والصبر (۳) مع الحق شدید .
 شیخ بوبکر رازی ؒ گوید : که فارس دینوری (۴) گوید : که
 ممشاد از در سراء خود بیرون شد (۵) سگ با ننگ کرد ، ممشاد گفت :
 لا اله الا الله، سگ برجای بمرد وهم وی گفت : ارواح الانبیاء فی (۶) حال الکشف
 والمشا هدة، و ارواح الصدیقین فی القربة والاصطلام (۷) .

[۱۸۹] قال الشيخ (۸) ابو عبد الله الطائفي سمعت محمد بن خفيف ؒ [۱۸۹]

(۱) د رینجا بر حاشیه ك نوشته شده : وهم ممشاد گوید قدس سره . که ادب مرید در لازم
 گرفتن خدمت مشایخت و خدمت برادران ، و بیرون آمدن از اسباب دنیا و نکاهد اشت
 آداب شریعت بر نفس خود . و گفت : در نرفتم بر کسی از مشایخ الا در حالتی از مال دنیا
 خالی بودم و منتظر برکاتی که از دیدار و سخن او میطلبیدم، که هر که پیش پیری رود ،
 پیش نهادش نصیب خود باشد ، برکت و دیدار و سخن وی محال آید که بیاید .
 (۲) اصل ، هما ، ن : همه . تذکره ، و گفت جمله معرفت صدق افتقار بخدای تعالی .
 (۳) ع وك ونه ، والصبر مع الحق . تذکره : طریق حق بعید است و صبر بر آن شدید .
 در سلمی ۳۱۶ و صفحه ۴-۶۰ نیز والصبر مع الحق شدید است . (۴) ابن فارس
 دینوری غیر از فارس بن عیسی بغدادیست ، که ذکرش در (ص ۲۴۶) آمده . ابوالقاسم فارس
 بن ابوالفوارس دینوری صوفی است ، که همین خبر ممشاد را از بوبکر رازی شنیده
 و از ابوبکر ، سلمی روایت کرده است (سلمی ۳۱۷) وی در حدود (۳۴۵ هـ)
 از جهان رفت و نیز رك ، التعرف ۴۰-۱۰۳-۱۲۶ و غیره . (۵) ك ، آمد سگی .
 (۶) ع فی الکشف . (۷) اصل ، اصطلام . ع وك : الاطلاع . در تذکره گوید ،
 و گفت ارواح انبیاء در حال کشف و مشاهده اند ، و ارواح صدیقان در قربت
 و اطلاع (۱۲۷-۲) سلمی ۳۱۸ ، ارواح الانبیاء فی حال الکشف والمشا هدة ، و ارواح
 الصدیقین فی القربة والاطلاع . اما اصطلام متن ، اصطلاح صوفیه است هجویری گوید ،
 تجلیات حق بود که بکلیت بنده را مقهور خود گردانند ، امتحان لطف اندر نفی ارادتش .
 و قلب ممتحن و قلب مصطلم هر دو بیک معنی باشد ، جز اینکه اصطلام ، اخص و ارق امتحان
 است اندر جریان عبارات اهل این طریقت (کشف ۳۰۴ ، ۱۹۱) و به همین مناسبت است که اهل
 بغداد حسین منصور حلاج را مصطلم گفتندی (تذکره ۲-۱۳۷) در کتاب اللامع در شرح الفاظ
 مشکله صوفیه ص ۳۷۲ گوید . الاصطلام : لغت غلبه تر د علی العقول فی استلبها بقوة سلطانه
 وقهره ، قال بعضهم قلوب ممتحنة و قلوب مصطلمة وان وقع الاصطلام فهو ذهابه وطمسه قال .
 اذا ما بدت لی تما ظمتها فاصدر فی حال من لم یرد
 فیصطلم الكل منی بها و یحجب عنی بها ما اجد
 (۸) ك : الشيخ عبدالله .

يقول : رأيت ممشاد الدينوري في النوم كأنه قايم رافع يديه الى السماء وهو يقول : يارب القلوب ! يارب القلوب ! والسماء يدنو (۱) من رأسه حتى وقعت على رأسه ، فانشقت وحمل ممشاد (۲) .

شيخ الاسلام گفت: پس سخن وی: الطريق الى الحق (۳) بعید و قد مضى . گفت: راه بحق دورست مگر اودست گیر بود و صحبت (۴) و صبر کردن و روزگار گذاشتن (۵) با خداوند عزت (۶) سختست (۷) مگر او مونس بود . ممشاد دینوری گفت: که شصت سالست تا در میگویم، تا چه پاسخ آید، که کیست بر در؟ (۸) شيخ الاسلام گفت . که یکی جان میکند ، گوینده دید که بروی میگریست . گفت: (۹) جوانمردی بود ، دوست از آن تو ، زندان می شکند تو چرا میگری؟

شيخ الاسلام گفت : که ممشاد گفت (۱۰) بایاران : که علم آموزید که اهل الکلام لا یغمسوکم فی ضلالتهم . یا وجد حال و وقت ، یا سفر و زیارت (۱۱) و حال بقطع بوادی (۱۲) یا تعلم علم محض و شرع صاف . همه سخنان ممشاد اید. و ممشاد گفت : هر که بر دوست ازان (۱۳) او انکار کند ، کمینه از انست ، که هرگز او را ، آن ندهند که اوداشت (۱۴)

[۱۹۰] و ذوالنون مصری گفت : [۱۹۰]

(۱) اصل و ع : یدنو . ن : تدنو . (۲) اصل : ممشاد . ن : ممشاد . این حکایت در سیره ۱۹۳ چنین وارد است : شيخ گفت : بخواب دیدم کی ممشاد دینوری دست سوی آسمان برداشته بود و میگفت: یارب القلوب ! یارب القلوب ! و آسمان نزديک وی میشد ، تا بر سر وی رسید و شکافته شد ، و ممشاد را بر گرفت . (۳) ع : الی بعید (۴) اصل : صحبت او . ن : مانند متن . (۵) کون : گذرانیدن (۶) ع : عزت اسماوه سختست . ک : با خداوند سختست . (۷) اصل : سختست . ن : مانند متن (۸) اصل : اید که کیست بر در . ک : در در (۹) ع : گفت دوستی از آن زندان میشکند و از زندان میرود ، تو چرا (۱۰) ع و ک : گفته فرایاران (۱۱) ک : و زیارت رجال . ع : یا وجد و حال الخ (۱۲) ع : بوادی یا تعلم محض (۱۳) ع : ازان تو (۱۴) ن : هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند ، کمینه عقوبت وی آنست، که هرگز ویرا آن ندهند که او داشته .

هر که بر نعره ذراق که بر ذرق زندانکار کند (۱)، هرگز آنرا (۲) بصدق نیابد، (۳) یعنی که آن (۴) باصل انکار می آرد. ترا از ذرق وی چه؟ (۵) ذرق وی برویست، تورا است نگر (۶)، و راست بین! تا بهره پایوی (۷). والله المستعان.

شیخ الاسلام گفت: که بو عامر گوید شاگرد ممشاد: که روزی پیش ممشاد نشسته بودیم (۸). جوا نمردی از در خانه درآمد بمیز وانی (۹) اجابت (۱۰) خواست، شیخ گفت: توانی این صوفیان (۱۱) بخانه بری، و بازار در میان نه؟ (۱۲) شیخ بهانه جست (۱۳) اجابت نداد (۱۴). چون (۱۵) بیرون شد، اصحابنا گفت (۱۶) که شیخ این چنین (۱۷) نکردید (۱۸) این چه بود؟ شیخ گفت: اوازین جوانه ردان بوده، دنیا بدست (۱۹) وی آمد، آن از دست وی بشد، اکنون می آید، (۲۰) و چیزی نفقات (۲۱) میکند، می باید (۲۲) او را که سرمایه خویش (۲۳) بازیابد، تا مهر آن از دل بیرون نکند (۲۴) این بازیابد.

قال احمد بن ابراهيم المسوحی (۲۵)

وعومنا اجله مشايخ بغداد: من فتح له شيئ من غير مسألة فردة و هو محتاج اليه، احوجه الله الى ان ياخذ مثله بمسألة (۲۶) واسند الحدیث.

(۱) ع: انکار می آرد (۲) ك: اورا (۳) ع: نیاود که او بر اصل آن انکار (۴) ك: که او بر اصل (۵) ن: میه زیان (۶) ع: و ك: نکر و او را راست (۷) ك: و ن: یابی (۸) ع: بودم (۹) ن: بمیز وانی اجازت خواست. (۱۰) ع: بمیز وانی اجازت (۱۱) ع: صوفیانرا. (۱۲) ع: در میانه نه. (۱۳) ع: و ن: میجست (۱۴) ن: و ك: نکرد (۱۵) ك: چون مرد بیرون رفت (۱۶) ن: و ك: گفتند (۱۷) ع: این چنین، نکردی. ك: که شیخ هرگز چنین (۱۸) ن: که شیخ هرگز چنین نکردی. (۱۹) ع: دنیا پرست او آمد (۲۰) اصل: ایذ (۲۱) ك: میکند تا سرمایه خویش باز یابد تا مهر او از دل بیرون نکند او باز نیابد (۲۲) ن: می خواهد که سرمایه (۲۳) ع: خود باز یابد مهر آن (۲۴) ع: نکند او این (۲۵) ك: ن: ۹۵: کفایت او نیز ابوعلی است با سری سقطی صحبت داشته، از وی روایت کند و از حسن مسوحی نیز، گفته اند: که وی حج میکرد بایک پیرهن وردائی و نعلی، بی آنکه رکوع یا کوزه بردارد، جز آنکه سببی شامی در کوزه نهادی و بوی میگردی، و از میانه بغداد تا مکه بآن بگذرانیدی، وی گفته: من فتح الخ... درباره احمد المسوحی ك: صفه ۲-۲۴۰، خزینه ۲-۲۱۱. (۲۶) در حاشیه ن ۹۶ ترجمه این عربیه چنین است: کسی که ویرا فتوحی رسد بی سبق طلبی، و قبول نکند با وجود احتیاج بآن، ❀

ومن طبقة الثانية ايضاً الحسن بن علي المسوحى (۱)

[۱۹۱] كُنيت او ابو علي امت، گويند از استادان جنيد و ابو حمزه * است [۱۹۱]

اما از اقران ايشانست و از متقدمان مشايخ است (۲) شاگرد سري سقطي (۳) و بشر حافي * جنيد گويد: كه حسن مسوحى (۴) را چيزى گفتم در انس. گفت: (۵) ما الانس؟ قال: لومات (۶) من تحت السماء ما استوحشت. گفتم (۷):

انس چيست؟ گفت: از خلق (۸) بيك بار بميرند، ما را تا سا نيايد (۹)، و وحشت نگیرد. سخن محمد نفيسه (۱۰) با محمد عبدالله گازر را، كه ويرا هفته فراءوش

كرده بود جاءتنها (۱۱) عذر خواست. كه (۱۲) ترا فراموش كردم (۱۳) گفت: رنجه مشو! كه الله تعالى وحشت تنهائى از دوستان خود بر داشت.

للسمنون * : عليك يا نفس بالتخلي (۱۴)، فالعيش (۱۵) فى الانس (۱۶) والفقر والتسلى. قال و مشاذ * حقيقة الانس الاستيحاك من نفسه بذكره.

* حق سبحانه و براى محتاج كردان در مثل آن فتوح، بذل طلب (۱) سمعنا نبي ذ كر

هر دو مسوحى را كرده و گويد: منسوبند به مسوح جمع مسح. ابو علي احمد بن ابراهيم بن ايوب از كبار مشايخ صوفيه و صاحب سري سقطي و ذوالنون بوده، از يحيى عبد الكريم از دى حديث فرا گرفت و جعفر خلدى از و حديث خواند. اما ابو علي حسن بن علي مسوحى نيز از بزرگترين صوفيانست كه جنيد و ابوالعباس بن مسروق وغيره از و روايت كنند (انساب ۵۳۰ ب) درباره حسن مسوحى رك: حليه ۱۰-۳۲۲، تاريخ بغداد ۷-۳۶۶، اللباب ۳-۱۴۰، در سلمى ۴۳-۲۹۵-۳۵۴-۴۲۷ ذكر نام و روايتش آمده، ن ۹۶، صفحه ۲۴۰-۲۴۱.

(۲) در اصل روشن نيست. (۳) ك: سقطي ايدو (۴) ك: مسوحى چيزى گفت (۵) ع: گفت (۶) ن: ويحك لومات. صفه: فقال لى ويحك ما الانس

لومات (۷) ع: كهت انس چيست از خلق بميرند ما را تا سا (۸) اصل: از

خلق. ن: اگر خلق (۹) ن: مرا ملامت نيايد (رك فر) (۱۰) ع: محمد بقيسه

محمد عبدالله گازر را. ك: نفيسه است كه محمد عبدالله گازر ويرا (۱۱) ك: تنهوا،

بعد از آن كه بيايد ويرا ديد نشسته، عذر خواست كه من ترا (۱۲) ع: كه من ترا

(۱۳) ن: شيخ الاسلام گفت: محمد نفيسه گفت كه محمد عبدالله گازر را چاى تنهوا

نشانه بود، هفته ويرا فراموش كرده بود، وى را عذر ميخواست كه من ترا فراموش

كردم. گفت: رنجه مشوا... نيز رك ص ۴۳۲ (۱۴) اصل: بالتخلي. در (ن)

اين عربيه بطور شعر چنين است. شعر السمنون المحب.

عليك يا نفس بالتخلي
(۱۵) ع: فالعيش فى الفقر
فالعيش فى الانس والتسلى
(۱۶) ك: فى الانس والتسلى

قال الشبلي: الانس الانفراد بعد وجدا لذكر. وقال الخراز: هو (۱) انفراد القلب بالمحبيب. وقال الجنيد: سرور (۲) القلب بحلاوة الخطاب. وقال رويم: ان (۳) تستوحش من غير الله، حتى تستوحش من نفسك. قال الخراز:

[۱۹۲] محادثة (۴) الارواح مع المحبوب في مجالس القرب. سئل الانطاكي (۵) [۱۹۲]

عن الانس فقال: ان تستوحش الدنيا واهلها، الا من اهل ولايته (۶) فان الانس باهل ولايته هو الاستيناس بالله.

وبوحزه گوید. استاذنا (۷) حسن المسوحى مات بعد الثلثاء (۸)

ومن طبقة الثانية ايضاً رويم (۹)

بن احمد (۱۰) بن محمد بن يزيد بن رويم بن يزيد رحمه الله، كنيه ابو محمد البغدادي، ازاehl بغداد است ازاجله مشايخ (۱۱) ورويم فقيه بود وعالم مذهب

(۱) ع: هو القلب؛ ك: وقال از هو انفراد؛ (۲) ع: هو سرور (۳) ع: هو ان تستوحش

(۴) ع: الانس. محادثة. ك: وقال الخراز ايضاً محادثة (۵) ع: سئل عن الانطاكي.

(۶) ك: كلمات بين قوسين ندارد. (۷) ع: استاذ با حسن. ك: استاذنا

ابو الحسن المسوحى ومن بعد ثلثاءه؟ (۸) اصل: و بو حمزه گویند استاذ

باحسن المسوحى ومن بعد الثلثاءه. چون عبارت پریشان بود اصلاح شد.

(۹) ر ك: ن ۹۶، صفه ۲ - ۲۴۹، سلمى ۱۸۰، بيعد، حليه ۱۰ - ۲۹۶، بيعد

قشيره ۲۷، شعرانی ۱ - ۱۰۳، المنتظم ۶ - ۱۳۶، تاريخ بغداد ۸ - ۴۳۰، بيعد، البدايه

۱۱ - ۱۲۵، تذکره ۲ - ۵۲، كشف باب ۱۱، خزينه ۲ - ۳، اللامع ۲۵ - ۱۸۵

۲۸۸ وغيره، فر دوس ۲۰۸، شرح تعرف ۱۰۲، مصباح ۴ - ۳۷۰ - ۴۲۹ وغيره،

سفينه ۱۱۰، سيره ۳۷ - ۱۱۸ - ۱۷۲ وغيره (۱۰) سلمى ۱۸۰، رويم بن احمد بن يزيد.

يارويم بن محمد بن احمد، كه اول اصح است. ن ۹۶، ر و يم بن احمد بن يزيد

بن رويم مھين. صفه ۲ - ۲۴۹، رويم بن احمد. يارويم بن محمد بن رويم بن يزيد.

التعرف ۱۲، ۱۲۶ وغيره، رويم بن محمد. (۱۱) ع: مشايخ نشز (۹) رويم

مھين است از و قرائت ارنداز نافع روايت كند، ازليث سعد حديث روايت كند و جززو،

ورويم فقيه بوده وعالم در مذهب. ك: مشايخ نشفر (۹) رويم مھين آيد و فقيه بوده

وعالم در مذهب داود صباهاني و رويم مھين را آرند كه قراءه روايت كند از نافع و ازليث

سعد حديث روايت كند و جززو، و گویند رويم قرآن بر

داؤد صباهانی (۱) و مقری بوده ، قرآن را بر ادریس بن عبد الکریم حداد (۲) خوانده بود . و گفته اند : که کنیت او ابوبکر است ، و نیز گفته اند : ابوالحسین و ابوشیمان . در سنه ثلث و ثلثمائه برفت از دنیا .

شیخ الاسلام گفت : که رویم خود را شاگرد جنید می نمود ، از یاران ویست ، و مه ازوی (۳) . و من هوئی از رویم دوستردارم از صد جنید . و بو عبدالله (۴) خفیف گفت : که هرگز دیده من کسی ندید ، که در تو حید سخن گفتید (۵) چنانک رویم .

سئل رویم عن التصوف ، فقال : هو الذی لایملک شیاً و لایملکه شیء (۶) و هم وی گفت : بالهدایة ساد و (۷) ، و بالعلم استبصر و (۸) با انور عرفوا و به وصلوا . شیخ الاسلام گفت : که رویم سید است قلبیسی ، (۸) [۱۹۳] خود را بتوا نگر و مهمتری فرامودی ، و کیل قاضی بود ، [۱۹۳] ویرا چهار بالش بود (۹) با حتشام بود تمام ، بو عمر و زجاج خدمت جنید میکرد یکچند . (۱۰) جنید گفته بود (۱۱) ویرا : که نگر (۱۲) به نزدیک رویم نشوی ! (۱۳) چون زجاج را عزم (۱۴) رفتن خواست (۱۵) با خود گفت :

(۱) هوداؤد بن علی بن خلف ، مکنی به ابوسلیمان بغدادی اصفهانی . امام اهل ظاهر و مردم تقی و زاهدی بود ، که با امام شافعی ارادت داشت ، و در مناقب وی دو کتاب نوشت ، تولد داؤد در کوفه سال (۲۰۰ یا ۲۰۲ هـ) و وفاتش در بغداد بهاء رمضان سنه (۲۷۰ هـ) است . وی در بغداد امام اسلام و علم بود (طبقات الشافعیه ۲ - ۴۲ پیغم) (۲) ابوالحسن ادریس بن عبد الکریم حداد قاری از ثقات محدثان و مصاحب خلف بن هشام بود ، که تولدش (۱۹۹ هـ) و وفاتش روز شنبه ۱۰ ذیحجه (۲۹۲ هـ) است . (تاریخ بغداد ۷ - ۱۴) (۳) ع ، و مه ازوست . ک : و به ازویست (۴) ع ، و بمید له خفیف (۵) ع و ن : گفتی (۶) ن : شرم ندارد (۷) ک : ساروا (۸) ن : رویم بزرگست به قلبیسی خود را بتوانگری و مهمتری فرامودی .

(۹) ک : چهار بالش احتشام بود ، ابو عمرو و زجاجی . (۱۰) ع : زجاج را عزم رفتن خواست ، خدمت (۱۱) ع و ک : جنید ویرا گفته بود ، نگر نزدیک (۱۲) ن : که زجاج نزدیک رویم نروی . (۱۳) ک : نروی (۱۴) ع : راوقت رفتن (۱۵) ک : خواست .

من از بغداد بروم ، رویم ندیده باشم ، چون کسی پرسد ، چه اند آرم ؟ پنهان
از جنیه بروی شد ، ویرا دید در چهار بالش واحتشام تمام ،

چون خالی شد ، (۱) دخترک فراز آمد (۲) از ان وی نزدیک وی ،
رویم گفت بو عمرو را : که این اصحاب تومی گویند مرا ، کی چرا این شغل
بنگذاری ؟ و در میان ما آی (۳) چگونه آیم ؟ چرا شغل این کو د کان (۴)
بنه سازند تا بیایم (۵) ، ایشان را خبر کنم از آنچه (۶) از وی یافتم (۷) ،
وایشان را علم توحید گویم ،

شیخ الاسلام گفت : که جنید را می گفت و یاران وی را . چون بو عمرو با جنید
(۸) آمد ، کسی ویرا آگاه (۹) کرده بود ، که وی بنزدیک (۱۰) رویم
رفت . جنید چون ویرا دید گفت : همین (۱۱) ! بگو چون دیدی ویرا ؟ گفت :
(۱۲) سخت بزرگوار و محتشم ! گفت : الحمد لله ، از بیم ترامی گفتم ، که
بروی (۱۳) مرو ، نباید که دران سیرت و تلبیس ویرا بینی ، فرا چشم تو نیاید
(۱۴) مایه خود بیاد دهی ، الحمد لله که نیکو دیده (۱۵)

شیخ الاسلام گفت (۱۶) : که وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود ،
(۱۷) ازان احتشام (۱۸) گفت : بدان می آریم ، که پای تاوه (۱۹)
[۱۹۴] در سر بندم (۲۰) و بیازار برایم و باک ندارم ؟ [۱۹۴]

- (۱) ن : چون خلوت شد (۲) ك : دختری فراز آمد بنزدیک
(۳) ك : آی ، گفت . چگونه (۴) ع : این خردکان بنسازید
(۵) اصل : بیایم ؟ ن : بیایم (۶) اصل : از آنچه . ن : از آنچه
(۷) ك : یافته ام . (۸) ن : پیش جنید (۹) ك : خبر
کرده بود (۱۰) ع : بنزد رویم (۱۱) ن : همین بگوی . (۱۲) ك :
دیدی رویم را ، گفت . بزرگوار و محتشم (۱۳) ع : كه : که بوی مرو
(۱۴) ع : ناید (۱۵) ع : كه : دیده مرد بزرگست و محتشم (۱۶) ع : گفت
که کسی رویم را (۱۷) ح : بود از احتشام و لباس گفت . (۱۸) ك : احتشام
و لباس وی گفت . (۱۹) ع : بای تا به در سر بندیم بیازار و باک نداریم
(۲۰) ك : بندیم ... برایم ... نداریم .

چون بو عبدالله (۱) خفیف ^{از نزدیک} بوی شد . میباز گشت از نزدیک وی جائی بود
بر بالا ، از آنجا فرود آمد (۲) رویم دست در کتف وی نهاد و گفت : ای پسر !
هو بذل الروح والا (۳) لاتشتغل بترهات الصوفیه . گفت این کار جان
فدا کرد نست ، نه (۴) بترهات (۵) صوفیان مشغول نشوی .

شیخ الاسلام گفت : بذل روح نه آن باشد (۶) که بغزای روی (۷) تا ترا بکشند ،
و بهر جان خود را منازعت در نگیری ، جان و دل و تن ، در سر کار او گنی و هموز بر خود
باقی کنی (۸) نه هیچ رنج با حکم (۹) از آن او بتو رسد رنج و شکایت در گیری . (۱۰)
و هم رویم گفت ، و شیخ سبروانی ^{نیز} گفت : که صوفی را حال
و مقام نبود که صوفی از احوال و مقامات بر گذشته بود و بو عثمان دغریبی ^{نیز}
گفت ، که مقامات قادیبات اند ، و انشد نا الامام لنفسه ، یا ظاهراً فی الذکر ...
الی آخر الا بیات . فی منزل لاطعن (۱۱) عنه ولا سکون ولا حرك .

سئل رویم عن المرا قبة فقال : تحقیق القلوب بنظرة الی المحبوب .

وسئل رویم عن القربة فقال : ذبح النفوس بین یدی الله بسکاکین الصبر عما سوی الله .

وسئل رویم عن الانس فقال : ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسك (۱۲)

[۱۹۵] روز (۱۳) آدینه جنید نشسته بود بارویم ^{آری} ، فر از آمد [۱۹۵]

(۱) ع : بمبدله . (۲) ع : از آنجا میفرود آمد (۳) ع و ن : فلاتشتغل صفه
لیس الابدل الروح والافلاتشتغل الخ . تذکره ، کمترین کاری درین راه بذل روحست .
اگر این نخواهی کرد ، بترهات صوفیان مشغول مشو کشف ۱۵۲ ، لیس الا مرغیر
بذل الروح ان قد رت علی ذالك والافلاتشتغل بترهات الصوفیه سلمی ۱۸۳ ، اقل
ما فی هذا الامر بذل الروح ، فان امکنک الد خول مع هذا فیہ ، والافلاتشتغل بترهات
الصوفیه . (۴) ن : زنهار بترهات . (۵) ع و ک : نکر بترهات . (۶) ع :
نه آنست که بغزای ، تا ترا بکشد ، آنست که بالله بهر جان . ک : نه آن باشد که
بغزای ، تا ترا شهید کنند ، بذل روح آنست که بالله بهر جان . (۷) ن : که
بغزای شوی تا ترا بکشد ، آنست که بالله تعالی بهر جان خود منازعت در نگیری .
(۸) ع : کنی نه که چون زحمتی از آن او بتو رسد شکایت در گیری . (۹) ک :
با حکم او بتو رسد و شکایت نکنی . (۱۰) ن : نه که بهیچ رنج که از او بتو رسد ،
شکایت در گیری . (۱۱) ظعن : سار و رحل « المنجد » . (۱۲) تذکره ۵۳-۲
انس آنست که وحشتی در او پدید آید از ماسوی الله و از نفس خود نیز . سلمی ۱۸۴ .
الانس ان تستوحش عما سوی محبوبک . (۱۳) ک : گویند که روز .

جنید را پرسید، کی الهام چه بود؟ وی گفت: که روز آدینه و مسجد و مسئله الهام و دل معلق؟ رویم گفت (۱): که او را از من سوال کن تا جواب دهم. ویرا گفت: الهام توفیق است. آنکس بآز را ضی گشت و برفت.

شیخ الاسلام گفت: پس از خراز، رویم رانمه نها دی (۲) پس جنید ونوری (۳) سئل رویم عن التصوف، فقال: الوقوف على البساط وترك الانبساط و الصبر على ضرب السياط، حتى تجوز على الصراط و قال التصوف: ترك التفاضل بين الشیئين (۴) و قال مکثت عشرین سنة لا یعرض من سری (۵) ذکر الا کل حتی یحضر (۶)

ومن طبقة الثانية يوسف بن حسين الرازي (۷)

گنیت ابو یعقوب، شیخ ری (۸) و جبال، و در وقت خویش امام وقت بود. شیخ الاسلام گفت عظم الله کرامته: کی وی امام بود (۹) این طایفه را بشکوه امام طرق (۱۰) درین کار تلبیسی طریق (۱۱) ملامت داشته

- (۱) ع. فرا رویم گفت وی را از من باز کن، جواب ده ویرا گفت. ك، فرا رویم گفت که او را از من باز کن یعنی جواب ده ویرا گفت. (۲) ك: را به نها دید (۳) در اینجا در اصل کلمات (قال الفنا) نوشته شده، که باما قبل که باما بعد ربطی ندارد بنا بر آن آورده نشد. (۴) اصل: الشین. (۵) ك: فی سری. (۶) در اصل: من ری ۱ بنظر میآید. در صفة ۲-۲۴۹ چنین است، مکثت عشرین سنة لا یعرض فی سری ذکر الاکل حتی یحضر. در (ن) ۹۸ تنها ترجمه فارسی آن آمده: بیست سال گذرا نیدم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد. عطار در تذکره گوید: گفت بیست سال است تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر نکرده است، که نه در حال حاضر شده است، همین اقوال در (ص ۴۵۲) مکرر آمده است. (۷) رك، ن ۹۹، صفة ۴-۸۴، تذکر ۱۰-۲۶۲، کشف باب ۱۱، خزینة ۲-۱۷۵، اسرار ۲۵۶، اللمع ۲۸/۲۵۵/۳۶۳ و غیره، سفینه ۱۴۰، سلمی ۱۸۵، بیعد، حیلہ ۲۳۸/۱۰، بیعد، تشریبه ۲۹، شعرانی ۱-۱۰۵ تاریخ بغداد ۱۴/۳۱۴، بیعد، البدایه ۱۱/۹۲۶، شذرات ۲-۴۲۵، مصباح ۳۴۸، ۳۴۸، التعراف ۹-۱۰-۱۲۰. (۸) ری شهر مشهور و بزرگیت که پایتخت جبال بود، و تا نشاپور ۱۶۰ فرسخ فاصله داشت (معجم البلدان ۲/۸۹۲) در حدود همین تهران کنون واقع بود. (۹) ع: بوده درین طایفه را. (۱۰) ع و ك: امام ظریف درین (۱۱) نه امام بوده مرابن طایفه را اما بشکوه تلبیسی طریق ملامت داشته.

مردمان (۱) بر خویشتن شورانیدن و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن (۲) و خود را از چشمها بیفکندن (۳) شاگرد ذو النون مصری (۴) و با و تراب نخشی و یحیی معاذ رازی و جز از آن صحبت کرده (۵) رفیق بو سعید [۱۹۶] خراز بوده در سفرها. وی عالمست متدین، ویرا مکاتبات است. [۱۹۶] بجنید سخت نیکو، یگانه جهان بوده در طریق ملامت و ترك تصنع و ترك جاه و مخلص در کردار. در سنه ثلاث و ثلثمائه (۶) برفته از دنیا. بدر مرگ گفت: الهی خلق تو با تو خواندم بجهد (۷) و هر که (۸) توانستم در خود بکردم، آن بد (۹) مرا یکی بخش از ایشان، پس رفت. بخواب دیدند (۱۰) ویرا گفتند: حال تو؟ گفت: الله مرا گفت: که آن باز دیگر باره کوی! (۱۱) باز گفتم. گفت (۱۲) ترا بتو بخشیدم. (۱۳)

شیخ الاسلام گفت (۱۴): که آن دانی چرا گفت؟ گفت (۱۵) ترا بتو

(۱) ع: مردمان را بر. (۲) ك: شورانیدند. ... کردند. (۳) ع: بیوکنند. ك: بیفکندند. (۴) ع: مصری است. ك: مصری اید. (۵) ع: و جز ذو صحبت داشته رفیق.

(۶) ع: وكون: ثلاث او اربع و ثلثمائه. صفة و سلمی: ۳۰۴ هـ (۷) ع: خلق را و اتو خواندم (۸) ع: و هر چه توانستم. ك: و هر چه توانستم بر خود. ن: و هر چه بر خود (۹) ك: ن: کردم از بد. در اصل: انید. است که (آن بد) توان خواند. (۱۰) ك: رفت، بعد از مرگ او را بخواب دیدند گفتند. ع و ك: که آن سخن دگر باره باز کوی

(۱۱) ن: آن سخن را بار دیگر باز کوی. (۱۲) ع و ك: گفت تو بتو (۱۳) تذکره

۱-۲۶۷: چون وفاتش نزدیک آمد گفت: بار خدا تو میدانی که نصیحت کردم خلق را قولا و نصیحت کردم نفس را فعلاً، و خیانت نفس من به نصیحت خلق خویش بخش. و بعد از وفات او را بخواب دیدند گفتند: خدای باتو چه کرد؟ گفت: پیامر زید. گفتند:

به چه سبب؟ گفت: ببرکت آنکه هر گز هزارا باجد نیا میختم. در صفة هر دو قول آمده چنین: (۱) اللهم انی نصحت خلقك ظاهراً و غشيت نفسي باطناً، فوب لي غشی لنفسي لنصحتي لخلقك ثم خرجت روحه (۲) اللهم انی نصحت الناس قولا، و خنت نفسي فعلاً، فوب خيانة فعلي لنصحتي قولی (۲-۸۵) (۱۴) ك: گفت دانی که چرا (۱۵) ع: گفت که ترا بتو بخشیدم که میان او و خود واسطه، ك: گفت که تو بتو

بخشیدم، که میان (۱) او و میان خود (۲) واسطه و وسیله در نیاورد. که در
 میان اینان (۳) و او وسیله و واسطه هم او بود (۴)
 شیخ الاسلام گفت: وصیت کرد یاران (۵) خود را، که یکدیگر را بنام (۶)
 دارید، که آنك (۷) شما را می‌باید. هم از شما بیاید (۸) میان اینان وسیله (۹)
 و ترجمان هم اینان اند، یعنی این طایفه.

شیخ الاسلام گفت: که بوبکر مفید (۱۰) جرجرای (۱۱) گوید،
 کی یوسف (۱۲) حسین رازی گفت: که چنان شده ام، که سخن من جز
 الله بنمی‌شنود (۱۳).

شیخ الاسلام گفت: آخر این (۱۴) علم چنان شود. که آن (۱۵) پیر
 گفت. بو عثمان مغربی گوید: مرد (۱۶) محقق شود در طریق الله تعالی
 برو رشك برد که او از هیچکس شنود (۱۷) مگر از او. و کس از او نشود
 [۱۹۷] مگر او، و او را [۱۹۷] چنان کنند، هر سخن که گویند از او

(۱) ن: که میان خود و او (۲) ك: که میان او و خود واسطه (۳) ن: که
 میان او و ایشان. (۴) ع: و ن: هم اوست. ك: هم اوئید. (۵) ع: و وصیت
 یاران خویش را. ك: یارا ترا (۶) ك: را باز دارید (۷) ن: آنچه
 (۸) ن: از شما آید. ع: از شما بیاید (۹) ن: ترجمه و وسیله (۱۰) در اصل

حفید هم بنظر می‌آید. ن: مفید. ع: که بوبکر حفید جرجانی گفت که یوسف حسین
 رازی. ك: که بوبکر جنید جرجانی گوید که یوسف (۱۱) اصل: حر حرای.
 اما جرجرای بدو جیم شهری بود بر مشرق دجله (حدود ۸۹) که باقوت (جرجرایا)
 آورده (مرا صد ۱۱۱) در نسخه مطبوع نفحات آنرا جرجرایا نوشتند، که ظاهراً
 محت ندارد (رك: ص ۳۶۳) (۱۲) اصل: کی جرجانی یوسف حسن الخ، چون
 ظاهراً کلمه جرجانی باما قبل و مابعد ربطی نداشت حذف شد: (۱۳) ك: بنمی‌شود

(۱۴) ن: گفت: که این سخن بآخر چنان شود. (۱۵) ك: که یوسف حسین
 گفت (۱۶) ع: که مرك محقق (۱۷) این کلمه در اصل نقطه حرف اول
 نداشت، و (شنود) هم خوانده می‌شود. ع: که او از هیچ شنود مگر از او، و کس از او
 شنود مگر او را چنان کنند. ك: که او از هیچکس شنود مگر از او، و کس از او نشود
 مگر او، و او را چنان کند که هر سخن که گوید از او شود.

شنوند (۱) قال يوسف بن الحسين (۲) : الخیر کله فی بیت و مفتاحه (۳)
التواضع ، والشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر .

شیخ الاسلام گفت که بوالحسین آبروی (۴) گوید: که موسی عیسی
مکی گفت: که یوسف حسین رازی گفت، که ذوالنون مصری گفت: که شغل
خاصه او و منادیان باو سه چیز است: یکی فرج از غم نهانی (۵). ددیگر اشارت
از توحید و دیگری ثنا گفتن برو (۶) و یاده کردن او در میان دوستان او (۷).
و شیخ الاسلام گفت: که عبدالله بن حاضر (۸) خال یوسف حسین رازی
بود (۹) از متقدمان مشایخ، از اقران ذوالنون، و مه از ذوالنون بوده، یوسف
حسین رازی میگوید: که از مصر می آمدم از نزدیک ذوالنون روی بر نهاده (۱۰)
چون بیفداد رسیدم، خال من آنجا بود، که به حج خواست رفت (۱۱) عبدالله
بن حاضر. (۱۲) بنزدیک وی شدم مرا گفت: که از کجا می آیی؟ گفتم: از
مصر بخانه می روم (۱۳) به ری، می خواهم مرا وصیت کنی! گفت: بنه پذیری (۱۴)
گفتم: مگر پذیرم. گفت: چون شب درآید برو، بکتب (۱۵) خویش و هر چه

(۱) ع: که هر که سخن که گوید از و نشنوند. (۲) ك: یوسف الحسین (۳) ع:
و مفتاحه (۴) ع: بوالحسین رازی. اما آبروی بقول سماعی بالف محدوده و ضمه باء منسوب است
به آبروی یکی از قرای سیستان (انساب ۱۲ ب) (۵) ع و ك: یکی فرج غمگنان از
غم (۶) ع و ك: ثنا کردن (۷) ع: او، ندارد (۸) وی عبدالله بن حاضر
بن صباح ملقب به عبدوس رازی است، که دار قطنی ذکر او را آورده و گوید: روایت
وی در حدیث قوی نیست (تاریخ بغداد ۹-۴۴۸) این عبدالله حاضر، حدیث صحیحی
را از احمد بن حنبل شنیده که یوسف رازی از و روایت کرده است (سلمی ۱۸۷)
(۹) ك: رازی اید از متقدمان مشایخ بوده از اقران ذوالنون مصری بوده و مه
(۱۰) ن: روی بری نهادم: ع: روی بری نهاده. ك: از نزدیک ذوالنون، چون بیفداد
رسیدم. (۱۱) ن: که میخواست به حج رود. ك: که به حج خواست شد
(۱۲) ع: عبدالله حاضر (۱۳) ع و ك: میروم می خواهم (۱۴) ن: گفت نه پذیری.
ع: گفت نپذیری، گفتم مگر پذیرم. گفت نپذیری، گفتم مگر پذیرم. گفت دانم که
نپذیری. گفتم بوك پذیرم. گفت چون شب... ك: گفتم بوك پذیرم (۱۵) ع: برو
گفت خویش و هر چه از ذوالنون نوشته فرود جله گذار، بیندیشیدم مرا از دل بر نمی
آمد گفتم بیندیشم درین

نوشته از ذوالنون، در دجله (۱) انداز! گفتم بیندیشم درین . آنشب مرا از اندیشه خواب نبرد (۲) و مرا از دل بر نیامد . دیگر روز ویرا [۱۹۸] گفتم (۳) بیندیشیدم (۴) [۱۹۸] مرا از دل بر نمی آید (۵) . گفت : گفتم ترا که بنه پذیری! (۶) گفتم ویرا، چیزی دیگر گوی! گفت : هم بنه پذیری! (۷) گفتم : پذیرم . گفت : چون به ری شوی مگو که من ذوالنون را دیدم ، و از آن با زار فرامساز! (۸) یوسف گفت بیندیشم (۹) . همه شب می اندیشیدم ، این بر من صعبتر آمد (۱۰) . گفت : گفتم که بنه پذیری! آخر گفت : تر اسخنی گویم : که ترا ازان بد نیست (۱۱) . گفتم بگوی! گفت : چون باز خانه شوی ، خلق را باخود بخوان ، که باو می خوانم ، (۱۲) و چنان کن ، که همیشه الله تعالی دریاد تو بود ، بروهین (۱۳)

شیخ الاسلام گفت : که الله تعالی فراموسی گفت (۱۴) : ببین! گفت (۱۵) که گفت : موسی چنان کن! که همیشه زبان تو بیاد من تر بود (۱۶) ، و هر کجا (۱۷) که شوی (۱۸) ، گذر تو بر من بود . قال الله عز و جل: اذکروا الله ذکراً کثیراً (۱۹) کی نسبحک کثیراً و نذکرک کثیراً (۲۰) آلایه .

- (۱) ك: فرادجله كزار (۲) ك: نبرد و مرا نیامد از دل .
 (۳) ع: ویرا گفتم گفت نه ترا گفتم که به نپذیری. ك: دیگر روز ویرا گفتم غیر ی دیگر گوی، گفت هم بنه پذیری . (۴) اصل: سدیشیدم .
 (۵) اصل: ایذ (۷/۶) ن: نپذیری . (۸) ك: فرامساز و خود را قبول مکار، ظاهر خود را الوان نمای بخلق ناترارد کند تا اورا بمانی، گفتم بیندیشم. ن: بازاری مساز . (۹) ع: گفت گفتم بیندیشم (۱۰) ع: صعبتر می آمد از گفت پیشینه رفتم ذکر روز ویرا گفتم که این بر من صعب تر می آید، گفت گفتم نپذیری گفت آخر ترا سخنی گویم. اصل: می ایذ. ن: صعبتر آمد از گفت پیشینه. ك: صعبتر آمد از گفت پیشینه بر فتم، دیگر روز ویرا گفتم این بر من صعبتر می آید، گفت گفتم (۱۱) ن: چاره نیست . (۱۲) ع: که باوی میخوانم (۱۳) ع: بروهین. ك: بروهین
 (۱۴) ن: الله تعالی با موسی علیه السلام گفت: ای موسی چنان... (۱۵) ع: ببین گفت موسی چنان کن. ك: فراموشی گفت چنان کن که همیشه (۱۶) ن: بیاد من بود. ع: من تر باشد (۱۷) ع: و هر جا که روی گذر (۱۸) ك: بشی (۱۹) قرآن، الاحزاب ۴۱ ج ۲۲ (۲۰) قرآن، طه ۲۴۰۳۳ ج ۱۶

ومن طبقة الثانية سمنون بن حمزة البغدادي (۱)

المحب امام المحبة. و گفته اند: کی سمنون بن عبدالله ابو الحسن الخواص (۲) و نیز گفته اند: کی کنیت او ابو القاسم بود (۳). وقتی خود را کذاب نام کرده بود تانه گفتندی که کذاب، بازنگرستی. سمنون المحب گویند ویرا، که وی یگانه است در علم محبت کی همه عمر ازان گفت (۴)

باسری سقطی صحبت کرده و محمد علی قصاب و ابو احمد القلانسی * (۵)

[۱۹۹] از اقران جنید [۱۹۹] و نوریست از مهینان مشایخ عراق بوده، پس جنید برفته از دنیا.

سمنون گوید: که محبت رهی ترا صافی نشود تا زشتی بر عالم (۶) نهد و انشد:

قوم اذا هجروا من بعد ما وصلوا (۷) ما توا (۸) وهم يهوون كسم بعثوا

(۱) رك: ن ۱۰۱، صفه ۲/۲۴۰، بیعد، تذکره ۶۷/۲، بیعد، کشف باب ۱۱، خزینه ۲/۱۷۲، اللمع ۲۵/۱۰۸/۲۵۰، فردوس ۸۰/۲۵۳، وغیره، سلمی ۱۹۵، بیعد، حلیه ۱۰/۳۰۹، بیعد، شمرائی ۱/۱۴۰، قشیریه ۲۸، تاریخ بغداد ۹/۲۳۴، بیعد، البدایه ۱۱/۱۱۵، نقایج ۱/۱۵۹، بیعد، التمر ف ۶۶-۱۲۵، المنتظم ۶/۱۰۸، سفینه ۱۳۹، مصباح ۱۹۰، ع: سمنون بن حمزه الكذاب البغدادي امام المحبة ك: بن حمزه الكذاب البغدادي المحب و گفته اند. (۲) سلمی ۱۹۵، سمنون بن عمر، یا سمنون بن حمزه یا سمنون بن عبدالله. ن ۱۰۱: سمنون بن حمزه. صفه ۲/۲۴۰: ابو القاسم سمنون بن حمزه. ع و ك: ابو الحسن الخواص. (۳) ع: بود خود را کذاب نام. ك: بوده و وی خود را کذاب (۴) ك: عمر دران سخن گفت (۵) ع: صحبت داشته و با محمد بن علی. ك: داشته بود و محمد علی قصاب و ابو احمد قلاشی.

(۶) ع و ن: بر همه عالم (۷) ع: هجر و بعد ما وصلو + ما توا او کلام یهوین

لوعثوا + ترى المحبين سكرى فى بيوتهم + كفتية الكهف لا يدرون كسم لبثوا

+ والله لو حلف العشاق الخ (۸) ك: و ما توا او کلام یهوون لوعثوا

والله لو يحلف (۱) بالشاق انهم سكرى من البين يوم البين ماحشوا (۲)
 شيخ الاسلام گفت قدس الله روحه: كى سمون را دیدند برب د جله،
 قضيب (۳) بران خود می زد، این ابیات می خواند، بران وی بدریده بود (۴)،
 و خون می رفت، ووی نه آگاہ (۵):

كان لى قلب اعيش به ضاع منى فى قلبه
 رب! فارده على، فقد (۶) عيل صبرى (۷) فى طلبه
 واغث (۸)، مادامى (۹) بمرق يا غياث المستغيث به (۱۰)

بو عثمان حبرى بر جوانى (۱۱) شد بیمار بود، آن جوان گفت: آه!
 وی گفت: از که؟ جوان گفت (۱۲): واخ! وی گفت با کى مرد (۱۳) از راهب
 پرسید: که بنزدیک شما بهتر (۱۴) چیز که الله یاوند (۱۵) چیست؟ گفت: دل
 که ازو بترسد (۱۶) گفت: که ازین گذشت. گفت: جن که (۱۷) او بیند.
 گفت: که این (۱۸) نبود. گفت: تن که (۱۹) او پرستد:

شيخ الاسلام گفت: که در ورق صوفیان دل نیست در ورق صوفیان سخن از جان
 [۲۰۰] است، آن نه جانست، جان هم نیست. اما در طریق رشك بهانه بر جانست [۲۰۰]

(۱) ك: لو حلف (۲) این بیت در ع زاید است: اخذت ثلث الهوى عصباً ولى + وللخلاق
 فيما بيننا ثلث. ك: ماحشوا، بعد ازین بیت ترى المحبين الخ ما نند ع ... اخذت ثلث
 الهوى عصباً ولى ثلث + وللخلاق فى ما بيننا ثلث. بعد ازین بر حاشیه ك نوشته اند:
 شيخ ابوالقاسم نصر آبادی كويد بر كور موسى صلوات الرحمن عليه بكذ شتم، كوش
 بر كور او نهادم، آواز آمید: ارنى انظر اليك. (۳) ن: شاخ چوبى. (۴) ع:
 ورن خود را بدریده. (۵) ع: لسمنون المحب. (۶) اصل: تفعد. سلمى وصفه
 ون: على، فقد. (۷) اصل: عيل صبرى. سلمى وصفه ون: ضاق صدرى.
 عال: ذهب و دار (المنجد). (۸) ع و ك: فاغث. (۹) ن: لى. سلمى
 وصفه: بى. (۱۰) ك: المستغيثين به. (۱۱) ك: در جوانى.
 (۱۲) ع و ك: جوان گفت ازوى، وی گفت با كى. (۱۳) ع و ك: مردى از راهبى.
 (۱۴) ع و ك: شما بهينه چیز که از الله یا وند چیست. (۱۵) یا وند: یا بند.
 (۱۶) ك: دلى که ازو ترسد گفت ازین که گذشتى، گفت تن که او پرستد، گفت ازین که
 گذشتى، گفت جان که او بیند، گفت این نبود. (۱۷) ع: جانی که.
 (۱۸) ع: اراين نبود. (۱۹) ع: تنى که.

لغیره :

کـان لی قلب فصار غلیا (۱) لم یکن ذاک فی التحمل شیاً (۲)
 رحمة الله و السلام علیک ☆ انفسی میت و ان کنت حیا
 ولی الف وجه قد عرفت طریقها ولکن بلا قلب الی ابن اذهب؟ (۳)
 کـان قلبی معی فلما التقینا صار قلبی له فمن لی بقلبی
 انا سلمت فی هواه قیادی (۴) و فوادی قد دل فی الحب صعی

للممنون (۵)

انا را ض بطول صدك عنی لیس الا ان ذاك هواك (۶)
 فامتنح الجفا (۷) ضمیری علی الودود عنی مقاماً بر جاك (۸)
 شیخ الاسلام گفت : که روزی سمنون گفت :

ترید منی اختیار سری (۹) و قد علمت الامر ادمنی
 و لیس لی فی (۱۰) و هواك حظ فكیف ماشئت فاخبرنی (۱۱)

در ساعت حاقن (۱۲) گشت : می گویند برو طهارت کن، پس
 مرا (۱۳) بخوانید جز کذاب، تا ویرا نگفتندی که مکذاب بازنگرستی (۱۴)
 شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه : که :

(۱) ع : علیا (۲) ع : مشیا (۳) ع : ولغیره : ك : اذهب، البقیان ولغیره
 (۴) قیاد : مطاوعت هوا و خواهش کسی (المنجد) ع : قیادی. (۵) ع : المحب ك : ندارد
 (۶) ك وحلیه ۱۰-۳۱۰ : لیس الا ان ذاك هواك. (۷) حلیه وع : بالجفا
 ك : بالجفا ضمیری (۸) ك وحلیه وع : معلقاً بر جاك (۹) این ابیات در قشیری
 ۲۳ و نفحات ۱۰۲ و تذکره ۶۸-۲ وارد است. (۱۰) اصل : و لیس فی . قشیری
 ۲۳ و ۱۰۲ و تذکره ۶۸-۲ : لیس لی فی . (۱۱) درینجا بر حاشیه ك نوشته اند :
 البقیان لابی الحسن النوری قدس سره و ما قبلها : انا ر قلبی الیک کیما ☆ یری الذی
 لا تراہ عینی ☆ وانت تلقی الی ضمیری ☆ حلاوة السؤل و التمنی (۱۲) حقن بوله :
 حبس (المنجد) (۱۳) ع وك : پس ازین مرا (۱۴) درین جملات که عیناً
 از اصل نقل شد . گسیختگی است شاید کاتب برخی از آن سهواً حذف کرده باشد .
 جامی در نفحات به تفصیل این قصه را آورده (ص ۱۰۲) اما آنچه هطار در تذکره
 (۶۸-۲) گفته چنین است : نقلست که یکبار این بیت میگفت : لیس لی الخ... یعنی مراجز
 در ترخیص نیست دلم بغیر تو مایل نیستم مرا بهر چه خواهی امتحان کن، در حال بولش بسته شد،
 بدبیرستانها میرفت، و کودکان را می گفت : عم دروغ زن را دعا کنید تا حق تعالی شفا دهد .

شیخ زهرون (۱)

بمغرب بود، شیخ مغرب (۲) بود، مغربی بود، از اهل اطرابلس (۳)
 از اقربان مظفر کرمانشاهی ✽ با یکدیگر در صحبت بمکه رفته اند. زهرون
 [۲۰۱] فراپیش و مظفر پس او، و سید ز ن مظفر پس ایشان، [۲۰۱]
 و همه بجمله (۴) برمکه برفته اند از دنیا. بو عبدالله مغربی ✽ گوید: (۵) که
 هیچ فتی ندیده‌ام ازفتیان چون زهرون. (۶) شیخ الاسلام گفت: که وقتی
 بتماشایرون شده بود، باجماعتی ازدرویشان. این دویست برخواندند:
 منا برقی (۷) نفی عنی الکری لم یزل (۸) یلمع لی من ذی طوی
 منزل سلمی به نازلة طیب لاسا حة معمو را لفنا
 وی بخروشید و بانگی چند بکرد (۹) ولختی شور کرد و باز گشت گفت:
 من تماشای خود بکردم

شیخ الاسلام گفت: در کتاب احمد (۱۰) بن الحواری دیدم، که:

شیخ عرون بن الزنابة (۱۱)

کنیه ابوالاصبع (۱۲) بمکه شیخ بوده بشام (۱۳) بمرد، ویرا بخواب
 دیدند پرسیدند: کی حال تو؟ گفت: حاسبونا (۱۴) فدقوا ثم منوا فاعتقوا. شمار بمن

(۱) رک: ن ۱۰۳ (۲) ع: مغرب بست. ک: مغرب ایدازاهل

(۳) اطرابلس: شهری در دیار مغرب از اول ارض افریقیه (مراسد)

(۴) اصل: بحمله. ک: و همه جمله برمکه برفته اند (۵) ع: بعبد له مغربی...

ک: مغربی گوید که و فتی ندیدم از. ن: هیچ جوانمردی، (۶) اصل: د هرون

(۷) ک و ن: و سنا برق. در حاشیه ن ۱۰۴ ترجمه این ابیات چنین است: یعنی روشنی

برقی از بوارق تجلی بتافت و ببرد از من خواب غفلت را و همیشه این برق می درخشد
 از ذوطوی که آن منزلی است که سلمی در وی فرود آمده و براساحتی است نیک و فناء نیست معمور.

(۸) ع: شعر: و سنا برق نفی عن الکری ✽ لم یزل طمع لی. ک و ن: یلمع بی.

(۹) ع: بکرد و بازگشت (۱۰) ع و ن: احمد بن ابی الحواری. و این اصح است

(۱۱) ع و ک و ن: بن الزنابة (۱۲) ن: ابوالاصبع. ع: نقاط ندارد

(۱۳) اصل: بمشام. ن: و شام از دنیا برفته. (۱۴) ن: حاسبوا. ن: فدقونا

در گرفتند و خرد (۱) پس منت نهادند، و بیک بار (۲) فرا گذاشتند .
 شیخ الاسلام گفت: که محمد (۳) بامعتر بوده از هری (۴) مرد صاحب
 ادب بوده و علم، هر کی او را گفتندی (۵): که فلان کس بمرد، وی گفتی (۶)
 و حصل مافی الصدور (۷) .

شیخ الاسلام گفت: که حبیب (۸) عجمی گفت: درین آیت، واذکر عبدنا ایوب .
 [۲۰۴] (۹) گفت: يعطی ویشنی . شیخ باعبد الرحمن صابونی (۱۰) این بشنید [۲۰۴]
 زیادت کرد گفت: ویمنح (۱۱) ویمدح . شیخ الاسلام گفت: که ،

میمون مغربی (۱۲)

بوده بمغرب ، سیاه بود ، چون در سماع آمدی سپید شدی . او را گفتند :
 که حال تومی بگردد . گفت : ارتو (۱۳) ازان آگاهید (۱۴) ، که من آگاهم ،
 حال بر تو هم بگردید (۱۵) . میمون المغربی من اهل المغرب و کان من السياحین
 و هو من قدماء المشایخ و کان یرافق ابا موسی الدیبلی (۱۶) فی الاسفار و کان

(۱) ن : جزو جزو (۲) ع و ك : و یکبار فرو گذاشتند (۳) ع : جای
 این کلمات سپید است . (۴) ع و ك : از هراة مردی . (۵) ك : گفتندی

(۶) ع : گفتیدی . (۷) قرآن ، العادیات ۱۰ ج ۳۰ (۸) ابو محمد حبیب

عجمی اصلاً از فارس و مرید حسن بصری بود ، بسامشایخ بزرگ را دریافته در (۱۵۶ هـ)
 وفات یافت ، تربتش در بصره است . (رك : تذکره ۱۵-۴۳ ، سفینه ۱۲۰)

(۹) قرآن ، ص ۴۱ ج ۲۳ (۱۰) ك : صابونی زیادت کرد ویمنح

(۱۱) در اصل حرف اول نقطه ندارد . (۱۲) رك : ن ۱۰۴ ، در صفه ۴-۱۶۵

میمون بن مهران ابویوب رقی مستوفی (۱۱۷ هـ) و در (۳-۱۵۴) میمون بن سیاه
 مذکورند که هر دو ظاهرأ غیر ازین میمون مغربی اند (۱۳) اصل : ارتو (۱۴-۱۵)

هر دو صیغ مخاطب جمع . برای مفرد ماضی بمید آمده که اکنون بجای آن آگاه
 بودی و برگشتی گوئیم ، جامی چنین تعبیر کرده: اگر شما نیز ازان آگاه باشید که

من آگاهم حال شما هم بگردد . ع : ازان آگاهی ... هم بگردیدی . ك :
 ارتو آگاهید ازو که من آگاهم ، حال تو بر هم بگردد (۱۶) اصل الدیبلی . رك :

صاحب آیات و کرامات ، حکمی انه کان معه جراب و کان (۱) کلما اراد شیئا ادخل یده فیه و اخرجه منه .

شیخ الاسلام گفت : وقتی در بصره قحط افتاده بود ، مردمان باستسقا بیرون شدند ، و عطای سلیمان علیه السلام با ایشان (۲) عطا گوید رفتم بران گورستان ، حس (۳) شنیدم باز شدم :

سعدون مجنون (۴)

دیدم در چهار طاقی ازان (۵) گورنشسته ، دست بر رانوی خود می زد و باخود چیزی می گفت . فرا شدم (۶) سلام کردم ، سعدون گفت : و علیکم السلام عطا (۷) و من کشف عنک البغطا ؟ پس گفت : (۸) عطا آن چه (۹) قوم اند نفخ فی الصور ام بعث مافی القبور ؟ (۱۰) گفتم : باستسقا آمده اند ، تنگی افتاده است . گفت : تو با ایشان آمده ؟ گفتم : آری . گفت : بقلب سماوی ام بقلب خاوی ؟ گفت : خواهی (۱۱) که من آن (۱۲) ترا بخواهم تا باز گردید . [۲۰۳] گفتم : خواهم چرا نخواهم [۲۰۳] گفتم : خداوند ! بآن راز دو شینه

(۱) ع : حکمی عنه انه . . . ک : حکمی انه کما ن مقر جواب کان ... ن : و کان

و کلما اراد (۲) ک : با ایشان بود

(۳) ع : حسی . ک : حسی شنیدم بان شدم (۴) رک : ن ۱۰۴ ، صفه ۲ - ۲۸۸ ،

التعرف ۱۰۰ (۵) ، ع : ازان کورستان . ک : ازان کورستان نشسته بود

(۶) ک : فراوی شدم

(۷) ع : یاعطا . ن : عطا من کشف (۸) ع : گفت آن چه قوم (۹) ن :

این چه انبوهی است . (۱۰) ن : ام بعث من فی القبور . و لی چون این مردو

تعبیر از قرآن اقتباس شده بنابراین صورت متن اصح است . رک : قرآن ، العادیات ۹

ج : ۳ (۱۱) ع : خواهی که من ترا آب بخواهم (۱۲) ن : که من آب

بخواهم . ک : که من آب ترا بخواهم .

من بر تو . باران در استاد (۱) و گفت : (۲) عطا ! تا تر بند (۳) مرو که تا
نتر بند ، (۴) نباید شد .

عطاء سلیمان (۵)

از زهاد بصره است سید وقت . بیما ر بود در آفتاب خفته بود ، او را گفتند :
چرا در (۶) سایه نمی آیی ؟ گفت : می خواهم که با سایه آیم (۷) اما ترسم مرا
گویند (۸) کی در راحت نفس خود ، گام بر گرفتی .
شیخ الاسلام گفت : که سیاح (۹) موصلی گویند : کی د اود گفت
عایه السلم : خداوند ! مرا گفتی دست و پای و روی بشوی خدمت را ، کنون
با صحبت می خوانی ، دل من (۱۰) چه چیز بشوید ؟ گفت : اللهم (و)
الاحزان تیمار و اندوه . (۱۱)

(۱) یعنی جاری شد و باریدن گرفت (۲) ع : عطا تا تر بند بمرو ما بز نقد بنیابد
شد ؟ ك : با ران با ریدن گرفت گفت عطا تا تر بند مرو که تا تر بند به نیاید شد
(۳) اصل : تر بند ، بدون نقطه سوم ، بند صیغه خاصی است از بودن بمعنی (باشند)
رك فر (۴) اصل : بترند که ظاهراً نه تر بند یعنی (تا تر نشوند) است ،
و تمام جمله چنین مفهوم دارد : ای عطا ! تا مردم به باران تر نشوند مرو ، تا وقتی
نباید رفت که مردم تر نشده اند . درن ۱۰۵ چنین است : عطا ! تا نه زنند مرو که
تانه زنند نباید شد . محشی این عبارت را که باموضوع باران ابدآر بطلی ندارد چنین
توجیه کرده ، یعنی تار دکلی واقع نشود ازین طریق روی مگردان و متقاعد شو
از سلوك طریق . اما این جمله با سابق خود که موضوع باران و تر شدن است ربط دارد
و واضح است که (تر بند) یا (تر بند) و تر بند را (تر بند) خوانده اند . و مادر
فرهنگ کتاب در بحث مصدر (بودن) امثلة دیگر (بند) و اخوات آنرا شرح خواهیم
داد (رك فر) (۵) رك : ن ۱۰۵ . ع : عطاء سلمی (۶) ع : ك : با سایه نیایی
(۷) اصل : ام . ن : آیم . (۸) ع و ك : کویند (۹) در اصل سیاح هم
بنظر می آید ولی نقطه غ و اضح نیست . ع : سیاح ، در صفة ۴-۱۶۱ سیاح الموصلی
به ع مهله است . ن ۳۸ : سیاح موصلی . در (ص ۱۸۷) این کتاب همین قصه گذشت
دران هم سیاح است ، در اینجا قصه مکرر است . (۱۰) ك : دل چه چیز
(۱۱) این حکایت با تفصیل در کشف الاسرار (۱-۷۱۰) نیز وارد است .

شیخ الاسلام گفت: که درین طریق ازین منزل چاره (۱) نیست،
و همه چیز از چون خویشی (۲) زاید، مگر شادی (۳) که از اندوه زاید.
و گفت: این کار را بهایست، یعنی صحبت حق را، اگر بودی این بها،
ناگسای ورنج بودی. وانشد:

ان حزنی فیک حزن (۴) عجب ولدته فیک امات الفرج (۵).

شیخ الاسلام گفت: کی خالد معدان گوید: که هر کس را بیرایه
(۶) بود، و هر کس که بیرایه اوتنگ تر و صاف (۷) تر بود دو ستر بود،
(و بیرایه (۸) ملک تعالی دلها ی دوستان او ست، هر دل که تنک (۹)
[۲۰۴] تر و صاف تر، الله آنرا [۲۰۴] دوستر). خضر گفت با موسی (۱۰) علیهما
السلام، چون از وی باز گشت (۱۱) گفت: دل بیرایه است نگر از چه پرمی کنی؟
شیخ الاسلام گفت: کی وقتی (۱۲) بو معشر معروف بن احمد الزاهد
مات سنه اربع و سبعین (۱۳) فی ربیع الاول بباشان (۱۴) در مسجد بود، که
ناگاه پیری (۱۵) فرا سراو آمد، پیر با هیبت و بها، ویرا گفت چه نامی؟ گفت
معروف. گفت (۱۶): اوست و عارف بنده، و معرفت میان بنده و او (۱۷) دل بیرایه
است، نگر که در بیرایه چه می کنی؟ این بگفت و بر رفت. با جعفر فقیه و بزرگان
متفق شدند که وی خضر بود علیه السلام.

-
- (۱) عوکه بد نیست (۲) ع: از چون خود زاید. ك: از چون خویشن زاید
(۳) ك: شاکردی؟ (۴) اصل: حرق. ع: وك: حزن عجب
(۵) اصل: فرج. شاید در مقابل حزن مصراع اول (فرج) باشد. ع: امات السرور
(۶) اصل: بیرایه (مکرراً) که بمعنی ظرف و وعاست (رك فر)
(۷) اصل: نك: تر و صاف تر. ع: و صافی تر، الله آنرا دوستر و بیرایه ملك تعالی
ك: نیکتر و صاف تر (۸) ك: جمل بین قو سین ندا رد.
(۹) اصل: نك: تر؟
(۱۰) ك: فرا موسی (۱۱) ك: باز گشت دل (۱۲) ك: کی بو معشر بن معروف
(۱۳) ك: سبعین و ثلثمائه (۱۴) این کلامه در اصل روشن است، بکشان هم بنظر می
آید. ع: وك: بباشان. (۱۵) ع: پیری با هیبت و بها، ویرا گفت (۱۶) ع: وك: گفت؛
معروف اوست. (۱۷) ع: بنده و او بیرایه است نگر که در دل بیرایه چه کنی این بگفت.

شیخ الاسلام گفت: که بورجا (۱) عطاردی گفت: کی ابراهیم را بآتش انداختند، الله تعالی گفت آتش را، ارتو (۲) او را بیازاری، بعزت من که (۳) در وقت بآتش مهین فرستم آتش بیفتاد (۴) بی هوش سه شبا نه روز. چون با کار آمد، گفت: آتش مهین کدامست؟ گفت: آن آتش که در دل دوستان منست.

شیخ الاسلام گفت: (۵) کی بیها نه آن آتش نسوخته، (۶) هم آن نسوختن هیبت بمانده، وهوش آتش تف آنست (۷) وهوش آب نم آنست وهوش هر چیز قوام آنست.

شیخ الاسلام گفت: که بو طیب (۸) خراشی گفته عکی باندلس، که [۲۰۵] دوزخ گفت فرا الله تعالی: که گرم من در تو عاصی [۲۰۵] شدید (۹)، تو بامن چه کردید؟ (۱۰) گفت: ترا بسوختید (۱۱) بآتش سوزنده تر از تو، گفت: خداوند! آن چه آتش است؟ گفت (۱۲): آنک در دل دوستان منست.

شیخ الاسلام گفت، که ابو طیب عکی گفته: که میکائیل از وی دستوری خواست، که بتونزدیکی جویم (۱۳) و بآن بزرگی و پرهایی وی، سه (۱۴) بار صدهزار ماه را برفت، چون بنگر یست، همچنان بود، و جز از دوری نه فرود (۱۵) زینهار خواست و تسبیح کرد.

(۱) عوك: بود جانه عطاردی. (۲) اكر او را. ك: آتش را که او را نسوزی بعزت من که ترا بآتش (۳) ع: بعزت من کت در وقت (۴) ع: بیفتید (۵) ع: گفت که آن آتش بسوخته و بهانه بمانده وهوش آتش ك: گفت بهانه آن آتش بسوخته بیم آن آتش بسوخت هیبت بمانده وهوش آتش تف آنست وهوش هر چیز (۶) اصل: بسوخته (۷) اصل: تفانست. تف آتش یعنی حرارت آن. (۸) ع: بو طیب حواشی عکی گفت باندلس. ك: بو طیب خراشی عکی گفت باندلس.

(۹) اصل: شدند. یعنی اگر من عاصی شد می تو بامن چه میکردی؟ گفت ترا بسوختمی. ك: عاصی شدی. (۱۰) ع: کردی. (۱۱) ع: بسوختی. (۱۲) ك: گفت آتش که در دل. (۱۳) ع: جویم گفت بآن نزد که پرهایی خویش پری سه بار صدهزار ساله راه. (۱۴) ك: سبار صدهزار ساله راه برفت. (۱۵) اصل: نه فرود. ع: سوزود. ك: نیفزود.

شیخ الاسلام گفت: که عارف آمد، (۱) ویرا بنفس در یافت. ویرا نه
بمسافت جوی، که عزت (۲) توردد کند، بتقرب (۳) نیاز جوی، تا کرم ترا
باردهد.

شیخ الاسلام گفت، که اسماعیل عباد گفت: آن شب کی بتوانیم صاعقه
بارد.

ومن طبقة الثانية علي بن سهل بن الازهر الاصفهاني (۴)

کنیه ابوالحسن، مردی بزرگ بوده، و از قدیمان مشایخ سپاهان، شاگرد
محمد (۵) یوسف بنای بوده، از اقران جنید بوده، او را بوی مکاتبت (۶)
ورسالت بود، بابن معدان (۷) و با بو تراب نخشبی صحبت کرده بود. (۸)
عمرو عثمان مکی را که (۹) می سی هزار درم وام برآمد بمکه، وی همه
آن بداد بی آگاهی وی سفینه (۱۰) بمکه فرستاد (۱۱) القصة: علی سهل
[۲۰۶] گوید: نه حلاست بسوی (۱۲) ما، کی این طایفه را [۲۰۶]

(۱) ك: عارف اید. (۲) ع: ترارد. ك: که عزت او ترارد.

(۳) عوك: بتقرب و نیاز جوی تا بکرم ترا. (۴) رك: ن: ۱۰۵: علی

بن سهل بن الازهر. تذکره ۸۹۰۲- صفه ۶۶-۴: علی بن سهل بن الازهر، الملح
۱۶۰، ۲۳۸، فر دوس ۳۷۹، شرح تعرف ۹۹، سلمی ۲۳۳ بیعد، حلیه ۱۰-۴۰۴،
شعرانی ۱-۱۴۰، قشیری ۲۰، نتایج ۱-۱۷۱، تاریخ اصفهان ۲-۱۴، المنتظم ۶-۱۵۵۰۶،
مصباح ۹۷-۳۰۶، سیره ۹۸-۱۳۴-۱۶۸ و غیره، التعریف ۱۱.

(۵) ع: محمد بن یوسف بنایست. ك: محمد بن یوسف بنایید. (۶) ك: مکاتبت

است و رسالت بود. (۷) سلمی ۲۳۳: محمد بن یوسف بن معدان. سمعی

۵۳۶: ابو محمد یعقوب بن یوسف (بنای) بن معدان بن یزید بن عبد الرحمن اصفهانی

برادر محمد بن یوسف بنای. بقول مؤلف تاریخ اصفهان کنیت او ابو عبد الله است

سرامد صوفیان بود، که زیاده از شش صد شیخ رادید، و راوی حافظی بود که در تصوف

کتب خوبی را نوشت، در سنه (۲۸۶ هـ) در گذشت (تاریخ اصفهان ۲-۲۲۰، حلبه

۱-۴۰۲، صفه ۶۵-۴) (۸) ع: داشته بود. ك: داشته. (۹) ع: مکی را

سی هزار درم. ك: مکی راسی هزار درم قرض برآمد (۱۰) ع: سفته بمکه. ك:

وی بمکه فرستاد. (۱۱) این قصه به تفصیل در (ص ۱۷۵) این کتاب گذشت.

(۱۲) اصل: بسوی اما. ن: ۱۰۶: روانیست پیش ما، این طایفه را درویش خوانند. ع:

سوی ما.

درویشان (۱) خوانند، که ایشان توانگرین (۲) خلق اند .
 شیخ الاسلام گفت : کی (۳) پادشاه کی جامه‌ها نیکو فرا دنیا داران داد
 فرجامه (۴) فرا درویشان داد . و طعام پاکیزه فرا ایشان داد ، مزه (۵) فرا
 ایشان داد . للمرشدی : یعیری (۶) قومی علی الملبس الدون (۷) الابیات .
 علی سهل گفت : اعاذ بالله وایا کم من غرور حسن الاعمال مع فساد
 بواطن الاسرار . وهم وی گفت : التصوف التیبری عن من (۸) دونه والتخلی (۹)
 عن (۱۰) من سواه و پر سیدند (۱۱) از وی از حقیقت تو حید ، گفت : بعید
 من الظنون قریب فی الحقایق (۱۲)
 وانشد لبعضهم ؛

فقلت (۱۳) لاصحابی هی الشمس ضوئها قریب و لکن فی تناولها بعد
 شیخ الاسلام گفت : که فرا علی سهل گفتند : که یاد داری روزبلی ؟
 گفت : چون ندارم ، گویی (۱۴) که دی بود (۱۵)

شیخ الاسلام گفت : که درین (۱۶) نقص است ، صوفی رادی و فردا چه

(۱) ع : درویش (۲) ع : توانگرترین (۳) ن : گفت : حق تعالی که جامه‌ها
 (۴) ع : فرجامه (۵) ع : لذت طعام درویشان داد للمرشدی : ك : ولذت طعام
 فرادرویشان داد للمرشدی . (۶) ع : یعیری قومی علی الملبس الدون . ك :
 یعیری قومی علی الملبس الدرانی . علی (۷) اصل : الدون (۸) سلمی وعوك : عن
 (۹) اصل و ع : ا لتخلی . سلمی ون : التخلی (۱۰) ع و ك : عن
 (۱۱) ك : و پرسیدن از (۱۲) سلمی ون : قریب من الظنون بعید من الحقایق .
 و این بامضمون بیت ما بعد مطابقت محشی ن ۱۰۶ در شرح آن می نویسد : یعنی توحید
 بفهوم وتصور نزدیک است اما از تحقق دور است زیرا که تحقق بتوحید گاهی پیدا شود که
 قوت مدرکه از غیرتهی گردد و این متعسر است . عطار در تذکره ۲-۸۹ نیز به همین
 مضمون آورده ، واضح می آید که صورت متن نا درست است عطار می نویسد : گفتند
 در معنی یافت سخن بگوی گفت : هر که ندارد که نزدیکتر است او بحقیقت بعید تر
 است ، چنانکه آفتاب بروزی می افتد کودکان خواهند که تا آن ذرها بگیرند و دست
 بر کنند ندارند که در قبضه ایشان آید چون دست باز کنند هیچ نه بینند .
 (۱۳) ع : فعلنا لاصحابی . ك : فقلنا (۱۴) اصل : کوی . (۱۵) جامی گوید
 که این سخن را در سیر السلف به ابو جعفر محمد بن فخراده (کذا) و الصحيح فاذه
 منسوب کرده اند . سلمی : ندارد (۱۶) ع : گفت نقص است صوفی

بود، آن روز (۱) هنوز شب نیامد، صوفی در آن روز است . صوفی در وقت (۲)
 اوابن الوقت ، و اوابن الازل است . توازپدر زادی و عارف (۳) از وقت . تو
 در خانه نشستی و عارف (۴) در وقت . تود (۵) مرکب سواری و وی بر وقت .
 تو بنده و قتی و عارف اشمند (۶) و وقت . وقت جام اوست
 [۲۰۷] و او اشمند (۷) و وقت . عارف و صوفی را دی و فردا نبود . [۲۰۷]
 اوبوقت (۸) قایمست و بروقت . موقو فست . صوفی را با وقت دیگر چه کار ؟
 صوفی چه بود؟ صاحب وقت . صوفی در ازل خود بشنیده، و این صوفی وقت او
 اید (۹) و نسبت او موجود او اید . (۱۰) و صورت او حال او اید (۱۱) .

شیخ الاسلام گفت: که سهل علی یارا و اید (۱۲)، کی در سرای عبدالله مبارک
 شد گفت: این کنیز کان مطرب چرا بر بام کرده آراسته، چرا فرو نخوانی؟
 ابن المبارک گفت: چنین کنم . چون بیرون شد، ابن المبارک گفت: که ویرا
 بگو شید رد ریا وید (۱۳) که وی اکنون برود از دنیا، کی آنک او دید بر بام (۱۴)
 حوران بوده اند، پذیره وی فرستادند از بهشت، کی بر بام من هیچ کنیزک
 نبود (۱۵) و وی دروغ نگوید، بگو شید زود، چون بیرون رفت از سرای، در
 حال جان بداد (۱۶) .

(۱) ن: آن روز ازل هنوز شب نیامده (۲) ع: وقتست یا ابن الوقت .
 (۳) ع: و صوفی از وقت (۴) ع: و صوفی در وقت (۵) ع: تو بر مرکب
 و صوفی بروقت. ك: تو بر مرکب (۶) اشمند صورتیست از آشامنده یعنی نوشنده
 (۷) ك: آشامنده .

(۸) اصل: برقت (۹) ع: وقت اوست، و نسبت او مر خود را خلق اوست و صورت
 او حال اوست (۱۰ و ۱۱) ك: موجود اید، در اینجا (اید) سه بار بمعنی (است) تکرار شده .
 (۱۲) ع: سهل علی مروزی یار اوست. ك: سهل علی مروزی یار او اید. راجع
 باین شخص: رك: ن ۱۰۸، هو-هل بن علی بن سهل بن عیسی بن نوح از احفاد میمون
 مولی علی رضی الله عنه، که کنیتش ابوعلی دوری است، وی در اهل حدیث به کذب
 منسوبست، روز سه شنبه غره رجب (۲۸۷ هـ) از جهان رفت (تاریخ بغداد ۹-۱۱۸ هـ بعد)
 ولی این سهل دوری غیر از سهل مروزی خواهد بود (۱۳) یعنی در یا بید
 (۱۴) ع: بر بام من (۱۵) ك: هیچ کس نیست و وی، (۱۶) ك: در وقت جان بداد

(۱) سهل علی مروزی (را) پرسیدند: کی (۲) از نو اختفاء الله کی بنده (۳) بدان بنو از د، کدام مه است؟ گفت فراغت. (۴) مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم: نعمتان مغبون فیهما کثیر من الماس: الصحة و الفراغ (۵) و این سهل علی گوید: الفراغ بلاء من البلیا. و آن چنانست، که شیخ الاسلام گفت: کسی کسی (۶) را تقوی ببرد نه غالب بود، و یرا شغل (۷) [۲۰۸] به از فراغ باشد تا از فراغت و یرا بلا نخبزد. [۲۰۸] چنانک گفته اند (۸)

لقد جلب الفراغ عليك شغلا و اسباب البلاء من الفراغ
اما او که متقی بود، و ورع و دل دارد، و یرا (۹) فراغت ملک باشد بی بها. و فراغت دل، خانه صحبت حق باشد (۱۰) و درویشی دو کان این کار. ابن جریر (۱۱) گوید: هر که او را طریق عزم نیست، او را ورز یادت (۱۲) روی نیست.

علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج (۱۳)

شیخ الاسلام گفت: کی وی نه حلاج بود چون حسین منصور ع شاگرد محمد بن یوسف بناته بود باصفهان. شیخ عباس فقیر مرا گفت، که عبد العزیز مر غزی (۱۴) گفت، کی بوالحسین مرا غی (۱۵) گفت: کی علی حمزة حلاج گفت:

(۱) این سهل علی ماسوای ابوعلی د وری سابق الذ کر خواهد بود، زیرا شیخ الاسلام او را به نسبت مروزی تخصیص داده است. (۲) کی: در اصل مکر راست. (۳) ع: بنده را بدان. (۴) ن و ک: فراغت دل. ع: فراغ دل. (۵) حدیث صحیح است که بخاری و ترمذی و ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده اند (جامع الصغیر ۲-۱۸۸) (۶) ک و ن و ع: کسی را که (۷) ع: به از فراغت بود. ک: به از فراغت، تا از فراغت و یرا بلائی.

(۸) ع: کسی گفته شعره. (۹) ع: دارد فراغت او را ملکی باشد. (۱۰) ع: حقست ک: حق ابد. (۱۱) اصل و ع، ابن جریر. ن: جریر. عبد الملك بن عبد العزیز ابن جریر از مشاهیر رجال حدیث (۸۰-۱۵۰ هـ) (تذکرة الحفاظ و ابن خلیکان ۱-۴۰۵) و خلاصه تذهیب الکمال (۲۰۷) (۱۲) ن: بر زیادت (۱۳) رک: ن ۱۰۹ (۱۴) مرغزی: منسوبست به مرغز برون کر گس، که نام قریه ایست در یک فرسنگی جنوب هرات در سو اهل شمالی هریرود، و تا کنون بهمین نام موجود و مشهور است (رک فر) و (ص ۳۴۱) (۱۵) اصل: مرا عی؟

که من بروز گار، بنزدیک محمد یوسف (۱) رازہ می بودم بسیار هان، و با او می نشستم، و او در علم حلال خوردن، فراوان گفتی، از حکایات او می نوشتم. وقتی از نزدیک وی برفتم، به حج شدم، چون باز گشتم ببصره رسیدم، خبر وفات محمد یوسف ببصره رسید، بغم رسیدم که صفت نتوانم کرد (۲) گفتم: صفا هان مرا بر نتابد (۳)، ببصره بنشستم بنزدیک شاگردان سهل تسنری می بودم. ایشان از وی حکایت میکردند، و از سخنان وی چیزی (۴) می گفتند، وقتی که سخنی (۵) رفتی که مرا خوش آمدی، [۲۰۹] و من امی بودم از کسی (۶) خواستمی که آن مرا بنوشتی [۲۰۹] روزی بر کران (۷) آب، طهارت میکردم، آن کاغذها از آستین من در آب افتاد و تباہ شد، رنجی رسید (۸) بر من، کی آنرا از روز گار دراز، فرا جمع کرده بودم: آن شب سهل تسنری را بخواب دیدم، مرا گفت: ای مبارک! رنجہ شدی؟ که آن دفترهای (۹) تو در آب افتاد. گفتم: آری ای استاد! گفت (۱۰) حق دوستی از سخنان (۱۱)، و حق الله از خود طلب نکنی، و حق دوستان او. گفتم نه ای استاد! مرا طاقت این نیست. درین سخن بودیم، که مصطفی را دیدم صلی الله علیه و سلم، که می آمد با جماعتی از یاران از اصحاب صفہ من چون او را دیدم از شادی دویدم فرایش او، مصطفی علیه السلام در من خندید (۱۲) گفت: چرا نگویی این صدیق را یعنی سهل تسنری را: که دوستی این طایفه و این سخنان، خود عین حقیقت است.

-
- (۱) ن: محمد یوسف بنا. ع: محمد بن یوسف رازہ افتادم و او می بودم. ك: بروز گار محمد بن یوسف رازہ (۲) ك: که صفت نتوان، گفتم (۳) اصل: نیابد، بدون نقاط حرف دوم، ن: نتابده. ع: مرا نتاود. (۴) ن: خبری باز می گفتند، ك و ع: چیزی باز می گفتند (۵) ك: وقتی که مرا سخنی از آن خوش آمدی. (۶) ك: از هر کس. (۷) ع و ن: گنار (۸) ع: رسید بمن صعب که. ك: رنجی بمن رسید عجب صعب که آنرا (۹) ع: دفترها در آب (۱۰) ن: گفت چرا (۱۱) ع و ك و ن: آن سخنان در اصل آن و از هر دو توان خواند. (۱۲) ك: در من نکر بست و بخندید

بدان می مانست ، کی مصطفی صلی الله علیه و سلم آمده بود ، کی با سهل اذان گوید (۱) سهل گفت : استغفر الله ، یا رسول الله ! مصطفی صلی الله علیه بخندید . برشادی (۲) از خواب بید ارشدم .

شیخ الاسلام گفت : که این (۳) کار از این کار است دوستی این [۲۱۰] سخنان و دوستی این قوم . عین این کار است که مستید (۴) که [۲۱۰] انکار برین کار این کار بودید (۵) که از حقیقت هیچ چیز مجاز (۶) نرود .

علی بن شعیب السقا (۷)

از حیره نشابور بوده و بابا حفص صحبت کرده بود (۸) ، او را پنجاه (۹) و اند حج آرند همه محرم ، از نشابور رفته بود (۱۰) و در زیر هر میل (۱۱) دور کعت نماز می کردی . ویرا گفتند این ر کعت (۱۲) چیست ؟ (گفت) لیشهدوا منافع لهم ، این منافع من انداز حج من بدو (۱۳) .

شیخ الاسلام گفت : که از قرب الله بخود اندیشیدن حیرت است (۱۴) و بنه اندیشیدن (۱۵) جنایت است (۱۶) . سیروافی گوید . از عارف نشان نیست ، (هر نشان که از عارف دهند بهتانست ، لم یزل بشنیدی (۱۷) نشان) عارف آنست ، نشان آمد آب و گل اسیرانست (۱۸) ، او از آمد روز و شب دران پنهانست و سلم .

(۱) ن: اذان سخن گوید. (۲) ع: زشادی از

(۳) ع و ک ون : که دوستی این کار این کار است . (۴) این کلمه درین کتاب

مکرر آمده . جامی گوید : نزدیک است که انکار الخ ... اصل و ع : کامستید . ک : کا مسقید ؟ (رک فر)

(۵) ع: این بودی که از حقیقت بیچیز مجاز (۶) ن: به مجاز (۷) رک: ن ۱۱۰ ،

صفه ۴ - ۱۰۰ (۸) ع و ک : داشته بود (۹) ن و ک : پنجاه و پنج

(۱۰) اصل : بودم (۱۱) ع: میلی (۱۲) ع: این دور کعت . ک: این رکعات

(۱۳) ک: این منافع منست از حج من به او (۱۴) ک: حیرت اید (۱۵) ن: و نیندیشیدن

(۱۶) ک: جنایت اید (۱۷) در اصل حرف اول نقطه ندارد . ع: شنیدی ، ک :

کلمات بین قوسین ندارد (۱۸) ک: اسیر آنست

ومن طبقه الثانیه علی بن الموفق البغدادی (۱)

از قدیمان مشایخ عراقست (۲) مسافر بوده ، ذوالنون مصری دیده بود ، و جزازو . شیخ الاسلام گفت : که ویرا هفتاد و چهار حج آرند ، وقت (۳) حج کرده بود ، با خود می گفت بنأسف ؛ که می شوی ، (۴) و می آئی ، نه دل و نه وقت ، من خود در چهام ؟ آن شب حق تعالی را بخواب دید ، ویرا گفت : پس ر موفق (۵) تو بخانه خوانی . واری (۶) کسی را کش نخواهی ؟ گر من ترا [۲۱۱] نمی خواهید (۷) نمی خوانید [۲۱۱] و نمی آرید . وقتی حج بکرد و گفت : خداوندا ! این حج من آنکس را ، که خواست که حج کند و نمی توانست . آن شب حق تعالی را بخواب دید ، ویرا گفت : (پسر) موفق ! بر من (۸) سخاوت کنی (۹) گواه باش ! من امروز هر که شهادت گوی (۱۰) از مشرق تا مغرب همه را پیامر زیدم ، و هر یکی را حجی بنو شتم (۱۱) .

شیخ الاسلام گفت : که علی بن الموفق گفت : که خداوندا ! اگر من ترا از بیم دوزخ (۱۲) می پرستم ، در دوزخم فرو دار ، و اگر بامید بهشت می پرستم ، هرگز در آنجا جای مده (۱۳) و فرو میار ، و اگر بمهر می پرستم يك دیدار بنمای (۱۴) و پس آن هر چه خواهی کن (۱۵)

(۱) ر ك : ن ۱۱۰ صفحه ۲ - ۲۱۸ ، خزینه ۲ - ۱۵۷ ، ۱ للمع ۲۹۰ ،

حلیه ۱۰ - ۳۱۲ .

(۲) ك : عراق اید مسافر بوده سالها . (۳) ع و ك و ن : وقتی

(۴) ن : که می شوم و می آیم (۵) ك : پس موفق ! تو بخانه خود خوانی و آری

(۶) اصل : واری (باری) ع و ك : و آری (۷) ن : گر من ترا نخواستمی

نخواندمی و نیاوردمی .

(۸) ع : بر من می سخاوت (۹) ك : می کنی (۱۰) ع : گویست . ك : گوی اید

(۱۱) ع و ك : نوشتم (۱۲) ع : دوزخ پرستم در دوزخم فرست و اگر

(۱۳) ع : درانم جای مده و فرو میاور ، و گر بمهر (۱۴) ع : بنمای و پس هر چه

(۱۵) صفحه ۲ - ۲۱۹ سنه وفات علی را ۲۶۵ ه نوشته است .

و من طبقه الشانیه ابواحمد القلانسی (۱)

شیخ الاسلام گفت: کذا بواحمد القلانسی از قدیمان مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی. گویند: که اصل وی از مرو است. از اقربان جنید و رویم بوده، (۲) استاد مقری بود (۳) فی التاریخ: حج ابواحمد القلانسی سنه تسعین و مائتین و مات بمکه بعن الطرف الحاج بقلیل (۴).
 شیخ الاسلام گفت: که بواحمد قلانسی گوید: کی روزی در میان قومی بودم (۵) گفتم: که از ارمن، در میان سخن، از من بپرسیدند (۶) [۲۱۲] که تو گفتی که آن من. شیخ الاسلام گفت: که نه ادبست کی [۲۱۲] در میان صوفیان گوئی: آن من (۷) نعلین من. از آداب ایشا نیست کسی خود را در میان یاران چیزی ملک نه بینند (۸) مگر بضرورت ظاهر.

شیخ سیروانی گوید: که چون صوفی گوید: کی نعلین من، از ارمن، نگر بچشم (۹) دروننگری یعنی که اینان را (۱۰) ملک نباند. وقتی بواحمد قلانسی بیمار گشت و محتضر گشت گفت: خداوند! اگر مرا بنزدیک تو هیچ قیمتی بودی مرگ من بین المنزلین بودی (۱۱) میان دو منزل. کسی بمتواری (۱۲)

(۱) رك: ن ۱۱۰، اللمع ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۱۷ و غیره، سمعانی گوید که قلانسی منسوبست به قلاانس جمع قلنسوه (کلاه فروش) و هو ابواحمد مصعب بن احمد بن مصعب قلانسی صوفی مروزی الاصل، از نساك معروف در سنه (۲۷۰ هـ) بمکه رفت و بعد از حج در گذشت و با جدای دفن شد (انساب ۴۶۷) حلیه ۱۰ - ۳۰۶، اللباب ۳ - ۱۵، سلمی ۱۹۵، مضباح ۱۹۰ - ۲۲۹، (۲) ع: بوده است استاد مقری آید. (۳) ك: مقری آید (۴) ع و ك ون: بعد انصراف الحاج بقلیل. سمعانی: عذرا انصراف الخ (۵) ع: قومی گفته بودم در میان سخن: که از ارمن، از ارمن (۶) ك: بپرسیدن.

(۷) ع و ك ون: از ارمن یا (۸) ع: نه بیغی (۹) ن: از ارمن، باید که دروننگری یعنی الخ (۱۰) ع: که ایشانرا. (۱۱) ك: بودید.

(۱۲) این کلمه در اصل روشن نیست، آنرا (بمتواری) یا (عتواری) توان خواند، چون شکل دوم ظاهراً بی معنی است، اول آن مرجح است در لغت فرس (۵۲۶) متواری نهان گشته بود (رك فر) جامی نیز این کلمه را خوانده نتوانسته و چنین تعبیر کرده است: ن ۱۱۱: ضرورتی واقع شد و برادر محقه الخ.

در حجره اومتهم کردند، ویرا در محفه بیرون بردند (۱) که بخانه بوالفضل
مالك طرق برند (۲) در راه برسد.

شیخ الاسلام گفت: وقتی جوانمردی از زندگانی نومید گشت و مشفقان (۳)
وی از وی نومید شدند، ایشان را پیش خواند و گفت: از بهر خدای مرا بشمایک
حاجتست (۴) روانست؟ گفتند هست بگوی (۵) گفت: گر مرا مرگ
آید (۶) ایذر مرا در مرغوزن (۷) گوران بگور کنید. ایشان متحیر شدند (۸)
که این چیست، کی وی گفت: (۹) گفت: خداوند را گفته بودم گر مرا
فزدیک تو با تو هیچیز است (۱۰) یعنی قدریست مرا بطر سوس مرگ ده. ایذر
می بروم (۱۱) دانم کی مرا با و هیچ چیز نیست (۱۲) یعنی از قیمت و قدر. دیگر
[۲۱۳] نیمه روز بهی (۱۳) پدیدار آمد و بر خاست و بطر سوس شد و آنجا (۱۴) برفت [۲۱۳]
ومن طبقة الثانية ابو عبد الله بن الجلا (۱۵) رحمه الله

نام وی احمد بن یحیی الجلا. و گفتند که محمد بن یحیی (۱۶) و احمد در ستر (۱۷)
اصل وی بغدادیست اما برمله (۱۸) بود ثم دمشق. از اجله مشایخ شامست

(۱) ع و ك ه بیرون آوردند.

(۲) ع: مالك طوف؟ ك: بكی طرقی برند؟ (۳) ك: شفیقان

(۴) ع: بشما حاجتی است. (۵) ك: هست، گفت (۶) اصل ایذ. ع:

مرگ رسد مرا در (۷) یعنی گورستان (رك فر) اما كلمه بعد در اصل و ع ك:

گوران است یعنی گبران (رك فر) (۸) ع و ك: كشتند. (۹) ك: میگوید

(۱۰) ع: هیچ چیزی است. ك: كه اگر مرا بنزدیک تو هیچ چیزی هست یعنی قدری، مرا

(۱۱) ك: می میرم (۱۲) ع: با تو هیچ. ك: با او هیچ نیست از قیمت.

(۱۳) ع: بهیش. ك: بهی پدید آمد (۱۴) ك: برفت از دنیا.

(۱۵) ر ك: صفه ۲-۲۵۰، ن: ۱۱۲، تذکره ۲-۵۱، خزینه ۲-۱۷۸، حلیه ۱۰-۳۱۴

سلمی ۱۷۶ ببعد، قشیری ۶-۲، شعرائی ۱-۱۵۲، المنتظم ۶-۱۴۸. تاریخ بغداد

۵-۲۱۳، ببعد، البدایه ۱۱-۱۲۹، سفینه ۱۴۱، اللامع ۲۶-۲۰۹، ۳۷۳-غیره، مصباح

۱۸۸-۲۴۳-۳۷۶، در صفه (۲-۲۵۰) تاریخ وفات ابو عبد الله جلا، شنبه ۱۲ رجب

(۵۳۳۶) است. (۱۶) ع: یحیی الجلا (۱۷) ن: درست تر (۱۸) اصل: برمه

عم خوانده میشود. ن: بر مله دمشق. ع و ك: برمله بود و دمشق. اما رمله قصبه

فلسطین و شهری بزرگ بود (حدود العالم)

شاگرد بو تراب نخشی ☆ و پدر یحیی (۱) و باذوالنون مصری ☆ و باعبید بصری ☆
 بوده در صحبت و سفر، استاد دقی ☆ ایذ، (۲) عالم بوده (۳) و ورع . و گفته اند :
 که در دنیا سه امام بوده اند از ائمه صوفیان که ایشان را چهارم نبود . جنید ☆
 بیغداد، و بو عبدالله جلابشام ، و بو عثمان حیری ☆ بنشاپور .

شیخ الاسلام گفت : کی وی نه آینه روشن کردی (۴) که بسخن وی دلها
 روشن میشد (۵) ویرا بآن جلی (۶) نام کر دند ، وقتی بوا لخر تینا تی (۷)
 و بو عبدالله جلا را دید که در میغ می رفت در هوا ، ابو الخیر آواز داد : که
 بشناختم . جواب داد : کی شناختی .

شیخ الاسلام گفت : که بو الخیر شناخت (شخص) می گفت (۸)
 و بو عبدالله شناخت مقام و شرف رامی گفت . شیخ الاسلام گفت : کی بو بکر
 واسطی ☆ گفت با جلالت خود، (۹) که هر گر (۱۰) من مردی ونیم دیده ام
 آن مرد تمام گفته که بود : ابوامیه الماحوزی (۱۱) و آن نیم مرد بو عبدالله جلا .
 [۲۱۴] واسطی را گفتند : که چون او را نیم مرد گفتی و ویرا (۱۲) تمام ؟ [۲۱۴]

(۱) ع : نخشی آید و آن پدر یحیی و آن ذوالنون مصری بود و باعبید بصری بوده . ك :
 نخشی آید و آن پدر وی یحیی و آن ذوالنون مصری و باعبید بصری . ن : پدر خود یحیی الجلاه
 (۲) ن : دقی بود (۳) ع : بوده است و ورع . ك : بوده و باورع (۴) ك : کردید
 (۵) ك : روشن شدید، ویرا بدان نام جلاه کردند . (۶) كذا در اصل . ع و ك : جلاه
 (۷) ن : مینائی که صحیح آن تیناتی است . رك : ص ۳۳۶ (۸) در اصل كلمه
 شخص را نیست ع و ن : دارد (۹) ع : خود که من مر دو نیم دیده ام، آن مرد
 نمایم بکعبه که بود، ابوامیه الماحوری . ك : با جلالت خود : که من ونیم دیده ام ،
 گفتند آن مردی تمام که بود ؟ گفت : ابوامیه الماحوری . (۱۰) ن : که من مردی
 ونیم دیده ام آن مرد تمام ابوامیه الماحوری . (۱۱) اصل و ع : الماحوری . ن و ك :
 الماحوری به حاطی . ولی صحیح آن ما حوزی است بحای موهله و زای هو ز نسبت
 به ما حوزیکی از قرای شام، و هو ابوامیه بن کنار از اقران ابن جلاه بود (انساب ۴۹۸ ب)
 بعد از بن سعمانی همین داستان مرد دو نیم مرد را آورده ولی آنرا از اقوال ابو بکر فرغانی
 شمرده است . اما در نسخه ك بر حاشیه نوشته اند : الماحوری بالحاء المهملة والراء
 هذه النسبة الى الماحور وهی من قرى الشام ، منها امیه من كبار اقران بن الجلاه
 (انساب) حالا باید دید که بین نسخه مطبوعه کنونی انساب و نسخه ای که محشی ك
 در نظر داشت چه قدر فرق است ؟ (۱۲) ع : و ویرا بر و تمام . ك : گفتی و گفت ابوامیه

گفت بوامیه ماحوزی (۱) از دست هیچ مخلوق چیزی نخورد (۲) و ابن جلا
از مال مردی می خورد ، که او را عبد الله (۳) لقطان گفتند . (۴) .
او بکر واسطی کسی (۵) بنه پسندید (۶) وی عظیم بود از خواری خلق بنزدیک او ،
و از عزیزی توحید در علم او . پرسیدند بد عبد الله جلا را از محبت ، گفت : (۷)
مالی وللمحبة وان ارید (۸) ان اتعلم التوبة . (۹) ابراهیم بن المولده گوید :
پرسیدم از ابو عبد الله جلا : متى يستحق للفقيه اسم الفقير ؟ فقال : اذا لم يبق
عليه من نفسه مطالبة ظاهر او باطناً .

شیخ الاسلام گفت : سیصد تن ، بابو تراب نخشبی در بادیه شدند بار کوها
دو تن باو ماندند : (بو عبد الله (۱۰) جلا و بو عبید بصری .

بو عبید بصری (۱۱)

نام وی محمد بن حسانت (بو عبد الله (۱۲) جلا گوید : لقیتم ستمائه
شیخ مارایت منهم مثل اربعة : ذوالنون المصري . وایا تراب النخشی ، و اباعبید
البصری ، و ابو العباس (۱۳) عطاء بن عثمان آدمی گوید : کی چون پیشین

- (۱) ع : ماجوری . ماحوزی . (۲) ع : نخوردی . ك : طعام نخورد
(۳) سمعانی و ع و ك : علی بن عبد الله القطان (۴) ع و ك : گفتندی . و بر حاشیه
ك : نوشته : كان ياكل مما ليس فيه للمخلوق قمين صنع . (۵) ع : كس را . بن پسندی
وعظیم . ك : كس بنه پسندی ، بو عبد الله جلا را از محبت پرسیدند ، گفت
(۶) ن : کسی را نه پسندندی ، چه از خواری خلق بنزدیک او ، بلکه از عزیزی توحید
در علم او (۷) ع : گفت ، ندارد . (۸) ك : وانا ارید .
(۹) صغه و عون : وانا اریدان اتعلم التوبة (۱۰) ك : جمل بین قوسین ندارد .
(۱۱) رك : ن : ۱۱۴ ، صغه ۴-۲۱۶ ، اللامع ۱۶۲-۴۰۹ و غیره سلمی ۱۷۶ ، نقایج
۱-۱۶۱ ، مصباح ۲۱۹-۳۷۶ ، محشی ن می نویسد که بصری منسوب به بصره ، ابدال
صاد بسین از تغییرات نسبت است . ولی این تبصره صحیح نیست ، منسوب به بصره بصری
بسین نیامده در تمام کتب رجال بصری است . این بصری منسوب است به بصر و یا بصری
بضم اول که دیهی است از حوران اراضی دمشق (معجم المبلدان یا قوت) بقول نقایج
وقات بصری (۲۴۵ هـ) است . (۱۲) ع : بو عبدالله گوید (۱۳) ع و ك : ابو العباس
بن عطا در اصل قبل از ابو العباس کلمات (ابی عوض ابی) نوشته ، که ظاهراً با ما قبل
و ما بعد خود ربطی ندارد ، حذف شد .

(۱) روز رمضان در آمدی، بو عبید بسری در خانه شدی، وزن و اهل را گفتی که در خانه بر آورید (۲) و سوراخ بگذارید، و هر شبی نانی اینجا فرمی [۲۱۵] اندازید. (۳) چون روز عید بود (۴) در خانه باز کردند (۵) و در خانه [۲۱۵] شدند، هم چنان آن سی نان برجای بودی (۶)، و در زادیه نهاده، همه ماه نه نان خورد (۷) و آب، بر یک طهارت و بر یک نماز. بو عبید گفت: صدق المحبة بطاعة المحبوب. هم وی گفت: ان لله تعالى عباداً ينظرون في بداياتهم (۸) الی نهایتهم. گفت: الله تعالى را دوستان اند، کی در اول (۹) آخر این کار بینند (۱۰) و این بو عبید مردی بزرگ است.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه در مقامات خود: از کسی حکایت نکند مگر بر سر مقامات و بنای آن (۱۱) ازین سه چهارتن: خضر علیه السلام، و دیگر ذوالنون مصری، و بو عبید بسری و بوبکر کتانی رحمهم الله

ومن طبقة الثانية أيضاً أبو عبد الله السجزي (۱۲)

از مهینان مشایخ خراسان و فقیهان ایشان با شیخ با حفص حداد صحبت کرده (۱۳) و بادیه بریده بر توکل. وی گفته: که علامات (۱۴) اولیاسه چیز است: تواضع

(۱) ك: اول روز (۲) ع: بر آرید

(۳) اصل: فرمی اندزیده که در فارسی افغانستان بجای (برمی اندازید) گویند

(رك فر) ع: فرومی اندازید. ك: و هر شب نانی بدانجا فرود می اندازید

(۴) ع: بودی. ك: بودید (۵) ك: باز کردی.

(۶) ع: برجای بودی. ك: برجای بودی در خانه همه ماه نه نان خوردی و نه آب

بر یک طهارت. بو عبید (۷) ع: خورده بود و نه آب (۸) ع: بدایاتهم

نهایتهم (۹) ع و ك: در اول این کار آخر این. اصل: اول و آخر

(۱۰) ك: می بینند (۱۱) ع: آن برین سه چهارتن است. ك: و بنای او ازین

(۱۳) بالای این کلمه سکزی هم نوشته شده. رك: ن: ۱۱۵، اللع ۱۷۹۱، احلیه

۱۰-۳۵۰، سلمی ۲۵۴، مصباح ۳۶۷ (۱۳) ع و ك: صحبت داشته و بادیه بریده

بارها ورتوکل (۱۴) ك: علامت

از بزرگ منشى و بزرگى (۱) حال، وزهد اندر اندك (۲) و انصاف از قوت .
هم وى گفته است: هر واعظى كه توانگر (۳) از مجلس وى نه درویش برخیزد،
و درویش نه توانگر. وى نه واعظ است (۴)

ابو عبد الله الحصرى (۵)

من المشايخ القديم (۶) شاگرد فتح موصلی ؑ اید (۷) و جزازو . سمعت
[۲۱۶] شیخ الاسلام رحمه الله [۲۱۶] سمعت (۸) ابا عبد الله الحصرى يقول سمعت
فتح الموصلی يقول: صاحب (۹) ثلثین شیخاً كانوا يعدون من الابدال كلهم ،
او صانى (۱۰) عند فراقى اياهم انفوا (۱۱) معاشرۃ الاحداث . قال محمد بن
احمد النحاط : (۱۲) لقيت ابا عبد الله الحصرى بالموصل فذاكرته فلم
نذكره (۱۳) . سمعت (۱۴) شیخ الاسلام زاده الله كرامة يقول : قال ابو عبد الله
الحصرى سمعت ابن الفرجى (۱۵) يقول : مكثت عشرين سنة لا اسأل الله
عن مسألة الا كانت منازلتى (۱۶) فيها قبل قولى . (۱۷)

-
- (۱) سلمى : علامة الاولياء ثلاثة : تواضع عن رفعة، وزهد عن قدرة،
وانصاف عن قوة . (۲) ع : و بزرگ حالى و زهد اید را ندك
ك: وزهد اندر اندك . (۳) ع: توانگران مجلس . (۴) در سلمى ۱۲۵۴ ون
۱۱۵-۱۱۶ چند صفحه شرح حال واقوال ؛ زیادت ازین دارد ، بآن رجوع شود .
(۵) حصرى منسوبست به عمل حصیر و بوریا باقى (سمعانى ۱۶۹ ب) رك: ن: ۱۱۶ ،
اللمع ۱۸۰ و غیره ، مصباح ۱۹۳ ، (۶) ن : از اهل بصره است
(۷) ن: موصلی است .
(۸) ع وك : سمعت شیخ الاسلام سمعت ابن با كویه سمعت محمد النجار كان باستراباد
سمعت ولیدا لسقا بنصبین يقول سمعت ابا عبد الله الحصرى يقول سمعت فتح الموصلی
يقول (۹) ك: صاحب (۱۰) ن: اوصونى عند فراقى اياهم فقا لوا اياك
ومعاشرۃ الاحداث (۱۱) ع: القوعن معاشرۃ الاحداث . ك: اتقوا (۱۲) ع :
احمد النجار . ك: قال احمد بن محمد الخطا * (۱۳) ع وك: ينكره . ن : ندارد
(۱۴) ع: سمعت ، ندارد . ك: سمعت ابن الفرجى از طبقه دوم است يقول (۱۵) ع: ابن
الفرجى (۱۶) ع: منازلتى فيها قولى . ك: عن مسئلة منازلتى فيها قولى .
(۱۷) در اصل روشن نیست، منازلتى فيما قولى هم بنظر مى آید، از حلیه (۱۰-۲۸۸)
تصحیح شد .

ابن الفرجی (۱)

از طبقه دوم است. نام وی محمد بن یعقوب، کنیت ابو جعفر. شیخ الاسلام گفت (۲): که وی قدیمست از اصمعی (۳) و روایت کند، (۴) بنان حمال (۵) گوید: در وی شدم ویرایا فتم نشسته در خانه علم، ویرا گفتم: که ازین علم (۶) تودو کلمه درمن آموز مختصر، که آن کل بود، تا بآن کار کنم. مرا گفت (۷): قصدك و رضاه فان سقطت بین هذین (۸) فتصل وی استاد ابوبکر کتانی * بود (۹) صحبت کرده بود (۱۰) بابو سلمه بن دارانی، و احمد بن الحواری * وی گفته: الحکمة کل صواب من القول، و رث فعلاً صواباً او حالاً صحیحاً. شیخ الاسلام گفت:

علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی (۱۱)

[۲۱۷] ابوالحسین از اجله مشایخست (۱۲) از متاخران در نیشاپور، از اقربان نصر [۲۱۷]

- (۱) ابو جعفر محمد بن یعقوب بن فرج معروف به ابن الفرجی صوفی منسوب به حد خود و از مردم سرمن رای بود، مالی عظیم داشت که همه را بر فقرا و صوفیان و در طلب علم نثار کرد، و مقامی بلند در فقه و معرفت حدیث حاصل نمود در مسجد جامع رماه مجلس وعظ داشت، و همدارین شهر بعد از (۲۹۰ هـ) مرد، مؤلف «کتاب الورع و وصفه المریدین» و دیگر کتب تصوفست (انساب ۴۲۲) اللامع ۱۷۹، ۲۰۹، ۳۵۴ و غیره، سلمی ۱۴۶ حلیه ۱۰-۲۸۷ بیعد. بر حاشیه کوفاتش بحواله انساب بعد از (۲۷۰ هـ) نوشته اند (۲) ع: گفت ابن الفرجی قدیمست از (۳) ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبد الملک منسوب به یکی از اجداد خود اصمعی بن مظهر عربی عدنانی است، که تولدش (۱۲۳ هـ) و وفاتش در بصره یا مرو در حدود (۲۱۴ هـ) است، وی در لغت عرب و نحو و اخبار و نوادر امام عصر بود، و مؤلف بسا کتب است در لغت و ادب عرب (ابن خلکان ۲-۳۴۴ بیعد) (۴) ک: کند که بنان (۵) اصل: بنان، ن و صفه بنان به تقدیم بابرنون (رک: ص ۲۸۴) (۶) ع: علم بمن تو کلمه در آموز (۷) ع: گفت: لیکن قصدك رضاه. ک: گفت فقدك و رضاه فان سقطت بین هذین الامر بن فتصل الیه. (۸) ع: هذین الفصلین فتصل الیه (۹) ک: کتابی اید (۱۰) ع: صحبت داشته با سلیمان دارانی. ک: داشته بود با سلیمان. (۱۱) رک: سلمی ۵۰۱ بیعد، شعرائی ۱-۱۴۶، البدایه ۱۱-۲۹۸، المنتظم ۸-۵۲، سفینه ۱۵۲، مصباح ۲۴۴، ن ۱۱۶ خزینه ۲-۲۰۱، اللامع ۲۸۸، (۱۲) ک: مشابه اید.

آبادی و حصری و ابو عثمان مغربی و ابو عبدالله (۱) خفیف و جزایشان، علی امامست
 (۲) روزی منذ از دیدار مشایخ، و مرزوق از صحبت ایشان، بنشاپور با ابو عثمان حیری
 و محفوظ و صحبت کرده (۳)، و بسمر قند با محمد فضل بلخی و یلخ
 با محمد حامد و یگوز گانان (۴) با ابوعلی گوز گانی (۵) و بری با یوسف
 حسین رازی (۶) و ببغداد جنید دیده و رویم و سمون (۷) و بو العباس عطا
 و جریری (۸) و بشام با طاهر مقدسی، و با ابو عبدالله (۹) جلاو با ابو عمرو
 دمشقی، و بمصر با بوبکر مصری و با بوبکر زقاق (۱۰) و ابوعلی رود باری و
 صحبت کرده (۱۱)، و مشایخ جهان دیده (۱۲)، و حدیث بسیار داشت
 و ثقه (۱۳) بود در حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم (۱۴)
 قاضی بامنصور ازدی (۱۵) هر وی و بامنصور فقیه نباح (۱۶) ویرا دید.
 بود (۱۷) و از وی حدیث سماع داشتند. وقتی این علی بندار با شیخ ابو عبدالله
 خفیف و میرفت، در راه در تنگی پل (۱۸) رسیدند، شیخ ابو عبدالله خفیف ویرا
 گفت: فرا پیش رو (۱۹) وی گفت: فراپیش (۲۰) تو. گفت: ابج، (۲۱)
 گفت: چرا؟ گفتی: تو جنید دیده من ندیده ام.

(۱) ع: بمبدله خفیف (۲) این کلامه در اصل روشن نیست از (ع) نوشته شد
 ك: علی بن بندار امامست. (۳) ع وك: صحبت داشته (۴) ع وك ون:
 رجوز جان. (۵) ع: با ابوعلی جوزجانی. ك ون: با علی جوزجانی؟
 (۶) ك: بن الحسین و ببغداد با جنید و رویم. ن: با بویوسف؟ (۷) ك: و سمون
 المحب (۸) ع واصل: حریری (رك: ص ۲۵۳) (۹) ع: و با بمبدله
 جلاو با عمرو دمشقی (۱۰) ك: زقاق مصری. ن: دقاق. صفه: رقاق (رك: ص ۳۱۲)
 (۱۱) ك: صحبت مشایخ. (۱۲) ع: جهان را دیده بود (۱۳) ع: و فقیه
 بود از حدیث ك: بسیار و ثقه بود. (۱۴) سلمی ون: در سنه ۳۵۹ هـ بر فته از
 دنیا. (۱۵) ع: آزادی؟ (۱۶) اصل نباح. ع: نجاج، ك: نجاج. شاید
 صحیح آن نجاج باشد، که نام قریه بود در بادیه بصره در نصف راه مکه (سمعی)
 ۵۵۲ ب (۱۷) ع وك: بودند (۱۸) ع وك در تنگی پل رسیدند.
 (۱۹) ع: پیش رو، گفت اینچه گفتی چرا گفتی، گفت تو جنید را دیده (۲۰) ك: تو
 فراپیش رو، ابو عبدالله خفیف گفت این چه گفتی، چرا گفتی گفت تو جنید دیده من ندیده
 (۲۱) ابج: یعنی بیخوش!

شیخ الاسلام گفت : که مهینه نسبت این طایفه (۱) دیدار پیرانست
 [۲۱۸] و صحبت بایشان . علی (۲) بندهار گفت : دارا سس (۳) [۲۱۸]
 علی البلوی (۴) بلابلوی (۵) محال . یطلب (۶) الحق بالهوینا و انما وجود الحق
 بطرح الدارین .

علی بندهار گوید : که در دمشق شدم بنزدیک ابو عبدالله جلی رفتم مرا گفت :
 علی ! کی در دمشق آمدی ؟ گفتم : سه روز است . گفت : کجا بودی (۷) که
 درین سه روز بر من (۸) نیامدی ؟ گفتم ؟ باین جرصا (۹) بودم بحديث
 نوشتن . گفت : شغلك الفضل عن الفرض (۱۰) گفت : فضیله (۱۱) تواز فریضه
 مشغول داشت (یعنی (۱۲) فضایل و نوافل و سنت . ترا از فریضه (۱۳) مشغول کرد .
 شیخ الاسلام گفت : کی دیدار پیران از فرایض این قوم است (۱۴) که
 از دیدار پیران آن یابند (۱۵) که بهیچ چیز نیاوند (۱۶) مرضت فلم تعد نی

(۱) ع : طایفه را (۲) ع : علی بن بندار گفته است . ك : شیخ علی بندهار گفته .
 (۳) ن : است . که هر دو صحیح است ، چه دارگاهی مذکر هم آید (المنجد) .
 (۴) در حاشیه ن معنی این عربیه را چنین نوشته اند : یعنی خانه که بنیادوی بلاست
 و محنت ، محالت بودن وی بی بلا . (۵) در اصل روشن نیست . (۶) ن : وهم
 وی گفته یطلب الخ ... ترجمه آن در حاشیه ۱۱۲ : یعنی حق را با آسانی بتوان طلبید
 ایکن یافت حق بانداختن هر دو داراست . ع : تطلب . سلمی (۵۰۴) این مقوله را چنین
 نقل میکند : الحق امر عظیم یطلبه الخلق . انما الحق بطرح الدنيا و الآخرة .
 (۷) ك : کجا بودی درین سه روز که بمن (۸) ع و ك : بمن (۹) اصل : ابن
 حوصا ، ن : ابن جوصا . وهو ابو الحسین (یا ابو الحسن) احمد بن عمیر (عمر) بن یوسف
 بن موسی بن جوصا دمشقی ، امام حافظ و محدث ثقه که احادیث بسیار را فراهم آورد ،
 و محدثان فراوان از او روایت کنند ، و خود وی هم از شافعیان و بغدادیان و کوفیان روایت
 نماید و به «محدث شام» مشهور است ، وی زندگانی مجملی داشت و در جمادی الاولی
 سنه (۳۲۰ هـ) بمن نود سالگی وفات یافت . (انساب ۱۴۳ ، تذکره الحفاظ ۳-۱۶ بیعد)
 ع : ابن حوجا .

(۱۰) سلمی ۵۰۲ : شغلتك السنة من الفریضه .
 (۱۱) ع و ن ك : ترا از فریضه . (۱۲) ك : کلمات بین قوسین ندارد
 (۱۳) كذا ، مخفف از فریضه . ع : مشغول داشت (۱۴) ك : قوم آید .
 (۱۵) ن : یابند (۱۶) ن : نیابند ع : بهیچ نیاوند . ك : از بهیچ

الخبر (۱) قال الامام في مناجاته : الهی ! این چیست ؟ کی دوستان خود را کردی ؟ که هر کی ایشان را جست ، ترا یافت . و تا ترانیدید ، ایشان را (۴) نهناخت .

وانشدنا الامام نفسه

صیرتنی مرآة من یبغیک من یرنی یرک (۳)

وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون . (۴)

سخن جوانمردان با جوانمردان است ، جوان مرد باید تا جوانمرد بیند (از آنکه او نه اوست (۵) . پس هر که این جوانمرد دیدنه او دید (۶) از آنکه او [۲۱۹] نه اوست قصه پیرید (۷) حق گاه گاهی رهی از دست برواید (۸) و خویشتن [۲۱۹] بیبانه رهی فادیده (۹) قوم نماید تا آن دیده (۱۰) بدیدن او بیاساید . آنکه حقیقت رود رهی (۱۱) باز آید از رهی هرگز فارهی ناید (۱۲) هم رهی راشاید ، از آنک همه فتنه رهی از بود رهی می زاید (۱۳) هر چه (۱۴) از بیبانه می کاهد از حقیقت می فزاید . چون بیبانه بتمامی (۱۵) برخاست حقیقت فرود آید ، آدمی با این کار کیست ؟ که این کار نه بابت آدمی است یکی دیده و زببانه آمد (۱۶) و یکی در حقیقت کار حقیقت دارد بیبانه را چه قیمت .

(۱) اصل ، تعدی . حدیث صحیح است که مسلم از ابوهریره روایت کرده : یقول الله عزوجل يوم القيامة : یا ابن آدم ! مرضت فلم تعدنی : فبقول : یارب ! کیف اعودك وانت رب العالمین ؟ قال اما علمت ان عبدی فلاناً مرض فلم تعد . اما علمت انك لوعدتہ لو جدتنی عنده ؟ (تیسر الوصول ۳-۳۴۱) (۲) ك : ایشانرا نهجت . (۳) حاشیه ۱۱۷ : یعنی گردانیدی مرا آئینه آن کسی که ترا می طلبید ، پس چون مرا بیند ترا بیند . ع : یرک ، نداد (۴) قرآن ، الا عراف ۱۹۸ ج ۹ (۵) ك : کلمات بین قوسین ندارد (۶) ع وك : نه او دید که او دید از آنکه او نه اوست (۷) ن : هر که جوانمرد را دیدنه او را دید که حق را دید از آنکه او نه اوست قصه پیرید . (۸) ع وك ون : حق گاه گاهی رهی را از دست رهی بر باید . (۹) ن : بدیده قوم (۱۰) ع : دیدها بدیدن . ك : تا او دیدها بدیدن ن : تا دیدها . (۱۱) ن : حقیقت برود رهی ؟ (۱۲) ك : از رهی هرگز نارهی ناید . اصل : از رهی الخ ... ن : و گر رهی هرگز با رهی نیاید هم شاید . (۱۳) ن : فتنه رهی هم از رهی میزاید . ع : از بود رهی زاید ، هر چه ازین رهی هانمی کاهد از حقیقت می افزاید (۱۴) ن : بهر چه (۱۵) ن : از میان برخاست (۱۶) ك : یکی را دیده و زببانه آمد . ع ون : یکی را دیده و زببانه آمد و یکی را بر

شیخ الاسلام گفت: که بخط محمد بن علی بن بendar (۱) الصیرفی دیدم: در کتابی که واسطی ✽ گوید: کی هرچه این طایفه دارند، ازین کار از علم و سخن آن همه ازدو آیت از قرآن (۲) بیابند، یکی: انزل من السماء ماء (۳) دیگر والبلدا لطیب (۴).

شیخ الاسلام گفت: که من (۵) باین حکایت بشنا ختم (۶) علی بندازپسری داشت (۷) محمد نام، نجیب بن عزیز بود و عارف بن عارف، نادر بود.

جعفر المبرقع (۸)

من علماء مشایخ القوم ذکره ابو عبدالله الحصری ✽ یقول: (۹) منذ ثلثین سنة اطلب من يقول الله فی تحقیق هذا الامر فلم اجد (۱۰).

ولید بن عبدالله

[۲۲۰] السقاء کنیت وی ابو اسحق از اصحاب ذوالنون بود وی گوید: که ذوالنون [۲۲۰]

گفت: که در بادیه زنگی (۱۱) دیدم سیاه هر که (۱۲) الله یاد کردی سپید گشتی. ذوالنون گوید: (۱۳) هر که الله یاد کند، در حقیقت صفت وی جز گردد. توفی ولید السقا (۱۴) سنه عشرين وثلثمائه، وقيل سنه ست وعشرين وثلثمائه.

(۱) ك: بendar دیدم. ن: علی محمد بن بendar (۲) ن: ازین دو آیت از قرآن. ك: از کلام بیابند. ع واصل: از روایت از اقران میابند.

(۳) قرآن. البقره ۲۲ ج ۱ (۴) قرآن، الاعراف ۵۸ ج ۸ (۵) ن: که باین آیت بشنا ختم ویرا. (۶) ع: بسا ختم. ك: بشنا ختم ویرا، علی بندار را پسری بود محمد.

(۷) ع و ك: داشت نام محمد نجیب بن نجیب عزیز بود. (۸) ر ك: ن ۱۱۶.

اللمع ۲۸۷ - ۳۳۲، ك: جعفر بن المبرقع. (۹) ع و ك: الحصری انه سمعته

يقول ... اطلب يقول (۱۰) ع و K: فلم اجد. ن: هذا الاسم فلم اجد.

(۱۱) اصل: رنگی (۱۲) ع: هرگاه که الله. ك: یاد کردید (۱۳) ع: گوید.

ندارد (۱۴) ع: ولید بن عبدالله السقا. ك: ولید بن السقا

ومن طبقه الثانيه محمد بن الفضل البلخي (۱)

ساکن سمرقند، وهو محمد بن الفضل بن العباس بن حفص، وكنيه ابو عبد الله. اصل او از بلخ است، (۲) اورا از بلخ بیرون کردند بی گناه بسبب مذهب وی. روی فرا شهر کرد. و برایشان نفرین کرد.

شیخ الاسلام گفت: که پس از او از بلخ هیچ صوفی نخواست. به سمرقند رفت، اورا آنجا قاضی کردند، خواست که حج کند، رفت بنشاپور (۳)، از وی مجلس خواستند، بر کرسی شد گفت: الله، اکبر و لذکیر الله اکبر (۴) و رضوان من الله اکبر (۵) و از کرسی فرود آمد، باز بسمرقند رسید، و فات (۶) آنجا بود در سنه تسع عشر و ثلثمائه. صحبت کرده (۷) با احمد خضرویه و بجز از وی (۸) از بلخ بوده. يقال محمد بن الفضل سمسار الرجال (۹).

شیخ الاسلام گفت: که بوبکر واسطی گوید، و خود هیچکس (۱۰) چنانگوید، و حکایت کم کند، که وی سخن (۱۱) خود گوید حکایت کند (۱۲) [۲۲۱] یکی از ان اینست، که وی گفت: محمد بن الفضل [۲۲۱]

(۱) رک: ن ۱۱۸، صفه ۴-۱۳۸، تذکره ۲-۷۲، کشف باب ۱۱، خزینه ۲ -- ۱۸۷، اللمع ۳۷. حلیه ۱۰-۲۳۲، سفینه ۱۴۴، سلمی ۲۱۲، بیعد، شعرانی ۱-۱۰۶، قشیری ۲۷، معجم امیلدان ۱-۷۱۳، و ۲-۷۲۱، و ۳-۳۹۰، شذرات ۲-۲۸۲، مرآة الجنان ۲-۲۷۸، المنتظم ۶-۲۳۹، تنایج ۱-۱۵۵، بیعد، سیر اعلام ۹-۲۷۶، بیعد، النعرف ۱۲ و ۴۱. (۲) ع: اصل وی از بلخ بود بیرون کردند او را از بلخ بی گناه.

(۳) ع: وک: به نشاپور آمد از وی. (۴) ع: الله اکبر و رضوان. آیه متن: قرآن، المنکبوت ۴۰ ج ۲۰ (۵) قرآن، التوبه ۷۲ ج ۶۰ (۶) ع: وفات وی آنجا. ک: رسید و آنجا برقت از دنیا در سنه (۷) ک: داشته (۸) ع: از وی از مشایخ بلخ بوده، ک: و بجز از او از مشایخ. يقال (۹) حاشیه ن ۱۱۸: سمسار کمیکه قیمت چیزها بداند. و اکنون دلال گویند یعنی نقاد مسرد است.

(۱۰) ع: گوید و او خود از هیچکس چیز نکوید. ن: و خود هیچکس چون وی نکوید. (۱۱) ع: که وی سخن دارد اندک حکایت کند. ک: کم کند وی که سخن خود گوید، یکی از ان حکایت اینست که (۱۲) ن: وی سخن خود گوید، و از دیگران اندک حکایت کند

بلخی گفت: آن چیز که (۱) بیود او همه نیکو یها شود، و به نبود او همه زشتها زشت شد (۲)، آن استقامتست. شیخ الاسلام گفت: سخت نیکو گمت: فاستقم کما امرت (۳) یکی گفت مصطفی را صلی الله علیه وسلم، که مرا وصیتی بکن (گفت): قل آمنت بالله ثم استقم (۴) بگو که یکی ویران پیار (۵) **ومن طبقة الثانية ابو عبد الله محمد (۶) بن علی بن**
الحسین (۷) الترمذی

بو تراب نخشبی دیده بود (۸) و یحیی جلا، و با احمد خضر و یه صحت کرده بود (۹)، از مهینان مشایخ (۱۰) خراسانست، او را تصانیف (۱۱) است مشهور و حدیث داشت بسیار. او گفت: من جهل باوصاف العبودية فهو بنعوت الرب بوبية اجهل (۱۲) یعنی او که خود را نشناسد، او را چون شنا سدهم وی گفت که حقیقت دوستی الله، دوام انس است بیاد او. شیخ الاسلام گفت کی:

(۱) ك: آن چیز که همه نیکو گیها نیکو شود بیود او، و بنه بود همه زشتها زشت شود، آن (۲) عون: شود (۳) قرآن، هود ۱۱۴ ج ۱۱ (۴) حدیث صحیح است، که در مسند احمد و مسلم و ترمذی و ابن ماجه و نسائی از سفیان بن عبدالله ثقفی روایت شده (جامع الصغير ۱-۸۷) (۵) ع: بگو که کرویدم یکی را ویران. ك: ویران پیای، و محمد فضل گوید: که عجب می مانم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا زیارت کند سنگی را که آنجا اثر قدوم انبیا و اولیا رسیده باشد، چرا قطع نمیکند نفس خود را که بدل خود رسد، تا اثر پروردگار خود ببیند، ومن الطبقة. اصل: ساوی بدون نقاط. ن: ویران پیای (۶) اصل: ابو عبد الله بن محمد بن علی. ولی کلمه (بن) قبل از محمد زاید است و این شخص محمد بن علی حکیم است رك: ن ۱۱۹، صفه ۴-۱۴۱، تذکره ۲-۷۵ کشف باب ۱۱، خزینه ۲-۱۵۰، سفینه ۱۲۹، حلیه ۱۰-۲۳۳، بعد، شعرائی ۱-۱۰۶، قشیریه ۲۹، طبقات الشافعیه ۲-۲۰، نتایج ۱-۱۶۴، بعد، سیر اعلام ۹-۱۰۴، سلمی ۲۱۷، بعد، (۷) سلمی و حلیه: محمد بن علی بن الحسن. صفه: محمد بن علی بن حسین. این ابو عبد الله محمد ترمذی مشهور به حکیم استاد و راق ترمذی است، و کتاب ادب العالم والمتعلم ازوست (۸) ك: بود و محمد علی ترمذی و یحیی جلا. (۹) ع: داشته بود ك: داشته از (۱۰) ك: مشایخست و او را (۱۱) کشف: تصانیف او چون ختم الولاية و کتاب النهج، و نوادر الاصول، و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمروی وفا نکرد. (۱۲) صفه: فهو بنعت الرب بوبية. کشف: من جهل باوصاف العبودية يكون اجهل باوصاف الربوبية. ن: من جهل باوصاف العبودية فهو باوصاف الربوبية اجهل. سلمی: بنعوت الربانية اجهل.

بوعبد الله عبادانی (۱)

بود از شاگردان خاص سهل (۲) بن عبد الله التستری و گوید: روز گار (۳) از شبلی سخنان بمن همی رسید، و مرا آرزو بود، کی او را بینم، پدری ضعیف و پیر داشتم، بروی (۴) در آمدم بنمی توانستم شد، پدر رفت از دنیا. گفتم [۲۲۲] اکنون (۵) بروم، و او را بینم، برخاستم ببغداد آمدم بنزدیک او رسیدم [۲۲۲] قومی درویشان دیدم، کی بیرون آمدند (۶)، از نزدیک وی، مرا شناختند گفتند: به چه آمدی؟ گفتم: آمدم (۷) کی شبلی را بینم، فرازو (۸) راه هست؟ گفتند هست، زنهار که اگر (۹) بروی شوی، هیچ دعوی بسروی (۱۰) نبری! گفتم: چنین کنم. بنزدیک (۱۱) او آمدم، روز آدینه باورسیدم، و آن روز روز صدمت و شور او بود، فراز شدم گفتم: سلام عليك (۱۲). گفت و عليكم السلام، ایش (۱۳) انت؟ ابا دك الله! و آن (۱۴) عادت بود او را که چنین گفتم. من گفتم: من آن نقطه ام کی در زیر با است. (۱۵) او گفت (۱۶): ای اهلك. مقام خود معلوم کن، که خود کجائی؟ (۱۷) من گفتم: اگر بگویم (۱۸) نیز برد، ازوی گریختم پاره دور تر

-
- (۱) رك: ن ۱۲۱، (۲) ك: سهل تستری .
 (۳) نوعوك: روز گاری . (۴) ن: باو در مانده بودم نمی توانستم رفت .
 ع: داشتم و درمانده بودم نمی توانستم شد . ك: بدو درمانده بودم نمی توانستم رفت
 چون پدر بر رفت از (۵) ع: اکنون او را به بینم برخاستم .
 (۶) عوك: می آمدند (۷) ك: آمدم ام که شبلی را به بینم
 (۸) ن: بوی راه هست؟ (۹) ع: اگر در بروی . ك: زینهار که فروی
 (۱۰) ع: دعوی بروی (۱۱) ع: چون بنزدیک او . ك: بنزدیک وی شدم روز آدینه
 بود و روز صدمت و شور شبلی بود . (۱۲) عوك: عليكم (۱۳) حاشیة ن ۱۲۱:
 یعنی کدام چیز (ی) تو، هلاك گرداناد خدا ترا، مراد هلاك طبیعی نیست، بلکه
 مراد فناء عرفی است که تخلص است از خود و بایست خود . (۱۴) ك: و او عادت
 (۱۵) ن: زیر پاست؟ (۱۶) ك: او گفت مقام خود . (۱۷) ع: خود کجا،
 من گفتم اگر بگویم هم نپذیری ازوی گریختم پاره دور با ز شدم .
 (۱۸) ك: اگر بگوید . ن: بگویم هم نه نپذیری

پاشدم (۱) که اورا سیر بینم بروم تادروی می نگر ستم . درویش (۲)
فراز آمد گفت : سلام علیکم . شبلی گفت : و علیک السلام . ایش انت ؟
ابادك الله ! آن درویش گفت : محال (۳) . گفت : در چه ؟ گفت : در حال .
(۴) ، اورا ازان (۵) خوش آمد بخندید . درویش کوید : این فایده ازوی
گرفتم ورفتم .

شیخ الا سلام گفت : من شمارا بگویم ، که آن نقطه درزیر باچیست ؟
و آن محال در حال چیست ؟ با حرفست و نقطه نه حرفست ، آن از حيلة
[۲۲۳] (۶) حرفست ، قرآن بصورت و حروف قایمست [۲۲۳] آن نقطه باول نبوده ،
آن حجاج یوسف (۷) ساخت حیلست عجم را . تا عجم (۸) بداند خواند ،
(۹) که آن اول در مصحفها نمی نوشتند ، آن نقطه نه آن (۱۰) حرفست ،
اما از شرط حرفست ، کی (۱۱) نبود آن ژ که (۱۲) عیب بود . عارف نه ازوست
از شرط اوست . وی حرف آورد ، که ژ که یکی دارد ، و نیز درزیر دارد ،
مگر (۱۳) زیر بودن تواضع و خضوعست ، یگانه بودن اورا است ، خود
(۱۴) بودن بدستوریست ، یا بر (۱۵) در حق بار یافته ، پس شان نزدیکست .

(۱) اصل : با شدم . ن : دورتر شدم ك : باز شدم . پاشدن : ایستادن است .

(۲) ك : ناکاه درویشی فراز

(۳) ك : محال ، شبلی گفت محال درجی کفر در حال (کذا)

(۴) ن : فی حال (۵) عوك : اورا آن خوش آمد بخندید در روی من این فایده

(۶) ك : از حلیت .

(۷) ابو محمد حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل از بنی ثقیف و امرای ظالم بنی
امیه بود که از طرف عبدالملک بن مروان حکمرانی عراق و خراسان داشت ، که به
خونریزی و ستم شهرت دارد ، در شوال سنه (۹۵ هـ) بممر ۴۵ سالگی در گذشت
(ابن خلکان ۱ - ۳۴۱) ك : حجاج بن یوسف (۸) ع : تابدانند خوانند

(۹) ك : خوانند ، که اول در (۱۰) عوك : نه از حرفست (۱۱) ع : که تانبود

ژ که عیب بود . ك : که با نبود آن ژ که عیب بود (۱۲) ژ که ظاهراً بمعنی نقطه

است (رك فر) (۱۳) ع : و کوزیر . ك : که زیر (۱۴) ع : چون بودن او بدستوری

است و بر در حق (۱۵) ك : و بر در حق .

واما انك گفت : کی من محالم در حال ، ا و (۱) شبلی بفریفته آنج
 او کرد با آن مرد ، اول او با و بکرد ، محال چه بود ؟ هر نسبت کی صوفی را
 کنند زرق است ، از بهر آنك اودر فنا غرقست ، هر نام که او را کنند حیات
 است ، نام او پرسیده ، دران (۲) که او را در رسیده ، هر کسی بهستی بر پای
 است ، ونیستی (۳) صوفی را تاج بر سر است ، چنا نك مروارید عروس را
 در کردن است . هر نام که او را کنی نه آنست ، اونام را بنه ایستد ، که او را
 بر خود بسته اند . صوفی را جزا ز فنا فرش نیست و در طریق یاد عارف
 [۲۲۴] کرسی و عرش نیست ، آنرا نه مکرر (۴) است آنرا تصدیق [۲۲۴]
 کرد و بتسلیم مهر کرد (۵) ، و بازو آیی ! از آب و گل گریز (۶) ، و در آدم
 و حوا میاویز ! (۷) .

شبلی تهریزی در مسجد نشسته (۸) بود با جماعتی از یاران ، کود کی
 در آمد شبلی را گفت : ای صبر اشد علی الصاب برین ؟ . شبلی گفت : الصبر
 فی الله (۹) كودك گفت نه (۱۰) الصبر لله ، گفت نه . شبلی الصبر مع الله ، گفت

(۱) ك : او شبلی را (۲) ك : دران که او در و بر رسیده و هر کس (۳) ك : و به نیستی
 (۴) عوك : نه مكذ بست . در اینجا بر حاشیه ك نوشته اند : شیخ الاسلام گفت :
 صحبت باز و دار ، اگر نتوانی با کسی او دار ، که صحبت را اثرست هر کرا مجال
 این قوم کرامت کردند که اندك مایه ور ، ان بشناخت رسید ، جائی که قدر
 او جز حق کسی نشناخت آن ... مبارك دم مبارك قدم ، هر که دمی بصدق در خدمت
 اینان بر آورد یا قدم بصدق درین راه نهاد ... نهادش سایه بر کونین زدا ز عز که
 دارند ، عز دو کیتی در چشم ایشان ناید بلکه عز همه عزیزان ذل نماید ، عالم تاابد
 بین العین عز اینان نیاید ، بنکر که ازین قوم کرامت ید ی و بچه خریدی . شیخ الاسلام
 گفت : کس است که هزاران سال بتاخذت و کرد مرکب اینان در نیافت ، و باز کسی
 هست که میکر یخت ازینان و افتاد در دام اینان . (درین سطور دو کلمه خوانده
 نمی شود بجای آن نقاط گذاشتم ، و چون اکثر حروف نقطه ها ندارند ، نقطه دادم)
 (۵) عوك : کرد و بازو آمد ، بازو آیی . (۶) اصله : گریز ؟ (۷) ع : میامیز
 ع : میامیز ، کوبند که شبلی (۸) ع : نشسته با جماعتی (۹) ع : الصبر بالله
 (۱۰) ك : گفت نه شبلی گفت الصبر لله ، كودك گفت نه ، شبلی گفت الصبر فی الله
 كودك نه ، شبلی گفت الصبر مع الله كودك گفت نه ، شبلی گفت پس كدامست گفت
 الصبر عن الله .

نه. شبلی گفت: پس کدامست؟ آن كودك گفت: الصبر عن الله. شبلی گفت من از تو سوال كنم؟ گفت پيرس. شبلی گفت: ما الارادة (۱) كودك گفت: ترك العادة. گفت ديگر (۲) پرسم؟ گفت پيرس. گفت: ما المعرفة؟ گفت دوام الصحبة. گفت ديگر (۳) پرسم؟ گفت پيرس (گفت: ما المحبة؟ گفت: نسيان ماسوى المحبوب. گفت ديگر (۴) پرسم؟ گفت: پيرس (۵) گفت: ما الشوق؟ گفت: ملا حظة ا لفوق: گفت: ديگر (۶) پرسم؟ گفت پيرس. (گفت (۷): ما التوكل؟ گفت: وجه بلاقفا (۸) گفت: ديگر (۹) پرسم. گفت: پيرس) گفت: ما التصوف؟ گفت اوله صفا و آخره وفا. (۱۰)

ومن طبقة الرابعه ابو عبد الله السالمى (۱۱)

نام وى (۱۲) محمد بن احمد بن سالم البصرى. ببصره بود شاگرد سهل

(۱) اصله مارادة (۲ و ۳ و ۴) ع وك، ديكرى (۵) ع، كلمات بين قوسين ندار د. (۶) ع و ك، ديكرى. (۷) ك، كلمات بين قوسين ندارد (۸) ع، بلاقفا (۹) ع وك، ديكرى (۱۰) ع: آخره فناء بعد از بن در (ع) مطالب ذيل زايد است كه در اصل نيست، سئل ابو عبد الله محمد الترمذى عن صفة الذات و الفعل. فقال، ان كل فعل يحتمل الزيادة و النقصان فهو من صفات الفعل، و كذا لا يقع عليه الزيادة و النقصان فهو من صفات الذات. و سئل عن التوكل فقال انه انكال (كذا و الصحيح انكال) القلب على الله تعالى، و يكون على وجهين: توكل على وجوده، و توكل على قوله و فعله الايامه (كذا) من المخلوقين، و ذهاب الوحشة و الانس بغير الله عز و جل، و ضده الخيرة (كذا) و التعليق و سئل عن الايثار، فقال، اختيار حظ غيرك على حظ نفسك. و سئل عن الحكمة، فقال، اطلاق القلب على اسرار الله تعالى. و قال فى اليقين: اليقين استقرار القلب على الله و على قوله و امره. و قال فى الشكر: الشكر تعلق القلب بالمنعم.

(۱۱) ركه ن ۱۲۲، سلمى ۴۱۴، بيعد، حليه ۱۰-۳۷۸، شعرانى ۱-۱۳۶، اللباب ۱-۵۲۳، انساب ۲۸۶، مرآة الجنان ۲-۳۷۳، مصباح ۱۹۲-۳۰۴-۳۸۲، (۱۲) ن، نام وى احمد بن سالم؟ سلمى، مانند مثنوى گوید كه ابو عبد الله ابن سالم را در بصره اصحابى است كه به او نسبت كنند و اين جماعت عبارتند از سالميه كه مذهبى در اصول حنبلى دارند (رك، دائرة المعارف اسلاميه، ماده سالميه بقلم استاد ماسنيون، اللباب ۱-۲۲، انساب ۲۸۶) ابو عبد الله ابن خفيف را در رد ابن سالم كتابى بود، كه در جملة تأليفات ابن خفيف بنام (كتاب الرد على ابن سالم) مذكور است (سيرة ۲۱۲)

تستری ☞ (۱) سی سال باوی بود (۲) تا شصت سال و طریقت از وی گرفته بود اما مست .

[۲۲۵] شیخ الاسلام گفت: کی بو عبدالله سالمی گفته بود: که الله در ازل همه چیز (۳) [۲۲۵]

می دید، ویرا مهجور کرده بودند باین سبب . شیخ بو عبدالله خفیف گوید :

که این قدم دهر بود . شیخ الاسلام گفت : که بو عبدالله خفیف انصاف پنه

داد (۴)، ممکن باشد که او خود دیدار علم را می گفت . او گفت: کی هر که (۵)

طاعت برد الله را بردیدار سبق، کرامات بروی ظاهر شود .

پرسیدند (۶) ویرا که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در خلق ؟ (۷) او

گفت: بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخا و نفس و اندکی اعتراض

و پذیرفتن عذر آنکس که عذر دهد با ایشان، و تمامی شفقت و ر همه (۸) خلق،

برایشان (۹) و فاجرایشان . هم وی گفت : دیدار (۱۰) منت کلید دوستی

است . (۱۱) شیخ الاسلام گفت کی :

بو عبدالله جاو باره (۱۲) الصوفی همدانی

مردی بزرگ بوده از مشایخ جاو باره نام (۱۳) است بثمر روم . گفتند (۱۴)

(۱) ع و ك : تستری آید . (۲) ع و ك : یاشت (۳) ك : همه چیز دید .

(۴) ن : نداده است (۵) سلمی : من عامل الله تعالی علی رویه السابق ، ظهورت

علیه الكرامات . (۶) ك : پرسیدند از وی که (۷) ك : را در میان خلق

(۸) ن : بر همه (۹) نیکو کار ایشان و بدکار ایشان . ع : برزاهد ایشان .

(۱۰) حاشیه ن : یعنی نظر بعنت و احسان کس (۱۱) ك : درینجا بر حاشیه نوشته

اند ، روزی شبلی در بیمارستان شد ، طبیبی را دید نشسته دا روی بیمار آن مفرود

فراشد و گفت: داروی درد کناه چیست؟ طبیب فروماند . دیوانه نشسته بود، گفت بیا شبلی

تأمنت جواب دهم . شبلی نزد او رفت، وی گفت: بیخ نیاز مندی و برك پشیمانیت و تخم

شکبائی درهاون توبه کن و بآب چشم بسای، و بدعایش مرهم کن و اندر پاتله پرهیز

کاری افکن، و آتش محبت بر او برافروز تا بجوش آید، و اندر قدح امید افکن آنکه

بکوی یارب خطا کردم، در وقت عفوت کند . شبلی متعجب بماند . گفت ای دوست این

سخن دیوانگانه است، گفت یاشبلی من دیوانه از صحبت خلق ام .

(۱۲) ن ۱۲۳ ، چاو باره . ك : جاو باره (۱۳) ع : نام دیهی است بثمر روم گفتند

اوست که آن لقمه . ك : نام جای است بثمر روم، گفتند (۱۴) ك : گفتند او آید که آن .

که آن لقمه خورد و آن شب در مسجد بماند و احتلام افتاد، ویرا گفتند در خواب (۱) که این بار چیزی خوری، که دل توازان بشورد (۲)، ندانی که بتوبلا رسد و آن چنان بود که عهد کرده بود: که چیزی که مرا از آن دل بشورد (۳) بنه خورم. وقتی در مسجد شو نیزیه (۴) بود [۲۲۶] طعام در آور دند، دل وی از آن بشورید (۵) بنمی خورد، یاران [۲۲۶] ویرا گفتند (۶) بخور، هر ساعت خلاف آری بخور! بخورد آن افتاد. بو عبدالله جاو باره (۷) گوید: فرا شیخ بوبکر زقاق (۸) مصری گفت: کی صحبت با کی دارم؟ گفت: با آنکس که چون او را باز گوئی هر چه الله از تو داند، او از تو بشورد و از (۹) توبنه برد (۱۰).

شیخ الاسلام گفت: کی قبول و صحبت، پس عیب دیدن (۱۱) درست آید (۱۲) که آدمی مجری (۱۳) عیب است، چون بهتر قبول افتد و بهتر (۱۴) و نیکوئی صحبت پیوندد، چون عیب پدید آید (۱۵) صحبت ببری، آن نه صحبت است. صحبت پس شناخت (۱۶) عیب است مگر عیب که دینی باشد بدعتی، که آن جز باشد (۱۷) که چشم بر آن فراز کردن (۱۸) مداهنت بوده و خشتی مگر ضرورت. اما عیب که نه در دیانت و بدعت بود جرم (۱۹) باشد، و آدمی نه معصوم است،

-
- (۱) نه در خواب باوی گفتند که چیزی خوری که دل تو از آن برمد ندانی الخ
 (۲) ع: نشورد ندانی که بتورسد. (۳) ع: بشورد نخورم. ك: نشورد.
 (۴) شونیزیه: مقبره و خانقاه معروف صوفیه در غرب بغداد مدفن جنید و سری و خلدی و رویم و غیره (مراسد) (۵) ع: نشورید. ك: بشورید نمی خورد. ن: بشورید نمی خورد.
 (۶) ع: یاران گفتند بخور هر ساعت خلاف آری بخورد آن افتاد. ك: گفتند هر ساعت.
 (۷) ك: جاو باره (۸) اصل: رقاق: رك: ص ۳۱۲ (۹) اصل: و از تو تو
 (۱۰) ن: گفت با آنکس که هر چه الله تعالی از تو داند یا او بگوئی از تو نرمد و از تو نبرد.
 (۱۱) ك: دیدن و دانستن درست. (۱۲) اصل: ایذ (۱۳) ك: ون: مجرای.
 (۱۴) (۱۴) در اصل و شن نیست. ن: به بهتر. ع: به هنر (۱۵) اصل: یذ
 (۱۶) ك: شناختن (۱۷) ع: که آن جرم باشد. ن: که آن دیگر است.
 (۱۸) ك: فراز کنی. ن: چشم از آن پوشیدن. (۱۹) ع: جدا آدمی. ك: جدا باشد. ن: جدا بود.

از وی عیب آید و جرم (۱) که آدمی کفور و جهول و ظلوم است . شافعی گوید : که نه دوست تو بود کی (۲) باومی مدارا باید کرد . (۳)

شیخ الاسلام گفت (۴) : یعنی هر گاه از تو عیب و خطایی آید در وی عذر باید داد (۵) ، که وی نیک کند ، تو شکر باید کرد ، این نه دوستی و صحبت باشد . شیخ الاسلام گفت : که احمد داو دی گوید که یحیی

[۲۲۷] معاذ را گفتم (۶) : که صحبت با کسی پیوندم ؟ (۷) [۲۲۷]

گفت : با کسی که بیمار گردد ، (۸) به پرسیدن تو آید (۹) و کسی از تو جرم آید (۱۰) خود بعذر بتو آید . وذوالنون (۱۱) و خرازه درین سخن گفته اند . و از شرط صحبت است (۱۲) که حق صحبت بدهی . و حق خود طلب نکنی (۱۳) و عیب خود بینی ، و عیب دیگران را عذر جوئی (۱۴) و خلق زیر قدر و جبر (۱۵) مضطر (۱۶) و مقهور دانی ، تا خصومت بر نخیزد و خود را بتاوان لازم گیری و عذر (۱۷) نسازی ، والله المستعان . (۱۸)

وقتی امیر کافور ، زر فرستاد بشیخ بو عبدالله جاو باره بسیاری ، و وی بنه پذیرفت باز فرستاد ، یعنی لشکر بیست . کافور گفت . ای سرد ! (۱۹) له مافی السموات و مافی الارض و ما بینهما و ماتحت الثری (۲۰) فاین الکافور ؟

(۱) ك ، جزم (۲) ن ، هر که ترا با و مدارا

(۳) ع : بود که ترا باوی مدارا باید کرد . كه که تو با و مدارا باید کرد .

(۴) ع : گفت هر که از تو (۵) ع : باید خواست ، و اگر نیکی کند ترا شکر . كه

باید داد ، و هر که وی نیک کنده ، از وی عذر باید خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت

(۶) ع : گفتم گفت تا با که پیوندم . كه : را گفتند که . (۷) ن : با که دارم .

(۸) ك : بیمار کردی . ن : با آنکه چون بیمار شوی به (۹) اصل : یند .

(۱۰) ع و كه : و اگر از تو جرم . اصل : ایند مکرراً (۱۱) ع و كه : ذو النون و جزو درین

(۱۲) ع : است ، ندارد (۱۳) ع : کنی . (۱۴) كه : عذر آری (۱۵) ع و جبر بینی

و مضطر و مقهور دانی . تا (۱۶) كه مضطر دانی و مقهور . ن : و خلق را ...

(۱۷) اصل : و عذر نسازی ؟ ن : و عذر نیاری (۱۸) ع : ندارد . كه : نسازی و عذر

ایشان بوی و خود را عذر مجوی تا سیدی کردی . وقتی امیر کافور چیزی فرستاد بشیخ بو عبدالله

حاو پاره ووی (۱۹) ع : ای پیر (۲۰) قرآن ، طه ۶ ج ۱۶

شیخ الاسلام گفت: که این سخن کافورمه از کردار (۱) (او بود، لکن آن سخن مایه وبر کات پیر بود. (۲) فرا ابوعلی کاتب گفتند: که فلانکس از لشکری چیزی (۳) نمی ستاند و فلان پیر می ستاند. گفت: آ نك بنمی ستاند (۴) از علم بنمی ستاند، و آ نك (۵) می ستاند از عین می ستاند.

شیخ الاسلام گفت: کی کس، (۶) از مشایخ وقت چیزی می کردند ازین معنی، آن ایشانرا از عین راست (۷) می آمد، چون با علم بودند نکردند و آن نادره بودند، (۸) و آنرا اخوات (۹) باشد که همه کارها [۲۲۸] بدو نیک و شادی و غم و نعم و بلا همه از یک جامی دیدند [۲۲۸] و جز ازونمی دیدند اما چون کسی فرا خیزد (۱۰) که ویرا آن عین و دیدار (۱۱) نباشد، از سر علم و حرقت گری بر گونه ایشان بکند (۱۲) الله تعالی پرده وی (۱۳) پاره کند. و وی دین و شریعت در سر آن کند (۱۴).

ومن طبقة الثانية ايضاً ابوبكر و راق ترمذی (۱۵)

نام وی محمد بن عمر (۱۶) الحکیم الترمذی، باصل از ترمذ بوده و تربت

(۱) ع: مه از کردار او، لیکن (۲) ن: پیر او (۳) ك: چیزی بنمی گرفت و فلان پیر می گرفت. شیخ الاسلام گفت آنکه بنمی گرفت از علم بنمی گرفت و آنکه می گرفت از عین می گرفت. (۴) ن: نمی ستاند. (۵) ع: و آنکس که (۶) ن: که بعضی از. ع: کسی از. ك: که کس کس از (۷) ك: راست آمد. ن: درست می آمد. (۸) ك: نادر بود. ن: و آن نادر باشد (۹) ع: اخوات بودند. (۱۰) اصل: فرا خرد. ع: فرا خیزد. ك: فرا گیرد. (۱۱) ع: و آن دیدار (۱۲) ن: اما چون کسی که ویرا آن عین و دیدار نباشد، مثل ایشان بکند (۱۳) ك: وی بدرد. (۱۴) ع: نمود بالله (۱۵) رك: ن: ۱۲۴، كشف باب ۱۱، تذکره ۲-۸۳ صفه ۴-۱۳۹، الملصق ۶۲-۲۶۵، فردوس ۲۲۲، ۲۵۳ و غیره. سلمی ۲۲۱ بیعد، شمرا نی ۱-۱۰۶، قشیریه ۲۹، نتایج ۱-۱۶۶ بیعد، مصباح ۸۶-۲۳۵-۴۲۱ و غیره حافظ اصفهانی او را حکیم ابوبکر محمد بن عمر و راق بلخی گفته که کتبی در معاملات نوشته و احادیث را روایت نماید (حلیه ۱۰-۲۳۵ بیعد) قرار التعرف ۱۲-۴۰-۴۵: ابوبکر محمد بن عمر مشهور به حکیم و و راق ترمذی ثم البلخی متوفی ۲۸۰ شا کرد حکیم ترمذی ابو عبدالله محمد بن علی است. (۱۶) ك: بن عبدالحکیم الترمذی و تربت وی آنجاست خال

وی آنجاست، و بیایخ بودی، خال بو عیسی ترمذی ایذ (۱) صاحب مسند (۲) احمد
(۳) خضرویه و دیده و باوی صحبت کرده (۴) و بامحمد سعد ابراهیم زاهد
صحبت کرده (۵) و نیز باحمد عمر (۶) خشنام بلخی و جزا از ایشان. ویرا
کتب است مشهور، در انواع ریاضات و معاملات و ادب و زهد.

شیخ الاسلام گفت: هر که (۷) را باید کی ویرا بشناسد، گویا کتاب
عالم و معلم وی فرونگر. تابه بینی. وی توریة و انجیل و زبور و کتب آسمان
(۸) خوانده بود، و ویرا دیوان شعراست. وی گفت: که دولت (۹) دین
در تقوی است، و گفته که تقوی عاقبت (۱۰) ایمانست.

شیخ الاسلام گفت: که تقوی درین رویت (۱۱) ایمانست چون آن
بشود، ایمان ضایع است (۱۲) تقوی پرهیز بود دایم، و ترس (۱۳) دایم
[۲۲۹] بود، کسی که بر بیم بنه گذشته بود، اقتدا (۱۴) شاید [۲۲۹] با و
(۱۵) صحبت مدارید. باید که مشاهده ترا از بیم بگرداننده دلیری.

وی حکیم بود عارف نه صوفی. صوفی چیزی دیگری است، و گفت: عالم فرود از سخن

(۱) نه ترمذی است (۲) و هو ابو عیسی محمد بن عیسی بن سورة الترمذی
در سنه ۲۰۰ هـ متولد و در ترمذ شب ۲۳ رجب ۲۷۹ هـ وفات یافت، از علماء و محمد ثین
و حفاظ بزرگ و صاحب مسند ترمذی یکی از صحاح حسته حدیث است (تیسیر الوصول ج ۱)
کتاب التاريخ و کتاب العلیل هم ازوست. (الفهرست ۳۲۵)

(۳) صاحب مسند احمد خضرویه و باوی صحبت داشته بود

(۴ و ۵) داشته (۶) ع و سلمی، محمد بن عمر بن خشنام البلخی و این خشنام غالباً
همان خشنام بن حاتم اصم بلخی است (سلمی ۹۱) که بامحمد عمر خوشنام.

(۷) که هر که خواهد که (۸) ع و که آسمانی خوانده بود بسیار، ویرا.

(۹) که دولت در دین و تقوی (۱۰) که عاقبت (۱۱) اصل: رویت. ع: در دین

رویت ایمان (۱۲) که ضایع شود. (۱۳) ع: و ترسی بود دایم کسی.

(۱۴) ع و که: او اقتدا را شاید.

(۱۵) ع و که: باز و صحبت مدارید باید که بمشاهدت

خویشست (۱) و حکیم باسخن خویشراست برابر، و عارف و محقق و رای سخن
خویشست . بوبکر وراق امام روزگار خود بود . . . بالقسم .
حکیم اسحق بن محمد اسماعیل (۲) سمرقندی ، و گویند نام وی احمد بن
اسماعیل ، از مشایخست صحبت کرده بود (۳) بابو بکر وراق و وزیر اسخنست
نیکو در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال و معرفت زمان . وی گفته : که (۴)
ار پس مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغامبری روا بودید (۵) در ایام ما آن بوبکر
وراق بودی از علم وی و حکمت و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف .

شیخ الاسلام گفت (۶) بوبکر وراق عارف بوده صوفی . وی گفت :
تصفیه (۷) عبودیه اثبات مجوسیه است و انکار ربوبیه .

شیخ الاسلام گفت : کی بوبکر صفدی (۸) ازین طایفه است شاگرد
بوبکر وراق (۹) وی گوید کی : بوبکر وراق مرد کریم بود، خدای را
[۲۳۰] بمزد کار نکردی که ور (۱۰) تعظیم کردی . شیخ الاسلام [۲۳۰]

(۱) ع : خویش است و علم خویش و حکیم . ك : خویش علم خویش و حکیم
(۲) رك : ن ۱۲۵ ، كشف الظنون ۲-۱۱۵۷ ، شرح تعرف ۱۰۹ ، جواهر المصنیه ، قنده
طبع تهران ، خزینه ۲-۱۹۷ ، سلمی ۲۲۵ : اسحاق بن محمد الحلیم ؟ که ظاهراً سهو
کاتب نسخه سلمی است .

بقول سمعانی نام وی ابوالقاسم اسحق بن اسمعیل بن ابراهیم بن زید حکیم سمرقندیست
که از صلحاء بندگان بود و به حکمت و حلم ضرب المثل ، جماعت بزرگی از و درس
حدیث فرا گرفتند ، روز عاشورا سال ۳۴۲ هـ بسمرقند در گذشت و همان جادر گورستان
چاکر (ن : جاگرویزه) مدفون گشت (الانساب ۱۸۲ ب) نیز رك : حاشیه (ص ۴۲۷)

(۳) ع و ك : صحبت داشته با (۴) اصل : از پس . ن : اگر پس از

(۵) ع و ك : پیغمبری روا بودی (۶) ك : گفت که بوبکر وراق گفته که تصفیه

(۷) حاشیه ن ۱۲۶ ، بنابراینکه عمل را صاف داشتن متضمن دیدن خود است و خود را

دیدن مستلزم تثبیت است ، و دودیدن مجوسیت بود (۸) رك : ن ۱۲۶ ، منسو بست

به صفد (صفد) شمال جیحون . ع : بکر صفدی ك : بکر صفدی (۹) ع و ك : وراق آید

(۱۰) ن و ع : که به تعظیم کردی . ك : در تعظیم کار کردی .

گفت: که بوبکر وراق را شاگرد بوده هاشمی (۱) سغدی! ز سغد سمر قند
 بار می بود تا مرگ (۲)، وی گوید، که بوبکر وراق گوید: کسی سخن
 افزونی دل (۳) سخت کند.

شیخ الاسلام گفت: که پیش از او (۴) گفته اند: که خواب فراوان و خورد
 فراوان، (۵) و گفت فراوان، دل سخت کند. بوبکر وراق (گفت) که آن گفت
 فراوان در خیر و شر است. هم وی گفت: که سیاحت و سفر چه کنی، آنجای که
 ارادت تو در واخل (۶) شد، و سرو کار تو از آنجای خاست آنجای در واخل دار، و به آنجاء
 باز بنشین (۷) تا تمام شود، و برین معنی بو الخیر تیناتی (۸) سخن گفته.

شیخ الاسلام گفت: هر که اکنون بسفر شود، بترك نماز و ترك مذهب
 بگفته بود، وی از عصمت بیرونست. ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون (۹).

شیخ الاسلام گفت، که حسین ترمذی گوید: که با ابوبکر و راق می
 رفتم در راه، بريك سوی (۱۰) ردای وی حرف خادیدم، و بر دیگر (۱۱)
 سوی میم. پرسیدم: که این چیست؟ گفت: آنرا نوشته ام، تا هر که خا بینم
 اخلاصم (۱۲) یاد آید (۱۳) و کی (۱۴) میم بینم، مر و تم یاد آید (۱۵).

شیخ الاسلام گفت: کی اخلاص آن بود: که در معاملات (۱۶)
 [۲۳۱] بازو کسی بنه بینی (۱۷) [۲۳۱] و با خلق مروت (۱۸) بود تا
 ناگوار نبی (بر) آدم (۱۹). و هم بوبکر و راق گفت:

(۱) لكون: هاشم سغدی. رك: ن ۱۲۶ (۲) لك: تا بدر مرگه (۳) ع وك: دل را

(۴) لك: ازان. (۵) ع: و خورد فراوان دل را سخت کند، و بوبکر و راق می

گوید که گفت فراوان. شیخ الاسلام گفت که آن که گفت فر او ان در خیر

(۶) در واخل یعنی محکم و استوار (رك فر) (۷) ع: باز نشین. لك: باز نشین تا تمام

(۸) لك: نیستانی؟ (۹) قران، النحل ۱۲۸ ج ۱۴ (۱۰) ع: بریکسوی وی

خائی دیدم. لك: بر سوی ردای وی خادیدم. (۱۱) اصل: بر دیگری (۱۲) لك: اخلاص

(۱۳) اصل: ایذ (۱۴) ن: و هرگاه میم. ع: و هرگاه که میم بینم. لك: و هر که میم

(۱۵) اصل: ایذ (۱۶) ع وك: معاملات (۱۷) ن: که در معاملت با او کسی

دیگر نه بینی. (۱۸) ع وك: مروت آن بود که ناگوار نبی، و هم

(۱۹) اصل: تا ناگوار نبی آدم. ن: و با خلق مروت برای آن بود که تا ناگوار نباشی (رك فر: بودن)

که عارف نبود که (۱) علم معرفت گوید پیش (۲) ابناء دنیا. وی گفت: که مردمان سه اند: علما و امرا و قرا (۳) چون علماء تباه شود (۴)، فساد طاعت (۵) افتد، و چون فساد امر بود، فساد معاش بود، و چون فساد قرا بود، فساد اخلاق بود. و هم وی گفت (۶): که خضوع فاسقان به از صولات مطیعان. (و یحیی معاذ (۷) گفت: انکسار العاصین خیر من صولات المطیعین).

شیخ الاسلام گفت: که بوبکر (۸) گوید: کی محمد مسلم حصیر باف با مهمانی (۹) بود، بایوسف (۱۰) خیاط ترمذی، میزوان (۱۱) مشغول بود در چیزی. محمد مسلم گفت: زود باشید کی من کاری دارم. وی زاهد بود و عابد، دل وی به ورد معلق بود. یوسف خیاط گفت: باش و ترا جز (۱۲) از ان کاریست (۱۳)، کی الله پیش تو آرد، و تو نیز بران (۱۴) از خانه بیامده (۱۵) که باز خانه شوی. سی سالست تا من بران از خانه می بیایم، کی باز خانه (۱۶) نشوم. بوبکر و راق گوید: که آن دو سخن (۱۷) بویوسف بود از صد ساله

(۱) ن: آنکه علم.

- (۲) که پیش از ابناء دنیا (۳) تذکره ۲-۸۵: مردمان سه گروه اند: یکی امرا و دوم علماء و سوم فقرا. چون امراتباه شوند معاش و اکتساب خلق تباه شود، و چون علماء تباه شوند دین خلق رو به نقصان نهد، و چون فقرا تباه شوند زهد و همت در میان خلق تباه شود. در کشف ۱۱۳ نیز بجای قراء، فقراء است. اما در سلمی مانند متن قراء است.
- (۴) ع: شوند. (۵) ك: در طاعت افتد و چون امراتباه شود فساد معاش بود، و چون قراتباه شود فساد اخلاق بود. و هم وی گفته که شکر نعمت دیدن منت است و هم وی گفته که خضوع (۶) ع: و هم وی گوید: شکر نعمت دیدن منت است، و یحیی معاذ.
- (۷) ك: کلمات بین فوسین ندارد و چنین است. مطیعان و هم ابوبکر و راق گوید که محمد مسلم حصیر باف با یوسف خیاط ترمذی در مهمانی بودند، میزوان
- (۸) ع: که بوبکر و راق گوید (۹) ن: در مهمانی.
- (۱۰) ن: یوسف. در اصل بایوسف و چند سطر بعد بویوسف و نیز یوسف خیاط است.
- (۱۱) ن: میزبان (۱۲) ك: و ترا جز آنکه الله پیش تو آرد، کار دیگر هست.
- (۱۳) ن: کاری هست (۱۴) ن: و نیز تو بران نیت از خانه بیرون آمده، که بخانه باز شوی. و من سی سال است که هرگز بدان نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه بازروم
- (۱۵) ك: از خانه بیایم که باز خانه نشوم، ابو بکر (۱۶) ع: که باز نشم
- (۱۷) ع: دو سخن بر بویوسف. که دو سخن یوسف خیاط صد

عبادت (۱) محمد مسلم . بوبکر و راق گفت : ربهما اصلی (۲) لله رکعتین [۲۳۲] فانصرف منهما، وانما (۳) بمنزلة من ينصرف عن (۴) السرقة من الحيا . [۲۳۲]

ومن الطبقة الثانية محمد بن حسن جوهری (۵)

شیخ الاسلام گفت: که (۶) کنیت محمد حسن (۷) جوهری بوبکر (۸) است از اهل بغداد (۹)، شاگرد ذوالنون مصری و مردی بزرگ . شیخ بوبکر واسطی و باجلالت خود، از وی حکایت کند . بوبکر واسطی گوید اهام توحید: که محمد حسن (۱۰) جوهری گفت: که مردی ذوالنون مصری را گفت: که مراد عایی کن (۱۱). گفت: ای جوانمرد! ترا کاری در سبق (۱۲) پیش شده است بسیار دعاها را ناکرده کی ترا مستجاب (۱۳)، و از جزای آن، غرق شده را در آب بانگ (۱۴) چه سود؟ جز از غرق و زیادت (۱۵) آب در گلو . شیخ الاسلام گفت: که نمیری (۱۶) را گفتند: که (۱۷) مراد عائی

(۱) ع: عبادت مسلم (۲) ن: اصلی رکعتین وانصرف (۳) ع و ک: وانا (۴) ع و ک: و ن: من السرقة . (۵) این نام در اصل نیست، جای آن خالی است از (ع) نوشته شد. راجع باین شخص در مراجع عربی چیزی نیافتم، سلمی نیز دگری از و ندارد، در مطبوع ن: محمد بن حسین است ؟ (۶) ک: که کنیه وی ابو بکر است . (۷) ن: محمد حسین جوهری ؟ (۸) ع: ابو بکر بوده است از اهل بغداد بود، شاگرد ذوالنون آید، مردی بزرگست، بوبکر واسطی . (۹) ک: بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصری آید . شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو بکر . (۱۰) اصل: محمد حسن . ع و ک: محمد بن حسن . ن: محمد بن حسین ؟ (۱۱) ک: کن، ای جوانمرد! ترا کاری در سبق رفته، بسیار دعا های ناکرده ترا مستجاب آید، و از جزای آن بود خرقه شده را در آب از بانگ (۱۲) ن: گفت: ای جوانمرد! اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق، پیش شده باشد، بسیار دعا های ناکرده مستجاب است، و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود، جز غرق شدن و زیادت (۱۳) ع: مستجاب است و از جزای آن (۱۴) ع: از بانگ چه سود ز غرق و . (۱۵) ع و ک: زیادت . (۱۶) اصل: نمیری ؟ ع و ک: و ن: پیری ؟ صحیح آن نمیری خواهد بود که بقول سمعانی به ضمة نون و فتحة میم منصوب است به بنی نمیر یکی از قبایل عرب (انساب ۵۶۹ ب) سمعانی چندین نفر محدث را به نصبت نمیری ذکر میکنند. در حلیه (۱۰ - ۱۳۶) نیز یکنفر محمد بن سبا ع نمیری مذکور است . در حالات شیخ ابو سعید (ص ۸) صاحب بن عدي النويری آمده، و معلوم نیست که در اینجا مقصد شیخ الاسلام کدام یکی از این نمیران بود ؟ (۱۷) ع: که دعا می کن

کن، گفت (۱) آنچ (۲) ترارفت در سبق (۳) ترابه از معارضه وقت (۴) .
 پیری گفته: ارنه آیند (۵) کی و گفته کی ازمن خواه ، میگوید : ادعونی
 استجب لکم (۶) وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون (۷) ، ای لید عونی
 (۸) . من هرگز دعانکنم (۹) ، لکن گفت وفرمود کی می خواه می خواهم .
 شیخ الاسلام گفت: کی دعاء صوفیان رانه مذهب است ، که ایشان بحکم
 سبق (۱) می نگرند ، که همه (۱۱) چیز بحکم پیوده (۱۲) ، باحفص بغاوردان (۱۳)
 یاس (۱۴) از شب بر نیل (۱۵) خفته می گفت: کاری که بده اش نایدم ، چون کنما (۱۶)
 [۲۳۳] و آنچ نبده اش بد (۱۷) ، چون کنما ، چون کنما؟ (۱۸) [۲۳۳]

(۱) ع : گفت ، انك در سبق رفت ترابه از (۲) اصل : انچ . ع : انك .
 (۳) ن : گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه .
 (۴) ك : معارضه وقتی پیری گفت ارنه آیند که او گفته که ار من نخواهید میگوید
 (۵) اصل : آیند بمعنی آنست . ن : اگر نه آن بودی که ری گفته که مرا بخوانید
 و ازمن خواهید . (آیند : رك فر) (۶) قرآن ، المو من ۶۰ ج ۲۴
 (۷) قرآن ، الذاریات ۵۶ ج ۲۷ (۸) ع : لید عون .
 (۹) ع : نکنید ، لیک گفت . ك : دعانکردید لیکن گفت وفرمود که میخواهم
 (۱۰) ن : حکم سابق را می نگرند (۱۱) ع : وك : که همه پیوده
 (۱۲) ن : که همه بود نیوا پیوده . (۱۳) اصل : بغاوردان . ع : وك : بغاوردان
 ن : به غاوردان ؟ که صحیح آن بنا وردان نام رستاق قدیم هراتست (برای تحقیق ،
 رك فر) (۱۴) ع : ك : پاسی از شب بر نیل خفته بود و میسکفت
 (۱۵) اصل : بر نیل خفته . ك : نیل یا نیل . ع : پل . ن : ندارد . ایوانوف (پیل و نیل) را
 بمعنی نوعی از فرش نوشته (۱۶) اصل : که بده اش مایده . ن : کنار یک
 بوده است نابوده ، چون کنم ، چون کنم ، چون کنم . (۱۷) یعنی کنار یک
 نا بوده آن بوده . ع : و آنچه نبوده اش بده . ك : کاری که بد اش نا بده و آنچه
 نبده اش بده . چون کنما چون کنما (۱۸) در اینجا نسخه ك بر حاشیه زواید
 ذیل دارد : شیخ الاسلام گفت که در مذهب صوفیان دعانست جز زهاد را ، که دانند
 که او همه کارها بکرده و قلم بفرسوده و قسمت تو نخواهد کرد جزا زانکه
 بکرده . حسان حربیه از حربیه بغدادست هر حاجت که خواستید و دعائی که کردید
 او را مستجاب بود ، وقتی چیزی خواست آنرا اجابت نیافت با خود میگفت بتأسف
 که چه بود که اینکه خواستم آنرا اجابت نیافتم . ها تفی آواز داد ، که در حاجت
 بدوست از دوست مشغول شدی از آن اجابت نیافتمی تا در دوست مشغول بی .
 شیخ الاسلام گفت : هر که از چیزی خواهد جزا و رد کرامتست ، که نوح پسر را
 خواست اجابت نیافت ، کرامت بود از مرتبه چیزی کم نشد .

همه خلق برانند کی چه خواهند بود (۱) ، و حکیم درانست کی چه بوده (۲)
 شیخ الاسلام گفت : که نه آنید (۳) کی دعانبايد کرد ، و وردنبايد
 خواند ، که من هر شبان روزی (۴) ورد خود می بخوانم (۵) ، دعوات بسیار
 و آن دوست فصل دعاست ، لکن هیچ چیز نمی خواهم ، آن ذکر زوان
 (۶) را اید فرمانرا ، و همت جزازان .

لای بکر الوراق رحمه الله :

مقدم الکره (۷) یعسوب له حمه (۸) و غیره . غسل ، معناه مفهوم
 والخیرا جمع فیما اختار خالقنا و فی اختیار ثواب الشر و الشوم
 شیخ الاسلام گفت که :

بو بکر کسائی دینوری (۹)

از قوهیان (۱۰) عراق بود بدینور ، مردی (۱۱) بود بزرگ ، از قدمان اصحاب
 جنید ، و اقران وی ، او را ریا ضتست بسیار و سفرهای (۱۲) معروف .
 جنید گوید : ارنه ابو بکر کسائی اید ، من در عراق نبید (۱۳) ،
 جنید را با و مکاتبات است و رسایل نیکو ، پیش از جنید برفت از دنیا . از جنید
 هزار مسأله پرسیده بود ، و همه (۱۴) جواب داده و با وی فرستاده ، ویرا
 وقت (۱۵) نزدیک آمد ، آنرا (۱۶) پیش خواست و همه بشست . خبر وفات وی

-
- (۱) كه خواهد بود (۲) ع : جبود (۳) اصل ، نه انید یعنی نه آنست .
 (۴) ع : شبان روزی . ك : شبان روزی همه ورد خود میخوانم و آن (۵) نه ورد خود
 بخوانم . (۶) ذکر زبان تواند فرمانرا . ن : آن ذکر زبان بود ، فرمان
 برداری را و همت غیر آن . ع : زیان تو آید فرمان را . (۷) ع : الکرة
 (۸) حمه : یعنی زهر و نیش (المنجد) . (۹) رك : ن ۱۲۸ ، اللع ۲۳۹ ، ۳۵۸ ،
 ریحانه ۳ - ۳۶۱ ، که تاریخ وفاتش را (۲۸۰ هـ) نوشته است . بقول سمعانی کسائی
 کسیکه کسایفد یا فروشد یا پوشد (انساب ۴۹۲) (۱۰) ع : از موهینان عراق
 (۱۱) ع : مردی بزرگ بوده ك : مرد بزرگ بوده (۱۲) ع : ریاضا تست بسیار
 و سفرهای . ك : بسیار و سفر کرده . (۱۳) ن : اگر نه ابو بکر کسائی بودی ،
 من در عراق نبود می . (۱۴) ك : همه را جواب داده بود و بوی
 (۱۵) ن : چون ویرا وقت وفات نزدیک . (۱۶) ع : آنرا فرابیش . ك : آمد
 آن مسایل را خواست و همه را

بعینید رسید ، جنید گفت (۱) : که کاشکی وی آن مسالتهای که از [۲۳۴] من پرسیده بود بشستید (۲) . گفتند : که او آنرا بشسته است (۳) [۲۳۴] جنید شاد گشت . شیخ الاسلام گفت : جنید نه ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان . ازان می ترسید کی بدست صوفیان افتد ، و ازان بازار فراسازند (۴) یعنی بقبول جستن و سخن گفتن (۵) که از هزار صوفی يك عالم بود ، صوفی را آن تمام بود (۶) که می شنود و می داند ، ازین قوم دل فصیح بود نه زبان . (۷)

شیخ الاسلام گفت : که رویم ✽ گفت : که چون حال از مردبازستانم و مقال بگذارند ، ویراهلاك کردند . شیخ الاسلام گفت : که بوالخیر عسقلانی (۸) گوید : که بوبکر کسایی (۹) دینوری در خواب شدی از صدر او قرآن خواندن می شنیدندی .

ومن طبقه الثانیه ابوعلی الجوزجانی (۱۰)

(نام وی الحسن بن العلی (۱۱) از مهمینان مشایخ خراسانست و او را تصانیف است (۱۲) مشهور ، در علم آفات و ریاضات و مجاهدات ، سخن گوید در علوم معارف .

(۱) كه : گفت کاشکی وی آن مسائل (۲) نه بشستی (۳) عوك : و آنرا بشست (۴) ع : بازاری فراسازند ، نه ازان دکانی بر سازند (۵) كه : گفتن که مقام و حال ایشان نبود که از (۶) نه آن بس بود (۷) كه : فصیح باید نه زبان ، نه ازان قوم دلی بکار آید که فصیح بود نه زبان ، (۸) ع : عتلائی ؟ (۹) كه : کسائی در خواب ، نه که چون بوبکر (۱۰) اصله الجرجانی . ن : ۱۲۸ بوالعلی الجوزجانی ، که در تذکره ۹۶-۲ نیز ابوعلی جوزجانی است ، در حلیه ۱۰-۳۵۰ جوزجانی طبع شده ، که صحیح آن جوزجانی است منسوب به جوزجان مغرب گو زکان در شمال غربی افغانستان که اکنون سرپل و میمنه گوئیم . رك . سلمی ۲۴۶ بیعد ، شعرا نی ۱-۱۰۵ ، حلیه ۱۰-۳۵۰ ، تذکره ۹۶-۲ ، ن ۱۲۸ ، التعرف ۱۲ (۱۱) ع : کلمات بین قوسین ندارد . (۱۲) كه : تصانیف مشهور است .

صحبت کرده بود (۱) با محمد علی تر مذی (۲) و محمد فضل بلخی و قریب
سن است از ایشان . وی گفت : الخلق کسبهم فی میادین الغفلة یر کضون ،
وعلى الظنون يعتمدون وعندهم انهم فى الحقيقة ينقلبون (۳) . عن المکاشفة ينطقون .

ومن طبقة الثانية ايضا محمد واحمد (۴)

[۲۳۵] ابنا ابی الورد و همامن کبار مشایخ العارفين (۵) و جملتهم [۲۳۵]
و همامن جلساً الجنید و اقرانه صاحب اسرى السقطی و ابا الفتح الحمال و حارث المحاسبی
و بشر الحافی ، و طریقهما فی الورد ع قریب من طريقة بشر الحافی .
(شیخ (۶) الاسلام گفت : کد کنیت (۷) محمد بن ابی الورد ، ابو الحسن است
شاگرد بشر حافی) . وی گوید : وقتی نماز شام تمام کردم ، پای فرو کردم ،
هاتف (۸) آواز داد گفت : اه کذی مجالس (۹) الملوك ؟ . سئل ابن ابی الورد
عن الورد ، فقال : عليك بالورد فی الهمم . (۱۰)

ومن طبقة (۱۱) الثالثة طاهر مقدسی (۱۲)

(شیخ (۱۳) الاسلام گفت قدس الله روحه : کسی طاهر مقدسی مردی

(۱) عوك : داشته بود . (۲) محمد بن علی بن حسن مکنی به ابو عبد الله تر مذی است که با ابو تراب
نخشبی و یحیی بن جلاء صحبت داشت و تصانیف مشهوری دارد ، و احادیث را نگاشته ، تابع آثار
و مخالف مرجیه و مستقیم الطریقه بود ، حافظ اصفهانی اقوال فراوان از و روایت نماید
(حلیه ۱-۲۳۵) در التعرف ۱۲ نیز ذکرش آمده است ، گویند در سنه ۲۸۵ هـ به نساپور
آمد ، و اثبات العمل للمشریعه و ختم الانبیاء ، ختم الاولیاء ، ریاضة النفس ، غرر الامور ،
منهاج العباد ، نوادر الاصول ، کتاب المناهی کتاب الفروق از تالیفات اوست . (اسماء ۲-۱۵)
(۳) اصولوع : ينقلبون . ن و سلمی : يتقلبون (۴) ر ك : ن ۱۲۹ ، صفه ۲-۲۲۲
بیعد ، حلیه ۱۰-۳۱۵ ، شعرانی ۱-۱۱۵ ، تاریخ بغداد ۳-۲۰۱ و ۵-۶۰ ، سلمی
۲۴۹ بیعد ، (۵) عوك : مشایخ العراقین و اجلتهم .
(۶) ك : کلمات بین قوسین ندارد (۷) ع : کنیت محمد بن محمد بن ابی الورد
ابو الحسن . ن : کنیت او محمد بن ابو الحسن است ؟ (۸) ع : هاتفی آواز گفت
(۹) ع وك ون : تجالس (۱۰) وفات محمد ابن ابی الورد (۲۶۳ هـ) است و احمد
قبل از وفات یافته (صفه ۲-۲۲۳) (۱۱) عوك : و من طبقة الثانية و يقال من طبقة الثالثة .
(۱۲) ر ك : ن ۱۲۹ ، و مقدسی بفتح میم و سکون دوم و کسر ه دال نسبت است به بیت المقدس
که در آن مسجد اقصی است (اسمعیلی ۵۳۹ ب) برای مآثر وی (ر ك : حلیه ۱۰-۳۹۷ ،
سلمی ۲۷۵ ، شعرانی ۱-۱۱۷ ، ن ۱۲۹) (۱۳) ك : کلمات بین قوسین ندارد

بزرگ بود (۱) در شام از اجله مشایخ شام و قدیمان ایشان (۲) ذوالنون مصری
را دیده، و بایحیی جلاله صحبت کرده (۳) و عالم بوده. ذوالنون ویرا حبر الشام (۴)
خوانده و گویند که شبلی گفته ویرا.

شیخ الاسلام گفت: که ظاهر مقدسی گوید: کی ذوالنون مصری فرامن (۵)
گفت: ا لالم فی ذات الحق جهل و الاسلام فی حقیقة المعرفه حیره (۶)
والاشارة عن المشیر شرک.

شیخ الاسلام گفت: کی سخن در ذات حق جهل است، که هیچکس را در ذات
[۲۳۶] الله سخنی نیست (و روان بود کی گوید) (۷) مگر آنک گفت خود را، و پیغامبر [۲۳۶]
وی گفت و برا، و کیفیت آنرا دانستنی (۸) نیست، کی جز از تصدیق و تسلیم
دران روی (۹) نیست، و سخن در حقیقت (۱۰) حیرت است، که او خود را شناسد
بحق الحقیقه، دیگر همه عاجز اند و متحیر، و او عاجز رهی از معرفت (۱۱) بفضل
خویش معرفه می انگارد. و مصطفی میگوید (۱۲) یا ای الله علیه وسلم فر الله تعالی
در ثناء و دعا: لا ابلغ مدحتك ولا احصى ثناء عليك انت کما اثبت علی نفسك (۱۳)
تو بقدر خود، خود را شناسی. دیگر همه عاجز اند و متحیر. و گفت عز ذکره:
ولا یحیطون به علماً. (۱۴)

اما آنچ (۱۵) دانی، خدای او ایذا (۱۶) یگانه بی همتا. و اشارت از شیر
شرکست، یعنی شرک خفی (۱۷) شرک کهمین در توحید صوفیان، که اشارت را

-
- (۱) ع: ک: بوده از شام (۲) ک: ایشانست (۳) ع: وک: داشته
(۴) ع: خیر الشام. ک: حبر الشام. سلمی: حبر اهل الشام. یعنی دانشمند شام.
(۵) ن: مرا گفت (۶) ع: خیره (۷) ک: کلمات بین قوسین ندارد
(۸) ع: دانسته نیست. ک و ن: کیفیت آن دانستنی (۹) ن: روا نیست.
(۱۰) ع و ک و ن: حقیقت معرفت حیرت (۱۱) ن: از معرفت خود (۱۲) ع: میگوید
در ثناء و دعا: الله تعالی: لا ابلغ (۱۳) ابن حدیث صحیح بروایت عایشه در صحیح مسلم
و ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه چنین است: اللهم انی اعوذ بک برئاک من سخطک
و بمافاتک من مقوبتک و اعوذ بک منک لا احصى ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسك
(جامع الصغير ۱-۶۰) (۱۴) قرآن، طه ۱۱۰ ج ۱۶ (۱۵) اصل: آنچ
(۱۶) ن: که او ست خدای یگانه. ع: خدای آید (۱۷) ع: خفی تعیین

اشارت کننده بود (۱) فراغت، و او دردوگانگی درناید، کی در حقیقت هست
بحقیقت اوست و بس، دیگر همه علل اند و حدث نموده (۲) بیپایانه و بوده و هست
او یگانه : (۳)

الاكل شيء ما خلا الله باطل و كل نعیم (۴) دون الجنة زایل
اگر کسی گوید کی در قرآن هو الذی (۵) است بسیار، این اشارتست. (۶)
خود را راست و حاضر، فرا حاضر در حضور می گوید، و می تلقین کند، که
[۲۳۷] او هو الذی نه چنان بود کی غایت (۷) غافل میگوید که او. [۲۳۷]
قومی از اشارت گریختند و تلبیس کردند (۸) گفتند: که من، اما تا از خود
بمنه رستند (۹) نگفتند کی من. که در دیده تحقیق وی جز از یکی ننماید (۱۰)
در عین وحدانیت (۱۱) حایل و حدث ساقط گشت، آنگاه اشارت را جای نماند،
مضطر گشت در گفت و عبارت (۱۲) گفت، که من و گوینده نماند و نبود
خود، جز که (۱۳) محقق گوید کی من نه او بود و مزدور (۱۴) گوید که
او نه او بود، من و او اشارت کردند توحید نبود، که شرك بود، یعنی شرك
خفی (۱۵). نه آن بود کی گویی که او و تویی (۱۶) توحید آن بود که گویی
که من (۱۷) تونه، او بود همه، تصوف ایشا نست، اما نشان این و برهان این
حیوة است نه علم درین کار، مرد می گوید که من، آن نه این من اید (۱۸)

(۱) ن، اشارت کننده باید و او بد و گانگی در نیاید. (۲) ع و حدث و نمونه و بیپایانه
(۳) ن: هست بحقیقت اوست و دیگر همه بیپایانه، و وی در بود و هستی بیگانه. ع و ك: یگانه للبید:
(۴) ع و ك: مصراع دوم ندارند (۵) ع: هو الذی است اوست خود را او حاضر
(۶) ك: اشارت اوست خود را، راستست او (۷) ع: حرف آخر نقطه ندارد. ك: غایب.
(۸) ك: کردند که من (۹) ع: نپرداختند نگفتند که ما (۱۰) اصل و ك: بنماید.
ع: نقطه ندارد. (۱۱) ع و ك: وحدانیت، علل و حدث (۱۲) ع: و عبارت که
من و گوینده نماند و نبود خود ز خود که محقق (۱۳) ك: و نبود جز حق که محقق
(۱۴) اصل: مزدور (۱۵) ع: خفی، توحید نه آن. ك: که شرك بود خفی، توحید
نه آن بود که کوئی او و تویی، توحید آن بود که من و تو نبی، او بود همه و بس.
تصوف ازو نشا نست اما نشان (۱۶) ع: تویی (۱۷) ع: که من و تو نبی
(۱۸) یعنی آن نه این من است که موجود است و مقصد از آن نفس است.

که ایند (۱) فرا یعنی نفس، اما آنکس که در وقت حضرت و مشاهدت ، چشم او بعین توحید افتاده بود ، هر چه جز حق باطل شده بود ، سخن گوید یا چیزی کند ، نه او گوینده بود (۲) و نه آن زبان او بود ، در آن ساعت که کسی آید (۳) بر گونه (۴) او بکند بتکلف ، و علم چنان گوید و کند الله پرده او پاره کند. فی منا جاته : الهی ! موجود من نه دل بر تابد (۵) [۲۳۸] و نه زبا نم ، عاریت در وجود دیدی من آنم ، این [۲۳۸] من و من هم (۶) علت است ، لکن من در عبارت (۷) ترجمانم ، هر من که گویم زور است (۸) ، اما مستمع را بی حیل نشان دادن چون توانم ؟ ار گوینده منم ، خشک باد زبانم تا خاموش بود. ارنیو شنده (۹) منم گوشم کرباد تا ملامت نه در گوش (۱۰) بود. ارپس (۱۱) نه منم ، گوینده خود می گوید و نیوشنده (۱۲) می شنود ، ارجان و دل رفت ، گذار تارود ، همکنان بوی (۱۳) خودی می نازند و من باخود (۱۴) و این سخن در نتوان یافت بفهم و خرد. نه من بعضی ام از کل و نه حق متجزی ، کل (۱۵) اوست و دیگر همه عاجزی . همه از وی (۱۶) خودی و من از خود دیدم پی-روزی ، وقت قسمت همه بهره وی خود ان ستند (۱۷) و من بهره خود ستم. همه آتش در خرمن خود زدند ، و من آتش در خرمن وی (۱۸) خودی زدم (۱۹) من منم تاوا خودم (۲۰) من نه منم تاوی

-
- (۱) ع و ك : که ایند فرا (۲) ك : گوینده و نه از زبان او بود
 (۳) اصل: ایند (۴) یعنی بمثل او (۵) ع: برتاود
 (۶) ع و ك: همه علت (۷) ك: عبادت (۸) زور: دروغ و باطل و شرك بخدا (المنجد)
 (۹) اصل: شوشنده، که زیر شین دو نقطه هم دارد، و صحیح آن نیوشنده یعنی شنونده است. (۱۰) یعنی برگوش (۱۱) ع: ارپس آن نه منم. ك: بود
 نه منم (۱۲) اصل: نیوشنده. ع و ك: نیوشنده خود می شنود (۱۳) یعنی به بیخودی
 (۱۴) ع و ك: من بخود (۱۵) ك: در کل (۱۶) ع: همه از وی خودی دیدند و من از خود . وی خودی یعنی بیخودی (۱۷) ع: بهره وی خودی شدند و من خود بهره خود شدم تا همه. ك: وی خود، آن ستند. وی خودان: یعنی بیخودان .
 (۱۸) یعنی از بیخودی (۱۹) ك: میزدم (۲۰) ع: منم یاوی خودم ، من نه منم تاوا خودم. ك: منم تاوا خودم من از وی خودی

خودم (۱) من از وی (۲) خودی چه گوئیم ، که من همه خودم ، گاه
 خودم و گاه در جستن (۳) و جوی خودم ، هر خود که گفتم آن تو بودی ،
 آن (۴) نه منم ، گفتم هر سخن که تو شنودی ! علم فنا و ی خود از (۵)
 خویش ، و علم بقا او کی (۶) بخود می نازد . مسکین او که از من (۷)
 می شنود بحقیقت ، بپهانه و رخود (۸) می سازد ، نه او خود می بیند و نه وی
 خود (۹) او می نوازد چون نیست با هست نشیند ، از نیست باوی (۱۰)
 [۲۳۹] چه بازده؟ هر [۲۳۹] بی خبر (۱۱) کش این قصه شنود ، ازده یارده بدریا اندازد ، و در
 ناشکیبا کش خود بشناخت (۱۲) بخود و وی خود از (۱۳) نازد ، او که بخود نیستید
 آن (۱۴) از خود چون رهد؟ او که با خود دست از وی خودی چون (۱۵) نشان دهد؟ از خود
 سخن گفتم هر که شنود گفت خود می ستاید ، من خود باوی خودی (۱۶) چون
 برابر کنم؟ که از يك قطره و يك ذره (۱۷) دو گیتی می بسراید ، پس بعض کل
 است و کل ایذر . کونین دروی گم (۱۸) جان و جانور ، خورشید (۱۹) آنجاست
 و ایذر شعاع ، میان خورشید و شعاع که دید انقطاع؟ صوفی همه آنجاست و اثر ایذر ،
 و عالم (۲۰) ازان کار و سوال بسر ، اثر از کل جدا نیست ، ایذر جز تو و آنجا جز
 ازو نیست . منکر این علم در عالم فراوانست ، چه سود که غنیمت بدست گر گ

(۱) وی خودم ، بیخودم

(۲) یعنی از بیخودی . (۳) ع و ك : جستجوئی (۴) ع و ك : آن نه من

گفتم ، هر سخن (۵) ك : یعنی بیخود از خویش (۶) ع : او را که

(۷) ع : ارمن می شود . (۸) ك : بحقیقت بها نه و رخود ، و رخود یعنی بر خود

(۹) وی خود : بیخود (۱۰) ع : تاوی . ك : آن نیست چه باز

(۱۱) وی خبر : بی خبر . ك : وی خبر که این قصه شنود ازده یارده بدریا

(۱۲) ك : شناخت . (۱۳) یعنی ر بیخودان (۱۴) ع : او از خود . ك : نیستند آن از

(۱۵) ع : نشان چون دهد . (۱۶) ع : واوی خردی (۱۷) ك : بگذره می دو گیتی

بسر آید بس بعضی (۱۸) ع : دروی کوم . (۱۹) ع : خورشید

(۲۰) ع : و عالم از انکار و سوال بر اثر از کل . ك : و عالم از انکار .

وحسرت بدست شوانست (۱) این علم سرالله (۲) واین قوم صاحب اسرار .
پاسوان (۳) راباراز ملوک چه کار ؟

طاهر مقدسی گوید: که اگر مردمان نور عارف بینند دران بسوزند ،
و اگر عارف نورخود (۴) بیند دران بسوزد .

وقال طاهر: حدا لمعرفة التجرد من النفوس و تدبيرها فيما يجمل
[۲۴۰] ویصغر (۵) . شیخ الاسلام گفت که: [۲۴۰]

با یعقوب مزابلی (۶)

بغدادیست (۷) از اقران جنید است، ویرا پرسیدند که: تصرف چیست؟
گفت: حال یضمحل فیها معالم الانسانیة .

با یعقوب اقطع (۸)

کاتب الجنید وراسله . شیخ لاسلام گفت: که وی بهمکه بود . بو عبدالله
خفیف ☆ گوید: کی بوالحسن مزین ☆ گفت: درمکه شدم، با یعقوب اقطع
درحال رفتن بود از دنیا، درشدم مرا گفتند: اروی سربرتو آرد (۹) یعنی که

-
- (۱) شوانست: شبانست (۲) عوك: سرالله است واین (۳) ع: پاسبان را .
درینجا برحاشیه ك نوشته شد: شیخ الاسلام گفت بایمان دل بر امان منه، که ایمان ترا از
معصیت باز نمیتواند داشت، فردا آتش دوزخ را از تو چگونه باز تواند داشت، جمع بودن
در کفر بهتر، از پراکنده بودن در اسلام، که آن جمعیت اسلام دهد، و آن پراکنده کی کفر
آرد. شیخ الاسلام گفت: چون نیت صافی گردد، منی عاریتی گردد، منی چیست؟ گفتن که بو دمن
ومن وتو، ارتو نبی بحقیقت، بس حق کرار حقست، حق یکیت نه دوتا، دو کا نکى بجاست،
نسبت با آدم و حواست، جود و کانکی برخاست، یکانه خداست، امانه هر دیده راعیانست،
بحرمت می نیوش که نه وقت بیانست، اول که بود امروز همانست (۴) ن: نور و جود بیند
(۵) اصل: بحل بدون نقاط اول و دوم، ن: یجل . حاشیه لاری ۱۳۰: یعنی تعریف
وعلامت معرفت پاک شدنست از بایست نفس و تدبیرات و تسویلات وی در بزرگ و خرد .
(۶) رك: ن ۱۳۲ . ع: مزابلی . ك: مزابل (۷) ع: بغدادی گفت از اقران
(۸) ن: از بزرگان مشایخ بصره بود . رك: تذکره ۲-۱۳۶ و ن ۱۳۲
(۹) ع: سر در تو آرد یعنی که بتو در نکرد، ك: سربتو آرد . ن: اگر بتو الثفات کندشها دت

درتو نگرده، شهادت بروی عرضه کن. مرا غره گرفتند (۱)، که من کودك
بودم، بر بالین وی بنشستم، بر من نگر یست گفتم: ایها الشیخ! نشهد ان
لااله الا الله. او گفت: ایای تعنی بعزة من لا یذوق الموت، ما بقی بینی و بینہ الا
حجاب العزة، گفت: من (۲) می خواهی باین شهادت (۳) گفتن؟ بعزة او که
هرگز مرگ نچشد، (۴) کی نما ند (۵) میان من و او مگر پرده عزت.
شیخ الاسلام گفت: که پرده عزت اوی (۶) ا و اید، که او خود از اید
و توتو (۷). ابوالحسن مزین بروز کار (۸) میگفت: که کرای (۹) چون
من آمدم، که شهادت بر سیدی (۱۰) دوست از ان او می عرضه کردم. و شیخ
بو عبدالله خفیف میگفت: که مرد در ا لوهیه می بسوخت، و رای پرده عزت

[۲۴۱] آمدند شهادت بروی عرضه (۱۱) می کردند [۲۴۱]

(۱) ن: مرا فریب دادند که من (۲) ن: گفت مرا می خواهی (۳) ع: شهادت
گفت بعزة. ك: شهادت کلمه گفتن (۴) ع: انجشید، ك: انجشید (۵) ماضی منطوق به
سکون نون و دال (۶) ع: عزت اومی آید که او. ك: اوی اید (۷) ن: که
پرده عزت اولی اوست که او اوست و توتو. (۸) ع: بروز کرای
(۹) این کلمه در اصل (کوای) و درع وك (کرای) بنظر می آید، جامی چنین آورده:
که کذابی چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کند. در تذکره ۱۱۱-۲۵
و رساله ۱۴۰، و عطف دیلمی ۱۵۱ مانند متن سیره این کلمه (حجام)، است: حجا ما
مثلی یلقن اولیاء الله الشهادة (رك فر) (۱۰) ع: بر سیدی و دوستی از ان
(۱۱) ن: که مردی در الو هیت می سوخت آمدند و از و رای پرده عزت شهادت بروی
عرضه میکردند. در سیره ۵۱ باب چهارم این حکایت چنین است: شیخ گفت: کی
ابوالحسن مزین حکایت کرد کی ابو یعقوب اقطع بیمار شد، و من خواستم کی بیادت
اوروم. چون برفتم جمعی از یاران در خدمت وی بودند، مرا بر بالین وی بنشاندند و بمن
گفتند کی هر که کی چشم باز کند، کلمه شهادت تلقین وی کن! پس چون چشم باز کرد
اورا تلقین کردم، اقطع روی بمن کرد و گفت: تلقین من می کنی؟ گفتم بلی! تبسمی
بکرد و گفت: بهزت آن خدای کی مرگ بروی و وانیست کی میان من و میان وی، جز
حجاب عزت نمانده است، و این کلمه بگفت و جان تسلیم کرد، بندگان مخلص در همه
اوقات حاضر باشند. ابوالحسن مزین هر که کی این حکایت میکرد می گریست و بر روی
خود می زد و میگفت کجاروا باشد کی جامی تلقین وی کنند. شیخ گفت: کی محبت
خدای تعالی تاحدی اورا سوخته بود و ناچیز کرده بود، کی بجز حجاب عزت، حجابی
دیگر نمانده بود. در تذکره ۱۱۰-۲ همین حکایت بجای اقطع به علی سهل اصفهانی
منسوب شده و در رساله ۱۴۰ به ابو یعقوب نهرجوری.

شیخ بو عبدالله (۱) طاقتی محتضر بود ، یکی شهادت بروی عرضه کرد ، وی گفت : خاموش ! قومی بی ادبان بی حرمتان آمده اند ، وشهادت بر دوستی (۲) ازان او می عرضه (۳) کنند ، تو آن خود گوی ، من (۴) آن خود گفتم . توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین (۵) . این بگفت و جان داد . وقتی قومی برپیری از مشایخ شهادت عرضه کردند ، وی ازان غیرت برجست (۶) وشهادت بریک یک عرضه می کرد ، وتلقین میکرد ، تا همه شهادت بگفتند ، وسرباز نهاد و جان بداد . یکی پس وفات (۷) وی بخواب دادند گفتند : حال تو چون ؟ (۸) گفت : سخت نیکو ! گفتند : (۹) ایمان ببردی ؟ گفت : بر دم . گفتند (۱۰) : پس بدر مرگ شهادت نگفتی ، گفت : (آن (۱۱) خود درمن رسته بود (۱۲) .

شیخ الاسلام گفت : که از بایعقوب مذکور (۱۳) پرسیدند : کی تو کل چیست ؟ گفت : ترك اختیار و از سهل تستری پرسیدند . گفت : رضا (۱۴) و از حفص حداد پرسیدند گفت : تبری از توان خود . و از حلاج پرسیدند گفت : دیدن مسبب (۱۵) . و از فتح موصلی پرسیدند ، گفت : ملال از سبب . و از شقیق بلخی پرسیدند (۱۶) گفت : دیدار در

-
- (۱) رك : ص ۴۳۶ (۲) ك : بردوست (۳) ع : عرضه می کنند .
 (۴) عوك : که من (۵) قرآن ، يوسف ۱۰۱ ج ۱۳ (۶) ن : وی را ازان غیرت آمد برجست (۷) عوك : وفات او را بخواب دید گفت حال تو
 (۸) ك : چون گذشت گفت (۹) ع : گفت (۱۰) ع : گفت پس چون که بدر مرگ : گفت بدر مرگ شهادت (۱۱) ك : جمل بین قوسین ندارد
 (۱۲) ع : بود ، ندارد . (۱۳) ك : مد کوری . رك : ن ۱۳۴
 (۱۴) كون : گفت : ترك تدبیر ، و از بشر حافی پرسیدند گفت : رضا . ع : گفت تدبیر ، و از بشر حافی پرسیدند گفت رخا وه و از باحفص (۱۵) ع : دیدن منته
 (۱۶) ع : پرسیدند که توکل چیست گفت :

[۲۴۲] عجز غرق، و از شبلی پرسیدند (۱) کی تو کل چیست؟ گفت: در دیدار دل [۲۴۲]
فراموش کردن همه کس (۲).

ومن طبنته الثانية ابو يعقوب السوسي

نزیل (۳) بغداد: شیخ الاسلام گفت: که نام وی یوسف بن (۴) حمدان
السوسی استاد بایعقوب نهرجوری (۵) از قدیمان مشایخت سید صاحب
تصانیف بیصره بوده. مات بالابله (۶).
شیخ الاسلام گفت: که وی گفت: هر که علم تو حید گوید بتکلف،
(۷) مشرکست (۸). وقال ابو يعقوب السوسي: الفقير اذا ما فرى يحتاج الى اربعة
اشياء: علم يحرسه ووجد بحسبه (۹)، وورع يسوسه، وذكر يونسه (۱۰).
شیخ الاسلام گفت: هر که علم تصوف گوید بتکلف، اوسگست (۱۱)
وهر که سخن (۱۲) جوید، وهر وقت (۱۳) تواند گفت زراقت (۱۴).
سخن بزندگانی باید گفت، و آن وقت باید گفت، کی از سکوت از حدای
ترسی! و گفت: که سخن گفتن حجت نیست، تحقیق آنرا مباح کند. و گفت:
که سخنان این طایفه (۱۵) کلام اند چون کلام دیگران، چون حیوة نبود.
آن می برد تا بزندقه (۱۶) و اباحت از آنجای می افتد (۱۷). که چون

(۱) ك: پرسیدند گفت: در دیدار.

(۲) رك: ن: ۱۳۰، حاشیه لاری: منسوب به سوس شهر خوزستان یا سوسه شهر بزرگ
مغرب (سمعانی)، اللامع ۴۳ - ۲۱۸ - ۲۲۴ و غیره، شرح تعرف ۱۰۴، مصباح
۱۵۷ - ۳۶۶ - ۴۱۲، التعرف ۱۲ - ۶۳ - ۷۰. (۳) ع: برند بیفدا د؟

ك: نزیل نام وی (۴) ع: یوسف حمدان است (۵) ع و ك: نهرجوری آید

(۶) ابله: شهری بر مغرب دجله از ناحیت عراق (حدود) که در چهار فرسنگی بصره
واقع بود (ن) (۷) ع: بتکلف او مشرکست. (۸) ن: او در شرکست

(۹) اصل: بحمله بدون نقاط (۱۰) اللامع ۱۹۰: علم يسوسه و ورع يحجزه.

و وجد يحمله و خلق بصونه (رك ص ۹۳) (۱۱) ك: اودر شرکست.

(۱۲) ع: سخن گوید (۱۳) ك: و عمه وقت. (۱۴) ن: وهر که سخن گوید

در هر وقت که تواند گفت زرق است (۱۵) ع: طایفه نه کلام اند. ك: کلام

آید نه چون کلام (۱۶) ن: کلام این طایفه نه چون کلام دیگران است، چون

زندگانی نباشد می برد تا بزندقه (۱۷) ع: می خیزد

متفرق بی ، نگر (۱) از جمع و توحید نگوئی (۲) . اما چون خود بی ،
 (۳) تفرق با توجه کنار (۴) ؟ گفت : که زبان محققان سه است : زبان
 خبر بشرط سماع ، و زبان اشارت بر شرط (۵) انقطاع ، و زبان (۶) تحقیق
 [۲۴۳] بشرط اجتماع [۲۴۳] خراز گفت (۷) : لا يصلح هذا العلم الا لمن يعبر
 عن وجدته (۸) وینطق عن فعله .

و من طبقة الرابعة (۹) بایعقوب نهر جوری (۱۰)

نام وی اسحق بن محمد ، از علماء مشایخست ، صحبت کرده (۱۱) با جنید و عمر
 و عثمان (۱۲) مکی . شاگرد (۱۳) بایعقوب سوسی بن ابیذ (۱۴) ، بمکه بوده و سالها
 مجاور ، و آنجا برفته (۱۵) در سنه ثلثین و ثلثمائة
 شیخ الاسلام گفت : که من يك تن دیده ام ، که میگفت : که من ویرا
 دیده ام (اما (۱۶) م - را یقین نمی شود) بایعقوب نهر جوری گفت : که
 باین کار نرسی (۱۷) ، تا بترك علم و عمل و خلق (۱۸) بنده گوئی . یعنی بدل
 و همت از علم و خبر (۱۹) بر گذاری ، نه آنک دست باز داری (۲۰) و عمل
 از بهر ثواب نکنی (۲۱) یعنی او را نه بآن بی ، و در ملا خالی بی بازو (۲۲) .

-
- (۱) اصل : تكبر ؟ (۲) ن : که چون متفرق باشی از جمع و توحید نگوئی .
 (۳) ن : اما چون خود نباشی تفرق را با توجه کنار ؟ (۴) ع : خود نباشی تفرق را با توجه کنار
 كه خود نباشی تفرق را . (۵) ع و ك : بشرط (۶) ك : و زبان توحید
 (۷) اصل : جز آنکه ؟ ك : شیخ ابوسعید خراز گوید (۸) ع : وحده . ن : الامر بمعبر
 (۹) ك : الثانية (۱۰) رك : ن ۱۳۱ ، اللامع ۵۲ - ۲۰۳ - ۳۰۴ و غیره ، تذکر ۲ - ۶۴
 اسرار ۲۷۳ ، شرح تعرف ۱۰۵ : ابو یعقوب اسحق بن محمد بن ایوب نهر جوری .
 حلیه ۱۰ - ۳۵۶ ، مصباح ۱۵۷ - ۳۶۶ سلمی ۳۷۸ بیعد ، قشیریہ ۳۵ ، فقا بیج ۱ - ۱۹۵ ،
 شعرانی ۱ - ۱۳۰ ، شذرات ۲ - ۳۲۵ ، معجم البلدان ۳ - ۳۶۲ ، سیر اعلام ۱۰ - ۵۶ ، سفینه
 ۱۴۷ ، سیرة ۶۱ - ۷۳ - ۱۳۳ و غیره ، خزینة ۲ - ۱۹۴ . منسوبست به نهر جوری بضمه جیم که
 بین اهواز و میسان واقع بود (مراسد) (۱۱) ع و ك : صحبت داشته (۱۲) ن و تذکره ،
 عمرو بن عثمان . (۱۳) ع : شاگرد بو عثمان سوسی بمکه بوده (۱۴) ن : است
 (۱۵) ك : برفته اردنیادر . (۱۶) ك : این جمله ندارد (۱۷) ع : ترسی
 (۱۸) ع : عمل و خبر (۱۹) ن : از علم و عمل (۲۰) اصل : باز داری
 (۲۱) ن : یعنی او را نه برای ثواب باشی در خلا و ملا با و باشی نه با عمل و ثواب .
 (۲۲) ع : نکنی و در ملا و خلا بازویی ، من

من ترك خدمت را ناآمو انم و نه بخود در انم ، لکن (۱) نه او را نعبانم ،
نجیناک من (۲) التلف بالتلف .

وقال ابراهيم بن فاتك قال ابو يعقوب : الدنيا بحر والآخره ساحل
والمركب التقوى ، و الناس (۳) على سفر . و انشد (۴) للنهر جوری :
العلم بی وطأ بالعدر عندك بی (۵) حتی اکتفیت (۶) فلم تعدل (۷) ولم تلم
اقام علمک لی (۸) فاحتج عندک لی . مقام شاهدت (۹) عدل غیر متهم (۱۰)

[۲۴۴] وقال ابو يعقوب : مشاهدة الارواح تحقيق ، ومشاهدة القلوب [۲۴۴]
تعريف . وقال : اعرف الناس بالله اشد هم تحيراً فيه . وقال : من اخذ التوحيد
بالتقليد فهو عن الطريق بعيد .

شیخ الاسلام گفت : شیخ بایعقوب خراط (۱۱) عسقلانی گوید که :
دربو الحسين نوری شدیم بامحبر (۱۲) مرا گفت : ای پسر! می خواهی (۱۳)
که چیزی نویسی؟ گفتم (۱۴) آری! گفت : بنویس ، بر من (۱۵) املا کرد
و بر بدیهه (۱۶) :

- (۱) ع : لیکن اورا نه بآنم . ك : لیکن اورا نه بانم
(۲) ع : بها تلف من التلف (۳) : سلمی ۳۸۰ : و الناس سفر
(۴) ك : و انشدنا لابی یعقوب النهر جوری : العلم بی منك و طالعذر عندك لی
(۵) ع : للمعذر عندك لی . ن و سلمی ۳۸۱ : العلم بی منك و طاء العذر عندك لی
(۶) ن و ع و ك : التفت . سلمی مانند متن . (۷) ن و ك و سلمی : فلم تعدل
(۸) ن : علمك فاحتج . سلمی : مانند متن . (۹) ك و ن و سلمی : شاهد عدل
(۱۰) لاری در حاشیه چنین ترجمه کرده : علم ازلی تو بحقیقت من ، تمهید عذر مرا کرده
و این عذر بر من مخفی بود تا وقتی که ملاقی شدم بجناب تو ، پس ظاهر شد مرا که محل
ملامت نیستم و لوم نکردی مرا ، پس چون حقیقت حال چنین است علم تو اقامت حاجتی
کرده باشد برای من و مرا علم تو شاهد بود عدل که ویرا تهوت نتوان نهاد .
(۱۱) رك : ن ۱۳۵ و عسقلان بفتح عین و سکون سین ، شهر است در شام بر ساحل بحر غزه
از اعمال فلسطین (مرا صد) (۱۲) محبر بمعنی دوا تست . ع : محبره
(۱۳) ع : میخواهم . (۱۴) ك : گفتم میخواهم چرا نخواهم (۱۵) ع : از من
(۱۶) ع : و بر بدیهه للنوری . ك و ن : بر بدیهه

محو نا ولبثتم (۱) سواداً معجماً
 بتقویم الفاظ علی اوراق (۲) جدد
 حجبتهم بها عن فقه (۳) مستنبط الی
 المنتهی الغایات فی سرمد الابد
 فهم بدت من غیبة لعقو لهم
 تکاثف امطار هو اطلها مدد (۴)
 حدانی علی تذکار کم نصح ناصح
 اتی کم (۵) ترا، یصفحن اوراقکم عدد (۶)
 شیخ الاسلام گفت :

بایعقوب میدان (۷)

از مشایخ نصیبین است (۸)، شبلی بمصر می شد از بغداد بحلی خواستن (۹)
 آن وقت که عمل داشته بود (۱۰) اسپ در زمین کسی کرده بود، که پدر وی
 حاجب الحجاب خلیفه بود. چون شبلی بمصر می شد، گذری بر شیخ بایعقوب
 میدانی (۱۱) بود، بدیدن (۱۲) شبلی آمد، وی آن وقت بنوی فرا زین کار

(۱) ع: ابثتم. ك: اثبتم
 (۲) ع: اوراق حدد (۳) اصل: فقه مستنبط؛ ع: عن فقه مستنبط الوری. در بیت سوم
 بجای فهم، فهموم، و بجای تکاثف، بکاثف است. در بیت چهارم مصراع دوم: انی کم تری
 الخ. ك: عن فقه تبسط. (۴) در اصل روشن نیست (۵) ك: الی کم اری
 (۶) جامی اصل این ابیات را نیاورده و گوید ۱۳۵: حاصل معنی ابیات آنکه: هر چه
 شما درین اوراق اثبات میکنید و می نویسید، ما آنرا محو کرده ایم، لاجرم شما بسبب
 آن اثبات از ادراك و فهم آنچه مقصودست محجوب گشتید و بر ما بسبب این محو، ابواب
 ادراك و فهم مقصود بی انتها و انقطاع كشاده شد، و باعث ما برین موعظت و تذکیر، نيك
 خواهی شماست، چند بینم شمارا که ورق می نویسید و می شمارید؟ و خود را از آنچه
 مقصوداست محجوب میدارید؟ (۷) رك: ن ۱۳۴، بمعانی گوید که بنام میدان دو جایست
 یکی در نساپور و دیگر محلی از اصفهان، که بهر یکی رجال منسوبند. (۸) ك: بود.
 اما نصیبین شهری بود از بلاد جزیره (عراق کنونی) و دیهی بود از حلب و نیز شهری
 بود باکنار فرات که آنرا نصیبین روم گفتندی (مراسد) (۹) اصل و ع: بحلی
 بدون نقاط، ك: ون: بحلالی خواستن، یعنی معافی جرم (رك: فر) ع: خواستن را.
 (۱۰) ك: داشته که پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود. وی اسپ در زرع کسی کرده
 بود. چون (۱۱) ك: میدان افتاد بذیره شبلی آمد. (۱۲) در جلد ۵ ص ۵۲۳
 فرهنگ نظام بطور نظیر کلمه هو بره از (چون شبلی) تا (آمین) غالباً از رشیدی
 باجها نگیری نقل کرده، که دران بجای (بدیدن) کلمات (پذیره شبلی) است. ع:
 بدیده شبلی

می نگریست (۱)، و اول ارادت وی بود مردی فربه بود (۲)، شبلی دست (۳)

بر بروی وی (۴) فرود آورد گفت: جبرک الله (۵) ! خدای ترا هو بره (۶)

[۲۴۵]

کناد! با یعقوب گفت آمین!

مردمان گفتند: این چیست؟ که وی (۷) بوی گفت، چنانک فرا کودك. (۸)

و پس بود ویرا آنچه بود. (۹) شیخ الاسلام گفت که من:

(۱) ن: و وی هنوز بنو درین کار آمده بود، در فرهنگ نظام: وی

آنوقت به وی فراز این کار. اما کلمه بعد در اصل روشن نیست (می نگریست) بنظر

می آید ولی در فرهنگ نظام به واسطه جهانگیری (می نویست) است، و چنان معلوم می شود،

که مصدر آن را (نویستن) فرض کرده اند، که در فرهنگ جهانگیری معنی آنرا

(گرفتن) نوشته اند (فرهنگ نظام ۴-۳۳۵) در نسخه طبقات هو جو د کلمه ایوانوف

نیز می نویست خوانده و معنی آنرا To Depend یعنی منوط بود ن نوشته است ولی

قراءت جهانگیری و ایوانوف خلاف هر سه نسخه کنونی است ع: می نگریست بدون نقاط.

ك: می نگریست (۲) فرهنگ نظام: و اول ارادت وی بود و مرد فربه.

(۳) ع: دست بر سر و روی او فرود. ك: دست بروی وی. (۴) ن: دست بر روی

فرهنگ نظام: دست بروی فرود آورد. اما بروی همین ابروست (لفت فرس) برای

تشریح (رك فر). (۵) این کلمه را نویسندگان فرهنگ جهانگیری و نظام

(حیرك الله) به حای خطی و یای منقوط خوانده اند، و بنا بران کلمه مابعد را (هو بره)

به معنی حیران ضبط کرده اند. حال آنکه در نسخه اصل مکرراً حیرك الله به جیم و بای

ابجد است و در حاشیه لاری بر نفحات نوشته شده (ص ۱۳۴) یعنی خدای تعالی حیر نقصان

تو کند. پس (حیرك الله) در اینجا قراءت صحیح نیست. ع: حیرك الله (که من این املا را

صحیح میدانم رك فر، کلمه هو بره) (۶) اصل: هو بره، بدون نقاط. در فرهنگ

نظام: خدای ترا هو بره کناد، و با ستناد همین قراءت هو بره را به معنی حیران آورده که

صحیح نیست، در نسخه کلمه ایوانوف (هو بره) خوانده به یای خطی، و به معنی امیدوار

و امید بخش نوشته. برای شرح (رك فر) ع: هو بره. ك: هویر.

(۷) ع و ك: که وی فراوی گفت (۸) ع و ك: کودك کو بند (۹) ع: و پس

بود بر آنچه بود. ك: بود شبلی کوید: که دست بر او فرود گفتم حیرك الله هیچ موی

نبود بر تن او که نکفت آمین شیخ الاسلام، ن: چنانچه کودکان را گویند و پس از آن

او یعقوب را نبود آنچه بود.

بایعقوب (۱) کورنی

دیده ام ، پیر روشن بود و صاحب وقت و کرامات به ، پیوسته (۲) ات
داشتی در دست ، دوسره (۳) بر میان آن بسته ویرا گفتند: این باری (۴) چیست؟
گفت : این همه فن است (۵) شیخ بو عمر (۶) مالکی مرا (۷) گفت : که
روزی میگذشت بر جماعت معدلان (۸) نشسته بودند ، بایشان بر خوانند:
تسبیهم جمیعاً و قلوبهم شنی (۹) و بر گذشت .

ومن طبقة الثانية ويقال من طبقة الثالثة خیر نساج (۱۰)

کنیت او ابوالحسن بود ، اصل او از سامره بود ، بیفداد نشستی ، صحبت کرده
بود (۱۱) با شیخ بو حمزه بغدادی و از سری سوالات پرسیده (۱۲) استاد نوری

- (۱) ع : این عنوان ندارد . رک: ن ۱۳۵ ، این شخص به ظن غالب
منسوبست به کورت ضم کاف که املاهی صحیح و قدیم کورت است و قبیله ایست ، از
بلوچان خراسان ، که شاهان آل کورت هرات هم ازین قبیله بودند و بقایای این طایفه
تاکنون در بین بلوچان موجود اند . (رک فر) ک: کورنی (۲) ع : پیوسته لسه
داشتی در دست اوسره بر میان بسته . ک: پیوسته لقه داشتی در دست و استر . بر میان
امالت اصل بمعنی کرز و آلت کارزار و عمود است (لغت فرس) ن ۱۳۵ : پیوسته چوبی
داشته در دست (۳) ن: و روستره یعنی روی مالی بر میان آن بسته (رک فر) (۴) ک: بازی
(۵) کونوع: این هم فنیست . در حاشیه لاری: یعنی نوعیست از ملامت (۶) ن و ک: ابو حمزه
مالکی ، ع: بو جعفر مالکی (۷) ع: فیرا من گفت که این بایعقوب روزی
(۸) ک: جماعتی از معدلان . حاشیه لاری : یعنی عدول قاضی . (۹) قرآن
الحشر ۱۴ ج ۲۸ (۱۰) رک: ن ۱۳۵ ، صفه ۲-۲۵۵ ، ابن خلکان ۲-۲۲ ، تذکره
۲-۹۰ ، الملع ۱۹۳ ، ۲۵۲ ، ۳۷۱ ، خزینه ۲-۱۸۷ ، کشف باب ۱۱ ، سمعانی ۵۵۸
بگوید که نام وی ابوالحسن خیر بن عبدالله نساج است از اهل سر من رای نزیل بغداد
که حلقه خاص تصوف داشت و بصحبت بزرگان مانند جنید و ابن عطا و جریری رسید . بود
عمرش به ۱۲۰ سال رسید ، و در سنه (۳۲۲هـ) وفات یافت نیز رک : سلمی ۳۲۲ بیعد
حلیه ۱۰-۳۰۷ شعرائی ۱-۱۲۰ قشیریه ۳۳ ، نتایج ۱-۱۸۴ ، اللباب ۳-۲۲۳ مرآة
الحنان ۲-۲۸۵ ، المنتظم ۶-۲۷۴ ، شذرات ۲-۲۹۴ تاریخ بغداد ۸-۳۴۵ بیعد
۲-۴۸ بیعد ، البدایه ۱۱-۱۸۱ ، سیر اعلام ۱۰-۶۵ ک: خیر نساج ندارد
(۱۱) ع و ک: داشته بود (۱۲) ع و ک: سوالات کرده

و ابراهیم خواص و ابن عطا و جریری ۵ بود (۱) و شبلی در مجلس وی توبه کرده، عمروی دراز بکشید، صد و بیست سال بزیست (۲) وی از اقربان نوری ۵ و از طبقه ثانی اید (۳) فارس عیسی (۴) گوید: کی نام وی محمد بن اسماعیل (۵) است السامری .

شیخ الا لام گفت: که ی نه کرباس بافتی، که وی سخن بافتی، ویرا نساج [۲۴۶] نام کردند و گفتند: که از بهر آنرا خیر نساج نام [۲۴۶] کردند:

کی (۶) چون از حج باز گشت مردی ویرا بگرفت و در (۷) کوفه گفت: تو بنده منی و نام تو خیر است (۸) و او سیاه بود گفت: بنگر بستم خود را سیاه دیدم، دست من بگرفت و بر (۹) در کارگاه نشاند، در کارگاه خز خز (۱۰) می بافتم سالها چون می گفتید (۱۱) یا خیر! من می گفتم (۱۲) لبیک تا پنج سال (۱۳) روزی آن

(۱) اصل: حریری ع: و حریری آید. ك: جریری آید

(۲) ن: در سنه ۳۲۲ هـ از دنیا برفت .

(۳) ع: و آن طبقه . ك: نوری آید و آن طبقه ثانی، سری سقطی و فارس

(۴) ع: فارس عیسی . اسماعیل السامری است . ك: اسماعیل است از سامره .

(۵) این همان فارس عیسی بغدادیست که ذکرش در (ص ۱۱۶) گذشت، و سلمی بوسیله عبدالواحد

سواری قول حسین حلاج را از او روایت کند، و گوید فارس بغدادی از حسین منصور حلاج در باره

مرید پرسید و از این ثابت میشود که معاصر حلاج بود (رك: سلمی ۳۰۹) خطیب بغدادی

نام او را فارس بن عیسی یا ابو الطیب ابن محمد نوشته و گوید در سنه (۲۴۰ هـ) از نساپور

بمرو رفت، و در سمرقند مرده صوفی محقق و تارك شهوات بود، زبان و فقر داشت و بمعلوم

حقایق آشنا بود (تاریخ بغداد ۱۲-۳۹۰)

(۶) ع: چون اواز، ك: که از حج بازگشته بود، مردی (۷) ع: بگرفت برادر

کوفه گفت. ك: بگرفت در کوفه و گفت . (۸) ك: خیر است، خیر او را خلاف نکرد و او.

(۹) ع: و برد بکار گاه . ك: بگرفت و مرا ببرد بکار گاه نشاند خز می بافتم

(۱۰) اصل: خرخره سلمی گوید ۳۲۲: و استعمله فی نسج الخز سنین . ن: کرباس

می بافتم . صفه ۲-۲۵۵: فامرني بنسج الكرباس . ع: خز خز. ك: خز. که بمعنی

جامه ابریشمی و معرب آن (قز) است (برهان ۷۴۴) (۱۱) کذا، بجای می گفتی.

(۱۲) ع: من می گفتی . ك: من می گفتید. (۱۳) ك: سال برآمد، روزی

مرد گفت : من غلط گسروم نه تو غلام (۱) منی و نه خیر نامی (۲) . بآن خیر (۳) می خواندند، ووی می گفت : کی نام من ازین مکنیت (۴) که مسلمانی مرا نام کرد (۵) خیر نساج . پس مرگ بخواب دیدند گفتند : حال تو؟ گفت (۶) نجوت من دنیا کم القدره . گفت : ترا بآن (۷) چه کار؟ باری ازین دنیا بخلوه (۸) شما برستم .

(و فضیل (۹) عیاض را پرسیدند گفت : لم ازللعبد خیراً من ربه .
خیر نساج گفت : الصبر من اخلاق الرجال (۱۰) والرضا من اخلاق الکرام و حلم (۱۱)

(۱) ع وك : نه تو بنده منی (۲) ك : خیر نام تست و می گفت که اجازت دهی بروم و اگر ندهی بباشم گفت : اجازت دادم برو هر جا که خواهی، و می گفت که نام من جز زین مکنید که مسلمان این نام مرا کرد، و پس مرگ او را بخواب. (۳) ع : خیر الفساج میخواندند ویرا (۴) ع : من جزین مکنید (۵) ع : نام کرده خیر نساج را بس مرگ (۶) ع : گفت لا تسأل و لکنی نجوت . ن . لا تسألنی عن هذا ولكن استرح من دنیا کم القدره . حاشیه لاری : پرسش مرا ازین که خدا چه کرد لیکن آسوده شدم از دنیای پلید شما . کشف ۱۱۶ : القدره ندارد . صفه ۲ - ۲۵۶ و سمعانی ۵۵۸ ب، سلمی ۳۲۳ : لا تسألنی ... من دنیا کم الوضوء . تذکره ۲ - ۹۱ : از من میرسید و لکن از دنیا نجس باز رستم (۷) ع وك : ترا بازان جکبار (۸) کذا در اصل . چنانچه خواندید این کلمه بجای پلید و نجس و القدره والوضوء آمده، ابوانوف در نسخه کلکته این کلمه را بچلو خوانده و معنی آنرا بیپوده و عبث نوشته و عقیده دارد که از یوچ گرفته شده در (ص ۸۰) کتاب حاضر این کلمه به چنین معنی آمده (بعلوی) (رك فر) ع : دنیا بخلوشما پرستم . ك : دنیای بخلوی شما برستم (۹) ك : جمل بین قوسین ندارد . (۱۰) اصل : الرحال . سلمی : الرجال . و سلمی گوید که خیر نساج ۱۲۰ سال زیست . (۱۱) ك : ابوالعین مالکی گوید : که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد اورا غشی افتاد از هوش بشد چون چشم باز کرد بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عفاك الله بیست ساعتی مرا زمان ده که تو ما را مر خداوندی و من نیز ما را مر خداوندی و بنده فرمان وی، آن فرمان که توداری از توفوت نمیشود، و من خود در قبضه توام، اما نماز مرا فرما نیست بوقت باز بسته، ترسم که از من فوت شود، پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بکزارد پس بخت و چشم بر هم نهاد و جان بداد رحمة الله علیه رحمة واسعة

ومن طبقة الثانية ويقال من طبقة الثالثة محفوظ بن

محمود (۱)

از اصحاب باحفص حداد (۲) * از قدیمان مشایخ نشاپور (۳) و مهینان
ایشان پس باحفص حداد (۴) و حمدون گازر و سلم (۵) الباروسی و علی نصر
آبادی * صحبت کرده (۶) با شیخ ابو عثمان حیری * پیوسته، تا آنگاه کی
[۲۴۷] برفت (۷) در قدیم برفته در سنه اربع و ثلثمائه در آن سال کی یوسف حسین رازی [۲۴۷]
برفت و پهلوء باحفص در گورست (۸) وی گفت: التو کلان یا کل (۹) بلا طمع
ولا شره. و هم وی گفت: من اراد ان یبصر طریق ر شد. فلیتیم (۱۰) نفسه
فی الموافقات فضلاً عن المخالفات.

ومن طبقة الثانية ويقال من طبقة الثالثة ابراهیم

بن احمد (۱۱)

(بن (۱۲) اسماعیل الخواص) کنیت او ابو اسحاق. شیخ الاسلام گفت:
که وی از اهل عسکر است (۱۳) یگانه در طریق (۱۴) تو کل و تجرید، و یگانه
مشایخ در وقت خویش، از اقران جنید و نوری * بوده، و پیش از ایشان برفته
(۱) رك: ن ۱۳۶، حلیه ۱۰-۳۵۱، شعرانی ۱-۱۱۷، سلمی ۲۷۳ بیعد. (۲) ع و ك:
حداد آید (۳) ك: نشاپور بوده و (۴) ع و ك: باحفص و حمدون. سلمی: و كان
بعد موت ابی حفص یصحب ابا عثمان ویلازمه بطول عمره... و كان قد سحب ایضاً حمدونا...
(۵) ع: سالم الباروسی و علی نصر آبادی برفته از دنیا، صحبت داشته با ابو عثمان حیری
و باز بوده تا برفته از دنیا در قدیم برفته در سنه. ك: و حمدون قصار و سالم الباروسی.
(۶) ك: داشته (۷) ك: برفته از دنیا در سنه.
(۸) ك: در قبرست (۹) ع و ك: ان یا كل العبد بلا (۱۰) اصلوك: فلیتیم.
سلمی ون: فلیتیم (۱۱) رك: ن ۱۳۷، تذکره ۲-۱۱۸، خزینه ۲-۱۶۷، اللمع
در اکثر صفحات. حلیه ۱۰-۳۲۵، صفوه ۴-۸۰، قشریه ۳۱، شعرانی ۱-۱۱۳
بیعد، تاریخ بغداد ۶-۱۰۷، نتایج الافکار ۱-۱۷۵، المناوی ۱-۱۸۴، شرح تعرف
۱۰۵، سلمی ۲۸۴ بیعد، سفینه ۱۳۶، مصباح ۲۶۴، ۳۷۳، ۳۹۷ و غیره.
(۱۲) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۱۳) بنام عسکر بسا شهرها و قرارگاههای
لشکری مشهور بود از آن جمله است عسکر مکرم و عسکر سیستان و عسکر بست و غیر
(۱۴) ع: بر طریق

از دنیا در قدیم در سنه احدی و تسعین و مائتین اردرست شود. ویو-ف-حسین رازی
ویرا بشسته و دفن کرده به ری. و گوروی (۱) آنجاست. ویرا در سیاحتات
(۲) و ریاضات مقاماتست و حکایتهاست (۳) عجب ویرا. و چون وی برفت از دنیا،
جنید گفت: که بساط تو کل (۴) در نور دیدند. استاد جعفر خلدی (۵) و از
سیروانی مهین و وحز از ایشان. گویند که بغدادیست و پندروی از آمل (۶) بوده
ویرا پنجاه حج آرند، هر سال هزار فرسنگ ورد او بود، و هر بار بر راهی
(۷) دگر رفتی و وحش و هر چیزی که دیدی، روی بوی کردی تو کل
درست کردن را. (۸)

[۲۴۸] وی گوید: دوازده راه شناسم بادیه را، جز ازین راهاء معروف. [۲۴۸]
وی گوید: در راهی رفته ام برسیم و در راهی (۹) بر زر، و در راهی بر ماران.
ویرا گفتند: نماز چون میکردی؟ گفت: سجاده بر پشت (۱۰) ایشان او گفتم
(۱۱) و نماز میکردم. شیخ الاسلام گفت: کی وی امامست. و ویرا کتب
است و کتاب (۱۲) اعتقاد است، من آنرا دیده ام و وی صحبت دار خضر بوده
علیه السلام.

شیخ بوبکر کتانی ✽ گوید که وقت (۱۳) خواص از سفر باز آمده
بود ویرا گفتم: این بار در بادیه چه مشگفتی دیدی؟ گفت: خضر علیه السلام
فرا من رسید، مرا گفت، ابراهیم خواهی که باتو (۱۴) همراهی کنم؟
گفتم نه. گفت: چرا؟ گفتم اورشکن (۱۵) است ترسم که دل من در تو بندد.
(۱۶) و گفتند: که کتانی از وی پرسید: کی جوابی نگفت.

(۱) ك: و قبروی (۲) ع و ك: در سیاحت و ریاضت (۳) ك: حکایات عجب و چون
(۴) ع و ك: توکل در زمین برنوشتند (۵) ع و ك: خلدی آید و سیروانی
(۶) ك: بآمل (۷) ع: بر راهی نورفتی (۸) ك: درست کردن توکل را.
(۹) ع و K: راهی رفته ام بر زر، و در راهی رفته ام بر ماران (۱۰) اصل: بست
(۱۱) ع: افکندم. ك: می او گفتم (۱۲) ك: کتاب ویرا دیدم ام (۱۳) ع و K: و
وقتی (۱۴) ك: ابراهیم همراهی خواهی گفتم نه (۱۵) ع و K: و ن: رشکین
(۱۶) ن: باتو پیوند

شیخ الاسلام گفت: کی شیخ ابوالحسن خرقانی را مرا گفت: در میان
سغنان که بامن میگفت که از (۱) باخضر صحبت یاوی (۲) توبه کن، و اگر
(۳) از هری شب بمکه شوی (۴) ازان توبه کن.

ابراہیم خواص گفت: العلم كله (۵) فی کلمتین لا تتكلف ما کفیت
ولا تطیع ما استکفیت (۶) هم وی گفت: التاجر (۷) برأس مال غیره
مفلس. و هم وی گفت: لیکن لك قلباً ساکناً و کفاً فارغاً و یذهب (۸) النفس حیث شاء (۹)
[۲۴۹] وقال الخواص: الاخلاص سرین الله و بین عبد. شیخ الاسلام گفت [۲۴۹]

که ابوالحسن (۱۰) علوی گوید: که در مسجد دینور (۱۱) شدم، خواص را دیدم
در صحرَاء (۱۲) مسجد در میان برف (۱۳) گفتم: سلام عليك یا باسحق! بیاتادر
پوشش رویم، کم (۱۴) برو شفت آمد. گفت: مرا با مجوسیه می خوانی!
یعنی از تجریدها سبب آمدن، و از افراد با علاقت آمدن، مجوسیت بود. و گویند
که گفتم: مجوسیت چیست؟ این بگفت.

شیخ الاسلام گفت: تانسان دو کانگی بجای (۱۵). مجوسیت بجای.

(۱) ن: ا کر (۲) ن، بابی (۳) ك: و از هری شبی بمکه روی ازان
توبه کن (۴) ع: شوی توبه کن (۵) ع: کلمه فی کلمتین
لا تتكلف ما لقی و لا تصنع ما استلقت (۶) اصل: لا تتكلف، لا تصنع.
در ن و سلمی ۲۸۵ ما نند متن است از روی این ترجمه عطار متن نفحات و سلمی
صحیح است در تذکره ۱۲۴۰۲ گوید: علم به جملگی در دو کلمه مجتمع است یکی آنکه
خدای تعالی اندیشه آنچه ازل تو برداشته است در آن تکلف نکنی و دیگر آنچه ترا
میباید کرد و بر تو فریضه است آنرا ضایع نگردانی (۷) سلمی ۲۸۵: التاجر
(۸) ع: و تذهب (۹) عطار ترجمه آنرا چنین آورده، تذکره ۱۲۴۰۲:
دستی فارغ و دل ساکن و هر جا که خواهی میموی: لیکن لك قلب ساکن و کف
فارغ، و تذهب النفس حیث شاءت.

(۱۰) اصل و ع: ابوالحسن. ن: ابوالحسن علوی. در تذکره ۱۲۲۰۲ نیز ابوالحسن
علوی است مرید خواص، کذا در شرح تفرغ ۱۰۶ (۱۱) شهری بود در ناحیه جبال
فارس (حدود) (۱۲) ن: صحن مسجد (۱۳) ك: برف نشسته (۱۴) ن: که مرا بروی
(۱۵) ك: دو کانگی بر جاست مجوسیت بر جاست

گفت (۱): خواص دست مرا بر گرفت (۲) و بر بر خود نهاد، از گرمی که (۳) بود خواستید کی دست من بسوختید (۴) و در عرق غرق بود، در من نگرست و بخندید، و این دوبیت برخواند. (۵) شعر

لقد (۶) وضع الطريق اليك حقاً
فما احدى بغيرك يستدل
فان ورد الشتاء فانت كهف
وان ورد الصيف فانت ظل

شیخ الاسلام گفت: ممشاد دینوری * گوید: که در نیم (۷) خواب بودم در مسجد. در خواب با من (۸) گفتند: که خواهی که دوستی از آن مابه بینی؟ خیز بسر تل تویه شو. تابه بینی. بیدار شدم. برف آمده بود، رفتم بر سر کوه (۹) توبه. خواص را دیدم در میان برف نشسته مربع، و چند سپری (۱۰) سبز گرد بر گردوی [۲۵۰] تهی از برف، کی چندان برف نیامده بود (۱۱) بر سر وی. وی در عرق [۲۵۰] غرق وارند (۱۲). که ویرا گفتم: که این منزلت بچه چیز یافتی؟ (۱۳) گفت: بخد مت فقرا. کسی (۱۴) ویرا دید در بیا بان حبوه (۱۵) زده بفراغت نشسته (۱۶)

(۱) ن: ابوالحسن گفت. (۲) ع: بگرفت و بر بر خود. ك: بر گرفت و بر خود نهاد. ن: و بر تن خود

(۳) این کلمه در اصل واضح نیست از ع نوشته شده (۴) ن: نزد يك بود که از گرمی دست من بسوزد (۵) ع: للخواص (۶) این ابیات در ن، نیز مانند متن است اما در اللمع (۲۵۰) باختلاف ذیل آمده: وانشدنی ابو حفص عمر الشمشاطی بالرملة للخواص: اليك قصداً احدا را دك يستدل. الشتاء ففبك صيف (۷) ع: در نیم روز در خواب (۸) ع: فرامان. ك: در مسجد فرامان گفتند که دوستی از آن مابه خواهی به بینی (۹) ك: بر سر تل توبه. (۱۰) ن: و گرد بر گردوی مقدار سپری سبز تهی از برف. اصل: بسری. چون بسو بمعنی خرماي خام است در اینجا معنی نمی دهد. همان سپرد درست خواهد بود. یعنی باند از مساحه چند سپرد و را دور او سبز بود و تهی از برف. ع: و حسد سبزه سبز کرد بر کرد. ك: چند سپر سبز کرد و کرد او (۱۱) ن: و با آن همه برف که بر سر وی آمده بود در عرق غرق. و لی این جمله ظاهراً با فعل منفی (نیامده بود) متعلق است به سابق نه به لاحق. ع: که چند انك برف نیامده بود. ك: که چندان برف آمده بود بر سر وی.

(۱۲) ع: غرق بود و آرند. ك: غرق و آرند که وی را (رك فر) (۱۳) ك: بسجّه یافتی. (۱۴) ك: وقتی کسی (۱۵) حبوه بكسر حا و ضمه با، زانوهارا بر آرند و بر شکم چسبانند و آنرا بجامه یا بدست نگاهدارند (منتخب) (۱۶) ك: نشسته گفت ویرا

آنکس گفت ویرا یا باسحق از چه (۱) می نشینی؟ گفت: بروای طال؟ ارم لوك زمين دانندی (۲) کی من ایند فرادرچی ام (۳) بشمشیر برهن من آیندی (۴) از حسد. وقتی (۵) در مسجد نشسته بود بر سجاده، کسی فراشد، و مثنی سیم بر سجاده وی فرو کرد، وی برخاست و سجاده فرفشاند (۶) و آن سیمها بر یخت در خاک (۷) و سنگ و گفت: این نشستگاه پیش (۸) ازین برهن آمده، آن کس گوید: که هرگز بعز (۹) وی ندیدم کی وی چنان کرد و بذل خود (که) آن سیم برمی چدم (۱۰) از زمین. خواص رحمه الله در مسجد (۱۱) ری برفت از دنیا، و گور وی آنجا است.

شیخ الاسلام گفت: هرگز گور نددم (۱۲) با آن هیبت و شکوه که آنست که گوئی (۱۳) شیری است خفته، کی ناگاه فرازان رسی. گور وی در زیر حصار طبرک نهاده (۱۴) و گفت: که وی در علت شکم برفت (۱۵) هر باری که فارغ گشتی، غسل کردی، آنروز که برفت از دنیا (۱۶) گویند که هفتاد بار اجابت بود (۱۷) و هر باری غسل کرد و سرمائی بود عظیم. پسین بار [۲۵۱] در آب (۱۸) برفت عظم الله کرامته و قدس روحه. شیخ الاسلام گفت [۲۵۱]

(۱) ع: زچه ایذر می نشینی. ك: ایذر چه نشسته (۲) ك: که اگر ملوك دنیا دانند که ایذر فرادام (۳) ع: فرادرم بشمشیر فراسر من آمدندی ن: بدانند که من اینجادر چه حال (۴) ك: آیند از حسد (۵) ع: وقتی سر بر سجاده در مسجدی نشسته بود، کسی فرازو مثنی درم بروی سجاده. ك: وقتی در مسجدی نشسته بود کسی فراز شد و مثنی درم بر روی سجاده وی فرو کرد (۶) ع: و سجاده فرو کلانید و آن، ك: و سجاده فرو کلانید و آن. (۷) ك: در خاک و گفت (۸) ك: به پیش ازین برهن آمده است. (۹) ع: نمره وی. ك: به عزت وی (۱۰) ك: بر میچیدم. ن: آنکس گوید هرگز کسی بعز وی ندیدم که چنان کرد، و بذل خود که آن سیم برمیچیدم از زمین (۱۱) ك: در مسجد برفته از دنیا و قبر وی (۱۲) ك: قبر ندیدم با هیبت تراز قبر وی که گویی شیر است خفته قبر وی در زیر (۱۳) ع: که شیر است. (۱۴) ك: نهاده است. طبرک: به فتحه اول و دوم و سکون را، قلعه ایست بر کوه شهرری که سلطان طفول آنرا خراب کرد (مراسد) (۱۵) ك: برفته از دنیا، هر بار که (۱۶) ك: از دنیا، هفتاد (۱۷) ع: بوده بود (۱۸) ع: بار میان آب.

که فضل رازی را در شهر ری صد هزار درم میراث رسید، آن همه برپاشید چون باخویشتن آمد (۱) و از حال بعلم آمد (۲) و مرا ده درم مانده بود. گفت: این فایده تعلم (۳) بکار برم آخر گفت: این چیست کی من کردم؟ که از وجد (۴) و حال بعلم افتادم. برخاست بنزدیک ابراهیم خواص رفت از وی (۵) پرسید: کی صد هزار درم میراث یافتم درپاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم. خواص گفت: کی این ترا از آن افتاد که از آن باول شربت (۶) آب خورده بودی (۷) چرا خود دست فرازان کردی؟ یعنی مال برگرفتی بهربذل را، تا ترا فرا گرفتند، آخر بوسه بردست (۸) من زد گفت: فدای آن دستم (۹): کی چون درك افتاد (۱۰) از وجد با علم افتاد یعنی که نه با جاهل افتاد (۱۱)

شیخ الاسلام گفت: کی پدر من گفت، که بوالمظفر ترمذی گفت که عبدالرحمن خراسانی گفت: که کسی (۱۲) از شبلی پرسید، کسی ازدویست درم چند زکوة بپاید داد؟ گفت: آن تو بگویم، یا آن خویش؟ گفت: آن (۱۳) تو و آن من چند است؟ (۱۴) گفت: ترا دویست (۱۵) درم پنج درم بپاید داد، و ما را یعنی در مذهب ما، از دویست درم دویست درم

[۲۵۲] و پنج درم بپاید داد [۲۵۲]

(۱) ع: و از وجد با علم، ویرا (۲) ك: با علم آمد (۳) عوك: این در تعلم. اصل: این فایده تعلم بکار بکار برم. ن: این را در تعلم بکار برم (۴) عوك: از وجد با علم افتادم (۵) ك: رفت این پرسید (۶) ك: شربتی (۷) ن: که در اول از آن شربتی آب خورده بودی، چرا دست بآن بردی تا ترا آخر بآن بگرفتند (۸) ع: بردست وی داد و گفت (۹) ن: فدای آن دستم که چون تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد (۱۰) ك: که چون در افتاد (۱۱) عو ك: نه با جهل (۱۲) ك: که یکی از ... چند درم زکات بود گفت آن تو یا آن ما، گفت آن تو و آن من جداست؟ گفت ترا از دویست پنج درم و ما را یعنی در مذهب ما از دویست درم دویست و پنج درم. گفت این دویست خود دانم این پنج چیست؟ گفت این پنج دیگر و ام کنی و بدهی، گفت این گفت مذهب ابو بکر (۱۳) ع آن خویش و آن من، آن من چند دست گفت از ن: آن تو کدام است و آن من کدام (۱۴) (۱۴) اصل: جداست (۱۵) ع: گفت از دویست. ن: ترا از دویست. مباحث بعدی در (ك) نیست و همین کلمات مربوط است به (شیخ الاسلام گفت کی تصوف بطلب و صلح نیاوند الخ) در وسط صفحه ۲۵۴ کتاب حاضر، ولی بطور (از شیخ الاسلام گفت کی پدر من گفت تا ابو بکر صدیق رضی الله عنه) در نسخه ك در آخر احوال شبلی صفحه ۳۲۲ بعد (الغداة شفیع) آمده

گفت: (۱) این خود دادم. این پنج چیست؟ گفت: آن دو است که داری بدهی، پنج دیگر وام کنی بدهی گفت: این مذهب کیست؟ گفت: آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه (۲)

الطبقة (۳) الثانية ابو محمد الجريري (۴) رحمه الله

نام وی احمد بن محمد بن الحسين (۵) و گفتند: که حسین بن محمد، و کنیت ابو محمد و کنیت پدر (۶) ابو الحسين. و گفتند: که نام جریری عبد الله بن یحیی بود و از شیخ الاسلام عبد الله انصاری انار الله برهانه ووسع علیه رضوانه این شنیدیم: و نیز گفتند: کی این درست نشود و بکنیت مهر و فست، وی از مهینان اصحاب جنید \star بوده، و پس جنید بر جای (۷) جنید جریری (۸) بنشانند

(۱) ع: گفت این دو است درم خود دادم، این پنج درم چیست ن: این دو است خود دادم (۲) این حکایت در تفسیر کشف الاسرار (۵۶۰۱) چنین وارد است: و یکی پیش شبلی آمد گفت در دو است درم چند زکوة واجب شود؟ گفت: ازان خود میپرسی یا ازان من؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکوة من دیگر است زکوة شما دیگر؟ این را بیان کن گفت: اگر توهی پنج درم واجب شود، و اگر من دهم جمله دو است درم و پنج درم شکرانه بر سر عامه امت که فریضة زکوة گزارند،

(۳) ك: این مبحث در نسخه ك بعد از احوال احمد بن السری (صفحه ۲۷۱) آمده

(۴) اصل: الحریری که در صفة هم حریری است منسوب به جریر نام یکی از اجدادش رك: ن: ۱۳۹، حلیه ۳۴۷-۱۰، بیعد، صفحه ۲-۲۵۲، قشیریہ ۳۰، شعرانی ۱۱۰-۱ تاریخ بغداد ۴-۴۳۰. نتایج ۱-۱۷۱، اللمع ۲۵-۱۸۸-۲۱۰-۳۳۸-۳۶۷ و غیره. تذکره ۲-۱۰۶، کشف باب ۱۱، خزینه ۲-۱۸۶، فردوس ۲۰۱، ۲۷۰ و غیره. شرح تعرف ۱۰۵، سلمی ۲۵۹، بعد، مصباح ۲۳۲، سفینه ۱۴۳، سيرة ۹۱ تا ۹۳، التعرف ۱۲: الحسين بن محمد الجريري (۵) ع: بن الحسين و کنیه ابو محمد، شیخ الاسلام گفت انار الله برهانه ووسع علیه رضوانه که از مهینان اصحاب (۶) ع: بدر او (۷) ع: بر جای او جریری را بنشانند از بزرگی وی، که وی عالم (۸) ك: جریری را بنشانند از بزرگی وی، که وی عالم بود. ن: و پس از جنید ویرا نشانند از بزرگی

اثریر کی . وی عالم بود از علماء مشایخ قوم ، صحبت کرده بود (۱) با سهل
تستری و جزازو ، در سال هبیره (۲) بمرد در تشنا مار (۳) و ربای و زحمت
دران جنگه قرامطه ، در سنه اثنی عشره و ثلثمائه و نیز گفتند : که سنه اربع عشر (۴)
شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه : کی جریری گفت : کی عزیز تر
(۵) خلق چهارتن اند : عالمی که بعلم (۶) خویش کار کند ، و عارف کی
از سر وقت سخن گوید نه از کراسه (۷) و آموخته . و مرید کی با او
[۲۵۳] صحبت (۸) میکند با هیچ تمتع ندارد [۲۵۳] و قایم باو بی سبب .
شیخ الاسلام گفت : کی قایم باو بی سبب او بود تو خود هم سببی ، تو باید که
نبی (۹) تا سبب برخیزد .

جریری گوید : الرجاء طریق الزهاد والخوف سلوك الابطال . و هم (۱۰)
وی گوید : روية الاصول باستعمال الفروع وتصحيح الفروع بمعارضه الاصول

(۱) ع : داشته بود . ك : داشته با

(۲) اصل : هبیره ، ن : ۱۴۰ سال هبیر . رمل الهبیره : مكا نیست در راه مکه در بادیه . ههزه
در سنی ملوك الارض (۱۳۰) گوید که در محرم (۸۳۱۲) قرامطه در بادیه رمل الهبیره
بر قوافل حجاج حمله کردند ، در الکامل نیز این واقعه ضبط است ، در معجم التواریخ
و القصص ۳۷۲ گوید که در (۸۳۱۲) قرامطیان در بادیه بر رمل الهبیره بر حجاج افتادند .
ك : هبیره بر فته در تشنا مار و ربای دران . (۳) اصل : در تساماز و ربای و رحمت .

ن : در سال هبیر در جنگه قرامطه از تشنگی بمرده . ایوانوف این کلمه را تشنا مار
بمعنی تشنگی ضبط کرده و در مقابل آن گشنا مار هم درین کتاب بمعنی گرسنگی است

(ركفر) ع : بمرد در تشنا مار و ربای بی زحمت دران وقت جنگه . اما کلمه و ربای
در اصل نقاط ندارد ، و ربای توجه ایست از (بر پای) که درین کتاب اکثر (ب) به (و)
تبدیل شده (۴) در طبقات سلمی ۲۵۹ سنه وفا تش (۸۳۱۱) است و کذا در صغه
۲ - ۲۵۲ ، (۵) ع و ك : عزیزترین خلق جهان چهار (۶) ع : بعلم خود
عمل کند . ك : بعلم کار (۷) کراسه : يك جز و کتاب (المنجد)

(۸) ع : صحبت میدارد باو هیچ طمع ندارد

(۹) نبی : یعنی نباشی . ع : خود هم سببی تو باید که نبی . (۱۰) ع : وقال : رویه

ولاسبيل (۱) الى المقام بمشاهدة الاصول الا بتعظيم ما عظم الله من الوسائط والفروع . وهم جریری گفته : التعوف غفوة ولا صلح .

شيخ الاسلام گفت : کی تصوف بطلب وصلح نیاوند (۲) کی آن قهر است آن تیراست چون برق از نوراعظم که از بالای (۳) دراید . تابه کی اندازند ، آنك طالب آنست ، آن (۴) ازو گریزانست ، و آنك اهل آنست ، ارچه گریزانست ، آن بروی شتابانست . و گفت : که او (۵) بطلب نیابند (۶) اما طلب یابد (۷) از بهر آنرا کی نیابد (۸) طلب نکند . باید کی خود طلب شناسی ، این باب (۹) دیگر است . و انشدنا (۱۰) الامام انفسه :

ياسادتی زعزت (۱۱) قلبی بالنذر و دقینا بعودات (۱۲) الزبر
لم اکن رمت هوا کم طایعاً (۱۳) انی (۱۴) امرء وقد قمیصی من دبر

ومن طبقة الثالثة ابو العباس بن عطا الادمي البغدادي (۱۵)

[۲۵۴] نام وی احمد بن محمد سهل بن عطا الادمي البغدادي از علماء مشایخست [۲۵۴]

(۱) ع و طبقات سلمی : ولاسبيل الى مقام مشاهدة الاصول ، ترجمه این گفتار را عطار چنین آورده : دیدن اصول بشنودن فروع بود و درست کردن فروع بعرضه دادن بود بر اصول ، و راه نیست بمقام مشاهده اصول ، مگر بتعظیم آنچه خدای تعالی آنرا تعظیم کرده است از وسایل و وسائط و فروع (تذکره ۲-۱۰۸)

(۲) ن نیابند (۳) ك: از بالامی آید (۴) ك: او ازو
(۵) ع : که او را بطلب نیاوند بقهر یاوند که آن قهر است آن تمیزی است چون .
(۶) ك : نیاود اما طالب یاود از بهر آنکه تا نیاود طلب نکند (۷) ع: یاوده
(۸) ع : آنرا که تا نیاود طالب (۹) ك : این بار دیگر است . و من الطبقة الثالثة ابو العباس الخ . ابیات عربی در (ك) در اینجا نیست و چندین صفحه بعد آمده است .
(۱۰) ع : ندارد (۱۱) ع: زعرت . ك : زعرت قلبی بالنظر و رقبا بعودات الزبر
(۱۲) ع : ورقنیه بعوداب . در اصل بعوذات هم بنظر می آید . (۱۳) ع : طایعاً
(۱۴) ع : ان امرأة قدت (۱۵) رك: ن ۱۴۱ تذکره ۲-۵۵ ، خزینه ۲-۱۸۵ اللمع ۳۵
۲۲۴ ، ۳۶۹ و غیره ، سلمی ۲۶۵ ، حلیه ۱۰-۳۰۴ . صفحه ۱-۲۵۰ قشیری ۳۱ ، شمرانی
۱-۱۱۱ ، تاریخ بغداد ۵-۳۶ شذرات الذهب ۲-۲۵۸ ، البدایه ۱۱-۱۴۴ اعلام النبلاء
۹-۲۰۳ ، نتایج ۱۱-۱۷۳ ، المنتظم ۶-۱۶۰ ، مرآة الجنان ۲-۲۶۱ ، شرح تعرف ۱۰۳ ،
سفینه ۱۴۳ ، مصباح ۲۱-۲۰۴-۴۱۵ ، سیره ۳۷ ، ۹۱ ، ۹۷ و غیره .

واظرفیان (۱) صوفیان، ویراستخاست نیکووزبان فصیح در فهم قرآن و کتب (۲) دارد بسیار فهم قرآن بر زبان صوفیان، تفسیر قرآن از اول تا آخر بر زبان اشارت، صاحب تصانیف (۳) است . صحبت کرده بود (۴) با ابراهیم مارستانی (۵) و شاگرد او بود (۶) و از یاران جنید است .

بوسعید خراز و یرامی بزرگ داشت (۷) خراز گوید : التصوف خلق ولیس انابة (۸) و ما رایت من اهلہ الا الجنید وابن عطا . بسبب (۹) حلاج کشته شده فی ذی القعدة سنه تسع وثلثمائه . و گفتند کی سنه احدى عشره فی خلافة القاهر بالله . و ده پسر (۱۰) او در جنگ هبیره (۱۱) کشته شده بیک بار . وی گفته بود : آلهی ! بنگرستم هر که از تو چیزی یافت از دوستان تو بیلا کشیدن یافت ، مرا بلاده (۱۲) ده پسر را بیک بار بکشتند از آن وی در راه حج . وی حلاج را مقبول کرده بود آن (۱۳) وزیر کی حلاج را بکشت (۱۴) بلعباس را گفت : در حلاج چه گویی ؟ گفت : تو خود چندان داری کی باوبه نیابی (۱۵) سیم مردمان بازده . وزیر گفت : می تعریض گویی (۱۶) ! فرمود

-
- (۱) ع : از طرف صوفیان (۲) ع : و کتب است و یرا بسیار در فهم . ک : و کتب بسیارست در فهم . (۳) ع : صاحب تصانیف است صحبت داشته بود (۴) ک : داشته با (۵) ن : نارستانی . ولی مارستانی ابواسحاق ابراهیم بن احمد بغدادی یکی از شیوخ صوفیان و همراهان جنید است که ابو محمد جریری از روایت کند (تاریخ بغداد ۶-۶۶، حلیه ۱۰-۱۳۳۱، اللع ۶۶-۲۶۲ و غیره . بقول سماعی مارستانی منسوبست به مارستان یعنی بیمارستان که اکنون شفاخانه گوئیم، حافظ اصفهانی نام او را ابواسحق ابراهیم بن احمد مارستانی نویسد و متن نامه مفصلی را میدهد که جنید بمارستانی نوشته بود، و از آثار مفتنم تصوفست (رک : حلیه ۱-۳۳۱) کلابازی در التعرف (ص ۷۷) گویده از ابراهیم مارستانی پرسیدند که انس چیست ؟ گفت : هر فرح القلب بالحبوب . (۶) ع و ک : او آید (۷) ک : داشتی (۸) ن : انابه که غلط است . در طبقات سلمی نیز ولیس انابة است . (۹) ک : و این عطا بسبب (۱۰) ک : پسر و یرا در جنگ هبیره بکشتند بیکبار . (۱۱) رک : حاشیه ص ۲۵۳ (۱۲) ع : بلائی ده . ک : بلائی ده . ده پسر وی در راه حج بکشتند بیکبار . (۱۳) در تذکره ۲-۶۰ نام این وزیر علی ابن عیسی است ولی نام حلاج در بین نیست . (۱۴) یم : را بکشته بود (۱۵) اصله باوبه سالی بدون نقاط . ع : باو نیابی . ک : که باو نپائی بروسیم مردمان را . ن : که از آن بازته پردازی . (۱۶) ک : تعریض کنی

تا دندانهای وی (۱) بیرون کشیدند و می کنند یگان یگان ، و بسروی
 [۲۵۵] فرومی بردند تا کشته گشت . سئل ابن عطا ما افضل الطاعات ؟ [۲۵۵]
 گفت (۲): ملا حظة الحق علی دوام الاوقات . شیخ الاسلام گفت : کی
 بلعباس (۳) عطا گفت : از نیاری (۴) کی دست درو زنی ، دست در دامن دوستان
 او زن (۵) وی گفت : در تفسیر یمینی ثم یحینی (۶) گوید ، یمینی عنه (۷)
 ثم یحینی به . از وی پرسیدند : کی مروت چیست ؟ گفت (۸): لا تستکثر لله
 عملاً (۹) . لا بن عطا :

اسامی بنفسی ذلة و استنکانه
 الی الخلد (۱۰) العلیا من جانب الکبر
 اذ اما اتانی الذل من جانب الغنی
 سموت (۱۱) الی العلیا (۱۲) من جانب الفقر (۱۳)

اذا صدم من اهوی صددت عن الصمد
 وان حال عن (۱۴) عهدی اقم علی العهدی (۱۵)
 فما الوجد الا ان یذوب (۱۶) عن الوجد
 ویصبح (۱۷) فی جهد یزید علی الجهدی (۱۸)

(۱) ع: وی از دهان بیرون می کشیدند. ك: اورا از دهان بیرون می کشیدند یگان یگان ،
 و بسروی فرو بردند تا کشته شد
 (۲) فقال: ملاحظه (۳) ك: که ابوالعباس عطا گفته (۴) یعنی اگر بارها
 بتوان نداری . (۵) ك: او زن . ابوالعباس عطا گفت که کی بود که باز رهیم از
 بایستن . شیخ الاسلام گفت: آن وقت باز رهیم از بایستن خود او را که بدانی بایستن
 او ترا ، که ترا یقین شود که او ترا بایست ترا ننک آید بایستن خود او را ، وی
 گفته در تفسیر (۶) قرآن ، الشعراء ۸۱ ج ۱۹ (۷) ع و ن : غنی
 (۸) ك: گفت: ان لا تستکثر (۹) سلمی: الا تستکثر (۱۰) ع و سلمی: الی
 الخلة العلیاء (۱۱) ع: تموت (۱۲) سلمی: العلیاء (۱۳) ك: وله ایضاً
 (۱۴) ع: عن العهد (۱۵) سلمی ۲۷۱ و ك: علی العهد (۱۶) سلمی: تذوب
 من الوجد . ع: یدوب (۱۷) سلمی: تصبح (۱۸) سلمی و ك: علی الجهد

سئل ابن عطاءم الادب؟ فقال: الوقوف مع المستحسنات (۱) وهو ان يعامل مع الله سرّاً او جهراً (۳) وانشد:

اذا نطقت جائت بكل ملاحه (۴)

وان سكنت (۵) جائت بكل جميل (۶)

شیخ الاسلام گفت: کی ادب آنست کی بالله تعالی معاملت (۷) در گیری از پای (۸) آب و خاک و دعوت (۹) نفس بر خیزی، نمی گویی (۱۰): که من و کرد (۱۱) من، گویی که او عنایت و توفیق او.

[۲۵۶] شیخ الاسلام گفت کرم الله وجهه: [۲۵۶] کی

شیخ بو العباس (۱۲) ارزیابی گفت: کی بوالحسین عبادانی (۱۳) گفت: که من و درویشی به رمله (۱۴) آمدم، شش روز بر آمد، چیزی نخورده بودیم، روز هفتم یکی درآمد، دو پاره زر آورد، یکی مرا داد و یکی یار مرا، من آن خود فرا دادم گفتم: چیزی آر، تا بخوریم (او آن خود نگاه داشت) (۱۵) چیزی آورد بخوریم. روی (۱۶) دادیم، بدریا رسیدیم، بکران دریا، آن دیگر پاره (۱۷) زردادیم فراملاح، تا مرا (۱۸) در مرکب نشاند، و رفتیم دو روز بودیم، دران مرکب درویشی بود در کنج سرفرو برده، وقت نماز بودی، نماز بسکر دی و سر در مرقع فرو بردی، من فرا شدم (۱۹) ویرا گفتم: مایاران تویم، از چیزی

(۱) ع: علی المستحسنات وهو ان تعامل . ن: مع الحسنات (۲) ك: تعامل

(۳) ن: ان تعامل الله بالادب سرّاً و علانیه، فاذا كنت كذا كنت ادباً وان كنت

اعجباً (۴) ن: مليحة (۵) ع: وان سكنت (۶) ن و ع: مليح

(۷) ك: ملازمت (۸) ن: از سر آب. (۹) ك و ع ون: رعونت

(۱۰) ع و ك: نكویی (۱۱) ن: وگرد من، که درست نیست، كرد من یعنی

عمل و کرده من،

(۱۲) ركه ن ۱۴۳. ع: ارزیابی (۱۳) ك: قبادانی (۱۴) ك ون: ببصره. اما رمله

شوری بود در فلسطین در ۱۳ میلی بیت المقدس (مراصد) (۱۵) ك: این کلمات ندارد

(۱۶) ن: روی براه نهادیم. (۱۷) اصل: باره. ن: آن دیگر پاره زر را بملاح

دادیم تا ما را در کشتی نشاند (۱۸) ع: تا ما را (۱۹) ع و ك: فرا شدم. اصل:

شدیم. ن: پیشوی رفتیم.

بکار باید (۱) بگو، گفت (۲): باید بگویم؟ (گفتم: بگوی !) (۳) گفت: فردا نماز پیشین بکنم من بروم از دنیا، شما خواهید از ملاح، تا شما را باشط (۴) برد، از این جامه من چیزی ویرا باید (۵) داد بدهید. چون با کرانه شوید، درختستان بینید در زیر درختی که مه است (۶) همه ساز و برگ (۷) من نهاده یا بید (۸) مرا بسازید (۹) و آنجا دفن کنید (۱۰) و این مرقع من ضایع کنید (۱۱) برگیرید، چون بحبله (۱۲) رسید. بر نایی (۱۳) بیندظریف و نظیف (۱۴) این مرقع از شما باز خواهد با اودهدید.

[۲۵۷] گفتم: چنین کنیم. دیگر روز نماز پیشین بکرد و سر در مرقع فرو برد [۲۵۷]

چون فرا شدیم (۱۵) برفته بود. ملاح را گفتیم: این یارما برفت، مارا باشط ر، تا ویرا دفن کنیم. گفت: چنین کنم. باشط شدیم، درختستان دیدیم، و درختی دیدیم مه، در میان (۱۶) آن، آنجا شدیم، گوری دیدیم کنده و ساز (۱۷) و حنوط (۱۸) وی تاییرایه (۱۹) آنجا نهاده. ویرا بساختیم و دفن کردیم (و مرقع وی برگرفتیم ۲۰) و روی بحبله (۲۱) نهادیم، بر نائی (۲۲) بدیدن ما آمد

(۱) ع: بکار آید. ن: بکار باشد (۲) ع: گفت فردا. ن: چون باشد بگویم (۳) ك: ندارد. (۴) ن: بکناره برد (۵) ك: باید بدهید (۶) ن: که بزرگتر است (۷) ك: ساز من (۸) ع: یاوید (۹) ن: کار مرا بسپارید (۱۰) ع و ك: و ن: کنید (۱۱) ع و K: و ن: مکتید. ك: گیرید، ندارد (۱۲) ع و K: و ن: به حله. اما حبله از قوای عقلان بود (مرا صد) (۱۳) اصل: بر بای. ع: بر نائی (۱۴) ع: و لطیف از شما باز خواهد گفتم که چنین.

(۱۵) ع و K: و ن: پیش وی شدیم (۱۶) ع: در میان آنجا فراز شدیم. ك: در میان درختان، آنجا فراز شدیم. ن: درختی دیدیم بزرگ (۱۷) ع: و ساز فرا حنوط: وی با بیرایه. ك: و ساز و حنوط وی و بیرایه آنجا نهاده. (۱۸) حنوط: مواد خاصیکه برای حفظ جثه میت در آن اندازند، تا از فساد آن مانع آید (المنجد) (۱۹) اصل و K: بیرایه (ركفر) در (ن) این کلمات نیست و گوید: همه اسباب نهاده. (۲۰) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۲۱) اصل: محبل و ع و K: بحله (۲۲) ع: بر نائی دیدیم بران نشان که او گفته بود فرا آمد گفت. ك: بر نائی دیدیم بذیره ما آمد بران نشان که اوداده بود مارا گفت. ن: بذیره ما آمد

بران نشان که او گفته بود ، با ما گفت : که آن ودیعت بیارید . گفتیم :
 چنین کنیم . گفتیم : از بهر خدای را (۱) باتو سخنی بگوییم . گفت :
 بگویید . گفتیم : اوچه مرد بود ، وتوجه مردی ، واین چه قصه است ؟ گفت :
 اودرویشی بود میراثی داشت ، وارت طاب کرد ، مرا باونمودند ، اکنون
 شما (۲) میراث بامن سپارید وروید ، آنرا بوی سپردیم . گفت : شما اینجا
 باشید تاباز آیم . ازچشم ماغایب شد (۳) ، وآن مرقع را در پوشید ، و جاءه
 خود (۴) پاك بیرون کرد و گفت : این بحکم شماست ، ورفت بآن مرقع .
 ما در مسجد حبله (۵) شدیم ، وروز آنجا بودیم ، چیزی فتوح (۶) نبود .
 ازان (۷) جمله آن جامه چیزی برگسرفتم ودام بیار خود ، کسی چیزی
 آر ، تابخوریم . وی رفت بیازار . ساعتی بودم (۸) ، کی وی می آمد ، وخلق عظیم
 [۲۵۸] در وی آویخته در آمدند ، و مرا نیز بگر فتند و می کشیدند [۲۵۸]
 گفتم : چه بود آخر (۹) بگویید ! گفتند : پسر رئیس حبله (۱۰) امروز
 سه روز است کی ناپدید (۱۱) است ، جامه وی باشما می یاویم (۱۲) در بازار .
 مارا می بردند پیش رئیس و بنشستیم گفت : پسر من کو ؟ که جامه وی
 باشماست ؟ بگویید (۱۳) راست که قصه چو نیست ؟ (۱۴) ویر اقصه باز گفتیم ازاو
 تا آخر . وی بگریست وروی در آسمان کرد و گفت : الحمد لله ! که از صلب
 من چنوئی (۱۵) بود کی ترا شایست .

-
- (۱) ك: خدای را آن مرد چه كس بود وتوجه کسی و این چه قصه است .
 (۲) ك: شمارا میراث بمن می باید داد ، آنرا بوی . (۳) ك: شد طرف وآن .
 (۴) ك: خود بما داد گفت حکم این شمار است ورفت ، ما در مسجد
 (۵) ع و ن: حبله شدیم دوروز (۶) فتوح : با صطلاح قلند را ن چیزی که
 از متاع دنیا بدست آید بدون خواستن . (۷) ع و ك: از جمله آن .
 (۸) ع و ك: ساعتی بود .
 (۹) ع: آخر چیزی بگوئید . ك: چه بوده است گفتند (۱۰) ع: حبله . ك: حبله
 سه روز است . (۱۱) ع: که با دید نیست . (۱۲) ع و ك: ون: می یا بیم
 (۱۳) ك: بگوئید که قصه چیست ؟ ما قصه باز گفتیم (۱۴) ع: قصه چیست
 (۱۵) ن: چون اوئی بود

شیخ الاسلام گفت: که همه خلق زنده از مرده برند میراث (۱)، مگر این طایفه، کی مرده از زنده میراث برد. و گفت: که هیچکس باپیری (۲) از خداوندان ولایت صحبت نکند (۳) بصدق، کسی نه چون او برود از احوال و ولایت وی چیزی برد یا همه. (۴)

ومن طبقه الخامسة بوالعباس دینوری (۵)

(نام وی احمد بن محمد است ۶) صحبت کرده (۷) بایو سف حسین رازی و عبد الله حداد و جریری، و ابن عطا و رویم دیده بود، وی نیکو طریقت بود با استقامت، در نساپور بوده و وعظ (۸) گفته بنشاپور، و سخن گفته، و رزبان (۹) معرفت به نیکوتر سخن. از نساپور برفت بترمذ آمد، خواجه محمد حامد (۱۰) و اشگردی (۱۱) شاگرد بوبکر و راق پذیرد وی (۱۲) آمد، [۲۵۹] و بوسه بر رکاب وی داد، شاگردان وی آنرا خوش نیامد [۲۵۹] از رشک ویرا گفتند: که تو آن چرا کردی؟ گفت: من شنوده ام (۱۳) کی او خداوند من چون نیکو بستانید، و بوالعباس (۱۴) بسمرقند رفت و آنجا نمازد (۱۵)

- (۱) ع و ك: میراث برند. (۲) ع: با امیری از خداوندان.
 (۳) ع و ك: صحبت ندارد. (۴) ك: چیزی میراث بوی
 رسد یا همه. ع و ن: چیزی میراث برد. (۵) رك: ن ۱۴۴، حلیه ۱۰ - ۳۸۳
 قشیریه ۳۸، نتایج ۲ - ۹، شعرانی ۱ - ۱۴۳، خزینه ۲ - ۵، سلمی ۴۷۵ ببعد،
 (۶) ع: کلمات بین قوسین ندارد. (۷) ك: داشته (۸) و تذکیر کرده
 بنشاپور. ك: بوده و تذکیر کرده و سخن گفته در زبان معرفت ازین بود برفت بترمذ آمد
 خواجه محمد حامد و اشا کرد شاگرد بوبکر (۹) ع: بر زبان.
 (۱۰) ن: و اشگردی ندارد، و اشجرد (معرب) که به سین موهله هم ضبط شده
 شهری بود در ماوراء النهر بطرف ترمذ (مراسد) و هو محمد بن حامد بن محمد بن ابراهیم
 بن اسماعیل ابواحمد السلمی خراسانی که از راه حج ببغداد آمده بود. (تاریخ بغداد
 ۲ - ۲۸۸) (۱۱) ع: محمد حامد شاگرد ابو بکر و راق و اشا کردی بدیره
 (۱۲) ك: پذیرد او شدند و بوسه بر رکاب وی داد، شاگرد او را خوش.
 (۱۳) ن: من شنیده ام (۱۴) ك: و ابوالعباس از آنجا بسمرقند رفت و آنجا برفته از
 دنیا درسند (۱۵) ع و ن: آنجا برفت از دنیا

درسنه اربعین وثلثمائه این (۱) بو العباس گفته: من عطش الی حال د هشر فیه، فاذا (۲) وصل الیه لم یستقر فیه .

شیخ الاسلام گفت: که هر کی با او نزدیکتر، درو (۳) حیران تر، واسطی
 به آن سخن او پسندید. هم این (۴) بو العباس را گفتند (۵): کی الله را بچه
 بشناختی؟ گفت: بدانچ نشناختم (۶) یعنی بعجز معترفم. وهم وی گفت: ادنی
 الذکر ان ینسی مادونه (۷) ونهایة الذکر ان یغیب الذکر فی الذکر (۸) ویستغرق
 بمذکور (۹) عن الـ جوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفنا (۱۰)
 شیخ الاسلام گفت کی :

شیخ بو العباس باوردی (۱۱)

هم به نشاپور بود، و شیخ بوبکر طمستانی به ایشان (۱۲) گفته اند: کی شبلی
 صاحب حال بود، ذره از توحید نداشت. شیخ الاسلام (۱۳) گفت: آن چنانست
 که ایشان گفتند کی شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنا نه .
 و بو العباس باوردی و بوبکر طمستانی بزرگانند و شبلی دیده اند شیخ الاسلام گفت که:

بو العباس (۱۴) بردعی

[۲۶۰] نام وی احمد بن محمد بن هرون البردعی الصوفی از شیخ بوبکر طاهر [۲۶۰]

(۱) اصله ابن (۲) سلمی؛ ومن وصل (۳) ك: دران (۴) اصل: ابن

(۵) ك: گفتند او را بچه شناختی گفت بعجز معترفم

(۶) اصل: بشناختم. ن: با آنکه نشاختم

(۷) ع: مادونه فیه (۸) سلمی ون: فی الذکر عن الذکر

(۹) سلمی وع ون: بمذکور (۱۰) ن: فناء فی الفناء . سلمی وع: مانند متن

(۱۱) رك: ن ۱۴۵ منسوبست به باورد که شهر یست در خر اسان میان کوه و جای

پرکشت (حدود) (۱۲) ع: ایشان که شبلی (۱۳) ع: شیخ الاسلام آن چنان

ك: گفت که چنانست که ایشان گفته اند .

(۱۴) رك: ن ۱۴۵، سلمی ۱۱۲، منسوبست به بردع (برده) یا برذغه که شهری بود بزرگ

و مقر پادشاه اران از ناحیب ارمینیه (حدود) وهو احمد بن محمد بن علی بن هارون

ابو العباس بردعی حافظ که در دمشق بر ابو الحسن و علی بن مهر و یه و قز وینی و غیر .

حدیث خواند و ابن میدان و مکی بن محمد از روایت کنند (تاریخ دمشق ۳۶۴-۳۶۵ پیغم)

ابهری (۱) حکایت کند (۲) و از مرتعش وی گوید : که مرتعش گفت
 هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن و علم وی ترا منفعت (۳) نکند. و هم
 وی گوید: که بوبکر طاهر ابهری گوید : لا يصلح الكلام الا لرجل اذا
 سكت خاف العقوبة بسكوته .

ومن طبقة الخامسة ابوالعباس سیاری (۴)

نام وی قاسم بن مهدی (۵) زابن بنت احمد بن سیار ، و گفتند: که نام
 وی عبدالواحد (۶) بود، و درستر که عبدالواحد (۷) بن علی سیاری خواهر
 زاده ابوالعباس سیاری (۸) بود شاگرد وی. ابوالعباس از اهل مرو بود، شیخ
 ایشان ایذ (۹)، شاگرد بوبکر واسطی ایذ (۱۰) و عالم بوده در علم حقایق احوال

-
- (۱) رك: ص ۳۳۲ (۲) ك: كند و او از مرتعش (۳) ع: منفعت و همو
 میگوید (۴) اصل: سیاوی. رك: ن: ۱۴۵، تذکره ۲-۲۳۸، کشف باب ۱۱،
 خزینه ۲-۱۹۷، سلمی ۴۴۰، حلیه ۱۰-۳۸۰، قشیریه ۳۷، نتائج ۲-۳، شعرائی
 ۱-۱۳۹. شذرات ۲-۳۶۴، اللباب ۱-۵۸۴، المنتظم ۶-۳۷۴، فردوس ۲۵۸.
 صعمانی گوید که ابوالعباس قاسم بن ابوالقاسم بن عبدالله بن مهدی بن معویه سیاری
 مروزی منسوبست به جد خود احمد بن سیار، وی از ابو موجه مروزی و محمد بن
 جابر و غیره درس حدیث خواند و بمذهب جبر گروید و بآن دعوت مینمود، و جمع
 بزرگی از حدیث فرا گرفتند، و فاش ۳۴۴ ه است (انساب ۳۲۰ ب) در حلیه
 (۱۰-۳۸۰) سنه وفاتش (۳۴۲ ه) است (۵) ع: ابن المهدی است ابن بنت. ك:
 بن مهدی است و گفتند عبدالواحد بود و درستر اینست که. ن: قاسم المهدیست دختر
 زاده احمد. سلمی: قاسم بن قاسم بن مهدی (۶) ع: عبدالواحد بن علی بود.
 (۷) درن ۱۴۵: این نام عنوان جداگانه است و هرچه راجع به عبدالواحد است زیرا
 آن آمده اما در سلمی تذکری از عبدالواحد درینجا نیست و بعداً که اقوال ابوالعباس
 را نقل میکند، اکثر آنرا بحواله عبدالواحد بن علی سیاری می آورد (۸) ع:
 سیاری آید و شاگرد وی (۹) اصل: ایذ. ن: شیخ ایشان است
 (۱۰) اصل: ایذ

اوفقیه بوده، و حدیث بسیار داشت در سنه اثنی واربعمین (۱) برفته و ثلثمائه .
وله لسان فی علوم الحقایق (۲) .

شیخ الاسلام گفت: که ابوالعباس سیاری گوید: کی بدر مرگ، فرا
واسطی گفتند: که ما را وصیتی کن! گفت: احفظوا مراد الله فیکم .

شیخ الاسلام گفت، که سید ابوالعالی زید عمری (۳) گفت: کی
عبدالواحد سیاری بمر و سرای خود بر صوفیان وقف کرد، سبب آن بود کی
دعوتی کرد صوفیاء را (۴) رقص می کردند و نندینگی
[۲۶۱] در رقص در هوا بر شد و ناپدید شد و هرگز پدید (۵) نآمد [۲۶۱]
مات عبدالواحد سنة خمس و سبعین و ثلثمائه. عبدالواحد سیاری گوید: که
خال مرا گفتند (۶) ابوالعباس سیاری: که به چه چیز، مرید (۷) نفس خود را
ریاضت دهد (۸) و چون کند؟ گفت: ورامرها (۹) صبر کنند و بگذارد (۱۰) و از
نهیها بپرهیزد، و صحبت بانیکان کند (۱۱) و خدمت رفیقان کند، و بادریشان
نشیند، والمرء حیث وضع نفسه. ثم تمثل وانشاء (۱۲) یقول:

(۱) ع: اربعین و ثلثمائه برفته وله. ك: اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا، وله
(۲) هجویری (۱۲۵) و تذکره ۲-۲۴۰ کوینا، وی تمام ثروت خود را بداد و دو
تارموی حضرت محمد (ص) بستند و چون مرد وصیت کرد آنها بدهان او گذارند که
اثر آن از گور وی که بمر و است پیداست و حاجت مردمان از گور و زیارتش برآید. ولی
این داستان در مراجع قدیم سلمی و هروی نیست و شاید جامی هم از کشف و تذکره گرفته
باشد (۳) وی ابوالعمالی الابرقوهی محدث مشهور است که ذکرش در السبکی
۲۵۵-۲ و شذرات ۱۱۴ آمده است (۴) ك: صوفیاء را بعد آن دعوت صوفیان
رقص (۵) ك: هرگز با دید نیامد .

(۶) ك: گفت (۷) ع: مرد نفس (۸) ك: دهد، گفت (۹) ع: وك،
برامرها (۱۰) ك: نکذارد و ازینها بپرهیزد
(۱۱) ك: دارد (۱۲) اصل: اشاء سلمی ۴۴۴: وانشد

صبرت عن اللذات حتى تولت نفسی (۱) هجرها فاستمرت والزممت
وما النفس الا حيث تجعلها الفتی (۲) فان طمعت (۳) باقت و الا تسلت
و كانت على الايام نفسی (۴) عزيزة فلما رأّت عزمی (۵) على الذل ذلت
وهم وی گفت : المعرفة حیوة القلب (۶) بالله و حیوة القلب مع الله .
و گفتند که وی این دوییت بسیار خواندی شعر :
فلما استنار ا لصبح ادرج ضوءه باسفاره انوار ضوء الكواكب
يجرهم كاساً لو ابتلى اللظى بتجربها طارت كاسر ع ذاهب (۷)
يحكى عن ابي العباس انه قال : لو لم الق الواسطی مت (۸) مجوسیا .
ومن المتأخرین (شیخ الاسلام گفت کی ۹) :

شیخ ابو العباس سهروردی (۱۰)

نام وی احمد است . بمکه بوده ، بامشایخ وقت سیروانی (۱۱) و جزازو .
گفت : کی بو الحسن بشری ✱ مرا گفت ، که بو نصر تر شیزی گفت

[۲۶۲] (۱۲) ، که شیخ بو العباس سهروردی گفت : [۲۶۲]

-
- (۱) ع و ك و سلمی : والزممت نفسی هجرها ، فاستمرت
(۲) ع و لجعلها الفتی . سلمی و يجعلها (۳) ع : بافت ؟ سلمی و
ا طمعت تاقت (۴) سلمی و نفس (۵) ع : عزى (۶) : القلب مع الله و گفتند
(۷) در اصل اكثر كلمات این شعر نقاط ندارد ، از سلمی ۴۴۷ نقطه گذاری شد ، که
دران بجای (بتجربها) اصل ، بتحریره است ، در قشیری ۴۲ چنین است : فلما استبان
الصبح ادرك ضوءه . بانواره انوار الخ . لو ابتلى به اللظى - بتجربها که بجای بتحریره
سلمی اصح است . ن ۱۵ : استبان - باسفاره - اضواء نور الكواكب (۸) ع و
اموت (۹) ك : كلمات بین قوسین ندارد (۱۰) رك ن ۱۴۶ : ابو العباس
بن السهروردی (۱۱) ك : شیخ سیروانی دیده و جز زو . شیخ الاسلام گفت ابو العباس
بسری (۱۲) ع و مرا گفت

کی بمنما بو دیسم روز عید اضحی جمعی ا نبوه نشسته بود
 (۱) و شیخ سیروانی حاضر (۲) قوال چیزی بر خواند. شیخ سیروانی برخاست
 گریان و برفت. قوم گفتند آن چه بود، که وی کرد؟ بر سماع منکر شد چه
 افتاد؟ شیخ بوالحسن سر کی حاضر بود، وی گفت: مرا با خدای عهد است
 ار (۳) او بر سماع منکر شد، من هرگز بسماع نشینم. شیخ بوالعباس سهروردی
 گفت: من باتو موافقم. دیگر روز برخاستند این دوتن و قومی (۴) از مشایخ،
 در سلام شیخ سیروانی شدند (۵) خواستند: کی ازان چیزی گویند وی گفت:
 روز گاری من بر ریگ می خفتم، و دست بالین میکردم و نشان سنگ (۶)
 بود بر پهلوی من، بسماع می نشستم. اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان
 (۷) سوخته، مرا کی حلال بود (۸) که با شما در سماع نشینم؟
 و من طبقه الرا بعه (۹) شیخ الاسلام گفت که نام:

شیخ ابوالعباس نهاوندی (۱۰)

احمد بن محمد بن الفضل است، شاگرد جعفر خلادی (۱۱) پیر شیخ
 عمو (۱۲) و عباس ویرا عمو لقب کرده بود و عمو سالار بود. القصة شیخ الاسلام گفت
 [۲۶۳] که شیخ عباس فقیر هروی مرا گفت: که شیخ بوالعباس نهاوندی (۱۳) [۲۶۳]

(۱) ع و ك : بودند. (۲) ع و ك : حاضر بود. (۳) ك : اگر اوسماع را
 منکر شد. (۴) ك : و جمع از مشایخ. (۵) ك : شدند که ازو چیزی
 پرسند وی گفت. (۶) ع و ك : سنگ بر پهلوی من بود و من بسماع.
 (۷) ك : جنین. (۸) ع : باشد. ن : سوخته اید مرا. (۹) ع و ك :
 السادسة. (۱۰) ر ك : ن ۱۴۶، تذکره ۲۵۰/۲، خزینه ۲ / ۵ و نیز ر ك :
 ص ۴۰۹ همین کتاب. ك : نهاوندی نام وی احمد. (۱۱) ع : خلذی آید،
 پیر و شیخ عمرو عباس ویرا عمرو لقب کرده بود و عمرو سالار. ك : خلذی اید پیر
 شیخ عمو و شیخ ابوالعباس او را عمو نام کرده و عمو.

(۱۲) اصل : پیر و شیخ عمو، ن : پیر شیخ عمر، و شیخ ابوالعباس وی را. اما
 صورت متن اصح است، زیرا در نفحات (۳۱۳) و ارد است که شیخ ابوالعباس
 نهاوندی شیخ احمد بن محمد صوفی را (عمو) لقب نهاده بود (برای شیخ، ركه حاشیه
 ص ۳۳۴) (۱۳) منسوبست به نهاوند یکی از بلاد جبال (سمعانی ۵۷۲) به (ص
 ۴۰۹) کتاب حاضر رجوع کنید.

گفت: هر که ازین علم سخن گوید: که الله نه حجت او بود، الله خصم او بود.
 شیخ الاسلام گفت: کی سخن گفتن از حق است: سخن گفتن از ذات
 او سمع (۱) استادانه، یعنی شنوده از کتاب و سنت. و سخن است از دین و کتاب
 و سنه و اجماع و آثار صحابه (۲) یعنی فقه. (۳) و سخن است (۴) از صحبت او،
 هر که ازین سخن گوید، که الله نه موجود او بود، الله خصم او بود، که سمع
 تو او بود کی باو شنوی. و بصر تو او بود کی باو بینی. (۵)
 و من المتاخرین (شیخ الاسلام گفت که: ۶)

شیخ ابوالعباس نساوی (۷)

نام وی احمد بن محمد بن زکریا بود، از (۸) نسابود، بمصر نشستی.
 شیخ (۹) عباس ویرا بمصر دیده بود و شیخ عموبصکه. عباس مرا گفت: که کسان
 آمدندی (۱۰) بوی هموار (۱۱) بردر سرای وی اسپان و ستوران بودی، کی
 بزیارت وی آمدندی (۱۲) (و بمصر بیشتر فاز و (۱۳) شوند که مصر
 بزرگست (۱۴) عباس گفت: که وقتی قومی آمده بودند بزیارت (۱۵)،

-
- (۱) ع: سمع استاد تو یعنی شنیده از. ك: از ذات حق او سمع استاد تو یعنی شنیده از.
 (۲) ع: صحابه استاد تو یعنی فقیه و سخن گفتنی است از صحبت (۳) ن: سخنی گفتن
 از ذات او، و سمع دران استاد یعنی شنیده از کتاب و سنت (۴) ك: و سخن گفتن است
 از صحبت او. (۵) ك: که باو بینی، و دل تو او بود که پرو دانی، و جان تو او بود
 که بدوزی برهان تست که او موجود است، ن: و سخنی گفتن از دین او، و کتاب و سنت
 و اجماع و آثار صحابه دران استاد. و سخن گفتن است از صحبت او، هر که ازین سخن
 گوید که الله تعالی نه موجود بودی، که سمع وی بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیند، الله تعالی
 خصم او بود. (۶) ك: ندارد (۷) ر: ن ۱۴۸ ابوالعباس نساوی. در طبقات
 سلمی فقط زکریا نام وی در چند صفحه آمده بدون شرح حال. در تاریخ بغداد (۵-۹)
 وفات او را در عینونه که منزلت بین حجاز و مصر در سنه (۳۹۶هـ) نوشته و گوید که به
 بغداد حدیث خواند. ع: و ك: شیخ ابوالعباس نساوی (۸) ع: بود، اصل وی از نسا.
 ك: زکریا اصل وی از نسا. (۹) ن: عباس فقیر هر وی را (۱۰) ك: آمدندی
 همواره در سرای وی اسپان بودی. (۱۱) ع و ن: همواره (۱۲) ك: آمدی
 (۱۳) اصل، فادوا؛ ع: فازو، یعنی باو (۱۴) ع: که وی بزرگست. ك: جمل بین
 قوسین ندارد (۱۵) ع: بزیارت وی، برادر. ك: بزیارت وی مرا فرا.

و بر دسر ای ستوران بود. شیخ بو العباس مرافرا (۱) در فرستاد، که ستوران
نگاه دار! بر دل من گذشت، کی نیک کاری فرادست (۲) آوردم، از خر اسان
[۲۶۴] بمصر (۳) نه بآن آمده ام کی ستور (۴) داری کنم، من خود فراغتی داشتم [۲۶۴]
آنجا، در ساعت کس فرستاد گفت: شیخ می خواند (۵)، در شدم شیخ گفت:
هروی! هنوز فرو گور نه (۶) برده، و زود بود کی تو در صدر نشینی، و بر دسر ای
تو ستوران باز دارند (۷) و تو کس، می باید کی آنرا نگاه دارد.
شیخ الاسلام گفت: آن چنان بود، کی آن شیخ گفت: که همواره (۸)
بر دسر ای عباس ستوران بودی (۹)، و سلطانیان آمدندی (بروی پیوسته به
نیکوئی) (۱۰).

القصة شیخ عمو گفت که شیخ بو العباس نسوی گفت بمکه (۱۱) که از
احمد بن الحسین شنیدم، کی از ابراهیم بن محمد الواعظ شنیدم که گفت:
الاشارة دعونات طبع لا تقدر (۱۲) السر اخفاء فیظهر باشارة.
ومن المتأخرین، (شیخ الاسلام گفت کی) (۱۳):

شیخ بو العباس قصاب آملی (۱۴)

نام وی احمد بن محمد بن (۱۵) محمد بن عبدالکریم (۱۶) بود. شیخ آمل

- (۱) یعنی بدروازه فرستاده. ع: فرستاده بود که. (۲) ن: بدست آوردم.
(۳) ك: از خراسان بدین امدم که ستور بانی کنم، در ساعت شیخ کسی فرستاد.
(۴) ن: ستور بانی.
(۵) كه: میخواند ترا، در شدم (۶) ع: هنوز فراگور نبوده، زود بود. ك: هنوز فرو
گورانه بوده، و زود. ن: هنوز در گور نشده (۷) ع و ك: باز دارند و ترا کسی باید که
آن نگاه دارد. ن: باز دارند (۸) كه: همواره (۹) ع: بود که سلطانیان بوی
بتوسط کری. ك: بودی که سلطانیان بوی آمدندی بتوسط کری. (۱۰) کلمات بین
قوسین در اصل روشن نیست و نفحات ندارد (۱۱) ع: از محمد بن الحسین شنیدم که
گفت از محمد بن ابراهیم الواعظ. كه: که بمکه از محمد بن الحسین شنیدم که گفت که
از ابراهیم محمد (۱۲) ع: لا یقدر السر حفاوه منظره باشارة و هو اعلم. ك: لا یقدر السر اخفاوه
فیظهره بالاشارة (۱۳) ك: ندارد. (۱۴) ر: ك: ن: ۲۶۵، تذکره ۲-۱۴۶-۱-رار
۴۲، ۲۱۷، ۲۹۳ و غیره، فردوس ۱۵۰، ۱۵۱، (۱۵) ن: احمد بن محمد بن عبدالکریم
(۱۶) ك: عبدالکریم، شیخ

وطبرستان (۱) صاحب کرامات عظیم و فراست تیز و متدین ، بمذ هب احمد
 (۲) امام بود این کار را، و حنبلی بوده ظاهر و یگانه و قبله و غوث زمان خویش .
 تازنده بود رحلت بوی بود (۳) وی گفته بود : که این بازارك ما باخرقان (۴)
 افتد، کی پس وی باخرقانی گشت . (۵) قصاب را گفتند : که شیخ سلمی طبقات
 [۲۶۵] کرده مشایخ را . گفت : نام من (۶) دران نیاورده ؟ گفتند نه ! (۷) [۲۶۵]
 گفت : (۸) هیچیز نکرده، در کار هاریو کان (۹) دورفرا بوده و بیشتر مشایخ
 چنان بوده اند، کی هاریو کان را بزرگ داشتند (۱۰) و نیکو، کی هاریو کان
 نیکو دل بودند .

شیخ ابوالعباس گوینده بود، هموار (۱۱) میگفتی ، خاموش کم بودی
 (۱۲) یا در نماز بودی ، و قبله این کار آن وقت او بودی، و در ایام (۱۳) من بوده
 من همواره میگفتی (۱۴) فرا شیخ عمو : کی میخوامم که سه پیر را زیارت کنم :
 شیخ ابوالعباس قصاب بآمل و شیخ احمد نصر بنسا (۱۵) و شیخ بوعلی سیاه بمرود

(۱) ن: مرید محمد بن عبدالله الطبرست ووی مرید ابومحمد جریری است .

(۲) ك: احمد حنبل امام بود این کار را و یگانه

(۳) كه: بوی بودی . نه همه را رحلت بوی بود (۴) ع و كه: خرقانی

(۵) ك: گشت . شیخ ابوالعباس را گفتند : که شیخ سلمی مشایخ را طبقات کرده ، گفت .

ن: این بازارك ما باخر باخرقانی افتد، پس از وی باخرقانی افتاد ... (رك: ص ۳۰۶)

(۶) ك: مرا (۷) در طبقات سلمی ذکر از قصاب نیست . در باره سلمی و طبقاتش به
 مقدمه این کتاب رجوع کنید .

(۸) ع: گفت پس هیچیز (۹) کذا در اصل ، در نسخه کلکته نیز چنین بود

و ایوانوف گوید که بجای هر یوگان یعنی هراتیان آمده . در نفحات این جمله

از (در کار) تا (بودند) نیست ، ولی در (۲۷۰) نفحات در شرح حال ابوالعلی دقاق

فقط این عبارت آمده (که وی در کار هر یوگان دور فرارفته بود) (رك: فر) (۱۰) ع:

داشته اند . ك: داشته که هاریو کان (۱۱) ك: همواره (۱۲) ع: خاموش کی

بودی ك: کم بودید (۱۳) ك: من میخواستم همواره و میگفتم فرا شیخ عمو که سه پیر

میخوامم زیارت ن: شیخ الاسلام گفته که وی در ایام من . (۱۴) ن: همواره با شیخ

عمو میگفتم که من میخوامم (۱۵) ع و ك: ون، به نیشاپور

ومرا گفت (۱) می‌بخوام رفت (۲) وقت بهار ، ترا با خود ببرم . او خود
 نبرد (۳) و روزی نبود . لکن پیوسته کس می‌آمدی از نزد يك و ی بخا نگاه
 (۴) عمو ، ومن احوال و سخن وی می‌پرسیدید (۵) کی کس را احوال
 و سخن وی چنان معلوم نیست کی مرا . وی گفته کی وقت کیمیاست .
 شیخ احمد کوفانی (۶) گفت : که همه شب فریاد فریاد (۷) می‌کردید
 و سخن میگفتید (۸) بآخر گفتی : ما بکی شیء ما بکی شیء ایس کمثلہ
 شیء یعنی ما بقی شیء .

شیخ الاسلام گفت : دو تن دیده ام ، کی از وی سخن برمت (۹)
 [۲۶۶] باز دانست (۹) گفتی یکی شیخ بوعلی گارز (۱۰) حکایت آن جوان و گ [۲۶۶]
 که دید که گفتند : کار بنمایند است نه بیننده (۱۱) او بگفته ازو . دیگر
 شیخ محمد قصاب آملی * شاگرد وی بود و مذکری کردی . شیخ بوالعباس
 ویرا از مجلس داشتن باز داشته بود ، کی عام را سخن نگوی کی سخن وی
 بلند شد .

شیخ الاسلام گفت : از خرقانی برجا اید و محمد قصاب (۱۲) من شما
 را به محمد فرستادید (۱۳) نه بخرقانی ، که وی شما را سودتر دارید (۱۴) از
 خرقانی . یعنی خرقانی منتهی بود ، مرید (۱۵) از وی بهره کم یافتی مگر منتهی . و وی

(۱) ن: وی گفت (۲) ع: رفت بهار . ك: من خواهم رفت بهار (۳) ع: و ن: او خود
 ببرد (۴) اصل و ع: خانگاه ، كد معرب آن خانقاه است (رك: فر) ك: خانقاه
 (۵) ع: و ك: ون: می‌پرسیدم (۶) رك: ص ۴۴۱ ع: همه شب فریاد میکردی . ك:
 فریاد میکردید . ن: میکردی . (۸) ع: ون: میگفتی (۹) ع: باز دانست گفتن . ك:
 از وی سخن باز دانست گفتن . ن: که از وی سخن بتمام باز نتوانستندی گفت . در اصل
 و ع: کلمه برمت قابل غور است (۱۰) ك: کازر که از حکایت .

(۱۱) ع: نه به بیننده . ك: نه به بیننده و بگفته ازو . ن: نه بیننده . و ی گفته ازو
 (۱۲) یعنی اگر خرقانی و محمد قصاب هر دو بجا بودی (۱۳) ع: فرستادید که
 وی شما را سودتر دارد از خرقانی که خرقانی . عبارت متن یعنی به محمد می‌فرستادم
 (۱۴) یعنی نافع تر باشد (۱۵) ك: مریدانرا از وی بهره کمتر بودی مگر

مریدان رame بود (۱) محمد قصاب فرامن گفته : کی هاریو کان (۲) صفاتی باشند
یعنی برحمت و عفو و کرم (۳) بگویند، پیش (۴) فراصفات نبینند و، عاملات صوفیان
باز است (۵) بامعطی است نه بهطا، و هر چه (۶) از و حجاب انداز و همه هم اند .
شیخ الاسلام گفت : کی به حداده (۷) شنیدم از شیخ محمد قصاب :
کی روزی بو عبدالله خطاطی (۸) در شیخ بو العباس قصاب آمد (۹) با وی سخن
میگفت . که وی متکلم بود ، شیخ بو العباس چیزی نگفت ، وی آنرا رد کرد .
شیخ خاموش ایستاد ، آن روز شب چیز نگفت تا سحر گاه بانگ
[۲۶۷] (۱۰) بروی افتاد ، گفت : بنده اوم (۱۱) بمسلما نی [۲۶۷]

مولی (۱۲) محمدم بشریعت داری ، نشستم (۱۳) بر درویشی ، دعوی ام نیستی .
(۱۴) هر که چنین دارد گو بیار جوا مردی (۱۵) مصطفی داعی شریعتست و من
داعی حقیقت . شیخ الاسلام گفت : وی (۱۶) ازان گفت ، کی مصطفی حقیقت
است در شریعت بهانه بود در حقیقت .

شیخ الاسلام گفت : که کا که (۱۷) بو الفارس کسر مان شاهی کس

(۱) ع و ك : به بود (۲) یعنی هر و یا ن (رك فر) (۳) ع : عفو و کرم
کویند (۴) ك : پیش و را (۵) ك : در ذات است (۶) ع : و هر چه
جز زو حجاب آید از و همه هم آید . ك : و هر چه جز از و حجابند از و همه هم اند
(۷) حداده : قریه ایست در سرزمین قومس بین دامن و بسطام (مراسد) (۸) ع :
خیامی . ك : خیاطی (۹) ك : شد (۱۰) این جمله را بدو صورت توان خواند
(۱) تا سحر گاه بانگ ، بروی افتاد یعنی سحر هنگام بانگ نماز به روی افتاد و بسجده
افتاد (۲) تا سحر گاه ، بانگ بروی افتاد ، یعنی فغان و فریادی کرد .
(۱۱) یعنی بنده او هستم ، كوع : اویم

(۱۲) ع و ك : مولای محمدم (۱۳) ع : بر نشستم (۱۴) ك : نیست که هر که
(۱۵) ك : جوا نمردا . ع : جوا نمردی (۱۶) ع : که وی آن از ان کنت که مصطفی
حقیقت است در شریعت ، و وی بهانه بود در حقیقت . ك : وی آن از ان کنت مصطفی
حقیقت است در شریعت و وی بهانه است در حقیقت (۱۷) ع : که کاه کاه بو الفارس .
ك : که ابو الفارس . ن : ابو الفارس کرمانشاهی . و این همان ابو الفارس است که قصه
وی بابو عثمان مغربی در تذکره (۲۰۷-۳۰۷) مذکور است اما کلمه (کا که) تا کنون هم
در افغانستان مستعمل و بر طبقه جوا نمردان اطلاق میشود (رك فر)

فرستاد بشیخ بو العباس، که اینجا قحط افتادست، دعا ئی کن. شیخ سبب
(۱) آنجا فرستاد، باران آمد و قحط برخاست. ازدوست نشان و از مرید جان.
شیخ الاسلام گفت: کی:

بو العباس (۲) سریج (۳)

راشافعی کهن (۴) میخواندند از بزرگی وی و فقیه عراق بود، در بغداد

جنید دیده و صحبت کرده (۵) و قاضی بود نام وی احمد بن عمر (۶) بن
سریج الفقیه، در سنه ست (۷) و ثلثمائه برفته از دنیا، بابو عبدالله صوفی کبیر.

شیخ الاسلام گفت: کی عبد العزیز بحرانی، بکران (۸) مجلس

بو العباس سریج (۹) شد گفت: ایها القاضی! کی شو ان (۱۰) گو سفندان

به بگوشد (۱۱) بعضا؟ گفت آنکه (۱۲) کی داند کی بر وی کسی شوان

(۱) ع: سببی آنجا فرستادی باران آمدی و قحط برخاستی (۲) اصل: سرع مرک بن ۱۴۸،

احمد بن عمر ابن سریج فقیه معروفست که از حسن زعفرانی حدیث و از ابو القاسم
انماطی فقه شنید و از تمام اصحاب شافعی مہمتر بود حتی بر مرزنی ہم. وی نخستین کسی

است که راه جدل را بر مردم آموخت و مصنفات او تا ۴۰۰ میرسد اورا باداؤد ظاہری
و پسر وی محمد مناظر است (تاریخ التشریع ۲۶۰) وی بغدادیست و نخستین بار در شیراز

قاضی شد، ابو حامد اسفراینی گوید که ماتنہا در ظواہر فقه با او میرویم و بدقایق آن
نمیرسیم. وی در بغداد ۲۵ جمادی الاولی ۳۰۶ هـ وفات یافت. رک: تہذیب الاسماء

۲ - ۲۵۱، طبقات الشافعیہ ۲-۸۷، سلمی ۳۶۰، الملح ۱۰۴ (۳) ع: بو العباس

شریح؟ رک: ابو العباس شریح. اما سریج بن یونس ابو العارث مروزی ساکن بغداد متوفی

۲۳۵ هـ است. رک: صفہ ۲-۲۰۴ (۴) اصل: کمین. ن: کھین. رک: کھین. میخوانند

(۵) ع: داشته. رک: باجنید بوده و صحبت داشته (۶) ع: سریج. رک: شریج.

ن: عمران، ولی در مراجع قدیم (عمر) است (۷) ن: خمس و ثلثمائه اماطو ریکہ

گذشت در مآخذ کهن تر (۳۶۰ هـ) است (۸) ع: بکنار (۹) ع: شریج

بود گفت (۱۰) ع: کہ شوان گو سفندان بگشد بعضا. رک: کی شوان گو سفندان

به بگشد بعضا. شوان: مبدل شبان است (۱۱) اصل: به بگوشد. جامی این سوال

و جواب مغلق لفظی را حذف کرده و گوید (از وی ازین طریقہ سوالی کرد جوابی نیکو

شنید نغمہ برد و از هوش بشد) مگر بگوشد بمعنی حفظ و نگہداری کند است (رک: فر: گوشیدن)

(۱۲) یعنی تا وقتیکہ بداند کہ بروی کی شبانست زیرا شبان حافظ گو سفندان است. این حکایت

در سیرۃ ۱۷۶ چنین است: وقتی عبد العزیز بحرانی بہ مجلس وی (ابو العباس بن سریج)

رفت و گفت: ای سیدی! کی وقت آن باشد کی گو سفندان ازہلاک نگاہ دارد؟ گفت:

ہر گہ کی داند کی اورا وقتی هست. بعد از آن گفت: ای اخی! این علمی شریف است و آنرا

مجلسی خاص باید، ہر گہ کی شمارا نشاطی باشد و فراغتی تا از بہر شمامجلس خاص بسازم

است؟ (۱) وی بانگ بکرد و از هوش بشد، چون با هوش (۲)
 [۲۶۸] آمد [۲۶۸] بوالعباس گفت: کسی بروز کار.
 (۳) بایر شما جنیده بوده ام و صحبت کرده ام (۴) اکنون این فقها مرا
 مشغول کرده اند. ارچنانست (۵) کی خواهید شما را روزی نهم (۶) خاص
 شما را سخن گویم ازین باب.

شیخ الاسلام گفت: که آن رقیب (۷) دل بودید، و آن عصا نظر بودید
 و آن شوان که او می گفت مرید بودید. (۸)

عبدالعزیز (۹)

امام بوده بری، صحبت کرده (۱۰) بابو القسم رازی (۱۱) و با نابلوسی بوده
 بمصر، بر ازین طایفه احتساب کرده بود پوست وی فرو کشیدند، فارس (۱۲)
 حمال بوده از بوالحسین نوری و حکایت کند (۱۳) وی گوید: که وقتی
 نوری دیدم کی بیرون آمد از بادیه و نمانده بود از وی مگر خاطر سوخته
 و گداخته. مرید ویرا گفت: ای شیخ! مساله (۱۴) گفت: پرس. گفت:
 هل تلحق الا سرار ماتلحق الصفات؟ قال: لا اعلم (۱۵) ان الله اقبل علی

(۱) ع: آنکه بداند که بروی که. كه آنکه که داند که شوانست.

(۲) ع: باهش آمد.

(۳) ع وك: که من بروز کار (۴) ع: داشته ام. ك: بوده ام اکنون

(۵) ن: اگر چنانچه خواهید (۶) ع: روزی مجلس بنوم خاص و سخن. ك:

روزی نوم خاص و سخن گویم. ن: روزی تعیین کنم (۷) اصل: رفقت؟ ع:

رقیب. ع وك: دل بود و آن عصا نظر بود. (۸) ع وك: بود (۹) ن ۲۳۸

عبدالعزیز بحرانی، در حاشیه گوید: منسوبست به بحرین. در سیره ۱۷۰-۱۷۱-۱۷۶

ذکر عبدالعزیز بحرانی آمده که از معاصران ابن خفیف بود، و حکایات وی در سیره

موجود است. (۱۰) ك: داشته (۱۱) ع: رازی و نابلوسی بیتری بوده بمصر ازین

طایفه احتساب. ك: رازی و با نابلوسی بوده پیر ازین (۱۲) فقط ذکر

نام فارس حمال در سلمی ۱۶۷ در جمله راویان اقوال نوری آمده. (۱۳) ك: کند که

وقتی (۱۴) یعنی سوالی دارم (۱۵) ع: لاعلم الا ان الله.

الاسرار فحلمها وا عرض عن ا لصفات فمحقها (۱) ثم ا نشأ يقول (۲) :
بدا وان بدا غيبني (۳) هكذي صيرني

از عجنی عن وطنی غرنی شردنی
حتی اذا غبت واصلنی حتی اذا وصلته

واصلنی بقول لا يشهد ما شهد او يشهدنی (۴)

[۲۶۹] شیخ الاسلام گفت : کی نوری وقتی از سفر در از باز آمده بود [۲۶۹]
سوخته و گداخته باز نمی شناختند (۵) گفتند چونی؟ گفت :

کماتری صیرنی (۶) فقر قفا و الدمن (۷)

اذا غیبت (۸) بدا وان بدا غیبنی

يقول (۹) ما تشهد لا (۱۰) اشهد او يشهدنی (۱۱)

می گوئی : که فرادید نای (۱۲) نایم، مگر که فرادیداری .

(۱) ع: ملحقها ثم انشاء يقول للنوري: غرنی بنی شردنی. از عجنی عن وطنی. حتی اذا غبت
بدا. وان بدا غیبنی. هلكنی صیرنی. فقر قفارا الدمن. واصلنی حتی اذا. واصلته واصلنی. يقول
ما تشهد ما. واشهد او يشهدنی (۲) ك: يقول: هكذا صیرنی از عجنی. عن وطنی غرنی شردنی.
حتی اذا غیبت بر او ان بدا غیبنی. واصلنی حتی اذا وصلته واصلنی. يقول ما تشهد
له تشهد او تشهدنی .

(۳) اصل: غیبی ؟ (۴) در حلیه ۱۰ - ۲۵۰ چنین است اهكذا صیرنی ❀
از عجنی عن وطنی ❀ غرنی شردنی ❀ شردنی غرنی ❀ حتی اذا غیبت بدا ❀ وان بدا
غیبنی ❀ واصلنی حتی اذا ❀ واصلته فاصلنی .
يقول لا تشهد ما ❀ تشهد او تشهدنی

در اللمع (۳۶۹) چنین است :

اما تری هیمنی
اذا تغیبت بدا
يقول لا تشهد ما
شردنی عن وطنی
وان بدا غیبنی
تشهد او تشهدنی

(۵) اصل: با نمی شناختند. ك: مانند متن (۶) ع: حیرنی. فقر قفارا الدمن

اللمع ۳۶۹: اما تری هیمنی . (۷) ك: فقر قنار الدمن . اللمع: شردنی عن

وطنی (۸) اصل: تعیبت. اللمع: تغیبت (۹) این بیت در نسخه خ نیست

(۱۰) اللمع: يقول لا تشهد ما (۱۱) اللمع تشهد او تشهدنی. ك: تشهدنی

(۱۲) كذا در اصل. كه فرادیده نای نایم. شاید این کلمه مثل فراختای و پهنای باشد .

وقت (۱) در مسجد خود آمد در پس جنازه، گریخت (۲) کی در خیل (۳) در آمده بود، با خود گفت: کی چند آن سفر گسه من کردم سی سال سفر کردم و در جهان بگشتم، کس مرا شناخت (۴) هاتق آواز داد: یا با لحسین (۵) هیچ محقق تر اندید کی شناخت، اما ترا دریغ داشتیم (۶) که در تو (۷) بنده یاتو در کسی بندی.

شیخ الاسلام گفت: چنانك خواهی می باش که تلبیس ترا قوتست و:

احمد بن السری (۸)

بوده مروزی کنیت ابو العاصم از اصحاب ابو عثمان حیری است (۹) و محمد فضل بلخی دید و رقیق دل بوده و مولع بسماع. بو عمر و نجید گوید: که احمد بن سری از ابو عثمان پرسید: کی سماع چیست؟ گفت: مستمعان سه اند: مریدست (۱۰) و عارف و مستقیم. پس تفسیر کرد: المرید یسمع فیغلب السماع علیه بعجزه فیصح ویتحرك فی اول (۱۱) سماعه لضعفه [۲۷۰] عن حمل مؤنة السماع والعارف یسمع او یجتهد (۱۲) فی ان [۲۷۰] لا یشهر علیه من السماع شیء، فاذا غلبه صاح صیحة مغلوب وهو فیها معذور. والمستقیم یسمع ولا یتكلف فیه، فان حفظ مکن وان ازعج ولا یتكلف فی ذاولا فی ذاك وهوا تم (۱۳) حالاً. وسلم

(۱) ع وک: وقتی

(۲) اصل: گریخت بدون نقاط (۳) در اصل (ر) روشن نیست در خیل یعنی

در جمعیت در آمده بود. ک: دخیل. (۴) اصل: شناخت بدون نقطه حرف اول

(۵) ع: یا ابا الحسن. (۶) اصل: داشتیم (۷) ک: که کسی در تو.

(۸) ع: احمد سری (۹) ک: حیری آید (۱۰) ع: مرید و عارف.

(۱۱) ع: اول السماع (۱۲) ک: تجودان لا.

(۱۳) اصل: ک: اتمیم. ع: اتم.

ومن طبقة الثالثة الحسين بن منصور البیضاوی

الحلاج (۱)

کنیه ابوالمغیث از بیضاء پارس بوده ، (۲) شیخ الاسلام گفت : کی وی نه حلاج بود ، کی بسبب (۳) ویرا حلاج لقب کردند . القمه بوا سط و عراق بود ، صحبت کرده (۴) بود با جنید ونوری و شاگرد عمر و عثمان مکی * بوده (۵) و فوطی (۶) و جز ایشان از مشایخ . گویند که بحر اسان آمد ، پنهان بمر و آمد ، ویرا دیدند و خلق در کاروی متفاوت اند . قومی گویند (۷) ز ندیق بود مشعبد (۸) و قومی گویند محقق بود موحد .

شیخ الاسلام گفت : کی مشایخ در کار وی مختلف بودند و بیشتر ویرا رد کنند ، مگر سه تن که ویرا پذیرند (۹) از مشایخ : یکی بوالعباس عطا و شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ ابوالقاسم نصر آبادی (۱۰) * دیگر کس از مشایخ ویرا نه پذیرند (۱۱) و من و ویرا (۱۲) نه پذیرم (نه) رد کنم

(۱) ك: البیضاوی کنیه او ابوالمغیث . رك: ن ۱۴۹ ، تذکره ۱۰۸-۲ ، سفینه ۱۴۱ ، خزینه ۱۷۸-۲ ، اسرار ۸۱ ، کشف باب ۱۱ ، اللمع ۱۰۸-۲۳۱-۲۳۰-۳۴۵-۳۴۸ ، ابن خلکان ۴۰۵-۱ تاریخ بغداد ۸-۱۱۲ ، ۱۴۱ ، الانساب ۱۸۱ ، اللباب ۱-۲۳۰ شفرات ۲-۲۳۳ ، بعبد ، شعرانی ۱-۱۲۶ ۱۲۸ ، المختصر ۲-۷۰ ، اعلام النبلا ۹-۲۱۸-۲۳۲ ، البدایه ۱۱-۱۳۲ ، ۱۴۴ ، مرآة الجنان ۲-۲۵۳ ، ۲۶۱ ، المنتظم ۶-۱۶۰ ، ۱۶۴ ، اخبار الحلاج پاریس ۱۹۳۶ ج ، استشهاد الحلاج فرا نسوی ۱۹۲۲ هر دو از ماسینون . فردوس ۶۸ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، سلمی ۳۰۷ بعبد ، صبا ح ۱۰۵ ، سيرة ۵۴-۷۲-۹۳-۱۰۳-۱۰۷ ، (۲) ك: بوده ، وی نه حلاج

(۳) ع: بسببی ویرا حلاج نام کردند . ك: بسببی ویرا حلاج لقب نهادند

(۴) ع و ك: صحبت داشته با جنید (۵) ع: عثمان یکی آید . ك: مسکی آید و جز ایشان . (۶) فوطی منسوبست به فوطه که نوعی از لباس است ، و ابو بکر فوطی از مشایخ - رفته بود ، و محمد بن داؤد دقئ گوید که ابو عمر و آدمی و فوطی با هم دوست بودند ، وفاتش ۳۲۰ هـ است . رك: سمعانی ۴۳۳ ب ، سلمی ۳۰۷ ، اللباب ۲-۲۲۸ ، تاریخ بغداد ۳۸۸ ، سيرة ۷۸ . (۷) ك: گویند زراق و مشعبد بود ،

و قومی گویند محقق و موحد بود (۸) یعنی مشعبد . بار (۹) ك: بیذ برند

یکی . (۱۰) ن: نصیر آبادی ، ع: نبذیرد ، و من ویرا بنپذیرم : بهره شیخ را و شرع و علم را ، ورد نکنم شما همچنان کنید . (۱۲) ك: ویرا

نبذیرم یعنی بهره شیخ را و شرع و علم را رد نکنم شما همچنان

(۱) شما همچنین کنید، ویرا موقوف گذارید، و آنکس که اورا پذیرد،
 [۲۷۱] دوستر (۲) ازان دارم که رد کند. بوعبدالله [۲۷۱] خفیف ویرا گوید
 امام ربانی، (۳) شیخ الاسلام گفت: کی من شیخ بوعبدالله با گورا پرسیدم:
 کی درحلاج چه گوئی؟ گفت: من همین پرسیدم از استاد خود بوعبدالله
 خفیف. گفت چه گویم درحق کسی (۴) که می گوید:

ومعذنی (۵) واحدی بتو حید صدق ما الیه (۶) م-ن الما لك طرق
 هو حق الحق (۷) للحق حق لابس ملبس (۸) حقا یق حق
 قد تجلت (۹) طوالع زاهرات (۱۰) يتشعشعن (۱۱) من الوامع برق
 وانشد (۱۲) الدقاق وله ثلثة ابیات او لها:

حصصنی سیدی بتو حید صدق ما الیه من الما لك طرق (۱۳)
 شیخ الاسلام گفت: کی وی اما مست، اما (۱۴) بهر کس میگفت،
 وبرضعفا حمل کرد وبر شریعت سپرد (۱۵)، آنک افتاد و پیرا بآن سبب
 افتاد. ووی با آن همه (۱۶) دعاوی، شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد

(۱) ن: ومن ویرا نپذیرم موافقت مشایخ را ورعایت شرع و علم را، ورد نیز نکنم.
 دراصل (ردکنم) است که باجملة مابعد (موقوف گزارید) ربط ندارد. بنابراین
 (نه ردکنم) اصح است. (۲) ع: دوستر دارم که
 (۳) ك: ربانی است. (۴) ع: درکسی که میگوید للحلاج. ك: درکسی که
 میگوید: (۵) اللمع ۳۴۶: خصنی واحدی. دیوان حلاج ۷۵، مانند اصل.
 (۶) اللمع: ما الیه. دیوان: مانند اصل. (۷) این بیت در اللمع نیست.
 دیوان: انا الحق والحق للحق حق. لابس ذاته فمائم فرق. ع: هو الحق والحق للحق.
 ك: هو حق والحق للحقایق (۸) ك: ملبس (۹) اصل: تجلت. اللمع و دیوان:
 تجلت (۱۰) ع: زهرات (۱۱) اصل: يشعشعن. اللمع و دیوان: يتشعشعن
 غی لوامع. این سه بیت در دیوان حلاج (ص ۷۵) باختلاف فوق وارد است.

(۱۲) ع: وانشد الدقاق (۱۳) ع: طرف، الی آخر (۱۴) ع: اما باهرکس
 بگفت. ك: اما باهرکس می بگفت وبرضعف حمل کرد شریعت مرد وبرضعیفان مسلمانان
 نه خشود، ویرا آن ازان سبب افتاد، وآنکه افتاد ویرا بآن همه دعاوی.
 (۱۵) ن: ورعایت شریعت نکرد، آنچه افتاد. (۱۶) ع: همه دغاه وی
 شبا روزی

(۱) ، و آن روز و آن شب کی دیگر روز آن بکشته اند پانصد ر کعت نماز کرده بود . و گفت : کی ویرا بسبب مسأله الهام بکشته اند (۲) ، و دران جور بود بروی، که گفتند : کی این کی وی می گوید پیغامبر است (۳) ، و نه چنان بود . و شبلی ✽ زیر دار وی (۴) باز استاد گفت : او لم ننهك عن العالمين (۵) آن قاضی که ویرا بکشته بود (۶) یعنی فرموده [۲۷۲] گفت (۷) : او دعوی پیغامبری می کرد، و این دعوی خدائی می کند [۲۷۲] و شبلی گفت : که من همان (۸) میگویم که او میگفت، لیکن دیوانگی مرا برهاند، و عقل ویرا درافکنند. وقتی حلاج بدرسرای جنید ✽ رفت (۹) گفت : کیست؟ گفت : حق . جنید گفت : نه حقی، بل که بحقی ! ای خشبة (۱۰) تفسدها؟ کد ام چوب و داراست کی بتو چرب کنند؟ و آنچ (۱۱) ویرا افتاد، بدعای استاد وی افتاد عمرو عثمان مکی ✽ که جزو کی (۱۲) تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان. وی آنرا پنهان برگرفت (۱۳) و بوغست (۱۴) با خلق نمود، سخن باریك (۱۵) بود در نیافتند، بروی منکر شدند (۱۶) و انکار کردند، و بکلام منسوب کردند، و مهجور کردند. وی بر حلاج نفرین کرد و گفت : الهی ! کسی برو گمار، کش دست (۱۷) ببرد، و پای ببرد، و چشم ببرد (۱۸) و بردار کند. آن همه بآن (۱۹) بوی بود و بدعای استاد وی .

(۱) ع : نماز می گزارد ، و آن شب که دیگر روز آن او را بکشته ك : میگرد ، و دران شب که روز آن ویرا بکشتند پانصد (۲) ك : بکشتند (۳) ن : که گفتند اینکه وی میگوید پیغامبر است و نه چنان بود . (۴) ك : داروی آمد گفت (۵) قرآن ، الحجر ۷۰ ج ۱۴ . (۶) ك : بکشته یعنی فرموده بود که او دعوی پیغامبری میکند و این دعوی خدائی میکرد . (۷) ن : آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود . (۸) ك : همان که او گفت کفتم لیکن (۹) ك : رفت در بزد گفت (۱۰) ع : خشبة (۱۱) ع : و آنچه افتاد او را بدعای استاد وی بود . و آنچه رسید ویرا بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان (۱۲) ع : که جزوی . (۱۳) ك : برگرفت و با خلق بوغست ، سخن . (۱۴) ن : و آشکارا کرد (رك فر) (۱۵) ع : بار يك در نیافتند (۱۶) ك : شدند و بکلام . (۱۷) ع : دست و پای ببرد و چشمش (۱۸) ك : و چشم به کند (۱۹) ع : و كه آن همه باوی بیود بدعای استاد وی . ن : آن همه واقع شد بدعای استاد وی .

القصه شيخ الاسلام گفت: کی عبدالملك اسكاف (۱) شاگرد حلاج (۲) بود، صد و بیست سال عمر وی (۳) بود، با شریف حمزه عقیلی می بود ببلخ، از یاران وی بود، و با پدر (۴) من و پیر (۵) پارسی و ابو الحسن (۶) طبری و ابو القاسم حنانه (۷) و جز از ایشان (۸)، یاران یکدیگر بودند، و شریف حمزه، (۹) پدر من (بر) ایشان همه می داشت، پدر من گفت: کی [۲۷۳] عبدالملك اسكاف فرا من گفت: که وقتی حلاج را گفتم: [۲۷۳] ای شیخ! عارف که بود؟ گفت: عارف آن بود، کی روز سه شنبه (۱۰) شش روز مانده باشد (۱۱) از ذی القعدة سنه تسع و ثلثمائه، بیاب (۱۲) الطاق برند بیغداد، دست (۱۳) وی برند و پای وی ببرند و چشم وی برکشند، و نگوسار (۱۴) بردار کنند و بسوزند (۱۵) و خاک وی بباد بدهند. عبدالملك گفت: کی چشم نهادم (۱۶)، آن وی بود، و آن همه که گفته بود با او بگردند.

شیخ الاسلام گفت: ندانم که او دانست کی آن مرا (۱۷) خواهد بود، یا خود چنان میگفت، خود (۱۸) او را بود. و شاگرد الحسین (۱۹) شاگرد وی بود

-
- (۱) رك: ن ۱۵۰ و صفحات دیگر کتاب حاضر از وی فهرست. اسكاف بکسر اول بمعنی کفش گراست (غیاث) (۲) عوکه حلاج آید (۳) ك: سال ویرا عمر بود (۴) ن: وی و پدر من (۵) اصل: بر پارسی، ك: پیر پارسی. ن: پیر فارسی (۶) ك: و ابو الحسن طبری (۷) اصل: حنانه؛ اما لاری در حاشیه صفحات تصریح کرده که حنانه است بهای خطی و تشدید بدون. اما ابو الحسن طبری در (ص ۴۴۴) کتاب حاضر حسن طبری است. ع: ابو الحسن طبری و ابو القاسم حنانه.
- (۸) ك: ایشان و شریف حمزه پدر من نه از ایشان می داشت، پدر من میگفت.
- (۹) ع: و شریف حمزه را پدر من از ایشان همه را می داشت. ن: و شریف حمزه پدر مرا از همه می داشت.
- (۱۰) كذا در اصل: عوکه ون: سه شنبه (۱۱) ع: و شش روز از ماه ذی القعدة مانده. ك: مانده بود (۱۲) ع: بیاب الطلق. ك: که او را بیاب الطاق (۱۳) ع: و دودست و پای برند و چشم. ك: و دست و پای وی ببرند (۱۴) ك: و نه بر کنند. ع: و ك: ن: نگوسار. (۱۵) ع: و بسوزانند. ك: و خاکستروی. (۱۶) ك: بر نهادم آن همه گفت باوی گردند. ع: آن وی بود، باوی بگردند (۱۷) ك: و ن: ویرا (۱۸) ع: که آن و را خواهد بود. ن: آن خود ویرا بود (۱۹) ع: شاگرد وی بود هیکل نام باوی. ن: ویرا شاگردی بود ویرا هیکل نام، او را هم باوی بکشند

هیکل نام بود باوی ویرا بکشتند، ویرا شاگرد الحسین نام کردند. و بو العباس عطا (۱) راهم بسبب وی بکشتند (۲). ابراهیم فاتک (۳) نیز شاگرد وی بود. ابراهیم گوید: (۴) کی آن شب کی حسین منصور را بردار کردند، الله تعالی را بخواب دیدم گفتم: خدا وندا! (۵) این چه بود، کی با حسین کردی (۶) بنده خود؟ گفت: سر خود باو باز و غستم (۷). با خلق باز گفت، اورا عطاء دادم، رعنا گشت (۸) خلق (۹) با خود خواند. گویند کی نام ابراهیم فاتک، احمد بن فاتک (۱۰) است، ابوالفاتک البغدادی صاحب النوری والجنید و کان الجنید یکرمه و کان مهجوراً و کان ینتمی (۱۱) الی الحلاج. [۲۷۴] فاتک بن سعید (۱۲) من مشایخ [۲۷۴] الشام من اهل بیت المقدس من

(۱) ع: عطارا بسبب. ن: عطار. (۲) ك: شيخ الاسلام گفت: شيخ بو شاکر نام وی محمد و ضاح است، وی شوری داشت نماز نمیخوانست کرد، وقتی ویرا بستم فرا نماز کردند، در نماز ایستاد و فرو نشست، بنگریستند خون فرو شده بود، وی هفتاد شباً نروز فرو قومه شد طعام نخورد بر آمد هفتاد روزه نخورد، وی گفته و ابراهیم الذی وفی گفت وفاداری کنی و بس بستائی، او گفته: امیداز تو کفر است، امید بکمه داری کش نشناسی. (۳) رك: ن ۱۵۱، وهو ابوالفاتک ابراهیم بن فاتک بن سعید البغدادی. پدر وی در بیت المقدس و شیخ شامی بود، وی خدمت حلاج کردی و با جنید و نوری صحبت داشت، جنید او را اکرام کردی (کتاب الطو اسین ۲۰۶) و نیز رك: سلمی ۱۶۸-۳۸۰ و غیره، حلیه ۱۰-۳۵۸. (۴) ع: گفت (۵) ك: الهی! (۶) ك: کردی گفت (۷) ن: آشکارا کردم (رك فر) ع: سر خود با او و غستم باز خلق. ك: سر خود باز بو غستم (۸) حاشیه لاری بر نفعات: یعنی در وی خود بینی پیدا گشت. (۹) ن: خلق را با خود. (۱۰) ك: فاتک ابو الفاتک (۱۱) ینتمی: ینتسب (المنجد) بدانکه همین حکایت در سیره ابن خفیف ۱۰۲ چنین آمده که ابن خفیف گوید در زمستان بواسطه رفتم و در اینجا بایکی از مشایخ (بدون ذکر نام) ملاقی شدم و در مذاکره آمدم تا بسخن حسین بن منصور رسیدیم، گفت: چون آن واقعه بحسین در افتاد باری تعالی را در خواب دیدم گفتم: الهی! بنده تو حسین دست از همه جوان برداشت، و بجز توحید و تقدیس تو متمسکی نداشت، چه حکمت بود، درین بلا کی بوی فرستازی؟ باری تعالی فرمود کی: سری از اسرار خود بروی کشف کردیم، و خلق را بخود خواند، لاجرم آن بلا بوی فرستادیم. بعد ازین ابن خفیف گوید این شیخ ابوالهام و شیخ و پیشوای واسطیان بود. ع: و کان الی الحلاج. ك: مهجوراً ینتمی. (۱۲) ك: بن سهد بن مشایخ من اهل بیت المقدس من متاخری.

متأخری مشایخهم .

شیخ الاسلام گفت: کی آن کشتن ، حلاج را نقص است و عقوبت نه کرامت، که این کار زندگانیست (۱) اگر وی تمام بودی و انصاف (۲) خلق کوشیدی، ویرا آن نبود (۳) و ویرا دران گناه بود ، کی سخن با اهل (۴) سخن باید گفت، تا سر او نه و غسته (۵) بی که نه با اهل (۶) آن گوئی ، برایشان حمل کرده باشی (۷) و ترا ازان گزند رسد و عقوبت . گفت : وی در آنچه (۸) میگفت ناتمام بود (۹) از وی دران تمام بودی ، آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی ، بروی کس منکر نگشتی که چیزی در می بایست (۱۰) وقت گفت نبود و محرم نبود . که من سخن میگویم به ازان که او میگفت، و عا مه می باشند اما انکار نمی آرند، و آن سخن راز (۱۱) می ماند ناوغست، (۱۲) که آن کس که نه اهل آن بود خود در نیاود (۱۳) .

گفت: که با سخن من نوری است که مرد مستمع پیش آن در میشود و می پندارد که آن (۱۴) خود مایه اوست، نیست که آن نور سخنست کی در زندگانی میرود. و گفت : که وی از عین (۱۵) جمع سخن میگفت و اغلب آن بود (۱۶) و آن نازکست و مخاطره و جمع بعضی است از بحر توحید (۱۷)

-
- (۱) این کلمه را در اصل (زیر کانست) هم توان خواند . ك : بز ند كا نیست
 (۲) ع : اگر وی دران تمام بودی و درانصاف . ك : و در انصاف (۳) ن : نیفتادی
 (۴) ك : با اهل باید گفت (۵) ن : تا سر او آشکارا نشود (ر ك فر)
 (۶) ع : که چون نه با اهل آن : ن : چون با نا اهل گوئی (۷) ك : کرده بی
 (۸) اصل . در آنچه . ن : در آنچه (۹) ك : بوده اران سخن مقام نفس . ن : بود ،
 اگر وی . (۱۰) ن : که چیزی در میبایست و وقت گفتن نبود (۱۱) ن : و آن
 سخن پوشیده می ماند . (۱۲) اصل : تا و غست . اما نا و غست ناپدید است (ر ك فر) ع : نا و غسته
 (۱۳) ن : در نیابد . ع : بود در نیاود (۱۴) ك : آن مایه . (۱۵) عین الجمع اسم
 من اسماء التوخذ (الجمع ۳۷۲) نوری گوید: جمع بحق تفرقة از غیر است و تفرقة
 از غیر جمعست بحق (سلمی ۱۶۶) جمع در اصطلاح صوفیان ر قسع مباینت و اسقاط
 اضافات و افراد شهود حق است . و تفرقة اشار تست بوجود مباینت و اثبات عبودیت و فرقی
 حق از خلق . پس عارف محقق پیوسته بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود
 و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقة (مصباح ۱۲۸) (۱۶) ك : بود که
 نازکست . (۱۷) ك : توحید که خود

خود از توحید گوئی نه بخود و خبر (۱)، که بقاء خود و بقاء حق .
 [۲۷۵] در جزوه‌های شیخ (۲) الا سلام بود [۲۷۵] بخط وی نوشته روزه
 نامه‌ها (۳) این فصل: طبل خود چون توان زد؟ وی (۴) آگاهی از اسرار خود
 و با خود بود، حلاج بردار (۵)، او بحق زنده بود، شریعت به خود از رشک (۶)
 فرا کشتن داد، چشمه بود که استاد بسته میداشت، حلاج آن بکشد، چه
 حشمت خیزد و جاه از طبل زدن در قعر چاه؟ او که (۷) ور (۸) دار کردند
 نه آن بود کش زنده کرده بود (۹) نظاره خلق بهانه بود، و حق بهره خود (۱۰)
 با خود برده، و او کی گفت: کی خروشید (۱۱) بر نیاید مگر بدستوری من، راست
 گفت: ارعاجز فرا قادر راه (۱۲) بیاید نه شکفت. و او که پای درنا فنا (۱۳)
 به داد، دشمن ور (۱۴) سر افکند، ازو در خود نگریست، یکی (۱۵) دیده
 ور خود (۱۶) نهاد. بند زنده کردن آن بود (۱۷): کی وقتی طوطی (۱۸)
 بمرده بود حلاج فرایکی گفت: خواهی که ویرا زنده کنم؟ اشارت کرد
 بانگشت وی برخاست زنده، و وقتی بد کان حلاج (۱۹) بود دوست وی بود
 ویرا بکاری فرستاد، گفت: من روزگاری وی (۲۰) ببردم، بانگشت اشارت

-
- (۱) ع: و خبر بقای خود و بقای حق. ك: و خبری ...
 (۲) كه: بخط شیخ الاسلام نوشته بود نام فصلها، طبل.
 (۳) ع: روز نامه‌های وی این (۴) كه: بی آگاهی (۵) ع: بردار و بحق. ك:
 صلاح بردار و بحق زنده شریعت (۶) اصل: رشك (۷) ع: انك بردار کردند
 نه او بود. ك: آنکه ورا دار کردند (۸) یعنی بردار کردند (۹) كه: بودند
 (۱۰) كه: بهره خود برده (۱۱) ع: که خورشید برناید. ك: که خورشید برنیا یسد
 (۱۲) ع: راه نیاود چه شکفت، و او که بای در افتابه داد. ك: راه نیاودنه شکفت
 (۱۳) ك: او بود آنکه بای در بافتابه دارد دشمن. اصل: دماقنا؟ (۱۴) ورسر:
 برسر (۱۵) ع: یکی دید برخود نهاد بند (۱۶) كه: برخود. اصل: نهاد نهاد.
 ع: نهاد بنده زنده. (۱۷) ع: آن بود که طوطی نکرده بود از کسی حلاج
 گفت که خواهی. (۱۸) طوطك مصغر طوطی است (رك فر) جامی درین مورد
 طوطی آورده (ن ۱۵۴) (۱۹) ع: بدکان حلاجی دوست وی، ویرا بکاری.
 (۲۰) یعنی وقت او را گرفتم. ع: روزگار وی ببردم. ك: روز کاری وی ببردم

کردور (۱) پنبه، محلوج بایک سو (۲) شد و دانه بایک سو، بآن و یرا حلاج نام کردند. و وقت (۳) در دیر رفت بشام، ایشان چراغها بسیار برافر وزند. [۲۷۶] وی گفت: مرا چه دهی (۴) ناهمه ترا برافروزم تا ترا رنج نرسد. وی [۲۷۶] بانگشت اشارت کرد، همه چراغها برافروخت. و بو عبدالله (۵) خفیف گوید: که دران سرای کی ویرا باز داشته بودند، سرای بزرگ بود سرای خلیفه (چند (۶) فرسنگی، حلاج بند (۷) داشت و طهارت کرد) رو ستره (۸) وی بادیگر سوی سرای بود، وی همچنان (۹) از دیگر سوی دست فراز کرد، وروستر برگرفت. و مشایخ رادرین اقایل است (۱۰) کی گویند: که نه (۱۱) همه کرامات بود، کی تخلیط و نیرنجات هم بود، اما از حقیقت خالی نبود (۱۲). شیخ الاسلام گفت: کی از حلاج پرسیدند، کی توحید چیست؟ گفت: افراد (۱۳) القدم عن الحدث. شیخ الاسلام گفت: کی توحید صوفیان دانی چیست؟ گفت که: نفی الحدث و اقامة الازل.

(۱) ورنپنبه: برپنبه. كه: کرد، پنبه دانه بیکسو شد و محلوج بیکسو، ویرا از ان حلاج گفتند (۲) ع: سوی (۳) ع: وقتی در دیری رفت. ك: ایشان چراغ بسیار (۴) ع: چه دهی چراغ ترا برافروزم. ك: ناهمه چراغها برافروزم وی بانگشت.

(۵) ع: وبعبد له (۶) ك: کلمات بین قوسین ندارد، (۷) یعنی زنجیر و زولانه داشت. (۸) روستره بمعنی دستمال و رویمال است (رك فر) ع: روی ستره. (۹) اصل: بود و يك همچنان از دیگر سوی فراز کرد. ع: مانند متن. ك: بادیگر سوی بود وی طهارت کرده بود، دست دراز کرد. (۱۰) ك: است بعضی گویند آن کرامات نبود بلکه تخلیط و نیرنجات بود. (۱۱) ع: که همه کرامات بود و گویند تخلیط (۱۲) این حکایه در سیره ۹۳ تا ۹۷ به تفصیل وارد است که این خفیف بعد از سفر حج به بغداد آمد و خواست حلاج را در زندان دیدن کند... در آخر حکایت گوید: چون حسین منصور از وضو کردن باز آمد برکناره صفا بنشست و صفا قدر بیست گز بود، درین صفا دستار چه (انصاری، روستره) افتاده بود حسین اشارت کرد و آن دستار چه در دست وی دیدم کی روی بدان پاك میکرد، ندانستم که دست وی دراز گشت یا دستار چه پیش وی آمد. شیخ گفت: چون این بدیدم باخود گفتم: این ازان جنس است، کی از وی باز گویند یعنی سحر، کی او بسحر منسوب است، همانا که بدان می ماند. (۱۳) ن: افسراز

شیخ الاسلام گفت: که از حبشی (۱) بغدادی پرسیدند که تصوف چیست؟
گفت: مراد (۲) حق در خلق وی خلق.

هو حبشی بن داود، من مشایخ البغدادیین (۳) من متقدمی
مشایخهم

للحسین بن منصور الحلاج :

موا جید حق او جیدا لحق کلمها

و ان عجزت عنها فهم الا کا بر (۴)

وهم وی گفت: من اسکر ته انوار التوحید (۵) حجبته عن عبارة التجرید،

[۲۷۷] لان السكران هو الذی ینطق بكل مکتوم. قال : [۲۷۷]

من التمس الحق بنور الايمان كان (۶) کمن طلب الشمس بنور الکواکب

(۷) وهم وی گفت ، ما انفصلت البشرية عنه ولا اتصلت به . وهم وی گفت :

خاطر الحق هو الذی لا یعارضه (۸) شیء. وقال فارس البغدادی: سألت (۹) الحسین

(۱۰) ابن منصور عن المرید فقال: هو الرامی باول (۱۱) قصده الى الله فلا یخرج

حتى یصل (۱۲) وقال : المرید الخارج عن اسباب الدارين اثره (۱۳) بذلك على

اهلها. قال کان الحلاج یقول : آلهی ! انت تعلم عجزی عن مواضع شکرک

فاشکر نفسك عنی فانه الشکر لا غیره (۱۴)

شیخ الاسلام گفت : کی بر حلاج بسیار دروغ (۱۵) گویند ، و بسیار

(۱) ع: حبشی (۲) ع: مرادوی در خلق وی، وی خالق (۳) ع: مشایخ بحر ادنین؟

ك: مشایخ البغداد (۴) ازین شعر چهار بیت دیگر هم در سلمی آمد. ص ۳۱۱

ك: فهم الا کما بر (۵) ع: التوحید ینطق عن حقایق التجرید لان السكران .

ك: التوحید نطق عن حقایق التجرید لان .

(۶) ع: فکان (۷) در اصل روشن نیست (۸) ع: لا یمر ضه (۹) :

اصل : مالت؟ (۱۰) ك: الحسین المنصور (۱۱) سلمی ۳۰۹: هو الرامی

بقصده (۱۲) ع: فلا یعوج . اصل: فضل؟ سلمی ونه یصل (۱۳) سلمی: اثره

ع: اثره. ك: اثره بذلك (۱۴) سلمی: لا غیر (۱۵) ك: دروغ و نسخه های

نامفهوم و ناراست بر بندند.

سخنهای نامفهوم و ناراست بروی بندند، و کتابهای نامعروف و فاحش بروی سازند
(۱) و آن را تعبیه کنند متکلمان. و آنچه (۲) در ستر شود از (۳) پیدا
بود، و شعروی فصیح بود وی گفته است: خداوند! اول مان بیا فریدی ببر
وجود (۴) خویش، مان هدی (۵) دادی بفضل خویش، اکنون میخوانی
بهشت خویش، مان برگ نیست، ارچنانست کی آن اول کردی، بفضل
خویش تمام کنی ببر خویش (۶) یانه کاری در گرفتنی و بیاد بردادی.

[۲۷۸] و انشدنا الامام للحسين بن منصور (۷) [۲۸۷]

انت (۸) بین الشغاف (۹) والقلب تجری (۱۰) مثل جری الدموع فی الاجفان (۱۱)

و تحل الضمیر جوف فوادی

لیس من ساکن تحرك الا

یا هلا لا (۱۲) بدا لاربع عشر

شیخ الاسلام گفت: که وی (۱۵) بعضی از نیرنجات دانسته بود، و آن

(۱۶) ثابتست و نه خالی بوده از آن، و نه تهی مانده ازین کار. من حال

(۱) ع: سازند بیهانه او آنرا تعبیه. ك: بروی بسته اند متکلمان

(۲) اصل: انج (۳) ع: ازو باز پیدا. ك: و آنچه درست شود ازو پیدا بود،
ویرا شعر فصیح بودی، گفته: خداوند! (۴) ع: و بجود

(۵) اصل: مانهدی. مان ضمیر منفصل جمع متکلم است یعنی ما و بما و مارا (رك فر)

ع: دادی ... تابشت خویش. كه: دادی ... بهشت خویش، برگ بهشت نیست ارچنانست

که اول کردی. (۶) ك: خویش، باز کاری در گرفتنی (۷) ك: للحسين منصور

(۸) حاشیه لاری برنفحات ۱۵۳: یعنی تودرمیان دل و غلاف وی روانی همچو روانی

اشك درمیان پلکان. و فرود آمدی در ضمیر یعنی میان دل من همچو ن فرود آمدن

جانها در تنها. هیچ ساکن نه جنبید در مکان پوشیده از نظر مردم، مگر آنکه تو ویرا

بجنبانی ای ماه شب چهارده و هشت و چهار و دوا این چهار بیت در دیوان حلاج (ص ۹۲)

عیناً بالفاظ منقوله سلمی موجود است (۹) شفاف: غلاف دل (المنجد) (۱۰):

سلمی: نجری. ن: تجری (۱۱) سلمی: من اجفانی. ن: مانند متن (۱۲) اصل:

یا هلال. سلمی و ن: مانند متن. ك: بیت چهارم نیست (۱۳) اصل: ایما ن بدون نقاط

حرف دوم. و ن سلمی: اثمان (۱۴) سلمی: واثنتان. ن: مانند متن. (۱۵) ك:

که بعضی (۱۶) ع و آن نه بابت این کارست و نه خالی. ك: اونه بابت این کارست

و نه خالی بوده و نه تهی مانده، من حال

وی نپذیرم (۱) وصیرت او نه پسندم ، و آن کشتن ویرا کرامت نفهم ، ام
 ردنکنم ، و از مشایخ این کار او مه بود کی سیرت (۲) وی و ظاهر وی ظاهر
 عام بود و باطن (۳) وی باطن خاص (۴) چنان که مر تعش گفت . (۵)
 شیخ الاسلام گفت ، کی شیخ ابو عبد الله با کو گفت : کی از احمد (۶)
 شنیدم بخجند پسر حسین منصور حلاج : کی (۷) پسین شب پدر را گفتم ،
 کی مرا وصیتی کن ! گفت : نفس خود در شغلی او کن (۸) پیش از آن که
 نفس ترا در شغلی افکنند . گفتم : ای پدر (۹) چیزی بیفزای ! گفت : عالم
 در خدمت (۱۰) کوشند ، تو در چیزی کوش ، که ذره ازان به و مه (۱۱) کی
 عمل ثقلین . شیخ الاسلام گفت : کی ثقلین جن وانس بود . پسر گفت :
 [۲۷۹] (۱۲) آن چیست ؟ گفت : معرفت . شیخ الاسلام گفت [۲۷۹]
 که شیخ بو منصور (۱۳) کا و کلاه (۱۴) بوده بسر خس ، از مشایخ اهل ملامت
 (۱۵) بوده ، وقتی فارغ بود کی یاران وی بسفره شده بودند (۱۶) ، وی در حایط شد
 ازان کس ، و چاه فرا کردن گرفت ، بآب برد (۱۷) (چون تمام شد برآمد) (۱۸)

-
- (۱) ك: بنه پذیرم وصیرت او بنه پسندم و آن کشتن از وی کرامت
 (۲) ع: که سیرت ظاهر اوی ظاهر . ك: بود که ظاهر وی
 (۳) ع: و باطن وی خاص (۴) ك: خاص بود (۵) ك: کوید
 (۶) اصله حمد . ن ۱۵۴: احمد بن الحسين منصور حلاج . در فر دوس المرشد به
 ص ۱۵۵ حکایتی از احمد حلاج آمده ، که غالباً همین شخص است .
 (۷) ك: که از احمد چشتی شنیدم که بسر حسین منصور گفت : پسین شب پدر
 ع: که شب پدر (۸) اصل: او کن . ع: و ن: افکن . ك: را در شغل افکن : پیش
 ازانکه او ترا در شغل . (۹) ك: ای پدر ! بیفزای ، گفت: چون عالمیان در خدمت
 (۱۰) ن: گفت: و قتی که همه عالم در خدمت تو کوشند . (۱۱) ك: که ذره از او ،
 مه و به بود که عمل . ن: به و مه بود از عمل ثقلین (۱۲) ع: گفت بسر گفت .
 (۱۳) ك: که با منصور کا و کلاه (۱۴) رك: ن ۱۵۴ که در آن هم این کلمه عیناً
 چنین آمده شاید کا و کلاه باشد ، یعنی دارای کلاه بز رگه ، از مقوله کا و آهن ،
 کا و پای و غیره . ع: کاه کلاه (۱۵) ك: از اهل ملامت ، وقتی (۱۶) ع: رفته
 بودند وی در حایطی شد ازان کسی . ك: بسفر رفته بودند وی در حایطی شد . (۱۷) ن: رساند
 (۱۸) ك: کلمات بین قوسین ندارد

پهلوی وی (۱) دیگر بکند ، و انبار (۲) دران چاه پیشینه میکرد . چون آن تمام شد (۳) آن دیگر پر شد . بارسیم دیگر کندن گرفت ، همچنان میکرد ، یکی ویرا گفت : دیوانه نه (۴) این چرا میکنی ؟ گفت ؟ نفس خود (۵) در شغل می افکنم ، پیش از آنکه نفس مرا در شغلی افکند ، و کرده اند مشایخ ازین باب . حکایت : بو عبدالله دینوری در کشتی (۶) و دریا بماند ، او مرقع آزدن (۷) تا کلاه آورد (۸) و همین گفت . شیخ الاسلام گفت : او را که تقوی بر احوال (۹) اونه غالب بود شغل اورا به از فراغت بود (۱۰) .

لقد جلب الفراغ عليك شغلاً
و گفت (۱۱) و اما مشغولی از دوست قطیعت است (۱۲) .

تشا غلتم عفا بصحبة غیر نا و اظهرتم الهجران ما هکذی کنا (۱۳)

قد كنت (۱۴) لا تصبر عني ساعة و تر ا عيني فما ذا غيرك

شیخ الاسلام گفت : که مرتعش گوید : کسی با حسین (۱۵)

[۲۸۰] داؤد در خانه نه حسن خیاط (۱۶) شدم . چون [۲۸۰]

- (۱) که دیگری فرا کندن گرفت و بار آن در چاه پیشینه میکرد
(۲) نه ، و بار آن در چاه . ولی انبار متین اصح است ، انبار کردن یعنی توده ساختن چیزی و در پستو انبار و انبار ، خاک و خاشاک بهم آلوده است (رک فر)
(۳) ع و ک : شد با زسد بکر در کندن گرفت (۴) ع و ن : دیوانه
نه و مزدور نه چرا میکنی . ک : نه این چیست که میکنی (۵) ک : نفس رادر
(۶) که در کشتی بماند مرقع از هم باز میکرد و با هم میدوخت و تابان کلاه آورد و همین گفت : (۷) آزدن یا آژدن سوراخ کردن و سوزن زدن است (فرهنگ نظام) ع :
او مرقع آژدن گرفت تا با کلاهی آورد و همین (۸) اصل : اودد . جامی چنین تعبیر کرده : مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا با کلاهی باز آورد . معلوم است که در نسخه جامی هم (آورد) بود و ما هم مطابق ع و ک و ن نوشتیم . (۹) که : بر احوال نه بروی غالب بود (۱۰) که : اورا به بود از فراغت انشدنا ، (۱۱) که : و گفت مشغولی (۱۲) ع : و انشدناه ، (۱۳) ا بن بیت در ص ۴۱ هم گذشت .
(۱۴) ع : گفت لایصبر (۱۵) حسین بن دلوذ بن معاذ ، کنیتش ابوعلی و بلخی بود ، در نساپور سکونت داشت از فضیل عیاض حدیث خواند ، با وجودیکه در زهد منکری نداشت ثقه نبود وفاتش در نساپور سنه ۲۸۲ ه است (تاریخ بغداد ۸-۴۴) ع : که همین (۱۶) ع : حماظ شد بم حسین گفت .

درشدیم، حسن گفت: هیچکس هست کی مرا چیزی بر گوید؟ (۱) گفتند: هست. بر نائی بود، چیزی بر خواند (۲) پیش قرآن بر خواند این آیت که: یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له (۳) این آیت تکرار میکرد (۴) تا آنگاه کی برفت از دنیا، مرتعش گوید: کی من برو نماز کرده ام (۵)

شیخ الاسلام گفت: که فرا شیخ بو عبدالله باکو (۶) گفتم: هیچ شنیده، کی کسی در سماع برفت؟ گفت: شنیده خواهی یادیده؟ (۷) گفتم: دیده. تای چند (۸) بهگفت، آنگاه گفت: ازین همه عجیتر (۹) دیدم، لنگ بدو پای در سماع برخاست بیای درست، و بنشست لنگ. گفتم: کی بود؟ گفت: علی اعرج

(۱) ع: که ما را چیزی بر تواند خواند. گفتند. ك: که ما را چیزی بر خواند
(۲) ع: چیزی بد است خواند. پیش او قرآن. ك: چیزی دانست خواند، اول قرآن
بر خوانده یا ایها الناس. (۳) قرآن، حج ۷۳ ج ۱۷ (۴) ع: تکرار میخواست
(۵) ك: در اینجا بر حاشیه نوشته اند: قال الشيخ حسين منصور بن الحلاج رحمه الله:
السماع حرام على العوام لبقاء نفوسهم، مباح للزاهد لحصول مجاهدتهم، مستحب
للمعارف لحيوة قلوبهم (۶) رك: ن ۲۹۴، اسرار ۲۲۲، بیعد، سفینه ۱۶۳، خزینه
۲۳۰-۲، قاموس بوك، تاج العروس بك، شد الازار ۵۵۰، بیعد، فار سنامه نا صری
۲-۱۵۰، بیعد، مجمع الفصحاء ۴۸۷-۱، بیعد، مصباح ۲۰، سيرة ۵۸-۲۴۱-۲۱۰ و غیره.
شیراز نامه ۱۰۳، تاریخ گزیده ۷۸۵، ریاض المعارفین ۱۲۷، طریق الحق ۲-۳،
قشیری. بقوا. سمعانی باکو یکی از بلاد دربند شروانست. ولی ابو عبدالله محمد بن
باکویه شیرازی با کوی منسوب بجد خود است، وی از صوفیان و محدثان مکثر بود
و حکایات صوفیه را یاد داشت. با ابو عبدالله خفیف و دیگر صوفیه دیده بود، استاد قشیری
و پسر او ابو سعید و گروه بزرگی است از اهل علم، بعد از (۵۴۲۰) از جهان رفته (سمعانی
۶۲) در تاریخ بغداد (۸-۱۱۲) بیعد) نام او ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن باکو
شیرازی است، و علامه مرحوم محمد قزوینی درباره این شخصیت تاریخی که آیا همان
باباکوهی معروفست یا نه؟ تحقیقی فرموده اند (رك: یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۳ طبع
تهران) ع: شیخ عبدالله. مخفی نماند که سلسله نام اجدادی در ساله شرح حال حلاج که
ماسینیون طبع کرده و روایت ابن باکو بوده، چنین است که اصح بنظر می آید: ابو عبدالله
محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن احمد بن باکوه نسبت وی به باکو جدا علای خود است نه
باکو شهری در شروان. (۷) ك: یادیده تا چند بگفت. ع: یا از دیده.

(۸) تای چند: چند تا و چند مثال. (۹) ع: شکفت تر دیدم. ك: شکفتن دیده ام

لنگی بدو پای درست بسماع برخاست و بنشست گفتم که بود آن لنگ گفت: علی

هاشمی پیغداد دعوت بود، گوینده (۱) چیزی برخواند. وی بر پای خاست
 بپای درست رقص بکرد (۲) و بنشست بمقعد (۳) گفتم ویرا: دانی که چه
 میخواندند؟ گفت دانم این (۴) دو بیت (بگفت، و آن دو بیت اینست ۵).

یا مظهر الشوق باللسان لیس لدعواك من بیان

لو كان ماتسديعه (۶) حقاً لم تذق الغمض (۷) اوترانی

ومن طبقة الثالثة ايضاً ابو عمر الدمشقي (۸)

یگانۀ مشایخ شام بود از مشایخ و از اجلۀ ایشان، و عا لم
 [۲۸۱] بحقوق (۹) حقایق. صحبت کرده (۱۰) بود با ابو عبد الله جلا [۲۸۱]

و اصحاب ذوالنون. در سنه عشرين برفته و ثلاثاً، با شيخ بو عمر ان مزین

رازی (۱۱) و بوالحسین دراج (۱۲) او گوید: چنانك فريضه است ور (۱۳)

پیغامبران (۱۴) اظهار آیات معجزات. همچنان فريضه است بر اولیاء الله تعالی

پنهان داشتن (۱۵) کرامات، تا خلق در فتنه نیفتند. و هم وی گفت: اذا صفت

الارواح با لقرباثر (۱۶) على الهياكل انوار المرافقات (۱۷) و قل من ضمنت

شیء (۱۸).

و هم وی گفت: التصوف روية الكون بعین النقص بل غرض (۱۹) الطرف عن

كل ناقص يشاهد (۲۰) من هو منزّه عن كل نقص. ویرا کما بیست رد بران

کس (۲۱) که قدم ارواح گوید و شواهد آن.

(۱) یعنی خواننده و قوال (۲) ك: کرد گفتم دانی که چه (۳) ع: مقعد

(۴) ك: این بیت: یا مظهر (۵) ع: کلمات بین قوسین ندارد.

(۶) ع: ماتسديعه (۷) حاشیه: الغمض النوم القليل (۸) رك: ن ۱۵۴،

سفینه ۱۴۴، تذکره ۲-۶۳، حلیه ۱۰-۳۴۶، سلمی در جمله راویان کلام، صوفیه نام

بو عمرو را مکرراً می آورد، التمر ف ۶۶-۶۸. (۹) ك: بحقوق و حقایق

(۱۰) ع: وك: داشته باشد.

(۱۱) ع: بو عمر ان مزین و بوالحسین (۱۲) رك: ص ۳۰۷ (۱۳) ك: بر

(۱۴) ع: جنائك و ربیفا مبران فريضه است اظهار (۱۵) ع: نوسان داشتن

(۱۶) ع: وكون: اثر (۱۷) ع: وكون: الموافقات. ن، و قل الخ ندارد. ك: و قل ما ضمنت

(۱۸) ع: شیء (۱۹) ع: بعض (۲۰) ك: بشاهد من. ن: ناقص بمشاهده من

(۲۱) ع: در ردبران کسی که. ك: در ردبران کس که.

ومن طبقه الثالثه ايضاً محمد بن اسما عيل (۱)

او محمد (۲) بن حامد الترمذی، کمنیة ابوبکر، ازفتی مشایخ خراسا نست.

احمد خضرویه دیدہ و جزازو، و پسروی بونصر (۳) از یگانہ فنیان خراسان

بود. (۴) محمد حامد گفته: کی سر مال (۵) و مایه تو، دل تو اید (۶).

چون دل خود مشغول کنی بهواجس ظنون، وضایع کنی اوقات خود بچیزهائ

(۷) که از آن که ترا بسر است (۸) چگو نه سود کنی بر زیان شدن مایه

سر مال ؟

[۲۸۲] شیخ الاسلام گفت. که شبلی گفت: که این سرک (۹) وقت خود که داری [۲۸۲]

بنازدار، که تا جاویدان بران (۱۰) صحبت می باید کرد، آنجا سروققت ندهند

آن (۱۱) ازینجا باید برد: ارجعوا وراء کم (۱۲) بامنافقان خواهند گفت.

شیخ الاسلام گفت: که صوفی دل اید (۱۳) و وقت اید وزندگانی (۱۴) که

(۱) اصل: محمد بن اسماعیل. و هو محمد بن حامد بن محمد بن ابراهیم بن اسما عیل سلمی خراسانی، که در سفر حج به بغداد آمد و احادیث منکره را فرو خواند (تاریخ بغداد ۲ - ۲۸۸) رک: ن ۱۵۵، سلمی ۳۷، ۴۵۱، ۵۰۱، ۱۸۹: محمد بن اسمعیل.

(۲) ع: نام وی محمد

(۳) ن ۱۵۵: ابو نصر محمد بن محمد بن حامد. (۴) ک: خراسانست،

(۵) ن: سرمایه تو (۶) ن: دل تست. (۷) ع: بچیزهائی که از آن

ترا برست. ک: بچیزی که ترا از آن برست. (۸) در هر سه نسخه: برست.

ن: بآنچه نباید و نشاید. پس کی سود تواند کرد آنکه سرمایه بزیان آورد.

(۹) کذا در اصل: جامی این جمله را حذف کرده، ظاهراً این سرک تعبیر است از کوچکی و ناچیزی سروققت و این گونه، تعبیر درین کتاب فراوانست (رک فر)

(۱۰) ع: بآن صحبت می باید داشت که آنجا. ک: که جاوید باوی بدان صحبت می باید

داشت که آنجا سروققت ندهند از ایدر می باید بود، ارجعوا وراء کم فرامنافقان.

(۱۱) ع: آن از ایدر می باید برد (۱۲) قرآن، الحديد ۱۳ ج ۲۷ (۱۳) ن: صوفی

دلست و وقت وزندگانی. (۱۴) ک: زندگانی اید

اگر (از) صوفی وقت و دل (۱) نیکو و فارغ بشود (۲) چی بماند؟ و گفت: که فراغت دل، خانه حق اید (۳) و گفت: که مومن ابن الوقت باشد (۴) نه این یعنی العمل. و هم محمد حامد گفت: اذا تمكنت الا نوار فی السر نطقت (۵) الجوارح بالبر. و هم وی گفت: الولی فی ستر حاله ابدأ، و الكون كله ينكر عليه.

و من طبقه الثالثه ايضاً عبد الله بن محمد الخراز (۶)

از مهینان مشایخ ری بوده، کنیت او ابو محمد است، بمکه مجاور بوده سالها باورع، و حق بگوینده (۷) بی باک و غالب قوت. صحبت کرده (۸) بود با شیخ عمران کبیر (۹) و با حفص نسابوری (۱۰) دیده بود، و اصحاب بایزیده ویرانزرگ می داشتند، بیش از عشر (۱۱) و ثلثمائه برفت از دنیا. گفت: (۱۲) الجوع طعام الزاهدین (۱۳) والذكر طعام العارفين. و هم وی گفت: العبودية ظاهر (۱۴) والحرية باطن (۱۵) من اخلاق الكرام (۱۶). و هم وی گفت: صيانة [۲۸۳] الاسرار عن الالتفات الى الاغيار من (۱۷) علامات الاقبال على الله تعالى [۲۸۳]

(۱) ع: و دل و زندگانی نیکو

(۲) اصل: نشود. نه اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برود چه بماند؟

(۳) ك: حق است. ع: آید بمعنی نه ابن العمل. ك: ابن الوقت اید نه ابن العمل

(۴) ع: نطق (۶) رك: ن ۱۵۵، سلمی: ۲۸۸، شعرانی ۱-۱۱۴، قشیری ۳۱،

اعلام النبلاء ۱۰-۱۵۹، نتایج الافکار ۱-۱۷۵، تذکره ۵۵-۲، راجع به کلمه خراز

حاشیه ص ۱۱۶ را بخوانید. (۷) ن و ع و ك: حق گوینده بیباک و غالب قوت ناك

(۸) ك: داشته با (۹) اصل: شیخ عمران. ك و سلمی ۲۸۸ و ن ۱۵۵: ابو عمران

الكبير. (۱۰) ن: ابو حفص حداد را دیده بود. رك: س ۸۲. ك: و با ابو حفص حداد

و اصحاب (۱۱) ن: مات قبل العشرين و ثلثمائه. سلمی: قبل العشر و ثلثمائه،

(۱۲) ك: وی گفته (۱۳) ع: طعام الزاهد (۱۴) ع: ظاهر

(۱۵) ع: باطناً (۱۶) ن: العبودية الظاهرة والحرية الباطنة من اخلاق الكرام.

سلمی: العبودية ظاهراً والحرية باطناً الخ

(۱۷) ك: من علامة.

شیخ الاسلام گفت: کی عبدالله خراز گوید: من منع حق الله فی شیبته
(۱) لم یمن فی کبره. قال یوسف (۲) بن الحسین لم ارمثل عبدالله ولا رأ (۳)
عبدالله مثل نفسه .

و من طبقه الثالثه ایضاً بنان الحمال (۴)

ابوالحسن بنان بن محمد بن حمدان بن سعید المصری (۵) گفتند که
باصل از واسط بود بمصر نشستی و آنجا برفت از دنیا در ماه رمضان سنه ست عشره
وثلثمائه. وی از مہینان مشایخست و گوینده بود بحق و امر معروف (۶) او را
مقاماتست (۷) مشهور و کرامات ظاهر. با جتید صحبت کرده بود (۸) و خراز
و از مشایخ آن وقت، گویند که از استادان حصری است (۹)

شیخ الاسلام گفت: کی وی نه حمال بود، کی وی امام بود (۱۰) ابن
طیلون (۱۱) ویرا در خانه کرد در چاه باشیر، که احتساب کرده بود (۱۲) و امر

(۱) اصل: شیبته. این مقوله در سلمی ون نیا مده. ع: شیبته لم نمن لك: فی شیبته
(۲) رك: ص ۱۹۶ (۳) كه ولااری (۴) اصل و ع: بنان. ن: بنان که
در حاشیه بفتح بابروزن حمال نوشته اند. ولی در اللمع و سلمی به ضمه باطبع کرده
اند. رك: ص ۱۵۶، سلمی ۲۹۱، بعد، اللمع ۱۹۲، صفه ۲-۲۵۳، حلیه ۱۰-۳۲۴، قشیریه
۳۱، شعرانی ۱-۱۳۲، شذرات ۲-۲۷۱، تاریخ بغداد ۷-۱۰۰، بعد، حسن المحاضره
۱-۲۹۳. اعلام النبلاء ۶-۲۶۷، البدایه ۱۱-۱۵۸، المنتظم ۶-۲۱۷، مرآة الجنان
۲-۲۶۸، نتایج الافکار ۱-۱۷۶، بعد، سفینه ۱۴۴، مصباح ۳۵۱، (۵) كه
معدی المصری، گویند باصل (۶) كه و گوینده بحق بود در امر معروف او را
ع: مشایخ مصر است و گوینده (۷) ع: مقاماتست و کرامات مشهور و ظاهر (۸) ع:
داشته بود و جز اواز. كه: صحبت داشته و جز زوا از مشایخ وقت (۹) ن و سلمی:
از استادان ابرار الحسین نوری بود. (۱۰) ع: امامست (۱۱) كذا در اصل و ع وك
سلمی این داستان را نیاورده و جامی گوید، ویرا در خانه پیش شیر انداختند (ص ۱۵۶)
و ظاهراً تصحیف ابن طولون معروفست، از امرای مصر و طولون نام تورکی است، که
پدرش از غلامان نوح بن اسد سامانی بود متوفی ۲۴۰ هـ پسرش ابوالعباس احمد بن
طولون در سامره ۲۳ رمضان ۲۲۰ هـ متولد گردید، در رمضان ۲۵۴ هـ بر مصر غالب
آمد، و در آنجا به ۲۰ ذیقعد (۲۷۰ هـ) در گذشت (ابن خلکان ۱-۵۵) در حلیه ۱۰-۳۲۴
صفه ۲-۲۵۴ همین داستان بنام ابن طولون آمده است. (۱۲) كه: بود، روز

معروف. روز سدیگر بیرون کردند. گفتند (۱) اورامگر تزارنج بود از شیر؟
گفت: نبود (۲) رنج، جز آنک شیر مرا می‌ایسید، و در آب دهن شیر، فقها
(۳) را خلافت.

شیخ بوعلی رود باری ۵ حکایت کرده از وی، بنان گفت: من کان
[۲۸۴] یسره مایضه متی یفلح؟ پرسیدند (۴) ویرا از مهینه (۵) احوال صوفی. گفت: [۲۸۴]
الثقة بالمضمون والقيام بالاوامر ومراعات السر والتخلي (۶) من الكو فین
بالتسبب (۷) بالحق. قال الدقی (۸) سمعت بنان (۹) يقول: ان افر دته
بالربوبية افر دك بالعنايه والامر بيدك ان نصحت (۱۰) صافوك وان خلطت
خلوك (۱۱).

بنان حمال گوید: کی در تیه بنی اسرا ئیل می رفتی، شخصی دیدم
مهل بجای (۱۲) آوردم کی ازاهر (۱۳) غیبست نه از شیطان. ویرا گفتم: مرا وصیتی
کن: گفت: بنان! ان کان الله اعطاك (۱۴) من سر سره سرأ فكن مع ما اعطاك،
وان كان الله لم يعطيك من سر سره سرأ فكن على الظاين من المسلمين
وعليك بكتبه (۱۵) وحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم.
شیخ الاسلام گفت: کی بوالحسن (۱۶) مزین دو بوده اند، یکی کبیر و یکی

(۱) ع: گفتند تزارنج. ك: گفتند مکر ترا رنجی نبود از شیر؟ گفت: نبود رنجی
جز از آنکه (۲) ع: نبود جز آنک (۳) ك: علما را (۴) ع:
برسیدند از مهینه (۵) ن: از بزرگترین احوال صوفیان. ولی تعبیر متن ترجمه
لطیف (عن اجل احوال الصوفیه) عبارت سلمی است.

(۶) اصل: والتخلي. سلمی و عون: التخلي. سلمی: عن الكونين (۷) سلمی
وعوك ون، بالتشبه، كه دريك نسخه سلمی مانند متن هم بوده (۸) اصل: الدنی
ع: الدقی (۹) ع: بنان الحمال يقول. ك: بنان الحمال يقول افر دته (۱۰) ع:
ان تصحب (۱۱) سلمی: جافوك (۱۲) ك: بجان آوردم (۱۳) ع: كه
از غیب است (۱۴) ع: اعطاك وان كان الله لم يعطك من سر سره سرأ فكن على الظاهر
من المسلمين. و عليك بكتابة حديث (۱۵) ك: و عليك بكتابه وحديث (۱۶) ع:
ابوالحسين

صغیر (مزین مهین و مزین کهین ۱) مزین مهین (۲) از اهل بغداد بود و گور مهین در بغداد است و آن کهین در مکه و الله اعلم. و مهین (۳) صاحب اجتهاد بود (۴) و تعبد. شاگرد وی گفت: الکلام من غیر ضرورة هقت (۵) من الله بالعبد. شیخ الاسلام گفت: که گرد کردار گرد، که از گفتار جز گرفتاری (۶) ناید.

ومن طبقة الثالثة ويقال ومن طبقة الرابعة ابو الحسن

مزین صغیر (۷)

[۲۸۵] نام وی علی (۸) بن محمد المزین الصغیر [۲۸۵] او الکبیر و الله اعلم.

و گور وی بمکه است (۹) از و گویند کسی از بایعقوب
اقطع (۱۰) حکایت کند، از اهل بغداد است، شاگرد جنید و سهل قستری اید (۱۱)
و آنچ (۱۲) از ان طبقه است از مشایخ. بمکه بوده مجاور و آنجا برفته در سنه ثمان

(۱) ع و ک: کلمات بین قوسین ندارند (۲) ک: مزین کبیر از بغداد
بوده و در بغداد مد فونست و صغیر در مکه. اما نام مزین کبیر ابو جعفر مزین
کبیر است که در مکه مجاور بود و همانجا بمرد (صفه ۲-۱۵۰) و بعضی گفته که این
هر دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند (نفحات ۱۵۸) و نیز رک: اللامع ۱۸۹،
۲۱۵، ۳۳۰، حلیه ۱۰، ۳۴۰، (۳) ک: و کبیر صاحب (۴) ع: بود
و بمبدله شاگرد وی بوده وی گفته ک: بوده و متعبد شاگرد وی گفته که وی گفت.
(۵) مقت: خشم و غضب (۶) ک: جز گرفتاری چیهی دیگر نیامد (۷) رک:
ن ۱۵۸، سلمی ۳۸۲، سفینه ۱۴۶، اللامع ۳۳۰، تذکره ۲-۱۱۱ تا ۱۲۰، حلیه
۳۳۵-۸، صفه ۲-۱۵۰، قشیریه ۳۵، نتایج الافکار ۱-۱۹۶، شعرا نی ۱-۱۳۰،
شذرات ۲-۳۱۶، تاریخ بغداد ۱۲-۷۳، البدایه ۱۱-۱۹۳، اعلام النبلاء ۱۰-۵۶،
اللباب ۳-۱۳۳، سمعانی ۵۲۷ ب خزینه ۲-۱۹۱، سیره ۵۱/۷۶/۱۶۱ و غیره،
سمعانی همین ابو الحسن علی بن محمد را مزین کبیر شمرده که صاحب اجتهاد بود
مزین موی تراش را گویند (انساب ۵۲۷ ب) در حلیه ۱۰-۳۴۰ ابو الحسن مزین
صغیر است و در التعرف ۱۱۷-۱۲۱: ابو الحسن المزین ک: صغیر ندارند (۸) ع:
علی بن المزین.

(۹) ع: بمکه آید و او آنست که از بایعقوب ک: و الله اعلم او اید که از بایعقوب اقطع
حکایت از اهل (۱۰) این اقطع غالباً همانست که عطار گوید دختر خود را به
حلاج داد (۲-۱۳۶) ولی در نفحات و متن این کتاب بویعقوبست، در صورتیکه عطار بایعقوب
اقطع نوشته است. (۱۱) کذا بجای (است) رک: فر (۱۲) اصل: انج

وعشرين وثلاثمائة دران سال که مرتعش به برفت. و کان صاحب لسان وعبارة
وکان من اورع المشايخ و احسنهم حالا . قال جعفر (۱) بن احمد کانا
المزینان ابنا الخالة. قال المزین الصغير: اعرف من عشر فی موضع ففقرا اصبعه
فطلبت منه نفسه (۲) قليل زيت فراى بين يديه عينا جارية من الزيت فما التفت اليها (۳)
شيخ الاسلام گفت: کی بو عبدالله با کو به گفت، که محمد نجار گفت:
کی بوالحسن مزین گفت: که راهها بالله بیش اند از عدد نجوم آسمان (۴)
من در آرزو و طالب و نیازمند یکی ازان و نمی یابم (۵)

شيخ الاسلام گفت (۶): کی وی در موجود غرق بود، و لیکن از عطش
سخن میرفت، کی عطشان بود، و این طریق چون افرانست (۷) هر چند آب
بیش خورد بیش باید وسیری ناید (۸)، زرا آنجا عزیزست (۹) کی روید،
هر کسی ترا (۱۰) بیند، می بیش جوید. بوالحسن (۱۱) مزین گفت:

[۲۸۶] من استغنى بالله احوج الله الخلق اليه .

شيخ الاسلام گفت: کی بوالحسن مزین برسد (۱۲) فرا شیرناگاه، گفت:
ثم اماته فاقبره (۱۳) شیر بر جای بمرد. چون بر سر کوه رسید، گفت: اذا شاء (۱۴)
انشره . شیر زنده برخاست بر پای .

(۱) ع: قال احمد بن جعفر. ك: قال جعفر بن محمد، كان المزینان ابن الخاله
(۲) ك: لنفسه (۳) جامی ترجمه این عر بیه را چنین آورده ۱۵۹: وهم صغير
گفته که من کسی می شناسم که جائی بلغزید (عشر) و انگشت وی جراح شد (عقر)
نفس وی اندکی روغن زيت خواست، دید که در پیش وی چشمه روغن زيت روانست، بآن
التفات نکرد (۴) ك: نجوم، ومن (۵) ن ۱۵۸: ومن در آرزوی یکی ازانم
و نمی یابم. ع و نمی یارم (۶) ع گفت که در وجود غرق بود (۷) ن و ع
چون مستسقی است. ك: چون انداخ مستسقی است هر چند (۸) ع و ك: نیاید
(۹) حاشیه لاری: چه راز معادن به مشقت حاصل شود. (۱۰) ع و ك: ترا بیش
بیند بیش جوید (۱۱) ك: بوالحسن

(۱۲) ع: رسید فرا شیر ناگاه. ك: فرا شیر رسید ناگاه (۱۳) قرآن، عبس ۲۱ ج ۳۰

(۱۴) قرآن، عبس ۲۲ ج ۳۰

شیخ الاسلام گفت: که مردی وقتی فراشبری رسید مرده، گفت: آلهی! ویرازنده گردان، زنده شده و برخاست و ویرا بخورد.

شیخ الاسلام گفت: کی شیخ عمو حکایت کرد، (۱) کی وقتی ابوالحسن مزین در بغداد می رفت، از خرابی (۲) دو کودک نو جوان بیرون آمدند، یکی مهویکی که، بردل (۳) وی اندیشه گذشت، که مگر ایشان بیدی (۴) بوده اند، ایشان می رفتند، آن کودک کهینه (۵) رو بایس کرد و گفت: ایها الشیخ! یعلم مافی انفسکم فاحذروه (۶). ابوالحسن مزین گوید (۷): کی گوئی مرگ مرا بگرفت. گفتم: احسنت، بنگر کی من چه می اندیشم (۸) و این کودک چه گفت؟ باز همان کودک کهین روی باز پس کرد (۹) و می رفت گفت: ایها الشیخ! یقبل التوبة عن عباده (۱۰). وی گوید: کی موی خویش بدست بگرفتم و گفتم: احسنت! من شیخ حرمین (۱۱) و کودک بر سر من مشرف (۱۲)، و من در نظر نه! منصف باز روی بایس (۱۳) کرد و گفت: ایها الشیخ! منهم صبیان و منهم [۲۸۷] شیوخ، یعنی این دوستان او نه همه بپیرانند، کودکان هم هستند [۲۸۷] شیخ الاسلام گفت (۱۴): پندارم که این حکایت کسی دیگر را بوده، عمو مزین را گفت در آمیخته بود، والله اعلم.

-
- (۱) رك: حاشیه ص ۳۳۴. ك: شیخ عمو گفت که وقتی
 (۲) ع: از خرابه. ك: از خرابه دو کودک بیرون (۳) ع: بردل پیر اندیشه. ك:
 بردل وی بگذشت که مگر بیدی. (۴) در اصل بیدی بنظر می آید. ع: بیدی.
 (۵) ك: کهین روی باز پس. (۶) قرآن. البقره ۲۳۵ ج ۲ (۷) ع: گفت
 (۸) ع: چه اندیشیدم. ك: که چه می اندیشم. (۹) ك: کرد و گفت
 (۱۰) قرآن، التوبه ۱۰۴ ج ۱۱ (۱۱) ع: حرمین و ایند و ن کودک بر سر من.
 ك: حرمین و این کودک. (۱۲) مشرف: ناظر و بیننده بلندتر. اشرف: علا و ارتفع
 و انتصب (المنجد) (۱۳) ك: باز پس.
 (۱۴) ك: گفت که عمو از ابوالحسن مزین نقل کرد، والله اعلم

ومن طبقة الثالثة ايضاً ابو الحسن صايغ دینوری (۱)

(شیخ الاسلام گفت (۲): که) نام وی علی بن محمد بن سهل، از مهبینان مشایخ دینورست و بمصر بود، و آنجا برفته (۳) در سنه ثلثین و ثلثمائه. و شیخ بوسعید مالینی (۴) گوید: که وی (۵) شب شبانه برفت از دنیا نیمه رجب، سنه احدى و ثلثین (۶).

شیخ الاسلام گفت: که وی استاد شیخ ابوالحسن قرا فی (۷) بود، و بو عثمان مغربی (۸) و دق (۹) بو عثمان مغربی (۱۰) گوید: که هیچکس ندیده ام از مشایخ، روشن تر و نورانی تر از با یعقوب (۱۱) نهر جوری. و با هیبت تر و روشن تر از ابو الحسن صایغ دینوری. شاگرد بو جعفر صیدلانی بود (۱۲) صاحب سخنست و معاملات نیکو، با اخلاص.

(۱) رك: ن ۱۵۹ سفینه ۱۴۷، تذکره ۲-۲۰۷، خزینه ۲-۱۹۴، سلمی ۳۱۲، حلیه ۱۰-۳۵۳-۴۰۸ صفحه ۴-۶۰، حین المحاضرة ۱-۲۹۴، شعرانی ۱-۱۱۹، قشیریه ۳۲، نتایج الافکار ۱-۱۸۰-۱۸۲، المنتظم ۶-۳۲۸، صایغ، بمعنی زر گر است. (۲) كه: كلمات بین قوسین ندارد (۳) كه: برفته از دنیا در (۴) منسوب به مالین هرات که مالن و مالان هم ضبط شده و پل مالان جنوب هرات بر هریرود تا کنون بنام آن مشهور است. در ن ۱۵۹ بوسعید مالینی است در لك ص ۲۹۱-۳۲۱ این کنیه در متن کتاب هم گاهی بوسعید و زیاد تر بوسعید است، نام او احمد بن محمد بن احمد مکنی به ابوسعید مالینی است صاحب اربعین متوفی ۴۱۲ (کشف الظنون ج ۱) بقول سمعانی نام وی ابوسعید احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن حفص خلیل انصاری صوفی است که بطلب علم حدیث سفرها کرد و از مکثران است که در بلاد خراسان حدیث نوشت، و از شاش (تاشکند) تا اسکندریه مصر رفت بسا مشایخ بزرگ را دید، و بسا علما از وحدیث فرا گرفتند، کتب بزرگ و مصنفات طویلی دارد، در مصر به ماه شوال ۴۱۲ بمرد (انساب ۵۰۳ ب) مخفی نماند در برخی مواقع دیگر کتاب الانساب کنیت او (ابوسعید) هم آمده است (۳۷۵ ب) در (ك) و مصباح (۲۰۰) این کنیه ابوسعید مالینی است. (۵) كه: وی سی شبانه برفته در نیمه (۶) ثلثین و ثلثمائه. (۷) ع: قرا فی آید و بو عثمان مغربی گوید.

اما قرا فی منسوبست به قرافه مصر که بنو قرافه در آنند (ابن خلکان ۳-۸)

(۸) رك: ص ۱۸۰ (۹) رك: ص ۳۵۹ (۱۰) كه: مغربی که

(۱۱) رك: ص ۲۴۴ (۱۲) رك: ص ۲۹۶. عوك: صیدلانی آید

وی گوید: دوبر (۱) از دنیا بیزار بایید شد: (۲) یکبار بیرون
آی (۳) خلق روی بقبول بتو (۴) نهند، باد دنیا شو (۵) نه باشغل و حرص
چندان که قبول از تو فرا برد (۶) باطن بسلامت گذار (۷).

وهم وی گفت: من فساد الطبع التمنی والا مل. وهم وی گفت: کی
مشایخ (۸) ما گفته اند: من تعرض لهجته (۹) جاءته المصحن
[۲۸۸] والبلايا بالا وقار (۱۰) [۲۸۸] وهم وی گفته: محبتك لنفسك هي التي
تملكها از وی پرسیدند: کی مرید که این (۱۱) وصفت وی چیست؟ این آیت
برخواند: ضاقت عليهم الارض بما رحبت. (۱۲)

ومن طبقة الثالثة ايضاً ابو الحسن الصبيحي (۱۳)

وگفتند کی نام وی ابو الحسن (۱۴) بن عبدالله بن بکر است، و کنیت او
ابو عبدالله وگفتند (کی کنیت (۱۵) او ابو عبید بود و نام وی احمد بن محمد

(۱) اصل: باز (۲) ك: ويزار بایید شد. ع: واید شد. (۳) ن: آئی

(۴) ك: بتو آرند باز بدنیا شو (۵) ن: باز بدنیا شوی نه باشغل و حرص،

چندانکه قبول را ببرد و به باطن ازان منقطع باشی. ك: بتو آرند، باز بدنیا شو.

(۶) اصل: بزد. ع: فرو برد. (۷) ع: بکسار. ك: بگذارد.

(۸) ك: مشایخ گفته. (۹) ع: وك وسلمي: لمحبته. (۱۰) و: قر بکسر اول

وسكون دوم بمعنى بار گران و ثقل است (لسان العرب ۷-۱۵۲)

(۱۱) ن: مرید کیست (۱۲) قرآن، التوبة ۱۱۸ ج ۱۱ (۱۳) کنیت اودر (ن)

مانند متن است ولی در سلمی ۳۲۹ واللمع ۱۹۱ ببعد ابو عبدالله است. اما نسبت او

در اصل: الصبيحي است که صحیح آن قرار سلمی واللمع الصبيحي است. رك: ن

۱۶۰، سلمی ۳۲۹، شعرانی ۱-۱۲۱، اللمع ۱۹۱-۱۹۷، ۴۲۸، حلیه ۱۰-۳۵۴

ابو عبدالله حسین بن عبدالله بن بکر صبيحي. (۱۴) اصل: ابو الحسين: سلمی:

وهو الحسين بن عبدالله بن بکر. ن: نام: وی حسن بن عبدالله. ك: ابو الحسين بن ابو عبدالله

بن ابوبکر است (۱۵) ك: سطور بين قوسين ندارد.

بشوش در گور (۱) و خلاف یاد را میخسته اند، (۲) اما در ستر کی در طبقات (۳) است؛ نام وی حسین بن عبدالله (کنیت ابو عبدالله از اهل بصره بوده، سی سال در سرب (۴) بود در سرای خود بیرون نیامد (۵) گفته اند که طعام نمی خورد (۶) می تعبید کرد (۷) و اجتهاد، اهل بصره و یسرا بیرون کردند بشوش (۸) رفت و آنجا برفت (۹) گوروی آنجا است. ووی عالم بود معلوم این قوم، و ویرا تصنیف است (۱۰) درین باب و صاحب لسان و ورع.

شیخ الاسلام گفت: کسی وی روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود، شاگرد خود را گفت: این خلق (۱۱) را بینی، این همه آکین (۱۲) [۲۸۹] بهشت اند، این کارک (۱۳) ما را افتاده، و مسجد [۲۸۹]

(۱) شوش که معرب آن سوس است شهری قدیم بود از اهواز که در عصر عمر خطاب (رض) بدست ابوموسی اشعری فتح شد (معجم البلدان ۳-۱۸۸) ع: سوس در کورست و خلاف در آمیخته اند

(۲) یعنی در حال اواختلافت و اختلاط در آن روی داده. (۳) مقصد از طبقات الصوفیه سلمی است (رك: مقدمه این کتاب)

(۴) سرب: بفتح تین خانه زیر زمینی بی منفعت (المصباح العنبر ۱-۳۷۰) ع: در سرب بی بوده. كه در سرك بوده. ن: ۱۶۰: در سرای وی خانه بود، در زمین کنده، سی سال از آنجا بیرون نیامد.

(۵) كه: نیامد طعام اندك میخورد، تعبید و اجتهاد میکرد. از بصره

(۶) ع: نمی، خوردی تعبید کردی. (۷) ن: به میباهد، و عبادت مشغول بود

(۸) كه: سوس رفت آنجا برفته از دنیا و قبر وی آنجا است. (۹) ن: وفات کرد

(۱۰) كه: تصانیف (۱۱) كه: خلق که می بینی همه (۱۲) اصل و ع: آکین.

لاری بر حاشیه چنین نگاشته: یعنی بوشت را بایشان پارسازند. نفعات. (رك فر)

(۱۳) اصله کار که. و و ع: کارک که تصغیر کار است (رك فر).

بصره آن وقت (۱) چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمی توانست کردند (۲) بر زمین، روی بر پشت یکدیگر می نهادند و گفت: که الحسین صبیحی گوید که آرزو مند هست (۳) باید، که شراب دهند هشیار گردد.

وی گفت: الغریب هو البهید عن وطنه وهو مقیم فیه. وهم وی گفت: الغریب (۴) الذی لاجنس له. وهم وی گفت: الغریب الذی (۵) من صحب الاجناس. شیخ الاسلام گفت: که بوالحسن سیوطی (۶) اذین طایفه بود. شیخ بوعلی (۷) رود باری گوید: کی هارون گفت صاحب سهل (۸) که با شیخ بوالحسن (۹) سیوطی بودیم در بادیه، چون گرسنه شدیم (۱۰) و حیلۀ شناختیم و راه ندانستیم. (۱۱) بوالحسن (۱۲) بانگ گرگ کردی (۱۳) تاجای که سگ بودی (۱۴) آواز دادی وی با آن آواز سوی آن حله (۱۵) شدی دانستندی (۱۶) که آنجا مردم است و حی است (۱۷) بارانرا چیزی آوردی (۱۸) از طعام. شیخ بوعلی رود باری گوید: که کس نبود در محل عطف و ریاران (۱۹) خود، چون بوالحسن (۲۰) سیوطی. شیخ الاسلام گفت: کی باید که خدمت [۲۹۰] یاران خود بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی (۲۱) [۲۹۰]

(۱) ك: آن زمان (۲) ك: سجده نمی توانستند کرد بر زمین بر پشت یکدیگر سجده میکردند، وی گوید که آرزو مند. ع: کرد بر زمین. (۳) اصل: بوالحسن صبیحی گوید که آرزو مند. ع: گوید که آرزو مند نیست. (۴) ع: الغریب هو الذی (۵) ن وسلمي وك: الغریب من صحب الاجناس. ع: الغریب الذی صحب الاجناس. (۶) رك: ن ۱۶۰، منسوبست به سیوط یا سیوط که شهرست در صعید مصر بکنار غربی نیل. (ریحانه ۲۷۷-۲) ك: ابوالحسن سیوطی (۷) رك: ص ۳۱۷. ع: شیخ علی (۸) ن: سهل عبد الله. ك: صاحب السهل. (۹) ك: ابو الحسن. (۱۰) ع: شدیم و حی و حله شناختیم. ك: و حمد و حله شناختیم. (۱۱) ن: چون گر سنه شدی و راه حی و حله ندانستیم. (۱۲) ك: بوالحسن سیوطی (۱۳) ك: کردید. (۱۴) ك: بودید. (۱۵) حله: محله و مجمع و حی هم بهمین معنی است (المنجد) ك: سوی آن حی شدی (۱۶) ع: دانستی. ك: شدی و یارانرا چیزی آوردی از طعام و خواستید. (۱۷) حی: محله و مجمع. (۱۸) ع: آوردی از طعام خواستی. (۱۹) ع: بریاران چون. ك: و ریاران چون. (۲۰) ك: ابوالحسن (۲۱) در اصل نقاط ندارد. ن: مقصود بینی نه مخدوم، یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق است سبحانه، نه بران کسی که خدمت وی میکند.

نه مخدوم . وقتی یکی پیش شیخ سیروانی (۱) گفت: فرایکی (۲) که این
 (۳) کار مرا بکن نه بحکم و امر، کی بفضل، شیخ سیروانی سه (۴) بانگ بزوی
 زد گفت: نه فقیر است کی خدمت یار خود برخود واجب (نه) داند (۵)
 ابن شعره (۶) کنیت ابوالحسن است، نام عمرو بن عثمان بن الحکم
 بن شعره (۷) از مشایخ صوفیانست. بومعد (۸) مالیتی در ادب عین خود بیاورده
 (۹) و در تاریخ بیاورده اند: از مشایخ مصر بود، گویند که از گوروی آواز قرآن
 خواندن می شنودند (۱۰) هر که بزیارت شدی (۱۱)

شیخ الاسلام گفت: کی ابن شعره در جامع مصر شد، بو حامد زنگی
 (۱۲) دید (۱۳) که نماز میکرد، گفت بو حامد! از بس جای بز رگ ایستد
 فرود آمدی! گفت: بشفاعت عاصیان فرود آمدم.

شیخ الاسلام گفت، کی ابن باکو (۱۴) گفت، کی بو عبدالله رود باری
 (۱۵) گفت: کی از حسن (۱۶) بن محمد الرازی شنیدم، کنیه (۱۷) ابو عبید
 کی گفت: اصابنی البرد والجوع فلما نمت هتف بی هاتف فطن (۱۸) ان
 العبادة كلها الصوم والصلوة . فقال: الصبر على احكام الله افضل من الصوم
 والصلوة .

[۲۹۱] وهو ابو حامد الاسود المعروف بالزنجي من استادی ابو علی الرودباری [۲۹۱]

- (۱) رك: ص ۴۰۶ (۲) ن: بادیگری گفت (۳) ك: که مرا این کار بکن
 (۴) ك: سیروانی بانك (۵) اصل: داند . ع: و ك: نداند. (۶) رك: ن ۱۶۱
 ع: ابن ابن شعره کنیت او ابوالحسن (۷) حاشیه لاری (ن ۱۶۱): شعره: بفتح
 شین و عین و رای مومله (۸) ك و ن: ابوسعید که ذکر وی گذشت (ص ۲۸۸)
 (۹) ك: بیاورده ویرا، و در تاریخ نیز آورده اند (۱۰) ع: می شنیدند (۱۱) ع:
 شدند ك: هر کس بزیارت وی شدی (۱۲) رك: ن ۱۶۱، که غالباً همان حامد
 اسود است، که عطار حکایت او را با خواص آورده (تذکره ۲-۱۵۰) (۱۳) ع:
 و ك: زنگی را دید (۱۴) ع: ابن باکویه رك: ص ۲۸۱ (۱۵) رك:
 ص ۳۹۶ (۱۶) ع و ك: حسین (۱۷) ك: کنیه او (۱۸) ع: هاتف
 بطن . ك: تظن .

فقال (۱) ابوالحسن المزمین ✽ جلس ابو حامد الاسود فی المسجد الجرام
بحذاء الکعبة ثلثین سنة لا ینخرج الا لطهارة (۲) الصلوة و مارآی (۳) اکل
ولا شرب و کان ابو حامد اذا تواحد تبيض و اذا ذهب وجده اسود .

ومن طبقة الثانية والثالثة ابراهيم (۴) بن داود القصار الرقی (۵)

کنیه (۶) ابواسحق از اجله مشایخ شامست از اقران جنید و بوعبدالله
(۷) جلا ✽ و جراثانک (۸) عمر یافت بسیار و بطبقه سدیگر (۹) کشید ،
در سنه ست و عشرين و ثلثمائه برفت از دنیا ، صحبت او بامشایخ شام بود ،
وذوالنون دیده و ملازم بوده فقر (۱۰) را ، برتجريد و زند گانی نیکو دران
ودوستی (۱۱) با اهل آن .

شیخ الاسلام گفت انارالله برهانه: کی وی سی سال يك سفر کرده بود ،
تادل خلق برصوفیان بقبول آرم و راست کنم ، از بی اندامیها (۱۲) که کرده
بودند متحرمان بی ادب . وی آن همه بصلاح آورد ، نگر چه جوانمردی
داشت و قبول باین (۱۳) قوم (باز خواندن (۱۴) کی همه عمر خود فرا کرد

(۱) ك: قال (۲) ع ، بطهارة الصلوة و ماروی اكل و شرب (۳) ك: و ماورای
(۴) رك: ن ۱۶۱ ، سلمی ۳۱۹ ، حلیه ۱۰-۳۵۴ ، صفه ۴-۱۶۹ ، قشیر به ۳۲ ،
نتایج الافکار ۱-۱۸۲ ، شعرانی ۱-۱۱۹ ، غایة النهایه ۱-۱۴ ، فردوس المر شدیه ۲۱۵
سفینه ۱۴۶ ، تذکره ۲-۶۱ ، خزینه ۲-۱۹۱ ، (۵) قصار : گارز و رخت شوی
(المنجد) امارقی: منصوب به رقه بفتح اول و تشدید و فتحه دوم سرزمینیکه ازان آب
ریزد ، باین نام شهرهایی بود در مصر و شرقی فرات و قوهستان و غیره (م. راصد) و نیز
دیهی است در یکفر سخی بغداد سمت غربی انبار ، و لفظ رقه در صورت نبودن قرینه راجع
به مین است (ریحانه ۲-۹۰) (۶) ك: کنیه او (۷) ع و بعبده جلا و جز آن
که وی عمر (۸) ك: و جزو ، عمر بسیار یافت و بطبقه دیگر (۹) ن: سیم
(۱۰) ن: و فقرارا ملازم بود برتجريد . چون تعبیر سلمی ۳۱۹ و کان لازماً للفقیر مجرداً
فیه است ، بنا بران ضرورت متن افضل است . (۱۱) ع: دوستی اهل آن. ك: مانفدع . درینجا
بر حاشیه ك نوشته شده: شیخ حمدان گفت شیخ الاسلام را که بسیار سخن شنیدم شخص می باید
که بینم ازین کار ، شیخ الاسلام گفت: اگر او ذره زند گانی داشتی همه شخصاً او دیدی ، سخن
نه از شخص شنو ، گوینده را بشناس (۱۲) ك: از بی ادبی ها که کرده (۱۳) ع:
قوم که همه عمر خود را فدا کرد (۱۴) در اصل خوانند هم بنظر می آید

(۱) تدارك و صلاح فساد كسان (۲) كه باين قوم (۳)

باز خواهند جز الله عن الاسلام والطريقه خير.

[۲۹۲] ابراهيم قصار گوید: قيمة كل انسان (۴) بقدر همته [۲۹۲]

فان كانت همته الدنيا فلا قيمة له وان كانت (۵) همته رضا الله فلا يمكن

استدراك غاية قيمته ولا الوقوف عليها.

ابراهيم مرادی (۶) گوید: کی مردی پرسید ابراهيم قصار را: اهل بيدي

المحب بحبه (۷) او دل ينطق به او هل يطيق كتمانها؟ فانشأ يقول متحلاً،

ظفر تم بكتما ن اللسان فمن لكم بآتمان عين دمعها الدهر تذرف (۸)

حملتم جبال الحب فوقی (۹) واننى لاعجز عن حمل القميص واضعف

وانشدنا شيخ الاسلام قال انشدنا الشيخ ابو عبدالله (۱۰) الطاقى لبعضهم رحمه الله.

يبدوا (۱۱) فاجهدان اكاتم (۱۲) حبه فتبين فى، علامة الكتمان

خفقا ن قلبى وار تعاد مفا صلى وغبار (۱۳) لوني وانعقاد لسان

(۱) ن فدا كرد، ولى تعبير متن اصیل است (۲) نه كسانى را كه

(۳) ك: سطر بين قوسين ندارد (۴) ك: كل اناس

(۵) ع: وان كانت رضا الله (۶) در اصل ون، ۱۶۲ چنین است، كه منسوب

باشد، مراد بضم ميم يك قبيله يمن (ابن خلكان ۲-۵۳) ولى در سلمى ۳۱۹ وصفه ۴-۱۶۹

را وى ابن قول ابراهيم بن احمد بن المولد است، وهو ابو الحسن ابراهيم بن احمد بن محمد

بن مولد رقى زاهد وضوفى واغظ كه از جنيد و گروه او فيض گرفت متوفى ۳۴۲ هـ

(شذرات ۲-۳۶۲) و ذكر وى در اللمع ۱۷۵ هم آمده. شايد مولدى به مرادى تصحيف

شده باشد. ع: ابراهيم مرادى كه مردى (۷) ن وسلمى حبه. در اصل بحبه

ونقاط آن روشن نيست. ع: يحبه. ك: بحبه (۸) ك و اصل وع: تذرف. سلمى ۳۳۰

ون ۱۶۲ وصفه ۴-۱۶۹ وحليه ۱۰-۳۵۴: يذرف (۹) ك: خوقى.

(۱۰) رك: ص ۴۳۶. (۱۱) در اصل نقاط ندارد. ن: يبدوا (۱۲) ع: اكاتم

(۱۳) ك: وعبار

فتمی یکند بنی شهود (۱) اربع و شهود کس قضیه (۲) اثمان

وانشد ناه ایضاً لبعضهم ر حیم الله

حملتمونی (۳) علی ضعفی بفر قنکم (۴)

ما لیس یحملہ سهل ولا جبل

قال ابراهیم القصار: منذ ثلثین سنة مارقت (۵) خرقة علی خرقة ولا سات

احداً ولا عارضة. و هم ابراهیم قصار گفت. حسبك من الدنيا شیئین (۶):

صحبة فقیر و حرمة ولی (۷) و هم وی گفت: من تعزز (۸) بشیء غیر الله

[۲۹۳] فقد ذل فی عزه. شیخ الاسلام (گفت): [۲۹۳] که ابراهیم قصار

گوید (۹): که خبر آوردند که ذوالنون مصری (۱۰) می آرند، بمطابق (۱۱)

می برند بزدان خلیفه، که قرآن را مخلوق (۱۲) بگوید، دراز وقت فتنه مخلوق

گفتن، که احمد حنبل در زندان بود، ومن آوازه ذوالنون شنوده (۱۳) بودم

و خلق بنظاره شده بودند (۱۴) و ن گاه من کودک بودم، بنظاره شدم (۱۵) بر پدر

منبیج (۱۶) چون ویرا دیدم، در چشم من حقیر آمد (۱۷) که ذوالنون بچشم

(۱) اصل: شهوداً. ن: شهود (۲) اصل: قضیتہ. ن: قضیه این ابیات

در اصل نقاط ندارد، از نفحات نقطه گذاری شد (۳) ع: حملتمونی

لضعفی علی فر قنکم (۴) ن ۱۶۲: بفر قنهم. (۵) ك: رفعت

(۶) ك: شیطان. (۷) سلمی ۳۲۰: حسبك من الدنيا صحبة فقیر و خدمة ولی

(۸) اصله تعزز. سلمی ون: تعزز

(۹) ك: گفت (۱۰) ع: مصری را می آرند از مصر بمطابق می برند، ك: مصری را

می آرند بمطابق (۱۱) در اصل روشن نیست. مطابق بضمه می و كسره با، زندان

زیر زمین (المنجد) ن: این کلمه ندارد. (۱۲) ك: که قرآن مخلوق گوید و در

آن وقت که فتنه مخلوق گفتن بود که احمد (۱۳) ع و ك: شنیده. (۱۴) ك: بودند

و من کودک (۱۵) ك: شدم، جون (۱۶) ع: منیخ. اصل: منبیج. که صحیح آن پل

منبیج است، و بر راه حصن منبیج (مربوط حلب) برفرات، پل کشتی ها ساخته بودند، این

پل نزد جغرافیایان نگاران عرب شهرت داشت (رك: این حوقل ۱-۲۰۸. بعد، اصطخری ۷۲،

جغرافیای خلافت شرقی ۱۰۸) و منبیج بفتح میم و سکون نون و كسره با و جیم در ادب عرب

بدان مشهور تراست که بهتری شاعر معروف از انجا بود و گویند آنرا کسری بنا کرده

و منبه نامید که معرب آن منبیج است (ابن خلکان) (۱۷) ك: حقیر نمود که ذوالنون بجسم و ظاهر

ظاهر حقیر بود، باخود گفتم (۱) این کی، این آوای و نام ذوالنون همه (۲) اینست؟ در وقت ذوالنون روی با ز بمن کرد (۳) از میان همه خلق گفت: ای پسر! که (۴) اعراض الله بر می رسد (۵) ز بان او بطعن ورد او لیا الله دراز شود. من بیفتادم بیهوش، آب بر روی من زدند تا بیهوش (۶) آمدم، برخاستم صوفی.

شیخ الاسلام گفت، زاده الله کرامته: که چون بتوان دید (۷) کسی که او را باخود (۸) بپوشید، بود، همه خلق حجاب اندازد، و او حجاب است بر پیش دوستان خود، فردا که این قوم بینند همه (۹) بنشنا سند، چنا نك یذر (۱۰) می بینند و نمی شناسند و تر یهم یمنظرون الیک و هم لا یبصرون (۱۱) محمود (۱۲) بسر گور با بزید شد (۱۳) درویشی دید [۲۹۴] آنجا گفت: این است دشما چه گفتی؟ (۱۴) گفت: وی [۲۹۴]

-
- (۱) ك: گفتم که این او فی و نام ذوالنون (۲) ن ۱۶۲: گفتم که باین همه آوازه و نام، ذوالنون اینست؟ (۳) ع: بازم. (۴) ن: چون الله تعالی از بنده اعراض کند. (۵) ع: هر که اعراض الله بوی رسد. ك: ای پسر! اعراض الله بر می (۶) ك: تا باهوش آمدم برخو استم صوفی. بعد ازین بر حاشیه ك نوشته اند: شیخ ابوالحسن خرقانی گفته: سرجوان مردان خدای تعالی باین جهان و آن آشکارا بنکنند باین جهان و آن جهان. شیخ الاسلام گفت: بازین همه بزرگواری که اینان راست هر جا که بوی اشنوند که کسی است که ازین کار خبری دارد، یا ازین بحر قطره چشیده، بدر او میدوند که مارا بدعا یاد دار، که قدر مردان دانند.
- (۷) ع: دید که او را بخود. ك: بتواند دید کسی (۸) ك: بخود (۹) ك: هم شناسند. ن: هم بخود شناسند (۱۰) ن: اینجا (۱۱) قرآن، الاعراف ۱۹۸ ج ۹ (۱۲) ن: محمود سبکتگین (۱۳) ك: محمود بسر زیارت بابزید آمد (۱۴) ك: چه گفته گفت وی گفته هر که.

گفتی : هر که مرادید ویرا بنسوزند (۱) محمود گفت : این (۲) هیچ چیز نیست. بوجهل مصطفی رادید ویرا بسوزند. آن درویش گفت: ندیدای امیر ! ندید. یعنی وی (۳) برادرزاده بوطالب دید (۴) نه پیغامبر خدای صلی الله علیه وسلم، ورنه بنسوختندی (۵) شیخ الاسلام گفت : کی دیده (۶) باید ، کی دوستان او داند دید .

(شیخ الاسلام گفت ۷) کی شیخ عمو گفت: کی مردی فرا از آمد درمسجد حرام درصوفیان نگریست ، گفت: جوانمردان اینانند بانکار ؟ که ساعتی بود شیخ بوالخیر حبشی (۸) میآمد وازخشم زردی بر روی وی اثر کرده گفت (۹) جوانمردی باید ، که جوانمردان (۱۰) را بیند .

من المتقدمین من طبقة الثانية ابو جعفر حفار (۱۱)

من اصحاب الجنید و کان قریب السن منه و کان الناس يعدونه (۱۲) من

اقران الجنید و کان يعد نفسه من اصحابه کذی وجدت فی التاریخ .

شیخ الاسلام گفت: کی جنید گوید : کی بجوانی در بغداد می گشتم

درویرانه (۱۳) شدم، شیخ بوجعفر حفار (۱۴) بغدادی را دیدم ، رنجه شدم

که اونشایست (۱۵) و کراهیت (۱۶) بوی رسید . کی (۱۷) چرا آمدم ؟

[۲۹۵] در خجلی گفتم : ای شیخ ! سخن بگوی تا باز گ-ردم [۲۹۵]

گفت : چه گویم ؟ گفتم : راه باو چونست ؟ گفت: بشارت ترا ارانه جویاء

(۱) ن: نسوزند (۲) ع: کین هیچیز نیست . ك: این هیچ چیز نیست که

(۳) ك: یعنی برادر زاده (۴) ع: میدید (۵) ع: ورنه ویرا بنه سوختندی

ك: ورنه ویرا بنه سوختید. ن: واگرنه ویرا نسوختندی. (۶) ع: که دید او باید

که دوستان او را داند دید (۷) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۸) رك: ن

۲۰۵ ، خزینه ۲-۲۱۰ (۹) ع: کرده بود . ك: کرده گفت: جوانمردان اینانند

اما جوانمرد باید (۱۰) ع: که جوانمردی بیند (۱۱) رك: ن ۱۶۳ . سلمی

۴۲۷ فقط ذکر نامش (۱۲) اصل وك: يعدون ن: يعدونه (۱۳) ك: در ویران

(۱۴) ك: حنار ؟ (۱۵) نشایست : یعنی شایسته ندید (۱۶) ع: کرا هیتی

(۱۷) ع: که من چرا

(۱) توایذ، نه توجویاء راه اوایذ (۲) اراوترانمی بایدی، توراه باونمی پرسید (۳)
شیخ الاسلام گفت، که بوجعفر (۴) شومانی گوید ازین طایفه است

(گفت) (۵) صدیقك من حذرك الذنوب ورفیقك من بصرک العیوب، واخوك
من سایرک الی علام الغیوب (۶)

شیخ الاسلام گفت: که بوجعفر صیدلانی (۷) استاد بوالحسن صایغ
(۸) دینوری بود (۹) ووی بغدادیست از اقران بوالعباس (۱۰) عطا و بمکه
(۱۱) بود مجاور سالها و بمصر برفته، (۱۲) و کوروی بر پهلوی (۱۳) کور
بویکرزقاق (۱۴) مصری است، صحبت کرده (۱۵) با بوسعید خراز (۱۶)،

استاد ابن الاعرابی (۱۷)

(۱) اصل: خوباً ؟ (۲) ع: ترا، اراونه خریدار تو بودی، تو کی بخرداری
راه او آیدی. اراوترانمی بایدی توراه باونمی پرسیدی. ك: ترا، که ارنه اوخردار
تو بودی، توخردار راه او چون بودی اگراوترانمی بایدی تو راه او نمی پرسیدی
(۳) دراصل (توراه) مکرر است و نمی پرسید را نمی رسید هم توان خواند. ن ۱۶۳:
بشارت باد ترا، اگراونه خریدار تو بودی، تونه خریدار او بودی، و اگر اوترا نمی
بایستی، توراه باونمی پرسیدی (راجع به آید: ركفر) (۴) ن ۱۶۳: سو ما نی
ك: سامانی اما شومانی منسوبست به شومان که شهری بود در چغانیان ما و راه النهر

(مراصد) (۵) ك اصل: گفت ندارد (۶) درینجا بر حاشیه ك نوشته اند:
شیخ الاسلام گفت: خنك آنکه از زخم دوست افکارست، فرح دلی که از آتش مهر
او بیقرارست. بی دوست زنده بودن نشان روز کوریست، بی یاد دوست زندگانی والله
که نه زندگان نیست، نخست رنج در صحت دل و دیده بر، که بیک ساعه کار چندان روز
بازار یابی که بر کوری اگر هزار سال قدم زنی نیابی (۷) ك جعفر صیدلانی
اللمع ۱۸۰ - ۲۱۵: ابوجعفر صیدلانی منسوبست به سیدله که فروش ادویه و عقاقیر
باشد (سمانی والمنجد) باصلاح رجالی اشخاصی به سیدلی یا صیدلانی شهرت داشتند
(ریحانه ۵۰۲-۲) نیز رك: ن ۱۶۳ (۸) ك: بوالحسن صایغ، رك: ص ۳۸۸

(۹) عوك: دینوری آید، وی (۱۰) رك: ص ۲۵۴ (۱۱) ك: مجاور بود
و بمصر رفته از دنیا، قبروی پهلوی زقاق مصری اید صحبت داشته (۱۲) ن: از دنیا
رفته (۱۳) ع: پهلوی (۱۴) اصل: رقاق، رك: ص ۳۱۲ (۱۵) ع:
صحبت داشته (۱۶) رك: ص ۱۱۵ (۱۷) رك: ص ۳۵۰ ع: و استاد ابن
الاعرابی آید. ك: از استادان ابن اعرابی آید.

شیخ الاسلام گفت: : که ابو الحسن (۱) صایغ ك گوید: که استاد من گفت: کی بوجعفر صیدلانی: کی با اول ایام ارادت من مصطفی (۲) صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر، و جمعی مشایخ ازین طایفه گرد بر گرداو. مصطفی برنگرست (۳) در آسمان باز کشادند (۴) و فرشته فرو آمد طشت و ابریق در دست پیش يك يك مینهاد، دست می شستند، چون فرا [۲۹۶] من رسید گفت (۵) بر گیریت (۶) که اونه ازینان است [۲۹۶] ابریق دار گفت: (۷) اونه ازیشانست، طشت برداشت و برفت. من گفتم: یا رسول الله! من نه ازیشانم، اما دانی که من ایشان را دوست دارم. مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت: (۸) کسی که اینان (۹) دوست دارد ازینانست طشت باز آوردند، تا من دست بشستم. مصطفی می نگرست (۱۰) در من، و می خندید گفت: که مارا دوست داری بامائی. (۱۱)

بوجعفر گوید: که آن وقت صحبت من نه با ین قوم بود المرء مع من احب (۱۲). ابرهیم ادهم ك گوید: (۱۳) کی شب بخواب دید (۱۴) فرشته و طوماری در دست که چیزی می نوشت، ویرا گفتم (۱۵) این چیست؟ و چه می نویسی؟ گفت: نام دوستان او. گفتم: نام من بنوشتی؟ (۱۶) (گفت نه، گفتم) (۱۷)

(۱) ك : صایغ دینوری گوید که استاد من ابو جعفر صیدلانی گفت: که باول ارادت مصطفی را (۲) ع : مصطفی را (۳) ن : در نگرست (۴) ك : بر کشادند ك : بر آسمان دری بر کشادند

(۵) ك : گفتند بر گیر اونه ازینانست (۶) ع و ن : بر گیرید

(۷) ع : هم گفت که نه ازیشانست. ك : ابریق دار طشت برداشت و برفت

(۸) ك و سلم کسی (۹) ع : که ایشانرا دوست دارد، ازیشان بود

(۱۰) ك : مصطفی صلی الله علیه وسلم در من نگرست و بخندید گفت (۱۱) ع : آزمایی

ك : مارا دوستاری بامایی. (۱۲) ك : احب، الخبر (۱۳) ع : گوید شبی بخواب

دیدم (۱۴) ك : دیدم که فرشته طومار در دست چیزی (۱۵) ك : گفتم چه می

نویسی (۱۶) ع : ننوشتی. ك : نوشتی (۱۷) کلمات بین قوسین در اصل

بر حاشیه نوشته و در صحافی بریده اند. از ع و ك و ن نوشتم.

که (۱) من نه ازیشانم نه دوست اوم (۲) اما دوست دوستان اوم ، ایشانرا دوست دارم. درین بودیم فرشته در رسید گفت: طومار بار سر بر (۳) ناموی فرا پیش و سر (۴) همه بنویس (۵) ، که دوست دوستان من دوست من اید (۶) بو العباس عطا گویید: از نتوانی که دست درو زنی ، دست در دوستان اوزن، اردریشان نرسی بدرجه، ترا شفیع باشند. (۷)

ومن طبقة الثالثة ایضاً ابو جعفر (۸) احمد بن حمدان

بن علی بن سنان

[۲۹۷] از مہینان مشایخ نساپور است، صحبت کرده (۹) با بسو عثمان [۲۹۷] حیری و با حفص (۱۰) دیده، یگانه بود در خوف و ورع و زهد. در سنه احدی عشرة و ثلثمائة برفته از دنیا. وی گفت: (۱۱) تكبر المطيعين على العصاة بطاعتهم شر من معاصيهم واصر عليهم.

بو جعفر حمدان گوید: جمال الرجل فی حسن مقاله و کماله فی حسن صدق (۱۲) فعاله. وقال: علامة من انقطع الى الله على الحقيقة ان لا (۱۳) یرد

(۱) ع: کفتم ارمن دوست اویم و ازیشانم ، اما دوست . ك: کفتم من از ایشانم نه دوست اویم، اما دوست دوستان اویم. درین بودم که فرشته

(۲) ع و کون: اویم. (۳) کذا در اصل . ع و ک: با سر بر. ن: طومار از سر گیر.

(۴) ك: و سر بنویس که دوست دوستان ما دوست ما اید

(۵) ن: و نام وی را بر سر بنویس (۶) اصله آید. ن: من است .

(۷) این قصه را یکی از شاعران انگلیسی لای هنت (۱۷۸۴ - ۱۸۵۹)

که یکی از دوستان بایرون بود بعنوان (ابو بن ادهم) بزبان انگلیسی نظم کرده، که يك پارچه نفیس ادب آن زبان محسوب میگردد و درین قطعه شعر از تفکر شرقی اثر پذیرفته است، ولی معلوم نیست که شاعر آنرا از کدام مأخذ شرقی گرفته است ؟

(۸) رك: ن ۱۶۴، سلمی ۳۳۲، شعرانی ۱۲۱-۱، شذرات ۲ - ۲۶۱، مرآة الجنان

۲-۲۶۴، المنتظم ۶-۱۷۶، اعلام النبلاء ۹-۲۱۵، (۹) ع: صحبت داشته .

(۱۰) رك: ص ۸۲ (۱۱) ك: گوید (۱۲) كون ۱۶۴ و سلمی ۳۳۳: فی صدق

فعاله. (۱۳) سلمی: الا . به فتحة الف

عليه ما يشغله عنه. ابو جعفر الفرغاني (۱) نزيل بغداد من اصحاب ا لجنيد ورواة كلامه، واسمه محمد بن عبدالله، هكذی رایت فی التاریخ، قال ابو جعفر الفرغانی: التوكل باللسان يورث (۲) الدعوى، والتوكل بالقلب يورث المعنى.

شیخ الاسلام گفت، کی بو عبد الله با کو گفت: که شیخ بو جعفر فرغانی، خادم بو عثمان حیری بود (۳) روزی پیش بو عثمان میرفت، رکابدار وی بود (۴) در نشاپور کلی بود سیاه و وحل (۵) عظیم، چون نمی و بارانی باشد. و بو عثمان بر اسپ بود، کی وی ستام (۶) داشت و میرفت، بردل وی (۷) بو جعفر چیزی (۸) بگذشت: کی او بر اسپ بود چه داند، کی اید رفر ا چونست [۲۹۸] یعنی از دشواری (۹) ساعتی بود بو عثمان از اسپ فرو جست (۱۰) و ویرا گفت [۲۹۸]

(۱) رك: ن ۱۶۴، در سلمی ۲۹، ۱۶۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۱۹، ۳۲۶. فقط ذکر نام وی در سلسله روایان آمده. و در سلسله شیوخ ابو اسحق کازرونی یکنفر ابو جعفر بن عبدالله است که غالباً همین شخص باشد (رك: فردوس المرشد به ۷۴) اما سمانی در باره فرغانی می نویسد: ابو جعفر محمد بن عبدالله فرغانی صوفی از قرغانه شاش است که به بغداد میزیست و با جنید صحبت داشت و سخنان او را روایت میکرد، و ابن خشاب بغدادی از او روایت کند (الانساب ۴۲۴)

(۲) ع: یورث والتوكل (۳) عوك: حیری اید (۴) ع: بوری (۵) ع: بود بسیار و وحل عظیم چون و باران باشد. ك: کل بسیار بود و ابو عثمان بر. اما وحل: بفتحین بمعنی کل ولای است (المنجد) (۶) ستام: بكسره اول، جامه و زیور و آستر زین اسپ (لغت فرس). (۷) ك: بردل ابو جعفر بگذشت که او بر اسپ چه داند که اید را چرا جو نست. (۹) ع: بو جعفر بگذشت (۸) ع: یعنی از دشواری. ن: که او بر اسپ چه داند که حال من در میان این گل چون است ؟

(۱۰) عوك: فرو نشست.

بر نشین (۱) گفت: ای شیخ! زینهار این چیست؟ (۲) پیچید که بر نشینم
(۳) آخر گفت: ورنشین (۴) یکبار. ورنشست، و بو عثمان غاشیه بر گردن
نهاد (۵) درپیش وی برفت و بو جعفر براسپ (۶) خیره و طیره می بود، صعب
بد حال، آخر فرونشست. شیخ گفت: فرغانی! چون بودی و رانجا؟ (۷) گفت
ای شیخ! میرس. گفت: من و رانجا چنان ام (۸) کی تو پیش من میروی، که
تو بودی آنجاور (۹) که من پیش تو میرفتم (۱۰) ویرا بآن ادب کرد.

شیخ الاسلام گفت: کسی اسحق حافظ بامن (۱۱) گفت کسی معتمر
(۱۲) قهندزی گفت که اسحق محمود گفت، کی بو جعفر سامانی گفت:
که وقتی میرفتم بکوه امان افتیدم، آنجا قومی یافتم از ابدال. جوانی بود،
ایشانرا خدمت میکرد شبانگاه دسته گیاه بدرودی (۱۳) و ایشانرا بیختی (۱۴)،
من سه روز آنجا بودم، روز چهارم بامداد مرا گفتند: کی زندگانی ما بدیدی
(۱۵) که حال ما چنین است، برو! کی تو باما زندگانی نتوانی کرد، و رادعا
کردند و من برفتم. وقتی پس (۱۶) از آن بیغداد افتادم، آن برنارا دیدم کی
من یزید گری (۱۷) میکرد در بغداد، عجب ما ندیم دروی مینگ رستم
کی او باشد یا نه؟ (۱۸) وی بجای آورد، که در من می نگیری
[۲۹۹] (۱۹) بسوی باز شد، و مرا می گفت (۲۰) که چه می نگیری؟ [۲۹۹]

(۱) وک: ورنشین (۲) ن: گفت ای شیخ زینهار این چه حالت و بر خود
می پیچید که بر نه نشینند دیگر بار گفت: (۳) ع: برنشینم. ک: که بر نشین
ورنشست (۴) ن: برنشین، فایده نکرد برنشست (۵) ک: و رکود انداخت
(۶) ع: براسپ خجل و طیره. ک: براسپ خجل و تیره میبود صعب. آخر فرونشست.
شیخ بو عثمان گفت. ن: خجل و برهم زده (۷) ن: برانجا (۸) ع: چنان
بم که تو پیش میرفتی. ک: چنان بم که تو پیش من میرفتی که تو (۹) و ر: بر
(۱۰) ن: شیخ گفت وقتی که من براسپ بودم و تو غاشیه بردوش پیش من میرفتی،
همچون تو بودم، وقتی که براسپ بودی و من پیش تو میرفتم. (۱۱) ع: فرامن
گفت. مرا گفت که بومعتر قهندزی (۱۲) ع: معتر (۱۳) ن: بدرودی
(۱۴) دراصل نقاط ندارد. (۱۵) ع: بدیدی و حال ما، برو که تو. ک: دیدی،
برو که تو (۱۶) ک: بعد از آن بیغداد افتیدم آن جوانرا (۱۷) ن: که
دلای می کرد و من یزید میگفت ع: که من یزید میکرد. ک: که من یزید کری در عجب
(۱۸) ع: که او ایدرست یا نه. ک: که او ایدرست یا نه، وی بجای آورد بسوی باز شد و مرا
گفت. (۱۹) ع: می نگیریست. (۲۰) ع: و مرا گفت

گفتم (۱) بخدای تو آن مردی که من ترا دیدم بگوید لبان. گفت من آنم ،
 گفتم: چون افتادی (۲) و این چه کار است؟ گفت روزی ماهی بریانی (۳) میکر دم
 قسم کردم (۴) بهینه از سوی خود نهادم (۵) تا بدین جای افتیدم (۶) کسزی
 کان الحدیث. ابو جعفر حداد (۷) دواند: یکی بو جعفر حداد بغدادی کبیر
 استاد بو جعفر حداد صغیر اید ، از اقران جنید بود، ورویم. ابو جعفر بن بکیر
 (۸) بن حداد الصغیر مصریست از اصحاب ابو جعفر حداد کبیر است، و باین
 عطا نشسته (۹) و شاگردی کرده و بو تراب نخشی دیده و باوه صحبت کرده (۱۰).
 شیخ الاسلام گفت: کی بو جعفر حداد بمصر بوده ، وی هفده سال
 آهنگری میکرد ، هر روز بدینار (۱۱) و بده درم، و ازان چیز خود را بکار
 نکردی و همه بر درویشان نفقه کردی، و شبانگاه بدر سرای جنید می شدی ،
 نان باره چند بستدی و بخوردی و بامسجد شدی و بخفتی و از هیچ پیر سواد
 نکردی و پیر سیدی مینگرستی و نظاره میکردی تا خود (۱۲) چه رفتی.
 ابو جعفر حداد گفت: اذا رایت ضر الفقیر (۱۳) فی ثوبه (۱۴) فلا ترج
 [۳۰۰] فلاحه (۱۵) شیخ الاسلام گفت: کی و قستی [۳۰۰]

(۱) ه: گفتم تو آن. (۲) ع: افتادی ایذر، و این جکار است. ك: افتادی ایذر
 و این (۳) ع و ك: بریان میکر دم قسمت کردم. (۴) ن: گفت: روزی ماهی
 بریان میکر دم، در وقت قسمت، بهتر را بسوی خود نهادم. (۵) ع: بنهادم (۶) ك: ه
 افتادم (۷) ر: ك: ن ۱۶۵، در اللمع ۳۳۲ و سلمی ۲۳۴ فقط ذکر نام وی آمده .
 ابو جعفر حداد کبیر صوفی بود که بدمشق آمد از اقران جنید ورویم و ابو تراب نخشی
 بود جعفر خلدی و غیره از وحکایت کننده، وی استاد ابو جعفر حداد صغیر و سخت گوش
 و معروف بایشان و از بزرگان صوفیه بود (تاریخ بغداد ۱۴-۱۲۴، تاریخ دمشق ۴۷ -
 ۲۹ بیعد، حلیه ۱۰-۳۳۹، مصباح ۲۴۸) (۸) ك: بکیر بن حداد الصغیر المصری
 از (۹) ك: نشستی و شاگردی کردی و با بو تراب نخشی صحبت داشته (۱۰) ع: داشته
 (۱۱) ع: بدیناری و ده درم و ازان خود چیزی بکار. ك: بدیناری و ده درم
 و آن چیز خود را (۱۲) ك: تا وقتی بو جعفر (۱۳) ن: ضر الفقیر (۱۴) ن: فی توبه ، ع: فی توبه (۱۵) در اصل این دو کلمه نقاط ندارند از ۱۶۶ نقطه
 گذاری شد لاری در حاشیه چنین ترجمه کرده: یعنی چون نشانه فقر در جامه فقیر
 دیدی امیدمدار از رستگاری ویرا، ظاهراً ضر و ضراء صدسراه بمعنی آشکارا بودن است
 ع: فلا ترج فلاحه. ك: فلا ترجو فلاحه .

بوجعفر حداد در بادیه بود بر سر چاه (۱) در آب می نگریست، بو تراب فرا رسید (۲) شیخ الاسلام گفت: که این نه بو تراب نخشی (۳) بود، که این دیگر است. گفت با جعفر (۴) چه میکنی؟ گفت شانزده روز است تا آب نیافته ام، اکنون با آب رسیدم (۵) نشسته ام میان یقین و علم، تا کدام غلبه کند بران بروم. بو تراب گفت: با جعفر! ترا از شان شان بود عظیم و برفت (۶) شیخ الاسلام گفت: کی یقین آن بود، کی اکنون نه تشنه ام و با آب حاجت نیست و صبر می توانم (۷) که کنم. و علم آن بود که می خدای (۸) باید پرستید، و نروا بود کی در خون خود بم (۹) آب بر باید گرفت، نباید که باز آب نیابم (۱۰) بو تراب سراو بودید (۱۱) او آن سر (۱۲) او نهان نموان داشت، بوجعفر ازان برو بوغت (۱۳)

شیخ الاسلام گفت: که معاذ مصری (۱۴) کسیت او او جعفر است استاد شیخ ابوالحسن (۱۵) سیروانی کهین اید، شیخ معاذ گوید: کی از بوجعفر حداد مصری پرسیدم و از ابن البرقی (ابوعبدالله (۱۶) کی تصوف

-
- (۱) ك: جامی (۲) ك: فراوی رسید (۳) ع و ك: نخشی آید (۴) ع و ك: ایندجه میکنی (۵) ك: رسیده ام میان یقین و علم نشسته ام (۶) ع: ترازین میان شادی بود عظیم. ك: ترا ازین شاهی عظیم بود و برفت. (۷) ع: می توانم کرد. ك: توانم کرد (۸) ع: که مرخدا ایرا باید. ك: که خدای می باید (۹) بم: از بودن یعنی باشم (رك فر): و روا نبود که در خون خود شريك باشم، آب بیاید گرفت. (۱۰) ك: که آب نیابم (۱۱) ع: بو تراب آن سر او بدید، او آن سر ازو نهان نتوانست داشت. ن: سر او دانست. اما بودید اصل عیناً بمعنی (بدید) تاکنون هم مستعمل است. (۱۲) ك: او از سراو (۱۳) حاشیه ك و متن ن: بروی آشکارا کرد (رك فر). (۱۴) رك: ن ۱۶۶ (۱۵) ع و ك: بوالحسن. رك: ص ۴۰۶ (۱۶) ك: سطور بین قوسین ندارد.

چیست؟ ابن البرقی و ابو جعفر مصری هر دو بمصر بوده اند. (۱) و ابن البرقی ابو عبد الله (۲) البرقی من کبار مشایخ مصر، من المتفر سین (۳) [۳۰۱] والمتقدین [۳۰۱] هر دو جواب دادند: کی تصوف اثر او ست بزمین: گاه آشکارا کند و گاه پنهان. (۴) شیخ الاسلام گفت: کی از هزار سال بزیسی (۵) از مخلوق درین باب چنین نشنوی (۶) مه ازین. آسمان و زمین وفلك و همه صنایع خویش آشکارا باز نمود، در هیچیز چنان آشکار نیست

(۱) درینجا بر حاشیه ك نوشته اند: شیخ الاسلام گفت: در هر کس چیزی پیداست، در عالم نور دین پیداست، در عارف نور موی پیداست، در محبت فنای کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن ازو نیاید راست، هر که ازین باب سخن گوید بحکایت یا باسناد و روایت، نه از یافت و ولایت، آن کسفتار بروی جغتست، و از وی خیانتست. که این علم را نه استاد بکار است و نه اسناد، و کوینده این آدمیست و نه از آدم زاد، او که ازین باب سخن گوید، او را سه نشانست چون درو با ز نیابی بدانکه فغانست: یکی هیبت قرب، دیگر حلاوت مهر، سدیگر ملاحات نظر، اگر کسی بینی که ازین باب سخن گوید از آموخته یا از سماع، بطالی است در دراعه، یا محتمالی در مرقع، نگر (اصل: شکر؟) که کوش فرا سخن وی نداری، که این سخنانی اند، که نه قلم او را بر تافت، و نه قاصد بدان شتافت، صحیفه آن سراسر است و اسناد آن... (درینجا بك کلمه در قلم روشن نیست، این مبحث در حاشیه ك اکثراً نقاط ندارد، من نقطه گذاری کردم) (۲) رك: ن ۱۶۶ والتعرف ۱۰۸: ابو عبد الله البرقی. بقول سمعانی برقی دودمان بزرگی است که از خوارزم به بخارا سکونت کردند، و منصوبند به برق وجد بزرگه شان (شاه) از انجا بود، جد مشهور تر این دودمان ابو عبد الله محمد بن احمد بن یوسف بن اسمعیل بن شاه خوارزمی برقی است که از خوارزم به بخارا سکونت گزید، وی یکی از ادباء و خطباء و فقیهان وقت بود، در فقه و لغت و حدیث و معرفت و نحو امام شمرده می شد در محرم سته (۳۷۶هـ) از جهان عالم رفت، و پسرانش نیز اعلم علماء عصر بودند، ابن سینا ازین دودمان تلمذ کرده که قضا و ریاست بخارا را بلقب شرف الیوسا، داشتند (الانساب ۷۵) (۳) ع: من المتقدمین. که من المتفر سین من المتقدمین.

(۴) كه پنهان کند (۵) یعنی اگر هزار سال زندگی کنی (۶) كه نشنوی آسمان و زمین در همه صنایع

کی در دیده دوست (۱) ازان خود. این جستن دوستان او و سفر و زیارت (۲) :
ایشان از بهر اینست: نه روا بود هیچ مرقع پوش (۳) را ، روز او شب شود،
تا این بنه داند: بدیدار (۴) او روح در تن (۵) روح بود، و پدیداری دوستی
ازان او، در روح تو روح بود .

شیخ الاسلام گفت: که بوعلی کاتب (۶) فرابوعثمان مغربی (۷) گفت :
که ابن البرقی بیمار بود شربتی آب فرا او دادند نخورد گفت: در مملکت
حادثه افتاده (۸) تا بجای نیارم (۹) نیاشامم : سیزده روز چیزی نخورد،
تا خبر آمد کی قرامطه در حرم افتاده اند و خلق بکشند، و رکن حجر اسود
بشکستند (۱۰) پس بخورد (۱۱)

بوعلی کاتب (۱۲) این بوعثمان مغربی را بگفت : (۱۳) بوعثمان
گفت: درین بس (۱۴) کاری نیست. گفت: ار کاری نیست (۱۵) تو بگو که امروز
در مکه چیست؟ گفت: امروز در مکه میفست کی همه مکه در زیر میفست
[۳۰۲] و جنگست میان بکر یان و طلحیان. مقدمه طلحیان مردیست (۱۶) [۳۰۲]

(۱) ع : دوستی. ك : دوستان خود

(۲) ع: و زیارت از بهر (۳) ك: پوشی را که روز آن شب (۴) ع: بدیدار
او در تن تو روح بود، و بدیدار دوستی ازان او (۵) ك: در تن تو روح بود
و بدیدار دوستی (۶) رك: ص ۳۲۳. (۷) رك: ص ۱۸۰ (۸) ع: افتاده
است تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم. ك: افتاده تا بجای نیارم که چیست آب
نخورد (۹) حاشیه لاری برنفحات: تا به تفصیل ندانم. (۱۰) این واقع در
۲۳ ذیحجه ۳۱۷ هـ روی داد که قرامطه بحرین سه هزار نفر را در حرم کعبه بکشند
و چاه زمزم را از مردگان پر کردند و ۱۵ روز مکه را غارت نمودند چون میرفتند
حجر الاسود را با خود ببهرین بردند، تا که در (۳۲۹ هـ) واپس آنرا بمالی خریدند و در
رکن کعبه نهادند (مجل التواریخ والتقصص ۳۷۵) (۱۱) ك: بشکسته اند بس
آب بخورد (۱۲) نه ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت: این نه بس کاریست
(۱۳) ع: بوعلی کاتب، بوعثمان مغربی را این گفت (۱۴) یعنی این کدام کار
مهمی نیست (۱۵) ن: اگر بس کاری نیست نو. ع: تو نگور. ك: بوعلی کاتب
ابوعثمان مغربی را گفت، ابوعثمان گفت: این بسی کار نیست. گفت: اگر کار نیست
تو بگو (۱۶) ع: مردی و راسب. ك: مقدمه مردیست و راسب .

وراسپ (۱) سیاه و دستار سرخ. آن بنوشتند بر رسیدند (۲)، راست آن روز (۳) همچنان بود که وی گفته بود. بو عثمان مغربی گوید: کی هر کی حق را اجابت کرد، مملکت ویرا اجابت کرد. و حمزه عقیلی (۴) ببلخ گفت: که عارف بود (۵)، کی در مملکت چیزی بجنبید یا بزیاید کی ویرا خبر نبود؟

شیخ الاسلام گفت: این باطلست، عبودیت این بر نتابد (۶) بر بنده آن نهند کی بر تابد، بعضی و بعضی چیزی نه همه (۷) فلا یظهر علی غیبه احداً (۸) وما کان الله لیطلکم علی الغیب. (۹) همه الله داند و بس.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی بو جعفر مجذوم (۱۰) غوث دوزگار خود بود، غوث پوشیده بود بخیر (۱۱) یا بشر یا بشر بیوشند. بو جعفر بغدادی است از اقران ابو العباس (۱۲) عطاء، ابن خفیف (۱۳) حکایت کند از ابو الحسین دراج، (۱۴) از وی (۱۵) شیخ الاسلام گفت: کی بو الحسین دراج گوید: کی مرا از همراهان در سفر تا سا (۱۶) بگرفت کی میان ایشان تقار (۱۷) بسیار بود (۱۸) عزم کردم کی تنهاروم، بر فتم چون به مسجد قادسیه (۱۹) رسیدم، پیری دیدم آنجا (۲۰)

-
- (۱) ن: براسپ (۲) کون وع: پرسیدند (۳) ع: آن همچنان، ک: و پرسیدند
 آنروز راهمچنان بود. (۴) رک: ص ۴۴۳ و این عقیلی همان قبیله تازیست که به عقیل بن کعب منسوب بوده، و شاعر طخارستانی شعوبی زبان عربی بشار بن برد بن بروجوخ (مقتول ۱۶۷ هـ) ولاء بآن منسوبست، و ظاهراً بیابان کعب بلخ نیز بهمین کعب نسبت میرساند، و این عقیلیان در بلخ و طخارستان بودند، که اعقاب ایشان تا کنون در صفحات بلخ بنام (عرب) مشهوراند و تازی میگویند. (برای عقیلی رک: ابن خلکان ۱ - ۲۴۸) درن ۱۶۷: شریف حمزه عقیلی به فتحه یاضمه اول. (۵) ن وع: نبود
 (۶) اصل: بر نیامد. ن: بر نتابد (۷) ن، بعضی و بعضی نه همه (۸) قرآن، الجن ۲۶ ج ۲۹ (۹) قرآن، آل عمران ۱۷۹ ج ۴ (۱۰) رک: ن ۱۶۷، ص ۲۶۲-۲۶۳، کشف الاسرار ۱-۳۵۳، حمله ۱-۳۳۳، سیره ۶۹. (۱۱) در اصل این جمله نقاط ندارد. ع و ز غوث پوشیده بود بخیر یا بشر. ک: یا بشر بیوشید (۱۲) رک: ص ۲۵۴
 (۱۳) رک: ص ۳۸۳ (۱۴) رک: ص ۳۰۷ (۱۵) ک: در اج از ابو جعفر مجذوم، شیخ الاسلام (۱۶) ن: ملامت گرفت؟ که صحیح آن ملالت باشد، چه تا سا و تا سه ملال و رنج است (رک فر) (۱۷) کون وع: تقار که هر دو صحیح است به معنی نفرت و خلاف و آرزو کی. (۱۸) ع و ک: می بود. (۱۹) دیهی است. در ۲۵ فرسخی کوفه (مراد) (۲۰) ک: آنجا نشسته در محراب مجذوم.

در محراب مجذوم و لوچ (۱) سلام کردم، مرا گفت، همراهی خواهی؟ گفتم: نه! [۳۰۳] من از خشم (۲) پر شدم که از دوستان گریخته‌ام، این لوچ بلاء عظیم [۳۰۳] بروی، (۳) گوید همراهی خواهی؟ گفتم: نه! باز گفت (۴): گفتم نه بخدای تعالی، و بر فتم. وی مرا گفت: یا بالحسین! یمنع الله للضعیف حتی یتعجب القوی. (۵) من گفتم همچنین و انکار (۶) برو برفتم. چون بدیگر منزل رسیدم، ویرا دیدم بفراغت نشسته، بجای آوردم (۷) افتادم پیوسته فرا وی (۸). مرا گفت: اوضاع را دست گیرد، و آن کند ویرا کی قوی را کند (۹) و ویرا شگفت آید. درو زاریدم، گفت: چه شد؟ گفتم: همراهی میخواهم. گفت: تو گفتی نخواهم و سو کند خوردی برو من. گفتم: پس چنان کن، که در هر منزل ترامی بینم. گفت: بکردم (۱۰) من برفتم در هر منزل که رسیدم ارامی دیدم، تا رسیدم بمکه. در مکه آن قصه صوفیان را بگفتم. شیخ بوبکر کنانی (۱۱) و ابوالحسن مزین (۱۲) گفتند: او شیخ ابو جعفر مجذومی سی (۱۳) سال است که ما، در آرزوی آنیم که ویرا بینیم. کاشک (۱۴) او را باز توانی (۱۵) دید. برفتم چون در طواف شدم او را دیدم، باز آمدم ایشانرا بگفتم که او را دیدم. گفتند اگر این بار ویرا بینی او را نگاه دار و با نگ کن (۱۶). گفتم [۳۰۴] چنین کنم (۱۷). چون بمن آمد مدم (۱۸) [۳۰۴] او را دیدم،

- (۱) تاکنون در فارسی افغانستان لوچ بمعنی برهنه است، که از پشتو گرفته اند.
 (۲) ع: از خشم ازو بر شدم. ك: از خشم پر شدم.
 (۳) ك: برو، میگوید همراهی خواهی باز گفت همراهی خواهی گفتم نه بخدای و برفتم وی مرا گفت یا ابوالحسن (۴) ع: نه؟ باز گفتم نه بخدای (۵) ع: القوی منه (۶) ن: گفتم همچنین است و با انکار بروی برفتم. در صفه ۲-۲۶۲ و کشف الاسرار: فقلت نعم علی الانکار علیه. (۷) یعنی او را شناختم و دانستم (۸) ع: فراپای وی. ك: افتادم پیوسته فرا وی. ن: پیش وی رفتم و بر وی زمین در افتادم (۹) ك: را نسکند (۱۰) ن: گفت قبول کردم (۱۱) رك: ص ۲۴۶ (۱۲) رك: ص ۲۸۵ (۱۳) ع: مجذوم است. ك: مجذوم آید سی سال است (۱۴) ك: گاهی . (۱۵) ع: توانیم دید (۱۶) ع: این بار اگر او را به بینی نگه دار و با نگ کن. ك: این بار ویرا بینی نکه دار و با نگ کن. ن: و ما را با نگ کن (۱۷) ك: چنان کنم (۱۸) ع: بمن رسیدم .

قصد کردم که دست او بگیرم ، از شکوه او نتوانستم (۱) او برفت .
 من باز گشتم ، ایشانرا بگفتم کی چه بود . باز ویرا بمسجد خیف (۲) دیدم ،
 مرا بدید گفت : هنوز بانگ خواهی کرد ؟ گفتم زینهار . بیوسه فرازو
 افتادم . گفتم : مرا دعایی کن . گفت من دعانکنم ، تو دعا بکن (۳) تا من
 آمین کنم . پس سه چیز خواستم (۴) : یکی خواستم که قوت من روز بروز
 کن (۵) ددیگر خواستم که درویشی بمن دوست کن ، و سدیگر خواستم که
 فردا (۶) خلق حشر کنی . مراد صرف دوستان خود انگیز ، و بارده چنان که
 من حاضر ایم . (۷) واو می گفت : آمین (۸) .

شیخ الاسلام گفت : واد خلنی برحمتک فی عبادک الصالحین ، (۹)
 درحقیقت است (۱۰) والحقنی بالصالحین . (۱۱) درعین حقیقت است . فادخلی
 فی عبادی (۱۲) در صحبت نیکانست .

شیخ الاسلام گفت : کی محمدشگرف مرا (۱۳) حکایت کرد : که
 آن وقت کی امیر سمکته گین پدر محمود (۱۴) پیشین بار که بهری (۱۵) آمد
 بسر کن (۱۶) فرود آمده بود ، از لشکروی یکی از روستائی خرواری کاه

(۱) لك: نتوانستم، برفت . (۲) خیف: بفتح اول جائیست درمنا، که مسجد خیف بدان
 منسوبست (مراسد) (۳) لك: تودعا كن من آمین (۴) ع: خواستم که فردا که
 خلق را حشر کنی مرا در صرف دوستان خود انگیز و بارده چنانك من حاضر بم ، دیگر
 آنك قوت من روز بروز کن ، و دیگر آنك درویشی كن واو می گفت
 (۵) لكون: بروز بود . صفه و كشف الاسرار : اللهم لا تجعلنی ممن ابیت لیلته ولی شی
 ادخره لغد (۶) لك: فردا مرا در صرف دوستان خود حشر كن او می گفت آمین .
 (۷) ن: و باردهی و امید میدارم که چنان شود . صفه و كشف الاسرار : فا جعلنی منهم
 وانا ارجو ذلك ازین نظایر بدید می آید ، که (حاضر ایم) را نویسنده این کتاب
 بمعنی امید وارم وانا ارجوا استعمال کرده و (آیم) نیست . (۸) مؤلف صفه
 گوید (۲ - ۲۶۳) : که سلمی گفت که مجذوم بغدادی از اقران ابی العباس بن عطاءست .
 وازین بدید می آید که سلمی زکری از مجذوم داشت ، ولی در نسخه مطبوعه طبقات
 سلمی ظاهراً بنظر نمی آید . (۹) قرآن ، النمل ۱۹ ج ۱۹

(۱۰) ع: است وادخلنی فی عبادک در صحبت نیکان است (۱۱) قرآن ، الشعرا
 ۸۳ ج ۱۹ (۱۲) قرآن ، الفجر ۲۹ ج ۳۰ (۱۳) لك: مرا گفت که آن
 (۱۴) ن: محمود غزنوی (۱۵) لك: بهرأه (۱۶) ن: سرکن ، ندارد .

خریدم ، و بها تمام بداد ، و ویرا بنواخت گفت : این بار که گاه آری بمن آور
 (۱) ووی پدری داشت . بوی آمد ، و دوستی گرفت و می بود تا روز عرفه بود ،
 [۳۰۵] این پیر روستائی می گفت : که حاجیان امر و حج کنند [۳۰۵]
 ای کاشك (۲) ما آنجا بودید (۳) . لشکری گفت : خواهی ترا آنجا ببرم ؟
 نگر با کس چیزی نگوئی . گفت : نگویم . رفتند آن روز ویرا بعرفه رفتند
 و حج بکردند و باز آمدند . آن روستائی فراوی گفت : کی تو چنین عجب
 می دارم ، که در میان لشکریان می باشی (۴) . گفت : چون منی نباشد
 در لشکر ، اگر ضعیف (۵) عجز و بیاید و داد خواهد ، که در وی نگیرد ؟
 و دادوی بستاند (۶) ؟ و اگر بعد و فرا (۷) زن جوانی رسد ، چون نباشد که
 ویرا از دست ایشان بستاند ، من چنان (۸) آن را ام در میان لشکر (۹) ، و تو
 نگر با کس چیزی نگوئی (۱۰) .

شیخ الاسلام گفت : که نگرید کی بچشم حقارت در کس ننگرید ، که
 دوستان او پوشیده باشد (۱۱) و تابصیرت و فراست صادق (۱۲) نداری . نگر
 تصرف نکنی (۱۳) در میان خلق ، که بر خود ستم کنی . و پیری گفت : که

(۱) ن: باردیگر که گاه ... ك: بیاری بمن آر ، این مرد بدر داشت پیر باوی بیامد
 و دوستی گرفتند و می بود تا روز عرفه آن پیر
 (۲) ع: ك: کاشکی ما آنجا بودی (۳) ن: کاشکی ما نیز آنجا بود می .
 (۴) ن: عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکریان می باشی .
 (۵) ع: ضعیفی یا عجزی بیاید (۶) ع: که بستاند . (۷) ع: و اگر بفارت
 فرازن جوانی رسند ، که چون من نباشد . ك: و اگر بعد و فرازن جوانی رسد ،
 چون منی نباشد (۸) ع: من چنان نان را ام . ك: من برای اینم در میان لشکر ،
 تو نگر که با کسی نگوئی (۹) ن: و اگر در غارت بزن جوان رسد ویرا از دست
 ایشان که رهاند . من درین لشکر از برای چنین کارهایم (۱۰) ن: زنهار که با کسی
 خبری نگوئی . (۱۱) ع: ك: باشند (۱۲) ع: حادق نداری نگر که تا تصرف
 نکنی در خلق (۱۳) ك: نگر که تصرف نکنی در خلق . ن: در خلق تصرف نکنی .

(۱) خرقانی (۲) گفت : امانت از میان خلق برخاست ، و ی دوستان خود
 نهان کرد . و گفت : که من که باشم کی ترا دوست دارم ؟ (۳) د وستان ترا
 دوست می دارم .

ومن طبقة الثالثة ابو الحسين (۴) الوراق (۵)

نام وی محمد بن (۶) سعد از مہینان مشایخ نشا بورست ، از قدیمان (۷)
 [۳۰۶] اصحاب با عثمان عا لم بود به علم ظاهر و سخن گوی [۳۰۶]
 بد قایق علوم و معاملات و عیوب (۸) افعال . مات قبل العشرين وثلثمائه .
 وی گفته : کرم آن بود در عفو (۹) که یاد نکنی جفاء (۱۰) یا رخود ، پس آنک
 عفو کردی . و هم وی گفت : که حیاة دل در یاد (۱۱) حی لذی لا یموتست ،
 وعیش گوارنده (۱۲) زندگان نیست بالله تعالی جزازونه (۱۳) .
 و هم وی گفته : که علامت محبت الله (۱۴) متابعت دوست اوست (۱۵) رسول
 اوصلى الله عليه وسلم .

(۱) ك: که شیخ ابو الحسن خرقانی . (۲) رك: ص ۲۶۵ . وهو ابو الحسن
 علی بن جعفر (احمد) خرقانی از مشاهیر صوفیان خراسانست از سلسلہ تصوف بایزید
 بسطامی ، که در خرقان شب سه شنبه دهم محرم ۴۲۵ هـ از دنیا رفته (رك: ن ۲۷۵ ،
 تذکر ۲۵ - ۱۵۹ ، کشف باب ۱۱ - ۱۲۹ ، اسرار ۵۱ بیعد اکثر صفحات ، سفینه
 ۷۴ ، خزینہ ۱ - ۵۲۲ ، مصباح ۲۲ . ك: که شیخ ابو الحسن خرقانی . خرقان به
 فتحه اول و دوم یا تشدید دوم از قرای بسطام است بر راه استر آباد (مراصد و سمعانی
 ۱۹۴ ب) سمعانی وفات خرقانی را بعد (۷۳) سالگی نوشته و داستان دلچسپ او را
 با سلطان محمود غزنوی نقل میکند (رك: انساب ۱۹۴ ب) (۳) ك: د و ستارم ،
 دوستان ترا دوست دارم . (۴) رك: ن ۱۶۹ ، سلمی ۲۹۹ ، شعرا نی ۱ - ۱۱۹ ،
 المنتظم ۶ - ۲۴۰ ، سفینه ۱۴۴ ، خزینہ ۱۸۷ ، مصباح ۴۲۳
 (۵) ك: ابوالحسین نام وی . (۶) ح : محمد سعد (۷) ك: از اصحاب
 ابو عثمان حیری ، عالم .

(۸) ك: غیوب . (۹) ك: آن بود که در عفو یاد نکنی جفای یا رخود پس از آنکه عفو .
 (۱۰) ن ۱۶۹ و سلمی ۲۹۹ : جنایت یار . (۱۱) ن : در یاد کرد زنده ایست که هرگز نمیرد .
 (۱۲) ترجمہ لطیف العیش الہنی است . (۱۳) ن : نه غیر آن . (۱۴) سلمی :
 لا یصل العبد الی الله الا بالله وبموافقة حبیبہ . (۱۵) ك: اوست محمد رسول صلی الله .

ومن طبقة الثالثة ايضاً ابوالحسين الدراج (۱)

شیخ الاسلام گفت: ازظریفان بوده، بغدادیست، خادم ابرهیم خواص (۲) بوده در سماع بمرد در دوستی، درسنه عشرين و ثلثمائه برفته باشیخ ابو عمرو د مشقی (۳) و بو عمران مزین رازی .

شیخ الاسلام گفت: که بوالحسین درآج ازبغدادبرفت بهری آمد بزیارت یوسف حسین رازی (۴) پیش وی شد، یوسف ویرا گفت: چرا آمدی ازبغداد؟ گفت: دیدار و زیارت ترا، گفت: ارترا در راه کسی سرا ی آراسته و کنیزك نیکودادی، آن ترا از زیارت من مانع (۵) بودی؟ گفت: ار بودی ندانم، الله خود نیاموزد مرابدان .

شیخ الاسلام گفت (۶): کی جواب سخت نیکو باز داد (۷)

(۱) ك: دراج، ازظریفان این طریق بود... درباره دراج رك: التعرف ۶۷، ن ۱۶۹ اللمع ۲۰۷-۲۸۶، سفینه ۱۴۴، خزینه ۲، سيرة ۶۸-۷۲-۱۸۷. بقول سمعانی نام وی ابوالحسین سعید بن حسین دراج صوفی است که بشام رفت و سفرهای طولانی را به تنهایی نمود و صوفیان او را گرامی دارند، از مصاحبان ابراهیم خواص و از ظراف صوفیان بود، درسنه ۳۲۰ هـ یا بعد آن وفات یافت (انساب ۲۳۴) (۲-رك: ص ۲۴۸. ع: خواص آید در سماع بوده و در رك: خواص آید در سماع برفته در دوستی... ثلثمائه دران سال که ابو عمرو د مشقی و بو عمران مزین رازی . (۳) رك: ص ۲۸۱. (۴) رك: ص ۱۹۶. ك: یوسف بن حسین . یوسف پرسید که بجه آمده؟ گفت . (۵) ع: قانع . ك: من بازداشتی گفت . (۶) ع: گفت که جواب سخت نیکو باز داد او را، خود ازو . ك: گفت که بوالحسین دراج جواب نیکو باز داده او را، و خود بایستی که ازو نپرسیدی . (۷) در اینجا بر حاشیه ك نوشته اند: شیخ ابوالحسین خرقانی گفته است: غایت بنده باخدای سه درجه است: یکی آنست که بردیدار بایستد گوید الله . دوم آن بود که بی خویشتن گوید الله . سیم آن بود که ازو باو گوید الله . و گفت: در هیبت بایست و میکوی الله تادیوانه کردی، در محبت بایست و میکوی الله، تاملت کردی . در مشاهده بایست و میکوی الله تادرفناشوی . و گفت: الهی! مرا بر مقامی مدار، که کویم خلق و حق کویم من و تو و بر مقامی دار، که من در میان نباشم و همه تو باشی . نقلست از شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه گفت: کسان بودند که نشان یافت دادند و ندانستند که یافت حجابست، و کسان بودند که نشان معرفت دادند و ندانستند که معرفت، و کسانند که نشان مشاهده دادند و ندانستند که مشاهده، حجابست کاملان گفتند: والله که ندیدند آنها که بدیدند لا nder که الابصار. و گفت: خردمندان خدا بر این نور دل بینند، دوستان بنور یقین بینند، جوانمردان بنور معاینه بینند. و پرسیدند شیخ را که صوفی چیست؟ گفت: صوفی تنی است مرده، و دلیست زنده، و جانیت سوخته .

[۳۰۷] و خود از و نمی بایست پرسید. شیخ الاسلام گفت: کی ابوالحسین سلامی (۱) [۳۰۷]

مردی (۲) بزرگ بود و صاحب تاریخست. وی گفت: که عیسی موصلی راهب بود وی گفت: که بر مسلمانان آیتی فرود آمد، ندانم که از پس آن آیت الله را چون آزارند؟ (۳) مایکون من نجوی ثلثة الاهورابعهم. الا ینه (۴).

شیخ الاسلام گفت: کی ابوالحسین مالکی (۵) نام وی احمد بن سعید

المالکی بغدادیست و فصیح بود با جنید و نوری و آن طبقه صحبت کرده،

(۶) بطرسوس (۷) بوده و آنجا برفته (۸) وی گفت: که این طایفه را فقیر

خوانند از بهر آنک ایشان بدو گیتی (۹) فرو نمی آیند.

شیخ الاسلام گفت: که این مرد بر قنطره (۱۰) بگذشت بود (۱۱) ار بود

شاید و گرن بود شاید، الله کاروی خود می سازد (۱۲) وی حکایت کند از سماع

نوری و جنید و (۱۳) شیخ الاسلام گفت: کی ابوالحسین هاشمی (۱۴) گوید

کی از جنید پرسیدند: کی دل کی خوش بود؟ گفت: آن وقت که او در دل بود.

(۱) رك: ن ۱۷۰، سلامی منسوبست به دارالاسلام بغداد و بدین نسبت شعرا و رجال بغدادی

مشهور اند. (ابن خلکان ۳-۴۲۰) اما این سلامی مورخ ابوالحسن محمد بن عبدالله

یا ابوعلی حسین بن احمد بن محمد بیهقی نشاپوری متولد کرخ بغداد ۳۳۶ هـ و متوفی

۳۹۴ هـ است مؤلف تاریخ ولای خراسان، برای شرح حال او رجوع کنید به تعلیقات

طبقات ناصری از عبدالحی حبیبی ۲-۷۷۹ و یتیمه الدهر ۲-۳۹۴ و تاریخ بیهق

۱۵۴، معجم الادباء ۶-۲۹۳، سمعی، مجله شرق ۴۲۱ کنیه او در متن اصل

وع ابوالحسن و در (ك) ابوالحسن است.

(۲) ك: مرد بزرگ صاحب تاریخ، وی گفته (۳) ك آزارند قوله تعالی (۴):

قرآن، المجادل ۷ ج ۲۸ (۵) رك: ن ۱۷۰، فقط ذکر نام وی در سلامی ۳۲۳

و اسرار ۳۶۱، (۶) عوك: داشته (۷) طرسوس: بفتح اول و دوم شهری

بود در ثغور شام و انطاکیه و حلب که قبر مامون در آنجاست (مراسد) (۸) ك: برفته

از دنیا (۹) ع: بدو گیتی وی او فرا نمی بوند. ك: اینان بدو گیتی بی او فرا

نمی بوند (۱۰) قنطره: پل (المنجد) (۱۱) عوك: بگذشته بود ار بود شاید

و ار نبود (۱۲) ك: می سازد ابوالحسن مالکی حکایت کند این جمله از (شیخ الاسلام

تا (جنید) چون مبهم است، جامی آنرا حذف کرده، ولی ظاهراً شرحی است از حال

فقر جمله گذشته (۱۳) ك جنید، ابوالحسن هاشمی گوید (۱۴) رك: ن ۱۷۰،

شیخ الاسلام گفت: که او سخن با جوانمردان میگفت، در دل یاد او بود
و مهر او بود و صحبت او بود. و گفت: که کی خوش شود؟ کی او ناظر او بود.
کی خوش بود؟ کی او حاضر بود (۱).

ومن طبقة الثالثة ايضاً ابوبكر الواسطي (۲)

(شیخ الاسلام گفت) (۳) که نام وی محمد بن موسی است
[۳۰۸] المعروف بابن الفرجانی (۴) گویند: [۳۰۸] که اصل
(۵) وی از خراسان بود از فرغانه، از قدیمان (۶) و مهینان
اصحاب جنید و نوریست و جمید را با وی مکاتبت است. وی از علماء مشایخ
قوم بوده، هیچ کس سخن نگفته (۷) در اصول تصوف چنان (۸) و عالم بوده
باصول و علوم ظاهر (۹).

(۱) ك: که دل کی خوش شود؟ که او ناظر بود خوش شود که او حاضر بود
(۲) ر ك: ن ۱۷۰، كشف باب ۱۱، سلمی ۳۰۲ حلیه ۱۰ - ۳۴۹، نقشیر به
۳۲، نتایج الافکار ۱-۱۷۸، بید، المنتظم ۶-۲۶۲، الملح ۳۸ - ۱۱۴-۳۷۲ و غیره،
تذکره ۲۰۸-۲، اسرار ۲۱۶-۲۷۴، فردوس ۷۵-۲۲۷، سفینه ۱۴۵، خزینه ۲-۱۸۹
شرح تعرف ۱۰۶، التعرف ۱۲-۱۶-۲۹-۱۰۳. واسطی منسوبست به واسط و باین نام
شهرها و قرای متعدد در عراق و خراسان بود، چون ابن شخص فرغانی است ممکن است
به واسط مرو منسوب باشد (مراسد) که همدار اینجا مرده و مدفونست. (۳) ك:
کلمات بین قویین ندارد در اینجا بر حاشیه ك قطعه تاریخ وفات انصاری نوشته شده که
ما آنرا در مقدمه کتاب آورده ایم. (۴) کلابازی او را صرف بهمین کنیه ابن

الفرغانی ذکر کرده است (التعرف ۲۷۰ - ۱۰۲)

(۵) ع: که وی از اهل خراسان (۶) یا قوت گوید که علاوه بر فرغانه ما و راه
النهر در فارس نیز دیهی بنام فرغانه بود که ابن الفرغانی باینجا منسوبست؟ (معجم
البلدان ۳-۸۷۹) چون روایت انصاری درین کتاب از یاقوت دوسد سال سابق تراست،
بنابران قبول قول یاقوت محل تردد خواهد بود. سلمی درین مورد خراسان را نیاورده
و فقط گوید: واصله من فرغانه. ك: از مهینان اصحاب (۷) ع: نگفته در اصول
علوم ظاهر و باطن. شیخ الاسلام. (۸) ن ۱۷۰: چون وی، (۹) ك: و علم ظاهر

شیخ الاسلام گفت: که واسطی امام توحید است امام مشرق (۱) در علم اشارت. ووی از عراق بجوانی بیامده (۲) بود، آنجا ویرا سخن کم است، بمر و آمد گفت: شهر بشهر میگردم در آرزوی نیوشنده. ویرا پرسیدند: (۳) کی چرا بمر و آرام گرفتی. گفت: ایشانرا نیز فهم تر یافتم. بمر و برفته (۴) پیش از سنه عشرين وثلثمائه، و تربتوی آنجا است (۵) معروف و مشهور، و سخنان او بمر و بسیار است.

شیخ الاسلام گفت: (۶) که از ان کس است که (۷) فرو می نگر م، و کسی کی فازو (۸) می نگر م، و کسی که بر و می نگر م، (۹) فرو یحیی معاذ (۱۰) رازی می نگر م، و فرانصر آبادی (۱۱) می نگر م، و برو اسطی (۱۲) می نگر م. پس از ان گفت آنچ (۱۳) گفت.

شیخ الاسلام گفت: واسطی گوید (۱۴) من واو، واو (و) من، کرد من وپاداش او. دعاء من واجابت او، این همه ثنویت (۱۵) است دو گانه گی. شیخ الاسلام گفت: کسی از زبان هیچ کس در سخنان او توحید [۳۰۹] آن نیامده کی از زبان واسطی رحمه الله وی [۳۰۹] چون (۱۶) بنشاپور

-
- (۱) ع: امام مشرف (۲) ك: بیامده ویرا آنجا. ع: بیامده، آنجا ویرا کمست
 (۳) ع: ویرا گفتند (۴) ك: برفته از دنیا پیش. در (ن) نیز پیش است، ولی سلمی
 گوید: مات بمر و بعد العشرین وثلثمائه (۵) ك: آنجا است مشهور و سخنان.
 (۶) ع: گفت: که از ان کسی است که فرو می نگر م و کسی که فازو می نگر م. ن: که
 ازین طایفه کسی است. (۷) ن: است که باو فرو (۸) ن: که باو می نگر م
 (۹) ن: که باو بر می نگر م، (۱۰) رك: ص ۷۴ (۱۱) رك: ص ۳۷۳
 (۱۲) ن: به یحیی معاذ رازی فرو می نگر م، و به نصر آبادی می نگر م، و بواسطی
 بر می نگر م. (۱۳) اصل: آنچ (۱۴) ع: واسطی گفت (۱۵) ن: اثنیفیت.
 ع: این مکره میست دو کانه کی است (۱۶) ك: وی به نیشاپور رسید

رسید از عراق، آنجا (۱) کی بیامد بو عثمان حیری (۲) برفته، شاگردان وی دید و سخن وی شنوید (۳) در معاملت. چون (۴) می بیامد اورا پرسیدند که چون یافتی اورا؟ (۵) گفت: صاحب ایشان، ایشانرا نیاموخت و دلالت نکرد مگر مجوسیه (۶) محض، یعنی دوگانگی من و او.

شیخ الاسلام گفت: کی بو بکر قحطبی (۷) از شاگردان بو عثمان (۸) حیری یکی دید بیغداد گفت: پیر شما، شما را بچه دلالت کرد؟ گفت: برگزارد (۹) طاعت و تقصیر دیدن از معصیت. (۱۰) گفت: این گوری (۱۱) محضست، یعنی در تصوف توحید و یگانگی می باید، آن خود بهره نفس است.

شیخ الاسلام گفت: کی تقصیر آنوقت بینی (۱۲)، که خود را کردار بینی، چرا نه همه او بینی؟

شیخ الاسلام گفت: که بو طیب بصری (۱۳) گوید: من لم یندرج له وفاء العبودیه فی عز الربوبیه لم تصف له العبودیه. واسطی گفت: ایا کم ولذات الطاعات فانها مسموم قاتله.

شیخ الاسلام گفت: که واسطی را يك استادست و يك شاگرد، استاد

[۳۱۰] جنید ایند (۱۴) و شاگرد بو العباس سیاری (۱۵) که سخن او نه بطاقت خلق بود [۳۱۰]

(۱) ع: آنکه که (۲) رك: ص ۱۷۸. ع: برفته بود شاگردان ویرا دید و سخن وی

شنید. كه: برفته بود شاگردان وی دید و سخنان وی شنید در معاملت، اورا

(۳) ن: شنید (۴) ع: چون بیامد (۵) ع: كه: یافتی ایشانرا

(۶) ع: مکر بنحوست (۷) رك: شرح تعرف ۱۰۷، التعرف ۱۲، ۳۷ و غیره

(۸) ع: بو عثمان حیریست یکی. كه: بو عثمان حیری اید، یکی دید ویرا

(۹) ن: بگذاردن (۱۰) ع: دیدن. گفت. كه: و تقصیر خود دیدن از معصیت.

گفت این مجوسیت است. (۱۱) ن: گبری. درین کتاب گوری مکرر آمده

(رك فر) (۱۲) ع: بین (۱۳) ن: مصری. (۱۴) كه: و جنید است.

(۱۵) رك: ص ۲۶۱

که توحید آزر (۱) نبود، ووی در توحید گفت، نامه ایست (۲) جنید را
 بوی، سره‌ایه (۳) سرنامه اینست: بسم الله الرحمن الرحيم سلام علیکم (۴)
 یا بابکر! ورحمة الله وبرکاته، عافا نالله وایاک بالکرامة. بآخر گوید: (۵)
 علما و حکما از الله بر خلق (۶) رحمت اند، چنان کن در سخن خویش، که
 خلق را رحمت بی (۷) و خود را بلا. از حال خویش بیرون آی، با حال
 ایشان (۸) شو، که بایشان سخن (۹) می گوئی، به حال و بقدر و طاقت ایشان
 بایشان سخن گویی (۱۰) و خطاب بر آن موضع بنه، کسی ایشان را بران
 می یابی. فهذا ابلاغ لك ولهم، وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغاً. (۱۱)

شیخ الاسلام گفت: که جنید دانست، که او نه بطاقت خلق سخن
 گوید (۱۲) ویرا برفق و رحمت (۱۳) فرمود (شیخ الاسلام گفت: که) (۱۴)
 واسطی گوید او کی گوید (۱۵) کی نزدیکم او دورست. و او کی (۱۶) دورست
 در هستی او نیست (۱۷) است، تصنوف اینست. و هم وی گفت:

ليس علم التوحيد الا بلسان التوحيد. وقال اربعة اشياء لا يليق (۱۸) بالمعرفة:
 الزهد والصبر والتوكل والرضا، لان كل ذلك من صفة الاشباح. (۱۹)
 وقال: حياة القلب بالله (۲۰) بل بقاء القلوب مع الله، بل الغيبة عن

[۳۱۱] الله بالله. شيخ الاسلام گفت. [۳۱۱]

(۱) آرزم معانی زیادی دارد، یکی از آن طاقت است. ولی در اینجا ظاهراً بمعنی
 آشکارا آمده (رك فر) (۲) ك: نامه است بوی جنید را، سرنامه است: بسم الله.
 اصله نام ایست. ع وكونه نامه است. (۳) ع: سرنامه بسم الله. ن: و سرنامه اینست.
 (۴) ن: عليك (۵) ك: گویند (۶) ع: الله تعالی رحمت اند بر خلق، چنان
 (۷) ن: باشی (رك فر) (۸) ع: با حال ایشان سخن میگوی. به حال و قدر.
 (۹) ك: سخن گوی به حال و قدر (۱۰) ك: گوی (۱۱) قرآن، النساء ۶۳ ج ۵
 (۱۲) ك: میگوید (۱۳) ن: مرحمت (۱۴) ك: کلمات بین قوسین ندارد.
 (۱۵) ن: آنکه گوید. ك: واسطی گوید، که او گوید که نزدیکم دورست، و او که
 گوید دورست. (۱۶) ن: آنکه (۱۷) ع: نیست، تصوف
 (۱۸) سلمی ۳۰۶: لاتلیق، که در يك نسخه لا یلیق هم بوده. (۱۹) ع:
 صفة الاشباح. ك: من صفة الاشباح (۲۰) ع: بالله بقاء القلوب.

همه ائمه این کوی (۱) میگویند: که معرفت و رای عالم است (۲) و واسطی میگوید: کی علم و رای معرفتست یعنی علم حقیقت .

شیخ الاسلام گفت (۳) اما این علم که وی میگوید پس معرفتست نه این علم ظاهر اید، کی معلوم خلق است، نه علم (۴) استدلال . علم استدلال (۵) آنست کی تو اومی باید جست . آن دیگر علم آنست کی نه محیط شند (۶) بقدر دوست که گم شند در پوست .

ومن طبقة الثالثة ايضاً شيخ بوبكر زقاق مصري (۷)

زقاق (۸) مصری مهین، نام وی احمد بن نصر است از مشایخ مصر (۹) استاد بوبکر زقاق کهین است (۱۰) چون زقاق مهین از دنیا برفت، شیخ بوبکر کتانی (۱۱) گفت: انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مصرأ (۱۲) و استاد بوبکر دق (۱۳) اید. و بوبکر مصری از یاران و اقران جنید بوده . وی گفت: ثمن هذا الطريق روح الانسان. وهم وی گفت: که خلق همه در حیات تصحیح توحید اند. وهم وی گفت (۱۴): که این سخنان (۱۵) کسی را باید، کی الله بجان وی سالها مزبلها رفته بود (۱۶) بوبکر زقاق کهین گفت: کی چهل سالست کی از جنید سخنی شنیده ام در فنا، هنوز برجای (۱۷) آن در سر

(۱) یعنی این مسلك و این کوچه (۲) ع و ك: علم است (۳) ك: گفت که علم که وی میگوید که بس (۴) اصل: علمی (۵) ك: استدلالی (۶) كذا در اصل. ع: محیط شد ... کم شد در پوست. جامی این اقوال شیخ الاسلام را نیاورده و (شند) اصل ظاهراً صرفیست از مصدر (شدن) بجای شوند (رك فر) .
(۷) رك ن ۱۷۲، در سلمی ۲۳۰-۳۸۹-۴۴۸-۵۰۱ فقط ذکر نام وی، اللمع ۴۸-۱۹۸-۳۵۸ و غیره. ریحانه ۲-۱۲۴، حمليه ۱۰-۳۴۴، مصباح ۳۷۷، (۸) ع زقاق مهین. ك: مصری نام مهین وی. اما زقاق: بفتح اول وتشديد قاف. کسیکه زق بسازد یا بفروشد (سمعانی ۲۷۶ ب واللبا ۱-۵۰۵) (۹) ع: مصر است .
(۱۰) رك: کهین اید. (۱۱) رك: ص ۳۱۳ (۱۲) ن: بمصر. ع: مصر (۱۳) رك ص ۳۵۹ (۱۴) ع: گفت، ندارد. (۱۵) ك: این سخنها کسی را شاید. (۱۶) رفته بضم اولست، نه این سخنها کسی را شاید که سالها برای خدای تعالی مزبله رفته بود. (۱۷) اصله برجای، که بالای باء ضمه نیز نوشته شده. جامی چنین آورده ۱۷۲: هنوز چاشنی آن در جان منست (رك فر) ع: هنوز جای آن. ك: هنوز برجای آن

منست. شیخ الاسلام گفت: کی بوبکر زقاق کهمین (۱) بغدادیست شاگرد بوبکر [۳۱۲] زقاق کهمین ایند [۳۱۲] بابتدا دست در حدیث داشت، حدیث می نوشت، پس (۲) باطریقت اهل حقیقت گشت (۳) ویک چشم بود.

شیخ بوبکر رازی (۴) گوید، که ویرا گفتم: سبب چشم بشدن (۵) تو چه بود؟ گفت: در بادیه شدم بتو کل ^{گفتم} ازان اهل منازل هیچیز (۶) نخورم ورع را، یک چشم من بروی فرو دوست (۷) از گشار مار. (۸)

ومن طبقة الثالثة ويقال من طبقة الاربعة ابو بكر الکتانی (۹)

نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی، (۱۰) بغدادی است از یاران جنید بوده و بمکه بوده (۱۱) مجاور سالها، و آنجا برفته در سنه اثنین (۱۲)

(۱) ركه ن ۱۷۲. سمعانی (۲۷۶ ب) نام زقاق را محمد بن عبدالله نوشته که از اهل ریاضات و مجاهدات بود و کرامات از وی آمده می شد، وی صاحب جنید و استاد ابو الادیان بود.

(۲) ع: تابس. كه: بس بطریقت (۳) ع: گشت، ندارد. (۴) ركه: ص ۳۷۴ هو محمد بن عبدالله بن عبد العزيز بن شاذان، مشهور بابو بکر رازی واعظ و صوفی جهانگردیست، که سلمی ازو حکایات صوفیه را فراوان شنیده، وی بقول ذهبی متهم بوده گاهی بسمرقند بودی و وقتی به بخارا و نساپور شدی، در سنه ۳۴۰ هـ به نساپور آمد و بصحبت فقراء و صوفیه رسید، و روز یکشنبه ۲۳ جمادی الاخری ۳۷۶ هـ به نساپور در گذشت (تاریخ بغداد ۴۶۴/۵. میزان الاعتدال ۳-۸۵) (۵) یعنی چشم رفتن و کور شدن. ن ۱۷۲: چشم بستیدن؟ که حتماً مانند متن بوده و کاتبان مسخ کرده اند (۶) ع: هیچ نخوردم. كه: گفتم از منازل هیچ نخورم. (۷) کذا در اصل وك.

نه يك چشم من، بروی من، فرو دوید از گرسنگی. پس دوست بمعنی دوید است. و کشا مار اصل یعنی گرسنگی در نسخه کلکته (کشنامار) است (رك فر) (۸) ع: فرو دوش از کشامار. ك: من از کشنامار برو فرو دوست (۹) ركه ن ۱۷۲، سلمی ۳۷۳، حلیه ۱۰-۳۵۷، صفه ۲-۲۵۷، قشیریہ ۳۵، نقایج الافکار ۱-۱۹۴، شعرانی ۱-۱۲۹، الباب ۳-۲۸، شذرات ۲-۲۹۶، تاریخ بغداد ۳-۷۴، اعلام النبلاء ۹-۲۷۹، سمعانی ۴۷۵، الکامل ۸-۲۲۲، اللمع (ذکر نام) ۹۰-۱۸۴-۳۵۲ و غیره: تذکره ۲-۹۷، اسرار ۲۶۲ ببعد، سفینه ۱۴۵، خزینه ۲-۱۸۹، شرح تعرف ۱۰۰، مصباح ۲۴۰-۳۷۷-۴۰۹، سیره ۲۴-۲۲-۱۱۸، السبکی ۲-۱۵۱، ابن جوزی ۱۶۵، التعرف ۱۲-۳۶-۱۱۹ و غیره. (۱۰) ك: البغدادیست از (۱۱) ك: و بمکه مجاور سالها

هم آنجا برفته از دنیا، در سنه (۱۲) ع: سنه ما اثنین و عشرین در ان

وعشرين وثلثمائه دران سال که عبد الواحد (۱) صباها نی برفته: ابو الغریب اکثر مقامه (۲) بطر سوس و بهامات، مرتعش گوید: کی کستاننی چراغ حرمست، وی گفت: الصوفیه عبید الظواهر واحرا را لبواطن .

شیخ الاسلام گفت: کی وی صحبت دار خضر بود علیه السلام، وقتی خضر علیه السلام باوی گفت (۳): یا ابابکر! همه مردمان (۴) مرا می شناسند و من ایشانرا نمی شناسم کی خضر باوی استاخ (۵) بود. وی گفت: (۶) چون در مسجد صنعا (۷) بودم بیمن، بر عبد الرزاق حدیث می خواندند و در گوشه مسجد جوائی بود سردر گریبان فرو برده، (۸) [۳۱۳] بر او رفتم گفتم: بر عبد الرزاق حدیث می خواندند (۹) [۳۱۳] و تو (۱۰) اینجا فرانشسته، چرا نمی روی (۱۱) تا زوی بشنوی؟ مرا گفت: من ایند (۱۲) از رزاق می شنوم (۱۳) تو مرا بعد الرزاق میخوانی؟ گفتم: ار راست میگوئی، من کیم؟ گفت خضر و سر بگریبان فرو برد.

شیخ الاسلام گفت: هر کس که خبر نه درعیان بگذارد، وی (۱۴) هالك شود. خبر درعیان چون بود؟ چنانك آن جوان، و آخر آن ظریفتر بودید (۱۵)

(۱) عبد الواحد بن محمد اصفهانی از کسانیست که سلمی ازو روایت کند، و وی هم از بندار نقل قول نماید (رك: سلمی ۳۹۳-۴۶۷-۴۶۸) (۲) ع: مقاماته (۳) ع: وک: فراوی گفت (۴) ك: مردم (۵) كذا: ن: ندارد. استاخی در ص ۳۷ گذشت. که ظاهراً همین گستاخ است (رك: فر) ع: گستاخ بود. ك: گستاخ بودی (۶) ك: بودی، گفته یعنی خضر علیه السلام که در مسجد ... بیمن . ابوعبد الرزاق میخواند ... سر فرو برده بود فراز شدم و گفتم بو عبد الرزاق حدیث میخواند چرافرا نشوی و ازو بشنوی؟ گفت: من ... تو من بعد الرزاق (۷) ع: صنعان؟ (۸) ع: برده، فراز شدم گفتم: ایند بر عبد الرزاق حدیث می خوانند، تو ایند فرانشسته (۹) ن: میخوانند . (۱۰) در اصل این کلمه خوانده نمی شود از (ع وک) نوشتم، (۱۱) ع: چرافرا نشی ازو بشنوی؟ مرا گفت من از رزاق می شنوم تو من با عبد الرزاق . (۱۲) ن: اینجا (۱۳) در اصل روشن نیست . (۱۴) ع: بگذاردی هالك . ك: بگذارد هالك . (۱۵) ع: جوان و آخر گفت: آن ظریفتر بودی که هم . ن: آن ظریفتر بودی که همچنانکه از رزاق می شنید از عبد الرزاق هم بشنیدی .

که هم از عبدالرزاق بشنودی (۱) کی مشایخ آن مهاند، کی ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن چون باطن خاص، کی شریعت برتن است و حقیقت بر جان و سر.

شیخ الاسلام گفت: که بوبکر کتانی گوید: کی میان بنده بالله هزار مقامست (۲): یکی نور، و یکی ظلمت. هر بنده که نور او درست گشت از مقامی (۳) هرگز باز نگردد. بو عثمان گوید: که هر که می باز گردد (۴) از راه می باز گردد نه از نشان. وهم کتانی گوید: من (لم) يتأدب (۵) باستاذفه و بطل. (وهم کتانی گفت ۶): كن في الدنيا بيدك وفي الآخرة بقلبك. شيخ بوبکر رازی گفت (۷): کی شيخ بوبکر کتانی رحمه الله در پیری نگرست (۸) سر سپید و موی سپید، و سوال میکرد گفت: هذار جل اضاع (۹) امر الله في صغره فضيعه (۱۰) الله في كبره. گفت: بخوردی (۱۱) و جوانی [۳۱۴] فرمان الله تعالی (۱۲) ضایع کرده تا الله تعالی [۳۱۴] ویرادر پیری فرو گذاشته خوار و ذلیل. یعنی ار او بچوانی فرمان (۱۳) او گوشیدی ویرایه پیری بسوال و دل حاجت نبودی (۱۴) که پیران اهل سنه هر چند مهمتر (۱۵) می شوند، پس بر خلق و چشم و دل خلق عزیزتر می شوند. وهم وی گفت: اذا صح الافتقار الى الله صح الغنا به (۱۶) لانهما حالان لا يتم احدهما الا بصاحبه (۱۷)

(۱) ك: بشنودید که مشایخ آن می داشتند که

(۲) در اینجا بر حاشیه ك نوشته اند: شيخ الاسلام گفت: آن هزار مقام را يك طرفه العين از شش چیز بد نیست: تعظیم و بیم مرگ و لزوم عذر و خدمت بسنت و زیستن بر ناقت (۴) و بر خلق شفقت. (۳) ك: از ان مقام. (۴) ع: هر که بازمی گردد از راه

باز می گردد، نه از ایشان. ك: که هر که باز گردد از راه باز گردد نه از ایشان. (۵) اصل: لم ندارد. ن: لم يتأدب. (۶) ك: کلمات بین قوسین ندارد. (۷) ع و ك: گوید (۸) ع و K: نکرست. (۹) اصل: ضاع. سلمی و ن: اضاع (۱۰) ك: فصيفه الله

(۱۱) ع: وی بخوردی. (۱۲) ع و K: تعالی را ضایع. (۱۳) ع و K: در فرمان. (۱۴) ك: نبود. (۱۵) ك: هر چند پیرتر می شوند

بر خلق عزیزتر. (۱۶) اصل: العناية. سلمی: صح الغنى به (۱۷) ع: بصاحبه

وقال : سماع القوم (۱) على متابعة الطبع ، وقال : حقا يق الحق اذا تجلى (۲) لسر زالت عنه الظنون والاماني ، لان الحق اذا استولى على السر (۳) قهره ولا يبقى للغير معه اثر . وقال : العلم بالله اتم من العبادة له . وقال الكتاني : ان الله تعالى نظر الى عبده (۴) من عبده فلم يرهم اهل المحبة (۵) فشغلهم بعبادته (۶) (اهل المعرفة فشغلهم بخدمته) . (۷)

شيخ الاسلام گفت : کی بوبکر کتانی را شاگرد مصطفی صلی الله علیه وسلم می گفتند، از بس که ویرا بخواب دیدی، (۸) و معلوم بود که کدام شب (۹) یارو از ایام، سوالها کردند از وی (۱۰) آن سوال از مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدی در خواب و جواب بستی (۱۱). وقتی مصطفی (۱۲) صلی الله علیه وسلم ویرا گفت : کی هر که هر روز چهل و یکبار بگوید : یا حی یا قیوم یا اله الا انت، [۳۱۵] چون دلها بمبرد دل وی بنمیرد . (۱۳) شیخ الاسلام گفت [۳۱۵] که شیخ بو القاسم دمشقی گوید استاد سلمی (۱۴) : که از کتانی پرسیدم : که علم تصوف چیست؟ گفت : کمینه آنست، که تو در نیاوی (۱۵) و یکی از باحفص حداد (۱۶) پرسید : کی صوفی که بود؟ (۱۷) جواب داد : که صوفی نپرسد کی صوفی که بود ؟

-
- (۱) سلمی وع : سماع العوام . (۲) سلمی : تجلت (۳) سلمی وع : علی سر . (۴) ك : الى عبد . (۵) سلمی : اهلاً لمعرفة . ع و ك : اهل المعرفة . (۶) سلمی : بخدمته . ك : فشغلهم بخدمته و اذار آهم اهلاً لمحبتهم فشغلهم بعبادته . (۷) سلمی وع : کلمات بین قوسین ندارند . (۸) ع و ك : بخواب میدید . ن : دیدی و معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد دید، از وی سوالها کردند . (۹) ع : که کدام روز یا شب، از سوالها کردند، وی آن سوالها از مصطفی . (۱۰) ك : از وی، وی آن سوالها از (۱۱) این کلمه در اصل نقاط ندارد . ك : بشنودی . ن : بشنیدی . (۱۲) ك : مصطفی راضی الله علیه وسلم بخواب دید، ویرا گفت . (۱۳) ع و ن : نمیرد، ك : دل او نمیرد . (۱۴) ن : سلمی ؟ (۱۵) ع و ك : در نیایی و از باحفص حداد پرسیدند (۱۶) رك : ص ۸۲ ع : که آید . ك : که آید

شیخ الاسلام گفت: که این علم سرالله است، و این قوم صاحب اسرار، پاسبان (۱) را بار از ملوک چکار؟ اصل این کاریافتست نه دریافت، بانکاراو (۲) شتافت (۳) کش نیافت، و او کش یافت، آفتاب دولت بود کی پروتافت. نه بکوشش یابی (۴) و طلب، بل که بحرمت یابی (۵) و ادب. سوال سایل از انکارست (۶) و این کار، اراو ازین کار بوی دارد اورا با سوال چکار؟ انکار ممکن که انکار شومست، انکاراو کند (۷) کی ازین کار محرومست (۸) قومی مشغول (۹) اندازین کار، و قومی ورین کار بانکار، (۱۰) و قومی خود سر درین کار، او که درین کار بانکار است او مزدور است (۱۱) و او که ازین کار (۱۲) مشغولست مغرور است، و او که (۱۳) در سر این کارست غرقه نور است.

شیخ الاسلام گفت: کی بوبکر عطار جعفی (۱۴) گوید: روزی بر بالائی نشسته بودم (۱۵)، که سیل می آمد، عماری می آورد، و مردی (۱۶) دران [۳۱۶] بر سر آب، و آن مرد میگفت بیا نگ بلند: لبيك اللهم [۳۱۶]

(۱) ع: پاس و انرا

(۲) ع: بانکار شتافت (۳) ن: آن شتافت. (۴، ۵) ع و ك: یاوی

(۶) ع: از انکار ست وزین کار، اراو ازین کار بوی. ك: از انکارست درین کار، او که ازین کار بومی دارد. اصل: ازان کارست. ن: مانند متن... برین کار، و آنکس که ازین کار. (۷) كون: آن کند. (۸) ك: محرومست، ترا زیان مفلسی و ضررناکی تمام، که بر سر انکار نمی باید، قوم مشغولند ازین کار، و قومی درین کار بانکار، و قومی خود در سر این کار، او که درین کار بانکارست، او مردودست، و او که ازین کار مشغولست مغرورست، و آنکه در سر این کارست غرقه نورست.

(۹) ع: مشغول ازین (۱۰) ع: و قومی وزین کار، و قومی خود در سر این کار،

او که ازین کار. ن: و قومی برین کار. (۱۱) ن: در سر این کار. آنکه برین کار انکار است او مردود (۱۲) ع: و او که وزین کار. (۱۳) ن: و آنکه

(۱۴) ع: ابوبکر عطابی جعفی. منسوبست به جعفه که جاثیست بر سر راه میکوه میقات اهل شامست (مراسد) ذكر يك نفر ابوبکر عطار در سيرة ۱۸۹ آمده که معاصر

ابن خفیف بود، ولی معلوم نیست که همین جعفی است یا نه؟ (۱۵) ك: بودم سیلی (۱۶) ك: و مردی بران عماری بر سر آب، ببانك بلند میگفت.

لبیک لبیک و سعد یک و لکن ابقیت فطال لما عافیت (۱)، و سبیل می برد ویرا
 تابدریا. و جحفه مو ضع سیل است، و خود (۲) از بهر آن جحفه خوانند. کی
 سیل دراید، و هرچه در پیش آن آید (۳)، آنرا بروید و ببرد و دران قصه است.
 بوبکر شقاق (۴) گوید. نام وی محمد بن عبدالله الشقاق، صاحب ابی سعید
 الخراز که خراز گفت: کن بد کر الله فان قویت جا لك فكن بد کر الله
 لك فان قویت حالک غبت عن ذکر الله (۵)، و ذکر الله ایاک ولو قویت لزدتک (۶)
 و قال الامام رحمه الله: زبان درسر ذکر شد و ذکر درسر مذ گشود و دردل
 درسر مهر شد، و مهر درسر نور، جان درسر عیان شد، و عیان از بیان دور، بهره
 حق (۷) با حق رسید، و بهره آدم بآدم (۸). آب و خاک با فنا شد، و دو گانگی
 با عدم، رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیاً، والله المستعان.

(۱) عوک: ما عافیت. لاری بر حاشیه ن چنین ترجمه کرده: خدا یا ایستادم بخدمت
 و قبول و جکم قضای تو، یا نقیاد فرمان اعانت میبکنم ترا با جرای حکم مقضی، اگر چه
 مبتلا ساختی ببلای سیل در روز کار دراز و عافیت هم دادی.

(۲) ع: و خود آنرا بهر آن. ک: است و از بهر آن.

(۳) ک: پیش او آید آنرا بر وید و ببرد. اصل: پیش آناید. ع: در پیش آن آید
 بر و اید و ببرد. اما بر و بد اصل از رفتن بضم اول بمعنی جا ر و ب کند و پاک
 ببرد است.

(۴) رک: ن ۱۷۴. سمعی گویند که شقاق خوب شکن است، و ابوبکر محمد بن عبدالله
 صوفی معروفست از اصحاب جنید و ابوالعباس عطاء، و از ابو سعید خراز و ایت کند
 (انساب ۳۳۶) (۵) ک: عن ذکر الله ایاک

(۶) ن: کن بد کر الله فان قویت حالک غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاک. ع: ... حالک
 ف ذکر الله لك، وان قویت حالک غبت عن ذکر الله، و ا ذکر الله و ایاک لقویت کذ کرک

(۷) ع: حق بحق

(۸) ع: آدم، و خاک با فنا.

الطبقة (۱) الرابعة منهم ابو علي الرودباري (۲)

رحمه الله

كان من ابناء الر وساء والو زراء، لزم الجنيد وصحبه و اقام بمصر و صار شيخ الصوفيه و رئيسهم و مات سنة ثلث و عشرين (۳) و ثلثا ئه، وهو خال ابي عبد الله (۴) الر و دباري. ابو علي ر و دباري نام و ي احمد بن [۳۱۷] محمد بن القاسم بن منصور بن شهر يار بن مهر (۵) فاذا ر بن [۳۱۷] فزعه (۶) بن كسري. و گفتند: كه نام و ي محمد بن احمد است. گفتند:

- (۱) ر ك: خزينه ۲ - ۲۰۴ - ن ۱۹۳، تذكرة ۲ - ۲۲۴ - علي ر و دباري، كشف ۱۲۴، الملح ۴۸ - ۲۱۰ - ۴۱۹ و غيره، فر دوس ۲۰۶، حليه ۱۰ - ۳۵۶، صفه ۲ - ۲۵۶، قشيره ۳۴، نتايج الافكار ۱ - ۱۹۰، شعراني ۱ - ۱۲۴، اللباب ۱ - ۴۸۰، حسن المعاصره ۱ - ۴۲۵، شذرات ۲ - ۲۹۶، تاريخ بغداد ۱ - ۳۲۹، بيعد، معجم البلدان ۲ - ۸۳۱، البدايه ۱۱ - ۱۸۱، المنتظم ۶ - ۲۷۲، سلمى ۳۵۴، سمعاني ۲۶۱ ب، شرح تعرف ۱۰۷، مصباح ۱۹۵ - ۳۷۷ - ۴۱۹ و غيره، سيرة ۶۰، ۶۳، التعرف ۹ - ۱۲ - ۷۱. ك: ومن الطبقة الرا بعه ابو علي (۲) ر و دباري: باين نام جايهاي زيادي بود مثلاً ر و دبار اصفهان، ر و دبار طابران طوس، ر و دبار بلخ، ر و دبار مرو، ر و دبار جيعون، ر و دبار بغداد و غيره (مرصداً) چون ابو علي بغداديست، شايد به ر و دبار بغداد منسوب باشد. (۳) سلمى ۳۲۲. در متن هم چند سطر بعد ۳۲۲ هـ است.
- (۴) ابو عبد الله احمد بن عطا شيخ شام متوفى در صور (ثغور شام) ذبيح ۳۶۹ هـ خواهر زاده ابو علي ر و دباري. ر ك: سلمى ۴۹۷، ن ۲۴۸، خزينه ۲۰۴، سفينه ۱۵۴، قشيره ۳۹، نتايج ۲ - ۱۶، شعراني ۱ - ۱۴۵، شذرات ۳ - ۶۸، تاريخ بغداد ۴ - ۳۳۶، معجم البلدان ۲ - ۸۳۱ و ۴ - ۵۵۵، الكامل ۸ - ۵۲۲، البدايه ۱۱ - ۲۹۶، اعلام النبلاء ۱۰ - ۲۰۲.
- (۵) كذا در اصل، سلمى: مهرذاذاز (كه نام فارسي مهر دادار است) دريك نسخه سلمى مهر فاذاز. هم بود، كه همين با دار باشد بمعنى صاحب و مالك (ر ك فر) ع: مهر فاذاز. كه مهر فاذاز. سمعاني نام او را ابو علي محمد بن احمد بن قاسم آورده و گويد كه اين اصح است، و ي رئيس صوفيان و فقيه و محدث بزرگه بود، تصانيف خوبي در تصوف دارد: بغداديست از اولاد روسا و وزراء، وفاتش در سنه ۳۲۲ يا ۳۲۳ هـ است. (انساب ۲۶۱ ب)
- (۶) متن سلمى ۳۵۴: فر غدد. نسخه بدل از روي يك نسخه خطي: فر غده. ع: فر غده. ك: فر غدد.

کی حسن (۱) بن همام بود (۲) . لکن نه درست است . از اهل بغداد است
بمصر بوده و شیخ مصریان اید (۳) و آنجا بسر فته در سینه اثنی و عشرين
وثلثمائه . و گویند کی سینه ثلث و عشرين . شا کرد بوالعباس مسروق اید
(۴) و با جنید (۵) و نوری (۶) و ابو حمزه (۷) و حسن مسو حی (۸) صحبت
کرده (۹) و آن طبقه ببغداد . و بشام بابو عبدالله جلا (۱۰) صحبت کرده ،
عالم بوده و فقیه و حافظ و ادیب و امام و سید قوم (۱۱) خال بو عبدالله رود باری
اید و شاعر صوفیان ، و با صل از بغداد بود از ابناء رواسا و وزراء و دبیران ،
با جنید بوده روزگاری ، یگانه ائمه این قوم اید در نزع گفته : (۱۲) .

و حَقِّكَ لَا نَظَرْتُ إِلَى سِوَاكَ بِعَيْنِ مَوَدَّةٍ حَتَّى أَرَاكَ

الست معذبی ، بجفونی طرف (۱۳) و بالخذالمورد من جناک (۱۴)

در قدیم شیخ الاسلام (گفت قدس الله روحه) (۱۵) می گفت : که من شا کرد

یوسف حسین (۱۶) را زیام ، و مرید حصری (۱۷) ام ، و غلام واسطی (۱۸)

ام ، وفدی بوعلی رودباری ام .

گفت : هزار و دو بیست (۱۹) و اند پیر شناسم ، درین طریق این چند تن جدا

[۳۱۸] کرده ام مخصوص . بوعلی رود باری گوید : کی استاد من در تصوف [۳۱۸]

(۱) ك : حسین (۲) حلیه و قشیری ، احمد بن محمد . تاریخ بغداد و سماعی

واللباب و حسن المحاضرة و معجم البلدان و شذرات : محمد بن احمد . و خطیب بغدادی باین
اختلاف در اسم و فصل او اشاره مینماید . (۳) ع : بوده

(۴) رك : ص ۱۸۲ (۵) رك : ص ۱۴۲ (۶) رك : ص ۱۳۷

(۷) رك : ص ۱۰۸ (۸) رك : ص ۱۹۱ (۹) ع : داشته (۱۰) رك : ص

۲۱۴ (۱۱) ك : قوم و شاعر صوفیان و یگانه و ایامه این قوم ، وی در نزع

(۱۲) ع : گفته این ابیات ، شعر (۱۳) در اصل نقاط ندارد . ع : اراك معذبی

بقصور لحظ ؟ ك : بجنون طرف ؟ (۱۴) در كشف الاسرار (۴۶۹) و ن ۱۹۴

فقط بیت اول آمده ، بیت دوم ندارند . (۱۵) ك : کلمات بین قوسین ندارد .

(۱۶) رك : ص ۱۹۶ (۱۷) رك : ص ۲۱۶ (۱۸) رك : ص ۳۰۸

(۱۹) ك : هزار و دو بیست اند ازین طایفه درین طریق شناسم ، این چند جدا کرده ام .

جنید اید ، و در فقه بو العباس سـ ریح (۱) ، و در ادب بو العباس (۲) ثعلب ،
و در حدیث ابرهیم حربی (۳) . و نعم ماقال . و شیخ بوعلی کاتب (۴) گوید :
مارایت اجمع بعلم الشریعة والحقیقة من ابی علی الرود باری .
شیخ الاسلام گوید : کی ویرا ایات است درین کوی (۵) نیکو ،
یکی آنک گوید :

من لم یکن بک فانیاً عن حظہ (۶) وعن الهوی والانس بالاحباب
اذ تیمته (۷) صباة جمعت له (۸) ما کان مفترقاً (۹) من الاسباب
فکانه (۱۰) بین المراتب قائم (۱۱) لعمال (۱۲) حظ او جزیل ثواب (۱۳)
شیخ الاسلام گفت : که مرا درین شعر حسد است ، که هیچکس را

-
- (۱) ع: شریح . رک: ص ۲۶۸ (۲) وهو احمد بن زید بن سیار نحوی معروف از موالی بنی شیبان ، در سنه (۲۰۰ هـ) تولد شد و از ابن الاعرابی علم فرا خواند و در حفظ آیتی بود در عصر خود امام کـ و فیان و بصریان و از راویان اشعار کون بود ، در بغداد بسال (۲۹۱ هـ) از جهان رفت (تاریخ آداب اللغة العربیه ۲ - ۱۸۰)
- (۳) تاریخ بغداد (۱ - ۳۳۱) درین فقره نام ابن سـ ریح را نیاورده و ابرهیم حربی منسوب به حربیه معلّم بغداد را استاد بوعلی در فقه و حدیث میدانند . وهو ابواسحاق ابرهیم بن اسحاق بن ابراهیم بن بشیر بن عبدالله بن ديسم متولد ۱۹۷ هـ امام و عالم و زاهد و فقیه و حافظ حدیث و مؤلف کتب متعدد که یکی ازان غریب الحدیث است ، اصلش از مرو و مادرش تغلبی و اخوان وی انصاری بودند ، وی بیست و دو باب سرای خود را فروخته و در راه تحصیل حدیث صرف کرد ، در بغداد روز دوشنبه ۲۱ ذیحجه (۲۸۵ هـ) از جهان رفت . (تاریخ بغداد ۶ - ۲۷ - ۴۰ ، واللمع ۱۰۴ ، سمعی ۱۶۲ ، طبقات الحنابلة ۵۰) (۴) رک: ص ۳۲۳ (۵) اصل و ع: درین کوی ، رک: ابیات است نیکو درین باب (۶) اللمع ۳۵۹ ، عن حبه . کشف: عن نفسه . ن ۱۹۴ ، مانند متن . (۷) اللمع : او تیمته ، ن : او تیمسه
- (۸) له در اصل نیست . اللمع ون هر دو دارند . (۹) ن : متفرقاً . اللمع : مانند متن (۱۰) ن: و کمانه . اللمع : مانند متن . (۱۱) اللمع و کشف: واقف . ن : مانند . (۱۲) ن: لمانا زل حظہ . اللمع : مانند متن
- (۱۳) اللمع و کشف : اولحسن مآب . ن: مانند متن .

جای باز نگذاشته (۱) که همه بگفته، معنی ابیات وی (۲) آنست که
 میگوید: هر که نه ببقاء تواز خود فانی گشته یا باری در بند تو متوانی (۳)
 گشته، مردیست در غلط افتاده از بهینه (۴) محجوب مانده در تمنی افتاده.
 (۵) و بو علی رو دباری گفته: والاهم (۶) قبل اعمالهم (۷) وعاداهم قبل اعمالهم
 (۸) ثم جازاهم باعمالهم (۹).

شیخ الاسلام گفت: که کل این علم همه اینست (۱۰) و خلق غافل اند
 ازین، خلق مشغول (۱۱) به پوست اند، مغزی (۱۲) باید یعنی حقیقتی. وهم وی گفته:
 [۳۱۹] حجب الخلق بالخلق وانفرد الحق بالحق بالخلق. و این ابیات ویراست. شعر: [۳۱۹]
 وسألت (۱۳) عن صفو الصبابة قبل لی (۱۴) ا یثار روحك (۱۵) قلت خذ عنانها
 کل له و به و منه فاین لی شیء فاو ثره فطاح لسانها (۱۶)
 هم ویراست (۱۷).

روحی الیک بکلها قد اجمعت (۱۸) اضیق السجون معاشره الاضداد (۱۹)
 وهم وی گفته:

فضل المقال (۲۰) علی الفاعل منقصة و فضل الفاعل علی المقال مکرمه

(۱) ك: بگذاشته.

(۲) ع: ابیات او. ك: ابیات وی اینست (۳) این تر جمه در (ن) نیست
 ایوانوف مخصوصاً کلامه (متوانی) را ضبط کرده است، که غالباً بمعنی (نا، صبور)
 است (رك فر) ع: متواری (خ) ع: مهینه (۵) ك: افتاده، وهم وی
 گفته: والاهم (۶) ع: و لاهم قبل اعمالهم وعاداتهم (۷) سلمی: افعالهم
 ن: مانند متن. (۸) ن: و اعداهم. سلمی: مانند متن

(۹) سلمی، افعالهم. ن: مانند متن (۱۰) ك: علم اینست. این کلامه در اصل
 روشن نیست. ن ۱۹۴: شیخ الاسلام گفت که کل عین علم همه اینست و خلق
 غافل اند. (۱۱) ع و ك: مشغول اند به پوست، مغز می باید یعنی حقیقت.
 (۱۲) ن: مغز باید یعنی حقیقت.

(۱۳) ع: سألت عن صفوة (۱۴) ك: قبل لی (۱۵) در اصل روشن نیست. ع:
 روحك. ك: ا یثار حبك (۱۶) اللامع: بیت اول ندازه. (۱۷) ك: وهم

وی گفته (۱۸) ع: اجتمعت. ابیات وی گفته: اضیق الخ
 (۱۹) ن ۱۹۴ فقط مصراع دوم دارد. (۲۰) ع: فضل الممدالی علی الفاعل منقصة

ومن طبقة الرابعة ايضاً ابوبكر الشبلي (۱)

(شيخ الاسلام گفت: قدس الله روحه وعظم كرامته، كي) (۲) نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند: كي دلف بن جعد ر ه (۳) امانه درست (۴) است، و گفته اند: كي دلف بن جعفر و بر گور وی جعفر بن یونس نوشته است بیغداد. شيخ الاسلام گفت: كي وی مصریست (۵) بیغداد آمد در مجلس خیر نساج و توبه کرد، شاگرد جنید و اید (۶) عالم بوده و فقیه و مذکر (۷) مجلس کردی، مذهب مالك (۸) داشته و موطا مالك حفظ داشت. پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود. شبلی راپسری بود یونس نام، و گفته اند، كي اصل شبلی از اسرو شنه (بود و مولد) (۹) بسامره.

(۱) رك: ن ۱۷۴، كشف ۱۹۵، تذکره ۱۱۷-۲، اللع ۲۷، ۲۱۰، ۴۰۶ و غیره. اسرار ۳۶-۳۵۸-۲۹۳ و غیره، فردوس ۷۶، ۷۲۴، ۲۶۰ و غیره، خزینه ۱-۸۶، سفینه ۳۹، سلمی ۳۳۷، حلیه ۱۰-۳۶۶، صفه ۲-۲۵۸، قشیریه ۳۳، نتایج الافکار ۱-۱۸۷، شعرانی ۱-۱۲۱، وفيات الاعیان ۲-۳۹، تاریخ بغداد ۱۴-۳۸۹، شذرات ۲-۳۳۸، اللباب ۲-۱۰، سمعانی ۳۲۹، معجم البلدان ۳-۱۶۹ و ۴-۲۰۲، الديباج ۱۱۶، الاعلام ۱-۳۱۰، هدیة الاحباب ۱۴۰، مرآة الجنان ۲-۳۱۷، نشوار المحاضرة ۱۷۲، الكامل ۸-۳۵۰، البدایه ۱۱-۲۱۵، اعلام النبلاء ۱۰-۹۰، المنتظم ۶-۳۴۷، مصباح درسا صفحات، سیره ۱۰۳/۱۰۴ و غیره، النعرف ۲۲-۱۰۳-۱۱۱ و غیره. اما شبلی بکسره شین منسوبست به شبلی یکی از دیهات اسرو شنه بضمه همزه و سکون سین و ضمه را و سکون واو و فتحه شین و نین که شهر بزرگست در ماوراء النهر بعد از سمرقند (ابن خلکان ۲-۴۱ و سمعانی ۳۲۹) (۲) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۳) اصل و ع: جعد ر ه، ولی در سلمی و ابن خلکان و سمعانی و اللع و نفحات وصفه (جعد ر) است که درن، وصفه جعفر و جعبره و جبعویه هم آمده. ك: دلف من جعد. (۴) ع: امانه دارست؟ ك: امانه در ستست نام وی جعفر بن یونس است، و بر قبر وی این نوشته اند شیخ ... (۵) سلمی و ابن خلکان وصفه: خراسانی الاصل. (۶) اصل: آید، که همان اید (است) است (رك فر) (۷) ك: مذکری مجلس کردی و مالکی مذهب بود (۸) مالك بن انس بن ابی عامر فقیه امام و محدث صاحب مذهب و نویسنده کتاب قدیم حدیث الموطا متولد مدینه سنه ۹۳ یا ۹۵ متوفی ۱۷۹ هـ (ابن خلکان ۳-۲۸۴، تاریخ التشریع ۲۴۰) (۹) کلمات بین قوسین در اصل سیاه شده. سلمی ۳۳۷: و مولده کما قيل بسامرا. متن از (ع) تکمیل شد. ك: و مولد وی بسامره.

قال الجنيد لا تنظروا (۱) الى ابى بكر الشبلى بالعين التى تنظر (۲) بعضكم
 [۳۲۰] الى بعض فانه عين من عيون الله. هشتاد و هفت سال (۳) عمروى بود [۳۲۰]
 در سنه اربع و ثلثين و ثلثمائه (۴) برفته از دنيا (۵) در ماه ذى الحجه فى سنة التى
 خلع المستكفى بالله (۶) ثم استخلف المطيع لله (۷) جنيد گفته : لكل قوم
 تاج وتاج هذا القوم الشبلى .

شيخ الاسلام گفت : كه بو عبد الله (۸) گفت ، كسى محمد بن يحيى
 الفرغانى گفته : كى از ابو بكر تغلىسى (۹) شنيدم ، و از ابن زيرى

(۱) اصل: ينظروا . ن: لا تنظروا . ك: لا تنظر

(۲) اصل وعوكه ينظر . ن: تنظر (۳) ك: سال بزيست، در سنه . درينجا بر حاشيه
 ك نوشته شده: جعفر خلدی گوید كه جوانی آمد از خر اسان پيش شبلى ، تيز، فهم و سلام
 كرد، وى جواب داد و گفت بچه آمده؟ گفت بتو آمده ام، وى گفت كاشكى باوشدى تا او ترا
 از من بى نیاز كرديد. جوان گفت: او من بتو فرستاده، گفت: چه ميخواهى ؟ گفت: وصيت
 ميخواهم كه از ادب خود در من چيزى آموزى، گفت: نبايد كه بيه پذيرى ، گفت :
 پذيرم، گفت: جهد كن كه تا خالى نبى از آنچه باو بودى آنوقت كه نبودى تا باز و
 رسى كه بآن بودى و تونبى. جوان گفت: اى سیدی ! من طاقت اين ندارم، گفت جهد
 كن تا با آن پيوندی كه از ان بكستى ، معنى آنست كه او با او كذار ، تا ترا همه
 او ماند. جوان گفت : من طاقت اين ندارم. گفت جهد كن تا او را آن بى كه او تراست
 معنى آنست كه او ترا پذيرد و ... مناغذ نشود ، تو او را پذيرفته بهر بلا مناغذ مشو.
 آن جوان گفت من طاقت اين ندارم. گفت: جهد كن تا او روى فرا تو بود تو مريض
 نبى، گفت من طاقت اين ندارم. گفت : اجهد ان لا يفوت منه ما لا يفوته منك معنى آنست
 كه از وفايت نمى شى ، جهد كن از وفايت نشود ، گفت من طاقت اين ندارم، گفت :
 جهد كن تا دل ترا باز و عهدى بود و هذا اوالنار، او يا اينست يا جاي آتش، آن جوان
 بيفتاد بيهوش ، چون بهوش باز آمد ويرا ... ميكرد تا بمرك .

(۴) ع : ثلثمائه ، ندارد . (۵) سلمى : در مقبره خيزران تا كنون قبرش معلوم است .

(۶) ابوالقاسم عبد الله المستكفى بالله خليفه ۲۲ م عباسى بن المكتفى ۳۳ هـ (دول اسلاميه)

(۷) ابوالقاسم الفضل المطيع لله بن المقتدر خليفه ۲۳ م عباسى ۳۴ هـ (دول اسلاميه)

(۸) ك : بو عبد الله باكو گفت . (۹) منسوبست به تغلىس در ثغر آذربايجان كه مشاهير

زياد ازان بر آمده اند، يگى از يشان ابو بكر محمد بن اسمعيل بن متون بن سري تغلىسى

است كه پدرش در نسا پور بزيست و ابو بكر در انجا بدنيا آمد وى در حديث ثقة و صدوق

و ... كثر بود ، كه مشاهير محدثين از و حديث شنيدند (سهمانى ۱۰۷ ب)

(۱) که جنید گفت : اذا كلمتم الشبلي فكلوه من ورأ العرش فان سيوفه
تقطر (۲) دماً، فقال له ابن عطا (۳) هكذي يا بالقاسم! فقال نعم يا احمد! ما ظنك
لشخص (۴) السيوف في وجهه والاسنة (۵) في ظهره و السهام عن يمينه و شما له
والنار تحت قدميه (۶) ثم انشأ : (۷)

قل للبلاء يجهدلى جهده
قد عزل الهجر كما قد ولى
شيخ الاسلام گفت : که شبلی پیشین کسی اید، کی این علم با سر منبر
برد (۸) و بر خلق (۹) بوغست (۱۰) جنید گفت : کی ما این علم در سر د ابها
(۱۱) و خانها میگفتیم نهان و با شارت . شبلی آمد، آنرا با سر (۱۲) منبر برد
و بر خلق بوغست به تسنیع (۱۳) در شور و بی طاقتی . یعنی از اشارت با عبارت
آورد. شبلی بیست و دو بار در بیمارستان بود. (۱۴) شبلی گفت: الحرية هي (۱۵)
حرية القلب لا غير .

شيخ الاسلام گفت : کی شيخ بوسعده ماليني (۱۶) حافظ صوفي آورده این حکایت
[۳۲۱] از شبلی، که وی گفته: که این سر وقت (۱۷) که دارید بنا دارید، (۱۸) [۳۲۱]

(۱) اصل وك : زبزی . ع : ابن زیدی . اما ابو الحسن بن زیری از اصحاب جنید و شیخ
فاضلی بودند و اگر جائی سماع بودی وی را خوش آمدی و چادر خود را کستردی و گفتی :
درویش رهی دل خویش است ، جا ئیکه آنرا یابد بنشیند (رك الملع ۲۷۲ - ۱۹۴)
نسبت (زیری) در غیر این ابو الحسن صوفی نیز آمده (رك: ابن خلکان ۲۵۷-۱ و ۹۱-۲)
و از این ظاهر است که (زیری) بکسر زاو سکون یا و کسره را مهمله بوده . و زیزی اصل
درست نیست. در سيرة ۱۰۴-۱۰۷ نام ابو یعقوب ابن زیزی آمده که مصاحب ابن
خفیف و ابراهیم خواص و از اصحاب جنید بود، و ابن زیزی بدوزای منقوط طبع شده .
(۲) اصل : نفطر. (۳) رك ص ۲۵۴ (۴) ع و ك : بشخص (۵) ع :
والاسنة . ك : والاسنة في ظهوره (۶) ع : قدمه. (۷) اصل : انشأ .
(۸) ع : منبر بود (۹) این کلمه در اصل روشن نیست . (۱۰) تذ کیره
۲-۱۳۲ : آشکار کرد (رك فر) (۱۱) ك : در سر د ابها میگفتیم. (۱۲) ك : بر سر
(۱۳) ع : در شوروی طاقتی. ع و ك : به تشنیع. اصل : تسنیع یعنی به طول و نیکوئی (المنجد)
(۱۴) اصل : بمرده . ن : بمرده . ك : شبلی را ... به بیمارستان بردند .
(۱۵) ع : الحیرية حیرية القاب. (۱۶) ن : ابوسعید مالینی مکرراً. متن اصل : بوسعده.
ك : بوسعید مالینی. (رك : ص ۲۸۸-۲۹۱) (۱۷) عین همین قول شبلی در ص
۲۸۲ هم آمده بدان رجوع شود. ن ۱۷۵ : این سرمایه وقت (۱۸) ك : دارید که
فردا همین خواهد بود. ع و ن خواهید داشت. ع : دارید ...

فردا همین خواهی داشت و تا جاوید (۱) صحبت باوی باین میباید کرد. (۲) شیخ الاسلام گفت (۳) که از ایذر (۴) میباید برد که فردا گویند منافقان (را) : ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا (۵).

شیخ الاسلام گفت و وصیت کرد که این (۶) حکایت بنویسید و یاد دارید کی شبلی راهی چیز (۷) نیازد شمارا ازو، به ازین حکایت، گفت: (۸) فردا وقت نوبت یارند، کی این (۹) وقت که اینداری به برارند هم (۱۰) و شبلی گفت: المحب اذا سكت (۱۱) هلك، والعارف اذا نطق غرق، وليس للغريب سرانفس. (۱۲) کسی فراشبلی گفت: کی مرادعا کن، این بیت برخواند. بیت: مضي زمن والناس يستشفعون بي فهل لي الى ليلي الغداة شفيع (۱۳)

(۱) ك: وجاويد (۲) ع و ك: می باید داشت (۳) ع: که آن از ایذر میباید برد که فردا منافقان را گویند. ك: که آن از ایذر ... که فردا گویند منافقان را (۴) ن: از اینجا (۵) قرآن، الحديد ۱۳ ج ۲۷ (۶) ك: این سخن بنویسید و یاد گیرید که از شبلی هیچ چیز شمارا به ازین گفت: (۷) ن: هیچ چیز (۸) ع: شیخ الاسلام گفت (۹) ع: که این که ایذر داری ببر آرند هم شبلی (۱۰) ك: برارند و هم شبلی. ن: بدارند (۱۱) ع: اذا سكت والعارف اذا عرف وليس للغريب سوانفس؟ (۱۲) ك: سوی نفس، یکی فرا (۱۳) در حلیه ۱۰-۳۷۰ و سلمی ۳۴۲ مانند متن. ن، دلیل. ع: فهل لي الى الليل الغمرات شفيع. ك: فهل لي الى ليل الغداة شفيع. درین جابر حاشیه نسخه ك نوشته اند: قال الشبلي قدس سره: التصوف سرلي لانه صيانة القلب عن الغير ولاغير. قال الشبلي الموت ثلثة، موت في الدنيا، وموت في العقبى، وموت في المولى، ومن مات في حب الدنيا مات منافقا، ومن مات في حب العقبى مات زاهداً ومن مات في حب المولى مات عارفاً. وقال ايضاً من قال الله وفي قلبه سوى فخصمه الله تعالى.

ومن طبقة الرابعة ابو علي الثقفی (۱)

نام وی محمد بن (۲) عبدالوهاب ، باحفص حداد ^ع دیده و حمد و ن
گازر ^ع بنشاپور (۳) عالم بوده در علم شرع (۴) و هر فن ، همه را فرو
گذاشته و بعلم صوفیان مشغول گشته ، و بوعثمان حیرت ^ع ویرا نیکو گفتی .
(۵) ویرا سختست نیکو در عیوب نفس و آفات افعال (۶) منه ثمان و عشرين
برفته و ثلثمائه . وی گفت کمال عبودیت عجز است و قصور
(۷) از تدارك معرفت علل الاشياء با الكلیه . و هم وی گفته :
[۳۲۲] معرفت (۸) گنج است لایبعد (۹) من برولا فاجر . و وی گفت [۳۲۲]
العلم (۱۰) حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة . و هم وی گفت : هر که
صحبت کند (۱۱) بزرگانرا نه بر طریق حرمت ، حرام شود بر وفایده ایشان
و بر کات نظرایشان ، و ز نور (۱۲) ایشان هیچیز (۱۳) برو پیدانگردد .

- (۱) رك: ن ۱۹۵ ، تذکره ۲۲۱-۲ ، سفینه ۱۴۷ ، خزینه ۲-۱۹۲ ، سلمی ۳۶۱ ،
شعرانی ۱۲۵-۱ ، قشیریه ۳۴ ، فتایح ۱-۱۹۲ ، شذرات ۲-۳۱۵ ، طبقات الشافعیه
۱۷۲-۲ بیعد - وی منسوبست به ثقیف قبیلہ معروف عرب در طایف (ابن خلکان ۱-۳۴۸)
هو الامام ابو علی محمد بن عبدالوهاب بن عبدالرحمن بن عبدالوهاب بن عبدالاحد بن ابی
کعب محمد بن حجاج از اولاد عمر و بن عرف ثقفی که پدرش عبدالوهاب با عبدالله بن
طاهر از بصره به خراسان آمد و امارت قوستان یافت ، بوعلی در آنجا بحال ۲۴۴ هـ تولد
یافت از اقربان شبلی بودائمه بزرگ که از حدیث شنیدند ، و در خراسان از وفقیه تر نبود ،
در جمادی الاولی سنه ۳۲۸ هـ وفات یافت (سمعی ۱۱۵ ب) (۲) ك: بن الوهاب
باحفص دیده و با حمد و ن قصار نیسابوری بوده (۳) ع: بنشاپور بوده (۴) ع:
و همه فن را فرو گذاشت در علوم شرع (۵) ك: نیکو داشتی (۶) ع: افعال
در اعمال . ك: و آفات اعمال در سنه (۷) ع: و قصور ایذر تدارك
(۸) سلمی ۳۶۵ : المعروف کنز لا یبعد الخ (۹) ع: لا یبعد
(۱۰) سلمی مانند متن . ن ۱۹۵ : العلم بالله حیوة الخ . تذکره ۲۲۲-۲ : علم حیات دلالت
الخ (۱۱) ع و ك: صحبت دارند . (۱۲) ن: و از نور ایشان هیچ چیزی بروی
(۱۳) ك: و نور ایشان هیچ بروی پیدانگردد . . . بعد ازین بر حاشیه ك نوشته اند: شیخ الاسلام
گفت که ابوعلی ثقفی گفته که اگر کسی همه دین جمع کند و با هم مطوایف صحبت
دارد ، بمنزله مردان نرسد ، تا از پیری یا امامی ریاضت نیابد ، و هر که از مؤید ناصح
ادب نیاموزد ، تا عیوب اعمال و رذائل نفس بدو نماید ، در تصحیح مواعلات اقتدا
کردن بدو ، روانیاشد . و گفت که روز کاری بیاید بدین امت که عیش خوش نباشد
مؤمنانرا مسکر التجا کنند بمنافقی .

شیخ الاسلام گفت : که از بوعلی ثقفی پرسیدند (۱) کی عیش که
 صعبتر و ناخوش تر؟ گفت : او که (۲) بر نومیدی زید . شیخ الاسلام گفت :
 نومیدی دری (۳) در کفر دارد ، نومیدی از الله کفر است لایأس من روح
 الله الا القوم الکافرون (۴) لاتقنظوا من رحمة الله (۵)

ومن طبقة الرابعة ايضاً ابو علي الكاتب المصري (۶)

نام وی حسن (۷) بن احمد از مهبان مشایخ (۸) است صحبت کرده
 (۹) بابوبکر مصری (۱۰) و بوعلی رود باری (۱۱) یگانه مشایخ وقت .
 بو عثمان (۱۲) مغربی گوید : هو من السالکین . و ویرا تعظیم داشتی ، پیر بوعلی
 (۱۳) مشتولی اید صاحب کرامات . (۱۴) بود ظاهر . درس نه نیف و اربعین و ثلثمائه
 برفته از دنیا (۱۵) و گویند سنه ست و خمسين والله اعلم . از اقران رود باری است
 و بایعقوب (۱۶) دی .

شیخ الاسلام گفت (۱۷) کی هر که بوعلی کاتب شیخ بوعلی رود باری
 را نام بر دی گفستی : که سید ما (۱۸) شاگردان وی (۱۹)
 [۳۲۳] ازان رشك می آمد ، (۲۰) ویرا گفتند : چیست این که ویرا [۳۲۳]

(۱) ك: پرسیدند که صعبتر

(۲) ن: آنکه (۳) ع: نومیدی در کفر دارد (۴) قرآن، یوسف ۸۷ ج ۱۳

(۵) قرآن، الزمر ۵۳ ج ۲۴ (۶) رك: ن ۱۹۶، اللمع ۲۰۶، سفینه ۸۷، خزینه

۴۰۲، حلیه ۱۰-۳۶۰، صفه ۴-۲۹۴، قشیریه ۳۵، نتایج ۱-۱۹۷، شعرا نی ۱-۱۳۱،

حسن المعاضره ۱-۲۹۴، المنتظم ۷-۳۷۵، سلمی ۳۸۶، بید و ی همان بعلی کاتب

است که درس (۱۸۰) این کتاب مذکور است . مصباح ۱۹۳، (۷) ك: حسین

(۸) ع و ك: مشایخ مصر است . (۹) ك: داشته (۱۰) رك: ص ۳۳۶

(۱۱) رك: ص ۳۱۷ (۱۲) رك: ص ۱۸۰ (۱۳) رك: ص ۳۲۵

(۱۴) ع: بود در سنه ست و اربعین (۱۵) صفه ۴-۲۹۵: توفی بعد الاربعین و الثامائه

(۱۶) ع و ك: و بایعقوب موسی . (۱۷) ع: گفت که بوعلی . ك: گفت که هر که

ابوعلی . (۱۸) ك: سیدنا شاگردان او را ازان رشك می آمد، گفتند این چیست

که میگوئی ویرا سید خود، گفت (۱۹) ع: ویرا ازان رشك آمدی .

(۲۰) اصل: می اید .

سید خود می گوئی؟ گفت: آری (۱) وی از شریعت بحقیقت شد، (۲) ما از حقیقت بشریعت می آئیم.

شیخ الاسلام گفت: مرد (۳) از پیشگاه بآستان نفر ستند، توندانی که او که (۴) از آستان واپیشگاه (۵) فرستند کیست؟ پرسرد بود، کی ازناز بانیا فرستند، از نیاز بانا آ، و از طهارت بنماز شو.

شیخ الاسلام گفت: که بوعلی کاتب (۶) گفت: اصحاب الاوراد لایکون لهم قلوب. ویرامه (۷) داشتند از رو دباری از بزرگی وی (۸) و تمامی علم وی. وی گوید: هر چیزی (۹) که بر من مشکل شدی، مصطفی راصلی الله علیه وسلم بخواب دیدمی (۱۰) و ازو پرسیدمی.

شیخ الاسلام گفت: که شیخ بوعلی کاتب (۱۱) درهمه مصر ویرا یک مرید بود که چیزی بوی (۱۲) دادی، او بمرد، وی بسر گور وی شد گفت: الهی! میان من و تو او (۱۳) واسطه بود و شرک، او برفت تو حید من درست گردان! بحق آنک توحید من ترادرست شد برفتن او، که باوی نیکوئی کن. (۱۴) هم وی گفت: که الله گفت: وصل الینامن صبر علینا.

شیخ ابوالقاسم (۱۵) نصر آبادی گوید: که بوعلی کاتب (۱۶) را

(۱) ع: آری از شریعت. ك: آری او از شریعت با حقیقت آمد (۲) ع: شده است.

(۳) ع: تا مرد (۴) ع: که آنک از (۵) یعنی بر پیشگاه. بطرف پیشگاه. ك: و پیشگاه

(۶) ع: بوعلی کاتب شیخ ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی سید ما گفته: اصحاب

(۷) ع: مه میداشتند (۸) ع: بزرگی وی تمامی علم، وی گوید. ك: از بزرگی و تمامی

(۹) ك: هر که چیزی مشکل شدی بر من. (۱۰) ك: دیدی و ازوی پرسیدی

(۱۱) ك: کاتب، درهمه مصر یک مرید بود که چیزی فراوی میداد، وی بسر قبر وی.

(۱۲) ع: فراوی دادی، او بمرد بسر گور وی شد. (۱۳) ع: این واسطه بود

و شرک، برفت و توحید من درست شد بحق. ك: این واسطه بود و شرک، این برفت، توحید

من درست کرد، بحق (۱۴) ع: نیکو کن (۱۵) ك: ص ۳۷۳ سلمی:

اباالقاسم البصری. حلیه: المصری. نه مانند متن. (۱۶) این داستان با ابیات

مر بی در (ص ۳۶۰ ج ۱۰) حلیه نیز آمده است و نیز (ك: ص ۱۸۰)

گفتند: کی بکدام بهشت (۱) مایل تری ازین دو: بفقر یا
[۳۲۴] بغنا؟ گفت: بآنک بلند تر است (۲) درجه و مه است [۳۲۴]

قدر آن، پس ازین دو بیت برخواند بیت: (۳)

ولست بنظر (۴) الی جانب الغنی اذا کانت العلیافی جانب الفقر

و انی لصبار (۵) علی ما ینو بنی و حسبک ان الله اثنی علی الصبر

ابوعلی المشتولی (۶) نام وی حسن بن علی بن موسی المشتولی الصوفی.

شیخ الاسلام گفت: کی وی شاگرد بوعلی کاتب (۷) ایذ (۷) و آن با یعقوب

سوسی (۸) مشتول (۸) ده است برده فرسنگ (۹) مصر، آنجا بوده، در سنه اربعین

وثلثمائه برفت (۱۰) از دنیا، حدث عن بکر بن سهل.

شیخ الاسلام گفت: که وی مصطفی راصلی الله علیه وسلم بخواب دید ویرا

گفت: ترا بوکیلی درویشان بیای کردم وی گفت (۱۱): یارسوا الله! بکفایت؟

گفت: بکفایت. ویرا کاری برخاست و درویشان روی بوی نهادن (۱۲)

به آرزوها و بایستها، و آن همه راست می شد، کی خواسته بود کی بکفایت (۱۳).

آمد باستاذ خویش، بوعلی کاتب (۱۴) ویرا بگفت، وی گفت: چه کرده

بودی یعنی (۱۵) از جرم؟ کی ترا از میان درویشان بیرون کردند؟ (۱۶) یعنی

(۱) ن ۱۹۶: یکدام یک مایلتری؟ اما در سلمی ۳۸۷: الی ای الجنبتین است، که در یک

نسخه خطی آن، ای الجنبتین هم بود، در حلیه ۱۰-۳۶۰: الی ای الجانبین است. ع: قاتل

تری؟ (۲) ك: بلندتر است، بس این دو بیت.

(۳) ع و ك: شعر (۴) ك: بنظر (۵) اصل: لصبار. ن و سلمی و حله: لصبار

(۶) د ك: ن ۱۹۶، سفینه ۱۴۸، اللمع ۱۵۸، سمعانی ۵۳۱ (۷) ن: است (۸) اصل:

مشتولی. ن: مشتول و این صحیح است در مصر و قریه باین نام مشهور بود (مرا صدو سمعانی)

(۹) ع: فر سنکی مصر، او آنجا. ك: بده فر سنك مصر، او آنجا در سنه

(۱۰) ك: برفته، حدث (۱۱) ك: گفت بکفایت ویرا کاری. (۱۲) كذا در اصل.

ك و ن و ع: نهادند (۱۳) ع: بکفایت آمد، باستاذ خویش بوعلی کاتب آمد و ویرا

(۱۴) ك: کاتب، بوعلی ویرا گفت چه کرده بودی (۱۵) این کلمات در اصل

روشن نیست (۱۶) ع: کرد

درویشی (۱) نداشت مه از کفایت و توان. شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه :

او (۲) بخودی خود می نکرد ، مگر که ندای مصطفی ، زگر غافل نباشی

[۳۲۵] از مکر و غرور (۳) [۳۲۵]

شیخ الاسلام گفت: کی بوعلی مشتولی (۴) از مشتمول بیامد بصره .

بزیارت شیخ با یعقوب سوسی (۵) در بصره می گشت . ۱۰ از کس با ز نمی

خواست (۶) کی خانه وی کجاست؟ تاروژی بکوئی فروشد دکان حلاج بود ،

شاگرد کی بد (۷) بران (۸) دکان ، نزدیک اورفت پرسید : کی حجره شیخ

با یعقوب می باید . گفت (۹) : ترا او می باید؟ گفت : آری . گفت : تو باوشوی

ترا گوید : که گرد کردار گرد ، که هر که برو شود (۱۰) این گوید .

گفت : آنک در حجره او زینه بود ، و بران زینه در کی بود . وی رفت و دست

بدر حجره (۱۱) وی باز نهاد ، آواز آمد که درای ، درشد (۱۲) او را گفت :

(۱) ن ۱۹۷: یعنی درویشی و نداشت به از کفایت و توان . ع : یعنی در ویشی

و نداشت مه ازان کفایت . ك: کرد ند یعنی در ویشی نداشت و نتوانست

و فراغت و وقت مه ازان کفایت بر توان و شغل (۲) در اصل این

جمله روشن نیست (او بخودی خود می مکر کند ای مصطفی) بنظر می آید . مطابق

(ن ۱۹۷) اصلاح شد: او بخود نمی کرد آنرا ، بلکه بفرموده مصطفی و مددوی میکرد .

زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی . ع: او بخودی خود و کر کنای

بمصطفی نکر نکر غافل . ك: او بخودی خود مکر آید ای مصطفی نکر صلی الله

علیه وسلم تا غافل نباشی از مکر و غرور و رایمن (۳) ع: و از مکر و غرور ایمن .

(۴) اصل: مشتولی از مشتولی . ك: مشتولی ببصره آمد بزیارت (۵) رك: ص ۲۴۳

(۶) اصل: بار . ن ۱۹۷: از کس نمی پرسید (۷) ع: شاگردی بود بران دکان

نزدیک آن شاگرد رفت پرسید . ك: شاگردی بود بران (۸) اصل: بران ۹ ن:

شاگرد وی بران دکان نشسته (۹) ك: گفت: تو با او شوی ، کرد کردار

(۱۰) ع: ك: باوشود . ع: گوید ، آنكه . ك: گوید ، برادر حجره دست باز نهاد .

(۱۱) ع: حجره باز نهاد . (۱۲) ك: در شد و سلام گفت او را گفت بیابنشین من

نکویم که کرد کردار کرد این کار نه همه آنست چپز است مه از کردار

بیابنشین (۱) من ترا نگویم برو. که کرد کردار گردد، بیابنشین، یعنی این کار نه همه (۲) آنست، چیزیست مه از کردار تو.

شیخ الاسلام گفت: که ابوعلی رازی (۳) گوید: اذاریت الله عز وجل یوحشك من خلقه فاعلم انه یریدان یؤنسك بنفسه. الله بینی که ترا از خلق خود، می وحشت کند، از حاضر (۴) نیاسای و غایب نجوی (۵) دان که مراد وی آنست، که ترا بخود آرام دهد و انس.

[۳۲۶] شیخ الاسلام گفت: که ابوعلی خیران (۶) گفت: اذا استند الرجل نام عقله [۳۲۶]

شیخ الاسلام گفت: چون (۷) بیدار بود مرد معلق بود (۸) وسلم.

ومن طبقة الرابعة ايضا مرتعش (۹)

که نام وی عبدالله (۱۰) بن محمد است، کنیت او ابو محمد نشاپوریست از محله

(۱) ع: بنشین یعنی که این کار نه همه آنست که من ترا بگویم که برو، کرد کردار کرد. بیابنشین چیزی است به از کردار تو (۲) ن: یعنی این کار نه همه کردار است، چیزی دیگر هست به از کردار (۳) رك: ن ۱۹۷، و (ص ۴۲۷) (۴) این کلمه در اصل بریده. نه از حاضر نیاسایی و غایب را نجویی. ك: نیاسایی (۵) ك: نجویی. ن: نجویی بدانکه (۶) در اصل روشن نیست، خیران بنظر می آید. ع: خیران. ن: خیران و گوید: (ص ۱۹۸) نام وی حسن بن صباح بن خیران است فقیه شافعی دارای فقه و ورع. علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله قضا را بروی عرضه کرد، وی بشنید پنهان شد، تازه روز که برای آب بیرون آمد، وزیر گفت او را بگذارید، مقصود ما آن بود تا مردم بدانند که در مملکت ما کمی هست، که قضای شرق و غرب را بروی عرض کردند، وی قبول نکرد. ابن خلکان گوید که وفاتش روز سه شنبه ۱۷ ذیحجه ۳۲۰ یا ۳۱۰ هـ بوده و بابن خیران مشهور است به فتحه اول و سکون دوم ولی نام وی ابوعلی حسین بن صالح بن خیران بود. (ابن خلکان ۱-۴۰۰)

(۷) ع و ن: چون دل بیدار بود. ك: که چون دل بیدار شود، مرد معلق شود (۸) كه: درینجا بر حاشیه ك آمده: شیخ الاسلام گفت: مرتعش را گفتند فلانکس بر روی آب میرود، گفت نزدیک من آنکس که خدای عز و جل او را تمکین مخالفت هوای نفس دهد بزرگوار تر از آنست که بروی آب میرود (۹) رك: ن ۱۹۸، اللمع ۱۰۸، ۱۶۰، ۳۲۸ و غیره. سفینه ۱۴۷، خزینه ۲-۱۹۳، تذکره ۲-۷۰، سلمی ۳۴۹، حلیه ۱۰-۳۵۵، صفه ۲-۲۶۱، قشیری ۳۴، نقایج ۱-۱۸۹، شعرانی ۱-۱۲۳، شذرات ۲-۳۱۷، تاریخ بغداد ۷-۲۲۱، سمعی ۵۲۰ ب. الملباب ۳-۱۲۱، فردوس ۹۲، (۱۰) جامی در (ن ۱۹۸) و حلیه و صفه و قشیری و سامی نام او را مانند متن این کتاب آورده اند، ولی سمعی در الانساب و ابن اثیر در الملباب (۳-۱۲۱) و خطیب بغدادی نام مرتعش را جمع فر نوشته اند.

حیره (۱) بیغداد بود یگانه مشایخ عراق بود (۲) و از ائمه ایشان، از اصحاب باحفص بود و جنید را دیده و سید (۳) است. گفت: (۴) عجایب عراق سهايد زعقه (۵) شبلی و نکته مرتعش، و حکایات جعفر (۶) خلدی. مرتعش در مسجد شو نیز به (۷) بود مقيم در بغداد، و آنجا بر فته (۸) در سنه ثمان و عشرين و ثلثمائه. (۹)

شیخ الاسلام گفت: که مرتعش گفت امام ظرف: (۱۰) که هرگز خویشتن بیاطن خاص ندیدم، تا خود را بظاهر غام ندیدم. از وی پرسیدند: کی تصوف چیست؟ گفت: اشکال و تلبیس و کتمان. پس این بیت بر خواند (۱۱) بیت:

صری و سرك لا يعلم (۱۲) به احد الا الخلیل (۱۳) ولا ينطق به ناطق
وهم از وی پرسیدند کی: ای الا اعمال افضل؟ گفت: روية فضل الله.
پس این بیت بر خواند:

ان المقادير اذا ساعدت الحقت العاجز بالجازم (۱۴)
قال المرتعش: افضل (۱۵) الا رزاق تصحيح العبودية على
[۳۲۷] المشاهدة وملازمة الخدمة على السنة [۳۲۷].

- (۱) حیره: معلّم بز رگی است در نشا پور، و بسا محدثان بدان منسوبند
(مجم البلدان ۲-۳۸۰) (۲) ع: آید. ك: اید
(۳) ع: و ك: سید بود (۴) ع: شیخ الاسلام گفت: عجایب (۵) چنانچه درین
کتاب مکر آمده زعقه بمعنی فریاد و صیحه است (المنجد) درن: هم (زعقه شبلی) است
ولی در سلمی ۳۴۹ و صفه ۴-۲۶۱ (اشارات الشبلی) است. (۶) رك: ص ۳۵۳
(۷) اصل: شونیزه، سلمی وصفه ون: شونیزیه: حای مشهور است در بغداد که مقبره
و خانقاه معروف صوفیان در آن جاست (اللباب ۲-۳۳) ع: بوده مقیم. ك: بود مقیم
(۸) ك: بر فته از دنیا در (۹) ع: و در قولی ثلث و عشرين (۱۰) ع: امام
طریق که هرگز خویشتن خاص ندیده ام. ك: بامام زفر (۱) ع: ندیده ام
(۱۱) ع: انشدنا للمرتعش (۱۲) سلمی ۳۵۲: لم يعلم. (۱۳) سلمی: الا الجلیل
و لم ينطق به نطق (۱۴) ن: بالجازم. سلمی و حلیه: مانند مقن.
(۱۵) ن: على المشاهدة ندارد. سلمی: افضل الاعمال تصحيح الخ. حلیه: افضل الارراق
تصحيح العبودية على المشاهدة وملائمة الخدمة على موافقة السنة.

ومن طبقه الرابعه عبد الله بن محمد بن منازل (۱)

کنیه ابو محمد از بزرگان مشایخ (۲) نشاپور بود ، اورا طریقت بود ، کی
 بآن (۳) متفرد بود صحبت کرده (۴) بود با حمدون (۵) قصار . و طریقت
 ازو گرفته ، وعالم بود بعلوم ظاهر . بزرگی گفت از مشایخ : کی من مردی
 ونیم شناسم ، نیم (۶) نصر آبادی ایذ (۷) که مردمان به بدنام نبرد (ومردی
 تمام (۸) عبدالله منازل ، که مردمانرا خود نام نبرد) (۹) در سنه تسع و عشرين
 او ثلثین و ثلثمائه برفت (۱۰) (از دنیا) و عبدالله ابو محمد کان عالما کتب الحدیث
 الکثیر و کان له لسان من الاخلاص و تصحیح المعاملات .

شیخ الاسلام گفت : که وی گفت : هر که درین کار بزور درآید (۱۱)
 فضیلت شود ، و هر که بضغف در آید قوی شود ، یعنی به نیاز (۱۲) و حرمت
 و ارادت درآید نه بدعوی و قوت . از وی پرسیدند : که عبودیت چیست ؟ گفت (۱۳)
 آن اضطرار است ترادرو (۱۴) اختیار نیست . هم وی گفته : هر درویشی که (۱۵)
 آن ترانه ضرورت (۱۶) بود ، ترادرو آن فضیلت نبود . و هم وی گفت : که هیچ
 خیر (۱۷) نیست درو که ذل کسب (۱۸) و ذل سوال و ذل رد نچشیده بود .

[۳۲۸] شیخ الاسلام گفت : کی عبدالله (۱۹) حداد رازی گفت : (۲۰) که هر کی [۳۲۸]

- (۱) ك : بن محمد منازل ، رك : ن ۲۰۰ ، تذکره ۲-۸۷ ، سفینه ۱۴۸ ، خزینه ۲-۱۹۴ ،
 سلمی ۳۶۶ ، قشیریہ ۳۴ ، نتایج ۱-۱۹۱ ، شعرانی ۱-۱۲۶ ، شذرات ۲-۳۳۰ ،
 (۲) ع : مشایخ بوده . (۳) ك : که باو متفرد . (۴) ع : صحبت داشته بود .
 ك : داشته با . (۵) رك : ص ۸۹ . (۶) ك : نیم مرد نصر آبادی ایذ که
 مرد مانرا بید . رك : ص ۳۷۳ . (۷) ن : است . (۸) ك : ابو عبد الله .
 (۹) ع : کلمات بین قوسین ندارد . (۱۰) ك : از دنیا ، ابو محمد ، سلمی : در نشاپور
 بمرد . تذکره ، و خاک او در مشهد انبار است . (۱۱) ع : درآیدی . ك : هر که درین
 علم و درین کار بزور درآید . (۱۲) ك : به نیاز خدمت و ارادت درآید نه بدعوی ، از وی .
 (۱۳) ع : گفت اضطرار . (۱۴) ك : که دران . (۱۵) ع : که ترا . ك :
 که آن نه ترا ضرورت است . (۱۶) ع : بضرورت . (۱۷) ك : ون و تذکره ،
 چیز . سلمی ، لا خیر . (۱۸) در اصل روشن نیست . ن : در ان کس که ذل
 کسب سوال . تذکره : که خواری بندگی . (۱۹) رك : ن ۲۰۰ ، حلیہ ۱۰-۳۴۵ ،
 (۲۰) ع : گفت : هر که .

حق الله تعالى در جوانی فرو گذارد، ویرا (۱) در پیری فرو گذارند و یاری ندهند. (۲)

شیخ الاسلام گفت: که ابن باکو (۳) گفت که عبدالواحد سیاری (۴) گفت که محمد بن عبدالله الجوسقی (۵) گفت که: استجلاء (۶) الطاعات بلیة والتلذذ بها علة والفرح بها قلة، وفي ترك الطاعات خروج عن الملة.

شیخ الاسلام گفت: کی شریعت بی حقیقت بیکارست، و حقیقت بی شریعت بیکار (۷) و هر که راه نه میان این دو برد (۸) بیکارست.

شیخ الاسلام گفت: که عبدالله عصام (۹) مقدسی مصطفی را صلی الله علیه وسلم بن خواب دید، اورا گفت: یا رسول الله! حقیقت این کار که ما در آنیم چیست؟ گفت: شرم از حق که با خلق خالی بی (۱۰) و بر رفت بر اثر او بر فتم گفتم یا رسول الله بفزای. گفت: خشنودی (۱۱) بر خلق که با حق بی (۱۲) شیخ الاسلام گفت: که عبدالله نبادانی (۱۳) گفت که مصطفی را صلی الله علیه وسلم بن خواب دیدم. گفتم: یا رسول الله! من (۱۴) با کدام قوم نشینم (۱۵) گفت: بآن (۱۶) قوم که به مهمانی شوند یعنی درویشان، نه آن قوم که مهمانی (۱۷) کنند یعنی توانگران. (۱۸)

(۱) ك: الله ویرا در (۲) ك: ندهد (۳) ع: ابن باکو به . رك: ص ۲۸۱
 (۴) رك: ص ۳۶۱ (۵) منسوب به جوسق که در حوالی بغداد بود و نیز بسا جایها باین نام مشهور اند (مراسد) و این شخص غالباً همان بوبکر جوزقی است، که ابوسعید ابوالخیر ازو روایت کند (اسرار ۲۶۷) رك: ن ۱۹۰ (۶) ع: استجلاب
 (۷) ع وك: بیکار است (۸) ع: دومی برد (۹) منسوب به بیت المقدس .
 وك: ن ۲۰۰ (۱۰، ۱۲) ن: باشی (رك: فر: بودن) (۱۱) ن: بنخشودن بر خلق .
 ع: بنخشودن بر خلق که با خلق خالی بی. ك: خشنودی بر خاق. (۱۳) منسوب به نبادان یکی از قوای نیاده در طرابلس غرب (مراسد) رك: ن ۲۰۰ ع: عبدالله نیازانی. ك: نیازانی
 (۱۴) ع: من، ندارد (۱۵) در اصل روشن نیست (۱۶) ع: وازان قوم. ك: با قوم که مهمان شوند (۱۷) ك: مهمان (۱۸) در اینجا بر حاشیه ك آمده: شیخ الاسلام گفت فراق کوه را هامون گنده هامون را جیحون کند، جیحون را خون کند، بنکر که آدمی ضعیف را جون کند، بسته وی بدروده مهرست نام بر میکائیل کشته رشك نام بر عزرائیل انکیخته عنایتست نام بر اسرافیل (۱)

ومن طبعه الرابعه ابوبكر (۱) يزدانيار ارموى

نام وی حسین بن علی بن یزدانیار از ارمیه (۲)، او را طریقت [۳۲۹] است در تصوف که او بآن مختص است و بعضی (۳) مشایخ [۳۲۹] برومنکر بودند چون شبلی و جز از وی (۴) عالم بوده بعلم ظاهر و علوم معاملات و معارف و ادب (۵) استاد شیخ بوبکر رازی (۶) اید.

شیخ الاسلام گفت: که از بوبکر یزدانیار می (۷) پرسیدند: که مرد که بحق آید بر چه آید؟ (۸) گفت: بر آن آید که ازان (۹) نگردد، وواز (۱۰) که باو آمده بود، اوی (۱۱) بنه گردد گفت: این (۱۲) وجود است. و او که از عدم آمده بود گفت: که شیرین، مستقبل چشد چنانک تلخی (۱۳) ماضی چشید این کمینه اید، و آنک از وجود آید (۱۴) اوی هرگز (۱۵) باز نگردد. شیخ الاسلام گفت: که بوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت: خداوند! حاجت. گفت: چه حاجت خواهی مه (۱۶) ازان کم (۱۷) داری! نه ترا از دست بند صوفیان برهانیدم؟

شیخ الاسلام گفت (۱۸) که رویم (۱۹) گفت بوعبدالله (۲۰) خفیف را:

(۱) رك: ن ۱۷۸، اللمع ۱۸۰، سلمی ۴۰۶، حلیه ۱۰-۳۶۳، قشیریه ۳۶، نقایج ۱-۲۰۱، شعرانی ۱-۱۳۳، بیعد، در التعرف (ص ۱۱، ۱۰۴) الحسن بن علی یزدانیار است. مناقب با یزید ۱۰۶-۱۰۴ (۲) ارمیه: بضم اول و سکون شهر بزرگ آذر بایجان که بزعم مردم شهر زر دشت بود، و علمای زیاد ازان برخاسته اند که ارموی، نامیده شده اند (معجم البلد ان ۱-۲۱۸) (۳) ع و ك: و بعضی از مشایخ.

(۴) ع: و جزوی، و او عالم بوده بعلم ظاهر. ك: و جزوی عالم بود بعلم ظاهر (۵) ك: آداب. (۶) رك: ن ۱۹۱ و حاشیه اول ص ۳۱۳ (۷) ك: آبتی (۸) اصل: اید. ع: بجه آید. ك: که مرد که برحق آید بر چه آید (۹) اصل: بران اید. ع و ك: بر آن آید که وزان. (۱۰) ن: و باز. (۱۱) ع: اوی، ندارد. ك: نکرد و ازو که باو آمده بودی بنکرده، و گفت. (۱۲) ع و ك: این از وجود. (۱۳) ك: تلخی. (۱۴) اصل: آید. (۱۵) ع: از وجود آیدی هرگز. ك: آید، هرگز. (۱۶) ع: مه ازان که دادم ترا، نه ترا از. ك: مه ازان که دادم نه ترا از دست. ن: چه حاجت خواهی به ازان که دادم ترا (۱۷) کم: که مرا (۱۸) ك: گفت این آنست که رویم. (۱۹) رك: ص ۱۹۳ (۲۰) رك: ص ۳۸۳

که این (۱) کار بذل روحست، نگر بترهات صوفیان مشغول نشوی ای پسر! و دیده‌ام جائی که پرسیدند: (۲) مادست بند الصوفیه؟ گفت: الحال المحال والاشادات الباطله. بوبکر یزدانیار راقصهاست (۳) دراز با صوفیان و انکار ایشان برو، و دران اشکال است، و مردی بزرگست و صاحب تلبیس است (۴) [۳۳۰] در ظاهر، و محقق در باطن. وی گفت: الملائكة حراس السماء واصحاب [۳۳۰] الحديث حراس السنة والصوفية حراس الله.

شیخ الاسلام گفت: که بوالعباس نهاوندی در روزی نماز بام (۵) صوفیان همه خفته دید گفت: همه پخشید، که وی (۶) بکوشد یعنی امر او و صحبت و دوستی (۷) و یاد او. قال ابوبکر الرازی: سمعت ابن یزدانیار (۸) ما الفرق بین المرید والعارف؟ قال المرید طالب والعارف مطلوب، والمطلوب مقبول (۹) والطالب مرغوب. (۱۰) وقال المعرفة تحقق القلب بوحدانية الله. وقال المعرفة ظهور الحقایق و تلاقی الشواهد. وقال المحبة اصلها الموافقة والمحبة هو الذي يؤثر رضامحبه على كل شيء. وقال: من استغفر (۱۱) وهو ملازم للذنب (۱۲) حرم الله عليه التوبة والاناابة اليه و ابوبکر الخباز (۱۳) بغدادی کان من استاذی (۱۴) الجریری قال: العیال عقوبة تنفیذ الشهوات الجلال (۱۵) ابوبکر یکندی (۱۶) نام وی محمد، شاگرد بوعبدالله المغربي بود، (۱۷) استاد شیخ بوبکر رازی صاحب «تاریخ و حکایات» (۱۸)

-
- (۱) ك: که این بذل روح نگر بترهات. (۲) ع: که بر سید (۳) ع و ك: قصه ایست. (۴) ك: است، ندارد.
- (۵) ع: پس نماز بامداد. ك: روز پس نماز بام شد صوفیان همه. ن: بامداد یعنی صبح. نماز بام تعبیر اصیل صلاة صبح است. (۶) ع و ك: که او (۷) ك: و دوستی بازو (۸) ع: مثل ما الفرق. (۹) سلمی ۴۰۸: مقبول. (۱۰) سلمی: مرغوب (۱۱) سلمی: من استغفر الله وهو الخ. خلیه ۱۰-۳۶۴: من استغفر وهو ملازم للذنب محجوب عن التوبة والاناابة. (۱۲) ع: ملازم الذنب. ك: ملازم المذنب.
- (۱۳) رك: ن ۱۷۹. (۱۴) ك: من اصحاب الجریری. (۱۵) ع: الحلال، فما ظنك بعقوبة تنفیذ شهوات الحرام. اصل: شهوات الجلال. ن: مانند هتن.
- (۱۶) منسوبست به بیکند بکسره اول و فتحه كاف که شهری بود بین بخارا و جیحون (مراسد و سمعی ۱۰۰) ع: بیو کنند. (۱۷) ع و K: مغربی آید.
- (۱۸) ع: رازی آید صاحب تاریخ و. ك: صاحب تواریخ و.

شیخ الاسلام گفت : که شیخ بوبکر بیکندی گفت : که الله مهر خود
بر دلها قسم کرد . مهر گفت : خداوندا ! هر دل را از من
نصیب دادی ، مرا چه دادی ؟ گفت : نام . و هم وی گفت : المحبة
[۳۳۱] فی القلب ، و المعرفة فی الفواد ، و الايمان فی الصدر [۳۳۱]
والوجد فی السرلانه سر . ابوبکر بن عیسی (۱) من اهل ابهر (۲) من اقران
ابی بکر بن طاهر (۳) و اکبر منه . دخل ابوبکر علیه وهو فی الموت فقال له
احسن (۴) ظنك بربك ففتح عينه (۵) و قال : لمثلی يقال هذا الكلام ؟ ان
ترکنا عبدناه وان دعانا اجبناه (۶) مات سنة خمس و ثلثمائه .

و من طبقه الرابعة ابوبکر ابن طاهر الابهری (۷)

نام وی عبدالله بن طاهر بن ا لبحارث (۸) الطائی از مہینان مشایخ جبل
است (۹) از اقران شبلی ☼ بوده (۱۰) و ورع صحبت کرده (۱۱) بایوسف
حسین (۱۲) رازی . رفیق مظفر کرمان شاهی (۱۳) بوده و جزازو (۱۴) .
شیخ مہلب (۱۵) مصری گوید ، مہلب بن احمد بن مرزوق : که
با هیچکس صحبت نکردم (۱۶) با مشایخ که مرا آن متفقت کرد که صحبت شیخ بوبکر

-
- (۱) بعد از عیسی یك كلمه در اصل بریده . ك و نفحات وع : عیسی المطوعی است .
رك : ن ۱۸۹ در حلیه ۳۵۲-۱۰ ابوبکر بن عیسی الابهری المطوعی (۲) ابهر :
شهر مشهوری بود بین قزوین و زنجان و از نواحی اصفهان و کوهی است در حجاز (مراسد
وسمائی ۱۸) (۳) ك ، طاهر الابهری (۴) ن : حسن . حلیه : احسن بر بك
الظن (۵) حلیه : عینیه مقبلاً علیه فقال (۶) ع : شعر : وان قلت لی مت مت
سمعا و طاعة الابیات ، مات سنة خمس و ثلثین و ثلثمائه (۷) رك : ن ۱۷۹ ، حلیه
۳۵۱-۱۰ ، سلمی ۳۹۱ ، قشیریہ ۳۶ ، نتایج ۱-۱۹۸ ، شعرانی ۳۲-۱ ، معجم البلدان
۱۰۶-۱ ، المنتظم ۷-۳۲۴ ، اللامع ۲۱۲-۲۱۶ ، التعرف ۱۱ . (۸) سلمی :
عبدالله بن طاهر بن حاتم الطائی . ن : مانند متن . (۹) ك : جبالست . (۱۰) ك : بود
باورع (۱۱) ع و ك : صحبت داشته (۱۲) رك : ص ۱۹۶ (۱۳) رك : ص ۳۴۶
(۱۴) ع و ك : شیخ الاسلام گفت که شیخ مہلب مصری گوید ، و هو مہلب (۱۵) در سلمی
نام وی در سلسله راویان آمده (ص ۳۹۱) وی ابو محمد مہلب بن احمد بن مرزوق
مصریست که وصیت مرتعش رانگام نزاع شنید (اللامع ص ۲۶۶) (۱۶) ع و ك :
صحبت داشتم

طاهر ابهری، درسنه (۱) ثلاثین وثلثمائه برفته از دنیا، پرسیدند از وی که حقیقت چیست؟
گفت: همه‌ای (۲) آن علم است، و پرسیدند از علم گفت: همه‌ای (۳) آن حقیقت است.
شیخ الاسلام گفت: اگر در دریاء چین کشتی (۴) بشکند، مامی تاوان
باید داد (۵) کی حساب و رماست (۶) وقال ابو بکر بن طاهر: الجمع جمع المتفرقات
والتفرقة تفرقة المجموعات، فاذا جمعت قلت: الله ولا سواه (۷) واذا فرقت (م)
[۳۳۲] نظرت الى الكون. وقال جمعهم في آدم و فرقم في ذریته (۹) [۳۳۲]

ومن طبقة الرابعة ابو بکر بن ابی سعدان (۱۰)

نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان بغدادیست (۱۱) از یاران جنید و نوری است
(۱۲) و از قران رودباری (۱۳) وی عالم ترمشایخ وقت بوده (۱۴) معلوم این طایفه
و علم شرع، بوالحسن بن الحدیق (۱۵) گوید و بو العباس (۱۶) فرغانی: که نمازند
درین زمان این طایفه راجزاف دوتن: ابوعلی رودباری در مصر و ابو بکر بن ابی
سعدان بعراق، و ابو بکر فهم تر (۱۷) از ابوعلی. وی گفت: هر که باصو فیان
صحبت کند (۱۸) باید که ویران نفس نبود و دل بود (۱۹) و ملک نبود چون بچیزی
نگرد از اسباب، از انچه باو غ قصد و بست بیفتد و بآن نرسد (۲۰). وی
گفت: الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم، والفقیر هو الفاعل لا سباب،

(۱) سلمی: مات قرب الثلاثین وثلثمائه

(۲-۳) نوك: همه آن. سلمی: الحقيقة كلها علم، العلم كله حقيقة (۴) اصل: کسی
(۵) این قول شیخ الاسلام در (ن) نیست، در اصل: مامی توان باید داد که نقاط ندارد، ع: ما

می تاوان باید داد. كه: بشکند ما را تاوان می باید داد (۶) ع: برماست

(۷) ن: ولا سواه، ندارد (۸) ع: تفرقت (۹) ع: فی ذریتهم

(۱۰) رك: ن ۱۸۰، سلمی ۴۲۰، حلیه ۳۷۷ / ۱۰، شعرانی ۱۳۷ / ۱، تاریخ بغداد

۳۶۱ / ۴، سیرة ۲۲۰ / ۱۶۳ / ۱۴۶، و غیره (۱۱) ك: بغدادی اید (۱۲) رك:

ص ۱۴۲ و ص ۱۳۷ (۱۳) رك: ص ۳۱۷ (۱۴) ع: بوده، ندارد (۱۵) ن:

صدیق؟ سلمی: مانند متن. ع: بن حدیق. ك: بوالحسن بن حدیق (۱۶) هو

ابو العباس حاجب بن مالك بن ارکین فرغانی دمشقی، اصلش از فرغانه و حافظ مكثر جلیل

القدری بود که در دمشق و اصفهان سکونت میکرد در سنه (۲۹۶هـ) درد مشق وفات یافت

(الانساب سمعانی ۴۲) ع: فرغانی، نمازند این طایفه را درین زمانه جزین دوتن.

(۱۷) ن ۱۸۰: و ابو بکر دریابنده ترست از ابوعلی. ع: فهمیم ترا از ابوعلی بود. ك: و ابو بکر

تیز فهم ترا از ابوعلی رودباری بود. (۱۸) ع: صحبت دارد ویران نفس. ك: صحبت داشت

(۱۹) ع: نبود. ك: نفس نبود و دل نبود و ملك نبود (۲۰) ن: از بلوغ بمقصد خود بیفتد و بآن نرسد.

(۱) فقد السبب ا و جب له اسم الفقر (۲) و سهل له الطريق الى المسبب .
وقال ابن ابی سعدان: الانقطاع عن الاحوال سبب الوصول الى الله . و قال: من لم
يتطرف (۳) بالتصوف فهو غبی (۴) .

شیخ الاسلام گفت: که بوبکر (۵) شاگرد جنید این (۶) وهو محمد بن علی
بن الحسن (۷) بن وهب انعطوفی (۸) حدث بمصر عن الحسن (۹) بن سفیان
و (ابو) جعفر الفریانی (۱۰) و مطین (۱۱) توفی بالرملة (۱۲) منه
خمس واربعمین وثلثمائه (۱۳) .

(۱) ن: فاقد الاسباب . سلمی . ن: مانند متن . ع: وفقد (۲) ع:
الفقیر (۳) ع: من لم يتطوف . ك: فی التصوف (۴) ك: و اصل وع: غبی .
ن: من لم يتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل . سلمی: من لم ينظر (لم يتطرف)
فی التصوف فهو غبی . ترجمه لاری: کسی که ویرا در تصوف سخنان طرفه و شگرف نهوده
باشد وی نادانست . (۵) ع: بوبکر عطوفی (۶) ن: جنید است (۷) ع:
بن الحسین (۸) رك: نه ۱۸۱ و ص ۳۳۶ . هو ابو بكر محمد بن علی بن حسن
بن وهب بن ذهب بن واقد بن هرثمه عجلو فی از اهل بغداد است که در هام می زیست
بسا ائمه حدیث از روایت کنند ، و خودش هم از ثقات است و با اکثر علما عصر دیده
و از آنها حدیث شنیده بود . ابن نحاس در سنه ۳۴۳ هـ از و حدیث شنید (سمعی ۳۹۴)
ك: القطوفی (۹) حسن بن سفیان قسوی (منسوب به قفاء فارس) حافظ حدیث
وثقه بی نظیر است که بمذهب خود فتوی میداد ، مؤلف مسندوار بعین مثوفی (۳۵۳ هـ)
صاحب کتاب النوادر یحیی بن زکریا بن سنان (از رجال شیعه) از و روایت کنند (لسان
المیزان ابن حجر عسقلانی ۲-۲۱۱ طبع حیدر آباد دکن ۱۳۳۰ ق)

(۱۰) اصل وع: جعفر الفریانی و هو احمد بن معاویه بن الوفاء یل مشهور به ابو جعفر
الفریانی که احادیث را از اصحاب ثوری و حمید بن حفص شنید (حلیه ۱۰-۳۹۴) ك:
جعفر الفویانی توفی باز رملة سنه ...

(۱۱) مطین از طبقة محدثین و پدر موسی محدث معروفست . که موسی از و روایت کند
ولی ابوحاتم و نسائی احادیث موسی را متر و ك دانسته و دارقطنی او را ضعیف می شمارد ،
و برخی او را صاحب مناکیر و عجایب موضوعه دانند (ص ۱۳۰ ج ۶ لسان المیزان)
مطین ابو جعفر و محمد بن عبدالله بن سلیمان حضرمی از محدثین ثقه است . و ر منه
(۲۹۸ هـ) وفات یافته از آثار اوست ، کتاب السنن برقیه ، کتاب التفسیر ، کتاب المسند ،
کتاب تفسیر المسند ، کتاب الادب (الفهرست ابن ندیم ۳۴۳) سمعی گوید که ابوالعیم
فضل بن وکین بر ابو جعفر گذشت و وی با اطفال به گل بازی میکرد او را مطین گفتند .
(انساب ۵۲۴ ب) ع: مطابق ؟ (۱۲) رملة: شهر یث در فلسطین به ۱۲ میلی
مقدس (مراد) (۱۳) در اصل بریده . در (ن) وع و ك: خمس و اربعین و ثلثمائه

[۳۳۳] بو نصر ترشیزی (۱) مرا گفت: کسی شیخ عبد الله (۲) [۳۳۳] رازی گفت، کی بوبکر عطوفی گفت: که استاد من گفت جنید: ار کسی (۳) بیند که ایمان دارد باین طایفه و این (۴) بپذیرد، زینهار ویرا گویند (۵) تا مرا بدعا یاد دارد.

شیخ الاسلام گفت: که حلاج گوید در آخر کتاب (۶): که هر که (۷) باین سخنان ما ایمان دارد، و چاشنی دارد، ویرا از من سلام کنید. و شیخ عمو (۸) گوید، که شیخ سیروانی (۹) گفت: ار پای (۱۰) دارید بخراسان شوید. (۱۱) بزیارت کسی کش ما دوست. (۱۲) و شیخ عباس گفت، که شیخ سیروانی گفت: من (۱۳) وصیت کنم شما را بنیکوئی بکسی که شما را دوست. (۱۴) شیخ الاسلام گفت: (۱۵) که آنکس که این طایفه را دوست دارد، آن (۱۶) ویرا نقداست یعنی بهر الله را دوست (۱۷) می دارد، تا خود باینان (۱۸) چه بود. و گفت: تا کسی نبود، که الله تعالی باوی کو. (۱۹) ندارد یعنی از دوستی و عتایت او (۲۰) باینان ذره نیارند یعنی دوستی و قبول. و انشد:

-
- (۱) در اصل بریده و واضح است. ع: ترشیزی. ك: ترشیزی (۲) ع: بوعبدالله. (۳) ك: اگر کسی بینید که بدین طایفه ایمان دارد و این سخنان بپذیرد. (۴) ع: و این سخنان (۵) ع: گویند که تا (۶) ك: در آخر کتاب عین الجمع. ن: حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید. (۷) ع: کتاب خود، هر که. (۸) ابو اسمعیل احمد بن محمد بن حمزه صوفی خراسانی معاصر و دوست شیخ الاسلام که بمصر ۹۹ سالگی در رجب سنه ۴۴۱ هـ از جهان رفته (ركه ن ۳۱۳) و نیز صفحات کتاب حاضر از روی فهرست، که شیخ الاسلام ازو ذکرها دارد. (۹) ركه ص ۴۰۶. (۱۰) ع: آریاری دارید (۱۱) ع: همید، بزیارت کسی کش ما دوست دارد. ك: شید بزیارت کسی، کش ما دوست است (۱۲) ن: کسی که ما را دوست دارد. رك: ص ۴۰۷ که در آن این قول مکرر است (۱۳) ع: گفت که می وصیت. ك: گفت: استوصوا بمن یحبکم که من و صیت میکنم (۱۴) ع: شما را دوست دارد. ك: شمارا دوست است. ن: با کسی که این طایفه را دوست دارد. (۱۵) ك: گفت هر که این. (۱۶) ع: و ك: دارد ویرا (۱۷) ع: و ك: را می دوست دارد (۱۸) ع: باینان. (۱۹) ع: باوی کره ندارد. ك: باوی کو. یعنی از (۲۰) ع: او باینان ذره بنا ندارد یعنی. ك: او باینان ذره نیاز ندارد یعنی

سلام را یح غا دی (۱) علی ساکنه الودی

علی من حبه فرض (۲) علی الحاضر والبادی

شیخ الاسلام گفت، که بوبکر (۳) کاردگر گوید: کی مشتاق (۴) بدر مرگ. لذت بیش ازان یابد (۵) کی زنده از شربت شهد.

شیخ الاسلام گفت: کی بدان (۶) خدای که جز از و خدای [۳۳۴] نیست که هو بخت (۷) را هر گز روز می ناید، نیکوتر [۳۳۴] و باراحت تر (۸) و خوش تر، ازان روز که عزرائیل بوی آیدرو ز پسین و گوید: مفرس! بارحم الراحمین می شوی، و باوطن خود میرسی، و به عید مهین (۹) میروی! این جهان منزلست (۱۰) و زندان مومنست، این ایدر عاریتی (۱۱) بهانه است. تا یکراه که بهانه فرا برد و در حقیقت باز شود، و مرد بزند گمانی جاوید رسد شعر:

موت التقی حیوة لا انقطاع لها قد مات قوم وهم فی الناس احياء
شیخ الاسلام گفت: که شیخ بوبکر سقا (۱۲) گوید: در کشتی بودم باد برخاست و موج، و خلق فریاد در گرفت (۱۳) بدعاء کردن. درویشی بود در کشتی سر در گلیم پیچیده، فراوی (۱۴) شدند گفتند: دیوانه! خلق در دعا وزاری (۱۵) اند، توهم چیزی گوی! سراز گلیم بیرون کرد، و این بیت بگفت:

(۱) ع: سلام راح من عادی. (۲) ع: بیت دوم ندارد. (۳) در اصل روشن نیست. ع: ک: کاردگر. ن: ۱۸۲: ابو بکر سکا. (۴) ع: مشتاق او بدر (۵) ع: یاود. ک: بیش یابد ازانکه زنده (۶) ع: بآن خدای که جز وی خدای نیست، هر نیکبخت بنده را هرگز. ک: بآن خدای که جز وی خدای نیست که نیک بخت را هرگز روز نیابد (۷) هو بخت یعنی نیکبخت (رک فر) ن: که بنده نیکبخت را،

(۸) ک: و باراحت تر ازان روز (۹) ع، معین (۱۰) ع: جهان زندان. ن: جهان منزلت؟ (۱۱) ع: عاریتی است تا. ک: ایدر عاریتی است، ن: این بودن عاریتی اینجا بها نه است بیکبار بها نه را ببرد و دور کند و در (۱۲) رک: ن: ۱۸۲ (۱۳) ک: بر گرفتند بدعاء کردن، در کشتی درویشی بود سر در پیچیده، فراوی شدم گفتم ... وزاری، توهم (۱۴) ن: پیش وی رفتند (۱۵) اصل: رازی؟

عجبت لقلبك كيف اقلب وشدة حبك لي لم يذهب (۱)
 و سر برد (۲) در گلیم گفتند این چه دیوانه است . فراوی (۳) میگویند
 کی (۴) چیزی بگوی، سر بیرون کرد و بیت دیگر بگفت .
 واعجب من ذا والناسي اراك بعين الرضا فبي الغضب

موج بیار امید و باد ایستاد (۵) . شیخ الاسلام گفت : که او دو بیت آورد (۶)
 [۳۳۵] من سیم آن دیده ام جای دیگر و آن ایستاد (۷) [۳۳۵]
 فان جدت بالوصل احبته (۸) و الا فذا الطريق العطب (۹)
 و ابوبکر المصري (۱۰) نام وی محمد ابن ابراهیم (۱۱) است استاد (۱۲) دقی
 و قرافی (۱۳) ایذ (۱۴) شاگرد زقاق مهین ایذ (۱۵) . با جنید و نوری صحبت کرده .
 توفي فی شهر رمضان سنة خمس واربعمائة مع ابی بکر العطوفی . (۱۶)
 بو بکر مصری گوید : که با جنید بودم و ابو الحسین (۱۷) نوری و جماعتی از مشایخ
 صوفیان، و قوال چیزی میخواند . نوری برخاست و رقص میکرد ، فرا سر جنید رسید

(۱) ع وكونه لي لم ذهب (۲) ع: و سر در کلیم کشید (۳) ك: فراز و
 میگویند . ن: او را میگویند (۴) ع: که دعایی کن همین بیت خواند ، باز سر
 از کلیم بیرون کرد ، دیگر نیمه بیت بگفت ، آن باد و شور لغتی کم شد ، باز فراوی
 گفتند ، که چیزی بگوی ، سر بیرون کرد و بیتی دیگر گفت ، شعر : واعجب من ... ك:
 که دعا کن ، بیت میخواند ، باز سر از کلیم بیرون کرد الخ ما نند ع .
 (۵) ك: و باد ساکن شد . (۶) ك: آورد (۷) ع: اینست و برخواند . ك: و این بیت برخواند ،
 (۸) كون: احبته ، ع: احبته (۹) عطب: هلاك (المنجد) ع: طريق الغيب ، ك:
 طريق العطب (۱۰) رك: ۱۸۳ ، وی امام بزرگ ابوبکر محمد بن احمد بن محمد
 بن جعفر کنانی معروف بابن حداد مصریست ، فقیه شافعی و عالم و محدث و زاهد
 و دانشمند علم رجال و نحو و لغت و سیر جا هلیت بود ، در سنه ۳۲۴ هـ قضای مصر داشت
 متولد ۲۶۴ رمضان ۲۶۴ هـ و متوفی شوال ۳۴۵ هـ و بقول سمعانی در انساب و قضای در خط
 مصر بعد از باز گشت حج به قاهره در ۳۴۴ هـ وفات یافت . چون یکی از نیاکان وی آهنگر
 بود او را ابن حداد گفتند ، وی مولفات فراوان دارد که از آن جمله است ، کتاب الفروع
 که شروح بزرگی را بر آن نوشته اند . رك: ابن خلکان ۳-۳۳۶ ، طبقات الشافعیه
 ۲-۱۱۲ ببعد (۱۱) كذا در اصل ون ، ولی باتفاق کتب رجال نام وی محمد بن احمد است
 (۱۲) ع: استاد ابوبکر دقی آید و قرافی و شاکرد . ك: بن ابراهیم ، استاد ابوبکر دقی
 و قوافی آید ... مهین ، با جنید صحبت داشته و نوری دیده . فی رمضان .

(۱۳) رك: ۲۸۸ و ۳۵۹ (۱۴) اصل: آید . ن: است (۱۵) رك: ۳۱۲
 (۱۶) رك: ۳۳۳ ع: بوالحسن

گفت خیز اووی (۱) نشسته بود، و این آیت بر خواند: انما يستجيب الذين يسمعون (۲).

الاية. جنید گفت: وترى الجبال تسبها جامدة وهي تمر مر السحاب (۳)

ومن طبقة الرابعة ايضا ابوالخير التيناتي الا قطع (۴)

شیخ الاسلام گفت: که نام وی حماد است (۵) غلام بوده به تینات (۶)

بودی، تینات دهی است بده فرنگی مصر، بکوه لبنان بودی و گویند که

تینات از مصیصه است از ولایت مغرب و سلمیه (۷). يك دست بوده، زنبیل بافتی

يك دست (۸) کس نداند کچون (۹) می بافت. ویر ادیده اند بدو دست چون

[۳۳۶] کسی نبودی. و باشیر (۱۰) موانست داشت ووی زینهار زمین بود (۱۱) [۳۳۶]

(۱) ع: خیر که وی نشسته بود و این بر خواند (۲) قرآن، الانعام ۳۶ ج ۷. ع: یسمعون و الموتی

بمعهم الله، جنید گفت. (۳) قرآن، النمل ۸۸ ج ۲۰ (۴) منسو بست به تینات که

وادیست برکنار بحر شام (بحیرة ابيض) نزدیک مصیصه از بلاد شام (معجم البلدان

۱-۹۱۰) رك: ن ۲۰۰، سفینه ۱۵۰، تذکره ۲-۸۱، اللع ۲۳۶، ۳۱۷، فردوس

۸۳-۸۴، خزینه ۲-۱۹۸، سلمی ۳۷۰، حلیه ۱۰-۳۷۷، صفه ۴-۲۵۶، قشیریه ۳۵،

فتایح ۱-۱۹۳، شعرانی ۱-۱۲۸، اللباب ۱-۱۹۰، معجم البلدان ۱-۹۱۰ و ۴-۳۴۳،

اعلام النبلاء ۱۰-۱۴۸، الانساب ۱۱۴، دایرة المعارف بستانی ۵-۳۰۱، التعرف ۱۲۱.

(۵) نام وی عباد بن عبدالله مشهور به ابوالخیرا قطع تینا تی متوفی ۳۴۹ هـ (معجم البلدان

۱-۹۱۰، صفه ۴-۲۵۸، حلیه ۱۰-۳۷۷: وفاتش بعد از ۳۴۰ هـ. ن: نام وی حماد.

(۶) ع: بودی، ندارد (۷) ع: مغرب سلمه و او يك. ك: مغرب، یکدست

بود. اصل: سلمه که مقصد ازان سلمیه است بفاصله یکروزی شرق حمص شام (ابن حوقل

۱-۱۸۶) (۸) كه بيكدست، ندانستند که چون بافتی، ویر ادیده اند که بدو دست

چون کسی نبودی بافتی. در اینجا بر حاشیه كه نوشته اند: شیخ الاسلام گفت: که

ابوالخیرا قطع را پرسیدند: سبب دست بریدن توجه بود؟ گفت: عیالان مرافق و فاقه

پیش آمد و چند روز چیزی نیافتیم که بخوریم، از من چیزی خواستند ندا شتم، بکنار

جسربنداد آمدم و دست بسوال بیرون کردم، توانگری از اهل سلطان برگذشت، خواست

که چیزی بمن دهد، دست بکیسه فرو کرد، طراری کیسه او را شکافته بود و زر را برده.

مرا بگرفت و بانك بر آورد که تو طراری! و بنزدك سلطان برد، سلطان مرا گفت: تو

دزدی! دروغ نتوانستم گفت که از طاعت و خدمت حق تعالی بسیار دزدیده بودم. گفتم

هستم. ایشان ندانستند که من چه میگویم، دستم ببریدند. گفتم، آن دست بریده من بمن

دهید، که من درهمه هم خویش یکبار دست بمخلوقی برداشته ام، بریدن مکافات یافتم

تا دست را در پیش خود بینم، و همه هم دران می نکریم، تادل و سر من از دست عبرت گیرد،

و جز بحق ننکرد، تا به طبیعت و جدائی مبتلا نکرد. (۹) اصل: کچون: که چون

(۱۰) كه باشیر (۱۱) حاشیه لاری بر تفحات یعنی ملجاء و قطب بوده.

در وقت خود ، و مشرف (۱) بر احوال خلق . در سنه نيف (۲) و اربعين و ثلثمائه
برفته از دنیا ، گویند که اصل وی از عرب بود ، به تینات نشست (۳) ،
ویرا آیات و کرامات ظاهر بوده بسیار ، صحبت کرده بود (۴) بابو عبدالله
جلا (۵) و جنید و جزازو و ازمشایخ . و یگانه بوده در طریقت تو کل (۶)
و تیز فراست . بوبکر رازی (۷) گوید : که وی این دوبیت انشا کرد بر من :

انحل الحب (۸) قلبه والحنين
ومحاه الهوى فما يستبين

ما تریة الظنون الا ظنونا
وهذا خفى (۹) من ان تریه الظنون

وقال ابو الخير : حرام على قلب ماسو ریحب (۱۰) الدنيا ان یسیح (۱۱) فی روح
الغیوب (۱۲) .

شیخ الاسلام گفت ، که وی گفت : که هر که عمل خود ظاهرا هر کند
مرائیست ، و هر که حال خود ظاهرا هر کند مدعی است . وی وقتی یکی را
دید کی بر آب میرفت (۱۳) وی بر کران (۱۴) دریا بود (آن در دریا بدید
کی بر آب میرفت) (۱۵) گفت : این چه بدعتست ، با خشکی آی و می رو .
وقتی (۱۶) یکی دید ازمشایخ که در هوا میرفت ، رکوه در دست . گفت : این چه
بدعتست ، فرود آی و می رو . بانگ بروی (۱۷) زد آخر ، گفت : کجامی روی ؟
[۳۳۷] گفت : بحج . گفت ا کنون برو (۱۸) شیخ الاسلام گفت : [۳۳۷]

(۱) مشرف ، نگران و بیننده (۲) ع در سنه اثنین و اربعین و ثلثمائه . ن . س
و اربعین سلمی : مانند متن (۳) ك : نشستی (۴) ع : صحبت داشته با عبدالله .
ك : بوده ، صحبت داشته بابو عبدالله (۵) رك : ص ۲۱۴ (۶) ع : تو گل
و فراست . (۷) رك : حاشیه ص ۳۱۳ (۸) ع : انحل القلب قلبه

(۹) ع و ك و سلمی : وهو ا خفى (۱۰) اصل و ك : یحب . سلمی : یحب
(۱۱) اصل : نقاط ندارد . ع و ك و سلمی : یسیح (۱۲) اصل و ع : الغیوب . ك :
الغیوب . سلمی : الغیب (۱۳) ع : میرفت گفت این چه (۱۴) ك : بر کنار
(۱۵) ك : کلمات بین قوسین ندارد (۱۶) ع : وقتی دیگری ، یکی دید که
در هوا میرفت گفت این چه بدعت . ك : وقتی یکی را دید (۱۷) ن : آخر بانگ
بروی زد . (۱۸) ك : برو اکنون .

کرامات فروش تا مرا (۱) قبول کنند (۲) مغرور است ، و کرامت (۳) خر ،
اگرچه (۴) بانك سگ نکند سگ است ، یعنی حقیقت نه کرامتست و رای
آن چیز است ، آن زهاد و ابدال (را) خوش اید (۵) . صوفی و عارف خود از
کرامت (۶) مه . وی کرامت (۷) کراماتست .

شیخ الاسلام گفت : کی عباس بن محمد (۸) الخلال گوید از مرو :
(۹) کی بوالخیر تینا تی مرا گفت : که مرقع در گردن افگنده !
کجامی شوی؟ (۱۰) بطرسوس و بیت المقدس چرانه بکنجی باز نشینی (۱۱)
روی فرازو کنی (۱۲) . شیخ الاسلام گفت : که آن کنج کجا بود؟ جائی
که تونبی (۱۳) .

شیخ الاسلام گفت : که بوالخیر تینا تی را پسری بود عیسی نام ، بدوستی
نام عیسی مریم باز کرده بود ، ویرا گفته بود : کی چون عیسی بزمین آید ،
ویرا از من سلام گوی . (۱۴)

شیخ الاسلام گفت ، که بوصالح حدثانی گوید نام وی هارون (۱۵) :
کی در خانه بوالخیر (۱۶) تینا تی شدم بزیارت ، مرا گفت : اکنون سفر کجامی کنی؟
گفتم : بطرسوس ، گفت : امسال بکجا نیت داری؟ (۱۷) گفتم : نیت مکه دارم .
گفت : الله چیزی شمارا داد حق آن بند انستید (۱۸) و آنرا نیکو ندانستید
[۳۳۸] شما را در بادیها و دریاها پر کند (۱۹) . بوصالح گفت : [۳۳۸]

(۱) نه تاویرا (۲) ع: فروش تاویرا قبول بود مغرورست ، و کرامات خر ،
ارجه بانك (۳) ك: و کرامات خو ، نه کرامات خر (۴) عوك: ارجه
(۵) ن: راخوش آید (۶) ع: کرامات . ك: از کرامات وی کرامات کرامتست
(۷) دراصل روشن نیست . (۸) ابو القاسم عباس بن محمد بن عباس خلال که

سلمی در مرو ازو حکایت را شنیده بود (سلمی ۴۳۶ - ۴۳۷)

(۹) ن: عباس بن محمد الخلال گوید از مردی که ابو الخیر ... ظاهرا غلط خوانی
متن است . (۱۰) ك: میروی (۱۱) ك: باز نه نشینی

(۱۲) ع: روی فراروی کنی . ن: و روی با او ننکنی (۱۳) ع: که تونه بیند . ن: نباشی

(۱۴) ع: وك: سلام کن (۱۵) ك: هارونست (۱۶) ع: در خانه تینا تی

(۱۷) دراصل روشن نیست از ع نوشته شد . ك: گفتم بمکه

(۱۸) ن: ندانستید (۱۹) اصل: بر کند . عوك: پراکند

ای شیخ! حج و غزا می گوئی؟ گفت: آری حج و غزا، چرا (۱) سروقّت گیرید و بآن باز نشینید. (۲)

شیخ الاسلام گفت: که مریدی پیش بوالقاسم خلال مروزی شد از وی دستوری خواست که بسفر شوم. پیر گفت: چرا میروی؟ (۳) گفت: آب که نرود تیره گردد (۴). پیر گفت: خود دریا باش (۵)، که نرود تیره نگردد. حسن گوید خادم بوالخیر تیماتی: که روزی (۶) شیخ نشسته بود گفت وعلیکم السلام. گفتم بافرشتگان می گوئی؟ گفت: نه کی یکی از فرزندان (۷) آدم در هوا می گذشت و بر من سلام کرد او را جواب دادم.

شیخ الاسلام گفت: که پیری بود نام وی زهیر بن بکیر به رمله بوده عالم (۸) و مصنف تنک وقت بوده، مردی جلیل بود او گوید: که بروز گاری مرا مالی فراچشم (۹) نیامدی و بکس (۱۰) نداشتمی، مگر ایشان که باصل از عرب بودی، تاشبی بخواب دیدم حلقه حلقه تابدر آسمان ازین طایفه جوق جوق (۱۱)، مرا گفتند: پسر بکیر (۱۲)! این همه دیدی، همه موالی اند از عجم، در میان ایشان يك نیست (۱۳) از عرب.

شیخ الاسلام گفت: من سیزده بوالخیر شناسم ازین
[۳۳۹] طایفه همه موالیان (۱۴) بود ندو سیدان جهان [۳۳۹]

-
- (۱) ن: چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید. (۲) اصل: نشیند. ع: نشینید
(۳) ك: روی. (۴) ع: نکرده حسن گوید. (۵) ك: خود چرا دریا نباشی
(۶) ع: که شیخ. (۷) ك: از فرزندان آدم. (۸) ع: عالم بود و مصنف
(۹) ك: فراچشم نمی آید مگر آنکه باصل. (۱۰) ن: در چشم نیامدی و ایشان را
کسی ندانستمی. (۱۱) ع: جوق جوق. (۱۲) ع و ك: ای پسر بکیر
(۱۳) ع: يك تن است از عرب. ك: يك تن از عربست. (۱۴) ن: موالی

بوالخیر تیناتی وبوالخیر عسقلانی وبوالخیر حمصی وبوالخیر مالکی (۱)
 وبوالخیر حبشی پسین بو الخیر اید (۲) . شیخ عمو (۳) و عباس می فخر
 کردند (۴) بدیدار شیخ بوالخیر حبشی (۵) . بمکه بوده مجاور (و قتی
 مردی (۶) در مسجد حرام آمد گفت : کجا اند اینان که می جوانمردان
 گویند ؟ همه اینان اند یعنی که صوفیان ؟ (۷) ساعتی بود شیخ بوالخیر
 می آمد و هیبت دروی و خشم و زردی بر روی وی برون داده (۸) چنانکه دانسته
 بود آن سخن ، گفت : می گویند جوانمردان کجا اند ؟ مردی (۹) باید
 تا جوانمرد بیند (۱۰) .

ابوالخیر العسقلانی (۱۱) دخل بیغداد و اقام بها و صحب اهلها ثم خرج
 منها الى الدسكرة (۱۲) و تزوج بها و مات بها رحمه الله . و بوالخیر حمصی
 (۱۳) قطع التیه (۱۴) مراراً علی التوکل توفی بعد العشر و ثلثمائه .

(۱) كه ابوالخیر داعی . سيرة ۱۵۸ - ۱۷۰ - ۱۷۱ . ابوالخیر مالکی بندار بن
 یعقوب . (۲) ع : بسین آید . ن : ابوالخیر ست . (۳) اصل : بوعمو ؟ رك :
 ص ۳۳۴ (۴) كه : كردید (۵) رك : ان ۲۰۵ (۶) كه : سلور بین قوسین
 ندارد . (۷) ن : کجایند آنانکه جوانمردان میگویند ایشانرا ، پس اشارت
 بصوفیان کرد برصیل حقارت گفت جوانمردان اینانند ؟ (۸) ع : زردی بر لون
 برون داده ، جنانك كویی دانسته . ن : بر روی وی پدید آمده .

(۹) ع : کواند جوانمردی . (۱۰) رك : ان ۲۰۵ که جا می شرحی از زندگانی
 حبشی دارد و انيك نکات مهم آن : نام وی اقبال و لقبش طاوس الحرمین و قبرش در
 ابرقوه (نزدیک یزد) است ، شصت سال مجاور کعبه بود ، متوفی ۳۸۳ هـ

(۱۱) رك : ن ۲۶ منسوبست به عسقلان یکی از شهرهای شام که برکنار دریاست
 از اعمال فلسطین (مراسد) (۱۲) ن : و از بغداد بیکی از دیها برفت . اما دسکره
 باین نام روستاهائی در عراق و خوزستان و خراسان بود (مراسد)

(۱۳) رك : ن ۲۰۶ ، منسوب به حمص شهر معروف شام بین دمشق و حلب (مراسد)
 (۱۴) ن : بادیه کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرد .

ومن طبقه الرابعة ايضاً ابراهيم بن شيبان القرميسيني (۱)

کينه ابو اسحق ، شيخ جبل ، در وقت خویش او را کرامات و مقامات (۲)

بود در ورع و تقوی . که خلق (۳) ازان عاجز بودند . شاگرد ابو عبدالله مغربی

(۴) بود و ابراهيم خواص (۵) . از عبدالله منازل (۶) پرسید ندازوی ، که در و

[۳۴۰] چه گوئی ؟ گفت : ابراهيم کرمان شاهی حجت فقرا اید (۷) [۳۴۰]

واهل ادب و معاملات (۷) در سنه سبع (۹) و ثلثین و ثلثمائه برفته از دنیا و حدیث داشت .

شيخ الاسلام گفت : کی خواجه بوزید مرغزی (۱۰) فقیه خراسان به

(۱) رک ۲۰۶ ، سلمی ۴۰۲ ، حلیه ۱۰ - ۳۶۱ ، شذرات ۱ - ۳۴۴ ، قشیریه

۳۶ ، نتایج ۱ - ۱۹۹ ، شعرانی ۱ - ۱۳۲ ، اللمع ۱۵۸ ، ۱۸۴ ، ۴۲۵ ، تذکره

۲ - ۲۰۰ ، خزینه ۱۹۵۰۲ ، التمر ف ۱۲۳ - ۱۲۴ ع ، بن سنان الکرمات شاهی

القرمیسى . ك : بن شيبان القرمیسى . ن : کرمانشاهی قزوینی . وی منسوب

است به قرمیسین بکسر قاف و سکون راه و میم و سین مکسور ، معرب کرمان

شاهان است که یکی از شهرهای بزرگ جبال (ایران) است (معجم ما استعجم)

(۲) ك : مقامات و ورع

(۳) ع : که ازان عاجز (۴) ع : ابو عبدالله مغری آید . ك : مغربی آید .

(۵) رک : ص ۲۴۸ (۶) ع : از عبدالله پرسیدند . ك : از ابو عبدالله منازل پرسیدند

که در و . (۷) اصل : آید بمدالف ، که همان اید بمعنی (است) است (رک قر)

ع : حجت فقر آید .

(۸) ك : معاملات (۹) ع : در سنه سبع و (۱۰) رک ۲۰۶ ، ناموی محمد

بن احمد بن عبدالله بن محمد مشهور به ابو زید فقیه مروی است و ی یکی از ائمه

بزرگ مذهب شافعی و زاهد و پرهیزگار بزرگست که به بغداد در می حدیث میداد

و در مکه مجاور بود ، در مرو روز پنجشنبه ۱۳ رجب ۳۲۱ هـ در گذشت (تاریخ بغداد

۱-۳۱۴) اما مرغزی شکلی است از مروزی منسوب به مروزمرو مروالروذ (مراسد

وسبك شناسی ۲۱۸۰۱) مولوی گویده گرچه باهم مرغزی و رازیند يك با هم در ،

شريك بازیند . (رک : تعلیقات طبقات ناصری از حبیبی ۲ - ۸۲۱) مغنی نما ید که

در هرات بفاصله يك فرسنگی جنوب این شهر تا کنون قریه ای بنام مرغز (بروزن

گرگس) بر حاشیه شمالی هریرود موجود است ، و این نام از زمان قدیم باقی مانده ،

ممکن است مرغزی منسوب باین مرغز هرات باشد . زیرا منسوب بمرو (مرویی) و به

مروالروذ (مروودی) است ، که درین کتاب و کتب رجال بسا بنظر میآید ، و دلیلی

ندارد ، که تنها در یک مورد منسوب به مروالروذ (مرغزی) باشد و در بسا موارد دیگر

(مروالروذی) بهر صورت این مسئله قابل غور و محتاج تحقیق است .

حج میشد، بکرمان شاهان رسید، ابراهیم شیبیان آنجا یافت، سالی باو (۱) نشست و آن سال حج بگذاشت، عمارت دل خویش را، وخواجه بوزیدسه حج کرده بود پس ازان، چون خواجه بوزید ازدنیا برفت آن روز بارانی بود عظیم، بیرون نتوانستند برد، درخانه (۲) دفن کردند عاریت (۴) کی باز بیرون برند (۳) خواستند کی برگشتند درگور نبود.

شیخ الاسلام گفت: که آن ولایت نه ازفقه (۵) یافته بود که از (۶) پیر وصحبت وی یافته بود.

ابرهیم شیبیان گوید: علم الفناء والبقاء یدور علی اخلاص (۷) الوحدا نية وصحة العبودية وما كان غير هذا فهو المغالطة والزندقة. وهم (۸) وی گفت: من ترك حرمة المشايخ ابتلى بالدعاوى الكاذبة وافتضح بها.

شیخ الاسلام گفت: که ابرهیم شیبیان گوید: کسی درویش گوید (۹) کی نعلین من، نگر! (۱۰) کی در ونگاه نکنی، یعنی در صحبت چنان بساید کی ترا ملك نبا شد. و سئل ابرهیم بن شیبیان [۳۴۱] ما الورع؟ قال الورع ان تسلم (۱۱) مما يختلج منه صدرك [۳۴۱] من الشبهات وتسلم (۱۲) المسلمین من شر اعضائك (۱۳) ظاهراً وباطناً.

(۱) ع: شیبیان را آنجا... بازو نشست که شیبیان را آنجا... بازو بنشست

(۲) ع: درخانه جائی دفن

(۳) ع: عاریت چون خواستند، که برگزیدند نبود درگور (۴) ع: بیرون کنند خواستند که

بیرون آرند درگور نبود (۵) ع: ازفقه بود که ازلن پیر (۶) ع: که از دو صحبت او یافته بود.

(۷) ع: فی الوحدا نية (۸) ع: و تمری گفته (۹) ع: که گوید

(۱۰) ن: باید که درویش نگاه نکنی (۱۱) ع: ان تسلم صدرك مما تختلج فيه من الشبهات

(۱۲) ع: و تسلم المسلمون (۱۳) اصله اعضائك؟

ومن الطبقة الرابعة أيضاً ابراهيم (١) بن احمد بن المولد

الصوفي الرقي

کنیه ابو اسحاق، از مہینان مشایخ رقة (٢) است وفتیان ایشان . بسا شیخ
 بو عبدالله جلاصحبت کرده (٣) و بابرہیم قصاررقی (٤)، درسہ اثنین و اربعین و ثلثمائہ
 (٥) برفته از دنیا. برادر وی بو الحسن (٦) بن احمد ویرا بخواب دید پس وفات،
 گفت: مرا وصیتی کن. گفت: عليك بالقلّة والذلة الى ان تلقاء ربك (٧)
 و ابرہیم بن المولد گوید: حقيقة الفقر ان لا يستغنى العبد بشيء سوى الحق .
 و ہم وی گفت: من تولاه رعاية الحق اجل من ان تود به (٨) سياسة العلم .
 و ہم وی گفت: کہ مرا عجب آید از کسی کہ بشناخت کی ویرا زاہیست
 بخداوند وی، چون زندگانی کند با جز از (٩) واللہ تعالی میگوید: و انیبوا
 الى ربکم واسلموا له (١٠) و ہم وی گفت: من قال به افناء عنه ومن قال منه
 ابقاء له. و ہم وی گفت: کی فترت (١١) پس مجاہدت از فساد (١٢) است
 باول، پس کشف از سکونست باحوال (١٣)

و ہم وی گفته: کی بہاء تصوف (١٤) فناء تست درو،

[٣٤٢] چون فانی شدی باو باقی کنند ترا ببقاء ابد . از بہر [٣٤٢]

- (١) ك: بن احمد بن احمد بن المولد. رك: ن: ٢٠٦، سفینه ١٤٩، اللامع ٢٧، ١٧٥، فردوس ٨٣،
 ٨٤، ٢١٥، خزینہ ٢-١٩٦، سلمی ٤١٠، بیعد، حلیہ ١٠-٣٦٤، شذرات ٣-٣٦٢، شعرانی ١-١٣٦
 (٢) رقة: بہ فتحہ اول و دوم، شہرست برکنار فرات بفاصلہ سہ روزہ از حران، و نیز
 در قوہستان شہری باین نام هست (معجم البلدان ٢-٨٠٢) (٣) ع: د: داشته
 رك: ص: ٢١٤ (٤) رك: ص: ٢٩٢ (٥) ع: ثلثمائہ، ندارد (٦) ع و ن:
 ابو الحسن علی بن احمد. ك: ابو الحسن علی بن احمد (٧) ع و ك: ان تلقى
 ربك ... درین جابر حاشیہ ك وارد است: شیخ الاسلام گفت: کہ مردی فرا من گفت
 کہ از پیری پرسیدم کہ گاہ گاہ خوش می بود بر نمیدارد (کذا) چکنم، گفت نکر کہ
 از کجادر آمد، آنجا را مراعات کن، سیاری گفته ارا اللہ بمراد خلق کار کنید، در جهان ہبچکس
 نمایند. (٨) ك: ان توزیہ. سلمی ٤١١، ممن تود بہ. (٩) ن: باغیر او
 (١٠) قرآن، الزمر ٥٥ ج ١٤ (١١) اصل و ع: فتوت. (١٢) ع: از فساد
 باول. (١٣) عربی آن در سلمی ١٣ ع: الفترة بعد المجاہدة من فساد الایتداء،
 والعجب بعد الکشف من السكون الى الاحوال. فترت بمعنی نزاری و سکون و شکستگی
 است (المنجد) (١٤) یعنی قیمت تصوف. سلمی: ثمن التصوف.

آنرا (۱) که هر که فانی شود از حسه‌ها خود و حظوظ خود، باقی شود
بمشاهدت مطلوب خود، و آن بقاء جاوید است.

انشد ناالامام لابرهم المولد

لم ينله (۲) على الدنو حبيب	لـك منى على ا لبعاد نصيب
و على القلب من هواك رقيب	فعلى الطرف من سواك حجاب
والهوى فيه اربع ومشوب (۴)	وفى ناظرى هواك و قلبى (۳)
انت اسقمته وانت طبيب	كيف يغنى قرب ا لطبيب عليلا

شیخ الاسلام گفت: که ابراهیم مولد گوید: که براس العین (۵) بودم
در مسجد بابوبکر کتانی (۶) و با شیخ بو حفص کیلی (۷) جوانی در آمد محترق
گفت: تیر الله چه بود؟ شیخ بو حفص گفت: تیر الله نظر او بود. گفت: نشان
(۸) او بدل چه بود؟ گفت: اذا تجلی لشیء خشع له ورق، یا گفت: و دن (۹) آن
جوان نفس (۱۰) برزد و بیفتاد، گوئی هرگز زنده نبود (۱۱).

شیخ الاسلام گفت: که آن جوان محبتی (۱۲) داشت از دیدار، محبت
(۱۳) شنودن قرآن پیوست، طاقت نداشت و برفت.

[۳۴۳] شیخ الاسلام گفت: که رهی مسی سوزی (۱۴) [۳۴۳]

(۱) لك: از بهر آنکه (۲) لك: لم ينله (۳) ع: هواك قلبى (۴) ع: و مشیب
(۵) براس العین: خابور جامعیت در جزیره که خیلی مرصع است (مرصع)
(۶) ع: بو حفص حداد، یکی جوانی. ر لك: ص ۳۱۳ (۷) ع: منسوبت به کیل
یا گیلان که معرب آن جیلی و جیلانی است از بلاد ماوراء طبرستان (سمانی ۱۴۸)
(۸) لك: نشان نظراو (۹) لك: و ن، آن جوان محبتی داشت نفس برزد (۱۰) ع:
نفس زد (۱۱) ع: هوك: هرگز نهوم (۱۲) ع: وكه: محبتی (۱۳) ع: محب
هنیدن. ع: از دید از آن محبت شنیدن فاز و پیوست (۱۴) ع: گفت: رهی را
می شوری.

که من نظاره دوست . ار ترا صبر صفت است ، مرا بی قراری خو ست (۱) .
 ما ذا ترون رمیاً عاش (۲) من امد متی اعیش اناولسهم (۳) فی کبدی
 اصد کما صد الرمی تطاولت به مدة ایام و هو قتیل (۴)
 فصرت اذا اصابته سهام تکسرت النصال علی النصال (۵)
 من صالح السلویاً سا (۶) ادرك صلاحاً بلا صلاح (۷)
 یعیش عیش الرمی تمشی (۸) وفیه قاصی (۹) من القداح
 لم یبق منه سوا هباء ینسف ذاک السها الریاح (۱۰)
 شیخ الاسلام گفت: که خالد صفوان (۱۱) را گفتند خطیب عرب، که احنف
 قیس (۱۲) بچه چیز سیدقوم خویش شد؟ گفت: بسلطان (۱۳) او که نفس
 اوزیر دست او بود .

شیخ الاسلام گفت، که بسو عبدالله (۱۴) با کـو گفته: کی

(۱) ع وک: انشدنا لغيره (۲) ع: عاشق (۳) ع: والسهم فی کبدی، وانشدنا
 لغيره: اصدالخ. ک: انارالسهم فی کبد، وانشدنا ایضاً لغيره: اصدکما صد ار می تطاولت
 مدة الايام (۴) اصل: در اینجا چند کلمه نیست . ع وک: وانشدنا ایضاً لغيره
 (۵) ع: وانشدنا ایضاً فی آخر القصيدة: من صالح. ک: وانشدنا ایضاً لنفسه فی آخر
 قصيدة (۶) ع: باساً (۷) ک: سلاح (۸) ع: ینشی فیه. ک: عیش الرقی
 یمشی (۹) ک: وفیه ماض (۱۰) در اینجا برعاشیه ک آمده و از شیخ الاسلام
 پرسیدند: مالتصوف؟ فرمود که بیفکندن دام و پراکندن کام، و کم کردن نام، خدمت
 ظاهر حرمت باطنست همه علم تصوف درینست، تصوف نه کفرست نه اسلام، نه اخلاصست
 نه نفاق، سیراست نه بدعت (۱۱) ک: بن صفوانه را گفتند خطباء عرب (۱۲) ع:
 احنف بن قیس. وی ابوسوبحر ضحاک احنف بن قیس بن معاویه تعیمی از سادات
 تابعین است که تازمان معصب بن زبیر زنده بود و در کوفه بسال ۶۷ یا ۷۱ هـ وفات یافت
 (ابن خلکان ۱۸۶-۲) (۱۳) ک: بسلطانی او بر نفس او، که نفس او

عبدالواحد (۱) بکر گفت که ابراهیم اطروش (۲) گفت: که ر کوه صوفی کف
اواید (۳) وبالش اودست ایذ، (۴) و خزینه او اواید (۵).

شیخ الاسلام گفت: که ابراهیم گیلی (۶) از زمین گیل (۷) بوده پیر
(۸) بزرگ بود این طایفه را صافی وقت عظیم و بشکوه. شیخ ابوالزهر (۹) اصطخری
گوید نام او عبدالواحد، که شیخ ابراهیم (۱۰) گیلی بعم زاده خویش مبتلا شد

[۲۴۴] ویرا بزنی کرد، باومشعوف (۱۱) شد چنانک بر نتوانست خاست [۳۴۴]

از نزدیک وی از بی قراری در دوستی وی (۱۲) و آن سروقت وی از دست وی

بشد، شبی (۱۳) تاروز نشسته بودی (۱۴) باوی، وقتی نیکو سر (۱۵) بسکوم

فرا کرد، باخود گفت: این چیست که من درانم؟ ارمن باین بآ خرت شوم.

من که باشم؟ (۱۶) بشب برخاست و غسل کرد و نماز کرد و بزارید درو گفت: (۱۷)

(۱) ابوالفرج عبدالواحد بن بکر و رثانی صوفی منسوب به و رثان یکی
از قرای شیراز، صاحب کتب فراوانست که در سنه ۳۶۵ هـ به جرجان آمد و اخبار
واحادیث را شنید در حجاز بسال ۳۷۲ هـ وفات یافت (تاریخ جرجان ۲۱۱) به ابوالفرج

ورثانی رجوع کنید در فهرست کتاب (۲) رك: ص ۵۸ و ن ۴۷ (۳) ن ۴۷: کف
اوست، وبالش اودست اوست، و خزینه او اوست: ع: گفت ا و آید

(۴): اصله آید (۵) ع: او او آید یعنی حق. (۶) رك: ن ۲۰۷ (۷) گیل

و گیلان در شمال ایران از سرزمین دیلمان است (حدود العالم) نیز رك: حاشیه ص ۳۴۳

(۸) ك: گیل پیری بوده این طایفه را وقت صافی عظیم و بشکوه، شیخ الاسلام گفت

که شیخ ابوالزهر اصطخری گوید (۹) رك: اللمع ۳۲۵، شیخ ابوالزهر

بیضائی که مزارش در بیضا است (رك: فردوس ۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۹۸، ۴۰۲) و نیز

ص ۴۲۴ را ببینید (۱۰) ك: که ابراهیم (۱۱) ن: مشغوف

(۱۲) ك: دوستی، و آن (۱۳) ك: شب تاروز نشسته بود باوی

(۱۴) ع: بودی تا وقتی بنکوئی سر بسکوم فرا کرد (۱۵) ن: وقتی باخود گفت.

ولی سر بسکوم فرا کرد، که در اصل و ع و ك و اردست چنین معنی میدهد: که سر را

نیکو به گریبان و عمق دل فرا کرد. کوم در پشت و تاکنون بمعنی گریبان و عمق دل

مستعمل است. در لغت فارس کوم بمعنی چمن کنار حوض آمده که در اینجا معنی

نمیدهد (رك: فر) (۱۶) ع: من که بم. ك: من که بم و برجه بم

(۱۷) ك: بزارید و گفت

الهی ! تو ان اولی (۱) دل مرا ، آن اولی بازده ، ای نیکو مولی ! . در ساعت
زنرا تب بگرفت روز سدیگر (۲) زن برفت . ابرهیم (۳) ویرا دفن کرد
وباسر وقت خود شد ، پای برهنه و سر برهنه شد در بادیه .

شیخ الاسلام گفت : کی قمع قلوب . گوش مریدانرا السنه این طایفه
است . شیخ الاسلام گفت ، کی شیخ محمد قصاب (۴) مرا گفت بدامغان :
(۵) (که آن وقت) (۶) که اهل کلام فرا دید (۷) آمدند درین دیار ،
من ازان رنجه می بودم برخاستم بر شیخ ابرهیم دهستانی (۸) شدم ، که
ازو پرسم ، یعنی از مذهب و سخن ایشان . چون در شدم هنوز با او از ان (۹)
چیز نگفته بودم مرا گفت : محمد ! باز گرد . لایعرفه احد غیره . جز از
الله کسی (۱۰) الله نشناسد . و سخن ذوالنون (۱۱) که العلم فی ذات الحق جهل .
شیخ الاسلام گفت : که اورا ببتوان شناخت . مگر باو و سخن او ، که اورا
[۳۴۵] بقرآن و سنت بشناختی ، اورا بدو (۱۲) بشناخته ، یعنی شناخت تصدیقی [۳۴۵]
و تسلیمی ، بعقل مجرد او را ببتوان شناخت . عقل مخلوقست ،

(۱) ع : تو ان اول مرا آن اول بازده . ك : اولی که بودی دل مرا آن اول
بازده . ای نیکو مولی . ن ۲۰۷ جامی چنین خوانده : تو آن اولی که
بودی دل مرا آن حال اول بازده . ایسن جمله را چنین توان خواند : تو ان اولی
دل مرا ، آن اولی بازده . (۲) ن : روز سیوم (۳) ك : ای ابراهیم

(۴) محمد بن علی ابوجعفر قصاب صوفی بغدادی استاد جنید بود متوفی (۲۷۵ هـ)
(تاریخ بغداد ۳ - ۶۲) از روی فهرست رك به صفحات دیگر این کتاب . ولی قصاب
استاد جنید ، مذکور در تاریخ بغداد نباید همین محمد قصاب معاصر شیخ الاسلام باشد ،
زیرا بین هر دو فاصله فراوان زمانی موجود است . (۵) دامغان : شهری است بین
ری و نساپور در خراسان (مراد) (۶) ك : کلمات بین قوسین ندارد .

(۷) ن : پدید آمدند . (۸) رك : ن ۲۰۷ ، بقول سمعانی منسوبست به دهستان
نزدیک مازندران و جرجان (انسان ۲۳۴ ب) (۹) ع و ك : بازو ازان

(۱۰) ع : کس الله را نشناسد . ك : کس الله نشناسد (۱۱) ن : و سخن ذوالنون

راست است که العلم . ع : ذو النونست که . ك : ذوالنون اید

(۱۲) ع و ك : اورا بدو نشناخته بی معنی

همچون بر (۱) خودی مخلوق دلالت کند. عقل حیلست، مایه نور، معرفت (۲) و نبیت (۳) است. سخن از و بتوان شنید در شناختن او (۴). هر که درو از وفاتو (۵) سخن گوید بپذیر، کی از خود گوید (۶) و عقل و قیاس خود بپذیر، که ایمان سمعی است نه عقلی.

شیخ الاسلام گفت: که ابرهیم مرغینانی (۷) گفته: آنچ (۸) گوش دریابد (۹) علمست، و آنچ فهم دریابد (۱۰) حکمتست، و آنچ با و بشنوی، و با و دریابی (۱۱) حیوتست. ابرهیم بن نازویه (۱۲) بوده، کنیت او ابواسحق از مشایخ نشاپور بوده، با حفص بن دیده، و با ابو عثمان حیری صحبت کرده (۱۳)، و او (را) درفتوت (۱۴) شانی است عظیم، و اکنون در اولاد او همچنان، که یاد برند بجوانمردی. او ابرهیم بن محمد بن سعیدایذ (۱۵) اما از صورت (۱۶) نیکوی وی و خوش خواندن وی ویرا لقب (۱۷) کردند به نازویه،

ومن طبقة الرابعه مظفر کرمان شاهی (۱۸)

از مهمان مشایخ جبل است، از درویشان صادق، صحبت کرده (۱۹) با عبدالله خراز (۲۰) و مه ازو (۲۱) یسگانه بوده از مشایخ در طریقت (۲۲) نیکوی وی گفته است: روزه سه است: صوم الروح بقصر (۲۳) الا مل

[۳۴۶] وصوم العقل بخلاف الهوی [۳۴۶]

- (۱) ع و ك و ن: بر همچون خودی دلالت کند (۲) ع: معرفت و آئینست. ك: معرفت و نبیت (۳) معنی نبیت خبر و وحی و کتاب الله است. (۴) ع: شناختن، از هر که از وفا تو سخن گوید. بید بر از خود (۵) ن: باتو (۶) ك: که او خود گوید. (۷) اصل: مرغینانی. ن: ۲۰۸: ابراهیم مرغینانی و این اصح است منسوب به مرغینان که از شهر بلاد ماوراء النهر در فرغانه بود (مراسد) (۸) اصل: آنچه. ن: آنچه (۹) ك: شود (۱۰) ك: دریاود (۱۱) ع و ك: دریاوی (۱۲) ر ك: ن: ۲۰۸، كه بن نازویه؟ (۱۳) ع و ك: داشته (۱۴) كه و او را بجوانمردی (۱۵) ن: است (۱۶) ك: نیکو و خوش (۱۷) ع: ویرا لقب. كه ویرا کنیه بن نازویه کردند (۱۸) ر ك: ن: ۲۰۸، سلمی ۳۹۶ پیعد حلیه ۱۰ - ۳۶۰، قشیریه ۳۵، نتایج ۱ - ۱۳۷، شعرائی ۱ - ۱۳۲، اللامع ۱۹۱، (۱۹) ع و ك: داشته (۲۰) ر ك: ن: ۲۸۳، ع: عبدالله خراز؟ (۲۱) ع: و مه از و بود از مشایخ طریقت نیکو (۲۲) ك: طریقت، وی گفته: (۲۳) ك: بقصو؟

وصوم النفس بالامساك عن الطعام والمحارم. و هم وی گفت: من قتلته الحب احياه القرب. و هم وی گفت: العارف من جعل (۱) قلبه امولاه (۲) وجسده اخلقه. شيخ الاسلام گفت: كه وی شب سه (۳) قسم کرده بود: سیکی (۴) نماز کردی و سیکی قرآن خواندی، و سیکی مناجات کردی. و باین بیت بر خود می زاریدی:

ولقد (۵) لسعت حية الهوى كبدي فلا طبيب لهما ولا راق
الا الحبيب (۶) الذي شفعت به (۷) فعنده (۸) رقية سي و ترياق
وی گفت: التواضع قبول الحق ممن كان به. و سئل عن التصوف، فقال:
الاخلاق المرضيه. استاد عباس (۹) بن الشاعر اید (۱۰) از وی پرسیدند: كه
فقير كه بود؟ گفت: او كش (۱۱) باو هیچ (۱۲) حاجت نبود. شيخ الاسلام گفت:
ازان (۱۳) باو حاجت نبود، كش (۱۴) حاجت همه او بود و بس.

و من طبقه الرابعه ايضاً ابو الحسين بن بنان (۱۵)

از اجله مشايخ مصر بوده باشيخ بوسعيد خراز صاحب كز ده (۱۶)
و بوی نسبت كند، در تيه برفت (۱۷) بو عثمان مغربي گوید، كه بو علی

-
- (۱) سلمی: من جعل، ندارد (۲) ع: لمولاه لا يخلقه (۳) ع: وك: بسه تیر کرده بود. (۴) كه يكي. سيكي بمعنى يك ثلث است. (۵) ن: ۲۰۸. لقد. مصباح ۲۰۱. قد لسعت. (۶) ك و ن: غير الحبيب. مصباح: ما نند. متن (۷) ن: شفعت. مصباح: شفعت (۸) ك: وعنده (۹) رك: من ۱: ۴۰ (۱۰) ن: است. (۱۱) ع: كش باو حاجت (۱۲) ن: فقير آنكه باو حاجتش نباشد (۱۳) ع: از ان بازو حاجت. كه: ازو بر و حاجت (۱۴) ن: كه: حاجتش همه او باشد. در حاشیه ن: و این عبارت تحت از منقول این طلبه كه: الفقير لا يحتاج الى الله (۱۵) رك و ن: ۲۰۹. سلمی ۳۷۹. حلیه ۳۶۲-۱۰. حسن المحاضر ۲۹۳-۱. قشیریه ۳۶. نقایح ۱۹۹-۱. فهرانی ۱۳۲-۱. در نفحات ۲۹۹. بنان خوانده اند، و در حاشیه بفتح. نون و پای موجد و نوشته اند، ولی در تمام متون دیگر (بنان) است به تقدیم بای مضومه بر نون، و این اصح است. ك: بنان؟ (۱۶) ع: وك: داشته (۱۷) سلمی: مات فی التيه. و تيه بر زمینی است بین ايله و مصر. و بحر قلزم در شام (معجم البلدان ۲-۱۱۲) ع: برقه از دنیا. ك: در تيه بنی اسرا ایل برفته

کاتب (۱) گفت: که وقتی بوالحسین بنان در وجود بود ورقص میکرد، بوسعید
 [۳۴۷] خراز ویرا دست می زد. بوالحسین بنان گفته: [۳۴۷]
 که همه خلق در بادیه تشنه بودند (۲) و من تشنه بر کران نیل. وی گفت: که
 تنهائی جلیس صدیقانست. و هم وی گفت: بزرگ ندارد قدر دوستان وی، مگر
 بزرگ قدری بنزدیک الله.

ومن طبقه الرابعة ابو الحسین بن هند پارسی (۲)

نام وی علی بن هندالقرشی از مہینان مشایخ پارس است و علماء ایشان،
 صحبت کرده (۴) با جعفر حداد (۵) و مه ازو چون عمرو عثمان مکی (۶)
 و جنید و آن طبقه (۷) و او را احوالهاست (۸) قوی، و مقامات پاک داشته. او
 گفت: لیس حکم ما و صفنا حکم ما نزلنا (۹) هم وی گفت: که دلها او عیه (۱۰)
 و ظروفت، و هر وعا (۱۱) و ظرف شایسته بود نوعی را از برادر شتگان (۱۲)،
 امداد لهای دوستان او بیرایه (۱۳) معرفت است، و دلها عارفان بیرایه محبت
 اند (۱۴) و دلها محبان بیرایه و آوندها (۱۵) شوق اند. و قلوب مشتاقان،

(۱) همان بعلی کاتب است که ذکر وی در ص ۱۸۰ گذشت و در اللمع ۲۰۶ نیز بنام
 ابوعلی کاتب مذکور است (رک ص ۳۲۳)

(۲) ن: باشند. ع و ک: بند (۳) رک: ن ۲۰۹، سلمی ۳۹۹، حلیه ۳۶۲-۱۰،
 شعرائی ۱۳۳-۱، اللمع ۲۳۰ کنیه او در اللمع و سلمی ۱ بوالحسین است. شد الازار
 ۳۶۸: ابوالحسن بن هند. التعرف ۱۱۷-۱۲۳، (۴) ع و ک: داشته.

(۵) کذا در اصل ون، در سلمی و حلیه، جعفر حذاء است. (متوفی ۵۳۴۱) برای شرح
 حال او رک: ن ۲۲۵ و سفینه ۱۴۸، سیره ۲۰، ۱۴۱، ۱۷۸ و غیره، ک: جعفر جلا

(۶) رک: ص ۱۷۳ (۷) اصل: طابقه. ن: و طبقه ایشان، (۸) ع و ک: احوالهاست
 بلند و مقامات (۹) سلمی و ع: ما نازلنا، ک: ما نزلنا؟ (۱۰) او عیه جمع و عاینی

ظرف است. ع: و ظروف اند. (۱۱) اصل: وعا (۱۲) اصل: برادر شتگان. که
 ترجمه معمولات تازیست، و همین برادر شتگان کنونی است ع و ک: برادر شتگان

(۱۳) کذا در اصل، که سابقاً نیز بیرایه بمعنی ظرف آمده، در اینجا نیز مکرراً ترجمه
 کلمه او عیه است: (رک فر) ع: دوستان بیرایه، ک: بیرایه معرفتست

(۱۴) ع: محبت است و دل محبان بیرایه اند و معنی شوق اند؟ (۱۵) ک: بیرایه
 اند و شوق اند. آونده بمعنی ظرف است و بمعنی برهان (لغت فرس)

اوعیه انس اند. و هر حال از این احوال را آدابست، هر که آن (۱) ادبها بکار ندارد در وقتها، هلاک شود از آنجا که نجات بیوسد (۲).

شیخ الاسلام گفت: که کنیت ابوالادیان ابوالحسن (۳) است نام (۴) علی ابوالادیان است، کنیت کردند که درهمه کیشها مذاظره کردی [۳۴۸] و ایشان را بشکستی. حکایت مذاظره کردن وی [۳۴۸]

باجهود، و در آتش شدن و آتش پیای همه خاکستر کردند (۵) القصة.

شیخ الاسلام گفت: هر گوی به حج خواستی (۶) رفت از خانه خود (۷) لبیک زدی و زانجا (۸) احرام گرفتی. وقتی از حج باز آمد و زود لبیک بزدی و پرا گفتند: سردی مکن اکنون باز آمدی، می لبیک زنی. گفت: این بار (۹) لبیک نه حج را می زنم، لبیک او را می زنم، سربیک هفته را برفت (۱۰) از دنیا.

گویند ابوالادیان بصریست. (۱۱) در ایام جنید بوده، و با بوسعید خراسانی (۱۲) صحبت کرده، (۱۳) عالم بوده، و صاحب لسان.

و من طبقة الرابعة ابو جعفر محمد بن علي النسوي (۱۴)

معروف به محمد علیان نسا ئی، از مهینان مشایخ نسا (۱۵) بوده، از اجله اصحاب (۱۶) بو عثمان حیری. محفوظ (۱۷) گوید: که وی امام (۱۸) اهل معارف

(۱) ك: هر که ادبها (۲) ك: بنیوسد و این جمله ترجمه و من حيث يرجوا النجاة سلمی است. بیوس طمع ورجا بود (رك فر) (۳) ع: ابوالحسن. رك: ن ۲۱۰ (۴) ع: نام وی.

(۵) عوك: کردن (۶) ع: به حج خواست شدن (۷) ك: خود فرا لبیک زدن شدی و هم از آنجا (۸) ع: و از آنجا فرا احرام (۹) اصل: باز (۱۰) نه یک هفته بر نیامد که از دنیا برفت. ك: را ندارد. (۱۱) ك: بصری بوده (۱۲) رك: ص ۱۱۵ (۱۳) عوك: داشته (۱۴) رك: ن ۲۱۰، سلمی ۴۱۷، حلیه ۱۰-۳۸۶،

شعرانی ۱-۳۷، اسرار ۴۶، حلیه ۱۰-۳۷۶ (۱۵) منسوب به نسا از شهرهای معروف خراسان، که تا سرخس دوازده روز و تا مرو پنج روز فاصله دارد و مشاهیر زیاد از آن برآمده اند (معجم البلدان ۴-۷۷۶) (۱۶) رك: ص ۱۷۸ (۱۷) رك: ص ۲۴۷ (۱۸) عوك: امامست اهل معارف را

است، ووی از نسا بیامدی قاصد بیو عثمان به نسا پور، پیرسیدن مسایلی (۱) را ازو،
 در راه نان و آب نخوردی تا کی بوی آمدی، ویرا بدیدی و آنچ خواستی (۲) پیرسیدی،
 شیخ الاسلام گفت: ازوی بیو عثمان (۳) و بیاحفص می آمدی روا بودی
 طعام خوردن، لیکن مقصود او چیز دیگری بود (ووی از بزرگترین (۴)
 [۳۴۹] مشایخ است همت (۵) ازو، و ویرا کرامات بود ظاهر (۶) [۳۴۹]
 وی گفت: الزهادة فی الدنیا مفتاح الرغبة فی الآخرة. ووی گفته:
 من اظهر کرامته (۷) فهو مدعی، ومن ظهرت (۸) علیه الکرامات فهو ولی.
 وقال: الفقر لباس الاحرار والغنا لباس الابرار. وقال: من صحب الفقراء
 فلیصحبهم علی سلامة السر وسخاء النفس وسعة الصدر وقبول المحن بالنعم.
 وقال: کلام الرجل (۹) فیما لا یعنیه یورث فعل ما لا یعنیه و فعله (۱۰)
 ما لا یعنیه یسقط عن درجات ما یعنیه، وکان منکراً علی المدعین اشد الانکار.

الطبقة الخامسة منهم ابو سعید بن الاعرابی (۱۱)

نام وی احمد بن محمد بن زیاد بن بشر بن درهم العززی (۱۲) از بصره
 (۱۳) است بمکه بوده و عالم بوده و فقیه، و در وقت خویش (۱۴) شیخ حرم

- (۱) ك: مسایل، و در راه (۲) ك: خواستید پیرسیدید
 (۳) ع و ك: بیو عثمان می آمدی (۴) ع: از بزرگتر مشایخ است همه، و ویرا
 (۵) اصل: همه ازو، و این ترجمه عبارت عربی سلمی است: و هو من اعلی
 المشایخ همه (۶) ك: سطر بین قوسین ندارد.
 (۷) سلمی و ع: من اظهر کرامات ته فهو مدعی (۸) ع: ومن ظهر علیه (۹)
 وسلمى وحلیه این قول ندارند (۱۰) ع: وفعل ما لا یعنیه یسقطه (۱۱) ك:
 ن ۲۱۱، سلمی ۴۲۷، حلیه ۱۰ - ۳۷۵، قشیری ۳۶، نسا بیج ۱ - ۲۰۱،
 شعرائی ۱۳۷ - ۱، شذرال ۲ - ۳۵۴، سیر اعلام النبلاء ۱۰ - ۱۰۰، البدایه ۱۱ - ۴۲۲۶
 المنتظم ۶ - ۳۷۱، النجوم الزاهراء ۳ - ۳۰۶، یبعد، تذکرة الحفاظ ۳ - ۶۶، سفینه
 ۱۴۸، خزینه ۲ - ۱۹۵، اللع ۸۱، ۳۰۱، ۳۷۰، و غیره، سیره ۶۶ / ۶۷. درع
 و ك: بن، ندارد. (۱۲) در اصل نقاط ندارد. ك: غزی. ع: عزى. سلمی
 مانند متن. که بقول سمعنا نى منسو بست به عزه بن اسد به فتحة اول و دوم که
 قبیله ایست از بنی ربیعہ بعد بن عدنان (انساب ۴۰۰ ب) (۱۳) ك: با صل از
 بصره است بمکه بوده عالم و فقیه در وقت خود با نجا. (۱۴) ع: وقت خود

بود و بآنجا بر رفت در سنه ار بعین اوا حدی (۱) و اربعین (وثلثمائه) (۲) فی سنة
التي توفي ابو علي المشتولي (۳) . ابن الاعرابی را کتبست تصنیف ، از
این (۴) طایفه با جنید ؓ صحبت کرده و با عمر و عثمان مکی و ابو الحسین
نوری (۵) و حسن مسوحی ؓ و بابو جعفر حداد (۶) و ابو الفتح حمال (۷)
قریبست (۸) از طبقه چهارم و از جمله مشایخ است (۹) و علماء ایشان .

[۳۵۰] شیخ الاسلام گفت : کی ویرا جزوی (۱۰) نکته است در توحید [۳۵۰]

(سخت نیکو) (۱۱) ازین (۱۲) سخنان وی گروه (۱۳) درانست کی گوید :
لا یكون قرب الاوتم مسافة (۱۴) نزدیکی نگویند تا مسافت نبود .

شیخ الاسلام گفت : آخر در قرب دو گانگیست ، کی یکی بدیگر (۱۵)
نزدیک بود ، کد بنگری قرب بعد است (۱۶) تصوف یگانگیست . هم ابن الاعرابی
گوید : التصوف كله ترك العقول (۱۷) والمعرفة كلها الاعتراف بالجهل
ولا يكون الشوق الا الى الغائب . (۱۸) لشیخ الاسلام (۱۹) :

یشوق من طواه طول عهد و ینذکر حین ینسی او یغیب
وقد اصفیتنی بالود منی فما للشوق عذی من نصیب (۲۰)

(۱) سلمی و حلیه ۳۴۱ هـ (۲) ك : ندارد (۳) ر ك : ص ۳۲۵ (۴)
ع : او این طایفه را صحبت داشته با جنید و عمرو . ك : مر این طایفه را با جنید
صحبت داشته (۵) در اصل روشن نیست . (۶) ر ك : ص ۳۰۰

(۷) ر ك : ص ۲۴۹ سلمی وی از اقربان سری سقطی و حارث میحا بسی و جنید است که
فر زندان ابی الورد با او صحبت داشته اند . (۸) ك : قریب است بوده از

(۹) ع و ك : مشایخ و علماء . (۱۰) ن ۲۱۱ : ویرا جزو یست در نکته های
توحید سخت نیکو ، ع : ویرا جزو یست نکت در توحید . ك : ویرا جزو ی نکت
است در توحید (۱۱) ك : کلمات بین قوسین ندارد .

(۱۲) ك : این سخن وی گفته : لایکون . (۱۳) اصل : گروه . یعنی زیاد و انبوه (ر ك فر)

(۱۴) ن : لایکون ... وثمة ؟ (۱۵) ع : یکی دیگر . (۱۶) ع : بعد بود
(۱۷) اصل و ع و ك : العقول . سلمی ون : الفضول . (۱۸) ع ون : الی غایب .

ك : الالغایب . (۱۹) ك : شیخ الاسلام گفت : (۲۰) این ابیات در ص ۴۸۴
هم آمده و يك بیت در اینجا زاید است .

ویرا کتاب وجد است در سماع صوفیان. هم ابن الاعرابی گفت: که الله تعالی (۱) بعضی اخلاق دوستان خود (بمعاریت) (۲) فراد شهنان داده است (۳) تا بآن بردوستان (۴) عطف می کنند، تا بدان سبب دوستان وی می آسایند.

شیخ الاسلام گفت: (۵) کی با داؤد طائی (۶) گفتند: کی تو مشتاقی؟ گفت: (۷) نه غایب مشتاق بود، دوست (۸) بر من حاضراست.

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابو عمر والزجاجي (۹)

نام وی محمد بن ابرهیم بن یوسف بن محمد، و گویند که نام وی ابراهیم [۳۵۱] است والله اعلم. و نشاپوری اصل است، صحبت کرده (۱۰) بابو عثمان حیری [۳۵۱] و جنید و رویم (۱۱) و خواص و گویند که چهل سال در مکه (۱۲) بوده مجاور، در حرم بول نکرده بود (۱۳) و موی نبینداخته بود تعظیم حرم را، و پسر را گفته (۱۴)

(۱) الله تعالی گوید اخلاق. (۲) ك : ندارد.

(۳) ع وك : داده تا بآن.

(۴) ك : بردوستان او عطف. ن : بردوستان وی تعطف می کنند در سماعی ۴۲۹ تازی آن چنین است: ان الله اعار بعض اخلاق اوليائه اعداءه ليستعطف بهم على اوليائه.

(۵) ع وك : گفت: فراد داؤد. (۶) ذکر نام وی درس ۳۱ گذشت. و هو داود بن

نصیر ابو سلیمان طائی عالم ربانی و یکی از زاهدان اعلام کوفیست که شغل علم و فقه داشت و بابو حنیفه اختلاف دارد وی در او اخر زهد گرفت و کتب خود را در فرات انداخت

درسنه (۱۶۵هـ) در گذشت (تاریخ بغداد ۱۱۱-۲۲۱) برای شرح حال وی رك : تذکره

۱-۱۸۴، سفینه ۱۲۱ کشف باب ۱۱، مصباح ۲۳۴، ۱۴۲. خزینه ۲-۱۲۸ ابن خلکان ۲-۲۹ و غیره، شرح تعرف ۹۳، (۷) ك : گفت نه دورم غایب مشتاق بود

(۸) ع وك : دوست من. (۹) رك : ن ۲۱۱، سفینه ۱۵۱، سماعی ۴۳۱، حلیه

۱۰-۳۷۶، المنتظم ۶-۳۹۱، خزینه ۲-۱۹۹، تذکره ۲-۳۰۸، اللمع ۲۲۲، سماعی

۳۶۴ ب، مصباح ۱۹۳، سیره ۷۴-۷۸، التعرف ۱۱۳. (۱۰) ع وك : داشته.

(۱۱) برای تفصیل احوال این اشخاص به صفحات معینه فهرست آخر کتاب رجوع کنید.

(۱۲) ع: در مکه مجاور بوده و موی بنده انداخته بود.

(۱۳) ك: نکرده و موی بنده انداخته.

(۱۴) ع: گفته بود.

بوبکر را: که هر موی که از من (۱) برگیری دانگی ترا دهم . و گویند
 که قرب شست حج کرده بود . (۲)
 بوعمر و نجید (۳) گوید: که بمکه بودم، و مشایخ وقت چون کتانی (۴)
 و ابوالحسن (۵) مزین کبیر و صغیر (۶) و جز از ایشان از مشایخ در حلقه، (۷)
 و صدر همه بوعمر و زجاج بود (۸) و چون سخن رفتی، حکم وی کردی و باو
 حواله کردند . پیوسته می گفتی، و سی سال من خلاء جنید (۹) بدست
 خود پاک کرده ام (۱۰) و بآن فخر میکردم، درمکه برفته درس نه ثمان و اربعین
 و ثلثمائه. و بوعثمان مغربی (۱۱) گوید ویرا: و هو من السالکین و آیاته (۱۲)
 و فضایله اکثر من ان یحصی (۱۳) و یعد . وی گفت :

لان تنقص (۱۴) من البشرية شیء احب الی من ان امشی علی الماء

شیخ الاسلام گفت: کی از ابو عمرو زجاج (۱۵) پرسیدند: که مرد
 ازین باب سخن گوید، و آن حال و مقام او نبود، روا بود یا نه؟ گفت: که (۱۶)
 تقصیر خود می داند، میان خود و او، روا بود .

[۳۵۲] شیخ الاسلام گفت: که سخن خواهی گفت بشفاعت نیاز (۱۷) سخن بضرورت [۳۵۲]

(۱) ع و ک: که ازان من (۲) حاشیه ک: شیخ الاسلام گفت که از ابو عمرو زجاجی
 پرسیدند که آن چه حالتی مرا ترا که در وقت تکبیر متغیر کردد، گفت زیرا که افتتاح
 میکنم فریضه را بی موافقت صدق، که هر که بگوید الله اکبر، و در دل وی دون حق را تعالی
 و تقدس بزرگ مانده بود، و در همه اوقات هر اینه نفس زبانرا دروغ زن کرد .
 (۳) رک: ص ۳۶۲ (۴) ک: چون شیخ ابوبکر کتانی و شیخ ابوالحسن مزین ...
 و جز ایشان در حلقه . (۵) ع: و ابوالحسن .

(۶) رک: صفحات معینه در فهرست . (۷) ع: در حلقه نشسته بودند و صدر ایشان بو عمرو .

(۸) ک: بودی . (۹) ک: جنید و صوفیان بدست . (۱۰) ع: کردم و بدان

فخر کردی . ک: کردم و بآن فخر میکرد . (۱۱) رک: صفحات معینه فهرست .

(۱۲) اصل و ک: ایامه . سلمی: آیاته . (۱۳) سلمی: تحصی و تعد .

(۱۴) ن: تنقص الخ یعنی اگر وجود بشریت من چیزی کم شود ترا ازان دارم

که بر آب بروم . ع: لان انتقص شی من . ک: لان ینتقص ... احب من ان امشی علی الماء .

(۱۵) ک: زجاجی . (۱۶) ع: گفت در تقصیر . ک: گفت اگر تقصیر .

(۱۷) ع و ک: نیاز .

گوی بهامراهی ناز (۱). کعبی (۲) از ابو عمرو پرسید: کیف الطريق الى الله؟
گفت: ابشر! فشوقك اليه از عجزك لطالب دليل يدلك عليه. وقال: ومن تكلم
عن حال (۳) لم يصل اليه، كان كلامه فتنة لمن يسمعه (۴) ودعوى يتولد (۵)
في قلبه (۶) وحرمة الله الوصول (۷) الى تلك الحال وبلوغه. وقال: الضرورة
ما تمنع (۸) صاحبه عن القال والقليل والخبر والاستخبار، وشغله (۹) الاهتمام
بوقته عن التفرغ (۱۰) الى اوقات غيره.

وپدر ابو عمرو وزجاجی از مشایخ است، نام وی ابرهیم بن (۱۱) یوسف بن
محمد الزجاجی کنیه ابو اسحق والدابی عمرو (۱۲) در تاریخ بیاورده اند، از
مہینان اصحاب باحفص بود، و ویرا مذهب است در ملامت در خلاف نفس.
كان يحكي عنه انه قال: في خلاف النفس على دوام الاوقات بركة، وقد
ساعدت نفسي مرة في خطوة (۱۳) فما امكنتي (۱۴) تداركها الى سنين. و ابو عمرو
نجید هم از طبقه پنجم است، از متاخران گفته و ابو عمرو کاف (۱۵) و ابو عمرو
هلا لی (۱۶)

(۱) ع: بهامراهی ناز کوی. از ابو عمرو و پرسیدند. كه بهامراهی ناز. راجع به هامراهی
اصل (ركفر) (۲) در سلمی ذکرى از كعبی نیست و گوید کسی از جاجی پرسید
(ص ۴۳۲) شاید مقصد همان متكلم معروف ابو القاسم مبدالله بن احمد كعبی باشد
که جماعتی از معتزله بنام كعبیه باو بنسب بند متوفی مستول شعبان سنه ۳۱۷ هـ و ی
منسوبست به بنی كعب (ابن خلکان ۲-۲۴۸) (۳) سلمی: علی حال
(۴) اصل: لم يسمعه. سلمی: لمن يسمعه (۵) سلمی: يتولد (۶) ع: في نفسه
(۷) ع: الوصل (۸) ع: ما يمنع صاحبه. ك: ما يمنع بدون نقاط یا. سلمی: صاحبها
(۹) سلمی: وتشغله بالاهتمام (۱۰) اصل: التفرغ. سلمی: ما تتركه متن.
(۱۱) ر ك: ن ۲۱۲ (۱۲) م، ابی عمرو الزجاجی (۱۳) ع: في حظوظ
(۱۴) ن: فيما امكنتي (۱۵) ع: گفته اند و ابو عمرو اکاب. ك: گفته، ندارد.
راجع به اکاف ر ك: ص ۱۳۶ (۱۶) ك: بر حاشیه نوشته اند: شيخ الاسلام گفت
میخواهی که ازین کار چیزی بایی، دران کوش که در دل خود از میل بدو کیتی
چیزی نیایی، کارست آسان، برو که الله کرد آسان. شيخ الاسلام گفت که جعفر خلدی
گفته که بنده لذت معاملت و طاعت نیا بد با لذت هوا و شهوت نفس، زیرا که اهل
حقایق از علایق پریدند، زیرا که بنده را علایق از حق ببرد.

ومن طبقة الخامسة ابو محمد جعفر (۱) بن محمد بن

نصير الخلدی الخواص

بغدادیست و خلد (۲) محلی است ببغداد، و ی حصیر باف (۳) بود شاگرد جنید (۴) و ابراهیم خواص، و بانوری (۵) و رویم و سمون و جریری (۶) [۳۵۳] صحبت کرده (۷) [۳۵۳] و جزایشان از مشایخ وقت، و عالم بوده معلوم این طایفه، و صاحب جمع کتب و تاریخ و حکایات بوده (۸) و جمع کردن سیرت مشایخ. او گفته: که دو یست دیوان دارم ازان مشایخ، و دو هزار (۹) بیش شناسم ازین طایفه. وی گفت: که عجایب عراق سه چیز است: شطح (۱۰) شبلی، و نکته مرتعش، و حکایت (۱۱) من. پیر شیخ بوالعباس (۱۲) نها وندی اید (۱۳) ببغداد برفته در ثمان و اربعین و ثلاثاء، و گوروی (۱۴) بشو نیزیه است نزدیک گور (۱۵) سری سقطی و جنید و حدیث داشت بسیار.

شیخ الاسلام گفت: که من يك تن دیدم (۱۶) که ویرا دیده بود، و از وی حدیث داشت قاضی بامنصور هر وی (۱۷) ببغداد دیده بود و آن (۱۸) حدیث

(۱) رك: ن ۲۱۲ سفینه ۱۵۱، كشف باب ۱۱، تذکره ۲۱۲-۲، خزینه ۲۰۰-۲، سلمی ۴۳۴، حلیه ۱۰-۳۸۱، صفه ۲-۲۶۴، قشیریه ۳۶، نقایج ۲-۲، شعرا فی ۱۳۸-۱، شذرات ۲-۳۷۱، غایه ۱-۱۹۷، معجم البلدان ۲-۴۵۹ و ۳-۱۲۰ و ۴-۱، تاریخ بغداد ۷-۲۲۶، بعد، سیر اعلام ۱۰-۳۸۱، اللباب ۱-۳۸۲، المنتظم ۶-۳۹۱، مرآة ۲-۳۴۲، اللامع ۴۵، ۴۳۴ و غیره، فردوس ۸۵، التعرف ۱۱۵، (۲) خلد: منصور خلیفه عباسی کاخی بر کران دجله مقابل مارستان ساخت که بعد ازان محلت بزرگو، گردید (مراسد) (۳) حصیر: بوریای خرما. ك: وی حصیر بافتی شا کرد جنید اید (۴) ح: جنید آید (۵) ح: و بانوری صحبت داشته و رویم و سمون و جریری و جزایشان (۶) ك: به صفحات این کتاب از روی فهرست. (۷) ك: داشته (۸) ك: بوده، ندارد (۹) ك: دو هزار پیر بیش (۱۰) شطح: باصطلاح صوفیه سخنان مخالف ظاهر شرع که در وقت سکر و ذوق، بی اختیار از بعضی واصلین صادر شود، این کلمات را مشایخ نه رد کرده اند و نه قبول (معدن المعانی) (۱۱) ح: حکایات (۱۲) ك: من ۲۶۳ (۱۳) ن: نه او ندیست (۱۴) ك: و قبروی نزدیک قبر سری، اصل: شو تیزه، که شرح آن گذشت. (۱۵) ح: کور سقطی (۱۶) ح: و ك: دیده ام (۱۷) این همان قاضی ابو منصور است که از هلی بغداد صیرفی حدیث را روایت کند (رك: ص ۲۱۸) (۱۸) ح: و این حدیث ما را از وی سماع است

(۱) رك: ن ۲۱۲ سفینه ۱۵۱، كشف باب ۱۱، تذکره ۲۱۲-۲، خزینه ۲۰۰-۲، سلمی ۴۳۴، حلیه ۱۰-۳۸۱، صفه ۲-۲۶۴، قشیریه ۳۶، نقایج ۲-۲، شعرا فی ۱۳۸-۱، شذرات ۲-۳۷۱، غایه ۱-۱۹۷، معجم البلدان ۲-۴۵۹ و ۳-۱۲۰ و ۴-۱، تاریخ بغداد ۷-۲۲۶، بعد، سیر اعلام ۱۰-۳۸۱، اللباب ۱-۳۸۲، المنتظم ۶-۳۹۱، مرآة ۲-۳۴۲، اللامع ۴۵، ۴۳۴ و غیره، فردوس ۸۵، التعرف ۱۱۵، (۲) خلد: منصور خلیفه عباسی کاخی بر کران دجله مقابل مارستان ساخت که بعد ازان محلت بزرگو، گردید (مراسد) (۳) حصیر: بوریای خرما. ك: وی حصیر بافتی شا کرد جنید اید (۴) ح: جنید آید (۵) ح: و بانوری صحبت داشته و رویم و سمون و جریری و جزایشان (۶) ك: به صفحات این کتاب از روی فهرست. (۷) ك: داشته (۸) ك: بوده، ندارد (۹) ك: دو هزار پیر بیش (۱۰) شطح: باصطلاح صوفیه سخنان مخالف ظاهر شرع که در وقت سکر و ذوق، بی اختیار از بعضی واصلین صادر شود، این کلمات را مشایخ نه رد کرده اند و نه قبول (معدن المعانی) (۱۱) ح: حکایات (۱۲) ك: من ۲۶۳ (۱۳) ن: نه او ندیست (۱۴) ك: و قبروی نزدیک قبر سری، اصل: شو تیزه، که شرح آن گذشت. (۱۵) ح: کور سقطی (۱۶) ح: و ك: دیده ام (۱۷) این همان قاضی ابو منصور است که از هلی بغداد صیرفی حدیث را روایت کند (رك: ص ۲۱۸) (۱۸) ح: و این حدیث ما را از وی سماع است

مارا سماعت. وی گفت: الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة (۱) المسلمین.
 وی گفت مردی را: کن شریف الهمّة فان الهمم تبلغ بالرّجل (۲) لا المجدات.
 شیخ الاسلام گفت: که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند؟ (۳)
 گفت: هم ما هم (۴) ولو كانوا هم هم ما كانوا هم (۵): ایشان نه ایشانند
 [۳۵۴] اریشان (۶) ایشانند: ایشان نه ایشانند. شیخ الاسلام گفت: که [۳۵۴]
 معتز (۷) گفت فرامین: که صوفی نبود، ار بود نه صوفی بود. و آن چنانست
 که وی گفت، و آن نه بطاقت وی بود، ندانم که وی از که شنیده بود؟
 شیخ الاسلام گفت: سبحان الله! شگفت (۸) از این که دید در جهان؟
 نیست در هست (۹) نهان، شخص در پیرهن روان. و میگویند کی اونه آن (۱۰)
 کا لبد در دل گم، و دل در جان، و گمست جان دران، که زنده بآ نیست (۱۱)
 جاویدان. آن جان که زنده (۱۲) بآ نیست او آن، زبان چون عبارت کند
 از چیزی که آن ناید در زبان. و جان اشارت چون کند فرا چیزی که اشارت
 فزان (۱۳) نتوان. و نشان دادن چون توان از چیزی که آن (۱۴) بی نشان.
 قومی در دو جهان پادشاه (۱۵) جهان باسم (۱۶) در ویشان، و می گویند (۱۷)
 که ایشان نه ایشان. ار ایشان نه ایشانند، پس که اندایشان؟ و ار ایشان ایشانند
 پس دلیل (۱۸) چیست و نشان؟ از انکار منکر چه آید (۱۹) که آب روشنست (۲۰)
 از ایشان. جنگ (۲۱) از کوری (۲۲) در ویران، و هزارستان نه از بی دولتی در بوستان.

-
- (۱) ك: و تعظیم امر المسلمین (۲) سلمی: بالرّجل جال
 (۳) عوك: که اند (۴) ك: هم لاهم (۵) ن: و لو كانوا هم لما كانوا هم .
 (۶) ك: از ایشان ایشانند نه ایشانند. ن: اگر ایشان، ع: از ایشان
 (۷) ك: که با معتز گفت (۸) ن: شگفت تر (۹) ع: در هست شخص
 (۱۰) ع: که اونه بآن کمالبد (۱۱) ع: زنده بآ نیست (۱۲) ع: بآ نیست .
 (۱۳) ع: اشارت فزان نتوان. اصل: بتوان ؟ (۱۴) ك: که بی نشان (۱۵) عوك:
 باد شاهان جهان . (۱۶) اصل: باشم ؟ (۱۷) ع: و گویند (۱۸) ع:
 پس دل چیست (۱۹) اصل: آید ؟ (۲۰) ع: روشن از ایشان
 (۲۱) ع: خو نج از کوری، که در حاشیه كوناك نوشته شده (۲۲) ك: جغد از
 کوره در ویران . جنگ: بمعنی جغد است (رك فر)

ومن طبقه الخامسة ايضاً ابو الحسن الصوفى

البوشنجى (۱)

نام وی علی (۲) بن محمد احمد بن سهل . از یگانگان (۳)

[۳۵۵] جو انمردان خراسان بود با عثمان حیرى (۴) دیده [۳۵۵]

و بى اقا با بو العباس (۵) عطا و جریرى صحبت کرده (۶) و بشام (با)

طاهر مقدسى و بو همدرد مشقى صحبت کرده (۷) و با شبلى مسایل

گفته و عالم بوده بعلوم قوم و معا ملت (۸) نیکو، و نیکو طریقت در فتوت

و تجرید و کوشنده (۹) درویشى را .

لکن شیخ الاسلام گفت: در کار وی نه دور فابوده (۱۰) مگر در عقیده

و یرا خلیلى بوده یا خطائى در سخن والله اعلم . در سنه ثمان وار بعین و ثلثمائه

برفته (۱۱) و از پوشنگ (۱۲) بوده و به نشاپور نشسته (۱۳) و جایگا آنجا داشته،

(۱) ركه بن ۲۱۴، سفینه ۱۵۱، تذکره ۷۳-۲، اسرار ۲۵۶، خزینه ۲-۲۰۱، سلمى ۴۵۸،

حلیه ۱۰-۳۷۹، قشیریه ۳۷، نقایج ۲-۵، بیعد، شعرانی ۱-۱۴۱، طبقات الشافعیه

۲-۲۴۴، النجوم الزاهره ۳-۳۲، المنتظم ۶-۳۹۱، در حلیه (۱۰-۳۷۹) نام وی

ابو الحسن علی بن احمد بن حسن پوشنجى ساکن نشاپور است متوفى (۵۳۴۸) . ك: ابو الحسن ..

منسوبست به فوشنج مغرب پوشنگ در هفت فرسخى هرات (الباب ۱-۱۵۲) پوشنگ

در چهل میلی غرب هرات اکنون بنام غوریان یاد می شود.

(۲) عوكه علی بن احمد بن سهل .

(۳) ك: از یگانگان جو انمردان (۴) ع: حیرى را دیده .

(۵) برای شرح حال این رجال ركه: کتاب حاضر از روی فهرست .

(۶-۷) ع: داشته (۸) ع: و معاملات . ك: این قوم و معاملات

(۹) ك: و کوشنده در درویشى شیخ الاسلام در کاروی .

(۱۰) عوكه: نه دور فابوده . یعنی ظاهراً خالی نداشت . عطار گوید: چون از عراق

باز آمد بز ندقه منسوب کردندش (تذکره ۲-۷۳)

(۱۱) ك: برفته از دنیا (۱۲) ع: پوشنج . ع: فوشنج .

(۱۳) ك: نشستی و طریقت

و طریقت صوفیان، نیکو دانسته، و سفر هاء نیکو کرده (۱) او ایذ (۲) که عهد کرده بود: که هر گاه مرا احتلام افتد، چیزی بدهم بدرویش. که آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشه نه راست. وقتی در یادیه بود، ویرا احتلام افتاد و تنها بود، ازار پای (۳) بیرون کرده و برمغیلان (۴) افگند تا هر که فرارسید (۵) فرا گیرد، وفا کردن عهد را.

ویرا رسیدند از تصوف: گفت: اسم و لا حقیقه (۶) و قد کان قبل (۷) حقیقه و لا اسم. بو عثمان مغربی (۸) گوید: پرسیدند ویرا: که ظریف که بود؟ (۹) گفت: الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شما یله من غیر [۳۵۶] تکلف (۱۰) و سئل عنه ما المروءة؟ قال حسن السر (۱۱) [۳۵۶] و قال من ذل فی نفسه رفع الله قدره، و من عز فی نفسه اذله الله فی عین عبادته (۱۲) و من طبقة الخامسة ایضا بنیدار (۱۳) بن الحسین بن محمد بن مهلب الازگمانی (۱۴)

و هو محمد (۱۵) کنیه ابو الحسین، از اهل شیراز است بهارگان (۱۶) بوده

(۱) ع: کرده آورده اند که، ك: کرده، وی عهد داشت که هر که ... چیزی بصدقه بدهم که آن ... یا در اندیشه ... در یادیه ویرا (۲) اصل: او آید. ن: و یست (رك فر) (۳) ع و ك: ایزار (۴) مغیلان يك نوع بقة خارست (۵) ع و ك: فراز رسد برگیرد. (۶) ك: حقیقه و لا رسم (۷) ن: قبل ذلك. (۸) رك: ص ۱۸۰ (۹) ع و ك: که آید (۱۰) ع: غیر التکلف (۱۱) سلمی: حسن السروا لشر.

(۱۲) ك: او را پرسیدند از مروت، گفت: دست باز داشتن از آنچه بر تو حرامست و کرام الکاتبین را چیزی نفرمایی بنوشته که کبراهیت دارند از آن، و ایشانرا نرنجانی همچنانکه مردمانرا. مردی ویرا گفت: مرادعا کن، گفت الله ترا از فتنه نگاهدارد، و گفته اول الا یمان منوط بآخره یعنی اول ایمان بآخر پیوسته است.

(۱۳) رك: ن ۲۱۵، الملح ۲۶۹، ۲۷۸ و غیره، سفینه ۱۵۲، فردوس ۲۳۹، خزینه ۲۰۱-۲، سلمی، ۴۶۷، حلیه ۱۰-۳۸۴، قشیریه ۳۸، نقایج ۲-۷، شعرانی ۱۴۶-۱، معجم البلدان ۲۵۶-۳، طبقات الشافعیه ۲-۱۹۰، سیر اعلام ۱۰-۱۷، ابن عساکر ۱۷۹، السبکی ۲، ۱۹۵، التمرق ۹، (۱۴) منسوب به ارگان یا ارغان که معرب آن ارجان است در شصت فرسخو شیراز بفاصله يك مرحله از دریا (معجم البلدان ۱-۱۹۳) ع: بن محمد الهمدی الازگمانی (۱۵) در اصل روشن نیست. ع: مانده من (۱۶) ع: ازگان.

و عالم بوده باصول. اورا زبان بود مشهور در علوم حقایق (۱). شاگرد شبلی ✽ بود، شبلی قدروی بزرگ می داشته. استاد ابو عبد الله (۲) خفیف بود، (۳) میان او و ابو عبد الله خفیف معارضات (۴) در مسایل پر کند (۵). در سنه ثلث و خمسين و ثلثمائه (۶) برفته، با شیخ ابو علی کاتب (۷) بهم، و شیخ ابو زرعه طبری (۸) و میرا بشسته. وی گفت: نه ادبست (۹) که از یار خود پرسى که کوئى (۱۰) و کو بودى و درجه؟ و هم او گفت: که صحبت اهل بدعت اعراض آرد از حق. شیخ الاسلام گفت: کی از بندار ارگانی (۱۱) پرسیدند کسی تصوف چیست؟ گفت: وفاء (۱۲) عهد. شیخ الاسلام گفت: کی و فایر عهد (۱۳) آنست، کی چیزی (۱۴) بردل گذشت اورا، آن بکنی.

شیخ الاسلام گفت: کی وقتى عیاری فراصوفی گفت: کی فرق میان ما (۱۵) و میان شما آنست: که ماهر که (۱۶) بگوئیم بکنیم، و هر که (۱۷) شما بیندیشید، [۳۵۷] و بردل گذرد بکنید. شیخ الاسلام گفت [۳۵۷] که مشایخ گفته اند:

-
- (۱) ع: حقایق نیکو، شاگرد شبلی آید و ك: شبلی آید و میرا بزرگ
 (۲) رك: كتاب حاضر از روی فهرست. (۳) ع: خفیف آید. ك: آید
 (۴) ع: معاوضت بود. در مسایل برا كنده. ك: معاوضت در مسایل، در سنه
 (۵) اصله بر کند. (۶) ع: و خمسين برفته از دنیا و ثلثمائه. ك: برفته از دنیا
 با ابو علی کاتب در همان سال و شیخ (۷ و ۸) رك: باین کتاب از روی فهرست.
 ع: بوم در همان سال و شیخ (۹) ع: نه ادبست و نه آزادی است که از
 (۱۰) عربی آن در سلمی ۴۶۸: ليس من الادب ان تسأل رفيقك الى اين؟ و فى ايش؟
 ن ۲۱۵: نه از ادبست که از یار خود پرسى که از کجا میرسى و درجه کارى؟
 (۱۱) ع: از کاتبى (۱۲) ع: وفا بر عهد (۱۳) ك: وفای عهد
 (۱۴) ن: که هر چه بردل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی (۱۵) ع: ك: میان ما شما
 (۱۶) ك: هر چه بگوئیم چنان کنیم و شمارا هر چه بردل (۱۷) ن: و شمارا هر چه
 بردل گذرد بکنید. ع: و هر چه شما بیندیشید.

که پیشین خاطر کی بر دل گذرد از حق بود و دیگر
از دیو . (۱) او فوا (۲) بعهدی اوف بعهد کم (۳) عقد آن بود که بدل
و خاطر اندیشی ، و عهد آن بود که بزبان بگوئی . هر دورا وفا کنی . بدان
که طریق صوفیان بروفاست : صحبت با الله دو حرفست : اجابت واستقامت .
اجابت عهد (۴) واستقامت وفا . چنانکه شریعت دینست ، وفا اینان را دینست
در شریعت صد هزار فرمان بیش است و در حقیقت يك فرمانست . در وفا
آمدی بیای ، تا ورن (۵) بمن آی . درك شریعت هزار سال بساعتی در توان
یافت . و درك ساعتی (۶) در حقیقت بهزار سال در نتوان یافت .

شیخ الاسلام گفت ، که اسحق حافظ گفت ، که علی یوسف شیرازی
گفت حافظ : ، که شیخ ابو الحسن (۷) جهضم همدانی گفت ، که
بندار ارگانی (۸) گفت : که الله تعالی معرفت خویش (۹) چیزی فرار می دهد از
بندگان خویش ، که از بنده (۱۰) با الله نه بآن معاملت کند ، آن از وی
نستاند (۱۱) و باو بگذار دحجت را ، تا فردا (۱۲) و زو بآن حساب کند اما
زیادت باز گیرد (در (۱۳) زیادت در بندد (۱۴) .

[۳۵۸] شیخ الاسلام گفت : که هر که نه در زیاد تست (۱۵) در نقصانست [۳۵۸]

(۱) و دوم از دیو (۲) ع او فوبا لعقود و او غو بعهدی اوف بعهدی کم
(۳) قرآن ، البقره ۴۰ جا (۴) ع و ك ، عهدست و (۵) ورن ، بران
ك ، تا وازان (۶) ع ، ساعتی حقیقت (۷) ع و ك ، ابو الحسین .
رك ، ص ۴۳۴ (۸) ع ، از کانی (۹) ع ، خویش فرار می دهد از بزرگان
خویش . ك ، فرار می دهد ، اگر آن بنده با الله نه بآن (۱۰) اصل ، از . ع ،
آن بنده (۱۱) ع و ك ، باز نستاند (۱۲) ك ، تا فردا وازان با او حساب
(۱۳) ك ، ندارد . (۱۴) ن ، الله تعالی از معرفت چیزی به بنده دهد از بندگان خود ،
و آن بنده بموجب آن معاملات نکند ، الله تعالی آنرا از وی باز نستاند ، و به وی
گذارد حجت را ، تا فردا باوی بآن حساب کنند . (۱۵) ع ، زیاد تست ای در .
ك ، زیاد تست وی در .

واین صعبست این قوم را . وبندار گفته: من لم يترك الكل رسماً في جنب الحق لا يحصل (۱) له الكل حقيقة وهو الحق. وانشد بندگان الحسين: (۲)

نوايب الاله را دبتنى
قد ذقت حلواً وذقت مرأً
وانما يوعظ الاريب (۳)
كذاك عيش الفتى ضروب
ما مربؤس (۴) ولا نعيم
الا ولى فيهما نصيب

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابوبكر الدقى (۵)

شيخ الشام (۶)

شيخ الاسلام گفت: که ناموى محمد بن داودالدمشقى بود وگویند که باصل دینورى بود اما بشام نشست (۷) عمروى صدوبیست (۸) بکشید . از اقران بوعلى رودبارى بوده (۹) وجزازو، که عمروى بکشید بصد سال (۱۰) صحبت کرده بود باشیخ بوعبدالله جلا و باونسبت کند . و شاگرد بوبکر زقاق (۱۱) مہین ایذ (۱۲) جنیدرا دیده بود و مجرد جهان بود از مہینا ن مشایخ وقت (۱۳) بانیکوتر حال . و بابوبکر مصرى صحبت کرده بود (۱۴) (در) سنه تسع و خمسين و ثلثمائه (۱۵) برفت ازدنيا .

شيخ الاسلام گفت کی بوعبدالله (۱۶) باکو گفت کی غلام دقى گفت که دقى گفت: العافیه والتصوف لا یكون وحصرى (۱۷) گفت: ماللصوفى والعافیه؟

[۳۵۹] صوفى را با عافیت چکار؟ شیخ بوعبدالله رودبارى (۱۸) رکنار دریا و سوسه داشت [۳۵۹]

- (۱) ك: لاتحصل (۲) ع: وانشدنا لبندار بن الحسين (۳) ع و ك: الاديب
(۴) اصل: مامن بوس. سلمى: مانند متن (۵) رك: ن ۱۸۳، سفینه ۱۵۳، خزینه ۲۰۲-۲، اللع ۳۰، ۲۱۰، ۲۹۵، سلمى ۴۴۸، قشیر به ۳۷، نتایج ۲-۳، شعرانى ۱۴۰-۱، الباب ۱-۲۲۰، تاریخ بغداد ۵-۲۶۶، سمعانى ۲۲۷ ب، مصباح ۱۸۸-۲۳۲ و غیره،
(۶) ع: شيخ الشام، ندارد. ك: شيخ شام اید ناموى (۷) ك: نشست بودى
(۸) ع: صدوبیست سال بود. ك: صدوبیست سال بکشید. (۹) ك: رود بارى اید و جزو صحبت داشته با (۱۰) ع: در صد سال صحبت داشته با (۱۱) ع: زقاق مصرى مہین (۱۲) ن: است. (۱۳) ك: وقت خویش و نیکو حال
(۱۴) ع و ك: صحبت داشته در (۱۵) سلمى: مات بعد الخمسين و ثلثمائه. سمعانى ۲۲۷ ب: مات بدمشق فى جمادى الاولى سنه ۳۶۰ هـ (۱۶) و (۱۷) رك: كتاب حاضر از روى صفحات فهرست. (۱۸) رك: ص ۳۹۶ .

طهارت میکرد، و بادمی آمد و دست و پای می طر کید (۱) و خون می آمد .
 در مانند (۲) گفت : الهی ! العافیه ! آو از دادند کی : العافیه فی العلم
 یعنی الشریعة (۳) .

شیخ الاسلام گفت که بو بکر دقّی گفت (۴) : کی به نصیبین شدیم
 مهمان سمیع، وقت خوش بود (وقوال خوش بود) (۵) و هیچ بیگانه نبود،
 و هیچ جوشی (۶) نمی بود و همه (۷) آرامیده بودند . سمیع گفت : وقت طیب
 و قوال طیب و ما فیما ضد هذا الخمود ؟ (۸) دقّی گوید که گفتیم :
 وقتنا فوق السماء . سمیع گفت : چون میگوئی ؟ گفتیم : اینچ (۹) اومی خواند
 همه از من و از تست هموار (۱۰) می آید، کی من و تو، در تصوف من کجا بود؟
 صوفی را جز از یک نبود . حالی پدید آمد و شوری، که همگنان جامه
 می در یدند و می افتادند و بانگ می کردند . هیچکس نبود مگر که جامه
 در یده بود و ادع الی ربك (۱۱) .

شیخ الاسلام گفت : مزامیر قدس (۱۲) فی مقاصیر انس، بالجان توحید،
 فی ریاهن تمجید، بمطربات المثنائی، من (۱۳) تلك المعانی، المودیه (۱۴) الی
 نعیم ثانی، القاذفات (۱۵) فی بحر الامانی .

[۳۶۰] سماع اینست اجابت کن ای جوا نمر د! [۳۶۰] لا ارض تقلکم،

-
- (۱) لكونه می ترکید (۲) عوكه وی در مانند (۳) عوكه ونه یعنی فی الشریعه
 (۴) عه گوید که به نصیبین مهمان سمیع شدم . كه گوید که (۵) عه ندارد . (۶) اصل
 و عه خوشی . كه ناخوشی نبود . نه هیچ ذوقی و حالی نشد (۷) كه و همه قوم آرامیده
 (۸) نه الجمود (۹) اصل اینچ، اینچه (۱۰) نه همواره بگوش می آید
 (۱۱) قرآن، الحج (۶۷ ج ۱۷) (۱۲) اصل قدسی . (۱۳) كه من نور تلك
 (۱۴) كه المودیات الی . . فی بحور (۱۵) عه القاد مات

ولاسماء تظلمکم ولاناى (۱) یجمع حکم، ولالسان یصفکم، ولاعلة تدینکم (۲) ولا عیب
یبعد کم ولا زمان یلیکم (۳) ولا مکان یؤیکم (۴) .

شیخ الاسلام گفت: کی دقّی وقتی در بادیه بزارید گفت: آلهی! ازان
حقیقت (۵) خود که مرادادی (۶) بهره من چیزی (۷) بردل من آشکارا کن
تاجان من بیاساید، چیزی بروی بکشادند، زاری بروی فتاد کامستید (۸) کی
تباه شدید (۹) گفت: آلهی! بیوش! که من طاقت ندارم، آنرا
پوشیدند (۱۰) .

شیخ الاسلام گفت: که پنهان کردن غیب و اهل غیب (۱۱) از الله تعالی رحمت
است، که آن (۱۲) درین جهان نکویزد (۱۳) هر چیزی که ازان (۱۴) آشکارا
شود یا اما کی آنکس را در وقت ببرند، یا عقل وی طاقت آن ندارد، احوال
و رسوم وی متغیر شود، غیبی (۱۵) و حقیقی نهان به، تا بسر آن شوی در سرای
(۱۶) غیب و حقیقت، که این دنیا سرای بهانه است و زندان (۱۷) تایلک راه کی
مدت فراسر شود (۱۸) و آن نان خورده آید و در حقایق و غیب باز شود
الله المستعان .

بوبکر رازی (۱۹) گوید، کی دقّی گوید: علامة القرب
[۳۶۱] لا نقط ا ع عن کل شیئی سوی الله . و هم وی گفت [۳۶۱]

(۱) ع: ولاناى، ك: یظلمکم و لارای یحبکم و لاناى (۲) ع: تدینکم (۳) ع:
یبلایکم (۴) ع: یوذیکم (۵) ك: حقیقت که (۶) ع: که مرادی
(۷) ع: چیزی بر من دل من (۸) اصل وعو ك: کامستید . ن: نزدیک بود که تباه
شود (ركفر) (۹) ع: شود (۱۰) ع: بیوشید (۱۱) ع: و اهل از الله
رحمت است که از آن آشکارا شود آنکس را در وقت ببرد (۱۲) ك: که او درین
جهان نکنجد، هر چیزی که از آشکارا شود آنکس در وقت برود یا... نیارد (۱۳) ن:
نکنجد (ركفر) (۱۴) ن: ازین جهان آشکارا شود آنکس را در وقت ببرد یا عقل
آنکس طاقت آن نیارد و احوال الخ (۱۵) ن: آنچه عیب است و حقیقت پنهان به
(۱۶) ع: در سرای آخرت و حقیقت (۱۷) ن: بهانه است و زندان تاریک . چون
مدت بسر آید و روزی خورده شود، در حقایق و غیب کشاده گردد (۱۸) ع: فرا
شود و این، ك: شود و اینان خورده . (۱۹) ع: شیخ بوبکر . رك: ص ۳۷۴

کلام الله تعالى اذا اضاء (۱) على السراير باشراقه ازال (۲) البشرية برعوناتها.
 قال ابو نصر الطوسي (۳) سئل ا ليد قى عن سوء ادب ا لفقراء مع الله
 في احوالهم . قال : انحطاطهم (۴) من حقيقة العلم الى ظاهر العلم .

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابو عمر وبن نجيد (۵)

نام وی اسماعیل بن نجید احمد بن یوسف بن سالم بن خالد السلمی جد شیخ
 باعبدالرحمن (۶) السلمی بود . سوی مادر ، شاگرد بوعثمان حیری (۷) و از
 مہینان یاروی (۸) و پسینه از یاران وی . او برفته در سنه ست (۹) او خمس
 (۱۰) وستین وثلثمائے فی ربیع الاول باشیخ بو عبدالله (۱۱) رازی مقری، ابو عمرو
 (۱۲) هو الشيخ الصالح الصوفي المحدث . جنید دیدہ (بود) (۱۳) و از مہینان
 وقت بود ، و او را طریقت (۱۴) بود کسی بآن یگانه بود ، از تبلیس حال ،

-
- (۱) ن اذا جاء . سلمی . مانند متن . (۲) ن زالت . سلمی . ازال . (۳) وی
 عبدالله بن علی بن محمد بن یحیی مشہور بہ ابو نصر سراج طوسی ملقب بہ طاووس
 الفقرا است مؤلف کتاب اللمع کہ در رجب سنہ ۳۷۸ هـ از جهان رفته و در طوس مدفون
 است (رکہ ن ۲۶۲ و تذکرہ ۱۴۵۰۲ و سفینہ ۱۵۶ ، کشف و مقدمہ استاد نکلسون
 بر کتاب اللمع طبع لیدن ۱۹۱۴ ، خزینہ ۲۰۹۰۲ ، اسرار ۲۷۰ ، سیرۃ ۳۷/۲۲۲
 و غیرہ) (۴) ن وسلمی . ذاک انحطاطهم (۵) رکہ ن ۲۱۵ ، اللمع ۱۰۳ ،
 ۲۰۸ . ۲۷۷ ، سلمی ۴۵۴ ، قشیرہ ۳۷ ، نتائج ۲-۴ ، شعرائی ۱-۱۴۱ ، شذرات
 ۳-۵۰ ، طبقات الشافعیہ ۲-۱۸۹ ، سیر اعلام ۱۰-۱۸۱ ، المنتظم ۷-۸۴ ، تذکرہ
 ۲-۲۰۶ ، سفینہ ۱۵۴ ، مصباح ۲۹۶ ، (۶) رکہ بصفحات دیگر این کتاب از روی
 فهرست . هو ابو عبدالرحمن محمد بن حسین بن موسی بن خالد بن سالم نشاپوری متولد
 ۳۲۵ هـ و متوفی ۴۱۲ هـ مؤلف طبقات الصوفیہ و (۲۹) کتاب دیگر در تصوف و اخلاق
 و زہدیات (رکہ مقدمہ طبقات بقلم نورالدین شریبہ از ہری طبع از ہر مصر ۱۹۵۳ ،
 و نفحات ۲۸۵ ، الباب ۱ - ۳۶ ببعد ، سیر اعلام ۱۱ - ۵۵ ببعد ، قشیرہ ۱۴۰ ، حلیہ
 ۲۵۰۲ ببعد ، تاریخ بغداد ۲-۲۴۸ و غیرہ ، سہمانی ۳۰۳ (۷) ع حیری آید . رکہ
 حیری آید (۸) ع یاران وی و پسینہ کسی از رکہ یاران وی در سنہ (۹) ع
 او خمسین وثلثمائے (۱۰) سلمی ۳۶۶ هـ (۱۱) رکہ بصفحات این کتاب از روی
 فهرست (۱۲) ع ابو عمر و نجید (۱۳) رکہ بود ندارد (۱۴) ع بود
 کہ او بآن رکہ طریقت نیکو بود

و گوشیدن (۱) وقت و معامله نیکو در ظاهر و باطن و حدیث داشت فراوان و ثقه بود .

شیخ الاسلام گفت: کسی شیخ بوالقاسم (۲) بوسلمه باوردی و بو الحسن (۳) بشری مرا (۴) از وی بسیار حکایت کرده اند از وی و سخن بسیار نیکو [۳۶۲] در معاملات ، وی گفته : (رب (۵) سکوت ابلغ من کلام . و هم وی [۳۶۲] گفت : من کرمتم علیه نفسه هان علیه دینه . و هم وی گفت : (رب (۶) تربیه (۷) الاحسان خیر من الاحسان . و قال (الانس (۸) بغیر الله الوحشة) و قال : لایکون للملامتی (۹) دعوی ، لانه لایری نفسه شیئا و یدعی به (۱۰) الانس بالله (۱۱) الوحشة مما سواه .

شیخ الاسلام گفت : که بو بکر (۱۴) مفید نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است امام بود بزرگ از شمس - ر جرجرایا (۱۳) وی (را) کتاب

(۱) در سلمی صون الوقت و درن ، نگاهداشت وقت (رک فر)
(۲) رک ، صفحات این کتاب از روی فهرست و ن ۳۱۲ ، وی از مشایخ انصاریست ، پیرورد خطیب و سیاح بود ، و بسا مشایخ را دیده بود (رک ، حاشیه ص ۱۴۱ / ۴۲۵) ع ، بوالقاسم سلمه : (۳) رک ، صفحات این کتاب از روی فهرست ، و ز ۳۰۹ ، و حاشیه ص ۱۰۹ طبقات سلمی ، وی از پیران انصاریست و ملقب به جاسوس القلوب ، در روایات سوفیه ثقه بود ، و بامشایخ بزرگه صحبت داشته چون سیروانی و سرکی و ابوالحسن جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابوهمر و نجید و شاگرد ابوعبدالله خفیف بود . (۴) ع ، مرا بسیار (۵) رک ، کلمات بین قوسین ندارد (۶) سلمی ون ، رب ، ندارد . (۷) ع ، ترک الاحسان (۸) ع ، کلمات بین قوسین ندارد ، و بجای آن قول اخیر (الانس بالله الخ) آمده . رک ، از الانس تا الوحشة ندارد (۹) سلمی ، لاملامتی (۱۰) سلمی و ع و رک ، فیدعی به (۱۱) این قول در سلمی ون نیست (۱۲) رک ون ۱۹۱ ، سفینه ۱۵۳ ، خزینه ۲ - ۲۱۳ ، سمعانی گوید که جماعتی از ائمه بنام مفید مشهوراند ، زیرا وجود ایشان بمردم مفید بود ، از انجمله ابو بکر محمد بن احمد بن محمد بن یعقوب بن عبدالله از اهل جرجرا یا است محدث مکثر و استاد جماعتی از محدثین که موسی بن هارون او را مفید نامید ، ولادتش در بغداد بسال ۲۸۴ ه و وفاتش در جرجرا یا در ماه ربیع الاخر سنه ۳۷۸ ه است (انساب ۵۳۹) ع ، مفید (۱۳) اصل و رک ، جرجرا یا ، ن ، جرجرا باد اما جرجرا یا بفتح هردو جیم و با ، شهر است از نوای نهر وان بین واسط و بغداد (مراسد)

لمع است (۱) اینک لمع سراج (۲) بر آرزوی آن کرده اما (۳) در بوی آن نرسیده،
یوسف (۴) حسین رازی را دیده بود، و جنید (۵) را دیده بود. سنه ۳۶۴ هجری
وستین (۶) برفته از دنیا، شیخ عمرو و یرا دیده بود و یابو عثمان صحبت
کرده (۸) بود، عمرو وی دراز بکشید. نیکو ادب بود، و شریف همت
و مستقیم حال. این بوبکر مفید آورده است در لمع خود این حکایت: که
مغیره (۹) خر ازرا پرسیدند بدر مرگ: که چه آرزوی؟ (۱۰) گفت:
حسرت بر غفالت (۱۱). و هم بوبکر مفید (۱۲) گوید: که یوسف حسین رازی
(۱۳) گفت: کی چنان شده ام، که سخن من جز از الله بنمی شنود.

[۳۶۳] شیخ الاسلام گفت: که بآخر (۱۴) چنان شود که آن پیر گفت یعنی حقیقت [۳۶۳]

- (۱) كه كتاب لمع از ویست اینكه سراج لمع بر آرزوی وی كرده، اما در بوی او نرسیده.
- (۲) رك، حاشیه ص ۳۶۲، اللمع سراج مشهور است و طبع و نشر شده، اما اینكه قبل از سراج، بوبكر مفید نیز كتابی بنام لمع، كرده بود، فقط درین كتاب آمده و در دیگر منابع نیست، جامی هم این مطلب را حذف كرده و فقط اینقدر گوید (ویرا كتابیست در انجا آورده الخ ص ۱۹۱) طابع كتاب اللمع سراج، نكلسون فقید نیز متعرض این نكته نشده است.
- (۳) اصل، امام، ع، در بر آن (۵ و ۴) رك، بصفحات این كتاب از روی فهرست، كه بن حسین رازی و جنید دیده بود (۶) ن، سنه ۳۶۴ هـ
- (۷) ع، از دنیا و ثلثمائه. كه وستین و ثلثمائه برفته از دنیا
- (۸) ع و كه صحبت داشته، عمروی (۹) ن، ابو سعید خرازی، ولی این مغیره خرازی، غیر از ابو سعید خرازی احمد بن عیسی بغدادیست كه ذكر وی در (ص ۱۱۵) آمده، در صفحات باشتباه خرازی خلط واقع شده. (۱۰) ن و كه چه آرزو داری
- (۱۱) ن، حسرت دارم بر غفالت (۱۲) ع، حنفید. كه مفید در لمع خود آورده این حکایت از مغیره كه شیخ ابو سعید خرازی (۱۳) كه بن حسین گوید
- (۱۴) ع، كه این سخن بآخر چنان شود كه پیر گفت، كه كه این سخن بآخر چنین شود یعنی حقیقت.

شیخ الاسلام گفت: که شیخ ابوبکر قصری (۱) از قصر هبیره (۲) بود و لیکن به شیراز نشستی (۳) میدید بود محقق اهل غیب دیدی (۴) شیخ ابو عبدالله خفیف گوید: که روزی شیخ ابوبکر قصری (۵) مرا گفت: که رو (۶) تابصحرای رویم، می رفتیم، قومی یافتیم (۷) از مجنون بر بام بازار، از نرد چیزی می باختند. ابوبکر بزرگرفت و بایشان بنشست. و دست در بازی کرد با ایشان، و آب درمن (۸) فرو می رفت (۹) از خجلی که این چیست که کرد؟ (۱۰) یعنی مردمان می بینند آخر فرود آمدیم (ورفتیم) (۱۱) تنی چند دیدیم که شطرنج می باختند، بیک بار (۱۲) رفت و نطع (۱۳) ایشان برگرفت و بدرید، و آن چوبها بینگند، دوتن از ایشان کنار بر کشیدند. قصری (۱۴) گفت: که اگر مرا دهید تابخورم (۱۵). ایشان شکوه داشتند. برگذشتیم و من بخصومت صعب، که آن فراخ روئی (۱۶) آنجا، و این احتساب اینجا زشت باشد. ایند (۱۷) چه بود؟ وی بجای آورد گفت: آن وقت بنظر لدنی (۱۸) می نگرستم، فرق بنه دیدم (۱۹) و اکنون بنظر علمی (۲۰) می نگرستم حکم بدیدم. شیخ الاسلام گفت: که فرابوعلی [۳۶۴] مصری گفتند: کی فلان پیر قوم (۲۱) چیز از فلان (۲۲) [۳۶۴]

(۱) رکابن ۱۹۱ (۲) قصر ابن هبیره منسوبست به یزید بن عمرو بن هبیره که والی عراق بود از طرف مروان خلیفه اموی. و سفاح عباسی نیز در آنجا نشستی و آنرا هاشمیه هم گفتندی، منصور عباسی برابنیه آن افزود و از آنجا به بغداد مقرر گشت خلافت را منتقل کرد (مراسد) (۳) ع: نشست (۴) این قول شیخ الاسلام در (ع) قبل از قول سابق آمده است. (۵) ع: نصری (۶) كه كه خیز تابصحرای (۷) كه دیدیم از مجنون بر بام بازار نورد می باختند. ع: مجنون؟ اما مجنون بمعنی گستاخان بنی حیاست (المنجد) (۸) ع: از من. (۹) ن: و از خجالت آب از من میرفت (ركفور) (۱۰) كه كه می کنند یعنی مردمان چه گویند، آخر (۱۱) كه ندارد (۱۲) اصل: باز. ن: بسوی ایشان رفت. ع: بیکسو باز رفت كه: می باختند برفت (۱۳) یعنی بساط شطرنج. (۱۴) ع: نصری (۱۵) كه تابخرم (۱۶) یعنی كشاده روئی (۱۷) ن: اینجا. كه احتساب زشت ایدرجه بود. ع: احتساب زشت آید نبود (۱۸) كه: لدنی نکر یستم (۱۹) ن: ندیدم (۲۰) ع: كه علم (۲۱) ع: پیر چیز (۲۲) كه از فلان قوم

بنه می پذیرد، وقومی دیگر می پذیرند. گفت: آنکه بنه می پذیرد بعلم
شریعت بنه می پذیرد، و آنک می پذیرد، بعین حقیقت می پذیرد.

شیخ الاسلام گفت، که شیخ بوبکر موازینی (۱) بمصر بود استاد
سیروانی (۲) وی گوید: که از ابن خباز (۳) شنیدم گفت: که روز عید
اضحی (۴) نزدیک جمره (۵) بودم که درویشی دیدم ایستاده و بدست وی (۶)
رکوه و کوزه می گفت: یاسیدی! تقرب (۷) الناس الیک بذبایحهم و قربانهم (۸)
ولست املکک الانفسی فشیق شهقة ومات.

شیخ بوبکر مغازلی (۹) اسناد سیروانی (۱۰) بمصر بود وی گوید (۱۱)
کی می خواستم کی بوالحسن (۱۲) مزین را بیازمایم، بدر سرای وی شدم
و در بزم گفتم: یا اهل الدار واسونی بشئی. ای خداوند سرای! (۱۳) بامس
بچیزی (۱۴) موا ساکن. وی گفت اهل را (۱۵) ای مومنه! چیزی بسوی

(۱) رک، ن ۱۹۲. ع، مرا زینی (۲) ع، رک، سیروانی آید (۳) خباز منصوبست
به خبز (نان) و خباز نانواست، هو ابو اسحق بن محمد بن عبدالله بن یزداد مطوعی
خباز رازی که از مشاهیر محدثانست، و جماعت بزرگی ازو حدیث شنیده و در بلاد
وسیع سفر کرده است، پدرش در بخارا درس حدیث میگفت، ابواسحق ابن خباز در
عسکر مطوعه بلوائی عبدالله بن الاسکم خوارزمی در حال جوانی وافظ بود و الحال کم
در تاریخ خود گوید که من او را در نساپور دیدم (سمعی ۱۸۷) (۵) رک، اضحی
بود. (۵) اصل، حمزه. ع، رک، ون. جمره. (۶) ع، وی کوزه یا رکوه. رک، رکوه
یا کوزه. (۷) رک، یقرب (۸) ع، رک، قربانانهم. (۹) ع، معازلی. اما صحیح آن
مغازلی است به فتح میم و غین و کسر زای معجمه نسبت است به مغازل و کار آن (سمعی ۵۳۸)
غزل پشمینه بافی و صوف بافی است (المنجد) هو احمد بن ابی بدر المنذر بن بدر بن
نضر مغازلی شیخ بغدادیست که به بدر شهرت داشت و از حنابله ثقة و محدث بزرگ
بود، به صلاح و زهد و فقر معروف گشت، وقتی زنش سرائی را به سی درهم فروخت،
مغازلی آن پول بین یاران بخش کرد و بزن خود گفت بزرگ روز مره قناعت باید
کرد. بتاریخ ۶ جمادی الاولی (۲۸۲ هـ) در گذشت (طبقات حنابله ۴۲)

(۱۰) رک، سیروانی آید بمصر، وی

(۱۱) ع، گوید، ندارد (۱۲) ع، رک، بوالحسن

(۱۳) رک، خداوند خانه. ن، خداوندان سرای (۱۴) ع، رک، چیزی موا ساکنید،

گفت اهل. (۱۵) رک، اهل خود را، که مومنه

ده (۱) که اگر او الله شناختی بمن نیامدی، یعنی آ ز م-ودن (۲) فمر و حلیهم (۳).

شیخ الاسلام گفت: بوبکر قطیعی (۴) حافظ امام بغداد بود، در حدیث شاگرد عبدالله احمد حنبل بود، جنید دیده بود (۵) در حدیث نام وی احمد (۶) [۳۶۵] بن جعفر بن حمدان بی مالک بن شبیب (۷) السبغادای [۳۶۵] جارودی (۸) گفت: که از بوبکر قطیعی شنودم (۹) که گفت، از جنید

(۱) عوك، چیزی فراوی (۲) ع، بازمودن فمر و خلاهم (۳) ن، ایشانرا بگذاشتیم و بر فتمیم

(۴) رك، ن ۱۹۲. وی یکی از محدثان معروف و راوی مسند امام احمد است که بقول یاقوت از قطیعة الدقیق بغداد بود (مرا صد) قطیعة دقیق محلی بود در قسمت علیاء بغداد (سمعی ن ۴۵۹) نام او احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک مکنی به ابو بکر قطیعی است که روز سه شنبه ۳ محرم ۲۷۴ هـ دنیا آمد، و روز دوشنبه ۲۳ ذیحجه (۳۶۸ هـ) وفات یافت و پهلوی امام احمد حنبل مدفونست وی از ائمه حنابلیه و محدث بزرگست (طبقات حنابلیه ۲۹۲) (۵) ابن عبد الله قرزند احمد حنبل امام معروفست (رك، ص ۳۳-۶۱) که در سنه (۲۹۰ هـ) بممر (۷۷) سالگی از جهان رفته، و پدرش بنام وی (ابو عبدالله) کنیه داشت (ابن خلکان ۱-۴۹) و قطیعی مسند امام احمد حنبل را ازو شنیده است. عوك، جنید را دیده بود، نام وی

(۶) احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک، ابوبکر قطیعی، مكثر و صدوق و مقبول بود اکثر اهل زمان ازو روایت کنند، در مسند احمد، اصول او قابل غور است، وی از ابومسلم الکجی و عبدالله بن احمد حنبل حدیث شنید، بممر ۹۵ سالگی در ذیحجه (۳۶۸ هـ) درگذشت (ص ۴۵۹ انساب سمعی و ۱/۱۴۵ لسان المیزان)

(۷) این نام در اصل نقاط ندارد، عه شیب، كه شعیب و در لسان المیزان نیامده، از روی الانساب سمعی (۴۵۹) تصحیح شد، که دران (شعیب) است.

(۸) در نوك درین مورد ذکر جارودی نیست، سمعی نام چندین نفر چار و دیان را آورده که منسوبند به چارود نام یکی از اجدادشان، و یکی ازین ائمه ابوالفضل محمد بن احمد بن محمد بن چارود هروی جارودی است، که شیخ الاسلام ازو روایت حدیث میکند، و احتمال قویست که در اینجا هم مراد شیخ الاسلام همین چارودی هر و است، وی در هرات شیخ روزگار و یکی از حفاظ مشهور و ثقه بود، که در عراق و خراسان و فارس شهرت داشت و از ائمه بزرگ حدیث شنیده و هم ازو بسا مشایخ حدیث فرا گرفتند، ابوعلی جوهاندار حافظ گوید که در مشایخ ماداناتر بحدیث و بی دعوی تراز ابوالفضل کسی نبود، وفاتش چهار صد و بیست و اند هجریست (سمعی ن ۱۱۹) ذکر جارودی در (ص ۴۱۶) تاریخ جرجان و (ص ۱۰۸) سلمی هم آمده. (۹) عه شنبه

شنودم (۱) کی میگفت: یا من کل یوم (۲) هوفی شان ا جعل لی من بعض
شانك. ای آنکه هر روز در کاری آخر (۳) چه بود که روزی (۴) در کار من کنی.
مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجّه و دفن یوم عرفه سنه ستین (۵) و ثلثمائه
(کل یوم هوفی شان) (۶) شیخ الاسلام گفت: که الله تعالی نامشغول (۷)
پرداخته، لکن (۸) همه روز در کارست بندگان و دوستان خود را، سترغ
لکم ایها الثقلان (۹) کل یوم هوفی شان.

شیخ الاسلام گفت: که حسین فقیر گفت، که بوبکر همدانی (۱۰)
فقیر گفت: که در ویشی سه چیز است: طمع و منع و جمع. (۱۱) طمع به چیز
(۱۲) ناکردن، و اگر چیزی بر تو آرند ردنا کردن، و چون ستانی جمع ناکردن
شیخ الاسلام گفت: که بوبکر کفشی (۱۳) گوید: که در تبه
بنی اسرائیل میرفتم، مرا نان پراز ده (۱۴) آرزو کرد و باقلی. در وقت آواز
باقلی فروش شنودم در تبه که آورد پیش من.

شیخ الاسلام گفت: که این نه کرامت (۱۵) است، این در علم
تصوف بیغارشست. (۱۶) و کفشیر دیهیمست بشام. گفت:
[۳۶۶] در ویشی در بادیه (۱۷) نشسته بود، او را از آسمان قدحی [۳۶۶]

-
- (۱) نه یا من هو کل یوم فی شان (۲) نه در کار دیگری.
(۳) ع در کاری، ای حبیب که (۴) این کلمه در اصل بریده، از ع و ك نوشته شد
(۵) ع سنه ثمان و ستین (۶) قرآن، الرحمن ۲۹ ج ۲۷. كه این آیه ندارد
(۷) ع بامشغول (۸) اما همه (۹) قرآن، الرحمن ۳۱ ج ۲۷
(۱۰) رك نه ۱۹۲، فردوس ۴۴۳، ۴۴۴ که دو حکایت همدانی را آورده است.
(۱۱) نه ترك الطمع والمنع والجمع (۱۲) ع: طمع بهیزی کس نکنی، و اگر
جیزی بر تو آرند منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی. كه طمع به چیزی کسی
نکنی... آرند منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی (۱۳) رك نه ۱۹۳، ابوبکر
کفشیر. کلمه کفشیر بمعنی لحام یا الحیم پیوند فلز است (رك فر) (۱۴) نه نان
برزده، اصله برازده. اما پرازده بدو فتحه اول سکون زاء، پاره خمیر یک به جهت يك
نان گلوله کرده باشند و نام دیگر آن زواله است (جهانگیری) چون درینجا پرازده
صفت ناست باید مقصد آن نانی باشد که از يك زواله کامل پخته شده باشد. ع
پر بر زده. كه پراید زده (۱۵) ع کراماتست (۱۶) كه بیمار است نه
بیغارش: که بمعنی زشت و غیر مستحسن است (رك فر) (۱۷) ع در ویشی در تبه
تشنه شده بود، كه در بادیه بود نشسته شد او را جام از آسمان فرو

فرو گذاشتند از زیر آب سرد (۱). آن در ویش گفت: بعزت تو، کسی نخورم، (۲) اعرابی داری که مرا سیلی زند (۳)، و مرا شربت آب دهد، و گرنه بکراماتم آب نباید از بیم غرور. گفت: قادری! که آن آب در جوف من پدید آری، یعنی کرامت (۴) ظاهر از مکرایمن نبود. (۵)

شیخ الاسلام گفت: کی حقیقت نه بکرامت (۴) درست شود، کی حقیقت خود کرامتست (۴)، و کرامات (۶) ابدال و زهاد را بود، و از مکر و غرور خالی نباشد (۷). چون همه عطاها که بآن نگری، ترابآن باز گذارند. از عطاء مطی پسند (۸) و از کرامت (۴) مکرم.

و گفت: که کرامت (۴) ناگاه مرد را (۹) ازین کار بیرون آرد، چون موی از آرد (۱۰) صوفیان آن کرامت (۱۱) می رد کردند (۱۲) آن خود نیارایند (۱۳) بر ایام ایشان.

شیخ الاسلام گفت، که شیخ ابو عبد الله خفیف رحمته الله گوید: که یکی آمد (۱۴) از شاگردان من، که شیخ ابوبکر اشفانی (۱۵) از بام بیفتاد

(۱) ع، سرد، در ویش (۲) ع، نخورم مکر اعرابی داری که مرا سیلی زند و مرا سرت، و گرنه. ك، مکر که اعرابی مرا نیلی (۳) زند و شربتی. اصل: امرائی؟ ن، که نخورم آب مکر از دست اعرابی که مرا سیلی زند (۳) اصل: سیل. ن، سیای (۴) ع و ك، ون، کرامات. (۵) ك، ایمن نیست (۶) ك، کرامت (۷) ك، نبود (۸) ك، پسندیده است. ن، پسندی (۹) ن، مردان را (۱۰) ك، ون، از خمیر (۱۱) ن، صوفیان کرامات را رد کنند (۱۲) ك، رد کرده اند، او خود نثار اید بر ایام ایشان. در اینجا بر حاشیه ك نوشته شده: شیخ الاسلام گفت: همه عیثها در بی عیثی است، همه تو انگریها در درویشی است، دانی که زندگانی خوش کدامست، آنکس که همیشه بی نامست و از حق بر دل وی پیا مست، برزبان و دل او ذکر دوست و دوست، دنیا او را دامت، و عقبی او با نظامت، و از هر دو او را مولی تمامست، دنیا او را دامت و عقبی دانه، و او مشغول نه بدام نه بدانه، که الله سراو میداند. شیخ الاسلام گفت هر چه از این باب از دیگری شنوی قبول کن، و هر چه از خویشتن بینی انکار کن (۱۳) ن، آن خود نثار بود بر ایام ایشان. ع، نثار آید (۱۴) ك، که یکی از شاگردان من گفت که ابو بکر اشفانی ... و پای وی ... چنان آمده بود که

(۱۵) رك، ن، ۱۹۲، سيرة ۱۰۹-۱۵۷. وی منسوبست به اشنان که اشنان فروش بود، نام وی ابوبکر محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن ثابت اشفانی، که احادیث باطله و موضوع را روایت میکرد وثقه نبود (سماعی ۴۰)

و پای بشکست و برفت . و آن چنان بود : که نو جوانی آمده بود قوالی میکرد ، ویرا پنهان از شیخ بو عبدالله ، فرا کرده بودند ، تا چیزی می خواند [۳۶۷] بوبکر اشنانی در سماع خوش شد از بام یفتا دو برفت (۱) شیخ بو عبدالله [۳۶۷] گوید (۲) که شدم آنجا گفتم (۳) او را چه می خواندند؟ گفتند این دو بیت :

د نف (۴) یذوب بدائه والموت دون بلائه
ان عاش عاش منغصاً (۵) او مات مات بدائئه

آن کودك (۶) گسیل کرد و گفت : پس (۷) این ، کرد این قوم مگرد ! بو عبدالله خفیف ۴ چهار روز از خود غایب بو ، و بوبکر اشنانی در گور کردند و شیخ بو عبدالله بی خبر .

شیخ الاسلام گفت : که تشنه را آسایش در چه ، (۸) مگرد در آب . و گفت : وفای دوستی در دوستی بر فتنست . الی ان مت ، البیتان . (۹)
ومن طبقة الخامسة ایضاً شیخ بوبکر طمستانی (۱۰)

(شیخ الاسلام گفت) (۱۱) کسی شیخ بوبکر طمستانی (۱۲) پارسی بنشأ بور بود ، شاگرد شبلی بود (۱۳) و آن ابراهیم دباغ شیرازی ، از مہینان مشایخ بود و بر بلند تر (۱۴) حال ، یگانه بحال خود و وقت خود . شبلی

- (۱) یعنی از جهان رفت و مرد .
(۲) ك : کوید شنیدم آنجا بر رسیدم ویرا چه (۳) آنجا گفتم در اصل مکر راست
(۴) دنف : مر یض (المنجد) ن : و نف ؟ (۵) اصل : منغصاً . ع و ن وسهرة ، مانند متن . در سيرة ۱۵۷ همین حکایت آمده و در بیت اول دنف يموت الخ است ، که در يك نسخه خطی آن یذوب هم بود . (۶) ع : کودك را . ك : آن کودك
کسی را گفت پس ازین (۷) ع : پس کرد . ن : دیگر کرد این قوم مگرد .
(۸) ك : درجه ، مکر که در آب افتد (۹) ك : الایات ، انا ان مت و الهوی حشوق قلبی .
فهذا الهوی يموت الكرام . ع : شعر : ان قلت لی مت مت سمعاً وطاعة ، البیت . (۱۰) رك : ن
۱۸۴ ، سلمی ۴۷۱ ، حلیه ۱۰ - ۳۸۲ ، قشیریه ۳۸ ، نتایج ۲ - ۸ ، شعرانی ۱۰ - ۱۴۱
(۱۱) ك : ندارد (۱۲) بنسو بست به طمستان به فتحه اول و دوم ، شور بست
در فارس که بسا رجال بدان منسو بند (معجم الہلد ان ۳ - ۵۴۷) ع : باری بود
و بنشأ بور (۱۳) ك : شبلی اید و ابراہیم (۱۴) ك : بلند احوال یگانه وقت
خود ... میداشت ، با مطایغ پارس صحبت داشته ، ویرا حرمت ... بنشأ بور آمده
و آنجا برفته از دنیا بس سنه

ویرا بزرگ میداشت و بزرگ می نهاد محل (۱) و قدر او با مشایخ پارس صحبت کرده (۲) و ویرا حرمت عظیم می داشتند بنشاپور، و آنجا برفته در سنه ۳۶۸ (۳) و ثلثمائه.

شیخ الاسلام گفت: که بوبکر طمستانی گوید (۴) ما ا لحيوة الا [۳۶۸] فی الموت یعنی ما حیوة القلب الا فی اما تة النفس [۳۶۸]

شیخ الاسلام گفت: که هیچ زنده زنده (۵) نکنند تا خود را بنمیری بدو، زنده نگردی. (۶) وهم طمستانی (۷) گفته: که مردی در مقامی بود بردیگری (۸) یازد (۹) ای بی ادب بود. وهم وی گفته: لیس علی بساط القرب تسخط (۱۰) وهم وی گفته: اقرب الناس الى الله تعالى اسرعهم رجوعاً. وهم وی گفته: کی شبلی صاحب حال بود، از توحید ذره نبویید. (۱۱)

شیخ الاسلام گفت: کی شبلی از توحید (۱۲) مدعیانه سخن می گوید نه متملکانه. کسی بوبکر طمستانی را گفت: مرا وصیتی بکن (گفت) الهمة! فان عليها مدار الامر واليها يرجع الامر. وهم وی گفته: ما الحقيقة الا فی موت النفس. وهم وی گفته: همت مهین بیرون آمدنست از نفس. از بهر (۱۳) أنك نفس، مهینه حجابست (۱۴) میان تو و الله. وهم وی گفت: که ممکن

(۱) ع: محل او و (۲) ع: کرده بود و ویرا عظیم می داشتند.

(۳) سلمی: بعد سنه ۳۶۸ بعین و ثلثمائه. در حلیه ۱۰ - ۳۸۲ گوید که وی به

اصفهان آمد و از آنجا به نشاپور رفت و در آن شهر در (۳۴۰ هـ) بمرد. (۴) ع: گفت.

(۵) ع: زنده زنده کی نکند، تا از خود. ك: زنده زنده کی نکند. تا خود بنمیری.

(۶) ن: تا از خود نمیرود با و زنده نگردد. (۷) ك: وهم گفته: که کسی در مقام

بود بردیگری یازد، این بی ادبی. (۸) ع: بردیگری باروی بی ادبی بود.

(۹) یازد: یعنی بردیگری آهنگ دستبرد نماید. (۱۰) ع: بسخط.

(۱۱) ك: نبود ویرا. (۱۲) ع: در توحید. (۱۳) ك: از آنکه نفس.

(۱۴) ك: حجابست.

نشود بیرون آمدن از نفس (۱) ورستن از نفس خود بنفس خود ، که بد و (۲)
از نفس و خود بتوان رست و بصحت (۳) ارادت او را .

ومن طبقة الخامسة أيضاً عبد الله الرازی (۴)

عبدالله بن محمد (۵) بن عبدا لر حمن الرازی الشعرانی . (۶) کنیه
ابو محمد ، باصل ازری بود بنشاپور بزرگ شده بود ، باجنید صحبت کرده (۷)
بود و با عثمان بن محمد بن الفضل البلخی رویم و سمنون و بوعلی گوزگانی (۸)
و محمد حامد بن جزا زایشان از مشایخ قوم ، از مہینان اصحاب بو عثمان (۹)
[۳۶۹] بود ، ویرا بزرگ می داشت از [۳۶۹] مشایخ نشاپور بود در وقت خود ،
اورا ریاضت (۱۰) شکفت . عالم بوده به علوم آیر طایفه (۱۱) و حدیث داشت وثقه
بود ، در سه ثلث و خمسین و ثلثمائه از دنیا برفت . (۱۲) وی گفت : عارف الله
نپرستد بر موافقت خلق (۱۳) (که وی کار کننده بود بر موافقت خالق) (۱۴) وی
گفته : کی معرفت حجب (۱۵) بدر میان بنده والله . و گفت : که دنیا
آنست : که محبوب کند ترا ازو . و هم وی گفته : کی شکوی و تنگی دل
از اندکی معرفت زاید ، هات یا قلیل المعرفة .

(۱) ع و ك : از نفس خود بنفس خود ، که بد و از نفس خود .

(۲) ن : که از نفس خود با او توان رست . (۳) و و صحبت و ارادت او .

(۴) ر ك : ن ۲۱۶ ، سلمی ۴۵۱ ، قشیریہ ۳۷ ، نقایج ۴۰۲ ، شعرانی ۱-۱۴۰ ، تذکره .

۵۰۲ در نسخه ع : عبید الله است که در اصل هم چنین بنظر می آید .

(۵) ك : عبید الله . سلمی : عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عبد الرحمن . ن : مانند متن .

(۶) منسوب به شعران بکسر اول که از کوههای بنی تما مه است ، و بفتح اول کوهی

است در موصل یا شهرزور (مراسد) بقول سمعانی شعرانی منسوبست به شعری یعنی موی ،

و شعرانی کسی است که موی دراز دارد (انساب ۳۳۵ ب) (۷) ع : صحبت داشته

و بابو عثمان . ك : صحبت داشته و بابو عثمان حبری . (۸) ك : جور جانی ؟

(۹) ك : بو عثمان حبری بوده و ویرا بزرگ میداشت و او را ریاضاتست شکفت .

(۱۰) ع : ریاضاتست . (۱۱) ك : این قوم . (۱۲) ع : ثلثمائه برفته ، وی گوید :

سبکی و تنگدلی از اندکی معرفت زاید . (۱۳) ك : خالق . (۱۴) ك : کلمات

بین قوسین ندارد . (۱۵) ن : حجاب را بدر .

شیخ الا سلام گفت : کی شیخ بوالحسن (۱) سیروانی مهین، ناموی
 علی بن محمد السیروانی (۲) بود، استاد شیخ ابو الحسین (۳) سیروانی
 کهین اید (۴) از سیروان (۵) مغرب بوده و شاگرد ابراهیم
 خواص بوده . شیخ بو سعد (۶) ما لینی آورده در «اربعمین مشایخ» : که
 بوالحسن (۷) سیروانی گوید : که سهل (عبدالله) (۸) تستری گوید :
 کل من لم یکن لحر کته و سکونه اماماً یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع
 الی باطنه قطع به .

سیروانی مهین گفت : (۹) الرضا فوق الموافقه مع (۱۰) مایبدو مع (۱۱)
 الغیب . وقال (۱۲) للخواص اوصنی فقال لی (۱۳) الزم الفقراء فان الخیر فیهم . و سید
 [۳۷۰] بوده بدمیاط (۱۴) نشستی، شیخ الاسلام گفت : که شیخ بوالحسن قرافی (۱۵) [۳۷۰]

- (۱) ع وک : ابو الحسین . رک : ن ۲۱۷ . ع : مهین ندارد .
 (۲) ع : مهین بود . رک : بن محمد سیروانی بوده است از سیروان مغرب استاد
 ابو الحسین سیروانی کهین اید و شاگرد و خادم ابراهیم خواص اید . شیخ ابو سعید مالینی .
 (۳) ابن کنیه در (ص ۴۰۶) ابو الحسن است . نفحات و اللمع ۲۸۵ : مانند متن .
 (۴) اصل : آید . ن : سیروانی صغیر است .
 (۵) اصل : سیروانی ؟ (۶) ن : ابو سعید . ولی درین کتاب مکرراً
 ابو سعید آمده . رک : فهرست . (۷) ع وک : بوالحسن . (۸) رک : ندارد .
 (۹) رک : گوید . (۱۰) رک : مع ندارد . (۱۱) ع و ن : من الغیب . ترجمه
 آن در حاشیه لاری : یعنی خوشنودی بآنچه از غیب ظاهر شود بلندتر است از موافقت بآنچه
 از غیب ظاهر میشود، چه موافقت توان کرد که باتعب ورنج بود و خوشنودی بارنج نبود .
 (۱۲) ع : وقال قلت للخواص . (۱۳) رک : لی ندارد . (۱۴) دمیاط : شهر
 قدیمیست بین تنیس و مصر و بین بحر روم و نیل با هوای خوب (مراسد)
 (۱۵) رک : ن ۲۱۷ ، و صفحات دیگر این کتاب از روری فهرست . رک : شیخ
 ابو الحسین قوافی

نام وی علی بن عثمان بن نصر (۱) بن عمرو القرافی بوده، و قرافه دیهست
از مصر، گنویند که بدمیاط بوده مصریست شاگرد بوالخیر تیناتی (۲) *
و بوالحسن صایغ دینوری * صدوده سال عمروی بود و توفی سنه ثمانین
و ثلثمائه . و بوالخیر صدویست و اند سال بزیست .

و شیخ الاسلام گفت : کی قرافی یکسانه دنیا بود بی نظیر (۳) در زمان
خویش و پس خویش، حاد النظر بود و حاضر الوقت، استاد و غیور این کار و امام
طرف (۴) غیبی، با عام سنی بود، و خاص (۵) عارف بود و در خود موحد بود
و نشان خود گم . (۶)

شیخ الاسلام (۷) بآخر عمر این تنی چند از مشایخ جدا کرده بود
از متاخران و اختیار که ایشان جدا اند (۸) : شیخ بوالخیر تیناتی و قرافی
و حصری و علی بن داره میرفی و نصر آبادی و سیروانی کهین و نهاوندی و قصاب
و خرقافی و طاقی * این ده تن گفت جدا اند .

وقتی قرافی در کشتی احساب کرد، دست و پای او بیستند و در آب
انداختند، چون وقت نماز بود (۹) در صف اول دیدند او را، جامه و تی ذره تر
نشده بود .

[۳۷۱] شیخ الاسلام گفت: که این حکایت او خود بازمی گوید (۱۰) آن سید . [۳۷۱]

(۱) ن : علی بن عثمان بن نصر القرافی (۲) ع : تیناتی آید . ک : آید .

(۳) ع : بود در . (۴) ع : طرف . (۵) ع : و خاص . ک : و با خاص عارف

و در خود موحد و نشان . (۶) ن : و در نشان خود گم . (۷) اصل : شیخ الاسلام

گفت ، که ظاهراً گفت زاید است و در (ن) هم نیست . ع : شیخ الاسلام گفت ، بآخر

عمر ... کرده ام . ک : شیخ الاسلام بآخر عمر تن چند جدا کرده از مشایخ از متاخران

و اختیار کرده که ایشان . (۸) ع : جز آیند . ک : گفت اینان جدا اند .

(۹) ک : نماز شد در صف اول بود قرافی و جامه او ذره تر نشده . (۱۰) ع : میگوید

از سیادت . ک : آن سید، ندارد .

شیخ الاسلام گفت : کسه زندۀ او کس (۱) بنکشد . کسه او بر روح دیگر زندہ است . شیخ الاسلام گفت : کی قرافی گوید سیدالسادات کی ترا (۲) چیزی دهند، و مقامی (۳) که آن بخلاف شریعت بود، کی بر تو واجب بود که پنهان داری، نه بینی که خضر پنهان کرد .

شیخ الاسلام گفت : کی شیخ بوسلیمان نیلی (۴) بقرافی آمده بوسه داد بر سر قرافی، و بوسلیمان سخت خلق (۵) جامه بود، قرافی بدو نگرست (۶) گفت : با سلیمان ! ترا بس محترق (۷) می بینم، اما در میان (۸) دو ابروی تو حاکی (۹) می بینم، دو خشت (۱۰) فرا سر می کنی اما حاکی (۱۱) در میان (۱۲) پس آن ویرا حاکی کردند بمغرب پس صوفی گری .

بوبکر دقۃ بقرافی شد، ویرا گفت : بابکر ! اکنون می گویند کی مجرد تر (۱۳) جهان توئی، من ترا در میان گهواره (۱۴) می بینم پس ازان (۱۵) صد سال زن خواست، ویرا دو فرزند آمد، و در میان دو گهواره نشسته بود. و سخن قرافی یاد می کرد. قرافی را در فراست عجایبهاست.

شیخ الاسلام گفت : کی بوسلیمان (۱۶) خواص مغربی بود اوزین طایفه از مشایخ مغرب او بود (۱۷) که وقتی در گزستانی (۱۸) می شد (۱۹) بر خری نشسته بود (۲۰) شاشک (۲۱) خرب بگزید (۲۲) خرب بجست [۳۷۲] پای او در درخت گز (۲۳) زد، پای وی افگار [۳۷۲]

- (۱) ن : اورا کسی نکشد. (۲) ن : که چون ترا. (۳) ع : و مقام که بخلاف.
(۴) رک : ن ۲۱۷. (۵) خلق : فرسوده و کهنه (رک). (۶) ک : برو.
(۷) ن : ترا سخت خلق جامه می بینم. (۸) ک : امانه در. (۹) اصل : حالکی؟
ع و ک : حاکی. ن : در میان دو ابروی تو حکومت می بینم. (۱۰) اصل : دو حست
بدون نقاط. ع و ک : ون : خشت. (۱۱) ن : اما حاکی در آن میان.
(۱۲) ع و ک : اما حاکی در میان. اصل : حالکی؟ (۱۳) ک : مجرد تو جهان.
(۱۴) ک : ون : دو گهواره. (۱۵) ک : بس ازان بر نیامد که زن ... ویرا دو زن فرزند.
(۱۶) رک : ن ۲۱۸. (۱۷) ع و ک : او آید. (۱۸) اصل : گزستانی. ک :
کورستان. اما گزستان جائیست که دران درختان گز باشد. (۱۹) ع : گزستانی
بر خرنشسته بود، شاشک خربا بگزید خربجست او در درخت گز زد افگار شد.
(۲۰) ک : بود، ندارد. (۲۱) ن : مگس خربا بگزید. ایوانوف کلامه شاشک را
بنوعی از مگس ترجمه کرده (رک فر). (۲۲) اصل : بگزید. (۲۳) ک : گز افکار شد.

شد، چوبی بر سر خرز (۱)، خر روی باز پس کرد، و بز بانی فصیح گفت:
ده (۲) که بر دماغ خود می‌زنی، و هومن اقران ابی الخیر مات بد مشق.

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابوالقاسم النصر آبادی (۳)

(شیخ الاسلام گفت: کی) (۴) نام وی ابراهیم بن محمد بن (۵) حمویه بود، شیخ اهل اشارت و حقایق و نشان (۶) تصوف در زمان خود (۷) بنشا پور، شیخ خراسان در وقت خویش، اصل و مولود (۸) وی بنشا پور بوده و عالم بوده بانواع علوم، از حفظ سنن و علم تواریخ، و مختص بعلم حقایق و یگانگی مشایخ در وقت خود. شاگرد ابراهیم شیبان (۹) بود، و شبلی و واسطی دیده، و صحبت کرده (۱۰) باشبلی و بابوعلی رودباری و مرتعش و بوبکر طاهر ابهری و توجز از ایشان از مشایخ نشا پور، بآخر عمر بمکه رفت و حج کرد، و آنجا می‌بود مجاور، تا برقت در سنه سبع و ستین و ثلثمائه فی ربیع الاول (۱۱).

(۱) كه بر سر خورد، خر (۲) ك: كه ده كه (۳) رك: ن ۲۱۸، تذکره ۲-۲۴۴، كشف باب ۱۱، ۱۹۹، سفینه ۱۵۵، اسرار ۳۶۰، خزینه ۲۰۶-۲، سلمی ۴۸۴، قشیریه ۳۹، نتایج ۱۳-۲، شعرانی ۱۴۴-۱، شذرات ۵۸۳، تاریخ بغداد ۱۶۹-۶، الملبا ب ۲۲۵-۳، سیر اعلام ۲۱۲-۱۰، المنتظم ۸۹۰۷، النجوم الزاهرة ۱۲۹-۴، بعد، سمعانی ۵۶۱، مصباح ۴۱۹-۱۹۵، و غیره، وی منسوبست به نصر آبادیکی از محللای نشا پور (معجم البلدان ۷۸۹-۴) (۴) كه ندارد (۵) عوك: بن محمد بن محمود بود. (۶) عوك: ولان (۷) كه خود و نیشابوری الاصل، و مولدوی نیشابور... و عالم با نواع (۸) ع: و مولدوی بنشاپور بوده آراسته بانواع (۹) عوك: شیبان آید (۱۰) ع: داشته با. كه داشته بابوعلی (۱۱) در نفعات بین سنه وفات نصر آبادی و بوعثمان مغربی خلط واقع شده، و سال وفات نصر آبادی را (۳۷۲هـ) نوشته است و نویسندگان سفینه و خزینه هم از وی پیروی کرده‌اند. در حالیکه متن این کتاب سلمی و قشیری و یافعی متفق‌اند که نصر آبادی درمکه بسال (۳۶۷هـ) از جهان رفت. مؤلف خزینه قول جامی را اصح دانسته، ولی با وجود اتفاق قدماء، باین خلط و اشتباه موردی نیست، شاید نسخه طبقات هروی که در دست جامی بود، غلطی داشت. سلمی سال رفتن نصر آبادی را بمکه (۳۳۶هـ) میداند که تا مرگ خود بدانجا مجاور ماند (ص ۴۸۴) سمعانی شرح مفتنمی راجع باین شخص دارد و گوید: ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن احمد بن حمویه عارف و واعظ و فقیه و محدث خراسانی است که در عراق و شام و دیار مصر گردش میکرد، و بسال ۳۶۷هـ بزرگ حدیث ترا دیده و هم از وی بسا شیوخ بزرگ روایت کرده‌اند، حاکم در تاریخ نشا پور او را لسان اهل الحق گفته که در سنه ۳۶۵هـ صد و بیست و انداز نشا پور برآمد، و در سنه ۳۶۹هـ واپس آمد، بعد ازان در سنه (۳۶۵هـ) بمکه رفت، و هم در آنجا در ماه ذیحجه (۳۶۹هـ) مرد (انساب ۵۶۱)

چون درمکه شد، (۱) با عثمان مغربی (۲) پیش او آمد گفت :
 چه (۳) جای تست مکه، بطیبت ! (۴) وی گفت : مکه خود چه جای تست،
 (۵) مکه جای منست. بس (۶) بر نامد که سببی افتاد، بو عثمان به
 [۳۷۳] نشاپور آمد، (۷) و آنجا برفت در سنه اثنین و سبعین (۸) و ثلثمائه [۳۷۳]
 و هو من طبقة الخامسة ايضاً وقدمضى ذكره. ونصر آبادی بمکه برفت .

شيخ الاسلام گفت: که اسما عیل گفت پسر نصر آبادی مرا (۹)
 کی وی گفت. اذا بدالك شئ من بوادی الحق فلا تلقفت معها (۱۰) الى جنة
 ولا الى نار (۱۱) ولا تخطرهما ببالك، واذا رجعت عن ذلك الحال فعظم (۱۲)
 ما عظم الله (۱۳) عز وجل. وهم وی گفته: سر یسلم من رعونة البشرية سر ربانی.
 وقال: من وافق الله الحق (۱۴) فی لحظة او خطوة (۱۵) فانه لا يعود الى مخالفته (۱۶)
 بحال .

سمعت شيخ الاسلام يقول سمعت الحسين بن محمد الباشاني (۱۷) ابا عبد الله،
 يقول سمعت ابا عثمان المغربي بن شاپور يقول: وسئل ان طين على انسان الباب
 او صل (۱۸) اليه رزقه؟ فقال: ان كان للاجل اليه مسلك سلك اليه رزقه ذالمسلك .

-
- (۱) ع: مکه آمد (۲) ع وک: مغربی بذیره وی آمد (۳) ک: مکر چه جای
 تست بطیبت، وی گفت: مکه جای منست، بسی بر نیامد (۴) ع: بطیبه ای یعنی
 مدینه، وی گفت (۵) ع: تست جای منست . (۶) ن: بسی بر نیامد .
 (۷) ک: شد و آنجا برفت از دنیا در (۸) ع: وستین .
 (۹) ک: مرا گفت که وی (۱۰) سلمی: معه. ن: بها (۱۱) ع: الى النار
 (۱۲) ن: تعظم: سلمی: فعظم (۱۳) سلمی: ون: ما عظمه الله. (۱۴) سلمی وک: وافق
 الحق (۱۵) سلمی: خطرة فانه لا تجری علیه، بعد ذلك، مخالفة بحال .
 (۱۶) ع: الى الخالفة. ک: الى مخالفة (۱۷) منسوبت به باشان یکی از روستاهای
 هرات که پرورشگاه بساز اهل علم بود (مراسد و سمعانی ۶۰) (۱۸) ک: وصل

شیخ الاسلام گفت: کی شیخ بو بکر رازی نحلی (۱) نام وی محمد بن عبدالله الرازی بنشاپور بود و شیخ خراسان (۲) بود و سید بود مشرق را ، و مرزوق از لقی (۳) مشایخ ، استاد سلمی (۴) بوده و سلمی تا ریخ خود [۳۷۴] بر تاریخ وی کرده ، شاگرد شیخ بو بکر بیکندی (۵) بوده و جزازو [۳۷۴]

شیخ الاسلام گفت: که او را وقتی بود عظیم و قبول در نشاپور ، در کار (۶) کو دك مبتلا شد ، ویرا بوی منم کردند و مهجور کردند ، و کارها خاست ، و وقتهای (۷) وی همه در شو رید . آخر معلوم کردند ، بخلاف آن بود ، ویرا قبولی فرادید آمد (۸) بر بزرگان نشاپور .

روزی در مسجد جامع (۹) نشسته بود ، شیخ بندار صیرفی به بر وی (۱۰) رفت گفت: ایهاالشیخ! این چیست (۱۱) که بتو بود ، از کجا افتاد آن چنان کارها تو ، و اکنون تو چنین؟ (۱۲) گفت: ای پیر! از (۱۳) عزم ابرهیم و صدق (۱۴) و یقین موسی ، و عزیمت و عصمت عیسی ، و صبر احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود ، که باد (۱۵) فتنه جهد ، و نگاه داشت (۱۶) او نبود ، همه باد ببرد ، و مرد در میان آن بود .

(۱) رك: ن ۲۱۹ ، سفینه ۱۴۳ ، خزینه ۲-۱۸۵ ، و حاشیه اص ۳۱۳ کتابها ضر . اما نحلی درع واصل نقاط ندارد ، ن: بجلی که در حاشیه لاری به کسر اول و فتحه دوم

نوخته شده و معلوم نیست منسوب به چیست ، چون بنام (نحلی) بنون مفتوح و حای خطی روستائی در بنها را بود (سمعانی ۵۵۵ و مرصع) بنابراین توان گفت این کلامه (نحلی) باشد منسوب باینجا . اما این نسبت جز این کتاب و (ن) در دیگر کتب نیا مده (رك:

حاشیه ص ۳۱۳) ك: بجلی (۲) ع: خراسان و سید بوده مشرف را . ك: و از مشایخ خراسان سید بوده (۳) ع و ك: و ن: لقای ، (۴) ع: سلمی آید . ك: سلمی آید (۵) ع: بیو کندی .

(۶) ك: در کاری (۷) ك: و وقت وی در شورید (۸) ن: پدید آمد

(۹) ع: جامع نشاپور . ك: در جامع نشسته (۱۰) ع و ك: صیرفی فراز شد گفت

(۱۱) ك: این چه بود و از کجا (۱۲) ع: و اکنون چنین . ك: کارها و اکنون چنین

(۱۳) اصل: از ن: اگر (۱۴) ع: و صدق یوسف و یقین موسی و عزیمت ها رون

و عصمت عیسی و همت و صبر . (۱۵) ن: چون باد (۱۶) ع: جهد او بنگاه داشت

شیخ الاسلام گفت (۱) : کسی یکی بابو بکر رازی گفت : که در سماع چه گوئی ؟ گفت : بس فتنه انگیز (۲) است و طرب آمیز ، خو یشتن می گوش (۳) از فتنه . گفت : نه مشایخ آن کرده اند ؟ گفت : دوست پدر ! (۴) آن وقت ، که وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان میکن (۵) [۳۷۵] شیخ بو بکر را زی گوید : که عثمان آدمی ؟ گفت : [۳۷۵] ان الله تعالى حجب ثلاثة بثلاثة : حجب مكره بحلمه ، وحجب خدا عنه بلطفه ، وحجب عقوبته بکرامته .

شیخ الاسلام گفت : که شیخ بو بکر پالیز بان (۶) از بخارا بود سید ، جنید را دیده بود (۷) و عمروی دراز بکشید . بود (۸) شیخ عمرو با من گفت : که در سنه سبعین (۹) ببخارا شدم زیارت شیخ بو بکر پالیز بان ، ویرا طلب کردم ، خانه بود يك دري ، در آن جاء بود (۱۰) . در وی رفتم ، سلام کردم ، وی مرا بنشاند ، و سفره (۱۱) بیاورد نان بود و گوز (۱۲) و نمك پیش من نهاد ، و من گرسنه بودم ، دست فرا کردم (۱۳) و وی خوردم .

(۱) ع: گفت که کسی فرا بو بکر . كه: که یکی فرا ابو بکر
(۲) ع و ك: فتنه آمیز (۳) ن: خو یشتن را از فتنه گو شه میدار . گویا جامی این کلمه را از ریشه گوشه پنداشته ، اما گوشیدن درین کتاب بمعنی حفظ و صیانت آمده (رك فر: گوشیدن) (۴) ع: دوست بدار ، آن وقت . ك: ای دوست پدر
(۵) ك: همچنان کن . بعد ازین بر حاشیه ك آمده : شیخ الاسلام گفت که ابوليث فوشنجی در راه میرفت که یکی از پی وی درآمد و طبانچه بر گردن اورد ، وی هیچ نکفت و برفت ، چون وی فراتر شد ، یکی او را کفت : این چه کردی ؟ که ابوليث فوشنجی بود ، او رنجه شد ، بر پی او برفت و کفت : ایها الشيخ ! خطا کردم ندانستم . ك: : از اینجا خطا نیاید ، تورنجه مشو ، پس ازان بر ناتو به کرد و خدمت وی میکرد تا بمرگ .

(۶) رك: ن ۲۱۹ (۷) ع: را دیده و عمر وی دراز کشیده
(۸) ك: بکشید شیخ عمرو فرامن . ع: شیخ عمر ؟ فرامن (۹) ن: سبعین و ثلثمائ
(۱۰) ك: بود ، بوی شدم سلام کردم جواب داد و مرا بنشاند و سفره فراسند ، نان بود و مفر جوز و نمك (۱۱) ع: و سفره فر و ستد نان بود و جوز
(۱۲) (۱۳) معرب آن جوز بمعنی گردگان است . ك: فراز کردم

درمیان (۱) خوردن دروی نگاه کردم ، وی (۲) می گریست من دست
 باز کشیدم . مرا گفت : بخور ا که من از شادی میگریم ، کی
 شیخ بو القاسم جنید (۳) مرا گفت : که روز بود (۴) که این سخنان
 چنان شود (۵) ، که در کوئی (۶) دو حجره بود ، در یکی ازین سخنان بود ،
 و دران دیگر نبود ، آنکس که دران سراء بود ، اگر نه بیند (۷) که از این
 حجره بیرون ید ، درین حجره آید ، کی ازین سخنان شنود ، که تا از هرات
 [۳۷۶] به بخارا کس می آید (۸) بطلب این کار ، هنوز کارگاه (۹) [۳۷۶]

و من طبقة الخامسة ايضاً ابو الحسن الحصري (۱۰)

شیخ الاسلام گفت : کی نام وی علی (۱۱) بن ابراهیم البصری است باصل از
 بصره بود بیفداد نشست (۱۲) شیخ عراقی بود ، و بدان جابزرگ شده .

(۱) ع: درمیان نان خوردن (۲) ك: وی ، ند ارد . (۳) ك: بوالقاسم
 مرا گفت یعنی جنید (۴) ع: زود زود بود . ك: ن: زود بود .
 (۵) ك: چنان بود (۶) ن: کوهی ؟ (۷) ع: که را نبیند . ك:
 کرانه بیند (۸) ع: به بخارا می کس آید . ك: که تو از هرات به بخارا آمدی .
 در اینجا بر حاشیه ك نوشته شده : شیخ الاسلام گفت : یکی ازین جوانمردان را کسی
 زخم در کردن زد ، وی گفت : آنکه تو میزنی سی سالست تا من او را بکشته ام ، یعنی
 گناه او شکسته ام . (۹) کذا . جامی این مطالب را چنین آورده : و دران
 دیگر نبود ، آن کس را گران کند ، که ازان حجره باین حجره آید ، و ازین سخنان
 شنود . اکنون از هرات کسی به بخارا می آید بطلب این کار ، هنوز این کار نیک
 است ، در متن (اگر نه بیند) بمعنی نخواهد است ، اما کلمه اخیر (کار گناه)
 که جامی (هنوز این کار نیکست) آورده ، قابل غور و تأمل است ، که اصل آن
 چه بوده و چه معنی دارد ؟ ع: کارگاه . ك: هنوز کار گناه ، ندارد .

(۱۰) رك: ن: ۲۱۹ ، سفینه ۱۵۵ ، خزینه ۲-۲۰۵ ، کشف باب ۱۱-۲۰۰۰ ، تذکره ۲-۲۲۶
 سلمی ۴۸۹ ، قشیری ۳۸ ، نقایح ۲-۱۶ ، شعرانی ۱-۱۴۵ . تاریخ بغداد ۱۱-۳۴۰ ،
 اللمع ۲۸ ، ۲۱۸ ، ۳۹۸ و غیره ، اما کنیه حصری که درین کتاب و ك و ك و سفینه
 ابوالحسن آمده ، در دیگر تمام ماخذ فوق ابوالحسن است ، چون اکثریت کتب معتبر از قبیل
 سلمی و قشیری و کشف المحجوب و عطار ابوالحسن نوشته اند ، ما هم آنرا نوشتیم ، در متن ما
 (ص ۱۸۸) نیز ابوالحسن است . اما نسبت حصری: کسی که حصر فروشد (ابن خلکان ۱-۳۸)
 حصر و حصار پالان شتر است (المنجد) پس حصری پالان دوز . پالان فروش است .
 (۱۱) ن: علی محمد بن ابراهیم سلمی و دیگران مانند متن . (۱۲) ك: نشستی شیخ عراقی آید

شیخ سلمی گوید: که کس ندیده ام از مشایخ، تمام حال تر، از وی،
وزبان (۱) نیکوتر، و سخن تر از (۲) و لسان الوقت بود و یگانه مشایخ در
طریقت، و بعلم توحید مخصوص بود، و کس چنان نگوید پس از او از مشایخ در
توحید (۳) و تفرید، حنبلی مذهب بود.

شیخ الاسلام گفت: که شاگرد شبلی (۴) شبلی راجز ازو شاگرد نبود.
سخن شنوان بسیار بوده اند، سخن شنوده اند (۵) از وی. اما این حدیث جداسی
یعنی میراث وی (۶) وی برده. و حضری را استاد جز از شبلی نبوده (۷)
و در کار وی دور فرا بوده. ویرا گفتی: انت دیوانه (۸) مثالی بینی و بینک
تألف ازای. و حضری و ابو عبدالله خفیف (۹) همتای یکدیگر اند (و در همان ایام
بودند) (۹) و در همان سال بر فته اند از دنیا (در سنه احدی و سبعین
نعمی الینافی ذی الحجّه (۱۰) و هو شیخ العراق فی وقته) اما ابن خفیف
[۳۷۷] با آلت تر بود، (۱۱) و حضری باباطن تر بود [۳۷۷]

(۱) ك: و نیکو زبان و بزرگ نزد (۲) لسان الوقت و یگانه

(۲) سخن تر از، همین سخن طر از است، کیه ترجمه اظرفهم
والطفهم سلمی است. و در (ن) هم خو شبختانه شکل قدیم آن بجای
مانده. و هجویری گوید: ویرا کلام عالی و عبارات خوش است (ص ۱۲۶) عطار گوید:
حالی تمام داشت و عبارتی رفیع (۲-۲۲۶) ع: و بزرگ سخن تر از (۳) ع: در
طریقت و بعلم توحید (۴) ع: شبلی آید. ك: که وی شاگرد شبلی آید
(۵) ع: شنیده اند. ك: شنوده اند اما (۶) ع: میراث وی برده. ك: میراث وی
او بیوده (۷) ك: نیست (۸) كذا در تمام نسخ و ن. در حاشیه نفعات
است: یعنی تود دیوانه ای مثل من و الفتی است از لی، معلوم است که کلمه دیوانه فارسی
را در عبارات عربی آورده اند. (۹) ك: کلمات بین قوسین ندارد.

سلمی ون: احدی و سبعین و ثلثمائه (۱۰) ع: فی الحجّه؛ اما نعمی الینافی معنی
اخبرنا بوفاته است (المنجد) (۱۱) ك: بآلت تر... بباطن تر بود. در حاشیه ك
نوشته اند: شیخ الاسلام گفت: که من فرا شیخ احمد حاجی کفتم که از حضری چیزی
یاد داری گفت: من باشیخ شام در حضری شدیم، چیزی نبود از خوردنی، شیخ می گفت:
نحن دوا بك سیدی، اعلف دوا بك سیدی، و دست بر هم میزد. شیخ الاسلام گفت: دران
نکر که بملف حاجت داشت. دران نکر که بجز ازو حاجت هم نداشت.

شیخ الاسلام گفت: که حصری شیخ عراق بود (۱) و از استادان منست
 و اشما (۲) ربانی بود که سرکار فرادان داد (۳) حصری از انست. بیفدا دبرفته
 روز آدینه در ماه ذی الحجه (۴) سنه احدى و سبعین و ثلثما ته .
 وی گفت: الصوفی لایز عج انز عاجه و لایقر فی داره (۵) و هم وی
 گفت: الصوفی وجده وجوده و صفاته حجابیه. حصری را گفتند: مارا وصیتی
 کن که - : عليك (۶) باول الامر الانفراد ثم یزولون الشیوخ (۷) فی المعارف
 ثم یقفون (۸) علی التفرید باسقاط الحدثان . (۹)
 شیخ بوالحسن بوالمعتز (۱۰) رقی سید بوده، وی گوید، کی شیخ
 حصری گفت: الرجال اربع مدعی مکشوف، و متفرق (۱۱) تارة له وتارة
 علیه، و متحقق قدا کتفی بحقیقته، و واحد فنی بوجه . (۱۲)

(۱) ع وک: عراق اید (۲) و اشما: باشما. یعنی از استادان منست. چون استاد من
 شد البته استاد شما هم هست که شاگردان منید. اما شاید در اینجا مقام استادی و ارادت
 معنوی مقصود باشد، چه شیخ الاسلام زمان حصری را در ک نکرده، و حین وفاتش هنوز
 شیخ الاسلام بدینا نیامده بود.

(۳) ع: ربانی بود، ر بانی آن بود که سر. ک: در شمار بانی بود، ر بانی او بود که
 در سر کار فرادان داد

(۴) ع: فی ذی الحجة المذکور وی گفته

(۵) ع: از عاجه. ن و سلمی: الصوفی لایز عج فی انز عاجه و لایقر فی افراره .

(۶) ن ۲۲۰: علیکم فی اول (۷) ن و ع وک: ثم تزورون المشایخ

(۸) ن وک: تقفون. ع: تقضون (۹) ع: شیخ الاسلام گفت که بو الحسین برقی

سید بوده.

(۱۰) ک: بومعتر رقی (۱۱) ک: و معتر من . . . و محقق . . . و و اجد فنی

بو جده . ع: فنی فی و حده . . . (۱۲) کذا در اصل، شاید بو حده باشد

به جای حطی.

شیخ الاسلام گفت: کی من با ابوالحسن سمعون (۱) نه نیکم، کی استاک مرا می رنجانید حصری را، وهر که استاد ترا رنجبه داد (۲) و تو ازو رنجبه نشوی (۳) سگ از تو به بود (وی (۴) از مشایخ بغداد بوده (۵) او را زبانه نیست نیکو درین علم، ویرا با سعاد [۳۷۸] مفسنون کنند. (۶) وهو لسان الوقت مات سنه ست [۳۷۸] اوسبع (۷) وثمانین وثلثمائه .

شیخ الاسلام گفت: کی ابن سمعون (۸) صاحب کلام بوده و حصری

(۱) اصل . ابوالحسن . ع : ابوالحسن سمعون . ك : ابوالحسن سمعون . رك : ن ۲۲۰ ، سفینه ۱۵۸ ، خزینه ۲-۲۱۱ ، مصباح ۴۰۳ درین مآخذ کنیه اش ابوالحسن است برخلاف نسخه های این کتاب . وجامی شرحی در باره وی دارد که درین کتاب نیست . کذا صغه ۲-۲۶۶ زیاده از سه صفحه شرح حال وی را آورده و گوید: ابوالحسن محمد بن احمد بن اسماعیل بن عبیس بن سمعون ملقب به ناطق الحکمة چاکر شبلی است که از عبد الله بن ابو داؤد سجستانی حدیث روایت کند ، وبتاریخ ۱۵ ذیقعد (۳۸۷هـ) از جهان رفته و در سنه ۳۰۰هـ متولد گشته است الخ... ابن خلکان (۳-۴۳۱) شرحی مفصل راجع باو دارد، ولی نام او را ابوالحسن محمد بن احمد بن اسماعیل بن عبیس (بروزن فعل) بن اسماعیل واعظ بغدادی معروف بابن سمعون می نویسد، از تصریح ابن خلکان واضح است که (عبیس) دیگر کتب صحت نداشته باشد. سمعانی گوید که جدش اسماعیل کبیر سمعون نام داشت و باو منسوبست (رك: انساب ۳۰۹) کتب امالی در حدیث و مجالس و عظای او منسوبست (اسماء ۵۵۰۲) در طبقات حنبله ۳۵۰ نام وی محمد بن احمد بن اسماعیل و کنیت او ابوالحسن است برای شرح حالش رك: بومان صفحه . (۲) ع و ك : رنجبه دارد . (۳) ك : نباشی... از توبه، شیخ الاسلام گفت که ابن (۴) ك : سطور بین قوسین ندارد (۵) ع : بوده است (۶) ع : بکند. درینجا بر حاشیه ك : نوشته شده. شیخ ابواسحق ایوب گوید که از اصرار الله بدل دوستان او یکی آنست نزدیک من، که از اخبار نبی تا بنزدیک خویش از اشرار نبی. شیخ الاسلام گفت که ابو سعید الاعرابی گفت: بانسکارترین مردمان کسی است که اعمال نیک، پیش مردمان ظاهر میکند و اعمال بد که از وی حاصل می آید بحضرت آنکه هوا قرب الیه من جبل الورد دست میبرد، و از مردمان نهان میدارد، یکی را همت بهشت ایذ، و یکی را دوست، من فدای اویم که همه همتش اوست . (۷) ع : اوسبع ، ندارد (۸) ع : سمعون . ك : ابن سمعون ... بود مذکوری گفته، هر سخن که از ذکر

صاحب درد بود (۱) نام وی محمد بن احمد بن سمعون بود ، بیفداد
 بوده مذکر بود وی گفت: که هر سخنی که از ذکر خالیست لغو است ،
 هر خاموشی که از فکر خالیست سهواست و هر نظر که از عبرت خالیست
 لاهو است .

ابن سمعون گفته: ارسوز وحدت نیست ، باری عطش (۲) ارادت نیست.
 شیخ الاسلام گفت: که از مشایخ گازیار گاه (۳) دوتن قدیم تراند (۴) یکی
 شیخ بونصر (۵) خباز مردی بزرگ بود (۶) قومی از شاگردان وی به حج
 میرفتند بزیارت حصری شدند (۷) حصری از ایشان (۸) درخواست ، کی
 چیزی بر خوانید اردانید (۹) یکی از ایشان تازی (۱۰) بر آورد حصری
 بقرار گشت (۱۱) درسماع ، گفت: امسال (۱۲) شمارا بار نیست باز گردید
 و گفت: نه شما شاگرد (۱۳) بونصر خباز اید ، بران (۱۴) کوه هری ؟
 گفتند: آری ! گفت: بی دستوری از پیش اورفته اید، باز گردید، بنزدیک
 او شوید . هر که باز گشت (۱۵) بسلامت ماند (۱۶) و هر که بر رفت

[۳۷۹] بسموم بسوخت ، هیچ بعرفات نرسید (۱۷) [۳۷۹]

- (۱) ع: بود، ندارد (۲) ك: عطش و ارادت
 (۳) اصل گازیار گاه . ع: گازار گاه . ك: کاربار گاه . ن: گازر گاه که اکنون هم گازر گاه
 گویند و در شمال هرات بمفاصله يك میلی واقع و مدفن شیخ الاسلام مؤلف کتاب و دبیر مشاهیر
 و شاهانست و املای قدیم آن درین کتاب گازیار گاه است (ركفر) (۴) ك: قدیمند
 (۵) رك: ن ۲۲۱ (۶) ع: بزگست (۷) ك: رفتند (۸) ع و ك:
 ازیشان خواست (۹) ن: اگر توانید (۱۰) اصل و ع: تازی . ن: آواز
 بر آورد، چون تار آله نواختن است ، بنابراین (تازی) صحیح خواهد بود. ك: آوازی
 بر آورد (۱۱) ع و ك: شد (۱۲) ع: شمارا امسال بار . ك: شمار راه نیست
 (۱۳) ع و ك: شاگردان (۱۴) ع: بدان . ك: اید، که بدان کوه هرات است (۱۵) ع:
 باز بسلامت افتاد و هر که (۱۶) ك: بسلامت افتاد (۱۷) ك: نرسیدند

و دیگر از مشایخ گازبارگاه (۱) شیخ ابوالحسن (۲) سوهان آزن (۳) بود، در مسجد جامع (۴) مانشیند. شیخ الاسلام گفت: کی شاگرد وی فرا من گفت: که پیرپسین شب رمضان سجده کردید (۵) تا صبح می زاریدید (۶) و می گفتید (۷) خداوند! آن روزه که داشتم ترا، وحج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم، به توبه ام (۸) آن همه ترا (۹) مرا خود را یگان بیامرز و فرا پذیر.

شیخ الاسلام گفت، کی شیخ احمد حرانی (۱۰) گوید، که شیخ ابوالحسین ابوالمعتمر (۱۱) میگوید: که نشسته بودم با حصری مردی ویرا گفت: مرا وصیتی کن. گفت: افردهمك دمت یگانه کن! (۱۲) جهم رقی حاضر بود ویرا گفت: یا شیخ! بس دور بیفگندی ویرا، حصری گفت: (۱۳) چنانك بمن بنمودند بروی بنمودم (۱۴).

شیخ الاسلام گفت: که جهم رقی (۱۵) اواید (۱۶) کی در گرمابه شد بیرون آمد (مردمان) را (۱۷) گفت: بیرون آیید، همه را بیرون خواند، گرما به (۱۸) در وقت فرود آمد. و هم اواید (۱۶) کی یکی بتکلف پیش او رقص کرد (۱۹) وی برخاست، سردر میان دو پای وی کرد، و او را برداشت [۳۸۰]

- (۱) اصلوك: گازبارگاه. ن: گازرگاه. ع: گازارگاه. (۲) رك: ن ۲۲۱، ك: ابوالحسن (۳) رك: ن: آزن. در حاشیه نوشته اند یعنی رخنه كننده سوهان (رك فر) (۴) ع: جامع اما نشستیدی. ك: جامع مانستند. ن: نشستی (۵) ع: ون. کردی (۶) ع: ون: میزاریدی (۷) ع: وك: ون: میگفتی (۸) ن: از همه توبه میكنم (۹) ع: وك: از همه و تو مرا خود (۱۰) رك: ن ۲۲۲ (۱۱) ن: ابوالحسن معتمر. در نسخه اصل در صفحه ۳۷۸ نیز ابوالمعتمر است. ك: ابوالمعتمر قی؟ (۱۲) (۱۳) ك: یگانه دار (۱۴) ع: گفت: اکیل لهم كما كالوا علی (۱۵) كذا در اصل. اما جامی عبارت تازی آنرا آورده: اکیل علیه كما كالوا علی و چنین ترجمه کرده، چنانکه بر من پیمودند بر وی پیمودم (ص ۲۲۲) ممکن است که کاتب نسخه اصل پیمودن را بنمودن خوانده باشد. ع: وك: چنانك بر من پیمودند بروی پیمودم. (۱۵) رك: ن ۲۲۲ (۱۶) اصل: او آید، که همان ایذاست بمعنی (است) (۱۷) ك: ندارد (۱۸) ك: در حال گرمابه فرود (۱۹) ك: میکرد.

واژ دیوار (۱) بدیوار دیگر می زد (۲) تا از هوش بیرد آنکس را، جهه رقی
 من المتأخرین (۳) الفتیان و المشایخ و کسان من فقراء الصا دقین و کسان
 مستهتراً (۴) بالسما ع والها فیہ ومات بین المسجدین (۵) .
 شیخ الاسلام گفت : کی شیخ احمد جرائی اواید (۶) کی سی شبانه
 روز در مکه مجاور بود بربیک نا هاری (۷) و کی برخاست نا هار بود (۸)
 شیخ الاسلام گفت (۹) کی عمو (۱۰) حصری ندیده بود ، براژ مرابگفت که من
 حصری ندیده ام، که درسته احدی و سبعین (۱۱) بمکه شدم گفتم: چون باز کردم
 بز یارت حصری (۱۲) شوم و بو عبدالله خفیف . آن سال بمکه خبر رسید :
 کی حصری ببغداد برفت ، و ابن خفیف بشیراژ (برفت دودوات هر دو همان سال ۱۳)
 شیخ الاسلام : کی بوالحسین (۱۴) ارموی به ارمی (۱۵) بوده . ایام
 حصری و بو عبدالله رود بازی و ابن خفیف مشایخ وقت بودند و بوالحسین
 ارموی سید بوده از بن طایفه ، گوروی به ارمیست (۱۶)
 شیخ الاسلام گفت : که از بوالحسین (۱۷) پرسیدند کسی وفا چیست ؟
 گفت : آنچه از ان بیا مدی (۱۸) باز به آن نگردی . گفتند: این خود عامست
 [۳۸۱] آن خاص چیست؟ گفت: آنک بدانی که زبهر چه باز آمدی (۱۹) [۳۸۱]

(۱) كه : واژ بن دیوار . . . از هوش بشد آنکس (۲) ع : باز می زد
 (۳) ع و ك و ن : متأخری (۴) ك و ن : الصادقین مشهوراً . . . ماستهتراً به فتحه
 تا . به معنی مولهع به چیزی است که غیر از ان کاری نکند (المنجمد) (۵) ن :
 المسجدین (۶) ع : حرائی آید (۷) نا هار: کسیکه از صبح روز نان نخورده
 باشد ، و نهارى نان صبح است . این دو لغت در فاسی و پشتوی افغانستان هر دو
 مروج است . ك و ع : نهارى . (۸) ع : برخاست بربیک بود . (۹) از بنجا
 رجوع است بشرح حال حصری که در صفحه (۳۷۷) آمده ، و جامی این پارچه
 را با صل موقع آن پیوند داده است . (۱۰) ع ، همز : (۱۱) ن :
 (۳۷۱) (۱۲) ك : کردم بحصرى شوم . (۱۳) ع : برفت همان سال . ك :
 کلمات بین قوسین ندارد (۱۴) ك ابو الحسن . رك : ن ۲۲۲
 (۱۵) اصل : یارمى . ولی ارمی شهری بود در آذر با بجان که شرح آن در حاشیه
 ۳۲۹ گذشت . ع : بارقى ؟ (۱۶) ك : قبروى به ارمیست . ع : بار موسى
 (۱۷) ك : که ابو الحسن را می راپرسیدند (۱۸) ع : باز آمدی باز ان نگردی . ك :
 آنچه از ان باز آمدی باز ان نگردی . ن : باز آمدی . . . (۱۹) ع : چه آمدی .

ومن طبقه الخامسة ايضا آخره شيخ ابوبكر فراء (۱)

شيخ الاسلام (گفت) كهوى به نشاپور بود ، نام وى محمد بن احمد بن حمدون الفراء ، ازاجله مشايخ نشاپور بود وبافراست عظيم بود (۲) ، شيخ عمو ويرا ديده بود و گفت: ارمن بوبكر فراء ندید می من صوفی نبودمی وصحبت کرده (۳) بود با بوعلی ثقفی وعبدالله منازل و بوبكر شبلى و بو بكر طاهر ابهرى ومرتعش و جزايشان (۴) از مشايخ وقت ، وى يگانه مشايخ بود در طريقت نيكو ، درسنه سبعين وثلثمائه برفته ازدنيا (پوست كراه (۵) بود) .

شيخ عمو (۶) گفت: كه اصحابى (۷) مرا گفت بنشاپور ، كه بزيارت بوبكر مشو ، كه او گوید ، كه با پدر ومادرشو ، وتوبازگردى . اختى پيچيدم آخر گفتم : چيست كه من ميكنم نبايد كه باز كردم ويرا نيايم . شدم درمسجد اورا نيافتم چون ساعتى برآمد ، ويرا ديدم كه از (۸) مسجد در آمد . چون شورى درو پاره (۹) پوستين در دست . سلام كردم . گفت: وعليك السلام ز كجائى ؟ (۱۰) گفتم : از هراة گفت: كجا مى روى ؟ گفتم بسوى قبله . گفت: پدر (۱۱) دارى ؟ گفتم : دارم . گفت: باز كرد ، باز پدر (۱۲) شوا گفتم: چنين كنم [۳۸۲] با ياران شدم ، ايشان چندان بسگ گفتند ، تا مرا جد [۳۸۲]

(۱) رك: ن ۱۸۵ ، سلمى ۵۰۷ ، شعرانى ۱۴۶-۱ ، سفينه ۱۵۵ ، خزينه ۲-۲۰۵ ، اما فراء نسبت است بكار و فروش فراء (ابن خلكان ۱-۴۰۲) فراء جمع فرواست بمعنى انواع پوستين (المنجد) پس فراء پوستين فروش است . (۲) ع: عظيم ، شيخ عمر ويرا . ك: ابوبكر فراء ازاجله مشايخ نيسابور بوده نام وى محمد بن احمد بن حمدون الفراء بافراست ... ندیدی ... نبودى ... (۳) ع: داشته بود ، ك: داشته با بوعلی ثقفی و ابو عبدالله (۴) ع: و جزايشان ، يگانه مشايخ . ك: و جزايشان ، وى يگانه (۵) اين الفاظ در اصل نيست . در (ك) نيز پوست كراه است در نفحات ۱۸۵ گوید : و پاره چند پوستين در دست ، كه او پوست كراه بود طوريكه ابوانوف گوید در نسخه نفحات مطبوع ناسيوليس نيز پوست كراه بوده ، واصل اين كلمه در فرهنگ و لرس نيز پيدا نشد از طرز استعمال ومورد آن چنين پديد مى آيد كه پوست كراه ، يا كراه همان فراء تازى و پوستين دوز كنونيست (رك فر) در نسخه ع زير (ك) سه نقطه داده اند ومعلوم است كه (ك) تلفظ ميكردند . ك: چند سطر بعد: پوست كراه (۶) ع: عمر مرا گفت كه اصحاب وى مرا گفتيد بنشاپور (۷) ن: اصحاب من گفتند . ك: اصحاب وى مرا گفتند كه بشيخ ابوبكر مشو ك: كه از درمسجد در آمد ، شورى درو (۹) ع: پاره چند پوستين ك: پاره پوست در دست كه او پوست كراه بود (۱۰) ك: از كجا مى آئى (۱۱) ك: پدر ومادر دارى (۱۲) ع: باز پدر . ك: باز كرد و با پدر ومادرشو . گفتم چنان كنم ، چون با ياران شدم

کردند (۱) ، فرایست شدن ، شدم کسی بروم (۲) . مرا تب بگرفت
تب عظیم . روز دیگر رفتم بنزدیک شیخ بوبکر . را گفت : نقضت المهدد عهد
بشکستی . گفتم : ای شیخ ! تو بت بکردم . وی گفت : من ام یوتر (۳) الله علی
کل شیء لا یصل الی قلبه (۴) نور المعرفة بحال .

از وی پرسیدند : که ابرار کیانند؟ (۵) گفت : متقیان (۶) او ، باشیخ (۷)
بوبکر شبی وعلی بنیدار صیرفی و از مشایخ نشاپور اند در همه ایام (۸) و از
طبقه خامسه ایضاً . اما نام بوبکر شبی محمد بن جعفر الشبی (۹) از جوان
مردان مشایخ وقت بود ، صحبت کرده (۱۰) باشیخ بوعثمان حیری و یوش از سنه
ستین و ثلثمائه برفته از دنیا . وی گفت : الفتوة حسن الخلعة وینزل المعروف (۱۱) .
ومن طبقه الخامسة ایضاً ابو عبد الله الخفیف (۱۲)

بوعبدالله خفیف شیرازی است (۱۳) شیخ الاسلام گفت : (۱۴) محصلین
خفیف بن اسكفشار (۱۵) الضبی بود (۱۶) کتبه ابو عبدالله بشیر از بوده پیوسته
و ما در وی نشاپوری بود و وی (۱۷) شیخ المشایخ بود در وقت خود و امام

-
- (۱) ع : تامرا جزم کردند . ن : بگفتند که بر سر رفتن آمدم (۲) و مقدم مراتب
گرفت عظیم ، دیگر روز بنزدیک وی رفتم گفت (۳) سلمی : لم یوتره الله
(۴) ن : علی قلبه . سلمی : مانند متن (۵) ع وک : که اند (۶) سلمی : سالت
ابابکر عن الابرار ، فقال هم المتقون (۷) ک : او و شیخ (۸) ع : ایام ، ومن
الطبقه الخامسة ایضاً ابوبکر شبی محمد بن . ک : نشاپور اند از طبقه خامسه ایضاً نام
نام ابوبکر (۹) ع : شبی . رک : ن ۱۸۶ (۱۰) ع وک : صحبت داشته
با ابوعثمان . (۱۱) ع : حسن الخلق بعد بذل المعرفة (۱۲) رک : ن ۲۲۲ ،
تذکره ۱۰۱-۲ ، کشف باب ۱۱ ، ۱۹۸ ، سفینه ۱۱۰ ، فردوس ۱۷ ، ۱۸۷ ، ۴۳۴
و غیره خزینه ۴-۲ ، سلمی ، ۴۶۲ ، حلیه ۱۰-۳۸۵ ، قشوریه ۳۷ ، تناییح ۶۲ ، شعرائی
۱-۱۴۲ ، شذرات ۳-۷۶ معجم البلدان ۳-۳۵۰ طبقات الشافعیه ۲-۱۵۰ بیعد ، المنتظم
۷-۱۱۲ ، اللمع ۲۹۸ ، سیره ابن خفیف طبع انقره ، شد ۳۶۸ ، نامه دانشوران ۱/۲ ، ۴۴۱ ،
تلبیس ۳۹۶ ، السبکی ۱۵۲/۲ ، احیاء ۳۴۱/۴ ، یافعی ۱۳۶ ، ابن بطوطه ۸۰/۲ ، المتعرف
۱۱۹ . (۱۳) ع وک : است ، ندارند (۱۴) لکوع : گفت که نام وی محمد .
(۱۵) سلمی : اسفکشار الضبی ، ن و ع : اسفکشار الضبی . ک : اسفکشار ضبی بود
(۱۶) ضبی : بفتح اول و تشدید دوم نسبت است بیک قبیله بزرگ مشهور (ابن خلکان
۵۷-۱) (۱۷) ک : وی شیخ عراق بود در وقت

بود، ویرایشیخ الاسلام می خواندند، شاگرد
 [۲۸۳] شیخ بو طالب خزر رج بغدادی بود (۱)، و رویم دیده [۳۸۳]
 و کتانی و یوسف حسین رازی (۲) و ابو الحسین مالکی و ابو الحسین مزین
 و ابو الحسین دراج و صحبت کرده با طاهر مقدسی و بابو عمر و دمشقی و
 و جز از آن (۳) و از دیدار مشایخ مرزوق بود، و عالم بود به علوم ظاهر و
 علوم حقایق، نوری (۴) بوده نور غیر مخلوق (۵) گفتید.

شیخ الاسلام گفت: که هیچکس نیست، که او را درین علم چندان
 تصانیف است که وی را، اعتقاد پاک و سیرت نیکو بود (۶) و شافعی مذهب بود
 و اشاکردان (۷) دولتی و مرزوق و ایام موافق و دولتی، در سنه احدى
 و سبعین (۸) و ثلث مائه برفته (۹).

شیخ الاسلام گفت: که از دو سخن دارم (۱۰) که کرا کنند (۱۱)
 که باز گویند، یکی آنک از و پرسیدند: کی تصوف چیست؟ گفت:
 وجود الله فی حین الغفلة، یافت حق در وقت غفلت، دیدگر سخن

(۱) ع: آید و رویم را دیده، ک: آید رویم را دیده

(۲) ک: بن حسین و ابو الحسن مالکی و ابو الحسن (۳) ک: صحبت داشته ...

و جز زیشان. (۴) ک: نوری دیده بود نوری غیر مخلوق (۵) اصل: مخلوق؟

(۶) ع: بود، ندارند (۷) و اشاکردان یعنی باشاکردان. ع: و اشاکردان

دولتی و مرزوق و ایام موافق، در سنه. ک: و اشاکردان او دولتی و مرزوق

(۸) در سلمی و حلیه و اکثر مآخذ قدیم مانند متن است، ولی جامی سال و فات او را

(۳۳۱) نوشته و متأخران مانند غویسندگان، خزینه و سفینه و غیره از و پیروی کرده اند

سیره، و فاتش ۲۳ رمضان ۳۷۱ هـ بمهر ۱۰۵ یا ۱۱۴ سالگی. (۹) ک: از دنیا...

در اینجا بر حاشیه است: شیخ الاسلام گفت: او که شناخت نابیناست بماند بکمر او

او را چه روز روشن وجه شب سیاه، ای قره العین دوستان! طرفه المعین من از من

فاستان، مراهی که نه با آتش همراه است آن آه گناه است، هر دل که از غیر دهد نشان

صحتش در آه است، آتش که از جامه پاک آید برفتنه وی گواهیست، حق بخودی خود

حاضر است، توئی پیش خویش حجاب، هر کس از شراب مست و عارف از باد شراب

(۱۰) ع: که، کرا کنند، ک: دارم که کرا کنند که باز گوید یکی آنکه (۱۱) یعنی

کراپارای باز گفتن آنست.

آنست که ویرا گفتند: عبد الرحیم ا صطرخی (۱) چرا باسگ با نان بدشت می شود (۲) و قیامی بندد؟ گفت: يتخفف من ثقل ما علیه، گفت: میشود تا از انك درانست دمی زند تا از بار (۳) وجود سبك تر گردد. شیخ الاسلام گفت: که در وجود (۴) خواری و لذت نبود،

[۳۸۴] که در وجود صدمت بود (۵) و شکستن . [۳۸۴]

که دران حواس مرد برسد و انشد ناللمجنون او اغیره (۶) .

ارید لانی ذ کرها فکا نما (۷) تمثل لی لیلی بکل مکان بهانه بجویم که ترا فراموش کنم، تو دریاد آیی، بهانه گریزد (۸) می گریختم نرستم. ای من فدای او کش بستم (۹) .

شیخ الاسلام گفت: که بوالحسن بشری سجزی (۱۰) مرا گفت که

(۱) کذا در اصل. ع: اصطخری. ك: اصطخر کی در صفحه ۱۱ که کتاب حاضر اصطخری است. جامی نیز اصطخری نوشته، در کشف الاسرار (ص ۶۱۵) عین همین داستان آمده، که ابو عبد الله خفیف را گفتند که عبد الرحیم اصطخری چرا باسگ با نان بدشت می شود و قیامی بندد؟ گفت يتخفف من ثقل ما علیه، گفت می خواهد که از بار وجود سبك تر گردد و دمی برزند، این حکایت در سيرة ۱۵۳ چنین است، شیخ گفت عبد الرحیم زی جوانان داشت و پیوسته بصید رفتی، و از شیخ سوال کردند کی: عبد الرحیم چرا این زی اختیار کرده بود؟ گفت او گران بار بود و بدین تسلی می جست. این ابو عمر عبد الرحیم اصطخری از مشایخ معروف فارس است که ابن خفیف او را دیده و به شطح و شطارت مشهور بود، سگها داشت و صید کردی و کسهای شیرازی پوشیدی همین داستان تخفیف ثقل در شدالازار نیز واردست (ص ۵۱) دیلمی در سيرة ابن خفیف بسا از حکایات او را آورده و برای شرح حالش رك: سيرة ۸۶-۸۸-۱۱۴-۱۴۳-۱۴۹ ۱۵۳ و غیره، نفعات ۲۸۳-۲۶۳-۲۷۱-۲۷۰، شدالازار ۵۱.

(۲) ع وك: می رود (۳) ع: زند از بار وجود. ك: تا از بار (۴) ك: وجود لذت (۵) ع وك: بود فر و شکستن.

(۶) ن: بغیره (۷) ن: فانما. کشف الاسرار: مانند متن.

(۹) کشف الاسرار ۶۱۵: بهانه بگریزد و من خیره فرو مانم (۸) ع: کش و بستم.

(۱۰) رك: ن ۳۰۹ و حاشیه ص (۳۶۲) این کتاب و دیگر صفحات از روی فهرست. ع: بوالحسن بشری سجزی. ن: سنجری، که سجزی اصل معرب سگری منسوب به سگستان یا سجستان اصح است.

شیخ سید گفت (۱) بو عبد الله خفیف (۲) که منی بیفگندن
(در شریعت) (۳) زندقه است ، و منی کردن در حقیقت شرک .

شیخ الاسلام گفت که شیخ بو عبد الله (۴) با کو گشت : که از
شیخ بو عبد الله خفیف پرسیدند : که تصوف چیست ؟ گفت تصفیه (۵) القلوب
عن موافقة البریه (۶) و مفارقة اخلاق الطبيعة و اخمار صفات البشریة
ومجانبه دواعی (۷) النفسانیة و منازلة صفات الروحانیة (و النطق بالعلوم
الحقیقیة و استعمال ما هو اولى على السرمدیة) (۸) و النصیح لجميع الامة
والوفاء لله (۹) على الحقیقة و اتباع الرسول (۱۰) فی الشریعة .

شیخ الاسلام گفت : که بو عبد الله خفیف بکو د کی و جوانی (۱۰)

در مسجد بودی بشب .

[۳۸۵] وی گوید: کی شبی نشسته بودم ، باران می آمد و چراغ به رده بود (۱۱) [۳۸۵]

کی در مسجد (۱۲) کوفتن گرفت . خادم فرانشد، دل من تنگ شد (۱۳)
فراشدم و در باز کردم . شیخ ابو الخیر (۱۴) مالکی بود (۱۵) وقتی دیگر این
حکایت بکرد شیخ الاسلام بجای ابو الخیر مالکی شیخ حکمی گفت از مشایخ
آن دیار بود ، در آمد بنزدیک (۱۶) من بنشست ، از هیبت او پر شدم، ازار
باز کرد و طعام بران . (۱۷) گفت: بخور ، من در وصال بو دم، از بیم وی

(۱) ك : که شیخ بو عبد الله خفیف گفت : که منی (۲) ع : خفیف در حقیقت شرک
سفن میکنند در شریعت زندقه است و میگوید شیخ بو عبد الله با کو گفت (۳) ك : ندارد .
(۴) ك : شیخ عبد الله (۵) ع : تصفیه الاسرار عن موافقة البریه و مفارقة
سلمی : تصفیه القلب (۶) سلمی : البشریة ... ع : اضمار (۷) سلمی : دعاوی .
(۸) جمل بین قوسین در سلمی نیست، در (ع) هست (۹ و ۱۰) در اصل روشن
نیست از سلمی و ع و ك تکمیل شد . (۱۱) ع : بکشته بود .

(۱۲) ع : در مسجد در کوفتن . ك : یکی در مسجد (۱۳) ع : شد در باز

(۱۴) رك : ن ۲۲۴ ، نام وی بندار بن یعقوب مالکی است . در سیره ۱۵۸ فصل
۳۶ همین حکایت بنام ابو الخیر بندار آمده ، که همین شخص است ، و شاید که
ماخذ انصاری هم سیره بوده است . (۱۵) ك : بود ، شیخ الاسلام بجای شیخ
ابو الخیر مالکی شیخ حکمی گفت (۱۶) ك : و بنزدیک بنشست (۱۷) ك : و طعام بود بران

نیارستم گفتن (۱) که در وصال ، لقمه در دهان نهادم ، در میان خور دن
گفتم ایها الشیخ ! سوال دارم . گفت : بگوی . گفتم منی یطیب العیش
مع الحق (۲) گفت : اذا سقط الخلاف (۳) پس گفت (۴) کل کل بخور !
شیخ الاسلام گفت : از شیخ با حاحا مدد و ثمان (۵) پر سید ند بمر و
که : منی تسقط الحشمة ؟ گفت : اذا قدمت الصحبة سقطت الصحبة . این
حکایت بوسع مالینی (۶) آرد از وی .

شیخ الاسلام گفت : که بو عبد الله خفیف را هنگامی باشیخ موسی
عمران جیر فقی (۷) خویشه (۸) افتاده بود ، نامه فرستاده بوی یا پیغامی
(بجیرفت) (۹) که من در شیراز هزار مرید دارم ، که از هر یکی هزارد نیار
[۳۸۶] خواهم شب رازمان نخواهند (۱۰) موسی عمران جواب باز فرستاد [۳۸۶]
که من در جیرفت هزار دشمن دارم ، که هر که بر من دست یابد (۱۱) مرا آ

(۱) ك : نیارستم گفت . ن : نتوانستم گفت (۲) ن : منی یصفو العیش مع الله
(۳) ن : اذا رفعت المخالفة . سيرة : در آن وقت کی مخالفت نفی کند
(۴) ع : الخلاف گفت کل کل یعنی بخور بخور (۵) ك : من ۴۵۴ ، ن
۲۶۱ ، شرح تعرف . در اسرار ۲۷۲ شیخ ابو سعید ابو الخیر از ابو حاحا مدد و ثمان
دوباره و فاحکایتی نقل کرد . (۶) ع : این حکایت بوسع مالینی . ك :
مالینی آورده از وی . ك و ن : ابو سعید (۷) ك : من ۲۴۶ ، در اصل
جیر فقی است ، ولی جیر فقی منسوبست به جیرفت از بزرگترین بلاد کرمان
(مراصد) (۸) ع : خویشه لغتید . بود . ك : افتاد . بر حاشیه ع معنی خویشه
اقتیده بود . ك : افتاد بر حاشیه ع معنی خویشه را مناظره و نزاع نوشته اند . ن :
نقاری افتاده بود ، نویسنده فرهنگ نظام (۲-۶۲۰) نیز باستناد این حکایت خویشه
را بمعنی مناقشه و مباحثه ضبط کرده (كفر) (۹) ك : ندارد .

(۱۰) ن : رزمان نخواهند در فرهنگ نظام که این حکایت از کدام نسخه خطی
درسند کلمه خویشه نقل افتاده زمانی نخواهند است ، در اصل چنان نوشته شده که
(زمان) هم توان خواند ، ولی ظاهراً زمان بذال مجمله در کلام عرب معنی ندارد .
و (زمان نخواهند) صحیح است ، یعنی مهلتی نمی خواهند و فوراً میدهند ، که جامی
آنها (زمان) ساخته است . ع : زمان نخواهند صوفی توئی یا من ؟ موسی . ك :
زمان نخواهند .

(۱۱) ع : یاوند تاشب . ك : یاوند مرا تا شب امان ندهند

شب درنگ ندهند (وزنده، بنگذا رند ۱) صوفی توئی یا من ؟
 شیخ الاسلام گفت : که شیخ موسی عمران جیرفتی مید بوده
 (به جیرفت) (۲) پیر شیخ بو عبدالله طاقی ۱۵ بود (۳) طاقی شاگردوی
 بود (۴) وباوی صحبت داشته بود .

شیخ الاسلام گفت : که میان خواجه علی حسن کرمانی (۵) بکرمان
 خویسه (۶) افتیده بود با خلیل خاژن (۷) وی نامه بخواجه علی فرستاد و دران
 نوشت (۸) که تواز بام (۹) تا چاشتگاه می د ارو و شربت و گو ارش (۱۰)
 خوری تاجیزی یا طعام نیک ، خوش بتوانی خوردن (۱۱) یعنی از تنعم (۱۲)
 و مرا از بام (۱۳) تا چاشتگاه کرد بر باید گشت تاجیزی یا بام (۱۴) که بخورم
 صوفی توئی یا من ؟ می طعنه می زدند (۱۵) و نمی پسندیدند قبول جستن و داشتن
 مشایخ (۱۶) ، از بس غرور و ز هر که درانست ، که ایشان مایه تو خوردند
 و این نفس رعنارامعجب کنند ، تا از حد خود در گذرد ، اگر الله نگوید ، (۱۷)
 (۱۸) و این عقبه عظیم است این قوم را . شیخ سیر وانی (۱۹) گفت : که

(۱ و ۲) ك: نداد رد (۳) ع و ك: طاقی آید (۴) ع: وی آید . ك: او آید .
 (۵) رك ان ۲۴۶ ، خواجه علی کرمانی در بین صوفیه شهرتی دارد ، شیخ ابو سعید
 ابوالخیر گفتی : دو خواجه بوده اند صوفیا را یکی خواجه علی حسن بکرمان
 و دیگر خواجه علی خیار بهرود ، و سیم خواجه صوفیان بو طاهر است (اسرار ۳۵۳)
 و نیز رك ص ۳۹۲ . ع: علی حسن کوبانی : ك: کرمانی خویسه افنا ده بود
 (۶) ن: نقاری افنا د ، رك ص ۳۸۶ و حاشیه آن (۷) اصل : خا و ن ، ن و ع:
 و ك: خازن . (۸) ع: نبشت که تواز بامداد تا . ك: که تواز با مداد تا چاشتگاه
 شربت ... تاجیزی بتوانی خوردن . (۹) ن: از بامداد . بام و با مداد به معنی
 صبح است (رك فر) (۱۰) معرب آن جوارش ، که دواي خوش مزه هاضم باشد
 (غیاث) (۱۱) ع: بتوانی خورد (۱۲) ن: از سر تنعم
 (۱۳) ع: از بامداد تا شبانگاه . ك: از با مداد تا چاشتگاه
 (۱۴) ع و ك: یا و م (۱۵) ع: می طعن زدند . ك: طعن زدند و نمی پسندیدند
 قبول داشتن ، خلق را مشایخ (۱۶) ن: قبول جستن و قبول داشتن خلق را از بس الخ
 (۱۷) اصل : خوردند . ع و ك: خوردند . (۱۸) ن: نگاه ندارد (رك فر) ماده
 گوشیدن (۱۹) اصل : شیر وانی . که همان سیروانی صغیر است (رك ص ۴۰۶)
 و جامی هم همین قول را در شرح حال وی (ن ۲۵۴) آورده است .

[۳۸۷] آخرها يخرج من قلوب الصدّيقين حسب الرّياسة [۳۸۷]

یعنی هرگز بیرون نیاید مگر (۱) بامر گ، این جاه و قبول جستن چیزی خوش است، و همه خلق آنرا جویان (۲) باچندان آفت که درانست و شغل و گفته اند بزرگان : الشهرة فتنة و كحل يتمناها ، و الخمول راحة و قل من يرضها .

سفیان عینه (۳) گوید امام فقهاء مکه استاد شافعی و احمد و جزا و ، که سفیان ثوری (۴) را بخواب دیدم، کی در بهشت از درخت بدرخت می پرید (۵) و می گفت : الحمد لله الذي صدقنا وعده (۶) پس بمن نگرست و گفت : پسر عینه ! چنان کن که ترا کم شناسند (۷) مردمان و کم پدید (۸) آئی که من گروهی بدیدم، کی انگشت نمای خلق بودند یعنی (۹) به پارسائی و نیک مردی، بیشتر (۱۰) هلاك گشتند، و در سر آن شدند، بنزدیک همه خلق آن مه باشد، که قبول دارد (۱۱) و جاه و دنیا دارد (۱۲) و بنزدیک اینان او مه بود (۱۳) کی درویش تر و غریب تر و بیسکس تر و مفلس تر و بی جاه و بی قدرت تر و مهجور تر و در کار دنیا ضعیف تر و بیچاره تر . که کار اینان بضد همه عالمست . مایه این قوم (۱۴) او ایذ (۱۵) و وطن او غربت ایذ و نیاز و افلاس

[۳۸۸] دکان او ایذ . و نیستی اینان هستی اینان ایذ . [۳۸۸]

- (۱) ع : مکرر مکرر، که این . (۲) ع و ك : جویانند . اصل : تاچندان .
 (۳) رك : حاشیه ص ۴۴ . كه : سفیان عینه امام فقهاء مکه اید و استاد شافعی و احمد و حنبل، وی گفت که سفیان ع : عتبه ؟ (۴) اصل : ثفیان ثوری ؟ رك : حاشیه ص ۶
 (۵) ع : می شد . (۶) قرآن ، الزمر ۷۴ ج ۲۴ . (۷) ع : ترا کمتر .
 (۸) ع و ك : و کم بادید آئی . (۹) ع : یعنی، ندارد . (۱۰) ك : بیشتری هلاك شدند
 (۱۱ و ۱۲) ع : دارند . (۱۳) ك : آن مه باشد . (۱۴) ع : این قوم آید .
 (۱۵) این کلمه درین جمل مکرر است ، و املاى آن در اصل اول و دوم و چهارم (آیذ) و در سوم (ایذ) بمعنی (است) است (رك فر) .

شیخ الاسلام گفت : که میره (۹) از نشاپور پیر بوده از صوفیان ،
 سید ملامتی (۲) به نسا رفت (۳) بزیارت یا بکاری ، و يك خادم باز و (۴)
 و آنجا ویرا قبول بخاست (۵) عظیم و مریدان بسیار پدید آمد . ووی ازان رنج
 می بود و شغل دل می فزود خواست که برود ، چون باز گشت ، خلق عظیم
 با وی بیرون آمدند (و با وی فرارفت (۶) استادند) (۷) پرسید از خادم که
 ایشان کیانند ؟ (۸) گفت : بخدمت تومی آیند . از صبر کرد ، چیزی
 نگفت تا بیالاء (۹) آمد بسر راه ، وی رسید فرابالا و بادمی جست بزور ، وی
 شلوار باز کرد و بول کردن آغاز کرد و می فاند (۱۰) تا همه جامه های ایشان
 پلید گشت (۱۱) و آن خود ، آن قوم گفتند : احسنت (۱۲) اینت (۱۳) شیخ
 اینت معاملت ! همه منکر از وی باز گشتند . ووی يك مرید داشت (۱۴) که
 با وی بیرون آمده بود ، پس وی میرفت دل پرانکار ، که این چه بود که وی
 کرد ؟ قوم مریدان را ارادت تازه و نظره و نیمکسو با وی می آید (۱۵) تبرک
 و خدمت را (۱۶) نگر که او چه کرد ؟ میره می رفت تا آب آمد وی رفت
 [۳۸۹] هم چنان با مرقع و جامه دران آب ، و خویشتن بشست ، [۳۸۹]

(۱) میره در اصل چنانست که آنرا میره هم توان خواند ، در (ن ۲۴۷) و ع و ك ، آه
 همین شرح وی آمده (میره) است . و این شخص غالباً همان صوفی خراسانی است که
 در همسرایگی ابوسعید ابو الخیر میزیست و خواجه ابو الفتح صوفی کو بین بافتن
 از و آموخت (رك : اسرار ۱۸۰) . (۲) ك : ملامتی بوده . (۳) ن ۲۴۷ :
 براه بر نشاپور رفت . (۴) ن : با وی . (۵) ك : قبول استاد .
 (۶) ع : فرار رفتن استادند ، بر سیدند از . ن : با وی در رفتن استادند .
 (۷) ك : کلمات بین قوسین ندارد . (۸) ع : که اند . ك : که اینان که اند ...
 بخدمت شیخ آیند . (۹) ك : بیالاء برآمد و بادی میجست عظیم چون بسر بالا رسید
 ایزار باز کرد و بول کرد تا همه جامه های وی و ایشان پلید شد آن قوم ... باز گشتند
 و آن يك مرید با وی میرفت ... قومی مریدان را ارادت تازه . ع : بیالائی آمد ...
 (۱۰) کذا در اصل که ظاهر آن بمعنی می افشانند و می شایند است ، جامی این کلمه را حذف کرده
 (۱۱) ع : پلید کرد . (۱۲) ع : احسنت این شیخ ، اینت معامله .
 (۱۳) این کلمه در ادب دری خراسان مستعمل بود (رك فر) ن : زهی شیخ و زهی معاملت !
 (۱۴) ع : داشت بیرون آمده . (۱۵) اصل : انید ، ع و ك ون : با و می آید ، آید اصل
 غالباً بمعنی (آنست) است (رك فر) . (۱۶) ع : خدمت و انکار او چه کرد . ك : می آیند به تبرک
 و خدمت و نکر که چه کرد ، وی میرفت تا باب رسید هم چنان با مرقع در آب رفت و خویشتن .

و بیرون (۱) و فرا رفته (۲) ایستاد و روی باز کرد، خادم را گفت: نگر کی انکار نکنی، که آفتی بدان عظیمی (۳) و فتنه و شغلی بزرگ، باین مقدار بولی از خود بازتوان کرد و آن بآب پاک گشت، چرا مؤنت آن باید کشید؟ چه بکار آیند، جز از انک مردم، رعنا و معجب کنند، و از مایه (۴) مردم خورند، و شغل دل افزایند، و آن قبول پیش از عیب (۵) باشد، چون عیبکی (۶) اندک پدید آید، یا کاری نه بر مراد ایشان، همه منکر گردند.

شیخ الاسلام گفت: که دانی که او آن چرا کرد؟ از شاذی آن (۷) که از ایشان آمده بود، آن برو واجب شد (۸). اگر درخشم شدی از ایشان اگر ایشان کافر بودندی (۹) الله ایشان را همه را هدی دادی (۱۰).

قال علی بن المولد (۱۱): رایت فیما یری النایم، اخی ابا اسحق فقلت له اوصنی و قال: علیک بالقله و الذلة الی ان تلقاء ربك. و گفت: چکار است درزی (۱۲) را باتبر (۱۳) هر کس را کار خویش، و هر درخت (۱۴) بیار خویش. شیخ الاسلام گفت: که قبول پس آن باشد (۱۵) کی عیب تو بداند.

[۳۹۰] آن نه قبول بود که عیبکی پیدا شود، انکار [۳۹۰] آرد، که آدمی

(۱) ع: بشت و آمد بیرون، ك: و بیرون آمد و فر راه ایستاد

(۲) ن: بشت و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی باز پس کرد

(۳) ع: آفتی اندان عظیم و چندان فتنه، ك: بدان عظیمی و چندان فتنه بزرگ...

از خود باز کردم و این بآب پاک (۴) ك: مایه تو خورند

(۵) ن: پیش از دیدن عیب (۶) ك: عیب اندك (۷) ع: از شادی كه:

از شاکر دی که از ایشان (۸) ع: اگر او درخشم شدی اگر ایشان ك: اگر او در ن:

از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود، آن برو واجب بود

(۹) ك: بودید الله تعالی ایشانرا راه نمودید. (۱۰) ع: همه بدی دادی.

(۱۱) اصل و عوك: قال ابرهیم بن المولد، عین همین قول بصورت حقیقی آن منسوب

به ابو الحسن علی بن احمد بن مولد در (ص ۳۴۲) گذشت، در اینجا که ابرهیم

آمد ظاهرأ سهو کاتب است، زیرا ابواسحق کنیه خود ابراهیم مولد است و چگونه

ابراهیم کنیه خود را که ابواسحق است برای برا در خود ابوالحسن آورده باشد؟

(۱۲) درزی، کسیکه درز را می دوزد، یعنی دوزنده و خیاط، و تاکنون هم خیاط را

درزی گوئیم. (۱۳) ع: تبر (۱۴) ك: و هر درختی با بار خویش

(۱۵) ع: که قبول که پس آن نباشد، ك: قبول آنست که پس آن باشد... که عیبی پیدا شود.

محل عیب است . نگر (۱) قبول داری پیا کی و بی عیبی و راستی ، که چون
 نقص پدید آید ، برسد (۲) که فریشتگان ، معصوم اند (۳) و مقدس ، و آدمی
 معیوبست و ظالم : و همه عمر مراعات می باید کرد و خدمت (۴) و شیخ
 برمی باید چید (۵) که مرید من ایذ تاوقت زکاة چیزی (۶) از مال خود
 بده (۷) ذل ترا دهد ، پس تو مرید اوای ، نه او مرید تو . مرید ، تو آن بود که
 او آن کند ، که تو (۸) باید ، و علم خود و رجول (۹) تو بنهد ، و پسند خود
 در ناپسند تو (۱۰) بگذارد و خوش آمد خود در ناخوش تو (۱۱) گم آرد
 و صواب خود در ناصواب تو صواب انگارد ، و قبول از اصل دارد نه از فرع .
 از باطن و مایه سری بتو نگیرد ، نه بفعل و معاملت تو . و عیب تو بگذارد .
 مگر در شرک (۱۲) و انحرام ، که آن بابی دیگر است ، و آنجا فرا صحبت (۱۳)
 فبرد ، که اصل عقیدتست ، و طریقت که مرد برانجا بگذرد (۱۴) بممدا
 یا بدعوی اباحت ، تو باید که بروی براه عقیده راست و استقامت نیسکو ،
 و از انجا فرا باوی (۱۵) يك قدم فرانهی ، تا آنگاه کی و ی (۱۶) بر راه
 آید (۱۷) ار خود آید (۱۸) و یرا فرو گذاری موقوف ، مگر
 [۳۹۱] که خطائی بود یا تلبیس یا جرم یا ندامت [۳۹۱]

- (۱) ع: مکر (۲) یعنی شخص قبول کننده برسد و بفهمد که فرشتگان الخ
 (۳) ك: معصوم ، آدمی معیوبست (۴) ع: و خدمت برمی باید چید که مرید
 من آید تاوقت زکوة چیزی از مال خود بده يك ترا (۵) اصل: مانند چید ؟
 (۶) اصل: نگاه گیری ؟ (۷) ك: خود ترا دهند (۸) ع: که ترا باید
 (۹) و رجول : بر رجول (۱۰) ع: در پسند تو (۱۱) ع: ناخوش و صواب . كه
 ناخوشی تو (۱۲) ع: مکر فی الشرک و الحرام . كه مکر در شرک و حرام .
 (۱۳) ع: ترا صحبت . كه و آنجا صحبت ببرد (۱۴) ع: و طریقت که کرد مرد
 برانجا بکرد و یا بدهد یا بدعوی ؟ ك: برانجا بکرد (۱۵) ك: فرا نای یکقدم
 (۱۶) ع: که بر راه آید . ك: فرا راه آید ار خود آید او را فرا گذاری .
 (۱۷ و ۱۸) اصل : ایذ .

و اضطرار . که خلق مضطر و مقهور و مجبورند زیر حکم ، و قضاء حق تعالی می راند هر چه (۱) خواهد برانک خواهد ، و مراد اودران اوداند ، و ازو فرا خلق اونگری تا خصوصت بریده گردد ، مگر حکم شرع در پای آید (۲) که فرا قدم (۳) فرانتوان نهاد بضرورت . والله المستعان و علیه التکلان و نسئل الله العافیة والسلامة فی القلب و هو مقلب القلوب و الابصار و نعوذ بالله من الفتن کلها ، ظاهرها و باطنها ، یا مقلب القلوب ثبت قلوبنا علی دینک و طاعتک و سنة رسوالک ، و علی طریق (۴) حقیقتک و اجعل من و راینا (۵) بفضلک . و رحمتک و کرمک .

شیخ الاسلام گفت : که خواجه علی حسن (۶) شیخ کرمان (۷) و پیسنه مشایخ . وی داروخانه داشت و کار بنظام (و اوقاف بسیار) (۸) و مریدان بسیار و نیکو معاشرت و وی دعوی مریدی شیخ عمو (۹) کردی و تاوی (۱۰) بنه رفت از دنیا . وی بست (۱۱) بازنگذاشت . شیخ الاسلام گفت : که بوطالب (۱۲)

(۱) ك : بهرجه خواهد ... مراد آن در و اوداند (۲) اصل : ایذ (۳) ع : که آن جا فرا قدم نتوان . ك : که آن جا قدم (۴) ع : و علی طریق یقتک (۵) ع : من و رایها (۶) ع و ك : علی بن حسن (۷) رك : ص ۳۸۷ (۸) ك : ندارد (۹) ع : عمر ۴ (۱۰) ك : و تا شیخ عمو بنه رفت (۱۱) ع : پشت . اصل : بست ۲۴۷ : تا شیخ عمو از دنیا نرفت . وی پشت باز نکرد یعنی برمسند ارشاد نه نشست اما قرائت جامی مشکو کست (پشت باز نکردن) به معنی بر (مسند ارشاد نشستن) بعید به نظر می آید ، بست به فتحه با در اصطلاح افغانستان جایست مقدس و محترم که هر کس بدان پناه برد او را بیرون نیاورند . در ایام حیات اهل دل و بزرگان ، اقامتگاه ایشان بست بود ، و پناهند گسان را ولو جانی هم بودند ، با احترام ایشان در آن جا می گذاشتند ، و بعد از مرگ ایشان تا کنون هم احاطه مراغه ایشان بست است ، در خود هرات مزار شیخ الاسلام در گاهر گاه بست بود . قاری عبدالله کابلی گوید : جای امنی نیست جز وحشت ز خلق میگریم از جهان در بست او

پس بست بازنگذاشتن اشارت است بدین رسم ، یعنی تا وقتی که شیخ عمو زنده بوده وی اقامتگاه خود را بطور بست بروی پناهند گسان بازنگذاشت اما این توجیه هم تخمینی است نه یقینی . و ممکن است کلمه (بست) را پشت خوانده ، و پشت باز نگذاشتن را به معنی ترك و پدرود گرفتن بگیریم ، یعنی تا وقتی که شیخ عمو زنده بود ، او را ترك نکرد و خدمت میکرد (۱۲) رك : ن ۲۳۴ ، سیره ۱۰۶-۱۶۷-۲۵۵ و غیره ، شذرات ۱۷۶-۳ ، السبکی ۲-۱۵۳ ، تذکره ۲-۱۳۰ ، حکایت بیماری ابوطالب راسیره و سلمی بدو نوع روایت کرده اند و شیخ الاسلام هر دو روایت را بهم آمیخته ، برای مقابله روایات (رك : مقدمه این کتاب)

خرزج (۱) بن علی البغدادی است استاد ابو عبد الله خفیف ^ع بود
 (۲) شیخ ابو عبد الله گوید : که من خدمت وی میکردم و وی علت شکم
 [۳۹۲] داشت، خون می فروشد (۳) طشت [۳۹۲] دروی می نهادم ، وقتی غایب بودم،
 وی آواز داد : که شیرازی ! (۴) من بنمی شنودم (۵) دیگر باز آواز داد ،
 گفت شیرازی ! هین لعنک الله ! من بشتافتم و طشت بوی دادم (۶) علی دیلمی^۱ (۷)
 پرسید از ابو عبد الله خفیف ، که تو (۸) آن لعنک الله چون بشنیدی از وی ؟
 گفت : چون رحمک الله .

شیخ الاسلام گفت : فلاح نباشد مرید را ، که ذل استاد و پیر نکشیده
 باشد و قفا ی (۹) وی نخورده باشد ، ولعنک الله استاد نشنیده باشد (۱۰) و
 برحمک الله بر نداشته (۱۱) ویرا بدرد و نا کامی زنده نکرده باشد، خود درست

(۱) ك : خرزج بغدادی استاد (۲) ع : خفیف آید. كه آید

(۳) ك : فرومیشد و من طشت بوی می نهادم .

(۴) ع : بودم آواز داد که ای شیرازی ، كه ، که ای شیرازی ! من نشنودم باز آواز داد

که ای شیرازی (۵) ن : من نشنودم (۶) ك : بوی نهادم (۷) ابوالحسن

علی بن محمد دیلمی از شاگردان ابن خفیف بود ، که شرح احوال و مآثر شیخ را

بزبان عربی نوشت ، و همین کتاب را رکن الدین یحیی بن برهان الدین جنبه شیرازی

بفارسی ترجمه کرد ، که نسخه خطی آن در کتب خانهای استانبول موجود است و از

روی آن خانم شمیل طاری المانی داستان قبول چاپ کرده است .

ذکر دیلمی در فر دوس ۱۴۴ نیز آمده است و همین حکایت در حیره ۱۶۷ باب هشتم

واردست (رك : مقدمه این کتاب)

(۸) ك : که آن (۹) قفا : مشت پس گردنی ، که اکنون که در محاوره عامه

(قفا) گویند .

(۱۰) ع وك : نشنوده باشد (۱۱) ك : نداشته باشد و ویرا

(۱) باشد ز غیر (۲) لا یفلح ، که استاد و پیر (۳) در می باید لا بد ، که
مرد بی پدر چنان سنده (۴) ولا یفلح نبود کی بی استاد و پیر .

شیخ الاسلام گفت : که بو طالب خزرچ رامصیبتی افتاده بود در دل .
از بغداد بر خاست بصبا هان (۵) آمد ، ویرا آن جا قبول بود ، علی سهل
صبا هانی ✽ شیخ صبا هان (۶) از آن غیرت می آمد وی از آن می رنجید (۷)
برخواست به شیراز آمد ، وخواست ویرا رباط (۸) سیاه کرد ند و چلاس سیاه
[۳۹۳] در پوشید . شیخ الاسلام گفت : که جو امرد مرد ست (۹) [۳۹۳]

(۱) کذا در اصل ، که بمعنی خود ساز و خود درست شده است . جامی گوید (و ک خود
رسته باشد ، ص ۲۳۵) که مقصد از آن خود در خود روئیده است ، خود روست باشد لا یفلح ، که
خود رسته باشد لا یفلح

(۲) این کلمه در اصل بصورتی است که آن را (زنمیر) و (زعیر) توان خواند ، در تازی
زعرو زعارة بمعنی قلت خیر و سوء خلق است پس زعیر (فعل آن) زعور بمعنی بد اخلاق
آمده (المنجد) چون کلمه زنمیر شنیده نشد بنا بران صورت اول مرجع است ، اگر چه
کلمه زنمیر را فارسی مرکب از (زن) و (میر بمعنی سالار و سردار) توان شمرد ، و شاید
مقصد از آن مرد زن خوی و زنچک بود ، ولی سندی از آن در دست نیست و احتمال
است (۳) ع ، و پیری در باید ، که و پیری در باید که مردن ، استاد و پیرور یا بد
(۴) سنده ، حرا مزاده (لفت فرس) که اکنون در معا و رة ایران (سنده) گویند
(رک فر) (۵) ک ، با صفهان شد و ویرا آن جا قبول افتاد علی سهل اسفغانی را
از آن غیرت آمد (۶) ع ، صفاهان بود از آن (۷) ع ، می برنجید ، که برنجید ،
وخواست تا ویرا (۸) ن : به همدان در آمد ، عامل همدان پرسید که حاجت تو چیست ؟
لغت ،

در فلان موضع از برای من رباطی بساز ، بساخت به آن جا در آمد و آن را سیاه ساخت و پلاس
سیاه پوشید ، در سیرة ۱۶۸ چنین است : بعد از آن به صفاهان رفت و من (این خفیف)
حال وی و اعلی سهیل نمودم کی گسی بزمین صفت بدان طرف می رسد باید کی احترام وی
واجب دانی و غنیمت روزگار خویش شمری ، و ابو طالب چون به صفاهان رفت ، بعلی سهل
فرو نیامد ، بل کی بکوه رفت و بنشست ، بعد از آن قصد همدان کرد ، و ابو علی و ابی
حاکم آن جا بود و با ابو طالب گفت : ترا چه حاجت است ؟ ابو طالب گفت : لو امعاکی
داشتم خدای تعالی سهل کرد و گذارد شد .

گفت ، اگر حاجتی دیگر هست بگو ، گفت ، رباطی از بهر من بکن ، ابو علی از بهر
وی رباطی بکرد ، و او را مهتر قوم گردانید . وی در آن رباط بنشست تا وفات یافت .
(۹) نه جوان مرد آنست که چون وی رامصیبتی الخ . ع ، جوان مرد در دست ، که جوان مرد آنست

که ویرا مصیبت رسد یا از وی (۱) چیزی فایده نگیرد ، کی مصیبت را فرا سازد گریز دارد و تاسف (۲) و حسرت تدارك جوید ، کی حسرت هم از بابست .
 (۳) و گریخته دارد طرب گیرد و بنازد ، نه آنك اهل مصیبت باشد و فوت
 (۴) باز و دعوی می نماید و گریز (۵) نهان می دارد تا بتما می مغرور گردد (۶) .

گفت شبی آواز طرکست (۷) آمد شیخ (۸) بو عبدالله خفیف را (گفت)
 که شیرازی آن چه بود ؟ راست بوايست (۹) گفت . گفت : (۱۰) من ورد دارم که شبانه (۱۱) روز باقلى خشك خورم ، هر روز با کم می آوردم در خورد خود ، تا کنون بنورده (۱۲) باقلى آورده ام شبانه روز .
 بو عبدالله خفیف راریاضت (۱۳) است بسیار و دشوار (۱۴) از آنك او کرد به نوجوانی (۱۵) و مریدی از عجایبها ، شیخ بو طالب گفت : شیرازی !
 (۱۶) بنار دار (۱۷) که اینك مرا افتاد از آن افتاد که شبی در مهمانی بودم

(۱) ع: یا چیزی فایده نگیرد که مصیبت فرا . ك: که بمصیبت فر سازد و بتاسف
 (۲) نه و بحسرت و ندامت تدارك (۳) ع: هم ازین بابست . ك: هم از بابست
 و یافت دارد ، طرب گردد بنارده نه آنكه اهل مصیبت باشد و فوت این باز دعوی می نماید
 و او که ویرا نهان میدارد بتمامی (۴) در اصل قوت نم بنظر می آید (۵) اصل
 گریز که گویز هم بنظر می آید جامی این کلمه را نیاورده (۶) ن: تدارك جوید
 نه آنكه اهل مصیبت و فوت شود ، و آنرا نهان دارد و اظهار دعوی کند ، و بتمامی مغرور
 گردد (۷) در تمام نسخ چنین است ابوانوف آنرا بمعنی Crackling یعنی طرق
 و طروق ترجمه کرده ، که همان صدای جوییدن باقلى خشك است (رك فر) جامی :
 ندارد (۸) ك: شیخ ابوطالب گفت شیرازی ! این چه آواز بود بو عبدالله خفیف
 گفت که من در شباروزی ورد دارم که يك باقلى بخورم و هر روز با کم می آورم تا کنون
 پانزده باقلى آورده ام در ماهی (۹) بوايست: بیایست (۱۰) ع: گفتم
 (۱۱) ع: شباروزی چند باقلى خشك بخورم (۱۲) ع: بیایزده باقلى آوردم
 در ماهی یا شباروزی (۱۳) ع: ریاضاست (۱۴) ع: دشوار (۱۵) ك: :
 بجانمی (۱۶) ع: شیرازی ! این را بنار دار که اینكه . ك: شیرازی ! این بنار دار
 که این كه مرا افتاد باین افتاد (۱۷) یعنی این حال را غنیمت شمر و به نازدار

بایاران، ومن عهد (۱) کرده بودم که بریانی نخورم. گفتند (۲) ای مرد بی خویشتن بخور! ازبس که بر من پیچیدند (۳) لقمه بریان در دهان نهادم فاذا انا احسست (۴) بایمانی قد خرج. گفت هرنیکوئی که داشتم (۵) از من [۳۹۴] بیفتاد و بیرون آمد بدیدن که عتاب آمد (۶) از قیمت وی بوده (۷) [۳۹۴] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: که ایمان او معاینه بودید (۸) و ایمان تو شهادتست و آن عارف مشاهدت. یعنی که ویرا پوشش و استتار افتاد و الله تعالی می آزادی (۹) کند از قومی گوید: رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه (۱۰) لا آیه برینان ثنا (۱۱) نه زیشان که می گوید عزذکره: فما رعوها حق رعايتها الا آیه (۱۲) وما وجدنا لا کثر هم من عهد (۱۳) دمی گوید: و اوفوا بعهدي اوف بعهديکم او فوا بالعقود. الا آیه (۱۴).

شیخ الاسلام (گفت) رضی الله عنه: کی بریان حرام بود؟ نه! اما وفا واجب بود. انگیز و نان در بهشت حرام بود؟ نه! که مهر غالب بود، رشک طاهر

(۱) كه عهد داشتم كه ... گفتند بی خویشتن. (۲) ن، ا، بو الحسن مزین گفت: كل بلا انت یعنی بخور بی آنکه خود را در میان بینی (۳) ع: لقمه در دهان. ك: لقمه در دهان من نهادند. (۴) ع: احسنت! كه داحت! (۵) ع: داشتم باك از من. ك: باك از من بشد و عتاب بدید آمد، و آن از قیمت ... (۶) ع: آمدن. (۷) ن ۲۳۵: بان لقمه بنخوردم احساس كردم كه ایمان از من بیرون رفت، ومن اذان وقت هر روز باز پست میروم. درینجا بر حاشیه ك نوشته اند: شیخ الاسلام گفت: كه هر كه بدانت كه نيك و بد را ثواب و عقابست از غفلت برست و هر كه بدانت كه در هفت آسمان و زمین آن كه او خواهد از ترس برست. شیخ الاسلام گفت: مکرپیش و دوستی درو چراغ، چراغ از دور روشناییست و از نزدیک داغ. شیخ الاسلام گوید: همه کس در آرزوی شراب و منقنه ساقی، چون ساقی دیده در شود از دولت چه باقی

(۸) ع: من: بود (۹) ع: آزادی میکند از قومی میگوید. ك: والله تعالی آزادی کند از قومی که میگوید. (۱۰) قرآن، الاحزاب ۲۳ ج ۲۱ (۱۱) ع: ازینان نه زیشان می عزذکره. ك: ازینان (۱۲) قرآن، الحديد ۲۷ ج ۲۷ (۱۳) قرآن، الاعراف ۱۰۲ ج ۹ (۱۴) قرآن، البقره ۴۰ ج ۱-العائده ۱ ج ۶

(۱) بود، که مهر واقع بود، و فاداجب بود، و رهبانیه ابتدعواها ما کتبناها علیهم، الی قوله رعوها حق رعایتها.

شیخ الاسلام گفت: کئی درخبرست: که کسی وردی دارد یا کاری ازبهر الله را (۲) وبگذارد، الله تعالی زشتی برونهد نعوذ بالله. ای جوا نمرد! می و فا خواهند.

بوعبدالله خفیف گفت: هیچ چیز نیست باگز ند تر (۳) مرید را از مسامحه نفس در رخصت حستن و قبول تا ویلات. و هم ابن خفیف [۲۹۵] گفت: الا نبساط سقوط الاحتشام عندالسوال.

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابو عبد الله ترو غبدي (۴)

نام او محمد بن محمد بن الحسين از اجله مشايخ طوس بود، با بوعثمان حیري صحبت کرده (۵) از طبقه مشايخ، ویرا کرامات ظاهر بود و مجرد بود و بلند حال و بزرگی همت. پس از سنه خمسين و ثلثمائه برفته از دنیا.

او گفت: طوبی امن لم یکن له وسیلة الی الله (۶) سواه، فانه لا وسیلة الیه غیره. هم وی گفت: من ضاع (۷) امر الله فی صغره اذ له الله فی کبره. از و پرسیدند: کد صوفی که بود (۸) و زاهد که؟ گفت: الصوفی بربہ والزاهد بنفسه. هم وی گفت: که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود

(۱) عوك و ظاهر (۲) ع الله را، ای بگذارد؟ ك: بفرماید الله را، چون آنرا ترك كند الله تعالی. (۳) اصل: باگزید تر. ع وك: باگز ند تر. ن: زیان مند تر.

(۴) رك: ن ۲۴۷، تذکره ۲-۸۲، سلمی ۴۹۴، شعرانی ۱-۱۴۵. اما ترو غبدي که در اصل وع وك و ترو غندي است. منسوبست به ترو غبد یکی از رؤسا های

طوس در چهار فرسخی آن (معجم البلد ان) در اکثر نسخ خطی طبقات سلمی ترو غندي بوده که ظاهراً تصحیف کاتبانست. در نفحات واللباب و تذکره عطار

فیز ترو غبدي است. (۵) ع: صحبت داشته و از ان طبقه ویرا کرامات. ك: داشته و از طبقه مشايخ اید ایرا (۶) ن: وسیلة الیه غیره. سلمی: مانند متن

(۷) سلمی: من ضیع. ع وك: من اضاع. (۸) ع: که آید و زاهد. ك: که آید

چیزی دهد ، و بآن مقدار کی (۱) معرفت داده بود بلا ها بروی نهد (۲) تا آن معرفت او را عون بود برداشت آن بلا (۳)

ومن طبقه الخامسة ايضاً بو عبدالله رود باری (۴)

شیخ الاسلام (گفت) : که نام وی احمد بن عطا (۵) شیخ شام

بود (۶) به صور (۷) نشست ، صور وصیدا بر کنار دریاست . و گوی (۸)

به صور بود ، اکنون در دریاست . خواهر زاده بو علی رود باری آید (۹)

سید بوده صوفی قرای (۱۰) مادر وی فاطمه خواهر شیخ بو علی رود باری

پسر را گفتید (۱۱) : هذا قراء خاله كان صوفی .

[۳۹۶] (۱۲) عالم بود به علم قرآن و علم شرایع و علم حقیقت [۳۹۶]

(۱) ك : که و برا معرفت (۲) ن : بروی گمارد

(۳) ع : آن بلا . والله اعلم . ن : تا بقوت آن معرفت آن یارا بر میدارد . مطار

در تذکره ۲-۸۳ : حق تعالی هر بنده را از معرفت خویش بقدر کاری بنمیدد

است تا معرفت او یاری دهنده او بود بر بلا . (۴) رك : ن ۳۴۸ ، سفینه ۱۵۴

خزینه ۲-۲۰۴ ، سلمی ۴۹۷ ، قشیریه ۳۹ ، نقایج ۲-۱۶ ، شمرانی ۱-۱۴۵ ،

شذرات ۳-۶۸ ، تاریخ بغداد ۴-۳۳۶ ، معجم البلدان ۲-۸۳۱ و ۴-۵۵۵ ، الکامل

۸-۵۲۲ ، البدایه ۱۱-۲۹۶ ، سیرا علام ۱۰-۲۰۲ ، اللص ۱۴۵ ، ۱۹۱ ، ۳۱۶

حلیه (۱۰-۳۸۳) ابو عبدالله احمد بن عطا بن احمد روز باری متوفی صور ۳۵۹ هـ

(۵) ع : عطاست شیخ شام آید بمصور ؟ نشست صور وصیدا ، گوی بمصور بود ؟

اکنون بدریاشد بر کنار دریاست ، خواهر زاده . ك : بن عطا ، ندارد

(۶) ك : شام آید بصور نشستی (۷) صور : بضم اول و سکون واو ، شهر

مشهور است از ثغور اسلام بر کنار دریای شام (بحر متوسط) که داخل آن در بحر است

و بر چهار طرف آن آب دریاست ، مسکن بسا علماء و پارسایان است در شرقی

عکا (معجم البلدان) (۸) ك : وقبر وی بصور است (۹) رك : ص

۳۱۷ ، اصل ، آید . ن : است (۱۰) ن : در صورت قرایان . قراء بمعنی

کسی که زهدظاهری دارد . (رك فر) (۱۱) ن : گفتی . ع : بصر و مرا گفتید

(۱۲) ع : صوفیاً ، ك : خاله صوفی . در اینجا بر حاشیه ك وارد است ، شیخ الاسلام

گفت که بو عبدالله رود باری گفت که اقبیح من کل قبیح صوفی ... گفت زشتترین

همه زشتها صوفی بخیل آید ، بخل اینان نه بیدل ناکرد نیست ، مبتدیان اینان گیتی

رد میکنند بخل اینان بد آن وجه افتد که داعی عشق را رد کنند ، بدانکه بغیر بخاطر میل کنند

اگر همه فردوس اعلی بود که مازاغ البصر . شیخ الاسلام گفت چشم از غیر فر و خابان که روش

این قوم چنانست یاد دو گیتی از دل پردای و در پیش خد معبود مایه و ممان و مپای

وحدیث داشت. ویرا اخلاق بوده نیکو، وشمایل که وی بآن مختص است ،
و معظم بوده فقرارا (۱) و صاین بوده، و با آداب (۲) نیکو و دوستی درویشان ،
ورفق کردن با ایشان، به صور مرده (۳) در ماه ذی الحجّه سنه تسع و تسعین
(۴) و ثلثمائه، ویرا کتاب آداب است (۵) .

شیخ الاسلام گفت : که من دوتن دیده‌ام که ویرا دیده (۶) شیخ
بو عبدالله با کوته و شیخ بوالقاسم بوسلمه باوردی و گفت : که بو عبدالله رود
باری او ایذ (۷) که شتروی (۸) در بادیه دشت (۹) بریگ فروشد ، گفت :
جلدالله (۱۰) شتر باوی بزبان فصیح گفت : جل الله .

شیخ الاسلام گفت : کی بو عبدالله با کو گفت ، که بو عبدالله الی رود باری
گفت : التصوف ترك التكلف و استعمال النظرف (۱۱) و حذف التشرف .
شیخ الاسلام گفت : کی بوالقاسم بوسلمه باوردی (خطیب) (۱۲) گفت که
شیخ بو عبدالله رود باری (۱۳) گفت : کی حدیث نوشتن جهل (۱۴) از مردم
ببرد (و در ویشی کبر از مردم (۱۵) ببرد (۱۶) فاذا اجتمع (۱۷) فناهیک
به نیلا .

شیخ الاسلام گفت : که بوسعید مقری گوید : که باقله (۱۸) میخوردم یا شیخ
[۳۹۷] بو عبدالله رود باری (۱۹) باقله بر گرفته پسندیده نامد (۲۰) با جای نهادم شیخ [۳۹۷]

(۱) ع: فقرا (۲) ع: و با ادب نیکو (۳) ع: بصور برفته درك: با ایشان
در ماهی ذی الحجّه برفته از دنیا در سنه (۴) ع و سلمی ون و دیگر منابع ۳۶۹ ه
(۵) ع و ك: آداب فقرست و جز آن (۶) ع و ك: دیده اند (۷) ن: آنست .
(۸) لك: شتر ویرا در بادیه پای (۹) ع ون: شتر ویرا در بادیه دست بریگ .
(۱۰) ن: یعنی بزرگای خدای (۱۱) ن: التطرف، ولی در حاشیه شرحی داده که
باید اصل کلمه تطرف باشد یعنی نزاهت و ظرافت (۱۲) ك: ندارد (۱۳) ع:
باوردی گفت (۱۴) در (ن) هم جهل است . سلمی : التصوف ینفی عن صاحبیه
البخل، و کتب الحدیث ینفی عن صاحبیه الجهل فاذا الخ (۱۵) ك: از مردم ببرد
(۱۶) ع: کلمات بین قوسین ندارد (۱۷) ع: فاذا اجتمع معنا: ن: فاذا اجتمع فناهیک
به نیلا یعنی چون مجتمع شود در توحید نبوی و درویشی همین فضل ترا پسندد است .
(۱۸) ع و ك ون: باقلی (۱۹) ع: رود باری رباطی باقلی (۲۰) ع: پسندد
ك: مرا پسند نامد .

مرا گفت با جای (۱) مننه، خود را بنه پسندیدی، در راه درویشی می نهی که بخور (۲).
 شیخ الاسلام گفت محمد شگرف گفت: در کلوخ (۳) خلاصم انصاف
 است (من میگویم که در کاسه (۴) هم انصاف است که خورد تراوی (۵)،
 و ایثار بروائی (۶) و رحمت نرهی (۷) و انصاف دهی در همه چیز (۸).
 شیخ الاسلام گفت: کی شیخ ابو عبدالله بانیک (۹) به ارغان
 (۱۰) پارس بوده، نام وی (۱۱) احمد بن ابراهیم بن بانیک، شاگرد بنده
 ارغانی (۱۲) شبلی دیده، عمروی صدواند سال بود، چون سخن گفتی (۱۳) دوتن
 بودند (۱۴) بردودست وی، که آب از دهن وی (۱۵) پاک میکردند، که
 دندان نداشت، آب از دهن وی بیرون فتادی.

شیخ الاسلام گفت: که بونصر قبانی (۱۶) پیر من اید (۱۷) شیخ
 ابو عبدالله بانیک دیده بود و بوعمر و اکاف (۱۸) به اردن (۱۹) و وی (۱۹) جنید
 دیده بود و حدیث داشت، من بروی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ

(۱) كه، گفت چیزی که خود را پسندیدی در راه برادر خود می نهی بخور (۲) ع
 می نهی بخور (۳) ع: کلوخ هم (۴) ع: در کاسه هم خورد تراوی و ایثار
 ناروائی و زحمت نکنی (۵) ظاهراً از تراویدن بمعنی چکیدن است (۶) یعنی
 پیربائی و پیری (ركفر) (۷) نرهی، یعنی رهان کنی و فرونگذاری (۸) كه:
 سطور بین قوسین ندارد. (۹) کذا در اصل و ع. ن ۲۴۹، ابو عبدالله بن مانك.
 ولی به تصریح فردوس المرشدیه (ص ۱۰۳) عبدالله بانیک (نه مانك) از کسانیست که
 جامه سپید جنید بغدادی به وی رسیده بود، و همان جامه بالاخر به بواسعق گازرونی
 رسید (۱۰) رك، حاشیه ص ۳۵۷ (۱۱) ع: نام وی محمد بن ابراهیم بانیک
 (۱۲) ع: ارغانی آید و شبلی را دید كه ارغوانی آید. (۱۳) ع: سخن می گفتید
 دوتن بودید بر (۱۴) كه: بودید... که آب دهان وی می ستودید که وی دندان
 (۱۵) ع: وی می ستودندید که دندان (۱۶) اصل وك، بونصر قبانی که صحیح
 آن ابوبکر نصر قبانی است (رك، ص ۱۳۷، ۱۴۹) حاشیه لاری بر (ن) قبانی معرب
 قبانی است یعنی گپان گر. (۱۷) ن: پیرمنست (۱۸) ع و اصل: اردن
 که صحیح آن اردن است کشور معروف عربی (رك، ص ۱۴۹) و دیگر صفحات از روی
 فهرست كه باردن ندارد (۱۹) ع: و جنید را دیده

بوعبدالله بانیک گفت (۱) که شبلی گفت روزی بر منبر : که حق (۲) جنید گفت ، که غیبت حرامست .

شیخ الاسلام گفت : که بوسعید خراز ✽ بمصر آمد، ویرا گفتند : ای سید قوم ! (۳) سخن بگویی . گفت : اینان از حق غایب اند ، [۳۹۸] ذکر حق با غایبان غیبت است . من الامتأخرین [۳۹۸]

بوعبدالله (۴) دونی به دون (۵) بوده وی شورداشت (۶) . شیخ الاسلام گفت : که خرقانی (۷) فرامن گفت : که شاگردی (۸) ازان بوعبدالله دونی مرا گفت کی شیخ مامست بزیست و مست بمرد .

شیخ الاسلام گفت : که آن شاگردی راست گفت . خرقانی گفت : که من گفتم ویرا که آن بوبکر شبلی بودید (۹) که مست بزیست و مست بمرد، که شبلی (۱۰) دیدم در هوا پیش خویش رقص میکرد، و مرا شکر می گفت . شیخ الاسلام گفت : که از بوعبدالله دونی پرسیدند : که فقر چیست ؟ گفت : اسم واقع فاذا تم فهو الله . گفت : نامیست کی بیفتاده (۱۱) کی چون تمام شود او باشد . (۱۲)

شیخ الاسلام گفت : که دونی قرآن فراوان خواندی (۱۳) و سماع

(۱) كه گفتی (۲) ع: که جنید گفت . ك: که حق جنید حاضر بود گفت

(۳) ع: چرا سخن نگوئی، گفت . ك: ای سید ! چرا قوم را سخن نگوئی .

(۴) رك : ن ۲۴۹ . (۵) دون : باین نام شهری در جزیره ، (عراق کنونی) از

بناهای معتصم خلیفه بود و نیز دون کرسی ارمینیه و شهر بزرگتر آن سر زمین بود و درسند

هم شهری باین نام بود (حدود) که غالباً در اینجا مقصد دون جزیره باشد .

(۶) ع و ك : شورت داشت . (۷) رك : پا ورقی ص ۳۰۶ . (۸) ك : که

شاگرد بوعبدالله دونی فرامن گفت . (۹) ع و ن : بود . (۱۰) ع: شبلی را

دیدم که در هوا . ك : شبلی را دیدم در هوا رقص میکرد . (۱۱) ع و ك : بیفتاد .

(۱۲) ع: او آید . ك: او آید . (۱۳) ع: خواندید ... دوست داشتید چون فرا آیت ...

رسیدی خوش . ك : گفت که بوعبدالله دونی قرآن بسیار خواندی ... بود او را چون ...

رسیدی با خوش چیزی از ... و یکی را که بی بیرون بروی تا هر که خواهد بر گیرد .

آن دوست بود ، (۱) چون با آیت ز کسوة یا صدقه رسیدی، یا خوش شدی ، چیزی از خود بیرون کردی. یکی گفتی: (۲) که بد بیرون برو، بیه و باز گرد تاهر که فرار سدبر گیرد.

شیخ الاسلام گفت : که ازان چیزی بیرون آمدن جوانمردی است ،

بآن باز نشستن دعوت است که کسی را چیزی دهی که اکنون بمدة (۳) [۳۹۹] ز کسوة دار، توازان می شوی خواه یافتن (۴) و ر بخشیدن است ، فامتن [۳۹۹] او امسك بغير حساب (۵) شیخ الاسلام گفت : کی بو عبد الله مولی (۶) در

هراة بود سید در ایام (۷) پیر بوسعید زاهد (۸) روز در خانه (۹) مسجد جامع پیر بوسعید نیامده بود، وی در سخن آمد، لختی بگفت . گفت ار علم (۱۰) توحید صرف باید آنک بگفتم (۱۱)، وار (۱۲) علم کفج و کدو (۱۳) می باید، فردا بوسعید آید (۱۴) شمارا بگوید .

شیخ الاسلام گفت : که، از اول این کار (۱۵) فرا، همه گویند گان يك سخن میگویند. یکی باندامتر میگوید می دهد (۱۶) و یکی بی اندامتر (۱۷)

(۱) ن : دوست داشتی . (۲) ع : یکی را گفتید بر دار بیرون برو .

(۳) در اصل نقاط ندارد . ع : بمدت نگاه دار . ك : که اکنون بمد . نگاه دار .

(۴) ع : خوار یافتن در . ك : خوار یافتن و بخشیدن نصت .

(۵) قرآن ، ص ۳۹ ج ۲۳ . (۶) رك : ن ۲۴۹ . (۷) ك : در وقت پیر

ابوسعید دونی زاهده در خانه ... پیر بوسعید نیامده ... بگفت از علم توحید در قوم هیچ

اثری ندید گفت ار علم توحید . (۸) ع : بوسعید مالینی بیامده بود و وی در سخن

ن : پیر ابوسعید دونی زاهد ؟ (۹) ن : روزی در مسجد جامع .

(۱۰) اصل : از . ن : اگر . (۱۱) ع : اینك بگفتم . ك : اینك بگفتم و ار از علم

کفج ... فردا ابوسعید . ن : صرف می باید اینك بگفتم . (۱۲) ن : و اگر .

(۱۳) ن : و اگر علم کفج و کدوالخ . کفج و کدو در محاوره هرات تعبیر است از چیزهای

واهی و باطل که به شکم پرستی، و ماده مربوط باشد. جامی در نفحات و نیز در اشعار خود

این تعبیر خاص را آورده و معلومست قدیم بوده و در عصر خواجه انصاری هم بود (رك فر)

ع . کفج و کدو (۱۴) اصل : ایذ . (۱۵) ك : این کار همه گویند گان .

(۱۶) اصل و ع : می دهد . ن : مانند متن . (۱۷) ع : یکی وی اندامتر .

می گوید می آویزد ، آن چیست (۱) آنک بو عبد الله مولی میگفت :
 کودکان بسروی درمی آمدند میگفتند : بو عبدالله مولی ! . وی گفت :
 ای دوست ! (۲) بو عبدالله خود گذار (۳) مولی می گوی .

شیخ الاسلام گفت : آدم زهراست بتوحید ، واهر که (۴) در آمیزد
 شرك کند . یکی وبس دیگرروی فاپس (۵) برین زیادت آرد کس . همه عالم
 را این سخن در زبانست و این جو انمردان (۶) رادردیده .

شیخ الاسلام گفت : که بو عبدالله مولی این کار در يك سخن آورده
 و آن آنید (۷) که وقتی گرسنه بود ویرا آرزو شد (۸) که مراد و نان
 [۴۰۰] گرم بود و دوشاب که بخورم ، در آن گشنامار (۹) [۴۰۰]
 بخفت در مسجد جامع . بر کران شرف (۱۰) که کرسی خواجه یحیی (۱۱) است
 (پاره فرا تر بسوی جنوب) (۱۲) . مریدی ازان وی بآنجا فرا گذشت ،
 ویرا دید (۱۳) خفته در سجاده ، ودست در زیر سر کرده ، باخود گفت : وی
 گرسنه (۱۴) بودن . در بازار رفت و دوان تازه گرم بستد (۱۵) ، وبران پاره
 دوشاب ، و بیاورد . در زیر سجاده ی نهاد (۱۶) . بوی نان گرم فراوی رسید
 بیدار گشت آنرا دید ، که آرزو بود (۱۷) . روی بر کرد ، گفت : الهی !

(۱) ك : و این چیست که بو عبدالله ... کودکان پس وی ... مولی او ایذ میگفت ای دوست ...
 خود کندارا مولی میگوید . (۲) ع : ای دوست خود بو عبدالله بکندار .
 (۳) ن : بو عبدالله بگذار ، مولی می گوئی . (۴) واهر که : باهر که . ك : واهر که .
 (۵) فاپس : واپس . (۶) ك : جو انمرد را . (۷) اصل : آنید . ن :
 و آن آنست (رك فر) . (۸) ك : آرزو بود . (۹) ك : بخورم بخفت دران
 کشنامار در مسجد جامع بران شرق . در اصل کشامار که کیشامار هم خوانده می شود .
 ع : کسنامار . ن : دران گرسنگی (رك فر) .

(۱۰) ع : شرق ، اما شرف حصه برا مده يك قصر است (المنجد)

(۱۱) این شخص غالباً همان خواجه یحیی محدث است (رك پاورقی ص ۸۰)

(۱۲) ك : کلمات بین قوسین ندا زد . (۱۳) ك : دید ، ندارد

(۱۴) ع : گرسنه شاید بودن . ك : وی شاید گرسنه بود . ن : باخود گفت شاید وی
 گرسنه بود (۱۵) ع : نان گرم بستد و پاره دوشاب بران کرد و بیاورد . ك : دوان
 گرم بستد و پاره دوشاب بران کرد و بیاورد (۱۶) ع : وی کرد . ك : نهاد و برفت ،
 بهی (۱۷) ع : آرزو برد ، روی بوی کرد . ك : که آرزوی او بود

کار کت (۱) باید بدانی ساخت (۲) یعنی که (۳) ارعنا یت بود ، کار کت
دوستان خود بی سبب و جهد می سازد . (۴)

شیخ الاسلام گفت : کی هیچ (۵) چیز دوشود بتو ، که این کار کت
ما با تو فرا چیزی شود ، یعنی که به جهد ما و طلب ما هیچ چیزی نیاید ،
و فرا هیچیز نرسیم . مگر که خود ویرا عنایتی باشد (با کسی) (۶) .

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابو عبد الله المقرئ (۷)

و اخوه ابو القاسم ، محمد و جعفر (۸) ابنا احمد بن محمد المقرئ (۹)
و ابو عبدالله صحبت کرده بود (۱۰) بایوسف حسین را زی و عبدالله خراز را زی
و مظفر کرمان شاهی و رویم و جریری و ابن عطاء . و وی از فتنی مشایخ بود
[۴۰۱] و سخی تر (۱۱) ایشان ، و نیکو خلق تر و بلند همت (۱۲) و ورع ، [۴۰۱]

(۱) ع: کارکی کت باید بدانی ساخت یعنی کار از عنایت برد . كه: کارکی کت ...
یعنی که از عنایت (۲) ن: کارکی که ترا باید ، بتوانی ساخت .
(۳) ن: اگر عنایت (۴) ن: می سازی . (۵) ع: هیچ حیرت
درنشود بتو . كه: هیچ چیز درنشود . (۶) ك: ندارد

(۷) ركه: ۲۵۰ ابو عبدالله مقرئ و ۲۵۱ : ابو القاسم مقرئ ، سفینه ۱۵۴ .
ابو عبدالله مقرئ و ۱۵۷ : ابو القاسم مقرئ ، خزینه ۲ - ۲۰۲ : ابو عبدالله و ۲۱۰-۲ :
ابو القاسم ، فر دوس ۱۶۶ ، ۴۰۰ ابو القاسم ، سلمی ۵۰۹ ، شعرانی ۱ - ۱۴۷ ،
اللمع ۱۴۹ ، ۱۹۱ ابو عبدالله . اما مقرئ : منسوب است به مقر که باین نام یامقره
و مقرئ جایگاهی در بلاد عربی بوده (مراصد) و در اصطلاح علم رجال ، مشایخ هیری بدان
منسوبند ، ولی در اینجا مقصد مقرئ خراسانی است ، زیرا سلمی تصریح کرده که
بو القاسم از بزرگان مشایخ خراسان بود ، و باز او را مقرئ رازی مینویسد ، که
ازان پی برده میتوانیم که منسوب به بلاد عربی نیست ، بلکه بقول سمعانی نسبت است
به قرائت قرآن (انساب ۵۴۰) و اکنون (قاری) گوئیم ، و درین کتاب مکرراً
مقرئ و قراء آمده است . ركه: (۸) ع: محمد بن جعفر (۹) ك: بن المقرئ
و بابو عبدالله صحبت داشته بود و بایوسف بن الحسین (۱۰) ع: صحبت داشته بود .
(۱۱) در اصل : سخنی است ؟ سلمی ۵۰۹ : کیان من افتنی المشایخ و اسخا هم . ن:
سخنی ترین .
(۱۲) ع: ك: بلند همت تر .

درس نه ست وستين وثلثمائه برفته از دنیا . واما بوالقاسم از اجله مشايخ خراسان بود ، يـگانه (مشايخ) (۱) در وقت خود ، وطريقت (۲) نيكو و عالي حال و شريف همت . شيخ سلمی (۳) گويد : كه كسى ندیده ام از مشايخ در سمت (۴) ووقار او (۵) ، و نشست وى . صحبت كرده بود (۶) بابو العباس عطا وجريرى و ابن سعدان (۷) و بوبكر ممشاذ و بو على رودبارى و درس نه ثمان و سبعين (۸) وثلثمائه برفته از دنیا به نشاپور . و حديث داشت .

بامنصور صابونى گويد : كى از ابو عبدالله مقرى شنودم كه گفت :

الفقير الصادق الذى يملك كل شىء ولا يملكه شىء . وسلمى گويد : كه از شيخ بو القاسم مقرى رازى شنودم (۹) كه گفت : الفتوة روية فضل الناس بنقصا لك . وهم وى گفت : الحرية موافقة الاخوان فيما هم فيه ، ما لم يسكن (۱۰) خلافاً للعلم ، وهم وى گفت : التصوف استقامة الاحوال مع الحق (۱۱) . و بو على صفار رازى گويد : كى ابو عبدالله مقرى گفت برادر بوالقاسم : من تعذر (۱۲) عن خدمة اخوانه اورثه الله ذللاً لانفكاك له منه ابداً

[۴۰۲] (۱۳) هر كه او خدمت از ياران و برادران خویش دريغ دارد (۱۴) اورا ذلى [۴۰۲]

(۱) ك: ندارد (۲) ع: وطريق نيكو (۳) رك: بصفحات ديگر اين كتاب از روى فهرست و مقدمه كتاب (۴) سمت : يكي از هماني آن هيت اهل خيواست (المنجد)

(۵) ع: درهمت و وفای او و نشست و صحبت داشته بود . ك: درهمت و وقار او .

(۶) ك: داشته بود . (۷) ع: ابن سعدان و جريرى و بو بـكر . رك: ص ۳۳۳

(۸) ن: ستين . سلمى : ما نند متن (۹) ع: شنيدم . ك: مقرى شنودم .

(۱۰) سلمى : ما لم تكن (۱۱) ك: مع الله

(۱۲) سلمى : تعذر . ن: تعذر . عزر بمعنى منع و رد است (المنجد)

(۱۳) سلمى ون: ابداً ، ندارند (۱۴) بر حاشيه ك درين صفحه نوشته شده : پنداشت از داشت باز دان تا مغرور نكردى ، خود را از خدمت هـيـچ سـك مـحرو م مـكن تا كه از مـخدومان اين كـوى بـكردى ، آنـگاه ذوق خدمتگارى يابى كه از مـخدومان خبر يابى ، آنـگاه يك خدمت بدو گيتى باز خرى .

دهند که هرگز از آن نبرهد (۱) بوالفرج وراثانی (۲) گوید : که بو عبدالله مفری گفت : ما اقبل احد منی حدیثاً (۳) الا رأیت له منة علی لا یمكنی (۴) القیام بواجبها ابدأ .

و من طبقة الخامسة ایضاً ابو محمد راسبی (۵)

نام وی عبدالله بن محمد الراسبی (۶) بغداد دیست از اجله مشایخ ایشان، صحبت کرده (۷) بابوالعباس، عطا و جریری و بشام، پس با بغداد آمد و آنجا برفته از دنیا در سنه سبع و ستین و ثلثمائه .

قال السلمي : سمعت ابا محمد الراسبی (۸) يقول : القلب اذا امتحن بالتقوى نزع عنه حب الدنيا وحب الشهوات ووقف (۹) علی المغیبات، وعلی سعید (۱۰) ثغری گوید : که نزدیک بو محمد راسبی (۱۱) بودم ، بنزدیک وی ذکر

(۱) لكون : نرهد (۲) منسو بست به وراثان یکی از بلاد حدود آذربایجان (مراصد)

(۳) ع : ما قبل امنی احد شیئاً حدیثاً - ن : ما قبل ، سلمی ون : شیئاً الا .

(۴) سلمی و ك : لا یمكنی . ن : انقدمتن .

(۵) رك : ن ۹۵۱ ، سلمی ۵۱۳ ، شعرا فی ۱ - ۷ ، نامه دانشوران ۴ - ۸۵

ریحانه ۲ - ۶۴ ع : الراشی است بغدادی از : در اصل مکر را تا

آخر بجای راسبی (راشنی) است بشین و نون ، و ظاهراً بنام راشن جای نیست که

منسوب به آن باشد ، دريك نسخه خطی طبقات سلمی نیز راشنی بود ، ولی در اکثر نسخ

آن (راسبی) است به سین و بای موحد ، در (ن) و نسخه مطبوع سلمی نیز راسبی

طبع شده ، و راسبی منسوبست به قبیله بنی راسب (ریحانه ۲ - ۶۴) و از این قبیله

الراسبی حکمدار معروف متوفی (۸۳۰۱) برآمده که در عصر خلافت المقتدر عباسی

براکتر حصص خوزستان حکمرانی داشت ، و شهر دور الراسبی مولد و مسکن وی

بنام او مشهور است (معجم البلدان و این حوقل و اصطخری و غیره) علاوه برین در کتب

رجال تحت نسبت (راسبی) چندین نفر دیگر نیز مذکورند . (رك : سیمانی ۲۴۳)

(۷) ع و ك : صحبت داشته (۸) ع : الراشی يقول : قلب اذا

(۹) ع : و واقف (۱۰) ع : و علی ثغری را شتی . اصل . و ك : و علی سعد

ثغری ، ولی در سلمی بارها بنام علی بن سعید ثغری آمده : و از کسانیست که سلمی

ازیشان روایت کنند ، (رك سلمی از روی فهرست)

(۱۱) ع : را شتی ؟

محببت می رفت وی گفت : المحبة اذا ظهرت افترض فيها (١) المحب، واذا كتمت
قتل (٢) المحب كيدا (٣) وانشدناه على اثر ذلك :
ولقد افارقه باظهار الهوى

عمداً (٤) لیستر (٥) سره اعلانه (٦)
ولربما كتم الهوى كشف (٧) اظهاره

و لربما فضح الهوى كتمانه
عن (٨) الحبيب لدى (٩) الحبيب بلاغة

و لربما قتل (١٠) البلیغ لسوانه
کم قد راينا قاهراً سلطاناً

[٤٠٣] للناس (١١) کل محبه سلطاناً نه [٤٠٣]

وقال ابو محمد : اعظم حجاب بينك وبين الحق اشتغالك (١٢) بتدبير نفسك
او اعتمادك على عاجز مثلك في اسبابك . وهموى گفت : الهموم عقوبات الذنوب .
وقال : لا يكون الصوفي صوفياً حتى لا تقله ارض ولا تظله سماء ولا يكون له
قبول عند الخلق ويكون مرجعه في كل الاحوال (١٣) الى الحق .

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابو عبد الله دینوری (١٤)

نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری (١٥) از اجله مشایخ بوده و حال نیکو

(١) ع : فيه (٢) سلمی : قتلت . ن : ما تند متن (٣) کذا در اصل .
کوسلمی وع : ون : کمد . ودریک نسخه سلمی : مکراً (٤) سلمی (عمداً) ندارد . ن .
مانند متن . (٥) اصل لیستری . ن و سلمی : مانند متن (٦) ع : عهد البصر
سره اعلانه ؟ (٧) ک و ن و سلمی و ع : کشف ، ندارد (٨) ن : عی الحبيب
ک و ع : عز الحبيب . سلمی : عی المحب (٩) اصل : کذی . ن و سلمی : مانند متن .
(١٠) اصل : قيل . ن و سلمی : مانند متن .

(١١) اصل وعوک : للناس کل محبه سلطاناً . ن و سلمی : للناس ذل لمحبه سلطاناً .

(١٢) اصل : اشغالك . ن و سلمی : مانند متن . (١٣) سلمی : فی کل احواله

(١٤) رک : ٢٥٢ . سلمی ٥١٥ ، شعرائی ١-١٤٨ .

(١٥) منسوبست به دینور که شهر است از جبال نزدیک کرمان شاهان و بساز اهل علم بدان
منسوبند (معجم البلدان)

و بلند همت و ناصح در علوم این طایفه بازانك (۱) بود از صفة (۲) فقر و التزام آداب آن . و دوستی اهل آن . بوا دی القری (۳) بود سالها ، پس بدینور آمد و آنجا برفت و الله اعلم .

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه : که بآخر عمر (۴) بهوادی قری در مسجد رفت گرسنه (و شدند) (۵) ویرا چیزی خورد نی ندادند و مهمان نداشتند، آن شب (۶) از گشنامار (۷) بمرد . دیگر روز آمدند، ویرا کفن کردند (۸) و دفن کردند . روز دیگر (۹) در مسجد آمدند . کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذ در میان کفن، و در آن نوشته (۱۰) کی دوستی ازان ما بر شما آمد (۱۱) . ویرا [۴۰۴] مهمان نداشتید و طعام ندادید، از گشنامار (۱۲) بگشتید، نخواهیم کفن شما [۴۰۴]

شیخ الاسلام گفت ، یکی گفت : که عبد الله دینوری گوید : که ، الله خود بر فقرا . می سلام کند می گویند در قرآن : فقل سلام علیکم . (۱۳) او ایذ (۱۴) که در کشتی بماند سالی که باد نمی جست (۱۵) مرقع باز می کرد و می دوخت ، تا بکـ لاء آمد گفت : نفس خود (۱۶) می مشغول کنم ، پیش از انك مرا مشغول کند .

-
- (۱) کذا ، و این ترجمه عبارات سلمی است که : مع ما کان یرجع علیه من صحبة الفقراء
 (۲) ك صحبت فقرا . ن : و باز گشت وی به صحبت فقرا و التزام آداب و محبت اهل آن بود .
 (۳) وادی انقري ، وادی بین مدینه و شام (مدجم البلدان) (۴) ع : که وی به آخر بهوادی القری آمد و گرسنه شد . ویرا خورد نی . ك ، که وی به آخر (۵) ك : ندارد (۶) ع : آن شب از گرسنگی بمرد . ع آن شب از گشنامار (۷) اصل : کیشا مار . که چند سطر بعد (کشا مار) است به معنی گر سنگی (رك فر) (۸) ع : کفن کردند ، و روز شنبه دیگر در مسجد آمدند و دفن کردند دیگر روز کفن را دیدند در محراب . (۹) ن : دیگر (۱۰) ع : نبشته (۱۱) ع : باشما آمد . ك : که دوست ما باشما آمد ، ویرا مهمان نداشتید از گشنامار بمرد ، کفن شما نخواهیم . (۱۲) اصل : کشامار . ع : گشنامار . ك : گشنامار . ن : گرسنگی (رك فر) (۱۳) قرآن : الانعام ۵۴ ج ۲ (۱۴) او ایذ : اوست (۱۵) ك : باد نبود (۱۶) ع : با کلاء آمد ... خود مشغول کنم . ك ، با کلاء آورد گفت نفس خود را مشغول میکنم

قال ابو عبدالله الدينوري لبعض اصحابه : لا تعجبك (۱) التزین من هذه
 اللبسة الظاهرة (۲) عليهم، فمازینوا الظواهر الا (۳) ان خر بوا البواطن .
 شيخ الاسلام گفت (۴) کی من اصحاب خود را عمارت باطن
 آموختم نه خورده ظاهر (۵) و آرایش جامه (۶) جز ازینست . و گفت
 که خدای ازیشان خوشنود مباد . که این کار ما (۷) فرا کردند و کردند
 این کار (۸) بما همه چشمچه (۹) و جد کردند (۱۰) و بی معنی (۹)
 یعنی خرسته (۱۱) و آرایش جامه و مرقع و سفر (۱۲) بی معنی در شهرت (۱۳)
 و میان بند و سجاده و کیف (۱۴) بانگار و مانند آن ، و معانی و صفای باطن نه
 (۱۵) تاهر که پدید آید (۱۶) اکنون ندارد ، که این کار همه آنست
 و بس . و آنکسان که خدا و ندان معانی و باطن نیکو و زندقانی اند

-
- (۱) کذا در اصل . سلمی ون : لا تعجبک ما تری من هذه
 (۲) اصل : الطاهر . ع ون وسلمي : الظاهرة (۳) سلمی وع ون : الا بعد ان خر بوا
 (۴) ن : شيخ الاسلام گفت که وی گفت (۵) ن : نه خرده ظاهر و آرایش
 جامه (۶) ع جامه مزینست . ك : جامه جزاینست (۷) ع وك : ما کردند
 (۸) ع : این کار همه چشمچه و برو چه کردند وی معنی یعنی خرسته ؟ ك :
 که این کار همه چشمچه و برو چه کردند وی معنی یعنی خرسته ؟
 (۹) کذا در اصل ، این کلمه قافیه بن غور است (۱۰) در اصل (و برو جد
 کردند) است ، ولی (برو) بعداً باطل کرده شده (وجد کردند) باقی مانده است .
 (۱۱) اصل : خرسته ، شاید (خرسته) باشد بمعنی مستی و بی پروائی (رك فر)
 (۱۲) ع : و سفره و میان بند . ك : سفر و میان بند . (۱۳) در اصل فقط (شه)
 دیده می شود باقی بریده . ع و ك : شهرت . (۱۴) کیف بمعنی کیسه چرمی
 است (رك فر) ع ، و کتف و مانند آن و این معانی و باطن نیکو نه . ع : و کتف
 و مانند آن . اما بانگار اصل بمعنی منقش و نگاریده و نگار بسته است . منو چوری
 گوید : وان قطره باران که چکد از بر لاله در گردد طرف لاله ازان باران بنگار
 (۱۵) این جملات در اصل مبهم و پریشانست ، و برخی کلمات آن حل طلب ، جا می
 چنین آورده : خدای خوشنود مباد از آنانکه این کار کردند ، اما همین آرایش
 جامع ؟ (شاید جامه) و مرقع و میان بند و سجاده و کتف (کیف) بما نند آن کردند
 و معانی و صفای باطن نه ، تاهر که پدید پندارد که این کار ، همه آنست و بس .
 (۱۶) ك : تاهر که پدید پندارد که این همه .

(۱) خود دل آن ندارند، و طاقت گوارش، (۲) که و رای آن بچیزی

[۴۰۵] دیگر مشغول اند (۳) [۴۰۵]

الطبقة السادسة (۴) منهم شيخ ابو الحسن

سير وانی کهین (۵)

(شیخ الاسلام گفت نور الله قبره، کی ۶) نام وی علی بن جعفر بن داؤد

(است) (۷) از سیر و ان مغرب (بوده) (۷) شاگرد سیر و انی مہین است (۸)

صاحب حواص بمصر بوده و بمکه بوده (۹) مجاور سالها، و آن جا برفته (۱۰)

شاگرد معاذ مصری اید و بوبکر موازینی (۱۲) و جنید و شبلی و ابو الحیر تیمانی

و کستانی و بوعلی کاتب و بوبکر مصری و دیده (۱۲) و جز ار آن از مشایخ

وقت، سید بوده (بمکه مجاور) (۱۳) شیخ حرم در وقت خود، از بقیة مشایخ یگانه

بی نظیر در روزگار خود، در تاریخ صوفیان (۱۴) یاد کرده.

شیخ سلمی ویرا گفت: سی صد و بیست و چهار سال عمر وی بکشید

و مقعد (۱۵) بود به آخر عمر. گفتند که هر که موذن قامت کردی (۱۶)

وی برخاستی و چون نماز بکردی باز مقعد شدی، و در حال سماع همچنان.

(۱) ع این معانی و باطن و زندگانی اند. (۲) گوارش: هضم و بر داشت

و گوارا کردن. ن: طاقت آن نیارند. ع و ک: گوارش، آنک و رای.

(۳) ن: که و رای او بچیزی دیگر مشغول باشند. ع: مشغول آیند

(۴) ك، الخامسة (۵) رك، ان ۲۵۳، ذکر مختصرش در سلمی ۵۱-۲۵۹-۳۴۳

و تاریخ بغداد ۱-۳۹۲-اللمع ۲۸۵ (۶) ك، کلمات بن قوسین ندارد،

(۷) ك، ندارد (۸) ك، مہین اید. رك، ص ۳۷۰ (۹) ع، بوده، ندارد

(۱۰) ك، برفته از دنیا (۱۱) ع: و رازی؟ (۱۲) ع: رادیده بود و جز از ایشان

از (۱۳) ك، ندارد (۱۴) تاریخ صوفیه از قالیفات ابو عبد الرحمن سلمی

است که قبل از طبقات الصوفیه پیش از (۳۸۴هـ) تألیف شده است (سیر اعلام ۵۵-۱۱)

و مقدمه طبقات الصوفیه و نفعات ۲۵۳،

(۱۵) مقعد: باز نشسته و نا قابل ایستادن، (۱۶) ن و ك، قد قامت. ع، قامت

کردید وی برای خاستید. ك، کردید وی بر خواستی بیشت راست، و چون... شدی

و در کل سماع همچنین بود،

و شیخ عمرو و عباس می فخر کردند (۱) بدیدار وی، و چه کردند که نه کردند فخر، و سزید که لاف ایشان فرض (۲) بود بدان پیر.

شیخ الاسلام گفت: که از وی پرسیدند که تصوّف چیست؟

گفت: الافراد والا نفراد، یگانه داشتن همت، و

[۴۰۶] یگانه زیستن از خلق. وی گفت: النصو فیه [۴۰۶] مع الواردات لا

مع الاوراد. و نیز (۳) حکایات است بسیار.

شیخ الاسلام گفت: (که فتح حاجی گوید) (۴) وی گفت: که صوفی از

مقامات و ادوال بر گذشته، آن همه زیر قدم وی اند، همه در حال وی جمع اند

(شیخ الاسلام گفت: (۵) که شیخ عمرو (۶) گفت، که شیخ سیر وانی

گفت: که آخر ما یخرج من قلوب (۷) الصدیقین حب الریاسة. و عباس

گفت: که وی گفت: استو صواب من یحبکم، شمارا و صیت میکنم بکسی

(۸) کش شما دوست و عمرو گفت (۹) که وی گفت: گر پای دارید که به

خراسان آیید (۱۰) بزیارت کسی کش ما دوست (۱۱) فتح حاجی گوید، که

سیر وانی گفت: که کس بود که بزرگان درومی نگرند، و مقام او

می بینند (۱۲) و خود نداند که من هیچیز (۱۳) دارم.

حدثنا الشيخ الامام الاجل السيد شيخ الاسلام ناصر السنة شيخ الشيوخ

(زين العلماء) (۱۴) امام الائمة ابو اسماعيل عبدالله بن محمد (۱۵) الانصاری

(۱) ك: عباس فخر کردند، ع: شیخ عمرو و عباس می فخر کردند، (۲) اصل،

فومن، ع وكون: فرض.

(۳) ع ودرین حکایت است، (۴) ع ندارد (۵) ك: سه سطر بین قو سین

ندارد، (۶) ع عمر؟ (۷) ن: من رؤس (۸) ن: بکسا نیکه شما را

دوست میدارند (۹) ك: شیخ عمرو گفت... که گر بایدارید بخراسان شید بزیارت

کسی کش ما دوست (۱۰) ع: آیید کش ما (۱۱) ن: اگر من پای داشتمی

بخراسان آمدمی، بزیارت کسی که شمارا دوست میدارد. ك: ص ۳۳۴ (۱۲)

اصل: می بیند ع: می بینند و او خود، ك: و خود ندانند (۱۳) ك و ن: هیچ چیز

(۱۴) ع: ندارد (۱۵) عبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری

انا لله برهانه ووسع عليه رضوانه قال : حدثنا الشيخ ابو الحسن (۱)
 علي بن بشرى السجزي (۲) وابو اسما عيل احمد بن حمزة الحداد (۳)
 [۴۰۷] وغيرهم، قال (۴) [۴۰۷] حدثنا الشيخ الجليل ابو الحسن علي بن جعفر
 السيرواني بمكة، قال (۵) ابو عقال (۶) مولى ابن عزيز (۷) قال حدثنا مولاى
 محمد بن عزيز يعنى الابلى (۸) قال حدثنا سلامة بن روح الكندى، قال
 حدثنا عقيل عن الزهرى (۹) عن انس بن مالك ان النبى صلى الله عليه وسلم قال :
 اكثر اهل الجنة البله (۱۰) .

هم شيخ (۱۱) سيروانى گفت : من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلاً بحق .
 وهم وى گفت : التصوف ترك الخلق و افراد (۱۲) الهمة ثم قال فى اثر ذلك :
 الخلق مجنة (۱۳) ما دخلوا فى شئى الا فسدوه . (۱۴)
 وهم وى گفته : من ترك تدبيره عاش عيشاً طيباً . ثم قال ما آفة الناس
 الا الناس . وهم وى گفته : الفقراء هم ملوك الدنيا والآخرة استعجلوا
 (۱۵) الراحة . وسيروانى گفته : الفقير ابن وقته (۱۶) فاذا يطلع (۱۷)
 الى رقت ثانى فقد خرج من الفقر

(۱) كه ابو الحسن بن علي بن سجزي وابو اسما عيل بن احمد (۲) اصله الشجزي ؟ (ركه ص ۳۶۲)
 (۳) وى غالباً همان احمد بن حمزه بن محمد است ، كه از اسحاق
 طرسوسى حديث روايت كند ، بقول ابن منده وى مجهولست و احاديث او را بين وى
 نتوان كرد (ميزان الاعتدال ۱-۴۴) سلمى دريك جاى ازو روايتى دارد (ص ۱۳۹)
 (۴) عوك قالوا .

(۵) كه قال حدثنا ابو عقال (۶) ركه ص ۱۰۸ (۷) عوك : عزيز
 (۸) ع ، الابلى (۹) هو محمد بن مسلم بن عبيدالله بن عبدالله بن شهاب بن عبدالله بن
 الحارث بن زهره قرشى مشهور به الزهرى ابوبكر مدنى يكى از اعلام حديث وعالم
 بزرگ و متقى است كه از انس احاديث صحيح را روايت كند و در سخاوت بى نظير
 بود متوفى ۱۲۴ هـ (خلاصه تذهيب الكمال ۳۰۶) (۱۰) اين حديث ضعيف است
 والبزاز از انس روايت كرده است (جامع الصغير ۱-۵۳) (۱۱) ع ، شيخ ندارد .
 (۱۲) ن ، افراط الهمة . (۱۳) كذا در اصل ، مجنة بمعنى جن دار و مجنون است
 (المنجد) درن ، محنة است ، و در حاشيه ترجمه كرده : مخلوقات محنت و بلا اند ، ع
 والمحبة ؟ (۱۴) ع ، الاقتدوه ؛ كه محنة فادخلوا فى شئى الا فسدوه . (۱۵)
 عوك ون ، استعجلوا الراحة (۱۶) ك ، ابن وقت (۱۷) عوك ون ، تطلع

شیخ سیروانی گفت : که از جلید شنیدم که گفت : که هر که با و فاقه
 رسد . و در وی (۱) جامه بود افزونی (۲) که بی آن بسر شود ، آن فاقه
 از بخیلی بوی رسیده بود . هم وی گفت که جنید گوید : که دوستی قوم بکشت
 (۳) که ایشان خود دوستی نشناخت . گفتند : شیخ را که
 [۴۰۸] این چون بود ؟ گفت : (۴) آن فایده ایشان که بنزدیک [۴۰۸] اوست
 ایشانرا . و هم وی گفته : حثونا علی الطلب (۵) و هو لا یجیء بالطلب . و هم وی گفته وقتی
 باران را : اعبدوا لله بالارواح و نحن نعبد بالاجساد شتان (۶) مابین العباد تین (۷) .
 حکایت کرد از مرتعش که وی گفت : لولعب الفقیر عشرین سنة
 ثم صدق ساعة لنجا (۸) پس شیخ سیروانی گفت : (حاشاهم من اللعب) (۹) انما
 اراد به قلة الیقین و هم شیخ سیروانی گفت : (۱۰) که اذا بولخیر تیماتی
 شنیدم که گفت : مرا اشراف دادند بر دوزخ ، بیشتر اهل آن اصحاب رکوه
 و مرقع دیدم . پس شیخ سیروانی گفت : که آن نبود (۱۱) و مستوجب آن
 نشدند مگر از اندکی یقین .

(شیخ ابوالعباس (۱۲) احمد بن محمد بن الفضل النہاوندی (۱۳) شیخ
 الاسلام گفت که نهاوندی گفت : که ایشان که خداوندان همت اند اگر
 دست چپ ایشان او را از مشغول داشتی (۱۴) بدست راست خود ، دست (۱۵) چپ

-
- (۱) كه و در جامه (۲) ع و كه افزونی که از آن بسر شود آن از بخیلی
 (۳) ع : بکشت که خود دوستی ایشان نشناخت .
 كه : قومی بکشت . . . نشناختند این چگونه بود ، گفت آن فویده ایشان (۴) ع :
 گفت نویده ایشان که بنزدیک اوست ایشان را .
 (۵) اصل : حثونا . ع : حثوا بالطلب . ن : حثونا که معنی آن بر حاشیه چنین است :
 بر غلایندند ما را بر طلب و ویرا بطلب نیابند که بفضل یابند (۶) اصل : شتان ؛
 (۷) كه العادتين (۸) ع : انجا ، بدون نقاط (۹) كه هم اللعب (۱۰) ع : کلمات
 بین قوسین ندارد (۱۱) ع : که يك تن بآن نبود (۱۲) رك : ن ۱۴۶ ، سفینه
 ۱۱۱ ، خزینه ۵۰۲ تذکره ۲۵۰۰۲ ، مصباح ۱۱۸ و ص ۲۶۳ همین کتاب (۱۳) كه :
 النہاوندی وی گفت که ایشان خداوندان ، منسوبست به نهاوند یکی از بلاد جبال ، که
 تاهمدان سه روزه فاصله داشت (معجم البلدان) (۱۴) ع : او را از ایشان مشغول داشت
 كه : ایشانرا از مشغول کند بدست راست دست چپ خود ببرند (۱۵) اصل : به دست

خود بپريدندی . ويوسف حسين (۱) را زى گفت : كه ايشان كه خداوندان
اسرارند اگر گوى (۲) گريبان ايشان اؤسرايشان آگاه گردد، آنرا
برکنند .

[۴۰۹] شيخ الاسلام گفت : كى يكى از اين طايفه ا ز همه

تايب (۳) است و كه بغايت (۴) شود ازان [۴۰۹]

غايت (۵) تايب است . شيخ الاسلام گفت : كه مردى بود نطف فروش نهاوندى

وفقرا ازوى دردنيا مى آسودند (۶) باخروى را مهجور كردند ، و چيزى

(۷) ازوى بيه بستند (۸) پرسيدند نهاوندى را ازان . گفت : او خورسند شده

بود بآنك (۹) بپر كه درويشان مال وى فزايد (۱۰) مال او برفقرا حرام شد .

ومن طبقة السانسه ايضا ابو بكر احمد بن

محمد الطرسوسى (۱۱)

المقيم بالجرم ومات بها فى سنة اربع وسبعين وثلثمائه (۱۲) شيخ الاسلام

گفت قدس الله روحه و كرم وجهه : كى شيخ بوبكر طرسوسى (۱۳) جرمى

نام وى على بن احمد بن محمد است بمكه بوده مجاور، سالها شيخ مكه بود

از مشايخ صوفيان، ويرا طاوس الحرمين مى خواندند از عبادت . (۱۴) وى مردى

(۱) ك : بن حسين (۲) گوى : حلقه گريبان و حلقه بند تكمه (برهان) ع و ك :

اگر كو كجه گريبان . (۳) ع : تايب . ك : تايبست چون كه بغايت (۴) ع :

بغايب .

(۵) ع : غايب تايب . (۶) ع : مى بر آسودند (۷) ع : چيزى ديكر از وى .

(۸) ك : و چيزى از وى نمى بستند . نه نهى بستند (۹) ع : بآنك از درويشان . ك :

يدانكه بپر كه درويشان مال او مى افزايد ... حرام بود (۱۰) ع : مى فزايد .

(۱۱) (۱۱) و ك : ن ۱۸۶ المص ۱۷۰ ، مقبلة ۱۵۵ ، خزينة ۲۰۸-۲ ، ربحانه ۳-۲۸ ، نامه

داتفوران ۶۲-۴ وى متسوبست به طرسوس يكى از بلاد حدود شام كه مدفن مامونست

(مراسد) (۱۲) ك : ثلثمائه نام وى على بن احمد بن محمد كه شيخ بوبكر

طرسوسى جرمى است از مشايخ ... مى خوانند از عبادت وى بمكه مجاور بوده سالها

و شيخ مكه بوده ، شاگرد (۱۳) ع : طرسوسى نام وى (۱۴) ع : از عبادت .

ن : از حسن عبادت دواصل : عبارت با عبارت .

بزرگه بوده شاگرد بوالعسین مالکی * بوده (۱) و صحبت کرد (۲) با
ابراهیم بن شیمان کرمان شاهی * و نسبت باو کردی ، شیخی بابها بود (۳)
و درع و نیکی و استقامت : در سنه اربع و صبعین بر فته بمکه .

شیخ سلمی ویرا در تاریخ نیاورده (۴) ویرا دیده و از اقران شیخ
[۴۱۰] سیروانی * بوده . شیخ الاسلام گفت [۴۱۰] که شیخ عباس فقیر گفت
مرا (۵) که شیخ بوبکر حرمی گفت : (۶) که بمکه مهمان کسی بودیم
(۷) آن میزبان کنیزکی داشت که چیزی بردانست خواند (۸) و گفت
کنیزك بخواند که :

لامنی فیک معشر * فاعقلوا واکثروا (۹)

پارسی آن بود : که قومی از بهر تو مرا ملامت بسیار کردند و اندک کردند .

درویشی بر پای خاست (۱۰) بانگ بکرد (۱۱) و بر جای مرده بیفتاد .

(۱) عوك : مالکی اید (۲) عوك : داشته

(۳) ك : بود ، ندارد (۴) اصلوك : بیاورده . ع : نیاورده . ن : شیخ سلمی ویرا دیده بود

اماد در تاریخ نیاورده . در نسخه مطبوع طبقات سلمی ذکر می اید بوبکر طرسوسی نیست .

(۵) ع : که مرا (۶) ك : ابوبکر احمد گفت (۷) ع : بودیم ، ندارد

(۸) ك : بر توانست خواند گفت کنیزك چیزی برخواند ع : میتواند خواند و گفت آن
کنیزك (۹) عوك : واکثروا ، الا بیات . ن : او اکثر و (۱۰) ع : خاست بانگی

جند بکرد و گفت ملامت نکرد مرا بهر تو مکرهم تو ، آن حرف بگفت و بیفتاد و برفت
از دنیا رحمه الله . شیخ الاسلام گفت : جند بن بس بود که تو برین در کسی بودی . شیخ

الاسلام گفت که شیخ بو عبدالله با کومرا گفت : که ایوب نجار در خانه قزوینی بمکه
در سماع بود ، کوبنده چیزی برخواند بیارسی ، وی برخاست و رقص کرد و بانگی بکرد

و بر جای مرده بیفتاد . وقتی دیگر شیخ الاسلام این حکایت گفت ، الخ ... ك : خلاصت
بانك جند بکرد و گفت که ملامت نکرد مرا در مهر تو مکر تو ، این حرف بگفت و بیفتاد

و برفت از دنیا رحمه الله . شیخ الاسلام گفت که چندین بس بود که کوبند که تو برین

در کسی . شیخ الاسلام گفت که بو عبدالله با کو گفت که ایوب نجار الخ مانند ع

بیفتاد شیخ الاسلام گفت که ایوب نجار ... او چیزی برخواندند برخاست و رقص

(۱۱) ن : بکرد و گفت که ملامت کرد در مهر تو مکر تو ، این حرف بگفت و بیفتاد و برفت

و قتی دیگر شیخ الاسلام این حکایت کرد و گفت : ایوب نجار
 کوزپشت بود (۱) و پیش او (۲) بر خواندند پارسی، او برخاست و رقص کرد (۳) با
 پشت راست. آنگاه گفت: نفیر از تو، و بیفتاد و بیهوش شد، (۴) سه روز چنان
 می بود و برفت .

شیخ الاسلام گفت : که بوالفرج وراثی ✽ گوید : کی ابوالقاسم
 سایح (۵) جائی نشسته بود در مهمانی باقومی، گوینده بر خواند (۶) :
 کل بیت انت ساکنه (۷) غیر محتاج (۸) الی السرج
 وجهک المامول (۹) ججتنا یوم یأتی الناس بالحجج
 لا اتاح (۱۰) الله لی فرجاً یوماً (۱۱) ادعوا منک بالفرج (۱۲)
 بوالقاسم سایح دست راست بر آورد بانگی بکرد و بیفتاد، پیاسیدند (۱۳)

[۴۱۱] برفته بود رحمه الله . [۴۱۱]

(۱) ن: ایوب نجار در خانه قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند پیارسی
 (۲) در اصل روشن نیست (۳) ع: کرد باز نشست راست (۴) كه شد سه روز
 روز چهارم برفت . ع: بیهوش گشت سه (۵) اصل : سایح ، بدون نقاط . ن: سایح
 (۶) ع: بر خواند شعر: (۷) در تذکره ۲- ۱۴۴ واللمع ۲۰۹ و قشیری ۱۵۰ ،
 و کشف الاسرار ۱- ۳۰۱ دوبیت اول را آورده اند ، که شبلی در سكرات موت میگفت
 (۸) ع: ليس محتاجاً (۹) ع ون: الميمون . در تذکره واللمع و کشف الاسرار
 و قشیری مانند متن است (۱۰) ن: اتاح ، ع: لو اباح الله (۱۱) ع ون: يوم .
 كه يوم ادعوتك بالفرج (۱۲) این ابیات از عبدالصمد ابن الحمذل بصری است ،
 یابديع الدلوالفنج ✽ لك سلطان على الموج ✽ ان بيتاً انت الخ ... (دیوان الصبا به ۲- ۷۰
 بر حاشیه تزئین الاسواق طبع ۱۲۹۱ هـ) همین ابیات در دیوان حلاج (ص ۱۱۰) در جمله
 اشعار ری آمده که از شعرای دیگر بدو منسوب شده اند . (۱۳) ك واصل، پیاسیدند
 ن: بنگر بستند (ركفر) ع: پیاسیدند .

شیخ الاسلام گفت: کی محمد عمر (۱) نشاپوری گوید: کی وقتی

چیزی (۲) افتاده بود مردمان را، از شهر بیرون رفته بودند. در مسجد

درویشی بود با کنجی (۳) و من بودم در مسجد. گوینده درآمد، درویش (۴)

گفت: مرا ایند چیزی بگوی، وی برخواند (۵):

الفیت (۶) بینی و بین الحب معرفة لا تنقضي ابداً او تنقضي (۷) الا بد

لاخر جن من الدنيا وحبكم بين الجوا نح لم يشـمر به احد

آن درویش بیفتاد، وی طپید، تا میان دو نماز، آنکه بیارامید، چون بنگرستم، وی برفته بود

شیخ الاسلام گفت: که صوفی در شهر ابله (۸) می رفت میان بصره

و کوفه (است) (۹) بنزدیک کوشکی (۱۰) رسید (سخت) (۹) نیکو، و بران

کوشک مهتری بود، پیش وی کنیز کی مغنی، (۱۱) سماع می کرد. آن

درویش آواز (سماع) (۹) بشنید که کنیزك (۱۲) میکرد، و این بیت می گفت:

كل يوم تتلون (۱۳) غير هذا بك احسن كل يوم تتحول (۱۴) غير هذا بك اجمل

آن درویش را خوش آمد، و آن بر (۱۵) خورد و پیرك وی بود (۱۶) در رقص

ایستاده و می گفت (۱۷): يا جارية بالله وبحیوة مولاك لا عدت على هذا البيت.

کنیزك تکرار میکرد. خواهی با کنیزك (۱۸) گفت: چرا بنه گذری

(۱) ك: بن عمر (۲) ع: خبری افتاده بود مردمان از. كه: مردمان از شهر

(۳) ن: و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود (۴) ع: وك: ویرا گفت.

(۵) ع: برخواند، شعر: (۶) ع: ونه الفیت (۷) ن: او ینقضي

(۸) ابله: شهر است برکنار دجله در زاویه خلیجی که به بصره داخل می شود، و از بصره قدیمتر

است (مراسد) (۹) ك: ندارد (۱۰) كو شك یا ك شك: قصر (۱۱) ن: مغنیه

(۱۲) ع: كه درك میکرد. ك: که این بیت می گفت. (۱۳) اصل: تتكون؟ ن: وع: وك:

تتلون (۱۴) اصل: يتحول. ن: وع: وك: مانند متن. (۱۵) بره در اینجا بمعنی بدن و بنیه

است (رك: فر) (۱۶) اصل: بپرك. كه حرف اول نقطه ندارد. ع: وك: و آن برو خورد و پیرك

وی بود؟ اما پیرك مصغر پیر بمعنی سالخورده و نحیف است. جامی چنین خوانده است.

(ص ۱۸۷) «درویش را خوش آمد و بروی خورد و گفت.» در حالی که تعبیر متن ادبی

تر و لطیف تر است. (۱۷) عین همین حکایت در کشف المحجوب از روایت

شیخ بومسلم فارس آمده و بیت عربی را چنین نقل کرده: فی سبیل الله و دکان منی

لك يبذل كل يوم تتلون غير هذا بك اجمل ص ۵۳۳ چاپ روسیه (برای تفسیر

رك: مقدمه کتاب مبحث زمان تحریر کتاب) (۱۸) ع: فرا كـنیزك

[۴۱۲] تکرار می کنی ؟ گفت : در زیر کوشك [۴۱۲] درویشی است ، خوش گشته

(است) (۱) از بهروی می گویم . آن مرد (۲) سر فرو کرد و آن غریب را

دید خوش گشته و پای می کوفت . بآخر سخنی بگفت (۳) و بانگی بزد ،

(۴) و بیفتاد و جان بداد ، آن مهتر کوشك در اندیشید (۵) و حال بروی بگشت .

و کنیزك آزاد کرد ، و پیران شهر خواند (۶) و بران جوان (۷) درویش نماز

کردند (و دفن کردند) (۸) و پیران را گفت : هراشناسید ، من فلان بن فلانم ،

شمارا گواه کنم (۹) . کی هرچه مراست از ضیاع (۱۰) و املاك ، همه سبیل

ووقف کردم بر درویشان (و کنیزك آزاد کردم ، و کوشك سبیل کردم) (۱۱)

و باقی هرچه در دست داشت بداد از زر و سیم ، و جامه بیرون کرد . و ازاری

بر بست ، و مرقع در پوشید ، و ردائی بر افگند ، و روی نهاد در بادیه و رفت ،

و مردمان می نگریستند ، تا از چشم ایشان غایب گشت (۱۲) و چشمها گریان ،

پس ازان کس ویرا (۱۳) ندید و خبر وی نشید .

بوالحسن دراجی ☆ (۱۴) و فوطی حکایت کنند . این را دراج گوید :

و ما رايت احسن من ذلك اليوم او كلام هذا معناه (۱۵) .

شیخ بو عبدالله جلا ☆ گوید : که به مغرب دو چیز دیدم سخت شگفت :

[۴۱۳] یکی در جامع قیروان (۱۶) مردی دیدم بصفها بر می گشت (۱۷) و می شگافت [۴۱۳]

(۱) كه ندارد (۲) كه: آن خواجه سر فرو کرد و آن درویش را دید كه وقت

خوش گشته رقص میکرد بآخر (۳) نه نگفت

(۴) عوكه بکرد (۵) عوكه بر اندیشید (۶) كه شور را بخواند

(۷) عوكه: بران درویش (۸) عه ندارد . كه کردند و مردمان را گفت

(۹) كه، كواه گرفتم (۱۰) نه بضایح . ولی ضیاع اصل بمعنی زمین های

مزروع است (غیاث) (۱۱) كه کلمات بین قوسین ندارد

(۱۲) عه شد . كه شد پس ازان . (۱۳) عه . کس مرویرا

(۱۴) كه ابوالخیر دراج . عه و دیگر موارد کتاب حاضر ، دراج (كه ص ۳۰۷)

(۱۵) نه او كلام السخ ندارد . عوكه او كلاما هذا (۱۶) قیروان ، یکی

از شهر های بزرگ شمال افریقا از ناحیت مغرب (حدو العالم)

(۱۷) كه بر میگذاشت و از مردمان .

وا از مردمان چیزی می خواست و می گفت : ایها الناس ! تصدقوا علی فانی (۱)
 گفتم رجلاً صوفیاً فضعفت . ددیگر دوپیر دیدم آنجا یکی نام جبلة (۲)
 و نام دیگر ذریق (۳) . و هر یکی را از ایشان ، شاگردان بود (۴) و مریدان .
 روزی از روزها این جبلة (۲) زیارت ذریق شد (۵) بایاران . مردی از اصحاب
 ذریق چیزی برخواند از قرآن . یکی از اصحاب جبلة (۲) خوش شد (۶)
 و زعقه بزد (و بانگی بکرد) (۷) و جان بداد ، ویرا دفن کردند .

چون دیگر روز بود (۸) جبلة آمد بذریق و گفت : کجا شد آن
 یار تو کی وی مارا قرآن خواند (۹) . ویرا خواند و گفت (۱۰) ویرا :
 چیزی برخوان . وی برخواند ، جبلة بانگی بکرد بزور و نعره بزد ، آن
 خواننده برجای بمرد . پس جبلة گفت : واحد بواحد و البادی اظام .
 یعنی یکی یکی و آنک ابتدا کرد وی ظالم تر ، او کلاماً هذا معناه . (۱۱)
 شیخ بو عمر و علوان گوید : که جوانی بود ، جنید خدمت وی کردی .
 از هر که سخنی بشنیدی (۱۲) از وی ، زعقه بلند بزدی . جنید گفت ویرا
 (۱۳) که هر که تو چنین کنی ، باهمن صحبت نکنی . (۱۴) پس از آن چون
 جنید سخنی (۱۵) می گفت در چیزی ازین علم ، وی متغیر
 [۴۱۴] می شدی و خویشتن فرو میگردفتی (۱۶) چنانکه از [۴۱۴]

-
- (۱) ن : تصدقوا فانی ، ندارد . (۲) ع : جبلة (۳) اصل : ذریق . ن
 واللمع ۴۱۴ و ع : ذریق . (۴) كه : بودند روزی (۵) كه : آمد بایاران ،
 یکی از (۶) كه : جبلة را وقت خوش (۷) كه : ندارد
 (۸) ع : روز دیگر بود جبلة مر ذریق را گفت (۹) ع : میخواند
 (۱۰) ع : گفت ، که چیزی (۱۱) كه : این سطور در فلم سیاه شده
 (۱۲) ع : شنیدی زعقه بلند . (۱۳) ع : روزی اگر تو هنوز این چنین کنی
 (۱۴) كه : صحبت نداری (۱۵) ع : سخن گفتم . كه : سخن میگفتی
 (۱۶) كه : میگردفت چنانکه .

هر موی (۱) ازان وی قطره آب بچکیدى . شيخ الاسلام گفت : كه وقتى درویشى در دعوتى بود قوال چیزى مى خواند، وی بی طاقت بود شور (۲) مى کرد بسیار، و آن قوال رنجه مى گشت از بسیاری (۳) و دیگران ویرا گفتند : كه خویشتن فرو گیر، كه بر دیگران رنج مى رسد. وی گفت : چنین كنم . قوال فراخواندن گرفت وی سر میان دوزانو فرو برد (۴) و حبوزد (۵) چون سماع تمام کردند و دست فراوى کردند (و فراجنبانیدن) (۶) نا خان وی بیکدیگر فرورفته بود، ووی جان بداده . آن قوم و قوال رنجه گشتند (۷) و بغایت رنج و توبه کردند .

ومن طبقة السادة أيضاً أبو بكر السوسى الصوفى (۸)

شيخ الاسلام گفت قدس الله روحه وعظم كرامته كى شيخ بوبكر سوسى بشام بود بشهر رمله (۹) شيخ سيد عمود احمد كوفانى ویرا دید . بودند و هو ابو بكر محمد بن ابرهیم السوسى الصوفى، توفى (۱۰) بدمشق فى ذى الحجة سنة ست وثمانين وثلثمائة .

شيخ الاسلام گفت : كه شبى خواست (۱۲) كى مارا كسى باید كه چیزى بر خواند (لختى) (۱۳) جستند و نیافتند و شيخ بوبكر حریص بود بر سماع چون (۱۴) [۴۱۵] مشایخ، طلب میکرد، از بس كه وی بگفت كى كسى باید مارا كى [۴۱۵]

- (۱) كى موی وی . (۲) ع شد شور . كى شد شوری بکرد ... رنجه مى بود .
 (۳) ع بسیارى شوراو . (۴) كى فرو کرد . (۵) حبوزدن . زانو را بكم
 بسته بر سرین نشستن . (۶) كى ندارد . ع جنبانیدند . (۷) ع گشتند
 بعایت و توبه . كى قوال و آن قوم رنجه شدند بغایت و توبه . (۸) رك : ن ۱۸۸ ، سفینه
 ۱۵۸ ، خزینه ۲-۲۱۳ . سوسى منسوبست سوس كه مغرب شوش شهر قدیم اهواز است
 مشهور به شوشتر . همچنان بنام سوس نا حیتى بود در مغرب كه شور آن طنجه است ،
 و سوس اقصى هم در غرب افریقا بود (معجم البلدان ، معجم ما استعجم) . (۹) كى رمله
 رسیدند شيخ عمود ویرا دیده بود و احمد كوفانى و هو . (۱۰) ن كوفى ؟ كه صحیح
 آن كوفانى است (رك : ص ۴۴۱) . (۱۱) كى مات (۱۲) كى شبى گفت
 مارا ... چیزى خواند . (۱۳) كى : دو سطر بین قوسین ندارد . ع همچون

چیزی بخواند) یکی گفت: ای شیخ! کسی نمی‌یابم (۱) مگر در بن برزن (۲) بر نایست مطرب، ار باید تاویرا بخوانیم (۳) آنکس بطیبت گفته بود، شیخ گفت باید، روید (۴) و بخوانید، رفتند ویرا آوردند. وی چیزی خورده بود (۵) نه بجای خود، بنشانند ووی بر خواند:

القوم اخوان صدق بینهم نسب (۶) من ا لمودة لم يعدل به سبب

کاری بخاست از نیکوئی و خوشی قوم (۷) وقت همه خوش گشت و شیخ در شورید، چون فارغ شدند از سماع، آن مطرب را زور (۸) آورد و قذف (۹) افتاد بر سجاده پیر. پیر گفت: (۱۰) هیچ چیز مگویید. همچنان سجاده در پیچید تا بجای خود (۱۱) آید و پیرا گنند و جای دیگر بخفتند (۱۲) چون وقت روز بود (۱۳) مطرب باهوش آمد و بجای خود آمد و بنگریست، خود را در سجاده دید پیچیده (۱۴) و در صفه قندیل آویخته، متحیر بماند، کی من کجام و این (۱۵) چا چون افتادم؟ یکی فراز آمد، و ویرا بگفت از حال وی که چه بود و چون رفت؟ وی آن بیرایه (۱۶) خود بشکست و توبه کرد و جامه بدرید مرقع پوشید (۱۷) و از جمله اصحابنا شد. و چون پیر از دنیا برفت [۴۱۶]

- (۱) ع: نمی یابیم. (۲) ك: در بن بیرون، ن: در بن نزدیکی. اما برزن اصل صحیح و بمعنی کوی و کوچه است. (۳) ك: ار باید ویرا بیاریم. (۴) ع و ك: بروید. (۵) ع: بود، آوردند بجای خود بنشانند. بوده به حال خود بود، وی این بیت برخواند. (۶) ع و ك: نسب، الابیات مصرع دوم ندارد. (۷) ع: و خوشی وقت همه خوش گشتند. ك: و خوشی همه خوش و وقت گشتند و شیخ ابوبکر در شورید. (۸) ع: بزور. ك: را قذف افتاد. (۹) یکی از معانی قذف قی کردن است (غیاث). (۱۰) ك: شیخ گفت هیچ نگوید. (۱۱) ك: تا بحال خود آید. چون روز بیوز آن جوان باهوش آمد بنگریست خود را در سجاده پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر بماند گفت از بهر خدا این چه حالت و من ایدر چون افتادم، یکی ویرا گفت که حال چه بود وی آن بیرایه‌های خود بشکست و جامه بدرید و توبه کرد و مرقع در پوشید... و چون شیخ از (۱۲) ن: خواب کنید. ع: بخفتید (۱۳) ع: روز شد. (۱۴) ع: در پیچیده. (۱۵) ع: و ایدر چون. (۱۶) کذا در اصل. بیرایه درین کتاب مکرراً بمعنی ظرف آمده، که در اینجا هم ظرف باده نوشی مقصد باشد (رك فر). (۱۷) ع: در پوشید.

پیر خانقاه (۱) ویرا بنشانند از روزگار نیکو و معاملت نیکو (که ورزیده بود) (۲)
 شیخ الاسلام گفت: که نام وی محمد طبرانی بود، و من پسر ویرا
 دیده ام (۳) که بهری آمد بخانقاه (۴) شیخ عمو، جوانی بود سخت ظریف.
 آن محمد طبرانی پیر شده بود، مشایخ بوی می آمدند، که ما را این بیت
 بخوان (۵) و آن قصه باز گوی، و آنرا (۶) بر می خواندی. شیخ عمو (۷)
 فرا احمد کوفانی ☆ میگفت: بخت نیک (۸) آن بیتها تمام یادداشتی؟ (۹)
 گفت نه! که وی خود چیزی بر دانست خواند. (۱۰) کوفانی گفت: این
 نیم بیت بیش یاد ندارم.

شیخ الاسلام گفت: که پس از آن این بیتها کسی بمن آو رد تمام (و من خود
 در کتاب (۱۱) تمام یافتم (۱۲) و آن اینست:

القوم اخو ان صدق بينهم نسب	من المودة لم يعدل به سبب (۱۳)
تراضعوا درة (۱۴) الصهباء بينهم	واوجبوا الرضيع الكاس ما يجب
لا يحفظون على السکران زلتهم	ولا یريبك (۱۵) من اخلاقهم ريب

و انشدنا الامام لنفسه

اخوان صدق لو يفرق بينهم فی المشرق قین فانها تتألف

شیخ الاسلام گفت: که ذوالنون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه

[۴۱۷] در سماع رفته اند رحمهم الله (سه تن (۱۶) از ایشان سه روز بزیست (۱۷) [۴۱۷]

- (۱) ع: به بیری خانگاه ویرا. ك: ویرا بجای شیخ بنشانند، (۲) ع: که
 ورزید. ك: ندارد. (۳) ع: بسروی دیده بودم. (۴) ع: به خانگاه.
 ك: به راه آمد بخانقاه عمو. (۵) ك: که ما را آن بیت بر خوان، وی آن بیتها بر خواندی
 (۶) ع: او آنرا بر می خواند. (۷) ك: از کلمه شیخ تا یاد ندارم، ندارد. ع: عمو و احمد.
 (۸) ع: سخت نیک. (۹) ع: داشتی. (۱۰) ع: بر نتوانست.
 (۱۱) ع: در کتابی باز یافتم. (۱۲) ك: ندارد. (۱۳) ع: و ك: نسب.
 (۱۴) ع: ذره. تواضعوا درة. (۱۵) اصله ولا یريبك. ك: ولا تریبك. نوع: مانند متن
 (۱۶) ك: سطور بین قوسین ندارد. (۱۷) ن: بزیستند.

وجز ازیشان بود (۱) از مشایخ و موبدان که در سماع برفته‌اند رحمهم الله کی سماع (۲) غذا و زندگانی ایشانست .

شیخ الاسلام گفت: که سماع اشارتست ، سماع چیست تا مستمع چون بود .
 ارمرد (۳) نفسانی بود کوفیان راست گفت (۴) ار مرد (۵) روحانی بود ، مدنیان راست گفت . و ارمرد باو ایستد ، همه گویند گان راست گفت . ارمرد بخود ایستد سماع ویرا فسق است . هرگز عبدالله سماع نکرد (۶) در نشان و صفات صریح ، مگر در نکته و اشاراتی (۷) یا مبهم ، که مبهم آزادتر بود . یادرد دوستی و شراب ، که سماع صوفیان بیشتر در دوستی و شرابست (۸) شیخ الاسلام (گفت) که بزرگان برفته‌اند چه در سماع قول (۹) و چه در سماع قرآن . وزراره (۱۰) بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود ، قرآن میخواندند (۱۱) یکی برخواند فاذا نقر فی الناقور ، الآية (۱۲) . وی بانگی بسکرد و بیفتاد مرده (۱۳) ، و جز ازو چون علی (۱۴) فضیل عیاض و جز ازو . شیخ الاسلام گفت : سماع که دیدار آنرا مدد بود (۱۵) عجب نبود [۴۱۸] کی دل را در آن طاقت نبود و مرد را به آن توان نبود (۱۶) مردی [۴۱۸]

(۱) ع . بودند (۲) ك . که سماع زندگانی ایشانست . (۳) ع . ارمرد نفسانی
 (۴) ك . راست ، و کر مرد ... راست ، و ارمرد ... گویند گان راست ، ارمرد
 (۵) ع . وار روحانی بود (۶) ع . نسکرده بود . ك : نسکرده در نشان
 (۷) ع و ك . اشارتی (۸) ك . شراب اید (۹) ك . سماع قرآن وجه غیر آن ،
 وزراره . (۱۰) اصل : زراده . ع واللمع ۱۳۹ ، ۲۸۱ ، زراره بن اوفی . ن
 ۱۸۹ زراره بن ابی اوفی که در (ص ۲۹ کتاب حاضر) هم زراده بن اوفی است . و لی
 زراره اصح است ، هو زراره بن اوفی از بنی حرش بن کعب که نسبت او حویشی
 و کنیه اش ابو حجاب است . از ابوهریره و عمران و ابن عباس حدیث روایت کنند ،
 وقصة وفاته همانست که در متن آمده . در سنه (۹۳ هـ) در خلافت و لید بن عبدالملك
 فجاءة در گذشت (صفه ۳-۱۵۲ و کشف المحجوب ۳۱۲)

(۱۱) ع . میخواند باینجا رسید که فاذا . ك . میخواند و این آیت برخواند .
 (۱۲) ع . فی الناقور ، بانك بسکرد ، ك . وی بانك بسکرد و بیفتاد و بیاسیدند مرده
 بود ، و علی بن فضیل و جزو . برای آیت رك ، قرآن ، المدثر ۸ ج ۲۹
 (۱۳) این قصه در (ص ۲۹) هم گذشت . (۱۴) فضیل بن عیاض و پسرش علی
 از بزرگترین رجال قدیم صوفیه‌اند ، که کلا بازی در اقدم رجال صوفیه نام هر دورا آورده
 است (التعرف ۱۱) (۱۵) ع . مدد بود ، مرد را کوش فاز و بود چه جای (۱۶) ك . بود .

که گوش فازو (۱) بود ، و دیده فازو بود ، چه جای طاقت و هوش بود ؟ (۲)
 شیخ الاسلام گفت : که شیخ بوبکر شکیر (۳) بوده در نشاپور ، سید
 خداوند وقت و دل صاف (۴) و در ویش صادق ، خویشاوند خواجه سهل (۵)
 صعلوکی بود . روزی خواجه سهل ویرا دید گفت : خویشاوند ! (۶) چون
 هیچ بمن نیایی ؟ گفت : بتو آیم ، مرا ورنه خیزی (۷) ورنه ننگری (۸)
 یعنی که تکبر کنی . که من درویشم (بتذلل درمن ننگری) (۹)
 گفت : درای (۱۰) که برخیزم ، وقتی وی درسرای او شد ، خواجه سهل
 برپای خاست . چون بیرون آمد برنخواست . بوبکر باز گشت و این بر خواند :

انی وان كنت ذاعیال قلیل مال کثیر دینی

لمستغف (۱۱) بر زق ربی حوا یجی یمنه و بینی

بیرون آمد ، و هنوز هرگز دروی نشد (۱۲)

(شیخ الاسلام گفت (۱۳) : کی خواجه سهل صعلوکی گفت (۱۴)
 من تصد قبل آوانه (۱۵) ، فقد تصدی لموانه) شیخ الاسلام (گفت) که باجلالت
 سهل صعلوکی که پدر وی ، پسر ویرا یعنی خواجه سهل ، ویرا در کوزه فقاع
 (۱۶) کرده ، بنیکوئی سخن درین باب و ظوافت وی ، روزی خواجه سهل گفت
 [۴۱۹] در درس (۱۷) خود : که محمیه (۱۸) گفت اهل خود را می گفت [۴۱۹]

(۱) ك : گوش فازان بود و دیده فازان ، چه جای (۲) ن : شیخ الاسلام گفت
 سماعی که دیدار آنرا مدد بود ، مرد را گوش با او بود و دیده با او بود ، چه جای طاقت
 و هوش بود . (۳) ع : شکیر ، که زیر سین سه نقطه دارد . ك : که ابو بکر
 شکیو بوزه . رك : ن ۱۹۰ (۴) ك : صافی (۵) رك : صفحه بعد
 (۶) ع : خویشاوند ! هیچ . ك : چرا بمن نیایی (۷) ن : برنخیزی و بمن ننگری
 (۸) ع : مرا برنخیزی و درمن . ك : مرا برنخیزی یعنی تکبر
 (۹) ن : بخواری درمن ننگری . ك : ندارد (۱۰) ك : گفت بیا که ترا برخیزم
 (۱۱) ع : لمستغف . ن : بمستغف (۱۲) ن : و دیگر هرگز به وی نرفت . ك :
 و هرگز دیگر بوی نهد (۱۳) ك : سطر بین قوسین ندارد (۱۴) رك : ن ۲۸۸
 (۱۵) ع : قبل آوانه (۱۶) فقاع : بضمه اول شراب برنج و شیشه و پیا له
 (غیاث) و این تعبیر است از ظرافت و نیکوئی سخن سهل (رك فر)
 (۱۷) ع و ك : در درس ، محمیه (۱۸) در اصل میم اول بنظر نمی آید و نقاط
 هم ندارد . در ع و ن : محمیه است که ظاهراً نام زن خواجه سهل بود .

ووی چنان بود از بزرگی که نام وی می توانست برد ، که وی گفت ،
در همه قرآن این شگفترا (۱) می آید ، که الله تعالی میگوید ، فراموسی ؛
واضطعتک لنفسی (۲) شیخ الاسلام گفت که مرا حسد است درین سخن که وی گفته ،
وهو ابو الطیب سهل (۳) بن محمد بن سلیمان الصعلو کی (۴) الامام ،

(۱) ع: می آید مرا که ك: ازین شگفترا می آید مرا که ، نه شگفت ترا
(۲) قرآن ، طه ۴۱ ج ۱۶ (۳) رك: ن ۲۸۷ ، تنمة الیتیمه ۲ - ۵۶ : که
ابوزکریا یحیی سجزی در مدح وی شعری دارد . ریحانه ۲ - ۴۷۷ ، با شرح حال
پدرش ابوسهل محمد . ابن خلکان ۲ - ۵۳ که سنه وفاتش را محرم ۳۸۷ هـ یا
۴۰۰ یا ۴۰۲ هـ نوشته . خزینه ۲ - ۲۰۴ ، تاریخ بیهقی ۱ - ۴۳۲ که در آن
بوسهل است ، ولی بیهقی در سنه ۴۰۰ هـ سهل بن محمد صعلو کی را در نساپور با جمعی از علما
و بزرگان نساپور دیده بود ، چون پدرش ابو سهل (متوفی ۳۶۹ هـ) درینوقت مرده
بود ؛ چگونه در مجلس اعیان نساپور حاضر می شد ؟ پس در اینجا بجای ابو سهل چاپ
شده ، سهل صعلو کی اصح است . اگرچه طابعان تاریخ بیهقی مرحوم سید احمد ادیب
پشاور و دانشمند سعید نفیسی متوجه این نکته نشده اند ، و بجای سهل پسر ،
ابوسهل پدر را چاپ کرده اند . و نیز شهادت بیهقی میرساند که سهل صعلو کی
در سنه ۴۰۰ هـ زنده بود ، بنابراین تاریخهای وفاتش قبل ازین سنه نادرست است و همین
(۴۰۴ هـ) مذکور متن صحیح تر است . و نیز برای شرح حالش رك: كنی والقاب
۲ - ۳۷۷ ، قاموس الاعلام ۴ - ۲۹۵۳ ، روضاة الجنات ۳۲۵ ، سمعی شرح
خوبی راجع به صعلوکیان دارد . رك: انساب ۳۵۲ .

(۴) صعلو کی : بضم صاد و سکون عین نسبت است به صعلو ك که سمعی نیز همین
قدر آورده و علت دیگری را نگفته است (ابن خلکان ۳ - ۱۵۴) ولی صعلو ك عربی
که فارسی آن سالوك است ، بقول المنجد صعلیک العرب لصوصهم و فقرا هم است .
در فارسی هم سالوك دزد و رهنزن است (برهان قاطع) این دسته فقرا می بودند که
در خراسان گرد آمده و بنام اخذ حق از بیت المال ، احياناً براهزنی هم می پرداختند .
در تاریخ طبرستان ذکر این طایفه آمده و در تاریخ سیستان سالوکیان خراسان ،
در نساپور امرای بزرگ بودند از قبیل بنو سرکب و خارجیان و خجستانی و ابن السمری
که یعقوب لیث صفاری را با سلطنت رسانیدند (رك: ص ۲۲۴ تا ریح سیستان و حاشیه
مرحوم بهار) ممکن است که خاندان علمی و عرفانی صعلوکیان نیز در ابتداء همین
سالوکیان بودند که بعد از آن در نساپور خاندان بزرگی شدند ، و امامت و فقه و قضا
و فتوی و زهد و رهنمایی سیاست داشتند . ایشان مذهباً شافعی بودند و در ادب و کلام
و حدیث و انشاء شهرت جهانی یافتند ، شعراء را در مدح ایشان بتازی اشعار بلیغی است ،

توفی بنشاپور فی رجب سنه اربع واربعمائه ، توفی ابوه الامام ابوسهل محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه بنشاپور فی ذی القعدة سنه تسع وستین وثلثمائه . وهو محمد (۱) بن سلیمان بن هارون بن موسی بن عیسی بن ابراهیم بن بشر الحنفی . ابوسهل الصعلوکی (۲) امام وقته فی علوم الشریعة وواحد زمانه والمتفق علی تقدمه علی لسان الولی والعدو ، وکان مع تمام علمه وفضله تقدم (۳) علوم هذه الطایفه . وکان یتکلم فیہ باحسن کلام . صحب الشبلی والمرعشی و ابا علی الثقفی ، ورافق ابا الحسن البوشنجی و ابا نصر الصفار النشاپوری و کان حسن السماع طیب الوقت قال : ما عقدت علی شیء قط و ما کان لی قفل ولا مفتاح ولا مـررت (۴) علی درهم ولا دنانیر قط . [۴۲۰] قال السلمی (۵) و سمعته و سئل [۴۲۰] عن التصوف .

(۱) ابوسهل بقول ابن خلکان (۳ - ۳۴۲) محمد بن سلیمان بن محمد بن سلیمان بن هرون بن موسی بن عیسی بن ابراهیم بن بشر الحنفی العجلی معروف به صعلوکی است ، که درسنه (۲۹۶ هـ) دراصفهان بدنیا آمد ، ودرسنه (۳۰۵ هـ) حدیث خواند ، ودرسنه (۳۱۳ هـ) از ابوعلی ثقفی فقه فرا گرفت . وی درعراق و بصره سالها درس خواند ، و یکی از علمای متبحر بود ، که نظیر نداشت . درسنه (۳۳۷ هـ) به نشاپور آمد و به تدریس و افتاء پرداخت ، و در پایان سال (۳۶۹ هـ) در نشاپور بمن ۷۳ سالگی درگذشت ، و نماز جنازه اش بامر سلطان از طرف پسرش ابو الطیب در میدان حسین خوانده شد ، و در مسجدیکه درس میداد دفن* گردید .

(۲) ك: صعلوك

(۳) عوكه يقدم

(۴) عوكه لاصررت

(۵) درطبقات سلمی نسخه مطبوعه ذکری از صعلوکی نیست ، شاید

در تاریخ خود احوالش آورده باشد .

فقال : الا عراض عن الاعراض (۱) سمعت الشيخ ابا عبد الله محمد بن علي الوارق (۲) يقول سمعت علي بن الحسن المحرم الصوفی، يقول سمعت الشيخ ابا الحارث (۳) محمد بن عبدالرحيم الخيزر شافعی (۴) الصوفی، يقول سمعت ابا عبد الله حمن السلمی ؓ يقول سمعت ابا سهل الصعلو کي، وسئل عن السماع فقال : يستحب لاهل الحقائق ويباح لاهل العلم و يكره لاهل الفسق والفجور .

دانشمند ابوالمظفر پنج دهی (۵) پیش شیخ الاسلام حکایت کرد که از بومسابق (۶) شنیدم مبادررقی برقه البيضاء، کی سهل صعلو کی گفت پسر بوسهل که: عقوق الوالدین یمحوه التوبة وعقوق الاستاذ لایمحوه شیء البتة .

شیخ الاسلام گفت : کی خواجه بوسهل از مشایخ صوفیان است سخن گوی بزبان حقیقت، در چهار علم امام، هر چهار در تصوف گوم. (۷) او گفته که شصت و اند سال عمر منست هر گز دست در جیب نکرده ام (و گره) بر (۸) چیزی نزده ام . لابر سهل الصعلو کی :

فمن لی باحرار قدیماً عرفتهم کانی بهم فی النوم یومئ اسمع

[۴۲۱] وضوا حین الدھر (۹) فی یوم طبعه الایة هذا الدھر قاب (۱۰) لیرجع [۴۲۱]

- (۱) در اسرار التوحید. ۲۷۰ همین قول بامام ابو سول صعلو کی منسوب شده چنین : الخلق هو الاعراض عن الاعراض . (۲) ابو عبد الله محمد بن علی شیرازی از اصحاب شیخ ابواسحق کازرونست، که در فردوس المرشدیه بسا اقوال و احوال شیخ از و نقل شده است . ک : محمد بن الوراق . (۳) ک : ابا الحارث . (۴) ع : خیوشانی . ک : خیوشانی . اصل : خیوشانی . که صحیح آن خیوشانی است منسوب به خیوشان یکی از بلاد کوچک ناحیت نشاپور و هو ابو الحارث محمد بن عبدالرحیم بن الحسن بن سلیمان اثری خیوشانی حافظ که در اکناف خراسان سفرها کرده و از بسا اساتید احادیث شنید، و من کتاب مسند ابن عوانه اسفراینی در دو جلد ضخیم بخط او د ارم در سنه چهار صد و سی و اند از جهان رفت (سمعی ۱۸۸ ب). (۵) اصل : پنج دهی . منسوبست به پنجاه معروف در شمال هرات که اکنون شهر سرحدی روسیه شورویست . (۶) ع : بوسابق شنیدم عباد رزقی برقه البيضاء . ک : بوسابق شنیدم و مبادررقی . (۷) گوم : کم (رک : فر) ع : کم . (۸) در اصل گره نیست . ع و کون : و گره بر چیزی نزده ام . (۹) ع و ک : مضوا حین عادالدھر . (۱۰) ع : بات لیرجموا .

بوسهل صعلو کی گفته : قد تعدی من تمنی (۱) ان یکون کمن یعنی به (۲)
 بو عبدالله ختن (۳) گفته : که خو اجه (۴) مشعو فست (۵) بسخن وسجع،
 چرا نه چنین گفت که این به است : قد تجنی من تمنی ان یکون تغنی (۶)
 شیخ الاسلام گفت : که این به است و هیچکس چنان نگفته که من :
 که اورا بطلب نیابند (۷) اما طالب باید (۸) بوسعید خراز گوید کی هر که
 پند ارد رنج نا برده بچیزی رسد متعنی است (و هر که پندارد که رنج برده
 بچیزی رسد وی متعنی است) (۹) وذوالنون مصری و سری سقطی گفت : (۱۰)
 لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا . و سیروانی گفت : هوذا نؤمر (۱۱) بالطلب
 وهو لا یجی بالطلب .

شیخ الاسلام گفت : کی خلف مغربی از مشایخ صوفیانست شاگرد
 ابوالحسن نصیبی (۱۲) بود شیخ عمو گفت : که ازوشنودم (۱۳) که این
 ابیات میخواند :

ایاسیدی مالی من ا لهجر نا صر	سواک و مالی فی هواک مجیر (۱۴)
احین (۱۵) رمتنی اعین الناس بالهوی	اشارت ید ا لواشی الی یشر
[۴۲۲] وشار کتنی فی سرامری (۱۶) وجهره	تغا فلت عما بی و انت خبیر [۴۲۲]

(۱) اصل : تعنی ؟ ع ون : مانند متن . (۲) ع : کمن تغنی، بو عبد الله جنین
 گفت، ک ون : کمن تعنی . (۳) ک ون : ختنی . (۴) ک : خواجه سهل مشغوفست .
 (۵) ع ون : مشغولست . (۶) ع وک ون : ان یکون کمن تنی . (۷) ع وک : نیاوند .
 (۸) ع وک : یاود . (۹) ع : کلمات بین قوسین ندارد . اصل : متعنی ؟ که
 متعنی صحیح است . ر ک : ص ۱۳۲ . (۱۰) ع وک : گفته اند .

(۱۱) ع : هوذی یؤمره . ک : هوذا یؤمر . (۱۲) ع وک : نصیبی آید .
 نصیبی : منسوبست به نصیبین شهری از دیاربکر نزد آمد و میا فارقین و هو ابوالحسن
 محمد بن عبدالله بن محمد نصیبی مؤدب اخباری و راوی شعروادب بود که از ابو عمر
 زاهد حدیث خواند، و علی بن حسن تنوخی از وروایت کند ولادتش در نصیبین سال
 ۳۱۴ ه و وفاتش در بغداد سنه (۳۸۴ ه) است (سمعی ۵۶۲) . (۱۳) ع وک : شنیدم .
 (۱۴) ع : فی سواک مجیرا . (۱۵) ع : حین . (۱۶) ع : امری و جهری .
 ک : امری و جهره .

شیخ عمو (۱) این ابیات را دوست میداشت و بسیار خواندی و معنی آنست :
و ا د نیتنی حتی ا ذا ما سمیتنی

بقول (۲) کل العصم سهل الا با طح

تا آخرت عنی حین لالی مرجع

و صادفت (۳) ما صادفت بین العجوانح

شیخ الاسلام گفت : که مجلس حاضر بود (۴) مشایخ را : قوال (۵)

می خواندی و ایشان سخن می گفتند (۶) بو الحسین جنید بارغان (۷) فارس

میگفت ، بو الحسین گرگانی بسیر گان (۸) میگفت ، و شقیق به نشا بور

میگفت و قصاب بآمل (۹) میگفت ، و سیروانی ☆ بمکه میگفت ، و ازین

متأخران بوعلی سیاه بمر و ☆ و بوعلی دقاق بنشا پور ، و خرقانی ☆ بخرقان

(۱۰) و جز ایشان .

شیخ الاسلام گفت کی : محمد بو العباس بوده ازغز وان مالین (۱۱)

از ملامت بوی داشت ، وقتی سخن میگفتند وی گفت (۱۲) جای پلید کنید

(۱) ع و ك : عمورا این ابیات دوست بود ، فراوان خواندی (۲) ع : سبیتنی بقول

ك : بقول بحل العصم ، و معنی عصم را بر حاشیه بذله کوئی نوشته اند . (۳) ع و

صادقت ما صادقت ، اصل : صادقت بین الحوائج (۴) ع و ك : مجلس خالص بود

(۵) ع : قول (۶) ع : می گفتندی (۷) راجع بارغان (رك : حاشیه ص ۳۵۷)

ع : ارکان فارس (۸) ع : گرگانی بگرگان . ك : بو الحسن گرگانی بسیرگان

اما سیرگان که معرب آن سیر جاست شهری بود بین کرمان و فارس (مراسد) و يك نفر

سیرگانی بنام خواجه علی بن الحسین سیرگانی در کشف المحجوب از صوفیه متأخر

مذکور است که سیاح بود و اسفار نیکو داشت و پسرش حکیم مردی عزیز است (ص ۱۳۵)

(۹) آمل : شهری بود بزرگ در طبرستان و شهری بود برکنار غربی جیحون . مقابل

فربر (مراسد) (۱۰) ع : و خرقانی و جز ایشان (۱۱) مالین در کوهسار

جنوبی هرات بفاصله دو فرسخی آن ناحیت آبا دان و پراز روستاها بود و آن را مالان

هم گفتندی ، و پل مالان جنوبی هرات به آن نام است ، (مقدسی و اصطخری و باقوت)

اما غزوان بقول باقوت در هرات محلی بود (مراسد) و اکنون متصل شرق هرات بنام

غیزان مشهور است . ك : عروان مالین (۱۲) ك : سخن میگفت تا بر گفت : بزرگری

می باید کرد یعنی هزل گویند تا فرشته برود تا دمی زنیم

تافرشته بشود ، که برزگری می باید کرد . یعنی هزلی (۱) گوئید تادمی
 زنیم . وقتی از سر سخن میگفتند ، اهل وی (گفت) چند اوزن سر گوئی (۲)
 سی سالست تا ازین سرمی گوئید ، هنوز بنه دید (۳) سراز سر باز نشناخت .

شیخ الاسلام گفت که بخاری (۴) اشراف داشت .
 [۴۲۳] بر گورها (۵) روزی بر گوری میگذشت [۴۲۳] گفت : خورهین بر دماغ
 گرزك آهنین (۶) . یکی گفت : شیخ ! او مردی پارسا بود . گفت : پارسارا
 سخترك (۷) زنند .

شیخ الاسلام گفت : که باب فرغانی (۸) بفرغانه بود مردی صاحب کرامات
 (۹) ظاهر . شیخ عمروی را دیده بود وی گوید : که روزی پیش وی نشسته بودم
 یکی در آمد وی را گفت : ای باب ! یکی دعا بکن که سر کب (۱۰) باز آمد
 و سر کب امیری بود بچنگ آمدی ، و باب بر کران آتش (۱۱) نشسته بود

(۱) این کلامه واضح نیست (مزلی گویند) هم بنظر می آید . ع : هزل گویند . ك : هزل
 گویند (۲) ع : ازین سرمی گویند

(۳) ع : هنوز دیدی . ك : هنوز بنه دیدی (۴) اصل : این کلمه را نجاری
 هم توان خواند .

(۵) اصل : بر کورها ، روزی بر گوری ، ع : و رکورها ، كه : در کورها .

(۶) اصل : كورك آهنین ؛ چون در (عوك) كرز (گرز) است ، این کلمه غالباً (گرزك)
 مصفر كرز خواهد بود ، و این گونه مصفرات درین کتاب فراوانست .

ع : كرز آهنین . كه : گفت كاكه هین بر دماغ كرز آهنین (۷) ع : سخت ترك

(۸) رك : ن ۲۶۲ ، نام وی عمر است که بقول صاحب كشف المعجوب از او تا دالارض
 بود آنچه هجری احوالش را در كشف آورده ، جامی در نفعات نقل نموده است
 سلمی نیز از او شنیده دارد و نام او را عمر بن عبدالله الفرغانی آورده (ص ۲۲۹) (۹)

ع : کرامات بود ظاهر (۱۰) بنو شرکب در عصر یعقوب لیث صفاری (۲۴۷ - ۲۶۵ هـ)
 سه برادر بودند ابراهیم ، یحیی ، منصور پسران مسلم از امرای بزرگ خراسان (کامل

۷ - ۹۷) در تواریخ عربی این نام شرکب است بضم شین و فتح کاف ، اما در کتب فارسی
 شرکب است بسمین موهله (رك : تواریخ سیستان ۲۲۵ ، و تواریخ بیوق ۸۸) اگر چه سه
 برادر بنو شرکب در اواسط قرن سوم هجری بودند ، ولی ممکن است ، بقایای آل شرکب
 تا همین عصر باب فرغانی حدود (۴۰۰ هـ) نیز موجود و به همین نام مشهور بودند .

(۱۱) ع : آتشدان

و جورب (۱) در پای و آفتابه (۲) آن را نهاده. وی پای داد (۳) در آفتابه گفت: افکند مش! و سر کب در وقت بر در شهر از اسب (۴) نگون اندر افتاد، و گردش بشکست (۵)

و دیگر حکایت کرد: که یکی در آمد و گفت: ای باب! دعائی بکن تا باران آید (۶) دعا کرد باران روان شد (۷) دیگر هفته همان مرد آمد (۸) گفت: دعا کن تا باران ایستد، که خان و مان فرود آمد، دعا کرد و باران باز ایستاده مرد و حکایت عمو کرد از او.

شیخ الاسلام گفت: که شیخ بو الازهر (۹) اصطخری نام وی عبد الواحد [۴۲۴] است. من يك تن دیده ام که وی را دیده بود (۱۰) شیخ بو الازهر گفت [۴۲۴]

هر کس که باین طایفه صحبت دارد الله تعالی بدل او نگردد، هر چه او را آرزو بود باو دهد. و حکایت (۱۱) وی کند: که بزیارت (۱۲) شیخ تینانی ✽ شدم و وی در نزع بود، و برین آیت برفت که شهد الله (انه لا اله الا هو. الاية) (۱۳) این حرف (۱۴) تکرار میکرد که: قایماً بالقسط (۱۵) تا برفت.

ابو علی المغازلی الاصب البغدادی (۱۶) شیخ الاسلام گفت: که

(۱) در نسخه کلکنه نیز (جورب) است نفحات هم (جورب) آورده که اکتون (جواب) کوئیم و در پشتو (جراپی) است پای پوشیکه برای دفع سرما از پشم یا پنبه سازند در عربی هم جورب که جمع آن جوارب لفافة الرجل است (المنجد)

(۲) آفتابه، که در محاوره افتاوه هم گویند، کوزه مسی نوله دار آبست. ع و كه آفتابه نهاده بود (۳) كه، وی بای دان در آفتابه زد گفت او کند مش، ن پای بر آفتابه زد. (۴) كه، از آب نکون (۵) ع: و کردن بشکست، كه، و کردن وی بشکست.

(۶) اصل: اید (۷) ع و كه، باران در استاد. ن، باران آمد (۸) كه، همان بود آمد (۹) رك ص ۳۴۴ (۱۰) ع: دیده، شیخ.

(۱۱) كه و این حکایت (۱۲) ع: بزیارت ابو الخیر تینانی رحمه الله شدم (۱۳) ع:

آیه بین قوسین ندارد (۱۴) كه، این آیت تکرار (۱۳-۱۵) قرآن، آل عمران ۱۸ ج ۳ (۱۶) رك ص ۱۴۱ واللمع ۲۸۱ مغازلی نسبت است به کار مغازل و فروش آن (سمعی ۵۳۸) و غزل پشمینه ریزی است (المنجد)

از شیخ (۱) ابوالقاسم (بو) سلمه باوردی شنیدم که گفت : (از) ابوعلی مغازلی اصم بغدادی شنیدم باهواز که گفت : که از ابوالحسین نووری شنیدم که گفت :

یناجیک (۲) سر قام فی القلب (۳) قائمه
علی فوت قلب فیک ضلت عزایمه
فکیف احتیالی فی الذی انت طالب اذا کنت خصمی بالذی انت حاکمه

شیخ الاسلام گفت : که اسحاق حافظ مرا گفت : که ابوعلی کوکبی گرجی گفت : از کوه عراق (۴) دوست که داشتم حافظ قرآن و دست در حدیث داشت بمرد، ویرا بخواب دیدم سیاه (۵) و درجائی نه روشن و جامه نه سپید. ویرا گفتم : الله ! آنچه کرد؟ گفت : درمن فتاد (۶) و مرا گفت : از دنیا (۷) بیامدی ات (۸) مرا شناخت

شیخ الاسلام گفت : که من فرا (۹) شیخ عمو گفتم : که تو شیخ ابوعلی

[۴۲۵] صباهانی (۱۰) دیده ؟ [۴۲۵]

(۱) اصول و ابوالقاسم سلمه که در (ص ۳۶۲) ابوسلمه است و جامی نیز ابو سلمه آورده و گوید بوسلمه باوردی خطیب و سیاح از پیران شیخ الاسلام و پیری مسن بودمشایخ بسیار دیده بود (ن ۳۱۲) این شخص همان بشر بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله خطیب صوفی سیاح ابیوردی است که شیخ الاسلام او را در سنه (۵۴۱۴) دیده بود و همین ابیات عربی را از او روایت کرده، در صفحه ۱۴۱ کتاب حاضر سه بیت تازی موجود است که دوبیت از آن در اینجا هم مکرر است فقط فرق اینست که راوی آن در ص ۱۴۱ بشر بن محمد ابیوردی است و در اینجا بوسلمه باوردی. که بگمان غالب يك شخص است که نامش بشرو کنیه هایش ابوالقاسم و بوسلمه بوده، و باوردیست. اگرچه در (ص ۱۴۱) بجای آن ابیوردی آمده ولی بتصریح باقوت ابیورد و باورد نام یک شهر است در خراسان بین سرخس و نسا (مراسد) و در همین کتاب صفحه حاضر و (ص ۳۶۲) بوسلمه باوردی است و در نقل جامی نیز چنین است قرینه دیگر بر یکی بودن این دو اینست که جامی صفات خطیب و سیاح و صوفی را در ترجمه فارسی بوسلمه آورده، و همین الفاظ در عبادات عربی شیخ الاسلام (ص ۱۴۱) موجود است (رک : حاشیه ص ۳۶۲) (۲) این ابیات در (ص ۱۴۱) هم آمده اختلاف نسخه بدل آن در ذیل همان صفحات دیده شود (۳) ع : فی القلب ماته الا بیات، که بقیه عبارات ابیات نظار تانث خاکمه (۴) ع وک : عراق که دوستی داشتم (۵) ک : دیدم روی وی سیاه (۶) ک : در من افتاد و تهدید کرد و مرا گفت از دنیا بیامدی تو مرا شناختی (۷) ع : بیامدی او تو مرا شناختی. (۸) تعبیر است خاص از : از دنیا بیامدی و مرا شناختی، رک : ص ۴۷۳ (۹) ع : که فرا (۱۰) ابوعلی اصفهانی از عمرو بن عثمان مکی سخن شنیده و سلمی از و بیک واسطه روایت میکند (رک : سلمی ص ۲۰۴) ع : صباهانی . رک : اصفاهانی .

گفت دیده‌ام، واژونی حکایت یاد دارم. یکی آنک وی کاغذها چیدی از راه و آن حسب است (۱) تمام، که کم یابی (۲) که نه نام الله باشد. و از هیچ نباشد حروف و احترام است و گفت (۳) که کاغذ احترام است بآنک در علم بکار آید (۴) و آن و قلم طلسم دانش و سخاست. شیخ بوعلی کاغذ کی برداشته از زمین بروی بنشسته بود تازه بخط نو کی بوعلی هذا براتک من النار.

شیخ الاسلام گفت: که من وقتی در طرز (۵) خود بودم نشسته و در آن ایام (۶) کی واداشته بودند مرا از مجلس (۷) از زیر (۸) طرز پاره کاغذ فرو افتاد، بخط سرخ نوشته که: فرج.

سمعت (الشیخ الامام ۹) شیخ الاسلام يقول سمعت شیخ اباعلی الحسین بن احمد بن محمد بن اسحاق الصایغ المروروی الصوفی الحافظ (يقول سمعت ابانصر بن ائشاه المروروی الصوفی الحافظ ۱۰) يقول فی حدیث النبی صلی الله علیه وسلم: الضیافة ثلاثة ايام فما زاد فهو صدقة (۱۱) قال معناه صدقة من الضیف (علی المضيف) (۱۲).

شیخ الاسلام گفت: کی شاهیان بمر و ال رود، خاندان

۴۲۶ [ایشان. خاندان سنت بود، و همه اهل سنت بودند] ۴۲۶

(۱) حسب به معنی اجرو ثواب (المنجد) ع، حسنست تمام (۲) ع، یاوی. که یاوی که بران نه نام (۳) که و گفته اند که کاغذها را... در علم بکار آید، و آن کاغذ و قلم... روزی شیخ بوعلی (۴) اصل: اید (۵) ع، وقتی در طرز جماعت خانه خود، اما طرز بقول ابوانوف در نفحات ترز بوده، در اصل وک طرز است که صحیح آن طرز بفتح ط و سکون ز و رأ قرشت باشد. در فارسی ترز خانه یا تجر اطاق زمستانست که اکنون تاو خانه گوئیم غالباً همین کلمه به عربی رفته و طرز شده است (قاموس) برای تشریح (رکفر) (۶) ع، ایام بود که (۷) که، محبس (۸) زیر، بالا (رکفر) (۹) که، ندارد (۱۰) ع و که از یقول تا الحافظ ندارند (۱۱) این حدیث صحیح بالفاظ و انواع مختلف روایت شده بخاری از ابن شریح و مسند احمد و ابوداؤد از ابوهریره چنین آورده اند، الضیافة ثلاثة ايام فما كان وراء ذلك فهو صدقة. اما بعین عبارت متن هم در مسند احمد و مسند ابویعلی از ابوسعید بزاز از ابن عمر روایت شده و طبرانی در اوسط از ابن عباس آورده است (جامع الصغير ۲-۵۳) (۱۲) که، ندارد.

شیخ بوسعید (۱) بن حمد زاهد هروی هر که (۲) متواری شدی بخانه
بو نصر شاه شدی (۳) .

شیخ الاسلام گفت : که مفلسان و نیاز مندان ، بآن جهان وریشان (۴)
چیزی ناید، عتاب و راینان (۵) است که درین کار اند، اینان (۶) بگیرند
یعنی به تقصیر معرفت و معاملات .

ابو علی بن حمزه الرازی (۷) اسمہ محمد : قال الشیخ الاسلام (۸)
قال ابوسعید (۹) اما لینی سمعت اباعلی محمد بن الحسن (۱۰) بن حمزه
الصوفی الرازی (۱۱) يقول سمعت ابالقاسم الحکیم (۱۲) يقول : اتسعت حال
من تداريء (۱۳) فضاقت حال من یداری .

شیخ الاسلام گفت : که شیخ احمد نجار (۱۴) استارآ بادی (۱۵)
شیخ خراسان بود (۱۶) وباشبلی ومرتعث صحبت کرده (۱۷) . شبلی و قنی

-
- (۱) ك: بوسعید (۲) ع: هر که که متواری (۳) در اصل روشن نیست از
(ع) نوشتم (۴) ع و ك: برایشان (۵) و راینان: بر اینها. (۶) ع: این را
(۷) رك: ص ۳۲۶ و ن ۱۹۷ (۸) ع: الشیخ الامام (۹) ك: ابو سعید
(۱۰) ع: الحسین (۱۱) ع: الرازی اسمہ محمد و مايقول سمعت (۱۲) خواجه
بوالقاسم حکیم مردی بزرگ بود در سرخس و مریدان فراوان داشت ، وی بیدار
و صحبت شیخ ابو سعید ابو الخیر به میهنه رسیده بود (رك: اسرار ۱۸۱) از اقوال
اوست که خوف حق تعالی نسبتی ندارد باخوف خلقان ، زیرا هر کس که از چیزی
ترسد از وی گریزد، و آنکس که از حق ترسد در وی گریزد و بحق آویزد (فردوس
۲۲۷) این شخص غالباً همان حکیم اسحق سمرقندیست که ذکرش در (ص ۲۳۰)
گذشت به حاشیه همان صفحه رجوع کنید و التعرف ۱۲ . (۱۳) دراء: دفع و بسط
و طلوع و میل است (المنجد) ع: یدای. ك: یداری (۱۴) رك: ن ۲۹۳، این
شیخ از رفقای ابوسعید ابو الخیر بود ، که در وقت زیارت تربت
شیخ ابوالعباس قصاب بآمل با وی همراه بود (اسرار ۴۳- حالات شیخ ابوسعید ۱۳)
(۱۵) کذا در اصل، نوک: استرآبادی بفتح اول و تا، شهری بود در طبرستان و ناحیتی
بود در نساء خراسان (مراصد) (رك: ص ۴۴۱) (۱۶) ع و ك: اید
(۱۷) ع: داشته بود.

شارب او بکرده بود (۱) او گوید : که هر گز پس از آن تیز بنه با یست کرد (۲) .

شیخ الاسلام گفت : که شیخ ادیب بو بکر (۳) قوهی بابوبکر فورک (۴) در مناظره بودند، کی خلوة مه یا خلطت؟ یکی گفت از ایشان :
الخلوة اذا لم تکن (۵) خالیا، ددیگر گمت نه، الخلطة اذا لم تکن مخلطاً .
شیخ الاسلام گفت : آن مه کی در میان جمع باشی (۶) و بدل و جان باو خالی بی، و بهیچ حال جاهل را خود عزالت (۷) و خلوة نشاید [۴۲۷] مگر عالم (۸) و ورع و متقی را [۴۲۷] و گفت : مردان این کوی مهینا نند (۹) که با خلق می آمیزند بتلبیس، و در میان ایشان تنها باشند .
خلوة (۱۰) بازداشتن اذی خود (۱۱) از خلق (و) نگرستن در دوستی است، هر که به فتنه ملا مبتلاست (۱۲) داوروی (۱۳) در خلاست . و هر که بوسواس (۱۴) در

(۱) ن شاربوی باز کرده بود (۲) نه باز نبایست کرد. ع : نیز بنیاست کرد .
(۳) این شخص غالباً همان خواجه بوبکر مودب است ، که استاد فرزندان شیخ ابو سعید ابوالخیر بود، و در اسرار التوحید بسا احوال شیخ از و منقولست (رک : اسرار از روی صفحات فورست) در همین کتاب شخصی بنام حسن مؤدب مذکور است که بسا اقوال و احوال شیخ را روایت کرده ، ممکن است که نام این مؤدب و پرورنده اولاد شیخ، حسن و کنیت وی ابوبکر و هر دو فردی واحد باشد .
(۴) این امام ابوبکر فورک از مشاهیر صوفیه است ، که عطار بر برخی از اقوال و احوال بو عثمان مغربی را بحواله او می آورد . و همین امام بقرار و صیت مغربی بر جنازه اش نماز خواند (تذکره ۲-۳۰۸ و ۳۱۱) بقول ابن خلکان فورک بضمه اول و فتحه راء علم است و هو استاد ابو بکر محمد بن حسن بن فورک متکلم و اصولی و ادیب نحوی و واعظ اصفهانیست که مدتها در عراق وری درس داد، و در فقه و معانی قرآن و اصول دین تا صد کتاب تألیف کرد، وی مخالف ارباب مذهب کرامی بود، و در غزنه مناظراتی کرد، و در سنه (۴۰۶هـ) به نساپور مردود در محلت حیره دفن گردید، قشیری نیز او را ذکر می کند (ابن خلکان ۳۰۲-۴۰۲، مصباح ۲۰۰) (۵) كه : لم یکن (۶) ع و ك : جمع بی (۷) ع : راعزلت . (۸) ع : عالم را و ورع . (۹) ع : مهینان آیند (۱۰) ك : که خلوت (۱۱) ع : اذا خود است . كه : اذای خود از خلق نگرستن (۱۲) (۱۲) ك : بلامبتلا (۱۳) ع و ك : داروی وی (۱۴) ع و ك : بوسواس خلا

خلامبتلاست (بابلاست، كه) (۱) داری اودر ملاست، وهر كه ازحصار عصمت
رهاست، در خلا وملا مبتلاست.

بو بكر قوهی بزرگ بوده (است) (۲) ادیب درنشا بود، و بو بكر فورك
امام (بود) (۲) متكلم اشعری، مات فی طریق بست (۳) منه ست وار بمعا ئة
شیخ (۴) ابوالخیر حبشی گفت: الحر من و جب (۵) علی نفسه خدمة
الاحرار والفتی من لا یری لنفسه علی (۶) احد منه ولا یری لنفسه استغناء
عن احد. وی گفته: كه بر تجارات (۷) احرار است، وتو اضح سود ایشان
در سنه ثلث وثمانین (۸) وثلثمائه برفته از دنیا رحمه الله.

(شیخ الاسلام گفت: خیرجه بود (۹) غلام بوده، بكار یار كاه (۱۰).
در گورست) (۱۱) خواجه وی نالان وشكوان (۱۲) بودی، از وی چیز هاء
می دید و كرامت عظیم، ویرا آزاد كرد. وی بكار یار كاه آمد آنجا می
[۴۲۸] بود بآن دون خانچه (۱۳) كرد ومقام كرد. شیخ الاسلام گفت [۴۲۸]
كه من پسر خواجه وی دیده ام (۱۴) وهر ازوی حكایت كرد، ووی گفت:
وقتی سیل آمده بود ووی پرسرتلی سنگی (۱۵) شده بود و میگفت: خداوندا!
هر كه (۱۶) ازتوسیم باید سیم بده، وهر كه زرد باید زرد، وهر كه غلام و زمین
خواهد، و چیزی میخواهد می ده، خیرجه خود تو بس (۱۷).

(۱) ع: ندارد (۲) ك: ندارد (۳) بست: شهری بود بر كنار هلمند كه تا
عصر غوریان معمور ومسكن شتائی سلاطین غزنوی بود، بعد از یغمای مغل خراب
گردید وبقایای آن بهمین نام تاكنون باقی است ولی مردن بو بكر در راه بست مخالف
قول ابن خلكان است كه در حاشیه صفحه گذشته گذشت. (۴) ع: شیخ الاسلام
گفت كه ابوالخیر. (۵) ك: عما نفسه. ع: وكونه بوجب (۶) ك: عما
(۷) ع: وكونه تجارت (۸) ك: وثلثین (۹) رك: ن ۳۱
(۱۰) كذا در اصل و ع: نه گازر كاه (ركفر) (۱۱) ك: سطر بین قوسین ندارد
(۱۲) یعنی شكوه كننده (۱۳) اصل و ع: دون خانچه، ن: و آنجا خانگی ساخت.
اما دون اصلی بمعنی حقیر و خانچه تصفیر خان است بمعنی خانه كك.
(۱۴) ع: دیدم (۱۵) ك: تلی سنگه (۱۶) ع: هر كرا سیم باید سیم ده، وهر كرا
زرد، وهر كرا ك: هر كرا سیم باید سیم ده، وهر كه زرد باید زرد (۱۷) ع:
خیرجه راتو، پس شیخ الاسلام. ك: خیرجه را خود تو بس. ن: خیرجه را همی تو بس

شیخ الاسلام گفت: برین (۱) جای که آن کرامی (۲) از غیرت یعنی غبن (۳) بنگر (۴) که خود اومی گویند (۵) و چه غبن است در اختیار (۶) که از کسی فراز آید (۷) همچنین ناید وی، بلال حبشی فراز آمد، و بوجهل و عتبه و شبیه و آن سادات مکه فرامد (۸) هیچیز (۹) نامد آن میکرد و این چه کرد؟ همه در عنایت بسته. و گفت (۱۰) که ر بوییت همه عین عبودیتست گوبسی (۱۱) نادانی بیچاره ضعیفی بحاصل و نفس فراز آید، سیدی گردد و امام عالم. اصلی و نسبی با جمال (۱۲) و جهد و عمل و خلق فرانیاید، هیچیز نیاید (۱۳) همه در عنایت و قسمت او بسته (۱۴) و کسی را دران سخن ناید (۱۵).

شیخ الاسلام گفت: که کسی بیمار بودی یا درد دندان و چشم و جائی شدید (۱۶) بخیرجه شدند (۱۷) تاوی الحمد خواندی (۱۸) و بدمدی، به [۴۲۹] شدی و در طرف (۱۹) راحت پدید آمدی. وقتی (۲۰) دانشمندی [۴۲۹]

(۱) عوك: برین حال آن کرامی (۲) کرامی: منسوب به مذهب معروف محمد بن کرام بن عراف بن خزانه سجستانی متوفی ۲۵۵ هـ که پیروان مذہب او دران وقت در خراسان و هرات فراوان بودند برای تفصیل رک: تعلیقات دانشمند سعید نفیسی بر تاریخ بیوقی ص ۹۱۵ بعد، ج ۲ شاید این خیرجه نیز کرامی بود (۳) کلامه یعنی در اصل بعد از غبن مکرر است. (۴) ع: بنکر که جها میگوید و چه. ك: یعنی غبن است بنکر که خود را خدا میگوید. (۵) اصل: کوفهد اما گویند صیغه غایب مفرد بمعنی گفت است و چنین صیغ درین کتاب فراوان است (رك فر) (۶) یعنی کدام غبن و نقص در اختیار بنده است؟ ع: اختیار که او با کسی فراز آید هیچ چیز ناید. ك: که او کسی فراز آید هیچ چیز نامد وی (۷) اصل: آید (۸) ع (۹) ع: فرا نامد آن چه کرد و این چه کرد (۹) یعنی بهیچ چیز نیامده و نیز زیده آن میکرد (۱۰) ع: و شیخ الاسلام گفت (۱۱) عوكه کوپی نادانی (۱۲) ع: با جمال جهود (۱۳) ع: نیاید. ك: نیاید (۱۴) ع وك: بسته است (۱۵) ك: نامد، اما جامی تمام این مطالب را چنین خلاصه کرده: شیخ الاسلام گفت: که حال آن کرامی (می) معطل غیرتست اما اختیار حق سبحانه بندگان را نه به سبب و علت است بلال را با آنکه غلامی بوده حبشی بخواند. و بوجهل و عتبه و شبیه را که سادات مکه بودند براند، وی چه کرد و اینان چه کردند؟ هیچ! همه بغایت و قسمت او باز بسته است و کس را دران سخن نرسد (ن ۳۱۹) (۱۶) شدید: غایب بجای شدی استعمال شده. ع: و جائی دیگر شدی ك: و جائی دیگر، بخیرجه (۱۷) ع: بخیرجه، تاوی (۱۸) ع وكون: برخواندی و بدمیدی (۱۹) ن: در حال راحت پدید آمدی (رك فر) (۲۰) ع: وقتی کسی دانشمندی.

رادر دندان بود (۱) بوی شد الحمد بخواند و بدمید به شد آن دانشمند، گفت
 خیر جه الحمد نه راست خوانی (۲) واید بر تو راست کنم. گفت: نه تو دل راست کن.
 شیخ الاسلام گفت: که من از خرقانی (۳) الحمد لله الله شنیدم که می خواند،
 کی وی ای بود الحمد بنمی دانست (۴) گفت ووی سید و غوث روزگار بود.
 شیخ الاسلام گفت: که قربنج (۵) پیری بود درویش سید خداوند ولایت
 و فراست. هم بکار یار کاه (۶) مادر گور. روزی خواجه بو عبدالله بو ذهل فرا
 رسید (۷) وی گفت: پسر بو ذهل! که بود (۸) که ترا فرو نشانند (۹) و مرا
 بر نشانند. خواجه هشیار بود دانست که مرد بزرگ است. گفت: ای شیخ
 نتواند بود، که تو بر نشانند (۱۰) و من فرو نشانند. گفت: پسر بو ذهل! مرنج
 (۱۱) چه خوار بود (۱۲) که من و نشانند (۱۳) کی (تو) فرو نشانند (۱۴) يك
 هفته برآمد، امیر خراسان (۱۵) ویرا بگرفتند و بتلاو (۱۶) بر دند و در طاقی
 کردند و در بر آوردند تا برفت (۱۷).

شیخ الاسلام گفت: کی محمد عبدالله گزر (۱۸) سید بود ازین قوم

[۴۳۰] در هرات و صاحب کرامت (۱۹) در بتاریخ بیاورده اند او را. و هو محمد بن [۴۳۰]

(۱) این کلمات در اصل سیاه شده از (ع) نوشتم (۲) ع و كه میخوانی و اید بر تو.
 اما واید اصل همین باید است (۳) ع، خرقانی الحمد شنیدم. كه الحمد لله شنیدم
 (۴) نه نمی توانست گفت (۵) رك، ن ۳۱۸ كه در حاشیه لاری بضمه قاف و سکون
 رأ و فتحه باء است. (۶) نه، گزر كاه. ع: هم بکار یار کاه اما در کورست. كه
 در کورست روزی خواجه عبدالله (۷) ع و كه فراز و رسید (۸) ع و كه کی بود (۹) اصل
 فرو نشانند. ع و كه و ن: کی بود که ترا فرو نشانند (۱۰) نه که ترا بر نشانند و مرا فرو نشانند
 (۱۱) اصل برنج. ع و كه و ن: مرنج (۱۲) یعنی چه سول بود، نه چه مزه داشته باشد
 (۱۳) یعنی بر نشانند (۱۴) نه که مرا بر نشانند و ترا فرو بنشانند. (۱۵) ع
 برآمد وی امیر خراسان بود ویرا بگرفتند. كه برآمد امیر خراسان فرمود تا ویرا
 بگرفتند. (۱۶) اصل، بتلاو. نه و بقلعه قلات برد اما قرائت جامی قافل قبول
 نیست، زیرا این واقعه در هرات روی داده و (تلاو) تاکنون بفاصله ۱۵ کیلو متری غرب
 هرات موجود است که طول البلد شرقی آن ۶۲ درجه ۳ دقیقه ۴۴ ثانیه و عرض البلد
 شمالی آن ۳۴ درجه ۱۹ دقیقه ۳۶ ثانیه است (قاموس جغرافی افغانستان ۱ - ۱۵۴
 ضبع کابل ۱۹۵۵ ع) در صورتیکه (تلاو) تاکنون بهمین نام موجود و مشهور است،
 نمی توان قرائت جامی را معتبر شمرد. كه و، بقله بردند (۱۷) ع و كه تا آنجا
 برفت (۱۸) رك، ن ۳۱۸ (۱۹) ع و كه کرامات در تاریخ.

عبدالله القصار الهروی ، من فتیان مشایخ هراة، من افتی (۱) المشایخ فی وقتہ
 واحسنهم هدیا وخلقاً وطریقة، وخواجه بوعبدالله بو ذهل بوی قبول داش، عظیم، و ویرا
 کار کرده (۲) وقتی ویرا گفت خواجه! این همه می کنی آخر تو مرا
 بدر شهر بیرون خواهی کرد. گفت: من؟ گفت: تو. روز کار بر آمد ، ووی
 رئیس هراة (۳) بود، و قبول بود عظیم . محمد عبدالله گاؤر سخن نیکو گفتی در
 معاملات و ترک دنیا. و آن سخن او اثر می کرد (۴) در دلها ، بسیار مردمان
 دست از دنیا برداشتند، و از املاک خود بیرون آمدند. خواجه بوعبدالله او را از
 شهر گسیل کرد گفت: بیاید رفت (۵) از شهر بحوالی جای کن (۶) کی
 سخن تو مردمان را زیان می دارد. ویرا بیرون کرد .

خواجه بوعبدالله والی شهر بود (۷) و پند هاریو کان (۸) بود. شب و روز
 تیمار (۹) خلق شهر می کرد، یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد سیم سلطان
 بریده گردد. و خواجه بوعبدالله چهار سال خدمت شبلی کرده بود بی
 سوال و مالی عظیم بر وی نفقه کرده ، شبلی ویرا جواب د خراسان

(۱) در اصل این کلمه بریده (۲) ع: کردی ك: کرده بود (۳) ك: هری

(۴) ك: و سخن وی می اثر کرد

(۵) ك: رفت ترا از شهر بحوالی

(۶) اصل: جان گن. ن: بیاید رفت از شهر ، بحوالی شهر هر جایی که می خواهی

میرو ، که سخن . ع و ك: از شهر بحوالی جایی که خواهی می رو ، که سخن

(۷) ع: شهر بود، و برز هادت و توکل بود و شب و روز تیمار خلق می برد ، و شهر یعنی
 چون مرد دست؟

(۸) یعنی هراتیان و هرویان (رك فر)

(۹) ك: تیمار شهر و خلق می برد

[۴۳۱] گفتی (۱) و حافظ بود و ثقه و مکثر (۲) . شیخ الاسلام گفت [۴۳۱]

که محمد عبدالله گازر، دوست محمد نفیسه بود، پدر مادر (۳) شیخ عمو، سید بوده،
بزرگ (۴) از ده غزوان (۵) بود قریه بهراة، و رفیق لیث پوشنجه بود، وقتی آمد
بخانه محمد عبدالله گازر بدر خشك (۶) بسر کوی اندیان (۷) محمد عبدالله
ویراجائی بنشانند گفت: تو ایند (۸) بنشین که تا من چیزی آرم خوردنی، برفت

(۱) ع: گفت و خود حافظ بود و فقیه و مکثر. ك: بود و ثقه مکثر

(۲) مکثر، باصطلاح علم حدیث کسی است که احادیث فراوان یاد دارد و یا روایت
کند. این شخص منسوبست به یکی از دودمان های بزرگ اهل علم هرات، نام وی
ابو عبدالله محمد بن ابو زهل عباس بن احمد بن محمد بن عصم بن بلال بن بهاده ضبی عصمی
(بضم عین و سکون صاد) است که رئیس عالم و فاضل مکثری بود، و در حدیث صحت
و استقامت داشت. در خراسان علم حدیث از و رواج یافت، وی در هرات از ابو الحسن
محمد بن عبدالله مخلصی و ابو جعفر محمد بن معاذ مالینی، و در نساپور از ابو الوفاء
و مل بن حسن بن عیسی و ابو عمرو حیری، و در ری از عبدالرحمن بن ابو حاتم رازی
و ابو عبدالله احمد بن خالد. و به بغداد از ابو محمد یحیی بن محمد بن صاعد و محمد
بن یوسف قاضی حدیث شنید، و بها حافظ بزرگ شاگردان وی در حدیث اند، حافظ
در تاریخ گوید: که بوزهل حکمران وجیهی بود، که در هرات بسال (۳۰۹ هـ) و در
نساپور بسال ۳۱۶ هـ حدیث خواند، و در سنه ۳۱۷ هـ به بغداد رفت، همواره با پارسیان
و دانشمندان معشور بود، به حسن خلق و تواضع و سخا و احسان شهرت داشت، و تولدش
(۲۲۴ هـ) است. و در سنه (۳۷۸ هـ) ۲۱ صفر در قریه سلویل خواب نساپور به حمام
رفت، چون برآمد، پیراهن او را زهر آلود کرده بودند، که از پوشیدن آن مسموم
گشت. بعد از مرگ حسب وصیتش نعش او را به هرات بردند و در آنجا دفن کردند
(سمعانی ۳۹۳) از آثار ابن بوزهل کتاب صحیح است در تخریج احادیث صحیح مسلم
(اسماء ۲-۵۱) و فی این روایت سمعانی در مرگ بوزهل، مخالف متن این کتابست.

(۳) اصله بدر ر مادر (۴) ع: بزرگ از دلفزار بود قریه. ك: از غزار بود.
(۵) رك: حاشیه ص ۴۲۳ (۶) در خشك یا خوشه یکی از دروازه های حصار هرات
بوده و اکنون هم دروازه خشك و بازار خشك گویند. (۷) این کلمه در اصل روشن
نیست، و ظاهراً در هرات کوچه می بنام اندیان بود، شاید این کوه منسوب باشد
به اندیان و اهل اندیان که جائی بود، در کنار شمال آمو در ناحیه صفانیان
یا چغانیان که بر راه چغانیان تا واشگرد (واشگرد) واقع بود، و تا شومان فاصله دو مرحله
و تا واشگرد یکروزه راه داشت (اصطخری، ۳۴) در ادریسی (۴۸۲) نیز اندیان مذکور
است، و در کتب دیگر با ملاهای مختلف آمده است. (۸) یعنی اینجا (ركفر)

و محمد فیسہ رافراموش کردیک هفته را (۱) چون باز آمد، ویرا دید همانجا (۲) نشسته بروعدہ وی رنجه گشت صبح. گفت: محمد! من ترا فراموش کردم بتاسف. گفت: رنجه مشو، کہ اللہ وحشت تمنہائی از دوستان خویش (۳) برداشته است. (۴) شیخ الاسلام گفت: کی لیث پوشنجه (۵) سید بود بز رگ عارف، پای برهنه رفتی. وی گفت: از پوشنگ (۶) پیامدم بہرہ، بآن سبب (۷) ایذر بماندم، کہ بخدا بان (۸) ہی گذشتم بر گورستان. زنی بگوزی (۹) نشسته بود میگفت: جان مادر، یگانہ مادر! بمن ازان حال بیود. (۱۰) شیخ الاسلام گفت: بوایل شقیق (۱۱) بن سلمة الکوفی از تابعین [۴۳۲] است از بزرگان، بنوحہ گر بنیو شیدی (۱۲) بگریستی. سیدی [۴۳۲]

(۱) ع: ٥٠٦: هفته، جون (۲) ع: دید آنجا. ك: همانجا نشسته بود.
(۳) ع: خود برداشته. ك: خویش برداشته. (۴) جامی این قصہ را در شرح حال حسن مسوحی (ص ۹۵) آورده است، و درین کتاب (ص ۱۹۲) ہم مختصراً گذشت (۵) رك: ن ۳۱۷ ابواللیث فوشنجی، در حالیکہ در متن احوال وی لیث پوشنجه می نویسد، (۶) لیث از پوشنگ (فوشنج معرب) غرب ہرات بود (۷) ع: سبب بماندم ایذر بخدایان؟ ك: سبب اندر بماندم بخدایان؟ (۸) كذا در اصول، کہ درین کتاب چند بار مکرر (خدایان) آمده، در نسخہ کلمتہ بقول ایوانوف خدایان بوده، کہ حتماً تصحیف کاتب است. جامی خیابان آورده کہ اکنون ہم بشمال ہرات مقبرہ معروفی است این نام در عصر جامی خیابان بوده (رك: ص ۸۴۰ مطلع سعدین ج ۲) طایری زیار تگاہی ہروی سخنور عصر سلطان حسین بایقرا در وصف ہرات غزلی دارد، کہ دران گوید:

خیابان پر زخوبان باد دایم کہ فرع این جمال آمد کمالش

(از رسالہ خطی طایری مو جود لاهور)

اما املائی قدیمتر این کلمہ درین کتاب (خدایان) است، یاقوت گوید: (خدایان) بضم اول و باء و نون از نواحی ہراتست (مراسد) در تار یخ ہرات سیفی ہروی نیز در جملہ مقابر معروف ہرات (خیادوان) آمده (ص ۴۴۱ طبع کلمتہ) چون این کتاب از روی نسخہ واحدہ طبع شدہ، ممکن است اصل خیادوان ہم (خدایان) بودہ کہ خدایان یاقوت نیز معرب آنست. (۹) ع: ٥٠٦: بکور باز نشسته (۱۰) ع: حالی بیود

ن: ازان مرا حالی پیدا شد (۱۱) ع: شقیق (۱۲) ن: نوحہ بشنیدی. اصل بنوشیدی ع: بنوحہ بہر سیدی و بگریستید، سیدی. ك: بنوحہ نیوشیدی و بگریستید.

گفته ازین طایفه : التلذذ با لبكاء ثمن البكاء .

شیخ الاسلام گفت : که در مانده (۱) از صحبت تو ، اژاشك حصرت می لذت یابد (۲) یا بنده تو ، پس چه یابد ؟ گور لیث پوشنجه (۳) بخدا بان (۴) است . چون وی برفت اورا یاران بودند ، بر سر گور وی (۵) جایگی کردند ، چهار طاقکی (۶) بر بام خانه ، و دران می بودند (۷) تا يك يك می رفتند و بر پهلوی وی دفن میکردند رحمهم الله . شیخ عمو می گفت : که این گور فلان نار فروش است (۸) ، و این آن فلان ، و بامن می نمودی گور یاران وی . شیخ الاسلام را خوش می آمد (۹) و بیسندید از موافقت و استقامت ایشان و گفت : کی محمد عبدالله گاوز گفت که : همه نیکوئی (۱۰) خود بان می بینم ، سبب آن دانم (۱۱) : کی (لیث پوشنجه (۱۲) بامن وازی کرده مزه (۱۳) او در خلق می فرود شد) (۱۴) لیث پوشنجه وقتی در رود هراة غرق شد (۱۵) می طپید (۱۶) گفت : الهی ااکنون مرا فرو گرفتی (۱۷) اکنون برگ آمدن ندارم ، ار مرا (۱۸) بسلامت بیرون آری ، سه بار ترا سوره قل هو الله بخوانم (۱۹) . گفت : ازان بر منم . نه سالت تاد . آلم کی بخوانم ، [۴۳۳] نمی توانم . هر گه (۲۰) کی گویم که احد . مولى گوید : [۴۳۳] آنم که تومی گویی ، دانی که احد که اید ، مرا با سر برد (۲۱) .

(۱) ن: باز مانده ع: (۲) می لذت یابد ، یاونده تو ، پس چه یابد . ك: می لذت یابند یاونده تو پس چه یابد ع: (۳) پوشنجه بخدا بان است .

(۴) ن: خیابان . به صفحه گذشته رجوع کنید (۵) ن: گور وی خانگی

(۶) ع: ك: چهار طاقك و بان خانه ع: (۷) می بودند بر سر گور وی تا يك يك .

ك: خانه کردند و دران (۸) ن: نار فروش است . ع: نار فروش آید . ك: اید

(۹) ع: را می خوش آمد . ك: شیخ الاسلام گفت که مرا می خوش آمد . ن: آمد

و می پسندید . (۱۰) ع: ك: نیکوئی که با خود می بینم

(۱۱) ن: که همه نیکوئی که خود را می بینم سبب آن دانم

(۱۲) (۱۳) در اصل روشن نیست (۱۴) اصل : کرد فزه مزه او در خلق ؟

(۱۵) ن: خلق من فرو شد . ع: کلمات بین قوسین ندارد (۱۶) در اصل روشن نیست

(۱۷) ك: شد طپید (۱۸) ع: K: فرا گرفت ع: (۱۹) ع: اربلاست

(۲۰) ع: الله احد برخوانم (۲۱) ك: هر که گویم احد (۲۱) ن: مولى

گویدنه آنم که تو می گوئی . دانی که احد کیست ، مرا با سر برد .

ومن طبقة الخا مسة (۱) ایضاً ابوالحسین

جهضم همدانی (۲)

بمکه بوده مجاور ، سیدی بوده بزرگ ، شاگرد ک. و کبی بود (۳) وجعفر خلدی ، وبندار (و) بشری و ویرا دیده بود (۴) ، بمکه شیخ حرم بود ، شیخ احمد کوفانی و هم دیده بود .

شیخ الاسلام گفت : کی من کس شناسم کی زیارت شیخ ابوالحسین (۵) جهضم شد بمکه ، حج نکرد که من زیارت وی آمده ام ، بزرگی وی حج دران نیامیخت ، وآن نه حج اسلام بود .

شیخ الاسلام گفت : کی زیارت مشایخ وخدمت ایشان برین طایفه فرض است . (۶) شیخ الاسلام گفت : که عقیل بستی از بسک بیامد به حج خواست شد ، گفت : زیارت شیخ ابوالعباس قصاب شوم (۷) ، ازو شلواری خواهم ، که شلوار نداشت . چون بروی (۸) شد ، شیخ شلوار انداخت دروی گفت : درپوش و باز کرد ، نگذاشت (۹) که بنشستی ، بازگردانید ، درهرمنزل شلوار (۱۰) می یافت ، نگذاشت کی به حج شدی .

(شیخ الاسلام گفت (۱۱) : که) شیخ ابوالحسین (۱۲) جهضم راپسری

[۴۳۴] رسید، نه به چم (۱۳) یعنی مفسد و فاسق، و پدر ازوی برنج می بود روزی بمیان [۴۳۴]

(۱) ك: السادة (۲) ركان ۲۵۵ ، سفینه ۱۶۰ ، در فردوس المرشديه (ص ۵۳) گوید که شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن جهضم همدانی از شیوخ ابو اسحق گزازرونی است که حدیث را ازو روایت کنند ، وعلی از محمد عبد الکریم ووی از ذوالنون شنیده بود . جامی گوید ، علی بن عبدالله بن حسن (حمین) بن جهضم همدانی نویسنده کتاب بهجة الاسرار است در ذکر حکایات و مقامات این طایفه ، وبقول تاریخ یاقمی درسنه (۴۱۰ هـ) وفات یافته (ن ۲۵۵) اما کنیت وی در (ص ۳۵۸) کتاب حاضر ابوالحسن واینجا ابوالحسین است . (۳) ع: کوکبی آید . ك: آید

(۴) ع: بودند (۵) ك: ابوالحسن (۶) ع: است . گفت

(۷) ع: روم (۸) ع: دروی شد (۹) ك: بگذشت نگذاشت که بنشیند .

(۱۰) ع: منزلی شلواری . ك: منزلی که میرفت شلواری می یافت .

(۱۱) ع: کلمات بین قوسین ندارد . (۱۲) ك: ابوالحسن .

(۱۳) اصل : بجم . ع: نه بحشم ، و بدر ازو میرنجید . ك: نه بجم و پدر ازوی می رنجید .

جامی بجای نه به چم ، (نه به هنجار) آورده ، وچم متن بمعنی رونق است (ركفر)

مسجد حرام فرامی‌شد (۱) یکی فرا شیخ سیروانی (۲) گفت : ای شیخ! نه بینی
این پسر شیخ بوالحسین ایذا (۳) . آلك ازین (۳) پسر است بران پدر، یعنی از
ملاّت (۵) و آن نج که آن پسر راست از وی، شیخ سیروانی (۶) گفت : که رنج از پیر
است و پسر (۷) نه از پسر بر پیر (۸)، که از (۹) نه بزرگی پدر وی (۱۰) بودی، پسر وی
کرا فرایاد ایذا (۱۱) از بزرگی پدر است، که پسر او فرا دیدمی آید، و در زبانها
خاق افتاده، و انگشت نمای خلق گشته، و فرا زبان گرفته‌اند (۱۲) و ملاّت.

بوالحسین طزری (۱۳) بوده، شیخ الاسلام گفت : که طزر (۱۴)
جایست پیارس، بزرگ بوده، شیخ معظم درویشان را و اصحاب وی بآداب
(۱۵) وصیانت. شیخ الاسلام گفت : که شیخ بنو نصر احمد حاجی (۱۶) مرا گفت
که شیخ بوالحسین طزری دیدم، که پای تابه (۱۷) درویشی برداشته بود، و در
سروروی خود می‌مالید. شیخ الاسلام گفت : ای جوان مردان! نگر فریفته‌نه
ایید (۱۸) بسامغور درسترالله، و مستدرج در نعمت الله و مفتون به (۱۹) ثناء
(خلق) (۲۰) جائی که ترا فراپوشد، نگر مغرور نه بی (۲۱) و که خلق
[۴۳۵] ترا بستانید (۲۲) نگر مفتون نه بی (۲۳) و کسی نعمت [۴۳۵] بر تو

(۱) ن : می‌گذشت (۲) اصل : شیروانی (۳) ك : ابو الحسن ایذا . این
که از این پسر بران پدر می‌رسد یعنی از . ن : ابو الحسن است (۴) ع : از آن .
(۵) ع : ملاّت و رنج که آن پدر راست از وی . ن : چه ملاّت و رنج که بران پیر است
ازین پسر (۶) اصل : شیروانی (۷) ن : بر پسر (۸) ع : و بر پیر . که
ارنه از بزرگی پدر وی آید . سر و یراکی فرا دید آید، از بزرگی پدر اوست که
(۹) ن : که اگر نه (۱۰) ك : که ارنه از بزرگی پدر وی آید، بر ویرا کر ایاد آید
از بزرگی پدر اوست که (۱۱) ن : کر ایاد پسر آمدی (۱۲) ع : آید. ك :
اید (۱۳) رك : ن ۲۵۵، ك طزری (۱۴) اصل و ع و ك : طرز اما طرز به
ضمه اول و فتحه دوم شهری بود در چهار فرسخی مرج القلمه بر راه خراسان که بقول
مقدسی آثار باقیه کا خهای شاهان در آن بود و همین جا را قصر برید هم می‌گفتند
(جغرافیه خلافت شرقی ۱۹۲) (۱۵) ع : بأدب. ك : بأدب (۱۶) ع : جامی
(۱۷) ع : پای تاوه (۱۸) ایید : ظاهراً به معنی شوید است، و ممکن است آنرا
فریفته نه آئید خواند . ع : نه آید. ك : نه بید (۱۹) ع : مفتون ثناء (۲۰) ك :
خلق ندارد . (۲۱) اصل : نبی یعنی مغرور نباشی . (۲۲) ع : بستانید مفتون
نبی که نعمت . ك : بستانید نگر مفتون نبی تو که (۲۳) اصل : نبی .

بکشاید (۱) نگر مستدرج نه بی .
 شیخ الاسلام گفت : قو می بودند به کوا ازان (۲) با من می بودند
 خداوندان دل روشن دل ، از من خواستند (۳) که مرا (۴) بشیخ ابو عبد الله طاقی
 برد (۵) ستوری خواستم از وی ، پس بوی بردم ایشان را و بگفتم : که ایشان
 از من خواستند و می خواهند ، که ما را وصیتی کنی . شیخ گفت : متاهلانند ؟
 (گفتم : متاهلانند) (۶) گفت : مکنسباندند ؟ گفتم : آری ! گفت : سخت
 نیک (۷) از ایند کار می کنید . و اهل نیکو می دارید ، و شبانگاه هر کسی بهره
 خود از طعام بر گیرید و بایکدیگر آرید و با هم بخورید و ساعتی باشید و آنکه
 پیرا کنید (۸) و ایشان را دعا کرد و برخاستیم ، من آن شیخ عمورا گفتم شیخ
 عمو گفت : اصحاب ابو عبد الله دونی (۹) و ابو الحسین طزری (۱۰) چنان می کردند
 تا بر جای بماندند . کسی فرا چشتیان (۱۱) گفت که هر گز میان شما نقار و
 ناخوشی و خلاف نبود ؟ جواب دادند : کی ما بایکدیگر (۱۲) فزون نی نه زئیم
 یعنی نباشیم پیوسته ، تا از یکدیگر سیر نگردیم .

[۴۳۶] شیخ الاسلام گفت : کسی شیخ (ابو الحسین سرکی ۱۳) بسو ده بمکه [۴۳۶]

(۱) عوك : بکشایند (۲) ك : بکوا ازان ، ن : کوا شان ، بقول سیفی هروی جائی
 بین اوبه و هرات بنام کواشان علویان واقع بود (تاریخ هرات ص ۲۸ - ۳۸) (۳)
 این کلمه در اصل بریده ، ن : درخواست کردند (۴) عوك : که ما را (۵) رك : ن
 ۲۵۵ و ۳۰۸ : سفینه ۱۶۰ ، خزینه ۲-۲۴۲ : سیره ۱۲۱ وی ابو عبد الله محمد بن فضل
 بن محمد طاقی سجستانی هرویست ، مرید موسی بن عمران جیرفتی که در مذهب حنبلی امام
 و پیر شیخ الاسلام است که او را نایب نادیده بود به تاریخ ۱۰ صفر سنه (۴۱۶ هـ) از جهان رفته (ن ۳۰۸)
 و مرقدش تا کنون در هرات مشهور است . چون وی سیستان نیست ، بنا بر آن نسبت وی به (طاق) خواهد
 بود که از رساتیق معروف سیستان بود (تاریخ سیستان) (برای احوال طاقی رك : صفحات
 دیگر کتاب حاضر از روی فهرست) ك : بر (۶) ع : ندارد . (۷)
 ع : نیک ، ایذر . ك : نیک باشد از ایذر کار کی می کنید (۸) عوك : پیر کنید ، ن : پیرا کننده
 می شوید (۹) ك : دانی (۱۰) ك : طزری (۱۱) اصل : خشتیان ؟
 ولی چشتیان صحیح است منسوب به چشت واقع او به شرق هرات که بزرگان صوفیه
 چشتیه از آنجا برخاستند و تا کنون مراقد ایشان در چشت هرات مشهور است (۱۲)
 كه : که ما یکدیگر را فرونی . اصل : فرونی ؟ (۱۳) اصل : سرکه ، ن : سرکی رك : ن
 ۲۵۶ . صفحات دیگر کتاب حاضر از روی فهرست ، سرکی منسوبست بـ رك به فتحه
 اول و سکون دوم یکی از قرایطوس در خراسان (مراد و سمعی ۲۹۶ ب) ك : و ع : ابو الحسن سرکی

مجاور، سید بامشایخ بهم . باشیخ سیروانی و بوالعباس سهروردی و شیخ بواسامه و بوالخیر حبشی و بوسعید شیرازی و شیخ محمد آخری و همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام می داشتند .

شیخ الاسلام گفت : کی بوالحسین (۱) سر کی اوست، کی در بادیه بود بایاران شیخ بوسعید شیرازی و شیخ باسامه ازهره و شیخ محمد ساخری و قوم دیگر (۲) کی سموم خاست . بوالحسین (۳) گفت مترسید، کی این کار مرا افتاده (۴) من بروم و شما همه بسلامت برهید (۵) و سیراب شوید . چنان بود ، او برفت و میخ آمد و باران در ایستاد ایشان همه سیراب شدند و سیل در آمد ، و ویرا برگرفت و پیرد .

شیخ الاسلام گفت : کی زنده ویرا شربت آب نداد ، تشنه (۶) کشته فرا آب داد . او بادوستان چنین کند . (۷)

شیخ الاسلام گفت : کی وی قزین (۸) بافتی، روز (۹) بوالحسین (۱۰) سر کی بمکه گفت : میان صوفیان بودم (۱۱) در مسجد حرام که از درویشی سخن میرفت وی گفت : چند کوئی درویش (۱۲) از درویشی بردیواری بنویسند (۱۳) یکی از [۴۳۷] ابانجا فرونگذرد، و هر کس (۱۴) میگوید که درویشم، قوم بشورید (۱۵) [۴۳۷]

(۱) ع وک : بوالحسن سرکی . (۲) ع : قومی دیگر، باد سموم . ک : و قومی دیگر که ناکاه سموم . (۳) ع وک : بوالحسن . (۴) ع وک : افتاده است . (۵) ع وک : بروید . (۶) ع وک : و کشته . (۷) ن : شیخ الاسلام گفت :

زنده ویرا آب نداد، و تشنه و گرسنه ویرا فرا آب داد، بادوستان خود چنین کند .

(۸) قزین : معرب کزین است لباسیکه از کز (قز) یعنی نوعی از ابریشم کم بهای خام ساخته باشند و قزاکنده هم گویند (غیاث) . (۹) ن : روزی .

(۱۰) ع وک : روزی بوالحسن . این کنیه در اصل گاهی ابو الحسن و در بعضی موارد ابوالحسن است . جامی اکثر ابوالحسن آورده . در (ع وک) ابو الحسن است .

(۱۱) ع وک : بود در . (۱۲) ع : گوید درویشی از . ک : چند کوئی از درویشی اردرویش بر . ن : اگر درویشی بر . (۱۳) ن : بنویسید . (۱۴) ع وک : هر کس کی می گوید درویشم قوم بشوریدند . (۱۵) اصل : بشورند . ع وک : بشوریدند .

گفتند : این چیست که او میگوید، باش اکنون ما نه درویشا نیم ؟
گفتند : جولاهی (۱) آمده مارا از درویشی بیرون می نهد (۲) آنچه مشایخ
بودند گفتند: چنانست که اومی گوید. جنگ برخواست و تقارب بازپراگند (۳)
وقت عمره آمد، شیخ بوالحسین سر کی بمره شد باز آمد، وقت نماز آمد، نماز
کرد، و جماعت همه حاضر بودند، وی برخواست و فراسر هر یکی می شد ،
و بوسه بر سر ایشان میداد، و عذر میخواست . یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده
بود گفت : حق بگفتی ایشان که دران دانستند و مشایخ مہینان باتو یار
بودند (۴) اکنون آمدی ازان بازبوزی (۵) بقول صبیح چند .

وی گفت : من باز نه بوده ام (۶) امامن (۷) هر که بمره می شد (۸)
در راه چند آیت قرآن بر خواندمی و ورد بسیار . امروز در راه میگفتم با خود: که
او چنین گفت ، اورا چنین گویم ، وفلان را چنین گویم ، همه راه در خصومت
بودم . اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رها نیدم ، ایشان خواهند
حق بید (۹) خواهند بر باطل . من دل خود را کردم (۱۰) یعنی فراغت دل
[۴۳۸] خود را . که فراغت دل بخصومت پیوده دریغ بود کسی (۱۱) را [۴۳۸]

(۱) ك: آمده است، اما جولاه را اکنون جولاه گوئیم بمعنی بافنده که شغل پست شمرده می شد.

(۲) ع: بیرون نهد. ن: می نهد آنچه. ك: می بیرون نهد. (۳) ع: باز
پر کنند وقت عمره باند. ك: باز پراکند.

(۴) ع: و ك: یار می بودند.

(۵) ن: و ازان باز گشتی. (۶) ن: من ازان برنگشتم. (۷) ع: اما هر که

بمره شدمی در راه. (۸) ع و ك: و ن: شدمی. (۹) ن: ایشان خواه برحق باشند

و خواه بر باطل. ع: ایشان خواهند برحق بید. ك: خواهند برحق آید. (۱۰) ن: دل خود را

دوا کردم بمعنی فارغ ساختم. ع و K: من دل خود را کردم یعنی فراغت دل را.

(۱۱) ع و K: دریغ شود کسی.

که دل بود شیخ محمد (۱) ساخری او ایذ (۲) که این مرد بسر گور مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت : که مهمان تو آمده ام (۳) یا رسول الله ! که مرا سیر کنی یا این قنديلها درهم شکنم . یکی بشیخ محمد ساخری آمد، ویرا خواند و خرما و خوردنی ساخته بود، ویرا سیر کرد و گفت : چه گفته بودی ؟ رسول خدای را و می خندید. بگفت آنچ گفته بود. گفت : تو از چه (۴) می گوئی ؟ گفت : خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت : مرا مهمانیست ، بس بدخوست ویرا بخانه بر، و سیر کن و ویرا بگوئی : که جای فرا بدل ! (۵) که ایذر بار زونه پس بداشت. (۶) شیخ جوال گر (۷) از یاران ایشانست با هم بوده اند در صحبت .

شیخ الاسلام گفت : که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود ، صوفیان قومی متأهل شدند (۸) و ولیمها میدادند (۹) تا حال فراخ تر گشت (۱۰) و بر معلوم افتادند . شیخ جوال گر هم زنی خواست ، آن شب بود (۱۱) روز دیگر بطیبت فرا صوفیان گفت : نه بحلی (۱۲) از سوی من، که آن چنان خوش نبود . از چند گاهها فرامن بنه گفتند . (۱۳)

[۴۳۹] شیخ الاسلام گفت : که شیخ عمو گفت که شیخ احمد جوال گیر، [۴۳۹]

- (۱) رك : ن ۲۵۶ . ساخری منسوبست به ساخریه ساغر نام ناحیتی که در شمال غربی مندیش غور واقع و تا کنون هم به همین نام مشهور است (رك : ص ۸۰۲ ج ۲ طبقات ناصری)
- (۲) ن : ساخری آنست که . ك : که بسر کور . (۳) این کلمه در اصل بریده .
- (۴) اصل : ارجه . ك : تواز کجامیکو می . (۵) ك : که جای فرا بدلی که ایذر جای آرزو نیست . ن : جای را بدل کن که اینجا جای آرزو نیست .
- (۶) یعنی که اینجا باز اورا پس ازین نتوان برداشت . ع : که ایذر با زر وانه بس بدست .
- (۷) رك : ن ۲۵۷ شیخ احمد جوال - گر از فرغانه بود در حرم - مجاور .
- (۸) ك : شدند و زن خواستند و ولیمها بدادند . (۹) ع : دادند . (۱۰) اصل : تال حال . ن : تا حال . ع : تا حال فراختر شد . (۱۱) ع : بود ، بطیبت .
- (۱۲) ع : نه بحلید از سوی من . ن : نه بحل آید از جانب من که این کار چنان خوش نبود ، و چندین گاه ها با من نگفتید . (۱۳) ع : نگفتید .

تنهاناان خوردی (۱) وی گفت : لَوْبَهْرَ آنک روزی باپیری هم کاسه (۲) بودم
پاره گوشت بر داشتم، پسندانمده. با جای نهادم ، وی بانگ بر من زد. گفت :
چیزی که خود را نمی پسندی ، چرا بر دیگری (۳) می پسندی ؟ در دهن نه .
ازان وقت (۴) فراتنها طعام میخورم قابادب شوم (۵) شیخ عمو گفت : که پس
ازان ویرا بخراسان دیدم (۶) همه تنهامیخورد . وی مجاور حرم می بود (۷)
وازفرغانه بود یعنی شیخ احمد جوال گسر .

شیخ الاسلام گفت : که شیخ بوالحسن (۸) حداد هر وی سید بوده
(درویش) (۹) مجرد ظریف از طرفاً (۱۰) صوفیان ، بمکه بود مجاور (بامشایخ
درویش صادق) (۱۱) وی به شیخ بوالعباس قصاب آمد شیخ ویرا گفت :
بوالحسن از کجای می آیی ؟ (۱۲) گفت : از سوی خراسان . گفت : پس
عراقی ازین سوی است از طرفت بوالحسن واز دوستی
هاریوکان (۱۳) و اوایذ (۱۴) کی از مکه بقصاب آمد پرسید : که جوانمردی
چیست ؟ وی جواب داد بگویم ای ابوالحسن ! (۱۵) بگویم جوانمردی آن بود کی
[۴۴۰] هریسه بریاران سردنکنی بر هوای دل نهی دل (۱۶) الحکایة بطولها . [۴۴۰]

-
- (۱) ع : خوردی ، ویرا گفتند جراتنهاناان خوری ؟ وی گفت . ك : خور دی از وی
پرسیدند گفت از بهر . (۲) این کلمه در اصل قطع شده .
(۳) ع وك : جرادیگری را . (۴) ع : ازان وقت بازفرا . ن وك : ازان وقت بازتنها .
(۵) ك : باشم . (۶) ع : دیدم تنهامیخورم طعام ، و او مجاور . ك : دیدم هم تنها چیزی میخورد .
(۷) ك : حرم بود وازفرغانه بود نام او شیخ . (۸) ك ون : ابوالحسن حداد هر وی .
(۹) ك : ندارد . (۱۰) ع وك : از اطراف صوفیان . (۱۱) ك : ندارد .
(۱۲) ع وك : از کدام سوی می آئی ؟ (۱۳) یعنی هرویان (رك فر) .
(۱۴) یعنی اوست . (۱۵) ع وك : ای ابوالحسن ! جوانمردی .
(۱۶) ع : دل نهی الحکایة . ك : بر هوای دل ، شیخ . ن : و همانا که شیخ ابوالحسن
بجهت اشتغال به بعضی کارهای خودیاران و انتظار داده بود ، هریسه برایشان سرد کرده .

شیخ الاسلام گفت: (۱) که در جعبه من از شیخ احمد (۲) کوفانی این حکایت است که چیزی ارزد که گفت: این بوالحسن بآخر عمر به ستار آباد (۳) میبود یکی گفت فراوی: (۴) که شبی که میزبان نبود آن شب بمن آیی! گفت: آن خود گاه گاه میبود، من آن خود را خود میباید (۵). هم احمد گفت: (۶) که این بوالحسن بآخر عمر روزی گفت: من این چتی گری (۷) بحرفت که اکنون آمده نمی شناسم مرا برگ آن (۸) نمی بود، اما تاسا (۹) بگرفت مرا پیش خود بر (۱۰) سه روز بزیست، (۱۱) پس ازان دعا روز چهارم بخدای شد رحمه الله.

ومن طبقة السانسة ايضاً ابوالهظفر الترمذی

(۱۲) رحمه الله

شیخ الاسلام گفت: کی نام وی حبال بن احمد است امام حنبلی

(۱) ك، گفت از شیخ احمد کوفانی يك حکایت دارم که بچیزی ارزد گفت بوالحسن بآخر عمر باسترآباد ... گفت ویرا که شبی ... نبود بمن آی (۲) منسوبست به کوفان یکی از قرای هرات (مراسد) و هو ابونصر احمد بن ابی نصر الکوفانی است که عبدالاول بن عیسی بن شعیب بن اسحق سجزی صوفی مالیتی هرودی ازودر حدود (۵۶۶۵) سلسله روایت کتاب اللمع را شنیده بود، کوفانی از ابومحمد حسن بن محمد خبوشانی ووی هم از ابونصر عبدالله بن علی طوسی سراج مؤلف اللمع خوانده بود (ص ۱ مقدمه اللمع) و نیز رك: به صفحات دیگر کتاب حاضر از روی فهرست ون ۳۱۳ و ۲۵۷، (۳) کذا در اصل. ن: استرآباد در (ص ۴۲۷) این کتاب و (ع) استارآباد است، استرآباد ناحیتی است در نساء خراسان (مراسد) (۴) ن: یکی باوی گفت (۵) اصل: باید؟ ن: و آن مرا برای خود میباید (۶) ك: احمد کوفانی گفت (۷) ع: حی گری؟ ك: چنی گری. اصل: جمی که حرف دوم نقاط ندارد، در فارسی افغانستان (چتی) بمننی لا ابالی و وارسته و اچیانا بیهوده است پس چتی گری لا ابالی بودن و وارستگی است در پشتو (چت) به فتحه اول و تای مثقله عیناً معنی و ارسته و جوانمرد وقتی صوفیه را دارد در قندهار این صفت را با (جوان) یکجا گویند و چت جوان شخصی است فتی و جوانمرد و وارسته (۸) ع: آن نبودم تاسا بگرفت، ك: نمی بود تاسا (۹) تاسا: ملال (ركفر) (۱۰) جامی این مطلب را چنین آورده: ابوالحسن بآخر عمر از بعض احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد و گفت: مرا ترك (برگه) آن نمی بود، ازانم ملال گرفت، خداوندا مرا پیش خود ببر (۱۱) ع: بز زیست روز چهارم (۱۲) رك: ن ۲۵۷

(۱) مذهب بوده بترمذ (۲) مذکری کردی. شیخ وقت خویش بود (۳) وخضر
 علیه السلام در مجلس وی میبودی (۴) که وی سخن میگفتی (۵) شاگرد محمد
 حامد (۶) واشگردی (۷) بود، شاگرد بوبکر و راق و پیرو استاد پیر شیخ الاسلام
 بود (۸) و او را سخن بسیارست و حکایات نیکو در معاملات (۹) وزهد و ورع و تقوی.
 [۴۴۱] شیخ الاسلام گفت: که ابوالمظفر ترمذی و استاد وی محمد [۴۴۱]
 حامد (۱۰) و استاد وی بوبکر و راق ترمذی مگس از خود باز نمی کردند (۱۱).
 بوبکر و راق گوید (۱۲) که با مسلمانان نشسته بی (۱۳) مگس از خود باز ممکن
 که از تو برخیزد برو نشیند، پیدا می شود که آن وقت (۱۴) می باز نکردند که
 کسی بود (۱۵) و گویند: گاهیها بکوشیدند (۱۶) ویرا هیچ مگس ندیدند
 برو نشسته. الله شغل ایشان (۱۷) ویرا کفایت کرده بود بآن نیت نیکو.
 شیخ الاسلام گفت: کی پدر من گفت: که امیر جه (۱۸) سفال
 فروش، کزدم (۱۹) از دکان برداشتی و بیاره (۲۰) بردی (و آنجا) (۲۱)
 بگذاشتی.

شیخ الاسلام گفت: کی پدر من هم هیچ جانوری نکشتی (۲۲) و آن

-
- (۱) ع: امام بوده و زاهد حنبلی. كه: است حنبلی
 (۲) ترمذ: شهر معروف و فیست بر کنار شمالی آمو مقابل بلخ که تا کنون
 بهمین نام موجود است (۳) ع: بوده است. كه: بود صحبت دار خضر علیه السلام
 وخضر علیه السلام (۴) كه: وی بودید که وی سخن می گفتید (۵) ع:
 می گفتید (۶) ع: حامد آید و او شاگرد. كه: حامد اید و ازان ابوبکر (۷) رك:
 پاورقی ص ۲۵۹ (۸) ع: شیخ الاسلام آید و او را در معاملات سخن بسیار. كه:
 شیخ الاسلام آید، رحمهم الله و او را سخن و حکایات نیکو (۹) ع: معاملات
 (۱۰) ع: محمد بن حامد. كه: محمد حامد و بوبکر و راق مگس از خود دور نمی کردند.
 (۱۱) یعنی نمی راندند (۱۲) كه: گوید تا مسلمان نشسته باشد (۱۳) ع: نشسته مگس.
 نه تا مسلمانان نشسته باشد (۱۴) كه: آن دم (۱۵) ع: کس بودی و گویند کان
 هر جا بکوشیدند. كه: که کسی بودید (۱۶) كه: بکوشیدید ... ندیدید که الله
 (۱۷) ع: ایشان را کفایت (۱۸) ن: امیرچه (۱۹) ن: کزدم (۲۰) ن:
 بیادیه ولی باره متن بمعنی قلعه است و دیوار آن (۲۱) كه: ندارد (۲۲) كه:
 من همچنین هیچ جانور بنکشتی این مذهب

مذهب ابدال بود (۱) وایشان ازابدال بودند و اهل کرامات. مردی (۲) وقتی خوش کشت. فرشته خود را دید، ویرا گفت: چه باید کرد تا مردم شما را ببینند؟ گفت: هیچ جانور نباید آزد، این (مرد هیچ) (۳) جا نور نمی آزد فرشته میدید. روزی مورچه و ویرا بگزید، لپته (۴) در وی زد (۵) لپته بجامه باز داد، تا آن مورچه بیفتاد، پس آن هرگز فرشته ندید.

[۴۴۲] شیخ الاسلام گفت: وقتی (۶) امیرجه سفال فروش بر در دکان بود [۴۴۲]

یکی فراد کسان وی شد، ساعتی بنشست، عجوزی فراز آمد گفت: همین ای زراق! فلانکس برفت به جنازه نمی آیی؟ و برفت امیرجه (۷) در پیش دکان (۸) ویرا ندید. ساعتی وی بیرون آمد آن مرد ویرا گشت: کجا بودی؟ گفت در پیش دکان. گفت: من در آمدم ترا ندیدم گفت: آن عجوز (۹) دیدی که فراز آمد (۱۰) گفت: فلانکس برفت (۱۱) به یمن یکی برفته بود، بشدم و نماز بر جنازه کردم و باز آمدم، این در راه افتاده بود برگرفتم، خواهی؟ (۱۲) یاره جزع یمانی (۱۳) بود.

هم وی گوید: که وقتی به بلخ گزاشتم (۱۴) در هوا قبه بسته بودند بر قبه خنیاگری (۱۵) چیزی میزد، و این بیت می گفت:

(۱) ع ابدال آید. و اید (۲) ع مردی را وقت خوش کشت. ك: مردی را وقت خوش کشته بود (۳) ك: ندارد (۴) كذا در اصل. ن: چیزی بروی زد مورچه بیفتاد (۵) ك: زد بجامه باز آن مورچه بیفتاد، پس ازین دیگر فرشته خود گفت هر دزد ندید، کلامه لپته مورد تامل است در پشتولیت بمعنی چو بك است (۶) ع: این امیرجه. (۷) ع وك: امیرجه در پیش دکان در رفت، ساعتی شد، بیرون نمی آمد، آن مرد رفت در پیش دکان ویرا ندید، در ساعت وی بیرون، (۸) ن: امیرجه به پیشان دکان در رفت، ساعتی گذشت، بیرون نیامد، آن مرد بدکان درون رفت وی را ندید، بعد از آن امیرجه بیرون آمد. آن مرد گفت. (۹) ع: عجوزه را دیدی. ك: عجوز که دیدی ایدر آمد (۱۰) ن: اینجا آمد. (۱۱) ك: فلانکس یمن برفت بشدم و نماز کردم بر جنازه وی و این در راه (۱۲) ك: خواهی، ندارد (۱۳) جزع: مهره سلیمان سفید یا سیاه (غیاث) (۱۴) ع: میگذشتم (۱۵) خنیاگر، بضم اول مطرب و قوال (غیاث)

همچون علم شیری پر کرده ز باد
گوئی عشقم و سیم نتوانم داد (۱)
من آن را یاد گرفتم . و قتی یکی فراوی (۲) گفت : که این قرا بها
و غلاف (۳) ارمن (۴) می فروشی . دانی که آن چه (۵) می کنند؟ وی
گفت: تو پس آن برو، تا بکجا می برند و چه می کنند؟

شیخ الاسلام گفت: پس روی (۶) دیده بود، و شریف حمزة عقیلی (۷)
هر روی بوده به بلخ بودی (۸) مقیم بر بباط کروان
کان (۹) خداوند کرامات بود و صحبت دار
[۴۴۳] خضر بود . و مستجاب الدعوه و پیر شیخ الاسلام بود (۱۰) [۴۴۳] و یاران
داشت جماعت همه سادات بودند و خداوندان کرامات : چون پیر پاریسی (۱۱)
و عبد الملك اسکاف (۱۲) و ابو القاسم حنانه (۱۳) و حسن طبری (۱۴) و عارف عیار

(۱) اصل : نتوانم . ن : توانی داد . راجع به علم شیری (رک فر)
(۲) ع : فراوی رسید گفت (۳) ع : غلاف که می فروشی تودانی . ك : علاء از من می فروشی
تودانی ، (۴) ن : غلاف ارمن ندارد ، رک فر (۵) ن : که چه میکنند .
(۶) ع : که بسر ویرا دیده بودم ، شریف عقیلی هر وی بوده . ك :
شیخ الاسلام بسروی (۷) رک : ن ۲۵۸ ، و صفحات دیگر کتاب حاضر از روی
فهرست ، (۸) ك : بودی بر بباط کرومکان ، خداوند کرامات صحبت دار خضر
علیه السلام و یاران داشت جماعتی همه مستجاب الدعوه پیر پیر شیخ الاسلام آید
(۹) کلمه کروان در اصل واضح نیست ، کرمان هم بنظر می آید ، ولی رباط کروان
شهری بود بر سرحد گوزگانان که در آن معدنهای زر بود (حدود العالم) پس رباط کروان کان
صحیح است که در آن کان (معدن) بوده در ناحیت بلخ ، زیرا ناحیت گوزگانان
به ناحیت بلخ پیوستی ، جا می این کلمات را حذف کرده . ع : بر بباط کرمان
(۱۰) ع : مستجاب الدعاء و پیر شیخ الاسلام آید . این شخص غالباً از خاندان ابو عبد الله
حافظ محمد بن عقیل بن الازهر بن عقیل بلخی متوفی ۳۱۶ هـ است که کتاب تاریخ
بلخ و الجامع الصحیح در حدیث ، و کتاب الابواب و مسند در حدیث از آثار اوست
(اسماء ۲-۳۰)

(۱۱ و ۱۲) این کلمات در اصل بریده از (ن ۲۵۸) و ع و ك تکمیل شد (۱۳) ك : حنانه؟
راجع باین سه نام رک : ص ۲۷۳ (۱۴) این نام در (ص ۲۷۳) این کتاب و (ص
۱۵۰ صفحات) ابو الحسن طبری است . ولی در (ن ۲۵۸) و متن کتاب حاضر در اینجا
حسن طبری آمده .

- (۱) و پدر وی (۲) شیخ الاسلام بومنصور (۳) محمد بن علی الانصاری رحمهم الله.
- شیخ الاسلام گفت: که پدر من گفت، کی بوالمظفر ترمذی گفت:
- هر کی بجای تونیکوئی کرد ترا بسته خود کرد، و هر که باتوجفاء کرد،
ترا رسته خود کرد، رسته به از بسته.
- شیخ الاسلام گفت: کی در آسمان و زمین ازهر که رسته بود (۴) سود
کنی (که با (۵) ملك بسته بی سود کنی پیر حکایت کرد ما را که پیری
گفت مرا (۶) کی محمد عبدا لله گزاز (۷) با بتداء ارادت بایست سفر
خاست (۸) برخاست به نشاپور رفت. روزی در مسجد رفته بود، پیری در آمد
بابها (۹) ویرا گفت: کجا می شوی؟ (۱۰) گفت: به سفر گفتم: چیزی
(معلوم) (۱۱) داری؟ گفت: نه، گفت: پس چگو نه کنی؟ گفت:
ضرورت می خواهم (۱۲) گفت: کرا دو ستر داری؟ (۱۳) (ازین دو تن)
(۱۴) آنک ترا چیزی دهد، یا آنک ندهد؟ (۱۵) گفت (۱۶) نه آنک
مرا چیزی دهد، گفت: هنوز نامده! (۱۷) او را
[۴۴۴] دو ست (۱۸) باید داشت که ترا چیزی ندهد، (۱۹) [۴۴۴]
- ترا ازو (۲۰) باخود می خواند، یعنی دل تو باو گراید. و آنک ترا چیزی
ندهد ترا باو می فرستد. پس نه این را ازوی دوست تر باید داشت، که ترا
-
- (۱) این کلمه در اصل بریده، شرح عارف عیار در صفحه بعد می آید.
- (۲) ع و ك و پدر شیخ. (۳) ك بومنصور بن محمد بن علی
- (۴) ك بوی ن. باشی (۵) این جمله را جامی حذف کرده (۶) ك: مرا، ندارد
- (۷) ع که با محمد عبدا لله گزاز با بندانی را ارادت سفر بر خاست بنشاپور، ن
- محمد بن عبدا لله گزاز زونی؟ ولی گزاز صحیح است رك: ص ۴۳۰ (۸) ك و
- خواست به نیشابور رسید در مسجد رفت (۹) ن: باشکوه. ولی بها بمعنی روشنی
- است و بابها یعنی روشندل و باروشنی. (۱۰) ع و ك: میروی (۱۱) ك: ندارد
- (۱۲) كون: ضرورت شود بخوام. (۱۳) ع: میداری (۱۴) ك: ندارد
- (۱۵) ك: یا آنکه ترا چیزی ندهد (۱۶) ع: گفت آنک. ك: گفت آنکه چیزی
- دهد. (۱۷) ن: نارسیده (۱۸) ع و ك: دوستر (۱۹) ع: ندهد. آنک
- ترا چیزی دهد، ترا ازو باخود.
- (۲۰) ك: ندهد، او که ترا چیزی دهد، ترا ازو باخود آرد یعنی.

از (۱) خود آواره می کند. گفت باز کردم (۲) تا خود را برین راست کنم. پای افزار (۳) در پای کرد و آمد بهری، و پس آن بود آنچه بود (۴) همان گفت که آن پیر گفت بنشاپور (۵) : که پیر معتمر قهندزی (۶) ایذر آمد گفت : گرد جهان بگشتم، نه رسته دیدم و نه خود رستم (۷). شیخ الاسلام گفت : کی عارف عیار (۸) ببلخ بود از یاران شریف عقیلی نام وی منصور (است) (۹) وی گفت روزی : که میگویند که علی در خیبر بر کند (۱۰) و بستند، یاری الله فرا من دهید، و مشاهده مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذوالفقار، ارمن کوه قاف بنه کنم بر من تاوان است. شیخ الاسلام گفت : که این نه نقص است در علی، که باین گواهیست علی را بآن سه چیز (۱۱).

و بوالحسین (۱۲) سال به را شیخ الشیوخ می خواندند بشیر از بوده سید و یگانة وقت (۱۳) در روز گار خود. پیر پیر (۱۴) عباس بود، و عمران تلتی (۱۵) بخانه وی آمدی، و مشایخ جهان بخانه وی آمدندی (۱۶).

-
- (۱) ع: ك، از خود باوراه می نماید گفت. ن: از خود باوراه نماید
 (۲) ك: باز کرد تا خود را بامن راست کنی، باز کردید و آمد بهری، هم آن پیر گفت
 (۳) ن: پای افراز؟ ولی صورت اصل اصح است که مخفف آن همین پیزار کنونی است
 بمعنی کفش (۴) اصله آنچه ن: آنچه بود. ع: بود هم پیر گفت بنشاپور که
 معتمر (۵) ن: هم آن پیر حکایت کرد که پیری گفت بنشاپور.
 (۶) ع: معتمر (۷) ك: برستم. شیخ الاسلام گفت: شیخ باحفص خاوردانی گفت
 سی سالست تا ترش و شیرین و کسرم و سرد و خشك و نرم بمن یکپست
 (۸) ع: حیدر عیار. ر: ك: ن: ۲۵۹ (۹) ك: ندارد
 (۱۰) ع: بکند. ك: بکنند یاری (۱۱) ع: شیخ الاسلام گفت که بوالحسین سالبه.
 (۱۲) ر: ك: ن: ۲۵۹: ابوالحسین سالبه بن ابراهیم متوفی (۴۷۳ هـ) و مد فون خانقاه
 خود در شیراز. در فر دوس المرشدیه است که شیخ ابو اسحق گسازرونی بر بام رباط
 شیراز به ملاقات شیخ الشیوخ سالبه بیضائی رسیده بود، و دعای او را گرفته (ص ۱۱۰)
 هجویری گوید: از اهل پارس شیخ الشیوخ ابوالحسن ابن سالبه افصح اللسان بود،
 اندر تصوف و توحید و برا کلمات معروفست، و شیخ ابوالفتح سالبه مر پدر ا خلفی
 نیکو و امیدوار است (کشف المحجوب ۱۳۵) (۱۳) ع: و یگانه روزگار خود،
 پیر عباس اید، و مشایخ روزگیا بخانه وی آمدی. شیخ الاسلام گفت. (۱۴) ن:
 پیر عباس هروی است. ع: عباس اید (۱۵) ع: تلتی (۱۶) ع: بخانه کاه وی.

[۴۴۵] شیخ الاسلام گفت : که ابراهیم علیه السلام [۴۴۵] بی مهمان چیزی نخوردی (۱) طریق ابراهیم بود مهمان خانه ، ویرا ابوالضیفان می خواندند . و شیخ عمو گفت : که نه وندی (۲) دیگ نه پختی (۳) تا مهمان نبودی . و شیخ عباس (فقیر) (۴) هر وی گفت : که عمران تلتی (۵) چیزی نخوردی . بروز (۶) بی مهمان ، چون مهمان رسیدی بازو خوردی (۷) ، و چون نرسیدی روزه داشتی . روزی نز دیک نماز شام رسیده بود آفتاب زردی (۸) بیگانه کسی نرسیده وی نیت روزه کرد ، تا آفتاب زرد بیگانه (۹) مهمان در رسید ، و وی را (۱۰) بحديث فرامی داشت تا روزه من تمام شود کی بیگانه بود . آن شب حق تعالی را بخواب دید (۱۱) الله تعالی با وی گفت : عمران ! تو باما عادت داشتی نیکو ، مابا تو سنتی داشتیم نیکو ، تو عادت خود بدل کردی ، مانیز سنت خود (باتو) (۱۲) بدل کردیم . بیدار شد رنجه و اندیشه مند . و تلت (۱۳) ده است بنزدیک مصر . بس (۱۴) بر نیامد که آن مصری یعنی والی کس فرستاد (۱۵) بآن ده بشمار کردن . و آن ده تلت (۱۳) هسه [۴۴۶] ملک عمران بود ، آن کس (۱۶) عامل که بوی فرستاده بود [۴۴۶]

- (۱) ع: نخوردی وی بر طریق ابراهیم مومنان خانه . كه: طریق ابراهیم این بود خانه ویرا .
 (۲) رك: ابوالعباس نهاوندی ص ۲۶۳ و ۴۰۹ (۳) كه: نه پختید
 (۴) كه: ندارد . (۵) كذا در اصل مکرراً . ع: ون: ثلثی که در حاشیه آنرا بضمه ثاً مثلثه نوشته اند . كه: که شیخ عمران ثملائی (۶) ع: بروز .
 (۷) كه: بازو چیزی خوردی و اگر نرسیدی ... شام شد ، کسی نیامد وی نیت روزه کرد ، بگانه مومنان رسید ، وی او را بحديث میداشت تا روزه وی تمام شد ، آنشب
 (۸) ع: ون: زردی نا گناه مومنان در رسید . اما بیگانه اصل ، همین بیگانه بمعنی صبح خواهد بود . (۹) بیگانه بمعنی شام (۱۰) ع: ووی او را
 (۱۱) ع: دید که الله ویرا گفت . كه: دید که ویرا گفت
 (۱۲) كه: ندارد (۱۳) ع: ون: ثلث . كه: ثلثه (۱۴) كه: بسی بر نیامد که
 از مصر والی کسی فرستاد . نه دیر بر نیامد . (۱۵) ع: فرستاده بود بآن ده .
 (۱۶) كه: آن عامل که بوی آمد تر سا بود .

ترسا بود، بروی زور کرد، ووی را ازانجا بکند، ووبرا بیایست (۱) گریخت
 شیخ الاسلام گفت: که شیخ عباس گفت مرا بشیراز بودم، پیش شیخ (۲)
 بوالحسین (۳) سالبه در خانگاه (۴) که یکی در آمد ما ندانستیم و نشناختیم
 کی وی کیست؟ شیخ بوالحسین دروی نگریست گفت: عمران توئی؟ گفت:
 بلی. شیخ برخاست برپای، باستقبال وی باز شد، ووبرا در برگرفت (۵) باز
 برد و بنشانند، خجونده (۶) دید کی در چشم وی میرفت (۷) شیخ گفت ویرا:
 این چه بود (۸) که در تست (۹) می دوند؟ گفت: وفی شیء (۱۰) (ودرمن
 چیز است) (۱۱) ازان بی خبر بود. عباس گفت، که شیخ مرا گفت: هروی
 زود ویرا بگرمابه بر، بیردم و شیخ جامه تن خویش بیرون کرد، و بگر ما به
 فرستاد. چون فارغ شد، بیرون آمد و جامه شیخ دروی پوشیدم. آمدیم (۱۲)
 تا خانقاه. آن شب دعوة ساختند بشکوه، که شیخ الشیوخ بوالحسین (۱۳) سال به
 بخانه وی بسیار بوده بود، که هر سال (۱۴) همه مشایخ یکراه (۱۵) بخانه
 [۴۴۷] وی آمدندی بمصر، بآن ده تلت (۱۶) ووی دهوتی کردی دعوت جمع [۴۴۷]

- (۱) ك وع، بوايست (۲) ع: پیش بوالحسین سال به در خانقاه یکی در آمدند دانستم و نشناختم
 ك: بوا لحسن سالبه در خانقاه... ندانستیم که وی کیست شیخ بوالحسن
 (۳) اصل بوالعباس الحسین؟ مطابق متن گذشته تصحیح شد (۴) ن: خانقاه.
 (۵) ك: در برگرفت و بنشانند خجونده دید. (۶) این کلمه در اصل نقاط ندارد.
 در (ن) وع وك، خجنده است که در حاشیه به (جانوری از حشرات ارض) معنی کرده
 اند، و اکنون هم در پشتو خجنده گوئیم (خزنده) (۷) ع: میرفتید.
 (۸) ع: چه اند. ك: چیست که باتو میرود (۹) ن: که در چشم تو میرود
 (۱۰) ن: وفی عینی شیء، (۱۱) ك: ندارد (۱۲) ع: در آمدیم تا خانگاه.
 ك: پوشیدیم و بخانقاه آمدیم آن شب دهوت بشکوه کرد (۱۳) ك: بوا لحسن
 (۱۴) ع: که همه سال (۱۵) ك: و نه یکبار (۱۶) ع: و نه تلت. ك: بمصرو وی
 دهوت کردی همه جمع را.

شیخ گفت: باری (۱) يك چند بنزديك من باشد (۲) تا مگر بآن خدمتها كه
وی کرده، بلختی قیام نمایم (۳) چون دیگر روز بود (۴) بامداد عمران پای
افزار (۵) خواست. شیخ گفت: بروی؟ گفت: بروم. شیخ رنجه شد. گفت:
روزی چند باری (۶) بنشین (۷) تا براسایی! گفت: بروم من مردی معا تبم،
نباید كه درمن (۸) تنعم بیند نه پسندد، بروم سربمحت خود باز نهم تا خود
چه بود؟ (۹) شیخ عباس گفت: كه پس ازان ویرا در مصر یافتند درویرانی
مرده، وموش يك گوش وی بخورده.

شیخ الاسلام گفت: كه شیخ بوالحسن (۱۰) سال به گفت: كه هر كی
عشرت از صحبت باز نداند (۱۱) اونه صوفیست، عشرت و قنیت و صحبت
جاویدی (۱۲) وقتی بوالحسن (۱۰) سال به، فراخادم گفت: چه میسازی
درویشانرا؟ (۱۳) گفت: حلوا پانید (۱۴) گفت: درویشانرا (۱۵) می پانید
حلوا كنی، جز از شكر مساز، و در خدمت كردن درویشان (۱۶) و مراعات كردن
ایشان ویرا عجایبهاست (۱۷)

شیخ الاسلام گفت: كه بوالحسن (۱۸) مرور و دی خانه وی
[۴۴۸] حصار بود، شیخ اهل سنت را (۱۹) ابو سعد بو حمد را [۴۴۸]

- (۱) ع: باری چند (۲) كه ما با شد. ن: باشید (۳) عوك: كنم
(۴) كه روز شد (۵) ن: پای افراز؟ (۶) ن: اینجا بنشین (۷) ع: بنشین
ایذر تا. ك: روزی چند بار ایدر باش تا بر آسانی ... مردی ام معا تب.
(۸) عوك: كه مرا در تنعم. ن: مبادا كه مرا در تنعم بیند نه پسندد.
(۹) كه: چه شود ... در مصر درویران یافتند مرده و يك گوش ویرا موش بخورده.
(۱۰) كه: بوالحسن (۱۱) كه باز نراند و فراست از فكرت او نه صوفی است
(۱۲) ع: جاوید (۱۳) كه صوفیانرا (۱۴) پانید كه معرب آن فانید است
یكنوع شكر معمولی بود كه اكنون گر گویند (ركفر) عوك: حلوا ی با نید.
(۱۵) كه درویشانرا جز ز شكر حلوا مساز (۱۶) ع: درویشانرا
(۱۷) ع: ایشانرا عجایبها. (۱۸) رك: ن ۲۶۰. كه بوالحسن. و ع: منسوبست به
مرورود كه شهری بود نزدك مرو شاهجان بقاء پنج روز ازان و برگزار مرورود
واقع بود (مرصد) (۱۹) ع: سنت و ابو سعید بو حمد چند بار. كه سنت ابو سعد
با عمران چند بار.

چند بار متواری (۱) بخانه وی بوده و بوالحسین (۲) شبلی به دیده بود، وی گفت (۳) که شبلی را پرسیدند: که اکرم الاکرمین که بود؟ گفت: او بود که وقتی گناه (۴) کسی بیمارزیده بود، هرگز (۵) کس را بران گناه عذاب نکند که این آن گناهست، که من فلان دوست ورهی را بیمارزیده ام. (۶)

شیخ الاسلام گفت: که فرداوی شادروان (۷) کرم باز گسقرده، (۸) گناه اولین و آخرین گوم گردد. (۹)

شیخ الاسلام گفت: کی حسین شماخ (۱۰) صفار بوده (۱۱) حافظ درجای مغوار (۱۲) خواجه یحیی و بوالفضل (بوسعد) (۱۳) و بوعثمان قرشی (۱۴) و اسحق حافظ ازوی (۱۵) حدیث داشتند. این حسین گوید: که پیش شبلی بودم (۱۶) و بو عبدالله بیاع (۱۷) حافظ گوید کی بو عبدالله بوز هل عصمی گفت

(۱) متواری، پنهان شونده (۲) عوك، بوالحسین شاه شبلی.
(۳) عوك، گوید (۴) كه، او که کناهی کسی بیا مرزیده بود، هرگز او کسی را بدان (۵) دراصل بریده از عوك ون نوشته شد. (۶) كه: بیمار زیده ام. شیخ الاسلام گفت که شبلی هم مقصر است. (۷) شادروان، بضمه دال و سکون را، بساط و فرش و پرده و سایبان (غیاث) (۸) ع، کستراند که گناه (۹) عوك ون، کم کردد.
(۱۰) ذکر وی در تفحات نیست، ولی بقول سمعانی نام وی ابو عبد الله حسین بن احمد بن محمد بن عبد الرحمن بن اسد بن عبد الرحیم بن شماخ صفار هرویست که بارها به بغداد رفت و درس حدیث داد ولی حجت نبود، حافظ در تاریخ نشا پور گفت که شماخ در سنه ۳۵۹ هـ پیش ما آمد و عجایبی را از او نوشتیم، ولی بعد از آنکه ابو عبد الله بن زهل آنرا دید، پذیرفت شماخ در ماه جمادی الاخری ۳۷۲ هـ در هرات وفات یافت (انساب ۳۳۷ ب).

(۱۱) كه: بوده حافظ خواجه (۱۲) كذا در اصل (۱۳) كه ندارد.
(۱۴) هو شریف ابو عثمان سعید بن عباس بن محمد بن علی بن محمد بن سعید قریشی است از بنو عبد مناف که از اهل هرات و محدث ثقه و صدوق بوده بسا رجال حدیث از او احادیث شنیدند، خطیب بغدادی گوید که در سنه (۴۱۳ هـ) در راه خج به بغداد آمد و درس حدیث میداد و در سنه ۴۳۳ یا ۴۳۲ هـ در هرات وفات یافت. (سمعانی ۴۴۶ ب)

(۱۵) كه: آرزوی وی داشتند. (۱۶) ع، بودم هر دو تن کویند حسین و عبدالله، که مردی برسید (۱۷) كه: نباح

(۱) بخشاپور : کہ پیش شبلی ہودم (۲) (ہردو من گویند) (۳) : کہ مردی
 پرسید شبلی را کہ مردی سماع می کند، و نداند کہ چہ می شنود، و خوش می گردد
 (آن چیست) (۴) (۴) جواب داد باین ابیات : (۵)

رب و رقاء متوف بالضحی (۶)	ذات شجوصدحت فی فتن (۷)
[۴۴۹] فیکائی (۸) ر بما ارقها	و بکاہ۔۔ ر بما ارقنی [۴۴۹]
ولقد (۹) اشکوا فما افهمها	(۱۰) ولقد اشکوا فما تفهمنی
غیر انی بالجوی اعرفها (۱۱)	وہی ایضاً بالجوی (۱۲) ترفنی
فکسرت الفأودہراً صالحاً	فبکت شجواً فہا جت شجنی (۱۳)

(شیخ الاسلام گفت : کہ این ابیات مجنون راست (۱۴) نہ شبلی را. اما

(۱) ك : عصمی ندارد و د ر اصل ہم بدون نقاط است و آنرا عصمی یا عقیمی توان خواند، وی همان
 والی عارف هرات و پدر مرویان است (ر ك ص ۴۳۰-۴۳۱)

(۲) ك : بودیم کہ مردی سوال کرد شبلی را (۴.۳) ك : ندارد

(۵) ازین ابیات چهار بیت در اللمع ۳۰۵ آمده کہ بیت پنجم در آن نیست، و در (ن ۷۷۵) غیر
 از بیت دوم دیگر ابیات در شرح حال شبلی آمده کہ ما باختلاف آن اشاره میکنیم. اما در اللمع
 این ابیات بہ ابوالعصین نوری منسوبست.

(۶) ا للمع : فی الضحی . ن : بالضحی . ذات شجر.

(۷) اصل : قنن. اللمع ون : فتن. ع : صرخت.

(۸) اللمع : فیکائی. اصل : فیکائی. ع : فیکاء.

(۹) ع : ولئن اشکوا فما تفهمها (۱۰) اللمع : ہی ان تشکو فلا تفهمها. اصل ون : مانند

متن .

اصل : يشکوا بدون نقطه اول. اللمع : واذا اشکوا فلا تفهمنی. ن : مانند متن

(۱۱) ع : واصل : بالجوی. اللمع : غیر انی بالجوی اعرفها. ن : بالهوی اعرفها. اصل : اعرفها

ندارد. (۱۲) این کلمہ در اصل سیاه شدہ خواندہ نمی شود. اللمع : وہی ایضاً بالجوی ترفنی. ن :

بالهوی تقر فنی (۱۳) در اصل این کلمہ روشن نیست. از ع و کون نوشته شد. خلص

ترجمہ ابیات ہر حاشیہ (ن) اینہست (۱) بسیار کبوتر فریاد کنندہ در قرق اندو حکین است و بر شاخ

دوخت بانگ میزند (۲) گاهی گریہ من اورا گریاند، و گاهی نالہوی مزارقت افزاید (۳)

شکوه میکنم و اورا از آن آگاہ نمی سازم، وی نیز شکوہ دارد و مرا نمی فہماند (۴) ولی دو عشق

وہو اداری من اورا می شناسم و وی مرا (۵) الفت و رزو کار نیکوئی را یاد کرد و با اندوہ گریست، و اندوہ

مرا ہم انسکیخت. (۱۴) ك : مجنون را ابد ا ماشبلی انشا کرہ.

وی انشا کرد (۱) (۱) شیخ الاسلام گفت : که پدر من گفت ، که بو المظفر
ارمندی گفت ، که ابن الخراسانی گفت (۲) عبدالرحمن ، که شبلی + مرا
گفت : یا خراسانی اهل رایت غیر الشبلی احداً يقول الله قط . فقلت ومارایت الشبلی
یوماً يقول الله . قال فخر الشبلی مغشياً علیه . (۳)

عبدالرحمن خراسانی گوید : که مردی آمد بشبلی ، در سرای بود (۴)
شبلی . فرا در آمد ، سر برهنه و پای برهنه گفت : که می خواهی ؟ گفت :
شبلی را (شبلی) (۵) گفت : فشنه وودی مات کافراً فلا رحم الله (۶)

شیخ الاسلام گفت : که نفس رایی گفت . شیخ الاسلام گفت : بوحاتم
رازی مرا گفت ، که زید عبدالله اصبهانی (۷) گفت ، کی مردی گفت شبلی
را : که طریق با او (۸) مرا صفت کن . گفت : طلب طریق (۹) گذار
[۴۵۰] بر طریق . شیخ الاسلام گفت : [۴۵۰]

که بایست این طریق خود طریقت (طلب) (۱۰) طریق شریعت
شیخ الاسلام گفت : که بومنه صور ازهری گوید : (۱۱) توفی بومنه صور
الازهری فی ربیع الاول سنه سبع وثلثین وثلثمائه . امام جهان (۱۲) گفت :
که در بغداد هدم مهرگان بود (۱۳) بغداد آراسته بودند ، شبلی می آمد ، دست
بر دست می زد و می گفت .

للخاس عید و مهر جان و انت غیدی و مهر جانی

(۱) ع ، ندارد (۲) ع ، گفت که شبلی فرامن گفت اهل رایت
(۳) ن ، مغشياً . ع ، قال ، در اول جمله ندارد . (۴) ع همراهی نزد شبلی
(۵) ك ، ندارد (۶) ع ون ، رحمه الله (۷) ك ، اصفاهانی (۸) ك ، که طریق
مرا باوصفت . ع ، طریق باو (۹) ع ، طلب طریق بگذار ، از طریق یقی .
(۱۰) ك ، ندارد .

(۱۱) ك ، گوید امام جهان در لغت که در بغداد شدم مهرجان بود . از توفی تا ثلثمائه
بعد از بیت عربیت . (۱۲) این کلمات در اصل روشن نیست . از (ع) نوشتم .
(۱۳) مهرگان بکمر اول ماه میزان و موسم خزان که درین روزها جفنی می گرفتند (غیاث)

بوسعد (۱) مالینی گوید: که بوالعباس گفت محمد (بن) (۲) ابراهیم الحریبی بحریه (۳) بغداد، که شبلی گفت: من انس بالمال خیل (۴) و من انس بالناس هزل، و من انس بالعمل شغل، و من انس بالله وصل.

ابونجم گوید، هلال بن احمد بن یوسف البردعی: که (از) شبلی پرسیدند که تو کل چیست؟ گفت الخروج من المعلوم و نرك الشوق الى المعدوم، والقیام مع الله بلا حظ، و كل لا یح یلوح له كان الله عزوجل حسب (۵) بذلك اللایح.

بوالقاسم گوید (۶) حسن بن احمد البغدادی: که از شبلی پرسیدند که نصوف چیست؟ گفت: محوالبشریة وتعظیم الربانیه.

شیخ الاسلام گفت، که ابن باکوی گفت، که عبد الوهاب بن احمد الانباری (۷) گفت بکوفه که از شبلی شنیدم (۸) که گفت:

[۴۵۱] شهدت ارباب التوحید من اصحابنا سمة انفس. [۴۵۱] الجنید ورویم

والجریری وابن عطاء، وابن مسروق والکتنانی و مر و اعلی بیتمی (۹) و لم اعطهم (۱۰) من التوحید ذرة.

شیخ الاسلام گفت: که ابن باکوی گفت، که علی بن محمد بن قزوینی (۱۱) گفت، که قنادر (۱۲) گفت: کی از رویم * پرسیدند: که نصوف چیست؟ گفت:

(۱) که بوسعد (۲) که ندارد. (۳) الحریبی ببغداد گفت. اما حریه محلّت بزرگی بود در بغداد نزدیک دروازه بغداد، و مقبره بشرحافی و احمد خیل (مراسد) (۴) ع و ک و خیل (۵) ع؛ حسنه (۶) که گوید که حسن... گفت که از شبلی (۷) منسوبت به انبار شهر کنار فرات درده فرسخی بغداد (سمانی ۴۹) (۸) ع و شنودم.

(۹) ع و ک و علی یدی. اما ابن مسروق همان شخص است که کلاباذی در التعرف اقوال او را در باره زهد و توکل نقل می نماید (ص ۶۵-۷۱) (۱۰) این کلمه در اصل بریده از (ع) نوشتم.

(۱۱) ع و ک و محمد القزوینی. هو علی بن محمد بن مهرویه قزوینی ابو الحسن که مرد صادقی بوده و در بغداد و جرجان به علم حدیث پرداخت (تاریخ بغداد ۱۲-۶۹ تاریخ جرجان ۲۶۱) (۱۲) ابو الحسن علی بن عبدالرحیم واسطی قنادر صوفی از ائمه صوفیه است که به تنهایی سفر میکرد و مشایخ رامی دید، وی از حسین بن منصور حلاج برخی از سخنانش را روایت کند (سمانی ۶۴۲) در ا للمعص ۲۵، ۲۴۸، ۳۷۱ نیز ذکر قنادر آمده است ع و قباد.

أوقوف على البساط وترك الألبسا طوا لصبر على السباط (۱) حتى يجوز على الصراط .

وهم ابن باکوی ✽ گفت: که محمد بن الفارس (الفارسی) (۲) بصری گفت: که از رویم پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: ترك التفاضل بين الشيئين (۳) و هم با ین اسناد عبد الله (۴) بن محمد الدینوری گوید، که از رویم شنیدم که گفت:

مكثت عشرین سنة لا يعرض في حريز كرا الا كل حتى يحضر. (۵)
محمد بن زبرقان (۶) گوید، که بوعلی رود باری گفت که: الطرف (۷) طهارة الضماير، والحياء خوف السراير (۸) وحسين بن احمد الفارسی گوید، که بوعلی رود باری ✽ گفت: علامة اعراض الله عن العبد ان يشغله بما لا ينفعه بوجعفر گوید، محمد بن احمد النجار (۹) که بوعلی رود باری (۱۰) گفت:

مالم تخرج من كلمتك لم تدخل في حد المحبة (و بوا الحسين ۱۱) گوید
علی بن احمد الحنظلی (۱۲).

[۴۵۲] بشیراز، که از بوعلی رود باری شنیدم این ابیات که وی گفته است [۴۵۲]

(۱) در صفحه (۱۶۹) تمام این اقوال رویم گذشت. در اینجا و ع و كه ضرب السباط
ع حتی محوره (۲) كه ندارد (۳) رك ص (۱۹۶) که عین همین اقوال در آن گذشت
(۴) ع عبیدالله (۵) رك ص ۱۹۶ (۶) كه محمد بن زبرقان ع و محمد زبرقانی
منسوست به یکی از اجداد خود زبرقان، و هو محمد بن محمد بن زبرقان که اصلاً عمری بونوازا بومطیع
حکم بن عبدالله بلخی قاضی روایت کند و ابو سعد و ضاح بن مغلد ضراب سمرقند از روایت نماید
(سمعی ۲۶۹ ب)

(۷) ع التصوف طهارة. كه الطرف (۸) ع و ا لجبا جفو المرام. كه خوف السراير
(۹) رك ص (۲۸۶) وی همان محمد بن احمد نجار است که سلمی بیک واسطه از او روایت کند (رك
سلمی ۳۸۲-۳۸۴) (۱۰) ع بوعلی گفت (۱۱) ع کلمات بین قوسین تا
آخر بیت ندارد. (۱۲) كه بن الحنظلی بشیر از گفت که. یکنفر بواالحسین علی بن احمد
شیرازی: و فردوس المرشدیه ۱۵۷ مذکور است که غالباً همین شخص باشد.

سامرت (۱) صفو صبا بتی اشجانها خوف الهوی (۲) و غلبها نیر انها
 شیخ ابو منصور (۳) معمر بن احمد الاصفهانی (معمربا صفهان بوده) (۴)
 شیخ سپاهان (۵) سید بوده، و امام بعلوم ظاهر و علوم حقایق، یگانه مشایخ
 در وقت خود، حنبلی مذهب (نی) (۶)

شیخ الاسلام گفت (کی ازین مقامات) (۷) که کرده اند، هیچکس از وی
 به نکرده است، کی بیشتر حکایات (۸) می گفتند و سخن صوفیان از وجود
 و ذوق و دیدار باید گفت نه از حکایات (۹) و ویراسته سخن است (سخن گوید) (۱۰)
 نیکو، صاحب نصایف است، کتاب نهج الخاس کرده درین باب، و کتاب
 اربعین صوفیان، سخت نیکو، و کتاب غربت (۱۱)، و در کتاب غربت حکایات
 کنند از مردمی که گفت: «وجدنا» (۱۲) اصحاب الغایات فی هذا مرا فراداً.
 و در کتاب نهج الخاس گوید: که اخلاص در سه چیز است: در کو حیدر در احوال
 و در افعال. «فمنك وقت» (۱۳) بود، شیخ احمد کوفانی «ویرا دیده بود»
 و ویرا گفتم: که از وی هیچ حکایت یا دداری (۱۴) گفت نه، اما روزی در میان
 (۱۴) سخن میگفت که: الفقیر عزیز. و ویرا گفتم: تمام بود. یا
 [۴۵۳] سخن از پیر، وی گفت کی می خواهم (۱۵) که کتاب نهج الخاس [۴۵۳]
 از وی بشنوم (۱۶)، وی گفت: جرأ است (۱۷) (۱) و اکنون وقت تنگ است
 قرا اجازت دادم.

-
- (۱) ك، صابر
 (۲) ك، حرق الهوی و علیها این بیت در اللع (ص ۴۲۶) چنین است،
 سامرت و صفو صبا بتی اشجانها حرق الهوی و غلبها نیر انها
 (۳) رك، ن ۲۶۲ و مقدمه (۴) ك، ع، ندارد (۵) ك، اصفهان اید سید بوده
 (۶) ع، ك، ندارد (۷) ع، ندارد (۸) ع، حکایت کنند از صوفیان و صوفیانرا
 از وجود (۹) ع، نه حکایت، و ویراسته نیکوست و صاحب
 (۱۰) ع، ك، ندارد (۱۱) ع، کتاب غریب، حکایت کند. ك، و در کتاب غربت حکایت کند.
 (۱۲) ع، وعدنا اصحاب بعنايات فی (۱۳) ع، و در افعال تنك وقت بود شیخ الاسلام گفت
 که شیخ احمد (۱۴) ع، در میان گفت (۱۵) ع، می خواستم که نهج الخاس ك، میخواستم که کتاب
 (۱۶) ع، شنوم (۱۷) كذا در اصل. ع، هر کرده است یعنی دشوار است و اکنون وقت.
 ك، وی گفت، دشوار است و اکنون (رك فر)

شیخ الاسلام گفت: کسی بود مخصوصاً معمر گوید: که قیاس کردن بر پیامبران نه روا بود، که خلق در فتنه می روند، و ایشان در عصمت.

شیخ الاسلام گفت: که شیخ با حامد دوستان (۱) بمرو بوده. من يك من دیده ام، که ویرا دیده بود (۲) احمد چشتی، و قتی دیگر گفت که احمد چشتی (۳) گفت: که بوسعد مالینی گفت، و این درست تر است (۴) کی بوسعد ما لینی اورا دیده بود، از وی پرسیدند: متى تسقط الحشمة؟ گفت: اذا قدمت الصعبة سقطت الحشمة.

شیخ الاسلام گفت: که حشمت چیز است میان (۵) هیبت و وحشت، که صحبت قدیم شود و وحشت برخیزد، هیبت بماند. و شیخ الاسلام بوسعد مالینی دیده بود اما شناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکردده بود.

مگر آنرا (۶) میگفت والله اعلم. و گفت کی احمد چشتی گفت: که با حامد دوستان در (۷) مرو بود بر دکان نهسته، و قتی گفت: که چشتی گفت: که

(۱) ركه ن ۲۶۰ و ص ۳۸۶ كتاب خا ضر

(۲) كه دیده بوده شیخ الاسلام گفت بوسعد ما لینی دیده بود اما شناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرده بود مگر اورا میگفت والله اعلم. شیخ الاسلام گفت که خرقانی پیر منست بيك سخن که مرا گفتند که وی میگوید که صوفی غیر مخلوقست؛ مرا عجب آمد که ندانستم که او چه میگوید، اما تا ازین سخن چیزی در من می تابده چون ویرا بدیدم قصد کردم که پرسم، وی پیش از سوال گفت، ای من معشوق تو، آنچه میخورد و می خشد چیزی دیگرست. تصوف غیر مخلوقست نه بنام غیر مخلوقست، نام مخلوقست دران معنی است، آن معنی غیر مخلوقست، و صوفی زنده به آنست. شیخ الاسلام گفت، اگر من این سخن از وی شنیدی، همواره این آن درمی آمیختی یعنی نفس و کالبد و حقیقت می نهادی. شیخ الاسلام گفت، بوحامد بوده از وی پرسیدند متى تعقط (۳) در اصل مکرر آخشی است. که صحیح آن قرار (ن ۳۱۰) وعو كه چشتی است، منسوب به چشت اوبه غرب هرات که تاکنون بهمین نام معروف است و این احمد چشتی از معاصران شیخ الاسلام بوده که تفصیل حالش در (ن ۳۱۰) آمده. ع احمد چشتی و احمد چشتی (۴) ع درست ترست که اورا دیده بود. (۵) ع میان، ندارد (۶) نه همانا که آن یکتا را دیده بود که ابو حامد را دیده بود، و ویرا میگفت. (۷) ك، نوسان در بازار مرو، بر در دکان نهسته بود، سقائی آب بدو داد، او آب دیر میخورد سفا گفت.

بو سعید ما لینی گفت (۱) وی برد کان نشسته بود ، سقاء (۲)
 [۴۵۴] بیا مد ، آب فراوی [۴۵۴] داد ، ساعتی (۳) آب در دست نگاه داشت
 (۴) سقاء گفت ای شیخ ! چرا نمی خوری؟ گفت (۵) : مگسی آب
 میخورد ، صبر می کردم (۶) ، تا وی آب بخورد ، که دوستان او بزحمت
 (۷) چیزی نخورند .

شیخ الاسلام گفت : کی او لیاة الله کار نکنند به حیلت نریزند ،
 و بشتاب نگویند ، و بزحمت (۷) نخورند ، و بافتاده نه تیر پرستند (۸-۹) و بر
 خصمی کسی نجفبند ، و بمزد کار نکنند ، و خاطر ایشان از کام فرا نر باشد ،
 و از و رزیدن (۱۰) و بت باز نپردازند ، و بر خدای عزوجل چیزی برنگزینند ،
 و (بیهوده) (۱۱) بقیقه نخمند ، و چون خندند بتبسم خندند .

شیخ الاسلام گفت : که بزحمت (۱۲) خوردن آن بود ، کی چیزی میخوری
 برمهینه (۱۳) ایثار می کنی ظاهر ، (۱۴) تاوی طیر (۱۵) می بود ، و آنکه خود فراوان
 خوری (۱۶) و بیش ، خود شره بود (۱۷) یا ایثار پنهان کن یا میانه خور .
 شیخ الاسلام گفت : که استاد ابوعلی دقاق (۱۸) زبان وقت بود بنشاپور (۱۹)

(۱) ع ، سطور بین قوسین ندارد . (۲) ع ، سقائی فراز آمد .
 (۳) ع ، وی ساعتی (۴) ع ، داشته بود ، گفت ای شیخ (۵) ع ، شیخ گفت که مکس آب (۶)
 ع ، صبر کردم (۷) ع ، برحمت (۸-۹) ع ، و بافتاده بوستد . ک و بافتاده نه پرستند و بر خصمی دیگر
 نخسپند . در اصل نقاط ندارد ، ظاهراً مقصد اینست که (بافتاده تیر نمی اندازد) و پرستند
 باملای کنونی فرستند است . جمله بعد یعنی کسی را بر دشمن خود تحریر نکند
 (۱۰) ع ، برزیدن (۱۱) ک ، ندارد (۱۲) ع ، زحمت خوردن . ک ، بزحمت نخورند آن
 بود (۱۳) ن ، بر دیگری ایثار (۱۴) ع ، ظاهر روی تاوی (۱۵) ک ،
 تیره (۱۶) ع ، خوری برمهینه بیش خود . ک ، خوری خود شره . ن ، و آنکه ازوی
 بیشتر خوری (۱۷) شره بمعنی حره و آزار است .

(۱۸) رک : ن ۲۶۹ ، اسرار صفحات متعدد از روی فهرست ، فردوس ۲۳۹ ، ۴۴۵ ، سفینه
 ۱۵۹ ، کشف ۱۲۸ ؛ تذکر ۲۵-۱۴۹ ؛ خزینه ۲-۳۶ ؛ ریحانه ۲-۱۹ ؛ هدیه الاحباب
 ۱۳۵ ، نامه دانشوران ۲-۱۸۰ ، آثار غجم ۳۲۶ ، مصباح ۲۲-۱۲۹ ، ۲۰۷ و غیره ،
 اما دقاق بروزن بقال آرد فروش است ناموی ابوعلی حسن بن محمد است از تالیفات اوست
 (۱) تا و یل بعضی آیات قرآنی (۲) خلافت (۳) زهد (۴) مواظبت در صد و شصت مجلس
 (ر یحانه ۲-۱۹) (۱۹) ع و ک ، در نشاپور

و پسینه (۱) گویند کان مشایخ بود (۲)، توفی بنشاپور فی ذی الحقة سنه خمس واربعماء هـ [۴۰۰] هـ شیخ الاسلام گفت: که وی هر سال بجائی رفتی بشهری دیگر (۳) [۴۰۰] آخر باز آمدی (۴) استاد بوالقاسم قشیری (۵) داماد وی بود (۶) و شاگرد وی و مجالس وی جمع کرده بود (و سخنان وی بسیار داشت) (۷) و دقاق راهوری بود (۸) و گرم بود وی گفتی: که می باید بخدا بان (۹) هری کوك كنم (۱۰) یعنی بانگ كنم، در کار هاریو کان (۱۱) دور فرا بود (۱۲) ویرا گفتند بهری (۱۳) شوی ترا بکشند بنعره، کی هر که در مجلس وی نعره زد، وی در برابر آن نعره باززدی (۱۴).

شیخ الاسلام گفت: که ویرا پرسیدند: کی این چیست؟ ما خلق النار الا تکریماً (۱۵) گفت آنرا (۱۶) دوزخ آفریده اند تا سردگان (۱۷)

(۱) پسینه واپسین و آخرین (۲) ع و مشایخ توفی، كه از مشایخ، توفی (۳) كه رفتید بشهر دیگر (۴) كه آمدید (۵) ابو القاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد قشیری منسوب به قشیر بن کعب قبیله معروف، فقیه و مفسر و ادیب و صوفی نامور است که از ناحیه (استوا) در نشاپور خراسان برخاست، و کتاب التفسیر فی علم التفسیر را پیش از (۴۱۰ هـ) نوشت، و الرسالة القشیری، آواز مهمترین کتب تصوف است، در سنه (۴۴۸ هـ) ببغداد آمد و درس حدیث داد، وی در اصول بر مذهب اشعری بود، و در فروع بر مذهب شافعی تولد قشیری در ربیع الاول (۳۷۶ هـ) و وفاتش به تاریخ ۱۶ ربیع الآخر (۴۶۵ هـ) است که در نشاپور پهلوی قبر استاد خود دقاق مدفونست، (برای شرح خالص رك، ابن خلکان ۲-۳۷۵، تاریخ الاسلام ۲۱-۲۱۹، نفعات ۲۸، کشف ۱۴۱، خزینه ۴-۲۳۵، ریحانه ۳-۳۰۰، هدیة الاحباب ۲۱۷، روایات الجنات ۴۴۴، طبقات الشافعیه ۳-۲۴۳، فردوس ۷۰-۴۳۱، سمعانی ۴۵۳ ب، مصباح ۲۲-۲۰۱ و غیره. (۶) ع داماد وی در شاگرد وی بود (۷) كه ندارد (۸) كه را بسیار شوری (۹) كه در اصل بنه خیا بان (رك ص ۴۲) كوك و خدا بان هراة (۱۰) كوك کردن، به نغمه آوردن ساز و آلات خیا. گریست، در پشتو (کوکی) ناله و فریاد و بانگ است (۱۱) ع: تماکار، كه در کار هاریو کان، ن هاریو کان، که مقصد از آن هاریو بان و هراتیان است (رك فر) (۱۲) ع: فرو بود ن، فرارفته بود (رك فر) (۱۳) بهری در اصل مکرر است (۱۴) ع: زدی، كه زدید (۱۵) در اصل نقاط ندارد ع: تکرما (۱۶) ع: دوزخ آنرا، كه: دوزخ از برای آن آفریده اند (۱۷) اصل: سردگان با، ع: با سردگان ما، كه: تا سردگان باز آید که بس گرمست تو.

مادر آید ، پس کرم است تو حاصـل نگاه دار .

شیخ الاسلام گفت : که در علم تصوف بهشت بمکر آفریده اند و دوزخ بنخشم . دوزخ نیافریده اند (۱) مگر آنرا که بگفت ، و بهشت بیافرید تاهر که باو فرسید (۲) در بهشت آویزد ، پس مکر است حاصل نگاه دار (۳) یا آنکه صحبت او نیاود (۴) در آن مشغول گردد . (۵)

شیخ الاسلام گفت : که شیخ عمو مرا گفت : که در مجلس دقاق بودم کسی از نزول (۶) پرسید ، جواب داد باین بیت .

[۴۵۶] خلیلی هل ابصر تما اوسمعتما با کرم من مولی یمشی (۷) الی عبد [۴۵۶]

اتی زایراً من غیر وعد و قال لی اصونک (۸) عن تعلیق قلبک با لوعـد

بوعلی دقاق گوید : کی مدعی بینید (۹) یا من از درواخ (۱۰) دارید ، که معنی داران و محققان برفتند . بوعلی دقاق گوید : که طلب خوشتر از یافت .

شیخ الاسلام گفت : کی دریافت صدمتست و فنا و همه خواری و لذت در طلب است و انشد : (۱۱)

فما فی جمعنا الا الاصطلام (۱۲) وفی تفریقنا حسن و طیب (۱۳)

و گفت : کی حق ایذراست ، یا عارف انوست (۱۴) یافت در ستست ، تفسیر بروست ، موجودیگانه است ، آن دوم بهانه است (۱۵) صوفی نه در صف

(۱) ع: بیافرید مکر آنرا (۲) ع: با هر که با و یعنی بحق نرسد . که نرسد

(۳) که نگاهدار تا آنکه (۴) یعنی نیابد . (۵) ع: وک: ماند .

(۶) نزول حق سبحانه (۷) اصل: تمشی . ن: با کرم من رب یمشی الی عبد .

(۸) ن: اصونک؟ (۹) در اصل نقاط ندارد (۱۰) که دامن او درواخ دارد

که معنی و محققان . ن: او محکم گیرید (رکفر) (۱۱) ع: طلب است للامام ،

(۱۲) که: فی جمعنا الاصطلام (۱۳) برای تمام آیات وک: ص (۴۸۲)

(۱۴) که تا عارف انوست . این جمله بهمین صورت در (ص ۱۲۷-۱۲۸) آمده (رکفر)

(۱۵) ع: است ، ندارد

عالم است (۱) و نه در کنار آدم است (۲) و از خاندانیست ، که لقب آن
عدم است. صوفی در پیراهن چون پیراهنست (۳) برو ، نه او از آن ، و نه
آن از او ، نام آن برو ، و آن نام (۴) بها نه برو ، او که از این کار
بوی بیافت ، او از و پاک (۵) بستند ، و تلبیس ببها نه تقدیس
در با او نهادند . (۶)

در ویشی مرا گفت : که از دقاق شنیدم (۷) که این دو بیت
می خواند :

یا احسن من دینار اذا انقش (۸) بسم الله
و یا احسن من دیباج اذا لبس (۹) بیت الله
[۴۵۷] يقول العاشق المسکین (۱۰) هذا من قضاء الله [۴۵۷]

شیخ الاسلام گفت : کی بوالحسن (۱۱) خبازی معلم فرامش گفت
(گفت) (۱۲) که از ابوعلی دقاق شنیدم کی میگفت : رایتک فاشهیک (۱۳)
بعت نفسی واشتریتک

شیخ الاسلام گفت : کی دوستی بانکار پرورند ، (۱۴) مترس ! دوستی
بملاحت پرورند (۱۵) و بانکار منکران آب دهند ، در کوی غیرت پرورند ،
و از کشته وی دیت خواهند ، تا آزادگان مانند ، و منکران گریزند .

- (۱) ع : نه صف علمست . (۲) ك : در کتاب آدم آن خاندانیست ... چون
پیراهنست درونه آن ازوو نام او برو ، و آن نام بها نه برو ، آنکه ازین .
(۳) اصل : جو پیراهنست ؟ (۴) ع : و نام بها نه است بروه آنك
(۵) اصل : پاک بستند . بی نقاط (۶) ع و ك : در بار او نهادند (۷) ك : شنو دم .
(۸) ع : اذ نقش . ك : اذ انقش - (۹) ع : اذ لبس (۱۰) ع : عاشق مسکین .
(۱۱) ك : بوالحسن . سلمی هر طبقات خود ازین شخص قول معمد شهبی را روایت کند و از
معاصران سلمی و شیخ الاسلام بود . رك : ص ۵۰۶ طبقات سلمی . (۱۲) ك : ندارد
(۱۳) ع و ك : فاشتهیتك . (۱۴) (۱۵) ك : پیروورند

شیخ الاسلام گفت: که (بوعلی دقاق گفت): (۱) از هر که می‌رد کنند (۲) بروید، باز نیائید، میدان خالی مانید. شیخ الاسلام گفت: نه رداست فازاست، و از آی (۳) که این قصه دراز است.

شیخ الاسلام گفت: کی بوعبدالله جلا^ع گوید: کی در مسجد ذوالحلیفه (۴) بودیم، احرام می‌گرفتیم (۵) و لبیک می‌زدیم، جوانی بود، می‌زارید (۶) و می‌نمی‌بارم گفت: می‌ترسم که مرا گوید (۷): لا لبیک. هم آن می‌گفت (۸) وقت رفتن آمد (۹) اورا گفتم: ای جوان! آخر بسر نشود (۱۰) بگوی! گفت: نمی‌بارم (۱۱) گفت: گفتم (۱۲) من بگویم تو بمن بگوی. گفت: نیک آید (۱۳). [۴۵۸] من گفتم: لبیک اللهم لبیک، آن جوان بر آورد (۱۴) گفت: لبیک اللهم لبیک [۴۵۸] زعقه بزد و جان بداد.

شیخ الاسلام گفت: کی کافر شدن نخود خانه کورفیدن است (۱۵) بازو فادوستی (۱۶) در دوستی برفتن است، و خواندن اورا بجان اجابت کردن است: ولوقلت لی مث (۱۷) مت و سمعاً و طاعة و قلت لداعی (۱۸) الموت اهلا و مرحباً

(۱) ك: ندارد (۲) ع: از هر که ردمی کنند و بروی و باز نیاید، میدان خالی مانندی. ك: که از هر که می‌رد کنند بروی باز نیاید، میدان خالی مانندی. نه اگر هر که ردا کنند بروی باز نیاید، میدان خالی مانندی

(۳) ع و ن: باز آی (۴) اصله ذوالخليفة، و صحیح آن ذوالحلیفه است، که حاج مدینه از اینجا احرام بندند، و بفاصله شش میلی از مدینه بطرف مکه واقع است. (رك: كتاب الحج مبحث میقات کتب الحدیث وفقه (تیسیر الوصول ۱-۲۶۳) ع: دارالخليفة ك: ذوالخليفة (۵) ع: احرام گرفتیم (۶) ع: می‌میگفت: نمی‌بارم گفت. ك: و می‌گفت نمی‌بارم گفت. (۷) ع: کوبید (۸) ع: می‌گفت که نمی‌بارم گفت وقت. (۹) ك: رفتن وی آمد (۱۰) ع: شود (۱۱) ك: نیارم گفت... تو بمن بگوی (۱۲) ع: گفتم بگویم تو بمن بگوی (۱۳) ع: نیک آید. ك: نیک باشد (۱۴) ع و ك: جوان آواز بر آورد.

(۱۵) كذا در اصل. ع: کافر شدن نخود خانه کورفیدن است با و و وفای دوستی در دوستی برفتن است. ك: کافر شدن بخود خانه کورفیدن است با و و وفای دوستی در دوستی برفتن است. این جمله مشوش بنظر می‌آید، و قابل تأمل است (۱۶) بازو با او. فادوستی، بادوستی (۱۷) ع: لی مت سمعاً (۱۸) ك: لداع.

فصل فی المعرفة والتوحید (۱)

شیخ الاسلام گفت، که خرازه گوید: المعرفة معرفتان، معرفة من بذل المجهود ومعرفة عن عين المجهود (۲) (و شیخ الاسلام گفت) (۳) بو منصور معمر اصفهانی گوید: کی معرفه سه است: معرفة فطرت، و معرفت زیادت و معرفت خصوصیت.

اما معرفت فطرت قایمست بشرط اثبات التوحید. و معرفت زیادت ثابتست بشرط اخلاص درجد و اجتهاد. و معرفت خصوصیت از عین جودست، بذل مجهود تابع آنست.

شبلی گوید: که از علامت معرفت است: ان یری (۴) نفسه فی قبضة العزة تجری علیه تصاریف القدرة.

بو سعید اعرابی گوید: المعرفة كلها الاعتراف بالجهل سهل * گوید: (۵)

[۴۵۹] که غایت معرفت حیرتست (۶). بو العباس عطاء * گوید [۴۵۹]

المعرفة بلا معرفة ثبوت حقيقة المعرفة. شناخت او با او وی شناخت (۷) و با او، گواهی شناخت اوست، لایزال عارفاً مادام جاهلاً فاذا زال جهله زال معرفته.

شیخ الاسلام گفت که (۸) بایزید * گفت، سری سقطی * گفت (۹):

که هر که او بشناخت، حوایج او (۱۰) از او و از خلق بیفتاد. با حفص حداد * گوید: تا او را بشناختم، هیچ حق و باطل در دل من نشد.

(۱) این عنوان در اصل نیست از ع و ک گرفته. (۲) ع: عين الجود. ك: من عين الجود

(۳) ك: ندارد (۴) ك: نری (۵) ك: سهل تستری (۶) ع: حیرتست.

ذوالنون گوید معرفت بغایت شهودی بر حیرت رسد. ك: حیرتست. ذوالنون معری گوید: معرفت که بغایت رسد بر حیرت رسد.

(۷) ك: بی شناخت. (۸) ع: که این بایزید (۹) ع: گوید

(۱۰) ع: حوایج او، از او از خلق باو افتاد، واسطی گوید: که هر که او بشناخت، حوایج او، از او از خلق بیفتاد. ك: حوایج او از خلق باو افتاد. واسطی گوید: که هر که او بشناخت، حوایج او از او از خلق بیفتاد.

شیخ الاسلام گفت: کی آن چنانست، از شناخت او دل بسر ناید. پیری
از دنیا می رفت، او را گفتند: چه آرزو (۱) داری؟ گفت: پیش از آنکه بروم، دژه
از معرفت. سخن حلاج (۲) پسر را در وصیت شب پسین: که در عبادت (۳) می کوشند،
تو در چیزی کوش، که ذره از آن به از عمل ثقلین (۴) آن چیست؟ گفت: شناخت او.
فرانوری * گفتند: کی اوت (۵) بچی بشناخت؟ گفت: بنقض العزایم.
هر چه (۶) من سگالید می واندیشید می جز آن آمد (۷) و هر چه من فرا
کرد (۸) اوتباه کرد. و فرا جوانمردی گفتند: که حق را بچه شناختی؟ (گفت)
اوم (۹) باو بشناخت. بوزرعه طبری (۱۰) شبلی راپرسید: کی اوت (۱۱)
[۴۶۰] بچه بشناخت؟ [۴۶۰]

گفت: بآنک هر که (۱۲) فرا کژدم او باز کرد. دانستم که همه او.
احمد حنبل (۱۳) گوید: که معرفت به مخلوق است، که مخلوق به خالق نرسد.

-
- (۱) عوکه آرزو، گفت (۲) که حلاج اید که پسر را در وصیت می گفت شب پسین
که خلق در عبادت (۳) ع: که خلق در عبادت
(۴) عوکه به از عمل ثقلین. گفت: آن (۵) اصل: اوت یعنی او را به چه بشناختی؟
(۶) ع: هر چه می سگالید می و می اندیشید می. که هر چه من می سگالیدم جز آن میشد و هر چه
من فرا میکرد اوتباه میکرد. (۷) ع: آمدی.
(۸) یعنی هر چه من فرا آوردم او آنرا تباه کرد (۹) یعنی او را باو بشناختم.
(۱۰) بنام بوزرعه چندین نفر شیوخ صوفیه مشهورند همانند بوزرعه رازی و بوزرعه شیرازی،
اما این شخص که معاصر شبلی است غالباً همان ابوزرعه جنیدی جرجانی محمد بن یوسف بن
جنید است که در طلب علم حدیث سفرها کرد، و در مکه سال (۳۹۰ هـ) در گذشت (اللباب ۳-۴۳
تذهیب ۲۱۳) (۱۱) یعنی او را به چه شناختی؟ (۱۲) که هر چه... همه او اید
(۱۳) در اصل بریده. وی امام معروف اهل سنه و مؤسس مذهب حنبلی و امام معتمد ثانی
وزاهد کرانه ای است ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی، که مادرش هذکام
حمل از مرو به بغداد رفت و احمد در آنجا بماء ربیع الاول (۱۶۴ هـ) به دنیا آمد و برخی
گویند در مرو زاد و در حال شیرخوارگی به بغداد برده شد، وی از اصحاب امام شافعی
و استاد حدیث بخاری نیشابوری بود. و در مسئله خلق قرآن اختلاف کرد و بزنندان افتاد
و در اواخر رمضان (۲۱۰ هـ) او را دره زدند و ولی بر قول خود مصر بود. گویند صد هزار
حدیث حفظ داشت و در مسند احمد حنبل، کتاب اوست در حدیث، وی صبح جمعه (۱۲)
ربیع الاول (۲۴۱ هـ) از جهان رفت و در باب حرب بغداد مدفونست (ابن خلکان
۱- ۱۸ حلیه الاولیاء ۹-۱۶۱)

مخلوق به مخلوق رسد خضر گفت علیه السلام احمد حنبل را رحمه الله : کی سره گویی، (۱) از بهر این لفظ را .

شیخ الاسلام گفت: که اول مرد در اثناء (۲) شناخت منت این (۳) تاملت اوبه بینی و سبق او بشناسی. شناخت چیست؟ چراغ که مولی بخودی خود فرا خفی تو دارد، کس و چیزی درین میان نکو یزد (۴) و جوب معرفت راسبب دانم وجود (۵) معرفت را. نه هر که او شناسد کار او باریک، و هر که نشناسد راه تاریک (۶) غایت آن معرفت که الله خلق را ارزانی دارد، که از آن برتر نرسد، (۷) چون مرد بآن مجارسد، چنان حیران گردد، خواهد که زهره وی بشگافد. چون در ماند بشهادت (۸) عام آید، پس چون نداند که به لاله الا الله بکجارسد، بیش وانگردد (۹) تا بجا آرد (۱۰) معرفت خاص ازعام، پس آفتاب بران برگزیده باشد (۱۱) آنرا خست بیند، چون آن خستی بدید (۱۲) این بدانست: العارف اندا يعرف مقامه اذا جاوزه فاذا التفت اليه منه او من غيره [۴۶۱] استحسنة فيصح له [۴۶۱] مقامه (۱۳) الذي ارتقى اليه ولا يراه مادام قايما فيه البته . در تجلی سلطان معرفت جز از یکی فرادید نباید، دیگر (همه) (۱۴) بهانه اعلم معرفت (۱۵) آنست (که) ذکر را ملازم بود (۱۶) (و مشاهدت را ملازم بود) (۱۷) همواره رقیب ازل بود (۱۸) و گوش، و آن سبق خوی

(۱) كه گاه ای سره کوی. اصل: کویی؟ ع: کوی .

(۲) اصل: استناء؟ ع: آشائی. كه آشناء،؟ (۳) یعنی منت است

(۴) اصل: نکونزد. ظاهراً نکوینزد بمعنی ننگنجه است (ركفر) (۵) ع: و جوب

(۶) ع: راه او تاریک. كه نه هر که او را شناسد کار او باریک و راه او تاریک، آن معرفت که الله. (۷) كه برتر نیست (۸) ع: و كه با شهادت

(۹) اصل: بیش وانگردد. ع: و كه پس وانگردد. (۱۰) اصل: اورد

(۱۱) كه: بگذشته باشد (۱۲) ع: خستی بدید آید بدانست. (۱۳) در اصل بریده

(۱۴) كه: نداند (۱۵) كه اعلم معرفت و آن آنست كه ذکر (۱۶) ع: و كه ملازم بی

(۱۷) ع: ندارد. كه: ملازم بی (۱۸) ع: ازل بی و گوشان، و آن. كه: ازل بی و گوش

توفرا او گنـد (۱) از دنیا سیر آیی ، و باخود به پیکار (۲) دریاد او پیچی ،
و همواره شاد بسبق ، اختیار را دست بداری ، آن چه آن تو آید (۳) خجل بی
و هر چه از تو آید بآن راضی بی (۴) خاطر را غلام بی ، و جان را تابع بی ، جوینده
پسین روزی ، و فدای پیشین روزی .

فدیت بنفسی بل فدیته بمهجتي و قلبی ایاماً عرفتك فیها

معرفت و محبت و توحید را اندازه نیست ، ارصد (۵) هزار سال يك دهی
هر روز (۶) دریای معرفت باز گذارد (۷) از غایت هنوز کجار سیده (باشد) (۸) .
جنید * گوید: من عرف نفسه فقد عرف ربه ، هر کی خود را شناخت
بمعجز ، او را شناخت بقدرت ، و هر که خود را شناخت بخطا ، او را
[۴۶۲] شناخت بعطا . سبحان آن خدائی که عجز [۴۶۲] دهی از معرفت ،
معرفت انگاشت . عشق صورت جان آمد (۹) و معرفت صورت دل .
معرفت انواع است (۱۰) : معرفت استدلالی (۱۱) مزدوران راست ، و معرفت
احتجاجی (۱۲) معرفت خذلان است یعنی عقلی . و معرفت واسطه (۱۳) معرفت
مضطران است . معرفت رجا آمیز معرفت گدایان است و بیم (۱۴) آمیزان
متنافران است معرفت غرق در توحید کجاست معرفت آنست . معرفت که
چیزی با و م (۱۵) معرفت نا جوان مردان است ، معرفت حسبتی افتان و
خیزان است ، و آنك فزاید و گاهد عاریتی است . آنك تو اسیر و مقهور ر کند
کار آنست ، معرفت که ازان نشان است مبین اوازان (۱۶) بیان است و بر معروف

-
- (۱) اصل : لو گنـد ، افگند (۲) ع و باخود بپیکار دریاد . ك و باخود به پیکار بی
و دریاد . . همواره (۳) ك و آنچه از تو آید اصل : آید .
(۴) بی بمعنی باشی است (۵) اصل : ارصد (۶) کذا در اصل . ع و كه هر روز
(۷) ع و گذارد . اصل : گذارد . که اکنون گذارد نویسیم . ع دریائی از معرفت .
(۸) ك و ندارد . (۹) در اصل بریده از (ع) نوشتم . كه چانست (۱۰) ع و ك : انواعند
(۱۱) ع معرفت استدلال معرفت مزدوران است (۱۲) متن اصل : احتجاجی . بر حاشیه ،
احتجاجی . ع و احتجاجی معرفت مستغذلان است یعنی عقل (۱۳) ع و بواسطه
(۱۴) ك و معرفت بیم آمیزان مسافر آنست . (۱۵) یعنی با بیم
(۱۶) ع مبین را ازان كه مبین را از بیان

بهتان است . و آنك آنرا گویانست بمعرفت طغیان است . و آنك زبان ازان
نا گویاست (۱) دوست (۲) بران معرفت گواست . شناخت الله بس عزیز
است ، هر کجا که هست (۳) غم نیست ، و میان مرگ و زندگانی فرق نیست .

معرفت مه است : اصل آن معرفت تقریری است بر بکم (۴)

[۴۶۳] معرفت تصدیقی ، معرفت تحقیقی ، از معرفت اصل [۴۶۳]

عبارت (۵) علت است . معرفت از صحبت مه است . معرفت خود صحبت است
شناخت او کیست ، ارذره برجن و انس او کنند (۶) همه باریاوند (۷) معرفت
چیست ؟ اول استقامت درستی ، غایت آن تو حید ، ولایت در نظر است ، قیمت در
صحبت است ، ملك در معرفتست ، در خدمت و جهد یافت حق نبود ، یافت او در
شناخت است ، قرب صحبت در روح سرور است شفیع فرازاواید ، راه باواواید ، (۸)
حکمت دیده است (۹) که بران شی معرفت بینی ، و معرفت دیده است (۱۰) که بران
شی حقیقت بینی . حقیقت دیده است (۱۰) که بران شی او بینی .

(۱۱) پاداش شناخت او چیست ؟ مگر یافت (۱۲) عارف بمعرفت بر معروف
سبق نکرد ، در معرفت و یافت هم و کانگی است . تو کجا بودی ؟ (۱۳) که
اوترا بود ، که بودی (۱۴) که او او را بودی . عارف چه کرد ؟ در نگرست
جز از تو نبود ، راه بگرفت برو از چپ و راست ، او گریخت فرا تو رسید
[۴۶۴] راست ، او که خاک شناسد داند که طلب تو نروید . (۱۵) [۴۶۴]

(۱) ع: نا گویانست (۲) ك: دوسترا (۳) ع: هست آنجا هم . (۴) قرآن

الامر اف ۱۷۲ ج ۹

(۵) در اصل این کلمه بریده از (ع) نوشتم (۶) اصل : او کنند که
او کنند است . ع ، و ك : (افکنند) (۷) یاوند : یابند (۸) اصل : آید
که همان ایذاست بمعنی (است) ع و ك : فرا زو او آید (۹ و ۱۰) ع: دیده ایست
(۱۱) ك : پاداشت (۱۲) ع: یافت او عارف بر معروف سبق نکیر د . ك : مکر
یافت او و عارف (۱۳) ع: تو کو بودی (۱۴) ع: کی بودی که او را بودی
ك : که بودی که او را بودی (۱۵) ع : بروید . ك : نروید .

از آب (۱) پندار طالب ، یافت تو نروید:

عرفوا الحق بالحق للحق من الحق ، فالمنة للحق
وصلوا الحق بالحق للحق (۲) من الحق ، فالمنة للحق
وجدوا الحق بالحق للحق من الحق ، فالمنة للحق

شناخت خدا (۳) در روع است و روع (۴) در میان قلب است کم از سر
موی (۵) نظر موی بآنست (۶) آن هوا کی عرش دروست (۷) دران
بنه کویزد (۸) که دران روع بکویزد . شناخت دواست : نورست که
در دل افتد از ان عبارت نتوان در دو جهان . او گفت : گنت کنزاً مخفياً فاحببت
ان اعرف . (۹) ملکا و تعرف ملکات شناسد ات شناسد کت شناسد .
(۱۰) از حق معرفت کس سخن نگفت ، در میان جان می بود ، بیرگ زبان
نمی بود . جان آنرا میدان می بود (۱۱) اما زبانا تو ان نمی بود . از دیدار
شناخت نیاید ، که دیدار بر مقدار شناخت اید . (۱۲)

شیخ الاسلام گفت : که معرفت صوفیان می تصنیف کنی (۱۳) و شرح
کنی ، آن نه مقال است (که) در سماع آید ، تو بجان راه جان او بنقوان
[۴۶۵] شناخت ، آن وقت که تراروح نماید و جز از شناخت (۱۴) آن وقت او بشناسی [۴۶۵]

(۱) عوك : ار آب بنداره در خاک طالب یافت نروید . شعر : (۲) ك : بیت
دوم ندارد (۳) ع وك : شناخت الله در (۴) روع : بضمه اول سواد قلب و جای فرع
در دل (المنجد) (۵) ع : از موی (۶) ع : برانست (۷) ك : درانست
(۸) ع : دران بنه کزیرد ، دران روع بکزیرد شناخت درواست . راجع به کویزد
(ركفر) (۹) بقول صوفیان این حدیث قدسی است ، و آنرا اساس معرفت قرار
داده اند ، محدثان بعد آنرا باین الفاظ هم نوشته اند فخلقت الخلق فعرقتهم ، ابن تیمیه
گوید ثابت نیست و سندی صحیح و ضعیف ندارد ، زرکشی نیز چنین گوید ، سیوطی هم
آنرا موضوع گفته است (نقد الثقات فی تزییف الموضوعات خطی از علامه حبیب الله قندهاری)
(۱۰) پس از اعرف تا شناسد عیناً از اصل نوشتن قابل غور است . ع : اعرف ، ملکات
شناسد ات شناسد کت . ك : ملکات شناسد ات شناسد . (۱۱) ع : آنرا می دان می بود .
(۱۲) یعنی شناخت است (۱۳) ك : می تصنیف کنی (۱۴) ع : جز شناخت
ك : جز شناخت او وقت او بشناسی .

معرفت بقهر است، آهم با آن شناخت که الله را ایذر (۱) شناخت، در بهشت بنشناخته بود، نور مسکیدن (۲) معرفت او بتوان شناخت و دید، که آن از آن اوفزاید (۳) چون فرود آید، از آن عبارت نتوان کرد، از بهر آنک کسی نه اهل آن بود که آن نخواهد یافت (۴) بنشنود و آنک داند بشنید (۵) گفتن حاجت ندارد. شناخت صوفیان شناخت است آن دیگران پنداره است (۶) آن معرفت است که اینان با آن زنده اند، (۷) اینان بازان (۸) می روند، حیوة اینان آن معرفت اید (۹) از شناخت اینان عبارت نتوان. آنجا که هست از آب پار کین (۱۰) بیش است، و آنجا که نیست از کبریت (۱۱) سرخ عزیزتر است.

او که ازین بهره ندارد، هر چند که هنر او بیش بود از الله دور تر بود از بهر آنک او بیدل او چیز دیگر می پسندد، پس از آنکه برین منکر است، و آنک هر دست دارد می گوید که حق این اید (۱۲).

قال احمد بن عطا: المعرفة معرفتان معرفة حق و معرفة حقيقة

[۴۶۶] وقال الجنيد المعرفة وجود جهلك منذ قيام علمه .

قيل له زدنا قال: هو العارف وهو المعروف. قال الواسطي: تعرف الى العامة افعاله (۱۳) فقال: افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت الى آخره (۱۴)، وتعرف الى الخاصة بصفاته فقال: افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها. (۱۵) وتعرف الى نبينا محمد عليه السلام بنفسه فقال: الم ترالى ربك (۱۶) الآية.

(۱) یعنی اینجا (۲) کذا در اصل این کلمه قابل غور است. ع: بور مسکیدن و مسکیدن معرفت. ك: بشناخته بور مسکیدن معرفت او بتواند (۳) ع: اوفرا ز آید. ك: که ازان افراید چون فرود آید از آن نهایت (۴) ك: بخواهد یافت یعنی کسکه اهل آن نیست و نمیتواند آفرایشود (۵) ع: داند نشیند حاجت. ك: بشنیدن بگفتن (۶) اصل: پنداره (۷) ع: بدان زنده اندك: با آب زنده اند (۸) یعنی با آن (۹) اصل: آید یعنی معرفت (۱۰) ع: از آب بار کین دریا بیش. اصل: بار کین. پار کین هر وزن آستین بمعنی حوض (برهان) (۱۱) ك: کبریت احمر (۱۲) این آید یعنی اینست.. (۱۳) ع: و ك: با قفاله (۱۴) قرآن، الفاشیه ۱۷ ج ۳۰ ك: ندارد (۱۵) قرآن، محمد ۲۴ ج ۲۶ (۱۶) قرآن الفرقان ۴۵ ج ۱۹

قال احمد بن ابی العواری: اللهم انی اشکوا ا لیک قلة معرف فنی (۱)
 سئل الشبلی: (۲) منی یکون العارف بمشهد من الحق؟ فقال: اذا بداء الشاهد فنی
 الشواهد وذهب الحواس واضمحل الاحساس.

قال الشيخ الاسلام عظم الله کرامته: المعرفة احاطت (۳) بعین الشیء
 كما هو و هي ثلثة معرفة الصفات (۴) والنعوت ومعرفة الذات مع اسقاط التمریق بین
 الصفات والذات ومعرفة مستغفرة فی محض التعریف لا یوصل الیه بالاسدلال ولا یدل
 علیها ما هو ولا یستحقها وسیلة معرفة فطرة ومعرفة دلالة ومعرفة مشاهدة ومعرفة تقدير و
 [۴۶۷] معرفة تصدیق ومعرفة تحقیق.

شیخ الاسلام گفت: که معرفه سه است قری اعینهم تفیض من الد مع
 مما عرفوا من الحق (۵) نکته معرفت احاطت است، بعین چیز آنچنانکه (۶) آنست
 و آن سه درجه است، وخلق در ان سه فرق اند: درجه اول: شناخت صفات
 و نعوت است، چنانکه رسید بخبر، و معرفت دلایل، و پیدایی هوا و صنایع در صنعت
 بدیدن بصیرة (۷) بنور قایم در سر، و طیب حیوة عقل در کشف از فکرت،
 و زندگانی دل بنیکو نظری (۸) میان تعظیم و حسن اعتبار. این معرفه عامه است.
 آنک شرایط یقین نه بندد، مگر باین که در صنایع صنعت پیدا، و در رزق رازق
 (پیدا) (۹) بدلائل صنایع که کرد را کرد کار باشد (۱۰) و خلق را خالق و رزق
 را رازق و آسمان معلق بداشته در هوا، علی حال (۱۱) آنرا بر دارندة است
 و نگاه داشته (۱۲) بقدرت، علی حال با قوت است، و این زمین را

(۱) ع: معرفتی ایا ک. ک: معرفت بک (۲) این قول در التمر ف (س ۱۰۴) چنین است:
 قولهم فی صفة العارف: سئل الحسن بن علی بن یزید الهار، منی یکون العارف بمشهد الحق
 قال: اذا بداء الشاهد و فنی الشواهد و ذهب الحواس و اضمحل الاخلاص (۳) ع: احاطة تعین. (۴)
 ک: الصفات والذات ومعرفة مستغفرة

(۵) قرآن المائدة ۸۳ ع: (۶) جنانک. ک: احاطتت یعنی چیزی چنانکه آنست
 (۷) ک: ببصر (۸) ع: بنیکوئی نظر (۹) ک: ندارد. (۱۰) ع: که کرد را
 کرد کار باشد. اصل: که کردا کرد کار با شد. کرد بمعنی فعل است یعنی هر فعل را
 فاعل باشد. ک: که کردار را (۱۱) اصل: هوا، علی حال (۱۲) ع: داشته اصه بقدرت

بکسترا نیده (۱) و صنع را صانع . و کوه بر زمین لنگر کرد (۲) بدانی که آنرا قادری است . و این معرفت رسمی است، که شیخ بوعلی دقاق ☆ [۴۶۸] گفت : معرفة رسمية كقطرة وسمية لاغليلا (۳) [۴۶۸]

یسقی (۴) و لاغلیلا یسقی . این شناخت عالم اید (۵) کفر و بیگانه خود باین مقر و باین (۶) معرفت در شرکت و انباز ی که ارتصديق آرد بر سول و کتاب، یا ثواب دیگران (۷) انباز بدهد . که گوران (۸) میگویند: شکر یزدان را که چشم بیننده (۹) داد، و گوش شنونده (۱۰) و زبان گوینده (و) دست گیرنده و پای رونده . و این معرفت (۱۱) شواهد: که سائر است عیب می پوشد، و راز قست رزق می دهد، باین معرفت شواهد بهشت واجب کند (۱۲) و از دوزخ دور کند، و از سخت آزاد کند، و احکام باین به پناه گردد، و ار گور (۱۳) محمد رسول الله بگوید (۱۴) هم بازیشان برهد (۱۵)

اما این معرفت دلایل صنایع پس سمع بود، یعنی شناخت خبری از قرآن (۱۶) و سنت و اجماع . شناخت سمع و تصديق و قبول و رمت (۱۷) دران شرط، کی مقدم بر وسنت (۱۸) نیت است، کی نیت وراء حجت است، که آنچ خدای گفت من آنم، و دین من آنست در کتاب خود، آنچ پیغامبر گفت، که وی آنست و دین وی اینست . که خبر را از تصديق بد نیست، شواهد و صنایع [۴۶۹] پس سمعست، (۱۹) که تا آن نبود آن درست نیاید، ورنه بعقل مجرد بسر شدی [۴۶۹]

(۱) ع: گسترانیده است (۲) ك: لنگر کرده و آنرا قادری (۳) ع: رسمية لاغليلا تسقى و لاغليلا تسقى (۴) ك: تسقى .. تشقى .. عالمست کافر و بیگانه (۵) اصل: آید (۶) ع: و باین در شرکت (۷) ك: دیگران باز (۸) ع: که کافران میگویند . اما گوران متن صحیح بمعنی گیران است (ركفر) (۹) ك: بیناد او گوش شنوا داد، و زبان کویا و دست کبر او پای روا . این (۱۰) ع: شنونده داد زبان گوینده داد . (۱۱) ع: معرفت که سائر (۱۲) ك: واجب شود و از دوزخ برهد و از (۱۳) گور: گبر (۱۴) ع: بگوید هم بگوید هم بازیشان (۱۵) ك: برهند (۱۶) ع: در قرآن - (۱۷) ك: کذا در اصل و ع . رمت: بمعنی کامل و تمام و رمت (المنجد) ك: و رمت، ندارد. (۱۸) ع: برو نیت است و نیت. ك: که مقدم بر ایه بیت است که نیت و رای حجتست؟ نیتی بمعنی وحی است (المنجد) (۱۹) ك: صنایع بسمع .

وپیغامبر و کتاب راه یافتندی، نه بردند و نه یافتند (۱) کتاب باید و پیغامبر
 و پیغام، کی حجت با نیست بر خلق، و آنکس (۲) که از ان استغنا جوید، بدلائل
 و شواهد و صنایع، بعقل مجرد، وی ملحد است و بی راه، که الله تعالی میگوید: و ان
 كانوا من قبل لفي ضلال مبين (۳) و این معرفت خبری را سه رکن است: اثبات
 صفات بی تشبیه، و نفی تشبیه بی تعطیل، و نوه میدادن از دریافت چگونگی و پیرهیزیدن
 از جستن تاویل، و بر اسم (۴) و ظاهر باز ایستادن، و وقوف کردن بجد بر نام صفات،
 (۵) و افراط نه زیادت و نه نقصان، که شرط رمت (۶) و نه قیاس
 و نه تشبیه نه کتمان. و رسانیدن آن چنانکه رسید همچنان، و نه ترسیدن
 (۷) از ان، که تسلیم کردن بطوع (۸) و طبع و سکینت، و تفکر نه کردن
 در چگونگی آن (۹) و نه تکلف و نه تاویل، و نه وی جان (۱۰) از گفت آن، و نه نیدن
 آن. که معلوم از صفات حق تعالی را نام آنست (۱۱) و ادراك بآن قبول آنست (۱۲)
 [۴۷۰] و شرط در ان تسلیم آنست و تفسیر آن یاد کردن آنست [۴۷۰]
 که تشبیه در اثبات (۱۳) در هیچ چیز نیست، و نه انکار و رد از (۱۴) تنزیه در هیچ چیز، و الله
 میگوید عز و کرم: لیس کمثله شیء و هو السميع البصير (۱۵) افمن یخلق کمن لا یخلق
 (۱۶) قل هو الله احد الله الصمد، لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد (۱۷) ولله المثل
 الاعلی (۱۸) ای صفة الاعلی. او هستی است با نام و صفت، و مکان کو؟ گفت (۱۹)
 چنین ام بهیچیز حاجت نیست. هر چه کرد و کند، بخواست راست پاک کرد (۲۰)
 و بعلم واسع و حکمت سابق و قدرتی نافذ. قران سخن وی حق (۲۱) و وعدة وی

(۱) ع: و نه راه یافتندی (۲) ع: و انک از ان (۳) قرآن، عمران ۱۶۴ ج ۴
 (۴) ع: و بر اسم ظاهر (۵) ع: بعد نام صفات وی، نه افراط، اما وی افراط
 همین بی افراط است. (۶) ع: رمت اینست و قیاس: که شرط رفت و نه (۷)
 ع: و بر رسیدن از ان و تسلیم. ک: و نه پرسیدن (۸) ک: تسلیم کرد بطوع. (۹) ک:
 در چگونگی او، نه (۱۰) یعنی بی جان. ع: جان از گفت و نه نیدن آن. (۱۱) ع:
 که آن معلوم در صفات حق و آن خلق را نام آنست. ع: راتعام آنست. (۱۲) ع: قبول است.
 (۱۳) ع: از اثبات (۱۴) ک: پرداز (۱۵) قرآن، الشوری ۱۱ ج ۲۵
 (۱۶) قرآن، النحل ۱۷ ج ۱۴ (۱۷) قرآن، الاخلاص ج ۳۰ (۱۸) ع: وله المثل
 قرآن، النحل ۶۰ ج ۱۴ (۱۹) ک: و مکان که او گفت (۲۰) ک: راست و پاک:
 (۲۱) ک: سخن ویست و حق و وعدة ویست

راست ، و رسولان وی امین و سفین وی بحقیقت بزمین موجود باو پیوسته (۱)
 دایم ، و حجت وی بآن قایم ، و امر و نهی وی محکم . الاله الخلق والا مر (۲) کل
 من عند ربنا (۳)

غیب (۴) وی پوشیده ، ازل وابد خلق ناوغسته (۵) خلق بر امید موقوف بر حکم نه
 فالحکم لله رب العالمین (۶) و هوا حکم الحا کمین (۷) و هو اللطیف الخبیر (۸)
 و هو غفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدى (۹)

و وی بر گفته استوار (۱۰) و بر محال قادر و عقل در و عاجز و وی
 [۴۷۱] و در ملک مالک ، و در حکم عادل ، و در قضا سابق و بخبرت (۱۱) خلق [۴۷۱]

و معا ملت ایشان عالم و اوست (۱۲) باری و خالق ، که هم قاهر است و هم غافر
 لا یسئال عما یفعل (۱۳) فله الحجة البالغة (۱۴) و هو الغفار النافع والهادی ، فمنهم
 شقی ، و سعید (۱۵) و من لم یجعل الله له نور فماله من نور (۱۶) و الذین جاهدوا فینا
 لنهد ینهم سبلنا (۱۷) فاما من اعطى و اتقى الى آخره (۱۸) و العاقبة للمتقین
 (۱۹) و انا لانضیع اجر المحسنین (۲۰)

باین (معرفت) خبری و خواهد به بهشت رسند و از ه و زخ برهند ، و از خشم وی
 آزاد شوند و احکام بیای شود . اما حقیقت معرفت وی چیزی دیگر است (۲۱)
 این معرفت رسمی است بنمبر و اثر ، خواهد و صنایع . آنرا تابع ، عقل آنرا

-
- (۱) ع : موجود نا پیوسته (۲) قرآن ، الاعراف ۵۴ ج ۸ (۳) ك : عندنا ؟
 قرآن ، آل عمران ۶ ج ۳ (۴) ع : عیبوی . ك : عیبوی ... خلق بوغسته (۵) ناوغسته
 بمعنی پوشیده و مخفی است (رك فر) (۶) قرآن ، المومن ۱۲ ج ۲۴ (۷) قرآن ، هود ۴ ج ۱۲
 و التین ۸ ج ۳۰ (۸) قرآن ، الملك ۱۴ ج ۲۹ (۹) قرآن ، طه ۸۲ ج ۱۶
 (۱۰) ك : ویرا گشت استوار ... و عقلی درو (۱۱) ع : نقاط ندارد .
 (۱۲) ع : و اوست عالم و اوست باری و خالق (۱۳) ع : یفعل و هم یسألون .
 قرآن الانبیاء ۲۳ ج ۱۷ (۱۴) قرآن ، الانعام ۱۴۹ ج ۸ (۱۵) قرآن ، هود
 ۱۰۵ ج ۱۲ (۱۶) قرآن ، النور ۴۰ ج ۱۸ (۱۷) ع : سبلنا و ان الله لمع المحسنین
 قرآن ، العنکبوت ۶۹ ج ۲۱ (۱۸) قرآن ، اللیل ۵ ج ۳۰ (۱۹) قرآن ، الاعراف
 ۱۲۸ ج ۹ (۲۰) قرآن ، یوسف ۵۶ ج ۱۳ (۲۱) ك : معرفت وی بوی بنبرند ،
 آن چیزی دیگر اید

حیلت، امانیت، (۱) و رای حجت، در حقیقت این کار از بهشت
 آوای نبود (۲) و نه از دوزخ نشان، آنجا فرا که ازین آوای بود از آن هیچیز
 نبود و از آنجا که ازین چیزی بود از آن آوای نبود (۳) و آن حدیث که دوزخ
 گوید بر گذر (۴) که نورتوز بانه من بکشت، آن فرامعترض گوید (۵) دوزخ
 [۴۷۲] از عارف چه خبر دارد؟ آن همه هست و خوار و عابد بود [۴۷۲]

اما آنرا خلق هست، عوام خلق آنرا اند (۶) و از تصدیق خبر بد نیست
 اما حقیقت از محققان (۷) پوشیده نیست.

شیخ الاسلام گفت: که کس باشد که هزار سال در بهشت با شدی واسطه حق
 نشناسد (۸) صفات او حجاب اید از او (و هاریو کسان (۹) صفاتی باشند (۱۰)
 بو علی گرجی کو کبی (۱۱) گفت: که در من فتاد گفت (۱۲) از دنیا بیا مدی
 وات من شناخت (۱۳) شناخت از اید رمی باید بردار جمع و اورا ائکم الایه (۱۴)
 روزی عبد الله منازل بر کورستان (۱۵) بر گذشت گفت:

مسکینان از دنیا برفتند و از بهینه چیزی نچشیدن (۱۶) یکی گفت: ویرا که

(۱) ك: بیت (۲) ك: و از آنجا که ازین چیزی بود، از آن آوای نبود، و نه
 از دوزخ نشان، آنجا فرا که ازین آوای بود، از آن هیچ نبود، و از آنجا که ازین
 چیزی بود، از آن آوای نبود، و آن حدیث (۳) آوا بمعنی آواز و صداست. این
 کلمات در اصل مکرر نوشته شده (۴) ع: که بر گذر که (۵) یعنی درین مورد
 معترضی اعتراض میکند.

(۶) ع: آفرایید (۷) ك: بر محققان (۸) ع: و حق ك: و حق شناخته
 (۹) یعنی هرویاز (رك فر) (۱۰) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۱۱) ك: کزجی کو کبی
 گوید: در من افتاد. اصل و ع: گرجی. هو ابو علی حسین بن قاسم کو کبی، صاحب
 اخبار و آدابست که از ابو بکر احمد بن ابو خثمه و دیگر ائمه حدیث فرا گرفت، و هم
 از و بسا رجال بزرگ روایت کنند، که از آن جمله دارقطنی محدث معروفست، در ماه ربیع الاول
 سنه ۳۲۷ هـ از جهان رفت (سهمانی ۴۹۰ ب) (۱۲) ع: گفت دنیا (۱۳) ك: ص ۴۲۵
 که این حکایت به تفصیل در آن جا آمده. ك: پیامدی و مرانشناختی (۱۴) قرآن، الحدید
 ۱۳ ج ۲۷. ع: الایه. و منافقان گویند روزی. (۱۵) ع: بگورستانی. ك:
 عبدالله مبارك بر گورستانی. (۱۶) كذا در اصل. ع و ك: و از بهینه چیزی نچشیدند

آن بهینه (۱) چیست؟ گفت: شناخت سخن بونصر دباغ: (۲) دریغا! کت ندانستم و پنداشتم (۳) کی می دانم. ازان پنداشت کون اگون (۴) و ازان دانش پشیمانم، توبه آنید (۵)

شیخ الاسلام گفت: جز از فردا نیت و اولیت، همه علت اند، بهیچیز مشغول مشوید، که درین علم همه علمها هیچیز نبود نه شناخت جوی، که از دیدار [۴۷۳] (۶) آید. دیدار جوی که از شناخت آبد (فی مناجاته (۷)؛ الهی! از معرفت [۴۷۳] رسمی و حکمت تجربتی و محبة عبارتی (۸) فریاد (ذوالنون مصری) را گفتند در بیماری: (۹) که چه آرزوداری؟ گفت: (۱۰) از انك باو شوم يك ذره آشنایی باو. (۱۱)

شیخ الاسلام گفت که آن معرفت عیان یز (۱۲) نه معرفت بیان (۱۳) بیان آن بود، که دیده باول (۱۴) باز شود ببیند که نه قلم با زبان (۱۵) یار شود بشویند (۱۶) کسی چی دره سموع درمانی در معاین درمانی، الخبر حجة والعرفان محجة وما العبد فی حقيقة الحق الا حجة (۱۷) فی لجة، کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف (۱۸) پس قوم است کی می شناسند.

انشدنا الامام لسمنون البغدادی (۱۹)

هبنی وجدتك (۲۰) بالعدوم و رسمها (۲۱) ومن ذایجدك (۲۲) بلا وجودیظهر

(۱) بهینه: بهترین (۲) ك: دباغت گفت: دریغا ندانستم (۳) ع: ومن بندا شتم (۴) كذا در اصل، ك: گوناگون (۵) اصل آنید: آفت (رك فر) ع: اینست بدون نقاط. (۶) ك: اید جوی مه که از شناخت آبدی (۷) سطر بین قوسین ندارد. (۸) ع: هاریتی. (۹) ع و ك: بیماری مرکه. (۱۰) ع: گفت: پیش از انك. ك: آرزو؟ گفت پیش از انكه بوی شم، يك. (۱۱) ع و ك: بازو. (۱۲) اید: است. (۱۳) ع: بیان آن ازان بود. (۱۴) ع: دیده باازل بازو. (۱۵) ع: بازبان سود نشنود که اگر چه در سموع درمانی الخبر: (۱۶) كذا در اصل. ك: شود که در سموع درمانی درمانی درمانی. (۱۷) مجه: يك جرفه آب (المنجد) ع: الا کحبه فی. (۱۸) رك: پاورقی س ۴۶۵. (۱۹) ع: لسمنون المحب در اللمع شش بیت ازین نظم در صفحه (۲۵۰) آمده، که اختلافات الفاظ سه بیت آن در اینجا آمده (۲۰) ك: هبنی و حبه. (۲۱) اللمع: و وجدها. (۲۲) اصل: بحدك. اللمع یجدك.

۱ یقظتني بالعلم (۱) ثم تر کتنی حیران فیک ملذذاً لا ابصر (۲)
یاخافياً (۳) و لدھر یبرز هذه (۴) ملاح منك صغيرة (۵) قدیبه (۶)
امادروجه دیـگران معرفت معرفت ذات تست با اسقاط بر کند گی (۷)
میان صفات و ذات ، و آن ثابت بود بعلم جمع و صافی بود در میدان
[۴۷۴] فنا ، و تمام شوند در زادی بقا ، تا مشرف [۴۷۴]
شود بر عین جمع ، و آن سه رکن است : فرو گذاشتن صفات او و ر شواهد
(۸) (و فرو گذاشتن واسطه و وسیله و درجها) (۹) و فرو گذاشتن عبادات
(۱۰) و معاملات و نشانها (۱۱) ، یقین راست ، و این معرفت خاصه است از افق
حقیقت و حوالی آن . و احوال و ولایات (۱۲) درین معرفتست ، تو کل برو
و یقین درست و محبت (۱۳) و اخوات آن ، و شناختن وی بقدرت و اعتماد داشتن
برو ، و بر تفویض و توکل ، و عاجز دیدن اسباب درو (۱۴) و قدرت وی
بکمال . برانچ در علم و عقل محال ، و باز گشتن (۱۵) از اسباب بامسبب ،
و شناختن آلا و نعماء او و منتها او ، و بهمه باو گشتن (۱۶) و از خلق و عیال
سیر آمدن ، و جمع بودن بر کل ، و دوام نظر بدیده سر .
شناخت این قوم نه بشواهد است که بنور یقین است ، با لهام و فراست
و بصیرت (۱۷) و حکمت . زبان (۱۸) قرآن آنرا میگوید : سیریکم آیاته
فتعرفونها (۱۹) این معرفت آشنایی است . مهر ازین زاید ، منتها او بینی ،

-
- (۱) ع : بالعلوم . (۲) اللامع : در متن مادداً . در حاشیه : ملذذاً .
(۳) اللامع : غایباً . ك : خافياً رك : ص ۱۴۸ . (۴) اللامع : عزه .
(۵) اللامع : صغيرة . (۶) ع و ك : قد تبهر . اصل : بهر . ا : للامع : یبهر
(به ص ۱۴۸ رجوع کنید که در آن هر شش بیت آمده است) (۷) ع : پراکندگی
(۸) یعنی بر شواهد . ع : از شواهد (۹) ك : بر درجها . ع : ندارد .
(۱۰) ك : عبادات (۱۱) ك : بر نشانها (۱۲) ع : و ولایت
(۱۳) ع : و محنت . (۱۴) ك : اسباب قدرت درو (۱۵) ع : باز گشتن اسباب
با مشیت و شناختن . (۱۶) ك : و بهمه جا او گشتن
(۱۷) ك : و تبصرت (۱۸) ع : حکمت ، قرآن آنرا میگوید : سیریکم آیات تنافی
الآفاق و سیریکم الخ . ك : زبان ، ندارد . (۱۹) قرآن ، النمل ۹۳ ج ۲۰

[۴۷۵] وعطا های نهایی ناخواسته ، و باز آمدن وی دوستانه را [۴۷۵]

بعنايت بی سبب بینی، مهر برونی، و تافرا مهر نرسی همه بیکارند (۱) و مزدور، و مهر دیوار است میان خاص و عام. ازان معرفت پیش (۲) با شرکت با مزدوران و با بعضی ز اهل ذمت، (۳) بدلیل صنایع بر گذشتی، و از شرك میا نین (۴) و مزدوری و مقاطع (۵) رستی. که در همه اسباب مسبب دانی (۶) تا اعتماد بر و محکم شود، و دوستی صاف، (۷) لکن شرك خفی بر جا، که در دو گانگی می رود و محبت (۸) دو گانگی است.

و شیخ بوبکر واسطی ☆ گوید: لوعرفوه ما احبوه. شیخ الاسلام گفت: که معرفت حقیقی پیدا آید، از او صاف هیچیز بنسگذا رد (۹) که آنجا او را دوست دارد، و جنید ☆ گفت و خراز اکبر ☆: ذنبی معرفتی ایاه، مهینه گناه من شناخت وی است، یعنی شناخت من ابرار، کی پندارد کی او را بسزای او (۱۰) بحقیقت حق او، بحدود عزت او شناسد (۱۱) و نتواند، انشد نالبعضهم :
لولا شقاوة جدی ما عرفتکم
ان الشقی الذی یشتقی بمن غروا (۱۲)

و انشد نالغیره :

الی الله کل الامر (۱۳) فی الخلق کله

[۴۷۶]

ولیس الی المخلوق شیء من الامر (۱۴) [۴۷۶]

(۱) ع و كه بیکارست و مزدوری (۲) ع بیشتر با شرکت (۳) ع اهل رمت
(۴) كه میانی (۵) ع و مقاطعه (۶) ع دانی نه سبب تا (۷) ع صافی و کین
(۸) ع می رود و محنت در دو گانگی (۹) ع بنکدارد که همه آن ماند که بود
جای بنکدارد که آنجا او را. كه، بنکذارد که همه او ماند که بود بجای بنکذارد که
آنجا و را دوست

(۱۰) که بسزا و بحقیقت حق و بحدود عزت او را شناسد

(۱۱) ع شناسد. (۱۲) ع و كه بمن عرفا (۱۳) كه کل امر

(۱۴) كه بعد ازین مربوطست به قال شیخ الاسلام: وجدانك فقدان الخ... در صفه ۴۸۷

مناجات: (۱) آنک ترا شناخت شناخت اما کی شناخت و آنچه نمودی شناخت، هر چند کی تو بودی که شناخت (۲) قدر از جلال که پرداخت؟ پس آنچه ترا شناخت (۳) لطف تو او را نواخت، و قرب تو او را بر دزد (۴) و فرا ساخت. این گوینده این اشارت، فکر تو با آب انداخت. مسکین او که بصنایع بشناخت. درویش او (۵) که او را از بهر احسان دوست داشت. بیهوده او (۶) که بجهد خود جست، او که او را بصنایع داد، و به بیم و طمع پرستد، و او که (۷) با احسان می دوست دارد، در محنت مناغد (۸) برگردد. و او که (۹) بخویشتن جوید نا یافته یافته پندارد. که او (۱۰) ترا بصنایع (۱۱) شناخت شناخت، ازان با تو مزدوری ساخت. او کی با احسان دوست داشت نداشت، ازان در محنت راه شکایت برداشت. و او که (۱۲) پنداشت، کی ترا بخود یافت نیافت، او بیهوده را تعظیم (۱۳) و شریعت پرتافت. (۱۴)

عارف ترا بنور تو می داند، از شعاع وجود عبارت نمی تواند،

[۴۷۷] محب (۱۵) ترا بآتش نور قرب می شناسد، در آتش مهر می سوزد [۴۷۷]

(۱) مناجات در اصل نیست و بجای آن (حق قدره) نوشته شده که باما بعد و ماقبل ربطی ندارد، کلمه مناجات از (ع) گرفته شد. در اینجا ترتیب (ع) با اصل مختلف است، یعنی در (ع) بعد از بیت عربی (الی الله الخ) مضمون صفحه (۴۸۷) و (۴۸۸) از (وقال شیخ الاسلام) تا آخر کتاب آمده، و بعد ازان همین (مناجات) می آید، تا که براییات عربی (ص ۴۸۶) نسخه ع ختم می شود. که مناجات ندارد و اباحت ما بعد مره و طست به (حق قدره) آخر کتاب ص ۴۸۷ بترتیب نسخه ع. شناخت ... نمودی شناخت (۲) که قدر توان جلال کی پرداخت ع، که صاحت قدر تو از (۳) ك: آنچه تو شناخت (۴) ك: بر دزد و فرا. (۵) ك: درویش آنکه از بهر (۶) ع: بیهوده که. ك: بیهوده آنکه بجهد ... آنکه او را (۷) ك: و آنکه (۸) اصل: مناغد. ع: مناغد ترکردد. ك: مناغد برگردد. که غالباً مصحف منقض است.

(۹-۱۰) ك: و آنکه (۱۱) ع: بصنایع داند شناخت (۱۲) ك: و آنکه

(۱۳) ك: بیهوده از راه تعظیم شریعت پرتافت (۱۴) اصل: بر نافت ع: پرتافت.

تاکنون پرتافتن بمعنی دور انداختن مستعمل است. (۱۵) ك: محبت.

او نازباز نمی بردا رد (۱) خداوند یافت تو ترا دریافت می جوید ، از غرقی
(۲) در حیرت ، طلب از یافته (۳) باز نمی داند. از صنایع آن جوی (۴) ،
که بران کویزد (۵) و از احسان آن جوی که ازان ریزد ، یافت (۶) بر
زبان خبر که آویزد ؟ (۷)

بوالعباس عطا الله گوید: که معرفت دوم معرفت است (۸): معرفت حق و معرفت
حقیقت (حق) (۹) اما معرفت حق (شناخت) (۹) یگانگی اوست کی خلق می،
شناسد (۱۰) از اسامی و صفات. و معرفت حقیقت (حق) افران (۱۱) راه نیست خلق
را. امتناع صمدیت (۱۲) او و تحقیق ربوبیت از او می گوید: ولا یحیطون
به علماً (۱۳) خلق را طاقت آن نیست ، وحد عظمت و کیفیت او کس را
بآن ادراک نیست و احاطت را بآن راه نیست و دو گیتی در ذره از آن متلاشی است
وما قدروا الله حق قدره (۱۴) و سخن ابن عباس (۱۵) که گفت: هفت
آسمان و زمین در کف رحمن کم از سپندان دانه است (۱۶).

کسی پرسید از شیخ الاسلام: که شناخت حق چون بود ؟ گفت

[۴۷۸] (۱۷) آنچه شناخت بسی چون بود ، آن شناخت [۴۷۸]

(۱) ع و ك: باز می پیازد (۲) اصل: غرقی ؟ ع و فرق (۳) ع: طلب

آن یافته . (۴) ع: این جوی (۵) یعنی گنجد (رك فر)

(۶) ع: یافت زبان (۷) ك: خبر کی آویزد (۸) ع و ك: معرفت دوست

(۹) ك: ندارد (۱۰) ك: شناسند (۱۱) ك: حق ، ندارد . ك: فاذان.

اما افران اصل مبدل بران است (۱۲) ع: صمدیت او و بحقیقت ربوبیت

(۱۳) قرآن، طه ۱۱۰ ج ۱۶ (۱۴) قرآن، الانعام ۹۱ ج ۷ (۱۵) هو عبدالله

بن عباس بن عبدالمطلب از کبار صحابه و دودمان نبویست، تولد او دو سال قبل از

هجرتست، وی از مفسران قرآن و راویان حدیث بوده و در تشکیل تفسیر و حدیث وفقه

اسلامی در قرن اول سوم بزرگی دارد، در طایف بسال (۶۸ هـ) از جهان رفت ،

(تاریخ التشریع ۱۵۱) (۱۶) ع و ك: از سپندان است (۱۷) ع: گفت ارچه

آن شناخت بیجئون .

یافتنست (۱) بود آن حیوة است (۲) نام و نشان آن یافت ، (۳) آن شناخت
خود پس تو آید ، نه تو بآن می باید رفت .

وسئل ابو صالح (۴) عن المعرفة ، فقال : متابعة المعروف قولاً وفعلاً
وعزماً و عقداً (۵) . وقال الشبلی : ما احد عرف الله ، قيل كيف ؟ قال
لو عرفوه ما اشتغلوا سواه (۶) .

وقال ابو الطيب السامري : المعرفة طلوع الحق على الاسرار بمواصلة
الانوار . وقال السواسطي : المعرفة ما شاهدته حساً (۷) والعلم
ما شاهدته خبراً (۸) .

وقال ابو بكر القباني (۹) ماهية المعرفة ماهية المعروف . وقال عمرو
المكي (۱۰) المعرفة اصل الكل (۱۱) حال بعث في القلوب من احوال
الايمان . وسئل ابو العباس السیاری : ما المعرفة ؟ قال تجرد السر بخاطر
الحق ، لا بخاطر النفس .

وقال الجنید : من عرف الله لا يكون مسروراً ابداً . وقال الشبلی :
من عرف الله لا يكون مهموماً (۱۲) ابداً . وقال سهل : من عرف الله
غرق في بحر الحزن و السرور . وقال ابو الحسين الزنجاني (۱۳) : العلم ذال
[۴۷۹] على اعمال الطاعات ، والمعرفة دالة على آفات الاعمال (۱۴) [۴۷۹]

(۱) ع : یافتست . (۲) ع : حیرتست (۳) ك : نشان او ... آن شناخت

خود کس تو . ع : یافت ، شناخت . (۴) ابو صالح بصری یکی از صوفیاست
که از سهل تستری نقل قول نماید (سلمی ۲۰۷) ودر اللمع ۳۳۴ هم ذکر وی آمده است .

(۵) ع : عقلاً (۶) ع : بسواه (۷) ع : حسناً . ك : شهدته

(۸) ك : شهدته (۹) ع : البقانی المعرفة : اصل : ما یبیه

(۱۰) ك : عمر بن عثمان المکی (۱۱) ع : اصل كل حال بعث . ك : اصل لكل

حال بعث (۱۲) ع : موموم (۱۳) سلمی بیك واسطه از و قول ابراهیم

خواص را نقل کرده و معلومست که از اصحاب خواص بود (ص ۲۸۶)

(۱۴) ع : آفات العمل .

وقال الخراف : العارفون فانيون عن تدبيرهم من تدبير الحق (۱) لهم .
وسئل بعضهم عن خلق العارف فقال : روية لاعلم (۲) وعين لا خبر ومشاهدة
لا وصف ، وكشف لا حجاب ، ما هم هم ولهم لا بايهم (۳) بل هم بالحق يصرفهم
(۴) بتصرف الحق لهم و كـلامهم نطق الحق على السمعتهم و نظرهم
نظر الحق بابصارهم .

كذلك قال النبي صلى الله عليه وسلم حيا كـيأ عن ربه عز وجل : فاذا
اجيبت (۵) كنت لسمعاً وبصراً ، الحديث (۶) .

سئل ذو النون : عن عمل العارف فقال : النظر اليه في كل حال .
وقال ابو غيلان (۷) السمرقندي العارف : نفهم (۸) عن الله با الله و العالم
يفهم عن الله بغيره ، لان الاشياء كلها دليل على وحدانيته ، (۹) فاذا وجد الواحد
استغنى عن الدليل .

وقال رويم : العارف مرآة اذا نظر فيها تجلّى له مولاه . وقال الجنيد :

قلب العارف طاهر من كل دنس لانه يلا حظ (۱۰) ربه في كل نفس .

[۴۸۰] وقال ابو يزيد : (۱۱) لكل واحد حال ولا حال للعارف لانه محيت [۴۸۰]

(۱) ع : بتدبير الحق (۲) ع : روية لا عين و علم لا خبر (۳) ع : لا بهم

(۴) ع : تصرفهم (۵) : اجيبته (۶) اين كلمات جزو حديث قدسي طويل است

كه ابن عساكر اذانس روايت كرده ... وما يزال عبيد المؤمن يتنفل الى حتى احبه
ومن احبته كنت له سمعاً وبصراً ويدا ، ان سألني اعطيته ، وان دعاني اجيبته

الخ . . . (اتحافات السنية) در بخاري ومسنند احمد نيز حديثي بومين مضمون

باختلاف الفاظ وارد است (ركه التاج الجامع للاصول ۵/۲۱۹) (۷) ع : ابو غيلان

(۸) ع و ك : يفهم (۹) ك : و حدا نيتهم (۱۰) اصل : يلا يخط

(۱۱) ك : بويزيد البسطامي

رسومه برسوم غيره. وغيب (۱) آثاره بآثار غيره ، فقام الجليل لعبده بصفاته ،
دون شيء من عبده (۲) من غيره. وقال : لا يزال العبد عارفاً مادام جا هلاً ،
فاذا ، زال عنه جهله ، زال معرفته. لبندار الحسين الاركانى (۳)

اذا ادعى العارفون معرفه
ومن قال (۵) قا در بقدرته
ومن رأى (۶) وجده ووصلته (۷)
فاين اينى و اين اينهم
وان اجابوا برسم شاهد هم
اقر بالجهل ذاك (۴) معرفتى
ظهرت بالعجز ذلك مقدرتى
رايت فقد الجميع موحدتى
فان اصابوا فذاك ما دبتى
فخر (۸) بقوا ، فى جواب مسألتى

اما درجه سديگر از معرفت معرفت است مستغرق در محض (۹) تعريف
نه استدال واجتهاد بآن پيوند، وشواهد بران دلالت نكند، و بوسيلت مستحق
نگردد. و آن (۱۰) سر كن است :

يكى : مشاهدت قرب (۱۱) وصعود از علم ومطالعت جمع، و اين معرفت
خاص الخواص (۱۲) است. اما از قرب عبارت بهتان است ونحن اقرب اليه من
حبل الوريد (۱۳). كسى در حقيقت قرب جز از قريب نما ند (۱۴)
كه عقل وعلم را دران راه نيست، و در نحن اقرب جز (۱۵) از قرب چيست ؟

[۴۸۱] كه بهر چه غايت نهى از ان نزد يكثر مت. پس عبارت پيريد [۴۸۱]

(۱) ع و ك: وغيب (۲) ع: شيء من عنده وقال. ك: شيء من غيره.

(۳) ع: بن الحسين الاركانى (۴) ك: ذلك (۵) ع و ك: ومن نقل قادراً بقدرته .

(۶) ع: ومن جده ووصلته (۷) ك: وجده ورويته (۸) ع: تحر فوافى. ك:

بحر فوافى ؟ (۹) ع: در بحر تعريف (۱۰) ك: و اين (۱۱) ع: اقرب،

ودوم صعود از علم، وسديگر مطالعت (۱۲) ع و ك: خاص الخاص (۱۳) قرآن،

ق ۱۶ ج ۲۶ (۱۴) ع: جز قربت نماند (۱۵) ع: جز اقرب .

سر حادث (۱) بر سید پس چه ماند؟ آنچه بود! در قرب سخن دراز است و کوتاه (است) (۲)

شبلی گوید: امر را اختیار دهند در قرب و بعد (من) (۳) بعد گزینم پس گوید:

بعدك منى هو قر باك ا فنيتمنى منى بمعناك

لا يفرق الا و صاف ما بيننا ان قلت لى ما كنت اياك (۴)

و تحقيقك (۵) فى سرى فذا جاك (لسانى) (۶)

فاجتمعنا بمعان (۷) و افترقنا لمعان (۸)

فلئن غيبك ا لعة من لحظ عيان (۹)

فلقد ا بصرك السر من الاحشاء دان (۱۰)

ولشيخ الاسلام قدس الله روحه فى معنى الجمع .

تجمعنا بمعنى و افترقنا برسم الاسم توقيف (۱۱) عجيب

فمعنا نا (۱۲) بلار سم ولكن اسا ميننا لمعنا نسا رقيب

فما فى جمعنا (الا) (۱۳) الاصطلام و فى تفرقنا حسن و طيب

(۱) كوع: بريد و حادث (۲) ك: ندارد (۳) در اصل من نيست از يم و ك

نوشتم (۴) بعد از اين ابیات در كوع چنين است: و انشدنا الامام للحلاج فى الجمع

و تحقيقك الخ رك: ص ۸۲ (۵) اصل: و تحقيقك بدون نقاط چند حرف، اين

دوبيت در اللمع ۵۷ و ۲۱۲ بدون ذكر نام شاعر و اردست باختلاف ذيل: و تحقيقك

فى السر، و نسخه بدل آن در حاشيه سرى (۶) ك: ندارد (۷) اللمع: لمعان

(۸) اللمع: لمعانى در حاشيه نسخه بدل اين مصراع: فاجتمعنا لمعانى و افترقنا لمعانى

(۹) اللمع: ان يكن غيبك التعظيم عن لحظ عيانى (۱۰) اللمع: فلقد صيرك

الوجد من الاحشاء دانى. در قشبرى ۳۹ نيز اين ابیات مانند اللمع است فقط در مصراع

آخر بجای الوجد اللمع (الوجود) است. در كشف المعجوب خطى ۳۱۴ چنين است:

قد تحققت بسرى فتنا جاك لسانى - فاجتمعنا لمعانا الخ بيت دوم:

فليمس غيبك التعظيم لحظه عيانى - فلقد جرك الواجد من الاحاد امانى.

در چاپ لاهور ۲۰۰ هـ فتنا جاك - فليس عينك التعظيم لحظة عن عيان

ولقد صيرك الواجد من الاجساد امانى. در ديوان حلاج (۱۱۶) اين ابیات جنيد است

كه به حلاج منسوب هده باختلاف ذيله قد تحققت فى سرى فتنا جاك لسانى در مصراع

اول بيت دوم: عن لحظ ا لعيان. در مصراع چهارم: فلقد صيرك الوجد، من الاحشاء

دان. در مصباح ۱۲۸ نيز اين ابیات بنام جنيد هينامثل متن اللمع وارد است.

(۱۱) ك: توفيق (۱۲) ك: فمعناها (۱۳) ك: ندارد

شناخت سدیگر شناخت صوفیانست که مردبغایت آن رسیده بود ازان عبارت نتوان (۱) آن معرفت مہراست کہ آن یافتست درغفلت ، آن درزبان ناید ، کی جان ازان پر (۲) عبارت تہی . تملک 'رو حی منک ملا و سوا دی [۴۸۲] منک خالی . مردہر کہ گوید اوورای آن بود ، و آنکس کہ غایت [۴۸۲] او معرفت او ایذ کہ ازان گوید ، او ورای آن بود . (۳) اینان کہ اصل این کارند ، او می شناسند (نہ بشواہد و دلایل می شناسند ، کہ باو اومی شناسند) (۴) باولیت او ، و وحدانیت او ، ورستہ از حوادث وجود ، و آن ویرا ملک و زندگانی کہ می شناسد اومی بیند . ہر کہ اولیت او بدانست ، درو درماند . و ہر کہ او بدید و زو بماند . و ہر کرا طریق (۵) صافی شد با او بماند و خود نماند . (۶) تصوف ہمہ اینست ، در معرفت این جوانمردان نہ میم است و نہ عین ، ونہ را ونہ فا ونہ تا . (۷) تا کی آن التقا و نظر است در عین وجود در مکان ت وصال ، رستہ از خاک و آب (۸) آنکس کہ آن معرفت دارد ، آب دیدار در وی بشود ، کہ خود دیدہ دارد ، و دیدار (۹) مہاز دیدہ . و دیدار (۱۰) او را بہمی باید دید ، جز بدیدہ عرفان نتوان دید ، وقت بود کہ چیزی بینند ، کی نہ آن آنکس بود (۱۱) پس آن مہ بود کی ملک خود بیند . او گہ اللہ بیند ، (۱۲) باحورا آید ، (۱۳) پس دیدار او اللہ نشناسد ، او را می بیاید شناخت (۱۴) [۴۸۳] شناخت شناسی کہ ذکر بر فردا نیت جمع کنند ، و معرفت [۴۸۳]

(۱) ع: نتواند (۲) ع: از آن برو عبارت: تلك روحی منک بلاہ و سوادى منک خالی .

(۳) ك: آن ورای ... کارند او را می شناسند . ع: این کہ اصل این کارند او را

می شناسند (۴) ع: کلمات بین قوسین ندارد . ك: کہ باو می شناسند

(۵) ك: و ہر کہ در طریق (۶) ع: وجود نماند (۷) ع: و نہ تا کہ آن

(۸) ع: آب و آنکس . (۹) ع: دیدار نہ از دیدہ (۱۰) ع: و دیدار او را

(۱۱) ك: کہ نہ آنکس (۱۲) ع: بیند باحوار پس دیدار او ، او اللہ . ك: آنکہ اللہ

بیند (۱۳) حوراء: بفتح زن سفید سیاه چشم سیہ موی (غیاث) یعنی کسیکہ بزم

دیدار الہی بہ حوراء پردازد ، و بدیگری مشغول گردد ، وی اللہ را نشناسد .

(۱۴) ع: شناخت شناسائی کہ ذکر فردانیت . ك: شناخت ، شناختہ شناسی .

بر وحدانیت جمع کند، و قصد در قرب جمع کند، وجد بگذارد و وجود گیرد. اصطفای را داد دهد، استجابت را اجابت دهد. داری (۱) شناختی که دران شناخت، هفت اندام دیده و گردد، و هر موی زبان گردد، آب و خاک هزیمت گردد، (ابن درازل پیوندد، و بهانه در میانه هزیمت گردد) (۲)

یشوق من طوا طـول عهد و ید کر حین ینسی او یغیب
وقدا صفیتنی (۳) با لود منی فما للشوق عندی من نصیب
فکل السن فیها عیون و اذان سوا معها قلوب (۴)

کسی پرسید از شیخ الاسلام: که شناخت حق چون بود؟ گفت (۵) آن بود، که هــرد از حق پر بود، یعنی پر زحیرت و عرفان و ناز، و از آدم (۶) و خود تهی.

شیخ الاسلام گفت: که در اخبار آرند (۷) که الله تعالی فراموشی گفت (۸) یا بن عمران! اعر فنی فان لم تعرفنی فتعرف الی، فان لم تتعرف (۹) الی، فتعلق بی معرفتک ایای، اذا اقبلت وحدا نیتی اذ قد فتها [۴۸۴] (۱۰) فی قلبک و لها فی قلبک عام لایخفی بیان. گفت یا بن عمران (۱۱)! [۴۸۴]

(۱) ك: دهد، و او شناختی که دران. (۲) ع: ندارد. ك: ایدر در ازل.

(۳) ع: اصطفیتنی

(۴) ازین ابیات دو بیت اول در صفحه ۳۵۱ هم آمده.

(۵) ع: گفت. بود که مرد از حق پر بود، و پر زحیرت

(۶) ع: آدم خود (۷) ع: آورده اند. ك: آمده

(۸) ك: فراموشی گفت؟ (۹) ع: بتعرف (۱۰) ع: اقد فتها

(۱۱) ع: و ك: گفت. پسر عمران

مرا بشناس (۱) اړنتوانی آشنائی فراده ، اړنتوانی درمن آویز من بمگذار !
 دانی کی من بشناسی (۲) که فردا نیت من بدانې وپیږی یری که من نورخود
 دردل توقدح کنم (۳) یعنی دردل تو او گنم (۴) و تا دانی که من آن کنم ،
 ترا شك نماند. آنرا نشانی است (۵) روشن (تر ، ازروز روشن) (۶) که بر تو
 پوشیده نبود نور آن و ضیای آن. شوب وشك اذدل تو بیرون کند (۷) گر آن
 نبود آشنائی فراده و آشنائی جوی ازمن (۸) .

آشنائی دانی چیست؟ یادداری دستهای (۹) برو نعمت من برخود، و عطاها
 (۱۰) بی نهایت و منتهای می بینی تا مهر بر من نهی، اړنتوانی در من آویز. درمن
 آویختن دانی چیست؟ که ترا خوانم پاسخ دهی (۱۱) پسر عمر ان ! بشناسم
 (۱۲) تا قدر تو در ملکوت بقا مقدس کنم، از شراب قدس در ملکوت (۱۳) نور
 سیراب کنم و از شراب بقا شربت دهم .

پسر عمران ! (۱۴) که بامن مناجات کنی از حد خود بر مگذر .

شیخ الاسلام گفت : دانی که حد چیست؟ نیستی خود بدیدن و هستی

[۴۸۵] او بشناختن . این سدیگر معرفت و جود است (۱۵) از عین جود [۴۸۵]

(۱) ع: من بشناس (۲) ع: شناسی. ك: که مرا بشناسی (۳) ع: قدف

کنم. اما قدح اثر است دردل (المنجد) (۴) ع و ك: افکنم (۵) ك: آنرا

آشنائیست (۶) ك: روشن ترا ازروز. ع: ندارد (۷) ك: اذدل تو ببرد که آن

نبود (۸) ع: فراده و آشنائی ازمن (۹) ع: دستها پر نعمت من نزد خود

(۱۰) ع و ك: و عطاها نهانی و منتهای من بینی (۱۱) ع و ك: پاسخ کنی

(۱۲) ك: پسر عمران ! بشناس مرا تا قدر (۱۳) ع: ملکوت ترا (۱۴) ك:

و هم پسر عمران ! که بامن ... خود بر مگذر.

(۱۵) ع: وجود ذات است

نه ببذل مجهود. درین معرفت احوال نیست. این معرفت و رای احوال است،
وعارف درین معرفت گوم (۱) و صفاء معرفت معلوم. چنانك از ذوا لنون ✽
پرسیدند (۲): كه عارف كه بود؟ گفت: كان ههنا فذهب.

از یحیی معاذ ✽ (۳) پرسیدند از صفت عارف گفت: رجل معهم باین منهم،
وقال مرة اخرى: عبد كان فبان.

سمت شیخ الاسلام يقول: الحق اراد (۴) الى امتناع نعوته وعلو عزته ان
يعرف (۵)، فتعرف فعرف (۶) لا يعلم يظهره العبارة و لاسبب (۷) يبقیه الاشارة
ولا بنعت قبلت (۸) به، بل معرفة وقعت قهراً، فواجبت جمعاً فلم يدع رسماً، فصارت
فی الرسم جحداً، وقام فی الحقيقة حقاً. وانشد بالنفسه:

ان كان (۹) ربی قد خزی (۱۰) حباً كل مامنه نخزی (۱۱) فحمدی له
لا تكذب الا ببحر تفسیر ما او دعه قلبی و تأویل له
لا ملك حلول (۱۲) تنزیله و شاطن (۱۳) اشرب تسویله
[۴۸۶] سبحان من عرف فنی قر به سبحان (۱۴) الهمنی قیله (۱۵) [۴۸۶]

(۱) كه كم (۲) اصل: پرسیدن. عوك: پرسیدند (۳) كه: معاذ را زی
(۴) ع: الحق اذا اراد فی امتناع (۵) ع: ان تعرف (۶) عوك: فمرف لا يعلم
(۷) ع: ولا بسبب بنقیه. ك: ولا بسبب بنفسه الاشارة (۸) عوك: یثبت به
(۹) ع: ان كان ربی قد خاً كل مامنه لحوای محمدی له؛ لا تكذب البحر. ك: ان كان
ربی قد حباً كل مامنه نحوای محمدی له؛ (۱۰) خزی: رسوا می (المنجد)
(۱۱) اصل: بحوای؛ از عوك گرفته شد (۱۲) ع: حاول. كه لا كل حلول تنزیله
او شاطن (۱۳) شاطن: مرد خبیث دور از حق (المنجد) (۱۴) سبحان من الهمنی
(۱۵) درینجا نسخه ع ختم می شود باین عبارات (تم كتاب الطبقات بحمد الله و منه على
يد العبد الضعیف درویش صوفی يوم الاحد ثامن عشر من رمضان سنة ۸۳۹) كه؛ درینجا
نسخه ك ختم می شود باین عبارات، ثم كتاب الطبقات من كلام پیر هراة خواجه عبدالله انصاری
قدس سره. تم التحقیه يوم الثبت (كذا) والمقابل له ليلة الاحد غره رمضان المبارك ۱۰۱۵
من يد العبد افضل بن حمید احمد قریشی الها نى پتى على شط بوت. (مور ایضاً تك
سوسایتی با انگلیسی) يكصد و چهل ورق.

وقال شيخ الاسلام :

وجد انك فقدان ✽ كما ذكرك نسيان

وطلا بك وسان ✽ فمطلو بك سكران (۱)

وعرفانك فرقان ✽ فوصافك حيران .

وواسطی ✽ (باز) (۲) گفته وپسندیده که کسی گفت ازمشایخ :
(من ذکر) (۳) فقد اقتری ، و من صبر فقد اختری (۴) و من عرف فقد
اقتری . هر که اویاد کرد او را بر آورد ، و هر که (۵) و رو صبر کرد و زو
می کاوید (۶) و هر که او بشناخت ازو بیرید . یعنی که می گوید و می
پندارد و دعوی می کند (۷) کی من ویرا بشناختم بحدود عزت او ، او را
نشناخته ، کی بحقیقت او (۸) او خود را شناسد . و وی خود را نداند (۹) که
آن دانش بر علم ربو بیت (۱۰) کو یزد (۱۱) آن معرفت که حق تعالی
مستحق آن ایند (۱۲) از آدمی بنیاید : اما آدمی (۱۳) بلطف خویش در طریق
کرم معرفت بداد ، او را ازان بنشکست (۱۴) او ایند (۱۵) کی عجز بنده
از معرفت ، معرفت می انگارد . چنانک بو بکر صدیق گفته : سبحان من
لم يجعل للخلق (۱۵) طريقاً الى معرفته الا بالعجز عن معرفته .

ومصطفى می گفت صلی الله علیه وسلم : لا يبلغ مدحتك ولا اجمی

-
- (۱) ع: سكران. وواسطی باز گفته: وعرفانك ... حیران . وپسندیده گفته که کسی
ازمشایخ من فقد اقتری، و من صبر فقد اختری (۲) كه ندارد. (۳) در اینجا
در اصل بعد از کلمه مشایخ (فقدان) نوشته شده، که بامابعد و ماقبل ربطی ندارد ،
و بامعنی اینکه بعد از عربی بفارسی هست مطابق نمی آید، شاید در اینجا (من ذکر) بوده است
که در (ك) نیز چنین است . (۴) ك: اختری (۵) ك: و هر که صبر کرد،
وزو می کاود. ع: بروصبر (۶) ع: می کاود. کاویدن کندن است، و این معنی
اختری است که در عربی بمعنی فساد و استرخا است (المنجد) (۷) ك: و دعوی کند
(۸) ع: بحقیقت او خود. ك: او او را شناسد (۹) ك: خود را داند
(۱۰) ع: بر علم ربو بیت کو یزد بر علم طلب و استبشار (کذا) نکویزد ، آن معرفت .
كه کو یزد بر طلب و استبشار نکو یزد، آن معرفت (۱۱) رك: فر
(۱۲) ع: و كه آن از آدمی. اصله آن آید. (۱۳) ع: بینکاشت. كه بینکاشت
(۱۴) یعنی اوست، (۱۵) ع: للحق.

ثناءً عليك انت كما اثبت على نفسك (۱) آنرا می گوید : و لا يحيطون
[۴۸۷] به علما (۲) وما قدر والله حق قدره (۳) [۴۸۷] .

وما اوتيتم من العلم الا قليلاً (۴) چندانك مبلغ علم تست بمقدار طاقت تو .
شیخ الاسلام گفت : که شیخ بوعلی دقاق ؒ گفت (۵) او که ترا
شناخت شناخت . پس چون بود حال او که (۶) خود شناخت؟ و شاه کستگانی
(۷) و نصر آبادی ؒ بایکدیگر خلاف کردند . یکی گفت از ایشان (دو) (۸)
که او را بحقیقت بتوان شناخت (۹) ددیگر گفت : که نتوان شناخت (۱۰)
شیخ بواسحق ترازوگر گفت : که هر دو راست گفتند (۱۱) آن کس
که گفت : که نتوان شناخت آن حقیقت معرفت حق او اید (۱۲) که او بآن
نشناسد، مگر که او خویشتن (۱۳) بحقیقت داند . و او که گفت : که شناسد
(۱۴) راست گفت، آن شناخت عام بود (۱۵) که جز از و خدای نیست ،
و انباز (۱۶) نیست و تشبیه نیست و او یگانه است . آنست که او می شناسد بخبر و صنایع .
اما امام او بود که حیلست کند تا مرید نومید نماند و او گفت : کنت
و کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف (۱۷) پس قوم است که می شناسد یعنی
[۴۸۸] او ابا اونه بخود (۱۸) و بخبر که بشناخت و تعریف (۱۹) و ما قدر والله (۲۰) [۴۸۸]

- (۱) این حدیث صحیح از عایشه در موطاء مالك و ترمذی و ابی داؤد چنین وارد است :
الهم انی اعوذ بك برضاك من سخطك واعوذ بجمعا فاتك من عقوبتك واعوذ بك منك ، لا احصى
ثناء عليك انت كما اثبت على نفسك (تیسیر الوصول ۲-۶۹) كه نفسك او را .
(۲) قرآن ، طه ۱۱۰ ج ۱۶ (۳) قرآن ، الانعام ۹۱ ج ۷ .
(۴) قرآن الاسرى ۸۵ ج ۱۵ (۵) عوكه گوید (۶) كه : آنكه
(۷) ع شاه کاشانه ، كه ، كشتگانی (۸) كه : ندارد (۹) كه : بتوان شناخت
(۱۰) كه : توان شناخت . ع : شناخت ندارد (۱۱) ع : و صواب گفتند آن کس
(۱۲) ع : حق است کس او را بآن نشناسد نكر كه او خویشتن را داند و شناسد بحقیقت
داند و او كه گفت . كه او اید کس آن باز نشناسد اصل : او آید (۱۳) كه خویش
(۱۴) ع : شناسد (۱۵) ع : عام آید . كه : عام اید . (۱۶) كه : و او را نیاز نیست
و تشبیه نیست اویند كه می شناسند و بجز و صنایع (۱۷) اصل : من اعرف . كه
ص ۴۶۵ (۱۸) عوكه او را باونه بخود (۱۹) عوكه : تعریف او ، و ما قدر او
الله حق قدره (۲۰) قرآن الانعام ۹۱ ج ۷

نَجْدٌ ————— وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ

الطَّيِّبِينَ الْأَطَهَارَ الْمُنْتَجِبِينَ

الْأَخْيَارَ وَ سَامَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا

وَوَقَعَ الْفَرَاغُ مِنْ تَحْرِيرِهِ

الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الرَّاجِي

إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى

دَمَنَاشُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ

ثَمَانٍ عَشَرَ

شَعْبَانَ

[۴۸۹] من شهر سنه ۱ حدی و سبعین و ستمائیه (۱) [۴۸۹]

از روتو گراف طبقات الصوفیه هر وی که از روی نسخه خطی ۴۲۶ کتب خانه نافذ پاشا استانبول تهیه شده در ایام توقف سفارت کبرای افغانی در کراچی نقل و از روی فلم دو نسخه دیگر خطی کلکته و استانبول تکمیل شد .

(۱) در اصل این کلمات اعداد نقاط ندارد، احدى و سبعین واضح است، و لی (ستمائیه) چون نقاط ندارد، آنرا سیمه مائه هم خوانده اند، و بجای (۶۷۱ هـ) تاریخ نوشتن کتاب را (۷۷۱ هـ) پنداشته اند، ولی من از روی نوشته اصل آنرا (ستمائیه) میخوانم و عقیده دارم که این کتاب در (۶۷۱ هـ) نوشته شده است . زیرا ممیزات خطی و املاى آن هم با خطوط بعد از (۶۰۰ هـ) شبیه تر است .

بتاریخ ۱۰ ماه ستمبر ۱۹۵۷ در کراچی از تحشیه و تصحیح این کتاب فراغ دست داد.

[حبیبی]

(۵۲۱)

(۲)

فرهنگ طبقات الصوفیه

بانسکات دستوری

نویسنده :

عبدالرحی حبیبی

الف مهدوده

آب... فرو میرفت

تعبیر است از حالت خجلی و مرقی که از خجالت چکد مثلاً: بوعبدالله خفیف گوید: که شینخ بوبکر قصری بر رفت و با نرد بازان بنشست و دست در بازی کرد با ایشان و آب در من میرفت از خجلی که این چیست که کرد (ص ۳۱۴) جامی نیز درین مورد همین عبارت را با قدری تغییر استعمال کرده «وا از خجالت آب از من میرفت» (ص ۱۹۱ نفحات) فرهنگ نویسان فارسی که در تحت کلمه آب اکثر استعارات و کنایات موارد استعمال آب را آورده اند، این تعبیر را ضبط نکرده اند، و ازین پدید می آید، که تعبیر خاصی است از لهجه هرات (راجع به آب و معانی آن درک: برهان، نظام، رشیدی و غیره)

آب دریشان بشد

آب ظاهراً درینجا بمعنی عزت و دانش و بها است درباره صوفیان از قول بوالحسن نوری گوید: «و این قوم ببدل وی (خدا) بهیچ چیز راضی نبودند، و آن نه بنخود جستند و کردند که چیزی دیدند، و چشم فرا او شد، دیگر هم ازیشان بیفتاد، و آب همه دریشان بشد» (ص ۵۵) یعنی عزت و بها و رواج همگان بایشان آمد.

در فرهنگ رشیدی (۳۱-۱) و برهان (۶-۱) آب شدن بمعنی بر طرف شدن رونق و رواج هم آمده که ظاهراً سوای تعبیر فوق است ولی در معنی بآن نزد یکست.

آزودن :

یا آژدن از ریشه آژ بمعنی تاثیر و عمل باشد، که در کتیبه بسیتون فرس قدیم آمده و در یونانی آغین و در لاتینی آگرو در فرانسوی آژیر بمعنی عمل و تأثیر است.

درباره شغل نفس گوید: بوعبدالله دینوری در کشتی و دریایماندا و مرقع آژدن (گرفت)

تابکلاه آورد، (ص ۲۸۰) یعنی «او مرقع از هم میگرد و با هم میدوخت با کلاه آورد، (نسخه ع) (رک: رشیدی ۱-۳۴۰ فرهنگ شهنامه ۷۰ برهان ۱-۳۶ نظام ۱-۶۷) این کلمه در کلمه سوهان آژن (ص ۳۸۰) هم ریشه دارد.

آژرم :

بفتح و سکون راومیم بمعانی حیاء و شرم و بزرگی و تاب و توان و رحم و انصاف و پاس خاطر و مفاهم قریب آن آمد. در پهلوی Azarm بود بمعنی عزت و ملاطفت (برای صور استعمال آن رک: نظام ۱-۶۴) اما درین کتاب گوید: «که سخن او نه بطاقت خلق بود، که توحید آژرم نبود، و وی در توحید گفت» (ص ۳۱۱) درینجا ظاهراً بمعنی آشکارا و واضح است، یعنی توحید آشکارا و ظاهر نبود که مطابق همین معنی امیر خسرو گفته.

باز ز گنجینه گره کرد باز که سخن آژرم شد و گاه راز

در قصیده احمد بن حسن جرجانی با حرمت یکجا آمده.

ایا مقدر تقدیر و مبدع اشیا بحق حومت و آژرم احمد مختار

(ص ۳۱۲ جامع الحکمتین)

در کار نامه ارد شیر بابکان (پهلوی) نیز آژرم بمعنی احترام است (ص ۱۷) ایوانوف در شرح همین کلمه معانی دردوغم را آورده که بیجاست و باسوق کلام ربطی ندارد.
(رك: برهان ۱-۳۶ . نظام ۱-۶۵ . جهانگیری ورشیدی ۱-۴۶)

آشمنده :

درس ۲۰۷ گویده : «توبنده وقتى، وعارف آشمنده وقت، که در (ك) آشامنده است یعنی نوشنده وقت، از مصدر آشامیدن یعنی شرب و نوشیدن و مصدر آشامیدن مرکب است از پیشوند (آ) و لغت اوستائی شامه یعنی جرعه و نوشیدنی که در پشتو شومه و مصدر آن شومل یعنی نوشیدن است .

خاقانی گوید : حسرت فروخورم چو بسینه گره شود . آشام خون دل کنم آنرا فر و برم امیر خسرو راست : زایل نشود تیرگی خاطر من . گر چشمه خور فی المثل آشام کنم گویا اصل کلمه آشامنده بود و آشمنده مخفف آنست که نظیر آن آشمید هم مخفف آشامید بود بقول نظامی : هم خورد و هم آشمید باو .

(رك: برهان ۱-۴۴ . نظام ۱-۸۳ . رشیدی ۱-۶۰)

در کشف الاسرار وارد است : آشمنده شراب دوستی از دیدار برمیعاد است (۱۵۵/۳)
آگین :

در صفحه ۲۸۹ گوید : شیخ الاسلام گفت : که وی (بوالحسن صبیحی) ر و ز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود، شاگرد خود را گفت : «این خلق را بینی این همه آگین بهشت اند» ولاری بر حاشیه نفحات چنین نگاشته : یعنی بهشت را بایشان پر سازند .
ایوانوف در مقاله خود بر طبقات در مجله جمعیت آسیائی بنگال این کلمه را آکسین خوانده و گویده شاید از اکوین پهلوی آمده باشد .

اما آگندن فارسی در پهلوی آگندن بود ، و آگند و آگنه و آگنده و آگین و آگنش ازین ریشه اند، بمعنی پر کردن و انباشتن که شاید با Augment لاتینی هم ریشه باشد .
سراج الدین راجی گوید :

جهان را کن ز خط عنبر آگین

بیا راست ایوان و گاه و را

دوات راز مشک و عنبر آگین

فردوسی راست: بیا کند گنج و سپاه و را

ولی در عبارت متن کتاب حاضر بمعنی آگنه است، یعنی حشو و چیز یکه از آن لحاف پر کنند و بعین همین معنی است که خاقانی گوید :

کا گین چهار بار با لش اوست

خود پر کپو تران مینو ست

پس آگین بهشت بمعنی چیزهاییکه بهشت را چون حشوبدان پر سازند و تعبیر لطیفی است .

(رك: فرهنگ شاهنامه ۹ . برهان ۱-۵۵ . نظام ۱-۱۰۳ رشیدی ۱-۷۰)

آنیز :

مرکب است از آن (اشاره بعد) و (ایذ) که درین کتاب همواره بمعنی (است) آمده
(رك: ایذ) پس آنیز بمعنی (آنست) است مثلاً «موحد آنیز» که اوراجز ازو نبود (ص ۱۵۴)

یعنی موحد آنست. شیخ ابوطالب گرگانی گویده، ارنه آفید کی گفت ذکر اکثراً. هرگز نگزاردی که زبان من گردید یاد تو گردید یاد کرد را (ص ۴۵) یعنی اگر نه آنست که گفت الخ، (نیز رك: ص ۱۳۵ - ۱۹۵ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۳۸۹ - ۴۰۰ - ۴۷۳)

آوند :

در فرهنگ ا سدی بمعنی کوز ؛ آب نوشته بقول بوحنیفه اسکاف ،
چون آب بگونه هر آوند شوی .

و بمعنی برهان که فردوسی آورده ، چنین گفت با پهلوان زال زر - چو آوند خواهی
بتیغم نگر. علاوه ازین بمعانی ریسمان که خوشه های انگور بدان آویزند ، و بمعنی تخت
و مسند هم آمده و در پهلوی نیز آوند بود در طبقات بمعنی ظرف و وعاء هر بی آمده و گوید ؛
ودلها. معبان بیرایهای و آوندها شوق اند (ص ۳۴۸) درینجا بیرایه نیز بومین معنی است
(رك: بیرایه) آوند در اوستا Avant و در سنسکرت Apovant بوده، که در پهلوی Apaomand
و بعد ازان آونده شده، مرکب از آب و وند یعنی آبدان که آنرا بعداً تو صیغ معنی داده
بمعنی مطلق ظرف استعمال کردند امید لویکی راست :

مبادا ساغرش يك لحظه از خون رزان خالی فلك را تار و د خون رزان زین نیلی آوندش
(رك: ا سدی ۱۰۲ . برهان ۱-۶۷ . فرهنگ شهنامه ۱۳ - نظام ۱-۱۲۸)

الف

ابا او :

بای معیت را در خراسان (ابا) هم میگفتند در نظام فارسی نظایر آن فراوانست از انجمله
شهنامه فردوسی ازان پر است و در هزاران بیت تکرار شده، و تنها در جلد اول شهنامه ۴۳ بیت
به (ابا) آغاز گردیده مثلاً .

ابا دیگران مرا کار نیست جزین مرا راه گفتار نیست

وازهمین قبیل است (ابر) بجای (بر) در شهنامه :

ابر کنتف ضحاک جادو ، دوماز برست و بر آورد از ایران دمار

و (ابی) بجای (بی) در شهنامه ،

ابی او نیا شیم در رزم شاد همه رزم ما گشت اکنون چو باد

این کلمه در اصل پهلوی Apak بود، که گاهی اواک و اوام گفته میشد و د کی

گوید :

ا با برق و با جستن صاعقه با غلغل رسد در کو هار

حین خواندن شهنامه چنین تصور می شود که گویا فردوسی الف را قبل از باب ضرورت

شعری اضافه کرده ولی درین کتاب در ثن نیز استعمال شده در وصف هرفا گوید، پس قوم است
که می شناسد یعنی اوا با او، نه بخود و بنخبر (ص ۴۸۸) .

ات :

(رك: مبحث ضمائر در آخر فرهنگ)

ارند ؟

درس ۲۵۱ گوید: «ووی در عرق غرق وارند» در نسخه اصل ارند به فتحین نوشته شده که اصل این کلمه پیدا نشد در فرهنگها آرند بر وزن پایند بمعنی کل ولای و کلابه است (جوانگیری برهان ورشیدی) پس اگر این کلمه نیز آرند بود معنی جمله چنین میشود: که در عرق مانند کلابه غرق بود ؟ ولی این تاویل هم بعید بنظر می آید.

نسخه (ع) : غرق بود وارند (به فتحه اول)

نسخه (ك) : غرق و آرند (به مد اول)

ارین :

دوبار مخفف شده (اگر این) به (ار این) و ازان به (ارین) تخفیف یافته، در (ص ۱۴۴) گویده «ارین غلام بزید» یعنی اگر این غلام بزید، که در نشر استعمال اینگونه مخففات کمتر است.

ازار :

یکسر اول بمعنی دستار و شلوار و تنبان و لنکه کلمه مشهور عربی است در (ص ۳۸۶) بمعنی دستار و دستمال و چهار است که گوید «ازار باز کرد و طعام بران» در اینجا معنی تنبان و لنکه یا شلوار نخواهد داشت زیرا طعام را بر شلوار و لنکه نمی نهند.

ازبهر :

استعمال ازبهر با (را) اکنون نیست و گویند ازبهر خدا مکن یا خدا را چنین مکن. ولی ازبهر الله را، استعمال خاص قدیم است در (ص ۳۹۵) گویده که کسی وردی دارد یا کاری ازبهر الله را وبگذارد، در (ص ۲۴۶) گویده که ازبهر آنرا خیر نساج نام کردند، یعنی بجهت این او را خیر نساج گفتند.

ازپس رسیدن :

در (ص ۴) گویده «چون افعال و اقوال و احوال ایشان و آداب و سیرت ایشان (فقراء) بیند و شنود دوستی برایشان نهاد ازپس درایشان رسد بصحبت و جود و ار، این تعبیر را بدو صورت توان خواند (۱) ازپس در ایشان رسد یعنی برای صحبت به در و از ایشان آید (۲) یا ازپس درایشان رسد، یعنی به عقب ایشان برود و پیروی کند.

از صد هزار در آویزند .

در (ص ۶۹) گوید، همه خلق گویند کی یکی، و از صد هزار در می آویزند. و این قوم (صوفیان) گویند که یکی، و از نشان خود می گسریزند، از صد هزار در آویختن تعبیر است از توجه بفرایه و بعد هزار در رفتن، و از غیر خدا خواستن چیزی و بسایل چنگل زدن.

استاخ و استاخی : ص ۳۷ و ۳۱۳

همین گستاخ و گستاخی کنونی باشد، که بشکل و سناخ و بستاخ هم آمده،

و در سنسکریت او شو که بود ، در کار نامه اردشیر بابکان (وستاخو) است (ص ۸۴)
و مولوی نیز اوستاخ آورده (لطایف) سیف اسفرنگی راست ،

تیر از گشاد چشم تو استاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم است
اما نظیر بستاخ ، کلامی اصفهانی گوید :
بمهد عدل تو بستاخ ننگر د بلبیل بروی عارض گلبرگ و طره شمشاد

بیهقی نیز استاخ و بستاخ هر دو را آورده و گوید : « استاخ خبی میگرد و باطفرل
سخن میگفت » (۲ - ۶۷۳) « بربطی سخت خوش استادی بود و با امیر بستاخ (۲ - ۶۷۶)
« پس در کشید و تفت براند . و بستاخ » (۲ - ۶۷۷) .

در کشف الاسرار میبذی است : « نوش کردند و بدان بستاخ شد ند » (۱ - ۷۶۳)
« این بستاخ نه امروزینه است که دیرینه است » (۱ - ۷۶۳) :

من آن تو ام تو آن من باش زدل بستاخ خبی کن چرانشینی تو خجل (۱ - ۵۱۱)
گماهی بیستاخ خبی هم آمده ما نند این شعر امیر خسرو : بسیار شد این سخن فراخی و
ز اندازه گذشت بیستاخ خبی . چون تبدیل (و - گه) مطرد است مثل و ستردن پهلوی به
گستردن ، و (وی سستن) پهلوی به گستن ، و (وینار دن) پهلوی به گذاردن . پس
وستاخ پهلوی نیز گستاخ شده ، و استاخ و استاخ خبی به ضمه همزه بشکل پهلوی و ستاخ
نزدیکتر است . چون (و) به (ب) هم تبدیل می شود ، بستاخ و بستاخ خبی هم بوده ، که
در سنسکریت (گهر شنک) نیز بود . (رک : بستاخ خبی) (نظام ۱ - ۲۵۲ . فرهنگ
شهنامه ۲۳۳ . برهان ۱ - ۱۲۳) .

اش : (رک : ضمائر آخر فرهنگ)
افزارها :

در (ص ۳۹) گوید : « همه نیکوایها و افزارها و زندگانی و شادیها ببند ، افزاریا
اوزار ، اسباب و آلات و ادویه دیگ و سامان چیزی باشد . در پهلوی افزاریا افسار مرکب
است از سابقه Api و Zuwar یعنی زور و نیرو (رک : پا افزار) خاقانی راست :
افزار زبس کنند در دیگ حلوا زبس آورند برخوان .
(برهان ۱ - ۱۴۸ . نظام ۱ - ۳۶۱)

اند مد ؟ اند هد ؟

در (ص ۳۹) گوید : « و مرد همواره باول کار خود می گردد ، و بان می اندمد ،
واز خوشیها باز میخواهد که ویرا آسایش دران بود ، این کلمه در (ع) می اندمد ،
و در (ک) می آمدند است .

ظاهراً در اینجا می اندمد یعنی یاد میکند است . ولی در فرهنگها چنین مصدر فعلی
نیست . در فرهنگ اسدی نزد دیک بهمین معنی (اندمه) آمده بمعنی یاد آوردن غمهای
گذشته و باین بیت رودکی استناد میکند :

به-ترین یا ران و نزد یکان همه نزد او دارم همیشه اندمه

فرهنگ نویسان دیگر مانند جها نگیری ورشیدی و برهان و نظام ، عین معنی و نظیر فوق را نوشته اند و معلومست که جز این سندی نداشته اند . از اندهم این کتاب بر می آید ، که معنی مطلق یاد کردن و بخاطر آوردن داشته و مخصوص یاد غم نبوده است . زیرا اول کار مردیکه درین جمله مذکور است ، خوبی و خوشی بوده نه اندوه و غم . در بیت رودکی هم اختلافست . در فرهنگ اسدی مثل فوق آمده و در رشیدی ۱-۷۹ نزد شان دارم شریک آمده ، و در نظام ۱-۴۵۲ : نزد شان آرم شریک آمده است . بهر صورت ممکن است که اصل کلمه (اندمه) یا مطابق ع (اندهم) باشد از اندوه که مصدری ازان (اندو هیدن) شاید در زمان قدیم بوده و افعال و مشتقاتی داشته است .

اندوزه :

این کلمه را ابو انوف اندازه خوانده ، ولی صحیح آن اندو زه است بمعنی اند وخته و فرا هم آورده از مصدر مرده اندو زیدن . اگرچه در فرهنگها اندوزه نیا مده ، ولی در برهان اندوز بهمین معنی جمع کرده و اندوخته است (۱-۱۷۱) اصل مصدر آن در پهلوی (هم توختن) یعنی (گرد آوردن) بود ، که بعد ها در فارسی (اندوختن) شد . در (ص ۱۰۶) گوید : چون ملک دنیا داری قیمت نفی و اندوه بران نخوری ، و اندوزه نسکنی ، یعنی نیندوژی و اندوخته نسکنی . در نسخه ع بجای آن (اندوه نکنی) است ، که همان اندوزه اصل را مسخ کرده اند .

انگشت :

در (ص ۱۰۷) گوید : د اوهمه دنیا فرا نمرؤز و بخت نصر داد ، و از عذاب ایشان بنه انگشت و محسوب نکرد ، که ظاهراً مخفف انگاشت است از انگا شتن یعنی پنداشتن و تصور کردن که در پهلوی هنگاو تن ، و در فارسی قدیم هم کتا ریتی بود ، و در پشتو (انگیرل) است .

ابو انوف این کلمه را انگیختن پنداشته ، ولی انگا شتن ماسوای انگیختن است . سعدی را است : من آنگاه انگا شتم دشمنش که خسرو فرو تر نشاند از منش (برهان ۱-۱۷۴ . نظام ۱-۴۶۶)

انوست :

ص ۱۱۷ : «حق ایذر است یا عارف انوست یافت درست است تفسیر بروست .»
 ص ۱۲۸ : «او ایذر است یا این انوست ، وجود و یافت و قرب درست است تفسیر بروست .»
 ص ۴۵۷ : «حق ایذر است یا عارف انوست ، یافت درستست ، تفسیر بروست .»
 صور استعمال کلمه در سه موقع یکسان و بیک مضمون است و ظاهراً مخفف (آن اوست) است . در محاوره و فرهنگها چیزی نیافتم . شاید (انو) از بقایای یازند و پهلوی باشد بمعنی (آنجا) که در خرده اوستا (فقره ۱۹) آمده (رك : کلمه واید در همین فرهنگ)
 او (اوت ، اوم ، اوکی) (رك : ضمایر آخر فرهنگ)
 او گندن :

او گن ۲۷۹ ، او گند ۱۸۳ ، ۴۶۲ ، او گندم ۲۴۹ ، او گند ۴۶۴ . مصدر او گندن مبدل

افگندن است، که در پهلوی هم افگندن بود. ولی در محاوره تاکنون هم اوگندن گویند.
مولوی راست :

حاجب آور د ش بغلت سوی من او گنیدش موکشان درکوی من

تبدیل (ف) به (و) در بن کتاب فرا وان است، مثلاً باید و یاود، باو وا و غیره، و این در خراسان عام بود. در تفسیر کشف الاسرار گوید، همت کردند که رسول را بپوشانند، (در یک نسخه بیفکنند) (۷۸-۱) فازلهم الشیطان منه پس بپوشاند دیوایشان را هر دو از بهشت (۱۴۲-۱) عشق یوسف کنعانی را کجا او کند (۳۵۱-۱) ولاتلقوا باید یکم الی التهلكه و دستهای بنومیدی و بیم درویشی باتباهی میوکنید (۵۱۳-۱)

در تفسیر یوسف و زلیخاست: و رسن در میان او (یوسف) او گفندند (ص ۷) او (یوسف) را بر سر پالان اشتر اوکنده و ماهار اشتر گرفته میراند (۱۸).

در تاریخ سیستان: و خطبه آل عمرو باو گفندند و مفرد خطبه کردند بنام محمود (ص ۳۵۱) در فارسنامه ابن بلخی است: بعضی از خراج و رسوم از مردم بپوشاند (ص ۵۵) و محمد بن یوسف بناء شیراز اوگند (اساس نهاد) (ص ۱۳۲)

ابوشکور بلخی (حدود ۸۳۲۵) گفت: چون بچه کبوتر منقار سخت کرد + هموار کرد موی و بپوشاند موی زرد (۴۰۷/۱ تاریخ ادبیات صفا)
ایدون

در (ص ۳۸) آمده احمد بوالحواری ایدون گوید. این کلمه در فارسی عصر سامانی و غزنوی بجای چنین خیلی مستعمل بود، که در پهلوی آیتون بمعنی چنین، و در فرس قدیم آیتونا، و در اوستا آئی ته و نت است. بمعنای اکنون و الحال و اینجا هم آمده، نظامی راست :

گر ایدون که آید فریدون بمن گرفتار کرد هم اکنون بمن

و بمعنی اینجا با چنین در شعر ناصر خسرو، که آندون مقابل آنست :

زان همی خواهی که باهی میخوری تا چون زنان در سرز رعنائی گهی ایدون و که آندون کنی (رک: برهان ۱/۱۹۴. نظام ۱-۵۱۰. سبک شناسی ۱-۴۱۸)
ایذ

این کلمه ربطی بمعنی (است) غیر از ضمیر متصل جمع مخاطب است، که اکنون در آخر افعال جمع مخاطب آریم مانند شما خوبید، میروید، میکنید. می آئید و غیره.

ایوانوف اولین کسی بود، که بعد از ملا حظة تحلیلی نسخه کلکته باین نکته پی برد، و در مقالات مفصلی که بر طبقات صوفیه و لهجه هروی در شماره اول سال ۱۹۲۳ مجله انجمن آسیائی شاهی لندن نوشت، باین نکته اشاره کرد، که در کتاب طبقات صوفیه (ایذ) بارها آمده، و در وهله نخستین چنین بنظر می آمد که این کلمه (آید) است. ولی چون در اکثر موارد معنی (آید) مطابقت ندارد، بنابراین این کلمه (ایذ) است بمعنی (است) که در نسخه

کلکنه بارها (آید) نگاشته شده، ولی بعداً آنرا به (اید) تصحیح کرده اند. و از آن پدید می آید، که در نسخه منقول عنهام (اید) بود، و کاتب آنرا (آید) خوانده و نوشت. ولی حین مقابله و تصحیح ثانوی آنرا به (اید) تصحیح کردند.

استعمال (ایذ) (اید) بجای (است) یکی از خصایص این کتا بست، و در لهجه هروی بکثرت می آمد، که نظایر آنرا در کتب دیگر ندیده ام. تنها مرحوم بهار در مقدمه تاریخ سیستان (ص ۷۰) می نویسد، که گاهی ضمیر جمع مخاطب (اید) را منفصل آورده چون: «بد گروهی اید» و می نویسد، که ضمائر اخباری پهلوی هم منفصل بودند.

چون مرحوم بهار صفحه و جای استعمال جمله مذکور را نشان نداده من نتوانستم آنرا در تاریخ سیستان بیابم. و گمان غالب همین است که این (اید) ضمیر جمع مخاطب نبوده، بلکه کلمه ربطی مفرد غایب است که بجای (است) صدها بار درین کتاب آمده، و جمله «بد گروهی اید» نیز بمعنی «بد گروهی است» خواهد بود.

غالباً این (ایذ) یا (اید) لهجه هروی از بقایای پازند و پهلوی است. زیرا در آن زبان ایتن مصدری بود بمعنی (استن، هستن) که (ایت) صیغه غایب مفرد آن هم بمعنی (است، هست) در کار نامه اردشیر بابکان (ص ۶۴) آمده است. ولی این ایت و ایتن را هزو ارش دانسته اند، که تحقیق این مقصد با وسایل کنون برای من میسر نیست.

طوری که در نکات دستوری آخر این فرهنگ میخوانید، درین کتاب بسا افعالی موجود است که با فاعل غایب مفرد، صیغ (خوردید و کردید و گفتید و امثالها) آمده مانند وی نان میخوردید (بجای میخورد) که بقول ابوانوف این (اید) در پهلوی برای مفرد غایب موجود بود، جی، کنت استاد السنه هندو اروپائی دانشگاه پنسلوانیا در گرامر فرس قدیم گوید: (Ti) يك رابطه یسوند اثباتی غایب مفرد است که قبل از آن حرف علت (e) نیز می آمد، مثلاً: در کلمه قبل هندو اروپائی Bheueti که در سنسکریت Bhayati و در فرس قدیم Bavatiy است. و اصل این فعل همان Bav است بمعنی بودن و شدن. که را بطه یسوند غایب مفرد آن در قبل هند و اروپائی eti و در اوستا iti و در سنسکریت ati و در فرس قدیم atiy بود (رک ص ۲۰۰/۷۵ فرس قدیم تالیف کنت طبع انازونی ۱۹۵۳) و ازین بخوبی روشن می آید که ریشه (ایذ) لهجه هروی همان eti قبل هند و اروپائی و ite اوستا، و ati سنسکریت و atiy فرس قدیم است.

بهر صورت از نظایر فراوان و مختلف این کتاب باید حکم کرد، که (ایذ) آخر افعال مفرد غایب (خوردید، کردید، بردید و غیره) بجای (است) جدا گانه نیز استعمال میشد.

برای توضیح این نکته يك مقصد را که انصاف و شیخ عطار هر دو آورده اند ذیلاً با هم مقارنه نهائید، که عطار بجای ایذ (بود) و (است) آورده است.

طبقات الصوفیه :

آن معرفت غیبی که در غلافت آن حق
حق اید بر بنده، یا بنده اید برو... گفت: حق
حق اید بر بنده.
آن درویش گفت: که حق او اید بر
بنده پس چون عطا اید بر بنده؟ و او می
و غندد بر بنده. حارث گفت: نه حق بنده اید برو.
درویش گفت: ازو بیداد نیاید.

(ص ۶۶ کتاب حاضر)

تذکره عطار :

درویشی از وی (حارث محاسبی) پرسید
که معرفت حق است بر بنده یا حق بنده
بر حق؟ او بدین سخن ترك تصنيف كرد، یعنی
اگر کوئی معرفت بنده بخود می شناسد و بجهت
خود حاصل میکند، پس بنده را حق بود
بر حق و این روا نبود. و اگر معرفت حق حق بود
بر بنده روا نبود که حق را حق بیاید گزارد.
اینجا متعیر شد و ترك تصنيف كرد.

(ص ۱۹۱ ج ۱ تذکره عطار)

اکنون ما امثلة فراوان این رابطه فعلی را در موارد مختلفه از اصل کتاب میدهیم و شما
میتوانید که بصفحات خاص کتاب رجوع فرموده موارد استعمال کلمه را بخوبی ملاحظه
فرمائید، که غیر از (است) معنی دیگری ندارد، و نه مطابق می افتد :

آن نه من اید که اید ۲۳۸

شاگرد سوسی اید ۲۴۴

از طبقه ثانی اید ۲۴۶

برجا اید ۲۶۷

دل تو اید ۲۸۲

خانه حق اید ۲۸۳

شاگرد اید ۲۸۶

من اید ۳۹۱/۳۹۸/۲۹۷

آن اید ۳۱۸/۳۱۷

که اید (کیست) ۲۹/۴۳۳

می اید (استعمال نادر) ۳۲۳

استاد اید ۱۷۳/۱۱۵/۱۰۰/۹۲/۸۸

سخن ما اید ۹۴

کس اید: اسفها نی اید ۹۵

حفید اید ۱۰۳

شیخ شام اید ۱۵۴

عمزه علوی اید، سعد علوی اید ۱۱۴

بار خدای جنید اید ۱۱۵

بوهاشم صوفی اید ۱۲/۶

او پیشین کسی اید ۱۱۵/۱۱/۶

ننگ اید ۶۴

اید مکرر در يك جمله ۳۴۰/۸۰/۴۴/۶۶/۲۱

/۳۹۶/۳۰۱/۲۶۱/۸۷/۸۳/۸۱

/۳۳۸/۳۳۶/۳۳۳/۳۲۸/۳۲۵/۳۲۱

/۲۳۱/۲۳۴/۱۱۶/۸۹/۳۸۸/۳۴۷/۳۴۴

او اید ۴۴۰/۲۹۶/۲۴۱/۷۷/۲۵

۴۰۵/۳۸۱/۳۸۰/۳۵۶/۳۰۰/۴۳۹

/۴۳۵/۱۵۱/۳۹۷

بطرز غایب ۲۴

قرب اید، دل اید ۳۰

استاد ذوالنون اید ۳۲

و ویرا اید ۳۳

و ویرا حدیث اید ۴۹

و ویرا اید ۵۴

استاد او لاسی اید ۶۰

جنید اید ۳۱۲/۳۱۰/۶۸

او اول کسی اید ۷۰/۶۸

درست اید ۷۳

چیزی اید، پدید آید ۷۹

ایذنه ایذ ۱۲۵/۱۲۰

این ایذ ۱۲۶

که نوری ایذ ۱۳۸

او کسی ایذ ۱۴۴

نیک ایذ ۴۵۸

او ایذ ۱۶۰/ ۴۸۸/۴۸۳/۴۸۷/۴۶۴

شناخت ایذ ۴۶۵

معرفت ایذ، این ایذ ۴۶۶

عالم ایذ ۴۶۹

آن ایذ ۴۸۷

ایذر:

ص ۳۲، ۷۹، ۹۱، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۰، ۲۴۰، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۶۴، ۴۱۲، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۶۶ و غیره، برون دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک و ایدری بمعنی اینجا می باشد. که در پهلوی ایتر، و در سنسکریت ایترهی بود. و در نسخه اصل ما املاي آن ایذر است. سید حسن غزنوی راست.

ناورده ی برون فلکا در هزار سال اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم ناصر خسرو گوید:

مرا کسفت اینجا غریبست جانت بدو کن عنایت، که تفت ایدریست عنصری: نیست بر پشت زمین جائی که آنجا تو بجاء غایبی ای شهربارار چند با ما ایدری (دیوان عنصری ۱۴۱)

(رك: برهان ۱-۱۹۳. نظام ۱-۵۱۰. رشیدی ۱-۸۹) ایستادن:

مصدر معروف است بمعنی توقف و ترك حرکت که در پهلوی یسناتن بود. اما درین کتاب بمعانی مختلف استعمال شده:

(۱) در (ص ۲۲) گوید: شب در آمد و باران در استاد، یعنی باران جاری شد. در (ص ۹۳) گوید: باران در استاد عظیم. ص ۹۴: در ساعت باران در استاد بی هیچ مینغ. ص ۴۳۸: و مینغ آمد و باران در استاد. از تمام این امثله پیداست که (در استاد) بمعنی جریان و آغاز باریدن است. برخلاف محاوره کنونی که گویند باران استاد یعنی باریدن آن متوقف گردید.

(۲) بمعنی سکونت و توقف کردن. در (ص ۱۷۹) گوید: بیا حفص با استاد یعنی با بوحفص سکونت کرد و توقف نمود.

(۳) بمعنی دوام کار و هزیمت. در ص ۳۸۹ گوید: خلق عظیم باوی بیرون آمدند و باوی فرارفت ایستادند، در ص ۳۹۰ گوید: و خویشتن بشت و بیرون و فرارفت استاد و روی باز کرد. یعنی بعد از برآمدن از آب بر رفتن دوام داد و روی باز کرد. در ص ۱۱۲ گوید: از خود غایب گشت همچنان فرا رفت ایستاده. که این استعمال خاص در محاوره فارسی ماورالنهر تاکنون موجود و از تعابیر زند و پهلویست

رشد ایذ. هدی ایذ ۱۵۱
کفرتر ازان ایذ ۱۵۳
محبوب بچیزی دیگر ایذ ۱۶۹
شاه ایذ ۱۷۷
گور بر طور سینا ایذ ۱۸۳
آن من ایذ. آن او ایذ ۱۸۴
صوفی او ایذ. موجود ایذ ۲۰۸
استاد دقی ایذ ۲۱۴
خدای او ایذ ۲۳۷
کی ایذ ۱۵۴

در داستان هم (ص ۵۰) دات ایستات هند (داده ایستاده اند) عین همین تعبیر است که در کتاب ارداویرازنامه نیز آمده اوستا و زنده را... اند رستخر پا پکان په دز نیست نهاز ایستاد (نامه تنصرص ۵۴).

ماورا النهریان اکنون هم گویند: احمد خورده ایستاده است (یعنی هم می خورد) و محم و درفته ایستاده است یعنی هم می رود. منو چوری (متوفی حدود ۴۳۲ هـ) گفت: باد شمال چون از زمستان چنین بدید اندر تکه ایستاد چو جاسوس بی قرار.

(دیوان منو چوری)

و نزدیک بهمین موارد استعمال است که در تفسیر یوسف و زلیخا آمده، آنکه زلیخا در ایستاد در فریفتن او (یوسف) (ص ۳۲) در تاریخ بیهقی است و هوا سخت گرم ایستاده بود (۵۶۹-۱). در دانش نامه ابن سینا است و یکی آنکه وجود چیزی بوی حاصل بود و بوی هستیش بایستد، چنانکه روشنائی از آفتاب که وی ایستد اندر زمین (ص ۶۸- الهیات) که در اینجا معنی قیام دارد.

در صفحه (۴۱۸) این کتاب است: سماع چیست؟ تا مستمع چون بود؟ اگر مرد نفسانی بود کوفیان راست گفت. و اگر مرد روحانی بود مدینان راست گفت. و اگر مرد باو ایستد همه گویند کان راست گفت. اگر مرد بخود ایستد سماع ویرا فسق است. یعنی اگر مرد برخدا تکیه کند و ایستادگی و استقامت نماید، و اگر بر خود پیچد و خود پرستی نماید سماع او را فسق باشد. که در اینجا باو ایستد و بخود ایستد، استعمال خوب است از مشتقات ایستادن. و بهمین معنی است در کشف الاسرار، و استقامت کما امرت و برایستاد دار بان چنانکه فرمودند ترا (۳/۹)

اینان:

جمع این که اشاره قریب جمع باشد. و (اینها) هم گویند، و ازین قبیل است، آن و آنان و آنها. در صفحه ۱۹۷ گوید: که در میان اینان و او وسیله و واسطه هم او بود. بجای اینان اکنون ایشان هم گویند.

اینت:

بکسر او و وسکون دوم و سوم، یعنی ترا ازین. چنانچه گویند اینت میرسد یعنی ترا این میرسد، و بمعنی زهی و په و خه که کلمه تحسین است (برهان ۱-۱۹۹) در صفحه ۳۸۹ گویده آن قوم گفتند: احسن اینت شیخ اینت معاملات که در اینجا تحسین انکاری است بر سبیل تمسخر و تمریض.

استعمال این کلمه در لجه هروی و خراسانی، و موارد تعجب و طرد بود، اینک امثله آن از کتب دیگر.

در تفسیر کشف الاسرار میبیدی است: اولئك علی هدی من ربهم، اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی نهایت و کرامت بی غایت! (ص ۵۸ ج ۱) فی قلوبهم مرض، اینت بیماری که آنرا کران نه، و اینت دردی که آنرا درمان نه (۷۵-۱) مقربان ملاه اعلی گفتند: اینت عالی همت قومی که ایمانند (۷۶۳-۱) در تذکره اولیاء عطار آمده: فضیل بر بام خانه آمد و گفت اینت شبی که دوش بوده! و اینت نکو هیده نشستی که نشست دوش بود (۷۰-۱) فرخی گوید: اینت خوشی و اینت آسانی و روز صدقه است و بخشش و قربان (دیوان ۲۶۸)

سنائی: پس چو واو از میان آوه برفت همانند آهی مجرد اینست شکفت
در تفسیر یوسف و زلیخا است: گفت: بخ، بخ! اینست غنیمت (ص ۲۶) که معنی در اینجا
بمعنی اینک نوشته و گوید که حرف تا آخر کلمه ضمیر مضاف مفعول نیست.
در چهار مقاله عروضی است: گفتند: اینست جوابی کامل. و اینست لفظی شاه (ص ۴۸)
در تاریخ بیهقی است: ببینی که این قوا حی بکنند و بسوزند و بهیار بدنامی حاصل آید
دوم هزار درم نیابند، اینست بزرگ جرمی (۱-۵۶۰).

در تاریخ سیستان است: یعقوب گفت به فرزندان: اینست بزرگ شرف مصطفی که نبود
مگر اقدر عربیات طاهرات (ص ۴۱) که در برخی نسخ بیهقی بجای آن (اینست) است.
از امثله فوق ظاهر است: که اینست طور یکه برهان گوید مرکب از (ترا این) نیست
بلکه کلمه تعسین و تعریض بود، فرخی راست:

مرا دلست که از چشم بدر سیده بجان
بلای من زدست اینست درد بیدرمان

منوچهری: این زبیبای عجیبی مرده افگور بود
(ص ۳۲۸ دیوان) چوور از نده کنی، زنده شود اینست غریب

حاسد گوید خراباشی تو در درگاه شاه
(دیوان ص ۵) اینست بغضی آشکار اینست چهل راستین

در طمع آنکه کشته را بفروشد
(ص ۶۹) اینست عجایب حدیث، اینست عجب حال

سنائی: چونت پرسم بگوئی اینست کراحت
(ص ۱۳۴) چونت بغواقم نیا می، اینست گرانی

گاهی اینست و آنست بمعنی مطلق این و آن هم آمده، سنائی در سیرالعباد گوید (ص ۴۵)
(دیوان ۸۰۹) اینست گاه منست
و آن همی گفت گاه منست

این همی گفت کاخ من حرمست
و آن همی گفت باغ من ارمست

اینست گفتی شبان این همه ام
وانت گفتی خدای این همه ام

در سر افکنده هر یکی راهی

در چنین چاهی اینچنین جاهی

وازهمین قبیل است قول فاصر خسرو:

هر کسی را زیر این چادر درون

اینست گوید کردگار همه

و آنست گوید کردگار نیک و بد

فر دوسی گاهی اینست را بفتحه نون هم آورده:

چو از دور خاقان چین بنگرید

پسند آمد و گفت اینست پناه

خاطر جویا برای دیگر است

چرخ و خاک و باد و آب و آفرست

ایزد دادار و دیو اتر است

(ص ۴۸ دیوان) خروش سواران ایران شنید

سواران مرد افکن رزمخواه

(شاهنامه ۲-۱۳-چاپ آقا

بدو گفت مهر اب گاینت کلبد غم گنج و گوهر نبا ید کشید

(شهنامه ۱ - بیت ۳۸۹۵)

در جلد دوم کشف الاسرار میبذی است: سپاه او يك پشه عاجز گماشته بر نمرود گریز
اینت گردن کش کزو قوی تر نه، و آنت پشه کزو ضعیف تر نه (ص ۳۱۵)

درباره اینکه (اینت) در عربی بمعنی (وذا) بوده، سندی در کتاب نفیس ابو الحسن علی
بن حسین باخرزی (متوفی ۴۶۷ هـ) موجود است بدینمو جب:

در شرح احوال و آثار علی بن عبدالله عثمانی نیشاپوری که معا سر اوست گوید:

وی این شعر فارسی (گویندۀ نا معلومی) را به عربی ترجمه کرد:

آنجا که نبا ید ناپد یدی کویی و آنجا که ببا ید از زمین بر روی

عاشق کشی و مراد عاشق جو بی اینت خوشی و ظریفی و خوش حویی

تر جمۀ عربی آن:

تعجب فی وقتا احجاب فلاتری و تنبت فی وقت اللقاء من الارض

و تصمی الموالی ثم تبغی مراد هم وذاغایة فی الظرف والخلق المرضی

(دمیة القصر ۲۰۲)

ب

بابها:

صفت مرکب است از (با) معیت فارسی و (بها) بمعنی روشنی و نور، پس با بها، نورانی
و روشن باشد. در (ص ۴۱۰) گوید شیخی بابها بود، در (ص ۴۴۴) واردست: بیری در آمد
بابها، و برا گفت. چون (بها) در عربی بمعنی روشنی است، برخی تصور خواهند کرد، که
این کلمه نیز مرکب از ان باشد، و ای بکمان من این تر کیب از نفوذ عربی قدیمتر
است، زیرا (بها) در سنسکریت و (با) در اوستا هر دو بمعنی روشنی موجود اند، که در سر
کلمات (بام و با مداد) بنظر می آیند. افسا ری آفرا جدا گانه مراد ف نور) هم استعمال
کرده و گوید: این نور و بها بر روی وی چیست؟ (رك: بام)

فردوسی هر دو معنی بهارا درین بیت آورده:

زدینا رواز گوهر پربها - نبودی درم در آنجا بها (شهنامه بیت ۴۲۸۰)

بادید

در (ص ۷۶) گوید: بایزید صاحب رأی بوده در مذهب. لیکن او را ولایت کشاد که

مذهب دران بادید نیامد جامی این کلمه را (پدید) نوشته، که ریشه آن در اوستا ایدیتی

و در پهلوی په دیت یا پت دیت بمعنی آشکارا و نمایان بود، ولی بادید مرکب است از (با)

و (دید) بادید نیا مدیعی قابل دیدن نشد و مذهب او تحت الشعاع ولایت قرار گرفت، شاید

پدید و با دید از یکریشه باشند.

عطار گوید: که گریستن بادید آمد (تذکره ۲۵-۱۶۸) نیستش کنم که هیچ جا بش

بادید نیارم (۲-۲۲۹)

ایز کلمه در سیره ابن خفیف (وادید) است مثلاً: میان من و او وحشتی وادید آمد...
بعد از نمراندا متی وادید آمد (ص ۱۹۴) و اشنائی را حالتی عظیم وادید آمد (ص ۱۰۹)
در تاریخ جهانکشی جوینی بادید = بدید و بدید مکرر آمده در تفسیر کشف الاسرار
وید: نه بدین جهان بادید آئی، نه در آن جهان (۵۲-۹)

بارخدای :

در (ص ۱۱۵) در باره ابوسعید خراسانی گوید: که وی خویشتن را بشاگردی جنید فراماید
خود بار خدای جنید اید. از یاران و اقربان جنید است.

لاری در تفصیلات برین کلمه حاشیه نوشته و گوید: بار بمعنی خواجه است و خدای
خداوندان. همچنان بر حاشیه نسخه (ک) بمعنی بارخدای را نوشته افد: «یعنی خداوند کار و یست»
بار در ادب فارسی صفت خدای آمد و تصور کرده افد که مخفف باری عربی است (نظام
۵۵۲-۱) در معانی متعدد کلمه بار خواجه را نیاورده اند، ولی خالق و نام خدا را نوشته
اند (برهان ۱-۲۱۴)

مورد استعمال بار در ادب چنین است: اثیر الدین گوید:

تاز با نت خمش نگشت از قول ندهد بار نطق ایزد بار

خلاق المعانی راست :

برزبا نت همه دروغ و دغل نهدت دل که نام باربری

عطار در تذکره گوید: حق را تبارک و تعالی بخواب دید گفت ای بارخدای ارضای تو در چه
چیز است (۱-۵۳)

اما استعمال با رخدا با انسان در ادب فارسی سابقه ای دارد. هماره مروزی در مدح
سلطان محمود گفت :

بنفشه ست و نبیذ بنفشه بوی خوریم بینا د همت محمود شاه بارخدای
مختاری در مدح امیر محمد گوید :

شعریست فرستم که بود مطلع آن شعر ای بارخدای وزرای همه عالم

(ص ۲۴۴ دیوان مختاری)

فرخی خنک آن میر که در خانه تو بارخدای پسر و دختر آن میر بود بنده و داه
(لغت فرس)

عنصری ه دگر بچور مکوش اینقدر که نپسندد خدایگان خراسان امیر بارخدای (دیوان ۱۳۷)
بارسر:

در صفحه ۲۹۷ گوید: فرشته در رسید گفت طور مار بار سر بر، نام وی فرا پیش
وسر همه بنویس. که ظاهراً بار مزید علیه (بر) است. یعنی طومار بر سر بر، که
به تعبیر جا می مطلب آن طومار از سر کبر است. ولی در ادب فارسی بار بجای (بر)
بنظر نیا آمده و درین کتاب هم استعمال واحد است در نسخه کثوع بجای آن (با سر بر)
نوشته شده، که تعبیر است قریب به مذاق عصر ما.

باز

(۱) باز شدن: در (ص ۸۰) گوید: «ازوی باز شوید» منی ورا بگذارید واز، دور شو بدو متعرض وی نشوید

(۲) باز خواندن: در (ص ۲۹۲) گوید: «که با این قوم باز خوانند». یعنی کسا نیکه با این قوم (صوفیان) منسو بند و باز خوا نده شده اند.

(۳) مگس از خود باز کردن: یعنی طرد ورا فدن مگس. در (ص ۴۴۲) گوید: مگس از خود باز نمیکردند. و مگس از خود باز مکن... آنوقت می باز نکردند کی کسی بود...»

(۴) باز نبر دارند: در (ص ۴۵۵) گوید: «واز ورزیدن تو بت باز نبر دارند» یعنی خود داری فکنند، واز تو به باز نه ایستند.

(۵) باز بودن: در (ص ۴۳۸) گوید: «اکنون آمدی اران باز بودی بقول سفیه چمدوی گفت من باز نه بوده ام» یعنی از آن فعل ما بق خود باز گشتی و رجوع نمودی وی گفت: «ن باز نه گشته ام» و رجوعی نکرده ام.

باشن

در صفحه ۴۸ نسخه اصل آمده: چه سود ازدها و کوشش و پا داش که موالی فرا بودنی گفت باتس. در نسخه ع بجای باش، باشن و بجای پاداش، پاداشن است، که شاید اصلاً نیز چنین بود، و تعبیر قدیم است.

در پهلوی پات داهشن، و در پارسی پاداشن بمعنی پاداش و جزای نیکمی و بدی بود (برهان ۱-۳۴۷) لامعی گر گانی راست:

یکانه ای که دو دستش که عطا بدهد هزار فا یده با صد هزار پاداشن اما باشن ظاهراً مخفف باشند است، که اکنون هم در معاصره ها مضافاً نشان مستعمل است مثلاً: آنها کجا می باشن؟ (می باشند)

بام

در (ص ۳۸۷) گوید: که تو از بام تا چاشتگاه می دارو و شربت و گوارش خوری. در نفحات و عوک بجای آن بامداد است. ولی با مشکل قدیم آنست، که در اوستا (بمه) و در سنسکریت (بها مه) بمعنی درخشان بود. در فارسی بام و بامداد هر دو بمعنی صبح که درخشان و رو شن است آمد، و در کارنامه اردشیر بابکان نیز (بام) بمعنی بامداد و صبح است (ص ۷۳) انوری راست:

بوقت شام همی این بآن سپارد گل بگاه بام همی آن با بن دهد و ختر در (ص ۳۳۱) همین کتاب نماز بام آمده که نماز صبح باشد، که در ع (نماز بامداد) است. و در (ك) مطلب را بکلی طور دیگر آورده اند «پس نماز، بر بام شد» و ظاهر این تصرف کاتب است، که کلمه بام را بمعنی صبح نمیدانست و آنرا بام خانه تصور کرد و (بر) را به آن چسپا نیده، تعبیر اصیل و لطیف قدیم را منسوخ نمود و نظایر اینچنین تصرفات با رد کاتبان جاهل، در کتب خطی شرق فراوانست.

بانگ کن (ص ۴۰) بمعنی صدا کن، و آواز ده.

بانم (ص ۲۸) مخفف بمانم، که در پاورقی شرح مختصر داده ام.
باید:

بجای باشد کنونی آمده: «اگر چیزی بکار باید بگو» (ص ۲۵۷) که اکنون گوئیم اگر چیزی بکار باشد بگو. جامی نیز بجای آن باشد آورده. و در طبقات گاهی بایدی هم استعمال شده: اگر او ترانمی بایدی « گاهی بای اول بواو تبدیل شده مثل واید - نواید (برد یف و او رجوع شود).

در دانشنامه ابن سینا جمع آن هم آمده: و لام محاله ایشان بایند که مو جود بوند (ص ۳۵) بایست:

در (ص ۵۹) گوید: و این همه از آن با یست - وزن بود که در اینجا بمعنی ضروریات و لوازم است ما نقد این بیت:

گفت من پاسخ تو باز دهم آنچه با یست تست ساز دهم

در تذکره عطار است: مرد زربسته و هر چه با یست بخیرید (۱ - ۶۱) چون روز گاری برآمد بی برگ و بی نوآش، زن از وی نفقات و در با یست طلب میکرد (۱ - ۴۴) در فردوس المرشديه است: نظر کردن در مردان آراسته که در محل شهوت باشند حرام است زیرا که با یست ایشان چون با یست زنان دوشیزه است (ص ۳۴۷) در دانشنامه ابن سینا است: اما آنکه نیکوئی کند و س نه به تکلیف و نه بیایست غرض آن نیکوئی تمام بود (ص ۱۴۰) ابو ریحان در التفهیم گوید: ولیکن اندرو از با یستها نبود مگر اندك (ص ۳۷۲) و زخم رانا چاره شمشیر با یست (ص ۴۲۷) باین معنی گاهی با یسته هم آمده، مثل این قول ابن یمن:

غرقه بحر غم شدم بفرست يك سفینه كه هست با یسته

و گاهی می با یست نیز آمده، چنانچه در (ص ۲۷۰) این کتاب است: که چیزی در می با یست وقت گفت نبود یعنی مناسب و درخور گفتن نبود، و وقت آن نبود.

ببخشیده ام

بمعنی بخش کرد، ام، و حصه حصه کرده ام، اکنون بخشیدن را بمعنی اعطا و بخش کردن را بمعنی پاره پاره کردن و تقسیم گوئیم. در (ص ۵۱) گوید: و هر خویش ببخشیده ام یکسال حج کنم و یکسال غزو. ریشه بخش در او ستایک Bagh بمعنی تعیین و موافقه است، که در پهلوی بخشیدن تقسیم و بخشیدن داد و دهش بود، ناصر خسرو راست:

که ز دیر کال این گنبد که پرداخت بهفت و دو ده بخش مدور

درین بیت بخش بهر دو معنی است:

کی تواند که شود هستی بخش

ذات نایافته ز هستی بخش

در قابوس ناه است: اگر بر تو مشکل شود من ببخشم (قسمت کنم) مرا این سه صفت را برین

سه قوم (ص ۲۸۵) در تاریخ مجمل است: آنچه برین عمارتها خرج با یست کرد، بر مردم

بخشید، چنانچه دیگر بازماند از عمارت (ص ۳۳۲) در تاریخ سیستان است: ساعات روز

را بخشش کرده بود، هر روز کاری را (ص ۲۶۷)

بجای خود آید (ص ۴۱۶)

بجای خود آمدن در اینجا بمعنی بحال خود و به و ش آمدن است. زیرا در باره مردی استعمال شده که مدعوش بود، و از نشه می به خود شده بود در تاریخ مجمل هم بجای آوردن بحال نخستین از آوردن است (مقدمه ی)

بجای آوردم (ص ۳۰۴)

بجای آوردن درین م قع بمعنی شناختن است، و عین همین تعبیر در پشتو هم در شناختن چیزیکه قبلاً دیده شده باشد استعمال میشود، و تاکنون در فارسی م (بجای آوردن) در چند مورد گفته میشود. مثلاً گویند: بجای فیاوردم که این شخص کیست؟ در التفهیم بیرونی است، و پیشینیان جایهای این ستارگان ا بجای آورده بودند زمانه خویش را (ص ۴۲۷)

بجانوی

در (ص ۳۱۲) گوید: که الله بجانوی سالها مز بلها رفته بود. جان در اینجا بمعنی روح نیست. بلکه در محاوره کنونی فارسی و پشتو بمعنی بدن و شخص کسی است یعنی خدا به شخص و بدن وی مز بلها راپاک کرده باشد. اکنون گوئیم: فلانی بجانوی آمد و بجان وی افتاد. بجلوی، بجلوه؟

ص ۸۰ در اصل و عا بجلو) و در نسخه ك (بجلو) است. در ص ۲۴۷ در اصل (بجلوه) و در نسخه ع (بجلوه) بدون نقاط و در نسخه ك (بجلوی) است. این کلمه بشرحیکه در پاورقی ص ۴۴۷ دادیم، ترجمه کلمات القدره یا الو ضره عربی است که در سمعانی وصفه و سلمی آمده، و لار در حاشیه نفحات (پلید) ترجمه کرده، و عطار در تذکره (نجس) آورده. ایوانوف این کلمه را (بجلو) خوانده و عقیده دارد، که بمعنی بیهوده و عبث است، از ریشه بوج فارسی.

اما بنظر من این کلمه از بوج ساخته نشده، بلکه در محاوره عامه فارسی زبانان افغانستان و ایران بچل بروزن کچل و و جو د است، که بقول برهان قاطع (۱ - ۱۳۷) شخصی را گویند، که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکین و ملوث گرداند.

در محاوره فارسی زبانان افغانستان بچل بفتح تین صفت شخصی است، که چرکین و پلید باشد. ظاهراً بچلو مصدر این کلمه است، بمعنی پلیدك و چرکینك، زیرا و ا و مجهول در آخر کلمات برای تصغیر یا تحبیب می آید مانند خیر، خیرو، زینب، زینبو، شادی (بوزینه) شادو، پسر، پسر و، دختر، دختر و، یار، یار و، خواجه، خواجو که در تصغیر اصماء و صفات هر دو می آید. پس طوری که ایوانوف گفته معنی بیهوده و عبث و بوج ندارد، بلکه عین ترجمه القدره والو ضره عربی و مرادف پلیدك فارسی است.

بحدافیرها (ص ۱۸۹)

جمع منکسر عربی و مفرد آن حدفار و حذفور است بمعنی جانب، و جمع کثیر (المنجد) جامی آنرا (باهرچه دروست) تعبیر کرده. پس بهشت بحدافیرها یعنی بهشت بامحتویات و جوانب آنست، و استعمال این کلمه اثر نفوذ سنگین عربی است در دری.

بجلی

در (ص ۲۴۵) گوید: که شبلی بمصر میشد از بغداد بجلی خواستن آن وقت که عمل داشته بود، اسب در زمین کسی کرده بود.

بجلی در اینجا از بجل به ضم کردن یای حاصل مصدری ساخته شده و بجل بکسر تین بخشش گناه باشد. حل بکسر اول در عربی عفو گناه است (دوزی ۱-۳۱۲) و ظاهراً به الحاق (به) ویای اخیر آنرا مفرس ساخته اند. برخی گمان دارند که از بجل فارسی آمده (از مصدر هلبیدن و هشتن یعنی ترك ورها کردن) بهر صورت بجلی در فارسی قدیم مستعمل بود. نظامی عروضی گوید: «و خصمان را بجلی خواست» (ص ۱۲۶ چهارمقاله) در تفسیر یوسف وزلیخاست: کاشکی یوسف را یافتیمی، تا خاک پای او گشتیمی، و از او بجلی خواستیمی، گاهی در حل کردن نیز بومین معنی است، در تفسیر یوسف وزلیخا گوید: و اکنون که بدانستم پشیمانم، مرا در حل کن، و از من در گذر (ص ۲۳) در معاوره فارسی کابل گویند: من شیر خود را به تو بجل (بیل) نمیکشم که در اینجا عیناً همین معنی دارد، و ممکن است بالغت فوق هم ریشه باشد. این بیت در تفسیر کشف الاسرار وارد است:

گر جرم همه خلق کنم پاک بجل در مملکت چه کم شود مشتی گل (ص ۳۹۹ ج ۲)
بد، نبد، نبده، نبده:

بد مخفف بود است. در (ص ۳۲۶) گوید: شاگرد کی بد بران دکان؟ در (عوك) بجای آن (بود) نوشته اند. در نشر نظایر آن کم است، ولی در نظم فارسی بسیار مستعمل است فردوسی گوید: نبده هیچ پیدا نشیب و فراز دلم تنگ شد زان درنگ دراز

(شونامه ۲-۳۲۱)

در طبقات هروی بده و نبده هم آمده در (ص ۲۳۳) گوید: کاری که بده اش نابده چون کنما، و آنچه نبده اش بد، چون کنما، و در ک: «کاری که بد اش نابده و آنچه نبده اش بده چون کنما» است. که ظاهر آن همه موارد مختلف استعمال بده و نبده است. یعنی بوده و نابوده و موجود و ناموجود. ع: و آنچه نبوده اش بده.

بدر هر گ

مکرر آمده، یعنی در حین مرگ و در وقت احتضار. در ص ۲۶۱ گوید: بدر هر گ فرا واسطی گفتند.

بر:

یکی از معانی آن جسم و بدن و بالا و قامت است، فردوسی گوید:

برش چون بر شیر و بالاش برز بایران قدیم چنیر دست و گرز

این کلمه در بهلوی و VAR بود. در (ص ۴۱۲) گوید: آن بر خورد و پیرك و به بود در رقص ایستاده... در معاوره کنونی بر من و بر ماهم میگویند. بر من گفت یکی از موارد استعمال بر، درین کتاب مانند این شعر معروف انوریست:

بر صهر قند اگر بگذری ای باد سحر خبر از اهل خراسان به بر خاقان بر

در (ص ۷۹) گوید: که برها به شاپور عجو زی بود، یعنی در جوارها و نزدیکیها.

براحت شد

ظاهراً بمعنی خوش شد و شادمان گشت. در (ص ۶۹) گوید: «که خضر ناگاه برو درآمد پیری، سخت براحت شد، سخن فرافکند»

برداشتگان

در (ص ۳۴۸) نسخه اصل چنین است بمعنی مظروف و معمول و گوید: «هروعا و ظرف شایسته بود نوعی را از برداشتگان، که در عوکه: برداشتگان است، جمع برداشته یعنی چیزی که در ظرف بود، شاید برداشتگان تصحیف کا تب باشد».

برجای

در صفحه ۳۱۲ نسخه اصل، حرف اول آن ضمه دارد و گوید: «چهل سالست که از جنید صفی شنیده ام در فنا، هنوز برجای آن در سرمنست». در نسخه ع: «هنوز جای آن» و در نسخه ک: «هنوز بر جای آن» است که جیم نقطه ندارد. جامی در تفهات ۱۷۲ چنین تعبیر کرده: «هنوز چاشنی آن در جان منست» از اصل و که پدید می آید، که (جای) نبوده، بلکه بتصریح اصل برجای است بضم با، که با وسایل کنونی نتوانستم اصل این کلمه را بیابم. تمیذافم حضرت جامی به چاشنی را بجای آن گرفته؟

برخویشتن زادن گرفتگی

در (ص ۵۷) گوید: که وی مردی متوکل بود، هیچ برخویشتن زادن نگرفتگی که در نسخه ع باخویشتن، و در ک: «که هرگز زادن برنگرفتگی» است.

برشد:

در (ص ۲۶۱) گوید: یکی در رقص در هوا بر شد و نا پدید شد. بر شد یعنی بلند شد و بالا رفت، که اکنون هم گویند: احمد بنکوه بر شد. از موارد استعمال بر درین معنی است که: کمال اسمعیل گفت:

هر که منظور تو شد همچو ستاره اشرف جایگاهش بر، ازین طایفه نه منظر باد

بر کندگی

در (ص ۱۳۱) گوید: ترا جستن، باقی بر کندگیست. در نسخه ع: «بر کندگیست». ولی در اینجا صورت اصل اصح بنظر می آید، بر کردن و بر کندگی بریدن و قطع تعلق و تبرا است از غیر. یعنی وقتی کسی خدا را می جوید از باقی و ماسواقه بر میکند و می برد و قطع رابطه میکند، که در اینجا پراکندگی از برگردن درست نمی آید.

در (ص ۴۸) گوید: آگاه گویاست، و بینا در دیده غرق است و برکنده گویاست.

برگ

کلمه برگه علاوه بر معنی معروف آن در فارسی - از سامان و اسباب چیزی و یا رای کاری را گویند در صفحه ۱۳ گوید: «دیگر علم خصوصی و حقیقت بود، نه بمرگ خلق بود، نه بطاقت علم و عقل، یعنی نه بطاقت و توان و یا رای خلق بود، و ازین مقوله است بیت فرخی:

توبا گل و سوسن زن و من بال و زلفش و ر برگ بود بنشین تا بوسه شما ری
فرهنگ نویسان در اینجا معنی پروا والتفات را داده اند که صحیح تر آن همین استعمال
طبقاً است بمعنی توان و بار را .

اما برگ داشتن هم در صفحه ۴۳۳ چنین آمده : اکنون برگ آمدن ندارم ... یعنی
ساز و سامان و لوازم آمدن ندارم ، و ازین مورد است بیت سنائی :
« برگ بی برگگی نداری لاف درویشی مزن »

در صفحه ۴۴۱ گوید : « من این چتی گری بحرفت که اکنون آمده نمی شناسم ، مرا
برگ آن نمی بود » که در اینجا هم معنی توان و یا سامان و لوازم را خواهد داشت ، یعنی
توان و ساز و سامان این چتی گری پیشه ای را ندارم . نظیر این استعمال در تفسیر ابو الفتوح
رازی : جهودان جماعتی را برگ بکردند و بمدد رسول فرستادند (۷۰۴-۱) . در سوانح
احمد غزالی است : و شما را برگ آن نبود که ترك خود بگویند (۶۴) در تفسیر
کشف الاسرار است : و ساءت مرتفقا : و بد فرو آمد جائی است و برگ گاهی آنش ...
و حسن مرتفقا : و نیک فرو آمدن و برگ جائی که آنست (۶۷۶) **برگونه**

ازادات تشبیه بمعنی مانند است . در صفحه ۲۲۹ گوید : از سر علم و حرفت گری ،
برگونه ایشان بکنند ... ص ۲۳۸ : کسی آید بر گونه او بکند بتکلف . فردوسی گوید
شماره نو برین گونه دان (۴۱۰۸) فریدون چو گیتی بران گگونه دید (۹۲۶) **بروایی**

تبدیل (ب به و) درین کتاب فراوانست . بروایی مبدل بر بایی است از ربودن .
در (ص ۳۹۸) گوید : که خورد تراوی ، وایشار بروایی ، و رحمت فرهی . یعنی ایشان ببری
و رحمت را روا نکنی و فرو نگذاری .

برون داده

در ص ۳۴۰ گوید : بوالخیر می آمد و هیبت دروی ، و خشم و زردی بر روی وی برون
داده ... که در دح ، بر لون برون داده است . جامی بجای آن می نویسد : و زردی بر روی
وی پدید آمده . ظاهراً برون داده تعبیر نادرست .

بروی

در (ص ۸۴۵) گوید : شبلی دست بر بروی وی فرود آورد ، که جامی « دست بر روی »
نوشته ، و مؤلف فرهنگ و نظام این عبارت را « دست بروی فرود آورد » خوانده ، که در
(ع) دست بر سر و روی او فرود آورد . و در (ك) دست بروی وی ، است . اما بروی اصل
بمعنی بروت یا ابرو بوده . فردوسی گفت :

که دارد گه کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب اوی (لفت فرس ۴۰۹)

اما درین بیت فردوسی بمعنی (ابرو) است :

برو پرز چین کرد نوشیروان شکفت آمدش کار هردو جوان (۴ بیت ۹۸۰۷)

در يك همچو قدیم مربوط - سال ۱۰۸ ه که کودکان بلخ در باره اسد بن عبدالله حاکم خراسان گفته‌اند غالباً همین کلمه آمده :
ازختلان آمدیه برو تباه آمدیه (تاریخ طبری ۱۹۰)

بروی در آمد م

در (ص ۲۲۲) گوید : پدری ضعیف و پیر داشتم **بروی** در آمد م، بنمی توانستم شد. که در نفحات وعوك : در مانده بودم ، وبدو در مانده بودم ، است . و مقصد ازان اینست ، که با پدر مشغول بودم پس **بروی** در آمد م ، نیز همین معنی دارد ، و مقصد ازان در آمدن معمول امروزه مانیت .
بزد

در (ص ۱۶۱) گوید : « باد حقیقت ببهانه ببزد » . از مقوله تبدیل با ست بوا و ، که اکنون بوزد گوئیم از مصدر وزیدن ، و بزیدن هم بوزن و معنی وزیدن است ابو الطیب مصعبی (حدود ۳۲۶ ه) گفت .

چو زهرا ز چشیدن چو چنگ از شنیدن چو باد از بزیدن چو الماس گازی
(۱ - ۳۹۴ تا ریح ادبیات صفا) . امیر معزی گوید :

باد چو بر زلف او بزید جهان را داد به پیروزی و سعادت بشری
(رك برهان ۱ - ۲۷۵ ، نظام ۱ - ۶۹۴)
در پشتو بزیدل در مورد پرواز و پر زدن - حشرات الارض می آید و در فارسی مشتقات دیگری هم دارد مانند این بیت سنائی :

زین غلامان ما یکی بگزین که رود زی نسا چو باد بزین
و بز آن ، درین بیت مسعود سعد :

نه ابر بهارم که چندین بکریم نه باد بزافم که چندان پیویم
و بزانه درین بیت :

ولايت دارم و گنج و خزانه سپاهیه نیز چون باد بزانه
بس بر نامد (ص ۳۷۳)

و بس بر نیامد (ص ۴۶۶) بمعنی دیری نگذشت و زمانی زیاد بر نیامد .
بس نیست

در (ص ۲۵) گوید : بس نیست تا این ترك نماز و شرتهاون شرع پدید آمد . یعنی زمان زیاد نگذشته و دیر نیست که شرتهاون شرع پیدا آمده در (ص ۳۰۲) گوید : بس کاری نیست .
یعنی کاری نیست که آنرا در خور اهمیت پنداشت .

بست :

بفتح اول و سکون دوم، شرح آن در پاورقی (ص ۲۹۲) داده شد.

بستاخی

(ص ۴۲-۱۷) و که: استاخ، استاخی.

بسر :

(ص ۱۰۱) خرماي خام (غذيات)

بسوی ما :

در (ص ۲۰۶) گوید: «نه - لالست بسوی ما». یعنی نزد ما - لال نیست در اصل املاي (بسوی اما) است که گاهی الف را برای اظهار کسر اضافه (ی) می‌نوشته‌اند. ع: صوما. نفحات: رو نیست پیش ما. بهر صورت بسوی مادرینجا تعبیر لطیفی است.

بسپرد :

در (ص ۶۷) گوید: «صوفی آنست که زمین بسپرد و در زمین و آسمان نرود». ع: زمین نسپرد و در زیر آسمان نرود. که: زمین نسپرد، در زیر آسمان نرود. یکی از معانی سپردن طی کردن و راه رفتن است ماقداین بیت کمال اسماعیل:

در راه تو نهاده فلک صد هزار چشم
تا جز فراز دیده‌او، گام نسپری

در اوستا ریشه آن سپر بود، که سپری هم از آن برآمده و شاید بدین معنی بفتح پاء فارسی باشد: (نظام ۳ - ۳۱۲ -)

بش :

در (ص ۱۱۹) گوید: «دانی که بارست باو بشی داری. بش بفتح اول بند آهنین، یامسین که به مسمار بر صندوق زنند. فردوسی راست.

بدو گفت بگرفتمش زیر کش
همی بر کمر ساختم بند و بش

ابوالموید راست: «ز آنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن، سیمین همه بش و مسمار (اسدی ۲۰۷)

پس درین جمله بش داشتن، بند و وابستگی داشتن است. در (ع) بجای آن آمده «و باو پیشی داری در (ک) نیست. در تاریخ سیستان فعلی ازین ریشه آمده و معلو مست مصدری داشته (بشتن) و گوید: «بر لب جوی مفاک کنند روز شنبه، چون ماهی در آنجا شدی راه ببشتندی (ص ۲۱۸) یعنی راه آنرا صدو بند می بستند. هر - موم بهار نیز گوید که بشتن اصلیتی خواهد داشت (مقدمه تاریخ سیستان ی)

بشویند؟

در صفحه ۴۷۴ گوید، که نه قلم باز بان یار شود بشویند. ع: بازبان سود بشنود... که. یار شود که در مسموع در هر سه نسخه مشوش است، و نمی توان گفت که بشویند اصل چه بود بغاوردان (ص ۲۳۳-۴۴۵)

این کلمه در نسخه اصل یغاوردان است. اما بغاوردان نام جامی بود، زیرا اسمعانی یکنفر محدث را بنام ابوالمظفر عبداللّه بن عطاء یغاوردانی ذکر میکند، که حادثه را در ده جزو از ابوالفتح عبدالسلام هروی نوشته بود (انساب ۳۵) در نسخه کسوع نیز با حفص بغاوردان است. ابو انوف گوید که در نفعات طبع کلکته نیز بغاوردان بود،

اما جای تعجب است که در نسخه مطبوع نولکشور (ص ۳۱۱) دوبار مکرراً ابو حفص بغادروان آمده، حال آنکه در همین کتاب (ص ۱۲۷) با حفص بغاوردان است، و در حاشیه همین صفحه با اشاره (ع) که گویا نوشته عبدالغفور لاری باشد چنین آمده: غاوران بفتح غین معجمه و واء و سکون رای مهمله قریه ایست از قرات هرات. جامی این کلمه را با اتصال یا بغاد روان آورده مثلاً گوید: تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بغراسان نیامد چون ابو حفص بغادروان شیخ الاسلام گفت: که اگر ابو حفص بغادروان زنده بودی شما جامه خود را از وی در کشیدی و در وی فنکریستی و من و براسید و بزرگه میدیدم، (ص ۳۱۱ نفعات) از این اشاره جزوی برمی آید، که ابو حفص اصلاً ترکمان بود، و بغاوردان نسخه اصل و کلکته و نفعات طبع کلکته باید صورت صحیح کلمه باشد. جامی ابن مبعث را در نفعات تحت عنوان (احمد چشتی) بحواله شیخ الاسلام آورده، ولی این تفصیل در کتاب حاضر موجود نیست. شاید جامی از کتاب دیگر شیخ الاسلام گرفته باشد. اکنون بعد از ملا-ظه شرح فوق میگوئیم که (ب) جزو اصل کلمه بود و لاری و دیگر کاتبان به تصحیف آنرا از عین کلمه نشمرده اند و نمونه همین تصحیف است که در نسخه (ک) (حاشیه ۴۴۵) ابو حفص خاوردانی نوشته شد، ولی ما سند قدیمتر داریم که (ب) جزو اصل کلمه بود: اصطهری در مالک الممالک خود در شرح انهار هرات که برخی تاکنون بومان نامها موجودند گوید و نهر یسمی فغریسقی رستاق بغاوردان (ص ۲۶۶) با این تصریح اصطهری تمام تصحیفات نو یسندگان تصحیح می شود و بغاوردان رار ستاق قدیم هرات شماریم که با حفص منسوب آن بود

بگوینده:

در (ص ۲۸۲) گوید: خراز... حق بگوینده بی باک بود. که اکنون بجای آن گوئیم، حق گوی بی باک بود. حق بگوینده یعنی گویا بحق و حق گوو گوینده از حق.

بندی:

در (ص ۲۸۷) گوید: که مکر ایشان بندی بوده اند. در ح و ک: «بندی بوده اند» یعنی آن دو کودک بیدی با هم نزدیکی کرده اند. اما (بیدی) این دو نسخه تصحیف کاتبان است و (بندی) اصل صحیح است. بندی بودن تعبیر خاصی است از حالت دو نفر که برای فعل لواط با هم بستگی کنند

بنه:

در این کتاب بر سر افعال منفی و نهی پیش از نون نفی بای تا کید اضافه شده، که نظایر آن خیلی زیاد است مانند:

بنه بیند ۳۹	بنه گرفت ۸۹	بنه نشود ۴۶۶	بنه یاید ۴۸۷	بنه پاید ۳۹
بنه گذارد	بنه یفگنی ۱۷۲	بنه کشد ۳۷۲	بنه می پذیرد ۳۶۵	بنه دیدم ۳۶۴-۵۰
۵۱-۸۱-۴۷۲-	بنه می تواند ۵۷	بنه نهادندی ۵۸	بنه پسندید ۲۱۵	بنه گذاری ۱۹۴
بنه گذری ۴۱۲	بنه پسندی ۳۹۸-۱۷۳	بنه یالود ۲۰	بنه اندیشیدن ۲۱۱	بنه دانست گفت
بنه گذشته بود ۲۲۹	بنه می ماند ۱۱۰، ۲۵	بنه یالودند ۱۶۱	بنه رفتی ۸۷	۲۳۰
بنه می خورد ۲۲۶	بنه دانستید ۳۳۸	بنه نگاهد ۷۵	بنه شناختی ۹۳	بنه ره می ۱۲۷، ۴۰۳
بنه گشتم ۱۲۷	بنه گذاشت ۱۰۹	بنه بینی ۲۳۱	بنه می ستایید ۲۲۸	بنه می پذیرد ۱۸۱
بنه میر ۳۱۵	بنه سوختندی ۲۹۵	بنه می تواند ۱۷۱، ۱۳۹	بنه دیدند ۱۴۵	بنه شدند ۴۱۰
بنه داشت ۸۶	بنه بایست کرد ۴۲۷	بنه گوئی ۱۶۷	بنه فرسودند ۱۶۱	بنه دید ۱۸۰
بنه واید ۸۴	بنه دانند ۳۰۲	بنه داد ۲۲۶	بنه اند ۲۵	

نظایر اینگونه افعال در کتب دیگر نیز بنظر می آید:

سعید طائی گفت: ائمه اورد و راز را پس ازین دور در مشرقی در همه جهان بنمایند (مزدیسنا و ادب فارسی ۱۵۲) در سیره این خفیف است، یعنی می توانست افرید و لیکن ینیا فرید ۵ بود (ص ۲۸۷) تادلای بر پلیدی و حرامی آن بنیاید (ص ۳۲۰) حق تعالی ترا نا امید بنگذاری (ص ۲۸۰) در تفسیر کشف الاسرار میبیدی است: هر دو وصل ما با هوای نفس تو بنسازد (ج اس ۶۶۰) و ربا بنگذاری (ص ۷۵۷) دست ار دامن وی بندارد (ص ۷۶۲) اگر امر ارادت بودی هرگز دست بنداشتی (ص ۱۶۱) و قدم از جاده شریعت وی بنگردانید (ص ۸۰) کیف لم یتغیر؟ چون که درین مدت دراز بنگشت (ص ۷۷۰) در کشف المحجوب و جویری: بن توانی ص ۲۲۲، بنیفتد ۴۰۷، بنه خورد و بنه خفت ۴۱۷، بنگشت ۴۷۸، بنشود ۵۴۵، شبستری گوید: و کرد در مسجد آید در سحرگاه بنگذاری در او یک مرد آگاه (کلشن راز) عطار گوید: کریمی زیروز بر آیم بنکشاید گره کی کشاید این گره تا من بدنیان درم (دیوان ۳۷) در تاریخ جهانکشای جوینی است: والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ (۲-۱۱) گفتم بهرو (۴-۱۰۷) بزمین بنسودند (۱-۱۰۵)

در تفسیر یوسف و زلیخاست، و پیراهن بدو بنه درید (ص ۱۱) در همه نواحی مصر هیچکس
نباید که یکدانه تخم در زمین افکند که بنه روید (ص ۴۳).
در ا-رارالتوحید از اقوال شیخ ابوسعید:

گفتی که منم ما . دشا پور سرا ای ماه نشا پور نشا پور ترا
آن تو ترا ، و آن ما نیز ترا باما بنگوئی کی خصومت ز چرا (ص ۸۲)
دران ملکه چون بوسید و بوالقسم هفتاد هزار نرسد، و هفتاد هزار بنرسد (ص ۶۹)
در تاریخ بیوقی است، دریک روز و یکساعت سه علت صعب افتاد، که یکی از ان بندوقان
جست (۲- ۷۲۶) در تاریخ - یستان نظایر این افعال بنکنم، ممکن، بنرفت و غیره است
(مقدمه کا) در کتاب التفهیم یوربحان است: پس لقب و نام باید کردن تا بنیامیزند
(۵۱) ستارگان با آسمان چند اند که شمرنده آنرا بندوقان شمردن (ص ۸۶) سنائی گوید،
تاز باطل بنگذری حق نیست (حدیقه ۸۹) در تذکره عطار هم افعال بنه خواستنی،
بنه خواهی، بندهم، بنماند آمده (ص ۲۲۲-۲۴۹ و غیره).

در سیاست نامه است: و شش سال روم را همی گندم و تاقسطنطنیه را بنکندم و سوختم
و مسجد و جامع بنا نکردم، و هزاران مرد را ز بند ایشان بنیاوردم بازنگشتم (ص ۶۱)
این بای تاکید در لوجه هروی خیلی مطرد بود، و حتی بر سر خود مصدر هم گاهی می افزود
در تفسیر کشف ال-رار است: «یسو مونکم سوء العذاب» میگوید شمارا می رنجانیدند
و عذاب بد میرسانیدند در بار نهادن و کار فرمودن و مزد بندادن، (۱۸۲/۱)
بودن

مصدر بودن در قدیم صرفی داشت که اکنون زنده نیست، و درین کتاب مشتقات آن
بوفرت دیده میشود

شخص اول (متکلم)	بم، بوم (باشم)	بیم، بویم (باشیم)
شخص دوم (مخاطب)	بی، بوی (باشی)	بید، بوید (باشید)
شخص سوم (مغایب)	بیه (باشد)	بند، بوند (باشند)

این افعال از بقایای پهلویست. در متون پهلوی است: پرسیتار مرد بیراهه بوید،
و نیوشیتار مرد دش آگاسه بوید، و مهرسه مرد فریفتار بوید (ص ۸۲).
نظایر آن از کتب دیگر، در کشف ال-رار است: نزدیک بید آسمانها که بشکافید
(۱- ۳۳۲) کونوا هوداً جهود بید، او نصاری ترساید. توتاه و تابرا را راست بید
(۱- ۳۲۹) الا انهم هم المفسدون آگاه بید بدرستی که ایشان آند که نباه کارانند
(۱- ۶۱) آگاه بید ای مسلمان (۱- ۷۲) فردوسی گفت: شما دیرمانید و خرم بوید ❀
برامش سوی ورزش خود شوید (۱ بیت ۱۱۵۶).

بدان سرکشان گفت بیدار بید ❀ همه دریناه جهاندار بید (بیت ۲۶۴ ج ۵ شنامه)
در کشف المحجوب بوند در (ص ۲۷/۷۶/۲۶۱/۳۶۹ و غیره) در قابوسنامه است: پس
مردم همیشه بید و ست بوند (ص ۱۳۶).

فرخی بادی را بجای باشی چنین آورد :

تا دل تازه جوانان بجهان شاد بود شادبادی ز جوانی و جهان برخوردار

(دیوان ص ۱۰۲)

فخر گرگان و راست، چنان دلجوی فرمان بر بوم من که یشت کمترین چاکر بوم من

(ویس و رامین ۴۶۶)

سنائی : تابوی در کنار وصل و فراق دفتر ی از مکارم الا خلاق

(حد یقه ۵۷۳)

در کشف الاسرار (۲۷۱/۲) اندو مکن بشیم بجای اندو مکن باشیم آمده است و بیند
بمعنی باشند (ص ۲۴۳) و نکون من الو منین : و از گرویده گان بیم (۳۲۴/۳) لنکونن
من الخاسرین : ناچاره از زیان کاران بیم (۵۷۵/۳) قال فیها نَحیون: گفت در زمین
زنده می بید (۵۷۵/۳) .

در کتاب حاضر افعال ذیل ازین ریشه آمده :

بود: ص ۹۰، ۹۴، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۵، ۳۱۱،

۳۲۹، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۶۲ .

نه بود: ص ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۳۲، ۲۵۴، ۳۳۸، ۴۳۵، ۴۳۶ .

بید: ص ۱۲۵، بوم ص ۲۳، ۲۷، نبید ۲۳۵، بوند ۳۴۸، ح ۲۰۸
بیم ۳۰۱، ح ۳۴۵، بند ۱۸۴، ۲۰۴، ح ۳۴۸، بوی ۴۴۴
نه بیم ۱۰۳

بودنی

بمعنی موجود و مخلوق، در ص ۴۸ گوید: « مولی فرا بودنی گفت باش! » که تعبیر است
از کن فیکون و (بود) بمعنی وجود است. در (ص ۴۲) گوید: الهی از بخت خود چون
پرهیزم، و از بودنی کجا گریزم؟ در شهنامه این کلمه فراوان است مثلاً: که گری بودنی
باز گوئیم راست شود - ر بیکبار و جان بی بهاست .

و گرنشود بودنیمها درست ❖ بیاید هم اکنون ز جان دست شست (۱/ بیت ۷۳۱/۷۳۲)
همچنین بوش بمعنی وجود، پیششود یزدان نیکی دش ❖ یکی بودنی داشت اندر بوش
(۱/ بیت ۲۶۰۰) .

بو غست :

در (ص ۲۷۳، ۳۰۱، ۳۲۱، ۱۱) آمده بمعنی آشکارا کرد . و بو غند د ۱۲۶ ،

بو غ-تم ح ۸۸ : از همین ریشه است . ر ك ، و غستن .

بوی

در (ص ۳۶۳) گوید: « در بوی آن نرسیده » . تعبیر است از عدم فهم و ناکامی کسی

در فهم چیزی . در پهلوی بوی بمعنی هوش و فهم بود، که در دری بوی و بویه میل و قصد
و آرزو بود، مانند: « کرا بویه ملک و جاه باشد » پس بوی در اینجا بمعنی معروف خود
شمیدن نباشد، بلکه مقصد از آن فهم و درك باشد .

بهتر روزی

در (ص ۷۴) گوید: مومن همواره بهر الله بانفس خود بجنگ بود، و از وی بهتر روزی می طلبد، یعنی روز بهی، و نیکوئی حال و بهتری میباشد.

بهینه

در (ص ۳۰۰، ۳۷۹، ۴۷۳) آمده. بهینه بکسرتین بروزن نگینه بمعنی بهترین و گزیده هر چیز، مرکب است از به وینه علامه نسبت. در فرس قدیم Vahiyah و هو به ودر او ستا Vahyah و هو Vohu و در سنسکریت Vasu صفت است بمعنی خوب و نیک و به (حواشی برهان ۱/۳۲۳) ناصر خسرو در سعادت نامه (ص ۸) بهین را چنین آورد.

بهین کاری که اندر زندگانیست نگو خواهی بکس راحت رسانیست

رشیدی (۱-۱۷۹) بهینه را بمعنی هفت آورده. بسنه این شعر شاکر بخاری،

صاحبها صد بهینه و مه و سال بگذرد کز ره نیاری یاد

بعد از آن نظیری از پیرانصاری داده و بمعنی بهترین نیز آورده است. در کشف الاسرار (۱-۳۸۹) گوید: و كذلك جعلنا کم امتاً وسطاً همچنان شمارا گروهی کردیم بهینه گزیده... پس از هر خطاب بهینه خلق عثمان عفان است (ص ۳۹۵) در همین کتاب ضد و مقابل بهینه، بترینه نیز آمده و گوید: ولا تيمموا الخبيث منه تنفقون و آنکه بترینه مکنید در زکوة و صدقه که میدهید، که خداوندان مال که زکوة میدادند بترینه میدادند، صیوة ناخوش و محبوب نارسیده و نفوذ نبره، و آنچه بهینه بود، مه داشتند (۱-۷۳۷). در تفسیر ابوالفتح رازی است.

و در بهینه ایام اختلاف کر دند، جهودان شبه گفتند و ترسانان یکشنبه (۱-۳۵۱) بی اندام.

درین کتاب سه نوع استعمال این صفت مرکب آمده. بی اندامتر و با باندانتر (ص ۴۰۰) بی اندامی (ص ۲۹۲) که بی اندام را مرحوم بهار بمعنی ناباب و غوریده و بیقا عده و امتنا ب آورده، که باندان ضد آنست (سبک شناسی ج ۱-۳۰۱) نظامی عرضی گوید. فرخی راسکزی دید بی اندام (چهار مقاله ۷۴) که نامعنا ب و خشن باشد. منوچهری گوید (ص ۱۲۰ و یوان).

مادرش بجسته سرش از تن بگسته نیکو و باندانم جراحش بسته

در کشف الاسرار شکلی ازین کلمه چنین آمده: کذبت ثمود بطغویها، دروغ زن گرفت ثمود بیغامبر خویش را به وی اندامی خویش و بناها کی خویش (۱۰/۵۰۴) رودکی راست، کیهان ما بهواجه عدنانی عده است و کار ماهمه به اندام (آثار رودکی ۱۳۴) بیرایه:

در (ص ۲۰۴) گوید: و هر کس را بیرایه بود، و هر کس که بیرایه او تنک تر و صاف تر بود دوستر بود، و بیرایه ملک تعالی دلهای دوستان اوست... خضر گفت: دل بیرایه

است نگر، از چه بر می‌کنی (ص ۲۰۵) دل پیرایه است، نگر که در پیرایه چه می‌کنی (ص ۲۰۵) این بار ما برفت ... تا ویرادفن کنیم ... گوری دیدیم کننده و سازو خنوط وی تا پیرایه آنجا نهاده (ص ۲۵۸) دلها او صیه و ظر و فست و هر و عا و ظرف شایسته بود نو عی را از برادشتگان، اما دلهای دوستان او پیرایه‌ها معرفت است، و دلها عارفان پیرایه‌ها محبت‌انده، و دلهای محبتان پیرایه‌ها و آوندها، شوق‌انده، و قلوب مشتاقان او عیه انسانند (ص ۳۴۸ وی) (بر نای مطرب باده نوش) آن پیرایه خود بشکست و توبه کرد (ص ۱۴۶)

از تمام این نظایر پدید می‌آید، که پیرایه بمعنی ظرف و وعاء بود نه بمعنی معروف خود زیور و اسباب آرایش که مصدری هم دارد پیراستن، و در فرهنگها بمعنی حلی و آرایش ضبط است (اسدی ۴۶۶) ولی روشن نیست که این پیرایه بمعنی ظرف و وعاء، حرف اول آن باء بود بیک نقطه یا (پ) به سه نقطه، زیرا در هر سه نسخه خطی فرق بیوپ در املانیست. در مختصر آداب الصوفیه انصاری نیز (پیرایه) غالباً بهمین معنی ظرف است، در آداب پنجم گویده و (مومنان) در سرای میزبان بومه جای ننگر و نپرسد که این فرش چیست؟ و این پیرایه چیست؟ کی در محل نهد باشد، در تفسیر کشف الاسرار (ج ۲ ص ۴۲۲) این کلمه آمده و آنرا (پیرایه) طبع کرده‌اند، در حالیکه نسخه قدیم کتاب ابداء (پ) به سه نقطه نداشت. متن کشف الاسرار چنین است. مصطفی گفت: کسی را که از پیرایه زرین یا سیمین آب خورده، اما بجز جرفی بطنه نار جهنم، که درینجا هم باید بمعنی و عاء و ظرف باشد نه اسباب آرایش.

همدرین کتاب گویده بآنیة من فضة، پیرایه های سیمین، و اکواب کانت قواریر، و پیرایه‌ها از آبگینه (۱۰ / ۳۱۴)

بیشتری

در (ص ۷۰) گویده «بیشتری بوی نسبت کنند» که در (ع) بیشتر و در تفحات اکثر است. یعنی اکثر آنها بوی نسبت کنند.

پیغار

در (ص ۵۷) گویده «تاویرا بگویم و پیغار کنم» ص ۳۶۶، و این در تصوف پیغار است. جامی در جمله نخستین بجای آن سرزنش نوشته، ولی پیغار و پیغاره که فرهنگ نویسان بمعنی -رزنش و استهزاء و ملامت و طعنه ضبط کرده‌اند، غالباً پیغاره بوده به (پ) فارسی. زیرا در پشتو تاکنون پیغور به کسر اول و یای مجهول و غین مضموم و واو مجهول بمعنی طعنه و ملامت است، و این کلمه در ادبیات یک هزار سال مکتوبه پشتو مستعمل و موجود است. دراوستا (Paitigar) نزدیک بهمین معنی است.

بوشکور گفته نه پیغاره دیدند بر بد کنش ❀ نه درویش را ایچ سو سرزنش

(اسدی ۴۷۷ - برهان ۱ - ۳۳۹)

در آداب الحرب است «و بیشتر غم آنست که ملک‌شاه پیغاره زنده که ابراهیم را آنقدر غله نبود که رعیت خود را تیمار داشتی (ص ۱۰)

بیگانگانه

در (ص ۹۳) آمده که در نسخه (ك) بجای آن بیگانگانه وار و در نفحات بیگانگانه است. اما صورت اصل، اصیلتر است مرکب از بیگانگانه + آنه ادات و نسبت لیاقت همان مردانه و شاهانه یعنی بیگانگانه وار و در حالت بیگانگی گفتم. و از نظایر این کلمه است که غرضی سمرقندی در چهار مقاله گوید: تا از آن جنس سخن دیوانگانه گفت (ص ۱۲۳)

بینی

در (ص ۱۲۶) گوید: «درین کار، چیزی بینینی نه کار بود.» پس چیزی بینینی کلمه مرکب است، و مقصد از آن چیز دبدنوشی شناسی است، از قبیل خودبینی و بدبینی و نیک بینی و غیره.

بیوسد

در (ص ۱۱۸) گوید: این طایفه بعلم از مولی رضاندادند کی می وجود بیوسند در علم... ص ۳۴۸ هر که ادب بکار ندارد در وقتها هلاک شود از اینجا که نجات بیوسد... بیوس و بیوسیدن امید و آرزو و رجا بود از ریشه بوی و بویه که به بیوسی یعنی امیدنیکی را از آن ساخته اند، ابوری راست.

به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا همچنان کز پارگین آید امید کوثری
(فرهنگ شاهنامه ۶۷)

اسدی آنرا بمعنی طمع نوشته، بسند این بیت غنصری:

نکند میل بی هنر به هنر که بیوسد ز زهر طعم شکر (ص ۱۹۵)

در جمله دوم اصل، معنی عبارت عربی سلمی است که: من حیت یرجو النجاة و ازین هم معلوم است که معنی یرجو در فارسی بیوسد است. بیوهی نابیوسان را بمعنی غیر متوقع و ناگوان آورده، که از همین ریشه است، و این مرگ نابیوسان هم یکی بود از اتفاق بد (۲-۶۸۸) نااندیشیده نابیوسان چنین حالی رفت (ص ۵۹۵) که مرحوم ادیب پشاورى بر حاشیه معنی آنرا نوشته: طمع نکرده و چشم نداشته و آرزو نموده.

در تفسیر کشف الاسرار میبیدی است (ج ۱) و بهر چه بیوسند رسند (ص ۱۱) و دانست که اگر چند کوشند نرسند، و هر چند بیوسند نشناسند (ص ۳۰) افتطمعون می بیوسید و طمع میدارید (ص ۲۳۱). در تاریخ سیستان است: چون نزدیک آن شهر برسید نابیوسان بانصر جوینی را بکشت (ص ۴۹۹)

پ

پاداشن، (رك، باشن)

پارگی:

معنی کمی و اندکی مرکب از پاره + وگ که ادات تصغیر است در صفحه ۱۰۱ گوید: سهل پارگی خاک از آن موضع برداشت... که در (ك) پاره خاککی است، و این از قبیل ریزگی است که در (ص ۱۱۶) سه بار تکرار شده یعنی کمتر. تاکنون هم در محاوره

فارسی افغانستان یاره كك وړ یزه كك مستعمل است .
پارگین :

بمعنی - حوض و آبگیر و آب انبار و محل جمع شدن آب کثیف که مر ب آن فارقین است . در (ص ۴۶۶) بمعنی اول و مطلق حوض استعمال شده ، در باره معرفت و شناخت گوید : « آنجا که هست از آب پارگین بیش است ... » و از بن قبل است این بیت شاعر :

- حوض کوثر که مشرب الروح است ناودانی زیارگین من است
در سنسکریت (وار) آب و گین هلاکت نسبت است و وارگین بمعنی دریا است .
(برهان ۳۵۱-۱ ، نظام ۵۶۰-۱)
پاسوان :

در (ص ۲۴۰) بمعنی پاسبان آمده و از مقوله تبدیل (ب) به (و) است ، مرکب از پاس + وان ادات اتصاف که در پهلوی پاسبان بود بمعنی محافظ و نگهباننده . کلمه پاسه در پهلوی و (پا) در اوستا و سنسکریت بمعنی نگهبانی است در پشت و پاسنه و پاسل بومین معنی است ، و پاسوال و پاسوان محافظ و مراقب است .
پاسیدن :

در (ص ۴۱۱) گوید ، بانگی بر آورد و بیفتاد ، پیاسیدند برفته بود . که در اصل وک بباسیدند و درج ، پیاسیدند ، و در نفعات بنکر بستند است . بر حاشیه ص ۴۱۸ نسخه ك همین همین عبارت تکرار شده .

پاسیدن بروزن بالیدن ، نگهبانی و بیدار خوابی و پاس داختن است . البیر و نی در التفهیم معنی رصد عربی را پاسیدن آورده و گوید : میان مردمان نگر بستن و پاسیدن این معنی هارا خلاف است در روشنائی ستارگان
قر دو سی گفت :

پیاس اندران راه بیدار باش سپهرا همی خود نگهدار باش (۳۳۲-۱)
اما برخلاف ضبط فرهنگها و صورت استعمال پاس ، پاسوان ، پاسیدن که در فوق مذکور شد ، در طبقات پاسیدن بمعنی نگر بستن و مراقبت و رصد عربی نیست . در بالا مثالی از طبقات ، پیاسیم ، در کشف الاسرار میبذی نیز بمعنی د لك و تماس و تماس است ، چنانچه گوید ، زنان را در حال حیض نزدیکی کنیم و پاسسیم یا نه که بگذاریم ایشانرا در وقت حیض و پیاسسیم (۵۹۶-۱) و حرام است بروی (حایضه) پاسیدن قرآن (۵۹۷-۱) مالم تمسوهن تا آنکه که ایشانرا پیاسید ۵ بید (۶۳۰-۱)
پاشدن

در (ص ۲۲۳) گوید ، « از وی گریخنم پاره دورتر پاشدم » . پاشدن بمعنی ایستادنست و اکنون در حالت امر گویند ، پاشو یعنی بایست و بر خیز !

پای افزار

ص (۴۴۵) بمعنی کفش وجوتی ویاپوش است مرکب ازپای + افزار یعنی اسباب
وسامان که مخفف آن اکنون پیزار مستعمل است . و مخفف دیگر آن یافزار درین بیت
نزاری آمده .

بنده بی تربیت و برگه و نو ۱ نوکران بی جامه و بی یافزار (نظام ۲ - ۱۲)
این کلمه در مختصر آداب الصوفیه (پای اوزار) آمده . و پای چپاز پای اوزار
برارد (طبع پاریس . آداب سوم) پای اوزار آلت رفتن بحضرت است (آداب اول)
پای تاوه

ص (۱۰۶) شکلی است از پای تابه ، پاتابه یعنی پای پیچ و چیزی که از رخت بر ساق پای
می پیچند مخصوصاً در موقع سفر ، قاری البه گوید .

اگرچه مرد و سفیدند کنار و سالو ازین کشنده به دستار و زان به پاتاوه
در سفر نامه ناصر خسرو است ، همه پیاده جامه های زربفت پوشیده ... و پای تابه ها
پیچیده (ص ۶۸) در آداب الصوفیه است ، پاتاوه نگه داشت جوان رح و زندان هوی
و پاکتی تن و جامه است (آداب اول)
پای داد

(درس ۴۲۴) گوید : «وی پای داد در افتابه» یعنی آفتابه را پای و لگزد .
پای در پیش نهاد

در (ص ۶۳) گوید : احمد پای در پیش نهاد ، یعنی اقدام کرد ، و در مسئله
رد خلق قرآن ، داخل عمل گردیده ، و از مبادی خود دفاع نمود ، و این تعبیر لطیف
و موجز است .
پدیداری :

دو (ص ۳۰۲) گوید ، پدیداری دوستی ازان او ، در روح نوروح بوده ، پدیداری
مصدریست مرکب از پدیدار + پای مصدری از قبیل نیکی و روشنی و غیره . کلمه پدید
در پهلوی پادیت و در اوستا یو پادیتی بمعنی آشکارا و نمایان بود (برهان ۱ - ۳۷۳) (رک: بادید)
پذیره آمده .

(ص ۸۵) یعنی استقبال کرد ، و به پذیرائی وی آمد . پذیره پیشواز است که در پهلوی
بتیرک و در فرس فدیما Pati - apa بود . در تاریخ بیوقی است «د-پاه سالارغازی
از پذیره بنهوی بازگشت (۶۱)» عنصری راست .

سوال رفتی پیش عطا پذیره کنون همی عطای تو آید پذیره پیش سوال

(فرهنگ شونامه ۷۱)

فردوسی گفت ، پذیره شدند و جیره شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند

(اسدی ۴۷۷)

امیر علی پورنگین، گویده پذیره آمد آن دلربای بردر کاخ (ترجمان البلاغه ۱۰۱)

پراز ده :

(ص ۳۶۶) بفتح اول و ثانی و سکون زاو فتحه دال ، پاره ای از خمیر باشد که بجهت يك نان گرد و گلوله کرده باشند (برهان ۱-۳۷۵) و اکنون زواله گوئیم ، و معرب پرازده فرزدق است (مجمع البحرین)

پراگندن ،

پرگند ۳۳۸ - پرگنده ۴۸ - پرگنم ۴۳ - پراگنید ۴۳۶ - پیراگند ۴۳۸ - پراگندن پراپرگندن بمعنی انتشار و متفرق ساختن و پاشیدن است ، که در پهلوی پرگنتن و پراگندن بوده در اوستا پره کن و در فرس قدیم پراکن و در سنسکریت پرتوکه است .

در هر سه نسخه به (ك) نوشته شده ولی تلفظ معمول امروزه مردم افغانستان به (گه) است . فرهنگ نظام می نویسد ، که ایرانیان آنرا به (ك) خوانند ، پس درین صورت ممکن است با (پرگندکی ، رك ، بهمین کلمه) از يك ریشه باشد ، که هر دو با او ستا و فرس نزدیکی دارند ، رودکی راست ،

کربمی بجهان در پراگنید

بسادون بخیل که می بخورد

پرتافت ،

در (ص ۴۷۷) گویده اوبیهوده را تعظیم و شریعت پرتافت ، از ریشه پرت و پرتاب و پرتافتن بمعنی دورانداختن تاکنون در افغانستان مستعمل است ، و پرتاب کردن صورت دیگر مستعمل این مصدر است . در صورتیکه پرتافتن بامشتقات آن در ادب و محاوره زنده و موجود است ، موردی ندارد که مصدر مرکب پرتاب کردن را تر جمیع دهیم .

پردازیدم ،

در (ص ۴۷) گوید « دیده بر تو آمده ، بنظاره پردازیدم » ، پردازیدن مصدر است از ریشه پرداز که اکنون پرداختن گوئیم ، و یکی از معانی آن مشغول شدن و متوجه گشتن است . در پهلوی هم پرداختن بوده از پرهنج اوستا . اما پردازیدن بامشتقات آن کمتر در ادب فارسی بنظر می آید .

پس ،

در (ص ۲۱۱) در اصل وع پسرموفق است و در (ك) بجای آن پس موفق آمده ، پس بضم اول ی و فرزند نرینه باشد . فردوسی گفت :

من شهر بار جهان ار دشیر

بیامد نصبت آن سوار هژیر

در پهلوی هم پس بود (برهان ۱-۴۰۳ و نظام ۲-۸۶) و گویند که پستان و آپستنی از همین ریشه است (فرهنگ شونامه ۷) این کلمه در کتیبه های هخامنشیان و ساسانیان در فرس قدیم بکثرت آمده ، Pacu که در اوستا پوتهره و در پهلوی پوهرو در سنسکریت پوترا و در قبل هندو ارو پائی Putlo بود (فرس قدیم ص ۱۹۷) و در پشتو پوت و پس هر دو بمعنی پسر است و در سندهی پتھر ، پسر را گویند .

پس روی

در (ص ۱۷۳) گویده: پس روی کنید به پنج تن از مشایخ در (۵) بجای آن
پیر وی است. اما پس روی از مرکبات پس است، مانند پس انداز و پس و نه بمعنی تقلید
و پیروی. جزو اول آن (پس) در پهلوی هم پس و در اوستا و سنسکرت پسوه بود (نظام ۲-۸۲)
در تفسیر ابوالفتح رازی است: «سدی گفت مراد شیاطین اند، که فردا تبرا کنند از
انانکه ایشان را پس روی کرده باشند (۱-۲۵۳) در تفسیر کشف الاسرار گویده: و من
اوزار الذین یضلونهم، بار ایشان نیز بردارند که پس او بوده اند، و ایشان را گمراه کردند
بیانک پس روان را از گناه چیزی واکم کننده (۵/۳۷۰)

پسینه

(ص ۱۳-۴۵۵) بمعنی آخرین و مابعد، مرکب است از همان پس + ینه اادات نسبت،
از قبیل زرینه و یشمینه و سیمینه، که پسین و واپسین هم گویند.

پگاه و بیگاه:

(ص ۴۴۶) پگاه و بیگاه تا کنون در فارسی و پشتوی افغانستان بمعنی صبح و شام است
و درین کتاب هم به همین معانی است. فرخی گفت: «بامدادان پگاه آمد باروی چوما» و مخفف آن
آن یکه است مانند این بیت ابن یمن:

آنکه چون صبح از پگاه خیزی در دل از مهر حق چراغ افروخت

در اوستا پگاه بود بمعنی بهنگام (برهان ۱-۴۱۴) در لوحه طبری هم بیگا بهمین معنی
است. (واژه نامه طبری ۲-۵۰) برخی از فرهنگ نو یسان پگاه را بگاه ضبط کرده اند
مرکب از (به) و (گاه) یعنی بروقت. که عین همان تعبیر او ستاست. و ازان برمی آید که
(به) در ابتدای (گاه) یعنی بهنگام و بروقت برای صبح بوده که وقت کار بود. و (بی) و (گاه)
یعنی بی وقت و بی هنگام را بر شام اطلاق کرده اند که وقت و هنگام شغل و کار نبود.
بنابران ماهم بگاه را مانند نسخه اصل و عیبای موحده ترجیح میدهم، در محاوره مردم
پنجشیر افغانستان تا کنون بگاه و بیگاه برای صبح و شام مستعمل و در پشتو بیگاه برای
شام است، در قابوسنامه است، روزی بامداد بگاه صبحی کرده بود (۲۸۱) در تاریخ بیوقی
است، او را اعلام داد تا بگاه تردد غلس (تاریکی پایان شب) بیاید (۱-۳۲) نزدیک ناز
شام بوالحسن حقیلی را نزدیک سرفرستاد... که امروز ما را ذوقی بود، که شراب خوردیم
و ترا شراب دادیم، اما بیگاه هست و مهمی بزرگ در پیش داریم (۱-۱۴۷). فرخی گفت:
خجسته باشد روی کسی کی دیده بود خجسته روی بت خویش با مداد بگاه

(ترجمان البلاغه ۲۵۹)

فهر گر گانی، چو بینم روی را مین گاه و بیگاه مرا چه مرو باشد جای و چه ماه

(ویس و رامین ۱۷۲)

پنداره

(ص ۴۳ / ۷۵ ر ۱۳۱ ر ۴۶۶) اسم است از پنداشتن بمعنی فکر و خیال و تخیل و گمان و پنداشت که پنداشتن در پهلوی بمعنی فرض کردن و انگاشتن بود (برهان ۱-۴۲۲) پندارو پنداره درین کتاب بو فرت استعمال شده . انصاری گوید . « خدا یا! پنداشتم که ترا شناختم ، اکنون پندار را در آب انداختم . » در سنسکرت پندار بمعنی فهم و دانائی بود (نظام ۲-۱۲۰) درین کتاب پنداره بمعنی وهم و گمان و ظن است .

پوست گراه

با شرحیکه در پاورقی (ص ۳۸۲) داده شده بمعنی (فراء) است ، که پوستین ساز و پوستین فروش باشد . در فرهنگها گراه را از گرای و گرا پیدن پنداشته اند ، بروزن سیاه (رک لغت فرس ۱۱۶ و برهان ۱۷۸۲) در لغت فرس گراه بمعنی مانند و نظیر هم آمده و کلمه سام گراه شعر رود کی راست داده است (ص ۱۱۷) اما جز و دوم این کلمه بگمان غالب (گرای) است بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی سر تراش و حجام ، که (گرای) هم گفته اند (برهان ۱۶۰۹) پس پوست گرای بمعنی پوست تراش است (رک گرای)

پیچیدن

برمن پیچیدند (ص ۳۹۴) که بمعنی اصرار کردن است . در پهلوی پیچیدن تاب دادن و خم کردن و لفافه کردن و درهم کردن است (برهان ۱-۴۲۵) در اوستا پیچ و در سنسکرت پیچ بوده ، فردوسی گوید ، و گرا آذور زیم و پیچان شویم (جلد ابیت ۴۱۲۵)

پیشین ، پیشینه

بمعنی نخست و نخستین و اولین است . امثله :

پیشین خانقاه صوفیان ... برمله کردند (ص ۱۰) او پیشین کسایذکی اشارت با عبارت آورد (ص ۱۱) آن پیشینه علم کی وی گفت عام توبت بود (ص ۱۳) تا در آن پیشینه لفظ بتواند شنید (ص ۴۹)

پیله و ران (ص ۲۰)

پیلهور بروزن شیشه گر ، شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آنرا بخانه گرداند و فروشد (برهان) سعدی راست :

چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلهور (گلستان)

اصلاً پیله غوزه کرم ابریشم است ، و درین کتاب بازار پیلوران (ص ۲۰) آمده که مقصد از آن کار ابریشم کشی و ابریشم سازی و فروش آنست . و در شهر هرات بازاری بود ، که تا سی سال قبل ابریشم فراوان را از آنجا بدیگر بلاد می بردند ، و این ابریشم فروشان را در قدیم پیلوران می گفتند ، و بازار پیلوران بازار ابریشم فروشی بود نه با شرحیکه فرهنگ نویسان داده اند .

ت

تابیدن

نابید ۳۰۳ - ۲۰۹، بر تابید ۱۷۵، تاوید ۱۶۰، بر تاوی ۳۶، می بر تاود ۱۴۵.
تابیدن یا تاویدن، مشتقات هر دو در صفحات بالا بمعنی توان و طاقت آمده، که یکی
از معانی تاب و تابیدن است. رودکی راست :

او مرا پیش تو بر بپسندد من نقاوم برو نشسته مگس (اسدی ۱۹۴)
عنصری: گنجشک از آنکه فزون دارد تاو در کشیده به پشت ماهی و گاو (اسدی ۴۰۷)
ناصر خسرو گوید :

نقاوی باکس اربا و نقاوستی (ص ۴۷۳ دیوان)
امادر (ص ۱۶۰) این کتاب نور تاوید که و گیتی در آن نور کم گشت بمعنی تابش
وروشنی است، مانند این بیت مولوی :

جامه ما روز، تاب آفتاب شب نهالی و لحاف از ماهتاب

(فرهنگ شاهنامه ۸۳)

در کشف الاسرار میبذنی تاونده بمعنی محیط آمده : والله محیط بالکافریین والله
پادشاه است بر ناکر ویدگان و تاونده با ایشان (۱ - ۷۶) و همین مصدر بصورت تاوستن
هم مشتقاتی داشته در کشف الاسرار است: مالا طقة لذابه چیزیکه تاوستن نیست مارا و ازان
... لا یکلف الله نفساً تاواست است (۱ - ۷۷۶) در جلد ۲ کشف الاسرار گوید : خداوند ا
بر تاوستن - ابافس خود از آن ضعف انکار (ص ۴۸۴) و گرفتار بودیم در مکه و تاوستیم
بظاهر اسلام (ص ۶۳۰) یا جان کم گیر یا خویشتن متاوان (۸ - ۳۱) در الفهم البیرونی است :
برو چندان بار نهاده آید که تاود کشیدن (ص ۵۱۱) در سوانح احمد غزالی است : عاشق
یکموی معشوق را بر نتابد و مأوی نتواند داد (۵۹)

تاسا

(ص ۳۹ - ۹۱ - ۳۰۳ - ۴۴۱) درین صفحات بمعنی اضطراب و اندوه و بی قراری و ملال آمده
که تاسه نیز بهمین معنی است، و مصدری هم داشت که مشتقاتی ازان مستعمل بود، بیوهی
گوید: روز سخت گرم شد و ریکه تفت و لشکر و ستوران از تشنگی بتا سیدند (۱ - ۵۹۰)
که درینجا از گرمی نفس زدن و بجان رسیدن است که همان بیقراری و اضطراب باشد اما
تاسه بهمین معنی انوری راست :

توبامن نسازی که از صحبت من ملالت فزاید شمارا و تاسه (برهان ۱ - ۴۵۹)
سنائی! یار همکاسه هست بسیاری یار همتاسه کم بود باری
اماتاسا درین بیت پوربهای جامی آمده :

خواجه حاجی چوازره یاسا خورده چوب اندر آیدش تاسا

در اصفهان اکنون بهم خوردن دل و استغراغ و حالت بدن آبتن که مهل بخور دن

چیزهای زیاد دارد تاسه گفته میشود (نظام ۲- ۱۸۶) در پشتو مصدریست ت- و سیدل بهمین
معنی رنج از تشنگی و گرسنگی. و نزدیک همین معانی در تفسیر ابوالفتوح رازیست در ترجمه
جمله تازی: اشتاق الرجل الی بلده و مولده محمد را تاسه مکه میباشد که شهر و مولد
اوست (۱- ۲۱۷) ترا با مکه تاسه می باشد من ترا بمکه بر-م (۴- ۲۲۴)

در تفسیر کشف الاسرار میبندی صفتی ازین کلمه بشکل تاسا ثمین هم آمده که معنی
(تسؤم) عربی است و چنین گوید: ان تمسکتم حسنة تسو هم یعنی اگر بشمار صد نیکوگی
ایشان را تاسائین کنند آن نیکوئی (۲ ص ۲۵۳) و همد و ان تفسیر بمعنی کرب است. و من
کل کرب: و از هر تاسائی و هر اندوهی (۳- ۳۷۶)

تاش :

در (ص ۸۱) گوید: هر کس حجاب دارد، تاش نشناسد، عارف حجاب او دارد تاش

نه بینند ...

اماطالب یابد و تاش نیابد طلب نکند (ص ۱۳۲)

تاش مرکب است از تا+ش ضمیر متصل غایب، که با (تا) حرف ربط پیوسته، بمعنی
(تااورا) و از همین قبیل است (تات) بمعنی تاترا سعدی گوید :

تات نه بینند نهان شو چو خواب تات نه گیرند روان شو چو آب

در کشف المحجوب هجویری است. تاش بر گزیدند (ص ۴۶۶)

تاء، تائی :

چند تاء (ص ۵۷) تائی چند (ص ۲۸۱) در هر دو مورد بمعنی عدد استعمال شده و حالا هم
عیناً در محاوره موجود است و گویند چند تا قدام داری؟ چند تا گوسفند را کشته اند؟ اما
ترکیب تائی چند اکنون مستعمل نیست. در پهلوی تاء بمعنی پارچه و قطعه و تکه بود،
ویکنه تاء (یکتا) آمده (حواشی بر همان ۱- ۴۶۴)

منهاج سراج گوید: و آن غزو رادای دولت در پنج و یاش تاء کا غنذ نظم در قلم
آورده است (طبقات ناصری ۱- ۵۶۰)

تراجوی

.(ص ۱۳۰) مرکب است از ترا+جوی یعنی جوینده تو و آنکه ترا میجوید.

ترازو و کسر

(ص ۱۱۲) شخصیکه کار ترازو را میکند، ترازودار و قپانچی

تراوی

(ص ۳۹۸) ظاهر از مصدر تراویدن است بمعنی ترشح و چکیدن، که تراویدن هم نقل
شده خسروانی گفت:

بخل هوشه چنان ترا بد ازان روی کاب چنان از سفال نو بشرا بد (اسدی ۲۲)

و همین مصدر است که **تلا** و **یدن** هم آمده: از کو زه همان **تلا** و **د** که در دست
کشف الاسرار (۱-۷۳۸)

تشنامار

در (ص ۲۵۳) بمعنی تشنگی و عطش است، مرکب از تشنه + امار که نظیرد یگر آن درین کتاب
گشدا مار است و سه بار تکرار شده (رك: باین کلمه) ولی استعمال این دو کلمه خیلی شاذ و نادر است
و در کتب فارسی بنظر نیامده، و لاحقاً امار هم شاذ است، و در علام مصدری فارسی نظیری ندارد.
در لغت فرس اسدی (ص ۱۲۵) خشک امار آمده که یکی از نظایر همین کلمه است.
مرکب از خشک و پسوند امار، که بمعنی آن نهایت خشکی است ولی جای تعجب است که بمعنی آنرا استنقاصا
(شاید محرف استسقا) وجه تمام کردن نوشته اند، و سند آنرا این بیت رود کی آورده اند:
از فراوانی که خشک امار کرد زان نهان مرمر را بیدار کرد
در (ص ۱۵۰) لغت فرس کلمه آمار آمده و گوید، بتازی استقصاً بود، و مر حوم عباس
اقبال در حاشیه گوید: که در یکی از نسخ خطی لغت فرس بجای استنقاصا استسقا، بود، و کاتب استقصا را
باستسقا تحریر کرده، و شمس فخری در معیار جمالی همین ضبط کرده است درین بیت:
حسود جاه تویی آب در تهم - وز فتن مباد جز به بیابان فتناده در آمار؟
ولی چون معیار جمالی کتاب بسیار وثوق و معتبری نیست نمیتوان بران اعتماد تمام نمود.
چنانچه رشیدی (۱-۷۶) گوید که شمس فخری آمار را بمعنی استسقا آورده که خلاف
اتفاق جمیع فرهنگهاست، و ظاهراً استیفاراً به تصحیف استسقا خوانده اند.
میدانیم که آمار در پهلوی و آمارگر بمعنی شمار و شمارگر و حساب و محاسب بود، و مر اوستا
و زبان دری ریشه آنست، بنابراین معانی استیفاء و استقصاء عربی به آن موافق است ولی نمیتوان
باور نمود که معنی کلمه مرکب خشک امار استقصاء باشد.
بنظر من شاید تنها آمار بمعنی استسقا را نداشته و خشک امار باین معنی بوده و آمار لاحقاً ای بود
که بر کمال نهایت چیزی بالا ستیفاء دلالت میکرد، و در پایان گشته و تشنه و خشک ملاحق
گردیده و گشنامار و تشنامار و خشک امار از آن ساخته شده، که نهایت حالت تشنگی و تشنگی و خشکی
باشد. (رك: گشنامار)

تماخره

در (ص ۱۵۲) گوید: وقت تماخره است، کار از ازل است. رشیدی (۲۱۴) تماخره را
بفتح تا و خاورا بمعنی هزل و تمسخر نوشته و این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده:
گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر برخو یشتن کنی تو، نه بر من تماخره
در برهان قاطع (۱-۵۱۱) معنی هزل و تمسخرگی و ظرافت است که به سکون خای نقطه دار هم گفته اند
و بمعنی مطلق سخن اعم از مطایبه و خوش طبعی و غیر آن.

ته

در (ص ۷۹) گوید: الله تعالی ته بخویشتن از خویشتن مراد، ته بخویشتن از خویشتن بمپوشاد

اگرچه در اصل (نه) است. وای در (ع) واضحاً (ته) نوشته شده، و بر حاشیه معنی آنرا نیز داده اند (یعنی تراء که در (ك) بجای آن در متن (آرا) است.

ته ضمیر مخاطب مفرد فاعلی و اضافی است که در پشت و تاکنون مستعمل است. و در فارسی عامه هم بطور ضمیر اضافی می آید و گویند: کتاب ته بگیر (یعنی کتاب ترا بگیر) خواب ته کو (خواب خود را کن) در يك شعر عباس ابن طرخان (يك شاعر قدیم معاصر بر مکیان حدود ۱۷۰ هـ) عین این ضمیر آمده و از آن معلوم است که قدیم است:

سمر قند کند مند بد یفت کی افکند

از چا چ ته بهی همیشه ته خهی

(المالك ابن خردادبه ص ۲۵) در بیت اول کند مند بمعنی خراب و گنده است:

تیر کردن :

در (ص ۳۴۷) گوید: وی شب سه قسم کرده بود، اما در نسخه (ك) بجای آن سه تیر کرده بود

است، یعنی سه قسم و سه حصه و سه بخش، که در معانی تیر حصه و هر و حظ و نصیب را هم آورده اند (برهان ۱-۵۴۲) و بهمین معنی است درین بیت :

تیر او باد عز و نعمت و ناز تا بتابد بر آسمان بر تیر

سه مورد سعد گوید:

که نام از آن تیر و ارقام تو و زو مرا همه درد و غم است قسمت و تیر (المعجم ۳۴۴)
 بوریحان در الفهیم گوید: و هر یکی ازین ساعات مستری تیری است از بیست و چهار
 تیر از جمله شباروز (ص ۷۰)
 تیمار

۱- در (ص ۴۳۱) گوید شب و روز تیمار خلق شهر میکرده که در اینجا بمعنی غم خواری و پرورش و نگهداری است چنانچه سنائی گفت:

از وجود تو و علم تو غنی چه بهشت است زیرا که در و نیست نه بیمار و نه تیمار (نظام ۲-۳۵۰)
 در دانشنامه ابن سینا نیز تیمار داشتن و تیمار خوردن بهمین معنی است (ص ۹۶ الهیات)

۲- در ص ۱۸۷ ترجمه الهوم و الاحزان را نوشته تیمار و اندوه، که در اینجا تیمار ترجمه دهوم جمع هم است و در (ص ۱۴۹) گوید: تصوف آنست، که ساعتی بنشیند بالله بی تیمار، شیخ الاسلام گفت

کی بی تیمار چه بود؟ یافت بی جستن بود... که در اینجا هم بی تیمار بی غم و بی اندوه و فارغ از همه چیز معنی میدهد. و اندرین معنی است، که شاعری گفت:

من ز تیم تو بتیمار گر فنار شدم تو بتیمار مول باز به تیم آر مرا لغت فرس (۳۵۱)
 در ترجمه تفسیر طبری که یکی از قدیم ترین کتب فارسی است، ترجمه لکی لانی لانی

علی ما فا تکم چنین است: تا نه تیمار دارید بر آنچه بشد از شما (ص ۶۲ طبع یغمائی)
 قد یترین سندی که در باره تیمار بمعنی حزن و اندوه داریم، روایت ابن قتیبه

است در عیون الاخبار، که از گفته علی بن هشام گوید: در شهر مرو مردی بود که برای ماقصهای

گریه آورنقل میکرد، و مارا میگر یا نید، سپس از آستین طنبو دی بر آورده میخواستند؛
(با این تیمار باید اندکی شادی، (عین الاخبار ۴-۹۱)

هنصری نیز تیمار را مقابل شادی آورده:

اگر همیشه بشادیش خواهم ای عجبی چرا همیشه بقیمار خواهم هموار (ترجمان البلاغه ۶۰)
فخر گرگانی راست:

غم دوری و تیمار جدائی بروبر، تلخ کرده پاد شائی (ویس و رامین ۲۷۵)
فردوسی گوید: همه دیده بر آب و دل پر ز خون نشسته به تیمار و درد اندرون (شاهنامه ج ابیت ۱۸۱۲)
رودکی: نیکی او بجایگاه بدیست شادی او بجای تیمار است.
آغاچی: شب پدید نیاید همی کرانه تو برادر غم و تیمار من مگر تو یا!

(ج، چ)

جای

جادرالسفه آریائی مشترکست، درپازند جای و در پهلوی جیایک و در پشتو خای و در سنسکریت
جاء است (برهان ۲-۵۵) اما بجای آوردن در فر هنگوا بمعنی انجام و شناختن آمده
(نظام ۲-۳۶۱).

در (ص ۳۶۴) این کتاب نیز بمعنی فهمیدن مقصود و خاطره کسی است، زیرا رمقن استعمال
شده که در دل مرید چیزهایی راجع بکردار پیر میگذشت، و پیرانرا بجای آورد، و درك کرد
و فهمید که در دلش چه میگذرد؟

جبرك الله ص ۲۴۵ (رك: هویره)

جد کردن

در (ص ۲۸۳) گوید: و تا مرا جد کردند فرایت شدن، یعنی مرا برسر عزم وجد آوردند تا
به عجزوم، در (م) جزم کردند است، و جامی چنین تعبیر کرده: بگفتند که بر سر رفتن آمدم
به صورت جد کردن برسر عزم آوردن است.

جرگراست؟

در (ص ۴۵۴) گوید: می خواهم که کتاب نوع الخاص از وی بشنوم، وی گفت: جدگراست؟
و اکنون وقت تنگ است ترا اجازت دادم، این کلمه درج: حر کرده است یعنی دشوار است.
و درك فقط دشوار است آمده، شاید ضبط نسخه (م) افضل و مرجح باشد، و آنرا (جر کرده
است) خواند، چا جر به اصطلاح فارسی زبانان افغانستان به معنی پیچیده و دشوار است، و جر کردن:
پیچیده و دشوار ساختن، و جر شدن پیچیده و دشوار شدن چیزی را گویند، و قنای کلاوه تار
آنقدر باهم پیچیده شود، که باز کردن آن دشوار باشد، میگویند جر شد، و همچنین گاهی دشواری
و پیچیدگی را گویند، ولی این معنی را فر هنگوا نویسان در معانی جر ضبط نکرده اند.

جره

در (ص ۱۲۸) گوید: خواهی جره بر سنگ زن خواهی سنگ بر جره ، که در نسخه اصل بار اول جره و دوم جزه نوشته شده ، و در نسخه ك جره است . در (ع) چنین است :

« خواهی جوم بر سنگ زن ، خواهی سنگ بر خوم زن ، جامی بجای هر دو سبوی آورده ، و ایوا فوف آنرا چره خوانده و گوید بمعنی کاسه و پیاله است .

اما جره بفتح اول و ثانی مشدد خچه و سبو را گویند که معرب آن جرق است برهان (۱ ر ۵۶۹) پس خوم نسخه ع و سبوی جامی از معانی جره است که بقول رشیدی و منتخب باین معنی عربیست ولی اگر جرق معرب آن باشد پس جره عربی را باز معرب ساختن تحصیل حاصل است .

جز

در (ص ۳۴۲) گوید: چون زندگی کند با جزازو ؛ که جامی باغیر او نوشته .

جز کلمه استثناست بمعنی مکرر و غیر ، که در پهلوی yut و در پازند jod زر یثه جدا و جدا بوده پس با جزاز و بمعنی و غیر اوست .

جزاید

در (ص ۴۴) گوید ، الهی هر چه می سگالم می جزاید ، و هر چه به بند آرم می براید .

که در (ك) : می جدا آید ، و در (ع) بجای به بند آرم ، نپندارم است ، شاید معنی آن چنین باشد که هر چه می اندیشم و فکر میکنم ، جز از آن باشد که من فکر کرده ام ، و غیر آن می باشد ، و هر چیزیکه به بند آرم از آن بندیر و ن میرود ... و یا ممکن است این طور خواند :

هر چه می سگالم می جزاید ، و هر چه نپندارم می براید یا این طور : هر چه می سگالم می جزاید و هر چه نپندارم می براید . بهر صورت کلمه جزاید ممکن است مشتق از مصدر جزیدن باشد

بر وزن گزیدن بمعنی تغییر و تبدیل (برهان ۱-۵۷) .

هر چند جزیدن از لغات دساتیر است (فرهنگ دساتیر ۲۴۱) و تمام محققین جدید آن لغات را معمول و غیر معتبر شمرده و انتقادهای بر آن کتاب دارند ، ولی نمیتوان سرتاسر آنرا معمول دانست مثلا ممکن است برای سند مصدر جزیدن از همین کتاب انصاری ، جمله فوق را آورد ، و جزاید را مشتق از جزیدن دانست ، یعنی هر چه می سگالم تغییر و تبدیل می شود ، و هر چه نپندارم ثبوت و وجودی یابد .

جستن جوی

کلمه مرکب است . در ع و ك جسته جواست که اکنون هم زنده است ، و در اصل جستن جوی است که عین همین معنی جسته جوی دارد ، شاید جستن جوی شکل قدیم تر آن باشد ، در (ص ۲۳۹) گوید :

و گاه در جستن جوی خودم .

جستی گری

این اسم مصدر مرکب دوبار درین کتاب آمده ، در (ص ۸۸) گوید : « احمدا این بار بمن آئی ، در راه جستی گری مکن ، که آنرا در نسخه اصل جستی گری و جستی گری خواند . و در نسخه (ع) خمیر گیری و در (ك) هی گیری است .

در (ص ۴۴۱) گوید: «من این جتی گری بحرفت که اکنون آمده نمی شناسم» این کلمه در اصل جتی گری است، و حرف دوم نقاط ندارد. در (ع) جی گری بدون نقاط و در (ك) جتی گری است.

اگر در جمله اول آنرا جستی گری بخوانیم از جستن بمعنی در یوزه گری و خواستن است. و اگر حسبتی گری باشد هم همین معنی دارد، یعنی حسبه الله خواستن. اما اگر چتی گری بخوانیم چنانچه در جمله دوم هم وارد است اکنون در فارسی کابل و لغمان چتی بمعنی پیروده و بی معنی و فضول است. چنانچه گویند «خوشی چتی» و این کلمات برای اظهار فضولی و بیهودگی کاری و سخنی گویند. و نیز در پشتو چت به نای مثله پشتو بمعنی جوان لاابالی و وارسته و فنی صوفیه است که بطور صفت استعمال میشود. و چتی گری فنوت و وارستگی و درویشی و آزادگی است. ساختن اسمای مصادر مرکب در فارسی و پشتو به الحاق (گری) عام است امثال صوفیگری و آهنگری و زرگری. امیر کیکاوس گوید: «و در نجوم یا تقویم گری و مولود گری... و آرایشگری بعد و عزل دور نرو» (قا بوسنامه - بحواله کتاب اسم مصدر دکنو رمعین ص ۱۵۱)

با شرح فوق در جمله اول جستی گری (جستن + گری) بمعنی در یوزه گری و چیز ی خواستن، و در جمله ثانی چتی گری بمعنی وارستگی و درویشی و فنوت و جوانمردی است. چون در جمله دوم معنی جستی گری مطابقتی ندارد پس باید همان (چتی گری) درست باشد. جنبانیدن (جنبانیدند)

درین کتاب گاهی مصدر بجای فعل ماضی و مطلق آمده. در (ص ۴۱۵) گوید: «و دست فراوی کردند و جنبانیدن». که در نسخه ع بجای آن جنبانیدند بصیغه ماضی است. جنبیدن (متعدی)

این مصدر لازمی است ولی در (ص ۴۵۵) بجای متعدی آمده و گوید: «و بر خصمی کسی نجنبند». یعنی بر دشمنی کسی رانده جنبانند و تحریک و تحریض نکنند در پهلوی هم جو نن بمعنی حرکت کردن بود (برهان ۵۹۰)

جنج

در (ص ۳۵۵) گوید: جنج از کوری درویران. در (ع) خونج است که بر حاشیه آن کونک نوشته شده در (ك) جغد از کوره درویران است. و ازین پدید می آید که اصل جمله جنج یا خونج یا گونک از کوری درویران بود. که بمعنی جنج یا خونج یا گونک جغد و بوم است. این کلمه در پشتو بشکل گونک بمعنی جغد و بوم موجود است، و ماسوای (گونک) است که بمعنی زبان بسته است. شکل معرب گونک، خونج خواهد بود که جنج بنامه اول نیز نوشته شده ولی در فرهنگها نیافتم.

جوانمردی

(ص ۳۹۳/۲۶۸) مخفف جوانمردی (فتوت) است که در کتب دیگر هم بنظر آمده. در تفسیر یوسف وزلیخا گوید: زیرا که درین قصه ذکر پیغامبران و بسا مانان است... و شیفته گی عاشقان و عفت جوا مردان (ص ۲) در اسرار التوحید است: شیخ گفت: جو امردی باید آنرا همت بخوانند (ص ۲۹۲)

از حذف نون آخر کلمه حدس زده می شود، که این نون بعد از الف را در لهجه خراسان مانند نون غنه کنونی هندیان میخواندند، و آنرا در حین الحاق با کلمه دیگر از بین می انداختند، ولی اکنون نون غنه در بین فارسی زبانان باقی نمانده و تنها هندیان آنرا بعد از حروف علت در آخر کلمات نگه داشته اند، که آنرا بدون نقطه نویسند. نظیر دیگر حذف نون کلمه نگوسار است، که اصل آن نگونمار بود (جامع الحکمتمین ۲۹۶/۳۰۹)

جورب :

(ص ۴۲۴) لفافه پای است که اکنون جوراب گوئیم، ولی اصلاً جورب عربی است (المنجد)

جوك

همان کلمه است که اکنون جوق نویسند، و برای تا کید دوبار می آید بمعنی دسته مرغان و دسته های مردم، که در (ص ۳۳۹) در متن جوق جوق و در (ع) جوك جوك است. در (ص ۱۳) بمعنی دسته مرغان یکبار آمده، و ظاهراً جوق معرب جوك است.

در تفسیر کشف الاسرار گوید، مرغان هوا می آمدند جوك جوك (ج ۱ ص ۷۱۲) و در (ج ۲) ص ۵۷۸/۲۶۳/۲۳۱ نیز همین کلمه به همین معنی آمده است. در آداب الحرب است: وعلاء الدین غوری می فرمود تا جوق جوق در پیش او گردن میزدند (ص ۵۶)

جوی (طلب)

در (ص ۲۳) گوید: «آنجا که جوی مقصد و عزم تو درست باشد و راست» در اینجا جوی بمعنی طلب و جستن است، که در جستجوی هم بصورت مرکب آمده، و این از مقوله مصادر مرجم است، که درین کتاب بوفرت استعمال شده مانده، گفت، یافت، در یافت که همه معانی مصدری دارند.

چنی گری :

(ص ۴۴۱) رك : چنی گری

چدم

در (ص ۲۵۱) گوید: «آن سیم برمی چدم از زمین» که مخفف برمی چیدم است از مصدر چیدن که گاهی چدن و مشتقات آن بدون یاهم آمده. در پولوی چیتن و دراوستای چینایته بود. مصدر چدن مانند چیدن معانی برگزیدن و انتخاب و دانه از زمین برداشتن و گستردن و ستردن داشت. فردوسی گفت:

چواز کوه خورشید سر برزیدی منیژه زهر در همی نان چدی (شنامه ۲-۳۴۹)
در قصیده احمد بن حسن است:

و گری بنظم نگویم، به نثر و به تشجیر چنانکه بخرد میوه چند از ان اشجار

(جامع الحکمتمین ۳۰۷)

چشم شدن :

(ص ۳۱۳) یعنی چشم رفتن و بی چشم شدن و کوری و بی چشمی. زیر آمدن علاوه بر معنی صیرورة و گشتن بمعنی رفتن هم بود، بمعنی اول مولود راست.

آینه بی نقش شد یا بد بها
و بمعنی رفتن درین بیت سمدی :
ز آنکه شد حاکی ز جمله نقشا
شد غلامی که آب جو آرد
آب جو آمد و غلام بیرد

چشمچه (؟)

(ص ۴۰۵) این کلمه در اصل چشمچه و درج : چشمچه، و در (ك) چشمچه است. در هر سه صورت مشکوک و در خور غور و تأمل است، و من نتوانستم با وسایل کنونی رایی در این باره قایم کنم.

چم

در (ص ۴۳۴) گوید «بوالحسین جهضم را پسری رسیدنه به چم یعنی مفسد و فاسق». مؤلف برهان قاطع گوید که بچم برون حکم کاربرا گویند که با نظام و آراستگی باشد. در ماده چم مینویسد ۶۵۷. بفتح اول بمعنی خرام و ساخته و آراسته و معنی و روح. رشیدی چم را بمعنی لاف و تفاخر و رونق و نظام آورده (۲۵۶-۲).

بهر صورت بچم مرکب است از (به + چم) و چم بفتح اول تاکنون در پشتو و فارسی شمال کابل رونق و آراستگی و نظام و نیز بمعنی مکرو حيله است. در اوستا و پهلوی نیز Cim به همین معانی بود، اسدی (ص ۳۵۰) آنرا بمفهوم معنی و رونق آورده. بقول شهید بلخی :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست
اما بچم درین بیت عنصری آمده :

ز کبرا گرنبوی به، بترز کبر مباح
در تفسیر کشف الاشرار در معنی قولاً سدید آ گوید : و سخن بچم گویند (۴۲۰/۲)
واقصد فی مشک : و در رفتن خویش بچم باش (۴۸۳/۷).

چنو

(ص ۳۷۷/۳۰۹/۲۲۱) مخفف (چون او) است، ولی در نظم بیشتر مورد استعمال بود فردوسی گفت :

جهان آفرین تاج جهان آفرید
جهان آفرین تاج جهان آفرید
چنو مرزبانی نیامد پدید
بنمای ای دلدار چنود گریست
(حدیقه ۶۰۵)

چنوی :

(ص ۲۵۹) مخفف چون اوی است مانند چنو.

چونستی

(ص ۲۴) مخفف چون هستی، که حالا هم در هرات حین احوال پرسی چنین گویند. در قابوسنامه است : چونست که شما ز نیت رواداریت و چون من چو کان ز نمر و انداری (ص ۱۰۲)

(ح، خ)

حال بیود :

(ص ۴۳۲) که در (ك) حالی بیود است . و جامی چنین تعبیر کرده : « ازان مرا حالی پیدا شد » و همین مقصد آنست .

حبو، حبوه :

(ص ۴۱۵/۲۵۱) عربی است و معنی آن نشستن است بر سرین، که را نورا بکمر بندند (منتخب) و درین کتاب حبوزدن دوبار آمده، بدون های هوز و با آن .

خرسته ؟

(ص ۴۰۵) در اصل خرسته و در (ع) خوسته و در (ك) خرسته است . جامی آنرا نیاورده بهر صورت این کلمه نیز مورد تأمل است . احتمال دارد که خرسته بمعنی مستی و بی پروائی باشد. زیرا خورست در فارسی بمعنی سیاه مست است که به عربی طافح گویند. مانند این بیت مولوی :

مست خورست میروم از می عشق بوالعلا بیم ندارم از بلا ، تن تلا تلا تلا

(رشیدی ۱-۲۷۸ و برهان ۷۳۳)

ایوانوف خرسته را بمعنی نمایش و آرایش جامه نوشته که درین باره سندی در دست نیست.

خاست :

قبول خاست (ص ۳۸۹) یعنی مردم او را قبول کردند. در (ك) قبول افتاد آمده اما قبول خاستن در مقام قبول و ارادت مردم واقع شدنست .

خانگاه :

(ص ۴۴۷) خانگاه فارسی و معرب آن خانقاه است . مرکب از (خان - خانه + گاه) پسوند مکان که مخفف آن خانکه است . کلمه خان در پهلوی خانك و در فرس قدیم آهنه است که آنرا مشتق از مصدر اوستائی کن دانسته اند، و معرب آن خانه بود (برهان ۷۰۸) بعضی آنرا مرکب از خوان + گاه دانسته اند، یعنی محل خوان و خوردن درویشان . چون فقرای صوفیه بشهری می آمدند، جای خوردن و مسکن ایشان خانگاه بود، و در عمارات آن که اکنون برخی از زمان قدیم مانده اند، این آیت را بطور شعار خانگاه کتابت کرده اند . و بطه مون الطیام علی حبه مسکیناً الخ ... (حاشیه مصباح ۱۵۴) .

در بن کتاب صورت معرب آن خانقاه هم آمده و در یکجای املای فارسی آن خانگاه ضبط است (ص ۴۴۷) در پشته و سندی تاکنون خانگاه گویند، که صورت اصلی کلمه است. در آداب الصوفیه یکی از امالی انصاری نیز کلمه خانگاه مکرر آمده و آداب سیم آن مشتمل بر شرح رفتن در خانگاه است (طبع پاریس) این کلمه در خراسان متداول بود و یاقوت از کتب خانه ضمیری مرود در خانگاه آنجا استفاده کرده و کتب مهم آنرا خوانده است (معجم البلدان - مرو ۵/۱۱۴)

خجونده :

(ص ۴۴۷) شرح آن بر حاشیه همین صفحه گذشت، بمعنی خورنده است .

خدا بان :

این کلمه در (ص ۴۳۲/۴۳۳/۴۵۶) در هر سه نسخه خدا بان است، و جای بسیار مشهور است در هرات، و اکنون خیابان گوگیم، جامی بجای آن خیابان آورده، که در زمان قدیم تا اواخر عهد غزنویان آنرا خدا بان می گفتند.

بیوقی (۲-۷۱۸) در عرضه لشکر شهر هرات گویده امیر مسعود لشکر خود را در دشت خدا بان هرات دید. این کلمه را کاتبان و طابعان بیوقی به خداهان مسخ کردند، ولی صحیح آن بدون شبهت خدا بان است، که در تاریخ سیفی (ص ۴۴۱) در جمله مقابر مغرو ف هرات چون کازرگاه نام آن خیادوان چاپ شده، و همچنان در (ص ۷۱۴) همین کتاب دشت خیادوان (۱) هرات آمده، که طابع آن کتاب ملنفت صحت آن نشده، و علامت (۱) استفهام را بران گذاشته است.

یا قوت این جای را بصورت قدیم خدا بان بضم اول از نواحی هرات نوشته (ص ۳۴۹ ج ۲ معجم البلدان) و بر حاشیه ص ۱۰۹ عباسنامه طاهر قزوینی خیادوان است. اما در حبیب السیر و مطلع سعدین مکرراً خیابان آمده، و در رساله طائیری زیار تگاهی معاصر سلطان حسین میرزا بایقرا که نسخه آن در لاهور است، در وصف شهر هرات غزلیست که يك بيت آن اینست:

خیابان پر زخوبان باد دایم که فرع این جمال آمد کمالش (ورق ۱۳)

در هر دو جلد روضاة الجناة فی اوصاف مدینه هراة نیز مکرراً خیابان آمده و این شعر حضرت جامی را می آورد: (حدیث روضه مکن جای این نه بس مارا که در سوادهری ساکن خیابانیم) (ص ۲۲ ج ۱) اسفزاری در مدح خیابان هرات به تفصیل وارد گردیده و گوید، در همه زمان وادیان معابد و عیدگاه و مقابر و نزهتگاه خواص و عوام بوده، چنانکه حالا مصلی و گشت جای مسلمانانست، و در زمان سابق او را «کوی خدایگان» می گفتند، و بعبارة فرس خدایگان پادشاه را گویند (ج ۱ ص ۸۶ روضات) چون در حصه جغرافی کتاب حافظ ابرو نیز (خیابان) ضبط شده، بنابراین می گوئیم که ضبطهای قدیم این خدا بان و خیادوان بود، و بعد از سنه ۸۰۰ ه آنرا خیابان نوشته اند.

خورشید :

در (ص ۲۷۶) نسخه اصل چنین است، که درع وک بجای آن خورشید آمده.

خرخیز :

بشرح پاورقی همین کلمه (ص ۲۴۷) و کلمه قزبن (ص ۴۳۷) رجوع شود.

خلق :

در (ص ۳۷۲) صفت جامه است که بفتح اول و دوم یا کسره دوم لباس گونه است (نظام ۵۹۲-۲) بیوقی هم این کلمه را به همین معنی کهنه و فرسوده آورده (رک بیوقی ۶۲۴/۸۰۲) در تفسیر یوسف و زلیخاست، مالک یوسف را بیست درم بخرید... و جفت نعلین خلق (ص ۱۷) بوالعلا شوشتری گفت :

خلق شود ز نشست در از حلت مر د کی گنده گردد چون دیر ماند آب غدیر

(ترجمان البلاغه ۸۵)

خنك :

(ص ۴۰) علاوه بر معنی سرد بمعنی خوش و نیکو و سعادت است که در پهلوی هم خنك بود،
مولوی گفت :

خنك آن قمار بازی که بباخت هر چه بودش بنماند هیچش الا، هوس قمار دیگر

(نظام ۲-۶۰۱)

خوار :

چه خوار بود (ص ۴۳۰) یعنی چه سهل و آسان بود. جامی بجای آن نوشته: چه مزه داشته
باشد. در برهان قاطع نیز یکی از معانی خوار، سهل و آسان است (ص ۷۸۰) در پهلوی هم
خواریه و در اوستا خائره بمعنی آسان و راحت است که مقابل آن دشخوار (مشکل) باشد. کمال
اسمعیل گفت :

ز شوق آنکه دهم بوسه بر آستانه تو بر آسمان شد نم نيك خوار می آید

(نظام ۲-۶۰۵)

در تاریخ مجمل گوید: ده رطل در چهار بوته بسک-دا ختند و بر سینه وی ریختند
خوار خوار (یعنی آسان آسان) (ص ۵۱) رودکی گفت :

بخیره سرش مرد سیر خورده گرسنه را چنان کی درد کسان برد گر کسی خوار است

در تفسیر ابوالفتوح رازیست: مردی بنده ای بخرد بها نك یا بسیار، و او را کاری فرماید
یا خوار یا دشخوار، او را اجرت نباید داد (۲-۶۴۱) فردوسی راسته منسوچ و از رای سام
سواران پیچد شود کار دشوار، خوار (شهادت جابیت ۳۳۲۷)

خواست رفت :

(ص ۷۲) خواست در بسا موارد این کتاب بصورت فعل معاون آمده، که نظایر آن
در کتب دیگر هم موجود است مثلاً: در تفسیر یوسف وزلیخاسته چون آنرا بدید خواست
که بیهوش گردد (ص ۱۵) خواستی که زهره یهودا بچکید (ص ۵۶) در کشف
المحجوب هجو یربسته برون خواست شد (ص ۱۹۹) درست نخواستی کرد (۲۰۳) باز
خواستم گشت (۴۷۲) در مجمل النوارینخواست. دعوتها آشکار خواستند کرد (ص ۳۱۷)
دقیقی: فریدون دیگر همی خواست شد. در آداب الحرب است: و هم ازان روز تدبیر
ساختن لشکری کرد که با او خواست فرستاد (ص ۳۳)

منجيك راست: مامی بخواستیم زدن دوش جام جام (ترجمان البلاغه ۱۱۳) (رك: کامستید)

خود درست :

(ص ۳۹۳) رك پاورقی همین صفحه .

خورده

(ص ۴۰۵) بمعنی ماکول است، از خوردن (اکل) و بدون واو معانی متعددی دارد، از
خورتك پهلوی بمعنی كوچك و کوتاه که اکنون خورد نویسیم، ولی فرهنگ نویسان باین
معنی خرد و خورده را بدون واو نوشته اند. در (ص ۴۰۵) این کتاب گویده دمن اصحاب خود را

عمارت باطن آموختن نه خورده ظاهر ، و آرایش جامه جزا نیست . در اینجا باید خورده بمعنی آراستن و پیرایش ظاهری باشد که در کلمه خورده کاری شاید بهمین معنی باقی مانده . زیرا مقصد از آن نازک کاری و آرایش و پیرایش دقیق و نازک است . و نیز میتوان گفت : که مقصد انصاری در خورده ظاهر ، خورده گیری ظاهر و نکته بینی سطحی باشد .

خو یسه :

(س ۳۸۶/۳۸۷) پروزن هریسه بمعنی مباحثه و منا قشه است (برهان ۷۹۸) رشیدی (۲۹۶-۱) سند آنها از انفحات ، همین گفتار انصاری داده ، و نویسنده فرهنگ نظام نیز طبقات انصاری حواله داده و همین حکایت را نوشته است (نظام ۲-۶۲۰) گویا سندی دیگر جز این نداشته اند .

خو یشتن کشیدن :

غالباً مانند مخفه ك خو یشتن گوشیدن است نه کشیدن بفتح کاف ، یعنی خو یشتن را نگهداری کردن و خود را حفظ کردن . زیرا در (ص ۷۳) گوید : الله پر ستیدن از بیم دوزخ ، داوری نفس داشتن است یاوی ، و خو یشتن کشیدن است . مخفی نماید که کشیدن و گوشیدن بامشتقات آن درین کتاب مکرر بمعنی حفظ و نگهداری آمده (رك : گوشیدن)

خیره و طیره :

در (ص ۲۹۹) گوید : دبو جعفر بر اسپ خیره و طیره می بود ، که جامی آنها خجل و برهم زده آورده و یکی از معانی خیره حیران و سرگشته و فرو مانده و تیره و هرزه و ناهموار است (برهان ۸۰۲) سعدی گفت : یکچند به خیره عمر باطل بگذشت . فردوسی گفت : که گفتار خیره نیرزد بچیز (شهنامه ج ۱ بیت ۱۹۳۵)

اما طیره در عربی بفتح اول بمعنی سبکی و خفت است . (منتهی الارب) سعدی : دوچیز طیره عقل است و فرو بستن بوقت گفتن ، و گفتن بوقت خاموشی (گلستان) ولی طوریکه در عبارت طبقات ، خیره صفت سوار است : طیره هم صفت و حالت اوست ، پس چطور میتوان طیره عربی را بمعنی مصدری سبکی و خفت در اینجا منطبق دانست ؟ بکمان من طیره در اینجا املائی قدیم کلمه تیره فارسی است که مانند خیره صفت است نه مصدر ، و این از مقوله املائی تلخ کنونی و تلخ قدیم است که در این کتاب مکرر آمده (رك : تلخ) بیهقی گوید : از وی را دتر ... و جوان مرد تر کم دیده اند اما طیرگی قوی بروی مسئولی بود و سبکی ... که در نسخهای دیگر تیرگی هم آمده بمعنی آشفتگی و آزر دگی و خشم و زود رنجی (ص ۸۱) همو در (ص ۵۰۷) گوید : «هارون الرشید از این جواب سخت طیره شد ، که در اینجا بمعنی آزرده و آشفته است ، و بیهقی هر یکی را بجای خود استعمال کرده و به همین معنا است در کشف الاسرار که گوید : و بشر حافی از تو بطیره شود (۴/۴۱۷)

در چهار مقاله عروضی است : محمود چون بخواند طیره گشت (۱۱۷)
 و بنو چهری راست :

بـلـبـل بـفـز ل طیره کند اعشی را

صلوات بنوا سخره کند لیلی را (دیوان ۱۵۰)

فخرگر گانی، دماغش خیره گشت و چشم تیره

ز خجلت مانداند رکار خیره (ویس و رامین ۴۹)

سنائی : طیره چون گردی و فسرده و کژ

طیره از طیر کرد و از طیار (دیوان ۱۸۹)

همه ر است : دل عقل از جلال او خیره

عقل جان با کمال او تیره (حدیقه ۶۱)

شهمی طبیبی گوید :

نا فیه کشای چمن طیره از آن شد که صبح

کرد روان در هوا قافله مشکبار

(تاریخ ادبیات، صفا ۲-۸۴۰)

اما متأخران گاهی طیره را بهمان معنی عربی نیز استعمال کرده اند مانند :

ای عارض تور شك گل ولا له ومل وی طیره تو طیره ده مشک ختن

(رساله خطی عروض معین الدین عباسه اوایل قرن ۹ بحواله تعلیقات چهار قافله ۳۵۲)

در مجمل النوارین کلمه طیره یکبار بمعنی مصدری آمده و خالد از طیره چند آن بگشت
 که اندازه نبود (ص ۲۶۷)

(۵)

داد :

می دادم (ص ۵۳) فعلی است از مصدر داد بدین بمعنی داد و فر یا دوزاری
 کردن. در (ص ۵۳) گوید : دهن هر روز بر خدای می دادم که مرا زود بپر، یعنی از
 از دنیا، از سیاق این جمله برمی آید که میدادم بمعنی ما ضی استعمال شده، یعنی زاری
 و داد می کردم و حال نیست طوریکه در (ک) بجای آن می زارم آمده بصیغه حال. زیرا اگر
 بمعنی حال بودی در آخر جمله بجای (در خواب مرا گفتند) هم باید صیغه حال آمده.

هر چند کلمه دات در پهلوی وداته در فرس قدیم بمعنی دستور و قانون، و داد بمعنی
 عدل و انصاف و فر یاد و فغان برای خواستن عدالت بوده چنانچه سعدی گفت :

زگو ش پنبه برون آر و داد خلق بد . و گرتومی ندهد و در روز دادی هست (گلستان)

اما مصدر این کلمه و مشتقات فعلی آن بنظر نرسیده.

دار و خانه :

(ص ۳۹۲) دوا فروش و جای فروشی دارو .

داشگر :

(ص ۷۷/۱۰۳) مرکب است از داش + گر فاعلی یعنی کسیکه کار کوره نانوائی را میکند ، چه داش در پشتو داشت کوره نانوائی است و داشتگر عین همین داشگر است .

داوری :

در (ص ۲۷) گوید : پس داوری خود میدارد . در (ص ۷۲) است : نه لذت طاعت مرا صافی می آمد و نه حلاوة صحبت ، از پس داوری کی خود رامی داشتم . در (ص ۷۳) گوید : الله پرستیدن از بیم دوزخ داوری نفس داشتن است باوی .

داوری مرکب است از داور برون خاور بمعنی عادل که در پهلوی داتی بر ودات و در اوستا داتو بره بود که ریشه آن همان دات یاداد است ، و در آخر آن بای مصدری الحاق و داوری شده ، که در پهلوی داتی بر وداتی و بود (حواشی برهان ۸۲۲)

اما در هر سه مورد مذکور درین کتاب ، داوری بمعنی غم خواری و درمان و فکر جان خویشتن است و نزدیک بهمین معنی است این شعر قطران :

چه باید مایه آنکس را که یابد سود بی مایه چه باید داور آنکس را که یابد درد بیدرمان

در اسرار التوحید است : شیخ گفت : داوری کافرست و از غیر دیدن شرکست و خوش بودن فریضه است (ص ۲۹۶) .

فردوسی : تو گر پیش شمشیر مهر آوری سرت گردد آزرده از داوری
(شهنامه ابیت ۱۶۴۰)

ددیگر :

(ص ۱۵۰/۱۸۴) درین کتاب و کتب دیگر فارسی ددیگر بارها می آید که از طرف کاتبان و دیگر نوشته و مسخ شده ، ولی با وجود آن در نسخ این کتاب گاهی بشکل اصیل آن ددیگر هم باقی مانده است . اصل کلمه در پهلوی ددیگر بود ، که در کار نامه اردشیر بابکان آمده (ص ۷۷) و در فارسی دری ددیگر است که آنرا مخفف د و د بکر بمعنی دوم و ثانی گفته اند ، مانند سد دیگر که مخفف سه دیگر یعنی سوم و ثالث است (رك : سبك شناسی ۴۰۳-۱) انوری گوید :

چهار چیز شد آئین مردم هنری	که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود	به نیک نامی آنرا ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری	که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
سدیگر آنکه زبان را بگاه گفتن زشت	نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری

(رك : سد دیگر)

در آمیختن :

اختلاط مبحث و در آمیختن دو چیز باشد در شرح حال بوالحسن صبیحی
اختلاف نام و کنیت او را آورده درین کتاب گوید : و خلاف یاد آمیخته اند

اما درست‌رکی در طبقات است» (ص ۲۸۹) یعنی نام و کنیت او را با دیگران خلط و القباس کرده‌اند و این مطلب را به «در آمیخته‌اند» بوجه لطیف ادا کرده است.

درازنای :

(ص ۳۸/۳۷) مرکب است از دراز که در اوستا «دراجه و در پهلوی دراج بمعنی طول بود و (نا) پسوند اسم معنی، مانند تنگنا و تیز ناوژرف نا و فراخنا (حواشی بر هان ۸۳۰).

سعدی گفت: که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی. در تفسیر یوسف و زلیخاست، آن چاهی است میان زمین اردن و مصر، چهار صدارش درازنای او (ص ۸) در دانشنامه بوعلی سینا است: اما آنکه اندر جسم بود از درازنا و پهنای استبر (ص ۱۳ - الهیات) عطار گوید:

ای راه ترا در از نائی وی عشق ترانه سر نه پائی (دیوان ۳۵۹)
در تفسیر ابوالفتوح رازیست، خدای ابری فرستاد تا ازین مرغ برایشان بیارید، چندانکه پهنای میلی بود، و درازنای ر معی بود.

دراز رو :

در (ص ۱۰۴) نسخه اصل دراز رواست بفتحه را که دراز روند و داری طول امل و حریص باشد. اگرچه جامی و نسخه ک آنرا (دراز آرزو) نوشته‌اند، ولی ضبط اصل اصح بنظر می‌آید.

در خورد روزگار :

(ص ۵۰) در خورد بمعنی لایق و سزاوار است که در خورد هم گویند. در خورد روزگار یعنی سزاوار زمان و لایق عصر خویش. در تفسیر ابوالفتوح رازی است: با خدای تعالی ضد و نه در خورد و سزا نبود (۶۵/۱) فردوسی: همان کن که باموتری در خورد (ج ابیت ۳۸۶۳).

در ستر :

(ص ۶۱ / ۹۷ / ۲۱۴ و غیره) مخفف درست تر است با غام يك تا، از قبیل هیچ چیز (هیچ چیز) هیچ جای (هیچ جای) که درین کتاب بکثرت آمده در تفسیر یوسف و زلیخا و مجمع التواریخ (ص ۳۱۶) و اسرار التوحید و تذکره عطار و دیگر کتب عصر غزنویان و غوریان این گونه مضغفات فراوان است.

در مشو :

در شدن درون و داخل شدن است در (ص ۱۰۱) گوید: در خلوت که ملوک خالی باشند، درایشان در مشو مگر که نشایی.

درواخ :

(ص ۴۵۷/۲۳۱/۳) این کلمه درین کتاب مکرر بمعنی محکم و استوار آمده در برهان (ص ۸۴۲) بفتح اول بمعنی نقاوت و شجاعت و محکم و مضبوط و درشتی و یقین و تحقیق است، که بومین معانی در تراجم راهم آورده است (ص ۸۵۳).

رشیدی که طبقات انصاری را هم در دست داشت، معانی ذیل را ضبط کرده (۳۱۱-۱) بمعنی
نقاہت (۱) فخری گوید: «که خصم او را نبود ز دردها درواخ. و سنایی راست»

کرده خمان برو، جهان فراخ تنگتر از دور نگه درواخ
برای معنی محکم و مضبوط يك جمله پیرهرات را ازین کتاب شاهد آورده، و در شاهد
معنی دلیری و درشتی گوید که منصوری شیرازی راست: زحل مراتب و مه را بت و اسد

درواخ

نویسنده نظام (۴۳-۳) این بیت بوالفرج رونی را در معنی دلیر و دلیری شاهد آورده،
با امر تو درواخ ننکرد شیر فلک اندر غزال ملک

رشیدی و جهانگیری این جمله را هم نظیر نوشته اند: «کمانم بفلان درواخ است» یعنی
یقین است. در لغت فرص که سند قدیمتر است گوید (ص ۷۸) درواخ آن بود که
از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده، رود کی گوید:

چونکه نالنده بدو گستاخ شد در درستی آمد و درواخ شد

در نسخهای لغت فرص این شرح هم وارد است (که از ملحقات دیگران بنظر می آید)
درواخ درست باشد چون کسی از بیماری درست شود گویند درواخ گشت و چون بکسی
بدرستی گمان برند گویند بدمبر

درواخ است و گویند کمانم بفلانی درواخت یعنی درست.

در نفعات (ص ۱۲۴) از قول ابوبکر وراق آمده: «فاذا صحت لك الارادة فقد ظهر
عليك اوایل البركة انصاری همین مطلب را در (ص ۲) بعبارۀ ذیل آورده: «و آنجای که
ارادت تو درواخ باشد، و سروکار تو از آنجای خاست آنجای درواخ دارا، ازین تعبیر
انصاری هم توان دریافت که درواخ را بجای صحت و استواری اراده آورده است.

در تفسیر کشف الاسرار میبذی نیز این کلمه مکرر آمده بمعنی تثبیت و گوید: تثبیتاً
فی انفسهم (الایه) و درواخ کردن نیت خویش در اخلاص و احتساب. که در يك نسخه بجای
آن ثابت کردن است (۷۲۱-۱) الله نکرد پارسال در جنگ بدر آن نصرت دادن و آن مدد
فرستادن، مگر شادی شمارا و آرام دل نومسلمانان را و درواخ گشتن دل بد دلان را
(۲۶۸/۲) و دارندۀ همگان دشمنان و دوستان بلطف درواخ (۴۱۵/۲) جای تعجب است که
با وجود استعمال مکرر این کلمه در موارد مختلف کشف الاسرار، طابع دانشمند این کتاب
در حاشیۀ ص ۲۶۸ ج ۲ نوشته: واخ یقین ضد گمان (فرهنگ رشیدی) در حالیکه کلمه درواخ
مرکب از در + واخ نیست و درواخ جمعاً کلمۀ مفرد است که ریشۀ بسیار قدیمی در فرس قدیم
داشت باین تفصیل: در کتیبه داریوش بهستون (۳۹/۴) کلمه duruva آمده که بقول
کنت صفتی است از ریشۀ dar فرس قدیم بمعنی Firm استوار Secure مضبوط که در اوستا
drva و در سنکریت dhruva بود (۱) والحق (خ) باخر کلمه نیز شاید مراتبی را طی کرده
باشد مثلاً برخی از کلمات فارسی منتهوم بالف در ادب و کتب قدیم دری يك (ه) داشت

مانند شنا‌شاه و آشنا و آه‌ناه پس این (دروا) فرس قدیم هم شاید وقتی بصورت (درواه) درآمده و در دورهای بعد این (ه) آخر کلمه به (خ) تبدیل گشته باشد، زیرا این تبدیل نظامی دارد از قبیل هوارزم — خوارزم. هور — خور. به به — بخ بخ و غیره.

از تمام این تفصیل بدین نتیجه میرسیم، که معنی درواخ صحت و استواری و درستی ثبات است و نفاخت و درشتی و شجاعت نبود و در شمر سنائی هم شاید صحیح آن د ژ و اخ بود، که شکلی است از دوزخ نه درواخ مانحن فیه.

دمدی :

بدمدی ص ۴۲۹. در نفحات بجای آن (بدمیدی) است که اکنون هم چنین نویسیم، شاید بدمدی مخفف آن است که درین کتاب آمده،

دم زند :

در (ص ۱۱۰) گوید: «تا ازان بار وجود کی بروت دم زند» که درینجا دم زدن بمعنی راحت شدن و سبکدوش شدن است.

دور فرا بودن در کار :

مقصد ازان در کاری دور رفتن و استقصاء و رسیدن بغایت مقصد و تدقیق دران است. در (ص ۴۵۶) گوید: «در کار هاریوگان دور فرا بوده» که به تعبیر جامی دور فرا رفته بود، و در نسخه (ع) دور فرو رفته بوده است.

در (ص ۳۷۷) گوید: «در کاروی دور فرا بود» که درینجا هم مقصد هما نیست.

دوست :

در (ص ۳۱۳) گویده یکچشم من بروی فرو دوست از گشنامار. که در نسخه ج. فرو دوست، و در نسخه ك. برو دوست است (بفتح دال و کسره واو) جامی همین مطلب را چنین نوشته: «یکچشم من، بروی من، فرو دوید از گرسنگی».

در (ص ۱۴۹) گوید از زبان جنید... هفت ساله بودم، پیش حلقه سری سقطی فرا دوستم در بازی. که در جمله اول دوست باحر کات فتحه اول و کسره دوم بمعنی دوید صیغه غایب است از دوستن، و در جمله دوم دوستم نیز باهمین حرکات در هر سه نسخه بمعنی دویدم است، ولی این افعال یا مصدر در کتب دیگر بنظر نیامده.

دون خانچه :

(ص ۴۲۸) دون صفت خانچه است بمعنی حقیر و كوچك، و خانچه مصغر خان است بمعنی خانه كك. که جامی نیز بجای دون خانچه، خانگی آورده است.

دهشت :

در (ص ۸۲) گوید: «بیندیعیدن درو دهشت است» و دهشت نقصان است. در (ص ۱۴۰) گوید: «نوری سه سال بنزدیک ما بود» هیچ از دهشت بیرون نیامد... که در هر دو مورد بمعنی بیگانگی است.

این لغت به فتحه اول و کسره ثانی بمعنی بیگانگی آمده (لغت فرس ۴۵) در رسیدی

(۳۳۲-۱) بمعنی یکانگی و در برهان (۹۰۵) بمعنی يك جهتی و یکرنگی و یکانگی است . که بدون شبهت تصحیف خوانی همان بیگانگی اسدیست، و از دو موردیکه انصاری استعمال کرده نیز معنی بیگانگی پدیدار است نه یگانگی. در تفسیر یوسف وزلیخاست : «و عادت ایشان (برادران) بود، که هر که بروی (یوسف) درآمدندی سر او را بوسه دادندی. آن روز آن نکردند از دهشت» (ص ۶) که در اینجا هم میتوان کلمه را دهشت فارسی بمعنی بیگانگی خواند نه دهشت عربی. چه درین روز برا دران باهم متفق شده بودند که یوسف را بهیله از پدر بر بایند و این وضع دهشت و بیگانگی بود .

در سوانح احمد غزالی نیز همین کلمه واردست و گوید: اگرچه معشوق حاضر و شاهد و مشهود عاشق بود، ولیکن بردوام غیبت عاشق بود. زیرا که اگر حضور معشوق، غیبت کلی نیازد... باری کم از دهشتی نبود (ص ۷۶) در تفسیر کشف الاسرار است: قومی را بدریای دهشت غرق کردی... تا آن جوانمردان را دروادی دهشت گم کردی (۵۲۸/۵) که در برخی ازین موارد میتوان آنرا دهشت و دهش عربی خواند که یکی از مقامات صد گانه تصوفست و در صدمیدان انصاری میدان نود و هشتم و در منازل السایرین منزل شصت و هفتم است، و در منازل آنرا چنین تعریف کرده: ثم الدهش وهو فی هذا الباب بهته یاخذ العبد اذا یقلب عقله او صبره او علمه و صورته (نسخه خطی منازل السایرین محفوظ ریاست مطبوعات کابل ۱۳۶۸ هـ)

دیر درنگ (ص ۵۰) دیر در نگنی (ص ۴۰)

صفت مرکب است، که در عوك: دیر و درنگ آمده و مقصد از آن به تعبیر جامی اینست، که همراهی وی دیر کشید. اما دیر درنگی اسم مصدر آنست بمعنی دیر ما ندن و تاخیر و معطلی و بسیار درنگ کردن. دیر هم ریشه دور است، نقیض نزدیک، که مرکبات زیاد فارسی دارد، در کتاب الابنیه است «گوشت چون سست شده بود، دیر گوارده یعنی به مدت زیاد هضم شود. یکی از معانی درنگ تاخیر است که در پهلوی دیرنگ بمعنی دراز و آهسته و زمان دراز بود (حواشی برهان ۸۴۱)

ر، ز، ژ

رستی :

(ص ۶۰/۵۸) به ضمه اول بروزن سستی، یکی از معانی آن رزق و روزی و ما حضر و خوردنی اندك است (برهان ۹۴۹) نظامی گفت :
 رستی تنها نه به تنها خورند چون تو کریمان که تما شا گردند
 و اواز : صلا به مسیحا در آورم خاقانی: رستی خورم ز کاسه زرین آسمان
 (نظام ۳-۱۶۶)

رشکین :

(ص ۲۴۹) مخفف رشکین است از قبیل شوخگین و شوخکن و چرکین، چرکن و اندوهگین و اندوهگن، بمعنی متکبر و صاحب عجب و غیور و حسود که درین کتاب بمعنی غیور و دارای

رشك و غیرت است و صفت خدا آمده . اصل کلمه در او سنا ارسکه و در پهلوی ارشك و در سنسکریت ایر شیا بود (حواشی برهان ۹۵۲-نظام ۱۷۱-۳)

عنصری، نشست و همی راند بر گل سرشك ازان روز گار گذشته به ر شك
رعنا گشت :

(ص ۲۷۴)

رعنا در عربی زن خود آراست، اما در فارسی صفت معشوق است بمعنی مغرور و خود آرا و زیبا. ددرینجا رعنا گشتن مغرور خود بین شدن است . در باره حسین منصور حلاج گوید از طرف خدا: او را هطائی دادم رعنا گشت، خلق باخودخواند (ص ۲۷۴) لاری در حاشیه نفعات گوید: یعنی دروی خود بینی پیدا گشت . بدین معنی سنا ئی گوید :
نرهی ای فضولی رعنا جز به بی دست و پائی از دریا (حدیقه ۱۶۷)

رکوه :

(ص ۴۰۹) بکسره یافتجه یا ضمه اول در عربی مشك کوچکی است که آب اندران انداخته به بغل آویزند و در سفر ها برند، و آنرا مشکوله گوئیم و درویشان آنرا باخود گردانند .
در (ص ۴۰۹) اصحاب رکوه و مرقع نیز همین درویشان ظاهری و ریاکارانند .
روان شد :

در (ص ۴۲۴) باران روان شد آمده که مفصدازان جاری شدن و باریدن آنست، و در جای دیگر باران ایستاده آمده (رك : ایستادن) .
رواید :

در (ص ۲۱۹) برواید تبدیل بر باید آمده از مصدر بودن، که از نظایر تبدیل (ب) به (و) است مانند یاود - یابد . وا - باو غیره .

روز آزادی :

غالباً مفصدازان روز عقبی و روز جزا و قیامت است . در (ص ۴۴) گوید : و آب بندگی پیش روز آزادی ببردم ، یعنی قبل از روز قیامت خود را رسوا کردم و مراسم بندگی را بجانیاوردم :

روز بهی :

در (ص ۱۶) بهتری حال و به روزی و نيك بختی است .

روستره :

(ص ۲۷۷/۲۴۶) این کلمه راجامی بمعنی رو یمال آورده و املاي آن در نسخه ع : روی ستره است که مرکب است از روی + ستره به ضمه اول و سکون تاو فتنحه راکه تاکنون در پهلوی و فارسی افغانستان بمعنی صاف و پاکیزه مستعمل و ستره گی اسم مصدر آن هم زنده است .

در زبان اردو هم ستره بمعنی پاک و صاف و ستورائی پاکی موجود است ، که در هندی قدیم هم بود (فرهنگ دنکن فوربس) .

وازين نتیجه ميگيريم، كه ريشه آن در السنه آريائي قديمتر است. زيرا در فارسي از همين ريشه مصدر سترون (پاك كردن و آراشيدن مو و پاك كردن چيزي از چيزي) و اسنره (آله آن) داريم، و در پشته نير ستره كول بامشتقات آن موجود است. نظامي گفت:

استره هر چند دم تيز يا فت
موي سترون مو نتواند شكافت

پس روي ستره به معني روي پاك و رويمال و استعمال است كه بدان روي را پاك كنند. ولي كلمه مركب روي ستره اكنون مستعمل نيست و فقط ستره زنده مانده است.

در سيرة ابن خفيف عبي همين حكايست آمده و بجاي روي سترون، دستارچه نوشته اند: «شيخ عبدالله گفت، چون حسين منصور از وضو كردن باز آمد بر كنار صفا بنشست و صفا بقدر بيست گزي بود. درين صفا دستارچه افتاده بود. حسين اشارت كرد و آن دستارچه در دست وي ديدم، كي روي بدان پاك ميگردد، ندانستم كه دست در از گشت يا دستارچه پيش آمد» (ص ۹۷).

از كتاب ديكر امالي انصاري مختصر آداب الصوفيه برمي آيد، كه روي سترون به همين معني است كه مذكور داشتيم زيرا درين كتاب هم در جمله البسه صوفيه ذكر آن با ملای (روي سترون) آمده است. (طبع پاریس ۱۳) روي داديم:

(ص ۲۵۷) يعني پيش رفتيم و رفتن خود را دوام داديم تا بدر يا رسيديم. ظاهراً اين روي دادن به معني وقوع و پيش آمدن نيست چنانچه اكنون مستعمل است و در فرهنگها آمده. روي نيست:

در (ص ۲۳۷) گويد، كي جز از تصديق و تسليم دران روي نيست. يعني دران غير از تصديق و تسليم چيزي ديگر جای ندارد و مناسب نيست و موردی ندارد و نمي گنجد و چاره نيست. در معاوړه هم اكنون گويند: مواروي آن نيست كه با و بگويم يعني از شرم نميتوانم با و بگويم.

رهي:

(ص ۹۵/۴۰/۵) به معني بنده و غلام در بن كتاب مكرر آمده و در فارسي به همين معني مستعمل بود، كه اصل آن در پهلوي رهيك يارسيك است (حواشي برهان ۹۸۵ و نظام ۲۰۶-۳) در تفسير كشف الاسرار گويد، اگر نه براو بودی، رهي را چه جای تمبيه سراو بودی، ورنه منت او بودی رهي را چه جای حاصل او بودی. رهي را بر در گناه هلال چه معل بودی. ورنه موارزل بودی رهي آشنا لم بزل چون بودی؟ (ص ۲۷).

جمع آن رهيگان، دوهمين كشف الاسرار است: علی من يشاء من عباده بران كه خواهد از رهيگان خویش (ص ۲۷۰) هبادی، رهيگان من! (ص ۴۹۸).

فرهي:

در (ص ۳۹۸) گويد و ايشار بروائی، و رحمت فرهي. يعني رحمت را رها نكنی و فرو نگذاری و ترك نكنی.

زاری بروی افتاد .

(ص ۳۶۱) یعنی حالت عجز وزاری بوی روی داد و گریه و فریاد کردن گرفت .

زاریدن .

بزاریدن ۳۶۱/۳۴۵ می زارید ۹۳ می زاریدند ۳/۴۰/۱۳۳ می زاریدی ۱۰۰ می زارم ۴۳ .
زاریدن مصدریست از زار که در سنسکریت جراودر اوستازره و در پشتوهم ژراوجرا است
بمعنی نالیدن و فریاد و عاجزی کردن . این مصدر در قدیم مشتقاتی داشت، که اکنون مستعمل
نیست . در تفسیر کشف الاسرار گوید ، آلهی ! گر زارم در تو زاریدن خوش است شاد
بدانم که بر درگاه تومی زارم (ص ۱۱۳)

زان :

بازان ۵۶ / ۱۸۸ / ۴۶۶ ، فزان ۴۷۸ بازیشان ۴۶۹ بازانك ۴۰۴ . فزان ۳۵۵
(ركه زو - فا) .

از مصطلحات لهجه هرویست «بازان» (با آن) فزان (وزان) بازانك (با آنكه) فزان (با آن)
و کلماتیکه در تحت (زو) مذکور است این کلمات بکثرت درین کتاب و نیز در تفسیر فارسی یوسف
و زلیخا آمده مانند: (زلیخا) بدو چشم بیناشد و بازان جمال او گشت . هر يك ازیشان (برادران
یوسف) بازان برادر که هم مادر و هم پدرند بريك خوان بنشینند (ص ۵۲) این گونه کلمات در جهانکشی
عطا ملك جوینی و مبمل نیز آمده است (ركه سكه شناسی ۷۶-۳) امثله از جهانکشی جوینی:
بازانك نشابور سنگلاخ بود (۱۳۹/۱) بازانك زمستان بود (۳۵۰/۲) باخودی ازانك
دست در میان آرد (۱۱۲/۱) بازین همه سلطان دل از دست نداد (۱۴۰/۲) .

زبان فراوی کردند :

(ص ۸۴) جامی چنین تعبیر کرده: مردم به وی زبان دراز کردند . و زبان فرا کسی کردن
عبارت از آنست که مردم از کسی عیب جوئی کنند و درباره اش سخنها گویند .
زچه :

در (ص ۲۵) گویده یا باسحق ! زچه می نشینی ؟ یعنی چرا و برای چه .

زعقه :

(ص ۲۹ / ۳۳ / ۴۱۴) عربیست به فتحه اول بمعنی صیحه و فغان (المنجد) ،

زعیر لا یفلح :

(ص ۳۹۳) زعر الرجل: قل خیره . الزعاره: شراسة خلق (المنجد) و لا یفلح کسی که
فلاح و نجات نداشته باشد .

زمان نخواهند :

(ص ۳۸۶) ظاهراً زمان نخواستن مهلت نخواستن و بصورت فوری و بدون گفتگو
و معطلی کاری را کردن است (ركه پاورقی ص ۳۸۶) .

زو :

بازو ۳ / ۱۱ / ۲۰ / ۳۹ / ۹۲ / ۹۳ / ۲۳۱ / ۲۴۴ / ۲۲۵ / ۳۸۹ / ۳۹۴ / ۴۴۶ / ۴۵۹ .

فازو ۱۲۱/۱۳۶/۴۱۹/۳۰۹، وزو ۳۵۸/۴۸۳.

فرازو ۲۲۳/۳۳۸/۳۰۵، بارزو ۴۳۹.

زو مخفف (ازاو) است و کلمات دیگر، اشکال مختلف و متفرعات آنست نظراً بر آن در کشف الاسرار نیز آمده مثل: ثم ردوا الی الله آنکه وازو شید که در يك نسخه با زو خواهید گشت است (ص ۱۲۳) در تفسیر یوسف وزلیخا عبادت کردی و دران خلوت بازو (یعقوب) هیچ کس نبودی مگر یوسف (ص ۶) در سوانح احمد غزالی است: اورا بازو هیچ حساب نیست (ص ۱۱) یا محمودا این هفتصد پیل و این همه ولایت سند و هند بی ایاز هیچ ارزده؟ گفت نه! گفت: بازو در گلخنی یا در خانه تاریک بهشت عدن بود؟ گفت بود (ص ۳۹).
(رک: زان)

زوان

(ص ۱۲۶ / ۲۳۴) مبدل زبان است که به شکل زبان «زوان» زفان دیده شده در کشف المحجوب هجویری زفانهاست (ص ۱۴۸) در تذکره عطار (۱-۴۵/۴۸/۵۰) نیز زفان آمده در ترجمان البلاغه رادویانی گویده تیانام وی بر سر زوانها و میان دیوانها تازه باشد (ص ۴).

زهره وی بشکافد

در (ص ۴۶۱) گویده: چون مرد بآنجا رسید (غایت معرفت) چنان حیران گرده، خواهد که زهره وی بشکافد، زهره شکافتن حالت غایت حیرانی و زحمت و ترس و وهم است که در پشتو و فارسی کنونی زهره ترکشدن گویند و زهره ترکس کسی است که در حالت غایت اندوه و پریشانی و ترس و بیم باشد که حالت مصدری آن زهره ترکیدن است.

زی

زی ۱۷۶، بزی ۳۰۲، زیند ۱۰۵، نزیم ۴۳۶ مشتقاتیست از مصدر زیستن.

زینهار زمین

(ص ۳۳۶) که به تعبیر لاری بر حاشیه نفحات معنی ملجأ و قطب دارد کلمه زینهار در پهلوی زینوار بمعنی امن و امان، و در سغدی زینیه (پناه و امان) بود، که زینهار پناهنده و امان داده شده است (حواشی برهان ۱۰۵۵) درین بیت مسعود سعد او لاً بمعنی حذر کن و پرهیز و ثانیاً بمعنی پناه و حمایت است:

مگذار زینهار چو در زینهار تست جان مرا بدین فلک زینهار خوار
ژکه:

در (ص ۲۲۴) دوبار ژ که بمعنی نقطه حرف آمده، و بدون تردید میتوان گفت که این کلمه بمعنی نقطه دولهجه هروی موجود بود ولی تا جائیکه با وسایل موجوده جستجو کردم اثری از آن در کتب لغت و ادب نیا فتم این کلمه را بجای نقطه در املا و دستور زبان میتوان گرفت.

ژ ند (رند ؟)

در (ص ۷۷) گوید اینکه میگویند که وی سید عارفانست خود رند است (کذا در اصل)
این رند اصل در (ع) زندقه و در (ك) ژند آمده. رند به فتحه اول معانی زیاد دارد که یکی
از آن حرف و سخن است (برهان ۹۶۳) پس میتوان گفت که سید عارفان بودن وی محض
حرف است و سخن. و اگر ژند نسخه ك را درست بدانیم با همان زندقه نسخه ع مطابقت
میرساند که هر چیز زردشتر و منصوب به کوری (کبرگی) را زندقه دانسته باشند.

(س)

سازیدم :

در (ص ۴۷) گوید: «در خبر و غفلت آن همه سازیرم». از مصدر سازیدن بمعنی ساختن
و راست کردن و درخور آمدن. زرتشت بورام در ارد اویرا فنا مه گوید :
بگرما و سرما کار ایشان بسازیدی و بردی بار ایشان (برهان ۱۰۷۱) فردوسی گوید: همی
کار سازید رودابه زود (۳۱۹۵/۱) طلسمی که ضحاک سازیده بود (۱۰۱۳/۱)
سپندان دانه :

(ص ۴۷۸) همان سپند و خردل است، که اسپندان و سپندین هم گویند (برهان ۱۰۹۱)
در تذکره عطار (۱-۳۰۶) این کلمه آمده. سنائی گوید :
هر کجاشیر است خود را چون شکر بکداختن
هر کجاسر که است خود را چو سپندان داشتن (لطایف)

ستان :

در (ص ۲۳) گوید: «بیکسو بازهد و ستان باز افتاده». یکی از معانی ستان به پشت باز
خفته است، رودکی گفت :

یاد کن زیرت اندرون تن شوی تو بر او خوار خوا بنیده ستان (لفت فرس ۳۸۷)
انوری: هیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر علم، ستان باشد (رهیدی ۲-۱۱)
قاضی شمس الدین منصور اوزجندی گفت :
بر روی طبق نار ستان خفته و لرزان کز باد خزان خشک شدش سینه و پهلو
(لباب الالباب ۱۶۶)

عنصری در تجنیس مطلق گوید :

آن چی رویست آن شکفته گردش اندر گلستان

وان چی جراره است خفه سال و مه بر گلستان

(ترجمان البلاغه ۱۱)

در سنسکریت (اوتان) بر پشت خوابیدن است، و (سه) مزید مقدم است بمعنی (یا) و (مع)
(نظام ۳-۳۲۱) در تاریخ بیهقی است: و یکی را همود بیست منی بر سینه زد که ستانش
بخوابانید (۱-۱۲۶) البیرونی در التفهیم برج غیر منتصب و مستلقی را بروج (ستان) یعنی
پشت خوابیده ترجمه کرده (مقدمه قسو)

ستنبه :

(ص ۵۷) در لغت به معنی دلبر و قوی هیکل درشت باشد (برهان) در تفسیر ابوالفتوح رازی ترجمه آیه ویتبع کل شیطان مرید را چنین آورده: و تابع است مردبوی ستنبه مارد عامی را (۵۸۱-۳) در تفسیر کشف الاسرار است: وحفظاً من کل شیطان مارد و گوشیدن از هر دیوی ستنبه شوخ (۲۵۵/۸)

ستور داری :

(ص ۲۶۴) ستور بر وزن حضور جانور چارپای و بار بر دارست، و ستور داری حفظ چارپایان است، سعدی گفت :

آن شنیدستی که در صحرای غور بار سالاری بیفتاده از ستور

در پهلوی ستور (اسپ) و دراو سنا (سته اوره) و در سنسکریت ستها یورین بار اسپ بود (حواشی برهان ۱۱۰۲)

ستوه :

(ص ۷۴) بروزن گروه، به معنی ملول و عاجز و باز مانده و بتنگ آمده و افسرده و دلنگی.

بوشعيب گوید :

در کارها بتا ستویدن گرفته ای گشتم ستوه از تو من از بس که بستی
(لفت فرس ۴۷۰)

در تفسیر کشف الاسرار ترجمه لم یصروا را برگناه نسیه‌بند آورده است (۲۸۰/۲) سخت‌رك

(ص ۴۲۴) مخفف سخت ترك از قبیل درسترو دوستر و غیره که درین کتاب فراوان است. سخن تراز :

(ص ۳۷۷) اکنون سخن طراز نویسنده، یعنی سخن آرا، که تراز و معرب آن طراز به معنی نقش و نگار و زیب و آرایش بود، کمال اسمعیل گفت :

ره سلامت اگر میروی مجرود شو که جز عنا نفزاید ترالباس و طراز
(برهان ۱۳۵۰)

سد یگر :

(ص ۱۳ / ۱۶۹ / ۱۷۱ / ۱۸۴ / ۱۸۵ / ۱۹۸ / ۲۹۲ / ۳۴۵ / ۴۰۴ / ۴۸۲ / ۴۸۵)

به معنی سوم و ثالث که در پهلوی هم ددیگر (دوم) و سه دیگر (سوم) بود. در فارسی دری نیز در نظم و نثر مستعمل بود. فردوسی بارها این کلمه را استعمال کرده مثلاً :

سد یگر شب آمد بخوابم شتاب یکی نفز کرد باس دیدم بخواب (۷-۴)

بیوهی می نویسد و سد یگر حدیث ارتکین، بکشفدی از بودن او دیوانه شده است و ترك بزرگ است... (ص ۷۵۵) فخر گرگانی راست :

یکی گرگان دگر راه دماوند سد یگر راه همه ان و نهاوند (ویس و رامین ۱۷۴)

رك : ددیگر

سرب :

(ص ۲۸۹) بفتحین در عربی خانه زیر زمین و کاریز که آب ازان جریان کند (المنجد)

سرد :

سرد بود ۳۲۴/۲۸. سردی مکن ۳۴۹. سردگان ۴۵۶.

سرد نقیض گرم است که در پهلوی هم سرد و در اوستا سرتَه بود. در سنسکریت شرت پائین است که سرد است. اما سرد بودن نامناسب بودن و نا همواری است. سردی کردن کار نامناسب و ناسزا کردن است. سردگان جمع سردك است یعنی کسانی که ناسزا و نا مناسب باشند. تراکیب دیگر هم از سرد در فارسی موجود است مانند سرد مهر، سردرو و غیره. مولوی بلخی راست :

چون شدی بر بامهای آسمان سرد باشد جست و جوی نردبان (مثنوی طبع نکلسون دفتر سوم ص ۸۰). درین کتاب نقیض آن گرم آمدن هم آمده (ركه گرم آید)

سردابه :

(ص ۱۱) اطاق زیر زمینی که در تابستان خنك باشد و به عربی سرب گویند.

سرمال :

(ص ۲۸۲) سرمایه و اصل دارائی است.

سره گوئی :

(ص ۴۶۱) گفتار خوب و سرا و پا کیزه و بی عیب است. در چهار مقاله عروضی است: محمود گفت: سره گفتنی که مرا ازان یاد آوردی. (ص ۱۰۲)

سگالیدن :

سگا لید می ۴۶۰. می سگا لم ۴۴/۴۱. یکی از معانی سگا لیدن فکر و اندیشه نمودن است (برهان ۱۱۵۶) مانند این بیت نظامی :

با خود غزلی همی سگالید که نوحه نمود و گاه نا لید

سندره :

(ص ۳۹۳) بمعنی حرامزاده، غواص گوید :

سرخ چهره. کافرا نی مستهل نسا پاک زاد

زین گروهی دوزخی ناپاک زادو سندره (لغت فرس ۴۲۳)

این کلمه را (سند، سنداره) هم گفته اند که در محاوره کنونی ایران (سنده) باشد.

سیکی :

(ص ۳۴۷). مرکب از سه و یکی یعنی ثلث هر چیز و حصه سوم هر چیز، و از سه حصه

يك حصه، که شراب مثلاً را هم سیکی میگفتند. منو چهری راست :

ما سیکی خوارنیک، تازه رخ و صلح جوی تو سیکی خواربد، جذگ کن و ترش روی

اگرچه برهان (ص ۱۲۰۷) آن را بر وزن نیکی نوشته، ولی از وزن بیت بالا

واضح می شود، که بکسر اول و فتحه دوم بود. درین کتاب سیکی بمعنی مطلق ثلث

استعمال شده و معلوم است که معنی آن منحصر بشراب مثلث نبود ، از نظایر آن بمعنی مطلق ثلث ابن اسفند یار درنامه تنسر گوید : میدانی که اسکندر از کتاب دین ما ، دوا زده هزار پوست گاو بسوخت یا صطخر ، سیکه از آن درد لها مانده بود (ص ۱۱) و ابن حزم در الملل والنحل نیز درین باره گفت : ... وانه ذهب منه (کتاب المجوس) الثلثان واكثر وانه لم یبق منه الا اقل من الثلث (حواشی فا ضل مینوی ص ۵۵)

(ش)

شادروان

(ص ۴۴۹) که در پهلوی شاتور وان بمعنی فرش بود ، معرب آن شادر و آن و مخفف آن شاروان هم است ، بمعنی سراپرده و سایبان و شامیانه و فرش و بساط بزرگ گرا نما به منقش (برهان ۱۲۲۳) خاقانی گوید :

اینست همان صفت کز هیبت او بردی بر شیر فلک حمله ، شیر تن شا دروان درجها نکشای جوینی است ، آن پوست را که از در ، بر مثال شا دروانی آویخته است بنشیند (۲ - ۴۴) در تاریخ بیهقی است : و دران صفت زیر شا دروان بنشست (۱ - ۳۲) . همچنین شا دروان که معرب آن شادروان است ، بندی بود در تسمت که بقول اصطخری و ابن حوقل و غیره ، در عصر شاپور اول بوسیله مهندسان رومی ساخته شد ، و آثار آن تا کنون بنظر می آید (جغرافیا خلافت شرقی)

شاشک

در (ص ۳۷۲) گوید : شاشک خربگزید خربجست . جامی گوید : مکس خورا بگزید . و ایوا نوف شاشک را نوعی از مکس نوشته . اما در فرهنگها باین معنی نیست . برهان شاشک یا شارشک یا شاشنگ را بمعنی تبهو و رباب نوشته (ص ۱۲۲۶) که در اینجا نمیتواند بدین معنی باشد .

چنین بنظر می آید که برهان سه کلمه مذکور را با هم خلط کرده ، زیرا برای شاشنگ سندی در جهانگری موجود است که گاهی چفانه و طنبور و عود و که شاشنگ ، ولی برای شاشک بمعنی تبهو و رباب سندی را نداده اند . و ممکن است که شارشک یا شاشک بمعنی رباب مصحف خوانی سارنگ باشد که ساز معروف است و در سنسکریت سارنگی بود .

بهر صورت شاشک بمعنی خرمکس که درین کتاب آمده ، جای دیگر بنظر نرسید .

شائیدن :

شایم ۱۰۳ / ۴۴ . شایم ۹۰۱ . شائیدن مصدری بود در قدیم با مشتقات آن بمعنی سزاوار و لایق و مناسب بودن ، که شاید و شاید و شایان تا گزین از آن ریشه باقی مانده و مصدر شایستن نیز بجای آن استعمال می شود . این مصدر در زبان دری معتقات ذیل داغت .

متکلم	شایم	شایم
مخاطب	شایی	شائید
غایب	شاید (شائید)	شایند

در پشتو تا کنون (شائی) بمعنی شاید زنده است .

در تاریخ بیوقی است : « آنگاه کسانی که سرای را شایند نگاه دارند (ص ۲۷۷)
اگر ایشان بران حال می شایند ، هر چه بمن رسد روا دارم (ص ۲۲۳) و شما هیچ کس
داشتن را نشائید (ص ۳۸۶) منو چهری راست :

چون ایزد شاید ملک هفت سموات بر هفت زمین بر ، ملک و شاه توشایی (دیوان ۸۳)
شدن :

بشو ۱۰۱ . در شد ۶۶ . می شی ۱۶۱ . بشده است ۲۴ . شید ۳۳۴ ح ۱۲۰
۴۰۲ ح . شی ۱۹۵ ح ۱۹۹۰ ح . شم ۴۷۴ ح .

شدن بمعنی صبر و رفته و آمدن ، و مخففات ذیل داشت :

متکلم :	شم (شوم)	شیم (شویم)
مخاطب :	شی (شویم)	شید (شوید)
غایب :	شد	شند (شوند)

این مخففات تا کنون هم در فارسی افغانستان مستعمل است میگویند : خوب می شی
(خوب می شوی) شما برادر اومی شید ؟ من حاکم می شم . در کشف الاسرار است :
ثم ردوا الى الله آنکه وازو شید (در يك نسخه باز او خواهید گشت) (۱ - ۱۲۳) ابطوا مصرأ
فرو شید در مصر (۱ - ۲۰۰) در تفسیر یوسف و زلیخا است : و در خبری دیگر یا فتم که
بهر قدمی (در زیارت نیکار) ثواب بوی ارزا نی دارد ، و من بدین او مید می شوم
(یعنی میروم) (ص ۱۴) در جلد ۲ کتاب مذکور نشی (ص ۳۵۵) دید (ص ۴۱۳) شند
(ص ۵۸۸ / ۵۹۵) آمده است . لاتفلوافی دینکم : ژرف مشید در دین خویش (۱۹۱ / ۳)

شکوان :

(ص ۴۲۸) بمعنی شکوه کنند . و شاکی و گله مند و نالان ، که صفت حالیه است
از شکوه عربی بمعنی گله و شکایت و (ان) پسوند فاعلی ، بر طرز صفات حالیه فارسی
چون افتان ، خیزان ، نالان و غیره .

شکوه :

شکوه ۳۰۵ / ۲۷ . شکوه داشتن ۳۶۴ . بشکوهند ۱۶۶ . می شکوهند ۳۰ . شکوه یروژن
گروه حشمت بود ، عنصری گفت .

گرا نمایه کاری بفرو شکوه برفت و شدند آن بآئین گروه (لغت فرس ۴۵۳) در
(ص ۳۰۵ / ۳۷) این کتاب شکوه بمعنی ترس و بیم و حشمت است . در (ص ۳۶۴) نیز شکوه
داشتن ، ترسیدن و بیمناک شدن و تحت اثر حشمت کسی در آمدن است ، که افعال آن هم بهمین
معنی است . در ادب فارسی هم شکوهیدن بمعنی ترس بود ، سنائی گوید :
کوه گر پر زمار شد مشکوه سنگ تر پاک هست اندر کوه

نظامی راست، «شکوهید زان فره ایزدی». در قصیده احمد بن حسن است :
سخن دراز شد این جا یکه فرو هشتم گران شدو شکهانم من از گرانی بار
(جامع الحکمین ۳۰۶)

فخر گرگانی راست :

چو شکوهید او را دل زجیحون چرا بشکوهد از حال دگر گسون
(ویس و رامین ۱۰) در تفسیر ابوالفتح رازی است، چون انصار ایمان آوردند و بار رسول بعیت کردند، قریش از آن شکوهیدند و بترسیدند (۲-۵۲۶)

شکیب :

نشکیم ص ۲۷. شکیب صبر و تحمل و آرام بود، سعدی گفت :
دیده شکیب ز تما شای باغ بی گل و نسرين بسر آرد دماغ

شگفت

(ص ۳۵۵/۴۲۰) مخفف شگفت تر، از قبیل دوستر و سخت تر که درین کتاب فراوانست .
شگفت بروزن گرفت عجیب بود در پهلوی شکوفت بود، که در اوستا ریشه آن سکپته است
(حواشی برهان ۱۲۸۷) سنائی درین بیت بروزن (برفت) استعمال کرده :
پس چو واو از میان آوه برفت ما ند آمی مجرد اینت شگفت (نظام ۳-۵۳۷)

شنودم

(ص ۴۰۲) از مصدر شنودن (شنیدن) که در پهلوی هم اشنودن بود (نظام ۳-۵۶۵)

شوان

(ص ۲۴۰/۲۶۸/۲۶۹) بروزن و معنی شبان (برهان ۱۳۰۶) تبدیل با بواو درین کتاب فراوان است. شبان در پهلوی شوپان و در فرس قدیم شوپاون و در پشتو شپون و شپانه و شپه است.

شوریدن :

در شورید ۴۱/۳۳/۲۹ . وقتها در شورید ۳۷۵ . شوردگی ۱۵۶ .
یکی از معانی شوریدن برهم خوردن و برهم زدن و قوم و نحس و ناپاک شدن است (برهان ۱۳۰۷) مرکب از شور + یدن پسوند مصدر لازمی. در (ص ۲۹) گوید : و علم برو در شورید ... که در اینجا بهمین معنی است. اما در (ص ۳۳) گوید: این بگفت وز عقه بزد و در شورید. که در اینجا بهمین معنی شور و فریاد کرد است. در (ص ۵۱) گوید دلی داشتم بس خوش و صافی و وقت صاف با نظام، آن بر من در شورید. یعنی برهم خورد و بی نظم گشت و در (ص ۳۷۵) وقتها در شو رید هم بهمین معنی است. در (ص ۱۵۶) شور دگی مخفف شوریدگی است بهمین معنی که در (ع) شوریدگی است .

در کشف الاسرار است ... و کار بروی در نشورد (۷۰۰-۱) در التفهیم بوریحانست: و آن بادها که دریا را بشوراند و درخت را برکند (ص ۳۴۲) در مختصر آداب الصوفیه است: اصحاب پیوسته در ذکر و فکر باشند و بحق مشغول و چون ناگاه برایشان سلام کند، وقت ایشان بشوراند و چون وضو کند و باز آید، ایشان جواب سلام اوساخته باشند و وقت ایشان شوریده نشود (آداب سوم) در پشتو شورول بمعنی حرکت دادن است .

(ص، ط، ع، غ)

صیدلانی، (رك پاورقی ص ۲۹۶)

طرف

در (ص ۴۲۹) کوید: تاوی الحمد خواندی و بدمدی به شدی، و در طرف راحت پدید آمدی. جامی چنین آورده: در حال راحت پدید آمدی. که طرف اصل بمعنی طرفه العین است .

طرکست

(ص ۳۹۴) اسم صوتست در آواز شکستن باقلى خشك استعمال شده، که آنرا ترك ترك گوئیم به فتحین، و برهان طراق و طراك را بهمین معنی آورده (ص ۱۳۵۰) و درین بیت فرخی ترك بهمین معنی است :

تراك دل شنود خصم تـوز سینه خویش چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگه
در کشف المحجوب هجویری (ص ۱۲۱) نیز ترکیدن بصورت طر قیدن و در تذکره مطار (۱۸۹/۱ و ۲۹۹ و ۶۱) طراق و طر قیدن است. در تاریخ بیهقی است: و جهان پر آواز شد، و ترکا ترک بخاست، گفته هزار هزار پنک می گویند (۷۰۰-۲) در پشتو نیز (ترك، و ترکیدل) بهمین معنی است. ولی طرکست اصل بنظر نیامده، و در محاوره فارسی افغانستان اکنون ترکس گویند، از قبیل چیفس، و بژس که اسمای اصوات اند، و برخی آنرا باتاهم گویند: ترکست، چیفت، بژست و غیره

طرز

(ص ۴۲۶) تنز خانه یا تاجر خانه زمستانی است، که معرب آن طزر باشد، نزاری راسته میان این تاجر و گنبد فاك فرق است که هست این به ثبات آن ندارد آرامش چو تاب آثر می در هـ وای این پیچید . بتافت خانه از آن تا بخانه شد نامه (نظام ۲۰۸۰۲) در فرس قدیم آچره (خانه و همبند) بود. در آخت جهشید کاخ كوچك داریوش «آچره» نامیده شده و همین

کلمه است که عربها مقلوباً طرز نوشته اند. در تاج المروس گویده الطرز بیت الی الطول فارسی
معرب و قیل هو البیت الصیفی واصله ترز (حواشی برهان ۴۷۲)

طلخی

(ص ۳۳۰) املائی قدیم طلخی است از تلخ فارسی، از قبیل طرکست = ترکست و طوطک =
توتک و غیره. و همین طلخ در کشف المعجوب (ص ۶۰ طبع روسیه و ۳۷ طبع لاهور) نیز آمده.
و در تفسیر یوسف و زلیخاست: و زندگی بر من طلخ بوده (ص ۵۱) درینا بیع العلوم امام یوسف
اند خودی است و اهل بلخ و نواحی آن شربت چشیدند که در طلخی از همه در گذشت
(نصفه خطی قندهار)

از دیدن کلمات فارسی طلخ و طالقان و طرکست که در کتب قدیم بنظر می آید بیننده باین
اندیشه می افتد، که گویا مغربی نزدیک به (ط) عربی در آن وقت وجود داشته و ازین روست
که طهران و طارم و طالقان و غیره می نوشتند.

طوطکی

(ص ۲۷۶) این کلمه معصرتوطی است و جامی هم در نفحات (۱۰۴) بجای آن طوطی آورده
که پرندۀ سبز و رنگین هندی است و بآسانی اصوات انسانی را تقلید میکند و در پشت و توتی گویند.
در آداب الحرب والشجاعة گوید: و جفتی طاوس و جفتی طوطق و جفتی شارک سخن گوی
و قرآن خوان... بفرستاد (ص ۲۲) گویا این طوطق معرب طوطک یا توتک است که رونی
آنها طوطک آورده (ص ۶۴)

علم شیری

در (ص ۴۴۳) بیت فارسی وارد است از قول گوینده گی که در بلخ میسروده

همچون علم شیری پر کرده ز باد گویی عشقم و سیم نتوانم داد

و این تنها یک بیت فارسی است که درین کتاب آمده و شاعر آن معلوم نیست. ظاهراً علم شیری

شکلی بود از شیر که بر علم نقش میکردند و شاید در عصر غزنویان و سلاجقه رواج داشته زیرا

در اشعار شعرای این عصر این تعبیر دیده می شود. بوالفرج رونی گوید:

از نیزه او بینی بی آگهی او آویخته چون شیر علم، شیر زبان را

(مونس الاحرار)

انوری گفت:

هر سمت غباری که ز چولان تو خیزد چون باد خورد شیر علم، شیر زبان را

(دیوان انوری ص ۹ طبع تهران)

در عصر امیر شیرعلی خان شکل شیر بطور نشان دولتی بر سر ورق جریده شمس النهار

کابل و بر تکت های پستی و پیری های عسکری نوشته و طبع شد، که در افغانستان سابقه قدیم

تاریخی داشت. (در باره شیر علم رجوع کنید به یادداشت های قزوینی، ج ۵ ص ۲۴۲)

طیره (رك: خیره و طیره)

غره گرفتن

بمعنی فریفتن و کسی را بازی دادن است. در (ص ۲۴۱) گویده: مرا غره گرفتند که من
کودک بودم. جامی این مقصد را چنین آورده: «مرا فریب دادند که من ... در دانشنامه بوعلی
سیاست و آنرا نامی نهادند و نام غره گزند (ص ۴۹) الهیات»

غلاف ارمن

(ص ۴۴۳) جامی این کلمه را حذف کرده و در (ك) غلافها ارمن و در (ع) غلاف که
می فروشند است. اصل این کلمه معلوم نشده در فرهنگها هم بنظر نیامد. ولی چون در شرح
حال امیرچق سفال فروش و مقارن کلمه قرابه آمده، میتوان گفت که نام ظرف سفالی بود.

(ف)

فا،

۱۵۶ (مکرر) فادواب ۲۶۴، فاتو ۳۴۶، فازو ۳۰۹.
(رك زو)، فادیده ۲۲۰، فارهی ۲۲۰، دورفا ۳۵۶، فایس ۴۰۰، فاشود ۳۹، فادوستی
۴۵۹، فانتعلم ۲۵۲، فاران ۳۵۵ (رك زان) فادرین کتاب بجای (با) فراوان آمده و نظایر
آن در لهجه هروی زیاد است، در تفسیر کشف الاسرار میبندی است: تو من فایند بری و من
فاتو بردازم (ص ۱۱۳) ثم الیه ترجعون آنکه شمارا فا او خواهند گردانید (ص ۱۱۶) و فردا
ازیشان فاستانند و بمومنان دهند (ص ۱۲۱) دل فازبان گوید خاموش، جان فادل گوید خاموش
سرفاجان گوید خاموش. الله فارهی گوید (ص ۲۴۴) واذی نمودن آنست که احسان خود
بادرویش فاکسی گوید (ص ۷۲۳) من واذی فراپس آن ندارند (ص ۷۲۴) نه بینی که چون
کاروان روی فاپس کند، هرچه خزانکه بود، همه در پیش افتد (ص ۷۷۵).
در تفسیر یوسف و زلیخا است: پس برادران (یوسف) عداوت خویش آشکار کردند، و او
را فازخم گرفتند (ص ۷) یعقوب روی فاپسران کرد (ص ۱۳) پس فازیشان گفت (ص ۲۳) و من
آنها گرفتمی و عصیر کرد موفادست ملک دادمی، نخست آن خواب فاطباخ بگفت (ص ۲۶)
چرا گوش فاوی نداشتید (ص ۵۷) زلیخا اندیشید که خود را فارا، یوسف باید افکند،
تا مگر نظری بروی نکرد (ص ۴۴) در تفسیر کشف الاسرار است: قد اصبتُم مثلیع از پایاست ای
که شما از دشمن بدو چندان رسیده ایدار پیش فا، و بهره یافته ایداز ایشان. (۳/ ۳۲۱)

ابراهیم گفت فاهن جعت میجوئید. (۲/ ۴۰۰)

گواه واستوارگیر آن نامه را که بیش از آن فابود. ۴۱۳/۳

(گاهی بجای فا. فادرین کتاب (وا) هم آمده - رك: (وا))

فادار،

(ص ۳۱۲) این نام مهر فادار است که در نسخ طبقات فادار یا فادارار یا فادار ضبط شده،
در متن سلمی مهر ذار است که در برخی از نسخ خطی سلمی فادار هم بود به عقیده من فادار
یا فادار یا فادار اصح و اشکال معرب کلمه (بادار) است که در مرات و سیستان و قندهار و کابل

در فارسی و پشتو هر دو بمعنی آقا و ولی نعمت و مالک رهی تاکنون زنده و مستعمل است. در پشتو برادر کوچک برادر کلان را بادر و چاکر ارباب خود را بادر میگویند. و از نام مهر فاذا در ثابت است که کلمه قدیم پهلوی قبل از اسلام است.

این کلمه در تاریخ سیستان دو بار قبل از نام اشخاص بطور لقب آمده مثلاً بادر بوالفضل و بادر مظفر پسران بانصر بوالعباس (ص ۳۵۵) و بادر بوجعفر قوسی (ص ۳۵۹) که اکنون هم در فارسی و پشتو صفت و لقب است. اما در طبقات جز و نام یکی از اجداد بوعلی رود باری است که جد پنجم وی باشد. چون بوعلی در سنه ۵۳۴۲ وفات یافته، بنابراین ایام زنده گانی مهر فاذا در باید در اثنای قرن اول هجری باشد، که در آن اوقات زبان پهلوی رواج داشت و این کلمه هم غالباً در آن زبان مستعمل بود.

فاند،

می نماند، درس ۳۸۹ گوید پول کردن آغاز کرد و می فاند.....
که ظاهراً بمعنی می باشید و می شاشید است. اصل آن در فرهنگها و کتب ادب بنظر نیامد.

فر :

فر می اندازید ۲۱۵، فرفشاند ۲۵۱، فرمبدل (بر) است از قبیل (فا-با) و (فران-بران) و (فاذا- بادر) که درین کتاب مکرراً آمد.

فرا :

فرازو ۳۰۵ (رک، زد)، فرا (مکرر) ۲۰۷/۲۵۷ تا ۲۶۷ ح ۱۱۰، فرادر، فرادست ۲۶۴
فرا چشم ۳۴۹، فرا الله، فرا درویش ۷۸، فرا یکی ۲۹۲، فرا کرد ۲۹۱ ر ۱۸، فرا ۴۶۰ فرا من
۲۳۶ ر ۱۱، فراوی ۳۳۵ ر ۳۰، فرا دادند ۳۷۸، فرا دید (دید) ۳۷۵، فرا رسید
۲۰، فرا چاه افتادم ۱۰۸، فرامهادن ۸۶ ر ۹، جای فرا بدل ۴۳۹، فرا اسباب بکنده ۳۰، فرا خرد
۲۲۹، از من فراست، از و فراست ۵۴، فرایای وی افتاد ۶۸، فرامیشد ۴۲۵، از که فرا ایدری
۸۰، فرامشدم ۲۵۷ ر ۲۵۸، از انوقت فرا ۴۴۰، فرام پیوست ۵۹، فرا خواند ۹، فرا الله سپردم
۷۲، آن فرا معترض گوید ۴۷۲، سخن فرافکند ۶۹ ر ۷، ایذر فرا چونست ۲۹۸، فراتر نشسته
۵۰، فرابیت شدن ۳۸۳، فرابوی قدم فرانتهمی، فرا قدم فرانتوان نهاد، فرا خلق او ننگری
۲۹۱، فرامده ۴۲۹.

از خصایص این کتاب استعمال فراوان (فر) است، که مانمونهای آنرا نشان دادیم.
در زبان دری از زمان قدیم، این کلمه بسیار مورد استعمال بوده، بمعنی سوی بطرف
و پیش و بالا و دور و نزدیک، به در، که گاهی پیشوند و وقتی پسوند بود. در سنسکرت پرو در
فرس قدیم فر، و در برخی از زبانهای آریائی پروه در آلمانی فرو در انگلیسی فور ته بهمین
مفهوم است (نظام ۴-۱۸) در تاریخ بیوهی است، و پادشاهان در وقت چنین تقریبات فرا ستانده
(۲۴۷) تا طاعتان زود زود زبان فرا این پادشاه بزرگ مسعود نکنند (۲۴۲) نظامی گوید،
شعنه مست آمده در کوی من $\frac{1}{2}$ زد لکدی چنه فرا روی من (سبک ۱-۲۳۸) در تفسیر
و الفتوح رازی فرایافتن درک کردن است این چیزی است که روایت میکنی یا چیزی است

که فرا یافته‌ای به‌دروغ (۱-۱۴۷) .

در تاریخ سیستان بیشتر این‌لا-قه‌دیده، میشود، مانند، فراسر، فراروی فراوی فراهم رسبند، فرامن‌ده، فراماده، فرارفت، فراجای شد، فرادید، فرادید آورد، فرادید آمد، فرا گفت (مقدمه تاریخ سیستان از بهار) که طبقات درین باب شباهت تامی با تاریخ سیستان دارد، و علاوه بران یوخی از موارد استعمال (هم دارد که در نوعیت خود نادر است، و چنانچه بر حاشیه (ص ۲۶۷) اشاره شده، گاهی بجای فرا (ورا) هم آمده است .

فراخ روئی

درس ۲۶۴ بمعنی کشاده روئی و فراخ حوصلگی آمده در مقابل احتساب، و گوید: «آن فراخ روئی آنجاو این احتساب اینجا زشت باشد» اکنون بجای این اصطلاح برخی مردم کاشو از و کاشوازی گویند یعنی جبین کشادگی و فراخ چینی، در برهان فراخ رو بضمه را بمعنی کشاد رووشکننده و عیاش و خوش خلق است (۱۴۴۰)

فراز آید:

درس ۴۲۹ گوید: «پی نادانی بیچاره ضعیفی بهاصل و نفس فراز آید سیدی گردد، و امام عالم، که در اینجا فراز آمدن نبوغ و برگزیدگی و بلندی معنی میدهد، و از همین قبیل است قول فرخی: کس نبیند فرو شده به نشیب ❀ هر که را خواجه بر کشد بفراز

فراز کردن:

درس ۲۲۷ چشم فراز کردن یعنی چشم پوشیدن که جامی نیز چنین آورده در این بیت فرخی (در دولت) فراز کردن بهمین معناست:

بر بداند یش او فراز کنند ❀ باز دارند بر موافق باز

فراز از لغات اضداد است، گاهی بمعنی کشادگی هم آید.

فران، درس ۴۷۸ گوید: معرفت حقیقت حق فران راه نیست خلق راه، و این مبدل (بران) است از قبیل تبدیل باب‌فاء که درین کتاب فراوا نیست (ره، فمافر)

فرهیپ، فرهیونده:

درس ۱۳۹ گوید: «پس بهعجاب حق جستن فرهیپ است، که شکلی است از فریب، و درس ۱۰۰ فرهیونده ا-م فاعل آن آمده بمعنی فریبنده .

در تفسیر کشف الاسرار فرهیپ و مشتقات آن چنین آمده: بخادعون الله چنان می‌پندارند که خدا برا می‌فرهیپند و مومنان راه و مایخذ عون و فرهیپ نم‌سازند... و مایضمرون و نمی‌دانند که این فرهیپ است که در آنند (ص ۶۱) می‌کوشند که الله فرهیپند... و هر که فرهیپ رسول می‌جوید فرهیپ من جوید و نرسد (ص ۶۹) و قصد فرهیپ حق داشتند (ص ۷۰) کذالك (در ج ۲) کشف الاسرار فرهیپ (ص ۳۱۵/۷۰۰ فرهیو نده (ص ۷۲۹) فرهیپند (ص ۷۳۴) فرهیفته (ص ۶۴) آمده است.

فویده:

درس ۴۰۸ تنها در نسخه (ک) بجای فایده فویده آمده است.

(ق)

قرای

(ص ۳۹۶/۴۲) بمعنی قاری قرآن و زاهد ناسک متعبد که جمع آن قراء و قراءه بود و متقرب می‌گفتند (المنجد) در کتب صوفیان خرا-ان قراء، قرایان، قرائی به صیغه تفضیلی آمده در اسرار التوحید است با قرایان صحبت مدار، که ایشان غمازان باشند بر درگاه حق (ص ۲۱۸) عطار گوید:

فتادم در میان درد خواران * نهادم زهد و قرائی بدر باز

ابوسعید ابوالخیر راست:

مارا بجز این جهان جهانی دگر است * جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
قلاشی و عاشقش سر مایه ماست * قرائی و زاهدی جهانی دگر است
در صمد میدان پیر هرات است: «تجربید نفس طریق قرایانست» (میدان چهاردهم)

قزین

(ص ۴۳۷) رك: بشرح حاشیه ۵۰ بن صفحه و کلمه خز حاشیه ص ۲۲۷.

قطیعت

(ص ۲۸۰/۱۲۸) از قطع عربی بمعنی بریدگی و جدائی و بیگانه‌گی است. این کلمه در فردوس المرشد به محمود بن عثمان (ص ۲۵۴) قطیعت چاپ شده که صحیح آن قطیعت خواهد بود زیرا قطیعت با سباق جمله برنمازد گوید: مردمان به گرو و اند. اول مصرور و ایشان بقرب حق تعالی خرم و شاد باشند، دوم مبتلی و ایشان از خوف قطیعت حق تعالی در خوف و اندوه باشند. . . که در اینجا از خوف قطیعت یعنی جدائی و بریدگی الله در خوف یا شده خواهد بود، در تذکره عطار عیناً مانند طبقات آمده در مقابل وصلت و گوید: نمی‌دام که باد قطیعت است یا باد وصلت (۲-۲۹)

(ک)

کار:

از کار بشد (ص ۱۰۱) یعنی از کار رفت و بیهوش افتاد.

سارد گر:

(ص ۳۳۴) که جامی بجای آن سكاك آورده، و مطلب ازان کسی است که کار د سارد یا فروشد.

گامستید

(ص ۲۱۰/۱۳۲ / ۳۶۰)

درس ۱۳۲ گوید: «خراز گامستید که پیغامبر بود ید، جا می در نفحات همین جمله را چنین آورده: نزدیکست که خراز پیغامبر بودی».

درس ۲۱۰ گوید: «گامستید که انکار برین کار این کار بودید» که در اینجا باز جامی گفته: «نزدیکست که انکار الخ».

درس ۳۶۱ گوید: «زاری بر وی افتاد گامستید که تباه شدیده» و جامی بجای آن نزدیک بود که تباه شود می آورد. این کلمه گامستید در اصل وع وك بهمین شکل است، جامی در هر سه مورد معنی آن را نزدیک بود و نزدیک است آورده که من مورد استعمال آنرا جز تفسیر کشف الاسرار در کتب دیگر نیافتم. و بظن اقرب بیهی مصدر آن گامستن است که در گار نامه ارد شمیر بابکان بمعنی خواستن آمده (ص ۸۸) و ریشه آن در فرس قدیم و سنسکریت واوستا (گامه) است بمعنی خواستن که در کتیبه های هخامنشیان بزبان فرس قدیم مکرراً آمده و وکام کنونی مستعمل فارسی نیز از همین ریشه است. (فرس قدیم ص ۱۷۹)

پس گامستید در اینجا از افعال مقاربه معاون است که بجای (خواستید غایب مفرد) آمده خواستن در همین مورد درین کتاب و دیگر کتب دری نظایری دارد (رک: خواست رفت) پس گامستید یقیناً از بقایای پهلویست که در اوجه هروی تا عصر انصاری زنده بود زیرا در تفسیر کشف الاسرار اوجه هروی نیز همین کلمه چنین آمده است: «قالو آلا نجت بالحق ابعان گفتند موسی را اکنون جواب بسزا آوردی و صفت آن (گاو) بدانستم و شناختم و طلب کردند و پیش آن جوان پارسای یافتند و به پری پوست آن دینار بخریدند و از آن که گرانبها بود گامستید و نزدیک بود که بخریدندی و نه کشتندی» (ص ۲۲۸) و نگادالسموات گامید و نزدیک بود آسمانها (ص ۱۹۱) و ان یکادالذین کفروا نزدیک بید و گامید که ناگرویدگان (ص ۱۸۰) و لایکادون یفقون قولاً که هیچ نکامستندی که سخن هیچ در یافتندی (ص ۷۳۲) و اکاد اخفها: گامید من که آن پنهان دارید (ص ۹۴۶)

کاکه: در اصطلاح مردم کابل کاکه شخصی است وارسته و جوانمرد که از مسلک قدیم فتوت و جوانمردی و عیاری نمایندگی کند. در زمان قدیم عیاران در خراسان دسته مردم با اخلاق و روایات خاصی بودند که احیاناً مصدر کارهای بزرگی میشدند. یعقوب لیث موسس سلسله شهریاران صفاریه سیستان بدستکاری این مردم شاهنشاهی بزرگی تشکیل داد (رک: تاریخ سیستان و غیره) درباره مسلک فتوت نیز کتب خاصی نوشته شده که بقایای این مردم تا سی سال قبل بنام کاکه در شهرهای افغانستان موجود بودند در نفحات (ص ۳۰۹) کاکا ابو القصر بستی و کاکا احمد سنبل مذکورند که غالباً همین اصطلاح است.

کجا، کجاست:

در (ص ۴۶۳) گوید: «معرفت غرق در توحید کجاست، معرفت آنست» یعنی جائیکه معرفت غرق در توحید موجود است معرفت حقیقی آنست. در (ص ۱۶۲) گوید: «و اندراج توحید در توحید کجاست کار آنست. یعنی جائیکه اندراج توحید در توحید حاصل آید کار آنست نزد يك بهمين معنی است شعر فرخی:

کجا ز همت عالیش یادخواهی کرد
بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه

کچون

مخفف که چون است که استفهام را افاده کند. در (ص ۳۳۶) گوید: ز قبیل بافتی بیکدست کس نداند کچون می بافت؟

کرای:

در (ص ۲۴۱) گوید: کرای چون من آمدم که شهادت برسیدی دوست ازان اومی عرضه کردم. جامی بجای آن (کذابی) آورده که یقیناً تعریف است، اصل کلمه کرای است که به تصریح بزهان (۱۶۰۹) سر تراش و جحام است (رك: پوست کرا) این کلمه در پوست کراهم بمعنی تراشیده آمده، چنانچه دران کلمه شرح دادم.

در تذکره عطار و رساله قشیریه و عطف دیلمی و سیرة ابن خفیف (ججام) است، که معنی آن در فارسی کرای باشد پس، بکلمه (کذابی) جامی ابداً جائی نمی ماند و اصل کلمه کرای بود. اما چون در نسخ خطی فرق ك و گ نیست، نمیتوان گفت که در اصل گ بود يك زیرا برهان (ص ۱۷۸۳) گرای را هم بهمین معنی جحام آورده، که آقای دکتور معین (گرا) را صحیح برداشته، ولی درین مورد سندی را نداده اند.

رشیدی (۲ - ۱۴۰) درباره گرا بمعنی جحام و دلاک این شواهد را میدهد.

شیشه پر خون که گرا می مکد
برا میدنفع دل خوش میکند (مولوی)

گر بچند گر دن گرا بزن
ورنه قدم گاه نخستین بکن (نظامی)

ترك فلك هند وی گرای اوست
در کف مهر آینه رای اوست (خواجو)

اما آنچه فرهنگ نو یسان بمعنی بنده آورده اند و بیت مولوی را شاهد داده اند

گفت این گرای خاین را بیدین
ما گمان برده که باشد او امین

که ازین بیت نیز معنی بندگی و غلامی ثابت نمی آید. چون در افغانستان ججام و دلاک، خدمتکار عمومی، و خانواده است، ممکن است بمعنی چاکر و خدمتکار هم مجازاً گفته باشند نه غلام زرخربده نقیض آزاد. یکی از اسناد استعمال این کلمه شعر است بسیار فصیح و بلند منسوب

به سلطان محمود غزنه، که هوفی در ابواب الالاماب آورده و دران يك بیت چنین است:

اگر دو کلمه پوسیده بر کشی زدوگور
سرا میر که داند ز کلمه گرای

(ص ۲۵ ج ۲ لباب)

درین بیت فردوسی اگر سر گرای معارف سرگز ای نباشد، صفت نیزه است که مجازاً سر تراش باید باشد:

برانگیخت رخس دلور زهای بچنگ اندرون نیزه سرگرای
(بیت ۱۷۲۰۵ ج ۱) و همین کلمه است که در ملحقات شاهنامه نیز آمده : برآورد آن گرز
سرگرای (بیت ۱۲۰۹ ملحقات ج ۵)
گراسه

(ص ۳۰۲) دفتر باشد ، طیان گفت :
ای عن فلان قال چنان دان که پیش من آرایش گراسه و تمثال دفتر است (لغت فرس ۴۸۹)
این کلمه در پهلوی کراسک بمعنی دفتر بود ، و در عربی هم بمعنی جزوی از اجزاء . کتاب است
بضم اول و فتحه سین و بمعنی کتاب الله مجاز است . سوزنی گفت :

بر نام من ارفال کشا می زکراسه بینی بخط اول قد مسنی اضر
کرد (عمل) :
کرد (ص ۳۳-۶۲۶) کار کرد ۹۰ ، یاد کرد ۴۵ ، کرد شما ۵۱ ، کرا کند ۳۸۴ بکرده
بود ۴۲۷ .

کرد اسم مصدر مرخم است از مصدر کردن ، که در زبان دری خیلی مستعمل بوده از نظایر
آن اینست : در کشف المحجوب مجویری است : کرد از نا کرد اولیتر دانند (ص ۲۳۰) در تفسیر کشف
الاسرار است : ناکرده گیر کرد روی و آن کن که از توسزا (ص ۲۸) در جامع الحکمتین
استه فعل نفس کلی ایجاد نفس ناطقه است ، اندر هیکل انسانی و کار کرد هراسم اندر اشخاص
بتصویر (ص ۱۳۲) در تفسیر ابوالفتح راز است : مومن همه گرد باشد بی گفت ، منافق همه
گفت بی کرد (۱-۵۵) اما گرا کند بمعنی کرا توان و یارای کردن آنست . در (ص ۴۲۷)
بکرده بود یعنی قطع کرده بود که جامی بجای آن شارب وی باز کرده بود آورده است .
کرفه :

در (ص ۸۶ و ۸۷) اصل کرفه و جمع آن کرفها در مورد پاك کردن مبرز استعمال شده ،
که در نسخه حوك نیز چنین است ، جامی این کلمه را نیاورده و چنانچه بر ۸۶ اشیه ص گذشت
در سیرة ابن خفیف همین همین حکایه آمده و بجای کرفه سبوی شکسته نوشته افد .
ایوانوف کرفه را بمعنی شاول آورده که در انگلیسی بیلچه خاك انداز و جمع کردن
فضله باشد . در فارسی کرفه بکسر اول و سکون دوم و در پهلوی کریک بمعنی ثواب است که
در اینجا مطابقتی ندارد . اما در عربی کرف بکسر اول و سکون دوم بمعنی دلو است که از یک پوست
ساخته باشند (المنجد) و ممکن است که در اینجا هم چنین چیزی مقصد باشد که برای فراهم
آوردن فضله از پوست می ساختند .

گزدم :

(ص ۴۴۲) املاي قدیم کلمه گزدم (عقرب) است .

کس

بمعنی بعضی ۲۲۸ ، بکس نداشتن ۳۳۹ . در (ص ۲۲۸) گوید : کی کس از مشایخ وقت
چیزی می کردند . در نسخه حوك کسی از ... و در (ك) که کس کس از ... است جامی بجای

آن : بعضی از ... آورده، بهر صورت مفهوم آن چنین است که بعضی از مشایخ وقت چیزی میگرداند در (ص ۳۳۹) گوید: مرأموالی فراچشم نیامدی و بکس نداشتی. یعنی موالی را بنظر اینک که کسی است نمی دانستم و حقیر می شمردم. جامی چنین تعبیر کرده: در چشم نیامدی و ایشانرا کسی ندانستی. که مقصد از تمام آن حقیر شمردن و پست پند داشتن است.

کش

۱۶- ۲۷- ۴۲- ۳۴۷. کش شما ۴۰۷

بکر اول مرکب از کاف است و شین ضمیر مخفف کاش یعنی او را (برهان ۱۶۲۷) این کلمه برای غایب است، که مخاطب آن کت و متکلم آن کم است (رك: همین کلمات) در لهجه ایرانی هر سه کلمه بود، چنانچه درین بیت لفظ کاز رونی هر سه آمده:

ای تو گت بس جوم هست وای م کم کش چون تونیست

یعنی: ای تو که بسیار بنده چون من داری اوای من که هیچ خدا ی چون تو ندارم (فردوس المرشدیه ۳۷۰ و مرصد الاحرار) ناصر خسرو در سعادت نامه گوید (ص ۱۲):

یکی کش با تو پیوندت جانی به از یاری که دارد سرگرانی

سنائی: هر کش امروز قبله مطبخ شد دانکه فرداش جای دوزخ شد (حدیقه ۳۸۹) کشاد:

ولایت کشاد (ص ۷۶) در (عوك): ولایتی کشاد. مقصد از آن این است که وی را امر تبه ولایت دست داد، بولایت رسید.

کفج و کدو:

در (ص ۴۰۰) گوید: از علم توحید صرف باید آنک گفتم وار کفج و کدو می باید فردا ابو سعد آید شمارا بگوید... جامی در تفحات عین همین اصطلاح را آورده (ص ۲۴۹) کفج همین کفچه یعنی قاشق است که در پشتو هم کوچه گویند و در پهلوی کپچک بود (متون پهلوی ۲- ۱۵۴) ظاهراً کفج و کدو تعبیر است از چیزهای واهی و باطل و طماعی و شکم پرستی مولانا جامی گوید:

ای شده همچو کدو جمله شکم کفج، مکن بهر پر کردن آن دست طمع سوی بسو

تا شود بز مکه شاه سرا پرده عشق خانه خویش پیر داز ازین کفج و کدو

(رشیدی ۲- ۱۵۸ و نظام ۴- ۲۵۹)

این اصطلاح ادبی طوریکه در عصر جامی بوده؛ در عصر انصاری نیز عرفها قبل در هرات بود و قدیمتر است.

کفشیری:

(ص ۳۶۶) کفشیر احام و لحیم و پیوند فلزات است که بوسیله قلمی وارز یز کنند هسعود سعد گوید:

خرد بشکستیم کنون شاید که کنی این شکسته را کفشیر

یمن کفشیز ی کسی است که ظروف فلزی را پیوندد کاری نماید و اکنون لحیم گر گویند
امیر خسرو راست

ازان زرمی برد استاد زراز که با کفشیز پیوند دهم باز (نظام ۴-۲۶۱)

کلانید کلانید:

در (ص ۲۵۱) در نسخه اصل سجاده فرشا نداست، که جامی بیفشافد آورده، اما در (ع)
فرو کلانید و در (ک) فرو کلانیدست که معنی آن همان افشاندن و تکاندن باشد. چون
در املائی نسخ خطی فرق کوچک نیست، بنابراین از روی آن نمی توان گفت که اصل مصدر
کلانیدن بود یا کلانیدن. اما جهانگیر یورشیدی و برهان باستانا داین شعر زراشت بهرام
کلانیدن را بضمه گ آورده اند بمعنی افشاندن و تکاندن:

سحر کز باد برگ گل کلان است ز درد آن فغان بلبلان است (نظام ۴-۴۱۴)
مؤلف فرهنگ نظام و محشی برهان (س ۱۸۲۳) گویند که کلانیدن در ایران بمعنی
غلطانیدن است و به بیت بهرام مذکور وقتی نگذاشته و آنرا صنداد بی نه پنداشته اند
اما از ضبط دو نسخه طبقات پدید می آید، که کلانیدن بمعنی تکاندن در لهجه هروی موجود بود
من این کلمه را از اهل غور و تاجمینی کلانید به فتحه کاف شنیده بودم، ولی چون زمان
بسیار وسی سال ازان سماح گذشته. اکنون بران اعتماد کلی ندارم و در حین نوشتن
این سطور دسترسی به تحقیق جدید نیافتم.

کم:

کم داری ۳۳۰ کم برو ۲۰۰ کم تو نیافت ۱۲۲ ر ۱۰۴ ح

مخفف کهام که درین کتاب فراوان آمده و در فتر و نظم دری نظایر زیادی دارد بمعنی
(که مرا) درین کتاب کش برای غایب و کت برای مضا طب و کم برای متکلم و ارد است
(رک: همین کلمات) فخر گرگانی راست:

مرا گفتار او کم دوش خواندست هنوز اندر دل و در گوش ماندست (ویس و رامین ۱۲۶)

کمینه

(ص ۴) بمعنی کوچک و خورد که گوید: و کمینه فایده ازان آنست (ص ۴)
کن: (ص ۲۲) در اصل بکسر کاف و تشدید فون نوشته که در غیاث اللغه بمعنی پرده
و پوشش است برهان و رشیدی بمعنی بخیه هم آورده اند که درینجا همان معنی پوشش درست
باشد. کن گوه یعنی پوشش گوه در کشف الاسرار است: اول دل های ایشان را در کن بپوشید
آنکه مهر کرد (۱-۶۳)

کنف

(ص ۹۵۰ ر ۹) بکسر اول عربی است بمعنی ظرفی که شبان یا سوداگر متاعی دران نهاده (المنجد)

کنیت

(ص ۲۵۷ ر ۱۸) مکنیت ۲۴۷ ر ۲۵۷

یکی از خصایص دردی است که (ابد) اخیر افعال مخاطب را مانند پهلوی به (ایت) بدل میگرداند و این را مرحوم بهار، افعال خراسانی میگوید. کنیت بجای کنید، مکنیت بجای مکنید در صفحات بالا آمده. این نوع افعال از زندق پهلوی به دردی انتقال یافته و در لهجه خراسانی تا اوایل یغمای مغل بجای ماند و در داستان جم (و نندیداد، فرگرد ۲) اکثر افعال بدین شکل اند.

از نظایر آن در پهلوی ابن جملہ است که از کتاب شهرستانها ی ایران تا لیف عصر خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هـ) آمده: شائریستان بکدات ابو گافر چگون شان ابو دوانیک خوانفت کرت، یعنی شهرستان بغداد را ابو جعفر که ابودوانیق خوانند (آباد) کرد (زبانهای ایرانی از پور داؤد)

در غالب لهجه های ایرانی نیز چنین افعال بود. چنانچه این بیت به لفظ کارزوقی است:

دودلفه دلی نبوت دلی دومورنو رزت

المعنی: دودل در یک شکم هرگز نباشد دلی دو دوستی هرگز نوزد (فردوس المرشد به ۳۶۷) در کتاب البغلا جا حظ میگوید: لو خرجت من جلدك لم اعرفك. ترجمه هذا الکلام بالفارسیه: اگر از پوست بارون (بیرون) بیائی نشناستم (نمی شناسم ترا) (ص ۱۸ طبع مصر ۱۹۴۸) در قایو سنامه است: وصیت کرد که مرا در تابوتی نهید و تا بو ترا سوراخ کنیت و دستهای مرا از آن سوراخ بیرون کنیت کف کشاده همچنان بریت (ص ۱۵۱)

مولوی: هله عاشقان بگوشت که چو جسمتان نماند... دل و جان بآب حمکش ز غبار بشوئیت (دیوان شمس ۱۳۴) وله غزلی در ردیف تابه مطلع ذیل:

از بهر خدا عشق دگر بار مداریت در مجلس جان فکر دگر کار مداریت (دیوان ۴۸)

در تذکره عطار (۲-۱۱۳) گوید: و شب دوم زندان کجا بودیت اکنون هر دو پدیدار آمدیت ... اگر بحقیقت خاموش بودتی همسا یگان را خبر نبودی (۲-۶۸)

اگر یار من بودتی شش دادتی نه هشت (۳-۱۰۱)

کور تی

(ص ۲۴۶) منسو بست به کورت بضم کاف که املای صحیح و قدیم (کرت) است، و این قبیله ایست از بلوچان، که شاهان آل کرت هرات هم غالباً از این قبیله بودند. کور (کورت) قبیله ایست که در دره بولان در موضع تا کری و داد هر و مرو سکونت دارند که در حدود ۱۹۰۰ م سردار ایشان یار محمد خان نام داشت این قبیله بلوچ همواره در حدود یک هزار نفر مسلح داشته و بدرقه و حفاظت دره بولان با ایشان بود، و سه صد نفر مسلح را هم به خان قلات میداند و یکی از مساکن این قبیله هم گرت ته نام داشت (رک: تاریخ بلوچستان از هتورام طبع لکنهو ۱۹۰۷ ص ۳۱۱-۴۷۸).

دلیل اینکه این قبیله در عصرهای قبل و بعد مغول نیز در همین حدود بولان ساکن بوده و در جال و ملوک نامداری داشته اند، تفاصیل سیفی هر وی است که در تاریخ هرات بارها از این قبیله و در جال آن ذکرها دارد. مانند ملک شهنشا، و بهرامشاه و میرانشاه که تمامت

ممالك افغانستان در تحت تصرف ایشان بود (ص ۱۹۸) همچنین سالار کرد و ملك تاج الدين کرد و غیرهم از اکابر وز عمای مستنگ و همین کویت و بولان کنونی بودند، که شاهان کورت هراة رابطه و داد یا نزاها داشتند (ص ۲۵۶ ر ۲۶۶ و غیره) .

و نیز همین سیفی در عسا کر شاهان کورت هراة ، وجود بسا لشکر یان بلوچ را ذکر کرده ، و از آن پدید می آید که شاهان کورت رابطه نزدیکی با بلوچان داشتند ، که بقایای این بلوچان کورد ، اکنون در هرات و مرو و دیگر بلاد افغانی دیده می شوند که بزبان بلوچی متکلم اند .

و در هرات تاکنون بنام کورت قریه ای در حکو متی گذاره نزدیک شهر هرات موجود است ، که ممکن است کورت تیان از آنجا بودند . و یا بنام ایشان تاکنون باقی مانده باشد .
 ده ملحقات شاهنامه ذکر می کرد و بلوچ و افغان می آید و گوید :

بيك سوي او دشت خرگاه بود دگر دشت زی هند و ان راه بود

نشسته دران دشت بسیار کوچ زافغان و لاجین و کرد و بلوچ

کردان که در تمام آسیا متفرق اند ، یقیناً از مردم قدیم آریائی اند ، که گر نفون نویسند یونانی در کتاب خود (باز گشت ده هزار یونانی) از بن مردم نام برده است . و در کتیبه های شاهان آشور هم بنام (کردو) مذکور اند . و در کتاب پهلوی « شهر های ایران » نیز ذکر کوهیا ران کردو ، آمده است . طبری و ابن خردادبه و اصطخری نیز به تفصیل از ایشان ذکر کرده اند . در کتیبه سرجون ملك آشور بخط میخی آشوری « کردو » یا « کار دو » آمده است (سبک شناسی ۱-۶) .

در کارنامه ارد شیر بابکان نیز کورت همین کرد و کورتان شاه ، کردان شاه است (ص ۸۹) در کابل محلتی بنام (کورتها) موجود است ، که میرزا ایان بیخبر آنرا قرطا مینویسند ، ولی این محلت هم به کورت هامنسوب است .

داستان كك كهزاد که در ملحقات شاهنامه آمده و ما دو بیت آنرا در بالا آور دیم ، اگر چه مال خود فردوسی نیست ، ولی بادلا یلیکه آقای دکتور صفا داده اند (رك : حماسه های ملی ص ۳۰۳ ببعد) این داستان منبعی قدیم داشته و در زمان قبل از مفل به شهنشاه الحاق کرده اند پس میتوانیم بگوئیم که کورد کنونی بلوچان از بقایای همان کورد قدیم اند ، و تلفظ پهلوی آن کورت ، کورتان بود .

یکی از دلایلیکه درین باره توان گفت اینست که شاعری بنام بسام کورد در سیستان بدربار یعقوب لیث صفاری وجود داشت و قراریکه تاریخ سیستان گوید : از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند ، وی به فارسی شعری در مدح یعقوب سرود (ص ۲۱۱) در بین بلوچان سیستان افغانی تاکنون هم برخی خارجی مذهب اند ، و از زمان قدیم در بین جغرافیایان و یسان عرب و مورخان قفص و بلوص (کوچ و بلوچ) بو حشت و بد مذ هبی و خو نغوری شهرت داشتند (رك : کتب مسالك الممالك) .

پس نزدیک بیقین است که این بسام هم کورد بلوچی خارجی مذهبی بود، که نزد یعقوب آمده بود، و همین کوردان بلوچی اکنون هم در نزد یکیهای سیستان در بین طوایف بلوچان بنظر می آیند. و تاریخ سیستان هم املائی آنرا کورد بوا و نوشته نه کرد بضم کاف. همین کرد ها جز و لشکر یان سلطان مسعود غزنوی در فتح کرمان بودند، که هزار کرد باترك و هندو و عرب و سگری همراهی داشتند (بیهقی ۱ - ۵۲۳).

این صفحات حوصله تفصیل را ندارد، که مارا بطه این کورت و کورد بولان و خراسان و سیستان را با طایفه کرد یکی در گردستان افند روشن سازیم، ورنه با دلایل زبان شناسی و مقایسه زبان کردی با بلوچی و پشتو پدیدار می آید، که این مردم در زمان قدیم باهم ربطی داشته اند.

یکی از دلایل ادبی تشابه کلمه کورت و کرد و کرت است که گویا کاتبان دوران تصرف کرده و کورد و کورت را کرت ساخته اند. وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات ملك شمس الدین محمد کورت سروده:

بسال شصت و هفتا دوشش، مه شعبان

قضا مصحف دوران چوینگر یست بقال

بنام صفدر ابرافیان محمد کورت

برآمد آیت «والشمس کورت» در حال

کاتبان این کورت را هم کرت ساختند و ستم کردند، و مقصد شاعر را که تجنیس تام بود تلف نمودند. زیر استعمال آیه «والشمس کورت» با نام شمس الدین کورت بکلی تجنیس تام داشت و همین املائی صحیح و ملفوظ این کلمه بود. نویسنده دلایل زیاد تاریخی و ادبی دارم، که کورت، کورد، کرت، کرد یکی است و این قبیله تاریخی از بولان تا کردستان جولانگاهی داشت و خلط نکرده ام.

میگویند که شعرا و مورخان، آل کورت هرات را به سنجر سنجوقی منسوب داشته اند، مثلاً ربیعی پوشنگی خطاب بملك فخرالدین کورت گوید:

قا عده دو ده سنجر توئی واسطه ملك سکندر توئی

در شعر عربی صدرای لشریعه بخاری (متوفی ۷۴۷ هـ) خطاب بمنز الدین حسین کورت (آل کرت بن سنجر) آمده. ولی باید گفت که سنجرانی قبیله معروف همین بلوچان و کوردان است که تاکنون هم بهمین نام شهرت دارد، و افراد فراوان آن در جهالان و غیره ساکن اند. پس چرا همین کورد و کورت بلوچ به سنجر و سنجرانی منسوب نباشد؟ چون در اینجا مجال تفصیل مزید نیست، بهمین اختصار اکتفا رفت.

کوزه

در کوزه فقاغ کردن (ص ۱۹۴) فقاغ در عربی بضم اول و تشدید دوم آب جواست. در فارسی ازین کلمه مصطلحاتی ساخته اند مانند فقاغ کشودن (لاب و تفاخر) و فقاغ کشودن (انجام کار کوچک) (برهان ۱۴۸۴) اما فقاغ در کوزه کردن کنایه است از جامع کمالات و صخور بودن کسی. یعنی پری ظرف کسی از کمالات و ظرافت سخن، و این تعبیر که در طبقات آمده نویسنده گان فرهنگها آنرا نیاورده اند.

کوشک

(ص ۴۱۳) بمعنی قصر و بنای بزرگ که در افغانستان تاکنون این کلمه زندمانده و در غرب قندهار جائی بنام کوشک وجود نزدیک میوند تاریخچه موجود است، در دوره غزنوی و غوری این کلمه خیلی مستعمل بود در تاریخ سیستان (۳۲۶-۳۳۸) کوشه، و در پهلوی کوشک و در کردی کوشک بهمین معنی است که معرب آن جوسق است (حواشی برهان ۱۷۳۱)

کوک

در (ص ۴۵۶) گوید: «می باید بخدا بان هری کوک کنم یعنی بانگ» در فارسی افغانستان کوک کردن - از، به نغمه آوردن آلات خنیاگریست، مثلاً رباب را کوک کرد، یعنی تارهای آنرا برای سرودن نغمه درست کرد. اما درینجا خود مؤلف معنی آنرا بانگ نوشته، که در پشتو تاکنون (کوک) بانگ و فریاد و نوحه است، در برهان هم کوک و کوکارا بمعنی اول نوشته است (ص ۱۷۳۳) مرادف کوک (بمعنی فریاد و بانگ) در سنسکریت کوچ بود بمعنی آواز بلند دادن (نظام ۴-۳۲۷)

کوم

در (ص ۳۴۵) بمعنی گریبان آمده سرب کوم فرا کرد، یعنی سر بگریبان فرو برد. در فرهنگها باین معنی دیده شد. ولی دوپشنو تاکنون کوم گریبان و عمق دل است که بامورد استعمال کتاب مطابق می آید.

کوی

این کوی ۱۶۹-۳۱۲-۴۲۸. درین کوی ۳۱۹. بکوئی فروشد ۳۲۶. کوی و مصفر آن کوچه - کوچه بمعنی راه و گذرو محله است، که در پهلوی کویک بود (برهان ۱۷۴۲) درین کتاب کوی بمعنی مسلک و طریقت هم آمده و مؤلف مسلک تصوف و طریقت صوفیه را (این کوی) گوید، یعنی این مسلک و این طریقت.

کوئی، و کوبودی

در (ص ۱۹) گوید: آنک برحق بیشی جست بکوئی شرافت. در (۱۱۸) گوید: ای جسته نه از کوی، وای یافته پیش از کئی. در (ص ۳۵۷) گوید: نه ادبست که از یار خود پرسی که کوئی و کوبودی و درجه؟ که ترجمه عین عبارت تا بی سلمی است:

لیس من الادب ان تسأل رفیقک: الی این؟ وفی ایش؟ و جامی چنین تعبیر کرده: نه از ادبست که از یار خود پرسی که از کجا مهرسی و در چه کاری؟

کو و که کلمات استفهامی است بمعنی چه و کجا و کدام چیز؟ که در پهلوی واوستاهم (کو) بود ازین استفهامیه ها حاصل مصدر ربالحاق (ی) ساخته اند، کوئی و کئی که سوال از حقیقت و کجا بودن چیزی باشد. گویا کوئی از مقولات عشره، مقول اول جوهری و کئی از اعراض نه گانه (متی) را میرساند. چون ذات واجب الوجود از مقولات عشره خارج است، پس نمیتوان او را از کوئی و کئی جست. زیرا ممکن الوجود در تحت احکام مقولات عشره (یک جوهر و نه عرض) می آید، و واجب ازان مستثناست.

در دانشنامه بوهلی سیناست - ویکی گجائی که بتازی این خوانند، ویکی گئی که بتازی
متی خوانند (ص ۲۹ - الهیات)

گویزد

ص ۳۹۴ (۱) نکویزد ۴۶۱ ر ۳۶۱ - کو یزد ۴۷۸ - بنه کویزد ۴۶۵ - بکویزد ۴۶۵ .
د (ص ۳۶۱) گوید: آن (غیب) درین جهان نکویزد . که در نفحات و ک بجاء، آن نگنجداست
در (ص ۴۶۱) گوید: کس و چیزی درین میان نکویزد . در (ص ۴۷۸) گوید: از صنایع آن
جوی، که بران گویزد، در (ص ۴۶۵) گوید: آن هواکی عرش دروست دران بنه گویزد

که دران روح بگویزد

از امثلة بالا پدیدار است که مصدری بامشتقات آن بمعنی گنجیدن به شکل کویزدن موجود
بود. چون در نسخهای خطی فرق و گنج نیست، بنا بر این نمیتوان گفت که اصل آن کاست یا که
فارسی، در فرهنگها چنین مصدری نیابورده اند . رشیدی و برهان گویش برون نفیس و گویش
بروزن حشیر را بمعنی ظرف و اناء، دوغ و ماست نوشته اند (برهان ۱۸۶۵) که امکان دارد با این
مصدر قرابتی داشته باشد زیرا ظرف و اناء هم کار گنجیدن میدهد و خود ظرف مستلزم گنجایش
و گنجیدن است . اگر قرابت این دو لغت با هم ثابت آید، میتوان مصدر را کویزدن بگاف فارسی
خواند

در گویش طبری هم گویز بود، که اکنون دران لهجه قویز و قفیز خوانند، و ظاهراً قفیز
معرب آنست که نام پیمانهاست . در پهلوی این کلمه کوپیچ و گپا بود (فر . پهلوی
۵۸) که اکنون هم در فارسی و پشتو (کپه) از همین ریشه بمعنی پیمانها رسید موجود است .
که

که او (کدام) کس ۸۴ و که بنایت شود ۴۰۹ . کی میکنند هر آنچه که می کنند ۵۱ و غیره
که حرف ربط و پیوند درین کتاب بمعانی و مفاهیم بسیار و بی حد استعمال شده، که در سرتاسر
کتاب استعمال این حرف درخور تأمل دستورنگاران است . زیرا این حرف گاهی بجای
ضمیر هم آمده و گاهی در جمله مبهمات است .

کمینه

(ص ۱۷۹) مرکب از که (کوچک) + یت (ادات نسبت) بمعنی کوچکترین (برهان ۱۷۴۸)
درین کتاب چنین صفات زیاد است از قبیل کمینه (بزرگترین) .

کیف

(ص ۴۰۵) کیسه چرمی و جمبه دارای خانه های متعدد . محسن تاثیر گوید :
مسکن شوخی بود هر پاره دل در سینه ام خانه ام چون کیف دان ماوای چندین خانه است
چون این کلمه در (ق و ک) کنف است ، نمیتوان گفت که اصل آن چه بود (رک: کنف)

گ

کازیارگاه

در شمال هرات بفاصله دو میل جای مشهوریست که مدفن شیخ الاسلام انصاری است و اکنون **کازرگاه** گویند. در (ص ۳۷۹) کازیارگاه آمده، که در (ع) کازارگاه، و در (ک) کاربارگاه است در (ص ۳۸۰) باز در اصل وک : کازیارگاه، و در (ع) کازارگاه است در (ص ۴۲۸) در هر سه نسخه کازیارگاه آمده، و در (ص ۴۳۰) باز در هر سه نسخه کازیارگاه است.

ازین اسناد پدید می آید، که املائی قدیم این کلمه کازیارگاه بود، که یا قوت هم همین املا را نوشته و در مرصع (ص ۳۳۴) کازیارکوه طبع کرده اند سیفی هروی در تاریخ هرات کازرگاه مینویسد (ص ۳۲۰ ر ۴۱۷ ر ۴۴۱) که در طبقات فاضل منهای سراج هم چنین است و همین املا در عصر بعد از مغل رواج دارد چنانچه در نسخ جغرافی حافظ ابرو هم (کازرگاه) است و جامی نیز در نفعات مکرر همین املا آورده (ص ۳۱۸ ر ۳۱۹ و غیره) و در عباس نامه (ص ۱۰۹) هم کازرگاه است. معین الدین اسفزاری (۸۹۹ هـ) که خودی در هرات میزیست و روضات الجنات خود را در اوصاف شهر هرات نوشته این کلمه را مکرراً باملائی کازرگاه می نویسد (ج اص ۴۳ ر ۸۴ ر ۸۵ ر ۳۸۲) و باز تصریح میکند که درین صحرا جنگی در (۲۰۶ هـ) بین حمزه خارجی و عبدالرحمن بن عبدالله حکمران نشا بور در گرفت و آنرا صحرای کارزارگاه گفتند که به تحریف و غلط هوام به کازرگاه شهرت یافت (روضات الجنات ج ۲ ص ۵۰) باز تو لد در جغرافیای تاریخی خود نیز همین قول اسفزاری را نقل نموده است ولی این قول اسفزاری بنابر قدامت املائی کازیارگاه مورد تأمل است.

بهر صورت از اقوال انصاری درین کتاب ید ید می آید، که کازیارگاه هرات از زمان قدیم معروف و مقر مشایخ بزرگ و پرورشگاه ار باب ذوق و تصوف بود. در نسخهای خطی طبقات ابن رجب (ج اص ۸۴) املائی آن کار بارگاه بود، که مصحح نسخه مطبوعه آنرا باستناد قول یا قوت : کازیارگاه ساخته (۱) چون یا قوت خودش بلاد خراسان را دیدن کرده و درین مورد تصریح مینماید که : «بعد الالف زای و یاء مثناة والفاء و راء» بنا بران تو ان گفت که همین املائی نسخه اصل اصیل و معتبر است، و تا وقتی که سندی قدیمتر و استوارتر دیگو بدست نیاید همین املا را مدار اعتبار توان شمرد.

گاوکلاه

(ص ۲۸۰) رک : به پاورقی همین صفحه.

گذاشتن :

بمعنی گذراندن وقت. در (ص ۱۹۰) گوید: صبر کردن و روزگار گذاشتن با خداوند

(۱) ذیل طبقات الحنابلہ از عبدالرحمن بن شهاب الدین احمد ابن رجب بغدادی حنبلی متوفی ۷۹۵ هـ طبع هنر لاوست، دمشق ۱۹۵۱ م (ج اص ۸۴)

عزت سفتست. در لغات وک : بجای آن گذرانیدن آمده ، که اکنون هم چنین گوئیم .
ولی گذاشتن باین معنی اکنون مستعمل نیست و در فرهنگها هم بنظر نیامد ،

گراید

بر می گراید ص ۷۳ . در فرهنگها گزایدن و گرایستن بمعنی قصد و آهنگ و میل
و خواهش و نافرمانی آمده (برهان ۱۷۸۳) ولی در (ص ۷۳) بمفهوم سنجش و آزمونش است
و گوید: مومن... حکیم و نیکو دل و قوت سنج بود کی همواره روز کار خود و وقت و دل
خود بر گراید ، که فلان وقت به بود و اکنون بتر ... فرخی نیز بدین معنی آورده :
نخستم بر گرائیدی و لغتی آزمون کردی

چو گفتم هر چه خواهی کن فساد از سر برون کردی
در کلیله و دمنه بهرامشاهی نصرالله غزنوی نیز، دست گرائی را بمعنی امتحان و آزمایش
آورده است (ص ۱۸۳)

گرم آید:

در (ص ۵۶) گرم آمدن مناسب بودن و شایان بودن و خوش آمدن است ، چنانچه درین کتاب
سرد آمدن مقابل و نقیض آنست (رک : سرد)

گروه سخنان :

ص ۳۵۲ گروه بمعنی جماعت مردم که بمربی قوم گویند برهان (۱۸۰۳) در پهلوی بمعنی
دسته و جماعت و در فرس قدیم گریونهوه بود. در فارسی کنونی بمعنی انبوه و جماعت جا افتاده است.
بتول فرهنگ نظام ۲-۳۸۵ در خراسان دسته علف درو شده را نیز گروه گویند . و درین کتاب
صفت سخنان بی جان آمده و مخصوص جانداران نبود . در التفهیم بور یحانست : قمر همه
کواکب متحیره را و گروهی از ثابت را کسوف کند ص ۲۱۸

گزارد

در ص ۳۱۰ گوید: پیر شمارا بچه دلالت کرد ؟ گفت : «ابر گزارد طاعت و تقصیر دیدن
از مصیبت » و این طرز استعمال مصدر مرخم است ، که صیغه ماضی مفرد غایب را بمعنی مصدر
بکار ببرند. رک : دستور فرخ ۱-۴۵ و طرح دستور فارسی (۲-۱۱۷) جامی درین مورد عین
مصدر را آورده : بگزاردن طاعت... و از موارد استعمال همین مصدر مرخم است
که گویند : مذاکره تا برخاست مجلس دوام کرد . اقبال گفت :

در بوون بود ما اندیشه گمانها داشت از عشق هویدا شد این نکته که هستم من
در تفسیر کشف الاسرار است : الهی ! از بود خود چه خریدم مگر بلا و عنا ، و از بود
تو همه عطاست و وفا (۱-۲۸)

گزستان

(ص ۳۷۲) گز که در پشتوغز گویند، درختی است که بمربی طرفا گویند و بر کنار رودخانه
روید (برهان ۱۸۰۸) و نیز يك قسم صحرائی آنرا اثل خوانند (نظام ۴-۳۹۰) پس گزستان جای

روئیدن درخت گز است . کلمه ستان در مورد جای درخت استعمال شده مانند سروستان هرات و خرماستان که در تذکره عطار است : بهرایی بیرون شد خرماستانی دید (۲-۱۵۴) در تفسیر ابوالفتوح رازی است : ما خدا و ندان رزان و درختستانییم (۱-۲۵۰) مرادو خرماستان است (۱-۴۱۸)

گزند :

با گزندتر (ص ۳۹۵) که جامی بجای آن زیان مندتر آورده . بمعنی مضرو غیر مفید . گزند در پهلوی ویزند (حیف ، غم و غصه) و در فارسی باستان وی جنتی بود (حواشی برهان ۱۸۱۲) پس گزند بمعنی آسیب و آفت و با گزندتر ، زیان رسان و آسیب رسان و مضر است .

گشنا مار :

(ص ۳۱۳ ر ۴۰۴) این کلمه در (ص ۳۱۳) در اصل وع کشامار و در (ك) کشنامار است که جامی بجای آن گرسنگی آورده . در (ص ۴۰۰) باز در اصل کشامار و در (ع و ك) کشنامار و در (ن) گرسنگی است . در (ص ۴۰۴) در اصل کشامار و در (ع) کشنامار و در (ك) کشنامار و در (ن) گرسنگی است .

این کلمه مرکب است از گشنه (گرسنه) که تا کنون در افغانستان مستعمل است و در فارسی گسن و گسنه هم بود (برهان ۱۸۲۱) در آخر آن پسوند (امار) ملحق شده که شرح آن در کلمه شنامار داده شد (رك : شنامار) بهر صورت گشنا مار یا گسنامار بمعنی گرسنگی و جوع باشد جهانگیری بسند همین قول انفصاری جزو اول آفرای گسن و دوم را آمار بمعنی نهایت طلبی پنداشته ، و نویسنده فرهنگ نظام توجیه بیجائی کرده که جزو دوم آن مار بمعنی غذا است (۴-۳۹۷) اما گسنه یا گشنه که شکل دوم آن تا کنون موجود و مروج است در ادب فارسی هم بود ، کمال اسماعیل راست :

آن پیر گسنه را که فبود آه در جگر آروغ امتلا زند اکنون زخوان شکر
(برای مزید شرح ، رك : شنامار)

گوارش :

(ص ۳۸۷ ر ۴۰۵) گوارش ترکیبی است از ادویه که برای هضم طعام خوردند و معرب آن چوارش است (برهان ۱۸۴۷) این کلمه مرکب است از گوار ، و (ش) حاصل مصدری که در (ص ۳۸۷) به همین معنی است . ولی در (ص ۴۰۵) بمعنی مطلق تحمل و طاقت و برداشت است که در غیر موارد خوردنی و هضم مادی استعمال شده ، مصدر آن گواریدن در پهلوی گوکاربتن بود بمعنی موافق مزاج بودن و قابل تعالیل رفتن و خوب هضم شدن (نظام ۴-۴۳۱) (رك : گوارنده)

گوارنده :

(ص ۳۰۷) از همان ماده گواریدن و گوارش صفت فاعلی است و گوید : عیش گوارنده زندگانیست بالله تعالی جزا زوفه . این عیش گوارنده ترجمه لطیف عبارت عربی العیش الهنی است و هنی عربی گوارنده فارسی باشد .

گور (گبر)

ص ۷۵۹ ر ۴۶۹ . گوران ۲۱۳ ر ۴۶۹ . گوری ۱۵۶ ر ۳۱۰ گور (گبر) و گوران (جمع آن) و گوری (اسم معنی واسم مصدر) آفت که درین کتاب بکرات استعمال شده و برهان هم گور را به فتحه اول بمعنی گیر و مخ نوشته (ص ۱۸۵۰) میگویند اصل این کلمه آرامی است که ریشه کافر عربی فیز همین است ، و در تورکی هم گور گویند ، و اصلا بمعنی مشرک و بیرون از دین است ، ولی در ایران دوره اسلامی بر زر تثنیان اطلاق شد که نوعی از استخفاف است. گبرک تصغیر آن و گبرکی حاصل مصدر آن بمعنی دین زردشتی است (مز دیبنا ۳۹۵) نویسندۀ فرهنگ نظام ریشه گور را در سنسکریت چنین تحلیل میکند که (ك) بمعنی آتش هم هست (ور) بمعنی افتخاب . پس کور افتخاب کننده آتش است و گبر فا رسی مبدل آن (۳۵۷-۴) در پشتو تا کنون گبر را گور گویند . رودکی گفت :

گوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دولبان پری نژاد

که در اینجا سدی معنی گوری را نشاط نیز آورده و ندیدن چون گور (لغت فرس ۵۲۴) در فردوس اهر شدیه (ص ۳۷۲) بنام درك گوران نام جایی است در دامن کوه کار زون که غالباً منسوب بهمین گوران جمع گور (گبر) است .

گو شیدن :

این مصدر از مصدر گو شیدن بکاف عربی ، مصدر علیحدۀ و مستقلی است که بکاف فارسی بوده بشرح ذیل (درس ۳۶۲) گو شیدن وقت آمده که عینا ترجمه عبارت در بی سلمی (صون الوقت) است و جامی بجای آن نگاهداشت وقت نوشته .

نگوشد : در (ص ۳۸۷) گوید : «اگر الله نگو شد این عقبۀ عظیم است این قوم را» درین جای باز جامی بجای آن نگاه ندارد آورده است .

میگوش : در (ص ۳۷۵) گوید : «خویشتن میگوش از فتنه» که در اینجا جامی بجای آن «خویشتن را از فتنۀ گوشه میدار» آورده و تصور کرده که ریشه میگوش گوشه است .
بگوشید : در (ص ۲۰۸) گوید : «که ویرا بگوشید و دریاوید» یعنی او را حفظ و نگهداری کنید و دریا بید .

به بگوشد : در (ص ۲۶۸) گوید : «کی شوان گوسپندان به بگوشد بعصا» که در اینجا هم مقصد ازین فعل حفظ و نگهداری و صیانت است . زیرا عین همین حکایت در صیرۀ ابن خفیف (ص ۱۷۶) آمده و در آنجا به «گوسفند ان از هلاک نگاه دارد» تعبیر شده (رك : پاورقی ص ۲۶۸ کتاب حاضر) .

خویشتن گشیدن : در (ص ۷۳) گوید : «الله پرستیدن از بیم دوزخ داوری نفس ها هتن است باوی ، و خویشتن گشیدن» که در (ع و ك) گو شیدن نوشته شده و بلا شبهه همین گوشیدن است .

با این صور استعمال ثابت است که گوشیدن بمعنی صیانت و نگهداری در عصر انصاری مروج بود ، و در معنی آن سند (صون الوقت) سلمی و تعبیر صیرۀ ابن خفیف کافی است . اگرچه فرهنگ نویسان این مصدر را نیاورده اند . ولی گوش در فارسی معانی زیادی داشت که یکی از آن حفظ هم هست (برهان ۱۸۵۵) در سند این کلمه تنها این بیت حافظ شیراز کافی است

که گوش داشتن را بمعنی حفظ آورده :

ای ملک العرش مرا دش بده و ز خطر چشم بدش دار گوش

در همین فزل حافظ که ش (سمی کن) گوش (اذن) در قافیه آمده، و از آن هم واضح می شود که حافظ گوش را ماسوای گوش (سمی کن) می بنداشت، و بطور امر دعایی گوش را بمعنی حفظ کن و نگهدار آورده است.

فردوسی در داستان رودابه در حالت خشم و خطاب مهرباب به سبندخت گوید :

دبگوی آنچه دانی و جان را بگوش و گر چا در خون بتن بر بهوش

(شاهنامه ۱- بیت ۳۸۹۰) که در اینجا بگوش واضحاً امر بست بمعنی حفظ کن جان خود را که مهرباب در حال خشم به سبندخت گفته است. علاوه برین سند دیگری هم از گوش در زبان پهلوی و روایات قدیم قبل از اسلام داریم، که همین معنی نگهداری و صیانت را افاده میکند بشرح ذیل :

در اوستا و پهلوی گوش فرشته نگهبان چارپایانست، نگهبانی روز چهاردهم هرماه با این فرشته است، بقول البیرونی در ده گوش روز دیمه جشنی را می گرفتند که در آن روز سیر و شراب می خوردند برای دفع و نگهداری از شر اهریمنان. زردشتیان ایران این روز را دگوش روز نامند و معرب آنرا البیرونی دجوش آورده، که در سغدی غش و درخوا رزمی غوشت بود، مسعود سعد گوید (ص ۶۶۲) :

گوش روز ای نگار مشکین خال گوش بر بظ بگیر نیک بمال

(حواشی برهان ۱۸۵۵ باین تفصیل گوش روز، روز حفاظت و نگهداری از آسیب اهریمنان بود، که کلمه گوش و گوشیدن با همین اسناد معتبر، معنی حفاظت و نگهداری و صیانت داشت. در پشتو تاکنون این مفهوم و ریشه محفوظ مانده و گواش به شین ثقیل بمعنی حفاظت و نگهبانی است و گواشل مصدر است به همین معنی که مشتقات فراوان دارد، و اکنون همه مستعمل و زنده اند دیگر از اسنادیکه مادر باره گوشیدن بمعنی محافظت داریم، کلمه گوشوان است که در تفسیر کشف الاسرار میبذی آمده و گوید : حافظو اعلی الصلوات بر استاد کنید و گوشوان باشید. که در یک نسخه خطی ایستادگی کنید و محافظت کنید است (۱- ۶۴۱) ازین هم ثابت می آید، که گوش بمعنی صیانت و حفاظت بود. و (وان = بان) پسوند فاعلی است. که در (ص ۶۰۳/۳۶۱-۴۱۹) جلد ۲ همین کتاب نیز آمده است. و در تفسیر آیه ان الله کان علیکم رقیباً گوید : که خدای بر شما دیده بان است و گوشوان (۲- ۴۰۱) قیب گوشوان است بر دلها بی بر رسیدن (۲- ۴۱۹) الله حفیظ علیهم: الله گوشونده و نگهبان ایشانست (۹- ۱) و ما انا علیکم بوکیل: و من بر شما گوش دارنده و نگهدار نه ام (۴- ۳۳۹) .

در نامه تنسر که از روزگار ساسانیان باقی مانده، و ابن اصفند باره بفارسی ترجمه کرده، نیز گوش داشتن بمعنی حفظ است و گوید: و حکماً پادشاه با تمکین آنرا خوانند، که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که هم زمان خویش (ص ۸) دانشمند، مجتبی مینوی در نظایر استعمال این کلمه همان بیت حافظ را آورده و این بیت سامان ساوجی را هم بحواله تهاجم داده است :

ای صباگر خاک پای او بدست آید ترا ذره‌ای زان گوش داری از برای چشم من
و این بهت ابن یمن را بحواله مرحوم دهد :

ور بهستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست و گرهست مگیر
(حواشی نامه تفسیر ۵۳) در تفسیر یوسف و زلیخاست : بنیادین را بدزدی منسوب کردند ،
گفته‌چرا گوش فاوی نداشتید (ص ۵۷)
گوم (گم) :

ص ۱۲۱ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۴۲۱ - ۴۴۹ - ۴۸۶ . درین صفحات گم کثرتی بضم گاف بمعنی
مفقود ، باملائی گوم بو او آمده ، و گاهی در جمع شوم و امثال آن قرار گرفته و معلوم است که
در آن وقت آنرا گوم بو او معروف تلفظ میکردند نه ضمه . در کشف الاسرار (۲ - ۵۷) قول
شیخ الاسلام انصاری است :

نشان حوا دث دراز لیت گوم ، سیل که بدریا رسید از آن سیل چه معلوم ؟ که تا آخر
در جمع قیوم و رسوم و محروم آمده است .

گون اگون :

(ص ۴۷۳) املائی قدیم گوناگون است .

گویگر بیان :

(ص ۴۰۹) گوی بروزن موی بمعنی تکه باشد ، و آنکه حلقه باشد که بر گریبان و پیراهن دوزند
سزائی راست :

ای لعبت مشکین کله ، بگشای گوی از آنکله می خور ز جام و بلبله ، باما خورو بامانشین
(برهان ۹۸۶۴)

گوینده :

(ص ۲۸۱) فارسی قوال است ، کسی که خوانندگی کند و با صوت خوش بسراید .

گیریت

(ص ۲۹۶) املائی خراسانی گیرید است (رك : کنیت و نکات دستوری)

(ل)

لت :

(ص ۲۴۶) یکی از معانی لت گرز و عمود است که جامی بجای آن چوبی داشته در دست ،
آورده و بگمان من درین بیت بهلوان محمود و خوارزمی هم لت بمعنی گرز و عمود است ، نه ات بمعنی
ضرب و صدمه . طوریکه نویسندگان فرهنگها نوشته اند :

آنیم که سیل بر نثار بدلت ما بر چرخ زنند فوبت شوکت ما

در يك شعر قدیم فارسی که محمد بن وصیف ، دبیر سا یل دربار یعقوب لیث صفاری (۲۵۳ هـ)
در مدح وی سروده نیز همین کلمات آمده که در اینجا هم بمعنی گرز است . (تاریخ سیستان ۲۱۰) :

بلنام آمد رتبیل ولتی خورد بلنگ لقره شد اشکر رتبیل و هبا گشت کفام

(لنام : نام جامی . رتبیل : لقب شاه کابل . لت : گرز . لنگ : پای از ناخن تاسرین انتره . پاره پاره

هبا گشتن : بتاراج رفتن و خراب شدن کفام : آرامگاه آدمی و حیوانات)

لو چ

(ص ۳۰۳) لوچ و پوش (ص ۷۷) لو چ بمعنی معروف خود برهنه و عریان است اما لوچ و پوش دو کلمه نقیض یکدیگر است بمعنی ظاهر و باطن و برهنه پوشیده. جامی این تعبیر لطیف را به دلوح شطح تبدیل کرده، که موردی ندارد.

لیته:

(ص ۴۴۲) در هر سه نسخه چنین است. جامی بجای آن نوشته چیزی بر روی زده و معلوم است معنی حقیقی لیته را در نیافته و آنرا به (چیزی) تعبیر کرد لیته درمجاوزه خراسان بادنجان نیم پخته است که برای ترشی و اچار سازند (نظام) شاید این کلمه همین (لته) باشد که اکنون در فارسی کابل بمعنی پارچه کهنه جامه است، ولته بند کوتل معروف شرقی کابل همین کلمه را دارد.

(م)

مان :

ضمیر مفعولی و اضا فی جمع متکلم است از قبیل شان و تان. حالت مفعولی آن اکنون کم است مانند این عبارت کتاب اول مان بیا فریدی... مان هدی دادی... اکنون میخوانی بهشت خویش، مان برگ نیست (ص ۲۷۸) در پهلوی دم مان بود، در کشف الاسرار است: خداوند تو مان برگ رفتی و کسی نگفت که بردار! (۳۹۸/۲)

مولوی : چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما در گریه و زاری کند

مانست :

نمانست (ص ۱۳) مانستی مانند بودن است از ریشه من (اندیشیدن و شباعت) اوستا و سنسکریت. نمانست یعنی نمی ماند، و مانند نبود، نظیر نبود.

در تفسیر یوسف و زلیخاست: پسری دیدم بالیده و زیبائی، بروی تو مانست (ص ۲۸) در طبقات ناصری است: چنان هوا مظلم گردید، که شب را مانستی... و شب از شعله های آتش... هوا چنان می نمود که بر روز مانستی (۱-۴۰۵) در کشف الاسرار است: الله است یگانه یکتا از هاهام مانستی جدا (۱۰-۱۶۰)

مایه داران :

(ص ۴۲) کسانی که مایه و مناعی داشته باشند، سرمایه داران صفت کسانی است که مال نقد دارند ولی مایه دار دارند هر نوع متاع و مال است. مایه در لغت اصل هر چیزی است که در سنسکریت و اوستا مایا بود (نظام ۵-۲۹) فردوسی گفت: یکی مایه و رید بسان رهی (ابیت ۱۰۶۰)

متواری

در (ص ۲۱۳) گوید: کسی به متواری در حجره او متهم کردند. جامی بجای آن نوشته ضرورتی واقع شد و برا در محفه بیرون بردند. از عبارت انصاری پیدا است که وی متواری را بمعنی مصدري گرفته نه بصورت صفت. ولی در فرهنگها عموماً صفت است بمعنی نهان گشته که بقول اسدی تازی است فرخی گوید:

دوش متواریك بوقت سحر اندر آمد بخیمه آن دلبر (لغت فرس ۵۲۶)

شمرای دیگر هم بس کون تا آورده اند، و فرهنگ ن: سان چون غیاث و انند راج آ را نوعی
از تفریس دانسته اند، مانند این بیت انوری:

گر شود در سنگ پنهان دشت هم چون کشف ورتود در خاک متواری حسودت هم چو مار

نظامی: متواری راه دلنوازی زنجیری کوی عشقبازی

م. لری: چون ز سنگی چشمه ای جاری شود سنگ اندر چشمه متواری شود (مثنوی)

کمال اسماعیل: ز شرم لفظ تو متواری است آب حیات درون پرده ظلمت ازین جهان آمد

طالب آملی: دمیکه عقرب کلکش به جنبش آرد نیش شود حسود، سوراخ مار متواری

این کلامه در نشر فیض آمده مانند: اسکافی متواری گشت (چهارمقاله ۲۵) و شش ماه در خانه

او متواری بود (ص ۱۰۰)

از تمام نظایر شعری پیداست که آنرا بسکون تا تلفظ میگرداند، و متواری عربی نبوده

و با آیه توارت بالحجاب ربطی ندارد، بلکه از عصر بسیار قدیم تازه مان صباخر که گفت:

در یکی از دوزخ او پیدا دل که عمریست بود متواری را آشکده

در نظم و نثر خیلی مستعمل بود، و غالباً ریشه عجمی داشت که نظیر آن درین کتاب متوایی است
(رک: همین کلامه)

مؤلف فرهنگ نظام ریشه این کلامه را در سنسکریته (ور) معنی پوشیدگی و نهانی دانسته

(۵-۱۵۴) که مورد تأمل است و درین مورد این بیت ناصر خسرو نیز در خور تدقیق دانشمندان است

که تواره را با متواری یکجا آورده: بیا در رفت آخر چند باشی - جو متواری درین خانه تواره

(ص ۳۹۴ دیوان) که در حاشیه تواره را بمعنی خانه و دیوار علفونی نوشته اند.

متوایی

در (ص ۳۱۹) گوید: هر که نه ببقا و تواز خود فانی گشته یا باری در بند متوایی گشته...

ایوانوف این کلامه را بمعنی ناصبور دانسته و ظاهر مرگ از (مه = نه) و (توایی) که جمعاً باید

معنی (ناتوان و ناقرار و ناصبور) را داشته باشد. شاید این کلامه را با (متواری) سابق الذکر قرب
ساخته مان باشد.

مرغزی

(ص ۲۰۹-۲۴۱) منسوبست به مرغز پروزن کرگس که نام دیو است در یک فرسنگی جنوب

هرات بر سواحل شمالی هریرود و تا کنون بهمین نام موجود و مشهور است. سنائی گفت:

ایلمی مرغزی بشهر هری • سوی بازار برد لاشه خری

در طبقات ناصری است که امیر غرجه در قلعه اشیار امیر محمد مرغزی بود (۱-۶۷۴)

مرحوم بهار گوید که مروزی پهلوی در زبان دری مرغزی شده (سبک شنا ص ۲-۲۱۸) ولی
این توجیه عام نیست.

و مرغزی منسوبست بهمان مرغز هرات که ابو یزید مرغزی فقیه و عارف خراسان از آن

جایود مولوی گفت:

لیک باهم در، شک باز بند

گرچه باهم مرغزی و راز یند

(نامه دانشوران ۲-۲۲۷)

در تاریخ یمنی است: بو الحسن بن قی دیر (در ارغزن نه) زن مطربه هرغزی را بزنی کرده بود. (۶۵۶-۲) بوالمظفر... دراعه سپید پو شیدی با بسیار طاقوای ملاحم هرغزی (۴۳۲-۱) درد و وان ناصر خسرو علوی (ص ۴۶۳) شاعسر م هرغزی مذکور است و از مجمل التواریخ (ص ۲۲۷) بدید می آید که گاهی مروی را هم هرغزی می گفتند، چنانچه در همین صفحه جای ابو مسلم مروزی هرغزی آمده و مارکوارث هم در شهرهای ایران (ص ۴۵) بدین عقیده است.

مرغوزن

(ص ۲۱۳) معنی گورستان و مقبره که مرغزن مخفف آنست. امامی هروی گفته:

آنچه اندازی که گشت اندر نبرد مرغزار از زخم تیرش مرغزن (جهانگیری)

امادروز مان قدیم مرغزن بهمین معنی بود، عنصری گوید:

هر کرار را هر زغن باشد منزل او به مرغزن باشد (لفت فر ص ۳۶۲)

مرغزن نام ماه پنجم حمامشی و یکی از ماههای زمستان بود، که گاهی آنرا کانون و آتشدان و گاهی گورستان معنی کرده اند (سبک شناسی ۲۲۱-۱) چنین بنظر می آید که شکل قدیم تر کلمه مرغزن بود، و بعد از آن بقلب مرغزن شده و رشیدی هم مرغزن را اصح میدانند (۲۳۲-۲) سنائی گفت:

هیچ نذیشی که آخر چون بود انجام کار مرغزار آید جزای فعل تو با هرغزن

منو چهری راست:

وقت صلاحش کس نداند هرغزن از مرغزار وقت خشمش کس نداند مرغزار از هرغزن (دیوان ۶۶) مؤلف فرهنگ نظام گوید: در سنسکریت مرج گن انبوه پیدا شده از مرگ و صفت قبرستان است (۱۰۷-۵) پروفیسور بن و نیست راجع بوجه تسمیه غزنه گوید: که اصل آن گزنگ بود، که در یک پارچه سفیدی بمعنی خزانه است (سلطنت غزنویان ۳۵۷) پس ماهم میتوانیم جزو دوم این کلمه (غوزن، یاغزن) را همین گزنگ سفیدی و غزنه دری تصور کنیم، که مجمع و فراهم گاه و خزانه و انبوه و هر یسه چکن یا گجن سنسکریت باشد.

اما هر جزاول کلمه از بقایای ریشه قدیم آریایی است بمعنی مردن که در سنسکریت و فرس قدیم مرتبه در پهلوی مرد و در اوستا مرته و مرتن بود (نظام ۱۰۱-۵) و همین ریشه در بعضی کلمات باستانی بدیدار است مانند گیو مرته که نخستین بشر اوستائی است (حماسه سرائی ۳۷۳) و از همین ریشه است مر پشتو به راه ثقیله بمعنی مرده و مرل یعنی مردن. پس مرغزن (مجمع مردگان- انبوه مردگان) و گورستان است. و هم ممکن است که همین نام را بر ماه زمستان بسببی اطلاق کرده باشند که از شدت سرما مردم می مردند، و این موسم ظرف زمانی مردن بود.

با گفته نماند که کلمه مرغوزن در مورد آرا مکاه خسرو انوشیروان نیز بکار رفته و گویا در اینجا هم معنی گورستان داشته است (نقبات ایرانی از دارمستر ۱۳۲-۲) و در کتب فارسی تنها درین کتاب حاضر است، که املائی قدیم آنرا بشکل قدیم مرغوزن حفظ کرده اند. (برای تفصیل راج: حواشی برهان قاطع ۴-۱۹۹۲)

مشرف

(ص ۲۸۷) ناظر و بلند ترو بیننده کار است ، در عصر غز نو یان شغل اشراف یکی از مقامات دولتی بود ، و مشرف یکی از کارکنان مهم دولت شمرده میشد در تاریخ بیوقی (ص ۶۴ - ۷۰) مشرف و در (ص ۱۸۰) رئیس اشراف مذکور است . و در (ص ۳۰۲ - ۳۲۶) اشراف اوقاف و اشراف ناحیه آمده و در قابوسنامه (ص ۲۸۲) مشرف درگاه کسی است که در امور دربار ریاست و نظارت داشت .

مطبق

(ص ۲۹۴) بضم میم و کسر ه با ، در عربی زندان زیر زمین را گویند (المنجد)

مقامات

(ص ۲۱۶ و غیره) با اصطلاح صوفیه مقامات منازل است در مراتب سیر و سلوک روحانی ، که شیخ الاسلام انصاری در عربی رساله مختصری بنام علل لداخله فی المقامات دارد (طبع لویس ماسنیون و سرژد بورکوی دمشق ۱۹۵۶) و کتاب عربی معروف خواجه ، منازل السائرین نیز بر شرح همین مقامات عرفا مبنی است که ملخص آن بفارسی بنام صد میدان (صد مقام و صد منزل) مانند همین کتاب حاضر طبقات در مجالس تذکیر و خطابه خواجه از طرف یکی از شاگردانش نوشته شد ، (طبع ص ، دی بورکوی ، قاهره ۱۹۵۴)

این مقامات در نظر خواجه سه درجه است : اول درجه عامه ، دوم درجه سالک ، سوم درجه محقق ، که مرتبه اول برای قاصد در سیر است ، و مرتبه دوم دخول اوست در غربت ، و درجه ثالث حصول مشاهده است بعین توحید در طریق فنا (رک : مقدمه صد میدان)

اما آنچه در (ص ۲۱۶) گوید : که شیخ الاسلام مقامات خود را از چهارتن بنا کند صحیح است ، زیرا صد میدان و منازل السائرین بر اقوال همین چهارتن بنیافته (رک : آغاز صد میدان) و انصاری اصطلاح مقام را در اینجا از قول ابوبکر کنانی گرفته است و گوید : قوله تعالی : هم درجات ، این درجات که درین آیت است هزار مقام است ... و آن هزار مقام منزلهاست که روندگان بسوی حق روند ... و هر یکی از آن هزار مقام رونده را منزل است و یابنده را مقام ... (صد میدان ص ۴) یکی از صوفیه متأخر هند مولوی سید شاه عبدالطیف محی الدین قادری کنایه بنام جواهر السلوک نوشته (طبع مظهر المعجایب مدراس ۱۲۸۳ هـ) که در آخر آن جد اولی را بنام و الف مقام با تعریفات مختصری ترتیب داده ، که ده جدول و هر جدول حاوی صد مقام است ، و این کتاب و جد اول آن درین موضوع کاریست جامع و مانع ، که تمام مباحث را یکجا فراهم آورده است ، و مأخذ وی هم منازل السائرین خواجه انصاری است

من یزید گری

(ص ۲۹۹) جامی این مطلب را به دلالتی افاده کرده و گوید دلالتی میکرد . در حالیکه دلالتی فقط رهنمائی خریدار است برای بهر چیزی و من یزید گری اصطلاحی است برای حراج و لیلام و مزایده در فروش . که یکی با آواز بلند قیمت متاعی را میگوید و هر کس زیاده از دیگران قبول کند میگیرد ، که در انگلیسی Auction گویند .

من یزید ترکیب عربی و (گری) یکی ازادات مصدی فارسی است. عطار گوید:
 بر - ر هفتم طبق درهن یزید هشت خلد رخ می آرد دو عالم گوهر یک گوهرم (دیوان ۳۶)
 در مقدمه حدیقه از علی محمد الرفاست: یزید زادگان را بابا یزید زادگان درهن یزید
 کردند و از نهاد هر یک این آو از برمی آمد:

او قعنی حبك فی من یزید من صفة الذل و نیت ا لعبد
 قد حضر ا لبایع و ا لمشتري عبدك موقوف فما ذات یزید (حدیقه ۲۴)

مه

ص ۷-۲۵. مه داشتند ۶۲. مه ایم ۷۴. مه و به ۵۲ مه که درین کتاب فراوان آمده
 بمعنی بزرگ و افضل و بهترین بود، که مهین و مهینه هم ازین ریشه است. و هر سه در لهجه
 هروی فراوانند. در پهلوی و اوستامس و مز و در سنسکریت مه بمعنی بزرگ و بزرگ شدن
 بود (نظام ۵-۲۶۷) که در پشتو مشر ازین ریشه زنده است.

در تفسیر کشف الاسرار است. بوذر غفاری از مصطفی پر سید که از قرآن کدام سوره
 مه (ص ۴۰) در دانشنامه بوعلی سینا است. بزرگ مرکز دایره ها بسیار افتد که و مه
 (ص ۱۲۵- الهیات)

مهر فادار

(ص ۳۱۷) مهر بمعنی آفتاب که در پهلوی میتر و در اوستا میثره و در سنسکریت میتر
 بود، اکنون در پشتو (میر، لمر، نور) است. چون بین آریاییان قدیم مهر معبود بود، بنابراین
 در اسمای قدیم ریشه آن موجود است مانند مهوراب، مهوراکولا، مهران و دیگر نامهای قدیم که
 در کتب تاریخ و شهنامه آمده، و این کلام، تاکنون در نامهای افغانی بصورت (میر) موجود است
 مانند میرگل (مهوراکولا- از خاندان آفتاب یا افغانزاده) میرشاه و میرداد و غیره. جزوا و ل نام
 مهر فادار همین کلام است. اما جز دوم آن فادار (بادار) است (رک: فادار)

مهین

ص ۷۹-۲۳۵. عدد مهین ۳۳۵. مهینان ۳۵-۲۱

از ریشه همان مه است. در تفسیر بو سفوز لیخاستدو دوختر بود اورا، لیا و را حیل، لیا
 مهین بود بزنی یعقوب داد (ص ۳) در (ص ۴۶) همین تفسیر ترجمه اسم اعظم عربی (نام مهین)
 است. در تفسیر کشف الاسرار است: نفاق بر سه رتبت است: نفاق مهین و کهن و میانه (ص ۷۸)
 در دانشنامه بوعلی سینا است: و خودی خویش را وقف کرده اند بر نظاره و رج یعنی شکوهمندی
 برین، و بریاقت خوشی مهین (ص ۱۱۰) البیرونی در التفهیم شقاء اصغر مصطلح منجمان را
 بد بختی کهن و شقاء کبر را بد بختی مهین ترجمه کرده (۴۶۷)

مهین

(ص ۵۱-۴۵۵-۶۹) مهینه احوال ۲۸۴. از ریشه همان مه است مانند مهین.
 در تفسیر کشف الاسرار است: و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند و کهنه بر مهینه
 (ص ۲۸۶)

می

(می) استمراری، درین کتاب فراوان است که متصل به فعل نیست، ولی اکنون آنرا متصل به فعل میگوئیم همچنین در زمان قدیم گاهی (می) تکرار نیز شده است امثله آن:

می آید ۰۳۸۹ می بندد ۰۱۸۴ می دار و خوری ۰۳۸۷ می طعنه زدند ۰۳۸۷
 می برون آرد ۰۵۳ می جدا خواست شد ۰۵ می خبر دهد، می فرا ستاند ۰۸۴
 می دعا کنی ۰۱۳۳ می تعبد کرد ۰۲۸۹ می می کند ۰۶۶ می بهاسازم ۰۲۸
 می دوست دارد ۰۴۷۷ این می در لجه هروی فراوان بود که از نظایر آن در کشف الاسرار است: «ایشانرا می سخن میگوئید از توریة» می آگاه کنی... افلا نعلقون می در نیاید (۲۳۲-)
 در کشف المحجوب هجویری است: می نفی وجود نمود (ص ۳۳) می طریق معا ملت کنی (۷۳)
 می به ترا زوی طلب کردم (۹۳) می مبین (۷۶) در تاریخ بیهقی است: یکی آنکه محمودیان از دم این مردمی باز نشدند (ص ۲۲۷) فردوسی گوید:

کنون خورد با ید می خو شگوار
 که می بوی مشک آید از جویبار

میزوان

(ص ۹۰-۲۳۲) از نظایر تبدیل بابواو، که اکنون میزبان گوئیم.

میزوانی

(ص ۱۹۱) مانند میزوان، این کلمه بهمهین در تذکره عطار (۱-۹) آمده.

(ن)

ناز:

بنازدار (ص ۳۹۴) بناز داشتن عزیز داشتن و غنیمت شمردن چیز است.

ناطور بانی

(ص ۴۹) ناطور یا ناطور پالیز و از و گویان کشت و زرع است (۱) (منجد)

بالحاق (بان) فاعلی و (ی) مصدری ناطور بانی پالیزوانی و گویانی کشت است

نامده (نارسیده)

(ص ۴۴۴) جامی بجای این کلمه نارسیده آورده، و مقصد ازان اینست که بمقصد واصل

مطلب نرسیدای، از در مقصد نیامده ای!

ناهار و نهاری

(ص ۳۸) در فارسی و پشتوی افغانستان ناهار نهار صفت کبی است که صبح روزان نخورده

و گرسنه باشد، و نهاری نان صبح است و هر خی از فارسی زبانان وسط روز را ناهار گویند

دوستگیریت آهار (عذا) و (ناهار) گرسنه است (نظام ۵-۳۱۳) در پشتو هر نهار صفت شخص

گرسنه است، که از ابتدای روز چیزی نخورده باشد. قول اسدی نهارى اندك ما به طعامی بود

که بخورند تا طعام دیگری برسد بمعنی ناشتا. پس نهارى ناشتا باشد خفاف گوید:

وصال تو با شدم میهمانی سزد کز تو یابم سه بوسه نهارى

(لفت فرس ۸، ۵۱)

در چهار مقاله عروضی است : که نیز هیچ نخورد و روزها برآمد و نهار کرد (ص ۱۰۶) که در اینجا هم درین شعر فردوسی بمعنی گرسنه و چیزی نخورده است :

اگرچند سیم رخ نهار بود ☆ آن زال پیش اندرش خوار بود (شماره ۶ - ۱۶۶۶) همین معنی است که سنائی گفت :

که کند او رمزدت از سر زهد زینجهان سیر و زانجهان نهار
(دیوان سنائی ۱۸۳)

نشا یست :

(ص ۹۴/۱۰۷/۲۹۵) نقیض شایست بمعنی نا شایسته و نامناسب و ناسزا ، که این کلمه از زبان پهلوی بزبان دری آمده ، شایست و نه شایست یکی از کتب زبان پهلوی است که تا کنون بجا مانده است .

ننگر :

(ص ۱۳۶) بمعنی بنگر و بین ودقت کن و مراقب باش :

در تفسیر یوسف وزلیخاست : ننگر آن دیگر خواب برادران را نگوئی (ص ۶) .
ننگر ازان سیم نستانی و نخوری که آن حرامست (ص ۱۸)
نگون اندر افتاد :

(ص ۴۲۴) واژگون و سرته و سر نگون در افتاد ،

نگو سار :

(ص ۲۷۴) مخفف نگو سار است بمعنی سر نگون و واژگون فردوسی گوید :

یکی نیزه انداخت بر پشت او ی ☆ نگو سار شد خنجر مشت او ی
درین کتاب کلماتی است که (نون) ساکن بین کلمات تخفیفاً در آن حذف شده

از قبیل جوامرد بجای جوانمرد ، وجوامردی بجای جوانمردی ، ونگوسار بجای نگونسار .
در تفسیر بنا بیع العلوم یوسف اندخودی است ، و صد هزاران آزاده را از تبخت نگو سار کردند ، (نسخه خطی قندهار) .

در تذکره عطار نیز نگو سار مکرراً آمده (۱ - ۱۰۵)

در جامع الحکمتین است : وجهال خلق بر مثال ستوران اند نگو سار (۳۰۹)
در التفهیم البیرونی نیز نگو سار بمعنی معوج و سر کج است ، (ص ۹۱) .

از تمام این اسناد قدیم چنین بنظر می آید ، که نون بعد از حرف علت در لهجه هروی و خراسانی ، گاهی حذف می شد ، و بقیه همین اثر است که در لهجات هند ، نون غنهدرا در همین موارد در خیشوم خوانند و بآن تصریح ننمایند .

نماند (مرد) :

(ص ۲۶۰) درع و ن : بجای آن برفت از دنیا ست ، و نماند در اصل بمعنی مرد

و از دنیا رفت .

ننگ آید :

(ص ۴) ننگ آمدن غالباً بمعنی شرم آمدن و شرمیدن و حیا داشتن است در تذکره
عطار است ، گیتی کجا اند ملوک دنیا تابینند که این چه کار و بار است تا از ملک
خود شان ننگ آید . (۱ - ۸۰)

ننگاری :

(ص ۸۹) مخفف نه انگاری و نینگاری است ، یعنی شماری و نه پنداری از انگاشتن .
نوم :

در ص ۱۵۱ گوید : و بزهد نوم بیرون کرد ده بود ، یعنی بزهد نام کشیده بود
و شهرت یافته بود (نوم) در پشتو همین نام است ، و نام بیرون کردن شهرت است .

نیا رستم :

(ص ۳۸۶) یارستن توانستن و یارا داشتن است ، که جامی هم بجای نیارستم نتوانستم
آورده . (ر که ، یارا)

عروضی در چهار مقاله گوید : کس حدیث بوریحان پیش محمود نیارست کرد (ص ۱۱۸)
در جامع الحکمتین است : و علم را بدان روز گسار علما بسط نیا رستند کردن (۳۰۸)
در سفر ناصر خسرو است : و کس نیارستی بچیزی دست بردن (ص ۸۰) فردوسی راست
نیارست آمد کسی پیش جنگه ★ دلاور همی کرد برجا درنگه (شونامه ۲ - ۳۹۸)
معروفی گوید : ز تو یارستن این کار دور است ★ نه اندک دور بل بسیار دور است (رشیدی)
نیستی (نباشد) :

(ص ۵۹) نیستی که در (عوك) نیستید است ، بمعنی نیست و نباشد ، مخا طب مفرد
نیست بلکه غایب مفرد است ، که این چنین صیغها درین کتاب خیلی مستعمل است
وما در نکات دستوری آنرا شرح داده ایم .

نیوشنده :

(ص ۲۳۹/۷۳) از نیوشیدن بمعنی شنیدن ، این مصدر در پهلوی نیو خشیدن و دراوستا
گوش و در سنسکریت نی گهوش بود . نیوشه بمعنی مثل سائر در ترجمه تاریخ طبری
از بلعمی آمده ، در پشتو نفوزل بمعنی گوش فرا دادن و شنیدن است ، که در دری
و پهلوی نفوشا و نفوشه هم ازین ریشه است ، در پیروان مانی يك دسته (نیو شاکیان) بودند
که در عربی سما عون گفته اند فردوسی راست ،

فر ستاده را گفت نیکو نیوش ★ بسکو آنچه بشنیدی ای تیز هو ش

(و)

وا : (با) ،

۱۷۴ مکرر . وا خود ۱۷۲ . واخویشتن ۱۱۸ . وادهان برسید ۶۷ . وا شاگردان ۳۸۴ .
وا هما ۳۷۸ . وا هر که ۴۰۰ . وا صولت او ۹۳۴ . وازان ۳۳۰ . واپشگاه ۳۲۴ .
درین کتاب در بسی موارد بابواو تبدیل شده ، و از انجمله است تبدیل بامعیت به وا
که در بالا موارد استعمال آنرا نشان دادیم .

نظایر آن در کتب دیگر هم دیده می شود. مثلاً در تفسیر یوسف وزلیخاست : این قصه نیکو گوی و نیکو خوی از نیکو روی (ص ۲) او را و او من ده (ص ۴) پیر اهن من و امن دهید، تا درین چاه خود را بدان بپوشم (ص ۸) تا که و او پیش تو آریم (ص ۶). گاهی این (با) یا (وا) به (فا) هم تبدیل شده (رك: فا) در تفسیر کشف الاسرار است. هر که بندگانیم که رسیدیم از حیرت شمار و اسر بریم (ص ۳۶) و اذا خلوا الی شیاطینهم و چونکه و سالاران خویش ر سند (۱-۷۶) و شیاطین سران خود یکی شدند (۱-۹۴) این باز کرامتی دیگر است و بندگان و فضلی دیگر (۱-۴۹۹)

در سیموه ابن خفیف است: بس عجب دیدیم کمی گوش و این شخص کردی (ص ۱۱) در سوانح احمد غزالی است: و اگر غیرت عشق دست دهد تا او غیری ننگرد، هرگز کمال جمال معشوق بکمال جز آینه عشق نتواند دید (۲-۱۰) چون ازو در خود و او خود آید، راه و او بخود ازو بود و برو بود (۳۶)

یکی از کتب قدیم فارسی کتاب البارع المدخل فی احکام النجوم والطوالع از حسن بن علی معروف به ابونصر قمی است که در ۳۶۷ هـ یا کمی بعد از آن تالیف و یک نسخه خطی آن که در (۸۰۶ هـ) نوشته شده، در کتابخانه ملی برلین بوده درین کتاب چنین کلمات فراوانست مانند وروی: بروی، و: با، ویشتر، بیشتر واید: باید، (مجله کاوه برلین ۱۳۳۹ هـ) و دارد :

یعنی مانع آید (ص ۷۸) و داشتن در محاوره کنونی و نیز در فرهنگها بمعنی کسی را بکاری مشغول کردن و یا مجبور کردن است (نظام ۵-۴۱۹) و ار :

مفلس و ار ۴۶. دلیر و ار ۵۴. جهد و ار .

کلماتیکه به الحاق پسوند (وار) ادات تشبیه و لیاقت ساخته شده، و از نظا بر آنست دایره وار درین بیت سنائی :

از پی آنکه نا تمام شویم ❀ پای بر سر نهیم دا یره وار

و صوفی وار درین شعر حافظ :

عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه ❀ ولی منعش نمی کردم که صوفی وار می آورد (برهان ۲۲۴۵)

واری (باری) ،

(ص ۲۱۱) از نظایر تبدیل با و او که درین کتاب فراوان است تبدیل (باری) به (واری)

است، و در پشتو هم بار یعنی نوبت و دفعه را (وار) گویند، در سنسکریت و دری هم وار بمعنی نوبت بود رودکی راست :

خرم آن کس که وار خود بشتاخت ❀ کار خود را بوار خود پرداخت

(نظام ۵-۴۲۳)

واز:

واز آی (باز آی) ۴۵۸. از نظایر تبدیل بابواو که درین کتاب فراوانست. در کشف الاسرار گوید، او فوا بعهدی: به عهد من واز آی تا عهد تو و از آیم (۱۷۶-۱) چون فرا شعیب گفتند که از دین خویش واز آی (۴۵۲-۱) در سوانح احمد غزالی است: واز علایق و عوایق اینجائی واز رهد (۲۳).

واند:

(ص ۸۱) ظاهراً مبدل (باند) است، بابواو تبدیل شده، در (ع) بجای آن (بود) نوشته اند. در (ك) زیر واو نقطه دارد، که اشاره است به تلفظ واو نزدیک به مخرج با، اکنون در محاوره فارسی افغانستان (باند) بجای همانند استعمال می شود که (بان) امر حاضر آنست بجای (بمان)

واید (باید):

واید بود ۸۳. واید ۴۳۰. بنواید ۸۴. نواید ۱۰۳.

از نظایر تبدیل بابواو، که درین کتاب فراوانست، واین از بقایای پهلویست. چه دران زبان (اوایت) بمعنی باید در کار نامه ارد شیر بابکان آمده (ص ۷۰) در خورشید نیایش خورده اوستا فقره ۱۹ گوید: من انو اوایت شدن واین پازند و تفسیر اوستاست. اوایت از فعل اوایستن — بایستن است، یعنی من بآنجا بایست شدن و رفتن (یسنا ۱-۱۱۵)

و بخشودن:

(ص ۴۲) بجای بخشودن که بابواو تبدیل شده، و معنی آن عفو کردن و بخشایش و بعل کردن است نه تقسیم و بخش کردن.

ور (بر):

ورما ۳۳۲، ورامرها ۲۶۲، آنجاور ۲۹۹، وراسپ ۳۵۳، ورانجا ۲۹۹، وریفامبران ۲۸۲، ورپسر ۴۳۵، ورپای ۲۵۳، ورجبر ۵۵، وریز یادت ۲۰۹، ورخود ۳۰/۲۳۹، ورگوش ۲۳۹، وردار، ورسر ۲۷۶، ورتو ۳۲، ورنشانند ۴۳۰: ورشواهد، ودر در جها، ورنشانها ۲۷۵، در جهل ۳۹۱، ورتعظیم ۲۳۰، ورنشین، ورنشت ۲۹۹، ورنخیزی، ورممن ننگری ۴۱۹، وریاران ۲۹۰، ورممه ۱۴۳/۲۶۶.

ورمبدل (بر) است که درین کتاب تبدیل بابواو خیلی فراوان است.

در تفسیر کشف الاسرار میبذیست افلا خوف علیهم بیعی نیست وریشان که این کردند (ص ۱۴۳) وان تقولوا علی الله مالا تعلمون و آنچه ورا لله آن گوئید که می ندانید (۱-۴۴۸)

وران:

(ص ۱۷۴/ ۲۲۲/ ۳۵۸/ ۳۰۴).

مبدل بران است از نظایر تبدیل بابواو. در کشف الاسرار است: که پدران خود را ووران یافتیم (۱-۴۵۲).

ورنائی :

حاشیه ص ۹۱ در نسخه (ع) ورنائی بجای برنائی (جوانی) آمده . در کشف الاسرار است: ازین جوانان ورنایان ما اختیار کن (۳۲۸/۳) :

وریشان : وراینان ،

(ص ۴۳۷) مبدل بریشان براینان از نظائر تبدیل بابواو .

ورین :

مبدل برین از نظائر تبدیل بابواو .

وز :

وزنور (ص ۳۲۳) وزمخفف (واز) است .

وغستن :

وغستم ۲۵۴ ، وغندد ۶۶ ، ناوغست ۲۷۵ ، وغسته ۲۷۵ (ركه بوغت) وغستن و بوغستن بیک معنی درین کتاب آمده بمعنی ظاهر کردن و آشکارا کردن که جها نکیری ورشیدی ونظام وبرهان هم بسند طبقات خواجه انصاری همین مصدر را آورده اند (نظام ۵-۴۵۹) درسسکریت وی گوش بمعنی بیرون کشیدن است ، که نزدیک بهمین معنی است درین کتاب مشتقات فراوان هردومصدر آمده وازان برمی آید که درلجه هروی مطرد الاستعمال بود .

وی :

از نظائر تبدیل بابو اواست وی مبدل بی . مثل وی افراط ، وی جان ۴۷۰ ، وی خبر ۲۴۰ ، وی خود ۲۳۹ . وی خودان ۲۳۹ ، وی خودی ۲۳۹ بوی هرمتی ۸۹ .

(ه)

هاريوكان :

(ص ۲۶۶/۲۶۷/۴۳۱/۴۴۰/۴۵۶/۴۷۳) :

بمعنی هرویان وهر اتیان است که جامی هم گاهی در نفحات هریوگان آورده . (ص ۲۷۰) .

هامراهان :

حاشیه ص ۹۱ : هامراه درلجه هروی بجای همراه می آمد و نظایر دیگر هم دارد در کشف الاسرار میبذیست: نه بینی، که عدل اورا هامراه است (۷۳-۱) باهام سران وهام نشینان خویش گویند (۷۹-۱) در تفسیر انداد ، مرا هامتایان مگوئید (۱۰۳-۱) لاتسفکون دماکم خون هامدینان خویش مریزید و بر هامدینان خود ظلم میکنید (۲۵۹-۱) در جلد دوم کشف الاسرار هامراهی (۲۸) وهام راز (ص ۲۹۲) وهام دیدار (ص ۳۳۱) وهامسری (ص ۴۱۸) وهامتا (ص ۴۹۹) وهام نشینان (ص ۵۶۶) وهام دردی (۷۴۱) آمده . در تفسیر یوسف وزلیخاسته اگر او اینجا بودی بامن هامکاسه (همکاسه) بود (ص ۵۲) در مجمل التواریخ گویده و سرش بزعفران هاموار کرد (هموار) (ص ۴۹۶) فخرالدین کرگانی گویده و کربی آسمان بودی ستاره بجهان پرنور بودی هامواره . (ویس و رامین ۳)

فردوسی راست: سگ و گربه همسایه و همارا به بدزدی شب و روز پویان راه .
(ششنامه ۷ - ۲۲۶۰)

هر روز :

(ص ۴۶۲) مخفف هر روز، مانند مخففات دیگر از قبیل هیچیز و هیچای و غیره ،

هسکیدن :

(ص ۱۵۰) در اصل وک هسکیدن و درع هسکیدن است که ایوا نوف آ نرا بمعنی درک و تمیز نوشته اما جامی بجای آن نگریستن آورده که گویا نزدی معنی نگریستن داشت در فرهنگها بنظر نه آمد، رشیدی هازیدن را بمعنی نگریستن آورده (۲ - ۲۹۸) .

هموار :

(ص ۲۶۴ ، ۲۶۶) بمعنی همواره و همیشه و دائمی که در نسخ خطی غیر از اصل بجای آن همواره آمده ، شاید همواره کنونی مزید علیه هموار است در محاوره کنونی کابل هموار مسطح و مستوی است، ولی در کشف الاسرار بمعنی و شکل اول آمده ، هموار از بطش و مکر حق می ترسد (۳۴۶/۳) .

هن :

این کلمه يك بار درین کتاب آمده در ص ۱۱۵ گوید، که بومنصور ما را پسر آمد و چنان هن. در نسخه (ع) به فتحه ها و نون مشدد (هن) نوشته شده، و در (ك) فقط هافتحه دارد و در حاشیه (ك) معنی آنرا نوشته اند: یعنی چنانکه می باید، چنانچه در پا و ر قی صفحه مذکور گذشت، جامی آنرا (چنان مهین) خوانده و ایوانوف گوید هن بجای (است) استعمال شده. اما قرائت جامی اصالتی نخواهد داشت زیرا در هر سه نسخه خطی ما (هن) است و این کلمه در لوجه هروی موجود بود. سند مادرین مورد تفسیر کشف الاسرار میبذی از امالی انصاری است که در آن (هن) مکرراً بنظر می آید بدین تفصیل: در جلد اول كذلك بین الله لكم الآيات چنین هن پیدا میکند الله شمارا نشانها و مثلها در سخنان خویش (ص ۷۲۱) كذلك یربهم الله اعمالهم: چنان هن باز نماید الله و ازیشان آنچه میگردند درین جهان در دو نسخه خطی کشف الاسرار چنان هن است ولی در يك نسخه (هم چنین باز نماید) است (ص ۴۴۳) كذلك بین الله لكم الآيات چنین هن پیدا میکند خدای شمارا سخنان خویش (ص ۵۸۲) كذلك بین الله لكم آیاته چنین هن پیدا میکند شمارا سخنان خویش (در يك نسخه: چنین است) (ص ۶۴۲) و یا تو کم من فورهم هذا و دشمن بشما آیند ازین آهنگ و خشم که دارند این هن (۲۶۳/۲) یومئذ آنروز هن (۵۱۱/۲) ها انتم هؤلاء آگاه بیدو گوش دارید شما که ایفان اید هن (۶۶۶/۲) ها انتم هؤلاء میگویدها بیدار باشند انتم شماهاها ن گوش دارید اولاء ایفان هن . خلاصه سخن آنست که آگاه بید شما که ایفان اید (۶۷۵/۲) هذا القرآن: این قرآن هن (۳۱۳/۳) هنالك: آنکه هن، آنجا هن (۶۸۷/۵) فذلك یومئذ یوم عسیره آن روز هن روزی دشوار است. (۲۷۶/۱۰) ازین استعمال مکرر میبذی پدید می آید که معنی كذلك عربی (چنان هن) بود. در ترجمه تفسیر طبری معنی كذلك را بفارسی (همچنین) نوشته اند مثلاً در ترجمه كذلك الله

يخلق ما يشأ گوید ، گفت ، همچنان ، خدای بیا فریند آنکه خواهد (سوره آل عمران جزو ۳ آیت ۱۶ ص ۵۰ طبع یغمائی) در ترجمه آیت وكذلك جعلناكم امة وسطا گوید : و همچنین کردیم شمارا گروهی عدل (سوره بقره جزو ۲ آیت ۱۴۳ ص ۲۱ طبع پیغمائی) پس چنان من بجای همچنین ترجمه تفسیر طبری استعمال شده .

نظیر این کلمه در لوجه شیرازی هم بود چنانچه در فردوس المرشد به (ص ۲۷۸) گوید : مردی شیرازی بلفظ شیرازی - وال کرد و گفت : و چون همن که یکی می تو زن و یکی می بدزن ، یعنی یا شیخ چگوئی در حق دو بنده که حق تعالی یکی را نعمت میدهد و میبنازد و یکی را شدت میدهد و میگذارد ؟ که همین - وال مرد شیرازی به لفظ شیرازی در مرصدا لحرار (ورق ب ۱۷۸) چنین است . . یکی می نوزین و یکی می بدزین یعنی یکی را می نازانند و یکی را می گذازانند (مقدمه فردوس المرشدیه ص ۶۳) در برهان قاطع بکسر اول بمعنی (هست) باشد مقابل نیست ، بلغت شیراز (برهان ۴-۲۳۷۵) .

هنوز :

هنوز هر گز در وی نشد (ص ۴۱۹) هنوز سوال مکن (ص ۸۵) موارد استعمال هنوز که باطرز مروج کسنونی آن قدری اختلاف دارد .

هو بخت :

(ص ۳۳۴) هونامی (حاشیه ۹۵) هو بختی (حاشیه ۹۸) جزو اول این کلمات پیشو ندی است که در فرس قدیم او و در اوستا هو hu و در سنکریت su و در قبل هندو اروپائی ، نیز su بود ، که مفهوم نیک و خوب را داشت . مثلاً در فرس قدیم او کاره (نیک مردم) او چاره (نیک کردار، کامران) در کتیبه های هخامنشی آمده است (فرس قدیم ، ص ۱۷۵) . در پشتو اکنون (شه - خه - هو) موجود است به همین معنی ، در اوستا بطور صفت پیش از کلمات مو آمده مانند سه نیک مشهور که آئین مزدیسنا بران مبنی است . هو مننه (اوستا) و هومنش (پهلوی) بمعنی اندیشه و پندار نیک است که در پشتو (هو مننه شه مننه) گوئیم . دوم هوخته (اوستا) و هو گبشن (پهلوی) که در فارسی گفتار نیک و گپ نیک گوئیم . و در پشتو نزدیک آن شه ختنه ، هو ختنه است .

سوم هو رشته (اوستا) و هو کنش (پهلوی) که پیارسى کنش نیک یا کسر دار نیک گوئیم و در پشتو هور شه - شه ر شه است (رك: گاتها ۷۵ مزدیسنا و تاثیر آن در ادب فارسی ص ۴۰۰) همچنین در وندیداد (فرگرد ۲) هورمك صفت جمشید است بمعنی خوب رمه (۲۱۰) .
نظیر کلمه هونامی در کشف الاسرار ، وله الحمد فی الاولى والاخره ، اوراست سزاواری و هونامی یغمائی درین جهان و دران جهان (۳۱۷/۷) .

این هو که از فرس قدیم و اوستا و پهلوی به زبان دری آمده بود ، درین کتاب در کلمه هو بخت ص ۳۳۴ و هو بختی ص ۹۸ دیده می شود ، و معنی آن نیک بخت و نیک بختی است که در نسخ جدید و جامی بجای آن آمده . كذلك در ص ۹۵ در دو نسخه (ع وک) کلمه هونامی آمده که در هر دو نسخه بر حاشیه آن معنی آنرا (نیک نامی) نوشته اند . پس هو بخت و هونامی

از بقایای کلمات قدیم است در لهجه هروی . از نظایر استعمال هودر دری کلمه (آهو) بمعنی عیب است که (آ) حرف نفی بر سر آن آمده یعنی ناخوب و ناشایسته و نقص . نظامی گفت: گر انداز ز چشم خویش گیرد . بر آهوئی صد آهو بیش گیرد . فخر کرگانی راست: که زن خواهد از انجا کش بود شوخ ز پاکی شو وزن هردو بی آهو . فردوسی: کمر آهوست بر مردموی سپید تر ایش و سر گشت چون برگه بید (تهنایه ابیت ۲۶۴۴)

هویره :

(ص ۱۸۲/۲۲۴) این کلمه در اصل بدون نقطه حرف سوم است . که در (ع) هویره و در (ك) هویره است . رشیدی (۲ - ۳۱۳) این کلمه را هویره بفتح ها و باو را بمعنی حیران آورده و سند هم از همین عبارت انصاری داده ، و عربی آنرا حیرك الله خوانده است . در جهانگیری و برهان و نظام نیز چنین است و هویره کنادرا ترجمه حیرك الله دانسته اند ، در نسخه اصل عبارت عربی مکرراً حیرك الله است بهجیم منقوطة که لاری هم آنرا چنین خوانده و بر حاشیه نفعات ص ۱۳۴ نوشته یعنی خدای تعالی جبر نقصان تو کند ، و علی صفی نیز در رشحات چنین گفته است . که همین معنی را در نامه دانشوران هم آورده اند (۳-۱۳۰) و ضبط نسخه ع حیرك الله است .

ایوانوف در نسخه (ك) هویره خوانده و معنی آنرا امید وار Hopeful نوشته است ، که سندی درین باره در دست نیست ، و بنا بران اعتماد را نشاید . از جمله ضبط های عربی حیرك الله در اینجا مطابقتی ندارد ، اما دو ضبط دیگر آن حیرك الله یا حیرك الله است که هویره با هویره ترجمه یکی ازین دو خواهد بود .

بنظر من این کلمه دو جزو است (هو) از همان ریشه قدیم فارسی باستانی و اوستا و پهلوی است ، که در کلمات هوبخت و هونامی شرح آن گذشت ، بمعنی (نیک و خوب و هو پشتو) و جز و دوم غالباً (پره) است به فتح اول و دوم . پره در پشتو و فارسی افغانستان اکنون بمعنی جنبه و حزب و مسلمك و طرز رفتار و طرف و راه و روش است . جنبه و پره حزب و هم مسلمانان ، و همراهان را گویند و در پشتو گویند : داحمد پر خپله پره سپور دی ، یعنی احمد بر پره خود سوار است یا بر پره خود ایستاده و محکم است ، علاوه برین خود کلمه بشکل (او پره) در پشتوی قندهار اکنون موجود و زنده است ، که معنی آن همان نیکو رفتار باشد ، و بر طبقات مردمیکه غیر از قبائل درانی باشد اطلاق می شود ، و سکنه اصلی سرزمین قندهار یعنی درانیان ، طوایف دیگر نووارد و مهمان خود را احقراماً (او پره) (او = هو = خوب) + (پره) یعنی نیکو روش و خوب گروه می گفته اند ، که بمرور زمان مفهوم احترام آن از بین رفته و خود کلمه باقی مانده است .

پس هویره نیک روش و نیک مسلمان و نیکو رفتار و کسی است که در گروه خیر و نیکوئی رود ، و جنبه و پره خیر و نیکو را داشته باشد ، که درین صورت باید آنرا ترجمه حیرك الله یا حیرك الله دانست ، زیرا جبر هم نیکو کردن حال کسی است (تاج المصادر) ولی این توجیه

شخصی است و کلمه بهر صورت مورد تأمل علماست، و آتای دکتور معین هم در حواشی برهان (۲۳۸۷-۴) در بن باره توجیهها تی کرده که خواندنی است. در تاریخ بیهقی کلمه پره نزدیک بهمین معنی است: که خصمان در پره بیابان آند و کمین ها ساخته (۱-۵۸۹) در يك شعر منوچهریست: پره کشند و بایستند کنار. (ص ۱۳۴). اگر اصل دعائیه عربی را حبرك الله فرض کنیم عین همین معنی را میدهد. زیرا در منتهی الارب حبرالشى تعبیراً را بمعنی نیکو کردو آراست آن چیز را، آورده و گوید: منه حدیث ابی موسی: لو علمت انك تسمع لقراءتی لحبرتها لك تحبیراً، پس حبرك الله دعائست بمعنی نیکو و آراسته گرداند خدا ترا.

هوش :

از هوش بشدم (ص ۲۱) یعنی بیهوش هدم و از هوش رفتم .

هیجای :

(ص ۱۲۵) مخفف هیچ جای است مانند هیچیز که مخفف هیچ چیز است در تفسیر یوسف وزلیخا گوید: هیجای آفتاب ندید (ص ۲۱) مارا هیچیز نمانده و هیجا طعام نشان نمیدهند مگر بمصر (ص ۵۸)

هیچیز :

(ص ۹ / ۶۱ / ۹۱ / ۳۱۳ / ۳۲۲ / ۴۰۷ / ۴۰۶ / ۴۲۹ / ۴۷۱)

مخفف هیچ چیز است از نوع مخففا تیکه درین کتاب فراوا نست و نظیر آن در کتب دیگر هم بنظر می آید در کشف الاسرار میبذیست : و بدست کس هیچیز نیست (ص ۱۵) در تفسیر یوسف وزلیخاسته و بخدای تعالی بهیچیز تقرب نکنم مگر بدین پیغام (ص ۲۷) چنانکه ازان خوشهای سبز هیچیز پدید نبودی (ص ۳۸).

(ی)

یارا :

نه یارم گفت ۴۱. ارنیاری ۲۵۶. نمی یارم ۴۵۸.

یارستن بمعنی توانستن است که مشتقات آن خیلی درین کتاب آمده (ر که : نیارستم) فردوسی گوید : ز کابل که با سام یارم چخید ★ مران زخم کرزش که یارم چشید و نیز درین بیت شهنامه :

که یارم سخن گفتن از تو بید ★ بدی کردن از روی تو کی سزد

(ج ۵ - بیت ۶۸۹۷)

در تفسیر کشف الاسرار میبذیست : اکنون نمی یارم گفت که اوست (ص ۳۱ ج ۱) عنصری راست : نیش بگرفت و گفت عز عليك ★ اینچنین دست را که یارم خست (دیوان ۱۴۵)

در سوانح احمد غزالی است : و اگر قدم پیش نهد غرقه شود آنسکه کی یارم که

خبر دهد (۱۱)

یازد :

نیازد (ص ۱۳) یازد (ص ۳۶۹)

یازیدن آهنک کردن و کشیدن و بلند کردن دست و شمشیر و غیره . اسدی گوید درخت
ببالد گویند بیازید ، و مردم که دست فرا چیزی کنند گویند بیازید (ص ۱۸۹) یازان
آهنک کنان باشد شهره آفاق گوید :

ز همه خوبان بسوی تو بدان یازم که همه خوبی شد سوی رخت یازان
بقول رشیدی یازش و یاز و یازه هم ازین ریشه بمعنی جنبش و حرکت است (۲-۳۱۷)
ریشه این لغت در سنسکریت یج است بمعنی رفتن و حرکت (نظام ۵-۵۴۰)
فرخی گوید :

گاه گوئیم که چنگی تو بچنگ اندریاز ☆ گاه گوئیم که نائی تو بنای اندردم
(ص ۲۳۶ دیوان)

در تفسیر ابوالفتوح رازی است : کنیزك بشنید دست بیازید و جامه بدرید (۱-۶۸)
فردوسی : وزان پس بشمشیر یازیم دست کنم سر بر سر کشور از کینه پست
(شهنامه ابیت ۲۵۱۳)

یافت :

در (ص ۹۰) گوید درین وقت کی و ی غایب گشت اجل ویرا دریافت ، که در اصل
به فتحه ف نوشته شده ، و صورتی است از فعل (دریابد) مضارع که (ب) به (ف) و (د) به (ت)
تبدیل شده از قبیل افعال خراسانی کنیت و خوریت و غیره .

یاود :

ص ۱۲۵ / ۱۲۷ بیاود ۱۲۸ / ۱۷۰

نیاود ۴۵۶ / ۲۷۵ یاوم ۴۶۳

یاویم ۲۵۹ یاوند ۱۲۹ / ۴۶۴ ، ۱۸ ، ۲۰۰ / ۲۰۸ / ۱۲۱ / ۲۱۹

نیاوند ۲۵۴ / ۲۱۹ یاوی ۱۵ / ۱۲۲ / ۱۲۶ / ۱۲۷ / ۱۹۱ / ۲۴۹

بیاوی ۱۷۵

نیاوی ۳۱۶ یاونده ۱۲۶ ۱۲۹ .

مشققات از مصدر یاوتن که اکسون یافتن گوئیم ، و مشتقات آن به (ب) آید ، مانند
یابد ، یابیم ، یابی ، یا بنده و غیره ، که درین کتاب به (واو) است . در تفسیر
یوسف وزلیخاست ، تا از فضل و کرم ملک نصیب یاویم (ص ۴۸) در مجمل التواریخ نیز
یاود بجای یابد آمده (ص ۵۱۰) .

یسکراه :

ص ۸۶ / ۴۴۷ بمعنی يك بار و يك نوبت .

در تاریخ سیستان تاهزار مرد یسکراه بیامدند و بمقرب مهتران ایشانرا خلعت داد
(ص ۲۰۵) شاعری گوید ،

ماهی که بدو بنگری تو یکره ★ آن سال نباشد خسوف مدرا
(ترجمان البلاغه ۴۷)

یگانه داشت :

(ص ۱۷۵) معنی افراد بکسر اول عربی است .

نکات دستوری

لهجه هروی که طبقات الصوفیه بدان نگاشته شده خصایصی داشت که در موضوع سبک شناسی و تحول دستور زبان اهمیتی بسزادارد، از مطالعه این کتاب و کتب دیگر یکه در همان زمان نزدیک بدین لهجه نوشته اند (مانند کشف الاسرار میبذی و تفسیر یوسف وز لیخاوغیره) فوایدی بدست می آید که یقیناً برای کنجکاوان ادب فارسی مفتنم خواهد بود. چون مطالعه و تدقیق تمام کتاب از نظر دستور و سبک شناسی کاری علیحده است بنابراین ما در اینجا مفصلاً در آن نمی پیچیم ولی برخی از نکات را که در حین تصحیح و مطالعه کتاب یاد داشت گرفته ایم می نویسیم، تا در آینده بدرد کسانی که این کار را انجام میدهند بخورد .

ضمایر

(۱) استعمال (ات) ضمیر متصل مفعولی و اضافی بطور ضمیر منفصل مفعولی مانند :
ات شناسد ات شناسد کت شناسد (ص ۴۶۵) و بطور ضمیر فا علی : از دنیا پیامدی و ات
من شناخت (ص ۴۷۳ و ۴۲۵) .

(۲) اوت اوم : بجای اوراتو، واورامن، مثل فرانوری گفتند که اوت بیچی بشناخت...
فرا جوانمردی گفتند که حق را بیچه شناختی گفت : اوم باو بشناخت ... بو زرعه طبری
شلی را پرسید که اوت بیچه بشناخت (ص ۴۶۰)

اما گاهی (اوم) مضفف (اوام) است؛ مانند : که من نه ازیشانم نه دوست اوم اما دوست
دوستان اوم (ص ۲۹۷) که در نسخه و ک و نفحات بجای آن (اویم) است .

(۳) ام بجای ضمیر منفصل مفعولی مانند الهی آرت بشناسم ام حیران کنی (حاشیه
ص ۱۱۲ نسخه ک) و گاهی امرا بجای (مرا) آمده مانند : آه همه عمر امرا باین درحوالت
کردند (ص ۸۰) .

وازهمین قبیل است که در پشتو هم (ام) بجای (می) استعمال شده . مسری خن گکیانی
گوید :

ددې کار تصدیع قبول کری که موی رضا اختیار

(دیوان مسری خان ۱۵۰ طبع پشاور)

گاهی (م) ضمیر متصل درحالت مفعولی بصورت اطفیفی آمد . چون : پسر عمران ا
بشنا سم تا قدر تو در ملکوت بقا مقدس کنم (ص ۴۸۵) یعنی بشناس مرا .

(۴) توم: مخفف توام: مانند من دوست توم (ص ۲۴) در تفسیر یوسف و زلیخا نیز آمده بل که دوست توم (ص ۱۴) و جمع آن (توایم) است مانند: اسمعیل عباد گفت: آن شب کی بتوایم صاعقه بارد (ص ۲۰۶) چنانکه من حاضر ایم (ص ۳۰۵)

(۵) ارت ارش: گاهی ضمائر متصل مفعولی با کلمه شرط (ار) مخفف (اگر = گر) آمده مانند ارش دوست یافت (ص ۱۰۱) ارت بشناسم (۱۱۲).

(۶) اش: ضمیر غایب مفرد اضافی و مفعولی که جمع آن (شان، ایشان) است و در پهلوی هم (اش) بوده مثل قلمش، خانه اش، که همواره با آخر کلمات می چسبد. ولی درین کتاب چنین استعمال شده: «طوبی اورا کی دوستان او میجوید، ارش دوست یافت اش نوریافت، اردر طلب بمبرد اش شفیع یافت (ص ۱۰۱) اگرما (اش) را باما قبل خود یافتش و بمبردش بخوانیم ضمیر مفعولی مفرد غایب است، و اگر باما بعد خود وصل دهیم: اش نوریافت اش شفیع یافت، این طور استعمال نادر است، زیرا ضمیر مفعولی به ما بعد کلمه پیوندد.

(۷) او: گاهی ضمیر منفصل (او) بجای ضمیر و اشاری موصول (آن) آید مانند: واسطی گوید: او کی گوید کی نزدیک او دورست، و او کی دور است در همتی او نیست است (ص ۳۱۱) و جامی بجای آن (آنکه) نوشته است (نفحات) از بوعلی ثقفی پرسیدند کی عیش که صعبتر؟ گفت: او که بر نو میدی زید. مثال دیگر: عارف او بود کی هیچ اورا تیره نکند (ص ۶۷)

(۸) من ضمیر منفصل متکلم مفرد فاعلی است، که اکنون در جمله ضمیر متصل (م) هم مطابق آن آورده می شود مثلاً من باو گفتم که (من) ضمیر منفصل فاعلی و (م) در آخر گفتم ضمیر متصل فاعلی است. ولی درین کتاب (من) که ضمیر متکلم مفرد است، گاهی با افعال منایب و مخاطب آمده مانند: من همواره می گفتمی فرا شیخ عمر (ص ۲۶۶) و من احوال و سخن وی می پرسیدید (ص ۲۶۶) اما من هر که بعمره میشد (ص ۴۳۸) من آن خود را خود می باید (ص ۴۴۴) که جامی در نفحات چنین تعبیر کرده: و آن مرا برای خود می باید. در جمله ذیل (من) فاعلی بصورت مفعولی بدون (را) آمده: گفت: ای شیخ! نتواند بود که تو بر نشانند، و من فرو نشانند (ص ۴۳۰).

از نظایر استعمال (من) نزدیک به چنین صورت این شعر فردوسی است.

اگر من نرفتمی بماند ز نذران بهکرم بر آورده گرز گران

نویسندگان دستور زبان فارسی (جلد ۱ - ۸۸) طبع طهران گویند: که درینجا نرفتمی بجای نرفتمی آورده شده و این نادر است، ولی ازین کتاب پدید می آید که در لوجه هروی و خراسانی نادرنی، بلکه مطرد بود.

(۹) ما و شما ضمیر منفصل جمع فاعلی و مفعولی است که در حالت مفعولی (را) با آن می آید مانند: ما را گفت و شمارا برد. اما درین کتاب گاهی بدون (را) برای مفعول آمده مانند:

شیخ سیروانی گفت: «ارپای دارید بخراسان شید بزیارت کسی کش ما دوست» (ص ۳۳۴) که جامی در نهجیات چنین تعبیر کرد: «کسی که ما را دوست دارد» در صفحه ۴۰۷ ترجمه واستوصوا بمن بحکم شمارا وصیت میکنم بکسی کش شما دوست که به تعبیر جامی چنین است بکسانیکه شمارا دوست میدارند.

(۱۰) الف زایده تأکید: که بآخر افعال پیوند شده مانند: علی شریفی مرا گفتا (ص ۷۹) کاریکه بده اش نابده چون کنها و آنج نبده اش بدچون کنها چون کنها (ص ۲۳۳) و از نظایر این الف است که هجویری در ترجمه فلا یقننمه ایستیدا نوشته است: (کشف المحجوب ۲۲۷)

وعطار در تذکره نقرسیا (۱-۱۲۰) و گفتیا (۲-۲۲) و نگوییا (۱-۲۲۹) آورده است در نظم و شهنامه نظایر آن فراوان است.

(۱۱) الف دعائی: مانند الله تعالی ته بخویشتن بهمرا ان ته بخویشتن از خویشتن بهمپوشاد. و از نظایر اینست بیت:

هیچکس بر جای او نمشیند ا ☆ روز شادی دشمنش کم بیند ا ا

(۱۲) استعمال مصدر بجای فعل: که درین کتاب مکرر و گاهی در هر سه نسخه هم موجود است بنابراین آنرا تصرف کاتب نمی توان گفت مثلاً: با خود گفت: وی گرسنه شاید بودن (بجای گرسنه باشد) مسکینان از دنیا برفتند و از بهینه چیزی نچشیدن (که درع وک: نچشیدند است) (ص ۴۷۳) چنانک ذوا لنون پرسیدن (ص ۴۸۶) بجای پرسیدند که درع وک است.

(۱۳) جمع الجمع: گاهی جموع عربی را به الحاق ادات فارسی جمع الجمع ساخته که نظایر آن در کتب قدیم دری فراوان است مانند تصانیفها (ص ۹۵).

(۱۴) اسناد افعال: در اسناد افعال بضمایر درین کتاب شد و ذی موجود است که در کتب دیگر همان عصر کمتر بنظر می آید و این خاصیت لهجه هروی درخور توجه علما و دستور شناسان است. دروادی کوهدامن و کوهستان شمال کابل مردم تا کنون صیغه جمع مخاطب را برای جمع غایب استعمال میکنند حکایت مشهور است که در آنجا امیری بر روستائی گذشت و غوغای شغالان را شنید از مرد روستائی آنجا پرسید این صدای چیست؟ روستائی باسادگی به لهجه خودش گفت: صاحب! شغالها هستند! قولها میکشید! یعنی شغالها هستند و قولها میکشند. وقتی یکی از کوهدامنیان با تأسف احوال قتل برادر خود را بمن میگفت: برادر مرا کشتید! و مقصدش این بود که برادرش را در آنجا کشته بودند. اینک امثله آن از موارد مختلفه کتاب:

اسناد فعل غایب به مخاطب: که وی نیک کند تو شکر باید کرد (ص ۲۲۷) که جامی چنین آورده: و اگر باتو نیکی کند شکر باید گفت و از همین قبیل است ارا و ترا نمی بایدی توراه با و نمی پرسید (ص ۲۹۶) که جامی چنین آورده: و اگر او ترا نمی بایستی توراه با و نمی پرسیدی.

خدای را توبه پذیری مهربان (۵۶۵/۲) که تمام این افعال نیز جمع غایب است. در تفسیر
قال لوان لی بکم قوه او آوی الی رکن شدید گوید، گفت کاشک مارا بشما قوتی بودید،
یا کاشک من رکتی محکم و خاندانی روشناس داشتید که با آن گمراهی نداشتید (۴۲۰/۴)

اسناد جمع فایب به جمع متکلم: گفت، شما بمگویند... و من میگویم (ص ۶۸)
التفات از متکلم به مفایب: ارمادیدن تودوست نمی دارید دیرستی تا ترا پیودستی (ص ۵۳).
(۱۵) نیستی بجای نباشد: اربها نه نیستی کس را با نیافت این کارزندگانی نیستی (ص ۵۸)
(۱۶) شنوید: بجای شنفت ماضی: شاگردان وی دید، و سخن وی شنوید در معاملت
(ص ۳۱۰).

(۱۷) فعل مستمر: ار ملوک زمین دانندی که من ایذر فرا درچی ام بشمشیر بمرمن
آیندی از حمد. (۲۵۱)

(۱۸) بای تاکید بر صر فعل: که نظایر آن درین کتاب و دیگر کتب خراسانی فراوان
است برای شرح رک: فرهنگ (بنه).

(۱۹) افعال خراسانی: این نام برای یکدسته افعال قدیم از طرف بهار مرحوم استعمال
شده و موزون بنظر می آید، در کتب قدیم دری (اید) ضمیر متصل جمع مخاطب را (ایت)
می نوشتند و این گونه افعال در اکثر کتب قدیم مانند ترجمه تاریخ طبری و تفسیر طبری،
و مقدمه قدیم شونامه و قابوسنامه و غیره بنظر می آید که از بقایای افعال پولوی است و فعل
بوتن (بودن) دران زبان صیغی داشت که از انجمله است بوت (بود) بوتی (بودی) بوتیت
(بودید) بوت (باشید) اینک امثله آن از کتب قدیم فارسی:

باید که شما از کتاب خویش مسئلها بیرون کنیت. ترجمه تفسیر طبری (ص ۱۸) آنگاه
گفت طعام ییاریت که وی گرسنه هفت روزه است (ص ۳۳ منتخب قابوسنامه) در شورمنادی
کنید که آنمرد که نان در دجله افکند کیست و بگوئیت تا بیاید (ص ۲۳ قابوسنامه) چونست
که شما گوی ز نیت و روا داریت (ص ۱۰۲ قابوسنامه) (برای شرح رک: کنیت در فرهنگ)
این گونه افعال غالباً مخصوصند به صیغ جمع مخاطب که اکنون بجای ایت (اید)
نویسیم و گوئیم. امادین کتاب علاوه بر جمع مخاطب در موارد دیگر هم آمده که درو بگر
کتب بنظر نمی رسد مثلاً در (ص ۵۸) در بندت بجای در بند آمده که در دو نسخه در بند است.

و گوید: و خدمت نا کردن سود نکند و در زیادت در بندت.

دره وارد ذیل دریافت به فتحه فا، و بشکافت بفتحه فا، بجای دریابد و بشکافت صیغه
مضارع آمده: نباید که درین وقت که وی غایب گشت اجل ویرا دریافت (ص ۹۰) و در شناخت
ز رینه موی بشکافت، که در نسخه (ع) به فتحه فانوشته اند.

(۲۰) کلمات مصغر: از مطالعه این کتاب روشن می آید، که استعمال کلمات مصغر
در لهجه هروی خیلی مطرد بوده و این از خصایص زبان قدیم دری است، از جمله ادات تصغیر
(کاف) با و آخر کلمات پیوست شده که گاهی تصغیر مقامی و وقتی رحمت و عطا و فت
ازان مقصود بود مولوی گوید:

کاف رحمت گفتنش تصفیر نیست * جدجو گوید **ظلمکم** تحقیر نیست
 بیعتی نیز این کلمات مصغر زیاد دارد و گوید: امراء هر کس خوابگی دید (ص ۲۴۳)
 بلعمی مینویسد: مامکش گفت در اسرار التوحید است: حدیث ایشان نکنی که تو خاکگی
 باشی بران درگاه (ص ۲۱۸) در تاریخ سیستان است: گفتیم تا کارک خویش ساخته کنیم (ص ۶۸)
 سعدی گوید: برو تا رخوائت نصیبی دهند * که در زند کانت زسختی دهند
 در کتاب التفهیم لختک (ص ۱۷۱) چیزک (ص ۲۲۰) و پس ترک (۸۱) ازین مقوله است
 سنائی راست: زالتکی کرد سر برون زتوخت

کشتک خویش خشک دید و بگفت (حقیقه ۱۰۷)
 نظایر آن در این کتاب کارک (ص ۴۰۱-۴۲-۲۸۹) سرک (ص ۲۸۲) جایکی، طاقکی
 (ص ۴۳۳) شمارک (ص ۴۲) ریزگکی (ص ۱۱۶) پیرک (ص ۴۹۲) حالکی (ص ۳۷۲)
 سردکان (ص ۴۵۶) هریوکان (رکبه فرهنگ)
 (۲۱) کی: بهمانی مختلف استعمال شده از قبیل تعلیل و تفسیر دعا و غیره که املاي آن
 گاهی (که) و گاهی (کی) است. در برخی جملها فراوان بطور بیانی در سلسله روایت نیز
 آمده مثل: شیخ الاسلام گفت کی شیخ بوالحسین بشری مرا گفت کی شیخ بوالحسین همدانی
 گفت: کی بوطیب بن جعفر گفت، کی شجاع صوفی گفت، که سری سقطی: که بسا مره شدم
 (ص ۴۸) شیخ الاسلام گفت، کی اسحق حافظ گفت، کی علی عیسی مالینی، کی شکر قهندری
 گفت، کی رجاء عبدالله جوینی گفت، کی شقیق بلخی گفت (ص ۶۴)
 گاهی هر که برای غیر ذیروح بکار رفته: وقتی عیاری فرا صوفی گفتیم کی فرق میان ما
 و میان شما آنست: که ما هر که بگوئیم بکنیم، و هر که شما بیندیشید و بردل گذرد بکنید
 (ص ۳۵۷) که اکنون ما بجای آن (هر چه) گوئیم (هر که) را برای جاندار و ذوی العقول آوریم
 گاهی (او که) بیانی نیز آمده مانند: او که کردار خود بیند، دل او از الله معجوب بود
 او که پاداش جوید بران. و او که منعم بنعمت بیاورد یعنی بدیدن، دل او ازو معجوب است
 (ص ۱۷۰) گاهی بعد از او برای افاده معنی زمانی بمعنی هر گاه نیز بکار رفته مانند:
 پرسیدم که این چیست؟ گفت آنرا نوشته ام تا هر که خابینم اخلاص یاد آید، و کی میم بینم مروم
 یاد آید. (ص ۲۳۱)

(۲۲) توانگرین را بطور صفت تفضیلی بجای توانگر ترین کنونی آورده که در نسخه
 (ع) نیز چنین است ... درویشان خوانند که ایشان توانگرین خلق اند (۲۰۷)
 (۲۳) چندین بار (وقت) بجای (وقتی) آمده مثال: شاه چهل سال نهفته بود بر طمع
 وقت تا گاه فرا خواب شد (ص ۱۷۷) که در نسخه (ع) و نفعات بجای آن (وقتی) است
 (۲۴) گاهی در جملات ایجاز خیلی لطیف بکار رفته که نویسندگان ما بعد آنرا
 بایزاد کلمات دیگر تکمیل کرده اند مثلاً (خیر چه) میگفت: خداوند! هر که از تو سیم باید سیم
 بدم، و هر که زر باید زرده، و هر که غلام و زمین خواهد و چیزی می خواهد، می ده، خیر چه
 خود تو بس (ص ۴۲۹) که این جمله اخیر را در نسخ (ع و ک) خیر چه را خود تو بس، و در نسخات
 (خیر چه را همی تو بس) آورده اند.

(۴)

فهارس متن طبقات الصوفیه

(۱) فهرست رجال (۲) فهرست بلاد و اماکن (۳) فهرست کتب (۴) فهرست مصطلحات (۵) فهرست مذاجاتهای انصاری (۶) فهرست کتب مأخذ (۷) فهرست ابیات (۸) استدراك .

❖ اعداد: عبارت از عدد صفحات اصل است ، که بر حواشی کتاب و متن بطور
بین قلابین [] آمده .

❖ در فهرست رجال هر عددیکه بین قوسین () است، در همان صفحه ذکر
همین شخص با تفصیل حیات و مآثرش آمده .

❖ اعدادیکه سیاه و نسبتاً جلی چاپ شده مثلاً ۱۰ میرساند ، که ذکر همین
شخص در متن ضمناً آمده، اما تفصیل حیاتش در پاورقی است .

❖ اعداد مطلق ذکر شخص را در متن اشاره مینماید .

❖ ح با عدد : مطلب ازان حاشیه و پاورقی همان صفحه است .

(١)

فهرست رجال

ابن

(ابو)

ابو احمد قلابی (مصعب) بن احمد بغدادی
 ۱۹۹ (۲۱۲)
 ابو احمد مفاز لی ۱۳۸
 ابوالادیان (ابوالحسن): ۳۴۸ ۳۴۹
 ابوالاظهر اسطخری عبدالواحد ۳۴۴ ۴۲۴
 ابواسامه: ۴۳۷
 ابواسحق (رك ابراهيم مولد)
 ابواسحق ترازوگر: ۴۸۸
 ابواسحق شهریار ۲۰
 ابواسماعیل حداد (احمد بن حمزه) ۴۰۷
 ابوالا سود مکی (۲۴) ۲۵
 ابواهیة ماحوزی ۳۱۴ ۲۱۵
 ابوبکر (صدیق) ۲۹ ۲۵۳
 ابوبکر ابن سعدان (رك: ابن سعدان)
 ابوبکر احمد طرسوسی (۴۱۰)
 ابوبکر اشنانی ۳۶۷ ۳۶۸
 ابوبکر بیکندی ۱۸۳ ۲۳۱ ۳۷۴
 ابوبکر پالیزبان (۳۷۶)
 ابوبکر تغلیسوی ۳۲۱
 ابوبکر حرمی ۴۱۱
 ابوبکر حفید ۷۷ ۱۰۴ ۱۹۷
 ابوبکر خباز (۳۳۱)
 ابوبکر داشگر ۷۷ ۱۰۳
 ابوبکر دق ۱۳۳ ۱۳۵ ۲۱۴
 ۲۸۸ ۳۱۲ ۳۳۶ (۳۵۹)
 ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۷۲

ابن الاعرابی ابوسمید احمد بن محمد غزی:

۱۴ (۳۵۰) ۳۵۱ ۴۵۹

ابن باکو (باکوی، باکویه، رك ابو عبدالله باکو)

ابن البرقی ابوعبدالله (۳۰۹) ۳۰۲

ابن جریج ۳۰۹

ابن جریج ۲۱۹

ابن خباز ۳۶۵

ابن الخراسانی (عبدالرحمن) ۴۵۰

ابن خفیف (رك ابو عبدالله خفیف)

ابن داؤد صفهانی ۷۴

ابن زبزی ۳۲۱

۴۰۲ (۳۳۳)

ابن سالم ۹۹

ابن سعدان رك: (ابو بكر احمد بن محمد)

ابن سمعون محمد بن احمد بن سمعون

۳۷۹ (۳۷۸)

ابن شعره، ابوالحسن عمر بن عثمان بن الحكم

(۲۹۱)

ابن طیلون (طولون) (۲۸۴)

ابن عباس ۴۷۸

ابن عطا (رك: ابوالعباس احمد)

ابن الفرجی، محمد بن یعقوب ابوجعفر

۲۱۷

ابن الفرغانی (رك: ابوبکر واسطی)

ابن مسروق ۴۵۲

ابن معدان ۴۰۶

ابوبکر رازی (محمد بن عبدالله بن عبد العزیز	۳۶۶	ابوبکر کفشیری
بن شاذان) ۱۸۹ ۳۱۳ ۳۱۴	۲۳۵ (۲۳۴)	ابوبکر کسائی دینوری
۳۲۹ ۳۳۱ ۳۶۱ (۳۷۴)	۳۱۲ ۲۱۸	ابوبکر مصری
۹۳	۴۰۶ ۳۵۹	
ابوبکر رقی	۳۶۵	ابوبکر مغازلی
ابوبکر زقاق، احمد بن نصر زقاق موهین مصری		ابوبکر مفید (محمد بن احمد بن ابراهیم)
۵۴، ۶۴، ۶۷، ۷۸، ۲۱۸ (۳۱۲)		جر جرای ۱۹۷ (۳۶۵)
۲۲۷	۳۵۹ ۳۳۶	ابوبکر (رك: ممشاد)
ابوبکر سقا	۳۳۵ (۴۱۵)	ابوبکر موازینی ۴۰۶ (۳۶۵)
ابوبکر شبی	۱۷۴ ۳۸۳	ابوبکر نصر قبانی (پیر شیخ الاسلام) ۱۳۷
ابوبکر شکیر	۴۱۹	۱۴۹ (۳۹۸)
ابوبکر شقاق	(۳۱۷)	ابوبکر واسطی ۴۶ ۷۷ ۱۱۶
ابوبکر صفدی	(۲۳۰)	۱۳۴ ۱۷۰ ۲۱۰ ۲۱۵، ۲۲۰
ابوبکر طاهر ابهری	۲۶۰ (۳۳۲)	۲۲۱ ۲۳۳ ۲۶۱ (۳۰۸)
	۳۷۳	۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲ ۳۱۸
ابوبکر طمستانی ۲۶۰ (۳۶۸) ۳۶۹		۳۷۳ ۴۶۷ ۴۷۶، ۴۷۹ ۴۸۷
ابوبکر مطار جعفی	۲۶۰ (۳۱۶)	ابوبکر وراق تر مذی ۴۶
	۳۳۲ ۳۸۲	۱۲۸ (۲۲۹) ۲۳۰ ۲۳۱
ابوبکر عطوفی	۳۳۶	۲۳۲ ۲۳۴ ۲۵۹ ۴۴۲
ابوبکر هسی ابهری	(۳۳۲)	ابوبکر همدانی ۳۶۶
ابوبکر فرا	(۳۸۲)	ابوبکر یزدانیار ۳۳۰ (۳۲۹)
ابوبکر فورك	۴۲۸ / ۴۴۷	ابوتراب نخشی (بوتراب، باتراب)
ابوبکر فوطی (رك: فوطی)		۱۱ ۵۹ (۶۶) ۶۷ ۶۸
ابوبکر قبالی	۴۷۹	۷۱ ۸۲
ابوبکر قحطبی	۳۱۰	۸۹ ۱۰۵ ۱۰۹ ۱۷۴ ۱۷۶
ابوبکر قصری	(۳۶۴)	۱۹۶ ۲۰۶
ابوبکر قطیمی	(۳۶۵)	۲۱۴ ۲۱۵ ۲۲۲ ۳۰۱
ابوبکر قوهی (ادیب) ۴۴۷ (۴۲۸)		ابو ثور (فقیه) ۱۴۴
ابوبکر کارد گر	(۳۳۴)	ابوجعفر احمد حمدان (بوجعفر، باجعفر) (۲۹۷)
ابوبکر کتانی		ابوجعفر حداد موهین ۹۲ ۱۴۳ ۳۰۰
	۳۸ ۱۰۹ ۱۱۲ ۱۳۲	۳۵۰
	۱۶۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۴۹	ابوجعفر حداد صفر ۳۰۱ (۳۰۰)
	۳۰۴ ۳۱۲ (۳۱۳) ۳۱۴	ابوجعفر حفار ۲۹۷ (۲۹۵)
	۳۱۵ ۳۱۶ ۳۴۳ ۳۸۴	ابوجعفر سامانی ۲۹۹
	۴۰۶ ۴۵۲	

ابو الحسن صیدلانی	٢٨٨	٢٩٥	ابو الحسن صبیحی	(٢٨٩)	٢٩٠
ابو جعفر قرغانی	(٢٩٨)	٢٩٩	ابو الحسن طبری (حسن طبری)		٢٧٣
ابو جعفر فریانی	٣٣٣		ابو الحسن علی بن احمد بن مرو		
ابو جعفر فقیه	٢٠٥			٣٩٠	(٣٤٢)
ابو جعفر ابن الکرنبی	١٦٥	١٦٦	ابو الحسن علی سجزی	(رک : علی سجزی)	
ابو جعفر مجذوم	(٣٠٣)	٣٠٤	ابو الحسن علی زرین	(رک : علی زرین)	
ابو جعفر محمد قصاب دامغانی	٩		ابو الحسن علوی		٢٥٠
ابو جهل (بوجل)	٢٩٥	٤٢٩	ابو الحسن قرافی	(رک : قرافی)	
ابو حاتم عطار بصری	٩٩	(٦٨) ٦٩	ابو الحسن مالکی		١٠٧
	١٠٢		ابو الحسن مزین	(رک : مزین)	
ابو حاتم رازی	٤٥٠		ابو الحسن بوالمعقر رقی		٣٧٨
ابو الحارث اولاسی (ابو الحارث)	٩٥	١٨٨	ابو الحسن نصیبی		٢٢٢
ابو الحارث محمد بن عبدالرحیم خیوشانی			ابو الحسن بن هندپارسی	(٣٤٨)	
	٤٢١		ابو الحسن هریوه		٩٦
ابو حامد دوستان (با حامد)	٣٨٦	٤٥٤	ابو الحسین آبری (بوالحسین)		١٩٨
ابو حامد زنگی	(٢٩١)		ابو الحسین ارموی		٣٨١
ابو الحسن بن احمد (بوالحسن، ابا الحسن)			ابو الحسین بغدادی		١٣٩
	٣٤٢		ابو الحسین بنان	(٣٤٧)	
ابو الحسن بشری سجزی	٤٨	٢٦٢	ابو الحسین جنید		٤٢٣
	٣٨٥	٤٠٧	ابو الحسین جوضم همدانی (علی بن عبدالله)		
ابو الحسن بنان (رک بنان جمال)				٤٨	٣٥٨ (٤٣٤)
ابو الحسن پموشنجی (فوشنجی، پموشنجی)			ابو الحسین دراج	(رک دراج)	
	١٧٥	(٣٥٥) ٤٢٠	ابو الحسین زنجانی		٢٧٥
ابو الحسن حدیق	٣٣٣		ابو الحسین سالبه هروی	(٤٤٥)	٤٤٧
ابو الحسن حداد هروی	(رک : حداد)				٤٤٨
ابو الحسن حصری	(رک : حصری)		ابو الحسین سرکه	(رک : سرکی)	
ابو الحسن خبازی	٢٥٨		ابو الحسین سلامی	(٣٠٧)	
ابو الحسن خرقانی	(رک : خرقانی)		ابو الحسین طزری	(٤٣٥)	٤٣٦
ابو الحسن سرکی	(رک : سرکی)		ابو الحسین عبادانی		٢٥٧
ابو الحسن سمعون	(رک : ابن سمعون)		ابو الحسین گرگانی		٤٢٣
ابو الحسن سیروانی	(رک : سیروانی)		ابو الحسین مالکی	(٣٠٨) ٣٨٤	٤١٠
ابو الحسن سیوطی	(٢٩٠)		ابو الحسین مراغی		٢٠٩
ابو الحسن صایغ دینوری	(رک : صایغ)		ابو الحسین مرو رودی		(٤٤٨)

ابوالحسین نوری (رک: نوری)

ابوالحسین وراق

(۳۰۶)

ابوالحسین هاشمی ۱۶۷ (۳۰۸)

ابوالحسین همدانی ۴۸

ابوحفص بغاوردان ۲۳۳ ۴۴۵

ابو حفص عمر وین سلمه حداد نشا پوری
(باحفص بو حفص)

۷۲ ۷۵ ۸۱ (۸۲) ۸۳ ۸۴

۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۱۵۴

۱۷۴ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۲۱۱ ۲۱۶

۲۴۲ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۸۳ ۳۹۸ ۳۲۷

۳۴۲ ۳۵۳

ابوحفص شقاق ۸۲

ابوحفص گیلی ۳۴۳

ابوحمزه بغدادی محمد بن ابراهیم بنزاز

(بو حمزه ، با حمزه)

۷۳ ۱۰۶ (۱۰۸) ۱۰۹ ۱۱۲ ۱۳۸

۱۸۸ ۱۹۱ ۱۹۳ ۲۴۶ ۳۱۸

ابوحمزه خراسانی

۱۰۹ ۱۰۷ ۱۰۶ (۱۰۵)

۱۴۰

ابوالخیر تبناتی اقطع ۱۱۴ ۲۱۴

۲۳۱ (۳۳۶) ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰

۳۷۱ ۳۷۳ ۴۰۶ ۴۲۵

ابوالخیر حبشی ۲۹۵ (۳۴۰) (۴۲۸)

۴۳۷

ابوالخیر حمصی (۳۴۰)

ابوالخیر عسقلانی ۲۳۵ (۳۴۰)

ابوالخیر مالکی ۳۴۰ ۳۸۶

ابوداؤد طائی (باداؤد) ۳۵۱

ابوزهل هروی (رک: ابو عبدالله بوزهل)

ابورجاء عطاردی (بورجاء) ۲۰۵

ابو زرعه طبری (بوزرعه) ۸۱ ۱۳۹

۳۵۷ ۴۹۰

ابو زید محمد بن احمد فقیه مروزی (مرغزی)

۱۱۳ (۳۴۱)

ابوسعبد بو محمد (بوسعد) ۴۴۸

ابوسعبد زاهد ۴۰۰

ابوسعبد مالینی ۸۲ ۱۰۴ ، ۱۰۵ ۲۸۸

۲۹۱

۳۲۱ ۳۷۰ ۴۲۷

۴۵۱ ۴۵۴

ابوسعبد محبوبری ۸۱

ابوسعبد ابن الاعرابی (رک: ابن الاعرابی)

ابوسعبد احمد بن عیسی خراز بغدادی (بوسعبد)

۶۸ ۷۷ ۹۲ ۹۳ ۱۰۶ ۱۰۹ (۱۱۵)

۱۱۶ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۹۲

۱۹۶

۲۵۵ ۳۱۷ ۳۴۷ ۳۹۸ ۴۱۷ ۴۲۲

۴۷۶ ۴۸۰

بوسعبد زیادی ۶۹

بوسعبد شیرازی ۴۳۷

بوسعبد معلم ۲۰

بوسعبد مقری ۳۹۷

بوسعبد هروی ۴۲۷

ابوسلمه باوردی (بوسلمه ابوالقاسم)

۱۰۴ ۱۴۱ ۳۶۲ ۳۹۷ ۴۱۱ ۴۲۵

ابوسلیمان خواص مغربی (بو سلیمان)

۳۷۲

ابوسلیمان دارانی ، عبدالرحمن احمد عبسی

ربحانه الشام .

(۳۴) ۳۵ ۳۸ ۷۹ ۲۱۷

ابوسعبد صعلوکی (رک: محمد بن سلیمان

صعلوکی)

ابوصالح ۴۷۹

ابوالضیفان (لقب) ۴۴۶

ابو طالب (عم رسول) ٢٩٥ ٣٩٤
 ابوطالب حرجانی (بوطالب گر گانجی) (٤٥)
 ابوطالب خزر ج بن علی بغدادی ٣٨٣ (٣٩٢)
 ٣٩٣
 ابوطالب غالب حافظ اخیمی مصری ١٢
 ابوطاهر مقدسی (باطاهر) ٣٨٤
 ابوالطیب بصری (بوطیب مصری) ٣١٠
 ابوطیب بن جعفر ٤٨
 ابوطیب سامری ٤٧٩
 ابوطیب سهل صعلوکی (ركه سول)
 ابوطیب فرخان (محمد بن فرخان) ٧٩
 ١٦٥
 ابو عامر ١٩١
 ابوالعباس ارزیزی (بوالعباس) (٢٥٧)
 ابوالعباس باوردی (٢٦٠)
 ابوالعباس بردعی (٢٦٠)
 ابوالعباس ثعلب ٣١٩
 ابوالعباس حسین سلامه ٤٤٧
 ابوالعباس دینوری، احمد بن محمد (٢٥٩)
 ٢٦٠
 ابوالعباس سریج، احمد بن عمر فقیه شافعی
 ٣١٩ ٩٦٦ (٢٦٨)
 ابوالعباس احمد سوروردی (٢٦٢) ٤٣٧
 ابوالعباس احمد محمد ابن عطا آدمی بغدادی
 ١٥ ٦٥ ٩٩ ١٣٤
 ١٣٧ ١٤٤ ١٧٢
 ٢١٥ ٢١٨ ٢٤٦ (٢٥٤) ٢٥٥
 ٢٥٦ ٢٥٩ ٢٧١ ٢٧٤ ٢٩٧ ٣٠٣
 ٣٢١ ٣٥٦ ٤٠١ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٥٢
 ٤٥٩ ٤٧٨ ٤٦٦
 ابوالعباس سیاری، قاسم بن مهدی (عبدالواحد)
 (٢٦١) ٢٦٢ ٣١٠ ٣٢٩ ٤٧٩
 ٣٣٣
 ابوالعباس فرغانی

ابو العباس قصاب آملی ٩ (٢٦٥)
 ٢٦٦ ٢٦٧ ٢٦٨ ٢٦٩ ٤٣٤ ٤٤٠
 ابوالعباس محمد مالین ٤٢٣
 ابوالعباس مسروق، احمد بن محمد طوسی
 ٩٢ (١٨٢) ١٨٨ ٣١٨
 ابوالعباس موره زن بغدادی ١٨٣
 ابوالعباس نساوی ٢٦٤ ٢٦٥
 ابوالعباس نهاوندی، احمد بن محمد بن فضل
 ١٣٦ (٢٦٣) ٢٦٤ ٢٦٥ ٣٣١
 ٣٥٣ ٣٧١ (٤٠٩) ٤٦٤
 ابو عبد الرحمن صابونی ٢٠٢
 ابو عبد الرحمن سلمی (محمد بن حسین بن
 محمد) ١٢ ٣١٦ ٣٦٣ ٣٧٤ ٣٧٧
 ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٠٦ ٤٢٠ ٤٢١
 ابو عبدالله (ركه ابن البرقی)
 ابو عبدالله انطاکی (بو عبدالله، با عبدالله)
 ١٨٦ (٩٢)
 ابو عبدالله باکو (ابن باکو، باکوی، باکوبه)
 ٥٨ ٧١ ٩٩
 ٧٤ ١٠٩ ١٦٥ ٢٧٢ ٢٧٩ (٢٨١)
 ٢٨٦ ٢٩٨ ٣٢٩ ٣٤٤ ٣٥٩ ٣٨٥
 ٣٩٧ ٤٥١ ٤٥٢
 ابو عبدالله بانیک (احمد بن ابراهیم ارغانی)
 (٣٩٨)
 ابو عبدالله بوزمل (والی هرات) ٤٣٠
 ٤٤٩ ٣٣٩
 ابو عبدالله تروغیدی (محمد بن محمد بن حسین
 طوسی) (٣٩٦)
 ابو عبدالله جلا (محمد بن یحیی بغدادی) (جلای)
 ٦٦ ٦٧ ١٤٢ (٢١٤) ٢١٥ ٢١٨
 ٢١٩ ٢٨١ ٢٩٢ ٣١٨ ٣٣٧ ٣٤٢
 ٣٥٩ ٤١٣ ٤٥٨
 ابو عبدالله جا وباره همدانی (٢٢٦)
 ٢٢٧ ٢٢٨

٢١٥ ٢١٨ ٢٤٦ (٢٥٤) ٢٥٥
 ٢٥٦ ٢٥٩ ٢٧١ ٢٧٤ ٢٩٧ ٣٠٣
 ٣٢١ ٣٥٦ ٤٠١ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٥٢
 ٤٥٩ ٤٧٨ ٤٦٦
 ابوالعباس سیاری، قاسم بن مهدی (عبدالواحد)
 (٢٦١) ٢٦٢ ٣١٠ ٣٢٩ ٤٧٩
 ٣٣٣
 ابوالعباس فرغانی

ابو عبدالله حمصی (رك: حمصی)

ابو عبدالله خفیف (محمد بن خفیف شیرازی

(ابن خفیف) ۱۷۲ ۱۱۰ ۸۶ ۶۵

۲۴۱ ۲۲۶ ۲۱۸ ۱۹۵ ۱۹۳ ۱۸۹

۳۸۱ ۳۵۷ ۳۳۰ ۳۰۳ ۲۷۲ ۲۷۱

۳۸۵ (۳۸۳) ۳۷۷ ۳۶۸ ۳۶۷ ۳۶۴

۳۹۵ ۳۹۴ ۳۹۳ ۳۹۲ ۳۸۶

ابو عبدالله دراع بصری ۱۷۶

ابو عبدالله دونی (۳۹۹) ۴۳۶ ۴۲۸۵

ابو عبدالله دینوری (محمد بن عبد الخالق)

(۴۰۴) ۴۰۵

ابو عبدالله رود باری (احمد بن عطار)

۳۹۷ (۳۹۶) ۳۸۱ ۳۵۹ ۳۱۷ ۲۹۱

۳۹۷

ابو عبدالله سالمی (محمد بن احمد بصری)

۹۷ ۱۰۱ (۲۲۵)

ابو عبدالله سجزی (۲۱۶)

۲۶۸

ابو عبدالله صوفی کبیر

ابو عبدالله طاقی ۳۷۱ ۲۹۳ ۲۴۲ ۱۸۹

۳۷۸ (۴۳۶)

ابو عبدالله عبادانی (۲۲۲)

۹۱

ابو عبدالله کرام

ابو عبدالله محمد ترمذی (۲۲۲)

ابو عبدالله مفری ۲۰۲ ۱۸۴ ۱۸۲ ۹۶

۳۴۰ ۳۳۱

ابو عبدالله مقری بن احمد بن محمد ۳۶۲

(۴۰۱) ۴۰۲ ۴۰۳

ابو عبدالله نباجی (رك: نباجی)

ابو عبدالله مولی مروی (۴۰۰)

۴۴۹

ابو عبدالله یباع

ابو عبید بصری (محمد بن حسان) ۶۶

۲۱۶ (۲۱۵) ۲۱۴ ۱۷۶ ۶۷

ابو عثمان آدمی (بو عثمان) ۲۱۵

ابو عثمان حیری (سعید بن سعد اسماعیل نشاپوری)

۸۱ ۸۲ ۱۴۲ ۱۷۴ ۱۷۶

۱۷۷ (۱۷۸) ۲۰۰ ۲۱۴ ۲۱۸

۲۴۷ ۲۶۰ ۲۹۷ ۲۹۹ ۳۱۰

۳۲۲ ۳۴۹ ۳۵۱ ۳۶۲ ۳۴۶

۳۸۴ ۳۹۶

بو عثمان قرشی ۴۴۹

و عثمان منربی (سعید بن سلام) ۷۶ ۱۹۵

۱۹۷ (۱۸۰) ۱۸۱ ۲۸۸ ۳۰۲

۳۰۳ ۳۲۳ ۳۴۷ ۳۵۲ ۳۵۶

۳۷۳ ۳۷۴

ابو عثمان نصیبی ۱۸۰ ۱۸۱

ابو عقال (ابی عقال) ۹۰۸ ۴۰۸

ابو علی ثقفی (محمد بن عبد الوهاب) ۸۵

(۳۲۲) ۳۸۲ ۳۲۳ ۴۲۰

ابو علی حسین صایغ مروی ۴۲۶

ابو علی محمد بن حمزه رازی (۳۲۶)

(۴۲۷)

ابو علی خیران (۳۲۶)

ابو علی دقاق ۱۷۶، ۱۸۶ ۲۷۲ ۴۲۳

(۴۵۵) ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۸۸

ابو علی رود باری (احمد بن محمد بن قاسم)

۴۳ ۱۸۲ ۲۱۸ ۲۸۴ ۲۹۰

(۳۱۷) ۳۱۸ ۳۲۳ ۳۳۳ ۳۵۹

۳۷۳ ۳۹۶ ۴۰۲ ۴۵۲

ابو علی سیاه مروی ۹۲۷ ۲۶۶ ۴۲۳

۱۲

ابو علی سیروانی

ابو علی صباهانی ۴۲۵

بو علی صفار رازی ۴۰۲

ابو علی کاتب مصری (حسن بن احمد)

۳۰۲ ۳۱۹ (۳۲۳) ۳۲۴ ۳۲۵

۳۵۷ ۳۶۴ ۴۰۶ ۳۴۷

۳۴۸ (رك: بدلی کاتب)

۴۴۴	۲۲۳	ابوالقاسم حنانه	۴۲۶	۴۲۵	ابوعلی کوکبی کرجی
(۳۱۶)		ابوالقاسم دمشقی	۴۳۴	۴۷۳	
۲۶۹		ابوالقاسم رازی	۲۶۶		ابوعلی گازر
(۲۰۶)		ابوالقاسم سایح (رك: ابو سلمه)			ابوعلی گوزگانی (حسن بن علی جوز جانی)
۴۵۶		ابوالقاسم قشیری	۳۶۹	(۲۳۵)	۲۱۸
۱۳۱		ابوالقاسم مردان	(۳۲۵)		ابوعلی مشتولی (حسن بن علی)
		ابوالقاسم نصر آبا دی (رك: نصر آبادی)	۳۵۰	۳۲۶	
		ابومحمد جریری (رك: جریری)			ابوعلی مغازلی اصم بغدادی ۱۴۱ (۴۲۵)
		ابومحمد آهنگر (بومحمد) (۸۵)	۱۴۹	(۱۳۶)	ابوعمر اکاف (بوعمر)
۹		ابومحمد طینی	۳۹۸	۳۵۳	
		ابومحمد راسبی (عبدالله بن محمد بغدادی)	۳۰۷	۲۸۲	ابوعمر ان مزین رازی
۴۰۴ (۴۰۳)			(۲۸۱)	۲۱۸	ابوعمر دمشقی
۸۳		ابومحرز	۳۸۴	۳۵۶	۳۰۷
(۸۶)		ابومزاحم			ابوعمر زجاج (زجاجی) محمد بن ابراهیم
		ابوالمظفر ترمذی (حبیب بن احمد مذکر	۱۶۷	۱۳۷	نخا پوری ۸۳
۴۴۴ (۴۴۱)	۲۵۲	حنبلی)	(۳۵۱)	۱۹۴	۱۸۰ ۱۶۸
۴۵۰			۳۵۳	۳۵۲	
		ابوالمظفر کرمانشاهی ۱۰۴	۴۱۴		ابوعمر علوان
		ابوالمعالی زید عمری (بوالمعالی) ۴۶۱	۲۴۶		ابوعمر مالکی
۷۷		ابومعشر معروف (بومعشر)			ابوعمر نجید (اسماعیل بن نجید بن احمد سلمی)
۲۰۵ ۱۰۳			(۳۶۲)	۳۵۲	۲۷۰ ۸۷
(۴۵۱)		ابومنصور ازهری	۱۳۷		بوعمر نوقاتی
۴۰۲		ابومنصور صابونی (بامنصور)	۳۵۳		بوعمر هلالی
۲۱۸		ابومنصور فقیه نباح	۴۴۹		ابوعیسی ترمذی
(۲۸۰)		ابومنصور گاوکلاه	۲۶۸		ابوالفارس کرمانشاهی
		ابومنصور محمد بن علی انصاری	۴۵۰	۲۳۶	ابوالفتح حمال
		(پدر شیخ الاسلام مؤلف) ۲ ۱۱۵			ابوالفرج وراثانی (بوالفرج) (رك: عبدالواحد
۴۴۴			۴۰۳	۴۴۴	بن بکر) ۵۸
		ابومنصور معمر اصفهانی (۴۵۳) ۴۵۹	۴۱۱		
۲۱۸		ابومنصور قاضی مروی ازدی			ابوالفضل باعمران (بوالفضل)
		۳۵۴	۹۳		۱۳۳
۲۰۳ ۷۸		ابوموسی دبیلی			ابوالفضل بوسعد
			۴۴۹		ابوالقاسم بشر بن محمد ابیوردی
			۱۴۱		ابوالقاسم الحکیم (ابا القاسم)
			۴۲۷		

۴۹	ابویوسف غسولی (بویوسف)	۴۵۱	ابونجم هلال بن احمد بردعی
(۵۰)		(رك: استدراك نمبر ۲)	
الف		۴۳۵	ابونصر احمد حاجی (بونصر)
۴۴۵	ابراهیم (ع) ۲۰۵ ۳۷۵	۸۱	ابونصر سرمدی ۹
۴۴۶		۳۳۳	ابونصر ترشقری
۴۴۷	ابراهیم ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی	۲۶۲ ۱۰۲	ابونصر ترشیزی
۷	(ابو اسحق)	(۳۷۹)	ابونصر خباز
۶۰	(۴۹) ۵۰ ۵۲ ۵۳	۴۷۳	ابونصر دباغ
۶۳	۶۴ ۷۱	(رك: سراج)	ابونصر سراج
۳۴۴	ابراهیم اطروش (۵۸)	(۴۲۶)	ابونصر بن شاه مروی
۲۸	ابراهیم باخوزی	۴۲۰	ابونصر صفار نشاپوری
۳۱۹	ابراهیم حربی ۶۲	۲۸۲	ابونصر بن محمد بن حامد
	ابراهیم خواص ابواسحاق بن احمد بن	۴۳۲	ابوایل شقیق کونی (بوایل)
۵۹	اسما عیل خواص	۱۱-۸-۷	ابوهاشم الصوفی (۶)
۲۴۹	۱۸۳ ۲۴۶ (۲۴۸) ۲۵۰	(۲۴۱)	ابویعقوب اقطع (بایعقوب)
۳۰۷		۲۸۶	
۴۰۶	۳۴۰ ۳۵۱ ۳۵۳	(۲۴۵)	ابویعقوب خراط عسقلانی
(۲۹۲)	ابراهیم داودقصاررقی ۸۷	۱۰۲ ۶۸	ابویعقوب زیات
۲۹۴	۲۹۳	۳۲۵ ۱۵۵	ابویعقوب سوسی
		۲۴۴ (۲۴۳)	۳۲۶
۳۶۸	ابراهیم دباغ شیرازی	(۲۴۶)	ابویعقوب کورتی
(۳۴۵)	ابراهیم دهستانی ۱۳۹	(۲۴۲)	ابویعقوب مذکوری
	ابراهیم رباطی (ابواسحق مورچه‌رو)	(۲۴۱)	ابویعقوب مزابلی
۵۷	(۵۶)	(۲۴۵)	ابویعقوب میدان
۱۴۰	ابراهیم رقی	۱۸۱	۱۸۰
۵۲	ابراهیم ستنه	۲۸۸	ابویعقوب نهرجوری
	ابراهیم شیبان . ابواسحق کرما نشاهی	(۲۴۴) ۲۴۳	
۱۸۳	(قرمیسینی)	۱۸۶	ابویعقوب هاشمی
۴۱۰	(۳۴۰) ۳۴۱ ۳۷۳		ابویزید (بایزید) بسطامی، طیفور بن عیسی
	ابراهیم سعد علوی (ابواسحق) (۵۹)	بن آدم سروشان	
۱۱۴	۶۰	۷۲ (۷۵) ۷۶ ۷۸ ۷۹	۸۱
۴۷۴	ابراهیم فانك ۲۴۴	۸۲ ۸۳ ۱۰۲ ۱۱۶ ۱۲۷	۲۸۳
۳۴۴	ابراهیم گیلی	۴۸۰ ۴۶۰ ۲۹۴	
۲۹۳	ابراهیم مرادی	۲۳۲	ابویوسف خیاط ترمذی (بایوسف)

- ابراهیم مارستانی ۴۵۵
 ابراهیم مرقینانی ۳۴۶
 ابراهیم بن محمد واعظ ۲۶۵
 ابراهیم مولد، احمد بن المولد ابواسحق رقی ۲۱۵ (۳۴۲)
 ۳۹۰ ۳۴۳
 ابراهیم نازویه ابواسحق ابراهیم بن محمد
 بن سعید ۳۴۶
 ابراهیم یوسف زجاجی ۳۵۳
 احمد (ص) (رك: مصطفى ص)
 احمد بن ابراهیم مسوحی (۱۹۱)
 احمد بن ابی الورده (۲۳۵) ۲۳۶
 احمد بن بقا ۹۹
 احمد بن جعفر بغدادی ۳۶۵
 احمد جوالکر (شیخ جوالکر) (۴۳۹) ۴۴۰
 احمد حبشی ۲۰ ۲۱
 احمد حرانی ۳۸۱
 احمد بن حسین منصور - لاج ۲۶۵
 (۲۷۹)
 احمد حنبل (امام) ۱۲ ۱۸ ۳۲
 ۶۳ ۶۲
 ۲۶۵ ۱۶۸ ۱۰۹ ۹۶ ۶۵
 ۳۸۸ ۳۶۱
 احمد بن ابوالحواری
 ۳۴ (۳۸) ۴۵ ۹۲ ۱۳۸ ۱۸۵
 ۲۰۲ ۲۱۷ ۴۶۷
 احمد خشنام بلخی ۲۲۹
 احمد چشتی ۴۳۴
 احمد خسرویه ابو حامد بلخی (۷۱)
 ۷۲ ۷۵
 ۸۳ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۸۲
 احمد بن السری ابو حامد (۲۷۰)
- احمد بن عاصم انطاکی ، ابو عبدالله (۹۲) ۱۸۶
 احمد عبدالله خجستانی ۸۳
 احمد بن عطا (رك: ابو عبدالله رود باری)
 احمد علی شعیب ۸۸
 احمد کو فانی بن ابی نصر ۲۶۶ ۴۱۵
 ۴۱۷ ۴۲۴
 ۴۴۹
 احمد نجار ۴۲۷
 احمد نصر نسائی ۲۶۶
 احمد نوری (رك: نوری)
 احمد بن وهب ، ابو جعفر (۱۰۲)
 احنف بن قیس ۲ ۳۴۴
 ادیس بن عبدالکریم حداد (مقری) ۱۹۳
 اد هم بن منصور ۵۰
 اسحق بن ایوب ۹۹
 اسحق حافظ ۶۴ ۷۷ ۲۹۹ ۲۵۸ ۴۲۵
 ۴۴۹
 اسحق بن محمد بن اسماعیل مشهور به حکیم
 (۲۳۰) ۴۲۷
 اسحق محمود ۲۲۹
 اسحق بن محمد (رك: ابویعقوب نور جوری)
 اسرافیل صوفی (۱۰) ۳۲
 اسماعیل ۳۷۴
 اسماعیل دباس جیرفتی ۱۱
 اصحاب الصفه ۲
 اصمعی ۴۱۷
 ام علی ۷۲
 امیر چه (۴۴۲) ۴۴۳
 انس بن مالک ۴۰۸
 ایوب نجار ۴۱۱
 ب ، پ ، ت
 باب فرغانی عمر ۱۷۶ (۴۲۴)
 باکو (رك: ابو عبدالله باکو)

بایزید (رك: ابویزید بسطامی)

بزرجمهر ۱۷۴

بسطامی (رك: ابویزید بسطامی)

بقر حافی، بونصر بن حارث بن عبدالرحمن

مهور به حافی :

۶۱ (۶۲) ۷۰ ۹۲ ۱۰۲ ۱۰۹

۱۱۵ ۱۴۱ ۱۹۲ ۲۳۶

بشر بن محمد (ابوالقاسم سیاح ابیوردی)

۱۴۱

بشران بن حامد ۱۷۱

بعلی خطیب ۹۸

بعلی کاتب ۱۸۰ ۲۲۴ (رك: ابو علی)

کاتب مصری)

بقیه بن ولید ۳۹

بکران بن احمد ۷۴

بکر بن سهل محدث ۳۲۵

بکریان (قبیله) ۳۰۲

بلال حبشی ۴۲۹

بنان حمال، ابوالحسن بن محمد بن حمدان مصری:

۲۱۷ (۲۸۴) ۲۸۵

بندار بن الحسین بن محمد ارکانی شیرازی،

ابوالحسن (۳۵۷) ۳۵۸

۳۵۹ ۳۷۵ ۴۸۱

بوخری دمعقی ۷۵

بیرفارسی ۲۷۳ ۴۴۴

قرصا ۹

(ج)

جار وزی ۳۶۶

جبرئیل (۴) ۲۲

جبله ۴۱۴

جویری، احمد بن محمد بن حسین، ابو محمد

جراری ۴۰

۱۴۸ ۲۱۸ ۲۴۶ (۲۵۳)

۲۵۴ ۲۵۹ ۳۵۳ ۳۵۶

۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۵۲

جعفر بن احمد ۲۸۶

جعفر حداد (حذاء) ۳۴۸

جعفر خلدی، ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر

خلدی خواص ۱۳۶ ۱۶۵

۲۴۸ ۲۶۳ ۳۲۷ (۳۵۳)

۳۵۴ ۴۳۴

جعفر المبرقع (۲۲۰)

جلا (رك: ابو عبدالله جلا)

جنید، ابو القاسم بن محمد قواریری

بغدادی ۲

۲۴ ۳۵ ۴۶ ۶۱ ۶۵ ۶۸

۷۰ ۷۳ ۷۵ ۷۷ ۸۵ ۸۹

۹۲ ۹۷ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۵ ۱۰۹

۱۱۵ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ (۱۴۲)

۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۳ ۱۶۳

۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۹ ۱۷۳ ۱۸۷ ۱۹۱

۱۹۲ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۹ ۲۰۶ ۲۱۲

۲۱۴ ۲۱۴ ۲۱۸ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۴۱

۲۴۴ ۲۴۸ ۲۵۳ ۲۵۹ ۲۷۱ ۲۷۴

۲۸۶ ۲۹۲ ۲۹۵ ۲۹۸ ۳۰۰ ۳۰۸

۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۸

۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۷ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۶

۳۳۷ ۳۴۷ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳

۳۵۴ ۳۵۹ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۵ ۳۶۹

حسین بن علی بن یزدان یار (رک: ابوبکر یزدان یار)	٤٢٣ ٤١٤ ٤٠٨ ٤٠٦ ٣٩٨ ٣٧٦
حسین فقیر ٣٦٦	٤٨٠ ٤٧٩ ٤٧٦ ٤٦٢
حسین کواشانی ١٨٠	جہضم ممداتی، ٤٦٤ ٣٥٨
حسین محمد باشانی (ابو عبدالله) ٣٧٤	جوم رقی (٣٨١)
حسین منصور (رک: حلاج)	جو اد خراسان (لقب: ابو عبدالله والی مرات ٤٣١)
حصری ابو عبدالله ١٥٢ ١١٦ ٦٧	جو الکر (شیخ) (رک: احمد) (ح)
(٢١٦) ٢١٧ ٢١٨ ٢٢٠ ٢٨٤	حاتم اصم بلخی ٧٩ ٦٦ ٦٣
٣١٨ ٣٧١	حاجب الحجاب (لقب) ٣٢٠
حصری، ابو الحسن علی بن ابراهیم بصری	حارث محاسبی، ابو عبدالله حارث بن اسد
(٣٧٧) ٣٧٨ ٣٧٩ ٣٨١ ١٨٨	محاسبی (٦٥) ٩٢ ٧٠ ٦٦
حکیم اسحق سمرقندی (رک: اسحق)	١٠٢ ١٤٢ ١٧٣ ١٨٢
حلاج، حسین بن منصور حلاج بیضاوی ٥٢	حبر الشام (لقب) ٢٣٦
١٥٣ ١٦٦ ١٧٣ ١٨٦ ٢٠٩ ٢٤٢	حبیب عجیب ٢٠٣
٢٥٥ (٢٧١) ٢٧٢ ٢٧٣ ٢٧٤ ٢٧٥	حبیب مغربی ١٨٠
٢٧٦ ٢٧٧ ٢٧٨ ٢٧٩ ٣٣٤ ٤٦٠	حجاج بن یوسف ٢٢٣
حماد ابو عمر قرشی بغدادی (١٣٦)	حداد مروی (ابو الحسن) (٤٤٠) ٤٤١
حمدون بن احمد (٨٩) ٩٠	حنیفه بن قتاده مرعشی ٥٢ ٥٣ (٥٥)
حمدون گازر (قصار) ٣٢٨ ٢٤٧	حسن بن احمد بغدادی ٤٥١
حمزه ٣٦٥	حسن بصری ١٨٣ ١٦٨ ٩٦
حمزه بن عبد الله ابو القاسم علوی حسینی	حسن (خادم) ٣٣٩
٦٠ (١١٣) ١١٤	حسن خیاط ٢٨١ ٢٨٠
حمزه عقیلی (شریف مروی) (١١٤)	حسن سفیان محدث ٣٣٣
(٤٤٣) ٢٧٣ ٣٠٣	حسن طبری (ابو الحسن طبری) ٤٤٤
٤٤٤ ٤٤٥	حسن محمد رازی ٢٩١
حیری (رک: ابو عثمان حیری)	حسن مسوحی ابو علی بن علی ١٠٩ (١٩١)
(ح)	١٩٢ ١٩٣ ٣١٨ ٢٥٠
خالد بن یزید (ابو ایوب الانصاری) ٢	حسین بن احمد فارسی ٤٥٢
خالد صفوان خطیب عرب ٣٤٤	حسین قرطبی (٢٣١)
خالد ممدان ٢٠٤	حسین داؤد ٢٨١ ٢٨٠
خراز (رک: ابوسعید احمد بن عیسی)	حسین هماغ صفار (٣٣٩)
خرقانی (ابو الحسن) ٨٨ ٢٤٩ ٢٦٥	
٢٦٧ ٣٠٩ ٣٧١ ٣٩٩ ٤٢٣ ٤٣٠	

خضر (ع) ١٥ ٧٠ ١١٥ ١٤١ ٢٠٥	٣٥١ ٣٥٣ ٣٦٩ ٣٨٣ ٤٠٩ ٤٥٢
٢١٦ ٢٤٩ ٣١٣ ٤٤١	٤٨٠
خلف مقری	زجاج (رك: ابونصر زجاج)
خلیل خاون	٣٨٧ ٢٩ زراره بن ابی اوفی قاضی بصره
خیر چه	٤٢٩ (٤٢٨) ٢١٨
خر نساج ابو الحسن	١٠٩ (٢٤٦) ٣٢٠ ٢٤٧
(د، ذ)	٢٠١ (٢٠١) زهرون مغربی
داوانی (رك: ابوسلیمان)	٣٣٩ زهیر بکیر
داؤد اصفهانی ظاهری (امام)	٤٥٠ زید بن عبدالله اصفهانی
داؤد طائی	١٧٤ زید بن علی
دراج، ابوالحسن	(س) سیاح موصلی
٣٠٤ (٣٠٧) ٣٨٤ ٤١٣ ٤١٧	٢٠٤ ١٨٧ ٣٠٥ سبکتکین
دقاق	سراج (ابونصر عبدالله بن علی سراج طوسی)
دقی	٣٦٣ مؤلف کتاب الملح
دمتاش (ز متاش؟) بن عبدالله (نویسنده نسخه طبقات)	٤٢٤ سزکب
فوالکفل	٧٥ سروشان کبر
ذوالنون ثوبان بن ابراهیم مصری	سری سقطی (ابو الحسن سری بن مفلس)
١٢/٩٩ (١٠) ١٨	٣١ سقطی
٣٠ ٣٢ ٦٧ ٨٢ ٩٧ ١٠٢	٣٢ (٧٠) ٧١ ٨٠ ١٠٢
١٠٣ ١١٥ ١٣٨ ١٣٩ ١٦٧ ١٦٩	١٠٨ ١٠٩ ١١٥ ١٣٧ ١٤٢ ١٤٩
١٨٥ ١٩٠ ١٩٦ ١٩٨ ٢١١ ٢٩٤	١٨٠ ١٩٢ ٢٠٩ ٢١٠ ٢٤٦ ٢٥٣
٢١٦ ٢٢٠ ٢٣٣ ٢٣٦ ٢٨٢ ٢٩٤	٢٣٦ ٣٥٣ ٣٧٠ ٤٢٢ ٤٦٠
٤٦٧ ٤٢٢ ٤٨٠	سرکی (ابوالحسن سرک - سرکی)
(رمنز)	٢٦٣ (٤٣٦) ٤٣٧ ٤٣٨
رریق ٣١٣	سمدون محزون
رمتاش (دمتاش) ٤٨٩	٤٩ ٢٦ ٧ ٦ سفیان ثوری
روه باری (رك: ابوعلی رود باری)	٣٨٨ ٨٩ ٥٥
رویم (احمد بن محمد بن یزید بن رویم، ابومحمد بغدادی)	٣٨٨ ١٣٣
٦٥ ١٣٤ ١٧٣ ١٨٧ ١٩٢ (١٩٣)	٤٠٨ سلامه بن روح
١٩٥ ١٩٦ ٢١٢ ٢١٨ ٢٥٩ ٣٣٠	سلم بن حسن بلروسی ٨٩ (٩٠) ٢٤٧
	٥٢ سلم خواص
	٨١ سلم جلالزی
	سلمی (رك: ابوعبدالرحمن)

هبلی (بو بکر جعفر بن یونس) ٦٨ ٤٧ ١١	٢٢١	سمسار الرجال (لقب)
٢٢٢ ١٩٢ ١٨١ ١٥٢ ١٥١ ١٤٢	٣٧٩ ٣٧٨	سمعون
٢٥٢ ٢٤٦ ٢٤٥ ٢٣٦ ٢٢٥ ٢٢٣	٢٠٠ (١٩٩) ١٩٢ ٤٨	سمنون بغدادی
٣٢٢ (٣٢٠) ٢٨٢ ٢٧٣ ٢٧٢ ٢٦٠	٤٧٤ ، ٣٦٩ ، ٣٥٣ ، ٢١٨ ، ٢٠١	
٣٦٨ ٣٥٧ ٣٥٥ ٣٥٢ ٣٣٢ ٣٢٧	٣٦٠	سمیمی
٣٩٩ ٣٩٨ ٣٨٢ ٣٧٧ ٣٧٣ ٣٦٩		سوسی (رک: ابویساقوب)
٤٤٩ ٤٣١ ٤٢٧ ٤٢٠ ٤١٧ ٤٠٦		سول تتری (ابو محمد سول بن عبدالله تتری)
٤٨٢ ٤٧٩ ٤٦٠ ٤٥٩ ٤٥١ ٤٥٠	١٠١ ١٠٠ ٩٩ ٩٨ (٩٧) ٨٩	
٤٨	٤٧٩ ٢٨٦ ٢٤٢ ٢٢٥ ٢٢٢ ١٤٩	
شجاع صوفی	٢-٨	سول علی مروزی
شریف محمد بن علی بن زید بن بوا لمالی	(٣٠٨)	سول علی
زید نصابه	١٨٥	سول عاصم
١١٣	١١٢	سول محمد سول
٨		سول بن محمد بن سلیمان صعلوکی نشاپوری
٢٣	٤١٩	(ابوالطیب)
شقیق بلخی بن ابراهیم (٦٣) ٧٥ ٦٤	٤٢٣ ٤٢١ (٤٢٠)	
٤٢٣ ٢٤٢		سیاری (رک: ابوالعباس سیاری)
هکر قوند زی (محمد بن منذر) ٦٤		سیروانی کوبین (ابو الحسن علی بن جعفر
٤٢٩		سیروانی) یا ابوالحسین ١١٨ ٨
شیبه	٢٩١ ٢٦٣ ٢٦٢ ٢١٣ ١٩٥ ١٥٢	
شیخ الاسلام (عبدالله انصاری صاحب کفاب) در	٣٨٧ ٣٦٥ ٣٣٤ ٣٧١ ٢٧٠ ٣٠١	
اکثر صفحات	٤٢٢ ٤١٠ ٤٠٩ ٤٠٨ ٤٠٧ (٤٠٦)	
(ص، ط)	٤٣٧ ٤٣٥ ٤٢٣	
صایغ دینوری، ابو الحسن علی بن محمد	٤٠٦ (٣٧٠) ٤٠٦	سیروانی موبین (بوالحسن)
بن سول: ١٨٠ (٢٨٨) ٧١	٢٠١	سیده زن مظفر
طاقی (رک: ابوعبدالله طاقی)		(ش)
طاوس الحرمین (لقب ابوبکر احمد طرسوسی)		شافی (امام) ١٠ ١٣ ٣٣ ٥٥
٤١٠		٣٨٨ ٣٨٤ ٢٢٧ ١٤٢
طاوس العباد (لقب جنهد) ١٤٤	٢٧٤	شاکرد الحسین
طاهر مقدسی ٢١٨ (٢٣٦) ٢٤٠ ٣٥٥		شاه شجاع کرمانی ابوالفوارس ٨٢
طلحه نبلی ١٨١		(١٧٦) ١٧٧ ١٧٨ ١٧٩
طلحان (قبیلہ) ٣٠٢		شاه کستکانی ٤٨٨
(ع)		شاهیان مرو (دودمان) ٤٢٦
عارف عیار منصور بلخی (٤٤٥)		
عباد منقری ٢٢ ٥٠		
عباس بن حمزه نشاپوری ٧٧ (١٠٢) ١٠٣		
عباس خلال مروی ٣٣٨ ٣٣٩		

عباس رازی مقری (ابو عبدالله) ۱۷۲ (۴۰۱)	عبدالله بن محمد خراز ابو محمد رازی :
۴۰۲ ۴۰۳	(۲۸۳) ۲۸۴ ۳۴۶ ۴۰۱
عباس بن الشاعر ابو الفضل بن احمد بن	عبدالله مبارک ۴۹ ۵۶ ۲۰۸
الشاعر ازدی ۳۴۸ (۱۰۴)	عبدالله ابن مسعود ۵
عباس فقیر هروی ۲۶۳ ۲۰۹	عبدالله بن منازل ابو محمد ۷۳
۴۰۶ ۳۳۴ ۲۶۴	۸۹ (۳۲۸) ۳۴۰ ۳۸۲ ۴۷۳
۴۱۱ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷	عبدالله مهدی باوردی ۸۳ (۸۸)
عباس بن یوسف ابو الفضل الشکلی (۱۰۳)	عبدالله نبادی ۳۲۹
عبدان هیتی ۲۵	عبدالمملک اسکاف (۲۷۳) ۲۷۴ ۴۴۴
عبدالباری ۱۱	عبدالواحد اصفهانی ۳۱۲
عبدالخالق ۱۱	عبدالواحد بن بکر (رک: ابو الفرج وراثانی)
عبدالرحمن خراانی ۲۵۲	عبدالواحد زید بصری (۹۶) ۱۸۳
عبدالرحمن مهدی ۹۵	عبدالواحد سیاری (رک: ابو العباس سیاری)
عبد الرحیم اصطخری (اصطخر خنی ؟)	عبدالوهاب انباری ۴۵۱
۱۱۰ ۳۸۴	عتبه غسال ۹۸
عبدالرزاق محدث ۳۱۴ ۳۱۳	عثمان بن سعید دارمی ۹۴
عبدالمزین بحرانی ۲۶۸ (۲۶۹)	عثمان بن عفان ۲
عبدالمزین دمشقی ۳۴	عثمان عیماره ۵۰
عبدالمزین بن عمیر ۳۶	عراقیان ۱۲۷ ۱۲۸
عبدالمزین مرغزی ۲۰۹	عراقیه ۷۹
عبدالله انصاری شیخ الاسلام صاحب کتاب :	عرون زنابه (۲۰۲)
اکثر صفحات	عروس الزهاد (لقب) ۹۵
عبدالله احمد حنبل ۲۳ ۶۱ ۳۶۵	عزیری (۲۳) ۲۴ ۲۵
عبدالله بستی ۱۶۹	عطای سلیمان بصری ۲۰۳ (۲۰۴)
عبدالله ابن بکیر مروزی ۵۶	عقیل الزهری ۴۰۸
عبدالله جهانی ۶۴	عقیل بستی ۴۳۴
عبدالله حاضر (۱۹۸)	علی ابی طالب (رض) ۸۰ ۱۶۸
عبدالله حداد رازی ۲۵۹ (۳۲۸)	علی احمد حنظلی ۴۵۲ ۱۸۳ ۴۴۵
عبدالله سعید ۱۵۰	علی اعرج ها شمی ۲۸۱
عبدالله عصام مقدسی (۳۲۹)	علی بکسار ۵۴
عبدالله قطان ۳۱۵	علی بندار صیرفی (۲۱۷) ۲۱۸
عبدالله بن محمد دینوری ۴۵۲	۲۱۹ ۲۲۰
عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن رازی شعرانی :	۳۷۱ ۳۸۳
۳۳۴ (۳۶۹) ۳۷۰	

٤٠٦	٣٩٢	٣٨٢	٣٨١	٣٧٦	علی ابوطیب خراسانی	٢٠٦	٢٠٥
٤١٥	٣٦٣				علی بن حسن محرم صوفی	٤٢١	
٤٢٥	٤٢٤	٤٢٣	٤٢٢	٤١٧	علی حسن کیرمانی	(٣٩٢)	(٣٨٧)
٤٥٦	٤٣٩	٤٣٣	٤٣٢		علی حمزه حلاج اصفهانی	(٢٠٩)	
٣٧٥	٢٢			عیسی (٤)	علی خشرم	٦٢	
١٠٩				عیسی بن ابان	علی دیلم	٣٩٣	
٣٠٨				عیسی موصلی	علی رزین ابوالحسن	١٨٣	
	(غ ، ف)				علی رازی	٤٥	
١٥٢				غلام خراسانی	علی سجزی ابوالحسن	٢٦٢	٤٠٧
٣٥٩				غلام دقی		٣٦٣	
٢٦٩				فارس حمال	علی سعد ثفری	٤٠٣	
٢٨٩				فارس دینوری	علی سقا بن شعیب	(٢١١)	١١٣
٢٤٩	١١٦			فارس عیسی بغدادی	علی بن سهل بن ازهر ابوالحسن اصفهانی	٩٥	
٤٠٧				فتح حاجی	٩٦	١٧٥	(٢٠٦) ٢٠٧ ٢٠٨ ٣٩٣
				فتح شحرف مروزی	علی شریفی	(٧٩)	٨٠
				فتح موصلی	علی بن فضیل عیاض	٢٩	٤١٨
					علی عکی	(٩٤)	
				فتیان	علی عیسی مالینی	٦٢	
				فرعون	علی السكرخی	٣١	
				فضل بلدی	علی بن محمد قزوینی	٤٥٢	
				فضل رازی	علی بن موفق بغدادی	(٢١١)	٢١٢
				فضیل عیاض ابو علی کمر فی ٥ (٢٦) ٢٧	علی بن موسی رضا	٣١	
				٢٤٧ ٩٢ ٨٠ ٤٩ ٢٩	علی نصر آبادی	٢٤٧	٨٩
				فلیح بغدادی	علی یوسف شیرازی	٣٥٨	
				فوطی	عمر زر	٥٦	
				فیروز	عمر بن سالم (سلمه) (رك ابو حفص حداد)		
				(ق ، ك ، ل)	عمر بن عثمان مکی	٦٥	(١٧٣)
				القاهر بالله (خلیفه)		١٧٥	٢٠٦
				قراقی ، ابو الحسن علی بن عثمان بن نصر	٢٤٤	٢٧١	٣٤٨ ٣٥٠ ٤٧٩
				القراقی	عمران تلتی	٢٨٣	٤٤٥ (٤٤٦) ٤٤٨
				١٣٤	عمو (شیخ)	٢٨٧	٢٩٥ ٣٣٤ ٣٤٠
				٣٧٢ ٢٧١ (٣٧٠) ٣٣٦ ٢٨٨ ٢٥٣			
				قر بنج			
				(٤٣٠)			

قصاب آملی	٣٧١	٤٢٣	محمد بن خفیف (رك : ابو عبد الله خفیف)	
قصار رقی	٣٤٢		محمد زرقان	٣٥٢
قنبری	٩١		محمد ساخری	٤٣٧ (٤٣٩)
قنار (ابوالحسن علی بن عبدالرحیم)	٤٥٢		محمد بن سلام جمعی	١٠٩
کافور (امیر)	٢٢٨		محمد سعد ابراهیم زاهد	٢٢٩
کتانی	(رك : ابوبکر کتانی)		محمد بن سعید الفرنجی	٢٨
کردی	٧٥		محمد بن سلیمان ابوسهل صعلوکی (٤٢٠)	
کردان	١٧٦		محمد بن سوار	٩٧
کعبی	٣٥٣		محمد شگرف	٣٠٥
کوکبی	(رك : ابوعالی)		محمد طبرانی	٤١٧
کوفیان	٤١٨		محمد عبدالله گزاز	١٩٢
گوران (گبران)	٢١٣		(٤٣٠) ٤٣١ ٤٣٢ ٤٤٤	
(ل، م)			محمد بن عبدالرحیم خبوشانی	٣٢١
ایث پوشنجه	(٤٣٢) ٤٣٣		محمد بن عزیر	٤٠٨
ایلمی	٣٢٢		محمد بن علی بندگان	٢٢٠
ماورأ النهریان	١٢٧		محمد علی ترمذی	٢٣٥
مالک بن انس	١٠	٢٦	محمد بن علی عطوفی (٣٣٣)	
مالک دینار	٣٣٠		محمد بن علی وراق (ابو عبدالله) ٤٢١	
مجنون عامری	١٠٥		محمد علیان ابو جعفر محمد بن علی نسوی	
محمد (ابوالعباس مالینی)	٣٠ ١٧٨ ٣٨٥ ٤٥٠		٨٧ (٣٤٩)	
محمد بن احمد آملی	(٤٢٣)		محمد عمر نشاپوری	٤١٢
محمد بن احمد نجار (بو جعفر)	١٠٩		محمد بن الفارس بصری	٤٥٢
محمد بن احمد نحات	٤٥٢ ٢٨٦		محمد بن فرخان (رك : ابوالطیب فرخان)	
محمد بن ابراهیم الهروی	٢١٧		محمد بن فضل بلخی	٢١٨ (٢٢١)
محمد بن ابی الورد	٤٥١		محمد قصاب (محمد علی)	٢٣٥ ٣٦٩
محمد بامعنز ازهری	(٢٣٥) ٢٣٦		١٣٨ ١٦٣	
محمد ثوبان	٢٠٢		١٩٩ ١٤٢ ٢٦٧ ٣٣٥	
محمد بن جنید	٥٠		محمد بن منذر (شکر قندوزی) ٦٤	
محمد بن حامد واشگردی	٩		محمد مسلم حصیرباف	٢٣٢
٣٦٩ ٤٤١ ٤٤٢	٢١٨ ٢٩٥		محمد بن منصور طوسی	٣١ (٩٢)
محمد بن حامد اسماعیل ترمذی (٢٨٢) ٢٨٣	٩٣ ٩٤ ١٨٢		محمد نفیسه	١٩٢ ٤٣٢
محمد حسن جوهری ابوبکر (٢٣٣)			محمد بن وهب ابویمقوب زیات ٦٨	
محمد بن حسین برجلانی	١٨٢		محمد بن یحیی فرغانی	٣٢١

محمد بن يوسف بنا رازہ	(۹۵) ۹۶	متمم قهندزی	۲۹۹ ۴۴۵
محمود بن محمود	۲۰۶ ۲۰۹	معمّر بن احمد اصفهانی	(۴۵۳) ۴۵۴
محمود (سلطان)	(۲۴۷)	معروف کرخی	(۳۱) ۷۰
محمود وراق	۲۹۴ ۲۹۵ ۳۰۵	مفیرہ خراز	۳۶۳
محمیہ (زن سہل صعلوکی)	۲۷	ممشاد دینوری	(۱۸۷) ۱۸۹
مخلد بن حسین	۴۱۹	۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۲۵۰ ۴۰۲	
مدنیان	۳۰	منصور بن عمار دمشقی	۷
مرتعی (ابو محمد عبدالله بن محمد نشاپوری)	۴۱۸	منصور بن عمار مروی	(۹۱)
۸۱ ۳۶۱ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۶ ۳۱۳		مؤمل جصاص شیرازی	۸۳
(۳۲۷) ۳۵۳ ۳۷۳ ۳۸۲ ۴۰۹ ۴۲۰		موسی (ع) ۲۵۲۳ ۷۰ ۱۹۹ ۲۰۵	
۴۲۷		۳۷۵ ۴۸۴ ۴۸۵	
مرشدی	۲۰۷	موسی عیسی میکی	۱۹۸
مزنی (اسماعیل بن یحیی)	۱۳	موسی عمران	۳۸۶ (۳۸۷)
مزین (بوالحسن)	۱۳۵ ۲۴۱	مہلب مصری	(۳۳۲)
۳۰۴ ۳۶۵ ۳۸۴		میکائیل	۲۰۶
مزین کہین (صفیر) علی بن محمد بوالحسن		میمون مغربی	(۲۰۳)
۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۹۲		(ن، و)	
مزین کبیر (بوالحسن)	۲۸۵ ۳۵۲	نا بلوسی	۲۶۹
مستکفی بالله (خلیفہ)	۳۲۱	نبا جی : ابو عبدالله یزید بن سعید نجاجی	
مسوحی	(رک : حسن مسوحی)	۱۱۵ ۱۷۳ (۱۸۵) ۱۸۶	
مسیرہ نشاپوری	(۳۸۹)	نشاپور یان	۱۷۹
مصطفی ، محمد ، احمد ، نبی (ص) دراکثر صفحات		نصر قبانی (رک : ابوبکر نصر)	
مصعب بن احمد القلانسی بغدادی (رک :		نصر آبادی : ایراهیم بن محمد ابو القاسم	
ابو احمد قلا نسی)		نصر آبادی :	
المطیع بالله (خلیفہ)	۳۲۱	۴۶ ، ۵۲ ، ۸۳ ، ۲۱۷ ۲۷۱ ۳۰۹	
مطین	۳۳۴	۳۲۴ ۳۲۸ ۲۷۱ (۳۷۳) ۳۷۴ ۴۸۸	
مظفر کرمانشاهی	۲۰۱ ۳۳۲	نعمیری	۲۳۳
مماذ (رض)	۴۰۱ (۳۴۶)	نوری : ابو الحسن احمد بن محمد نوری	
مماذ ابو جعفر مصری	۲۶	۱۲ ۵۵ ۱۰۴ (۱۳۷) ۱۳۸ ۱۳۹	
معتز	۴۸۶ (۳۰۱)	۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۸۷ ۱۹۶ ۲۴۵	
	۳۵۵	۲۴۶ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۴ ۲۷۵	
		۳۰۸ ۳۱۸ ۳۲۳ ۳۲۶ ۳۵۰ ۳۵۳	
		۴۱۷ ۴۲۵ ۴۶۰	

نوقاتی بو عمر	۱۳۷	هلال بن احمد بردعی (رك: ابو نجم)	
نهاوندی (رك: ابو العباس نهاوندی)		همام حارث	۱۹۹
نهرجوری (رك: ابویمقوب)		یحیی جلا	۲۲۲ ۲۳۶
واسطی (رك: ابوبكر واسطی)		یحیی خالد	۸
واله (شیخ)	۴۸	یحیی بن عمار (خواجه) محدث هرات ۸۰	
وراق ترمذی (رك: ابوبكر وراق)			۴۰۱ ۴۴۹
وكیع بن جراح	۳۹	یحیی معاذ رازی ۵۴ (۷۴) ۷۵ ۱۹۶	
وهب بن منبه	۳۷		۳۰۹
ولید بن عبدالله ابواسحق	(۲۲۰)	یوسف حسین رازی ۱۹ ۷۳ ۱۳۵ ۱۷۸	
(ه، ی)		(۱۹۶) ۱۹۷ ۱۹۸ ۲۱۸ ۲۴۷	
هارون بوصالح حدثانی	۳۳۸	۲۴۸ ۲۵۹ ۲۰۷ ۳۱۸ ۳۳۲ ۳۶۴	
هارون صاحب سول	۲۹۰	۳۸۴ ۴۰۱ ۴۰۹	
هاربوکمان	۲۶۶ ۲۶۷ ۴۳۱ ۴۴۰ ۴۵۶	یوسف اسباط	۲۹
هاشمی صفدی	(۲۳۱)		

(۲)

فهرست بلاد و اماکن

(الف)

آمل (طبرستان)	۲۶۵	اندیان (کوی)	۴۳۲
ابله	۴۱۲	انطاکیه	۶۲ ۱۹۲
ابهر	۳۳۲	اهواز	۱۴۱ ۴۲۵
ارغان (فارس) ارکان، ارجان :		(ب)	
	۳۹۸ ۴۲۳	باب الطاق	۲۷۴
ارمی	۳۸۱	بازار پیلوران (ربض هرات) ۴۰	
ارمیه	۳۲۹	باشان	۲۰۵
استار آباد	۴۲۷، ۴۴۱	باورد	۸۸ ۹۱
اسرو شنه	۳۲۰	بخارا	۲۶ ۳۷۶
اصفهان (سپاهان، صفهان، صباهان، اصباهان)		بخت	۴۳۴
	۹۵ ۲۰۶ ۲۰۹ ۳۹۳ ۴۵۳	بسطام	۷۲ ۷۵
اطرابلس	۲۰۱	بصره ۶۵ ۹۱ ۱۰۰ ۲۰۴ ۲۰۹	
اندلس	۱۳۶		

٤٢٦		٣٧٧	٣٥٠	٣٢٦	٢٩٠	٢٨٩	٢٤٣
	(ح)					٤١٨	٤١٢
٢٥٩	٢٥٨	حبله	ج	٤٤٥	٢٣٣	بغاوردان:	
٢٦٧		حداده	٩٦	٧٠	٦٨	٦٥	٦١
٤٥١		حربيه (بغداد)	١٤٤	١٤٣	١٤١	١٣٧	١١٢
٣٢٧	٢١١	حيره (نشاپور)	٢٤٣	٢٣٣	٢٢٢	١٩٣	١٨٢
	(خ)		٢٩٥	٢٨٧	٢٧٣	٢٦٨	٢٤٦
٤٥٦	٤٣٣	خدایان (خیابان هرات)	٣٤٠	٣٢٧	٣٢٠	٣١٨	٣١٠
٢٢٢	١٤٠	خراسان	٣٧٨	٣٧٧	٣٦٦	٣٦٥	٣٥٤
٣٢٤	٣٠٩	٢٢٥		٤٥١	٤٠٣	٣٨١	٣٧٩
٤٣٧	٤٢٧	٣٧٤	١٣٧	بغشور			
	٤٤٠		٣٠٣	٢٧٣	٢٢١	٢١٨	١١٥
٤٢٣		خرقان				٤٤٥	٤٤٣
١٨٢		خرنوب	٣٣٨	بيت المقدس			
٣٥٣		خلد		(پ)			
٤٤٥		خمير	٤٣٥	٣٦٨	٣٤٨	پارس (فارس)	
	(د)		٤٣٢	٣٥٦	٩١	پوشنگک	
٣٤٤	٩	دامغان		(ت)			
٤٣٢		در خشك (هرت)	٤٤١	٢٥٩	٢٢٩	ترمذ	
٣٤٠		دسکره	٤٣٠	تلاو (هرات)			
٤١٥	٣٧٣	دمشق	٤٤٧	٤٤٦	تلت (ثلث؟)		
٢٧١		دمياط	٢٥٠	توبه (تل)			
٩١		دندانقان	٣٣٧	٣٣٦	تینات		
٤٠٤	٣٥٩	دینور	٣٦٦	٣٤٧	٣٤٠	تیه (بنی اسرائیل)	
	(ر، ز)			(ج)			
٥٧		رباط زنګسی	٢٢٦	جاو باره (چاوپاره)			
٤٤٣		رباط کرمان کان بلخ	٤١٣	جامع قیروان			
٣٤٢		رقه	٤١٣	جان کن (؟)			
٣٣٣	٢٥٧	رماه	٣٤٦	٣٤٠	٣٣٢	جبل	
		٣٣٩	١٩٦	جبال			
٩٩		رودبار	١٧٣	حده			
٤٣٤		رود هراة	٣٦٣	جرجرایا			
٣٦٩	٣٠٧	ری	٣٨٧	٣٨٦	حیرفت		
٢٩		زمزم (چاه)	چشت (هرات) و چشتیان (منسوب بآن)				

٤٤٠	٤٢٤	٣٠٩	فرغانه	(س)	٣٢٠	٢٤٦	١٦٥	٤٨	سامره
٢٦			فندی		٤٤١				ستارآباد (استارآباد)
٣٠٣			قادی		٣٠٥				سرکن (٢)
٤٤٥			قاف (کوه)		٢٣١				سند
٣٧١			قرافه		٣٣٦				سلمیه
٢			قسططنیه		٢٣١	٢٢١	٢١٨		سهرقند
٢٣٤			قوستان		٤٢٣				سیرکان
١٨٠			قیروان						سیروانی رادر قهرست رجال ببینید
٢٠٥			کاشان	(ش)					
			کرداواد (کردآباد، کوچا باد)		٢١٤	٢٠٢	١٤٢	٦٨	شام
			٨٢		٣٩٦	٣٥٩	٢٩٢	٢٨١	٢٣٦
			کرمان						٤٠٣
٢٨٧	١٧٦		کواژان		٢٨٩				شوش
٤٣٠			کوفان		٣٥٣	٣٢٧	٣٣٦	١٠٢	شونیزیه
٤١٥	٤٤٢		کوفه		٣٨٣	٣٨١	٣٦٤	٣٥٧	شیراز
٤٥١	٤١٢	٢٤٧	کوه هری						٤٥٢ ٤٤٧ ٤٤٥ ٣٩٣
٣٧٩			کوبان (نشا پور)	(ص، ط)					
٨٥			کازیار گاه		٣١٣				صنعا
٤٣٠	٤٢٨	٣٨٠	گوزگان، گوزکانان		٣٦٩				صور و صیدا
			(ل، م)		٣٠٨	٢١٣	٥٠	٣٠	طرسوس
٣٣٦	٣٠٠	٢٩٩	لبنان						٣٣٨ ٣١٣
٤٣٣			مالین		٤٣٥				طزر
			ماوراء النهر و ماوراء النهریان		١٨٤	١٨٣			طور سینا
٢٦٦	٢٦١	٢١٢	مرو		٣٩٦	١٨٢	٣١		طوس
٤٥٤	٤٢٣	٣٨٦	٢٧١	(ع، غ)					
٤٢٦			مروالرو		٢١١	٢٠٠	٨٩	٦٨	عراق
٤١٣			مسجد جامع قیروان		٣٣٣	٣٢٧	٣١٠	٢١١	٢٦٨ ٢٣٤
٤٠٠			مسجد جامع هراة						٤٤٠ ٣٧٨ ٣٧٧ ٣٥٦
١٣٣	١١٤	٢٩	مسجد حرام		١٣٣				عرفات
			٢٩٥		٢٤٨				عسکر
٣٠٥			مسجد خیف		٤٣٢	٤٢٣			غزوان (هرات)
٤٥٨			مسجد ذوالحلیفه	(ف، ق، ک، گ)					
١٧٨			مسجد زیرکان	(رک: پارس)					فارس

(ن)					۳۲۶	۳۲۵	مشتول		
۳۸۹	۳۴۹	۳۶۶	نا	۲۴۵	۱۹۸	۱۸۱	۱۳۵	۳۳	۳۲ مصر
۸۹	۸۲	۷۴	۷۲	نشاپور (نیشابور)			۳۰۱	۳۰۰	۲۹۱ ۲۸۴ ۲۶۹ ۲۶۴
۲۴۷	۲۲۱	۲۱۸	۲۱۷	۱۷۹	۱۴۲	۳۳۳	۳۲۵	۳۲۴	۳۱۸ ۳۱۷ ۳۱۲
۳۲۲	۳۱۰	۳۰۶	۲۹۷	۲۶۴	۲۵۹	۴۴۶	۴۰۶	۳۹۸	۳۷۱ ۳۶۵ ۳۴۷
۳۶۹	۳۶۸	۳۵۶	۳۴۹	۳۴۶	۳۲۸	۴۴۷			
۳۸۳	۳۸۲	۳۷۵	۳۷۴	۳۷۳	۳۷۰	۳۳۶	۳۰	مصیبه	
۴۴۹	۴۴۴	۴۲۳	۴۲۰	۴۱۹	۴۰۲	۴۱۳	۳۷۲	۳۲۶	۲۰۱ مغرب
۴۵۵					۴۴۹	مغوار (۱)			
۳۶۰	۲۴۵	نصبین			۲۰۲	۲۰۱	۱۷۵	۱۷۳	۱۳۳ ۲۶
(و، ه)					۲۸۵	۲۸۴	۲۶۲	۲۴۴	۲۴۱ ۲۰۶
۲۸۴	۲۷۱	واسط			۳۵۰	۳۳۸	۳۱۳	۳۰۴	۲۸۶
۴۰۴					۴۱۰	۴۰۶	۳۸۱	۳۷۴	۳۷۳ ۳۵۲
وادی القرى					۴۳۷	۴۳۶	۴۳۴	۴۲۹	۴۲۳ ۴۱۱
۳۶۴	۲۵۵	۲۵۳	هبیره (قصر)		۴۴۰				
۴۳۱	۴۰۰	۳۰۵	۵۶	۲	ملقباد (نشاپور)				
۴۳۷ ۴۳۲					۲۹۴	منج (یل)			

(۲)

فهرست کتب

۸۶/۲۹۱/۴۰۶	تاریخ صوفیان اسلمی	آداب (ابو عبدالله رودباری) ۳۹۷
۳۳۱	تاریخ و حکایات	اربعین صوفیان (معمّر اصفهانی) ۴۵۳
۱	تحفة السالکین	اربعین مشایخ بااربعین بوسعد مالینی ۲۹۱
تفسیر قرآن (بزرگان اشارت از ابوالعباس بن عطا آدمی) ۲۵۵		۲۸۸ ۳۷۰
تورات ۲۲۹		اربعین احادیث ۱
جزو در نکته‌های توحید از ابن الاعرابی ۳۵۰		اسمای مشایخ فارس ۸۶
جزوک (عمر مکی) ۲۷۳		اعتقاد از ابراهیم خواص ۲۴۹
جزوه‌های شیخ الاسلام (بخط وی) ۲۷۵		انجیل ۲۲۹
حکایات سهل تستری از اسحق بن ایوب ۹۹		بستان العارفین ۹۶
درجات المقبلین (احمد خسرویه بلخی) ۷۱		تاریخ بوبکر رازی ۳۷۴
دیوان شعر ابوبکر وراق ترمذی ۲۲۹		تاریخ سلمی ۳۷۴
		تاریخ سلامی ۳۰۸

رد بر قایل قدم ارواح از ابو عمرو دمشقی ۲۸۲	لمع (ابوبکر مفید محمد بن احمد جرجانی) ۳۶۳
رد بر یحیی معاذ (فضل فقر بر غنی) ۱۷۶	
رعایت (الرعايه لحقوق الله از حارث محاسبی) ۶۵	لمع (ابونصر سراج طوسی) ۳۶۳
یا (رغایب) ۶۵	مثک (قصیده) ۱
زبور ۲۲۹	
زهد (از سهل بن عاصم) ۱۸۵	مجالس بوعلی دقاق از ابوالقاسم قهیری ۴۵۶
السنة فی الاعمال ۹۶	محبیة الطراف نوقاتی (معنة الطراف) ۱۳۷
طبقات الصوفیه ۱	مرآة الحکما ۱۷۶
طبقات الصوفیه (سلمی) ۲۸۹/۲۶۵	معرفة (حارث محاسبی) ۶۵
عالم و متعلم ۲۲۹	مسند ترمذی ۲۲۹
عروض و قافیه ۱	مقامات شیخ الاسلام انصاری ۲۱۶
غربت (معمّر اصفهانی) ۴۵۳	موطا (امام مالک) ۱۰ ۳۲۰
کتاب احمد بن ابوالحواری ۲۰۲	نوح الخاس (معمّر اصفهانی) ۴۵۳
	وجد در سماع صوفیان (ابن اعرابی) ۳۵۹

(۴)

فهرست مصطلحات کتاب

درین فهرست مصطلحات و رموز صوفیه و اسمای فسق و غیره آمده و گویا فهرست مضامین کتابست، که از آن پدید می آید، که چقدر ذخیره معلومات از موضوعات مختلفه تصوف راوده.

(الف)

آداب احوال	۳۵۷/۳۴۸	ابرار	۲۸۳/۶۹
آرزومند	۲۹۰	ابن الازل	۲۰۷
آزادگان	۴۵۸	ابن الوقت	۴۰۸/۲۸۳/۲۰۷/۹۹
آزمایش	۵۴ (رق : بلا و امتحان)	ابتاع سنت	۹۱
آشنائی	۴۸۵	اجتهاد	۴۸۱/۹۱
آگاهی	۹۶/۹۵	احسان	۳۶۳
آمدن بحق	۳۳۰	احوال صوفی	۲۸۴
آیات	۹۹	احوال و مقامات	۴۰۷
اباحت	۹۰	اختیار	۴۶۲/۴۲۹
ابدال	۳۶۳/۲۳۸/۲۹۹/۲۱۷	اخلاص	۴۵۳/۲۴۹/۶۵
	۴۴۲	اخلاص و حدانیت	۳۴۱

۱۸۱	اعتكاف	۳۵۱/۸۳	اخلاق دوستان
۴۵۲/۲۹۴/۶۷	اعراض الله	۴۱۷/۴۱۶/۴	اخوان صدق
۳۱۵	افتقار بالله	۲۲۹/۲۱۲/۱۸۵/۸۵/۸۴	ادب
۲۵۰/۱۷۶	افراد	۳۴۸ / ۳۹۶/۳۱۴/۲۵۶	
۲۸۵	افراد ربوبیت	۳۶۹ (رك: آداب و حرمت)	
۲۷۷	افراد قدم	۱۱۹ تا ۱۲۳	ادراك
۴۰۶	افراد وانفراد	۲۲۵	اراده
۴۰۸/۳۸۰	افراد همت	۴۵۱	ارباب
۲۵۶/۱۸۴	افضل طاعات	۴۷۰ معرفت خبری	اركان معرفت خبری
۱۳۲	اقامت كل	۱۵۴ / ۱۵۳/۱۵۲/۱۴۵	ازل
۳۶۹	اقرب الى الله	۲۲۵ / ۲۰۸/۱۵۹/۱۵۶	
۴۴۹	اکرم الاکرمين	۲۷۷	
۳۷۰	الزام فقراء	۳۹۵/۱۴۰	استنار
۲۴۱	الوھیت	۳۲۹ (رك: لذات طاعات)	استحلاء طاعات
۴۷۵/۱۹۶	الهام	۱۵۰	استفراق وجد
	اماتت نفس (رك: نفس کشی)	۱۵۶	استفراق حضرت
۳۷۰	امام حرکت و سکون	۲۸۶	استغناء بالله
۱۷۸	امساك نفس	۴۰۲ / ۳۵۸/۲۳۲/۲۲۲	استقامت
۳۱	امل	۴۶۴	استقامت دوستی
۲۹۵/۷۵	انبساط	۳۷۸/۱۵۲	اسقاط جهنم
۱۶۲	اندراج توحید	۱۱۱ / ۸۲/۷۸/۶۸/۶۵	اشارت
/۱۹۵/۱۹۲/۱۲۶	انسی	۱۴۷ / ۱۳۴/۱۲۳/۱۲۱	
۴۵۱		۱۵۷/ ۱۵۶/۱۵۵/۱۵۴	
۳۲۶/۲۲۲	انسی با خدا	۲۳۶ / ۱۹۸/۱۶۷/۱۶۲	
۳۶۳	انسی لغير الله	۲۶۵ / ۲۴۳/۲۳۸/۲۳۷	
۳۹۸	انصاف	۳۷۳ / ۳۵۵/۳۳۰/۳۲۱	
۳۷۸/ ۱۹۲/۱۵۲	انفراد	۴۷۷	
۳۳۳	انقطاع از احوال	۳۲۱	اشارات و عبارات
۲۹۸/۶	انقطاع بخدا	۳۲۴	اصحاب او راد
۳۶۱	انقطاع سوی الله	۳۳۱	اصحاب حدیث
۱۳۵/۶	انکار	۴۵۳	اصحاب غایات
۲۴۱	او	۴۸۲/۱۸۹/ ۱۲۵	اصطلام
۳۱۰/۳۵۹ (رك: من)	او ومن	۳۵۰	اظهار کرامت

۱۴۷	بیان	۶۹	اوتاد
۲۴۰/۲۳۹/۷۸	بهخودی	۲۲۲	اوصاف عبودیت
۲۰۵/۲۰۴	بیرایه حق	۱۶۰/۲۰	اولیت
۷۲	بهت (رك: ولی)	۲۸۴/۵۹	اولیاء الله
۸۰	بهگانگی	۴۵۵	اولیاده کار نکنند
۴۶۴	پاداش شناخت	۳۵۳	اهتمام بوقت
۱۷۰	پاداش طاعات	۱۰۳	اهل توحید
۲۱۲/۲۹/۲۸	پرستش امید	۴۲۶/۶۴/۶۳/۱۲	اهل السنه
۳۷۰/۲۸/۲۷	پرستش عارف	۱۲۲	اهل غیب
۴۶۶/۱۳۱/۷۵	پنداره	۳۴۵/۱۹۰	اهل کلام
۴۷۳	پنداشت	۲۲۵/۱۴۲/۶۴	ایشار
(ت، ث)		۳۸۳	ایشار الله
۳۱۴	تادیه باسناد	۴۵۵	ایشار پنهان
۱۵۳	تجرد الوهیت	۳۴۶	ایمان سمعی
۴۷۹	تجرد سر	۳۹۵	ایمان معاینه وشهادت
۱۶۲/۷۱/۶۹/۶۱	تجربید	۲۱۴	ائمه صوفیان
۳۵۶/۲۵۵/۲۴۰		(ب، پ)	
۳۵۶		۳۸۴/۱۱۰	بار وجود
۱۶۱	تجلی اعظم	۳۲۷	باطن خدا
۳۴۳	تجلی آلهی	۱۴۹/۷۱/۲۵	بدایه
۳۱۵	تجلی حقایق حق	۲۱۶	بدایات
۲۱۹/۱۱۱/۷۲	تعبیر	۳۳۰/۱۹۵	بذل روح
۲۴۵/۱۳۴		۴۸۶/۴۵۹/۱۳۴	بذل مجهود
۲۸۵/۲۰۷/۱۹۲	تخلی	۳۸۳	بذل معروف
۴۶۲		۴۲۸	بر
۹	ترسا	۱۴۴	بسط
۲۴۲	ترك اختیار	۳۱۹/۱۳۲/۱۱۵	بقا و فنا
۴۰۸/۱۸۲	ترك تدبیر	۴۸۵/۳۴۳/۳۴۲	
۲۸۸	ترك دنیا	۳۹۶/۳۱۹	بقای حق
۳۲۹	ترك طاعت	۲۸۸/۱۸۵/۷/۳	بلاو امتحان
۲۳۰	ترك عبودیت	۲۵۵	بلاکشدن
۲۴۴	ترك علم و عمل	۳۷۴	بودای حق
۳۵۹	ترك کل	۳۴۲	به و منه

توبه ۳۸۰/۳۳۱/۲۸۷/۲۱۵/۱۲۶/۹۱/۷۱	۳۳۰/۱۹۵	ترهات صوفیان
۴۷۳/۴۵۵/۴۲۱	۲۳۷/۶۴	تسلیم
توحید ۱۵۰/۱۴۸/۱۳۱/۱۲۲/۷۶/۵۶/۱۴	۴۷۱	تشبیه در اثبات
۱۶۱/۱۵۹/۱۵۵/۱۵۳/۱۵۲/۱۵۱	۳۲۷	تصحیح عبودیت
۳۱۱/۳۱۰/۳۰۹/۲۷۷/۲۷۲/۱۶۳	۳۸۵	تصفیه قلوب
۴۶۲/۳۲۴/۳۱۳	۱۰۶/۵۱/۱۰/۷	تصوف
توحید (انواع ثلاثه) ۱۵۴/۱۵۳/۱۴	۱۵۱/۱۴۹/۱۴۴/۱۲۷/۱۲۶/۱۱۴	
توحید اخلاص بکتاب و سنه ۱۴	۱۹۳/۱۸۲/۱۷۹/۱۶۵/۱۶۳/۱۵۲	
توحید اسرار ۱۵۳	۲۴۳/۲۴۱/۲۳۸/۲۲۵/۲۰۷/۱۹۶	
توحید (مراتب آن) ۱۶۲	۳۰۲/۳۰۱/۲۸۲/۲۷۷/۲۵۵/۲۵۴	
توحید تجرید ۱۴	۳۳۳/۳۲۷/۳۱۶/۳۱۱/۳۱۰/۳۰۹	
توحید تقلیدی ۲۴۵	۳۵۹/۳۵۷/۳۵۶/۳۵۱/۳۴۷/۳۴۲	
توحید حقیقی ۲۰۷	۳۹۷/۳۹۶/۳۸۵/۳۸۴/۳۷۳/۳۶۶	
توحید خاص ۱۵۷/۱۵۴/۱۵۳	۴۵۲/۴۵۱/۴۲۱/۴۰۸/۴۰۶/۴۰۲	
توحید ذکر و رویه ۱۵۳	۴۸۳/۴۵۶	
توحید رسوم ۱۵۶	۱۰۶	تصوف و تصرف
توحید شواهد ۱۵۳	۴۵۲/۱۹۶	تفاضل شیئین
توحید صوفیان ۲۳۷/۱۵۷/۱۵۶	۳۳۲/۱۸۸/۱۳۹	تفرقه
۲۷۷	۸۲	تفکر دو ذات
توحید عام ۱۵۷	۴۲۷	تقصیر معرفت
توحید معیان و متملکانه ۳۶۹/۲۶۰	۴۰۳/۲۴۴/۲۲۹/۱۶۸/۱۳۷/۱۳۴	تقوی
توحید معامله ۱۵۳	تکبر مطیعان ۲۹۸	
توکل ۱۴۹/۶۳/۶۱/۵۷/۳۳/۱۳/۷/۳	تلبیس ۲۳۸/۱۹۳/۱۴۷/۱۴۵/۵۲/۴۹	
۲۲۵/۲۴۸/۲۴۲/۲۹۸/۳۱۱/۳۱۳	۴۵۷/۴۲۸/۳۹۱/۳۶۲/۳۳۰/۳۲۷/۲۷۰	
۴۷۵/۴۵۱	۴۳۳/۴۳۲	تلفد به بگا
تعاون امر ۱۷۹	۹۹	تمکین
توخت ۱۸۱	۲۸۳	تمکین انوار
تیرا ۳۴۳	۴۲۲/۳۱۴/۲۸۸	تمنی و امل
ثناه ۴۸۸/۲۳۷/۱۹۸	۳۴۸	تنوایی
ثنویت ۳۰۹/۲۰ (رك: مجوسیت، گوری)	۲۴۱/۲۴۰/۲۳۹/۲۳۸	تو
(ح، ح، خ)	(رك: من و تو)	
جان ۳۵۵/۲۰۰	۱۳۷	تواری
جبر ۵۵	۴۲۸/۳۴۷/۱۹۸	تواضع
جهد التوحید ۴۸۶/۱۵۷/۱۵۵/۱۵۴		

جذبۂ حق ۵۲	جذبۂ حق ۵۲
جستن ۱۳۱/۱۳۰/۱۱۹/۱۱۸	جستن ۱۳۱/۱۳۰/۱۱۹/۱۱۸
(رك: طلب)	(رك: طلب)
جستن دوستان ۳۰۲	جستن دوستان ۳۰۲
جمال مرد ۲۹۸	جمال مرد ۲۹۸
جمع ۴۸۲/۲۷۵/۱۳۱	جمع ۴۸۲/۲۷۵/۱۳۱
جمع و تفرقه ۳۳۲ (ركه تفرقه)	جمع و تفرقه ۳۳۲ (ركه تفرقه)
جنگ با نفس ۷۳ (ركه نفس كشی)	جنگ با نفس ۷۳ (ركه نفس كشی)
جوانمرد و جوا نمر دان ۱۱۱/۵۱/۴۷	جوانمرد و جوا نمر دان ۱۱۱/۵۱/۴۷
۱۶۷/۱۲۹/۱۹۱/۲۱۹/۲۹۵/۳۰۸	۱۶۷/۱۲۹/۱۹۱/۲۱۹/۲۹۵/۳۰۸
۴۳۵/۳۵۵/۳۴۰	۴۳۵/۳۵۵/۳۴۰
جوا نمردی ۱۷۲/۱۹۰/۲۹۲/۲۹۵/۳۹۹	جوا نمردی ۱۷۲/۱۹۰/۲۹۲/۲۹۵/۳۹۹
۴۴۰	۴۴۰
جوع ۲۸۳	جوع ۲۸۳
چشتمان ۴۵۴/۴۳۶	چشتمان ۴۵۴/۴۳۶
حال ۱۱۷/۲۰۸/۲۳۵/۳۱۱/۳۵۳/۴۸۰	حال ۱۱۷/۲۰۸/۲۳۵/۳۱۱/۳۵۳/۴۸۰
۴۸۶	۴۸۶
۳۳۰	۳۳۰
حال المحال	حال المحال
حال و مقام ۳۵۳/۳۵۲	حال و مقام ۳۵۳/۳۵۲
حب ۱۸۴/۴۱/۳۰/۲۸/۲۷/۱۴/۸	حب ۱۸۴/۴۱/۳۰/۲۸/۲۷/۱۴/۸
حب و بغض	حب و بغض
حجاب ۱۶۹/۲۶۷/۲۹۴/۳۱۹/۳۴۲/۳۶۹	حجاب ۱۶۹/۲۶۷/۲۹۴/۳۱۹/۳۴۲/۳۶۹
۴۸۰	۴۸۰
حجاب (سه قسم) ۱۳۴	حجاب (سه قسم) ۱۳۴
حجاب حق ۴۰۴/۳۷۶/۲۴۱	حجاب حق ۴۰۴/۳۷۶/۲۴۱
حجت خدا ۲۶۴	حجت خدا ۲۶۴
حد ۴۸۵/۲۴۰	حد ۴۸۵/۲۴۰
حر (فتی) ۴۲۸	حر (فتی) ۴۲۸
حراس السماء ۳۳۰	حراس السماء ۳۳۰
حراس الحنه ۳۳۱	حراس الحنه ۳۳۱
حراس الله ۳۳۱	حراس الله ۳۳۱
حرمت ۳۲۲/۳۱۶ (رك: ادب)	حرمت ۳۲۲/۳۱۶ (رك: ادب)
حرمت مشايخ ۳۴۱	حرمت مشايخ ۳۴۱
حریت ۴۰۲/۳۲۱/۲۸۳	حریت ۴۰۲/۳۲۱/۲۸۳
حضرت و مشاهدت ۲۳۸/۱۸۹	حضرت و مشاهدت ۲۳۸/۱۸۹
حقیقت ۱۴۷/۷۶/۳۵/۲۱۰/۲۲۰/۲۳۷	حقیقت ۱۴۷/۷۶/۳۵/۲۱۰/۲۲۰/۲۳۷
۴۶۴/۳۳۲/۳۱۴	۴۶۴/۳۳۲/۳۱۴
حقیقت تصوف ۳۲۹	حقیقت تصوف ۳۲۹
حقیقت غیب ۳۶۱	حقیقت غیب ۳۶۱
حقیقت فقر ۳۴۲	حقیقت فقر ۳۴۲
حقیقت معرفت ۴۸۸/۸۲/۳۴	حقیقت معرفت ۴۸۸/۸۲/۳۴
حقیقت و علم ۳۳۲	حقیقت و علم ۳۳۲
حقیقت حق ۲۳۷/۶۹	حقیقت حق ۲۳۷/۶۹
حکمت ۴۶۴/۳۴۶/۱۳۲/۸۳	حکمت ۴۶۴/۳۴۶/۱۳۲/۸۳
۴۷۴	۴۷۴
حکمت تجربینی	حکمت تجربینی
حکمت و علم و حیوة ۳۴۶/۱۳۲	حکمت و علم و حیوة ۳۴۶/۱۳۲
حکیم ۲۳۴/۲۳۰/۸۴/۱۸	حکیم ۲۳۴/۲۳۰/۸۴/۱۸
حلاوت ۱۴۲/۷۲/۳۰	حلاوت ۱۴۲/۷۲/۳۰
حیا ۴۵۲/۱۳۴/۷۱	حیا ۴۵۲/۱۳۴/۷۱
حیاء دل ۳۶۸/۳۲۳/۳۱۱/۳۰۷	حیاء دل ۳۶۸/۳۲۳/۳۱۱/۳۰۷
حیرت ۲۳۶/۱۱۲/۴۰	حیرت ۲۳۶/۱۱۲/۴۰
حیرت دو نوع ۸۲	حیرت دو نوع ۸۲
حیلۂ: ۱۴۰/۱۳۹/۱۲۶/۱۱۸/۱۵/۱۴	حیلۂ: ۱۴۰/۱۳۹/۱۲۶/۱۱۸/۱۵/۱۴
۲۲۳/۲۳۷/۲۲۹/۳۴۶/۴۷۲/۴۸۸	۲۲۳/۲۳۷/۲۲۹/۳۴۶/۴۷۲/۴۸۸
خاطر: ۴۵۵/۲۵۸/۱۰۸/۶۷/۵۲	خاطر: ۴۵۵/۲۵۸/۱۰۸/۶۷/۵۲
۲۷۸	۲۷۸
خاطر حق	خاطر حق
خانقاه اولین صوفیان (خانگاه) ۲۶۶/۱۱/۹	خانقاه اولین صوفیان (خانگاه) ۲۶۶/۱۱/۹
۳۱۴	۳۱۴
خبر درمیان	خبر درمیان
۴۲۹	۴۲۹
خدایس	خدایس
۳۷۶	۳۷۶
خدای و لطف	خدای و لطف
۴۰۹	۴۰۹
خداوندان اسرار	خداوندان اسرار
۴۰۹	۴۰۹
خداوندان همت	خداوندان همت
۳۲۷/۵۱	۳۲۷/۵۱
خدمت	خدمت
۲۹۱	۲۹۱
خدمت یاران	خدمت یاران
۴۰۲	۴۰۲
خدمت اخوان	خدمت اخوان
۱۳۲	۱۳۲
خروج عن الكل	خروج عن الكل
۸۴	۸۴
خفوع	خفوع

۸۲	دهشت:	۱۵۴	خلع انداد
۴۶۵/۳۰۲/۲۱۲/۱۵۶/۴۸/۳۷/۳۶	دیدار هره	۶۴/۶۳	خلق قرآن
۲۱۹/۲۱۸	دیدار پیران	۱۶۴/۱۶۳	خلق کریم
۳۷	دیدگان عارفان	۴۲۸/۴۲۷/۱۸۵/۷۴	خلوة و خطة
۲۹۵	دیده دوست بین	۶۷	خواطر
۴۷۴/۴۶۷/۳۴۵/۲۶۴/۲۳۶/۵۵	ذات	۲۴۰	خود
۱۲۶/۱۱۳/۹۴/۷۷/۴۶/۴۵/۱۸	ذکر	۳۱۰/۱۷۰	خود بینی
۱۹۹/۱۴۲/۱۳۹/۱۳۸/۱۳۵		۲۲۲	خود شناسی
۳۷۹/۳۱۷/۲۸۲/۲۴۳/۲۲۱		۱۸۵	خودی
۲۶	ذکر (ادنی و نهائی)	۳۰۸	خوشی دل
۳۹۳	ذل استاد	۱۷۱ (سه قسم)	خوف ۲۵۴
۳۵۷/۱۲۸/۱۸	ذل نفس	۱۹۸	خیر
(رهز)		(هذ)	
۲۷۵/۲۰۴/۸۰	راز	۲۶۸	داعی حقیقت
۳۴۲/۲۹۶/۲۸۶	راه بخد	۲۶۸	داعی شریعت
۷۸ (رکه شناخت)	راه شناخت	۳۳۵/۳۲۸/۳۲۵/۳۰۵/۲۰۷/۸	درویش :
۳۷۴/۲۷۲/۱۷۹/۱۸	ربانی	۳۵۵	
۳۷۸		۴۳۵/۳۹۷/۳۶۶/۳۲۸/۳۲۵/۳	درویشی :
۴۲۹/۲۸۵/۳۳	ربوبیت	۴۳۸/۴۳۷	
۴۶۳/۲۵۴	رجاء	۳۶۶	درویشی (سه چیز)
۳۷۸	رجال (چهار گروه)		دریافت : رکه یافت
۳۶۹	رجوع بخدا	۲۳۳/۱۳۳/۹۹/۳۲	دعا :
۴۵۸	رد	۳۹۴/۱۸۱	دعوی
۳۶۹	رستن از نفس	۲۴۹/۲۰۵/۲۰۴/۲۰۱/۲۰۰/۳۱	دل :
۴۴۵/۴۴۴	رسته و بسته	۲۸۴/۲۸۲	
۳۱۱/۲۴۷/۲۴۲/۹۲/۷۳/۷۲/۶۴	رضا	۴۸۰/۳۴۸	دل های دوستان
۳۷۰/۳۳۱		۱۴۱/۱۶۸/۱۶۷/۱۰۵/۴۸	دوستی :
۳۴۲	رعایت حق	۴۵۹/۴۵۸/۲۲۷	
۳۹۹/۱۱۸	رعونت	۳۸/۳۰/۵/۳	دوستی دوستان خدا
۲۰۷	روزبلی	۳۳۴/۳۳۳/۳۰۶/۲۹۷/۲۱۰/۱۸۸	
۲۴۶	روزه (سه قسم)	۲۹۷	
۴۶۵	روح	۳۷۰/۲۸۸/۱۰۷/۱۰۶/۹۵	دنیا :
۱۶۹	رویت اعمال	۳۵۱/۳۱۷/۳۱۰/۳۰۹/۲۵۰	دوگانگی :
۳۲۷	رویت فضل	۴۷۶	

۳۳۷/۱۳۲/۵۳/۶/۳	ریا
۲۳۵/۲۲۹/۱۰۰/۹۹/۹۷/۶۵	ریاضت
۲۶۲	
۲۵۵	زبان اشارت
۲۴۳ (سه قسم)	زبان محققان
۱۹۱	زرق
۳۸۵/۳۴۱/۲۴۳	زندقه
۱۱۱/۷۴/۱۶/۱۵	زندیق وزنادقه
۳۲۸	زور وضعف
۳۵۰	زهادت
۹۵/۹۴/۶۳/۶۲/۶۱/۲۹/۷/۵	زهد
۳۱۱/۲۸۳/۲۲۹	
۳۵۸	زیادت ونقصان
۴۳۴	زیارت مشایخ
(س،ش)	
۷۴ (سه طبقه)	سالکان طریق
۲۵۴	صبب
۴۵۳/۳۵۲/۲۷۵/۲۴۳	سخن
۲۶۴ (سه قسم)	سخن ازحق
۲۳۱	سخن افزونی
۲۶۰	سخن متمکانه
۲۶۰	سخن مدعیانه
۲۱۰	سخنان دوستان خدا
۴۲۳/۳۳۲/۳۲۷/۲۸۵/۸۲۳/۱۳۵	سر
۳۱۶/۲۴۰/۴۲۵	سراالله
۳۷۴	سرربانی
۳۳۹	سفر
۴۵۴/۳۸۶	سقوط حشمت
۳۸۶	سقوط خلاف
۲۷۷/۷	سکر
۳۷۹/۳۶۲/۳۴۲/۳۲۲/۲۶۱	سکوت
۳۷۰/۲۷۱/۹۳	سکون
۲۷۰/۲۶۳/۲۸۱/۲۹	سماع وائرآن
۳۷۹/۳۷۵/۳۶۷/۳۶۰/۳۳۳/۳۱۵	
۴۴۹/۴۲۱ تا ۴۱۱/۴۰۶/۳۸۱	
۳۶۲	سوءادب فقراء
۳۷۹	سوز وحدت
۳۳۸/۲۳۱/۶۹	سیاحت
۲۸	شاغل
۳۶۶	شان خدا
۳۶۶/۱۰۴/۱۰۳	شغل خدا
۱۹۸	شر
۴۷۶/۲۳۸/۲۳۷	شرك خفی
۳۲۴/۳۱۴/۱۷۳/۱۵۵	شریعت وحقیقت
۳۶۵/۳۲۹	
۴۷۷	شعاع وجود
۱۹۸ (سه قسم)	شغل خاصه
۲۸۸	شغل دنیا
۳۹۰/۲۸۰/۲۷۹/۱۸۳	شغل نفس
۴۰۵	
۲۹۷/۲۹۱	شفاعت
۲۷۸/۶۴	شکر
شناخت (رك : معرفت واقسام آن)	
۱۲۶ تا ۱۲۴/۱۲۲/۱۱۸/۲۰	
۳۴۵	شناخت تصدیقی
۴۷۸/۴۲۵/۳۶۵	شناخت خدا
۴۸۴/۴۸۳/۴۸۲/۴۶۶	شناخت صوفیان
۴۸۸/۴۸۷	
۴۸۸	شناخت عام
۴۷۹ تا ۴۷۷	شناخت ویافت
۴۷۵	شواهد
۳۵۱/۲۲۵/۱۷۹/۶۲/۱۳	شوق
۴۸۴/۳۵۳	
۲۴۲/۲۴۱	شهادت
۳۸۸/۹	شهرت وخمول

صوفیان (سفرقه) ۱۸۵/۱۸۴	۱۶۳/۱۱۹/۶۳	شهود
صوفی عارف ۳۳۸	۴۶	شهود ذکر
صوفی (زندگی، او) ۲۸۳/۱۰۵/۹۷	(ص، ض)	
صولت ۱۶۶	۲۸۳/۲۴۰	صاحب اسرار
ضوالفقیر ۳۰۰	۳۶۹	صاحب حال
ضرورت ۳۵۳/۹۹	۲۶۲/۲۴۷/۱۸۹/۱۳۲/۹۲/۶۴/۱۴/۳	صبر
ضیاع امرالله ۳۹۶/۳۱۴	۴۸۷/۴۵۲/۳۴۴/۳۱۱	
(ط، ظ)	۲۹۱	صبر بر احکام الله
طرب ۱۳۷	۱۹۱/۱۷۲/۱۳۴/۱۳۳	صدق
طرح دارین ۲۱۹	۴۵۷/۲۲۳	صدمت و شور
طرح ریاست ۱۵۴	۱۸۹/۱۳۹/۱۱۳/۱۰۹/۸	صدیق، صدیقین
طریق بخدا ۱۹۰/۱۲۱/۱۸۹/۸۶/۷۸/۷۲	۴۰۷/۳۸۷/۳۴۸/۲۱۰	
۳۵۳/۲۴۸	۲۰۴/۱۰۵/۸۰/۵۸/۲۸/۲۴/۴/۳	صحبت
طریق صالحین ۵۹	۲۸۳/۲۶۴/۲۵۹/۲۲۸/۲۲۷/۲۲۵	
طریق صوفیان ۳۵۸	۴۵۴/۴۴۸/۴۲۵/۳۸۶/۲۹۳	
طریقت ۳۱۳ / ۹ / ۵	۴۵۶	
طلب ۲۵۴/۱۲۶ / ۱۲۱ / ۲۴ / ۲۳ / ۱۹	۳۵۷	صحبت اهل بدعت
۴۰۱ / ۴۰۹ / ۴۲۲ (رکاجستن)	۳۳۱/۳۵۸/۱۸۱/۱۳۲/۱۱۸	صحبت بالله
طلب طریق ۴۵۷ / ۴۵۱	۳۳۳	صحبت صوفیان
طلب عزت بیاطل ۴۰۸	۳۵۰/۲۹۳	صحبت فقراء
طمع ۱۶۸/۱۵۶	۳۰۵/۲۶۲	صحبت نیکان
طهارت ضمائر ۴۵۲	۴۶۷/۵۵	صفات
ظریف ۴۱۹/۳۴۶	۴۷۳/۲۶۷	صفاتی
ظهور کرامات ۳۵۰	۱۳۹	صفای عبودیت
(ع، غ)	۱۵۰ / ۱۲۸ / ۱۱۴ / ۶۸ / ۶۷ / ۵۹ / ۵۱	صوفی
عابد ۳۵	۲۳۷/۲۳۵/۲۰۸/۲۰۷/۱۹۵/۱۵۲	
عارف ۱۲۷/۸ ۱ / ۷۵/۶۷/۴۷/۳۵/۲۹/۵	۳۱۳ / ۳۰۴/۲۹۵/۲۹۴/۲۹۲/۲۶۷	
۱۴۱ / ۱۴۸ / ۲۰۷ / ۲۰۳ / ۲۳۲ / ۲۵۳	۳۳۶/۳۳۳/۳۳۱/۳۳۰/۳۲۱/۳۱۶	
۲۲۰ / ۲۷۴ / ۳۰۳ / ۳۲۲ / ۰۳۱ / ۳۴۷	۳۹۶/۳۸۷/۳۸۶/۳۸۲/۳۷۸/۳۵۵	
۳۷۰ / ۴۵۷ / ۴۷۷ / ۴۶۱ / ۴۶۴ / ۴۸۰	۴۵۷/۴۴۸/۴۱۴/۴۰۷/۴۰۶/۴۰۴	
۴۸۱ / ۴۸۶	۱۵۱/۱۳۸/۱۳۴/۱۱۵/۵۵/۵۱/۱۱	صوفیان
عارف (صفتش) ۴۸۰/۳۵۷/۶۷	۲۶۱/۲۵۵/۲۱۳/۲۰۰/۱۵۷/۱۵۶	
(اعرف الناس) ۲۴۵	۳۳۳/۳۳۰/۳۲۲/۳۱۸/۳۰۴/۲۷۳	
	۴۳۹/۴۱۴/۳۸۹/۳۳۶	

- (سه قسم) ۱۷/۱۳/۱۲
 (پنج قسم) ۱۴۷
 (انواع علم) ۱۴
 علم استدلال ۳۱۲
 علم اشارت ۴۰۹/۱۵۵/۱۴۷
 علم الهامی ۱۴۷
 علم اولین ۱۳۵
 علم بامر الله ۱۷
 علم بالله ۳۲۳/۳۱۵/۱۷
 (پنج قسم) ۱۴۸
 علم بایام الله ۲۷
 علم برای سیرت ۹۵/۱۵
 علم تعبیر ۱۵/۱۴
 علم توحید ۲۴۳/۱۶۲/۱۴۸/۱۱۶/۸۴/۱۴
 /۴۰۰/۳۷۷
 علم جمع ۴۷۴
 علم حال ۱۱۷
 علم جدید ۱۵
 علم حقیقت ۱۴۴/۱۵/۱۴ تا ۱۴۸/۱۵۵
 علم حقایق (پنج قسم) ۱۵۵
 علم حکمت ۱۵
 علم خبری ۱۴۸/۱۴۷
 علم در عرفان ۳۸
 علم دین ۱۵
 علم ذات ۳۴۵/۲۳۶ (رک : معرفت ذات)
 علم طب ۱۵/۱۴
 علم ظاهر ۳۱۲
 علم عین ۳۱۹
 علم فیبی ۱۴۸/۱۴۷
 علم فنا و بقا ۳۴۱/۲۳۹
 علم قرب ۲۳۶
 علم کلام ۱۷/۱۴
 علم لدنی ۱۴۵/۱۴۴
 علم محبت ۲۵۵/۱۴۸
- (سید عارفان) ۱۱۶/۷۷
 (خاتم عارفان) ۱۱۶
 عارف و معروف ۴۶۷
 عاقبت و صوفی ۳۶۰/۳۵۹
 عبادت ۲۹۱
 عبادت بارواح ۴۰۹
 عباد صالحین ۳۰۵
 عبادت ۱۶۲/۱۵۸/۱۵۷/۱۴۷/۵۵
 عبرت ۳۷۹
 عبودیت ۳۰۳/۲۸۳/۲۲۲/۱۳۹/۶۵/۳۳
 ۳۴۱/۳۲۸/۳۲۲/۳۱۰
 عجز از معرفت ۴۶۳/۳۲۲/۱۳۹/۱۱۹/۷۷
 /۴۸۷
 عرفان ۴۷۴/۱۲۵
 عراقیان ۱۲۸/۱۲۷
 عزت ۲۴۱
 عز نفس ۳۵۷
 عزیز ترین مردم ۲۵۳
 عشق ۹ (رک : هوی)
 عصمت ۴۵۴
 عقد و عهد ۳۵۸
 عقل ۱۴۰/۱۳۹
 عقوبت و کرامت ۳۷۶
 عقوق ۴۲۱
 علامه اعراض الله ۴۵۲/۳۵۷
 علامه دوستی ۱۳۳
 علامه قرب ۳۶۱
 علامه محبت خدا ۳۰۷
 علامه معرفت ۴۵۹
 علامه وجود ۱۱۷
 علامات اولیا (سه چیز) ۲۱۶
 علاقت ۲۵۰
 علم ۱۶۸/۱۳۲/۱۲۳/۱۲۱/۱۱۸/۶۵/۳۸
 /۳۴۶/۳۲۳/۳۰۱/۲۴۹

علم معاش ۱۷

علم معرفت ۱۵۵

علم نجوم ۱۵/۱۴

علم وعد ووعید ۱۵

عمارت اوقات ۱۸۴

عمارت باطن ۴۰۵

عمارت دل ۳۴۱

عیار ۴۴۴/۳۵۷

عین ۳۲۰/۳۱۹/۲۲۹/۲۲۸

عین توحید ۲۳۸/۱۶۲/۱۶۱

عین جمع ۴۷۵/۲۷۵

عین حقیقت ۱۴۵

عین دوستی ۱۶۸/۱۶۷

عین وجود ۴۸۵/۴۸۳/۱۳۱

عیون الله ۳۲۰

هایت معرفت ۴۵۹

غرور ۳۲۵ / ۲۰۷ / ۱۶۹ / ۷۹ / ۷۵ / ۵۴ / ۵۳ / ۳۸۷

غرور کرامت ۳۶۷

غریب ۳۲۲/۵۹/۲۲/۲۱

غفلت ۲۳۵/۱۳۸/۱۱۸/۱۰۹

غوث ۳۰۳/۶۹

غیب ۳۷۰/۳۶۱/۳۳۷/۳۰۳

منیبات ۴۰۳

غیبت ۴۶۴/۳۹۸/۳۱۱/۱۳۴

(ف، ق)

فانی ۱۳۱

فترت ۳۴۲

فتنه ۳۷۵/۹۸

فتوت ۳۵۶/۳۵۴ / ۳۴۶/۱۷۲/۱۰۴/۶۳

۴۰۲/۳۸۳

فتوح ۸۶/۵۸/۵۷

فتی ۴۳۱/۳۸۱/۳۷۸/۲۸۲/۲۰۲/۱۴

فراغت دل ۴۳۸/۲۸۳/۲۰۹/۲۰۸

فراست ۱۷۸

فردانیت و اولیت ۴۸۵/۴۸۳/۴۷۳/۱۵۸

فرق عیار و صوفی ۳۵۷

فرق صوفی و زاهد ۳۹۶

فقر ۳۹۹/۳۵۰/۲۹۲/۲۵۶/۹۹/۹۳/۳۵
۴۰۲

فقر و غنا ۳۵۰/۳۲۵/۱۳۷

فقراء ۴۰۸/۴۰۵

فقیه ۲۶۴/۱۵/۱۴

فقیر ۲۹۳/۲۹۱/۲۴۳/۲۱۵/۱۱۳/۱۰۲/۸۱

فقیر ۴۰۸ / ۴۰۲ / ۳۴۷/۳۳۳/۳۰۸/۳۰۳

/۴۵۳/۴۰۹

فقیر مستحق ۱۴۲

فسکرت ۳۷۹

فلاسفه ۱۷

فنا و بقا ۳۴۱/۲۷۵/۱۵۳/۱۳۲/۱۱۷/۱۹

۳۴۲

فناء کل ۲۲۴/۱۳۱

۱۶۲ فنا فی التوحید

۴۸۰ فهم عن الله بالله

۱۷۵ قانون ذکر

۱۶۵ قائم بحق

۲۵۴ قائم بی سبب

۲۲۸/۳۴ قدر و جبر

۱۶۱ قدس

۱۵۳/۱۵۲ قدم

۲۸۲ قدم ارواح

۲۲۶ قدم دهر

۲۷۷ قدم وحدت

۳۵۱/۲۸۲/۲۱۱/۱۹۵/۱۱۳ قرب

۴۸۲/۴۸۱/۱۴۱/۱۴۰/۸۲ قرب و بعد

۳۵۱ قرب و مسافه

۴۲۹ قسمت خدائی

۱۸۶ قصد

۶۹ قطب

متحرمان ۲۹۲
 متحقق ۳۷۸
 متعنی ۴۲۲/۱۳۲
 متفرق ۳۷۸/۱۱۲
 متکلم ۲۷۸/۲۶۷
 متمکن ۷۷/۷
 متمنی ۴۲۲/۱۳۲
 مجوسیت ۳۱۰/۲۵۰/۲۳۰ (رك: گوری)
 مجوسی ۲۶۲ (رك: گوزان، گوری)
 محال در حال ۲۲۴/۲۲۳
 محبت ۲۱۶/۱۶۷/۱۰۷/۷۵/۷۴/۳۲/۳۲
 ۴۷۴/۴۶۲/۴۵۲/۲۰۲/۳۳۱/۲۲۵
 محبت دوستان خدا ۶۰۵
 محبت دو گانگی است ۴۷۶
 محبت نفس ۲۸۹
 مدارج معرفت ۴۶۸
 مدعی ۳۷۸/۲۳۷/۳۵۰/۱۱۲/۱۱۱
 مذهب ۲۵۳/۱۰۶
 مراقبه ۱۹۵/۱۷۸/۶۵
 مرایی ۳۳۷
 مرقع ۳۰۲/۲۵۸/۲۵۷/۱۰۰/۲۲/۲۱
 مروت ۳۵۶/۲۵۶/۱۷۵/۱۷۴
 مرید ۱۱۶۲/۱۴۸/۱۴۵/۸۱/۴۷/۲۰/۲
 ۲۸۹/۲۷۸/۲۷۰/۲۶۷/۲۵۳/۱۸۸
 ۴۸۸/۳۹۳/۳۹۱/۳۴۵/۳۳۱
 مرید و مراد ۲۶۱/۸۱/۲۱/۲۰
 مسامحه و رخصت جستن ۳۹۵
 مستدرج ۴۳۶/۴۳۵
 مستقیم ۲۷۱
 مستی ۳۹۹
 مشاهده ۴۸۱/۴۸۰/۳۴۳/۳۲۷/۲۴۴/۲۳۰
 مشتاق ۳۵۱/۳۴۸/۳۳۴
 مشغولی ازو ۱۰۳
 مشغولی نفس ۴۰۵

قطیعت ۲۸۰/۱۵۷/۱۲۸
 قلت و ذات ۳۹۰/۳۴۲
 قلت یقین ۴۰۹
 قوام ۹۹
 قوت ۱۰۲/۹۹
 (ك، گ، ل)
 کبر ۱۹۸/۸
 کتمان محبت ۴۷۰/۲۹۳
 کرامت نفس ۳۶۳
 کرامات ۲۲۶/۱۴۶/۱۱۴/۹۹/۶۰/۵۰
 ۳۶۷
 کرامات پنهانی ۲۸۲
 کرامی ۴۲۹
 کرم ۳۰۷
 کشف ۱۸۹/۱۴۷
 کل ۲۴۰/۲۳۹/۸۱/۲۱
 کلمه کریمه ۱۶۴
 کل و حق ۳۵۹
 کلام ۲۷۳
 کلام مالایعنی ۳۵۰/۲۸۵
 کلیت ۴۵۲
 کلید دوستی ۲۲۶
 کمال عبودیت ۳۲۲
 گسستن و پیوستن ۱۹
 گفتار بی ضرورت ۲۸۵
 گوزان ۳۱۰
 گوری ۲۱۳/۱۵۶ (رك: مجوسیت)
 لذات طاعات ۳۲۹/۳۱۰/۱۷۰/۱۲۰/۷۲
 لسان توحید (پنج نوع) ۳۱۱/۱۶۲
 (م)
 ماوراء النهریان ۱۲۷
 ماهیت معرفت ۴۷۹
 ۳۸۸
 مبتلا ۴۲۸

معرفت ناجوانمردان ۴۶۲	مشهد الحق ۴۶۷
معرفت نفس ۴۶۲	مماشرت احداث ۲۱۷
معرفت واسطه ۴۶۳	معاملت ۱۱۹/۶۵/۶۳/۵۵/۳۳/۱۳/۱۱/۷
معرفت وجود ۴۸۶/۴۸۵	۳۱۰/۲۶۷/۲۳۳/۲۳۰/۲۲۹/۱۷۹
معرفت و علم ۴۷۹	۴۷۲/۳۹۱/۳۸۹
معرفت و شناخت ۴۷۰ تا/۴۶۰/۴۵۹	معجزات ۲۸۲/۹۹
معرفت (سه قسم) ۴۶۸/۴۶۷/۴۶۳/۴۵۹	معرفت ۱۸۹/۱۲۶/۱۱۹/۷۰/۶۶/۵۲/۴۹
معرفت ذنب است ۴۷۶	/ ۳۲۲/۳۱۲/۳۱۱/۲۷۹/۱۶۲/۲۲۵
معرفتان ۴۷۸/۴۶۶/۴۵۹/۱۳۲	۴۶۵/۴۷۹/۳۷۰/۳۵۸/۳۵۱/۳۴۶/۳۳۱
معلوم ۴۴۴/۱۱۳/۹۹/۶۱/۵۸/۵۷	معرفت احتجاجی ۴۶۳
معنی داران ۴۵۷	معرفت استدلالی ۴۶۳
ممنونات ۹۹	معرفت بیان ۴۷۴
مفرور ۴۳۵/۳۹۴-۳۳۸-۳۱۶/۱۸۵	معرفت تحقیقی ۴۶۷/۴۶۳
مقال ۲۳۵	معرفت تصدیقی ۴۶۷/۴۶۳/۱۸۶
مقام ۴۶۱	معرفت تقریری ۴۶۷/۴۶۳
مقام خلاف شریعت ۳۷۲	معرفت حق ۴۷۸
مقامات ۴۵۳/۴۰۷/۱۹۵/۱۸۱/۳۹/۳۸	معرفت حقیقی ۴۷۶
مقامات اهل معرفت ۱۹۵/۱۳۲	معرفت حقیقت حق ۴۷۶
مقامات بین بنده و خدا ۳۱۴	معرفت حسبتی ۴۶۳
مقامات سبعة توحید ۱۳۱	معرفت خاصه ۴۷۵
مکربوشت ۴۵۶	معرفت خبری (سهرکن) ۴۷۰
مکرو حکم ۳۷۶/۳۶۷/۳۲۵	معرفت دلالت ۴۶۹/۴۶۷
مسلامت ۴۱۱/۳۵۳/۲۸۰/۹۴/۹۰/۸۹	معرفت ذات ۴۷۴/۴۶۷
۴۵۸/۴۲۳	معرفت رجائی ۴۶۳
ملا منی ۳۸۹/۳۶۳	معرفت رسمی ۴۷۴/۴۷۲/۴۶۸/۱۸۶
ملحد ۱۱۱	معرفت شواهد ۴۶۹
ملك صوفی ۲۱۳	معرفت صفات ۴۶۷
ملکوت ۴۸۵/۱۵۴/۱۹	معرفت عارفانه ۱۸۶
من ۳۱۰/۳۰۹/۲۳۹/۲۳۸/۲۱۲	معرفت عامه ۴۷۹
من و تو ۳۶۰/۳۰۹/۲۳۸	معرفت میان ۴۷۴
منی ۳۸۵/۴	معرفت عینی ۶۶
منازل سبعة قاصدین ۱۲۶	معرفت غرق توحید ۴۶۳
موافقت بخدا ۳۷۴	معرفت مستفرقه ۴۸۱/۴۶۷
	معرفت مشاهده ۴۶۷

نیستی ۲۲۴

و، ه، ی

واحد ۱۵۸/۱۹

واردات و اوراد ۴۰۷

وجد ۱۶۵/۱۳۵/۹۸/۹۴/۴۷/۳۵/۱۸

۲۴۴/۲۴۳ (۲۵۶/۲۳۲/۳۴۷)

وجد و حال ۲۵۲/۱۹۰

وجد و وجود ۴۸۰/۳۷۸/۱۴۸

وجدان و فقدان ۴۸۷

وجود ۱۳۵/۱۲۸/۱۲۶/۱۱۹/۱۱۷/۸۳

۱۷۲/۲۳۸/۳۲۰ (رک. یا فت)

وجود استغراقی ۱۲۰

وجود التوحید ۱۶۲

وجود حق ۲۱۹/۱۲۱/۱۸

وجود عالم ۱۲۰

وجود کشفی ۲۰

وحدانیت : ۴۸۴/۳۴۱/۲۳۸/۱۵۹/۱۳۹

وحش الله ۷۵

ورد : ۳۹۵/۲۴۸/۲۳۶/۲۳۴/۱۴۴

ورع : ۳۴۱/۷

وسيله بخدا : ۳۹۶/۳۲۴/۱۹۷

وطن صوفی : ۳۸۸/۳۳۳/۷۷/۲۳

وعظ : ۱۶/۱۵/۱۴

وعید : ۱۸۷/۱۶

وفا : ۴۹۵/۳۸۵/۳۸۱/۱۳۴/۱۳۳

وفای عهد : ۳۵۸/۳۵۷

وقت : ۳۶۰/۳۲۱/۲۸۳/۲۶۶/۲۳۹

ولایت ، ۱۶۹/۱۶۶/۱۰۲/۷۱/۵۰/۷

ولایة بـالله : ۳۲۲/۵

وله : ۱۱۹

ولی : ۳۵۰/۲۹۳/۲۸۳/۶

هست : ۱۶۱/۲۰

همت : ۳۶۹/۳۵۴/۲۹۳/۲۹۲

هموم : ۴۰۴/۲۰۴/۱۸۷

موت التقی ۳۳۵

موجود ۲۸۶/۲۶۴

مودت ۴۱۷/۴۱۶/۴

مؤنث شهوت ۱۸۳

مهرخدا ۳۳۱/۲۹ (رک. و محبت)

(ن، و)

نجات ۱۳۴

نجاء ۶۹

نزدیکتر حیرانتر ۲۶۰

نزول حق ۴۵۶

نشان اولیاء الله ۲۶۶/۲۲۶

نشان بدبختی ۹۸

نشان عارف ۲۱۱/۳۰

نظر خدا ۲۶

نظر علمی ۳۶۴

نظر لدنی ۳۶۴

نظر و عبرت ۳۷۹

نفار ۱۳۵

نفس و دل ۳۳۳/۱۵۰

نفس کشی (خلاف نفس) ۷۳/۷۲

۸۷/۱۱۲/۳۴۴/۳۵۳/۳۶۸/۳۶۹

نقباء ۶۹

نقض عزایم ۴۶۰

نور ۳۸۳/۲۴۰/۱۴۲

نورایمان ۲۷۸/۹۱/۹۰

نور روی ۳۴

نور قرب ۲۶

نور وجود ۲۵۴/۳۶

نور یقین ۴۷۵

نومیدی ۳۲۳

نهایت ۱۴۹

نوح الحق ۹۱

چست در هست ۳۵۵

همه اوست ۱۵۸

۴۷۹/۴۵۷/۳۱۶/۲۱۹/۱۷۵/۱۵۳۱۴۹

هوی : ۱۱۱/۱۰۸/۶۳/۴۴/۴۱/۸/۷

یافت حق ۴۶۴/۳۸۴

هوالکل ۸۲/۸۱

یقین ۳۰۱/۲۲۵

هیبت اجلال ۱۷۱/۷۷/۳۰

یکی ۱۵۸/۶۹

یاداو ۲۲۲/۱۹۹/۴۸

یکی وبس ۴۰۰

یگانگی و دوگانگی ۳۵۱/۱۱۶/۲۴/۲۰

یافت ۱۱۷/۱۱۰/۸۸/۷۹/۷۷/۴۳/۲۴/۱۴

۴۸۸

۱۱۸ تا ۱۳۳/۱۲۹/۱۲۷/۱۲۶/۱۲۳

(۵)

فهرست مناجاتهای انصاری

(که درین کتاب آمده)

آلهی! مگر خویشتن جویم ۱۹

آلهی! این چیست ۸۸

آلهی یافت جستن ۴ ۲

آلهی! مربر آگاهی فرو مگذار ۹۵

آلهی! من نه بخدمت ۲۸

آلهی! ارکسی طاقت تونیارد ۱۱۰

آلهی! ترا آنکس بیند ۳۷

کوه آتش می بینم زده ۱۱۱

آلهی! درد میدانم ۴۱

آنک گفت کی ترا یافتم ۱۱۷

آلهی! از بسکه از هر وادی
بخست خویش خوا ندیم: ۴۲

آلهی! اکنون من که بر من تاوان ۱۲۹

آلهی! هر چه میسکالم ۴۴

آلهی! این چیست که دوستان خود را

آلهی! بتوبه ام ۴۷

کردی ۲۱۹

دوستی نگذاشت ۴۸

آلهی! موجود من نه دل برتابد و نه

آلهی! ترا بر که حقست ۶۶

زبانم ۲۳۸

آلهی! از معرفت رسمی... فریاد ۴۷۴

آنجا که نشان دهندانه ی ۷۹

(۶)

فهرست مأخذ

کتابی که در نوشتن مقدمه و حواشی و تعلیق این کتاب از آن استفاده شده است

- (۱) آثار عجم از فرصت شیرازی (قرن ۱۳) طبع بمبئی ۱۸۹۶ م
- (۲) آداب الحرب والشجاعة از مبارکشاه فخر مدبر (حدود ۶۰۰ هـ) طبع لاهور ۱۹۳۸ (اقتباس)
- (۳) آداب الصحبة از ابو عبد الرحمن سلمی متوفی ۴۱۲ هـ طبع اورشلیم ۱۹۵۴ م
- (۴) آداب الصوفیه (مختصر) از خواجه عبد الله انصاری هروی متوفی ۴۸۱ طبع س. بور کوی قاهره ۱۹۵۹ م
- (۵) ابجد التواریخ از علامه حبیب الله قندهاری متوفی ۱۲۶۵ هـ (خطی)
- (۶) اتحافات السنیة فی الاحادیث القدسیة از شیخ محمد مدنی طبع ثانی دایرة المعارف عثمانیه - بیدر آباد دکن ۱۳۵۸ هـ (مخففه اتحافات)
- (۷) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم از ابو عبد الله محمد بن احمد المقدسی البشاری حد ود (۳۷۵ هـ) طبع لیدن ۱۹۰۶ م (مقدسی)
- (۸) احیاء العلوم از امام ابو حامد محمد غزالی متوفی (۵۰۵ هـ) طبع قاهره ۱۳۵۲ هـ
- (۹) اخبار الحلاج از ماسینیون طبع پاریس ۱۹۳۶ م
- (۱۰) اسرار التوحید از محمد بن منور میهنی (تالیف ۵۵۳ تا ۵۹۹ هـ) طبع تهران ۱۳۳۲ ش
- (۱۱) اسماء المؤلفین و آثار المصنفین ۲ جلد از اسماعیل پاشا بغدادی متوفی ۱۹۲۰ طبع استانبول ۱۹۵۱ م
- (۱۲) الا نساب از عبدالکریم سمعا نی متوفی ۵۴۲ هـ طبع بریل لیدن ۱۹۱۲ م
- (۱۳) افغانستان بعد از سلام از عبدالحی حبیبی افغانی (خطی)
- (۱۴) ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون از اسماعیل پاشا بغدادی متوفی ۹۲۰ م طبع استانبول ۱۹۴۵ م دو جلد
- (۱۵) البغلاء از ابو عثمان عمر و بن بحر جاحظ (۲۵۵ هـ) طبع مصر ۱۹۴۸ م
- (۱۶) البدایة والنهایة از ابو الفدا اسماعیل بن عمر دمشقی (ابن کثیر) متوفی ۷۷۴ هـ طبع قاهره ۱۳۵۱ هـ (البدایة)
- (۱۷) برهان قاطع از محمد حسین برهان بن خلف تبریزی ۱۰۶۲ هـ با حواشی و تعلیقات دکتر محمد معین ۴ جلد طبع تهران ۱۹۵۵ م (برهان)
- (۱۸) التاج الجامع از شیخ منصور علی ناصف طبع قاهره ۱۳۵۲ هـ
- (۱۹) تاج العروس از محمد مرتضی زبیدی (۱۱۴۵-۱۲۰۵ هـ) طبع قاهره ۱۳۱۶ هـ

- (۲۰) تاریخ آداب اللغة العربیة از جر جی زیدان ، طبع الهلال قاهره ۱۹۱۱-۱۹۳۰ م
- (۲۱) تاریخ الاسلام وطبقات المشاهیر والاعلام از شمس الدین محمد بن احمد ذهبی متوفی ۷۴۸ هـ طبع قاهره ۱۳۶۷ هـ
- (۲۲) تاریخ اصفهان از ابو نعیم احمد اصفهانی متوفی ۴۳۰ هـ طبع لیدن ۱۹۳۱ م
- (۲۳) تاریخ الامم والملوک از ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ هـ طبع لیدن ۱۹۰۱ م
- (۲۴) تاریخ بغداد از احمد بن علی خطیب بغدادی متوفی ۴۶۳ هـ طبع قاهره ۱۳۴۹ هـ
- (۲۵) تاریخ بلوچستان از هتورام طبع لکهنو ۱۹۰۷ م
- (۲۶) تاریخ بیهقی از ظهیر الدین علی بن زید بیهقی (ابن فندق متوفی ۵۶۵ هـ) طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- (۲۷) تاریخ بیهقی از ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ هـ) طبع نفیسی تهران ۱۳۱۹ ش
- (۲۸) تاریخ التشریع الاسلامی از محمد بك خضیری ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
- (۲۹) تاریخ تصوف در اسلام از دکتور قاسم غنی طبع تهران ۱۳۳۰ ش
- (۳۰) تاریخ جر جان از حمزه بن یوسف سومی متوفی ۴۲۷ هـ طبع حیدر آباد ۱۳۶۹ هـ
- (۳۱) تاریخ دمشق از علی ابن احمد بن عساکر متوفی ۷۵۱ هـ طبع بیروت ۱۹۵۰ م
- (۳۲) تاریخ سیستان تالیف حدود ۴۴۵-۷۲۵ هـ طبع بهار ، تهران ۱۳۱۴ ش
- (۳۳) تاریخ عرب از سید میر علی طبع مصر ۱۹۳۸ م (ترجمه عربی)
- (۳۴) تاریخ الکبیر از محمد بن اسما عیل امام بخاری متوفی (۲۵۶ هـ) طبع حیدر آباد ۱۳۶۰ هـ
- (۳۵) تاریخ هرات از سیف بن محمد سیفی هروی (حدود ۷۲۰ هـ) طبع کسکبته ۱۹۴۳ م
- (۳۶) تبیین کذب المفتری از ابن صاکر طبع قاهره
- (۳۷) تحفه ذوی الارب از ابن خطیب الدمشقی محمد بن احمد فیومی (۷۵۰-۸۳۴ هـ) طبع تراگوتمن ، لیدن ۱۹۰۵ م
- (۳۸) تحفة النظار وغرایب الاسفار از ابن بطوطه محمد بن عبد الله (۷۰۳-۷۷۹ هـ) طبع قاهره ۱۲۸۷ هـ
- (۳۹) تذکرة الاولیاء از محمد بن ابوبکر ابراهیم مشهور بفریدالدین عطار نیشابوری متوفی حدود (۶۲۷ هـ) طبع لیدن ۱۹۰۷ م ۲ جلد
- (۴۰) تذکرة الحفاظ از امام ذهبی متوفی ۷۴۸ هـ طبع حیدر آباد دکن ۱۳۳۴ هـ
- (۴۱) ترجمان البلاغ از محمد بن عمر الرازی حدود ۵۰۰ هـ طبع استانبول ۱۹۴۹ م
- (۴۲) تصوف اسلام از عبدالماجد (اردو) طبع اعظم گده هند ۱۹۴۹ م
- (۴۳) التصوف الاسلامی از دکتور زکی مبارک طبع قاهره ۱۹۵۴ م
- (۴۴) التعرف امذ هب التصوف از محمد بن اسحاق کلابادی متوفی ۳۸۰ هـ طبع اربری قاهره ۱۳۵۳ هـ (التعرف)

- (۴۵) تفسیر ابو الفتوح رازی حسین بن علی (حدود ۵۵۰) طبع تهران
- (۴۶) تفسیر طبری (ترجمه فارسی حدود ۳۵۰/۳۶۵ هـ) طبع حبیب‌یغمائی تهران ۱۳۳۵ ش
- (۴۷) تفسیر یوسف وزلیخا: نقل از يك تفسیر قدیم خطی تمام قرآن در موزه ایران باستان که در سنه ۵۸۴ هـ گنابت شده طبع تهران ۱۳۳۲ ش
- (۴۸) تلخیص ابلیس از عبد الرحمن بن الجوزی متوفی ۵۹۷ هـ طبع قاهره ۱۳۶۸ هـ
- (۴۹) تهذیب التهذیب از ابن حجر عسقلانی طبع حیدر آباد ۱۳۲۵ هـ
- (۵۰) تیسیر الوصول الی جامع الاصول من حدیث الرسول از عبد الرحمن ابن الدبیع شیبانی متوفی ۹۲۴ هـ طبع قاهره ۱۳۴۶ هـ
- (۵۱) جامع الحکمتین از فارص خسرو قبادیانی تألیف ۴۶۲ هـ طبع هنری کر بین و دکتور معین تهران ۱۹۵۳ م
- (۵۲) جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۹۵۴ م
- (۵۳) جغرافیای خلافت شرقی از جی، لی ستر پنج طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۰ م
- (۵۴) جغرافیای تاریخی ایران از بار تولد، ترجمه فارسی و طبع تهران ۱۳۰۸ ش
- (۵۵) جوهر السلوک از شاه عبد اللطیف قادری طبع مدراس ۱۲۸۳ هـ
- (۵۶) الجواهر المضية از امام عبد القادر بن محمد حنفی مصری (۶۹۶-۷۷۵ هـ) طبع حیدر آباد دکن ۱۳۳۲ هـ
- (۵۷) چهار مقاله از احمد نظامی عروضی سمرقندی (حدود ۵۵۰) طبع و تحشیة دکتور محمد معین، تهران ۱۹۵۶ م
- (۵۸) حالات و سخنان شیخ ابو سعید تألیف یسکی از احفادش در قرن ششم، طبع ایرج افشار، تهران ۱۳۳۱ ش
- (۵۹) حالات هنروران از دوست محمد کتا بداد بهرام میرزا (۹۵۲ هـ) طبع لاهور ۱۹۳۶ م
- (۶۰) حدود العالم من المشرق الی المغرب تألیف ۳۷۲ هـ طبع تهران ۱۳۵۲ هـ
- (۶۱) حقیقة الحقیقه از ابوالمجدد مجدود بن آدم سنائی غزنوی (متوفی ۴۲۵ یا ۴۳۵ هـ) طبع مدرس رضوی تهران ۱۹۵۰ م
- (۶۲) حسن المعاضره از سیوطی طبع قاهره ۱۲۹۹ هـ
- (۶۳) حلیة الاولیاء از ابونعیم احمد اصفهانی متوفی ۴۳۰ هـ طبع قاهره ۱۹۳۸ م (حلیه)
- (۶۴) خزینة الاصفیاء از مفتی غلام سرور لاهوری (حدود ۱۲۸۰ هـ) طبع نولکشور ۱۹۱۴ م (منخف، خزینه)
- (۶۵) خلاصة تذهیب الکمال از صفی الدین احمد الغزرجی تألیف (۶۲۳ هـ) طبع قاهره ۱۳۳۳ هـ
- (۶۶) داستان جم از دکتور مقدم و صادق نیا، طبع تهران ۱۳۱۴ ش
- (۶۷) دانش نامه از بوعلی سینا (حدود ۴۲۰ هـ) طبع دکتور محمد معین تهران ۱۳۳۱ ش
- (۶۸) دائرة المعارف از بطرس بستانی طبع بیروت ۱۸۷۷ م و دائرة المعارف اسلامی طبع لیدن.
- (۶۹) دستور زبان فارسی از قریب و بهار و بدیع الزمان و غیره طبع تهران ۱۳۳۴ ش ۲ جلد

- (۷۰) دول الاسلام از ذهبی طبع حیدرآباد دکن ۱۳۶۴ هـ .
- (۷۱) دیوان حلاج طبع ماسینیون ، پاریس ۱۹۳۱ م
- (۷۲) دیوان سنائی ابوالمجدد مجدود بن آدم غزنوی متوفی (۴۲۵ یا ۴۳۵ هـ) طبع مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰ ش
- (۷۳) دیوان عنصری ابوالقاسم حسن بن احمد متوفی ۴۳۱ هـ طبع یحیی قریب تهران ۱۳۲۲ ش
- (۷۴) دیوان فرخی، ابوالحسن علی بن جلولغ سیستانی (حدود ۴۱۰ هـ) طبع تهران ۱۳۱۱ ش
- (۷۵) دیوان مسعود سعد سلمان (۴۳۸-۵۱۵ هـ) طبع رشید یاسمی تهران ۱۳۱۸ ش .
- (۷۶) دیوان منوچهری، احمد دامغانی متوفی ۴۳۲ هـ طبع سیاقی تهران ۱۳۲۶ ش .
- (۷۷) دیوان مولوی جلال الدین رومی متوفی ۶۷۲ هـ طبع نولکشور لکهنو ۱۹۲۴ م .
- (۷۸) دیوان ناصر خسرو علوی متوفی ۴۸۱ هـ طبع تقوی تهران ۱۳۰۷ ش .
- (۷۹) رساله طائری زیارتگاهی معاصر سلطان حسن بایقرا (حدود ۹۰۰ هـ) خطی لاهور .
- (۸۰) الرسالة القشیریہ از ابوالقاسم عبدالکریم بن عوازن قشیری متوفی ۴۶۵ هـ طبع قاهره ۱۹۱۲ م (قشیری - الرسالة) .
- (۸۱) الرعایه لحقوق الله از حارث محاسبی متوفی ۲۴۳ هـ طبع مرگريت سمت، لیدن ۱۹۴۰ م
- (۸۲) روضات الجنات از میرزا محمد باقر بن میرزین العابدین خوانساری (۱۲۲۶-۱۳۱۳ هـ) ۴ جلد .
- (۸۳) روضات الجنات فی او صاف مدینه هرات از معین الدین ز مجوی اسفزاری مقتول ۹۰۳ هـ نسخه خطی دانشگاه پنجاب لاهور .
- (۸۴) ریحانة الادب طبع تهران ۱۳۳۵ ش .
- (۸۵) سبک شناسی ۳ جلد از ملک الشعراء بهار متوفی ۱۹۴۸ م طبع تهران ۱۳۱۹ ش
- (۸۶) سفرنامه ناصر خسرو علوی قبادیانی متوفی ۴۸۱ هـ طبع برلین ۱۳۴۱ هـ .
- (۸۷) سفینه الاولیاء از داراشکوه تالیف ۱۰۴۹ هـ طبع نواکشور ۱۸۸۴ م مخفف (سفینه) .
- (۸۸) سوانح فی العشق از احمد غزالی (۵۲۰ هـ) طبع رینر استانبول ۱۹۴۲ م
- (۸۹) سیر اعلام النبلاء از ذهبی (خطی ، بوسیله حواشی طبقات سلمی) (مخفف : سیر - اعلام)
- (۹۰) سيرة الشيخ الكبير ابو عبدالله ابن خفيف شیرازی از ابوالحسن علی بن محمد دیلمی ترجمه رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی . از روی نسخه خطی کتب خانه کوپرلو تحریر سه شنبه ۱۰ صفر ۷۵۴ هـ بقلم حسن بن یوسف بن علی استرابازی، بسعی دکتور شکیل خانم طبع شده . ۱۰ نقره ۱۹۵۵ م. (سیره)
- (۹۱) سیرالعارفین از مولانا جمالی دهلوی متوفی ۹۴۲ هـ مطبع رضوی دهلی ۱۳۱۱ هـ
- (۹۲) شاهنامه فردوسی (حدود ۴۰۰ هـ) طبع رضائی تهران ۱۳۱۲ ش ۵ جلد
- (۹۳) شد الا زار فی حظ الاوزار عن زوار المزار از معین الدین جنید شیرازی طبع محمد قزوینی و عباس اقبال . تهران ۱۳۲۸ (شد)

- (۹۴) شذرات الذهب از ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی (متوفی ۱۰۸۹ هـ) طبع قاهره ۱۳۵۰ هـ (شذرات)
- (۹۵) شرح تعرف از ابوابراهم اسمعیل بن محمد مستملی بخاری متوفی ۴۳۴ هـ طبع نول کشور ۱۳۳۰ هـ
- (۹۶) صحیح بخاری از امام بخاری ، طبع بولاق قاهره ۱۳۱۳ هـ
- (۹۷) صحیح ترمذی از ابوعمیر محمد امام ترمذی متوفی ۲۷۹ هـ طبع بولاق قاهره ۱۲۹۲ هـ
- (۹۸) صد میدان از خواجه عبدالله انصاری هروی متوفی ۴۸۱ هـ طبع س . دی بورکوی . قاهره ۱۹۵۷ م
- (۹۹) صفة الصفوة از سبط ابن جوزی (مقتول ۶۵۶ هـ) طبع حیدر آباد دکن ۱۳۵۵ هـ (صفه)
- (۱۰۰) سورة الارض از ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی حدود (۲۶۶ هـ) طبع لندن ۱۹۳۸ م دو جلد (ابن حوقل)
- (۱۰۱) ضمیمه اورینتل کالج میگزین ، طبع لاہور فروری ۱۹۵۳ م
- (۱۰۲) طبقات الحنابلہ از عبدالرحمن بن احمد مشهور باین رجب بغدادی متوفی ۷۹۵ هـ طبع دمشق ۱۹۵۱
- (۱۰۳) طبقات الحنابلہ از محمد قاضی ابی یعلی متوفی (۵۲۶ هـ) اختصار شمس الدین محمد بن عبدالقادر نابلسی متوفی (۷۹۷ هـ) از اصحاب ابن قیم . طبع احمد عبید دمشق ۱۳۵۰ هـ
- (۱۰۴) طبقات الشافعیہ از تاج الدین عبدالوہاب سبکی متوفی ۷۷۱ هـ طبع قاهره ۱۳۲۴ هـ
- (۱۰۵) طبقات الصوفیہ از ابو عبدالرحمن سلمی نشابوری متوفی ۴۱۲ هـ طبع نور الدین شریبہ ، قاهره ۱۹۵۳ م (مخفف ، سلمی)
- (۱۰۶) طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج جوزجانی تا لیف ۶۵۸ هـ طبع عبدالحی حبیبی افغانی ۱۳۲۹ ش ۲ جلد
- (۱۰۷) الطواسین از حسین منصور حلاج ، طبع ماسینیون پاریس ۱۹۱۳
- (۱۰۸) عباسنامه از محمد طاهر وحید قزوینی (۱۰۱۵ - ۱۱۱۰ هـ) طبع اراک ایران ۱۳۲۰ ش
- (۱۰۹) عطف الانف المنطوف از ابوالحسن دیلمی (خطی)
- (۱۱۰) علل المقامات از شیخ عبدالله انصاری ، طبع س . دی بورکوی ، قاهره ۱۹۵۶ م
- (۱۱۱) عیون الاخبار از ابن قتیبہ ابو محمد عبدالله بن مسلم (۲۷۶ هـ) طبع قاهره ۱۳۴۳ هـ
- (۱۱۲) غایۃ الزہایہ از شمس الدین محمد الجزری متوفی ۸۳۳ هـ طبع قاهره ۱۹۳۳ م (غایہ)
- (۱۱۳) غیاث اللغات از غیاث الدین رامپوری (۱۲۴۲ هـ) طبع نولککو ۱۹۴۰ م (غیاث)
- (۱۱۴) فتوح البلدان از احمد بن یحیی بن جابر بلاذری متوفی ۲۷۹ هـ طبع قاهره ۱۳۱۸ هـ
- (۱۱۵) فردوس المرشدیہ فی اسرار شیوخ الصوفیہ از محمود بن عثمان ۷۲۸ هـ طبع توران ۱۳۳۳ ش

- (۱۱۶) فرهنگ جهانگیری از جمال‌الدین حسین انجو (۱۰۱۷ هـ) چاپ لکنوهو ۱۲۹۳ هـ دو جلد
(مخفف: جهانگیری)
- (۱۱۷) فرهنگ رشیدی از عبد الرشید تنوی (حدود ۱۰۶۴ هـ) طبع کلکته ۱۸۷۲ م دو جلد
مخفف: رشیدی
- (۱۱۸) فرهنگ شاهنامه از دکتور رضا زاده شفق، طبع توران ۱۳۲۰ ش
- (۱۱۹) فرهنگ نظام از سید محمد علی داعی الاسلام متوفی ۱۹۴۵ طبع حیدر آباد کن
۱۹۳۹ م ۵ جلد
(مخفف: نظام)
- (۱۲۰) فوات الو فیات از صلاح الدین محمد بن شاکر متوفی ۷۶۴ هـ طبع بولاق قاهره
۱۲۸۳ هـ
- (۱۲۱) الفهرست ابن ندیم (حدود ۳۷۷ هـ) طبع قاهره ۱۳۴۸ هـ
- (۱۲۲) قابو سنا مه از امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس زیاری (۴۱۲-۴۷۵ هـ) طبع
نفیسی ۱۳۲۰ ش
- (۱۲۳) قاموس مجدالدین فیروز آبادی محمد بن یعقوب (متوفی ۸۱۷ هـ) طبع قاهره ۱۲۷۲ هـ
- (۱۲۴) قاموس الاعلام از شمس الدین سامی (تورکی) طبع استانبول ۱۳۰۸ هـ
- (۱۲۵) قاموس الاعلام از حیرالدین زرکلی طبع قاهره ۱۹۲۷ م
- (۱۲۶) قوت القلوب فی معامله المحبوب از شیخ ابوطالب مکی محمد بن علی (متوفی ۳۸۶ هـ)
طبع بولاق قاهره ۱۸۹۰ م ۲ جلد (قوت)
- (۱۲۷) کارنامه اردشیر بابکان، طبع محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۲۹ ش
- (۱۲۸) الکامل فی التاریخ از علی بن احمد ابن اثیر (متوفی ۶۳۰ هـ) طبع لیدن ۱۸۶۳ م
(ابن اثیر-الکامل)
- (۱۲۹) کاوه، مجله ماهانه طبع برلین ۱۳۳۹ هـ از تقی زاده
- (۱۳۰) کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم از ابوریحان محمد بن احمد البیرونی تالیف
(۴۲۰ هـ) طبع همائی، تهران ۱۳۱۸ ش
- (۱۳۱) کشف الاسرار وعدة الابرار (تفسیر فارسی امالی انصاری) از ابوالفضل رشیدالدین
المبیزی سنه ۵۲۰ هـ طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- (۱۳۲) کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون از حاجی خلیفه مصطفی بن محمد کاتب
جلبی متوفی ۱۰۶۷ هـ طبع استانبول ۱۹۴۱ م ۲ جلد
- (۱۳۳) کشف المحجوب از علی بن عثمان بجیری غزنوی طبع سمرقند ۱۳۳۰ هـ (مخفف:
کشف)
- (۱۳۴) گلستان از معرف الدین بن مصلح شیرازی سعدی متوفی ۶۹۱ هـ طبع تهران ۱۹۴۷ م
- (۱۳۵) اللباب فی توفیب الانساب از ابن اثیر طبع قاهره ۱۳۶۷ هـ

- (۱۳۶) لسان العرب از محمد بن منظور افریقی (متوفی ۷۱۱ یا ۷۱۶ هـ) طبع بولاق قاهره
۱۲۹۹/۱۳۰۸ هـ ۲۰ جلد
- (۱۳۷) لسان المیزان از ابن حجر عسقلانی متوفی ۸۵۲ هـ طبع حیدر آباد دکن
- (۱۳۸) لغت فرس از علی بن احمد اسدی طوسی متوفی ۴۶۵ هـ طبع عباس اقبال تهران
۱۳۱۹ ش (اسدی)
- (۱۳۹) اللمع فی التصوف از ابو نصر عبدالله بن علی سراج طوسی متوفی ۳۷۸ هـ، طبع
نکلسون، لیدن ۱۹۱۴ (اللمع)
- (۱۴۰) لواقح الانوار فی طبقات الاخیار از امام عبدالوهاب شعرانی طبع بولاق قاهره ۱۲۷۶ هـ
(مخفف: شعرانی)
- (۱۴۱) مجله انجمن آسیائی شاهی طبع لندن ۱۹۲۳ م مقاله ایوانوف بر طبقات الصوفیه
هروی (مخفف: ایوانوف)
- (۱۴۲) مجمع البحرین از فخر الدین بن محمد علی بن احمد نجفی متوفی ۱۰۸۵ هـ طبع
تهران ۱۲۶۶ هـ
- (۱۴۳) مجمع الفصحاء از رضاقلی هدایت متوفی ۱۲۸۸ هـ، طبع تهران ۱۸۷۸ م = ۱۲۹۵ هـ
- (۱۴۴) مجمل التواریخ والقصص تالیف ۵۲۰ هـ، طبع بهار، تهران ۱۳۱۸ ش
- (۱۴۵) مرآة الجنان از محمد بن عبدالله یافعی متوفی ۷۶۸ هـ طبع حیدر آباد دکن
۱۳۳۸ هـ (مرآة - یافعی)
- (۱۴۶) مرصد الاطلاع از صفی الدین عبدالمومن بن عبدالحق متوفی ۷۴۹ هـ طبع سنگی تهران
۱۳۱۰ هـ (مرصد)
- (۱۴۷) مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات فارسی از دکتور معین طبع تهران ۱۲۲۶ ش
- (۱۴۸) مسالك الممالك، از ابراهیم بن محمد اصطخری (۲۴۰ هـ) طبع لیدن ۱۹۲۷ م (اصطخری)
- (۱۴۹) مسالك الممالك از ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله ابن خرداذبه (حدود ۲۳۰/۲۳۴ هـ)
طبع لیدن ۱۳۰۶ هـ (ابن خرداذبه)
- (۱۵۰) مصباح الهدایه از عزالدین محمود کاشانی متوفی ۷۳۵ هـ طبع هالی تهران ۱۳۲۵ ش
- (۱۵۱) مطلع سعدین از عبدالرزاق سمرقندی متوفی ۸۸۷ هـ طبع دکتور محمد شفیع لاهور
۱۳۶۰ هـ
- (۱۵۲) معجم البلدان از یاقوت حموی (۵۷۵-۶۲۶ هـ) طبع قاهره ۱۳۲۲ هـ
- (۱۵۳) المعجم فی معاییر اشعار المعجم از شمس الدین محمد بن قیس رازی (قرن هفتم هجری)
طبع مدرس رضوی، تهران ۱۳۱۴ ش
- (۱۵۴) معجم المصنفین از علمای حیدرآباد دکن، طبع بیروت ۱۳۴۴ هـ
- (۱۵۵) معجم المطبوعات العربیه از یوسف سرکیس، طبع بیروت ۱۹۲۸ م دو جلد

- (۱۵۶) المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی عن الكتب السنه ومسند الدارمی و موطاء مالك ومسند احمد بن حنبل. ازدكتور ونسك. طبع لیدن ۱۹۳۶ م
- (۱۵۷) مفتاح القرآن ۲ جلد از احمد شاه، طبع لیزاروس کمپنی بنارس ۱۹۰۶ م
- (۱۵۸) منتخب اللغات از عبدالرشید تقوی (حدود ۱۰۴۰ هـ) طبع نو لکشور لکهنو ۱۹۴۰ م
(مخفف، منتخب)
- (۱۵۹) المنتظم فی اخبار الامم از ابن جوزی متوفی ۵۹۷ هـ طبع حیدر آباد دکن ۱۳۵۷ هـ
(مخفف: المنتظم)
- (۱۶۰) المنجد از ابی لویس معلوف، طبع بیروت ۱۹۳۵ م
- (۱۶۱) منصور حلاج از ماسینیون ترجمه عبدالغفور کابلی، طبع پاریس ۱۳۳۰ ش
- (۱۶۲) میزان الاعتدال از امام ذهبی، طبع قاهره ۱۳۲۵ هـ
- (۱۶۳) نامه تنسراز بهاءالدین محمد بن حسن ابن اسفندیار (حدود ۶۱۳ هـ) طبع مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۱ ش
- (۱۶۴) نامه دانشوران از حسین طالقانی و غیره طبع تهران ۱۲۹۶ - ۱۳۱۲ هـ
- (۱۶۵) نتایج الافکار القدسیه از مصطفی عروسی متوفی ۱۲۹۳ طبع بولاق قاهره ۱۲۹۰ هـ
(مخفف: نتایج)
- (۱۶۶) النجوم الزاهره از ابن تفربردی متوفی ۸۷۴ هـ طبع قاهره ۱۳۴۸ هـ
- (۱۶۷) نفحات الانس از مولانا عبدالرحمن جامی متوفی ۸۹۸ هـ طبع نو لکشور ۱۹۱۵ م
(مخفف: نفحات - ن - جامی)
- (۱۶۸) واژه نامه طبری از صادق کیا، طبع تهران (بی تاریخ)
- (۱۶۹) وفيات الاعیان از احمد بن محمد بن ابی بکر ابن خلکان متوفی ۶۸۱ هـ طبع قاهره ۱۹۴۹ م
(ابن خلکان)
- (۱۷۰) ویس و رامین از فخرالدین گرجانی (۴۴۶ هـ) طبع مینری تهران ۱۳۱۴ ش
- (۱۷۱) هدیه الاحباب تالیف عباس بن محمد رضا قمی طبع نجف ۱۳۴۹ هـ
- (۱۷۲) یادداشتهای قزوینی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۴ ش
- (۱۷۳) یتیمه الدهر از امام عبدالملک ثعالبی نساپوری متوفی ۴۲۹ هـ طبع قاهره ۱۹۳۴ م
- (۱۷۴) یسنا جزوی از اوستا، تفسیر پور داؤد طبع بمبئی ۱۹۳۸ م
- (۱۷۵) ینابیع العلوم (تفسیر) از امام یوسف بن عبیدالله بن یوسف الانخدی (۵۶۲ هـ) نسخه خطی قندهار

(٧)

فهرست ابیات متن کتاب

(بترتیب قوافی و ذکر کلمات اول مصاریع)

(الف)

للقائل : سألتك - متيما ١٣

لعل - فسلما ١٤

اليس - تظلمما ١٤

للقائل : انت حيوتى - فيك بلا ١٤

الحب - عدلا ١٤

لم تقتلوا نانا - من قتلا ١٤

لمجنون المامرى : اهابك - جيبها ١٧١/٣٠

للقائل : قد كان لى - حين صفا ٤٠

بومحمد جريرى : نشاغلتم - هكذا ما كنا ٢٨٠/٤١

واقسمتم - ما حلنا ٤١

ليالى بقتنا - قدحنا ٤١

لبعضهم احسن - ما خنا ٤١

ليت لنا - كما كنا ٤١

ابرهيم ادهم : ويقبح - ذاكا ٥٠

للقائل : كل له - لسانها ٦٦

اجل من خزاعه : ازالتم نخش - ماتها ٧١

فلا والله - ذهب الحيا ٧١

وبعيش - اللها ٧١

لشيخ الاسلام : تحيرت - فيكا ١١١

لبعضهم : الذكر يونسى - من ذاكا ١٣٥

فليس وجد - لباكا ١٣٥

لمجنون : وانى لاستنفس - خيالها ١٧٨

لبعضهم : وما بالى - وجهك فيها ١٨٨

لزهرى : سنا برقى : ذى طوى ٢٠٢

منزل - معمور الفنا ٢٠٢

لبوعلى الرودبارى : وحقق - ازاكا ٣١٨

: الست - من جناكا ٣١٨

: وسألت - عنانها ٣٢٠

: كل له - لسانها ٣٢٠

: سامرت - نيرانها ٤٥٣

لبعضهم فديت - فيها ٤٦٢

زجاج : لان تنقش - على المأ ٣٥٢

لبعضهم : لقد جلب - من البلاء ٢٨٠

: موت التقى - احيا ٣٣٥

(ب)

للقائل : القوم اخوان - سبب ٤/١٧٧

لشيخ الاسلام : فاذا القرابة - اقرب الانساب ٤

للقائل : لعمر ك - قرب القلوب ٤

: وما شرئى - الى غرب ٨

: فان كان - من ذنب ٨

: قد ذقت - يطيب ٨

: من كان - لا اريب ٨

لشيخ الاسلام : ا لدار آهلة - ذا العجيب ٢٢

كيف السبيل - غريب ٢٢

لبعضهم : تفديك - مطلب ٢٤

بوسعيد : ولوقلت لى - مرحبا ١٠٥/٢٩

لبعضهم : سأستعطف - يطيب ٤٤

: الاليت - المشيب ٤٥

عريت - النجيب ٤٥

لشيخ الاسلام : يا قاطع الارض - فى طلب ٥٩

ابغ الامور - على سبب ٥٩

لشيخ الاسلام : اهابك - مهاب ١٧١

رضيت - العذاب ١٧١

لشيخ الاسلام : وجدتك - الطلب ١٧٧

لابى عبد الله المغربى : يا من يعد : من الذنوب ١٨٤

ان كان - لا اتوب ١٨٤

لبعضهم : ولى الف - اذهب ٢٠١

• : فلما استنار - ضوء الكواكب ٢٦٢

يجرهم - زاهب ٢٦٢

ابو على الرودبارى : من لم يكن - بالاحباب ٣١٩

اذا تيمته - من الاسباب ٣١٩

فكانه - ثواب ٣١٩

لبعضهم : عجبت - لم يذهب ٣٣٥

• : واعجب - فى الغضب ٣٣٥

فان جدت - العطب ٣٣٦

لابراهيم المولد : لك منى - حبيب ٣٤٣

فعلى الطرف - رقيب ٣٤٣

وفى ناظرى - مشوب ٣٤٣

كيف يفنى - طيب ٣٤٣

لشيخ الاسلام : يشوق - يغيب ٤٨٤/٣٥٢

وقدا صفيتنى - نصيب ٤٨٤/٣٥٢

فكل - قلوب ٤٨٤

لبندار : نواب الدهر - الارب ٣٥٩

قد ذقت - ضروب ٣٥٩

مامر - نصيب ٣٥٩

لبعضهم : القوم اخوان - سبب ٤١٧

تراضعوا - مايجب ٤١٧

لايحفظون - ريب ٤١٧

لشيخ الاسلام : ما فى جمعنا - طيب ٤٨٢/٤٥٧

• : تجمعا - عجيب ٤٨٢

فمعناها - رقيب ٤٨٢

فما فى جمعنا - طيب ١٢٥/٤٥٧/٤٨٢

(ت)

لفليح : حبست - دارسات ١٦٧

ابو العباس سيارى : صبرت - و الزمت ٢٦٢

وما النفس - تسلك ٢٦٢

وكانت - زلت ٢٦٢

ابو على الرودبارى : فضل المقال - مكرمة ٣٢٠

(ج)

لشيخ الاسلام : ان حزننى - امات الفرع ٢٠٤

لبعضهم : كل بيت - السرج ٤١١

وجوهك - بالعجج ٤١١

واتاح - بالفرج ٤١١

(ح)

لشيخ الاسلام : غربة العالمين - غربة الروح ٢٢

• : ان حزننى - الفرع ٣٥

لبعضهم : من صالح - بلاصلاح ٣٤٤

يعيش - من القдах ٣٤٤

لم يبق - الرياح ٣٤٤

لبعضهم : وادنيقتنى - سول الاباطح ٤٢٣

وتأخرت - بين الجوانح ٤٢٣

(د)

لبعضهم :

بقامى - فهو شديد ١٦٨/٨

تمربه - جديد ١٦٨/٨

ابوالحسين النورى : تعرف امرى - اوحدا ١٢

تسرمد - موحدا ١٢

لبعضهم : الطرق شتى - افراد ١٢

لايمرفون - قصاد ١٢

والناس - رقاد ١٢

لشيخ الاسلام : وكيف يحكى - واحد ١٩

من قسم - جاحد ١٩

لبعضهم : ايعلم - لاهل الوجود ٦٣

ويشبه - الشهود ٦٣

لبعضهم : حقيقة الحق - تجريد ٦٩

لشيخ الاسلام : سقى الوجه - بحر الوجود ١١١

وطب - موج الشهود ١١١

• : شهود الوجود - المقصود ١١٧

جنيد : الوجد يطرب - مفقود ١٣٥

قد كان - مقصود ١٣٥

شيخ الاسلام : يا واحداً - الاحد ١٦٣

• : ان الذى - حبودا ١٦٣

- توحيد - صدودا ١٦٣
 د : ماوحد - جاحد ١٦٣
 توحيد - الواحد ١٦٣
 توحيد - لاحد ١٦٣
 د : عجز الشهادة - والمشاهد ١٦٣
 وبقيت - واحد ١٦٣
 لبعضهم : دخولك - شديد ١٦٤
 لبعضهم : قلت - بعد ٢٠٧
 ابوالحسين النوري : محونا - جدد ٢٤٥
 حجتهم - الابد ٢٤٥
 فهم - مدد ٢٤٤
 حداني - عدد ٢٤٥
 ابوعلی الرودباري : روحی - الاضداد ٣٢٠
 لبعضهم : الفيت - الابد ٤١٢
 لاخرجن - احد ٤١٢
 فارسی : همچون - نتوانم داد ٤٤٣
 دقاق : خليلی - الى عهد ٤٥٦
 اتی بالوعد ٤٥٧
 (ر)
 انشد الامام : خيردار - خيار الغيار ١٠
 د : هي المعالم - آثار ١٠
 شيخ الاسلام : ان حزني - السرور ٣٥
 د : السمع - بالحرر ٣٨
 طابنا - البشر ٣٨
 لبعضهم : وساعدتك - الكدر ٤٠
 د : واذكر - الذاكر ٤٥
 ابن داؤد : كن محسناً - مشكورا ٧٤
 لبعضهم : اشغل الناس - من سرور ٧٥
 د : وحاجتي - الى غرور ٧٥
 شيخ الاسلام : طلبتكم - فيه زنا ١١٧/٧٨
 د : مانال - ماسور ١١٨
 اقل - ميسور ١١٨
 سمون : هبني - يظهر ١٢٥/١٤٨/٤٧٤
 ايقظني - لا بصر ١٤٨/٤٧٤
 باغايبا - تنور ١٤٨/٤٧٤
 قد كنت - احضر ١٤٨
 افنى الوجود - يخطر ١٤٨
 طرحتني - يظهر ١٤٨
 لبعضهم : اذا استتر - لاخير ١٤٠
 د : اذا محاسني - اعتذار ١٧٠
 شيخ الاسلام : اهابك - نفور ١٧١
 فاياما - زور ١٧١
 د : ياسادتي - الزبر ٢٥٤
 لم اكن - من دبر ٢٥٤
 ابن عطاء اسامي - جانب الكبير ٢٥٦
 اذا ما اتاني - الفقر ٢٥٦
 حلاج : مواجيد - فهم الاكابر ٢٧٧
 ابوعلی كاتب : ولست - جانب الفقر ٣٢٥
 واني - على الصبر ٣٢٥
 لبعضهم اياسيدي - مجير ٤٢٢
 احين - يشير ٤٢٢
 وشار كتنى - خبير ٤٢٢
 لبعضهم : الى الله - من الامر ٤٧٦
 (ز)
 شيخ الاسلام : من اعتز - لاعز ٨٧
 (غ)
 محمود وراق : تمضي الاله - بديع ٢٧
 لوكان - مطيع ٢٧
 لبعضهم : كن اذا - مطيعاً ٢٩
 لن تنال - الخضوعاً ٢٩
 د : يقاسى - اوجع ١٠٧
 شبلي : مضى زمن - هفيع ٣٢٢
 ابوهريرة الصعلوكي : فمن لي - اصمع ٤٢١
 وضواحين - ليرجع ٤٢١
 (غ)
 لبعضهم : لقد جلب - من الفراع ١٨٣/٢٠٣
 (ف)
 لبعضهم : اخوان صدق - يتألف ٤١٧/٤

ابو يزيد: بعدك منى - بمعناك ٨٢ / ٤٨٢

لايفرق - اياك ٨٢ / ٤٨٢

سمون: اناراص - هواك ٢٠١

مامتحن - برجاك ٢٠١

لبعضهم: قد كنت - غيرك ٢٨٠

(ل)

انشد نا الامام: واجها - اهل المنزل ١١٠

لبعضهم: هل عيشنا - المتعلل ٤٤

ابراهيم خواص: لقد صبح - يستدل ٥٩ / ٢٥٠

فان ورد - فانت ظل ٥٩ / ٢٥٠

لبیده الاكله شيء - زایل ٦٩ / ٢٣٧

شيخ الاسلام: يصح التوحيد - بالازل ١٦٣

يكول - فى مثل ١٦٣

ابن عطاء اذا نطقت - جميل ٢٥٦

لبعضهم: حملته وبنى - لاجيل ٢٩٣

د : اصد - قتيل ٣٤٤

د : قصرت - على النصال ٣٤٤

د : كل يوم - اجمل ٤١٢

(م)

شيخ الاسلام: اجدك - مقیم ٢٣

لبعضهم: اسائلکم - لى علم ١٣٣

اذا سکننا - النجم ١٣٣

حلاج: انمى اليك - ابحر الحكم ١٦٦

انمى اليك - شاهد القدم ١٦٦

شيخ الاسلام: الدار خاليه - مامول ١٦٧

لبعضهم: بنيت عمراً - لنفس المنعم ١٧٥

د : رأيتك - والمناما ١٧٧

ابوبكر وراق: مقدم الكره - مفهوم ٢٣٤

والخير - والغوم ٢٣٤

مرتضى: ان المقادير - بالجازم ٣٢٧

نور جوهرى: العلم بى - لم تلم ٢٤٤

اقام - غير منهم ٢٤٤

(ن)

شيخ الاسلام: الوجد - نسيان ١٨ / ١٦٥

شيخ الاسلام: نواتى - من الكشف ١٠٨

تلطف - باللطف ١٠٨

ترأيت - فى الكف ١٠٨

اراك - بالمطف ١٠٨

وتحبنى - من الحنف ١٠٨

ابراهيم قصاره حملتم - اضمف ١١١ / ٢٩٣

د : ظفرتم - تذرف ٢٩٣

(ق)

شيخ الاسلام: اهابك - يعاق ٣٠

نورى: اشتغلت - يفترق ١٠٤

وماتت - والحدق ١٠٤

لابى عقاله عقدت - حقوقاً ١٠٨

ان الزمان - تحقيقاً ١٠٨

مانالى - طريقاً ١٠٨

حمى - شقيقاً ١٠٨

شيخ الاسلام: ناديت - الفريق ١١١

حلاج: وحدنى - طرق ٢٧٢

هو حق الحق - حق ٢٧٢

قد تجلت - برق ٢٧٢

دقاف: حصصنى - طرق ٢٧٢

مرتضى: سرى - ناطق ٣٢٧

لبعضهم: ولقد لست - ولارا ٣٤٧

الا الحبيب - ترمق ٣٤٧

لبعضهم: عرفوا الحق - للمحق ٤٦٥

وصلوا الحق - للمحق ٤٦٥

وجدوا الحق - للمحق ٤٦٥

(ك)

لبعضهم: لاكنت - اليك ٢٥

افنيتنى - عليك ٢٥

ابو يزيد البسطامى: احبك - لذاك ٢٨

فاما الذى - اراك ٢٨

واما الذى - سواك ٢٨

شيخ الاسلام: وصيرتنى - برك ٣١ / ١٨٨ / ٢١٩

د : قد كان - حسابان ١٨ / ١٦٥
 د : وجدانك - نسيان ٤٨٧
 وطلابك - سكران ٤٨٧

(و)

لبعضهم : ولو كنت - اموا ١٣٣
 سمعون : قوم اذا هجروا - كم بعثوا ٢٠٠
 والله - ما حثوا ٢٠٠
 لبعضهم : لو لا شقاوة - بمن فروا ٤٧٦

(هـ)

لبعضهم : جور الهوى - من بذله ٨
 لوسمع - من اجله ٨
 شيخ الاسلام : غربتي فيك - ولا كربه ٢٢
 انت مقامى - و الغربه ٢٢
 د : يا روح روحى - محياه ٩٧
 د : ان كان - فعمدى له ٤٨٦
 لا تكنت - تاويله ٤٨٦
 لا ملك - تصويله ٤٨٦
 سبعان - قيله ٤٨٦

نورى : يناجيك - عزائم ١٤١ / ٤٢٥

اذا رمت - فتبرمه ١٤٢

فكيف - حاكمه ١٤٢ / ٤٢٥

سمعون : كان لى قلب - فى ثقله ٢٠٠

رب - فى تطلبه ٢٠٠

واغث - المستغيث به ٢٠٠

لبعضهم : دنف - بلائه ٣٦٨

ان هاش - بدائه ٣٦٨

ولقد - اعلا نه ٤٠٣

لربما - كتمان ٤٠٣

عن الحبيب - لسانه ٤٠٣

دقاق : يا احسن - بسم الله ٤٥٧

ويا احسن - بيت الله ٤٥٧

يقول - قضا الله ٤٥٧

(ى)

لبعضهم : الايت - الاقى ٤٠٥

د : وجدانك - نسيان ٤٨٧

وطلابك - سكران ٤٨٧

د : وعرفانك - حيران ٤٨٧

د : وجدانكم - فوق الحزن ١١٠

د : اهابك - الضفين ١٧١

شافعى : ماشئت - لم يكن ٣٤

خلقت - المسن ٣٤

فهذا .. لم تمن ٣٤

ابو على الروه بارى : مالى ارانى - صفوان ٣٤

اما ازرى - ابان ٤٣

مجنون : اريد - مكان ٣٨٥

جنيد : ذكرتك - ذكر لسان ٤٦

قومت - بالطيران ٤٧

فلما ارانى - مكان ٤٧

فالقبت - عيان ٤٧

لبعضهم : هواك - هوان ٦٣

كذبتك - لسانى ٦٣

لبعضهم : وقل من - عنوان ٨٥

د : ما احسن - حسن ١٧٢

نورى : كماترى - والدمن ٢٧٠

حلاج : انت بين الشفاف - فى الاجفان ٢٧٩

و تحمل الضمير - فى الابدان ٢٧٩

ليس من - خفى المكان ٢٧٩

يا هلالاً - واثنان ٢٧٩

لبعضهم : يا مظهر - بيان ٢٨١

د : يبدوا - الكتمان ٢٩٣

خفقان - لسان ٢٩٣

فمقى - اثنان ٢٩٣

ابوالخير تيناقى : انحل الحب - فما يستبين ٣٣٧

فما تراه - تراه ا لظنون ٣٣٧

لبعضهم : كل يوم - احسن ٤١٢

شبهى : رب ورقاً - فى فنن ٤٤٩

لمستشف - بينى ٤١٩
 ابن عطا : قل للبلاء - قدولى ٣٢١
 د : اذا صد - على العهودى ٢٥٦
 فما الوجد - على الجهودى ٢٥٦
 نورى : بدا وان بدا - شردنى ٢٦٩
 حتى اذا - يشهدنى ٢٦٩
 اذا تغيبت - غيبنى ٢٧٠
 يقول - يشهدنى ٢٧٠
 شبلى : فبكائى - ارقنى ٤٤٩
 ولقد اشكو - فما تفومنى ٤٥٠
 غيرانى - تمرقنى ٤٥٠
 ذكرات - شجنى ٤٥٠
 د : للناس - مهرجانى ٤٥١
 بندار : اذا ادعى - معرفتى ٤٨١
 ومن قال - مقدرتى ٤٨١
 ومن رأى - موجدتى ٤٨١
 فما ين - ما دبتى ٤٨١
 وان اجابوا - مسألنى ٤٨١

الى الرحمن - بالتلاقى ٤٥
 د : وفاؤك - زادى ١٣٤
 د : كمان لى قلب - شياً ٢٠١
 رحمة الله - حياً ٢٠١
 د : كمان قلبى - بقلبى ٢٠١
 انا سلامت - صعبى ٢٩١
 د : ماذا ترون - فى كبدي ٣٤٤
 د : وانى لاهواه - يقضى ١٨٢
 فحتى - الا تمضى ١٨٢
 د : لو كان - ترانى ٢٨١
 شيخ الاسلام : محلك - انادى ١٠٤
 د : وكيف - دينى ١٧١
 شيخ الاسلام : سلام رايح - الوادى ٣٣٤/٧
 على من - البادى ٣٣٤/٨
 سمزون : تريدمنى - منى ٢٠١
 وليس بى - فاخبرنى ٢٠١
 ابوبكر شكير : انى وان كنت - دينى ٤١٩

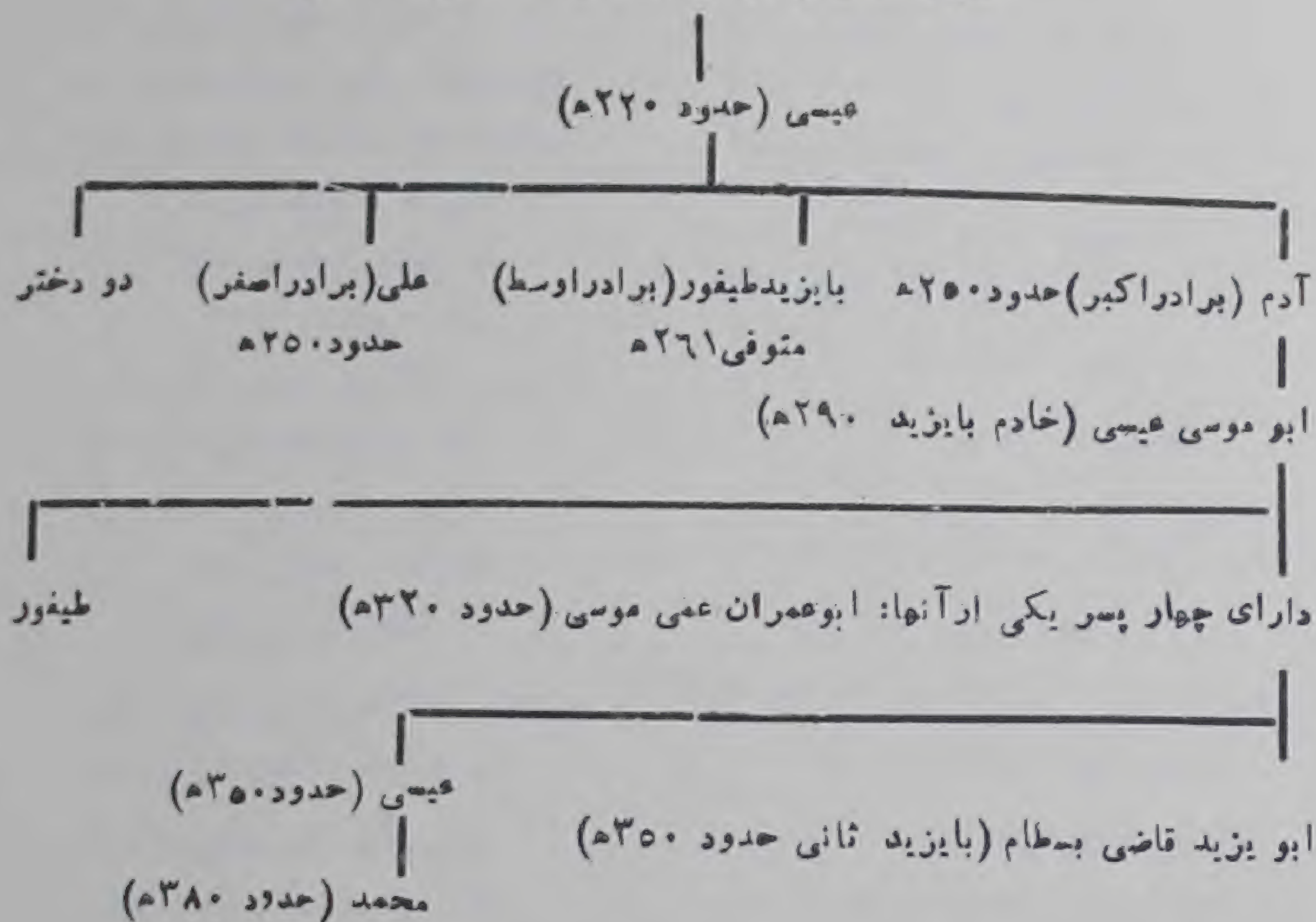
Account No.....

Date... 12.4.55...

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

از این کتاب ثابت می آید که گیتک ابو موسی برادرزاده بایزید بود بدین موجب (۱)
 سر و شان (مخوسی مسلمان شده حدود ۱۹۰ هـ)



اما ابو موسی ثانی به دیبلی مشهور است، که از شاگردان عبدالرحیم بن یحیی اسود زاهد،
 دیبلی (کذا) بود (ص ۱۳۱/ ۵۴ مناقب) ولی نسبت دیبلی صحیح نیست. بلکه دیبلی است
 منسوب دیبلی که یکی از چهار ناحیه ارمینیه بود، و کسری انوشروان حسن آنرا ساخت (۲)

(۱) مناقب، ص ۵۰/ ۵۹/ ۱۱۸/ ۱۴۶. ولی تعیین سنین بطور تضمین از طرف
 نویسنده است.

در متن این کتاب صفحه ۷۵ نسب نامه بایزید طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است
 که مخالف متن سلمی و سمرانی و سملکی در مناقب بایزید است و شاید نویسنده را بین ابو موسی
 عیسی بن آدم و عیسی بن سروشان خلط روی داده باشد.

(۲) کتاب البلدان ابی بکر احمد بن محمد همدانی مشهور بابن الفقیه حدود ۲۹ هـ
 طبع لیدن ۱۳۰۲ هـ ص ۲۸۷/ ۲۸۸. در جداول طول و عرض بلاد قانقون المسمودی بوریحان
 بیرونی نیز دیبلی تحت عدد ۳۵۳، از بلاد آذربایجان شمرده شده (صفحه المموره علی البیرونی
 ص ۳۵)

اینکه همین ابوموسی منسوب به دیبل شهر قدیم سند نیست، و از اهل دیبل ارمنیه بود، در همین کتاب اشاره‌ای موجود است و گوید:

«اما ابوموسی ثانی ... نزدایی یزید آمد، چون سخنانش شنید، پیش او مدتی بماند، و فواید فراوانی اندوخت، و سخنان او را که زایران و آیندگان دیگر نهندوخته بودند، حفظ کرد. هنگامیکه از حضور بایزید پس می‌رفت، به وی پند داد ... و گفت: ای ابا موسی! تو بکشور ارمنیه بر می‌گری! اگر کسانی را ببینی که درین علوم سخن میرانند، و یکی آنرا نمی‌پذیرد، و دیگری می‌پذیرد و بدان می‌گراید، پس بآنکه گر ویده آنست بگویی: که از خدا مقاصد خود را بازخواه! زیرا که دعای چنین شخص مستجابست.» (۱)

این قول را سہلکی از ابا عبدالله محمد بن عبدالله شیرازی صوفی شنیده، که وی از ابوالنجم بردعی ووی از عبدالرحیم قناد ووی هم از ابوموسی دیبلی شنیده بود، و از آن واضح می‌گردد: که ابا موسی از دیبل ارمنیه آمده بود، و بعد از مدتی که بخدمت شیخ بسطام گذارند، واپس به ارمنیه می‌رفت. ورنه موجه نیست که مردی دیبلی از اقصای دیار رسند و کرا نه‌ای بفرستند به بسطام آید، و بعد از مدت‌ها که بخدمت شیخ بایزید در دیار غربت گذرانند، به ارمنیه برگردد.

اگر چه تاکنون در اکثر کتب مطبوع و خطی این نسبت دیبلی ضبط گردیده و ناشر مناقب بایزید نیز در حاشیه (ص ۵۴) این نسبت را به دیبل قصبه بلا دست، نوشته، ولی من آنرا بدلیل فوق، دیبلی میدانم، و در این کتاب هر جا دیبلی آمده، آنرا دیبلی ساختم به تقدیم بابر یا خطی.

(۲)

بردعی (ص ۴۵۱)

این ابوالنجم هلال بن احمد بن یوسف بردعی مشهور به شکور (۱) همان شخص است که اقاویل بایزید را از عبدالرحیم قناد شنیده، و در میان صوفیان مقامی داشت. در مناقب بایزید (ص ۱۴۵/۵۴) بانام او باختلاف نسخ خطی بشکور یا بشکور نیز ضبط است که صحت آن معلوم نشد. صوفی معروف شیراز محمد بن عبدالله ازو روایت نماید.

(۳)

آل سیار هروی

در مقدمه کتاب (ص ۱۴) از قاضی صاعد بن سیار هروی که در عصر انصاری قاضی هرات بود ذکر می‌رفت. ازین دودمان علمی هرات رجال دیگری را هم به استناد دمیة القصر باخوری که در سنه ۴۴۵ هـ در هرات و معاصر ایشان بود (ص ۱۶۲ دمیة) می‌شناسیم. که از انجمله است

ابوالفتح نصر بن سیار برادر قاضی صاعد که بقول باخرزی درهرات زعیم وقاضی و عالم بزرگی بود، چون مدتی باوالی هرات در آویخت او را به سیستان نفی کرد، ولی در راه در بازار اسفزار بدار آویخته شد. باخرزی اشعار عربی او را نقل مینماید که از انجمله چند بیت قصیده است که در مدح وزیر ابوالفتح مسعود بن محمد بن سهل گفته بود.

وی دیوان اشعار عربی داشت که باخرزی دیده بود، و گوید که دران اشعار زیادی را در وصف آتش میدیدم و باخود میگفتم: عجبا چرا این اوراق تاکنون نسوخته است؟ مثلاً:

دخلت يوماً على صديق والبرد يفرى به الفرى
فقال لى النار، قلت كلا فانت اولى بها صلياً

(ص ۱۵۶ دمیه)

شخص دیگر از همین دودمان ابو عمر و یحیی بن صاعد بن سیار هروست، که بقول باخرزی مانند پدر و عمش مرد فاضل و سخنوری بود و باخرزی او را در نسا پور دید، و از ادیب یعقوب برخی از ابیات او را که خطاب به نظام الملك است شنید (دمیه ص ۱۶۷)

در دیوان اشعار حکیم سنائی شعر است که فضل بن یحیی بن صاعد هروی به سنائی فرستاده و جواب آن را هم سنائی سروده است. شعر فضل:

هستی به حقیقت ای سنائی در دیده عقل رو سنائی
مقبول همه صدور گشتی این کار تو نیست جز خدائی... الخ
از جوابیه سنائی:

فضل یحیاست بر ضعیف و قوی فضل یحیای صاعد هر و ی
پادشاه قضات و خواجه شرح که چو صدر است و دیگران چو روی
از صعود حیات و فضل دلش نیست جز صورت صراط سوی
پیش ادر اک خاطر علویش محو شد نحو بو علی نسوی الخ

(دیوان سنائی ص ۳۶۲ طبع مظاهر مصفا)

و ازین سند معلوم است که مسند قضات عصر سنائی درین دودمان بوده و فضل نواسه صاعد در حدود (۵۰۰ هـ) زندگی داشته است.

اماراجع به قاضی ابوالعلاء صاعد بن سیار معاصر انصاری که جد این دودمان است ابن رجب به حواله الرهاوی چنین گوید:

رهاوی درهرات این حکایت را از مردم آن شنیده بود، که روزی شیخ الاسلام به محضر قاضی صاعد رفت، که در دست راست وی مردی از بوسعدیان نشسته بود، چون قاضی شیخ الاسلام را بدست چپ خود نشاند، بوسعدی برآشفته و شیخ الاسلام گفت: این تیزی وحدت در خوردن پیاز و چوب شکنی جایز است. اما در مجالس باید فرا خور علم خود نشست.

قاضی صاعد چون این ماجرا را دید، باخشم بآن شخص گفت: آیا او را بدین سبب درخور این مقام نمیدانی که اسب و جامه نمی ندارد؟

بعد ازین به شیخ الاسلام جامه فاخر و مر کوبی بخشید و در مسجد جامع منبری را برای وی تلاش مخصوص کرد، و گوید: «والناس بتهر کون به». (طبقات الحنابلة ۵۹/۱)

اصطرخ، استار اباد

درین کتاب تمامهای اصطخر و استر آباد بصورت مقلوب فوق آمده (رك: فهرست بلاد)
این قلب حروف یا تخفیف و تزئید آن از قدیم در خراسان رواج داشت. چنانچه فخر الدین
اسعد گرگانی در نیمه نخستین قرن پنجم هجری درو یس و را مین مر دو کلمه را چنین
آورده :

زخوز ستان و اصطرخ و سپاهان
(ص ۳۱ بیت ۱۶)

ز آذر با یگان وری و گیلان

زمن خواهد حریر استار بادی
(ص ۴۳ بیت ۱۶)

چو بر خیزد ز خواب بامدادی



Call No. 192-144 50914 Date 12-4-55
Account No. ~~12307~~

This book should be returned on or before the last stamped above. ^{date}
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.



**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**